امام حسینؑ و ایران

نویسنده: کورت فریشلر

ترجمه و اقتباس: ذبیح‌الله منصوری

امام حسین(ع) و ایران

نویسنده : کورت فریشلر
ترجمه : ذبیح‌الله منصوری



امام حسین وایران

کورت فریشلر

چاپ : چاپخانه علمی

ناشر: سازمان انتشارات جاویدان

چاپ‌سوم ۱۳۶۶

تعداد ۴۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق محفوظ

فهرست

عنوان — صفحه

* نمایندهٔ امام در ایران ۱
* بردن سرطرفداران حسین (ع) به مکه ۱۶
* حسین (ع) در مکه و وضع آن شهر ۱۸
* مسلم بن عقیل ۲۸
* بیعت گرفتن برای حسین (ع) ۳۶
* اولین کسی که در اسلام کتاب نوشت ۴۶
* حسین در راه بین النهرین ۵۴
* حاکم کوفه فهمید مسلم در خانهٔ هانی است ۷۱
* معقل به چه حیله وارد منزل هانی شد ۷۸
* طرز قضاوت درصدراسلام ۸۹
* مسلم تا بامداد درمعابر کوفه بود ۹۶
* جنگ در معابر کوفه بین مسلم و دشمنان او ۱۰۱
* یک ایرانی بکمک مسلم بن عقیل برخاست ۱۰۳
* رجز خوانی تاریخی مسلم بن عقیل ۱۱۱
* کاروان حسین در بیابان های نجد ۱۲۵
* کشته شدن برادر رضاعی حسین ۱۳۰
* در جستجوی کاروان حسین(ع) ۱۴۰
* حسین از قتل مسلم آگاه شد ۱۴۴
* حر بن یزید ازقبیله بنی ریاح ۱۵۱
* مناجات حسین ۱۵۷
* عمر بن سعد ابی وقاص درکربلا ۱۶۵
* روش (عمر بن سعد) در برابرحسین (ع) ۱۷۳
* نظری بوضع کربلا ۱۸۲
* حسین تقاضای مهلت کرد ۱۸۸

عنوان	صفحه

* شمر بن ذی الجوشن درکاروان حسین ۱۹۲
* سی نفراز ایرانیان به حسین رسیدند ۱۹۷
* حر بن یزید ریاحی و وجدان او ۲۰۲
* حر بن یزید ریاحی درخیمه حسین(ع) ۲۱۲
* پاک ترین نوع فداکاری ۲۱۹
* سخنرانی دانشمندان ارو پائی و امریکائی درباره مذهب شیعه ۲۲۷
* مسعودی مؤلف مروج الذهب ۲۳۳
* حسین از سرنوشت خود آگاه بود ۲۴۰
* علامت دو (واو) چه معنی داشت ۲۴۷
* چرا حسین (ع) سوره توبه را خواند ۲۶۲
* حبیب بن مظاهر اسدی ۲۶۷
* مسئله امامت زین العابدین (ع) ۲۶۹
* امامت در مذهب شیعه ۲۷۶
* عمر بن سعد و مشاور مذهبی او ۲۸۴
* عقل وسنت درنظر علمای شیعه ۲۸۶
* قیاس و اجتهاد و استصحاب ۲۹۸
* قرآن رکن اول علم اصول در مذهب شیعه ۳۱۰
* اولین کسی که وارد میدان جنگ شد ۳۱۴
* جنگ عبدالله بن عمیر کلبی باسالم ۳۲۴
* جنگ (علی بن حر) با قیس بن جرازدی ۳۳۲
* حر بن یزید ریاحی رجز خود را شروع کرد ۳۴۲
* جنگ (مسلم بن عوسجه) با (بحیر بن اوس) ۳۵۲
* علی اکبر بطور کامل شبیه به پیمبر بود ۳۶۰
* رزم آوران دو بار علی اکبر را تحسین کردند ۳۶۴
* چند کلمه راجع بقامت عباس بن علی(ع) ۳۷۰
* ابوالفضل عازم میدان جنگ گردید ۳۷۴
* یکی از بزرگترین فاجعه های بشری ۳۸۱
* دوجوانمردی بزرگ (ابوالفضل) ۳۸۴
* نماز حسین (ع) و جنگ حبیب بن مظاهر ۴۰۴

عنوان	صفحه

* قتل طفل شیرخوار حسین (ع) ٤١٢
* آغاز جنگ کاروان سالار کربلا ٤١٦
* جوانمردی حسین درجنگ باابن قحطبه ٤٢٤
* جنگ حسین (ع) (با عمرو بن فتی) ٤٢٦
* حمله یا دفاع عمومی حسین (ع) ٤٣٦
* مقایسه فداکاری حسین با فداکاری مسیح ٤٤٢
* یک محقق ارو پائی و فداکاری حسین ٤٥٠
* حسین هدف تیرها قرار گرفت ٤٥٦
* آخرین مرحله جنگ حسین (ع) درکربلا ٤٦٠
* غارت اموال و اسیرکردن کاروانیان ٤٦٤
* عمر بن سعداسیران را بکوفه منتقل کرد ٤٦٨
* اولین نطق برجسته یکی از اسیران در کوفه ٤٧٢
* عمرو بن حریث بحمایت از زینب برخاست ٤٧٨
* حمایت یک مرد نابینا ازحسین (ع) ٤٨٠
* اسیران در راه دمشق ٤٨٥
* چند کلمه از سوریه قدیم (شام) ٤٩٣
* وضع دمشق در موقع ورود اسیران ٤٩٧
* زینب وسهل بن سعد ساعدی ٥٠٢
* یک پزشک ایرانی به زین العابدین کمک کرد ٥٠٦
* اسیران بلا تکلیف بودند ٥١٠
* خطبه تاریخی زینب در مجلس یزید ٥١٣
* اولین انعکاس نطق زینب ٥٢٠
* تزلزل در پایه های حکومت اموی ٥٢٤
* حجاج بن یوسف ثقفی دیوانه شد ٥٤٣
* مبتکر ساختن گلدسته در مساجد ٥٤٧
* اولین کسی که قبر حسین (ع) را بنا کرد ٥٥٠
* قتل عام بنی امیه ٥٥٧
* آیا نفرین زینب نسل اموی را از بین برد؟ ٥٦٣
* فهرست مأخذها ٥٦٩

پیشگفتار

فعالیتهای فرهنگی اروپائیان در ایران و دیگر کشورهای مشرق زمین. حدوداً بیش از یکی دو قرن سابقهٔ تاریخی ندارد و در این مدت کوتاه هم متأسفانه در قبال این نوع خدمات فرهنگی. گاهی منظورهای سیاسی نیز دنبال شده است. بنابراین ممکن است بعضی از کتب تألیفی آنان جنبهٔ مغرضانه داشته و حقایق تاریخی در آن کتمان گردیده و نظریه های سوء در میان سطور این نوع کتب گنجانیده شده باشد. لذا کتابهای مزبور را صرفاً نمیتوان خالی از نقص دانست و بدون مطالعه و دقت مورد استفاده و استناد قرار داد. همچنین باید مشکلات اساسی آنرا از اهل علم جویا شد.

البته باید اذعان کرد که در میان مستشرقین، گاهی افرادی هم یافت میشوند که تنها برای نفس علم و دانش و خدمت به فرهنگ جهان زحماتی کشیده و تألیفات سودمندی هم کرده اند و همین تحقیقات بالنسبه مفید آنان راه گشای بسیاری از گوشه ها و زوایای تاریک تاریخی بوده است. این نکته را نیز باید مدنظر داشت که چون اغلب مستشرقین بمنابع اصلی تاریخی مشرق زمین کمتر دسترسی داشته اند و یا موارد استفاده از آن منابع بواسطه ندانستن ادبیات کامل زبان مربوطه برای آنان دور از ذهن و نامفهوم بوده بدرستی نتوانسته اند حق مطلب را ادا کنند. همچنین باید اضافه کرد که اصولاً شناخت ایشان راجع به ادیان مختلف و بخصوص دین مبین اسلام بسیار

ناقص میباشد و نمی توانند آگاهی و شناخت چندانی از این معیارها داشته باشند بنابراین فهم و قبول بسیاری از وقایع تاریخی و از خودگذشتگیها و جانبازیها و فداکاری شرقیها بخصوص بزرگان دین برای آنان مشکل است.

اصولاً در فن تاریخ نویسی اصل مهمی وجود دارد؛ و آن دخالت نظریهٔ مورخ در تحقیق کردن در تاریخ است. بنابراین مورخ هر قدر هم که بی طرف باشد. هنگام تحقیق کردن در تاریخ نمیتواند نظریهٔ خود را دخالت ندهد. مگر اینکه فقط نقل قول کند و مطالب را از روی کتب مرجع عیناً نقل نماید. بنابراین زمانی که در شهر استراسبورگ فرانسه مطالعه در بارهٔ ادیان مهم جهان مورد بررسی قرار گرفت. در ابتدای امر آنطور که باید و شاید استقبال نشد و حتی نظریه های مختلف و مخالفی نیز بهمراه داشت. ولی کار مجمع تعطیل نگردید و استمرار در کار و استفاده از نظریات اساتید کم و بیش مجمع را در تحقیقات خود مصمم تر ساخت تا جایی که از قرن هفدهم میلادی به بعد که تقریباً سرآغاز تشکیل مجمع بوده، در بارهٔ مسائل مهم اسلامی نیز کتابهای زیادی تألیف گردیده و بعضی از آنها از پنجاه سال قبل تا بحال بفارسی نیز برگردانده شده است.

اما راجع به مذهب شیعه، بعد از جنگ جهانی دوم برای اولین مرتبه از طرف مؤسسه فوق الذکر دورهٔ سخنرانیهائی ترتیب داده شد که ۲۵ نفر از دانشمندان و محققین شیعه شناس جهان در آن شرکت داشتند از این عده دو نفر ایرانی نیز بودند. یکی آقای حسین نصر استاد دانشگاه تهران و دیگری موسی صدر مدیر مؤسسهٔ علمی مطالعات اسلامی در شهر صور لبنان.

کتاب امام حسین(ع) و ایران تألیف کورت فویشلر آلمانی نیز یکی از کتب فوق‌الذکر میباشد که توسط آقای ذبیح‌الله منصوری بفارسی ترجمه شده است.

در این کتاب، مؤلف اغلب از کتب اهل سنت استفاده کرده و به مأخذ مهم شیعه کمتر دسترسی داشته بنابراین گاهی نظریات ناقص و ناصوابی را نیز عنوان کرده است. مثلاً در صفحهٔ ۲۸۵ کتاب مؤلف فداکاری امام حسین را روی نظریهٔ اصالت عربی دانسته، در صورتیکه ما شیعیان حضرت حسین(ع) را امام دانسته و از خود گذشتگی آن حضرت و یارانش را تنها بخاطر خدا و حفظ شعایر دین مبین اسلام میدانیم و واقعاً اینگونه فداکاریها و جانبازیها جز بخاطر دین و داشتن ایمانی قوی و محکم میسر نخواهد بود. همچنین در صفحهٔ ۵۶۵ کتاب، حماسهٔ عاشورای حسینی را مانند دیگر حماسه‌های رزمی جهان دانسته و با آنها مورد مقایسه قرار داده. در صورتیکه نظیر چنین حادثه‌ای با اینهمه فراز و نشیب در هیچیک از ادوار تاریخی جهان سابقه نداشته است. بنابراین مؤلف با دست‌آوردهایی اینچنین گاهی دچار خطاها و لغزشهایی شده که میتوان با دیدهٔ اغماض از آنها گذشت و در مجموع باید گفت کتاب حاضر برای اغلب مسلمانان بخصوص شیعیان میتواند قابل استفاده باشد.

امید است که این خدمت ناقابل مشمول نظر پیشگاه حضرت امام حسین(ع) بوده و مورد قبول واقع گردد.

نمایندهٔ امام در ایران[1]

در سال شصتم هجری نماینده‌ای از طرف حسین بن علی (ع) وارد (ری) شد و در باغ بهار حضور بهم رسانید و در آنجا (گیو) پسر (رستم فرخزاد) و سپهبدان مازندران و گیلان با احترام زیاد او را پذیرفتند. وی گفت صبر امام حسین از ظلم و فسق (یزید) به انتها رسیده و از طرف یزید دائم اورا در فشار میگذارند که با وی بیعت کند و برای این که وظیفه خود را در قبال خداوند و شارع دین اسلام و پدرش بموقع اجرا بگذارد مایل است که از حجاز خارج گردد و کسانی که در آن مجلس حضور داشتند از آن مژده بسیار خوشحال شدند و گفتند که حاضرند در راه حسین بن علـی (ع) فداکاری نمایند و مذاکره بدوران خلافت معاویه و عهدنامه‌ای که بین حسن بن علی (ع) و معاویه بسته شد رسید و (توژ) اسپهبد گیلان گفت:

من از چگونگی عهدنامه حسن و معاویه اطلاع دارم و میدانم که معاویه آن پیمان را نقض کرد.

موضوع آن پیمان جزو مسائل روز نیست و آنچه امروز اهمیت دارد آمدن امام به ایران است و ما باید بدانیم چه باید بکنیم.

در این شهر چون (نعیم بن مقرن) خیلی مراقب است ما نمیتوانیم این جا را مرکز تجمع‌قشون قراربدهیم. اما مقر دائمی من مانگل (امروز منجیل ــ مترجم) از

---

۱ ــ (کورت فریشلر) نویسنده این کتاب نماینده حضرت حسین‌بن‌علی علیه‌السلام در (ری) را دخترش فاطمه ملقب به (حورالعین) میداند و فاطمه ملقب به (حورالعین) بطوری که در کتب اسلامی از جمله در کتاب منتهی‌الآمال تالیف مرحوم محدث قمی نوشته شده بزرگترین دختر حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام بود و در تواریخ اسلامی نوشته‌اند که فاطمه حورالعین از بطن (ام اسحق عاتکه) دختر (طلحة بن عبیدالله تیمی) بدنیا آمد و (ام اسحق عاتکه) همسر حضرت حسین بن علی (ع) بود و فاطمه حورالعین در زمان حیات حضرت سیدالشهدا (ع) همسر پسر عموی خود حسن بن حسن بن علی (ع) گردید. اما عده‌ای از کسانی که در تاریخ اسلامی بصیر هستند گفته‌اند نماینده‌ای که در ری حضور بهم رسانید فاطمه حورالعین نبوده است.

حدود قلمرو حکومت نعیم بن مقرن بدور است و ما میتوانیم در آنجا یك قشون از مردان گیلان بسیج کنیم و اسپهبد کارن هم قشونی دیگر از مردان مازندران را بسیج خواهد کرد و ما بسوی عراق براه خواهیم افتاد و در آنجا منتظر آمدن امام خواهیم بود و در صورت ضرورت ، تا مدینه هم خواهیم رفت .

گیو اظهار داشت که قسمتی از خانواده من در بین‌النهرین است و من میتوانم بروم و در آنجا منتظر آمدن امام باشم و وقتی وارد شد با احترام از او استقبال خواهم کرد .

کارن گفت ما میل داریم هرچه زودتر حسین را در این کشور ، بین خود ببینیم و اگر در مانگل امنیت نداشته باشد بطور حتم در مازندران امنیت خواهد داشت .

در آن روز نتیجه مذاکره این شد که بزرگان ایران که در آن انجمن حضور دارند آمادگی خود را برای استقبال از حسین بوسیله نامه اعلام کنند و هنگامی که نماینده امام از ری مراجعت میکند گیو با او برود تا اینکه در بین‌النهرین نامه‌های دیگر از خویشاوندان خود و وفاداران حسین بگیرد تا به حسین تسلیم کند .

(بارتولومو) شرق‌شناس نیمه اول قرن بیستم میلادی که نام ایتالیائی دارد ولی، بیشتر آثار خود را بزبان آلمانی نوشته ، اجتماع باغ بهار در ری را چند ماه قدیمی‌تر میداند و میگوید که آن مجمع در ماه جمادی‌الاخر سال ۶۰ هجری مطابق با مارس سال ۶۷۹ میلادی منعقد گردید . در مورد تصمیم آن مجمع ، بارتولومو با آنچه در فوق گفته شد موافق است .

(مارسلین) یکی دیگر از شرق شناسان نیمه اول قرن بیستم عقیده دارد زنی که به سمت سفارت ، در باغ بهار حضور یافت (شهربانو) همسر حسین (ع) و مادر علی زین‌العابدین (ع) بوده و از این جهت زین‌العابدین پسر حسین در آن مجمع حضور نیافت که بمناسبت بیماری نمیتوانست در آن موقع بایران مسافرت کند اما بعد از چندین ماه دیگر که حالش بهتر شد با پدر عازم بین‌النهرین گردید . قبول این نظریه دشوار است چون اکثر مورخین نوشته‌اند که شهربانو ، بعد از وضع حمل زندگی را بدرود گفت و مجمع باغ بهار لااقل سی و هشت سال پس از مرگ شهربانو دختر یزدگرد سوم و همسر حسین منعقد گردید و اگر شهربانو تا آن تاریخ زنده بوده باید گفت که پنجاه و شش یا هفت سال از عمرش میگذشته است .

مارسلین مجمع باغ بهار را بعد از جنگ‌های ایرانیان و اعراب ، در سنوات نوزده تا سی‌ام هجرت ، اولین علامت محسوس نهضت ایرانیان برای تحصیل استقلال و رهائی از سلطه عرب میداند . بر کسی پوشیده نیست که‌تیسفون (مدائن) پایتخت ساسانیان در سال نوزدهم هجری به دست اعراب افتاد . ولی سقوط تیسفون و حتی جنگ نهاوند که با پیروزی اعراب خاتمه یافت وآن را فتح‌الفتوح خواندند ، به جنگ ایرانیان واعراب خاتمه نداد و تا سال سی‌ام هجرت جنگ بین اعراب و ایرانیان ادامه داشت و بعد از این که علی‌بن‌ابیطالب (ع) خلیفه شد چون تمام مسلمین ایران ، او را خلیفه میدانستند جنگ بین ایرانیان و اعراب ، متروك شد .

مارسلین میگوید از سال چهلم هجرت که علی‌بن‌ابیطالب (ع) زندگی را بدرود گفت طوری معاویه و آنگاه پسرش یزید ایرانیان را در فشار گذاشتند که آنها نتوانستند سر بلند کنند و حکام آن دو خلیفه ، نسبت بهر ایرانی که ظنین میشدند بیدرنك بقتلش میرسانیدند .

اما ایرانیان چند دژ تسخیر ناپذیر داشتند که حکام معاویه و یزید نمیتوانستند در آن دژها ایجاد رخنه کنند و یکی از آن دژها مازندران بود و دیگری گیلان و در گیلان ، سکنه محلی علی‌بن‌ابیطالب را بلقب (رشت) میخواندند یعنی دانشمند فرزانه و بعد از او این لقب به حسن و آنگاه حسین داده شد و هنوز این کلمه در گیلان بر زبان‌ها میباشد و حاکم نشین گیلان (رشت) است .

فرزندان علی بن ابیطالب کم یا بیش به زبان فارسی یعنی پهلوی ساسانی آشنا بودند و آشنائی آنها به آن زبان دو سبب داشت . اول این که پدرشان علی(ع) زبان‌پهلوی ساسانی را بخوبی میدانست و در سال نوزدهم هجری که مدائن سقوط کرد و خانواده سلطنتی ایران را اسیر کردند و بمدینه بردند ، علی بن ابیطالب اعضای آن خانواده را از سایر اسیران جدا کرد و آنها را با احترام مورد پذیرائی قرار داد و در تمام مدتی که در مدینه بودند علی‌بن ابیطالب خرج آنها را از جیب خود میپرداخت . در بین اسیران دو دختر جوان از دختران یزدگرد سوم به اسم شهربانو و کیهان بانو (که امروز جهانبانو میگویند) وجود داشتند و علی‌بن ابیطالب ، شهربانو را به پسرش حسین که تا آن تاریخ زن نگرفته بود داد و (کیهان بانو) را به عقد (محمد بن ابوبکر) که از ارادتمندان علی بن ابیطالب بود و در زمان خلافت علی (ع) والی مصر شد ، درآورد . کمتر اتفاق میافتد که پدری یك زبان خارجی را بداند و فرزندانش قدری با آن زبان آشنا نشوند . و این یکی از علل آشنائی فرزندان علی (ع) به زبان فارسی بود . علت دوم این که علی بن ابیطالب بعد از خلافت ، پایتخت اسلام را از مدینه به بین‌النهرین منتقل کرد زیرا کشورهای اسلامی طوری توسعه پیدا کرده بود که دیگر مدینه ، برای این که پایتخت باشد ، مرکزیت نداشت و اسلام ، محتاج پایتختی بود که مرکزیت داشته باشد . اگر تعصب قشری‌ها مانع نمیشد علی‌بن ابیطالب شهر تیسفون (مدائن) را پایتخت اسلام میکرد . ولی مدائن ، در پنجاه سال آخر سلطنت ساسانیان شبیه شده بود به پرسپولیس در دوره هخامنشیان و (شیز) ــ که امروز نامش تخت سلیمان است ــ در آغاز و وسط سلطنت ساسانیان . پرسپولیس در دوره هخامنشیان و شیز (تخت سلیمان) در آغاز و وسط سلطنت ساسانیان پایتخت مذهبی ایرانیان بود . مدائن هم در پنجاه سال آخر سلطنت ساسانیان پایتخت مذهبی بشمار میآمد و بهمین جهت اعراب متعصب گفتند که نباید مدائن پایتخت اسلام شود و علی (ع) کوفه را برای مرکز اسلام انتخاب کرد ولی بعد از این که به قتل رسید پایتخت اسلام ، منتقل به دمشق شد که مرکز امویان بود .

نکته‌ای که ذکرش ضرورت دارد این است که بعضی یقین حاصل کرده‌اندکه سکنه بین‌النهرین عرب بودند وبزبان عربی تکلم میکردند وبه خاطر ندارندکه بین‌النهرین در قسمتی از سلطنت چهار صد ساله اشکانیان و در تمام دوران سلطنت ساسانیان مرکز

امپراطوری ایران بوده است و در تمام آن دوران طولانی تیسفون (مدائن) پایتخت ایران بود . دوره سلطنت ساسانیان از روزی که اردشیر بابکان مؤسس سلسله ، خود را پادشاه خواند تا روزی که مدائن سقوط کرد سیصد و سی و سه سال طول کشید و در تمام این مدت سه قرن و یك ثلث قرن بین‌النهرین مرکز امپراطوری ایران و مدائن پایتخت ایران بوده و مردم بین‌النهرین بزبان فارسی تکلم میکردند و خواص آنها بزبان فارسی می‌نوشتند و علت این که عوام نمیتوانستند بزبان فارسی بنویسند این بود که سلاطین ساسانی خواندن و نـوشتن را برای عـوام ممنوع کرده بودند (برخلاف دوره هخامنشی که هرکس میتوانست خواندن و نوشتن را فرا بگیرد) . رسوخ زبان فارسی دربین‌النهرین بقدری طولانی شد که حتی در پایان قرن سوم هجری که مدتی از خلافت عباسیان میگذشت و آنها بغداد را پایتخت خود کرده بودند هنوز قسمتی از مردم بین‌النهرین بزبان فارسی تکلم مینمودند .

همانطور که سلطه اعراب بر بین‌النهرین ، نتوانست زبان فارسی را بزودی از آنجا براندازد تسلط عرب‌ها بر سوریه نتوانست بزودی بر زبان سوریانی که زبانی بود از ریشه یونانی غلبه کند و آن زبان بعد از سلطه اعراب بر سوریه باقی ماند و مردم بزبان سوریانی تکلم میکردند و می‌نوشتند در صورتی که در بین‌النهرین مردم به زبان فارسی صحبت مینمودند بدون این که بتوانند بنویسند ، (غیر از خواص‌که با خط پهلوی می‌نوشتند) . زیرا در سوریه فرا گرفتن سواد برای عوام‌الناس ممنوع نبود در صورتی که در ایران عوام‌الناس مجاز نبودند که خواندن و نوشتن را فرا بگیرند . لذا خط سوریانی و کتابهای آن زبان باقی ماند در صورتی که خط و کتابهای زبان پهلوی ساسانی از بین رفت بدلیل این که خواص ایرانی برای این که بتوانند در دیوان کار کنند خط عربی را فرا گرفتند و بزبان عربی نوشتند .

میگویند علت این که خط و کتب ساسانی از بین رفت این بود که زبان مذهبی ایرانیان زبان عربی شد و آنها برای خواندن و فهم قرآن مجبور شدند که زبان عربی را بیاموزند . اما این اجبار در سوریه هم وجود داشت ولی زبان و خط سوریانی از بین نرفت . چون در آن کشور عوام میتوانستند مانند خواص دارای سواد شوند و بخوانند و بنویسند و چون عوام مانند خواص ، نمیخواستند (یا نمی‌توانستند) وارد خدمت دیوان و باصطلاح امروزی کارمند دولت شوند و مجبور نبودند بزبان عربی بخوانند وبنویسند زبان ملی خود را حفظ کردند و آن زبان که از لحاظ فرهنك با ارزش بود وسیله انتقال فرهنك یونانی بعربی شد و تمام کتابهائی که در عهد عباسیان از یونانی بعربی ترجمه‌گردید از متن سوریانی بدست آمد و مترجمینی که آن کتابها را ترجمه کردند زبان یونانی نمیدانستند و از ترجمه سوریانی کتب فلاسفه و سایر دانشمندان یونان استفاده کردند .

مردم بین‌النهرین فارسی زبان بودند و زبان عربی از کشور (حران) واقع در مغرب بین‌النهرین جنوبی که قسمت شمال شرقی شبه جزیره عربستان است شروع میشد و بطرف مغرب میرفت . در تاریخی که وقایع مورد بحث ما اتفاق افتاده بیش از چهل سال از سقوط مدائن نمیگذشت و عامل عربی ، هنوز نتوانسته بود که عامل فارسی را در

بین‌النهرین از بین ببرد و مردم در سراسر بین‌النهرین بزبان فارسی صحبت میکردند اما اسامی عربی داشتند چون خلفای اول و دوم و سوم و بعد از آنها خلفای اموی اجازه نمیدادند که مردم اسم فارسی برخود بگذارند چون داشتن اسم فارسی را دلیل براین میدانستند که دارنده آن نام متمایل به (ماگوس) و یا بقول اعراب (مجوس) میباشد و پیرو مذهب ایرانیان در دوره ساسانیان است و چون این تهمت ، برای هر مسلمان خطر جانی داشت همه مسلمین‌فارسی‌زبان اسامی عربی برخودمی‌نهادند چون میدانستند که‌اگر نام ایرانی برخود بگذارند مشمول روایت یا حدیث (فمن تشبه قوم و هومنه) یعنی کسیکه بقومی شباهت داشته باشد خودش هم از آنهاست میشوند . این روایت یا حدیث بطوری که میگویند در قرن اول هجری بعد از این که اعراب بر ایران غلبه کردند بوجود آمد ولی چون از قرن اول هجری کتابی که مربوط به تاریخ اسلام باشد در دست نیست (و بهمین جهت در خصوص تاریخ وقایع قرن اول هجری اختلاف وجود دارد) ، این روایت یا حدیث را در کتب قرن دوم هجری می‌بینیم و مردم برای این که مشمول این اصل نشوند نام‌های عربی برخود می‌نهادند .

در دوره پنج ساله خلافت علی (ع) ایرانیان با اعراب نمی‌جنگیدند و بعد از آن ، فشار معاویه و آنگاه پسرش یزید نگذاشت که ایرانیان سربلند کنند و مسافرت نماینده حسین به ری و به عقیده مارسلین مسافرت شهربانو به آن شهر و این که گیو پسر رستم فرخزاد با اوعازم بین‌النهرین‌شد نشان‌میدهدکه‌ایرانیان بعدازبیست‌سال سکوت ، طرفداری از حسین (ع) امام خود را فرصتی مناسب دانستند تا این که خویش را از سلطه عرب نجات بدهند .

خاندان علی ، طوری بایرانیان علاقمند بودند که مردم ایران آنها را به چشم عرب نمیدیدند و چون مدتی با علی (ع) در بین‌النهرین میزیستند همه کم یا بیش زبان فارسی را میدانستند . بارتولومو عقیده دارد ایرانیان که در سال شصتم هجری آماده شدند که به حسین (ع) کمك کنند تا این که وی بایران بیاید و پادشاه ایران شود دو منظور داشتند : اول تحصیل استقلال برای خودشان ، دوم درهم شکستن قدرت بنی‌امیه که در آن موقع مظهر قدرت عرب بود و طرفداری ایرانیان از حسین (ع) فقط شفاهی نبود زیرا از مال گذشتند و هم از جان . بارتولومو عقیده دارد کـه طـرفداری ایرانیان از حسین از دو منبع مذهبی و ملی سرچشمه میگرفت و آنها فکر میکردند که باطرفداری از حسین ، بوظیفه مذهبی خود عمل میکنند و پاداش معنوی بدست خواهند آورد و هم نائل به تحصیل استقلال ملی خواهند شد .

رفتن گیو به بین‌النهرین دلیل بربیدار شدن نهضت ملی ایرانیان و عقیده ءباطنی آنها به حسین (ع) بود .

گیو در بین‌النهرین از دارائی پدرش ، املاك وسیع داشت .

نظریه مارسلین این است که وقتی شهربانو به اتفاق گیو وارد بین‌النهرین شد ،

خویشاوندان و دوستان گیو اورا با احترام زیاد پذیرفتند و او باتفاق گیو وارد (سلوسی) شد که اعراب آن‌را بشکل سلوجی میخواندند و گیوپسر رستم فرخزاد در آنجا ملکی داشت و برخلاف تصور بعضی از مورخین آن دو نفر در آغاز وارد کوفه نشدند چون‌ورود ناگهانی آنها به کوفه ، انعکاسی بزرك بوجود میآورد و ترجیح دادند که بدوا در سلوجی سکونت کنند و بعد طرفداران حسین (ع) را تشویق به قیام نمایند .

با این که دقت کردند که کسی از ورود آنها به سلوجی مطلع نشود سه روز بعد از این که وارد شدند حاکم کوفه از ورود گیو مستحضر شد .

حاکم شهر کوفه که بر ولایت آن هم حکومت میکرد مردی بود پنجاه ساله به اسم (نعمان بن بشیر انصاری) که مردم راجع به سوابق او حرف های ناپسند میزدند. نعمان اعتراف میکرد که خون و گوشت او از نان معاویه و پسرش یزید پروریده شده چون از سن ده سالگی در شام در خدمت معاویه بسر میبرد و در آغاز در خانه معاویه خانه شاگرد بود وبعد ازاین که‌بزرك شد جزو گارد مخصوص معاویه گردید ودر دوره طولانی حکومت و آنگاه خلافت معاویه در شام ترقی کرد و چون از نزدیك با وضع معاویه آشنا بود میدانست که آن مرد سالخورده زندگی را بدرود خواهد گفت و کوشید تا خود را به یزید پسر معاویه و جانشین او نزدیك نماید و بهمین جهت بعد از این که معاویه مرد ، یزید ، نعمان بن بشیر انصاری را در مقام حکومت شهرستان کوفه ابقا کرد .

علت این که سبب شد حاکم کوفه از ورود گیو مستحضر شود این بود که گیو بعداز ورود به‌سلوجی با (سلیمان‌بن‌صردخزاعی) تماس گرفت . (سلیمان‌بن‌صردخزاعی) در زمان خلافت علی بن ابیطالب یعنی بیست سال قبل از تاریخی که این سرگذشت شروع میشود از طرف‌علی(ع) حاکم بصره بود و بعدازاین که علی(ع) را کشتند وی از خلافت معزول شد و در کوفه سکونت کرد. سلیمان از طرفداران جد ی‌خلافت فرزندان علی (ع) بشمار میآمد و با سران ایران تماس داشت و درکوفه و سایر قسمت های بین‌النهرین ، بین طرفداران حسین بن علی شاخص بود .

بین سلوجی و کوفه بیش از پنج فرسنك راه نبود و یك مرد پیاده آن راه را در پنج ساعت طی میکرد و یك اسب راهوار زودتر آن راه را طی مینمود . ورود گیو به کوفه جلب توجه کرد و با این که از حیث لباس جلب توجه نمینمود ریش بلند او سبب شد که مردم بوی چشم دوختند . در کوفه ، مردها بر اثر این که چهل سال تحت سلطه اعراب بسر میبردند ریش را به رسم عرب‌ها میتراشیدند و امروز هم اعراب در عربستان ریش را میتراشند و فقط در زنخ قدری ریش باقی میگذارد و (هرتزفلد) شرق شناس معروف میگوید که از صدراسلام تا امروز ، در زندگی مردان شبه جزیره عربستان دو چیز تغییر نکرده یکی تراشیدن ریش و دیگری این که هر بامداد می‌گویند صبحکم‌الله بالخیر. اما مردان ایرانی در نقاطی که از سلطه اعراب بدور بودند ریش بلند میگذاشتند و زیبائی مرد را در این میدانستند که دارای ریش بلند باشد و در ایران قدیم تراشیدن ریش یکی از انواع مجازات‌ها بود . درهرحال ریش بلند گیو توجه مردم را جلب کرد و مردم دیدند که وی وارد خانه سلیمان بن صرد خزاعی شد .

گیو بعد از ورود به بین‌النهرین فهمید که اگر سلیمان بن صرد خزائی را که یك عرب است جلو بیندازد بهتر از این میباشد که برای ایجاد نهضت طرفداری از حسین(ع) یك ایرانی جلو بیفتد زیرا با این که ایرانیان بین‌النهرین مسلمان بودند اگر یك ایرانی شاخص میشد و جلو میافتاد یزید و طرفدارانش میتوانستند وصله بیگانگی را به او بچسبانند اما اگر یك عرب جلو میافتاد و شاخص میشد یزید و طرفدارانش نمیتوانستند بگویند که وی بیگانه است . گیو که صبح زود به راه افتاده بود هنگام ظهر به خانه سلیمان بن صرد خزائی رسید و سلیمان از دیدن پسر رستم فرخزاد ابراز شادمانی کرد و چون موقع صرف غذا بود گفت که سفره گستردند وطعام‌آوردندو گیو بعداز صرف غذا به میزبان گفت من آمده‌ام که بتو بگویم که موقع قیام فرا رسیده است . سلیمان پرسید که آیا برای قیام آماده هستید ؟ گیو گفت با این‌که (عروةبن‌نعیم‌بن‌مقرن) حاکم ری مردی است سرسخت و در حال حاضر یك قشون دارد ما برای قیام آماده هستیم برای این که حسین بن علی خود میل دارد که فساد را از بین ببرد .

سلیمان بن صرد خزاعی گفت فساد در دستگاه یزید بقدری است که تمام مسلمین را غمگین ، بلکه عزادارکرده‌چون یزید علنی شراب مینوشد و با فواحش بسر میبرد و قمار میبازد و هر وقت که به شکار میرود تا این که خود را با صید جانوران سرگرم کند ، مردم خوشوقت میشوند چون فکر میکنند که یزید خود را با چیزی سرگرم کرده ، که در دین اسلام حرام نیست و حکام یزید علنی رشوه میگیرند و حق مظلومان را پامال میکنند .

سلیمان بسخن ادامه داد و گفت تو اگر زر داشته باشی و در این شهر یك نفر را مقابل چشم همه بقتل برسانی ، نعمان بن بشیر انصاری حاکم این شهر ترا قصاص نخواهد کرد و مبلغی از تو میگیرد و آزادت میکند .

گیو گفت در ری نیز همینطور است و نعیم بن عروة بن مقرن از همه رشوه میگیرد و مردم چون میدانند اگر به حاکم ری مراجعه نمایند باید رشوه بدهند باو مراجعه نمیکنند و حاکم که می‌بیند نمیتواند از مردم رشوه بگیرد ، دسیسه میکند و فتنه بوجود میاورد تا این که بتواند مردم را دستگیر نماید و بعد از دریافت رشوه آزادشان کند .

سلیمان گفت علت بزرك رشوه خواری حکام یزید این است که معاویه ، حقوق تمام حکام و قضات را حذف کرد و در سه سال آخر خلافت معاویه حکام و قضات حقوق نمیگرفتند و امروز هم نمیگیرند و من تردید ندارم که حذف حقوق حکام و قضات از طرف معاویه علتی غیر از مخالفت با رسمی که علی (ع) برقرار کرده بود نداشت و معاویه بعد از این که دعوی خلافت کرد تمام رسوم اداری را که علی (ع) بوجود آورده بود برانداخت .

اما نتوانست که رسم دریافت حقوق از طرف حکام و قضات را براندازد چون رسم مزبور به قدری ضروری بود که نمیتوانستند آن را براندازند .

ولی عاقبت معاویه در سه سال آخر خلاف خود آن رسم را هم برانداخت و وقتی حاکم و قاضی حقوق نگرفت ، ناگزیر برای تامین معاش ، رشوه میگیرد .

گیو گفت از این قرار حکام و قضات در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان حقوق نمیگرفتند .

سلیمان گفت در زمان خلافت ابوبکر حکام و قضات حقوق نمیگرفتند چون روسای قبایل بودند .

ولی در زمان خلافت عمر بن‌الخطاب علی بن ابیطالب که در کشور های اسلامی سازمان اداری و قضائی بوجود آورد برای حکام و قضات ، حقوق تعیین نمود .

گیو گفت اینك میخواهم خبری را به اطلاع تو برسانم که از شنیدن آن خیلی تعجب خواهی کرد .

میزبان پرسید آن خبر چیست ؟ گیو گفت آن خبر این است که نماینده حسین (ع) در این جا است . طوری سلیمان از شنیدن آن خبر حیرت کرد که تکان خورد و پرسید آیا در کوفه است ؟ گیو گفت نه ولی در همین نزدیکی یعنی در سلوجی میباشد و او بری آمد و در آنجا با ما مذاکره کرد و من بهتر دانستم که اورا باین جا بیاورم تا این که طرفداران حسین (ع) بیشتر برای قیام تشویق و آماده شوند . سلیمان بن صرد خزاعی گفت تردید ندارم که منظور تو این بوده که وی با حضور خود در این جا طرفداران امام را بیشتر تشجیع کند ، اما یك اشتباه بزرك کردی . گیو پرسید اشتباه بزرك من چیست ؟ سلیمان اظهار کرد اشتباهت این است که متوجه نشدی نعمان بن بشیر انصاری که میگوید گوشت و خون او با نان معاویه و یزید پروریده شده چقدر با حسین دشمن است .

گیو گفت خصومت او با حسین چه تاثیر در کار من که نماینده حسین (ع) را باین جا آورده‌ام دارد ؟ سلیمان گفت اثرش این است که نعمان اورا دستگیر خواهد کرد. گیو پرسید آیا او جرئت میکند که نماینده حسین بن علی را دستگیر نماید . سلیمان گفت کینه حاکم کوفه نسبت به حسین بقدری است که حتی از کشتن او خودداری نخواهد کرد و البته هنگامی اورا خواهد کشت که بفهمد نمیتواند حسین را بزانو درآورد . گیو گفت واضحتر صحبت کن که بفهمم چه میگوئی ؟ سلیمان بن صرد خزائی گفت در دنیای اسلام بزرگترین و سرشناس‌ترین مخالف (یزید بن معاویه) حسین بن علی است و یزید و طرفدارانش میدانند که مخالفین دیگر ، اراده و استقامت حسین را ندارند و میتوان آنها را خریداری کرد همچنانکه تا امروز آنها را خریداری کردند . اما حسین ، کسی نیست که بتوان او را خرید اما شاید بتوان با تهدید او را ازپادرآورد و نعمان حاکم کوفه نماینده حسین را دستگیر خواهد کرد و به یزید اطلاع خواهد داد و یزید حسین را تهدید خواهد نمود و خواهد گفت با من بیعت کن و گرنه نماینده‌ات را خواهم کشت .

گیو گفت اگر اینطور باشد یزید فرزندان حسین را در مکه دستگیر خواهدکرد و تهدید خواهد نمود که اگر با من بیعت نکنی فرزندانت را خواهم کشت . سلیمان جواب داد یزید نمیتواند در شهر مکه فرزندان حسین را دستگیر کند چون مستمسکی برای دستگیری آنها ندارد اما چون نماینده حسین به اینجا آمده که طرفداران حسین را وادار به قیام نماید یزید و حاکم او نعمان برای دستگیری وی مستمسك دارند و میتوانند

اورا متهم به تولید فتنه کنند . از آن گذشته وضع حسین در مکه ، غیر از وضع‌نماینده‌اش در این جاست . حسین در مکه دارای قدرت و حشمت است و یزید جرئت نمیکند در آنجا وی را دستگیر نماید یا فرزندانش را دستگیر کند . در آنجا ، عده‌ای از مردان بنی‌هاشم بطور دائم با حسین هستند ولی در این‌جا نماینده حسین نزد ماست . گیو گفت ما هنوز نمرده‌ایم تا این که نماینده حسین تنها باشد و تا وقتی که دو دست ما قادر به شمشیر زدن است کسی نمیتواند اورا دستگیر نماید . سلیمان بن صرد خزاعی گفت من هم مثل تو حاضرم در راه حمایت از وی جان فدا کنم معهذا بیم دارم که ما کشته شویم و نعمان بن بشیر انصاری اورا دستگیر نماید و قبل از هر کار تو باید اورا به ایران برگردانی .

گیو گفت ما در مجمعی که در باغ بهار در ری منعقد شد تصمیم گرفتیم که نماینده حسین (ع) را باین جا بیاوریم تا این که به طرفداران حسین بگوید که باید برپا خیزند و اگر او در این جا نباشد و با طرفداران حسین صحبت نکند ، مردم بشوق نمیآیند و حیلی فرق است بین آنچه وی به طرفداران حسین بگوید و آنچه من میتوانم بگویم .

سلیمان گفت پس اورا به (کوفه) نیاور چون در سلوجی بهتر میتوان از وی حفاظت کرد و عده‌ای از هواخواهان‌حسین (ع) را مامور محافظت او کن . گیو پرسید چه کسانی را مامور محافظت او کنم . سلیمان گفت با این که من عرب هستم و تعصب دارم بتو میگویم که اگر محافظان اورا از بین ایرانیان انتخاب کنی بهتر از آن است که از بین اعراب انتخاب نمائی ولو بدانی که طرفدار حسین میباشند . گیو با تعجب پرسید مگر تو به اعرابی‌که طرفدار حسین هستند اعتماد نداری؟ سلیمان گفت اعتمادمن بایرانیانی که طرفدار حسین هستند بیشتر است . گیو گفت کدام یك از آنها را برای محافظت نمایند، امام انتخاب کنم ؟ سلیمان اظهار کرد (سواربن همدانی) و عمروبن‌جندکی(جندقی) و (جبلد بن شیبانی) افراد مورد اعتماد هستند و هر یك از این ها عده‌ای دیگراز ایرانیان را می‌شناسند و بدون درنگ ، به آنها مراجعه کن و هرقدر شتاب کنی بهتر است و اگر نعمان بن بشیر انصاری ببیند که عده‌ای از مردان فداکار محافظ نماینده حسین (ع) هستند جرئت نمیکند اورا دستگیر نماید .

گیو گفت نشانی خانه آنها را بده که من به خانه‌هایشان بروم و از آنها بخواهم که عازم سلوجی شوند ولی بعد از این که ایرانیان را به محافظت نماینده حسین گماشتیم باید از تمام طرفداران حسین خواست که به سلوجی بروند و نماینده حسین (ع) را ببینند و اظهاراتش را بشنوند . سلیمان بن صرد خزاعی گفت در آن موقع قیام ما علنی خواهد شد و حاکم کوفه به یزید گزارش خواهد داد . گیو گفت تا قیام ما علنی نشود به نتیجه نخواهیم رسید و مبارزه با باطل باید علنی باشد . آنگاه موافقت حاصل شد که طرفداران حسین از کوفه به سلوجی بروند و در آنجا اجتماع کنند و سخنان نماینده حسین (ع) را بشنوند و آنچه میخواهند بگویند و نتیجه شور خود را روی کاغذ بیاورند تا این که نماینده آن کاغذ را بنظر حسین برساند .

این سئوال بذهن میرسد که بزرگان ایران که خواهان بردن حسین به آن

کشور بودند چرا در صدد برآمدند که باطرفداران حسین در بین‌النهرین همدست شوند و آنها را وادار بقیام کنند و آیا ممکن نبود که بدون مراجعه به طرفداران حسین در بین‌النهرین امام خود را بایران ببرند . بارتولومو که گفتیم کتابهای خود را بزبان آلمانی نوشته میگوید همدست شدن بزرگان مازندران و گیلان با طرفداران حسین در بین‌النهرین بدو دلیل سیاسی و جغرافیائی ضروری بود . دلیل سیاسی این که هنوز بین‌النهرین که در تمام دوره سلطنت اشکانیان و ساسانیان مرکز ایران بود ، مرکز ایران بشمار میآمد و بزرگان شمال ایران ناچار بودند که طرفداران حسین را در بین‌النهرین با خویش همدست کنند تا این که بتوانند نشان بدهند که همه ایرانیان خواهان حسین هستند . اما دلیل جغرافیائی آن اقدام این بود که حسین برای رفتن به ایران بایستی از بین‌النهرین عبور کند و طرفداران او ناگزیر بودند که بین‌النهرین را آماده برای پذیرفتن حسین نمایند .

هنگامی که نماینده حسین در سلوجی بود حسین در مکه بسر میبرد و برای این که بتواند بایران مسافرت کند راهی غیر از بین‌النهرین نداشت آنهم مشروط براین که از راه بیابان میرفت نه از جاده های کاروان‌رو ، چون اگر از جاده های کاروان‌رو میگذشت عمال یزید از عبورش ممانعت میکردند . در جنوب عربستان در کشور قدیم (سبا) که در دوره ساسانیان باسم هاماوران خوانده میشد و امروز موسوم به (یمن) است عده‌ای از طرفداران حسین زندگی میکردند و حسین برای مسافرت به ایران ممکن بود که از راه دریا به یمن برود اما پس از رسیدن به یمن ، مجبور بود که از راه مصر ، عازم ایران شود و در آنجا والی اموی او را دستگیر می‌نمود . از راه شمال یعنی از راه سوریه هم نمی‌توانست عازم ایران گردد چون سوریه (شام) مرکز خلافت یزید محسوب میشد . لذا فقط راه بین‌النهرین باقی میماند و حسین برای مسافرت بایران بایستی از آن راه عبور نماید . در بین‌النهرین هم حکام اموی بودند اما حسین در بین‌النهرین طرفداران زیاد داشت در صورتی که در جاهای دیگر (غیرازیمن) فاقد طرفدار بود و هرجاکه میرفت از عبورش ممانعت می‌کردند .

بارتولومو باز میگوید سپهبدان مازندران و گیلان ، با این که خواهان آزادی از سلطه عرب بودند با یکدیگر توافق نداشتند و آنچه سبب شد که کارن و توژ در مجمع ری حضور بهم برسانند طرفداری از حسین بود . اگر کارن و توژ رقیب یکدیگر نبودند می‌توانستند خود را ، و شاید تمام ایران را ، از سلطه عرب نجات بدهند اما رقابت آنها مانع از این بود که باتفاق ، برای آن منظور اقدام کنند . بعقیده بارتولومو وسیله مطمئن برای وارد کردن حسین بایران این بود که سپهبدان مازندران و گیلان با یك ارتش به استقبال حسین بروند و همین که وی وارد بین‌النهرین گردید وی را به ایران برسانند . اما لازمه آن کار این بود که ارتش مزبور با حکام اموی در ایران بجنگد تا این که خود را به بین‌النهرین برساند و حسین نمیخواست که بین مسلمین جنك برادرکشی دربگیرد و موافقت نمیکرد که سران ایران برای حمایت از او یك ارتش بسیج کنند . با این که سران ایرانی میدانستند که اگر قشونی از ایران به حمایت حسین

نرود ممکن است نتوانند او را به ایران برسانند از رای وی پیروی کردند و از مجهز کردن قشون خودداری نمودند .

مارسلین میگوید نظریه ایرانیان از لحاظ بسیج کردن قشون یك نظریه صائب بود و آنها که مردان سیاسی بودند میدانستند که بدون تجهیز یك ارتش برای حمایت از حسین احتمال موفقیت او زیاد نیست . ولی حسین چون یك پیشوای اخلاقی فکر میکرد و جنك برادرکشی را بین مسلمین مجاز نمیدانست در صورتی که دیده بود در دوره خلافت پدرش (علی‌بن ابیطالب) بین مسلمین جنك برادر کشی درگرفت .

بارتولومو میگوید که روز هفدهم ماه رجب سال شصتم هجری عده‌ای از زعمای هواخواهان حسین در سلوجی در خانه نماینده امام خود اجتماع نمودند و نماینده امام فی‌البداهه بزبان فارسی نطقی ایراد کرد که مضمون آن از این قرار بود :

بعدازمرك حسن ، امام‌ما حسین مدت ده سال شکیبائی را پیشه‌کرد و در آن مدت به کار زراعت مشغول بود و همان طور که حسن در کارهای عمومی دخالت نمینمود حسین نیز از دخالت در کارهای عمومی خودداری میکرد . معاویه برای بیعت گرفتن جهت پسرش یزید به حسین مراجعه کرد و او با یزید بیعت ننمود اما معاویه حسین را نمیآزرد تا این که وی زندگی را بدرود گفت و یزید جانشین او شد . از روزی که این مرد در دمشق بجای پدرش نشسته فسق و فجور در دستگاه خلافت علنی شده و طوری متظاهر بفسق است که حتی کسانی که در دستگاه خلافت کار میکنند و نان خور یزید هستند به او اقتدا نمینمایند که نماز بخوانند و طوری اداره امور مسلمین فاسد گردیده که گرفتن رشوه از طرف حکام و قضات علنی گردیده است ، وقتی علی (ع) متصدی بیت‌المال بود حسین (ع) یك کوزه عسل از بیت‌المال بوام گرفت که از میهمانان خود پذیرائی نماید و علی به حسین پرخاش کرد و گفت تو نمیتوانی نزد میهمانان خود بمناسبت نداشتن وسیله پذیرائی شرمسار نشوی و کوزه عسل را از بیت‌المال بردی تا از آنها پذیرائی کنی ولی فکر نکردی که من جواب خدا را چه بدهم و چگونه نزد او شرمسار نشوم که عسل بیت‌المال را پسرم صرف پذیرائی میهمانان خود کرد . علی (ع) مستمری تمام کسانی را که جوان بودند و میتوانستند کار کنند و در دوره خلافت خلیفه سوم برای آنها مستمری وضع شده بود قطع کرد و فقط مستمری سالخوردگان را که قادر بکار کردن نبودند و معلولین جنك و زن های بیوه و ایتام را که شوهر و پدرشان در جنك کشته شده بود میپرداخت . امروز درآمد بیت‌المال فقط صرف پرداخت مستمری کسانی میشود که میتوانند وسائل فسق و فجور یزید را فراهم نمایند و زن های بیوه و یتیمانی که شوهر و پدرشان در جنك کشته شده‌اند دربلاد اسلام تکدی میکنند و هیچکس در فکر تامین زندگی آنها نیست ، احترام خانواده نبوت از بین رفته و اگر حسین که عزیزترین نوه رسول‌الله بود یك روز بدون عده‌ای از مردان بنی‌هاشم از مکه خارج شود بدست گماشتگان یزید بقتل میرسد و حسین در مکه ، در خانه خود مثل این است که در یك دژ جنگی زندگی مینماید برای این که نمیخواهد با یزید بیعت کند و بربطلان خلافت او و ظلم وی صحه بگذارد این است‌که حسین که از یك‌طرف زندگی را برخود

تنك می‌بیند و از طرف دیگر مشاهده میکند که حکومت ظلم و فساد عنقریب اسلام را از بین خواهد برد تصمیم گرفته است ، گوشه‌گیری را ترك نماید و برپا خیزد و برای نجات اسلام از ظلم و فساد اقدام کند و آیا شما که امروز در این جا حضور یافته‌اید حاضرید که با حسین برای نجات اسلام کمك کنید ؟

همه بیك صدا جواب مثبت دادند و سلیمان‌بن‌صرد خزاعی که علاوه برشیخوخیت به مناسبت مشاغل گذشته‌اش احترام داشت بعد از نماینده حسین شروع به صحبت کرد و گفت : حضور این عده در این جا ، دلیل براین است که همه طرفدار حسین هستند چون اگر نمیخواستند از او طرفداری‌کنند این جا نمیآمدندکه نماینده‌اش را ببینند واظهاراتش را بشنوند . نماینده حسین (ع) گفت که یزید آن قدر فاسد شده که حتی کسانی که در دستگاه خلافت کار میکنند و نان یزید را میخورند برای خواندن نماز به او اقتدانمینمایند. ولی حکام یزید نیز همین طور هستند و فاسق و فاسد میباشند و نعمان بن بشیر انصاری حاکم کوفه شراب مینوشد و هم رشوه میگیرد و بهمین جهت وقتی که به مسجد میرود حتی یك نفر برای خواندن نماز باو اقتدا نمینماید زیرا هیچ مسلمان حاضر نیست به مردی که شراب مینوشد و رشوه میگیرد اقتدا کند و اگر مسلمین کوفه تا امروز این مرد را نرانده‌اند برای این است که کسی وجود نداشت که بتوانند گرد او جمع شوند . در کوفه یك نفر را اعم از این که عرب یا ایرانی باشد نمی‌بینید که از نعمان حاکم آن شهر راضی باشد ولی از یك عده مردم ناراضی که متفرق هستند و وحدت ندارند کاری ساخته نیست. لیکن نهضت حسین سبب خواهد شد که مردم متفرق کوفه متحد شوند و دارای هدف واحد گردند و من به نماینده حسین (ع) اطمینان میدهم روزی که حسین از یك دروازه کوفه وارد شود ما نعمان بن بشیر انصاری را از دروازه دیگر اخراج خواهیم کرد و حسین را امام مفترض‌الطاعه خود خواهیم دانست و بعد از این که حسین وارد شد ، هرچه او بگوید اطاعت خواهیم کرد .

نمایندهٔ حسین خطاب به کسانی که حضور داشتند گفت که آیا آنچه سلیمان‌بن صرد خزاعی گفت مورد قبول شما هست یا ایرادی برآن دارید ؟ همه گفتند مورد قبول ماست . نماینده حسین گفت آنچه در این مجلس گفته شود از طرف من بسمع امام خواهد رسید اما همانطور که در مجمع ری گفتم در این جا هم میگویم که امام نمیخواهد بین مسلمین جنك خانگی در بگیرد و مسلمانها خون هم را بریزند .

(سوار بن همدانی) که یکی از مستحفظین نماینده امام بود اجازه صحبت کردن خواست و گفت قبل از این که من برای صحبت کردن اجازه بگیرم از تمام ایرانیانی که در این مجمع حضور دارند پرسیدم که آیا میتوانم بنام آنها صحبت کنم یا نه ؟ آنها بمن اجازه دادند که من بوکالت از طرف آنها صحبت کنم . من تصور میکنم که در این مجمع و در خارج از این جا ، همه میدانند که ما ایرانیان طرفدار علی (ع) و فرزندانش هستیم و نیز میدانند که یکی از ارکان قواعد اخلاقی ما راستگوئی است . من از گذشته صحبت نمیکنم و نمیگویم که ما ایرانیان که بودیم و روزگار با ما چه کرد بلکه از زمان حال حرف میزنم و میگویم که ما حسین بن علی (ع) را امام خود میدانیم و حاضریم که اورا

پادشاه خود بدانیم تا این که حسین بین ما پیشوای مذهبی باشد و هم پیشوای کشوری و اگر بگویم که ما حاضریم که در راه موفقیت حسین مال و جان خود را فدا کنیم اغراق نگفته‌ام . اما نماینده امام چیزی میگوید که بتصور من و سایر ایرانیانی که در این مجمع حضور دارند و حتی به تصور تمام مسلمین که در این جا جمع شده‌اند غیر عملی است و آن این میباشد که خون برزمین ریخته نشود . چگونه ممکن است که یزید و حکام او ، در این جا یا جای دیگر بدون پایداری امامت حسین را بپذیرند یا موافقت کنند که امامت حسین برای دیگران جنبه عمومی پیدا کند .

هر یك از حکام یزید میدانند که وقتی حسین شروع بامامت کرد آنها معزول میشوندوازدرآمدگزاف‌کهامروزاز راه رشوه بدست‌میآورند محروم‌خواهند گردید وبین ماکه طرفدار حسین هستیم و آنها که مخالف حسین هستند جنك درخواهدگرفت و خون برزمین ریخته خواهد شد . نماینده امام گفت حسین نمیخواهد که جنك های داخلی طولانی دوره امامت پدرش (علی بن ابیطالب) تجدید شود . سواربن همدانی گفت از قول ما به حسین بگو که اگر موافقت نکند که ما خود را برای جنك آماده کنیم بیم آن میرود که خود او کشته شود .

گیو پسر رستم فرخزاد اجازه صحبت کردن خواست و گفت : چون من از ری تا این جا با نماینده امام بودم فرصت کافی داشتم که با وی راجع به حسین صحبت کنم و باو گفتم مردی چون حسین که فرزند علی بن ابیطالب است نباید از جنك بپرهیزد . من میدانم که پرهیز حسین از جنك ناشی از ترس نیست بلکه ناشی از فتوت و ترحم است و نمیخواهد که مسلمین کشته شوند ولی آیا میتوان بدون جنك دستگاه ظلم و فساد یزید را از بین برد . ما در ری ضمن مشورت بفکر افتادیم که یك قشون بسیج کنیم و تا این جا با آن ارتش به استقبال حسین بیائیم و اگر دستور بدهد با همان قشون تا حجاز برویم گواین‌که یك قشون را نمیتوان از بیابان های واقع در بین حجاز و اینجا عبور داد و شاید چند شتر سوار بتوانند از آن بیابان عبور کنند اما عبور یك قشون که احتیاج به آذوقه و آب فراوان دارد از بیابان های بی‌آب ممکن نیست یا خیلی مشکل میباشد . اما نماینده امام با مجهز کردن یك قشون مخالفت کرد و گفت که حسین اجازه نداده که قشون بسیج کنیم زیرا قصد ندارد که بجنگد . اینك مرتبه‌ای دیگر این موضوع در این جا مطرح میشود که سوار بن همدانی از طرف ما ایرانیان میگوید که باید خود را برای جنك آماده کنیم و آیا سایر طرفداران حسین که در این جا هستند نیز همین عقیده را دارند ؟

تمام اعراب که در آن مجمع بودند جواب مثبت دادند .

گیو خطاب به نماینده امام گفت بطوری که می‌بینی و می‌شنوی همه عقیده دارند که باید یك قشون بسیج کرد و اگر عمال یزید در صدد ایجاد مزاحمت برآمدند جنگید.

. نماینده امام گفت حسین بعد از مرك برادر خود ده سال شکیبائی را پیشه ساخت . در آن مدت بارها باو گفتند که از طرفداران خود یك ارتش بسیج کند و با امویان بجنگد و آنها را از پا درآورد و امام نپذیرفت .

سواربن همدانی گفت آن زمان ، دوره خلافت معاویه بود و معاویه برای حسین تولید مزاحمت نمیکرد و قصد کشتن اورا نداشت . ولی پسرش که امروز بجای پدر نشسته بطوری که تو خود گفتی قصد دارد حسین را بقتل برساند و امروز وضع وی وخیم است و ما که از پیروان و طرفداران او هستیم حاضریم جان فدا کنیم تا او زنده بماند .

نماینده امام گفت من نظربه شما را به اطلاع حسین میرسانم و شاید براثر وقایعی که بعداز مرك معاویه اتفاق افتاد وی موافقت کند که طرفدارانش یك قشون بسیج نمایند و گرچه در ری گفته شد که سپهبدان با پول خود ، قشون بسیج خواهند کرد لیکن چون این مطلب در این جا گفته نشد باید بگوئیم که هرگاه طرفداران حسین بخواهند قشونی بسیج کنند باید بدانند که نباید امیدوار به کمك مادی از طرف وی باشند چون او برای بسیج کردن قشون پول ندارد . من نمیگویم که حسین بی بضاعت است و او از راه زراعت و تجارت معاش خانواده‌اش را تامین میکند ولی شماره نان‌خورهای او زیاد است و علاوه برخانواده خود باید بعده‌ای از خانواده های بنی‌هاشم کمك نماید و لذا ، نمیتواند برای بسیج قشون کمکی بطرفداران خود بکند .

بعد نماینده امام گفت اکنون پیشنهاد های خود را روی کاغذ بیاورید تا این که من آن را برای حسین ببرم .

پیشنهاد های کسانی که در آن مجمع حضور داشتند در سه اصل جمع و خلاصه میشد . اول این که حاضرین میگفتند که ما از ظلم حاکم یزید به تنك آمده‌ایم و میل داریم که امام بیاید و زمام امور را بدست بگیرد و این حاکم و سایر حکام ستمگر را معزول کند . دوم این که ما نمیتوانیم از یزید و عمال او برای تکالیف شرعی خود کسب دستور نمائیم بلکه میخواهیم از حسین که او را امام خـــود میدانیم کسب دستور کنیم و او تکالیف شرعی ما را معلوم نماید . سوم ما دسترسی بامام خود نداریم و میل داریم که امام بین ما باشد و همواره باو دسترسی داشته باشیم و برای حمایتش نه از مال دریغ میکنیم نه از جان .

پیشنهاد های کسانی که در آن مجمع حضور داشتند نوشته شد و نام همه کسانی که در آنجا بودند در نامه ذکر گردید .

مارسلین میگوید تمام کسانی که در آن مجمع‌حضور داشتند نامه را امضا نمودند و شاید منظورش این بود که نام آنها در نامه نوشته شد چون در آن دوره در شرق رسم نبود که اشخاص ، بعد از نوشتن نامه آن را امضاء کنند بلکه در آغاز نامه ، اسم خود را ذکر میکردند و نامه‌ای که در آن مجلس نوشته شد بزبان عربی تحریر گردید و این‌طور آن نامه را آغاز کرده بودند : (الی‌الحسین‌بن‌علی الهاشمی من‌سلیمان‌بن صرد خزاعی) . یعنی خطاب به حسین‌بن عـــلی هاشمی از طرف سلیمان بن‌صرد خزاعی . در نامه ها ، نویسنده نامه ، اول اسم خود را می‌نوشت . اما چون مرتبه حسین ، خیلی برتر از مرتبه سلیمان‌بن صرد خزاعی بود ، لذا اسم حسین را جلوتر از اسم خود ذکر کرد . سلیمان‌بن صرد خزاعی تقاضا های مردم کوفه را در آن نامه گنجانید و اسامی کسانی را که در آن مجمع حضور داشتند نوشت .

چون نامه مفصل بود و باید اسم تمام حضار در ذیل نامه ذکر شود ، نتوانستند آن نامه را در آن روز بنویسند و دو روز دیگر نامه آماده گردید و آن را به نماینده امام تسلیم نمودند تا برای حسین ببرد .

آن اولین نامه بود که از کوفه برای دعوت از حسین نوشته شد و بعد از آن هم از طرف مردم کوفه چه ایرانیان و چه اعراب نامه هائی برای حسین ارسال گردید و از او دعوت کردند که به بین‌النهرین بیاید . اما در تواریخ مورخین شرق صحبت ازنامه های زیاد است و بعضی نوشته‌اند که مردم کوفه دوازده هزار نامه به حسین نوشتند وبرخی شماره نامه ها را به هفتاد هزار رسانیده‌اند آنهم نامه هائی که هریك از طرف چند نفر فرستاده شده بود .

در قبال آن ارقام این فکر بذهن میرسد مگر شهر کوفه درآن‌موقع چقدر جمعیت داشته که هفتاد هزار نامه هریك از طرف چند نفر برای حسین فرستاده شود ؟ از آن گذشته آن نامه ها را با چه وسیله میفرستاده‌اند ؟ چون بین کوفه و مکه که در آن موقع مسکن حسین بود چاپار وجود نداشت و جاده هم موجود نبود و نامه هائی که از بین‌النهرین برای مکه ارسال میگردید ، از راه مدینه ارسال می‌شد (چون بین مدینه و بین‌النهرین جاده موجود بود) .

اگر آن نامه ها را با چاپار معمولی از راه مدینه بطرف مکه میفرستادند بدست حسین نمیرسید چون نامه هائی از آن قبیل را ضبط میکردند . فقط ممکن بود که مسافرانی که از بین‌النهرین به مدینه میرفتند آن نامه ها را ببرند که بعد در مکه به‌حسین برسانند و رقم دوازده هزار نامه که در تاریخ مورخین شرق دیده میشود شاید بدون اغراق نیست تا چه رسد بهفتاد هزار نامه . ما نمیدانیم که آن نامه ها روی چه نوشته می‌شد آیا آنها را روی (پت) می‌نوشتند که کاغذی بود که در قرن اول هجری در کشور های شرق مورد استفاده قرار میگرفت یا این که روی پوست تحریر میگردید و اگر بر پوست تحریر کرده باشند دریافت کننده دوازده هزار نامه باید یك انبار وسیع داشته باشد تا این که نامه ها را در آن‌جا بدهد و نامه های پوستین را نه‌میسوزانیدند و نه میدریدند بلکه می‌شستند تا این که بتوان باز از آن پوست برای نوشتن نامه استفاده کرد . (۱)

بعداز این که نامه آماده شد سلیمان‌بن‌صرد خزاعی به‌گیو گفت که این نامه باید هرچه زودتر به حسین(ع) برسد و من دو نفر داوطلب خواهم خواست تا این نامه را به حسین برسانند گیو پرسید برای چه دو داوطلب میخواهی ، و مگر یکنفر کافی نیست . سلیمان گفت نه ، چون نامه را باید از راه بیابان به مکه بفرستم تا این که زودتر به دست حسین برسد و یك نفر نمیتواند بیابان را بپیماید زیرا راهی است سخت ولی دو نفر ، به

---

۱ ــ پت که در این تاریخ نوشته شده همان است که هنوز عوام بشکل(پته)میگویند و بخصوص در مورد رسید عوارض دروازه ها مصطلح بود و هر الاغ دار که عوارض ورود شهر را می‌پرداخت پته میگرفت ــ مترجم .

کمك هم آن راه را طی خواهند کرد و اینك بگو که راجع به نماینده امام چه تصمیم گرفته‌ای و آیا او از راه بیابان به مکه خواهد رفت یا از راه مدینه .

گیو گفت نماینده امام نمیتواند سختی راه بیابان را تحمل نماید و بهتر این است که با خدمه‌اش از راه مدینه به مکه برود . سلیمان اظهار کرد مسافرت نماینده امام از راه مدینه سفری است خطرناك چون بعید نیست که دستگیرش نمایند گیو گفت ولی او میخواهد که حامل نامه طرفداران حسین باشد و به مکه برود و به‌حسین بگوید کـه ماموریت خود را بانجام رسانیده است .

بردن نامهٔ طرفداران حسین به مکه

قبل از این که برای بردن نامه داوطلب خواسته شود سلیمان‌بن صردخزاعی در سلوجی نزد نماینده حسین رفت و راجع به مراجعتش به مکه با وی صحبت کرد و به او گفت اگر تو بخواهی از راه مدینه به مکه مراجعت نمائی دستگیر خواهی شد و یزیدبن معاویه تو را چون گروگان ، نگاه خواهد داشت تا این که حسین را مجبور به بیعت باخود بکند اگر بخواهی از راه بیابان به مکه مراجعت نمائی نخواهی توانست آن راه را تحمل کنی زیرا بعد از این که از حدود بین‌النهرین بگذرند و وارد عربستان شوند دیگر تا نزدیك مکه آبادی وجود ندارد و شتران را در پنج نقطه که دارای آب است وادار به حنار میکنند (۱)

حون راه بیابان سخت است و من رفتن از راه مدینه را بصلاح تو و حسین و ما که طرفداران او هستیم نمیدانم و توقف تو در این‌جا نیز خطرناك میباشد بهتر این است که به ایران بروی و در آنجا باشی تا این‌که حسین وارد ایران شود . نماینده امام گفت از گیو شنیدم که تو می‌خواهی دو داوطلب را مامور کنی که از راه بیابان به مکه بروند و نامه طرفداران امام را در کوفه ، باو تسلیم کنند در صورتی که این نامه را هم من باید به مکه ببرم

سلیمان گفت : انتخاب این‌دونفر برای‌بردن نامه از این‌جهت است که من نخواستم تو را دوچار خطر یا زحمت کنم وگرنه تو برای بردن نامه بر همه کس اولی هستی .

نماینده امام گفت من حامل نامه‌ای از جانب طرفداران حسین در ایران هستم و نامه طرفداران او در کوفه را نیز بمن بدهید تا این‌که از راه بیابان به مکه ببرم . گیو که حضور داشت گفت من خیلی میل دارم به حضور حسین برسم و او را ببینم . سلیمان خطاب به‌گیو گفت رفتن تو از اینجا به مکه با نماینده‌امام بصلاح نیست چون قیافه و ریش تو در همه‌جا جلب توجه مینماید و تولید کنجکاوی میکند و از آن گذشته تو در ایران یکی از

---

۱ ــ حنار آواز مخصوص اعراب بود که برای شتران میخواندند و هر وقت آن آواز برای شتر خوانده میشد آن حیوان میفهمید که راهی دراز و بدون آب در پیش دارد و باید زیاد آب بنوشد تا این که در بدنش‌ذخیره‌ای ازآب وجود داشته باشدو درراه از تشنگی به هلاکت نرسد ــمترجم.

طرفداران متنفذ حسین هستی و باید برگردی تا این که ایرانیان را برای قیام بطرفداری حسین آماده نمائی . گیو گفت من که نماینده امام و خدمه او را از ری تا این‌جا آورده‌ام چگونه بگذارم که وی به تنهائی از این‌جا از راه بیابان به مکه برود . سلیمان گفت من نمیخواهم که نماینده امام حامل نامه ها ، از راه بیابان به مکه باشد ولی چون اصرار دارد که خود نامه ها را ببرد مردانی دلیر را با او خواهم فرستاد تا در راه مستحفظ وی باشند . سلیمان‌بن صردخزاعی در آغاز میخواست که دو نفر را برای بردن نامه های طرفداران حسین به مکه بفرستند اما بعد از این که نماینده امام اصرار کرد که باید خود او نامه های ایرانیان و مردم کوفه را ببرد سلیمان ، دانست که باید عده‌ای بیشتر با وی بروند .

در بین طرفداران حسین درکوفه ، دو نفر داوطلب شدند که با نماینده امام به مکه بروند . یکی از آنها (عبدالله‌بن‌همدانی) بود و دیگری (عبدالله‌بن وال) و هر دو ، از لحاظ نژادی ایرانی بشمار میآمدند و وال پدر عبدالله یك ایرانی بود که در جنك معروف صفین که به روایتی شش ماه و به روایتی یك سال و به روایتی هیجده ماه طول کشید در سپاه علی‌بن‌ابیطالب (ع) می‌جنگید و کشته شد

هریك از دو عبدالله که بایستی با نماینده امام به مکه بروند ، دو نفر از افراد مورد اعتمادشان را انتخاب کردند و مجموع آنها شش مرد شدند و چون از راه بیابان بسوی مکه میرفتند سلیمان‌بن صردخزاعی آن شش نفر را برای حفاظت نماینده امام کافی دانست و برای این که حاکم کوفه ، کسانی را برای دستگیری نماینده امام مامور نکند شهرت داد که نماینده امام که از ری آمده بود به آنجا مراجعت کرده است . بعد نماینده امام از گیو خداحافظی کرد و با سلیمان وداع نمود و او و خدمه‌اش سوار بر شتر ، باتفاق عبدالله‌بن همدانی و عبدالله‌بن وال و مردان آنها براه افتاد . در عربستان دو بیابان وجود دارد که از بیابان های هولناك خاورمیانه میباشد یکی بیابانی که بین (بین‌النهرین) و مکه قرار گرفته و دیگری بیابانی که درجنوب عربستان است و به آن ربع‌الخالی میگویند . نماینده امام و همراهانش بایستی بیابان شمالی عربستان را از عریض ترین جای آن ، بپیمایند تا این که خود را به مکه برسانند . امروز حاشیه شرقی همان بیابان به طفیل لوله نفت عربستان که از منطقه (ظهران) واقع در ساحل جنوبی خلیج‌فارس منتهی به بندر (صیدون) واقع در ساحل مدیترانه میشود سبز است و در طول لوله نفت کشت‌زار و نخلستان و باغهای میوه‌دار بوجود آمده اما در سال شصتم هجرت ، آن منطقه مانند سایر مناطق بیابان شمالی عربستان خشك بود و جز نقاط معدود ، آب در آن بیابان وجود نداشت نماینده امام ، در آغاز سومین ماه بهار از کوفه به راه افتاد و بعداز این‌که از بین‌النهرین خارج شد به (لینه) رسید که در شرق نجد قرار گرفته و (نجد) عبارت است از صحرای بزرك عربستان که از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب قرار گرفته و قسمت شرقی آن را در قدیم حسا میخواندند و قسمت غربی را حجاز مینامیدند و بعد از این که نماینده امام به لینه (تقریبا بر وزن عبنك ــ مترجم) رسید ، مجبور شدند که برای شتران آواز مخصوص بخوانند تا آن جانوران بیش از میزان عادی آب بنوشند و مایع را در بدن ذخیره کنند تا در صحرا گرفتار تشنگی نشوند .

وقتی نماینده امام از لینه براه افتاد وارد بیابان لم‌یزرع و بی‌آب نجد گردید و میدانست که تا بمنیه (آنهم تقریبا بروزن عینك ــ مترجم) نرسد ، آب نخواهد یافت. نماینده امام ، عرب بود و از مقتضیات مسافرت در صحرا های عربستان اطلاع داشت و همراهانش نیز میدانستند که مسافرینی که میخواهند از صحرای گرم و بی‌آب بگذرند باید باخود راویه های پر از آب ، که بار شتران شده باشد ببرند (بورکهاردت) دانشمند شرق شناس آلمانی که در قرن نوزدهم میلادی میزیست و توانست خود را بشکل یك عرب در آورد و از راه بیابان از بین‌النهرین به مکه برود ، میتوان گفت قدم بقدم از راهی رفت که کاروان حاملین نامه های طرفداران حسین از آن راه گذشتند و اطلاعات بورکهاردت راجع به عربستان بقدری جالب توجه بود که در قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم میلادی تمام دائرةالمعارف های جهان برای معرفی عربستان ، به نسبت زیاد از نوشته های بورکهاردت استفاده کرده‌اند آن دانشمند آلمانی میگوید کاروان حامل نامه ها اگر بعد از رسیدن به لینه به جنوب میرفت میتوانست که به یك منطقه کوهستانی برسد که در آنجا آب فراوان بود و هست چون در نجد عربستان ، هرجاکه کوه باشد آب ، در آنجا یافت میشود

نماینده امام ، برای پیمودن بیابان عربستان در پنج نقطه ، قبل از رسیدن به مکه حنار کرد که بورکهاردت آن پنج منطقه را چنین نامیده است : لینه ــ منیه ــ عنیزه ــ قبه ــ عمره و بعد از این که کاروان حامل نامه ها ، در عمره ، شتران را سیرآب کرد ، بسوی مکه روان گردید و روز سیزدهم ماه رمضان سال شصتم هجری آن کاروان وارد مکه شد و حسین نامه هارا دریافت کرد و عبدالله‌بن همدانی و عبدالله‌بن وال و مردان آنها را مورد قدردانی قرار داد و در باره نماینده خود که ماموریت خویش را بخوبی بانجام رسانیده بود دعای خیر نمود

حسین در مکه ووضع آن شهر

اینك خوب است که نظری بشهر مکه بیندازیم و حسین را در آن شهر ببینیم

اگرمادرسال شصتم‌هجرت‌قدم بمکه میگذاشتیم‌اولین‌چیزی که سبب حیرت ما میگردید وسعت معابر شهر بود و دومین چیزی که باعث حیرت میشد این که میدیدیم که خانه های شهر مکه با سنك ساخته شده و در بین خانه ها حتی عمارات سه‌طبقه هم دیده میشود معابر شهر مکه آن قدر وسیع بود که اگر در سال شصتم هجرت اتوموبیل وجود میداشت بدون اشکال زیاد از آن معابر میگذشت . ساختن خانه ها با سنك در مکه مسبوق به قبل از اسلام بود و اولین مرتبه که اسم مکه در تاریخ خوانده میشود در جغرافیای بطلمیوس است که در قرن دوم میلادی و چهارصد سال قبل از ظهور اسلام میزیست و بطلمیوس در کتاب خود شهر مکه را (مکروبه) نوشته و توضیح داده که خانه های شهر با سنك ساخته شده و آنجا بت‌خانه‌ای بزرك وجود دارد و مردم برای زیارت بت ها و هم برای تجارت به آن شهر میروند . در سال شصتم هجرت در مکه یك

بازار بزرك بدون سقف وجود داشت که از جنوب شرقی بسوی شمال غربی امتداد پیدا میکرد و آن بازار را بهاسم (مسعی) میخواندند ، و بزرگتر از آن ، در سراسر عربستان بازار وجود نداشت و تمام کالا های دنیای آن روز که بیشتر از راه دریا به مکه میرسید در آن بازار دیده میشد و نباید از خاطر دور داشت که کاروان شتر ، فاصله بین مکه و بندر (جده) واقع در کنار دریا را در مدت دو روز طی میکرد و لذا کالاهائی که با کشتی به‌بندر جده میرسید بسرعت وارد بازار مکه میگردید

زمخشری دانشمند معروف که ملقب به (جارالله) شد یعنی (همسایه خدا) زیرا در مکه سکونت کرد عقیده دارد که مکه یك اسم فارسی است و در اصل (مزدگاه) بود یعنی جای (مزدا) خدای واحد ایرانیان و در یك‌جا ، زمخشری اسم مکه را مزگا (بدون‌دال) نوشته و در جای دیگر (مه‌گاه) از تاریخ بنای شهر مکه جز آنچه در افسانه ها گفته شده اطلاع نداریم و در هیچ سند تاریخی که قدیمی‌تر از جغرافیای بطلیموس باشد اسمی از کعبه نشنیده‌ایم ولی میدانیم که مکه برخلاف تصور بعضی از مورخین ، مثل برخی از قصبات شرق ، دارای کلبه نبوده و خانه های گلی نداشته بلکه در آنجا خانه ها با سنك ساخته میشده و معابری وسیع داشته اما دارای درخت نبوده است

ابوطالب پدر علی و جد حسین ، خانه‌ای داشت نزدیك خانه کعبه ، و حسین که در سال هشتم هجرت با پدرش علی و جد مادری‌اش محمد (ص) به مکه رفت آن خانه را دید . حسین و برادر بزرگش حسن ، هر دو ، بعد از این که پدرشان باتفاق محمد (ص) بمدینه مهاجرت کرد ، در مدینه متولد شدند و در سال هشتم هجرت که محمد (ص) مکه را فتح کرد و خاندانش از مدینه به مکه منتقل شد حسین پسربچه‌ای پنج ساله بود و برای اولین بار خانه پدرش را نزدیك خانه کعبه دید

اما در سال شصتم هجرت آن خانه وجود نداشت زیرا برای این که اطراف خانه کعبه باز شود آن خانه و خانه های دیگر را که نزدیك کعبه بود ویران کرده بودند و حسین در سال شصتم هجرت در خانه‌ای دو طبقه واقع در جنوب شرقی شهر ، نزدیك بازار مسعی سکونت داشت و آن بازار را از این جهت مسعی میخواندند که هنگام حج ، آنهائی که بین صفا و مروه ، سعی میکردند بایستی از آن بازار عبور کنند . خانه حسین مثل تمام خانه های مکه حیاطی وسیع داشت و درسال شصتم هجرت غیراز اعضای خانواده او ، عده‌ای از مردان که محافظ حسین بودند نیز در آن خانه بسر میبردند .

امام احمدبن حنبل بانی فرقه مذهبی حنبلی که یکی از فرق معروف تسنن است در کتاب خود که در سال یکصد و هشتاد بعداز هجرت باتمام رسیده حسین را مردی سخی معرفی میکند و میگوید چندبار به شاعران ، هزار دینار صله داده است و چون اسم امام أحمدبن حنبل برده شد ضروری است که موضوع دیگری هم ذکر شود و آن ثبت واقعه غدیر خم است و اولین مرتبه که واقعه غدیر خم در یك کتاب به ثبت رسیده در کتاب امام احمدبن حنبل بوده و قبل از آن در هیچ کتاب اسلامی واقعه غدیر خم به ثبت نرسیده و تمام شیعیان ماخذ کتبی واقعه غدیر خم را از کتاب امام احمدبن حنبل گرفته‌اند و شگفت آن که بانی فرقه مذهبی حنبلی با این که خود آن واقعه را ثبت کرده علی (ع)

را امام اول نمیدانسته است . امام احمدبن حنبل ، بانی و پیشوای فرقه مذهبی حنبلی که یکی از چهار فرقه مذهبی تسنن است در اصل یعنی از لحاظ خانوادگی اهل (مرو) بود و خانواده‌اش از مرو به بغداد مهاجرت کرد و در سال ۱٦٤ هجری در بغداد متولد شد و آن قدر استعداد داشت که در سال ۱۸۰ هجری که شانزده سال از عمرش میگذشت لااقل جلد های اول و دوم کتاب معروف خود را به اسم (المسندالامام) نوشته بود . این کتاب بیست و چهار جلد است و احمدبن حنبل تا پایان عمر مشغول نوشتن آن بود و در همان کتاب نوشته که بعد از مرگش آیندگان کار اورا ادامه بدهند اما کار امام احمدبن‌حنبل ، عبارت‌بوداز نوشتن تمام‌وقایع دنیای‌اسلام ازروز بعثت‌محمدبن‌عبدالله (ع) تا زمان خود او تا روزی که امام احمدبن حنبل بانی و پیشوای فرقه مذهبی حنبلی (مسند) را ننوشت نه‌فقط واقعه غدیر خم در هیچ کتاب ثبت نشده بود بلکه قسمتی دیگر از وقایع دنیای اسلامی ، در کتابها وجود نداشت

هرینه بزرك زندگی امام احمدبن حنبل ، کاغذ و مرکب و قلم برای نوشتن کتاب بود و غیر از آن تقریبا هیچ هزینه نداشت . زیرا در همه عمر هر دو روز یك‌بار یك‌قرص نان یا چند دانه خرما میخورد و بر بوریا میخوابید و آن قدر مورع و پرهیزکار بود که نه‌فقط مسلمین باو اعتقاد داشتند بلکه ایرانیان زردشتی و مسیحیان هم او را مردی بزرك میدانستند و روزی که امام احمدبن حنبل در سن هفتاد و هفت سالگی زندگی‌را بدرود گفت بطوری که در کتابها نوشته‌اند عده زیادی زردشتی و مسیحی ، مسلمان شدند .

در دنیای اسلامی امام احمدبن حنبل یگانه کسی بود که راجع به قرآن ، عقیده‌ای غیر از عقیده خلیفه زمان داشت و عقیده خود را هم ، علنی ابراز میکرد باید بگوئیم که در دوره خلفای عباسی که بیش از پانصد سال طول کشید و ۳۷ خلیفه در آن مدت بر دنیای اسلامی حکومت کردند موضوع قدمت یا حدوث قرآن پیوسته ، برای مسلمین تولید بدبختی میکرد . باین ترتیب که بعضی از خلفای عباسی عقیده داشتند که قرآن قدیم است یعنی با خدا ، در یك موقع بوجود آمده و از خدا ، جدا نیست و بعضی دیگر عقیده داشتند که قرآن حادث است یعنی مخلوق میباشد و خداوند ، قرآن را خلق کرده و چون مخلوق است ، لاجرم دارای قدمت و عظمت و ابدیت خداوند نیست

بعضی از خلفا که عقیده به قدمت قرآن داشتند حتی کاغذ و مرکب قرآن را قدیم و جزو ذات خداوند می‌دانستند و آنهائی که قائل به حدوث قرآن بودند میگفتند که چون قرآن مخلوق است همانطور که ما سایر مخلوقات خدا ، چون سنك و چوب را ، بهر شکل که بخواهیم در میآوریم میتوانیم آیات قرآن را هم مطابق فهم خود هرطور که میتوانیم تفسیر کنیم و محتاج به تذکر نیست که این‌گونه خلفا چگونه ، آیات قرآن را مطابق مصالح خود تفسیر می‌نمودند هر خلیفه عباسی که معتقد بقدمت قرآن بود تمام کسانی‌راکه‌عقیده به حدوث‌قرآن داشتند و آن را مخلوق میدانستند بقتل میرسانید و اموالشان را تصاحب میکرد . هرخلیفه هم که عقیده به حدوث قرآن داشت تمام کسانی را که معتقد به قدمت قرآن بودند قتل‌عام میکرد و اموالشان را ضبط مینمود و این دست‌آویز ستمگری حتی‌تازمان آخرین‌خلیفه‌عباسی (المستعصم‌بالله) که در سال ٦٥٦

هجری بدست هلاکوخان مغول کشته شد ادامه داشت محال بود که در دنیای اسلامی (جز در قلمرو سلاطین محلی بعد از ضعف خلفا) کسی بتواند راجع به قدمت یا حدوث قرآن عقیده‌ای غیر از عقیده خلیفه عباسی ابراز کند و زنده بماند فقط یك نفر این شهامت را بخرج داد و او امام احمدبن‌حنبل نویسنده کتاب المسند بودکه‌در زمان خلافت (مامون) علنی میگفت که قرآن قدیم است و جزو ذات خداوند میباشد در صورتی که خلیفه قرآن را مخلوق و حادث میدانست و لذا بخود اجازه میداد که آیات قرآن را بهر شکل که میل دارد تفسیر نماید

مامون مدتی بر خشم خود غلبه کرد چون میدید که احمدبن حنبل خیلی بین مردم نفوذ و محبوبیت دارد ، و نمیتوانست که علنی آن مرد را بقتل برساند لذا درصدد برآمد که او را کثیف و بدنام کند تا این که پیروانش بدانند که پیشوای آنها مردی فاسق است . بدستور مامون زن های جوان و زیبا و دلفریب برای فریفتن احمدبن‌حنبل بخانه‌اش رفتند و کسانی با کیسه های پر از مسکوك زر ، وارد خانه‌اش شدند که وی را تطمیع نمایند اما نه‌زن ها توانستند احمدبن حنبل را از جاده تقوی خارج نمایند و نه حاملین کیسه های زر و پیشوای فرقه مذهبی حنبلی از هر دو بوته امتحان ، بدون غش ، بیرون آمد . در روز بیست و یکم ماه رمضان سال ۲۲۱ هجری که امام احمدبن حنبل در کتاب خود آن را روز فوت علی‌بن ابیطالب (ع) میداند احمدبن حنبل را که در آن موقع پنجاه و هفت سال از عمرش میگذشت نزد مامون بردند و خلیفه از او پرسید آیا قرآن قدیم است یا حادث ؟ احمدبن حنبل گفت قرآن قدیم است . خلیفه گفت یکی از قوی‌ترین دژخیمان بیاید تا به‌او تازیانه بزند . یك جلاد قوی هیکل با تازیانه‌ای دارای هفت شاخه آمد و احمدبن حنبل را مقابل چشم خلیفه بستند و بعد از این که بیست ضربت تازیانه بر او زدند خود جلاد ، دست نگهداشت و گفت مرده است . اما خلیفه پزشکان را مامور نمود که بروند و احمدبن حنبل را معاینه نمایند و اگر زنده میباشد باز هم باو تازیانه بزنند و در آن روز هفده تازیانه دیگر بربدن آن مرد زاهد و قانع زدند و بعد او را به خانه‌اش بردند و عصر آن روز ، بدن احمدبن حنبل طوری از ضربات تازیانه آماس کرده بود که گوئی یك راویه بزرك را باد کرده‌اند و تا مدت ده روز نمیتوانست چشم بگشاید و حرف بزند و بعد از یك ماه که حال عادی پیدا کرد به پیروان خود گفت قرآن قدیم است و جزو ذات خداوند می‌باشد آن مرد با اراده و سرسخت که هیچ چیز نتوانست وی را از عقیده‌اش منحرف کند نه فقط در المسند خود واقعه غدیر خم را برای اولین‌بار در جهان اسلامی در کتابی ثبت کرد بلکه کتابی جداگانه در مدح علی‌بن ابیطالب (ع) نوشت و عنوان کتاب او این است (مناقب علی‌بن‌ابیطالب)

اینك این سئوال بذهن میرسد که امام احمدبن‌حنبل که در کتاب خود تصریح کرده که در واقعه غدیر خم ، محمدبن عبدالله (ص) ، علی‌بن‌ابیطالب را برای جانشینی خود انتخاب کرد و اولین کسی است که در جهان اسلامی این روایت را بر کتاب آورد و علاوه برآن کتابی در منقبت علی‌بن‌ابیطالب نوشته چرا خود سنی بوده و مذهب شیعه نداشته است . ما از نوشته های امام‌احمدبن حنبل نمیتوانیم باین علت پی‌ببریم و این یك

مسئله دقیق است که بحث در آن ، احتیاج باحاطه کامل بر عقاید چهار فرقه مذهبی سنی و چندین فرقه‌مذهبی شیعه دارد . بارتولومو این‌طور فهمیده که چون علی‌بن ابیطالب (ع) از طرف خود پیغمبر اسلام ، برای جانشینی او انتخاب شده لذا امام احمدبن‌حنبل او را جانشین پیغمبر میداند ولی معتقد نیست که فرزندان علی‌بن‌ابیطالب امام باشند .

بعبارت دیگر طبق استنباط بارتولومو احمدبن حنبل فکر میکرد که پیغمبر چون از طرف خداوند مبعوث شده حق و اجازه داشته است که جانشینی برای خود انتخاب نماید اما جانشین او ، همچنین طبق استنباط بارتولومو از دریچه قضاوت احمدبن حنبل ، مجاز نبوده که برای خود جانشین انتخاب کند

اما این نظریه بارتولومو بیك اشکال برمیخورد و آن این است که اگر احمدبن حنبل علی‌بن ابیطالب (ع) را جانشین پیغمبر میدانسته لازمه‌اش این بوده که (ابوبکر) را خلیفه اول نداند در صورتی که از کتاب المسند او و سایر نوشته هایش ، نمیتوان فهمید که وی به خلیفه اول اعتقاد نداشته ، و برعکس فحوای کتب او میرساند که آنها را خلیفه میدانسته است .

امام احمدبن حنبل بانی فرقه مذهبی حنبلی دارای کتابهای متعدد بوده که امروز غیر از المسند و کتاب (مناقب علی‌بن‌ابیطالب) و کتاب دیگری راجع به قرآن ، چیزی از وی در دست نیست

لیکن (ابن‌الندیم) در کتاب خود اسم از هفده کتاب میبرد که از طرف امام احمدبن حنبل نوشته شد

امروز ما میدانیم که اگر ابن‌الندیم کتاب خود را نمی‌نوشت و برای آیندگان باقی نمیگذاشت ، ما به نسبت زیاد از فرهنك چهار قرن اولیه اسلام بدون اطلاع میماندیم و بالاخص از فرهنك قرن سوم و قرن چهارم هجری که از برجسته‌ترین دوره های فرهنگی دنیای اسلام بود کمتر اطلاع میداشتیم

ابوالفرج یا (ابوالفتح) بن‌الندیم معروف به (ابن‌الندیم) مردی بود صحاف و ما از تاریخ تولد او و وقایع زندگی‌اش بی‌اطلاع هستیم و همین قدر احتمال میدهیم که در بغداد متولد شده بود

آن مرد صحاف از راه صحافی و جلد کردن کتابها نان میخورد ولی برخلاف آنچه امروز تصور میشود بازاری رائج داشته است

چون قرن چهارم هجری و بخصوص نیمه دوم قرن چهارم که ابن‌الندیم در همان دوره صحافی میکرد دوران رواج علم و کتاب در بغداد بشمار میآمد و کسانی که برای منظم کردن اوراق کتاب و تجلید آن احتیاج به صحاف داشتند زیاد بودند .

ابن‌الندیم که سواد داشت بفکر افتاد که نام هر کتاب که برای صحافی باو واگذار میکنند بنویسد و اسم نویسنده آن را هم ثبت کند و خلاصه‌ای از موضوع کتاب را نیز ذکر نماید .

در دنیای اسلامی در آن دوره صدها صحاف بودند که در همه عمر با دانشمندان

و فضلا و شعرا سروکار داشتند ولی هیچ یك‌ازآنها به‌آن فکر نیفتادند و فقط ابن‌الندیم در صدد برآمد که آن کار را بکند .

خود درکتابش که بزبان عربی نوشته شده میگوید در آغاز فقط اسامی کتابهائی را که برای صحافی بمن واگذار میکردند مینوشتم ولی بعد متوجه شدم کتابهائی وجود دارد که من نمی‌بینم چون به صحافان دیگر واگذار میشود و در صدد برآمدم که اسم آن کتابها را نیز بنویسم .

در این دوره که دوره بسط آموزش و پرورش است چند پزشك را می‌شناسیم که اسامی بیمارانی را که بآنها مراجعه میکنند یا لااقل اسامی بیماران معروف را ثبت نمایند و برای آیندگان باقی بگذارند

چند خیاط را سراغ داریم که لااقل اسامی مشتریان سرشناس خود را بنویسند و برای آیندگان باقی بگذارند

وقتی صحافان دیگر دانستند که ابن‌الندیم مشغول نوشتن اسامی‌کتابها ونویسندگان آنها و موضوع کتاب است همه او را دیوانه دانستند ولی چون جنون ابن‌الندیم به دیگران آزار نمیرسانید ، همان‌گونه که مردم با دیوانگان بی‌آزار مدارا می‌کنند صحافان با او مدارا میکردند

یکی از چیز هائی که در کتاب ابن‌الندیم دیده میشود توجهی است که وی بتمام علوم و فنون داشته است و از تمام دانشمندان و کتابها یـاد میکند در صورتی کـه نویسندگانی که علاقه به تهیه فهرست کتابها دارند آنها را از روی ذوق خود انتخاب میکنند وفی‌المثل کسی که به کتابهای فلسفی علاقه دارد کتابهای شعری را در فهرست خود ذکر نمیکند و فقط از علمی که مورد علاقه اوست بحث مینماید و این جانب‌داری یا تبعیض حتی در بعضی از (دائرةالمعارف) ها دیده میشود (۱)

---

۱ ــ این گفته (کورت فریشلر) آلمانی مرا بیاد دائرةالمعارف دهخدا باسم (لغت‌نامه) انداخت و باید بعرض برسانم که این جانب‌داری یا تبعیض که نویسنده آلمانی میگوید درلغت‌نامه دهخدا دیده میشود مترجم این سرگذشت بیمقدارتر از آن است که بخواهد از ارزش کار بزرك دهخدا بکاهد و بدون تردید لغت‌نامه دهخدا بزرگترین دائرةالمعارف است که از آغاز تاریخ ایران تا امروز در زبان فارسی بوجود آمده ولی اثر تبعیض در لغت‌نامه دهخدا محسوس است و هرکس میتواند به آن کتاب مراجعه کند و آثار تبعیض را مشاهده نماید . کسانی که لغت‌نامه دهخدا را دیده‌اند میدانند که هریك از صفحات آن دارای سه ستون است و این تذکر را میدهم تا بگویم که مرحوم دهخدا فی‌المثل برای (احمدبن عبدالله معروف به ابونعیم) که یك محدث بوده و در قرن چهارم هجری میزیسته نوزده ستون نویسندگی کرده و بیش از شش صفحه راجع بمعرفی او نوشته اما راجع به حجت‌الاسلام (غزالی) دانشمند بزرك ایران و دنیای اسلام فقط قدری بیش از نیم ستون نوشته است ! و حتی اشاره‌ای هم به فلسفه غزالی نکرده در صورتی که‌هنگام‌معرفی بعضی از اشخاص که ارزش علمی آنها در قبال غزالی کم است گاهی تا ده صفحه (سی‌ستون) در لغت نامه مطلب می‌بینیم ولی کاری که دهخدا کرده آن قدر بزرك و درخشنده است که این ایراد از عظمت آن نمیکاهد گواین که در لغت‌نامه موارد تبعیض ، متعدد میباشد (مترجم)

ابن‌الندیم راجع بهرهنر و علم که در کتاب خود صحبت میکند مثل این است که به آن علاقه دارد و اثری از جانبداری در کتابش دیده نمیشود .

بسیاری از کتابها که ابن‌الندیم در کتاب خود به اسم (الفهرست) نوشته امروز وجود ندارد و جنك ها و بلایای طبیعی آن کتابها را از بین برده است ولی امروز ما بر اثر خواندن کتاب ابن‌الندیم نه فقط از نام آن کتابها مطلع میشویم بلکه از موضوع آنها نیز آگاه میگردیم و آن مرد صحاف شاید خود نمیدانسته چه خدمت بزرك به فرهنك اسلامی میکند زیرا قبل از او کسی آن کار را نکرده بود تا این‌که وی بداند چقدر فایده دارد و بعد از ابن‌الندیم هرکس که در جهان اسلامی مبادرت بجمع آوری فهرست کتابها کرد از او سرمشق گرفت و هرکتاب که در جهان اسلام تا پایان قرن چهارم هجری یعنی تا سال ۳۸۵ بعد از هجرت که سال وفات ابن‌الندیم است نوشته شد (در هر رشته) در کتاب ابن‌الندیم هست و آن مرد روز چهار شنبه بیستم ماه شعبان سال ۳۸۵ زندگی را بدرود گفت.

برگردیم به موضوع اصلی و گفتیم که خانه حسین (ع) نزدیك بازار (مسعی) بود ، و از خانه های خوب مکه بشمار میآمد و آن قدر وسعت داشت که نه‌فقط اعضای خانواده حسین در آن براحتی زندگی میکردند بلکه مردانی هم که در مکه مستحفظ حسین بودند در آن خانه به راحتی بسر میبردند

در خانه حسین سرداب های بزرك وجود داشت که در روز های گرم تابستان مکه وقتی به آن سرداب ها میرفتند مثل این بود که به ییلاق رفته‌اند و چون آن زیرزمین های وسیع بدون رطوبت بود از استراحت در آنها هنگام روز ناراحت نمیشدند . ساعتی بعد از غروب آفتاب هوای مکه حتی درگرم ترین مواقع تابستان خنك میشد و طوری هوا تغییر میکرد که آنهائی که شب در هوای آزاد میخوابیدند نزدیك صبح بایستی بالاپوش روی خود بیندازند که سرما نخورند و لذا زندگی حسین و خانواده او ، در شهر مکه حتی در فصل تابستان ناراحت کننده نبوده است ..

وضع زندگی حسین در مکه بتصدیق تمام مورخین اسلامی اعم از مورخین سنی و شیعه ، آبرومندانه بود بدون این که با شکوه باشد و در خانه‌اش فرش های خوب و پرده های زیبا وجود داشت

حسین ، در چهار عید ولیمه میداد یکی عید فطر و دیگری عید اضحی و سوم عید روزی که پیغمبر اسلام به پیغمبری مبعوث گردید و یکی عید روز غدیرخم و در آن ایام هرکس میتوانست وارد خانه‌اش شود و غذا بخورد .

حسین بالفطره کریم بود و سخاوت را برجسته‌ترین صفت نیکوی مرد میدانست و عقیده داشت که سخاوت از شجاعت برتر میباشد و دربین صفات ناپسند آدمی لئامت را از همه بدتر میدانست و در این مورد هم مورخین شیعه و سنی متفق‌القول هستند و روایات زیاد در کتب مورخین شرق از سخاوت حسین هست که ما بذکر دو واقعه از آنها اکتفا میکنیم

وقتی فرزندش علی‌بن‌الحسین (که بعد ملقب به زین‌العابدین شد) به مدرسه

میرفت معلم او سورهٔ الحمد را که اولین سورهٔ قرآن میباشد بهطفل آموخت و حسین یکصد سکه زر که یکصد مثقال طلا بود بمعلم بخشید و هنگامی که (اسامةبن‌زید) یکی از اصحاب پیغمبر اسلام بیمار شد و حسین بعیادتش رفت ، بیمار از وضع نامطلوب زندگی مادی خود شکایت کرد و گفت شصت هزار درهم قرض دارد و حسین در همان روز تمام قرض (اسامةبن‌زید) را پرداخت و ده هزار درهم نیز باو داد تا این که صرف معاش خود کند .

بعداز این که علی‌بن‌ابیطالب (ع) ، خلیفه شد بهحسین که درآغاز خلافت علی سی‌و سه ساله بود اداره مباشرت قشون را واگذار کرد با مقرری سالی چهل و هشت دینار و با این که حسین پسر خلیفه بود از حیث مقرری مزیتی بر دیگران نداشت .

کار حسین این بود که نظارت بر ملزوم جنگی کند تا این که ساز و برك جنگی پیوسته آماده باشد

وقتی جنك معروف صفین درگرفت و طولانی شد حسین که در کوفه (پایتخت اسلام در دوره خلافت علی) بسر میبرد از پدرش خواست که در جنك شرکت نماید .

علی گفت شغلی که تو داری دارای اهمیت است و این تو هستی که باید.برای سربازان اسلام ساز و برك جنگی فراهم نمائی و ارزش معنوی تو در جنك اگر بیش از یك مجاهد فی‌سبیل‌الله نباشد کمتر نیست .

اما حسین اصرار کرد و گفت ای‌پدر من میخواهم تحت فرماندهی تو در جنك شرکت کنم و اگر موفقیتی بدست بیاورم نزد خداوند ، و تو ، سرافراز خواهم شد وگرنه بدرجه شهادت خواهم رسید

از روزی که علی (ع) موافقت کرد که پسرش حسین در جنك (صفین) شرکت کند وی در تمام حملات بزرك پدر شرکت داشت و دوبار مجروح گردید و بااین که بعد از هر زخم ، علی (ع) میخواست او را از میدان جنك برگرداند میگفت کـه زخمش خفیف است و همانجا مداوا خواهد شد

میدانیم که جنك صفین چگونه به‌پایان رسید و شرح مفصل آن جنك از طرف نویسنده (یعنی کورت فریشلر) در کتاب عایشه داده شده است .

تواریخ اسلامی از شرکت حسین (ع) در یك جنك دیگر صحبت میکنند و آن جنك گرگان بود که در سال سی‌ام هجری و قبل از جنك صفین در گرفت و حسین در آن جنك هم ابراز شجاعت کرد و مسلمین فاتح شدند و گرگان را اشغال نمودند .

از موارد مذکور در فوق گذشته ، حسین در جنگی شرکت نکرد و بعد از این که پدرش علی (ع) را کشتند تا سال شصتم هجری نه در جنگی شرکت کرد و نه در امور سیاسی مداخله نمود و اوقاتش صرف زراعت و تجارت میشد و اگر فراغتی بدست میآورد شعر میسرود یا این که شاعران را در خانه خود میپذیرفت و اشعارشان را می‌شنید و همواره هنگامی که زر داشت شاعران را میپذیرفت تا این که به آنها صله بدهد و موقعی که موجودی‌اش اجازه پرداخت صله را نمیداد از پذیرفتن شاعران و شنیدن اشعارشان خودداری می‌کرد .

حسین در تاریخی که این سرگذشت شروع میشود یگانه کسی بود که در مکه ، آمادگی برای پذیرفتن اشعار شاعران داشت و از شنیدن اشعارشان لذت میبرد و غیر از او در شهر مکه که در گذشته مرکز طرفداران شعر عرب بود کسی حاضر بهشنیدن شعر نبود و بازار مکاره عکاظ (بر وزن بغاز ــ مترجم) که قبل از اسلام و در سنوات اولیه آن ، شعرا در آنجا جمع میشدند و شعر میخواندند دیگر تشکیل نمیگردید .

تحول سیاسی و از بین رفتن نسل قدیم ذوق مردم مکه را تغییر داده بود .

قبل از اسلام و در سال های اولیه آن مردم مکه ، آن قدر که از شنیدن شعر لذت میبردند ، از هیچ چیز محظوظ نمی‌شدند درصورتی که اکثریت قریب به تمام آنها بی‌سواد بودند و بعضی از شاعران هم که شعر میسرودند سواد نداشتند و اشعارشان را دیگری می‌نوشت و از هفت شاعر بزرك عرب ، که اشعارشان باسم (مُعلقات سبعه) قبل‌از اسلام از دیوار کعبه آویخته بود سه نفر و بروایتی چهار نفر سواد نداشتند معهذا شعرشان آن‌قدر فصیح و زیبا بود که مدت یك قرن و نیم ، قبل از اسلام آن اشعار از خانه کعبه آویخته بنظر میرسید و شجاعان در جنك ها ، قسمت هائی از آن اشعار را که جنبه حماسی داشت به شکل رجز میخواندند

اما در آن موقع که سال شصتم هجری بود شعرا در مکه جز حسین کسی را نمی‌شناختند که برای او شعر بخوانند و علاوه بر مواقعی که حسین چیزی نداشت تا به شعرا بدهد بسفر میرفت و هنگامی که در مسافرت بود دست شاعران به او نمی‌رسید .

(مارسلین) میگوید که در آن دوره در مکه و مدینه جز حسین کسی بشاعران صله نمیداد برای این که خلافت طولانی معاویه ذوق علاقه به شعر را در مردم از بین برده بود .

در تاریخ مورخین اسلامی ، یك جای دیگر هم نام حسین برده میشود و آن در ایامی بود که مردم اطراف خانه عثمان خلیفه سوم اجتماع کرده بودند و آن خانه را در محاصره داشتند و حسین از طرف پدرش علی‌بن‌ابیطالب مامور گردید که برود و مردم را نصیحت نماید تا این که متفرق شوند و برای خلیفه سوم تولید مزاحمت ننمایند .

از این موارد گذشته در تاریخ اسلام تا سال شصتم هجری نامی از حسین نمی ــ شنویم مگر هنگامی که به مستحقین کمك میکرد و به شعرا صله های بزرك میداد .

عبدالله‌بن همدانی و عبدالله‌بن وال که با نماینده امام به مکه رفته بودند از حسین می‌خواستند که جواب نامه ها را بدهد .

نماینده‌امام‌میخواست مرتبه‌ای دیگر به بین‌النهرین و ایران برود اما مریض شد و مسافرت بر او ممنوع گردید .

حسین که میدید حتی در مکه که خانه خدا در آنجا قرار گرفته‌وزادگاه اجدادش بود امنیت ندارد تصمیم گرفت که عزیمت نماید

در آن موقع ، از افراد خانواده هاشمی گذشته ، حسین حتی در مکه طرفدار نداشت چون مردم می‌ترسیدند که تظاهر بطرفداری از حسین بکنند .

معاویه که اول کسی‌است که‌دراسلام‌سازمان‌جاسوسی‌بوجود آورد و آن‌سازمان

را برای پسرش یزید به میراث گذاشت و عمال سازمان مزبور که مبلغ یزید بودند در تمام کشور های اسلامی علیه حسین تبلیغ میکردند و هر امام جماعت که بعد از نماز برای مردم صحبت میکرد بدستور عمال سازمان مزبور مجبور بود که از حسین بد بگوید .

آن قدر بدگوئی از حسین در دنیای اسلامی شدت و غلظت پیدا کرده بود که در مکه هم ائمه جماعت از حسین بدگوئی میکردند و بطور علنی او را مرتد میخواندند .

هرکس که تظاهر بطرفداری از حسین میکرد کشته میشد و هرکس که میخواست دشمن خود را معدوم نماید او را متهم میکرد که طرفدار حسین میباشد و کسی که مورد اتهام قرار گرفته بود از مرگ رهائی نمی‌یافت مگر این که با صدای بلند از حسین بدگوئی کند

بعضی از مورخین اسلامی از خود پرسیده‌اند حسین که در مدینه و مکه از راه زراعت و تجارت زندگی راحت داشت برای چه بسوی بین‌النهرین و ایران عزیمت کرد تا این که خویش را دوچار خطر نماید .

این پرسش را از این جهت کرده‌اند که متوجه‌نشدندحسین‌در مدینه و مکه امنیت نداشت و اگر در شهر مکه به‌تنهائی و بدون مستحفظ از خانه خارج میگردید کشته میشد .

در دنیای اسلام ، دو نقطه امن برای حسین وجود داشت یکی ایران و دیگر بین‌النهرین و برای این که حسین خود را بایران برساند بایستی وارد بین‌النهرین شود .

(بورکهاردت) میگوید که حسین نمیتوانست از راه دریا به ایران برود،چون آزموده بود که نمیتواند مسافرت با کشتی را تحمل نماید و از راه کشور های دیگر هم نمیتوانست بایران برود چون در همه‌جا ، دوچار خطر میگردید .

عاقبت تصمیم خود را گرفت و جواب نامه های بزرگان ایران و بین‌النهرین را نوشت و به‌دوعبدالله که ساکن خانه حسین بودند زیرا در جای دیگر برای آنها امنیت وجود نداشت داد . جواب نامه ها بایستی بدست سلیمان‌بن‌صرد خزاعی برسد و او یکی را برای گیو و سپهبدان مازندران و گیلان بفرستد و دیگری را برای طرفداران حسین در کوفه بخواند . در هر دو نامه حسین دعوت طرفداران خود را پذیرفته بود .

در نامه‌ای که به طرفداران خود در کوفه نوشت گفت من در همین چند روز ، نماینده خود (مسلم‌بن عقیل) را به کوفه میفرستم و طرفداران من باید قول او را قول من بدانند و در ضمن مطلع باشند که ممکن است من بایران سفر کنم .

در نامه‌ای که حسین در جواب بزرگان ایران نوشت گفت من اکنون نماینده خود مسلم‌بن عقیل را به کوفه میفرستم تا این که از وضع سیاسی بین‌النهرین آگاهی بهم برساند و هرگاه سکونت من در بین‌النهرین مقتضی نبود ، عازم ایران خواهم شد و باز توصیه میکنم که از خون ریزی نفرت دارم و نمیخواهم بین مسلمین جنگ برادرکشی دربگیرد مضمون هردونامه نشان میداد که حسین منتظر گزارش مسلم‌بن‌عقیل است و بعداز این که گزارش او را دریافت کرد براه خواهد افتاد اما طوری در مضیقه قرار گرفت که مجبور شد قبل از این که گزارش مسلم‌بن‌عقیل از کوفه به او برسد از مکه عزیمت نماید .

مسلم بن عقیل

مسلم‌بن عقیل پسر عموی حسین بود و شوهر خواهرش (شوهر دختر علی‌بن ـ ابیطالب موسوم به رقیه) محسوب میگردید و لذا هم پسر عموی او بود و هم داماد خواهری حسین .

(بورکهاردت) میگوید اگر (علی‌بن‌الحسین) ملقب به زین‌العابدین و حورالعین بیمار نبودند حسین یکی از آن دو را به نمایندگی خود به کوفه میفرستاد اما چون پسر و دخترش هر دو بیمار بودند ناچار شد که دیگری را بنمایندگی خود به کوفه بفرستد .

پسر دیگر حسین موسوم به علی (معروف به علی‌اکبر) هنوز نوجوان بود و خسین ، مقتضی نمیدانست که او را برای یك ماموریت بزرك سیاسی بفرستد .

مارسلین میپرسد حسین که نتوانست پسرش (زین‌العابدین) ودخترش حورالعین را به کوفه بفرستد چرا یکی از برادران خود را بنمایندگی خویش به کوفه نفرستاد .

حسین بطوری که مورخین اسلامی نوشته‌اند برادران و خواهران متعدد داشت و بعضی از مورخین اسلامی نوشته‌اند که حسین دارای بیست برادر و دوازده خواهر بوده و قدر مسلم این است که چهار برادر،حسین باسامی (عبدالله) و (عباس) و (عون) و (جعفر) با او از مکه به بین‌النهرین رفتند و حسین که نمیتوانست یکی از فرزندان خود را به نمایندگی خویش به بین‌النهرین بفرستد قادر بود که یکی از برادران را انتخاب کند ولی پسر عموی خود مسلم را انتخاب کرد .

آیا حسین ، نسبت به برادران خود اعتماد نداشت ؟

پاسخ این پرسش منفی است و برادران حسین مورد اعتمادش بودند و در راهش نیز کشته شدند

مارسلین میگوید علت عدم انتخاب آنها از طرف حسین این‌بود که همه مردان جنگی متهور بشمار میآمدند و اهل شمشیر بودند و نرمی و خون سردی یك دیپلومات را نداشتند و حسین میدانست که برای یك ماموریت سیاسی که احتیاج بنرمی و ملایمت دارد مرد جنگی لازم نیست

اما مسلم بن عقیل بقول مارسلین مردی ملایم و معتدل و نرم بود و میتوانست با هر نوع از مردم کنار بیاید و چند روز بعد از این که دو عبدالله با مردان خود از مکه مراجعت کردند مسلم بن عقیل براه افتاد و او هم مثل نماینده امام راه بیابان را پیش گرفت .

اما برخلاف آنچه بعضی نوشته‌اند تنها نرفت

یکی از چیزهائی که در بعضی از تذکره‌ها نوشته شده این است که مسلم بن عقیل با دو فرزند خردسال خود به کوفه رفت

این روایت صحت ندارد برای این که مسلم بن عقیل در آن سفر (رقیه) زن

خود و خواهر حسین را با خود نبرد تا این که فرزندان خردسالش با او باشند حتی (بارتولومو) میگوید که مسلم‌بن عقیل زن نداشت تا این که دارای فرزند باشد (۱)

قبول نظریه بارتولومو مشعر بر این که مسلم بن عقیل زن نداشته مشکل میباشد چون اولا عده‌ای زیاد از مورخین اسلامی نوشته‌اند که رقیه دختر علی بن ابیطالب و خواهر حسین همسر مسلم بن عقیل بوده و ثانیا روزی که مسلم بن عقیل به نمایندگی حسین ، از مکه بسوی بین‌النهرین رفت مردی جا افتاده محسوب میشده و بعید مینماید که در عربستان آن روز یك مرد جا افتاده ، زن نگرفته باشد زیرا در عربستان بمناسبت وضع طبیعی و آب و هوا مرد ها زود زن میگرفتند و دختران را زود بشوهر میدادند و لذا متاهل بودن مسلم‌بن عقیل بیشتر مقرون به عقل است ولی عقل سلیم قبول نمیکند که وی فرزندان خردسال خود را با خویش به بین‌النهرین برده باشد زیرا علاوه بر این که از راه صحرا به بین‌النهرین میرفت و ممکن بود که اطفال خرد سالش در آن راه از دست بروند ، مسلم بجائی میرفت که هنوز از وضع آنجا بدرستی اطلاع نداشت و مآل‌اندیشی ایجاب مینمود که فرزندان خود را بگذارد و برود

دستوری که حسین (ع) به مسلم‌بن عقیل داد این بود که بعداز ورود به کوفه با طرفداران وی در آنجا تماس حاصل کند ، و همچنین با طرفداران او در ایران تماس حاصل نماید و از وضع بین‌النهرین نیز مطلع شود و بفهمد که آیا وی میتواند در بین‌النهرین سکونت نماید یا این که بهتر این است که بایران برود .

مسلم‌بن عقیل قول داد که بعداز ورود بکوفه راجع بدو موضوع مذکور تحقیق نماید و گزارش آن را برای حسین بفرستد و بعد بسوی کوفه براه افتاد .

بورکهاردت‌محقق‌آلمانی‌میگوید که‌مسلم‌بن‌عقیل تنها به‌کوفه‌نرفت بلکه چند نفر با او بودند و سرشناسان آنها باسم (عبدالرحمن‌بن عبدالله) و (قیس‌بن مسهر صیداوی) و (عمارة‌بن عبدالله السلولی) خوانده میشوند .

همین محقق میگوید که‌مسلم‌بن‌عقیل از راه‌بیابان ،یعنی‌همان‌راه که‌نماینده قبلی‌امام از آنجا به مکه نزد حسین مراجعت کرد بسوی کوفه رفت اما عده‌ای از مورخین شرق نوشته‌اند که مسلم‌بن عقیل از راه مدینه که شاهراه بود بسوی کوفه روان شد و همانها نوشته‌اند که بعد از این که خواست از مدینه بسوی کوفه حرکت کند دو راهنما را اجیر کرد تا این که او را از راه بیابان یعنی از راهی غیر از شاهراه موجود بین مدینه و بین‌النهرین به‌کوفه برسانند .

این موضوع نشان میدهد که مسلم‌بن عقیل میدانسته که اگر از شاهراه برود

---

(۱) گفته بارتولومو مترجم این سرگذشت را بیاد نوشته‌ای میاندازد که دانشمند معروف جناب آقای نوبخت در روزنامه پارس چاپ شیراز بتاریخ سه‌شنبه بیست و یکم آذر ماه هزار وسیصد و چهل و پنج مرقوم فرمودند و نوشته بودند که مسلم بن عقیل زن نداشت تا این که دارای دو فرزند باشد و این مرتبه دوم است (و این بار از زبان بارتولومو) که می‌شنوم که مسلم بن عقیل همسر نداشته است (مترجم)

ممکن است که بقتل برسد یا دستگیر گردد و لذا راه بیابان را برای رسیدن به کوفه انتخاب کرد که گرفتار مامورین حکومت وقت نشود .

ما نمیدانیم راهی که مسلم‌بن عقیل به کمك دو راهنما ، انتخاب کرد کدام است و مورخین شرق آن خط سیر را تعیین نکرده‌اند و فقط گفته‌اند دو راهنمائی کـــه مسلم‌بن عقیل انتخاب کرد ، راه را گم کردند و گرفتار حرارت آفتاب صحرای عربستان و تشنگی شدند و بعد از مدتی سرگشتگی راه را کشف نمودند و به مسلم‌بن عقیل نشان دادند و همان موقع مردند .

بنابر نوشته مورخین مزبور ، چون مسلم به تنهائی از مکه خارج شد بعد از این که دو راهنما مردند تنها ماند .

این فکر پیش میآید که مسلم‌بن عقیل که میدانست در معرض خطر است چرا راهی را که از مکه مستقیم به کوفه میرفت و یك راه بی‌خطر بود انتخاب ننمود و چرا به مدینه رفت و آنگاه در صدد برآمد که از بیراه خود را به کوفه برساند .

آیا بهتر آن نبود که از مبداء یعنی مکه راه بیابان را انتخاب کند ؟

مورخینی که نوشته‌اند مسلم‌بن عقیل از راه مدینه بسوی کوفه رفت گفته‌اند وی از این جهت راه مدینه را انتخاب کرد که قبل از رفتن به بین‌النهرین خانواده و طائفه خود را ببیند .

در هرحال ، ما نمیدانیم که مسلم‌بن عقیل از چه راه به کوفه رفت و بدرستی نمیدانیم که آیا تنها بود یا کسانی که نام برده‌ایم با او به کوفه رفتند .

یزید که مثل پدرش معاویه سازمان جاسوسی‌داشت‌از ورود نماینده قبلی حسین به سلوجی اطلاع حاصل کرد و نعمان‌بن بشیر انصاری حاکم کوفه هم ورود نماینده امام را به‌اطلاعش رسانید و گفت عده‌ای‌درسلوجی درخانه‌ای که‌مسکن‌نماینده‌امام‌است اجتماع کردند و راجع‌به‌آمدن‌حسین(ع) به‌بین‌النهرین و بیك‌احتمال رفتن او به ایران صحبت نمودند .

نعمان‌بن بشیر انصاری با تجربه‌تر از آن بود که نداند یزید از دریافت آن گزارش خشمگین خواهد شد که چرا او که حاکم کوفه بوده نماینده امام را دستگیر نکرد و مانع از اجتماع مردم در خانه‌اش نشد .

یزید بعد از دریافت گزارش حاکم کوفه غضبناك گردید و با این که حاکم کوفه یکی از وفاداران دودمان بنی‌امیه بود ، وی را از حکومت معـــزول کـــرد و (عبیدالله‌بن زیاد) حاکم بصره را به حکومت کوفه منصوب نمود بدون این که از حکومت بصره معزول شود .

یزید باو نوشت که کوفه مرکز دسیسه طرفداران حسین شده و نماینده حسین در آنجا است و تو یك نایب‌الحکومه انتخاب کن و در بصره بگمار تا این که بکار ها رسیدگی کند و خود به کوفه برو و همین‌که وارد شدی نماینده حسین را دستگیر کن و بزندان بینداز و هرکس را که طرفدار حسین است بقتل برسان و آگاه باش که من این

کار را از تو که مردی لایق هستی میخواهم و هیچ عذر را برای عدم موفقیت تو نمی‌پذیرم و نعمان‌بن‌بشیر انصاری هم بدمشق احضار میشود و بمناسبت این که سوابق خدماتش بپدرم معاویه معروف میباشد من در این جا شغلی باو خواهم داد .

در بعضی از مأخذهای‌شرق دیده‌میشود‌که حسین (ع) همان زمان‌که‌مسلم‌بن‌عقیل را به کوفه فرستاد بچند نفر از طرفداران خود در بصره نیز نامه نوشت و آنهـا را مامور کرد که طرفدارانش را در بصره جمع کنند و از آنها برای او بیعت بگیرند .

ما نمیدانیم نامه هائی که از طرف حسین به طرفدارانش در بصره نوشته شد بوسیله کدام پیك (یا پیك‌ها) به بصره رسید

یکی از مورخین شرق نوشته است که یکی از نامه های حسین برای (منذربن جارودعبدی) فرستاده شد که پدر زن عبیدالله‌بن زیاد بود و او تصور کرد که نامه مزبور از طرف عبیدالله‌بن زیاد بنام (حسین) جعل شده تا این که بفهمد که آیا او طرفدار حسین است یا طرفدار یزیدبن معاویه .

از این قرار منذربن جارود عبدی خط حسین را نمی‌شناخته چون اگر خط او را می‌شناخت ظنین نمی‌شد که آن نامه را عبیدالله‌بن زیاد جعل کرده و در هر حال نامه را برای حاکم بصره فرستاد و عبیدالله‌بن زیاد دستور دستگیری پیك حامل آن نامه را صادر کرد و پیك را مورد تحقیق قرار داد که آیا برای کسان دیگر نامه آورده یانه ؟

ما از نتیجه تحقیق بدون اطلاع هستیم و همین قدر میدانیم که پیك مزبور را بقتل رسانیدند .

در همان موقع که پدر زن حاکم بصره نامه حسین را بداماد خود رسانید ، نامه یزید مشعر بر نصب عبیدالله‌بن زیاد بسمت حاکم کوفه (با حفظ سمت قبلی) بدست حاکم بصره رسید و خیلی از آن نامه خوشوقت شد زیرا از آن ببعد ملقب به (امیرالعراقین) میگردید و منظور از (عراقین) بصره و کوفه بود و هرکس برآن دو شهر حکومت میکرد ملقب به امیرالعراقین میشد و هر مرد که در دو شهر کوفه و بصره احترام داشت و از رجال بود ملقب به شیخ‌العراقین میگردید .

عبیدالله‌بن زیاد پسر ارشد (زیاد) مردی بود حریص و جاه‌طلب و برای تحصیل ثروت و مقام ، از تحمل کار های دشوار روگردان نبود و نه فقط در زمان خلافت یزید ، متحمل کار های دشوار میگردید بلکه در دوره حکومت سایر خلفای بنی‌امیه که بعد از یزید برمسند خلافت نشستند نیز کار های دشوار را متقبل میشد تا این که عاقبت در سال شصت و هفتم هجری بدست (ابراهیم‌بن مالك‌اشتر) بقتل رسید .

عبیدالله‌بن زیاد مردی بود سفاك و در مجازات مجرمین سخت‌گیر و اگر ده نفر با همکاری مرتکب یك‌قتل میشدند هر ده نفر را میکشت و بعد از این که یزید خلیفه شد هرکس که مظنون به مخالفت با یزید بود کشته میشد .

مورخین شرق نوشته‌اند که عبیدالله‌بن زیاد قبل از این‌که بفرمان یزید حاکم

کوفه شود هفت هزار تن از طرفداران حسین و مخالفین یزید را بقتل رسانید و تصور میشود که این گفته دور از اغراق نیست چون‌اگر چنین بود بگفته همان مورخین حسین برای طرفداران خود در بصره یعنی در شهری که عبیدالله‌بن زیاد حاکم آن بود نامه نمینوشت و جان آنها را بخطر نمیانداخت .

معهذا تردیدی وجود ندارد که عبیدالله‌بن زیاد مردی سفاك بود و درهر کار استقامت داشت و یزید میدانست که برای جلوگیری از نهضت طرفداران حسین در کوفه بهتر از عبیدالله‌بن زیاد پیدا نمیکند .

همان روز که نامه حسین خطاب به منذربن جارودعبدی بدست عبیدالله‌بن زیاد رسید و گفتیم که پیك حامل نامه را که اسمش در تاریخ ثبت نشده کشت ، دستور داد جار بزنند که تمام مردم برای نماز ظهر در مسجد بزرك بصره حضور بهم برسانند

از جمعیت شهر بصره در آن تاریخ اطلاع صحیح در دست نیست ولی میدانیم که مسجد بزرك بصره گنجایشی بیش از هفت یا هشت هزار نفر نداشت

بعداز نماز عبیدالله‌بن زیاد برای مردم صحبت کرد و گفت بمن اطلاع رسیده که حسین‌بن علی (ع) برای عده‌ای از سکنه این شهر نامه فرستاده و از آنها خواسته که بطرفداری او قیام کنند و از هواخواهانش بیعت بگیرند .

شما میدانید که حسین‌بن‌علی مرتد است زیرا با خلیفه مخالفت نمود و اطلاع دارید که مجازات یك مرتد و آن کس که بیك مرتد کمك کند ولو فقط کمك شفاهی باشد قتل است و تصور میکنم که مرا هم میشناسید و اطلاع دارید که برای مجازات دشمنان خلیفه دوچار تردید نمیشوم و نه‌فقط کسی را که با خلیفه مخالفت کند ، ولو فقط با یك کلمه حرف باشد ، بقتل خواهم رسانید بلکه تمام اعضای ذکور خانواده و طائفه‌اش را بقتل میرسانم و از قتل اطفال ذکورشان هم خودداری نمیکنم و تمام اعضای اناث خانواده و قبیله‌اش را به بردگی میبرم و در بازار های برده فروشی به فروش میرسانم و لذا هرکس که برای کمك به‌حسین اقدامی بکند ولو فقط بایك حرف باشد سبب نابودی خود و تمام افراد خانواده و قبیله‌اش خواهد گردید و من در صورت ضرورت تمام سکنه بصره را قتل عام خواهم کرد تا این که در این شهر کسی وجود نداشته باشد که به حمایت حسین چیزی بگوید و کاری بکند و بعد از این که تمام سکنه این شهر را قتل عام کردم آب شط دجله را برشهر سوار خواهم کرد تا این که اثر آبادی را محو نماید و از بصره در صفحه روزگار چیزی باقی نماند و هرکس که میخواهد خود و خانواده و قبیله‌اش باقی بماند باید مطیع خلیفه ما (یزیدبن معاویه) باشد .

چون عبیدالله‌بن زیاد میدانست که مسجد بزرك بصره گنجایش تمام مردم شهر را ندارد و کسانی هستند که به مسجد نیامده‌اند مضمون اظهارات خود را به جارچی ها فهمانید و در ساعات بعدازظهر جارچی‌ها مامور گردیدند که در شهر و حومه ، اظهارات حاکم را بسمع مردم برسانند

اقدام دیگر که عبیدالله‌بن زیاد بعداز دریافت نامه یزید کرد این بود که برادرش عثمان را نایب‌الحکومه بصره نمود تا این که خود بتواند به کوفه برود و به‌عثمان گفت از

خون ریزی باك نداشته باش و هرکس را که مظنون بطرفداری از حسین باشد با تمام خویشاوندان ذکورش بقتل برسان و خویشاوندان اناث او را اسیر کن و به بردگی بگیر و بفروش برسان که کسی بعداز آن جرئت نداشته باشد سربلند کند

مسلم‌بن عقیل به روایتی تنها و بروایتی با چند نفر وارد کوفه شد و هنگام نیمه شب به آن شهر رسید .

با این که نیمه شب وارد کوفه شد هنوز مردم را در معابر میدید زیرا هوا گرم بود و در مناطقی که هوا گرم است در فصل تابستان در شهر ها دیر تر میخوابند خاصه اگر هنگام روز قدری خوابیده باشند

مسلم از عابرین نشانی خانه سلیمان‌بن صرد خزاعی را گرفت و خود را بآنجا رسانید

ورود مسلم ، در آن موقع از شب ، سلیمان را متعجب نکرد چون حسین (ع) در نامه خود نوشته بود که مسلم‌بن عقیل بنمایندگی او به بین‌النهرین مسافرت خواهد کرد .

سلیمان ، دستور داد که وسائل پذیرائی از مسلم را فراهم کنند و بعداز این که مسلم غذا صرف نمود از حال حسین (ع) پرسید و از وضع مکه تحقیق نمود و مسلم گفت در مکه زندگی بر امام سخت شده است و عمال یزید اگر فرصتی بدست بیاورند او را بقتل میرسانند و امام تصمیم گرفته که از مکه عزیمت کند و مرا فرستاده تا این که از وضع اینجا مطلع شوم و آیا طرفداران امام در اینجا زیاد هستند یانه ؟

سلیمان گفت اکثر مردم این شهر طرفدار امام هستند .

مسلم پرسید طرفداری آنها چگونه است و آیا فقط بطور شفاهی طرفدار حسین (ع) هستند یا این که حاضرند در راه او از مال و جان بگذرند .

سلیمان گفت حاضرند در راه او از مال و جان بگذرند .

مسلم پرسید آیا فکر نمیکنی که حاکم کوفه برای طرفداران حسین تولید مزاحمت کند .

سلیمان گفت حاکم کوفه مردی است که خیلی جنب و جوش ندارد و من تقریبا یقین دارم که از طرف او برای طرفداران امام مزاحمت ایجاد نخواهد شد و ممکن است که اعتراض کند و شاید تهدید هم بنماید اما اقداماتش علیه ما از حدود اعتراض و تهدید تجاوز نخواهد نمود .

مسلم گفت من حامل نامه‌ای از طرف امام هستم که باید باطلاع مردم این شهر برسانم و در کجا باید این نامه باطلاع مردم برسد .

سلیمان گفت ، تو میتوانی در همین‌خانه نامه امام را برای مردم بخوانی و من بامداد فردا بعداز نماز ، عده‌ای از کسان خود را به منازل دوستان و طرفداران امام میفرستم تا بآنها بگویم که تو وارد شده‌ای و هریك از آنها هم ورود تو را به اطلاع دیگران برسانند تا این که تمام طرفداران حسین از آمدن تو مطلع شوند و باین‌جا بیایند .

مسلم خوابید و بامداد روز دیگر ، میزبانش کسان خود را فرستاد تا این که بطرفداران حسین (ع) اطلاع بدهند که نماینده او ، مسلم‌بن عقیل وارد شده است .

هنوز یك ربع از روز نگذشته بود که طرفداران حسین در منزل سلیمان جمع شدنـد .

بعداز این که مسلم‌بن عقیل دید شماره جمعیت باندازه‌ای هست که وی بتواند صحبت کند ، در حالی که همه نشسته بودند برپا خاست و برطبق معمول خطبای آن عصر اول نام خدا را برزبان آورد و بعداز آن به پیغمبر اسلام درود فرستاد و آنگاه گفت من از طرف حسین (ع) امام ما باین‌جا آمده‌ام تا این که ببینم طرفداران او که هستند و بچه اندازه میباشند .

امام نامه‌ای بطرفداران خود نوشته و آن را بمن سپرده و من هم‌اکنون آن را خواهم خواند و قبل از خواندن نامه میگویم که امام قصد دارد که از مکه عزیمت نماید ولی قصد او مشروط است و وابسته باین میباشد که بداند آیا شماره طرفدارانش بقدری هست که وی بتواند باین‌جا بیاید یانه ؟

امام ما در مکه بآسودگی زندگی نمیکند ولی آنچه او را وامیدارد که از مکـه خارج شود زندگی ناراحت نیست بلکه لزوم اعتلای حقیقت است

فساد همه‌جا را گرفته و عمال یزید علنی از مردم رشوه میگیرند و بعضی از آنها آن قدر نسبت باحکام اسلام بی‌اعتنا هستند که تظاهر و تجاهر بفسق مینمایند و باده نوشی و قمار ، در مجلس یزید یك امر عادی است و جز مواقعی که در شکار است روز و شبش با میگساری و قمار میگذرد

اگر صاحب یك دکان پاره دوزی اوقات روز و شب خود را صرف میگساری و قمار کند نمیتواند آن دکان را اداره نماید تاچه رسد باین که مردی که باید دنیای اسلامی را اداره کند ، روز و شب مشغول می‌نوشیدن و قمار باشد .

من در مدینه با دو چشم خود دیدم که یتیمان مسلمان که پدرانشان در راه اسلام در جنك کشته شده بودند گدائی میکردند و اگر تا امروز در مکه از این گونه گدایان صغیر و یتیم دیده نشده برای این است که در آنجا حسین (ع) به‌یتیمانی که پدرانشان در جنك ها کشته شده‌اند کمك میکند و نمیگذارد آن ها طوری از حیث معاش مستاصل شوند که مجبور به گدائی گردند .

در تمام مدتی که بیت‌المال در دست علی‌بن ابیطالب بود در تمام دنیای اسلامی زن بیوه و طفلی یتیم که شوهر و پدرشان در راه اسلام کشته شده بود وجود نداشت که مستمری دریافت نکند .

علی وقتی امام شد یکی از کار های اولیه‌اش این بود که تمام مستمری های بدون حق را قطع کرد که یکی از آنها مستمری (ابن‌ملجم مرادی) بود و وقتی آن مرد نزد علی رفت تا از او بپرسد برای چه مستمری‌اش را قطع کرده علی گفت برای این که جوان هستی و میتوانی کار بکنی .

عبدالرحمن‌بن‌ملجم مرادی گفت مستمری من بدون حق نیست و من حق دارم که مستمری بگیرم زیرا در راه اسلام جهاد کرده ، جان خود را در معرض خطر گذاشته‌ام

علی گفت جهاد در راه اسلام مثل نماز از واجبات است و کسی که جهاد میکند

مستحق دریافت مستمری نیست چون بوظیفه شرعی خود عمل کرده اما اگر ناقص شود و بعداز آن نتواند کار کند باید باو مستمری داد و هرگاه بقتل برسد باید بزن و فرزندانش مستمری بدهند علی درمورد ندادن‌مستمری بکسانی‌که مستحق هستندآنقدر دقیق بودکه بیم از آن نداشت که مستمری یك نفر را که حدس میزد ممکن است او را بقتل برساند قطع کند و در عوض بتمام کسانی که مستحق دریافت مستمری بودند از محل بیت‌المال مستمری میداد ولی‌امروز، درآمد بیت‌المال بابت مستمری بکسانی داده میشودکه مستحق نیستند و بعضی از آنها از توانگران میباشند و در دستگاه حکومت یزید ، بیش از یکصد نفر وجود دارند که مستمری آنها از بیت‌المال از سالی پنج هزار دینار است تا سالی ده هزار دینار و شما خود میدانید که چقدر زن ها و مرد های سالخورده و اطفال خردسال که هیچ یك توانائی کار کردن ندارند یا بمناسبت صغر سن قادر بکار کردن نمیباشند گدائی میکنند .

هرکس که بگوید که این سوء استفاده ها از بیت‌المال مسلمین نامشروع است او را بجرم این که مرتد میباشد و بر خلیفه خروج کرده بقتل میرسانند و اگر دیدند که مردی است قوی و نمیتوانند که او را بقتل برسانند با زر وادار به سکوتش میکنند .

اما نتوانستند حسین (ع) را با زر خریداری نمایند و وادار بسکوت کنند و چون می‌بینند که حسین خریدنی نیست و ساکت هم نمی‌شود درصدد برآمده‌اند که او را بدست آدم‌کش ها بقتل برسانند .

امر بمعروف و نهی از منکر که از واجبات دین اسلام است امروز متروك شده برای این که هرکس میداند که اگر امر بمعروف یا نهی از منکر بکند بقتل میرسد .

تعصب در اجرای احکام دین که یکی از مزایای مسلمین بود از بین رفته و امروز مردم چنان نسبت باحکام دین سست شده‌اند که اگر ببینند شخصی در روز ماه رمضان مشغول غذا خوردن است به او نمیگویند چرا روزه خود را می‌شکند و این یك پدیده طبیعی است چون در تمام ادوار چه در دنیای اسلامی و چه در جاهای دیگر مردم از پیشوایان خود سرمشق میگیرند و وقتی مردم می‌بینند مردی که خود را خلیفه مسلمین میخواند شراب مینوشد و قمار میبازد و روزه نمیگیرد نسبت به اجرای احکام دین سست میشوند و آنها هم شراب مینوشند و قمار میبازند و روزه نمیگیرند و اگر این وضع ادامه پیدا کند طولی نمیکشد که مردم تارك‌الصلوة نیز خواهند شد و دیگر بانك اذان بگوش نخواهد رسید ممکن‌است بپرسیدکه برای چه امام ماکه تا امروزناظراین اوضاع بود برای اصلاح ، قیام نکرد .

در جواب میگوییم در زمـان معاویه فسق و بی اعتنائی نسبت باحکام دیـن و رشوه‌خواری و در نتیجه پامال کردن حق مظلومین این طور علنی نبود .

معاویه برای حفظ ظاهر ، نمیگذاشت که حکام و عمال او برخلاف احکام دین اسلام رفتار کنند و خود از تجاهر به فسق خودداری میکرد .

اما از وقتی که یزید بجای او نشسته وضعی در دنیای اسلام پیش آمده که نشان میدهد اگر ادامه داشته باشد دین اسلام از بین خواهد رفت .

این است که امام ما متوجه شده که بیش از این سکوت وی جائز نیست و نامه‌ای هم که به شما نوشته و من اکنون میخوانم راجع بهمین موضوع است و امام در نامه خود نوشته که اگر بیش از این سکوت کند نزد خداوند و پیغمبر اسلام و پدرش علی (ع) مسئول خواهد شد که چرا برای نجات دین اقدام نکرد .

آنوقت مسلم‌بن عقیل طوماری کوچك را که نامه حسین (ع) بود گشود و با صدای بلند خواند .

حسین‌بن علی در آن نامه گفت اگر اعمال ناپسند حکومت وقت فقط این بود که بخانواده نبوت را بیازارد او باز سکوت میکرد .

اما کارهای ناپسند حکومت وقت جنبه عمومی دارد و هریك از آنها چون تیشه ایست که بر ریشه اسلام زده میشود و کار بجائی کشیده که حکومت وقت از مسلمانی ، فقط اسم آن را دارد آنهم برای این که بیت‌المال و قدرت را در دست داشته باشد .

کسی که خود را خلیفه میداند نماز نمیخواند زیرا خمار شراب شب ، نمیگذارد که بامداد از خواب برخیزد و نماز بخواند و در روز ماه رمضان برای او سفره‌ای طویل و عریض می‌گسترانند که انواع غذا ها در آن هست و تمام کسانی که در دستگاه او کار میکنند مثل او شده‌اند و انضباطی که لازمه اجرای احکام دین است از بین رفته و حکام و عمال حکومت وقت بر مال و جان مردم مسلط هستند و در هرجا که حاکمی حکومت میکند ناله مردم از ظلم او بلند است زیرا حق مظلومین را زیر پا میگذارد و اراضی مردم راغصب میکند و دادرسی وجود ندارد که مردم از ستم حاکم باو متوسل شوند و دادخواهی نمایند و اگر در بین حکام یزید کسانی باشند که کمتر نسبت بمردم اجحاف کنند ناشی از فطرت خوب آنها میباشد نه از سیره و روش حکومت .

بیعت‌گرفتن برای حسین(ع)

بعد از این که نتیجه نامه حسین (ع) از طرف مسلم‌بن عقیل خوانده شد آن مرد گفت

حسین قصد جنك ندارد و اگر عزم جنك داشت یك قشون بسیج میکرد و تا امروز ، چند مرتبه باو پیشنهاد شده که قشون بسیج نماید ولی چون وی قصد جنك ندارد از پذیرفتن پیشنهاد ها خودداری کرد و منظور حسین این است که مانع از این شود که دین اسلام بر اثر خلاف رویه یزید و عمال او آن قدر سست شود تا این که از بین برود

ممکن است بگویند که بعداز مرك برادرش حسن (ع) وقتی حسین (ع) پیشوای مسلمانان شد برای چه جهت اصلاح قیام نکرد و بیش از ده سال شکیبائی را پیشه ساخت و امروز قیام میکند .

در جواب این گفته میگوئیم که اولا در دوران معاویه فساد این قدر زیاد نبود

و حسین (ع) امیدواری داشت باین که وضع اصلاح شود و دیگر این که حسین نمیخواست بین مسلمین جنك برادرکشی دربگیرد .

ولی اکنون ، فساد از حد گذشته و همان‌طور که حسین در نامه خود گفته عقیده دارد که اگر قیام نکند و فساد را از بین نبرد نزد خداوند و پیغمبر اسلام و پدرش مسئول خواهد بود .

بطوری که از نامه حسین (ع) فهمیدید من در اینجا نماینده او هستم و هرکس که با من بیعت کند با حسین بیعت کرده و من بنام او از مردم بیعت میگیرم و برای این‌که مقررات رعایت شود هرکس که بیعت میکند باید بگوید (بیعت میکنم با حسین‌بن‌علی بتوسط نماینده او مسلم‌بن عقیل)

عده‌ای از مردم بانك برآوردند که برای بیعت حاضریم

مسلم گفت قبل از این که بیعت آغاز شود من میپرسم که آیا کسی میل داره چیزی بگوید

حبیب‌بن مظاهر گفت من میخواهم چیزی بگویم .

مسلم‌بن‌عقیل‌که نماینده حسین(ع) بود باو اجازه صحبت داد وحبیب بن مظاهر گفت : ای مسلم چون تو نماینده حسین هستی من از تو چند سئوال میکنم .

مسلم‌بن عقیل جواب داد هرچه میخواهی بپرس .

حبیب گفت سئوال اول من این است که آیا حسین (ع) دستور جهاد در راه اسلام را صادر میکند یا نه ؟

مسلم گفت جهاد در راه اسلام با اقوامی صورت میگیرد که مسلمان نباشند و حسین (ع) دستور جهاد را صادر نخواهد کرد مگر این که بین مسلمین و اقوامی که مسلمان نیستند و دشمن دین اسلام میباشند جنك دربگیرد .

حبیب‌بن‌مظاهر گفت مگر یزید و عمال او از دین اسلام برنگشته‌اند و دشمن دین ما نیستند ؟

مسلم گفت کسی که بتوحید و نبوت و معاد عقیده داشت مسلمان است و یزید و عمال او چنین نشان میدهند که بتوحید و نبوت و معاد عقیده دارند و حسین نمیخواهد که بعنوان این که آنها مسلمان نیستند بین مسلمین جنك داخلی را شعله‌ور کند تا این که مسلمانها براثر جنك برادرکشی ضعیف شوند و روزی برای من حکایت کرد که از پدرش شنید که خطاب به عمربن‌الخطاب میگفت وقتی قشون اسلام بر کشور هائی که سکنه آن مسلمان نیستند غلبه میکند تا آنجا که ممکن است باید سکنه محلی را دعوت بدین اسلام کرد تا این که مسلمان شوند .

عمربن‌الخطاب جواب داد اگر مسلمان نشوند ضرری عاید مسلمین نمیشود بلکه سود نیز خواهند برد زیرا از اقوامی که مسلمان نمیشوند جزیه خواهند گرفت .

علی‌بن‌ابیطالب جواب داد آیا فکر میکنی که سایر اقوام اگر مسلمان نشوند و جزیه بدهند چه خواهد شد .

عمربن‌الخطاب‌جواب‌داد درآمدبیت‌المال خیلی‌افزایش خواهد یافت .علی‌بن‌ابیطالب

گفت افـزایش درآمد بیت‌المـال نمیتواند خطری را که بـوجود میآید از بین ببرد و آن خطر عبارت است از این که مسلمین در اقلیت قرارمیگیرند و اقوام‌غیرمسلمان‌دارای اکثریت میشوند و اکثریت آنها اقلیت مسلمان را به تحلیل میبرد یا آن قدر ضعیف میکند که دیگر مسلمین نخواهند توانست که‌سر بلندنمایندوعمر بن‌الخطاب گفته علی‌بن‌ابیطالب (ع) را تصدیق کرده و از آن ببعد سعی نمود سکنه کشور هائی که منضم بقلمرو اسلامی میشوند مسلمان گردند و فقط وقتی با دریافت جزیه موافقت میکرد که میدید دعوت از مردم برای مسلمان شدن آنها بدون نتیجه است .

در هرحال حسین (ع) نمیخواهد که بر اثر بروز جنك خانگی بین مسلمین ، آنها ضعیف شوند و در اقلیت قرار بگیرند و اقوام دیگر دارای اکثریت گردند .

حبیب‌بن مظاهر گفت پس من که شمشیر خود را آماده کرده بودم که با دشمنان اسلام بدستور حسین بجنگم نباید امیدوار باشم که جان نثار خواهم کرد .

مسلم گفت من نمیتوانم برای حسین (ع) تکلیف معلوم کنم و اوست که برای من تکلیف معین میکند و حسین (ع) گفته و تاکید کرده که میل ندارد بین مسلمانها جنك برادرکشی شعله‌ور گردد !اما این که آیا تو خواهی توانست به دستور حسین در راه اسلام جان را نثار کنی یا این که موفق بفداکاری نخواهی شد موضوعی است که حسین باید تعیین کند و تکلیف من این است که برای کار های آینده شما برنامه تنظیم کنم و وظیفه‌ام این است که از شما برای حسین (ع) بیعت بگیرم

حبیب بن مظاهر گفت سئوال دوم من این است که آیا من از این جا باید نزد حسین (ع) بروم یا این که او باینجا خواهد آمد ؟

مسلم گفت من تصور میکنم که جواب سئوال تو از طرف حسین (ع) در پاسخی که بوسیله عبدالله‌بن همدانی و عبدالله‌بن وال فرستاد نوشته شده زیرا در آن پاسخ حسین(ع) گفت که مرا بسمت نمایندگی خود باین جا میفرستد تا این که ببینم طرفداران وی در این‌جا که هستند و آیا شماره آنها بقدری هست که حسین بیاید یا نه و اگر گزارشی که من برایش میفرستم مثبت باشد وی خواهد آمد و در هر صورت قرار است حسین باینجا بیاید و رفتن شما به مکه بصلاح نیست .

حبیب‌بن مظاهر گفت چون میگوئی که تو باید گزارشی برای حسین (ع) بفرستی تا او بیاید معلوم میشود بزودی نخواهد آمد .

مسلم‌بن عقیل گفت گزارش من بعد از خاتمه بیعت فرستاده میشود و اگر گزارش من مثبت بود حسین (ع) براه خواهد افتاد .

حبیب‌بن مظاهر گفت من تردید ندارم که گزارشی که تو برای حسین (ع) میفرستی مثبت خواهد بود برای این که اکثر سکنه این شهر طرفدار حسین هستند و انتظار دیدن او را دارند .

مسلم گفت امیدوارم که همین طور باشد و بعد از خاتمه بیعت ، این موضوع دارای جنبه قطعی خواهد گردید .

آنوقت بیعت شروع شد .

اگر مردمی که در خانه سلیمان بودند می‌خواستند یکایك با مسلم بیعت کنند ، مراسم بیعت خیلی طول میکشید و لذا به پیشنهاد مردی به‌اسم (غابس‌بکری) و تصویب مسلم‌بن عقیل و سلیمان‌بن صرد خزاعی که میزبان بود و بین مردم کوفه احترام داشت مقرر شد که مردم با واحد های ده نفری با مسلم بیعت کنند .

باین ترتیب که هر ده نفر که متفق‌العقیده هستند و میل دارند با حسین بیعت نمایند بحضور مسلم برسند و یکی از آنها از طرف خود و نمایندگی ۹ نفر دیگر ، بعد از ذکر اسامی آن ده نفر فرمول بیعت را با صدای بلند بر زبان بیاورد و مسلم از طرف حسین (ع) آن بیعت را بپذیرد .

با این‌که افراد، ده‌بده ، بحضور مسلم میرسیدند باز مراسم بیعت طولانی شد و شب فرا رسید و چراغها را افروختند .

نه مسلم در آن روز ، فرصتی برای خوردن غذا پیدا کرد نه کسانی که در خانه سلیمان حضور داشتند و میخواستند با حسین (ع) بتوسط مسلم بیعت نمایند و شماره افراد هم بقدری زیاد بود که صاحب خانه نمیتوانست برای همه غذا فراهم نماید .

مسلم‌بن عقیل وقتی دید که هنوز شماره کسانی که باید بتوسط او با حسین (ع) بیعت نمایند زیاد است چون دید مردم گرسنه و خسته هستند گفت بهتر آن است کسانی که هنوز بیعت نکرده‌اند بروند و غذا بخورند و استراحت نمایند و فردا صبح برای بیعت بیایند .

نوشته‌اند که همان شب مسلم‌بن عقیل نامه‌ای آماده کرد تا بامداد روز دیگر بوسیله پیك برای حسین بفرستد و در آن گفت که امروز بیست هزار نفر بوسیله من با اباعبدالله (یعنی حسین) بیعت کرده‌اند و در دو روز دیگر شماره کسانی که بتوسط مسلم با (حسین) بیعت کردند به هفتاد یا هشتاد هزار نفر رسید و همان طور که در مورد شماره نامه هائی که از کوفه برای حسین فرستاده شد گفتیم بنظر میرسد که رقم خالی از اغراق نباشد چون برای این که هفتاد یا هشتاد هزار مرد بتوسط مسلم‌بن عقیل با حسین بیعت کرده باشند بایستی شماره سکنه شهر کوفه زیاد باشد .

کوفه شهری بودکه درصدراسلام ساخته شد ودرزمان خلافت علی‌بن ابیطالب (ع) آباد گردید زیرا علی (ع) مقر خلافت را از مدینه منتقل به کوفه کرد زیرا بمناسبت وسعت دنیای اسلام که یك طرف آن در مشرق به رود سند رسیده بود و طرف دیگرش در مغرب از کشور کنونی لیبی میگذشت دیگر شهر مدینه از لحاظ جغرافیائی در دنیای اسلامی مرکزیت نداشت .

کوفه بعد از این که مقر خلافت گردید آباد شد اما آبادی آن دیری نپائید و بعد از علی‌بن ابیطالب پایتخت اسلام منتقل به دمشق گردید و کوفه ، از مرکزیت افتاد .

در سال شصتم هجری که مسلم‌بن عقیل وارد کوفه گردید چهل و پنج سال از بنای شهر کوفه میگذشت مشروط بر این که روایت مربوط به ساختن شهر کوفه در سال پانزدهم هجری بتوسط (سعدبن‌ابی‌وقاص) صحت داشته باشد و در خصوص بنای آن شهر ، و بعضی از وقایع صدر اسلام و نیمه اول و نیمه دوم قرن اول اختلاف تاریخ وجود

دارد و اختلاف مزبور از آنجا ناشی گردیده که کتابهای مورخین و دانشمندان اسلامی (غیر از آثار استثنائی مانند نوشته های علی‌بن ابیطالب (ع) و چند نفر از نویسندگان قرآن در زمان حیات پیغمبر اسلام) از نیمه دوم قرن هجری نوشته شده و رواج نوشتن تاریخ و کتب علمی از قرن دوم هجری شروع شد .

از این موضوع نباید حیرت کرد چون قبل از اسلام مردم عربستان بی‌سواد بودند و بعد از اسلام نیز مدتی طول کشید تا این که مردم علاقه به خواندن و نوشتن پیدا کردند و قبل از اسلام در زبان عربی کلمه (کتاب) وجود نداشت و اولین مرتبه ، در زبان عربی ، کلمه (کتاب) با قرآن آمد ، اعراب در صدر اسلام طوری نسبت به کتاب بدون علاقه بودند که چند کتابخانه بزرك آن زمان را بعداز غلبه بر کشور هائی که کتابخانه در آنجا بود سوزانیدند .

این را هم باید گفت که اعراب دو کشور (حیره) و (غسان) بمناسبت این که همسایه ایران و روم بودند قبل از اسلام ، کتاب را میشناختند و کتاب را از ایرانیان و رومیان اقتباس کردند اما در عربستان قبل از اسلام ، کسی کتاب نمیخواند و نمی‌نوشت و کلمه کتاب هم در زبان عربی موجود نبود و خلاصه ، علت وجود اختلاف در تاریخ وقوع بعضی از وقایع اسلامی در نیمه اول و نیمه دوم قرن اول هجری عدم وجود کتاب است و در نیمه دوم قرن اول هجری بمناسبت این که کتابهائی نوشته شد اختلاف در تاریخ وقوع حوادث کمتر است و ما نمیدانیم که شهر کوفه به تحقیق در چه سال ساخته شد یعنی شروع به ساختمان آن کردند چون یك شهر مثل یك خانه نیست که ساختمانش یکمرتبه باتمام برسد و مدتی طول میکشد تا این که شهری را بسازند .

همان طور که از تاریخ درست آغاز ساختمان شهر کوفه بدون اطلاع هستیم نمیدانیم که وقتی مسلم‌بن عقیل وارد آن شهر شد چقدر جمعیت داشته است .

دائرةالعمارف بریتانیکا در چاپ نهم آن کتاب ، جمعیت شهر کوفه را در آغاز قرن دوم هجری و چهل سال بعد از ورود مسلم به آن شهر ، سی هزار نفر قلمداد کرده ولی شاید در مدت چهل سال که از ورود مسلم به آن شهر گذشت کوفه کوچك شده بود .

اگر پذیرفته شود که در شهر کوفه هفتاد تا هشتاد هزار نفر با مسلم بن عقیل بیعت کردند (و لابد در آن شهر کسانی هم بودند که با مسلم‌بیعت نکردند و ما آنها را کنار میگذاریم) شهر کوفه در آن تاریخ باید حداقل سیصد و بیست هزار جمعیت داشته باشد .

چون طبق آزمایش هائی که شده در شهر ها شماره مرد و زن تقریبا مساوی است و در قبال هشتاد هزار مرد ، هشتاد هزار زن را باید محسوب کرد و اگر فرض شود که در هر خانواده فقط دو طفل وجود داشته باشد باید پذیرفت که کوفه در آن زمان لااقل سیصد و بیست هزار نفوس داشته است

در قرن اول هجری شهر های بزرك دنیا تا آنجا که از تاریخ مفهوم میشود از این قرار بوده است .

شهر (پکن) یـا (خان‌بالغ) در چین که در آن تاریخ بگفته مورخین چینی سه هزار سال از آن شهر میگذشته و چهار صد هزار نفر جمعیت داشته است .

شهر مدرس واقع در هندوستان که بنابر گفته برهمنان سه هزار سال از عمرش میگذشته و سیصد هزار نفر جمعیت داشته است .

شهر بیزان‌تیوم (استانبول امروزی) واقع در کنار بغاز بوسفور که سیصد و پنجاه سال از عمرش میگذشته و دویست هزار نفر جمعیت داشته است .

شهر روم (اما در دوره انحطاط آن) که هزار و سیصد سال از ساختمان آن میگذشته و دویست هزار نفر جمعیت داشته است اما بقول (کارکوپی‌نو)ی فرانسوی مورخ معاصر که نشان داده در شناسائی تاریخ روم قدیم تخصص دارد (شهر روم در دوره عظمت امپراطوری آن تا نیم میلیون هم جمعیت داشت که چهارصد هزار تن از آنها غلامان و کنیزان بودند .)

با توجه بشماره نفوس شهر های هزار ساله و دو هزار ساله و سه هزار ساله در آن عصر ، تصور نمیشود که شهر کوفه دارای چهار صد یا پانصد هزار جمعیت بوده و هفتاد یا هشتاد هزار تن از مردان آن با مسلم‌بن عقیل بیعت کرده باشند .

مورخین شرق چنین جلوه داده‌اند که تمام کسانی که بتوسط مسلم با حسین(ع) بیعت کردند عرب بودند توجه ننموده‌اند که بین‌النهرین در تمام دوره چهارصد ساله سلطنت اشکانیان و دوره سیصد ساله سلطنت ساسانیان مرکز امپراطوری ایران بوده و سکنه آن بزبان پهلوی اشکانی و ساسانی صحبت میکرده‌اند و چگونه میتوان قبول کرد که در ظرف چهل سال مردم بین‌النهرین بکلی عرب شدند و در سال شصتم هجری که مسلم‌بن عقیل در کوفه برای حسین بیعت میگرفت فقط چهل و چهار سال از اشغال بین‌النهرین از طرف اعراب میگذشت چون تیسفون (مدائن) در سال شانزدهم یا هفدهم یا نوزدهم هجری سقوط کرد .

یك مرتبه دیگر میگوئیم قسمتی از تاریخ وقایع قرن اول هجری و بخصوص نیمه اول آن قرن با روایات متعدد ذکر شده است و یکی از آنها تاریخ ساختن شهر کوفه میباشد .

در کتب مورخین اسلامی نوشته شده که شهر کوفه در سال پانزدهم هجری به توسط سعدبن ابی‌وقاص ساخته شد .

در همان تواریخ نوشته شده که مدائن در سال شانزدهم یا هفدهم هجری سقوط کرد .

باین ترتیب بنای شهر کوفه قبل از این که پایتخت ایران سقوط کند و قدرت یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی از بین برود آغاز گردیده و این موضوع بعید بنظر میرسد .

گرچه در زمان خلافت ابوبکر خلیفه اول ، (خالدبن ولید) سردار معروف اسلامی در قسمت سفلای رود فرات ، با قبایل محلی جنگید اما نتوانست به قسمت علیای رود فرات و مدائن دسترسی پیدا کند و مسلمین در زمان خلافت خلیفه دوم عمربن‌الخطاب به قسمت علیای رود فرات دسترسی پیدا کردند و مدائن را اشغال نمودند و بین اشغال قسمت شرقی و غربی مدائن فاصله بوجود آمد .

چون مدائن مانند استانبول امروزی که در دو طرف بغاز (بوسفور) بنا گردیده در دو طرف رود دجله بنا گردیده بود و بعداز این که اعراب قسمت غربی مدائن را اشغال کردند برای عبور از رود دجله و اشغال قسمت شرقی دوچار اشکال شدند و مدتی از ده روز تا چهل روز (بروایات مختلف) طول کشید تا این که توانستند قسمت شرقی مدائن را اشغال نمایند .

در هرحال تاریخ مورخین اسلامی نشان میدهد که ساختن شهر کوفه قبل از این‌که قدرت یزدگرد سوم از بین برود شروع شد و با توجه به نزدیکی کوفه به مدائن قبول این نظریه دشوار است .

مورخین اسلامی این طور جلوه داده‌اند که تمام مردم بین‌النهرین در سال شصتم هجری که مسلم وارد کوفه گردید عرب بوده‌اند و باین نکته توجه نداشته‌اند که در ظرف چهل و چهار سال نمیتوان نژاد و شعائر یك ملت را عوض کرد آنهم ملتی که طبقه عوام آن سواد نداشتند و علاقمند نبودند که خط عربی را بخوانند و بنویسند .

باید دانست که در قدیم یعنی در دوره هخامنشیان عامه مردم در ایران تحصیل میکردند .

ما نمیدانیم که آنها چگونه تحصیل میکردند و آیا خواندن و نوشتن برای عموم اجباری بوده یا نه ؟

ولی این را میدانیم که عامه مردم سواد خواندن و نوشتن را داشتند و این اطلاع را هرودوت در کتاب (جنك های ایران) بما میدهد و میگوید بعضی از سربازان خشایارشا که وارد یونان شدند سواد داشتند او نمیگوید که بعضی از افسران خشایارشا سواد داشتند، بلکه میگوید که بعضی از سربازان خشایارشا دارای سواد بودند و هرودوت مردی نبوده که افسر و سرباز را با هم اشتباه کند .

اگر در نظر بگیریم که در جنك جهانی اول که در نیمه اول این قرن درگرفت برخی از سربازان ارتش (ویلهلم دوم) امپراطور آلمان سواد نداشتند می‌فهمیم که سواد داشتن بعضی از سربازان خشایارشا در قرن پنجم قبل از میلاد مسیح چقدر از لحاظ توسعه آموزش در ایران قدیم اهمیت داشته است

نویسنده کتاب جنك های ایران که میگوید بعضی از سربازان خشایارشا دارای سواد بودند میخواهد بگوید که همه آنها دارای سواد خواندن و نوشتن نبوده‌اند .

معهذا وجود عده‌ای سرباز با سواد در قشون خشایارشا این واقعیت را ثابت میکند که در دوره هخامنشیان در ایران عامه مردم میتوانستند تحصیل کنند و باسواد شوند .

از وضع تحصیل ایرانیان در دوره اشکانیان بی‌اطلاع هستیم چون از دوره چهار صد ساله اشکانی مدارك تاریخی در دست نیست و فقط این را میدانیم که در آن دوره طولانی ، بین‌النهرین قلب ایران و مرکز امپراطوری اشکانیان بوده است .

اما از وضع تحصیل ایرانیان در دوره ساسانیان اطلاع بالنسبه مشروح در دست داریم و چند تن از دانشمندان شرق شناس از جمله (کریس‌تن‌سون) دانمارکی راجع بوضع اجتماعی ایرانیان در دوره ساسانیان تحقیق کرده‌اند و ما میدانیم که در دوره

ساسانیان طبقات عامه نمیتوانستند تحصیل کنند یعنی اگر یك کشاورز یا یك کارگر در صدد برمیآمد که تحصیل کند مرتکب جرم میشد چون تحصیل کردن بر طبقات عامه ممنوع بود و فقط سه طبقه میتوانستند تحصیل کنند

اول شاهزادگان و اشراف و دوم پیشوایان روحانی و سوم دبیران .

اگر یك کشاورز یا کارگر میخواست که فرزند خود را وادارد که سواد خواندن و نوشتن را بیاموزد باید او را از صنف کشاورزان یا کارگران خارج کند و خارج کردن فرزند از صنف کشاورزان یا کارگران مراسم خاص داشت و بعد از این که فرزند کشاورز یا کارگر از صنف پدر خارج میشد مجاز نبود که بیل و داس یا ابزار کارگران را بدست بگیرد و بعداز این که بزرك میشد و بقدر کافی خواندن و نوشتن را میآموخت دبیر میگردید

این رسم را شاپور اول دومین پادشاه ساسانی و نویسنده کتیبه بسیار معروف (نقش رستم) بنا نهاد و او طبقات ایرانیان را از هم جدا کرد و بین طبقات ، حدفاصل بوجود آورد تا این که هیچ طبقه در کار طبقه دیگر دخالت ننماید و در نتیجه طبقات عامه‌تا پایان سلطنت ساسانیان بیسواد بودند و طبقات عامه بالاخص وقتی بی‌سواد باشند زبان و رسوم و آداب ملت فاتح را با بطوء فرا میگیرند و اقتباس میکنند و عقل قبول نمیکند که در ظرف مدت چهل و چهار سال طوری زبان و رسوم و آداب عرب‌برسکنه بین‌النهرین مسلط شده باشد که زبان و رسوم و آداب ایرانی را در آنجا ازبین ببرد .

حتی در این عصر که بوسیله روزنامه و مجله و کتاب و رادیو و تلویزیون میتوان روز و شب تبلیغ کرد یك ملت فاتح نمیتواند در ظرف چهل و چهار سال زبان و معتقدات ملی و رسوم و آداب یك ملت مغلوب را طوری از بین ببرد که آن ملت از هر حیث بشکل ملت فاتح درآید .

علاوه براین که عقل قبول نمیکند که اعراب توانسته باشند در ظرف چهل و چهار سال تمام سکنه بین‌النهرین را عرب کنند اسناد تاریخی هم گواهی میدهد که اعراب نمیتوانستند بزودی ایرانیان بین‌النهرین را عرب کنند .

ابوالقاسم‌بن عبدالله معروف به (ابن خردادبه) جغرافیانویس مشهور قرن سوم هجری که بقول ابن‌الندیم صحاف، موسیقی هم میدانسته در کتاب جغرافیای خود که در قرن سوم هجری نوشته شده میگوید که هنوز سکنه بعضی از نقاط بین‌النهرین بزبان فارسی (پهلوی ساسانی) صحبت میکنند .

(گولدزیهر) محقق آلمانی که مسلط بر زبان و ادب و تاریخ قوم عرب بود میگوید در قرن دوم هجری زبان قسمتی از مردم صحرانشین بین‌النهرین زبان فارسی بود .

ما تصور میکنیم که رودهای دجله و فرات ، از آغاز بهمین اسامی خوانده میشده در صورتی که چنین نیست و این رودها قبل از ورود اعراب به بین‌النهرین اسامی دیگر داشته است ، چون اسامی جغرافیائی بزودی از بین نمیرود . باحتمال زیاد ، هنگامی که مسلم‌بن عقیل وارد کوفه گردید هنوز دجله و فرات دارای اسامی ایرانی بود و اگر آن اسامی ایرانی در تواریخ مربوط به حسین (ع) وارد نشده و در آن تواریخ ، اسامی (فرات)

و (دجله) دیده میشود از این جهت است که تواریخ مزبور در زمانی نوشته شد که اسم عربی فرات و دجله متداول شده بود و اگر کتب مربوط به تاریخ حسین (ع) در سال شصتم و شصت و یکم نوشته می‌شد امروز میدیدیم که اسامی شطوط بین‌النهرین فارسی است

امروز اسامی فارسی تمام بلاد بین‌النهرین قبل از این که اعراب بر آن مسلط شوند در دست است و آن اسامی باحتمال زیاد در قرن اول هجری متداول بوده اما چون در آن قرن تاریخ وقایع بین‌النهرین نوشته نشده لذا اسامی فارسی در کتب تاریخ مورخین شرق دیده نمیشود .

ما هنوز ، تاریخی راجع بوقایع بین‌النهرین ندیده‌ایم که در قرن اول هجری نوشته شده باشد و نوشتن تواریخ اسلامی از قرن دوم هجری متداول گردید و روایات مربوط بوقایع بین‌النهرین سینه به سینه نقل شد تااین‌که در قرن دوم هجری برکتاب ثبت گردید . ممکن است بگویند که چون شهر کوفه را اعراب ساختند لذا در آن شهر ایرانیان نبودند و فقط اعراب در آن زندگی میکردند

اگر این نظریه پذیرفته شود باز باید قبول کرد که مردمی که در اطراف کوفه زندگی میکردند ایرانی بودند و هرگاه بیعت کردن هفتاد هزار نفر یا هشتاد هزار تن با مسلم‌بن عقیل صحیح باشد عده‌ای کثیر از بیعت کنندگـان از اطراف به کوفه آمدند وبا اوبیعت‌کردند یعنی عده‌ای‌کثیرازکسانی‌که با مسلم بیعت کردند ایرانی بودند

حتی اگر بگویند که جنوب بین‌النهرین از ازمنه قدیم مسکن اعراب بوده نمیتوان انکار نمود که در شمال بین‌النهرین ایرانیان زندگی میکرده‌اند و زبان مردم (اثور) که بعد بشکل عربی (موصل) درآمد پهلوی ساسانی بوده است (۱)

---

۱ — تلفظ حرف (ث) در این کلمه نه‌مانند ثای عربی است و نه مانند (سین) بلکه در قدیم دارای تلفظی بوده که امروز میتوان برزبان آورد ولی نمیتوان نوشت و در کلمه (پارث) با (پرثو) که امروز (پارت) تلفظ میکنیم و سلاطین آنها را اشکانی میخوانیم این تلفظ وجود داشته است و چون نویسنده این بحث میگوید که در قدیم مردم (اثور) بزبان پهلوی ساسانی صحبت میکرده‌اند باید اشاره کنیم که زبان پهلوی ساسانی حتی تا قرن هفتم هجری هم در بعضی از قسمت های ایران زبان مکالمه مردم بود و بعد براثر توسعه زبان فارسی دری که امروز ما بآن تکلم میکنیم و می‌نویسیم از بین رفت و تردید نمیتوان کرد که یکی از عوامل توسعه زبان فارسی دری در سراسر ایران شعر بود و اشعار شعرای ایرانی ، نه فقط باعث وحدت زبان شد بلکه از لحاظ معنوی خیلی کمك بوحدت ملی کرد و میدانیم که قبل از صفویه در ایران نزدیك پنجاه پادشاه بزرك و کوچك سلطنت میکردند و مردم هریك از کشور های ایران مردم کشور دیگر را بچشم مردمی بیگانه می‌نگریستند اما در همان حال یك کاشانی مثل یك خراسانی از خواندن اشعار فردوسی یا سعدی لذت میبرد و شعر در دورانی که ایران متشکل از پنجاه کشور ، دارای پنجاه پادشاه بزرك و کوچك بود وسیله اتحاد ایرانیان گردید ، در ملل دیگر شعر ، شاخه‌ایست از ادب ، اما در ملت ایران شعر از عوامل وحدت ملی ایران (البته در گذشته) بشمار میاید — (مترجم)

بعد از این که طرفداران حسین (ع) در کوفه بتوسط مسلم‌بن عقیل با وی بیعت کردندمسلم گزارشی برای حسین فرستاد مشعر براین که عده‌ای کثیر بیعت کرده‌اند و آماده هستند که بیاری او برخیزند

این گزارش بـه مکه فرستاده شد اما بروایتی بدست حسین نرسید و عـده‌ای نوشته‌اند که حسین آن گزارش را دریافت کرد .

آنهائی که میگویند که آن گزارش بدست حسین (ع) نرسید علتش را این‌طور ذکر میکنند که حسین (ع) قبل از این‌که گزارش مسلم به دستش برسد از مکه حرکت کرد و بسوی بین‌النهرین براه افتاد .

علت حرکت حسین راهم از مکه قبل از دریافت گزارش مسلم این میدانند کـه زندگی در مکه طوری برحسین تنگ شد که نتوانست بیش از آن در آن شهر تـوقف نماید .

دیگران عقیده دارند که حسین گزارش مسلم را دریافت کرد و بعد از حصـول اطمینان از این که طرفداران او در بین‌النهرین زیاد و مصمم هستند براه افتاد

یزیدبن معاویه خلیفه وقت از حرکت حسین (ع) از مکه ممانعت نکرد و شایـد نتوانست ممانعت کند .

چون حسین (ع) پیوسته عده‌ای از مردان بنی‌هاشم را باخود داشت

یزید میدانست که در بین‌النهرین طرفداران حسین (ع) آماده شده‌اند که او را بپذیرند و از وی حمایت نمایند

چون وی از این موضوع مطلع بود وقتی که حسین (ع) از مکـه خارج شد بایستی بفهمد که وی میرود تا این که در بین‌النهرین به طرفداران خود ملحق گردد و برای رعایت مصلحت خود نبایستی بگذارد که حسین از مکه بیرون برود تا این که خود را به بین‌النهرین برساند اما ممانعت نکرد .

معلوم است که خود یزید در مکه نبود اما حاکم او (عمروبن‌سعید) میـدانست که خروج حسین (ع) از مکه بقصد رفتن به بین‌النهرین است و اگر بطور قطع از این موضوع مطـلع نبود حدس میزد که (حسین) برای رفتن به بین‌النهرین از مکه خارج گردیده ولی از خروج وی ممانعت نکرد.

حاکم مکه لقب (اشدق) را داشت یعنی مردی کـه در صحبت کـردن وسخنرانی، برجسته است

بنظر میرسد که لقب اشدق ــ بروزن‌ابلق ــ را بقصد شوخی برای عمروبن سعیـد انتخاب‌کرده بودند زیرا سخن رانی برجسته‌نبود و هنگام صحبت‌کردن زبانش می‌گرفت .

بعضی نوشته‌اند که یزید به حاکم خود در مکه دستور داد کـه حسین (ع) را دستگیر کند و او گفت چون پیوسته عده‌ای از مردان بنی‌هاشم باحسین هستنـد دستگیر کردنش آسان نیست و سبب خونریزی می‌شود .

یزید گفت وقتی در مراسم حج شرکت کرد ، دستگیرش کن چـون در آن موقع نمیتواند مسلح باشد و مستحفظین اوهم اگر اطرافش باشند سلاح ندارند .

باید دانست کسانی که بایستی مراسم حج را بجا بیاورند لباس مخصوص میپوشند و پوشیدن آن لباس را احرام میخوانند و غیر از آن لباس نباید چیزی با خود داشته باشند و حاکم مکه بگفته کسانی که میگویند مامور دستگیری حسین (ع) بوده میخواست او را هنگام طواف ، اطراف خانه کعبه دستگیر کند .

اولین کسی که در اسلام کتاب نوشت

در خصوص روز حرکت حسین (ع) از مکه هم ، اختلاف بین روایات مورخین وجود دارد و بعضی برآنند که حسین (ع) زودتر از مکه حرکت کرد و اگر زودتر جرکت نمینمود نمی‌توانست در ثلث اول ماه محرم سال شصت‌ویکم هجری در منطقه (نینوا) واقع در بین‌النهرین باشد .

در کتابهای مورخین شرق اسامی منازلی که حسین‌بن‌علی (ع) طی کرد تا این‌که بتواند خود را به بین‌النهرین برساند ذکر شده و ما وقوف برآن منازل را مدیون جغرافیانویسان قرن سوم هجری هستیم و بعضی از جغرافیانویسان قرن چهارم هجری نیز آن منازل را ذکر کرده‌اند و چون در صحراهای عربستان وضع منازل تغییر نمیکرد میتوان گفت آنچه جغرافیادان‌های قرن سوم هجری در آن منازل که حسین (ع) طی کرد تا این که به بین‌النهرین رسید مشاهده کردند تا اواخر باقی بود

در قرن سوم هجری شش جغرافیانویس اسلامی میزیسته‌اند که کتب آنها برای پی‌بردن به وضع جغرافیائی عربستان و همچنین منازلی که حسین‌بن (ع) از مکه تا بین‌النهرین طی کرد ، بسیار نافع است . گو این‌که بعضی ازکتب آنها ناقص‌میباشد یعنی قسمتهائی از کتاب آنها از بین رفته و بما نرسیده و نویسنده این سطور وقوف برآن‌کتب جغرافیائی را بیشتر مدیون کسانی هستم که آنها را بزبان‌های اروپائی ترجمه‌کردند و بامتن اصلی ، یا بدون متن اصلی در (لیدن) واقع در کشور هلاند ،بچاپ‌رسانیدند(۱)

---

۱ ــ شهر (لیدن) واقع در کشور هلاند از سیصدسال قبل تا امروز مرکز چاپ کتاب‌های‌مربوط به اسلام و ایران است و در آنجا نه فقط کتابهای تاریخی و جغرافیائی مربوط به اسلام و ایران بچاپ میرسد بلکه کتابهای فقهی و تفسیر قرآن هم چاپ میشود و تقریبا کتابی با ارزش ، در ایران و جهان اسلامی وجود ندارد که ترجمه‌اش بیکی‌از زبانهای اروپائی در لیدن چاپ نشده باشد وعده‌ای از شرق شناسان اروپا و آمریکا که زبان‌های فارسی و عربی را نمیدانند از روی کتابهای مذکور راجع بتاریخ ایران و اسلام تحقیق می‌کنند و ما ایرانیان مدت دویست سال از وجود موسسه انتشاراتی‌شهر لیدن در هلاندکه کتابهای فارسی و کتب دنیای اسلامی را از فارسی و عربی بزبان‌های اروپائی ترجمه و منتشر میکرد بدون اطلاع بودیم و فقط از یکصد سال باین طرف اطلاع حاصل کرده‌ایم که

شش جغرافیا نویس قرن سوم هجری عبارت هستند از (ابن‌خردادبه) که کتاب او در سال ۸٦٤ میلادی مطابق با دویست و پنجاه هجری قمری نوشته شد و (قدامه) که کتابش در سال ۸۸۰ میلادی مطابق با ۲٦٦ هجری قمری برشته تحریر درآمد و (یعقوبی) که‌کتابش در سال ۸۹۱ میلادی مطابق با ۲۷۸ هجری قمری نوشته شد و (ابن سرابیون) که کتابش در سال ۹۰۳ میلادی مطابق با ۲۹۰ هجری قمری به رشته تحریر درآمد و (ابن‌رسته) که کتابش در سال ۹۰۳ میلادی مطابق با ۲۹۰ هجری قمری تدوین گردید و (ابن‌فقیه) که کتابش در سال ۹۰۳ میلادی مطابق با ۲۹۰ هجری قمری باتمام رسید وسه جغرافیا نویس اخیر دریك موقع کتابهای خود را نوشته‌اند وازاین جهت این شش نفر را جغرافیا نویسان قرن سوم هجری دانستیم که کتابهای آنها در قرن سوم هجری نوشته شد و بعضی از آنها در قرن چهارم هجری زندگی را بدرود گفتند

بعضی از جغرافیا نویسان آنچه درکتب خود نوشته‌اند به چشم دیده‌اند زیرا شغلشان طوری بودکه از نقطه‌ای بنقطه دیگر میرفتند یا این‌که برای سیاحت ، ازکشوری به کشور دیگر مسافرت مینمودند

(ابن‌خردادبه) رئیس چاپارخانه بود و به مناسبت شغل خود بوضع راه‌ها وقوف داشت و (قدامه) رئیس وصول مالیات بود و از قصبه‌ای به قصبه دیگر میرفت و آنچه در کتب جغرافیای آنها نوشته شده ، چیزهائی است که خود دیده‌اند .

آنها وضع شهرکوفه واقع در ساحل رود فرات را در زمان خودشان بالنسبه ،

یك‌چنین موسسه انتشارات در هلاند وجود داشته و دارد و ترجمه کتابهای فارسی و عربی را بزبان های اروپا منتشر میکرد و میکند یا این‌که متن اصلی کتابها را منتشر مینماید و این راهم باید گفت که اگر این موسسه کتابهای فارسی یا کتب دانشمندان و مورخین ایرانی را که به‌عربی نوشته شده ، با متن اصلی یا بصورت ترجمه منتشر نمیکرد آن کتابها امروز وجود نداشت و برخلاف آنچه ما تصور میکنیم خارج کردن کتابهای خوب از ایران در قرن اخیر شروع نشد بلکه بازرگانانی که در دوره صفویه بایران آمدند و ما فقط اسم معدودی از آنان بنام (تارونیه) و (شاردن) و (شرلی) را شنیده‌ایم شروع به بردن کتابهای‌ماکردند و از این جهت ما اسم این چند بازرگان را شنیده‌ایم که ذوق ادبی داشتند و از خود سیاحت نامه باقی گذاشتند و میدانیم‌که بازرگانان علاقه بادب وشعرندارند و بندرت اتفاق میافتد بازرگانی که از یك کشور برای تجارت بکشور دیگر برود مشاهدات و محسوسات خود را در آن کشور بشکل سیاحت نامه بنویسد چون منظور اصلی و همیشگی بازرگان تحصیل سود است و امروز هم هزارها بازرگان دائم در اطراف دنیا مشغول مسافرت هستند بدون این‌که سیاحت نامه بنویسند و بقول روزنامه نویسان (رپورتاژ) تهیه کنند ، بازرگانانی هم که در دوره صفویه بایران میآمدند برای تحصیل سود وارد این کشور میشدند نه برای نوشتن سیاحت‌نامه و چون شم تحصیل سود را داشتند ، کتابهای ما را به بهای ارزان خریداری میکردند تا این‌که در اروپا به بهای گران بفروشند و باین ترتیب قسمتی از کتابهای خوب ما در دوره صفویه از ایران خارج شد اما خوشبختانه ، بعضی از آنها در شهر لیدن بچاپ رسید و از خطر نابود شدن نجات یافت (مترجم)

به خوبی شرح میدهند ولی نمیتوانند بگویند که کوفه در سال شصتم هجری که مسلم‌بن عقیل در آن شهر بود چه وضع داشته است .

در قرن سوم هجری که کتب جغرافیا نویسان مذکور در فوق نوشته شده ، قسمتی از شهر کوفه ویران بود اما مسجد جامع آن شهر که علی‌بن ابیطالب (ع) در آن به قتل رسید وجود داشت و محراب آن مسجد که مقتل بود دیده میشد ، در آن موقع شهر نجف ، تقریبا در یك فرسنگی مغرب کوفه ، یك قصبه بود و خرابه‌های یك شهر قدیم ایرانی در یك فرسنگی جنوب کوفه دیده‌میشد و بطوری‌که جغرافیا نویسان مذکور نوشته‌اند ستون‌های مسجد جامع کوفه از خرابه آن شهر ایرانی آورده شد و در مسجد استوار گردید و در قرن سوم هجری یا لااقل در تاریخی که کتب جغرافیای این چند نفر نوشته شده قبر علی‌بن‌ابیطالب (ع) در نجف واقع در مغرب کوفه مشخص بوده لیکن بنای بزرك نداشته است

در پایان قرن ششم هجری (ابن‌جبیر) کوفه را دیده و گفته است‌که آنجا ویران‌تر از آن بنظر میرسد که در کتب جغرافیا دان‌های قرن سوم و چهارم هجری گفته بودند و ابن‌جبیر که‌گویا در صحت روایاتش تردید وجود ندارد جمعیت‌کوفه را سه هزار یا چهار هزار تن ذکرکرده اما مسجد جامع کوفه‌که علی‌بن ابیطالب (ع) در محراب آن بقتل رسید وجود داشت و ابن‌جبیر در آن مسجد نماز خواند .

ابوالحسن محمدبن‌احمد کنانی معروف به ابن‌جبیر جغرافیادان وفقیه بود و در سال ۵۴۰ هجری قمری در (بلنسیه) واقع در اسپانیا متولد شد (که امروز باسم والانس خوانده میشود ــ مترجم) و سه‌مرتبه از زادگاه خود بسوی سایرکشورهای اسلامی مسافرت کرد و شهرهای مکه و مدینه و کوفه و بغداد و موصل و حلب و دمشق را دید و در سفر آخر از فلسطین به صقلیه رفت (که امروز به اسم سیسیل خوانده میشود و جزیره‌ای بزرك و معروف در دریای مدیترانه میباشد ــ مترجم) و آنگاه عازم مصر شد و در سال ۶۱۴ هجری قمری در اسکندریه زندگی را بدرود گفت و کتاب سیاحت نامه و جغرافیای او یکی‌از بهترین کتب جغرافیای قرن ششم هجری است .

ابن‌جبیر وقتی وارد کوفه شد به نجف‌هم رفت و نوشته است که نجف وسیع‌تر و آبادتر ازآن است‌که جغرافیا نویسان گذشته ذکرکرده‌اند و آرامگاه علی‌بن‌ابیطالب (ع) در آنجا دارای بنائی محکم و زیبا است

از چند نوشته مورخین قدیم چنین برمی‌آید که تا سال یکصد و هفتاد و پنج هجری قمری قبر علی‌بن ابیطالب (ع) در نجف پنهان بود .

حمدالله مستوفی ، نویسنده و جغرافیا دان قرن هفتم هجری در کتاب نزهةالقلوب میگوید بعد از این‌که علی‌بن ابیطالب (ع) زندگی را بدرودگفت برطبق وصیت او ، جسدش را برشتری نهادند و شتر براه افتاد علی (ع) وصیت کرده بودکه هرجا شتر توقف‌کرد جسدش را در آنجا دفن‌کنند و شتر در منطقه (نجف) توقف نمود و جسد علی)ع(را در آنجا دفن کردند و لذا مدفن علی (ع) با کوفه خیلی فاصله داشت .

(بورکهاردت) میگوید از این جهت جسد علی (ع) را خیلی دور ازکوفه دفن کردند که نسبت بقبر علی‌بن ابیطالب (ع) از طرف امویان اسائه ادب نشود

حمدالله مستوفی میگوید در سال یکصد و هفتاد و پنج هجری قمری هارون‌الرشید خلیفه عباسی در منطقه نجف شکار میکرد و برحسب تصادف قبر علی‌بن ابیطالب (ع) را یافت و مشاهده نمودکه جسد او ، آن‌قدر تازه‌است‌که‌گوئی در همان روز زندگی را بدرود گفته و امرکردکه برای آن قبر ، مزار بسازند و اطراف آن را محدود کنند و از آن موقع ببعد مدفن علی (ع) شناخته شد .

بورکهاردت این نظریه را نپذیرفته است و میگوید هارون‌الرشید چون با آل علی خوب بود دستور دادکه برای قبر علی‌بن ابیطالب مزار بسازند

مرتبه‌ای دیگر میگوئیم از بوجود آمدن اختلاف ، در روایات مربوط به قرن اول هجری نباید حیرت کرد چون کتابهای تاریخ اسلامی از قرن دوم ببعد نوشته شد .

بطوری‌که ازکتب اسلامی استنباط میشود در نیمه دوم قرن اول هجری و باحتمال زیاد در وسط آن نیمه ، یا پایان آن ، دو یا سه نفر از مسلمین کتاب نوشتند .

یکی از آنها مشهور بود به ضحاك و بقول ابن‌الندیم صحاف معروف ، بـاسم (ابن مزاحم‌الهلالی بلخی) خوانده میشد .

ضحاك همچنان بقول ابن‌الندیم در شهرکوفه در تاریخی‌که معلوم نیست متولد شد و بعد به (ری) رفت و در آنجا تحصیل کرد و در سال ۱۰۵ یا ۱۰۶ هجری قمری در شهر بلخ که مسکن دائمی‌اش بود زندگی را بدرود گفت

ابن‌الندیم میگوید که وی تفسیری برقرآن نوشته ولی خود ابن‌الندیم هم آن تفسیر را ندید و از دیگران نشنید که آن را دیده باشند و ضحاك دانشمند نحوی و مفسر بوده و اگر تفسیر او باقی میماند ما امروز ، تمام یا قسمتی ازوقایع قرن اول هجری را بدرستی میدانستیم چون ضمن تفسیر ضحاك ، تمام یا قسمتی از وقایع تاریخی منعکس می‌شد

درهرحال بنابرگفته ابن‌الندیم اولین کسی که در اسلام کتاب نوشت ، ضحاك بوده که درکوفه متولد شد و در بلخ درگذشت .

اما (ابن‌خلکان) قاضی معروف دنیای اسلامی و نویسنده کتاب بیوگـرافـی وفیات‌الاعیان (ومسلمین بیوگرافی را علم رجال میخوانند) که درسال ۶۰۸ هجری قمری متولد شد و در سال ۶۸۱ هجری قمری زندگی را بدرود گفت راجع به اولین‌کسی که در اسلام کتاب نوشت نظریه‌ای دیگر دارد و او میگوید که اولین نویسنده کتاب ، در دنیای اسلامی ابن جریج است (۱)

بنابرگفته ابن‌خلکان (ابوخالد عبدالملك ابن عبدالعزیزبن جریج) که در سال هشتادم هجری قمری در مکه متولد گردید و آنگاه به بین‌النهرین رفت و وارد خدمت

---

۱ ــ جریج را باید با ضم حرف اول و فتح حرف دوم و سکون دو حرف آخر ، تقریبا بروزن خمین (شهر معروف مرکز ایران) خواند ــ (مترجم)

(المنصور) خلیفه‌عباسی شد اولین کسی‌است‌که کتاب نوشت اما کتاب او ، جنبه تاریخی نداشته بلکه راجع به فقه کتاب نوشته و کسی‌هم‌کتاب او را ندیده و ابن‌الندیم صحاف نیز ازکتاب وی یاد نمیکند ونام‌کتاب او راهم نمیدانیم و همین‌قدر میدانیم که در سال ۱۴۹ هجری قمری یا سال ۱۵۰ در بین‌النهرین زندگی را بدرود گفت .

بورکهاردت میگوید اولین‌کسی‌که در اسلام‌کتاب نوشت (هرمز) ایرانی دارای کنیه ابورافع ، منشی علی‌بن‌ابیطالب (ع) خلیفه مسلمین بود .

ولی اوهم نمیگوید که کتاب هرمز ابورافع مربوط بچه بود و کسی آن‌کتاب را ندید

این سه نفر ، کسانی بودند که در قرن اول هجری بروایات مختلف ، کتاب‌نوشتند اما چون کتب آنها باقی نماند ، فایده‌ای نصیب محققین بعد نشد

حتی کسانی که در قرن دوم هجری شروع به نوشتن کتاب‌کردند کتب این سه نفر را ندیدند وگرنه درکتابهای خود ذکر میکردند زیرا ، همه نویسندگان اسلامی در آن قرن ، امین بودند ، و اگر چیزی از دیگری اقتباس میکردند نام مرجع را ذکر مینمودند .

بدین‌ترتیب نویسندگان قرن دوم هجری‌که خواستند تاریخ وقایع قرن اول را بنویسند هیچ مأخذ کتبی در دست نداشتند و ناگزیر بودند به روایاتی که سینه به سینه به قرن دوم رسیده بود اکتفا نمایند

در قرن دوم هجری نوشتن کتاب در دنیای اسلامی از طرف یك ایرانی معروف شروع شد و او مردی بود اهل فارس که زبان های پهلوی ساسانی و سنسکریت وعربی‌را میدانست و در آغاز دین زرتشتی داشت و بعد مسلمان شد .

قبل از این که مسلمان شود (روزبه) نام داشت و بعد از این‌که مسلمان شد موسوم به (ابن‌مقفع) گردید .

ابن‌مقفع که در سال ۱۰۹ هجری قمری در فارس متولد شد نویسنده بود و هم مترجم کتاب معروف (خدای نامه) که مأخذ فردوسی برای سرائیدن شاهنامه بوده ، نوشته ابن‌مقفع است و همچنین کتاب (کلیله و دمنه) بوسیله ابن‌مقفع از زبان سنسکریت بزبان عربی ترجمه شد و چندین کتاب دیگر را هم‌که کتب فلسفی و طبی یونانیان بود از زبان پهلوی ساسانی بزبان عربی ترجمه کرد . قبل از این که اعراب وارد ایران شوند ایرانیان بعضی از کتابهای فلسفی و طبی یونان را بزبان فارسی (پهلوی ساسانی) ترجمه کرده بودند و ابن‌مقفع آن‌کتب را بزبان عربی ترجمه کرد و ابن‌الندیم صحاف معروف آن مرد ایرانی را سرآمد تمام فصحای عرب و عجم تا زمان خود میداند ومی‌گوید (روزبه‌بن‌مقفع) از لحاظ فصاحت در عرب و عجم بی‌نظیر است .

آن مرد صحاف عقیده داردکه تا زمان اوکه تاپایان قرن چهارم هجری باشد ده مرد فصیح در عرب و عجم بوجود آمدند و اسامی آن ده نفر را ذکر کرده و ابن‌مقفع را در راس همه قرار داده است

برجسته‌ترین اثر ابن‌مقفع (خدای نامه) بود حاوی تاریخ سلاطین و دلاوران قدیم ایران که به احتمال زیاد آنهم ترجمه بشمار میآمده یعنی ابن‌مقفع آن کتاب را از زبان پهلوی ساسانی به زبان عربی ترجمه کرده بود .

از آن کتاب ، امروز ، چیزی در دست نیست غیر از چند قسمت که (ابن‌قتیبه) در کتاب خود به اسم (عیون‌الاخبار) نقل کرده است (۱)

ابن‌الندیم که روزبه بن مقفع را سرآمد فصحای عرب و عجم میداند کتب متعدد را ذکر مینماید که از طرف ابن‌مقفع نوشته یا ترجمه شد ولی ما امروز ازآن کتابها غیر از (کلیله ودمنه) را در دست نداریم و سایر کتب ابن‌مقفع از بین‌رفته است .

و اما ابن‌قتیبه که قسمتهائی از کتاب خدای نامه را ذکر کرده دانشمند قرن سوم اسلامی است و در سال ۲۱۳ هجری قمری متولد شد و در سال ۲۷۰ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و در علم نحو و علم قرآن و فقه اسلامی بصیرت داشت و مدتی هم قضاوت کرد و او نیز غیراز عیون‌الاخبار کتب دیگر داشته‌که ابن‌الندیم صحاف معروف آنها را ذکرکرده لیکن امروز آن‌کتابها وجود ندارد

کتاب خدای نامه ابن‌مقفع به عربی تا قرن چهارم هجری موجود بوده و فردوسی شاهنامه خود را از روی آن کتاب سروده‌یاقسمت اصلی داستان‌های‌شاهنامه را از خدای‌نامه اقتباس نموده و بروایتی در زمان فردوسی هنوز خدای نامه فارسی (همان که ابن‌مقفع آن را به عربی ترجمه‌کرد) موجود بوده و فردوسی آن را دیده و استفاده کرده است .

اگر میگذاشتند این نویسنده و مترجم پرکار ایرانی زنده بماند فرهنگ اسلامی شاید خیلی بیش از آنچه ابن‌الندیم در کتاب خود میگوید از وجود ابن‌مقفع استفاده میکرد

کسانی که نسبت بموفقیت‌های ادبی و فرهنگی ابن‌مقفع رشك میبردند او را نزد (المنصور) خلیفه عباسی متهم کردند و المنصور فرمان قتل ابن‌مقفع را صادر کرد و راجع به چگونگی قتل او ، دو روایت وجود دارد اول این‌که او را با دستها و پاهای بسته ، داخل یك چاه کردند و بعد یك سنگ گران را بر سرش انداختند .

دوم این‌که او را در یك حمام گرم جا دادند و راه ورود و خروج حمام را مسدود کردند و ابن‌مقفع در آنجا ازگرما و (دم حمام) زندگی را بدرود گفت و هنگام مرگ سی و شش سال از عمرش میگذشت

در نیمه اول قرن اول هجری ، بطوری که از کتاب ابن‌الندیم و عیون الاخبار ابن‌قتیبه و مراجع دیگر برمیآید چندکتاب‌راجع بموقایع تاریخی قرن اول هجری در دنیای اسلامی نوشته شد ولی آن کتابها امروز موجود نیست و کتاب تاریخی مربوط بوقایع جهان اسلامی در واقع از نیمه دوم قرن دوم هجری آغاز گردید .

از این شش نفرکه بگذریم بجغرافیا نویسان قرن چهارم هجری میرسیم که آنها

---

۱ ــ کلمه قتیبه را باید باضم حرف اول وفتح حرف دوم خواند، تقریبا بروزن خجسته ــ (مترجم)

در نوشتن جغرافیا دقیق‌تر از جغرافیا نویسان قرن سوم بودند (غیر از دوتن جغرافیا نویسان قرن سوم که اکثر چیزهائی را که نوشتند بچشم دیدند) و در ذکر اسامی دقت داشتند و فواصل بین شهرها و قصبه‌ها و ده‌ها را با دقت ثبت‌میکردند .

یکی از جغرافیا نویسان معروف قرن سوم هجری در دنیای اسلامی ابن‌حوقل است که کنیه‌اش ابوالقاسم بود و اسمش محمد (شبیه به اسم و کنیه پیغمبر اسلام)

ابن‌حوقل در سال ۳۳۱ هجری قمری به قصدسیاحت از بغداد خارج شد .

راهی که وی برای رفتن از بغداد بمکه انتخاب کرد راه کوفه و مکه بود یعنی همان راه‌که حسین (ع) برای این‌که از مکه به‌کوفه برود ، آن را انتخاب‌کرد .

وقتی ابن‌حوقل از کوفه بسوی مکه رفت دویست و هفتاد و یك سال از تاریخی که حسین (ع) از آن راه عازم کوفه گردید میگذشت .

معهذا منازل همان بود که حسین (ع) طی‌کرد و وضع منازل شباهت بدوره مسافرت حسین (ع) داشت

نه اسم منازل در طول مدت دویست و هفتاد و یك سال تغییرکرده بود نه وضع آبادی‌هاکه در آن راه وجود داشت

لذا میتوان گفت آنچه حسین (ع) در سفر خود از مکه به کوفه دید بعد از دویست و هفتاد و یك سال به چشم ابن‌حوقل رسید .

ابن‌حوقل ، کتاب خود را مثل ابن‌خردادبه المسالك والممالك نامید و کتاب او بزبان فرانسوی ترجمه شد و در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی در شهر (لیدن) از بلاد هلاند بچاپ رسید و کتاب جغرافیای ابن‌حوقل از کتب جغرافیای معتبر دنیای‌اسلامی‌است.

چون وضع راهی‌که از مکه بسوی‌کوفه میرفته تغییر نکرد در قرن هشتم هجری نیز (ابن بطوطه) که از آن راه رفت اسامی منازل را بهمان نام یافت که در ایام مسافرت حسین (ع) از آن راه آن اسامی وجود داشت

تنها تفاوتی‌که بین وصف ابن‌بطوطه و وصف ابن‌حوقل از آن راه دیده میشود این است‌که چند آبادی که در کتاب جغرافیای ابن‌حوقل ، در آن راه ، توشته شده ، در کتاب سیاحت نامه ابن‌بطوطه بچشم نمیرسد زیرا آن آبادی‌ها براثر جنك‌ها ازبین رفت معهذا اسامی منازل هنوز باقی بود .

میدانیم که ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌بن محمدبن ابراهیم معروف به ابن‌بطوطه اهل (طنجه) واقع در شمال افریقا بود و در سال ۷۰۳ هجری قمری متولد گردید و همین‌که بسن رشد رسید شروع به سیاحت کردو بجاهائی رفت که قبل از او هیچیك از جهانگردان اسلامی بآنجا نرفته بودند مانند (سمطره) که امروز باسم (سوماترا) خوانده‌میشود و در کشور (اندونزی) است و جزایر (ذیبةالمهل) که امروز باسم جزایر (مالدیو) خوانده میشود و در اقیانوس هند و در چهارصد و پنجـاه میلی مغرب جزیره بزرك سیلان است و شبه جزیره (قرم) که امروز باسم شبه جزیره (کریمه) خوانده می‌شود و سیاحت در رود (اتل) واقع در روسیه‌که امروز موسوم به (ولگا) میباشد و جاهای دیگرکه قبل از ابن‌بطوطه پای هیچ جهانگرد اسلامی بآنجا نرسیده

بود. دیگر ازجغرافیانویسان قرن چهارم هجری مسعودی نویسندهدوکتاب (مروج‌الذهب) و (التنبیه والاشراف) است کـه هـر دو کتاب بزبـان های اروپائی ترجمه و یا متن عربی آن ها در شهر (لیدن) در هلاند بچاپ رسیده است (۱)

در کتاب این نویسنده معروف از منازل بین مکه وکوفه چیزی قابل استفاده بدست نمیرسد و همچنین از سیاحت نامه (ناصر خسرو) شاعر معروف‌که در سال ۴۳۸ هجری قمری سیاحت نامه خود را بزبان فارسی نوشته نمیتوان راجع به منازل فیمابین مکه و کوفه چیزی قابل استفاده بدست آورد

اما در قرن هفتم هجری از طرف (یاقوت‌حموی) جغرافیا نویس بسیار معروف ، یك کتاب جغرافیا به اسم (معجم‌البلدان) نوشته شدکه در آن اطلاعاتی راجع به منازل بین مکه و کوفه وجود دارد و کتاب یاقوت بظاهر در سال ۶۲۳ هجری قمری باتمام رسیده است .

کتاب معجم‌البلدان تالیف یاقوت یکی از برجسته‌ترین کتب جغرافیا در جهان اسلامی است و از روزی‌که آن‌کتاب نوشته شده تا امروز بیش از تمام‌کتب جغرافیای نویسندگان اسلامی مورد استفاده محققین قرار گرفته است وهرکس‌که بخواهد از لحاظ جغرافیائی در گذشته دنیای اسلامی تحقیق کند از خواندن کتاب یاقوت ناگزیر است و از مزایای کتاب معجم‌البلدان این است‌که به ترتیب حروف الفبا نوشته شده و با سهولت میتوان اماکن را در آنها یافت

یاقوت حموی جهانگرد نیز بود و سفرهای طولانی‌کرد و از کتب جغرافیانویسانی استفاده نمودکه مانه‌فقط کتاب آنها را ندیده‌ایم بلکه اگر یاقوت اسم آنها را نمیبرد از وجودشان‌هم بی‌اطلاع میماندیم و آنها جغرافیا نویسانی هستند که بعد از این کـه ابن‌الندیم صحاف زندگی را در سال ۳۸۵ هجری قمری بدرود گفت کتابهای خود را نوشتند و لذا اسمشان در کتاب ابن‌الندیم نیامد و کتابهای جغرافیای آنهاهم از بین رفت و به طفیل یاقوت‌حموی ، امروز ما میدانیم‌که در قرن پنجم و ششم هجری جغرافیا نویسانی بودندکه یاقوت ازکتب آنها برای نوشتن‌کتاب جغرافیای‌خود استفاده کرده است.

هفتاد و پنج سال بعد از این‌که معجم‌البلدان نوشته شد ، از روی آن کتاب ، کتابی نوشتند به اسم (مراصدالاطلاع) که خلاصه معجم‌البلدان می‌باشد اما در آن راجع به بین‌النهرین ، اطلاعاتی بیش از آنچه در معجم‌البلدان هست بچشم میرسد و کتاب مراصدالاطلاع و معجم‌البلدان امروز هست

کتاب معجم‌البلدان در اروپا اول به زبان آلمانی ترجمه شد و در آلمان بطبع رسید و بعد بزبان فرانسوی ترجمه شد و در نیمه اول قرن نوزدهم در فرانسه منتشر گردید و خلاصه کتاب معجم‌البلدان هم که مراصدالاطلاع باشد در فرانسه چاپ شد .

در کتاب یاقوت حموی منازل راه مکه و کوفه دیده میشود و تقریبا همان است که

---

۱ ــ کلمه مروج را در اسم کتاب مروج‌الذهب باید بر وزن بروج تلفظ کرد یعنی ریزه های زر ــ ذرات طلا ــ (مترجم)

ابن‌حوقل میگوید و بزرگترین آبادی بعد از خروج از مکه در این راه (ذات عرق) است‌که تقریبا یك شهر بوده و وقتی که حسین (ع) با همراهان از مکه خارج گردید در آنجا توقف نمود .

وقتی ما اسامی منزلگاه‌های حسین (ع) را با اسامی منزلگاههای حاملین نامه‌های مردم کوفه (که از کوفه بمکه میرفتند) تطبیق میکنیم ، می‌بینیم که اسامی منازل باهم فرق میکند

آن تفاوت ناشی از این نیست که آن منازل در راه مکه و کوفه وجود نداشت بلکه وجود منازل مزبور طبق نوشته جغرافیا نویسانی که اسم و کتابشان ذکر شد مسلم است اما چندبار حسین (ع) در جاهائی منزل کرد که حاملین نامه مردم کوفه ، در آنجا منزل نکرده بودند

آخرین منزل حاملین نامهٔ مردم کوفه ، قبل از این که به مکه برسند ، (عمره) بود ، در صورتی که اولین منزل حسین(ع) بعداز این که از مکه خارج گردید (ذات‌عرق) بوده است .

عمره منزلی بود نزدیك به مکه و ذات عرق منزلی بود دور از مکه و حاملین نامه های مردم کوفه . مثل حسین(ع) در معرض خطر نبودند اما حسین در مکه در معرض خطر بود و بهمین جهت بنابر نوشته برخی از تواریخ روز هشتم ماه ذیحجـه از مکه حرکت کرد . یعنی روزی که مراسم حج شروع میشود .

اگر حسین در مکه در معرض خطر نبود در آن روز از آن شهر خارج نمیشد و سفر خود را بسوی‌کوفه شروع نمیکرد

حسین(ع) در راه بین‌النهرین

بعد ازاین‌که حسین(ع) باهمراهان ازمکه خارج‌شد تصمیم‌گرفت‌که بین خود و کسانی که در مکه مامور بودند او را بقتل برسانند فاصله بوجود بیاورد و ذات عرق را منزل اول قرار داد و از عمره گذشت و به ذات عرق رسید .

ذات‌عرق ، مانند عمره یك واحه نبود بلکه یك شهر اما کوچك بشمار میآمد و تمام وسائل زندگی در آن وجود داشت (۱)

۱ــ دانشمند بلندپایه جناب‌آقای حبیب‌الله نوبخت درشماره شصت ویکم سالسی‌امجله خواندنیها در مقاله‌ای که بعنوان (حاشیه برامام حسین و ایران) منتشر شده فرموده‌اند که حضرت سیدالشهداء(ع) در مکه در معرض خطر نبوده است ولی حضرت آقای سید جواد هشترودی دانشمند و روحانی محترم که مطالب این کتاب بنظرشان میرسد تا این که با تاریخ آل محمد (ص) موافق باشد میفرمایند که حضرت حسین (ع) در مکه در معرض خطر بود و عده‌ای قصد قتلش را داشته‌اند و لذا این قسمت از گفته نویسنده این تحقیق که حضرت حسین (ع) در مکه در معرض خطر بوده موافق است با استنباط ، حضرت آقای سید جواد هشترودی دانشمند و روحانی بزرگوار (مترجم) .

(همام‌بن غالب) ، معروف‌به (فرزدق) که از شعرای برجسته عرب بود و در ذیحجه سال شصتم هجری باتفاق مادرش برای شرکت در مراسم حج به مکه میرفت در روز هفتم ذیحجه به ذات عرق رسید

گفتیم که راجع به تاریخ حرکت حسین (ع) از مکه بسوی کوفه چند روایت هست

همام‌بن غالب معروف به فرزدق میگوید روز هفتم ذیحجه که بذات عرق رسیدم حسین (ع) را در آنجا دیدم و اگر این‌طور باشد حسین قبل از هشتم ذیحجه و همچنین قبل ازهفتم آن ماه از مکه حرکت کرده که همام‌بن غالب اورا در هفتم ذیحجه درذات عرق دیده است .

حسین (ع) بعد ازاین‌که وارد ذات عرق شد در آبادی منزل نکرد بلکه دستور داد که خیمه‌های او و همراهان را کنار آبادی افراشتند و همام‌بن غالب وقتی آن خیمه‌ها را دید از یکی از سکنه محل پرسید این خیمه ها از کیست ؟ و جواب شنید کـه از حسین‌بن‌علی (ع) و همراهانش می‌باشد .

از مفاد گفته همام‌بن‌غالب معلوم میشود که او میدانسته که حسین (ع) در مکه است و وقتی شنید که حسین در آنموقع در آنجاست فکر کردکه لابد در سفر بوده و اینك در حال رجعت میباشد تا این که به مکه برود و در مراسم حج شرکت نماید

مرد شاعر که میدانست حسین (ع) بشاعران توجه دارد و خود شعر میسراید تصمیم گرفت که نزد وی برود و خود را معرفی کند

همام‌بن‌غالب میگوید چون شماره خیمه‌ها زیادبود نتوانستم بسهولت خیمه حسین (ع) را پیداکنم و بعد از این‌که خیمه او را بمن نشان دادند به آن نزدیك گردیدم و حسین (ع) را که نشسته بود دیدم و از وضع قیافه‌اش فهمیدم که به اطراف توجه ندارد و مثل اینکه در خود فرو رفته و لبهایش تکان میخورد و بعداز اینکه نزدیکتر شدم صدایش را شنیدم و فهمیدم که مشغول تلاوت قرآن است و لابد بهمین جهت در خود فرو رفته بود و باطراف توجه نداشت . (۱)

---

۱ ــ جناب آقای حبیب‌الله نوبخت در مقاله‌ای که بعنوان « حاشیه‌ای بر امام حسین و ایران» منتشر فرموده‌اند گفته‌اند که امام حسین (ع) نه شاعر بود ، نه با شاعران آمیزش داشت

قبل از این که کلمه‌ای زیادتر در این خصوص بنویسیم باید بگویم که مترجم ناتوان براستی خود را ضعیفتر از آن میداند که با دانشمندی بلندپایه چون جناب آقای حبیب‌الله نوبخت عالم بزرك فقه‌اللغه زبان پارسی و سراینده شاهنامه یکصد هزار بیتی نوبخت که من از خوان فضل آن استاد بزرك بسیار بهرمند شده‌ام مباحثه کند ، جناب آقای نوبخت یك دانشمند هستند و من یك میرزا بنویس میباشم و بعجز خود در قبال آن دانشمند اعتراف مینمایم ولی بنده تا امروز ، چندین قطعه شعر دیده‌ام که نوشته‌اند از اشعاری است که امام حسین (ع) سروده و از آن گذشته حضرت آقای سید جواد

به خیمه نزدیك شدم و وقتی حسین (ع) مرا دید سلام‌کردم و او جواب مرا با گرمی داد و پرسید آیا با من کاری داری ؟

خود را معرفی کردم و گفتم از بصره میآیم و برای حج میروم .

حسین (ع) مرا دعوت به نشستن کرد و من گفتم از این‌جا میگذشتم و چشمم به خیمه ها افتاد و بعد از این که دانستیم این خیمه ها از کیست ، فرصت را برای رسیدن بحضور تو غنیمت شمردم و حس میکنم که برای حج به مکه میروی ؟

حسین گفت ندای فرزدق و من از مکه میآیم

حیرت زده گفتم آیا در این موقع که آغاز مراسم حج است از مکه عزیمت کرده‌ای ؟

حسین گفت بلی ای فرزدق چون اگر در مکه میماندم بقتل میرسیدم یا دستگیر میشدم

فرزدق میگوید وقتی من آن سخن را از امام شنیدم سکوت کردم و بفکر فرو رفتم .

اندیشه‌ام مربوط باین بود که میدانستم حسین (ع) مردی دلیر است و از مرك بیم ندارد و لذا حرکت او از مکه در ایامی‌که باید مراسم حج صورت بگیرد بایستی علتی برتر از خطر مرك داشته باشد

جرئت نداشتم بامام بگویم توکه از مرك نمی‌ترسی چرا بمناسبت این‌که درمعرض خطر مرك بودی ، مکه را ترك نمودی .

اگر این حرف را میزدم اسائه ادب نسبت به امام بود ولی خود حسین (ع) بـه اندیشه‌ام پی برد و گفت :

میدانم برای چه سکوت کرده‌ای و در چه فکر هستی .

تو فکر میکنی من‌که از مرك بیم ندارم چرا در ایام حج مکه را ترك کردم اما ، من از این جهت مکه را در این موقع ترك‌کردم تا وظیفه‌ای را که خداوند برای من تعیین کرده است به انجام برسانم .

گفتم آری ، بدون تردید همین طور است و تو ای اباعبدالله مردی نیستی کـه از ترس مرك ، در ایام حج از مکه خارج شوی .

آنگاه از من پرسید وضع مردم بین‌النهرین را چگونه دیده‌ای ؟ و آیا آنها کسانی هستند که نسبت بمن وفاداری نمایند .

هشترودی که در تاریخ آل محمد (ص) تبحر دارند و از روحانیان برجسته هستند و این کتاب بنظرشان میرسد تا این که با تاریخ شیعه مطابقت داشته باشد میفرمایند که امام حسین (ع) شعر میسرودند و با شعرا محشور بودند ، واضح است که سیدالشهداء شاعر حرفه‌ای نبودند و کارشان سرودن شعر نبود اما طبع شعر و ذوق ادبی داشتند ، و اشعاری سروده‌اند و این نظریه حضرت آقای سید جواد هشترودی است ــ (مترجم)

گفتم مردم بین‌النهرین امروز نسبت به‌تو وفادار هستند ولی من اطمینان ندارم که در روز امتحان نیز وفادار بمانند

حسین (ع) گفت من یاری مردم بین‌النهرین را برای رستگاری خود آنها میخواهم و برای من بزرگترین یاری‌ها یاری خداوند است .

گفتم ای اباعبدالله آیا قصد داری به بین‌النهرین بروی ؟

حسین (ع) گفت بلی گفتم : با این‌که میدانم که تو ازکسی بیم نداری و بیاری خداوند متکی هستی از دو روئی مردم بین‌النهرین برحذر باش .

حسین (ع) گفت من وظیفه‌ای را که خداوند برای من معین‌کرده بموقع اجرا میگذارم (والله یفعل مایشاء) (۱)

هنگامی که میخواستم بروم حسین (ع) با این‌که میدانست من مستطیع هستم وگرنه عازم زیارت خانه خدا نمیشدم چون مردی‌کریم بود دو سکه زر بمن داد که یادگاری از او نزد من باشد و من بعد از آن اجازه رخصت گرفتم و از مخیم حسین (ع) مراجعت کردم (۲)

حسین (ع) یك روز و شبراویتی دو روز در ذات عرق توقف‌کرد و آنگاه ، خیمه‌ها را برچیدند و بحرکت درآمدند و بدون اینکه در (قبه) که آبادی بود توقف نمایند ، خود را به (ثعلبیه) رسانیدند .

از تعریفی که جغرافیا نویسان اسلامی (بعد از این‌که نوشتن جغرافیا متداول گردید) از ثعلبیه کرده‌اند بنظر میرسدکه آنجا دارای کاریز بوده است .

اما قدیمی‌ترین جغرافیا که از طرف نویسندگان اسلامی نوشته شده مسبوق به قرن سوم هجری است و جغرافیائی راجع به دنیای اسلامی نداریم‌که جغرافیا نویسان مسلمان نوشته باشند و قدیمی‌تر از قرن سوم باشد

آیا در ذیحجه سال شصتم هجری که حسین (ع) وارد ثعلبیه شد آنجا کاریز داشته است ، یا این‌که بعد در آن منطقه‌کاریز حفر کردند ؟

کاریز از ابداعات ایرانیان بود و در عربستان قبل از ورود اعراب بایران کاریز حفر نمیشد . چون‌اعراب‌درنیافتن منبع آب‌زیر زمینی‌مانندمقنی‌های ایرانی تخصص نداشتند و نمیتوانستند منبع آب زیر زمینی راکشف نمایند تا این‌که کاریز حفر کنند و چاه اصلی یا مادر چاه کاریز را روی منبع آب زیر زمینی حفر نمایند اما بعد از این که اعراب وارد ایران شدند ، و کاریزهای آن‌کشور را دیدند در صدد برآمدند که در عربستان هم

---

۱ ــ یعنی خداوند هرچه بخواهد میکند (مترجم)

۲ ــ کلمه (مخیم) باید بر وزن کلمه مفصل خوانده شود و معنای آن مکان خیمه است ولی در قرون اول اسلامی همواره بجائی اطلاق میشده که در آن خیمه های متعدد افراشته بودند و اگر در محلی فقط یك خیمه افراشته میشد به‌آن نمیگفتند مخیم و چون خیمه های حسین(ع) و همراهانش متعدد بود فرزدق گفت از مخیم حسین مراجعت کردم و این لغت بخصوص در قرون اول اسلامی رواج داشت (مترجم)

کاریز حفر نمایند و پیوسته مقنی های ایرانی متصدی حفر کاریز میشدند .

این راهم باید گفت که در شام (سوریه) حفر کاریز متداول بود و مردم شام حفر قنات را از ایرانیان فرا گرفته بودند و اعراب عربستان با شام رابطه داشتند و بین عربستان و شام کاروان حرکت میکرد و شاید قبل ازاین‌که اعراب وارد ایران شوند عربها رسم حفر کاریز را از مردم سوریه فراگرفتند و با کمك مقنی‌ها ی‌شامی ، در عربستان کاریز حفر کردند و شماره قنوات در عربستان محدود بود

چون در طول سواحل غربی عربستان (سواحل دریای قلزم) احتیاج به حفر کاریز نداشتند و کنار دریا ، در هر نقطه که زمین را حفر میکردند بآب میرسیدند و با دلو از چاه‌کم عمق آب برمیداشتند .

در قسمت های بیابانی عربستان‌هم حفر قنات امکان نداشت زیرا منبع زیر زمینی آب نبود تا این‌که بتوان قنات حفرکرد .

عربها فقط در نقاطی میتوانستند مبادرت به حفر قنات نمایند که کوه ، در آنجا وجود داشته باشد و منبع آب زیر زمینی بوجود بیاید .

وقتی حسین (ع) و همراهان وارد ثعلبیه شدند ، یك کاروان‌بزرك‌نیز وارد شد و آن کاروان ازشمال‌میآمد ومیخواست‌که به ریاض واقع در مشرق برود و مسافرین کاروان سوداگر بودند و بین آنها مردی بود باسم (ابوهره اسدی) که از وفاداران آل علی محسوب میگردید .

اگر کاریز ثعلبیه در آن موقع وجود داشته به روایتی خیمه‌های حسین (ع) و همراهانش را نزدیك مظهر قنات افراشته بودند و کاروانیان‌هم نزدیك قنات بارها را از پشت شتران فرود آوردند و آنها را رهاکردند تااین‌که به صحرا بروند و برای موقع نشخوار ، غذا ذخیره نمایند

ابوهره اسدی بعد از نماز شام ، نزد حسین رفت و از سلامت او و فرزندانش جویا گردید

آن مرد اطلاع نداشت که مردم بین‌النهرین از حسین دعوت‌کرده‌اند که آنجا برود و نمی‌دانست‌که حسین ، مسلم‌بن عقیل را بنمایندگی خود به بین‌النهرین فرستاده است .

از مذاکره حسین (ع) با ابوهره اسدی‌که در بعضی از مآخذ نوشته شده چنین برمیآید که قبل از این‌که حسین (ع) از مکه حرکت کند گزارش مسلم‌بن عقیل راجع به ابراز وفاداری از طرف مردم کوفه باو رسیده بود چون در جواب پرسش ابوهره اسدی گفت که مردم کوفه بموجب گزارشی که مسلم‌بن عقیل ، نماینده من فرستاده از من خواسته‌اند تا این‌که به بین‌النهرین بروم . من‌هم تشخیص دادم که وظیفه‌ای را که برعهده دارم در بین‌النهرین بهتر بموقع اجرا خواهم گذاشت .

ابوهره اسدی هم‌از این‌که حسین‌در آن موقع از مکه خارج شده و راه بین‌النهرین را پیش گرفته حیرت‌کرد و علت آن را جویا شد

جوابی که حسین باو داد پاسخی بودکه فرزدق از وی شنید و ابوهره اسدی بعد از شنیدن آن پاسخ گفت اگر خود را در معرض خطر می‌بینی من از ادامه مسافرت

بسوی ریاض صرفنظر خواهم کرد و با مردان خود بتو ملحق خواهم شد و حفاظت تو را برعهده خواهم گرفت

حسین گفت حافظ اصلی من خداست و بعد اشاره به خیمه‌ها کرد و اظهار نمود در این خیمه‌ها عده‌ای از مردان دلیر هستند که در مکه از من حفاظت میکردند و این‌جاهم حفاظت میکنند و من مایل نیستم که تو برای حفاظت من از ادامه مسافرت ، صرفنظر کنی و دوچار زحمت شوی .

ابوهره اسدی گفت من دوچار زحمت نمیشوم و تو را پیشوای مذهبی خود میدانم و اطاعت از امر تو را از واجبات بشمار میآورم .

حسین گفت بمسافرت خود ادامه بده‌و در ریاض بزن و فرزندانت ملحق‌شو.

ابوهره اسدی دیگر از آن مقوله صحبت نکرد و از حسین (ع) خدا حافظی کرد و رفت

طبق یك روایت دیگر حسین توقف خود را در ثعلبیه طولانی کرد تااین که گزارش مسلم‌بن عقیل ، یاگزارش دوم وی ، باو برسد

اگر این روایت صحیح باشد معلوم میشود که تا آن تاریخ از طرف مسلم گزارشی بحسین (ع) نرسیده بود . بااین‌که‌حسین (ع) گزارش اول مسلم را مشعر براین‌که مردم کوفه نسبت به او ابراز وفاداری کرده‌اند کافی نمیدانست و انتظار گزارشی دیگر را از مسلم میکشید

گزارش دوم که قبل از کشته شدن مسلم در راه بود در ثعلبیه به حسین (ع) رسید و به روایتی نرسید و حسین (ع) چون خبری جدید از مسلم دریافت نکرد از ثعلبیه براه افتاد و مسلم‌هم دیگر نمیتوانست گزارشی‌برای حسین(ع) بفرستد چون در روز هشتم ماه ذیحجه که حسین (ع) از مکه حرکت کرد مسلم‌بن عقیل در کوفه کشته شد .

گفتیم که عبیدالله‌بن زیاد حاکم بصره ، بفرمان یزیدبن معاویه حاکم کوفه نیز شد، و بعد از این‌که جانشین خود را در بصره تعیین کرد راه کوفه را پیش گرفت تا این‌که شغل جدید را احراز نماید .

مورخین اسلامی راجع به طرز مسافرت ابن‌زیاد از بصره‌به‌کوفه بطور متفاوت نویسندگی کرده‌اند . بعضی نوشته‌اند که عبیدالله بن زیاد با عده‌ای از مردان مسلح که یك قشون کوچك را تشکیل میدادند راه کوفه را پیش گرفت .

بعضی دیگر گفته‌اند که او به‌تنهائی و بدون این‌که حتی یك خادم با خود ببرد بسوی کوفه براه افتاد .

بعضی گفته‌اند که عبیدالله‌بن زیاد از راه شط فرات که راه معمولی مسافرت به کوفه (از جنوب بین‌النهرین به آن شهر) بود عازم آن شهر گردید .

اما برخی گفته‌اند که وی راه دجله را انتخاب کرد تااین‌که بتواند بدون اطلاع مردم کوفه وارد آن شهر شود .

از نوشته بعضی دیگر از مورخین چنین برمیآید که عبیدالله بن زیاد نه از راه شط فرات به‌کوفه رفت و نه از راه شط دجله ، بلکه از نشستن برکشتی صرفنظر کرد و

از راه خشکی ، بسوی کوفه براه افتاد وچون مسافرت باکشتی سهل بود و مسافر میتوانست مقداری زیاد بار ، و عده‌ای کثیر از افراد را با خود ببرد و بردن اسب و شترهم باکشتی امکان داشت ، بقاعده عبیدالله‌بن زیاد ، بایستی از راه آب بسوی کوفه حرکت کرده باشد

روایت دیگر مشعر براین است‌که عبیدالله‌بن زیاد وقتی به‌کوفه رسید خودرا بشکل حسین‌بن‌علی (ع) آراست تا این‌که مردم کوفه تصور نمایند که وی حسین است که از مکه آمده و میخواهد وارد شهر شود

لازمه صحت این روایت این است‌که عبیدالله‌بن زیاد اطلاع داشته باشدکه حسین از مکه براه افتاده و عازم بین‌النهرین است و چون حسین با همراهان خود حرکت میکرد عبیدالله‌بن زیاد که میخواست بشکل حسین وارد کوفه شود ، نمیتوانست تنها باشد و ناگزیر ، عده‌ای با او بودند

با این‌که شب بود عده‌ای کثیر به استقبال عبیدالله‌بن زیادکه تصور میکردند (حسین بن علی ــ ع) است رفتند ولی در هیچ مأخذ دیده نشده که مسلم بن عقیل به استقبال حسین (ع) رفته باشد .

آیا مسلم میدانسته شخصی که در آن شب وارد شهر میشود ابن‌زیاد است نه حسین (ع)

در این صورت برای چه به مردم نگفت که مسافری که وارد میشود عبیدالله‌بن‌زیاد است و به استقبالش نروید .

مسلم‌بن عقیل که در کوفه هشتاد هزار طرفدار داشت (با توجه باین که گفتیم کوفه دارای آن جمعیت نبود که هشتاد هزار مرد با مسلم بیعت کنند) چرا در آن شب جلوی عبیدالله‌بن زیاد را که مطلع بود دشمن حسین (ع) میباشد نگرفت ؟

مسلم‌بن‌عقیل در آن شب که عبیدالله‌بن‌زیاد با شکل ظاهری حسین (ع) وارد کوفه شد می‌دانسته که او (حسین) است یا این‌که میدانسته که وی عبیدالله‌بن زیاد میباشد

اگر او را حسین (ع) میدانست چرا مثل سایر مردم باستقبال نرفت ؟

مگر او نماینده حسین (ع) درکوفه نبود و مگر وظیفه اخلاقی او حکم نمیکردکه به استقبال حسین (ع) برود ؟

چه‌شدکه تمام طرفداران حسین (ع) در کوفه مطلع شدندکه در آن شب حسین (ع) وارد میشود و فقط مسلم بن عقیل از این واقعه بدون اطلاع ماند ؟

آیا رسم و عادت اقتضا نمیکردکه مردم وقتی از ورود حسین (ع) مطلع شدند نزد مسلم بروند تا این‌که باتفاق وی‌که نایب حسین (ع) یا نماینده وی بود ، از پیشوای مذهبی خود استقبال کند

عقل قبول نمیکند که در شهر کوفه تمام طرفداران حسین از ورود او مستحضر شده باشند و فقط مسلم بی‌اطلاع مانده باشد .

از طرف دیگر عقل قبول نمیکندکه مسلم فهمیده باشدکه آن مسافر حسین (ع)

نیست بلکه ابن‌زیاد است و به طرفداران حسین نگفته باشد که از استقبالش خودداری نمایند .

مگر این‌که طرز ورود عبیدالله‌بن زیاد به کوفه غیر از آن باشدکه گفته‌اند و او هنگام ورود به آن شهرخود را به‌شکل ظاهری حسین (ع) درنیاورد بلکه باهویت واقعی خود ، وارد کوفه گردید .

در مورد این‌که مسلم بن‌عقیل از عبیدالله بن زیاد جلوگیری نکرد میتوان گفت‌که چون حسین (ع) مایل نبوده بین مسلمین ، جنك برادرکشی دربگیرد و مسلم میدانسته لازمه جلوگیری از ورود عبیدالله بن زیاد حاکم جدید کوفه ، خون ریزی است لذا پیروان حسین را وادار به ممانعت از ورود ابن زیاد نکرد

اما در مورد این‌که مسلم‌بن عقیل از حسین(ع) استقبال نکرد هیچ علت عقلائی را نمیتوان پذیرفت و فقط میتوان گفت روایت مربوط باین که عبیدالله بن زیاد خود را بشکل ظاهری حسین (ع) ساخت و هنگام شب واردکوفه شد ، صحت ندارد

بنظر میرسد که دستگاه جاسوسی یزیدبن معاویه که در دوره خلافت پدرش (معاویه) بوجود آمد بخوبی از نیت مسلم‌بن عقیل آگاه بوده و میدانسته‌که آن مرد به تبعیت از نظریه حسین (ع) شمشیر از غلاف نخواهدکشید وگرنه ابن‌زیاد به‌تنهائی ، یا با عده‌ای معدود ، قدم بشهری که در آن هشتاد هزار مرد بتوسط مسلم با حسین (ع) تبعیت کرده بودند نمی‌نهاد .

خودداری مسلم‌بن‌عقیل از جنك ، برای ممانعت از ورود عبیدالله‌بن زیاد به کوفه ، از نظر اخلاقی مستحسن بود و مسلم نخواست‌که قطره‌ای از خون مسلمین برزمین چکیده شود .

اما باید تصدیق کردکه از نظر سیاسی مطابق صلاح او نبوده است .

چون مسلم با خودداری از جنك ، و آزاد گذاشتن عبیدالله بن زیاد برای ورود به کوفه ، در واقع ، خود را تحت محاصره دشمن قرار داد

روایتی که حکایت میکند عبیدالله‌بن زیاد بشکل ظاهری حسین‌بن‌علی (ع) وارد کوفه شد از این‌قرار است :

مردم کوفه هنگام عصر برای استقبال از حسین (ع) از شهر خارج شدند ، ولی هرقدر جاده را از نظر گذرانیدند حسین (ع) نمایان نشد و بعد آفتاب غروب‌کرد و شب فرود آمد

دو ساعت بعد از غروب آفتاب که هوا بکلی تاریك شده بود عده‌ای سوار نمایان شدند و در پیشاپیش آنها مردی با احتشام سوار برقاطر حرکت میکرد و عمامه‌ای گران‌بها برسر و لباسی فاخر در برداشت و یکی از زن‌ها که به استقبال آمده بود تا آن مرد را دید بانك زد بخدای کعبه سوگند یاد میکنم که او حسین‌بن‌علی (ع) و فرزند فاطمه (ع) میباشد .

عبیدالله‌بن زیاد جوابی بآن زن نداد و همچنین سلام و خوشباش دیگران را بدون جواب گذاشت و با همراهان وارد شهر شد .

لابد عبیدالله‌بن زیاد از این جهت سکوت کرد که صدایش بگوش مردم نرسد

صدای حسین (ع) صدای مکی بود و او زبان عربی را با لهجه مردم مکه صحبت میکرد. اما عبیداللهبن زیاد زبان عربی را با لهجه شهرستانی تکلم مینمود

باید دانست که تمام مردم حجاز (مکه جزو حجاز بود) با یك لهجه صحبت نمیکردند و در قسمت‌های مختلف حجاز ، با لهجه‌های محلی تکلم مینمودند.

هم امروز با این که وسائل ارتباط طوری توسعه یافته که در کشورهای اروپا تفاوت بین پایتخت و شهرستان‌ها از بین رفته ، در آلمان و انگلستان و فرانسه لهجه‌های محلی باقی است

نزدیك یکصد و بیست سال است که شهرهای آلمان و انگلستان و فرانسه با راه آهن بهم مربوط شده و مسافرت بین شهرها آسان گردیده و در این قرن رادیو وتلویزیون ازراه گوش ذهن‌ها را برای فراگرفتن لهجه پایتخت‌ها آماده میکند وباز تفاوت لهجه در آلمان و انگلستان و فرانسه (از کشور های دیگر نام نمیبریم) باقی است (۱)

حسین در مدینه متولد شد اما زبان عربی را با لهجه مکی صحبت میکرد زیرا پدر و مادرش با آن لهجه صحبت میکردند

مردم وقتی دیدند که حسین (ع) سکوت‌کرده آن را حمل برخستگی نمودند و اندیشیدند چون وی خسته شده حال حرف زدن ندارد و بعضی‌هم فکر کردند که شاید حسین آنها را لایق نمیداند که با آنان صحبت کند و وقتی ببزرگان شهر رسید صحبت خواهد کرد

درحالی‌که حسین (ع) پیش میرفت و استقبال کنندگان در عقب او و همراهانش حرکت میکردند از معابر کوفه گذشتند و به ارك حکومتی یا دارالاماره رسیدند .

نعمان‌بن بشیر حاکم کوفه وقتی شنید که حسین وارد کوفه میشود دانست که نمیتواند از ورودش به شهر ممانعت نماید

او میدانست که حسین(ع) در کوفه ده‌ها هزار طرفدار دارد و هرگاه بخواهد از ورود حسین ممانعت نماید طرفدارانش مبادرت بهجنك خواهندکرد واو را خواهند کشت .

این‌بود که در صدد ممانعت از ورود حسین (ع) برنیامد اما تصمیم گرفت که نگذارد حسین ارك حکومتی (دارالاماره) را تصرف کند

حسین ساختگی ، از شهر گذشت و به ارك حکومتی رسید و بهمراهان خود اشاره کرد که دروازه ارك را بکوبند

آنها دروازه را کوبیدند و نعمان‌بن بشیر انصاری حاکم کوفه که میدانست حسین وارد شهر شده خود را بیالای حصار رسانید .

---

۱ ــ مترجم از وضع تفاوت لهجه در آلمان اطلاعی ندارد اما در انگلستان و فرانسه ، تفاوت لهجه وجود دارد و در انگلستان دو لهجه اصلی موجود است یکی لهجه (اکسفورد) و دیگری لهجه (کامبریج) چون آن‌دو دانشگاه منشاء این دو لهجه بوده‌اند اما تفاوت بین این دو لهجه امروز ، باندازه قرن نوزدهم نیست (مترجم)

او در تاریکی صورت حسین را نمیدید ولی از شکوه او میفهمید که باید حسین (ع) باشد و سر را خم کرد و گفت من میل دارم که احترام تو محفوظ بماند ولی اگر بخواهی وارد ارك حکومتی بشوی ناگزیرم که از ورودت جلوگیری کنم و در آن موقع احترام‌تو از بین خواهد رفت .

روایتی دیگر وجوددارد مشعر براین‌که عبیدالله بن‌زیادوقتی وارد کوفه شد بااینکه شب بود نقابی برچهره داشت تا این که مردم صورتش را نبینند .

اگر این روایت درست باشد باید گفت که طرفداران حسین در کوفه بسیار ساده بودند که آن مرد نقابدار را حسین فرض کردند چون حسین که میدانست طرفدارانش در کوفه با اشتیاق منتظر دیدنش هستند نمیبایستی نقاب برصورت بیندازد و چهره را از آنها بپوشاند و برحسب قاعده مردی که پیشوای مذهبی است و میداند مریدانش منتظر وی هستند خود را بآنان نشان میدهد

یك مرتبه دیگر میگوئیم که در قرن اول هجری برای ثبت وقایع اسلامی کتاب نوشته نشد و کتابهای تاریخ را از قرن دوم هجری شروع به نوشتن کردند و مورخین ، چاره نداشتند جز آنکه تاریخ را از سینهٔ کسانی که وقایع را از دیگران شنیده بودند استخراج کنند و باین جهت روایات مربوط به قسمت هائی از تاریخ قرن اول هجری اختلاف پیدا کرد .

عبیدالله که شتاب داشت هرچه زودتر وارد ارك حکومتی بشود و در پناه دیوارهای آن قرار بگیرد مرد بود چه کند .

اگر خود را به‌نعمان نمی‌شناسانید وی در را برویش باز نمیکرد و اگر می‌شناسانید مردم صدایش را می‌شنیدند و میفهمیدند که وی حسین(ع) نیست .

بعد بخود گفت که حسین(ع) هنوز وارد این شهر نشده و مردم صدایش را نشنیده‌اند و لذا اگرمن بدون این‌که اسم خود را ببرم قدری با نعمان صحبت‌کنم مردم نخواهند فهمید که من حسین نیستم .

لذا سر را بلند کرد و بانك زد ای‌نعمان‌بن بشیر انصاری آیا مرا نمی‌شناسی و نمیدانی که‌هستم بگو در را بگشایند که من وارد ارك شوم .

نعمان که صدای عبیدالله را شناخت و دانست که حکمران جدید کوفه است معذرت خواست و گفت من تو را نشناختم وگرنه در را باز میکردم و هم‌اکنون میگویم که در را باز کنند .

وقتی عبیدالله سر بلند کرد و با نعمان‌بن بشیر انصاری صحبت نمود مردی وی را شناخت و حیرت زده بانك زد این حسین نیست بلکه فرزند (مرجانه) است .

مرجانه اسم مادر عبیدالله‌بن زیاد بود و آن زن بین مردم شهرتی نیکو نداشت .

وقتی‌مردم شنیدندکه آن قاطر سوارحسین‌نیست بلکه عبیدالله است به‌خشم درآمدند و اگر آن موقع دروازه ارك باز نمیشد و عبیدالله سوار برقاطر وارد ارك نمیگردید با این‌که عده‌ای با او بودند ممکن بود مورد حمله قرار بگیرد .

بعد از ورود او ، همراهانش نیز وارد ارك شدند و دروازه را بستند تا این که مردم وارد دارالاماره نشوند

آن شب عبیدالله تا بامداد در ارك یا دارالاماره بیدار بود و بیم داشت که مورد حمله قرار بگیرد یعنی مردم به ارك حمله کنند

در تمام کوفه فهمیدند که عبیدالله‌بن زیاد حاکم بصره ، با عنوان حاکم کوفه وارد آن شهر شده است و با این‌که در آن شب عبیدالله خود را در معرض خطر میدید روز بعد ، خطر از بین رفت و عبیدالله نه‌فقط در ارك حکومتی در معرض خطر نبود بلکه در مسجد بزرك شهر برای مردم وعظ کرد معلوم نیست که در آن شب تا صبح چه واقعه‌ای اتفاق افتاد که خشم مردم کوفه نسبت به عبیدالله مبدل به حال تسلیم گردید .

کتب مورخین شرق در این خصوص ساکت است و علت را ننوشته‌اند

اگر مسلم‌بن عقیل در آن شب به هواخواهان حسین‌که درکوفه بودند میگفت که از حاکم جدید اطاعت نمایند می‌پذیرفتیم که مردم به دستور مسلم از حاکم جدید اطاعت کردند . اما مسلم در آن شب چیزی نگفت و بطورکلی درتواریخ شرق ، از گفتارو کردار مسلم ، در شبی‌که عبیدالله‌بن زیاد واردکوفه شد اثری وجود ندارد یا اگر هست ما آن سند تاریخی را ندیده‌ایم

گفتار و کردار مسلم در شبی که عبیدالله‌بن زیاد واردکوفه شد محور واقعه قتل اوست و باید دانسته شود که او در آن شب چه‌گفت و چه‌کرد اما درکتب مورخین شرق ، حتی اشاره‌ای‌هم بگفتار و کردار مسلم‌بن‌عقیل در آن شب نشده در صورتی که‌مسلم در آن‌شب در کوفه بود و اگر در آغاز میاندیشید که حسین وارد شهر شده (که آنهم گفتیم قابل قبول نیست) بعد ازاین‌که مردم دانستندکه آن مسافر عبیدالله‌بن زیاد است وی باید چیزی بگوید،و اقدامی بکند ، ولو برای جلوگیری از خونریزی بگوید که مردم باید از حاکم جدید اطاعت نمایند

اما تمام مورخین شرق یا آنهاکه ما آثارشان را دیده‌ایم در مورد گفتار و کردار مسلم در آن شب ساکت هستند و بامداد روز بعد ، مردم از دعوت حاکم جدید برای اجتماع در مسجد بزرك شهر اطاعت کردند و در آنجا مجتمع شدند و وعظ عبیدالله را که وعظ مذهبی نبود بلکه یك اولتیماتوم سیاسی بشمار میآمد شنیدند

در آن موقع ، حکام بلاد اسلامی وقتی‌که می‌خواستند چیزی به مردم بگویند از آنها دعوت میکردند که در مسجد مجتمع شوند و وقتی حضور یافتند عبیدالله‌بن زیاد وارد مسجد شد ، و برای مردم صحبت کرد و آن مرد که شب قبل تا صبح در ارك حکومتی از بیم تهاجم مردم به ارك نخوابید طوری با شدت صحبت کردکه‌گوئی‌در راس یك ارتش پنجاه هزار نفری وارد کوفه شده است .

وی می دانست که حسین در کوفه هشتاد هزار طرفدار دارد که با او بیعت کرده‌اند و نیز می دانست که نماینده حسین (ع) در کوفه میباشد و آن هشتاد هزار نفر که در آن شهر هستند فرمانده دارند

و لذا آنها را باید به چشم یك ارتش دید نه عده‌ای منفرد و متفرق که نمیدانند از که اطاعت کنند و زیر کدام پرچم قرار بگیرند (۱)

در آن روز عبیدالله‌بن زیاد بایستی می‌فهمیدکه مسلم‌بن عقیل که در کوفه است میتواند طرفداران حسین (ع) را علیه او بشوراند . حتی اگر باو سپرده باشند که شمشیر ازغلاف نکشد، وقتی تهدید های عبیدالله بن زیاد را بشنود به خشم درمیآید و شکیبائی هرکس اندازه‌ای دارد و وقتی کاری کردند که ظرفیت شکیبائی پرشد و لبریز گردید صبورترین افراد شروع به ستیزه میکند .

پس عبیدالله بایستی در آن روز در مسجد کوفه نرم و ملایم حرف بزند تااین که مسلم‌بن عقیل و طرفداران حسین (ع) راخشمگین ننماید امادر آن‌روز عبیدالله‌بن زیاد بیشتر راجع به شمشیر و تازیانه صحبت کرد و گفت من دارای شمشیر و تازیانه هستم و هرکس که با یزیدبن معاویه و من که نماینده‌اش میباشم مخالفت کند از ضربات تازیانه من جان خواهد سپرد یا این که سرش با شمشیر از بدن جدا خواهد گردید و من کسی هستم که در صورت لزوم ، تمام مردان کوفه را بقتل خواهم رسانید و آسیابها را از خون آنها به گردش درخواهم آورد (۲)

عبیدالله‌بن زیاد گفت

هرکس که در این شهر زندگی میکند اگر بخواهد که جان و مالش مصون بماند و زن و فرزندانش اسیر نشوند باید از خلیفه یزیدبن معاویه و من‌که نماینده او در این شهر هستم اطاعت نماید وگرنه بهلاکت خواهد رسید و مالش ضبط خواهد شد و زن و فرزندانش اسیر خواهند گردید و من . برای کشتن مخالفین خلیفه ، یزید بن معاویه، چند جلاد با خود آورده‌ام و اگر ضروری باشد جلادان دیگرهم استخدام خواهم کرد .

با چه نیروئی عبیدالله‌بن زیاد آن روز در مسجد کوفه آن نطق راکرد ؟

او میدانست که نعمان حاکم سابق کوفه بیش از دویست و پنجاه شرطه ندارد و بفرض این که عبیدالله‌بن زیاد با یکصد سوار وارد کوفه شده باشد ، شماره سربازانش به سیصد و پنجاه نفر میرسد وچگونه حاکم جدید میخواست با سیصد وپنجاه نفر، با هشتاد هزار نفر از طرفداران حسین بجنگد ؟ باز اگر طرفداران حسین متفرق بودند و فرمانده نداشتند ، حاکم میتوانست با آن سیصد و پنجاه نفر عده‌ای از متنفذین آنها را دستگیر کند

---

۱ ــ بارها نوشته شده که پرچم ، اسم علم مغولها بود که یك دم گاو تبت بشمار میآمد و از زبان مغولها وارد زبان فارسی شده و برای علم ، در زبان فارسی کلماتی فصیح و اصیل چون (درفش) و (اختر) وجود دارد ولی کلمه پرچم متداول گردیده و بهمین جهت آن را بکار میبریم (مترجم)

۲ ــ چند بار مترجم در تواریخ حتی تواریخ معتبر خوانده است که آن قدر از مردم کشتند تا این که آسیاب را با خون مردم به‌گردش درآوردند و گندم را آرد نمودند با تصدیق این‌که روایت کشتن افراد زیاد، درقدیم (وهم امروز) قابل قبول است ولی بحرکت درآوردن‌آسیاب با خون آنها از لحاظ فیزیکی قابل قبول نیست زیرا خون بعد از خروج از بدن ، منعقد میشود (دلمه میشود) و نمیتوان با آن آسیاب را به‌گردش درآورد . (مترجم)

و بزندان بیندازد تا این که دیگران بدانند که باید برجای خود بنشینند اما طرفداران حسین (ع) متشکل بودند و فرمانده داشتند و اگر جنگی درمیگرفت در کمتر از یکساعت تمام پیادگان و سواران حاکم جدید را معدوم میکردند مسلم بن عقیل بعد از این که وارد کوفه شد بطوری که گفتیم در خانه سلیمان بن صرد خزاعی منزل کرد و در آن خانه بود که طرفداران حسین (ع) به توسط او با حسین بیعت کردند پس از این که تمام بیعت کنندگان بتوسط مسلم با حسین (ع) بیعت نمودند مسلم فراغت بدست آورد. تا آن موقع آن مرد نمیتوانست از خانه سلیمان بن صرد خزاعی خارج شود برای این که از طلوع صبح تا نیمه شب مردم برای بیعت کردن با حسین (ع) به توسط او میآمدند و مسلم فقط فرصت میکرد که در خانه نماز بخواند و غذا صرف کند و بخوابد تا این که روز بعد برای پذیرفتن مردم آماده باشد.

بعد از این که بیعت تمام شد، (مختار بن ابی‌عبیده ثقفی) از کسانی که زودتر از دیگران با حسین بیعت کرده بود نزد مسلم رفت و گفت در اولین روز که من تو را در این شهر دیدم از تو خواهش کردم که بمنزل من بیائی و در آنجا سکونت کنی و تو گفتی که خانه سلیمان بن صرد خزاعی مرکزیت دارد و برای بیعت بهتر از جاهای دیگر است و اینك که بیعت باتمام رسیده باز من از تو خواهش میکنم که به منزل من بیائی و در آنجا سکونت کنی. مسلم خانه مختار بن ابی‌عبیده ثقفی را ندیده بود چون از روزی که وارد کوفه شد، فرصت به دست نیاورد تا در شهر گردش کند اما شنید که خانه مختار یك کاخ است و او یکی از توانگران بین‌النهرین میباشد. مختار بطوری که میگفتند هزارها جریب زمین کشاورزی در بین‌النهرین داشت و نخلستان او در بصره آن قدر وسیع بود که نمیدانست چند درخت خرما در آن نخلستان وجود دارد و حتی در (جزیره) واقع در شمال بین‌النهرین اراضی کشاورزی داشت مسلم بن عقیل می دانست که مختاربن‌ابی‌عبیده مردی است توانگرومیهمانداری ازاو، برای وی‌گران نخواهد بود (۱)

علت این که مسلم بن عقیل نمیخواست به خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی برود شایعه‌ای بود که راجع به او وجود داشت و میگفتند که مختار در زمان حسن بن علی (ع) و معاویه، به شخص اخیر پیشنهاد کرده بود که اگر حکومت (جبال) را به او بدهد وی حاضر است که حسن بن علی (ع) را دستگیر نماید و باو تسلیم کند و در آن موقع قسمت مرکزی ایران را ایالت جبال میخواندند. در این مورد سه روایت وجود دارد یکی این که مختاربن‌ابی‌عبیده ثقفی خود این‌پیشنهاد را به‌معاویه‌کرد ودوم این‌که بوسیله عمویش

---

۱ ــ این مختار بن ابی عبیده ثقفی همان است که در سال شصت و ششم هجری برای خونخواهی حسین (ع) قیام کرد و برخلاف آنچه مردم تصور میکنند اولین کسی که برای خونخواهی حسین (ع) قیام کرد مختار بن ابی عبیده ثقفی نبود بلکه اولین بار سلیمان بن صرد خزاعی برای خونخواهی حسین (ع) قیام نمود ولی نتوانست بر قاتلین حسین (ع) دست بیابد و خود او در سال شصت و پنجم هجری کشته شد اما مختار بن ابی عبیده ثقفی موفقیت پیدا کرد و چند نفر از قاتلین حسین (ع) را که در آن تاریخ در حال حیات بودند و مختار توانست آنها را پیدا کند، بقتل رسانید ــ (مترجم)

آن پیشنهاد را به معاویه نمود و سوم این که نه او به معاویه مراجعه کرد نه عمویش بلکه مختار بن ابی عبیده ثقفی فقط با عمویش راجع باین‌موضوع مذاکره نمود و گفت برویم و به معاویه پیشنهاد کنیم که حسن بن علی (ع) از طرف ما باو تسلیم شود و او در عوض حکومت بین‌النهرین را بتو بدهد و حکومت جبال را بمن . قبول هیچ یك از این روایات سهل نیست چون مختار بن‌ابی عبیده ثقفی بااقدامی که بعد برای گرفتن انتقام حسین (ع) کرد ثابت نمود که بفرزندان علی بن ابیطالب (ع) خیلی علاقه دارد

از آن گذشته مختار مردی بود غنی و مثل توانگران که احتیاج به مقام دنیوی ندارند احتیاج نداشت که حاکم جبال یا بین‌النهرین شود مسلم نمیخواست که دعوت مختار را بپذیرد ولی آن قدر آن مرد اصرار کرد تا این که مسلم بن عقیل موافقت نمود که از خانه سلیمان منتقل به خانه مختار شود و از روزی که منتقل بخانه مختار گردید هر روز ، هنگام غروب از خانه خارج میشد و برای نماز بمسجد میرفت و در آنجا مردم کوفه باو اقتدا میکردند و نماز میخواندند و بعد از نماز مسلم بن عقیل برای مردم صحبت مینمود و آنها را تشویق میکرد که برهبری حسین بن علی (ع) برظلم و فسق یزید و عمالش غلبه کنند و اسلام را بشکل سابق که شکل اصیل دین بود برگردانند در روزی که عبیدالله بن زیاد در مسجد بزرك کوفه صحبت کرد و مردم را با شمشیر و تازیانه ترسانید و گفت هرکس که از اطاعت یزید سرپیچی کند بقتل خواهد رسید مسلم مانند روزهای دیگر ، هنگام غروب آفتاب ، باتفاق خادمش (یا غلامش) راه مسجد را پیش گرفت و او هر روز در آغاز شب در مسجدی نماز میخواند که آن روز عبیدالله بن زیاد هنگام روز در آن مسجد برای مردم صحبت کرده بود . مسلم روزها که به مسجد میرفت تنها بود یعنی هیچ یك از هواخواهان حسین با او نمیرفتند بلکه فقط خادم یا غلامش با او میرفت آن روز هم مانند روز های دیگر مسلم تنها به مسجد رفت عبیدالله حاکم کوفه از برنامه نماز خواندن مسلم بن عقیل آگاه بود و میدانست که وی چه ساعت وارد مسجد میشود و چه ساعت از آنجا خارج میگردد معهذا در آن روز هنگامی که مسلم بن عقیل بطرف مسجد میرفت اورا توقیف نکرد و موقعی که از مسجد برمیگشت نیز اورا توقیف ننمود .

ممکن است فکر کنیم که عبیدالله حاکم کوفه هنگامی که مسلم بسوی مسجد میرفت ترسید که او را توقیف کند چون میدانست که هشتاد هزار طرفدار دارد اما وقتی مسلم از مسجد مراجعت کرد ، طرفدار نداشت و بطوری که خواهیم گفت آنهائی که طرفدارش بودند از وی روبرگردانیدند و در آن موقع عبیدالله‌بن زیاد دانست که مسلم بدون حامی میباشد و میتوانست او را دستگیر کند . عبیدالله‌بن زیاد در آن موقع بتوسط چند سرباز از سربازان شرطه میتوانست مسلم را توقیف کند و بزندان بیندازد ولی آن کار را نکرد . مسجدی که مسلم در آن نماز میخواند نزدیك ارك حکومتی بود و بروایتی از ارك ، یك در به درون مسجد باز میشد و عبیدالله بخوبی میدانست که بعد از ورود مسلم به آن مسجد چه اتفاق افتاده و مسلم طرفداران خود را از دست داده است عبیدالله‌بن زیاد خردسال و نادان نبود که نداند آن فرصت را برای دستگیری مسلم

(یا قتل او) نباید از دست داد و هرگاه آن فرصت از دست برود ممکن است که دیگر ، او برای دستگیری یا قتل مسلم فرصتی بدست نیاورد معهذا از طرف عبیدالله اقدامی برای دستگیری مسلم نشد و علت آن را خواهیم گفت

مسلم شب های دیگر وقتی وارد مسجد میشد آنهائی که در مسجد بودند سلام میکردند و بعد در عقبش صف می‌بستند و صف های آنها بقدری متعدد بود که تمام محوطه مسجد را در آن قسمت که در آن نماز میخواندند پر میکرد . ولی در آن شب وقتی مسلم وارد مسجد شد کسی به او سلام نکرد و آنهائی که در مسجد حضور داشتند این طور نشان دادند که مسلم را نمی‌بینند مسلم‌بن عقیل که با وضو وارد مسجد شده بود ، رفت و برجائی که شب های دیگر می‌نشست جلوس کرد قاعده مسلمانها این است که قبل از نماز جماعت ، همه عقب امام صف می‌بندند اما مثل او برزمین نشسته‌اند و آشنایان باهم صحبت میکنند و از حال یکدیگر میپرسند و بین مسلمانها نماز جماعت از این جهت مستحب موکد است که لااقل در هر شبانه روز ، یك‌بار ، دور هم جمع شوند و از حال یکدیگر آگاه گردند شب‌های قبل بعداز این که مسلم می‌نشست قبل از آغاز نماز ، زمزمه صحبت مردم را در عقب خود می‌شنید و بعضی از آنها که میخواستند بوی اقتدا کنند قبل از این که در صف قرار بگیرند باو نزدیك میشدند و مقابلش یا کنار او می‌نشستند و پرسش هائی از وی میکردند . ولی در آن شب نه زمزمه صحبت را از عقب خود شنید و نه کسی باو نزدیك شد که پرسشی بکند . مسلم طوری از سکوت‌حیرت کرد که روبرگردانید و دید حتی یك‌نفر در عقب او ننشسته است . وی اطراف را از نظر گذرانید و مشاهده نمود شماره نمازگزاران خیلی کمتر از شب های قبل میباشد ولی همه فرادا نماز میخوانند . خادم یا غلام مسلم که مردی ساده بود باو نزدیك شد و گفت یا سیدی آیا میل داری که بگویم کسانی که در مسجد هستند بتو اقتداء کنند مسلم گفت این قدر ساده مباش ، کسانی که در این مسجد هستند اگر میخواستند که بمن اقتدا کنند بدون یادآوری تو اقتدا میکردند . مسلم در مسجد نماز خواند و آنگاه خارج شد تا این که به خانه (خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی) برسد و در خصوص رفتن او به خانه مختار چند روایت هست .

روایت اول این که‌مسلم وقتی متوجه شد که مردم از او رو برگردانیده‌اند از رفتن بدخانه مختار ، خودداری نمود که مبادا برای آن مرد تولید خطر کند . روایت دوم این است که مسلم فکر کرد همان طور که همه از او روبرگردانیده‌اند ممکن است که مختار هم از وی روبرگردانیده باشد و به آنجا نرفت که مبادا در را برویش نگشایند و او مورد تحقیر قرار بگیرد . روایت سوم این است که مسلم و خادم او مثل شب های دیگر بعد از خروج از مسجد به خانه مختار برگشتند و درزدند ولی کسی در را بروی آنها نگشود . روایت چهارم این است که مختاربن ابی‌عبیده ثقفی وقتی دید که مسلم از مسجد مراجعت نکرد مضطرب شد و دو نفر از کسان خود را فرستاد که به مسجد بروند و ببینند چرا مسلم تاخیر کرده و آنها به مسجد رفتند و تحقیق کردند و فهمیدند که مسلم در آنجا به‌تنهائی نماز خواند و بعد از مسجد خارج گردید . آن دونفر مراجعت کردند و آنچه شنیده بودند به‌مختار گفتند و او دستور داد که آنها بروند و جستجو کنند و مسلم را بخانه بیاورند

آن دو نفر ، در شهر جستجو کردند و سراغ مسلم را از مردم گرفتند و کسی نمیدانست که وی کجا رفته است . در بین این روایات آنچه مورد قبول مورخین میباشد این است که آن شب مسلم‌بن عقیل در خانه مختاربن ابی عبیده ثقفی نخوابید و با توجه به‌وفاداری مختار نسبت به حسین (ع) بعید مینماید که وی در را بروی مسلم نگشوده باشد بلکه خود مسلم پس از این‌که دید که مردم کوفه از او روبرگردانیده‌اند از رفتن به خانه مختار خودداری کرد تا این که حضورش در آن خانه برای مختار تولید خطر نکند یا این‌که خود را در خانه مختار در خطر میدید چون در کوفه کسی نبود که نداند مسلم میهمان مختار است و روز و شب جز هنگامی که از منزل خارج میشود در خانه او بسر میبرد اما علت روبرگردانیدن مردم کوفه از مسلم‌بن عقیل این بود که بعداز این‌که فهمیدند شخصی که وارد کوفه گردید عبیدالله‌بن زیاد است نه حسین‌بن علی (ع) سخت ترسیدند . خاصه آن‌که عبیدالله‌بن زیاد بعداز خطابه آن روز که در آن ، از شمشیر و تازیانه صحبت میکرد مبادرت به دو کار دیگر هم نمود .

اول این که بوسیله عمال خود در شهر شایع کرد که یك ارتش عظیم یکصد هزار نفری مدتی است از شام براه افتاده و عنقریب وارد کوفه خواهد شد و هرکس که از حسین‌بن علی (ع) طرفداری کند و با یزید مخالفت نماید بقتل خواهد رسید . دوم این‌که در همان روز تمام روسای قبایل اطراف کوفه را احضار کرد و به آنها گفت من از شما میخواهم‌که قبایل‌خودرا وادار باطاعت نمائیدوبآنها بسپاریدکه از طرفداری از حسین خودداری‌کنند وبهررئیس قبیله به‌نسبت بزرگی وکوچکی قبیله ازپنج‌هزاردینارتا دوهزار دینار داد . دادن پول توام با تهدید نیز بود و عبیدالله‌بن زیاد بروسای قبایل گفت ارتشی که از شام براه افتاده عنقریب وارد کوفه خواهد شد و تحت فرماندهی من قرار خواهد گرفت و قدرت من در این جا بیش‌از امروز خواهد گردید . اگر شما نسبت‌به یزیدبن‌معاویه و من وفادار بمانید باز بشما پول خواهم داد و هرنوع تقاضای معقول داشته باشید از طرف مر پذیرفته خواهد شد . اما اگر با یزید مخالفت کنید و از حسین (ع) حمایت نمائید بعدازاین که ارتش شام وارد شد از من بد خواهید دید . چون فصیح‌ترین و موثرترین دلیل ها در بعضی از اشخاص ، یا در اکثر اشخاص ، پول است و عبیدالله‌بن زیاد بروسای قبایل پول داد ، و در ضمن آنها را ترسانید. آنها که بتوسط مسلم بن عقیل ، با حسین (ع) بیعت کرده بودند روش احتیاط را پیش گرفتند و بدون این که تظاهر بطرفداری از یزید و مخالفت با حسین (ع) کنند سکوت را پیشه کردند . در مردم شهر که سوداگر و کشاورز و کارگر بودند تهدید عبیدالله‌بن زیاد خیلی موثر واقع شد . چون مردم میدانستند که ابن‌زیاد مردی است قسی‌القلب و خون‌ریز و از قتل کسانی که تظاهر بطرفداری از حسین (ع) و مخالفت با یزید میکنند مضایقه ندارد . وحشت مردم از ابن‌زیاد از روز بعد از خروج مسلم از خانه مختار بیشتر شد چون بطوری که خواهیم گفت دیگر مردم مسلم را ندیدند و این فکر بوجود آمد که بعد از آمدن ابن‌زیاد مسلم گریخت در صورتی که مسلم‌بن عقیل همچنان در کوفه بود اما چون مردم او را نمیدیدند و او هم ، از خود خبری بعامه مردم نمیداد مردم تصور میکردند که مسلم رفته است . در هرحال

برای مردم خطر ابن‌زیاد قسی‌القلب خطری بود فوری و محسوس در صورتی که آمدن حسین (ع) به کوفه ، واقعه‌ای بشمار میآمد که مردم کوفه نمیتوانستند تاریخ آن را تعیین کنند و بدانند چه‌موقع حسین (ع) وارد خواهد شد مسلم بدون این که مقصدی داشته باشد در معابر کوفه بحرکت درآمد و نمیدانست بکجا برود و اطلاع نداشت که آیا در کوفه مثل بعضی از بلاد کاروانسرا و مسافرخانه‌ای هست که وی بتواند آن شب و شب‌های دیگر در آنجا بسر ببرد تا این‌که حسین (ع) از مکه وارد شود یا این‌که دستوری جدید از طرف او ، برایش برسد از روزی که مسلم وارد کوفه شد ، سه‌جارا شناخت یکی خانه سلیمان‌بن صرد خزاعی که در آنجا منزل کرد و دوم خانه مختاربن ابی‌عبیده ثقفی که مسکن دوم او بود و سوم مسجد که در آنجا نماز می‌خواند . بعد متوجه شد بفرض این که در کوفه مسافرخانه یا کاروانسرائی باشد که وی بتواند شب را در آن بسر ببرد آیا صلاح هست که به آنجا برود ؟ چون در کوفه او را می‌شناسند و همین‌که قدم به مسافرخانه یا کاروانسرا بگذارد سربازان عبیدالله‌بن زیاد میآیند و او را دستگیر میکنند گفتیم که عبیدالله‌بن زیاد در آن موقع نمیخواست که مسلم را دستگیر کند نه‌بطوری دیگر مزاحم وی شود فقط آن روز در مسجد بعدازاین‌که اظهاراتش باتمام رسید گفت از قول من باین مرد هاشمی که در کوفه است بگوئید که آرام باشد و اگر قصد دستگیری مسلم را داشت همین که وی قدم از مسجد بیرون میگذاشت وی را دستگیر میکرد و شاید در خود مسجد وی را دستگیر مینمود چون عبیدالله مردی نبود که اگر بخواهد شخصی را دستگیر نماید احترام مسجد مانع از دستگیری وی شود . مسلم آن قدر رفت تا این که از شهر خارج شد و بحومه آن رسید و حومه کوفه نزدیك فرات قرار داشت و چون خسته شده بود در آنجا بدیوار باغی تکیه داد و بعد از چند دقیقه دری باز شد و زنی از آن در خارج گردید و مسلم از او پرسید این‌جا چه‌محله‌ایست ؟ آن زن گفت محله (بنی‌خزیمه) . مسلم پرسید این باغ ازکیست ؟ زن گفت از (هانی‌بن‌عروه) مسلم گفت باو بگو که مردی آمده و میخواهد وی را ببیند زیرا مسلم ، هانی‌بن عروه را می‌شناخت و میدانست از طرفداران حسین است . در این مورد مثل بعضی از موارد دیگر ، اختلاف روایت وجود دارد و بعضی میگویند که رفتن مسلم بباغ هانی‌بن عروه برحسب تصادف نبوده و آن زن که یکی از خدمه (یاکنیزها) ی هانی بشمار میآمده در آن موقع شب که همه خوابیده بودند برحسب تصادف در را نگشوده بلکه مسلم میدانسته که خانه هانی‌بن عروه در محله بنی خزیمه است و آن محله ، منطقه سکونت توانگران شهر بود و آنها در آنجا باغهای وسیع و عمارات عالی داشتند و مسلم ترجیح داد که در خانه (هانی) سکونت نماید در هرحال برطبق روایتی که حاکی از این است مسلم ، برحسب تصادف آن خانه را یافت آن زن اسم مسلم را پرسید و زن رفت و بسرعت مراجعت کرد و گفت مولای من وقتی نام تو را شنید خیلی خوشوقت شد اما چون مریض و بستری میباشد نمیتواند از جا برخیزد و باستقبالت بیاید و خواهش میکند که داخل شوی . مسلم به راهنمائی آن زن وارد باغ شد و خادم یا کنیز ، او را بسوی اطاق مولایش برد و مسلم دیدکه‌هانی در بستر است و رنك رخسار او نشان میدهد که بیمار میباشد . با این‌که آن مرد مریض بود وقتی که مسلم را دید سعی کرد که

برخیزد و مسلم از او خواهش نمود که خودرابزحمت نیندازد . آنگاه هانی از حال مسلم پرسید و وقتی شنید که وی از خانه مختاربن ابی‌عبیده ثقفی خارج گردیده ، عملش را ستود و گفت که اگر تو در خانه مختار بودی دستگیر میشدی . مسلم گفت آن قدر که من ملاحظه مختار را کردم ملاحظه خود را ننمودم برای این که مختار مردی است که عده‌ای از مردان و زنان این شهر و جاهای دیگر از او ارتزاق میکنند و دریغم آمد که این مرد خیر بر اثر توقف من در خانه‌اش کشته شود یا این که محبوس گردد هانی گفت من عبیدالله‌بن زیاد را به‌خوبی می‌شناسم و میدانم که آن مرد دارای عقده ابراز قدرت است و خون هائی که میریزد بظاهر برای وفاداری به بنی‌امیه میباشد ولی در باطن از این جهت خون ریزی میکند که عقده ابراز قدرت خود را بگشاید او فکر میکند که تمام افراد باید از فرمانش اطاعت کنند و هرچه میگوید بی‌چون و چرا بپذیرند و هر کس که حاضر باطاعت از فرمانش نباشد در نظر او واجب‌القتل است . وی میداند که در این شهر مردی هست که از فرمان او اطاعت نمینماید و آن تو هستی شنیدم امروز او در مسجد گفته بود که از قول من باین مرد هاشمی بگوئیدآرام باشد . من تصور میکنم که او از تو میترسد و بیم دارد که تو در راس طرفداران خودعلیه او شورش کنی و بهمین جهت آن حرف را زد . مسلم که میدید هانی‌بن عروه بیمار است از اوپرسید توکه از خانه خارج نمیشوی این اطلاعات را از کجا کسب کرده‌ای . هانی گفت کسان من امروز در مسجد بودند و اظهارات عبیدالله‌بن زیاد را شنیدند و حتی واقعه غروب امروز را هم باطلاع من رسانیدند و من اطلاع پیدا کردم که در آغاز شب ، در مسجد ، کسی بتو اقتدا نکرد و مردم از ترس عبیدالله از تو رو برگردانیدند . درهرحال ، ملایمتی که امروز عبیدالله نسبت بتو نشان داد برخلاف فطرت اوست و تو باید از او برحذر باشی . مسلم گفت بهمین جهت من خانه مختار را ترك کردم

هانی گفت من دستور میدهم که اهل این خانه ، سکونت تو را در این‌جا بروز ندهند و کسی از حضور تو در این خانه اطلاع حاصل نخواهد کرد و تو میتوانی محرمانه ، طرفداران حسین (ع) را در این خانه بپذیری و آنها را برای شورش علیه عبیدالله‌بن زیاد آماده کنی .

حاکم کوفه فهمیدمسلم درخانه هانی است

هانی‌بن عروه گفت کسی از حضور مسلم در آن خانه مطلع نخواهد شد و بعد گفت که مسلم میتواند هواخواهان حسین (ع) را بطور محرمانه در آن خانه بپذیرد و اگر هانی مردی بود که در مسائل سیاسی با مسائل اجتماعی تجربه داشت حرف دوم را نمیزد . چون محال بود که مسلم‌بن عقیل هواخواهان حسین را بطور محرمانه‌در آن‌خانه بپذیرد و ابن‌زیاد که برای تحصیل اطلاع ازدستگاه جاسوسی یزید استفاده میکرد ازآن اطلاع حاصل‌نکند . از قضا محله بنی خزیمه بیش از محلات دیگر شهر تحت نظر جاسوسان یزید بود برای این‌که در آن محله اشراف و توانگران سکونت داشتند . هانی به مسلم گفت‌که‌هواخواهان

حسین (ع) را شب ها در آن خانه بپذیرد و جاسوسان یزید شاید شب اول و دوم ، که میدیدند عده‌ای وارد آن خانه می‌شوند و از آن خارج میگردند ظنین نمیشدند ولی از شب سوم درصدد برمیآمدند که آنها را ببینند و تعقیبشان میکردند تا این‌که خانه‌هایشان را بشناسند . اگر مسلم ، در خانه هانی هواخواهان حسین (ع) را نمی‌پذیرفت میتوانست مدتی زیاد در آن خانه بماند بدون این که عبیدالله‌بن زیاد به حضورش پی‌ببرد چون اهل خانه راز نگاهدار بودند و به‌کسی نمیگفتند که مسلم‌بن عقیل در آن خانه است .

به احتمال زیاد نه هانی‌بن عروه میدانست که یزید دارای دستگاه جاسوسی است نه مسلم‌بن عقیل . مدت خلافت یزید کوتاه بود و بیش از سه سال و شش ماه خلافت نکرد و در سن سی و هشت سالگی براثر افراط در منهیات زندگی را بدرود گفت و در آن سال که وی مرد هفت هزار نفر در دستگاه جاسوسی او که در زمان خلافت پدرش معاویه از طرف (ثابت‌بن ارطاة) اولین رئیس سازمان جاسوسی در دنیای اسلامی بوجود آمده بود کار میکردند و قسمتی زیاد از جاسوسانی که در آن دستگاه کار میکردند بنقاط حساس فرستاده میشدند و کوفه در آن موقع از نقاط حساس بشمار میآمد . از روز بعد از ورود مسلم به خانه هانی یکی از خدمه صدیق و وفادار هانی مامور شد که بخانه طرفداران حسین برود و بطور خصوصی و بدون این که گوش های نامحرم بشنود به آنها اطلاع بدهد که مسلم در خانه هانی است و شب ها بعداز این که کوچه ها خلوت شد به آن خانه بیایند و مسلم را ببینند و با او راجع به روش مبارزه با عبیدالله بن زیاد حاکم عراقین مذاکره کنند . از آن ببعد پس از این که پاسی از شب می‌گذشت و کوچه ها خلوت میشد طرفداران حسین (ع) برای دیدار مسلم بخانه هانی میرفتند و با وی راجع به مبارزه با عبیدالله‌بن زیاد مذاکره میکردند . موضوع مذاکره این بود که طرفداران حسین (ع) باید در کوفه آماده باشند تا بمحض این‌که حسین‌بن‌علی (ع) وارد شد قیام کنند هانی با این که بیمار بود در جلسات مذاکره شرکت میکرد و عقیده داشت که قیام طرفداران حسین علیه عبیدالله نباید بتاخیر بیفتد و باید همان موقع قیام کرد و عبیدالله را بقتل رسانید . اما دیگران اظهار میکردند که یك قشون که از شام براه افتاده برای کمك به عبیدالله در راه است و اگر ما قیام کنیم ، ولو بتوانیم عبیدالله را به قتل برسانیم از طرف آن قشون نابود خواهیم شد

هانی عقیده نداشت که یك ارتش از شام بسوی کوفه براه افتاده باشد و میگفت که این شایعه بی اساس است و عبیدالله این شایعه را منتشر کرده تا این‌که مردم را بترساند و بغرض این که این شایعه صحت داشته باشد ما بعد از این که عبیدالله را بقتل رسانیدیم آن قشون را هم بعداز این‌که به کوفه رسید از بین خواهیم برد . اما مسلم همواره دلیل اصلی خود را پیش می‌کشید و میگفت حسین (ع) به من دستور نداده که در کوفه مبادرت به جنك کنم بلکه دستوری که از طرف او بمن داده شده این است‌که بعد از ورود به کوفه از طرفدارانش بیعت بگیرم و من ماموریت خود را به انجام رسانیدم و برای هر اقدام جدید باید منتظر دستور حسین (ع) باشیم و دیگر این که میدانم که وی مایل بخون ریزی نیست و اگر خواهان خونریزی بود بعداز مرك برادرش حسن که در سال ۴۹ هجری قمری

زندگی‌را بدرود گفت قیام میکرد و مدت یازده سال شکیبائی را پیشه نمینمود اگر عبیدالله‌بن زیاد تنها ، یا با عده‌ای معدود از بصره به کوفه آمده باشد باید تصدیق کرد که دستگاه جاسوسی یزیدبن معاویه از نیت باطنی مسلم به خوبی اطلاع داشت و میدانست محال است که او مقدم بر جنك شود و بهمین جهت با وقوف براین که حسین (ع) هشتاد هزار طرفدار در کوفه دارد (که این رقم اغراق بنظر میرسد) بدون سپاه وارد کوفه شد . از جلساتی که شب ها در خانه هانی منعقد میشد هیچ نتیجه مثبت از لحاظ مبارزه با عبیدالله‌بن زیاد عاید مسلم و طرفداران حسین (ع) نشد اما یك نتیجه منفی بدست آمد و آن این بود که جاسوسان یزیدبن معاویه فهمیدند که طرفداران حسین شب ها در خانه هانی‌بن عروه اجتماع میکنند . با این که دستگاه جاسوسی یزید خوب کار میکرد عبیدالله نمیدانست که مسلم در خانه هانی بسر میبرد و تصور مینمود که از کوفه خارج شده اما دانست که طرفداران حسین ، هرشب در خانه هانی اجتماع میکنند و چون باو گفته بودند که هانی بیمار است تصمیم گرفت که بعنوان عیادت از بیمار به خانه هانی برود و با وی مذاکره نماید و بفهمد که منظور از اجتماع طرفداران حسین در خانه او ، آنهم هرشب ، چیست ؟

از طرف حاکم آمدند و به هانی اطلاع دادند که حکمران عراقین (یعنی حاکم بصره و کوفه) امروز عصر برای عیادت بدیدنت میآید . هانی گفت من با خوشوقتی منتظر آمدنش هستم . همین که فرستادگان حاکم رفتند هانی از مسلم که در خانه‌اش ، دارای منزل جداگانه بود خواهش کرد که نزد او بیاید و گفت امروز ، شکار با پای خود به‌کمین‌گاه میآید مسلم گفت چه میخواهی بگوئی ؟ هانی گفت امروز عصر عبیدالله‌بن زیاد به عنوان این‌که از من عیادت کند باین خانه میآید و من میدانم که عیادت بهانه است و منظور او چیز دیگر میباشد مسلم پرسید چه منظور دارد ؟ هانی گفت نمیتوانم بفهمم بچه منظور این‌جا میآید اما یقین دارم که پسر (زیاد) زنده بودن و مرك مرا مساوی می‌بیند و من از این جهت از تو خواهش کردم که نزد من بیائی که بتو بگویم که تو باید امروزازفرصت استفاده کنی وعبیدالله بن زیاد را بقتل برسانی. مسلم باحیرت پرسید در کجا او را به‌قتل برسانم . هانی گفت در همین خانه و همین اطاق هنگامی که با من حرف میزند . مسلم گفت حسین‌بن‌علی (ع) به من اجازه خون‌ریزی را نداده است هانی پرسید آیا حسین (ع) بتو اجازه دفاع نداده است ؟ مسلم گفت این اجازه را دارم هانی گفت قتل عبیدالله‌بن زیاد از طرف تو دفاع است و اگر تو او را بقتل نرسانی وی تو را خواهد کشت و مگر نشنیده‌ای که پیغمبر اسلام گفت موذی را قبل از این که آزار برساند باید بی‌اثر کرد. مسلم گفت بفرض این که این طور باشد ، من چگونه میتوانم میهمان را بقتل برسانم . هانی گفت او میهمان تو نیست بلکه میهمان من است و باین خانه برای دیدن من میآید نه دیدن تو مسلم گفت میترسم که اگر مبادرت باین قتل کنم ، مورد اعتراض حسین (ع) قرار بگیرم چون او مایل به خون‌ریزی نیست هانی گفت تو عبیدالله را به قتل برسان و من مسئولیت قتل او را برعهده میگیرم مسلم گفت اگر من طفلی نابالغ بودم و به دستور تو کاری میکردم تو میتوانستی مسئولیت کار مرا بر عهده

بگیری اما من مردی بالغ هستم و مسئول اعمال خود میباشم و حسین (ع) از من نمیپذیرد که در قتل عبیدالله‌بن زیاد بدون مسئولیت هستم هانی گفت از روزی که عبیدالله وارد این شهر شده پیوسته عده‌ای از مردان مسلح با او هستند و هیچکس نمیتواند وی را بقتل برساند . اما امروز عصر در این اطاق تنها خواهد بود و غیر از من و او کسی در این اطاق نیست و تو میتوانی بسهولت اورا بقتل برسانی و اگر از این فرصت استفاده نکنی دیگر چنین فرصت نصیب تو نخواهد گردید و هیچ‌کس هم نخواهد فهمید که تو او را کشته‌ای ؟ مسلم پرسید چگونه کسی نخواهد فهمید که من او را کشته‌ام و همراهان عبیدالله که با او باین خانه میآیند ورود مرا باین اطاق مشاهده میکنند . هانی گفت هیچ کس ورود تو را به این اطاق مشاهده نخواهد کرد چون تو در اطاق مجاور خواهی بود بعد هانی دست خود را به طرف دری دراز کرد و گفت آن را باز کن . مسلم آن در را باز کرد و اطاقی نمایان شد و آن اطاق دری دیگر نیز داشت . هانی گفت قدری قبل از این‌که عبیدالله بیاید تو با شمشیر وارد این اطاق شو وگوش بمصحبت من و عبیدالله بده و هروقت از من شنیدی که گفتم (تاکی انتظار سلمی را بکشم) ناگهان در را باز کن و با یك ضربت شمشیر عبیدالله را بقتل برسان و اگر با یك ضربت کشته نشد با ضربت دوم و سوم او را بهلاکت برسان تاکی انتظار سلمی را بکشم از امثال معروف قرن اول هجری بین مسلمین عرب زبان بود اعراب مسلمان در قرن اول هجری خیلی به خداوند سوگند یاد میکردند و تقریبا کلامی که قدری اهمیت داشته باشد بدون سوگند به خداوند از دهانشان خارج نمیشد و ما امروز از خواندن اظهاراتشان حیرت میکنیم چون سوگند را برای چیز هائی یاد میکنند که اولا خیلی اهمیت داشته باشد و ثانیا مخاطب ، صحت آن را نپذیرد یا در آن تردید کند . ولی مسلمین عرب زبان عادت کرده بودند که روزی ده ها مرتبه به خداوند سوگند یاد کنند و آن سوگند تکیه کلامشان شده بود . بعداز سوگند تکیه کلام آنها چند ضرب‌المثل بود و یکی از آنها این که (تاکی انتظار سلمی را بکشم) این جمله ، یك مصراع از یك غزل عاشقانه بشمار میآمد و در موردی گفته میشد که گوینده میخواست به مخاطب بگوید مدتی مدید است که تو بمن وعده‌ای داده‌ای و بوعده وفا نمیکنی یا این که مدتی است وامی از من گرفته‌ای و آن را تادیه نمی‌نمائی . مسلم که در آستان اطاق مجاور بود در دیگر را که در آن اطاق دیده میشد نشان داد و گفت آن در بکجا باز میشود .هانی گفت آن در ، بطرف منزل زنم (زبیده) باز میشود و هرزمان که او بخواهد نزد من بیاید از آن در میآید . روایاتی که این واقعه را نقل میکند در این‌جا دوگونه است بعضی از راویان میگویند که مسلم پیشنهاد هانی را رد کرد و گفت من عبیدالله را در این خانه بقتل نمیرسانم چون از حسین (ع) اجازه خونریزی ندارم و از آن گذشته عبیدالله در این خانه میهمان است و من با این‌که صاحب خانه نیستم چون در این خانه سکونت دارم ، عبیدالله را در این خانه نمی‌کشم اما ، راویان دیگر میگویند که هانی عاقبت توانست که مسلم را با قتل عبیدالله در آن خانه موافق کند و قرار شد که وی قبل از آمدن حاکم کوفه با شمشیر در اطاق مجاور جابگیرد و بعد از آمدن عبیدالله بعد ازاین‌که هانی گفت تاکی انتظار سلمی را بکشم وارد اطاق

هانی شود و حاکم را به قتل برساند . وقتی خبر رسید که حاکم نزدیك میشود بقول آنهائی که میگویند مسلم موافقت کرد که عبیدالله را بقتل برساند مسلم با شمشیر به اطاق مجاور اطاق هانی رفت . عبیدالله وارد اطاق گردید و کنار هانی نشست و از حالش پرسید و گفت تا روز گذشته اطلاع نداشت که وی بیمار شده وگرنه زودتر به عیادتش میآمد .

آنگاه عبیدالله چنین گفت : من متاسفم که تو دوستانی بی‌ملاحظه داری زیرا هنگام شب به عیادت تو میآیند آنهم آخر شب و موقعی که همه خوابیده‌اند . هانی فهمید که عبیدالله اطلاع حاصل کرده که شب ها کسانی بخانه‌اش میآیند و خوشحال شد که تصمیم بقتل عبیدالله گرفته‌اند و او زنده از آن خانه خارج نخواهد گردید و گفت دوستان من میدانند که نباید شب ها به عیادت مریض رفت ولی خود من از آنها خواسته‌ام که شب‌ها نزد من بیایند چون هنگام شب خوابم نمیبرد و آمدن آنها مرا سرگرم میکند . عبیدالله با شوخی و خنده گفت مگر زنها و کنیز های جوان و زیبایت نمیتوانند تو را هنگام شب سرگرم کنند که باید دوستانت بیخوابی را تحمل نمایند و اینجا بیایند تا این‌که تو را سرگرم کنند . هانی گفت ای امیر تو چون جوان هستی ، شب ها میتوانی با زن ها و کنیزهایت سرگرم شوی اما مردی که چون من بمرحله کهولت رسیده دیگر نمیتواند از صحبت زن ها و کنیزهایش سرگرم شود و فقط صحبت دوستان او را سرگرم میکند عبیدالله که تا آن موقع با لحن شوخی صحبت میکرد با لحن جدی اما دوستانه گفت تو میدانی که نزد من احترام داری و من نمیخواهم که از طرف من در مورد تو اقدامی بشود که تو را برنجاند . ولی می‌شنوم کسانی که شب ها باین خانه میآیند کنکاش میکنند و بدون تردید خیالی دارند و بهمین جهت هنگامی باین خانه میآیند که دیگران خوابیده‌اند و هرشب هم در این خانه اجتماع میکنند و همه از مخالفین با اسم و رسم خلیفه هستند و این موضوع برای تو ، موجب‌بروز زحمت خواهد شد چون من نمیتوانم تحمل کنم در شهری که حوزه حکومت من است مخالفین خلیفه هرشب اجتماع کنند ... راستی بگو بدانم که مسلم کجاست ؟ هانی که چنین تظاهر میکرد ناگهان دوچار دردی شدید شده ، (تا این‌که مجبور نشود جواب عبیدالله را به تفصیل بدهد) گفت آخرین شایعه‌ای که راجع به مسلم بگوش من رسید این بود که او در خانه مختار سکونت کرده است عبیدالله گفت مدتی است که از آنجا رفته و من تصور میکردم که از کوفه خارج شده اما چون هرشب در خانه تو اجتماع میکنند فکر میکنم که مسلم در این شهر است و آیا او درخانه تو نیست ؟ هانی گفت نه ای امیر و من مسلم را ندیده‌ام و چون با وی آشنا نیستم علتی وجود ندارد که او در خانه من باشد . تا آن موقع هانی‌بن عروه قتل حاکم کوفه را از لحاظ مصالح طرفداران حسین(ع) ضروری میدانست‌ولی‌وقتی از دهان عبیدالله‌بن زیاد شنید که مسلم در خانه اوست متوجه شد که جان مسلم درمعرض خطراست .گرچه عبیدالله وقتی راجع به سکونت مسلم در آن خانه صحبت کرد با لحنی صحبت نمود که پنداری برای سکونت مسلم در آن خانه ، قائل باهمیت نیست ولی هانی مردی با تجربه بود و از آن گذشته عبیدالله را می‌شناخت

این بودکه بیشترتظاهربه‌بیماری‌کرد ومانندکسی‌که در حال بیماری متوجه اطراف

نیست و نمیداند چه کسان حضور دارند شروع به خواندن شعر کرد و وقتی به مصراع مربوط به (سلمی) رسید با صدای بلند آن مصراع را برزبان آورد و گفت (تاکی انتظار سلمی را بکشم) هانی با آن مصراع در واقع از مسلم‌بن عقیل دعوت کرد که وارد اطاق شود و عبیدالله را بقتل برساند ولی مسلم وارد اطاق نشد و هانی مرتبه‌ای دیگر همان مصراع را با صدای بلندتر برزبان آورد . باز مسلم‌بن‌عقیل که در اطاق مجاور بود وارد اطاق نشد . هانی برای مرتبه سوم و بلندتر از مرتبه دوم آن مصراع را خواند . باز مسلم وارد اطاق نشد و عبیدالله که دید میزبان بیمار او مشغول خواندن شعر است گفت می‌بینم که حال تو خوب نیست و احتیاج به استراحت داری و من از تو خداحافظی میکنم و میروم و اگر مسلم در خانه تو سکونت دارد صلاح تو در این است که حقیقت را به من بگوئی . این را گفت و برخاست و از اطاق خارج شد .

ما فکر میکنیم ، چگونه مردی چون هانی که دارای تجربه بود درصدد برآمد که عبیدالله را در خانه خود بقتل برساند ؟ آیا فکر نمیکرد که اگر عبیدالله را در خانه او بقتل برسانند او را خواهند کشت و همراهان حاکم کوفه که با وی به خانه‌اش آمده‌اند مجال نخواهند داد و او را در بستر بیماری به قتل خواهند رسانید . اما هانی فکر میکرد که عبیدالله‌بن زیاد که مردی است سفاك در کوفه حتی بین مردان خود محبوبیت ندارد و بعداز این که مسلم او را کشت همین که بانك بزنند که عبیدالله کشته شد کسانی که با وی به آن خانه آمده‌اند متفرق خواهند شد و کسی درصدد برنمیآید که قاتل عبیدالله و او را که صاحب خانه است بقتل برساند . چون عبیدالله‌بن زیاد در خانه هانی کشته نشد نمیتوان گفت که آیا نظریه صاحب‌خانه درست بود یا نه ؟ اما بار ها اتفاق افتاد که وقتی یك نفر بقتل میرسد، اطرافیان او ، که مستحفظ وی بشمار میآمدند طوری مایوس میشدند و خود را میباختند که از دستگیری یا کشتن قاتل صرفنظر میکردند و لابد هانی هم فکر میکرده بعد ازاین که عبیدالله کشته شد کسانی که با وی آمده‌اند مایوس خواهند گردید و خون عبیدالله هدر خواهد شد بعداز این که هانی مطمئن شد که عبیدالله‌بن زیاد و همراهانش از خانه او رفته‌اند بانك زد مسلم مسلم ... همه رفتند . مسلم از اطاق مجاور وارد اطاق هانی شد و مرد بیمار با عتاب گفت چرا او را نکشتی و چرا این فرصت گرانبها را از دست دادی ؟

مسلم گفت همسرت زبیده را احضار کن تا بتو بگوید که چرا من از کشتن عبیدالله‌بن زیاد خودداری کردم (۱)

هانی پرسید برای چه زبیده را احضار کنم ؟ مسلم گفت برای این که او در این اطاق (اشاره باطاق مجاور) به دامانم آویخت و التماس کرد که من از کشتن عبیدالله خودداری کنم و گفت اگر حاکم کوفه در این خانه کشته شود بنی‌امیه نسل دودمان تو را برخواهند انداخت و تمام مردان خانواده را بقتل خواهند رسانید و تمام زن ها را اسیر خواهند کرد

---

۱ ــ این پاسخ در صورتی قابل پذیرفتن است که قائل شویم که مسلم با قتل عبیدالله موافقت کرده بود چون روایت دیگر حاکی است که مسلم بطورجدی از کشتن حاکم کوفه استنکاف میکرد. (مترجم)

و در بازار های برده فروشی خواهند فروخت و تا آخرین لحظه که عبیدالله نزد تو بود همسرت مرا ترك نمیکرد که مبادا من هنگام غیبت او وارد این اطاق شوم و عبیدالله را بقتل برسانم . هانی‌بن عروه گفت آیا میدانی که امروز عبیدالله در این‌جا چه‌گفت ؟ مسلم جواب داد نه . هانی اظهار کرد عبیدالله امروز به من گفت شنیده است که تو در خانه من هستی و هنگامی که میخواست از این‌جا برود اظهار کرد اگر مسلم در این خانه میباشد صلاح تو در این است که حقیقت را بگوئی مسلم گفت من تا امروز نمیدانستم که عبیدالله از حضور من در این خانه آگاه است و اکنون که از این موضوع مطلع شدم از این‌جا میروم هانی‌بن عروه گفت هنوز اطمینان ندارد که تو در این خانه هستی ولی ظنین شده و خیلی احتمال میدهد که تو در این خانه باشی . مسلم گفت من برای‌تو باعث زحمت نخواهم شد و از این خانه میروم تا این‌که عبیدالله‌بن زیاد با تو ابراز خصومت نکند هانی پرسید کجا میروی ؟ مسلم گفت حسین‌بن علی (ع) بمن دستور داده که در این شهر باشم تا او بیاید یا این که مرا احضار کند ومن باید دراین شهر بمانم و بعد از خروج از خانه تو ، در جای دیگر منزل خواهم کرد . هانی گفت امروز امن ترین نقاط برای تو این خانه است و کسی نمیتواند تو را در این خانه بقتل برساند یا دستگیر کند . مسلم گفت اگر عبیدالله‌بن زیاد بفهمد که من در این‌جاهستم سربازان‌خود را باین‌جا خواهد فرستاد و مرا دستگیر خواهند کرد هانی گفت تو اگر در خانه‌ای دیگر باشی عبیدالله میتواند سربازان خود را به آن خانه بفرستد و تو را بقتل برسانند یا دستگیر کنند اما امکان ندارد که سربازان عبیدالله وارد این خانه شوند مسلم پرسید برای چه امکان ندارد که آنها وارد این خانه شوند ؟ هانی گفت برای این‌که این خانه دارای حق (جوار) است . مسلم که تا آن روز از آن موضوع اطلاع نداشت پرسید این حق را که به‌این خانه داده است ؟ هانی گفت معاویه‌بن ابوسفیان مسلم گفت چگونه معاویه باین خانه حق جوار داد هانی گفت معاویه حق‌جوار را به پدرم عروه داد و فرمانی نوشت که هرخانه که عروه در آن سکونت کند یا بعد از او اولاد ذکورش در آن سکونت نمایند دارای حق‌جوار است و در آن فرمان نوشته شده که جانشین های معاویه باید حق‌جوار خانه عروه یا فرزندان ذکور او را به رسمیت بشناسند مسلم گفت آیا عبیدالله از این موضوع آگاه است . هانی گفت بطور حتم اطلاع دارد . مسلم گفت آیا فکر نمیکنی که عبیدالله با این که میداند خانه تو دارای حق‌جوار است سربازان‌خود را باین خانه بفرستد .

هانی گفت این‌کار محال است چون کسی‌که حق جوار را زیرپا بگذارد واجب‌القتل میباشد و عبیدالله خود را در معرض آن خطر قرار نمیدهد (۱)

تو اگر قدم از این خانه بیرون بگذاری ممکن است کشته شوی ولی تا وقتی که در این خانه هستی دارای امنیت خواهی بود و بهمین جهت بتو میگویم که رفتن تو از این خانه بصلاحت نیست

---

۱ ــ حق‌جوار از رسومی است که از عرب بادیه به عرب شهر نشین رسید و رسمی بود مانند بست در ایران و کسی که بست می‌نشست نمیوانستند او را از بست خارج کنند (مترجم) .

همان‌طور که هانی حدس زده بود عبیدالله‌بن زیاد نسبت به خانه آن مرد از لحاظ این که مسلم در آن باشد ظنین گردید ولی یقین نداشت که مسلم در آنجا میباشد و یکی از عمال خفیه موسوم به معقل را که در سازمان جاسوسی کار میکرد مامور نمود که کشف کند آیا مسلم در آن خانه هست یا نه ؟ معقل گفت ای امیر اگر میخواهی من کشف کنم که آیا مسلم دز خانه هانی هست یانه قدری به‌من پول بده . عبیدالله گفت اگر تو بتوانی کشف کنی که مسلم در خانه هانی میباشد من بتو انعام خواهم داد . معقل گفت من از امیر انعام نخواستم بلکه برای پیشرفت کار من قدری پول ، ضرورت دارد . حاکم پرسید چقدر میخواهی ؟ معقل جواب داد پنج هزار درهم عبیدالله که برای پیشرفت منظور خود از پول خرج کردن (از محل بیت‌المال) مضایقه نداشت گفت پنج هزار درهم به‌معقل دادند و آن مرد بعداز طرح نقشه‌ای برای یافتن مسلم براه افتاد

معقل بچه حیله وارد منزل هانی شد

یکی از عادات عمال خفیه در همه وقت این بوده که اشخاص را بشناسند ولو این‌که تا پایان عمر ، با آنها کاری نداشته باشند . شناختن اشخاص از لحاظ قیافه و اسم و رسم ، سرمایه کار یك عامل خفیه بود و هست و معقل هم درکوفه به تبعیت ازحرفه خود، عده‌ای زیاد از طرفداران حسین (ع) را از لحاظ قیافه و اسم و رسم می‌شناخت و آن روز بعداز این‌که نقشه خود را طرح کرد ، تصمیم گرفت که بعنوان این‌که یکی از وفاداران صمیمی حسین (ع) است خود را به مسلم برساند . در بین طرفداران حسین (ع) درکوفه مردی بود به اسم (مسلم‌بن عوسجه) با احتیاط و کم حرف و از کسانی بشمار میآمد که گوئی میدانست که اگر سخن گفتن دارای ارزش سیم باشد سکوت دارای ارزش زر است و حتی درخانه با زن و فرزندان خود حرف نمیزد مگر هنگام ضرورت هر روز ، هنگام ظهر ، برای خواندن نماز به مسجد میرفت و بعداز این‌که نماز باتمام میرسید بدون این که با مومنین صحبت کند راه خانه را پیش میگرفت . معقل ترتیب کار را طوری داد که دو روز متوالی در صف نماز کنار مسلم‌بن عوسجه قرار گرفت از وقتی که اعراب با ایرانیان محشور شدند یکی از عادات ایرانیان را که عبارت بود از زمزمه فرا گرفتند و زمزمه دعا یا جمله ها یا کلماتی بود که ایرانیان در موقع تنهائی برای مدح خداوند برزبان میآوردند و در آتشکده مقابل آتش‌هم زمزمه میکردند . با این تفاوت که آنچه ایرانیان میگفتند بزبان فارسی بود و اعراب بزبان عربی ادا میکردند معقل در روز اول و دوم چند بار با صدائی بالنسبه بلند و آه کشیدن گفت یا دلیل‌المتحیرین . منظورش این بود که ابن‌عوسجه را بحرف بیاورد ولی او چیزی نگفت و فقط روز دوم سر را متوجه معقل کرد و لحظه‌ای اورا نگریست و سر را برگردانید . در آن روز وقتی نماز باتمام رسید و ابن عوسجه برخاست تا از مسجد خارج شود معقل در قفای او براه افتاد و بعداز این‌که قدری از مسجد دور شدند دامانش را گرفت . ابن عوسجه حیرت زده توقف کرد و رو برگردانید و پرسید چرا دامان مرا گرفته‌ای و از من چه‌میخواهی . معقل گفت من محتاج نیستم و

احتیاج به مساعدت ندارم و آنچه از تو میخواهم راهنمائی است . ابـن عوسجه پرسید چه‌راهنمائی میخواهی ؟ و تو که‌هستی . معقل جواب سئوال دوم را قبل از سئوال اول داد وگفت من مردی هستم از اهل شام و درشام داد و ستد داشتم ادب اجازه نمیداد که ابن عوسجه از آن مرد بپرسد چه‌نوع داد و ستد داشت و بهمین اکتفا کرد که سئوال‌کند اهل کجای شام هستی . آن مرد گفت من اهل (شمر) هستم که قصبه‌ای است نزدیك حلب و مامورین یزید پسر جوانم را کشتند و وقتی از آنها شکایت کردم بجای این‌که داد مرا از ستمگران بگیرند دکانم را به یغما بردند و من از بیم جـان مجبور شدم بگریـزم و به‌بین‌النهرین آمدم چون شنیدم در کوفه ، مردی هست از طائفه هاشم و آن مرد تصمیم گرفته که بنیاد خلافت بنی‌امیه را ویران نماید .

ابن عوسجه بدون این‌که کلمه‌ای جواب بدهد معقل را مینگریست و آن مردکه امیدوار بود او چیزی بگوید چون دیدکه وی سکوت کرده گفت : بعد از این‌که دکانم را به یغما بردند و من جان خود را در (شمر) در خطر دیدم هرچه داشتم فروختم و پولی بدست آوردم و قسمتی از آن را برای معاش خود ذخیره کردم و قسمت دیگر راکه پنج هزار درهم باشد اختصاص باین مرد هاشمی دادم‌که تصمیم گرفته است ریشه ظلم را از زمین بکند و خلافت را به خانواده بنی‌هاشم منتقل نماید. بازهم ابن‌عوسجه چیزی نگفت و همچنان آن مرد را مینگریست . معقل گفت دو روز است‌که من وارد این شهر شده‌ام و قلبم گواهی نمادکه راز خود را باکسی در بین بگذارم زیرا میدانم که در این شهر هرکس تظاهر به طرفداری از حسین بکند به قتل خواهد رسید . اما در این دو روز وقتی تو را در صف نمازگزاران میدیدم قلبم‌گواهی میدادکه میتوانم راز خود را با تودربین بگذارم زیرا تو مردی امین هستی و راز مرا بروز نخواهی داد و مرا راهنمائی خواهی‌کرد که خود را به آن مرد هاشمی‌که در این شهر است و قصد دارد بنیان ظلم بنی‌امیه وا ویران کند برسانم ابن‌عوسجه باز سکوت کرد و حتی یك‌کلمه از دهانش خارج نشد که نشان بدهد اظهارات معقل را شنیده است . معقل‌که دید مسلم‌بن عوسجه سکوت‌کرده است بگریه درآمد و گفت میترسم‌که بمیرم و نتوانم خود را به این مرد هاشمی برسانم و پنج هزار درهم را که باید باو بدهم نتوانم بدستش برسانم من میدانم که او برای ویران‌کردن بنیاد ظلم‌بنی‌امیه احتیاج بپول دارد و درهرکار ، پول ، یك وسیله ضروری است و آنچه من می‌خواهم باو بدهم گرچه ، مبلغی قلیل است ولی باز برای خرید چند شمشیر و چند سپر کفایت مینماید . اگر من‌کسی را داشتم‌که بعد از مرگم این وجه را باین مرد هاشمی برساند مشوش نبودم ولی هیچ‌کس را ندارم و در این شهر غریب هستم و بهیچ یك از مردم این شهر اعتماد ندارم و میدانم که اگر پول خود را به آنها بسپارم تا این‌که باین مرد هاشمی برسانند آن را تصاحب خواهند کرد و امروز یگانه آرزوی من این است که این مرد هاشمی را ببینم و پولی راکه برای کمك بقیام او فراهم کرده‌ام بوی برسانم و بعد از آن‌اگر بمیرم آرزوئی نخواهم داشت .

بعد از این حرف معقل بگریه درآمد و در حال گریستن این شعر از شاعر عرب را خواند (بهشت نصیب آن میشودکه کسی را به آرزویش برساند)

اعراب میگویند در کلامی‌که به خوبی ادا شود ، اثر سحر وجود دارد و شنونده را مسحور مینماید و با این‌که ابن‌عوسجه مردی بود با احتیاط و خون سرد تحت تاثیر کلام معقل قرار گرفت خاصه آن که لهجه آن مرد شامی بود و وضع لباسش نشان میداد که اهل بین‌النهرین نیست و باوگفت امشب بعد از این که یك سوم از شب‌گذشت در میدانی که در محله بنی خزیمه میباشد حضور بهمرسان و من‌هم بآنجا میآیم و در آنجا با تو صحبت خواهم‌کرد . معقل نپرسید بعد از این‌که در آنجا حضور بهم‌رسانید ابن‌عوسجه به او چه‌خواهدگفت وی میدانست‌که اگر آن شب ابن‌عوسجه را ببیند براهنمائی او به مسلم‌بن عقیل خواهد رسید و از ابن‌عوسجه تشکرکرد و رفت وقتی یك سوم از شب‌گذشت معقل در حالی‌که‌کیسه‌ای سنگین در دست داشت در میدان محله بنی‌خزیمه حضور یافت و بعد از چند لحظه ابن‌عوسجه آمد وکیسه را در دست آن مرد دید و معقل گفت این پولی است‌که باید به مسلم بدهم ابن‌عوسجه گفت پولت را به من بده تا من به مسلم‌ابن عقیل بدهم معقل گفت تو مردی امین هستی و من میدانم‌که هرگاه پول را بتو بدهم تو آن را به مسلم‌بن عقیل خواهی رسانید اما شوق دیدار آن مرد مرا وامیدارد که خود ، پول را باو بدهم یك مسلمان شامی یا مصری رنج سفر طولانی و پیمودن بیابان‌های گرم را برخود هموار می‌نماید تا خانه‌کعبه را ببیند وآن خانه را طواف کند من‌هم بعشق این‌که مسلم را ببینم همه چیز خود را فروختم و پنج هزار درهم برای دادن به مسلم بن عقیل کنارگذاشتم و اگر من این پول را بتو بدهم تا این که تو آن را به مسلم بدهی بدان میماندکه عاشقی تمام هزینه ازدواج را از شیربها تا مهر بپردازد ولی نه فقط بوصل معشوق خود نرسد بلکه اورا هم نبیند گفته آن مرد منطقی بود و کسی چون اوکه همه چیز خود راازدست‌داده و سرمایه‌اش پنج هزار درهم است‌که باید به مسلم‌بن عقیل بدهد نمیتواند آن را بدیگری بسپارد تااین‌که وی آن پول را به مسلم برساند ازآن‌گذشته ازلحاظ عرف وعادت مرسوم نبود مردی‌که دیگری‌را نمیشناسد و حتی نام او را نپرسیده پول خود را به او بدهدکه به‌دیگری بپردازد .

ابن‌عوسجه میدانست‌که آن مرد باسم یعقوب (شمر)ی خوانده میشود ولی معقل اسم ابن عوسجه را نپرسید (۱)

مردی آنچنان صمیمی و فداکار آن قدر شایستگی داشت‌که مسلم‌بن عقیل را ببیند و پول را با دو دست خود باو تقدیم‌کند ولی قبل از این‌که معقل را نزد مسلم ببرد باو گفت من فکر میکنم‌که تو راست میگوئی و قصد حیله نداری و آیا اسم مسلم‌بن عوسجه را شنیده‌ای ؟ معقل‌گفت نه ابن‌عوسجه‌گفت‌آن مرد ، من هستم و در این شهر همه میدانندکه گفته مسلم‌بن عوسجه دوتا نشده است و اگر تو اهل حیله باشی یا بروز بدهی که مسلم‌بن عقیل را در کجا دیده‌ای با این شمشیر که برکمر بسته‌ام تو را خواهم‌کشت . معقل بگریه درآمد وگفت آیا تو مرا مردی خائن تصورکرده‌ای که مکان مسلم‌بن عقیل

---

۱ ــ این قصبه که نزدیك حلب بوده باسم (شمر) و (شلر) خوانده میشد و در هر دو مورد باید آن را با فتح حروف اول و دوم و سکون حرف سوم بروزن (ظفر) خواند ــ (مترجم)

را بروز بدهم ؟ مگر من نمیدانم‌که اگر او را پیداکنند به قتلش میرسانند و مگر من نمیدانم که حکام یزید برای این‌که قدرت و درآمد گزاف خود را حفظ‌کنند از قتل هیچکس ابا ندارند ؟ ابن‌عوسجه گفت‌گریستن کافی است و چشم‌های خود را پاك‌کن و بیا برویم و آنگاه او را بسوی خانه هانی برد و در حالی‌که آن دو نفر به طرف خانه هانی میرفتند جاسوسان آن‌دو را میدیدند و معقل را می‌شناختند و میدانستندکه وی از خودشان است و میرودکه با دو چشم ببیند آیا مسلم در خانه هانی هست یا نه ؟ در آن شب‌هم مثل شب‌های دیگر ،عده‌ای برای دیدن مسلم به خانه هانی رفته بودند و ابن‌عوسجه معقل را بعنوان این که یکی از وفاداران است و از شام آمده تا مسلم را ببیند باو و دیگران معرفی‌کرد معقل نسبت به مسلم خیلی ابراز ارادت کرد و گریست و از ظلم عمال یزید صحبت نمود و آنچه راجع بقتل پسرش و وقایع مجعول دیگر برای ابن‌عوسجه گفته بود با شاخ و برك بیان نمود و عاقبت گفت آرزو داشتم که تورا ببینم و آنچه دارم بتو تقدیم‌کنم تا این‌که برای پیشرفت قیام خود به مصرف برسانی در حالی‌که معقل صحبت میکرد مسلم با سوء ظن او را مینگریست و با این‌که علتی وجود نداشت که وی نسبت به آن مرد ظنین شود ، قیافه معقل را قیافه یك مرد راستگو و شریف نمیدید و فکر میکردکه آن مرد ، ریاکار است و تظاهر به طرفداری از وی میکند ولی به حسین (ع) معتقد نیست

ولی وقتی معقل کیسه پول را که به کمر آویخته بود و زیرردای‌بلندش دیده نمیشد ازکمر گشوده و مقابل مسلم نهاد وگفت این پنج هزار درهم ، مجموع سرمایه من است و من آن را بتو میدهم تا این‌که برای پیشرفت قیام خود به مصرف برسانی سوءظن مسلم رفع شد همانگونه که قبل از او ،آن‌پول سوء ظن مسلم‌بن عوسجه را از بین برد وگرنه محال بود که ابن‌عوسجه حرف آن مرد راباورکند و او را نزد مسلم ببرد مسلم‌بن عقیل برای تحصیل پول حریص نبود تااین‌که بعد از دیدن‌کیسه پول سوءظنش برطرف شود وآنگهی آنهائی که حریص هستند گرچه پول را دریافت میکنند ولی سوء ظنشان از بین نمیرود سوء ظن مسلم از این جهت از بین رفت‌که‌دید آن مرد از مال خود در راه او میگذرد و در زندگی افراد کم بضاعت، گذشتن از مال ، با اراده و آزادی خودشان ، بیش از فداکردن جان ارزش دارد جان در زندگی افراد بی‌بضاعت یاکم بضاعت دارای ارزش نیست چون آنها از عمر خود آنچنان بهرمند نمیشوند که علاقه‌ای زیاد به حفظ جان داشته باشند در زندگی افراد بی‌بضاعت بدست آوردن مال که شاخص آن پول است دشوار میباشد و هر یك درهم‌که بدستشان میرسد ببهای رنج جسمی و گاهی از اوقات رنج طاقت فرسا عایدشان میشود و لذا یك مرد بی‌بضاعت یاکم بضاعت وقتی پنج‌هزار درهم برایگان و به آزادی برای پیشرفت یك نهضت می‌پردازد چیزی میدهد که خیلی بیش از جانش ارزش دارد (هانری پوانکاره) ریاضی دان فرانسوی‌که در قرن نوزدهم میلادی میزیست میگفت دو رقم متساوی برخلاف تصور مردم دارای‌کمیت متساوی نیست برای این‌که مبلغ هزار فرانك برای یك مرد فقیر یك‌گنج است و برای یك مرد توانگر یك پشیز پنج هزار درهم‌که از طرف معقل ، یعنی یك سوداگر ورشکسته

که همه چیزش بتاراج رفته ، به مسلم داده میشد دلیل غیرقابل تردید وفاداری او نسبت به حسین (ع) و مسلم بود ولو آن‌وفاداری ناشی از این باشدکه وی بخواهد به دست حسین (ع) ومسلم از یزید و عمال او انتقام بگیرد معقل حس‌کردکه وقتی پول را مقابل مسلم نهاد روحیه آن مرد عوض شد و نسبت به وی نیك‌بین گردید و گفت بعد از این تنها چیزی‌که برای من باقی مانده جان من است‌که آن را نیز حاضرم در راه پیشرفت نهضت تو فداکنم و در هرموقع ، در هرجاکه بخواهی برای فداکاری حاضرم مسلم گفت حسین‌بن علی (ع) مرا از خون‌ریزی نهی کرده و اگر او اجازه بدهد که من شمشیراز نیام بکشم بتو اطلاع خواهم دادکه به اتفاق بجنگیم و این راهم بدان‌که کسی نباید بفهمدکه من در این خانه هستم و تو نباید این موضوع را به‌کسی بگوئی معقل گفت آیا میل داری‌که من در همین‌جا، در حضور تو زبان خود را قطع‌کنم تا تو ، یقین حاصل‌کنی که من این موضوع را به‌کسی نخواهم گفت مسلم گفت نه و زبانی که به تکبیر خدا و شهادت‌رسول او گشوده میشود نباید قطع‌گردد ولی متوجه باش که بدون قصد و اراده این موضوع را به کسی نگوئی با این که معقل گفت حاضر است زبان او بریده شود تا این‌که به‌کسی نگوید که مسلم را در خانه هانی دیده همین‌که روز دمید و وی دانست‌که عبیدالله‌بن زیاد از خواب بیدارگردیده راه دارالحکومه و باصطلاح مردم شهر (دارالاماره) را پیش‌گرفت و خود را به عبیدالله نشان داد و با اشاره باو فهمانید که میخواهد یك چیز با اهمیت را به اطلاعش برساند . عبیدالله گفت خلوت کنید وکسانی‌که حاضر بودند خارج شدند و معقل بحاکم‌کوفه نزدیك شد و آهسته باوگفت انعام مرا بده چون مسلم را پیداکرده‌ام عبیدالله پرسید در کجا او را پیدا کردی ؟ معقل گفت در خانه هانی‌بن عروه عبیدالله‌گفت آه من حدس میزدم‌که آن مرد باید در خانه هانی باشد و آیا توبا چشم خود او را دیدی ؟ معقل‌گفت بلی و با گوش خود صدایش را شنیدم‌و با زبان خود با وی حرف زدم و با پنج هزار درهم‌که تو بمن داده بودی‌کاری را بانجام رسانیدم‌که دیگران با پانصد هزار درهم نمی‌توانستند بانجام برسانند و تو هر قدر انعام به من بدهی سزاوار میباشم .

عبیدالله گفت متاسفانه مسلم‌بن‌عقیل را در خانه هانی‌بن عروه نمیتوان دستگیر کرد چون آن خانه دارای حق جوار است معقل پرسید آیا آجر و سنك آن خانه دارای حق جوار میباشد عبیدالله گفت‌بدیهی است‌که نه ولی درهر نقطه‌که هانی سکونت داشته باشد آن خانه دارای حق جوار میباشد . معقل‌گفت ای امیرالمومنین من تو را با هوش‌تر و مطلع‌تر از آن میدانستم‌که این حرف را بزنی ؟ عبیدالله‌بن زیاد از تهور معقل حیرت کرد و با این‌که اطاق خلوت بود و هیچکس جز او آن حرف را از دهان آن مرد نشنید باز عبیدالله‌بن زیاد نظر باطراف انداخت که مبادا گوشی صدای معقل را شنیده باشد روش حکومت استبدادی و مطلق همواره این بوده‌که حاکم مطلق‌العنان نمیتواند تحمل‌کند که کسی با صراحت با وی صحبت نماید و نقص یا عیب او را بگوید چون بقول نویسنده کتاب روح‌القوانین یگانه موتور حکومت او زور است و ترسانیدن

مردم ، و اگر دو نفر در حضور او با صراحت صحبت‌کنند و عیوبش را بشمارند دیگر کسی از وی نمیترسد و قدرت‌را از دست میدهد

چون عبیدالله بن زیاد نمیتوانست صراحت بیان معقل را تحمل نماید گفت : می‌بینم که گستاخ شده‌ای و چیزی میگوئی که خارج از حد تو میباشد معقل گفت معذرت میخواهم ولی آنچه من گفتم برای تقدیم‌یك خدمت دیگر است عبیدالله پرسید خدمت دیگر تو چیست ؟ معقل گفت میخواهم که مسلم بن عقیل را تسلیم امیرالعراقین بکنم عبیدالله‌گفت تا وقتی‌که مسلم در خانه هانی میباشد نمیتوان او را دستگیر کرد معقل گفت ای امیر ، تو برتر از آن هستی‌که ندانی یك خیانت ، اثر هزار خدمت را از بین میبرد معاویه‌بن ابوسفیان به عروه بمناسبت خدمتی که باوکرده بود حق جوار داد و گفت که آن حق شامل پسر ارشد وی نیز میشود امـا شرط استفاده از آن حق ایـن بود و هست‌که عروه و پسر ارشدش خیانت نکنند و بعد ازاین‌که هانی خیانت‌کرد نمیتواند از حق جوار استفاده نماید و او با خیانت خود ، از خویش سلب مصونیت کرده است و من اگر بجای امیر باشم هم‌اکنون عده‌ای را میفرستم که مسلم‌بن عقیل و هانی ، هردو را دستگیر کنند و باین‌جا بیاورند و سر از پیکر هردو جدا نمایند

حرف معقل در عبیدالله موثر واقع شد و باوگفت من همین امروز راجع به این موضوع تصمیم خواهم گرفت ولی کسی نباید از آنچه‌که بین من و تو مبادله شد اطلاع حاصل کند و دیگر این‌که باید خانه هانی بطور دقیق ، روز و شب ، تحت نظر گرفته شود تا این‌که مسلم‌بن عقیل از آنجا نگریزد . معقل‌گفت آن‌طورکه من فهمیده‌ام مسلم از آن خانه نخواهد گریخت و اگر از آن خانه خارج شود از این شهر خارج نخواهد شد چون منتظر دستور (حسین بن علی) است عبیدالله بن زیاد به معقل گفت از خدمت تو راضی هستم و انعام تو را بعد از دستگیری یا قتل مسلم بن عقیل خواهم داد . معقل گفت ای امیرالعراقین ، سرکه نقد بهتر از حلوای نسیه است و عبیدالله که در پول خرج کردن از محل بیت‌المال امساك نداشت سه هزار درهم حواله داد و معقل بدون درنك آن پول را وصول کرد .

با این که عبیدالله حرف معقل را مشعر براین که یك خیانت اثر هزار خدمت را از بین میبرد تصدیق کرد معهذا برای‌حمله‌بخانه هانی ، مردد بود . عبیدالله‌بن‌زیادمسلم‌بن‌عقیل را واجب‌القتل میدانست بـرای این‌کـه او به کوفه آمده بود که مردم را آماده کند که علیه یزیدبن معاویه بشورند . ولی آیا پناه دادن مسلم از طرف هانی خیانت بود یا نه ؟ چون وقتی به کسی حق جوار داده میشود مفهومش این است که او میتواند یك گناهکار را پناه بدهد چون اگر غیر از این باشد حق جوار مفهوم ندارد . در بین اعراب کسانی که دارای حق جوار بودند بخصوص میتوانستند کسانی چون مسلم را پناه بدهند یعنی کسانی که باصطلاح امروزی از لحاظ سیاسی مورد سوء ظن هیئت حاکمه قرار گرفته بودند یا این که هیئت حاکمه آنها را مجرم میدانستند همه‌کس در عربستان میتوانست به کسی که دارای حق جوار است پناهنده شود مگر سه دسته اول قاتل عمدی که جنایت او مشهود بود و وی نمیتوانست به کسی که دارای حق جوار است پناهنده شود . دوم کسانی

که به بت توهین کرده باشند یعنی به بتی که مورد پرستش دارنده حق جوار است . سوم بدهکارانی که برای فرار از تادیه وام مجاور شوند یعنی در خانه یا خیمه کسی که دارای حق جوار است سکونت نمایند کسانی که دارای حق جوار بودند آن بدهکاران را نمی‌پذیرفتند و آنان را به طلبکار تسلیم میکردند که هرچه میخواهد با آنها بکند و طلبکار ، بدهکار مفلس را میفروخت یا اورا برده خود میکرد و تا روزی که طلب اورا نپرداخته بود برایگان از او کار میکشید و فقط قدری غذا به او میداد که از گرسنگی ناتوان نشود و بتواند کار کند وقتی که اسلام آمد بدهکاران مفلس آزاد شدند و پیغمبر اسلام گفت بدهکاری که مفلس میباشد دارای مصونیت است مسئله مربوط بتوهین نسبت به بت هم بعد از آمدن اسلام تغییر کرد و از آن ببعد کسی که نسبت بدین اسلام توهین کرده بود نمیتوانست به شخصی که دارای حق جوار است پناهنده شود بعد از اسلام فقط دو طبقه نمیتوانستند به کسی که دارای حق جوار است پناهنده شوند یکی قاتلین عمدی که جنایت آنها مشهود بود و دیگری کسانی که بدین اسلام توهین میکردند از این دو طبقه گذشته هرکس ولو مسلمان نبود میتوانست بخانه یا خیمه کسی که دارای حق جوار است پناهنده شود مسئله دفاع از حق جوار از طرف صاحب حق ، یکی از صفحات برجسته تاریخ قوم عرب میباشد . در عربستان بارها اتفاق افتاد که مردی بخانه یا خیمه کسی که دارای حق جوار بود پناهنده شد و ده یا پانزده یا بیست مرد مسلح آمدند تا این که پناهنده را از دارنده حق جوار بگیرند و دارنده حق جوار با این که تنها بود و میدید باید با ده یا پانزده یا بیست مرد مسلح بجنگد ، برای نگاه داشتن پناهنده شمشیر از نیام کشید و جنگید و کشته شد و بعد از این که وی به قتل رسید کسانی که آمده بودند ، پناهنده را دستگیر کردند و بردند یا این که اورا در همانجا بقتل رسانیدند.

این تعصب ، برای حمایت از پناهنده در ادوار بعد ضعیف شد اما در صدر اسلام با قوت باقی بود و در سال شصتم هجری که تاریخ سرگذشت ماست ، هر عرب که دارای حق جوار بود و به کسی پناه میداد در راه حمایت از پناهنده کشته میشد و چون حکام وقت از آن واقعیت آگاه بودند ، قبل از این‌که پناهنده‌ای را ازخانه یا خیمه‌ای که دارای حق جوار است خارج کنند ، فکر میکردند همانگونه که عبیدالله بن زیاد فکر کرد وی میدانست هرگاه عده‌ای از مردان مسلح را بفرستد تا این که مسلم بن عقیل را از خانه هانی خارج کنند صاحب خانه برای حمایت از مسلم شمشیر از غلاف خواهد کشید و تا هانی کشته نشود کسی نخواهد توانست مسلم را از خانه‌اش خارج کند و حتی اگر هانی بیمار باشد باز برای حمایت از مسلم خواهد جنگید این بود که عبیدالله بن زیاد در صدد برآمد که هانی بن عروه را از مسلم جدا کند معقل چیزی به عبیدالله آموخت که از لحاظ از بین بردن حق جوار هانی خیلی مفید بود و باو آموخت که یك خیانت ارزش هزار خدمت را از بین میبرد . عبیدالله میدانست که طبق سنت ، اگر کسی که دارای حق جوار است بیك متهم یا مجرم سیاسی پناه بدهد نسبت به حکومت وقت خیانت نکرده، اما وی برای تبرئه خود نزد یزید بن معاویه میتوانست از آن مستمسك استفاده کند و اگر یزید اورا مورد مؤاخذه قرارداد که چرا حق جوارهانی را زیر پا گذاشت خواهد گفت

که او ، خیانت کرد و ارزش خدمت پدرش را از بین برد . عبیدالله ، که میخواست هانی را از مسلم جدا کند ، همان روز در دارالاماره زبان به گله گشود که چرا هانی ببازدید او نیامده است در بین اعراب رسم بود وقتی یك نفر بدیدن دیگری میرفت ، آن شخص ببازدیدش میآمد و هرقدر مقام دیدن کننده بالاتر بشمار میآمد ، آن شخص بایستی زودتر ببازدید بیاید و تاخیر بازدید ، از کسانی که دارای مقام بودند ، توهین محسوب میشد .

عبیدالله‌بن زیاد شروع به گله کرد و گفت من بدیدن هانی رفتم ولی او ببازدید من نیامد شخصی گفت ای امیر ، هانی بیمار است و نمیتواند از بستر برخیزد تا این‌که ببازدید تو بیاید

عبیدالله‌بن زیاد گفت او بیمار بود ولی بهبود یافت و من اطلاع دارم که دارای حال عادی است ولی ببازدید من نمیآید و تعجب میکنم چرا نسبت بمن بی‌اعتنائی مینماید . کسانی که در مجلس حضور داشتند ، می‌دانستند که هانی دیگر بیمار نیست و در خانه خود راه میرود و بر سفره می‌نشیند و مثل دیگران غذا میخورد . نیز میدانستند که هانی‌بن‌عروه چون از عبیدالله‌بن زیاد متنفر است ببازدید او نیامده و قدری از اصرار عبیدالله حیرت میکردند . چون اگر بیماری بعداز بهبود یافتن ، چند روز دیرتر ، ببازدید عیادت کننده برود ترك اولی نکرده است چون هر بیمار بعداز این‌که بهبود یافت تا چندی ضعیف است و از یك هفته تا یك ماه یا بیشتر طول میکشد که دارای قوت گردد و شاید در آن مدت نتواند ببازدید شخصی که از وی عیادت کـــرده برود . این بود کـــه (محمدبن اشعث) یکی از کسانی که در محضر حاکم کوفه حضور داشت گفت : البته هانی راه میرود و بر سفره می‌نشیند و غذا میخورد اما دارای نقاهت است و باید چند روز بگذرد تا این که نقاهت او برطرف گردد و بتواند ببازدید امیر العراقین بیاید . عبیدالله گفت کسی که روزی چند ساعت در باغ خود راه میرود اگر بخواهد ببازدید من بیاید سوار بر اسب میشود و خود را باین‌جا میرساند حتی اگر پیاده بخواهد بیاید میتواند بعداز نیم ساعت این‌جا باشد و شما میدانید که من احتیاجی ببازدید هانی ندارم ولی بازدید او ، وابسته به حیثیت من است و هیچ حاکم ، نمیتواند تحمل کند که بدیدار کسی برود ، و او ، ببازدیدش نیاید و چون میدانم که دراین جا غیر از محمدبن اشعث کسان دیگر هم با هانی آشنائی دارند ، آنها باید بروند و به هانی بگویند که اگر میخواهد روابط ما دوستانه باشد ، راضی نشود که به حیثیت من لطمه بزند و بطوری که ابن‌اثیر مورخ معروف ، مـــی‌نویسد سه نفر بـــاسم (محمدبن اشعث) و (عمروبن حجاج) و (اسماءبن خارجه) موافقت کردند که به خانه هانی بروند

موقع دید و بازدید در آن دوره در کوفه ، مثل امروز ، قبل از ظهر و عصر بود و چون ظهر فرا رسید و در آن موقع‌مردم شهر کوفه بعد از نماز غذا میخوردند و بمناسبت این که هنوز تابستان سپری نشده بود بعداز صرف غذا قدری استراحت میکردند آن سه نفر قرار گذاشتند که هنگام عصر به منزل هانی‌بن عروه بروند و از او بخواهند که در همان روز ، ببازدید عبیدالله برود وقتی چهار ساعت از ظهر گذشت آن سه نفر

راه خانه هانی را پیش گرفتند و هانی تازه ازخواب بیدار شده مشغول خوردن پالوده خنك بود که اعراب (فالوذج) میخواندند و طرز فراهم کردن آن را از ایرانیان فرارگرفته بودند . درمنزل وسیع‌هانی بن عروه درکوفه چند خس خانه بود یعنی خانه‌هائی که وقتی در آن می‌نشستند یا میخوابیدند از گرمای تابستان ناراحت نمی‌شدند و در فصل تابستان هنگام روز ، هانی در یکی از آن خس‌خانه ها استراحت میکرد و میهمانانش در خس‌خانه های دیگر استراحت می‌نمودند خس‌خانه عبارت بود از خانه‌ای دارای چهار دیوار مجوف و مشبك و آن چهار دیوار را پر از خس (خار بیابان) میکردند بر سقف آن خانه یك انبار آب وجود داشت‌که هر روز و گاهی هر سه روز یك بار خدمه آن را با آب دستی پر میکردند و ازآن‌انبار لوله هائی بطرف چهار دیوار کشیده شده بود و آب قطره قطره روی خس ها می‌چکید و چون دیوار ها مشبك بود ، بعداز این که قطرات آب بر خس ها میچکید یك محیط خنك در جوف دیوار ها بوجود میآمد و طبق قاعده طبیعی هوا جریان پیدا میکرد و هوائی خنك و معطر وارد خانه میشد و عطر هوا از خس های مرطوب بود و وقتی رطوبت به خار بیابان میرسید بوئی مطبوع از آن برمیخاست و رویهمرفته خس خانه های قدیم در شرق ، شبیه بود به خانه های امروزی که در تابستان دارای کولر (دستگاه تهویه) باشد و حتی در یك منطقه گرمسیر چون کوفه ، ارباب بضاعت ، در روز های تابستان از گرما رنج نمیبردند اما رسم نبود که شب ها در خس خانه بخوابند زیرا شب در کوفه،هوا خنك میشد و بطور کلی در تمام نقاط بین‌النهرین بعداز این که دو ساعت از غروب آفتاب میگذشت هوا خنك میگردید و هرچه از شب میگذشت ، مردم بیشتر احساس خنکی میکردند و قبل از طلوع صبح ، براثر خنکی هوا ، نمیتوانستند بدون بالاپوش بخوابند . ولی در آن روز که آن سه‌نفر برهانی وارد شدند صاحبخانه در باغ خود نشسته بود نه در خس خانه زیرا آخرین ماه تابستان باتمام میرسید و هوا خنك شده بود و هانی ضروری نمیدانست که در خس‌خانه بنشیند

وقتی آن سه نفر نشستند و برای آنها پالوده‌ای که با آب سرد انبار ، خنك شده بود آوردند محمدبن اشعث گفت ما امروز برای دیدن تو آمده‌ایم و چون مدتی بود که تورا ندیدیم خواستیم تجدید دیدار کنیم و دیگر این‌که آمده‌ایم که گله عبیدالله‌بن زیاد را باطلاعت برسانیم هانی پرسید چه‌موقع حاکم از من گله کرد ؟ محمدبن اشعث گفت همین امروز در دارالاماره از تو بشدت گله میکرد و میگفت که من با این کـه خیلی کار دارم و باید به تمام کار های کوفه و بصره برسم بدیدن هانی‌بن عروه رفتم ولی او ببازدید من نیامد هانی گفت روزی که حاکم بدیدن من آمد دید که بستری هستم و توانائی برخاستن از بستر را نداشتم اسماءبن خارجه گفت این موضوع در دارالاماره به عبیدالله گفته شد ، ولی او اظهار کرد که تو بهبود یافته‌ای و هر روز ساعت ها در باغ خود قدم میزنی و اگر میخواستی از او بازدید کنی میتوانستی به دارالاماره بیائی . هانی گفت من هنوز بطور کامل بهبود نیافته‌ام و همین که بطورکامل‌معالجه شدم به‌بازدید امیرالعراقین خواهم رفت . عمروبن حجاج گفت ای هانی هم‌اکنون حاکم در دارالاماره

منتظر تو است چون ما به او گفته‌ایم که تو را بآنجا خواهیم برد هانی پرسید شما چگونه بدون مراجعه به من ، به امیرالعراقین قول دادید که مرا همین امروز با خودتان نزد حاکم ببرید . محمدبن اشعث گفت برای این که ما میدانستیم که تو بطور کامل بهبود یافته‌ای و میتوانی راه بروی و غذا بخوری و لذا صلاح در این است که هم‌اکنون برخیزی و برای بازدید حاکم به راه بیفتی و تصدیق کن که امیرالعراقین حق دارد از تو گله‌مند باشد چون تو هم اگر بجای او بودی و میدیدی که بازدید تو را این قدر بتاخیر انداخته‌اند گله‌مند میشدی و احساس سوءظن میکردی و بخود می‌گفتی که اگر شخصی که ببازدیدش رفته‌ای نسبت بتو بدبین نبود این اندازه ، بازدید تو را به تاخیر نمیانداخت در همان موقع که آن سه نفر در منزل هانی با وی مذاکره میکردند و میخواستند که او را برای بازدید نزد حاکم ببرند معقل و چندتن دیگر از عمال خفیه ، خانه هانی را تحت‌نظر گرفته بودند تا بعداز خروج وی از آن منزل به نیروی جنگی عبیدالله‌بن زیاد اطلاع بدهند که به آن خانه حمله‌ور شوند و مسلم را در آنجا دستگیر نمایند

گفتیم که منظور حاکم کوفه از این که هانی به بازدیدش برود این بود که او را از مسلم دور کند او گفته بود همین که‌هانی از خانه‌اش دور شد کسانی که مامور دستگیری مسلم‌بن عقیل شده‌اند بخانه هانی حمله‌ور شوند و مسلم را دستگیر نمایند هانی وقتی‌که با اصرار آن سه نفر آماده شد که برای بازدید عبیدالله به دارالحکومه برود بعنوان لزوم تجدید لباس چند دقیقه میهمانان خود را ترك کرد و نزد مسلم رفت و باو گفت من بایستی برای بازدید عبیدالله‌بن زیاد از منزل خارج شوم و بدارالحکومه بروم و هنگام غیبت من از خانه خارج نشو زیرا خانه من دارای حق جوار است و نمی‌توانند تو را در این خانه ، دستگیر نمایند . مسلم‌بن عقیل گفت من کاری ندارم تا از این خانه بیرون بروم و همین‌جا خواهم بود تا تو مراجعت نمائی هانی لباس خود را عوض کرد و با آن سه‌نفر از خانه خارج شد و راه دارالحکومه را پیش گرفت و همین‌که معقل دید که هانی بقدر کافی از خانه خود دور گردید به سربازانی که آماده برای دستگیری مسلم‌بن عقیل بودند گفت که بخانه هانی حمله کنند

ولی در مورد ساعت حمله سربازان عبیدالله‌بن زیاد به خانه هانی دو روایت وجود دارد . روایت اول این است که تا هانی از خانه خود دور شد سربازان عبیدالله به‌آن خانه حمله‌ور شدند روایت دوم این است که سربازان به آن خانه حمله نکردند مگر هنگام شب ، و بعداز این‌که بین عبیدالله‌بن زیاد و هانی بطوری که خواهیم گفت مشاجره درگرفت و تا قبل از مشاجره عبیدالله امیدوار بود که بدون بکار انداختن شمشیر ، مسلم را از خانه هانی که دارای حق‌جوار بود خارج کند

وقتی هانی‌بن عروه وارد دارالحکومه شد ، عبیدالله‌بن زیاد به احترام او قیام کرد و با لحن یك دوست صمیمی که دوست خود را می‌بیند باو خوش‌آمد گفت و او را کنار خویش نشانید و از حالش پرسید و گفت‌بسیار خوشحالم که تو را سالم می‌بینم ، طوری عبیدالله‌بن زیاد با هانی گرم گرفت که آن مرد با تجربه فکر کرد که عبیدالله

براستی ، منظوری نداشته جز این که هانی به بازدیدش برود عبیدالله گفت هانی آیا تو میدانی که امروز صله‌رحم کردی که ببازدید من آمدی ؟ هانی گفت چطور صله‌رحم کردم ؟ عبیدالله اظهار کرد مگر تو نمیدانی که من و تو پسر عمو هستیم . هانی باتعجب گفت من از این موضوع اطلاع نداشتم و پدرم ؛ من نگفته بود که پدرت برادر او میباشد . عبیدالله گفت پدر تو و پدر من برادر رضاعی بودند و هر دو از پستان یك دایه شیر خوردند رسم اعراب بابضاعت این بود که فرزندان خود را بدایه می سپردند تا آنها را شیر بدهند و بزرك کنند و بعضی از دایگان جوان ممکن بود که مدت چندین سال مشغول شیر دادن بفرزندان خانواده های با بضاعت باشند و بعداز این که طفلی را ازشیر گرفتند طفل دیگر را برای شیر دادن و بزرك کردن بپذیرند و زن های دایه در عربستان از بین زن های قبایل صحرانشین انتخاب میشدند و طفل را هم بعد از گرفتن از والدین ، با خود بصحرا میبردند و بالاخص در مکه آن رسم رایج بود چون هوای مکه باطفال شیرخوار نمی‌ساخت و گرفتار امراض میشدند و میمردند ولی هوای صحرا بمزاج نوزادان و اطفال شیرخوار مساعد بود وقتی دو طفل از پستان یك دایه شیر می‌خوردند برادر رضاعی میشدند و مسئله پسر عمو بودن هانی‌بن‌عروه و عبیدالله‌بن‌زیاد بمناسبت این که پدران آنها برادر رضاعی بوده‌اند مورد اختلاف است و بعضی برادر رضاعی بودن عروه و زیاد را پذیرفته و برخی رد کرده‌اند و هر دو دسته ، طبق روایات ، اظهار نظر کرده‌اند و برجسته‌ترین دلیل کسانی که خویشاوند بودن هانی‌بن‌عروه و عبیدالله‌بن زیاد را رد میکنند این است که میگویند اگر آن دو بمناسبت برادر رضاعی بودن پدرانشان خویشاوند بودند عبیدالله دست بخون هانی نمیآلود زیرا در عرب صله‌رحم خیلی قوت داشت خاصه آنکه خود عبیدالله‌بن زیاد ــ بنابر روایت ــ آن موضوع را اعلام کرد و اگر او پدرش را برادر رضاعی پدر هانی میدانست محال بود که او را بقتل برساند آنگاه عبیدالله راجع به مسلم‌بن عقیل صحبت کرد و گفت خلیفه به من امر کرده که تمام پیروان مسلم‌بن عقیل را معدوم کنم و بطریق اولی کسی که او را در خانه خود پناه بدهد بیش از سایر طرفداران مسلم مستوجب مجازات است و من میدانم که مسلم در خانه تو میباشد و چون تو پسرعموی من هستی و من خواهان آزارت نیستم از تو میخواهم که او را به من تسلیم کنی و این را هم بتو بگویم که انکار تو بدون فایده است چون یکی از عمال‌من باسم معقل باتفاق مسلم‌بن عوسجه به خانه تو آمد و بچشم خود مسلم‌بن عقیل را در آن خانه دید ، و نشانی دیگرش این است که او پنجهزار درهم به مسلم‌بن عقیل داد تا این‌که برای پیشرفت نهضت خود مورد استفاده قرار بدهد

وقتی هانی شنید که آن مرد که وارد خانه‌اش شده و پنجهزار درهم به مسلم داد از عمال عبیدالله‌بن زیاد بوده خیلی ناراحت شد و عبیدالله گفت از قیافه تو پیدا است که میدانی اطلاع من در مورد سکونت مسلم‌بن عقیل در خانه تو درست است و تو نبایستی این مرد را در خانه‌ات جا بدهی ولی اگر او را بمن تسلیم نمائی من بپاس این‌که تو پسر عموی من هستی نسبت بتو اقدامی نخواهم کرد هانی گفت خانه من دارای

حق جوار است و مسلم‌بن عقیل بخانه من پناهنده شد و من نمیتوانستم آو را پناه ندهم عبیدالله گفت مگر تو نمیدانستی که او از مخالفین خلیفه میباشد و باین شهر آمده تا این‌که برای برانداختن خلافت یزیدبن معاویه توطئه کند . هانی گفت من وقتی دیدم که در مسلم‌بن‌عقیل چیزی وجود ندارد که مانع از پناه دادن وی باشد او را پناه دادم . عبیدالله گفت با این که مسلم بن عقیل در این شهر خیلی معروف بود و عده‌ای با وی بیعت کردند من حاضرم قبول کنم که تو نمیدانستی او با خلیفه مخالف و دشمن است و اینك که من تو را از این موضوع مطلع کردم او را بمن تسلیم کن هانی گفت من نمیتوانم مسلم را بتو تسلیم کنم برای این‌که او میهمان و پناهنده من است . عبیدالله گفت با اینکه اومیهمان وپناهنده تومیباشد باید اورا بمن تسلیم نمائی. هانی‌گفت اگرتودارای حق‌جوار باشی حاضر هستی که میهمان و پناهنده خود را تسلیم کنی عبیدالله گفت من اگر دارای حق جوار باشم ، دشمن خلیفه زمان را در خانه خود نمی‌پذیرم و به او امان نمیدهم هانی گفت مسلم که قاتل نیست یا این که بدین ما بد نگفته تا این که من از پذیرفتن او خودداری کنم عبیدالله گفت اگر او قاتل بود من موافقت میکردم که تو وی را در خانه‌ات جا بدهی ولی مسلم مردی است که میخواهد خلیفه را بقتل برساند و آن که قصد قتل خلیفه را دارد خواهان قتل تمام مسلمین است زیرا چه‌کشتن خلیفه چه کشتن تمام مسلمین جهان و اگر او بدین اسلام بدمیگفت باز من موافقت میکردم که تو او را در خانه خلیفه جا بدهی ولی او میخواهد اساس خلافت را براندازد و بجای آن مردی را بگمارد که مسلمین او را قبول ندارندوبااین اقدام قصد دارد که ریشه اسلام را بسوزاند

هانی حیرت زده عبیدالله را مینگریست چون برای اولین بار می‌شنید که قانون جوار را بآن شکل مورد تفسیر قرار بدهند ولی آن نوع تفسیر ، جزو روش بنی‌امیه بود و در آغاز معاویه آن روش را ابداع کرد.

او آیات قرآن ، و قوانین اسلام را طوری تفسیر مینمودکه مطابق منظورش باشد و یکی از نتایج آن گونه تفسیر این شد که در اسلام حکام ، دارای اختیارات مطلق دیکتاتوری شدند و افراد را بدون این‌که در محضر یك قاضی محاکمه شوند بقتل میرسانیدند و پس از قتل آنها هیچکس از حاکم بازخواست نمیکرد چرا مردی را بدون محاکمه و بحکم خود بقتل رسانیده است

طرز قضاوت در صدر اسلام

تفسیر قوانین اسلامی به معنای اعم از آغاز اسلام وجود داشت بدین ترتیب که مسلمین هرزمان از لحاظ فهم یکی از آیات قرآن دوچار اشکال میشدند به پیغمبر اسلام (ص) مراجعه میکردند و توضیح میخواستند . بعداز پیغمبر اسلام ، برجسته‌ترین مفسر آیات قرآن ، و قوانین اسلام ، علی‌بن ابیطالب (ع) بود که در صدر اسلام برجسته‌ترین دانشمند دنیای اسلامی بشمار میآمد . بعید نمیباشد که تفسیر قوانین اسلام ،

از روم به دنیای اسلامی سرایت کرده باشد چون تفسیر قوانین در آن موقع در سوریه (شام) مرسوم بود و بعداز این که معاویه مرکز خلافت را منتقل به شام کرد و در شهر دمشق مستقر شد ، بیك تعبیر ، بطور مستقیم ، با تفسیر رومی (در مورد قوانین و حقوق) تماس حاصل کرد معاویه در صدد برآمد که از روش تفسیر رومی بسود خود استفاده کند . در روم قدیم یك اصل در حقوق وجود داشت که از روم به کشور های دیگر ، از جمله باحتمال زیاد بدنیای اسلامی ، سرایت کرد و اصل مزبور این‌بود که قانونی که از طرف نوع بشر وضع میشود کامل نیست و ناگزیر باید هنگام اجرای قانون آن را تفسیر کرد . فی‌المثل ، در قانون نوشته‌اند (مجازات قتل عمدی اعدام است) . این قانون صریح و بظاهر مطلق میباشد و در نظر اول نقص ندارد . اما وقتی قاضی میخواهد همین قانون صریح و مطلق را اجرا کند دوچار اشکال میشود زیرا قتل عمدی انواع دارد یك نوع قتل عمدی وجود دارد که مسبوق به تحریك است و مقتول ، خشم قاتل را برانگیخته و او را وادار به کشتن خود نموده است یك نوع قتل عمدی وجود دارد که ناشی از آزار است و مقتول آن‌قدر قاتل را آزرده کـــه او را بستوه آورده و وادار بقتل خود کرده است .

در روم قدیم متوجه شده بودند که تقریبا محال است قانون گزار هنگام وضع قانون بتواند تمام جهات را درنظر بگیرد و لذا هر قانون ، قابل تفسیر است و تفسیر را هم باید مجری قانون یعنی قاضی بکند این اصل حقوقی رومی وارد اسلام شد و اسلام این اصل را از سوریه که مرکز مطالعات مربوط به روم (در دنیای اسلامی) بود اقتباس کرد و تمام فرقه های اسلامی تفسیر را پذیرفتند و بعضی از علمای اسلامی تحصیل علم تفسیر را مانند نماز و روزه برای هر مسلمان واجب دانستند چون عقیده داشتند یك مسلمان اگر علم تفسیر را نداند نمیتواند به احکام اسلامی پی‌ببرد و بعضی از دانشمندان اسلامی گفته‌اند (علم دین یعنی علم تفسیر) گفتیم قضاوت در عربستان قضاوت عشیره‌ای بود و رئیس عشیره قضاوت میکرد بدون این که برای کار خود مزدی دریافت کند . وقتی کسی مرتکب قتل عمدی میشد قبیله مقتول ، قاتل را از قبیله‌ای که منسوب باو بود میخواستند و رئیس آن قبیله بایستی قاتل را تسلیم به قبیله مقتول کند تا او را بقتل برسانند . اما اگر قبیله قاتل قوی بود ، اورا تسلیم نمیکرد و باستناد این که قتل ، غیر عمدی بوده ، خون بهای مقتول راتادیه میکرد . خون بهای مقتول یکصد شتر بود اما بندرت اتفاق میافتاد که قبیله قاتل یکصد شتر خون‌بها بدهد و آن صد شتر را هم بایستی تمام خانواده های قبیله بدهند . یعنی اگر قاتل بدون بضاعت بود ، قبیله مقتول ، خون‌بها را از قبیله قاتل میگرفت و سرشکن میشد و تمام خانواده های قبیله آن را تادیه می‌کردند . اگر مقتول مردی برجسته بود و قبیله‌ای نیرومند داشت ، قبیله قاتل مجبور میشد یکصد شتر بدهد . اما اگر قبیله مقتول قوی نبود و خود مقتول سرشناس بشمار نمیآمد . خون‌بها محدود بچند شتر حتی دو شتر میشد . سرقت ، در صحرا های عربستان جنایتی بود بدتر از قتل . یك قاتل بعد از ارتکاب قتل به قبیله خود میرفت و آنجا در امان بود و کسی نمیتوانست او را بقصاص برساند مگر این که قبیله مقتول ، قوی‌تر از

قبیله او باشد . رئیس و مردان قبیله حمایت از قاتل را وظیفه وجدانی خود میدانستند و محال بود او را تسلیم قبیله مقتول کنند مگر این‌که ضعیف باشند و قبیله مقتول با قهر و غلبه ، قاتل را از آنها بگیرد اماسارق اگر بعد از ارتکاب سرقت به قبیله خود میرفت و درخواست حمایت میکرد ، رئیس و مردان قبیله ، از وی حمایت نمیکردند مگر در مورد سرقت مشکوك و اگر سرقت ، مشهود بود یا برگه دزدی از سارق بدست میآمد او را به مردی که مالش بسرقت رفته وامیگذاشتند و او هم بعد از استرداد آنچه بسرقت رفته ، یك دست سارق را میبرید .

امروز این قضاوت در نظر ما وحشیانه جلوه میکند . اما در عربستان ، در قبایل صحرا نشین زندگی خیلی دشوار بود در قبایل صحرانشین عرب صددرصد افراد قبیله با شیر ماده شتر ارتزاق میکردند و دارائی اکثر خانواده ها در قبیله عبارت بود از یك ماده شتر و یك خیمه و اگر کسی آن ماده‌شتررامیدزدید خانواده‌ای را محکوم بمرك از گرسنگی کرده بود (۱)

این بود که سارق وا بشدت مجازات می‌کردند که موجب عبرت دیگران شود و سرقت ، ننگین‌ترین جنایت محسوب میشد . بعداز این که اسلام آمد ، و بخصوص بعد از این که سه امپراطوری ایران و شام و مصر جزو اسلام شد ، تجدید نظر در وضع قضاوت ، ضروری بنظر رسید و اولین بار علی‌بن ابیطالب (ع) در اسلام سازمان قضائی بوجود آورد و برای قضات حقوق تعیین کرد و از آن ببعد ، دیگر قاتل ، نمی‌بایستی از حمایت قبیله خود برخوردار شود نمیگوئیم که (نمیتوانست از حمایت قبیله خود برخوردار شود) چون باز قاتلین ، در عربستان از حمایت قبیله خود برخوردار میشدند و اثر آن نوع قضاوت هرگز بطور کلی در عربستان از بین نرفت .

معاویه که از رومیها تفسیر قوانین را فرا گرفته بود در صدد برآمد که آیات قرآن و احکام دین اسلام را طوری تفسیر نماید که مطابق منافع او باشد . یکی از تفسیر های حیرت آور معاویه از احکام اسلام این بود که قضات که حقوق دریافت میکردند تا این‌که باختلافات مسلمین رسیدگی کنند و رای صادر نمایند نبایستی حقوق بگیرند معاویه میخواست که سازمان قضائی را که علی‌بن ابیطالب (ع) بوجود آورده بود براندازد ولی جرئت نمیکرد که علنی آن سازمان را منحل نماید و از آن راه بفکر ازبین بردن سازمان قضائی افتاد و فکر کرد وقتی قاضی حقوق نگرفت لابد آن کار را ترك میکند و کار دیگر را پیش میگیرد معاویه برای فریب دادن عوام عمل قضاوت

---

۱ ــ امروز معلوم شده که شیر ماده شتر از لحاظ دارا بودن مواد غذائی و املاح و ویتامین یکی از مفیدترین و سهل‌الهضم‌ترین غذا ها میباشد و ملك سعود پادشاه سابق عربستان سعودی یااین‌که یکی از توانگران بزرك دنیا بود در سنوات آخر عمر جز شیر ماده شتر ، غذائی نمی‌خورد و بهریك از شهر های اروپا و آمریکا که مسافرت میکرد ماده شترانش را با هواپیما به آن شهر منتقل میکردند و روزی که در یونان زندگی را بدرود گفت بطوری که روزنامه ها در آن موقع نوشتند بیست ماده شتر در یونان داشت (مترجم)

را اینطور تفسیر کرد رسیدگی به امور یك مسلمان از طرف مسلمان دیگر مادام که ضرری متوجه رسیدگی کننده نشود مستحب است و رایگان و در صورتی که مسلمان دیگر احتیاج زیاد به آن رسیدگی داشته باشد ، رسیدگی کردن واجب است . در قرآن ده ها آیه وجود دارد که مسلمین را تاکید به دستگیری از دیگران و کمك به مسلمین محتاج مینماید و معاویه از آن آیات برای تایید نظریه خود کمك گرفت . نتیجه‌اش همان شد که در آغاز این تحقیق گفتیم و قضات از بین نرفتند اما فاسد شدند زیرا چون حقوق نمیگرفتند برای تامین معاش ، مبادرت بگرفتن رشوه کردند . در دوره خلفای راشدین (بعد از این که قضات موظف انتخاب شدند) حکمی‌که از طرف قاضی صادر میشد ضمانت اجرائی داشت . اما بعد از این که معاویه حقوق قضات را قطع کرد ، هر یك از احکام صادر از طرف قضات ، که مغایر با تمایل خلیفه یا حکام او بود اجرا نمیشد و حکام معاویه که بایستی احکام قضات را اجرا کنند از اجرای احکامی‌که مغایر با تمایلشان بود خودداری میکردند

در نتیجه ، یك دادگاه نیز در دارالحکومه بوجود آمد و مردم برای دعاوی به حاکم مراجعه میکردند چون دریافته بودند حکمی که از طرف حاکم صادر شود دارای ضمانت اجرائی است در صورتی که حکم قاضی ممکن است اجرا نشود طولی نکشید که بخودی خود دعاوی طبقه بندی شد و دعاوی بزرك که دارای مدعی به زیاد بود به دارالحکومه رفت و دعاوی کوچك به قاضی محول گردید و حاکم بتمام امور حقوقی و جزائی مهم رسیدگی میکرد و حکم او نافذ و غیرقابل استیناف بود و کسی که از طرف حاکم شهر ، محکوم میگردید ، دادرس دیگر نداشت وضعی که معاویه بوجود آورده بود در دوره یزید پسرش تمدید شد و حکام یزید قوانین را بر طبق تمایل خود تفسیر میکردند و تفسیری که در آن روز عبیدالله بن زیاد ازقانون جوارکرد ازنوع تفسیرهائی بود که تمام حکام یزید میکردند و در هر مورد که میخواستند مفهوم قانون را معکوس مینمودند وبرچسب مصلحت عمومی ودفاع ازدین اسلام را برآن می‌چسبانیدند . منظورمان از این توضیح این بود که معاویه و حکامش ، و بعد از او ، یزید و عمال او ، قوانین را اعم از قوانین اسلامی یا قوانینی که از دوره جاهلیت باقی مانده بود مطابق میل خود تفسیر میکردند و هرچه میخواستند از قانون استخراج مینمودند و عبیدالله هم قانون جوار را که یکی از ارکان زندگی اجتماعی و حقوق اعراب بود برطبق میل خود تفسیر کرد و از هانی خواست که مسلم را به او تسلیم نماید

اما هانی بن عروه حاضر نشد که مسلم را تسلیم نماید و گفت او پناهنده من‌است و من نمیتوانم مردی را که به من پناهنده شده تسلیم کنم عبیدالله‌بن زیاد میدانست که هانی راضی به تسلیم مسلم نخواهد شد و منظورش از آوردن هانی به دارالحکومه این بود که وی را از مسلم جدا نماید تا این‌که بتواند ، مسلم را بسهولت دستگیر کند . وقتی هانی گفت که مسلم را تسلیم نخواهد کرد عبیدالله بن زیاد آن جواب را یك توهین بزرك نسبت بخود دانست هرکس از الفبای روان شناسی آگاه است میداند که اگر کسی مامور اجرای قانونی یا حکمی باشد و ببیند شخصی که باید قانون یا حکم در مورد او

اجرا شود مقاومت مینماید کینه آن شخص را بردل میگیرد برای این که مقاومت اورا چون یك توهین بزرك نسبت به خود تلقی مینماید و از آن لحظه ببعد آن مامور دیگر عامل اجرای یك قانون یا یك حکم نیست بلکه دشمن بزرك شخصی است که قانون یا حکم باید در مورد وی اجرا شود . شاید در بین هر یکصد نفر ، که مامور اجرای قانونی هستند یك نفر ، بعد از این که از طرف محکوم مقاومت دید آن قدر عدالت و انصاف داشته باشد که بخود بگوید من با این شخص دشمنی ندارم و فقط مامور اجرای قانونی هستم و نود و نه نفر دیگر در قلب خود نسبت به محکومی که مقاومت میکند و حاضر به تسلیم نیست احساس کینه‌ای شدید می‌نمایند . عبیدالله هم نسبت به هانی بسیار غضبناك شد از وقتی که امرای عرب با رومیها یعنی مردم روم صغیر (که پایتخت آن بیزان تیوم یا استانبول امروزی بود) آشنا شدند عادت کردند که مانند امرای رومی ، چوبی بدست بگیرند و آن چوب از عصا کوتاه‌تر بود و عبیدالله بن زیاد در آن موقع چوبی بدست داشت و با آن چوب چند بار به شدت بر سر و صورت هانی بن عروه کوبید و به او ناسزا گفت و اظهار کرد تو تصور میکنی که من برای دستگیر کردن مسلم منتظر اجازه تو هستم هانی که شمشیر بر کمر داشت خواست تا آن را از غلاف بکشد ولی کسانی که حضور داشتند باو حمله‌ور شدند و دو دستش را بستند و عبیدالله بن زیاد گفت که اورا به زندان ببرند

اگر دستور دستگیری مسلم در آن موقع صادر شده باشد ، عبیدالله بن زیاد امر کرد که بروند و مسلم را از خانه هانی خارج کنند و اورا به دارالاماره بیاورند و بطوری که گفتیم روایتی دیگر هست مبنی براین که تا هانی از خانه خود خارج شد و معقل فهمید که مسلم در خانه تنها مانده ، بسربازان گفت که برای دستگیری مسلم به راه بیفتند .

بمناسبت این که پائیز شروع شده بود وقتی سربازان برای دستگیری مسلم بحرکت درآمدند آفتاب غروب کرد . پیادگان و سوارانی که در آن شب ، مامور دستگیری مسلم شدند ، بروایتی تا پانزده هزار تن و به روایتی تا سی هزار نفر بوده‌اند و مشاهده ارقام مزبور این سئوال را بذهن میآورد که عبیدالله بن زیاد آن پیادگان و سواران را ازکجا آورده بود . گرچه عبیدالله بعد از این که واردکوفه شد، شهرت داد که یك سپاه نیرومند از شام براه افتاده ، عنقریب وارد کوفه خواهد شد و تحت فرماندهی وی قرار خواهد گرفت ولی میدانیم که شایعه مزبور صحت نداشت و قبل از ورود عبیدالله بن زیاد در کوفه ، یك قشون بزرك نبود و گرنه نعمان بن بشیر انصاری حاکم سابق کوفه با آن قشون مانع از نهضت مسلم بن عقیل میشد و نمیگذاشت که مردم با او بیعت کنند . در هر حال بر ما نامعلوم است که عبیدالله بن زیاد که به روایتی تنها وارد کوفه شد و بروایتی بیش از عده‌ای معدود با وی نبودند در مدتی کم آن پانزده هزار یا سی هزار پیاده و سوار را ار کجا آورد . تنها چیزی که در این مورد قابل قبول میباشد این است که عبیدالله بن زیاد از روسای قبایل کوفه که به آنها پول داده بود خواست که عده‌ای ازمردان مسلح خود را تحت فرماندهی اوقراربدهند وشایدپیادگان وسوارانی‌که آن شب در کوفه بودند از مردان آن قبایل محسوب میشدند . دیگر این که آن پانزده هزار تن

یا سی هزار نفر برای دستگیری مسلم گماشته نشده بودند چون ، برای دستگیر کردن یك نفر از پانزده تا سی هزار تن را مجهز نمیکنند

بعداز اینکه‌د عبیدالله‌بن زیاد حاکم کوفه ، هانی را دستگیر کرد و بزندان انداخت و درصدد دستگیری مسلم بن عقیل برآمد فکر کرد که شاید طرفداران حسین که در کوفه با مسلم بن عقیل بیعت کرده‌اند به حمایت او برخیزند راجع به وقایع آن شب که شب هفتم یا هشتم ماه ذیحجه سال شصتم هجری بوده ما چهار روایت متفاوت شنیده‌ایم و آن روایات از این اقرار است : اول این که خبر دستگیری هانی در دارالحکومه و محبوس شدن وی به مسلم رسید و قبل از این که سربازان عبیدالله بن زیاد برای دستگیری‌اش بیایند به طرفداران خود اطلاع داد که قیام کنند و آنها به مسلم ملحق شدند و بسوی دارالحکومه حمله کردند و مسلم‌بن عقیل فرماندهی آنها را برعهده داشت و دارالحکومه در حالی که عبیدالله‌بن زیاد و دوستانش آنجا بودند از طرف نیروی مسلم‌بن عقیل محاصره شد ولی آن نیرو براثر نطق هائی که چند نفر از طرفداران عبیدالله از بام دارالحکومه برای مردم کردند متفرق شدند و محققی که میخواهد تاریخ مبارزه مسلم را در کوفه بنویسد نمیداند که تفرقه مردم را بچه حمل کند چون کسانی که آن شب دعوت مسلم را اجابت کردند و با او بسوی دارالحکومه حمله‌ور شدند تا این که هانی را نجات بدهند عبیدالله‌بن زیاد را می‌شناختند و میدانستند که مردی است خونخوار و بیرحم طرفداران این روایت نوشته‌اند آنهائی که از بام دارالحکومه برای مردم نطق کردند آنان را از خشم عبیدالله‌بن زیاد ترسانیدند و گفتند که اگر متفرق نشوید و به‌خانه های خود نروید حاکم کوفه همه شما را خواهد کشت و زن ها و فرزندانتان را اسیر خواهد کرد اگر بار اول طرفداران مسلم آن اظهارات را می‌شنیدند شاید میترسیدند و متفرق میشدند ولی آن بار دوم یا سوم بود که آنها آن اظهارات را می‌شنیدند از آن گذشته ، کسانی که آن شب دعوت مسلم‌بن عقیل را پذیرفتند و به دارالحکومه حمله‌ور شدند علاوه براین که دلیری داشتند از فدائیان حسین‌بن علی (ع) بودند و کودك بشمار نمی‌آمدند که از تهدید های چند نفر محصور ، که قدرت خروج از دارالحکومه را نداشتند و از بام آن عمارت ، نطق میکردند ، بترسند و متفرق شوند و اگر مقرر باشد که در هر جنك ، آنهائی که قلعه‌ای را محاصره کرده‌اند از تهدید محاصره شدگان بترسند و متفرق شوند در همه‌جا محصورین میتوانستند و میتوانند که با قدری تهدید خود را از محاصره نجات بدهند . طرفداران این روایت میگویند که کسانی که به فرماندهی مسلم‌بن عقیل به دارالحکومه حمله کردند متفرق شدند و مسلم بار دیگر تنها ماند . در این روایت علاوه بر مسئله فوق یك مورد دیگر هست که در خور دقت میباشد چون بنابر گفته راویان ، درآن‌شب در کوفه از پانزده تا سی هزار سرباز پیاده و سوار تحت فرماندهی عبیدالله‌بن زیاد بوده‌و چرا وقتی مسلم‌بن عقیل و طرفدارانش بسوی دارالحکومه به راه افتادند تا هانی را نجات بدهند آن قشون نیرومند در صدد برنیامد که مسلم و طرفدارانش را متفرق کند و آنها را از اطراف دارالحکومه دور نماید .

روایت دوم این است که بعد از این‌که هانی در دارالحکومه کوفه محبوس شد ،

چند قبیله از طرفداران هانی برای نجات دادن او بدارالحکومه حمله کردند و آنها عبارت بودنداز قبایل (مراد) و (مذحج) و (بنی‌کنده) و (بنی‌زبید) که‌بعضی از آنها از خویشاوندان هانی بشمار میآمدندوبعضی دیگر از خویشاوندان یکی از همسران هانی بودند قبایل مزبور دارالحکومه را محاصره کردند و گفتند که هانی را آزاد کنید وگرنه ، دارالحکومه را اشغال خواهیم کرد و عبیدالله‌بن زیاد را خواهیم کشت . در این مورد هم دوستان عبیدالله‌بن زیاد بر بام دارالحکومه به قبایل مزبور گفتند شما عبیدالله‌بن زیاد را می شناسید و میدانید که از کشتن هانی ابا ندارد و اگر فوری متفرق نشوید او فرمان قتل هانی را صادر خواهد کرد و اول سر بی‌پیکر ، و آنگاه پیکر بی‌سرش را از این‌جا بطرف شما خواهد انداخت و دستگیری هانی بنابر مصلحتی است و او فردا و حداکثر پس‌فردا آزاد خواهد شد و نزد شما مراجعت خواهد کرد و اگر خواهان خیر او و خانواده‌اش هستید متفرق شوید و قبایل مزبور هم بعداز این که شنیدند هانی فردا یا پس‌فردا آزاد میشود متفرق شدند

روایت سوم این است که مسلم‌بن عقیل که در خانه هانی بود از صدای سم اسب ها دانست که عده‌ای از سواران به‌آن خانه نزدیك میشوند و یکی از خدمه را بربام خانه فرستاد که ببیند سواران کیستند وچه میخواهند و آن خادم مراجعت کرد و گفت بنظر میرسد که از سواران حاکم باشند و بعد صدای در که بشدت کوبیده میشد به گوش رسید و مسلم گفت در را باز نکنید و اسب مرا فوری زین نمائید و در حالی که مشغول زین کردن اسب مسلم‌بن عقیل بودند در ، همچنان به شدت کوبیده میشد و بانك میزدند در را باز کنید وگرنه آن را خواهیم شکست وقتی اسب زین شد مسلم سوار بر اسب گردید و دستور داد که دروازه باغ را بگشایند و سواران وارد باغ شدند و فریاد زدند ای‌مسلم هرجاکه هستی تسلیم شو و مسلم بجای این‌که تسلیم شود حمله‌ور گردید و از وسط سواران گذشت و آنگاه با حرکت چهارنعل سریع اسب ، از خانه هانی که سواران احاطه کرده بودند دور گردید

روایت چهارم این است که در خانه هانی مثل بعضی از قصر ها و قلعه های قدیمی یك راهروی پنهانی وجود داشت که ، دور از خانه ، سربدر میآورد و مسلم‌بن عقیل بعداز این‌که فهمید سربازان حاکم برای دستگیری او آمده‌اند و حق جوار را محترم نمی‌شمارند از آن دهلیز زیر زمینی خارج شد و بظاهر آن دهلیز آن قدر وسعت داشته که مسلم‌بن عقیل توانسته اسب خود را نیز از آن‌جا خارج کند زیرا آن شب هنگامی که به تنهائی از کوچه های شهر کوفه میگذشته سوار براسب بوده است

هریك از این روایات ، مفصل‌تر از آن است که در اینجا ذکر شد و ما روایات را خلاصه کردیم و مفاد اصلی آن را بنظر خوانندگان رسانیدیم . ولی بعد از خروج مسلم‌بن عقیل از خانه هانی به ترتیبی که در هر یك از این روایات ذکر شده ، روایات مربوط به مسلم ، در آن شب که شب هفتم یا هشتم ذیحجه بوده متحدالشکل میگردد . پس از این که مسلم از خانه هانی خارج شد یا این‌که‌بشکل‌مذکور در روایات دیگر تنها ماند عبیدالله‌بن زیاد تاکید کرد که تمام شهر ، و بخصوص اطراف آن را تحت‌نظر

داشته باشند تا این‌که مسلم نتواند از کوفه خارج شود و پانزده هزار و به روایتی سی‌هزار پیاده و سوار مامور میشوند که محلات شهر و اطراف کوفه را تحت‌نظر داشته باشند و نگذارند مسلم‌بن عقیل از کوفه خارج شود و هرجاکه او را دیدند دستگیرش کنند و به دارالاماره منتقلش نمایند

مسلم تا بامداد درمعابر کوفه بود

مسلم نه از وضع معابر کوفه به خوبی اطلاع داشت نه‌از این که عبیدالله‌بن زیاد امر کرده مانع از خروج وی از کوفه شوند چون مردم به خانه های خود رفته بودند و معابر خلوت بنظر میرسید عبور یك‌سوار از کوچه ها جلب توجه میکرد و مسلم از این موضوع اطلاع داشت آیا مسلم در آن موقع که سوار براسب از معابر کوفه میگذشت میخواست از آن شهر خارج شود یا در آنجا بماند ؟ بعضی میگویند که چون حسین(ع) دستور داده بود که مسلم‌بن عقیل تا وصول دستور جدید وی در کوفه بماند آن مرد نمیخواست از آن شهر خارج شود زیرا اگر خارج میشد نافرمانی بشمار میآمد برخی میگویند که خروج مسلم‌بن عقیل از کوفه بدون مانع بوده زیرا گرچه حسین (ع) گفت که او تا دستور ثانوی در کوفه بماند اما چون جانش در معرض خطر قرار گرفته بود میتوانست از کوفه خارج شود و خروج وی از آن شهر که دفاع از جان بود نافرمانی بشمار نمیآمد . یکی از مورخین اسلامی که در نقل آثار تاریخی دقت داشته (محمدبن محمدبن عبدالکریم‌بن عبدالواحد شیبانی) میباشد کـه مردم بیشتر او را بـه اسم (ابن اثیر) می‌شناسند و کتاب مفصل تاریخ او ، یکی از کتاب های مفید جهان اسلامی است و به اسم تاریخ کامل خوانده میشود ابن‌اثیر در سال ۵۵۵ هجری قمری متولد و در سال ۶۳۰ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و تاریخی که نوشته بوقایع سال۶۲۸هجری یعنی دوسال قبل ازمرگش خاتمه‌پیدا میکند. ابن‌اثیرنوشتن‌کتاب تاریخ خود را از آغاز قرن هفتم هجری شروع کرده و طبیعی است که او هم مجبور بوده که از گفته و نوشته قدما استفاده نماید و در تاریخ او هم چیزهائی راجع به وقایع آن شب ، در کوفه مشاهده میشود که با استنباط امروزی ما وفق نمیدهـد از جمله ایـن که مسلم‌بن عقیل در حالی که در معابر کوفه سوار بر اسب حرکت میکرد ، به محله‌ای رسید که مسجد بزرك کوفه در آن بود و در آن محله یکی از امرا ، به اسم مسلم‌بن عمروباهلی با دوازده هزار سرباز نگهبانی میکرد انسان حیرت میکند که اولا آن دوازده هزار سرباز را از کجا آوردند و ثانیا چرا در یك محله دوازده هزار سرباز را متمرکز کردند و ثالثا آن دوازده هزار سرباز را در کجا جا دادند و مثل این‌که تاریخ نویسان شرق توجه نداشته‌اند که دوازده هزار سرباز چقدر است و برای جا دادن آنها چه مکان وسیع ضرورت دارد حتی اگر در آن شب برای ابن‌زیاد حاکم کوفه بیم آن میرفت که تمام طرفداران حسین (ع) در کوفه بفرماندهی مسلم‌بن عقیل قیام کنند باز نبایستی دوازده هزار سرباز را در یك محله متمرکز نمایند چند نفر از سربازان وقتی مسلم را دیدند

باو نزدیك شدند بدون این که تصور نمایند که وی مسلم‌بن عقیل است این هم از لحاظ یك مورخ اروپائی غیر منطقی جلوه میکند . چون از فحوای تاریخ معلوم میشود که وقتی مسلم‌به آنجا رسید پاسی از شب میگذشت و مردم بمخانه های خود رفته‌بودند و در خیابان ها رهگذر دیده نمیشد . در یك چنان موقع ، و در حالی که پانزده یا سی هزار پیاده و سوار که در خیابان های کوفه بوده‌اند،فقط مسلم را جستجو میکرده‌اند مسلم بسربازان (باهلی) میرسد و آنان از او میپرسند کیستی و بکجا میروی ؟ او جواب میدهد مردی هستم از (بنی فزاره) و میخواهم به آنجا بروم . و سربازان به او میگویند که اشتباه کرده‌ای و از راه دیگر باید بروی و مسلم‌بن عقیل از راه دیگر میرود

بعداز این که کوفه ساخته شد اعرابی که در آن شهر سکونت کردند رسم زندگی کردن در بادیه را حفظ نمودند جز این‌که خیمه آنها مبدل به خانه‌ای از خشت و گل شد . در صحرا ، اعراب با هم ، در قبیله زندگی میکردند و بعداز این که شهرنشین شدند آن رسم را از دست ندادند و بازکنار هم بسر بردند و مسکن آنها در شهر باسم قبیله‌شان خوانده شد . بنی‌فزاره اسم یك قبیله و نام یکی از محلات کوفه بود که آن قبیله در آن سکونت داشت . اما ابن‌اثیر ارشد برادر بزرك ابن‌اثیر نویسنده کتاب تاریخ کامل (یاکامل‌التواریخ) گفته است که بنی‌فزاره در شهر کوفه نبوده بلکه قبیله‌ای بشمار میآمده که در خارج از کوفه میزیسته است .

مسلم راه را عوض کرد و از راهی دیگر رفت و باز بعده‌ای از سربازان برخورد کرد ولی آنها بوی نزدیك نشدند و نپرسیدند کیست و به‌کجا میرود و مسلم‌بن عقیل از آنجاهم گذشت اما چون کوچه های کوفه را نمی‌شناخت نمیدانست از کدام طرف برود . دو یا سه بار از روی قیاس ، خود را به جائی رسانید که تصور میکرد که میتواند در آنجا از شهر خارج شود اما مشاهده کرد که مخرج‌های‌شهر، ، تحت نگهبانی است و نمیتواند از شهر خارج گردد و هر دفعه بعداز وقوف بر این که نمیتوان از شهر بیرون رفت مراجعت نمود . ازآن ببعد تانزدیك بامدادمسلم درکوچه های کوفه از یك‌طرف‌بطرف دیگر میرفت تا این‌که یکی از افسران که در شهر نگهبانی میکرد به اسم (حارث‌بن ملجم) نسبت بمسلم ظنین شد و با یکصد سوار یا پنجاه سوار تعقیبش کرد و مسلم‌بن عقیل که متوجه شد که دستگیر میشود اسب خود را رها کرد و پیاده براه ادامه داد چون اندیشید که تعاقب کنندگان که یك سوار را جستجو میکنند باو توجه نخواهند نمود . حارث‌بن ملجم اسب بی صاحب مسلم‌بن عقیل را یافت اما نتوانست که او را پیدا کند . چون مسلم با کمك زنی به اسم (طوعه) توانسته بود که به خانه‌ای پناهنده شود .

خانه‌ای که مسلم در آن پناهنده شد به مردی از سرشناسان کوفه موسوم به (اسیدخضرمی) تعلق داشت . طوعه کنیز بود و صاحبش او را آزاد کرد و بعداز آزادی با اسید خضرمی ازدواج نمود و از او دارای پسری شد باسم بلال که پسری ناخلف بشمار میآمد و شب ها دیر بخانه میآمد و مادر رابستوه درمیآورد . چون در آن شب وضع شهر کوفه غیر عادی بود طوعه از دیر آمدن پسرش بیش از شب های دیگر مضطرب شد

و چندبار در را کشود و از منزل خارج گردید که ببیند آیا بلال میآید یا نه و یك بار که در را باز کرد چشمش بمردی افتادکه‌بر دیوار خانه تکیه داده بود وضع آن مرد نشان میداد که نباید مردی بی‌خانمان باشد وانگهی در کوفه مثل سایر بلاد اسلامی (در قرن اول هجری) کسانی که بی‌خانمان بودند شب در مسجدی میخوابیدند و کسی مانع از خوابیدن آنها نمی‌شد و مساجد مسلمین در قرن اول هجری ، هنگام روز بازار بود و هنگام شب خوابگاه کسانی که مکانی برای خوابیدن نداشتند و پیش از اسلام ، کلیساهای اولیه مسیحی نیز همین حال را داشته و روزها ، سوداگران در آن ، کسب میکردند و شب ها افراد بی‌خانمان یا مسافرین در آن میخوابیدند و پیش از کلیساهای اولیه مسیحی ، (هیکل) یا معبد بزرك یهودیها در اورشلیم روز ها بازار بود و شب‌ها خوابگاه افراد بی‌خانه و مسافرین

در هرحال در کوفه اگر کسی خانه‌ای برای خوابیدن نداشت میتوانست به‌مسجد برود و بخوابد و لذا طوعه متوجه شد که توقف آن مرد در آنجا و بدیوار خانه او تکیه دادن باید علتی دیگر داشته باشد و گفت یا عبدالله (یعنی ای بنده خـدا) این موقع شب در این‌جا چه‌میکنی و چرا به خانه‌ات نمیروی که بخوابی و مگر کسان تو درخانه منتظر تو نیستند ؟ مسلم‌بن عقیل گفت یا امةالله (یعنی ای‌بنده خدا ولی با وجه تأنیث در زبان عربی و امةالله همان معنای عبدالله را منتها درمورد زن میدهد) من دراین شهر خانه ندارم و کسی منتظر مراجعت من نیست ولی بی‌خانمانی من ناشی از فقر نمیباشد و مردی بی‌بضاعت نیستم . طوعه گفت از وضع تو پیدا است که مردی هستی با احتشام و آیا ممکن است بگوئی که هستی ؟ مرد با احتشام جواب داد آیا میتوانم اطمینان داشته باشم که تو راز مرا بروز نخواهی داد ؟ طوعه گفت آری ای‌عبدالله‌و آنچه تو بمن بگوئی بکسی نخواهم گفت . آن مرد اظهار کرد من مسلم‌بن عقیل هستم . طوعه از شنیدن آن نام بسیار حیرت کرد چون اسم مسلم‌بن عقیل را شنیده بود و میدانست که در کوفه طرفداران زیاد دارد و از او پرسید مردی چون تو چرا باید تنها بماند و دوستان و طرفدارانت چه شدند ؟ مسلم گفت همه مرا ترك کردند یا ، مجبورشان نمودند که مرا ترك کنند و امشب ، در این شهر ، جائی ندارم که بتوانم در آن بسر ببرم طوعه گفت این‌جا خانه اسید خضرمی شوهر من است و من میتوانم تو را وارد این خانه کنم مسلم به راهنمائی طوعه وارد آن خانه شد و زن گفت اگر گرسنه‌هستی برای تو نان بیاورم . مسلم گفت گرسنه نیستم ولی تشنه‌ام زن رفت و برای مسلم‌بن عقیل آب آورد و بستری گسترد تا این‌که وی در آن بخوابد روایت میکنند که مسلم در آن شب نخوابید و تا طلوع آفتاب که صدای جارچیان در شهر به‌گوش رسید بیدار بود طبق روایت دیگر مسلم در آن شب خوابید و صدای جارچیان او را از خواب بیدار کرد جارچی ها بانك میزدند که این شهر از طرف نیروی عبیدالله‌بن زیاد تحت محاصره است و کسی نمیتواند از شهر خارج شود اما کاروانیان و حاملین خواربار میتوانند وارد شهر شوند و علت محاصره کردن شهر به حکم عبیدالله‌بن زیاد این است که مسلم‌بن عقیل که در این شهر میباشد نگریزد . عبیدالله‌بن زیاد یقین دارد که مسلم‌بن عقیل اکنون در یکی از خانه‌های

این شهر میباشد و فرمان داده که تمام خانه ها را مورد رسیدگی قرار بدهند و هرصاحب خانه که مسلم‌بن عقیل را پناه داده باشد کشته خواهد شد و اموالش بتصرف حاکم درخواهد آمد و زنان و فرزندانش اسیر خواهند گردید اما اگر کسی که مسلم درخانه اوست وی را بسربازان حکمران تسلیم کند یا به‌آنها اطلاع بدهد که مسلم در آن خانه است تا بروند و او را دستگیر کنند ده هزار درهم پاداش خواهد گرفت ؟)

معلوم است که شنیدن صدای جارچیان ، در مسلم‌بن عقیل چه اثر کرد اما اسید خضرمی صاحب خانه هم که شب قبل از زنش طوعه شنید که آن مرد مسلم میباشد بسیار وحشت نمود . اسید خضرمی از کسانی بود که در هفته لااقل دوبار به دارالحکومه میرفت و عبیدالله‌بن زیاد را میدید و او را می‌شناخت و میدانست که تهدید وی مشعر براین که صاحب خانه‌ای که مسلم را پناه داده کشته خواهد شد بدون اساس نیست و او اگر بفهمد که مسلم در خانه‌اش میباشد وی را خواهد کشت . آن مرد میتوانست به‌مسلم بگوید که از خانه‌اش برود اما شرم حضور مانع از این گردید که بمردی چون مسلم‌بن عقیل که پناهنده وی شد اخطار کند که از آن خانه خارج شود و چون حیا و رعایت حیثیت خود او و میهمان اجازه نمیداد که مسلم را از خانه خود اخراج نماید کاری کرد که نه‌فقط دربین قوم عرب ننك بود بلکه ، نزد تمام ملل جهان ننك است چون آن مرد ، از خانه خارج گردید وراه دارالحکومه‌را پیش گرفت و به عبیدالله‌بن‌زیاد گفت مسلم در خانه من است ، بروید و او را دستگیر کنید . عبیدالله که اسید خضرمی را از دوستان خود میدانست پرسید تو چگونه دشمن خلیفه و مرا به خانه خود راه دادی ؟ اسید خضرمی گفت شب گذشته ، هنگامی که من در خواب بودم زن من ، بدون این‌که اسم مسلم را بداند آن مرد را وارد خانه کرد و من امروز صبح همین‌که دانستم او مسلم است ، لحظه‌ای درنگ نکردم و نزد تو آمدم تا بگویم فرمان دستگیری او را صادر کنی .

عبیدالله‌بن زیاد گفت کاری عاقلانه کردی چون سر خود را نجات دادی و ده هزار درهم نیز پاداش میگیری . اسید خضرمی گفت من برای دریافت ده هزار درهم پاداش اینجا نیامدم و این خبر را باطلاع تو نرسانیدم و برای این‌که بدانی راست میگویم از دریافت ده هزار درهم خودداری خواهم کرد . عبیدالله‌بن زیاد با تصنع خندید و بعد گفت ای اسید ، این ده هزار درهم را بگیر ، چون کمتر دلت خواهد سوخت منظور عبیدالله این بود بگوید تو که باین عمل ننگین تن در دادی و میهمان و پناهنده خود را به‌من تسلیم میکنی این پول را بگیر که درقبال ناجوانمردی و خیانتی که کردی قدری وسیله تسلی داشته باشی . روایت میکنند که بلال پدر خود را وادار کرد که به دارالحکومه برود و خبر حضور مسلم را در آن خانه ، به‌اطلاع حاکم برساند ولی به فرض این‌که بلال محرك پدر بوده تمام مورخین اسلامی متفق‌القول هستند که خود اسید خضرمی به دارالحکومه رفت و حاکم را از حضور مسلم در خانه‌اش مطلع نمود .

افسری که مامور شد مسلم‌بن عقیل را از خانه اسید خضرمی خارج کند و دستگیر نماید (محمدبن اشعث) بود و یك بار در این بحث اسمش ذکر شده است وقتی مسلم دانست که برای دستگیری او آمده‌اند بزوجه اسید خضرمی گفت با شما کسی

کاری ندارد و اینان آمده‌اند که مرا دستگیر نمایند و بعداز این‌که من از این خانه خارج شدم کسی مزاحم شما نخواهد شد زن گفت ای‌مرد بزرگوار تو اگر از این خانه خارج شوی بقتل خواهی رسید . مسلم گفت اگر در این خانه بمانم ، مردان شما را هم بکشتن خواهم داد و بهتر این است که از این‌جا بروم .

باز ما به موردی رسیده‌ایم که مربوط است به دو فرزند مسلم که هر دو پسر بودند و گفتیم که (بارتولومو) میگوید که مسلم ، فرزند نداشته است اما در بعضی از مآخذ اسلامی نوشته‌اند که او دارای دو پسر بود و آنها را با خود به کوفه برد . ابن‌اثیر نویسنده کامل‌التواریخ میگوید که مسلم‌بن عقیل بعداز این که در کوفه خود را در خطر دید فرزندان خود را به (شریح) سپرد که در کوفه قاضی بشمار میآمد . شریح از قضاتی بود که بعداز این‌که علی‌بن ابیطالب (ع) بشرحی که گذشت در کشور های اسلامی سازمان دادگستری بوجود آورد از طرف وی بسمت قاضی انتخاب شد و چون خانه‌ای گرانبها ساخته بود مورد بازخواست علی‌بن ابیطالب (ع) قرار گرفت . نوشته‌اند که شریح خانه خود را با هزینه هشتصد دینار ساخت و برخی هزینه خانه را هشتاد دینار ذکر کرده‌اند ولی بایستی هشتصد دینار صحیح باشد چون اگر شریح خانه‌ای با هزینه هشتاد دینارمی‌ساخت مورد بازخواست‌علی‌بن‌ابیطالب قرارنمیگرفت . علی‌بن ابیطالب(ع) او را احضار کرد و گفت بمن گفته‌اند که تو یك خانه ساخته‌ای که هزینه ساختمان آن هشتصد دینار شده در صورتی که مستمری قضاوت در سال چهل و هشت دینار است و از کجا هشتصد دینار آوردی که توانستی آن خانه را بسازی . اگر خانه شریح با هزینه هشتاد دینار ساخته می‌شد ، بعید مینمود که علی‌بن ابیطالب او را مورد بازخواست قرار بدهد چون مردی که در سال چهل و هشت دینار مستمری میگرفت با توجه به ارزانی هزینه زندگی در آن عصر ، اگر صرفه‌جوئی میکرد میتوانست که خانه‌ای به هزینه هشتاد دینار بسازد اما هشتصد دینار بیش از توانائی مردی بود که چهل و هشت دینار مستمری دریافت میکرد شریح نتوانست جوابی قانع کننده به علی‌بن ابیطالب (ع) بدهد و علی (ع) گفت چون کسی از تو شکایت نکرده و تو را متهم بگرفتن رشوه ننموده من نمیتوانم تو را مورد مجازات قرار بدهم اما اعتمادی که نسبت به‌تو داشتم از بین رفت در تواریخی که از مورخین اسلامی در دست میباشد تصریح نمیشود که آیا علی (ع) بعداز آن توبیخ ، شریح را معزول کرد یا نه ؟ ولی چون علی‌بن ابیطالب (ع) مردی صریح بود و علاقه زیاد داشت که قضات ، امین و درستکار باشند بعید مینماید که شریح را بر مقام قضاوت ابقا کرده باشد . شریح بعداز علی‌بن ابیطالب (ع) توانگر شد و یکی از ثروتمندان سرشناس کوفه گردید .

بعضی از مورخین اسلامی نوشته‌اند که مسلم‌بن عقیل دو پسر خردسال خود را با خویش به کوفه برد و گفتیم که این روایت ، از نظر عقلائی در خور ایراد است چون پدری که میداند بیك ماموریت بزرگ میرود پسران خردسال خود را آنهم بدون سرپرستی مادر باخویش نمیبرد . از نوشته بعضی از مورخین اسلامی این‌طور فهمیده میشود که دو پسر مسلم‌بن عقیل که به شریح قاضی سپرده شدند بزرك بودند چون بعداز این‌که از

مرگ پدر اطلاع حاصل کردند گریستند و گفتند چرا بما اطلاع ندادی که پدرمان در معرض خطر است تا این‌که ما به کمك او برویم شریح به آنها گفت پدرتان وقتی شما رابه من سپرد توصیه کرد که نگذارم شما ، برای حمایت از او ، خود را دوچار خطر کنید و او میخواست که شما بعداز مرگش زنده بمانید و درهمان روز که شریح دو پسر مسلم را از مرگ پدرشان مطلع کرد آنان را به کاروانی که از کوفه حرکت میکرد و بسوی مدینه میرفت رسانید و آنها کوفه را ترك کردند بموجب روایت دیگر دو پسر مسلم‌بن عقیل خردسال بودند و بعداز این‌که پدرشان به قتل رسید آنها را هم کشتند و بروایت دیگر مسلم‌بن عقیل فرزند نداشته و بنها به‌کوفه رفت کسانی که عقیده داشتند که مسلم دارای دو پسر بود و آنها را با خود به کوفه برد گفته‌اند وقتی مسلم میخواست از خانه اسید خضرمی خارج شود بزوجه‌اش که مورد اطمینانش بود گفت پسران من در خانه شریح هستند و از تو تقاضا میکنم که اگر من کشته شدم به آن خانه برو و به‌پسرانم بگو که بیدرنگ از کوفه خارج شوند و خود را به حسین‌بن علی(ع) برسانند و هرچه اوگفت اطاعت نمایند .

جنگ درمعابر کوفه بین مسلم ودشمنان او

بعداز این توصیه ، مسلم‌بن عقیل از خانه اسید خضرمی خارج شد و همین‌که قدم به کوچه نهاد سربازان محمدبن اشعث که از طرف عبیدالله‌بن زیاد حاکم کوفه مامور دستگیری او بودند طبق روایات متفاوت از سیصد نفر بود تا هزار نفر ولی طبق روش اضطراری که در تمام جنگ ها حکمفرما بود در ادوار قدیم وقتی دستور داده میشد که یك‌نفر را زنده دستگیر کنند ، سربازان زیاد که برای دستگیری وی رفته بودند ، نمیتوانستند باهم باو حمله کنند . اگر دستور داده میشد که او را به‌قتل برسانند با تیراندازی در مدتی کم آن شخص را می‌کشتند اما عبیدالله‌بن زیاد بعداز این که مطمئن شد که مسلم‌بن عقیل در خانه اسیدخضرمی است گفت او را نکشید بلکه زنده دستگیرش نمائید و نزدمن بیاورید . چون عبیدالله‌بن زیاد میخواست مسلم‌بن عقیل را مورد تحقیق قرار بدهد و از او ، دو نوع اطلاع بدست بیاورد یکی راجع بهمدستانش درکوفه و این که آیا نقشه‌ای برای طغیان داشته‌اند یا نه ؟ دوم‌راجع به‌حسین‌بن‌علی واین‌که نقشه حسین (ع) چیست ؟

اگر مسلم‌بن عقیل بقتل میرسید عبیدالله‌بن زیاد از کسب آن اطلاعات محروم میشد و حاکم کوفه نمیتوانست اطلاعات مزبور را (لااقل درهمان روز یا روز بعد) از هانی‌بن عروه کسب نماید زیرا ضرباتی که بر هانی‌بن عروه زد آن قدر شدید بود که آن پیرمرد بیهوش شد و تا بامداد روز بعد که محمدبن اشعث بفرمان عبیدالله‌بن زیاد برای دستگیری مسلم رفت بهوش نیامد و بیم آن میرفت که در حال اغماء بمیرد . منبع تمام اطلاعات ، مسلم‌بن عقیل بود نه هانی که از وضع حسین (ع) در مکه و مدینه‌اطلاع نداشت و چون سربازان محمدبن اشعث مجاز نبودند که بسوی مسلم‌بن عقیل ، تیراندازی

کنند و نظر باین که نمیتوانستند ضربت هائی بر وی وارد آورند که منتهی به قتلش شود ، این بود که مسلم بعد از این‌که از خانه اسید خضرمی خارج شد ، دارای شانس زنده ماندن گردید

گفتیم هنگامی که سربازان نمیتوانستند با تیراندازی خصم منحصر بفرد را به‌قتل برسانند ، روش اضطراری جنك این بود که نمیتوانستند باهم به جنك او بروند حتی هنگامی که از چهار طرف باو حمله میکردند ، چون خود آنها مزاحم یکدیگر می‌شدند سلاح جنك در قدیم سلاح سرد و بیشتر شمشیر بود و اگر روبرو ، بیك نفر جمله‌ور میشدند حداکثر چهار تیغ بسوی او میانداختند و اگر پنج سرباز میخواستند از روبرو ، بیك نفر حمله‌ور شوند سرباز پنجم و حتی سرباز چهارم مزاحم سه سرباز دیگر میشدند و اگر از چهار طرف ، بیك نفر حمله ور میگردیدند ، حداکثر هشت تا ده‌نفر میتوانستند به او حمله کنند بدون این که همه برای بکار انداختن تیغ ، آزاد و راحت باشند این بود که در قدیم یك نفر ، اگر از فـن شمشیر زدن اطـلاع داشت میتوانست که با صد نفر یا دویست نفر یا سیصد نفر و بیشتر برای مدتی محدود مصاف بدهد مشروط براین‌که مورد تیرباران قرار نگیرد چون هرگز بیش از ده تیغ ، بسوی او حواله نمیشد آن هم اگر محصور می‌گردید و هرگاه محاصره نمیشد و مثل‌مسلم‌بن عقیل پشت بر دیوار داشت بیش از چهار یا پنج شمشیر مقابل خود نمیدید . تمام دلیران قدیم که به‌تنهائی با عده‌ای کثیر پیکار کردند از این استفاده نمودند که در هیچ لحظه بیش از چهار یا پنج شمشیر مقابل خود نمیدیدند وگرنه محال بود که بتوانند به تنهائی با صدها نفر بجنگند و زنده بمانند . کسانی هم بودند که بایستی کشته شوند و خصم خواهان محو آنها بود و علاقه نداشت که زنده دستگیرشان کند لیکن آنها هم اگر کاسك برسر ، و خفتان دربر داشتند و بازو ، و ساعد ، وران وساق پای آنها را پوشش روئین حفظ میکرد تا یك ساعت یا دو ساعت یا بیشتر زنده میماندند . اما هیچ شمشیر زن روئین تن نبود که نقطه ضعف نداشته باشد برای این‌که لباس روئین تمام قسمت های بدن را بطور کامل نمی‌پوشانید و بعضی از قسمت های بدن بدون حفاظ میماند و خصم همانجا را مورد حمله قرار میداد و شمشیرزن روئین‌تن را از پا در میآورد . در افسانه های غرب و شرق که راجع به دلاوران روئین تن نقل شده ، این نقطه ضعف در تمام آنها وجود دارد و همه براثر وجود آن نقطه ضعف بقتل رسیده‌اند . حتی هنگامی که در اروپا ، روش ساختن لباس روئین ، به کمال رسید و آن لباس از سرتا پای مرد سلحشور را می‌پوشانید باز نقطه ضعف ، که دو چشم مرد جنگجو باشد ، باقی ماند و چندبار ، دلاوران روئین‌تن ، براثر اصابت تیر یا نیزه یا زوبین به چشمشان از پا درآمدند و بهمین جهت آنچه فردوسی شاعر ایرانی راجع به کشتن اسفندیار بدست رستم نقل مینماید عقلائی بنظر میرسد و اسفندیار روئین‌تن بود و لباسی از مفرغ برتن داشت که سراپایش را می‌پوشانید ، اما دو چشمش برای این‌که بتواند ببیند بدون حفاظ بود و رستم از آن وضع استفاده کرد و با تیری چشم اسفندیار را هدف ساخت و او را ازپا درآورد . در جهان ، مردی روئین‌تن ، وجود نداشته که لااقل یك نقطه ضعف نداشته باشد و از پا درنیاید . اما اگر لباس فلزی

را طوری می‌ساختند که هیچ‌یك از اعضای بدن مرد سلحشور ، حتی چشم های او ، بدون حفاظ نمیماند باز مرد دلاور ، از نقطه ضعف مصون نمیماند و آن خستگی مفرط بود که در میدان جنگ ، هنگام مبارزه با عده‌ای زیاد از سربازان دشمن براو چیره میشد .

(ریچارد) شیردل پادشاه انگلستان در جنگ صلیبی ، در حالی که لباس فلزی دربر داشت ، به تنهائی مقابل پانصد سرباز دشمن مقاومت کرد اما برای مدتی محدود و آنگاه عقب نشینی نمود و اگر باز پایداری میکرد بقتل میرسید چون خسته شده بود

(دوکه‌گلن) سردار فرانسوی در قرن پانزدهم میلادی ، در حالی که لباس روئین دربر داشت به تنهائی ، مقابل دویست سرباز اسپانیائی از یك‌پل که سربازان فرانسوی باید از آن عبور کنند دفاع کرد و با این که خستگی بر او چیره گردید دست از جنگ نکشید تا بقتل رسید .

در جنگ های صلیبی نام چندتن از دلاوران مسیحی و مسلمان ذکر گردیده که هریك ازآنها به تنهائی باعده‌ای زیاد از سربازان دشمن جنگیدند و در بین دلاوران مسلمان ، اتابك عمادالدین زنگی سلطان حلب (در سوریه) که بعد ، سلطان تمام سوریه شد معروف است . عمادالدین زنگی که از سال ۱۱۲۹ تا سال ۱۱٤٦ میلادی مطابق با ٥۲٤ هجری قمری تا ٥٤۱ هجری قمری سلطنت کرد یکی از برجسته ترین قهرمانان اسلامی در جنگ های صلیبی است گرچه قیافه صلاح‌الدین ایوبی قهرمان بزرك اسلامی در جنگ های صلیبی ، در تاریخ بیشتر برجستگی دارد ولی عظمت او بیشتر مدیون مدیریت و تاکتیك جنگی وی میباشد اما عمادالدین زنگی نمونه‌ای از پهلوانان و دلاوران افسانه بود که یك‌تنه میتوانستند با صدها نفر بجنگند و عمادالدین زنگی دریکی از جنگ های صلیبی که در سال ۱۱۲۹ میلادی مطابق با ٥۲٤ هجری قمری درگرفت یك‌تنه با هزار و پانصد سرباز فرنگی جنگید با توجه باین که سربازان فرنگی که با عمادالدین زنگی پیکار میکردند کودك بشمار نمیآمدند و در بین آنها مردان دلیر کم نبود . ولی او هم مانند دیگران که به‌تنهائی باعده کثیر میجنگیدند از این استفاده می‌نمود که هرگز بیش از چند تیغ مقابل خود نمیدید و از سرتا پا مستور از فلز بود و ضربات شمشیر و نیزه باو کار نمیکرد و توانست مدت یکساعت با آن عده کثیر پیکار نماید تااین‌که سربازانش او را دریافتند و اگر به کمکش نمیرسیدند خستگی وی را از پا درمیآورد و کشته میشد

این ها را گفتیم تا این که بگوئیم که نباید از رزم مسلم‌بن عقیل‌در کوفه باعده‌ای زیاد حیرت کرد و گفت که پیکار یك‌تن با سیصدتن ، یا بیش از آن قابل قبول نیست .

یك ایرانی بکمك مسلم‌بن‌عقیل برخاست

خانه اسید خضرمی در کوچه‌ای قرار گرفته بود که منتهی به میدان (بنی‌جبله) میشد و مسلم بعداز خروج از آن خانه ، پشت به دیوار داد تا این که از عقب مورد حمله قرار نگیرد و در طول کوچه ، آهسته ، بسوی میدان بنی‌جبله براه‌افتاد . درآن کوچه

جز دوخانه ، و یکی از آن دو ، خانه اسید خضرمی‌نبود و مسلم از هیچ‌یك از آن دو ، امید کمك نداشت ولی امیدوار بود بعداز این‌که بمیدان رسید و ندا در داد و خود را معرفی کرد کسانی به کمك او بیایند آن روز که مسلم به تنهائی در کوچه‌ای که منتهی به‌میدان بنی‌جبله میشد ، جنگ را شروع کرد روز هشتم ذیحجه سال شصتم هجری و روزی بود که حسین‌بن‌علی (ع) از مکه حرکت کرد تا این که خود را به بین‌النهرین برساند . مسلم‌بن عقیل پشت بدیوار کوچه داده ، در طول آن دیوار آهسته بسوی میدان بنی‌جبله پیش میرفت و بی‌انقطاع صدای چکاچاك برخورد شمشیر او با شمشیر سربازان (محمدبن اشعث) به‌گوش میرسید و چون به سربازان دستور داده شده بود که مسلم را زنده دستگیر کنند ضربات شمشیر بیشتر بسوی پاهای آن مرد حواله میشد تا این‌که از پاها او را مجروح نمایند و بعداز این‌که افتاد بر سرش بریزند و دست هایش را ببندند اما مسلم نمیگذاشت که شمشیر ها به پای او برسد . در بعضی از تواریخ مسلمین راجع به ساز و برك جنگی مسلم درآن روز ، چیزی نوشته شده که با منطق وفق نمیدهد و آن نوشته غیر منطقی این است که در آن روز مسلم لباس رزم دربر داشته یعنی دارای کلاه‌خود (کاسك) و خفتان و ساق‌بند و ران‌بند و غیره بوده است . در تواریخ مزبور نوشته شده که وقتی محمدبن اشعث با سربازان خود به‌خانه اسید خضرمی رسید تا این‌که مسلم را دستگیر نماید مسلم به همسر اسید خضرمی گفت برو و لباس رزم مرا بیاور تا بپوشم و از این خانه خارج شوم . آنجا خانه مسلم نبود تا این‌که در آن خانه دارای لباس رزم باشد . شب قبل از آن روز هم بطوری غیر منتظره وارد آن خانه شد و آن شب نیز لباس رزم دربر نداشته تا این‌که از تن دور کـرده بـاشد و صبح روز بعد بپوشد و خواننده تاریخ حیرت میکند که چگونه مسلم‌بن عقیل در آن خانه دارای لباس رزم بوده است و از همسر اسیدخضرمی خواسته که لباس رزم او را بیاورد . پس مسلم در آن روز لباس رزم دربر نداشته و بدون خفتان و خود و ساق‌بند و ران‌بند و غیره می‌جنگیده است و عده‌ای از سلحشوران قدیم با این که میدانستند که لباس آهنین رزم بخوبی بدن را از ضربات شمشیر و نیزه حفظ میکند ترجیح میدادند بدون لباس رزم پیکار کنند تا این‌که آزادتر باشند و بزودی خسته نشوند و بخصوص در هوای گرم پوشیدن لباس آهنین رزم خیلی ناراحت کننده بود و تابش آفتاب آن لباس را برتن مرد سلحشور چون آتش میکرد و عرق ، آنچنان از بدنش خارج میشد که باو مجال هیچ کار را نمیداد و ناچار ، آن لباس را از تن دور میکرد که بتواند پیکار کند

عبیدالله‌بن زیاد حاکم کوفه برای دستگیری مسلم‌بن عقیل بی‌صبری میکرد و ساعتی بعداز این که محمدبن اشعث به محله بنی‌جبله رفت سواری را فرستاد تا این‌که از محمدبن اشعث کسب اطلاع کند و بپرسد که آیا مسلم دستگیر شده است یانه ؟ سوار مزبور برگشت و به حاکم کوفه اطلاع داد که جنك ادامه دارد و مسلم‌بن عقیل دستگیر نشده‌است نیم ساعت دیگر باز حاکم کوفه آن سوار را برای کسب اطلاع فرستاد و محمد بن اشعث بوسیله آن سوار برای حاکم پیغام فرستاد که اگر موافقت کنی که مسلم کشته شود ما در چند لحظه او را به قتل میرسانیم ولی اگر میخواهی زنده دستگیر شود

باید قدری شکیبائی داشته باشی . زیرا مسلم یك شمشیرزن خوب است و از خود دفاع میکند و یکی از شگفتی ها این است که مسلم تا وقتی که بمیدان بنی جبله رسید مجروح نشده بود .

بعداز این‌که وارد میدان شد فریاد زد من (مسلم‌بن عقیل هاشمی) نماینده حسین‌بن علی (ع) هستم و ای مردانی که بتوسط من با حسین (ع) بیعت کرده‌اید مرا دریابید و به‌کمك من بیائید . فریاد مسلم‌بن عقیل در میدان بنی‌جبله طنین انداز شد ولی صدائی باو جواب نداد . مسلم بعد از ورود به میدان باز دیوار را از دست نداد و همچنان پشت بدیوار ، می‌جنگید او ، در طول‌دیواری که از کوچه منتهی به میدان میشد قدم بمیدان بنی‌جبله گذاشت و میدانست که نباید دیوار را ترك نماید وگرنه از عقب مورد حمله قرار خواهد گرفت

میدان بنی جبله یك میدان کوچك و بدون درخت بود در آغاز اسلام وقتی میخواستند کوفه را بسازند بفکر افتادند کـه آن شهر را از روی نقشه شهـر تیسفون (مدائن) که یك شهر نمونه محسوب میگردید (و گفته میشد که شاپور اول پادشاه ساسانی آن شهر را از روی نقشه اسکندریه تجدید بناکرد) بسازند اما بضاعت مالی اسلام در آن موقع زیاد نبود و نتوانستند که شهر کوفه را از روی نقشه تیسفون بنا نمایند و شهر را بحال خود گذاشتند که هرکس هرطور میتواند در آن خانه بسازد . در نتیجه کوفه از لحاظ معابر و میدان ها یك شهر نامنظم شد اما بمناسبت این‌که آب فراوان داشت مشجر گردید و در تمام معابر کوفه درخت دیده میشد معهذا میدان بنی‌جبله درخت نداشت اگر وضع میدان بنی‌جبله در سال شصت و هشتم هجری مانند سال شصتم بوده بقول (ابوالاسود دوئلی) که در آن سال وصف آن میدان را میکند ، میدان مزبور این شکل را داشته است . در طرف مشرق میدان بنی‌جبله یك دکان مسگری بود و یك دکان آهنگری و از بام تا شام صدای چکش مسگران و پتك آهنگران به‌گوش میرسید در طرف مغرب همان میدان ، یك دکان پالان دوزی و کنار آن یك دکان نعلبندی به چشم میرسید و از بامداد تا غروب آفتاب ، مقابل دکان نعلبندی ، اسب و قاطر و الاغ دیده میشد و نعلبند و شاگردانش بدون انقطاع نعل‌برسم چهارپایان می‌بستند . در طرف شمال و جنوب میدان بنی‌جبله چند دکان میوه فروشی و تره‌بار فروشی وجود داشت که باقتضای فصل پائیز ، دکان های آنها از میوه رنگین بنظر میرسید .

ابوالاسود دوئلی که بنابر نوشته (خلیفه‌بن خیاط) یکی از مورخین اسلامی وصف میدان بنی جبله و سایر قسمت های کوفه را در نیمه دوم قرن اول هجری برای‌ماباقی گذاشته همان است که بدستور علی‌بن ابیطالب (ع) علم نحو را وضع کرد تا این که مردم قرآن را درست بخوانند و علی بن ابیطالب اصول علم نحو را در دسترس ابوالاسود دوئلی گذاشت و باو گفت کلام بر سه قسم است و عبارت میباشد از اسم و فعل و حرف و بعد باو گفت برای این که مردم قرآن را غلط نخوانند علائم (الف) و (واو) و (یا) و علائم زیر و زبر و پیش را وارد کلام مابکن و قبل از وضع آن علائم از طـرف علی‌بن ابیطالب خط عربی نه دارای علائم (الف) و (واو) و (یا) بود نه دارای علائم

زیر و زبر و پیش و ابوالاسود دوئلی براساس دستوری که علی بن ابیطالب باو داد علم نحو را وضع کرد و قواعد آن را بنظر علی (ع) رسانید و با صوابدید او اصلاح نمود. در تاریخی که عبیدالله بن زیاد حاکم عراقین یعنی حاکم بصره و کوفه بود ابوالاسود دوئلی سمت معلمی فرزندان عبیدالله‌بن زیاد را داشته است و از مدت عمر او و تاریخ مرگ وی بدرستی اطلاع نداریم این هم نمونه دیگری است از اختلاف روایات راجع بوقایع‌قرن اول هجری در صورتی که ابوالاسود دوئلی مردی سرشناس بوده و از گمنامان محسوب نمیشده که در تاریخ مرگ او اختلاف بوجود بیاید اما راجع بتاریخ مرگ او شش روایت هست و در آن روایات تاریخ مرگ اورا از سال شصت و نهم هجری تا سال یکصد و یکم بعد از هجرت ذکر کرده‌اند. بمناسبت نبودن کتاب در قرن اول هجری دربین مسلمین (غیر از قرآن و رساله های علی بن ابیطالب (ع)) اسم ابوالاسود دوئلی معلوم نیست و مورخین اسلامی اسم اورا به اشکال ظالم ــ ظلیم ــ عمیر ــ عثمان ــ نصر عمرو ذکر کرده‌اند و حتی در اسم خانوادگی (یا طائفگی او) که دوئلی باشد اختلاف وجود دارد یکی میگوید (دوئل) قبیله‌ای بوده از قبایل فرعی (بنی‌کنانه) و دیگری میگوید که دوئل جانوری بوده بین (روباه) و (راسو) و ما نمیدانیم که آن جانور چه شکل داشته و در طبقات و تیره های جانوران پستاندار جزو کدام طبقه و تیره بوده یا هست و کلمه دوئلی را هم بشکل (دئلی) و (دولی) و (دلی) حتی (دیلمی) نوشته‌اند (۱)

براثر جنگ میدان بنی‌جبله که در روزهای دیگر غیر از صدای چکش مسگران و نعلبندان و پتك آهنگران از آن شنیده نمیشد معرکه‌ای پر از غوغا شد و کارهای آن میدان تعطیل گردید. میوه فروشان دکان های خود را بستند نه از بیم آنکه جنگجویان میوه های آنان را بیغما ببرند بلکه از بیم آن که میوه ها لگدمال شود یا ولگردان که در آن گونه مواقع از بازار آشفته استفاده میکنند میوه ها را به یغما ببرند. مسگران و آهنگران و نعلبندان و پالان دوزها هم دست ازکار کشیده، منظره جنگ را از نظر میگذرانیدند و بعداز این‌که فهمیدند که تمام آن سربازان با یك نفر می‌جنگند در دل مسلم بن عقیل را تحسین میکردند بدون این که جرئت کنند فکر خود را برزبان بیاورند کارهای قهرمانی در هر دوره، مورد توجه و تحسین مردم قرار میگرفته و جنك یك نفر را با سیصد نفر یا پانصد نفر یا هزار نفر منظره‌ای نبود که مردم ببینند و در دل تحسین نکنند

---

۱ ــ ابوالاسود ایرانی بود و بعد از اسلام فضلای ایران معلم فرزندان امرای عرب میشدند و ابوالاسود دوئلی هم معلم فرزندان عبیدالله بن زیاد شد و تحقیقات دانشمندان اروپائی در مورد علم نحو نشان میدهد که یك قسمت از قواعد علم نحو از قواعد زبان فارسی یعنی زبان پهلوی ساسانی گرفته شده زیرا علی‌بن‌ابیطالب (ع) به آن زبان آشنائی داشته و ابوالاسود که ایرانی بوده آن زبان را میدانسته است ــ (مترجم)

ولی‌بااین‌که همه در دل آن مرد را مورد تحسین قرار میدادند کسی در صدد برنمیامد که‌ازوی حمایت‌نماید برای‌این‌که‌کسانی‌که درمیدان حضورداشتند سوداگر بشمار میآمدند و این طبقه به حکم شغل و عادت زندگی خود محتاط بودند و نمی‌خواستندکه خود را وارد ماجرا نمایند . ازآن‌گذشته از انبوه سربازان محمدبن اشعث می‌ترسیدند ومیدانستند که‌اگر بکمك آن مرد برخیزند کشته خواهند شد . آنهائی‌هم‌که باید به‌کمك مسلم‌بن‌عقیل بیایند و با او بیعت کرده بودند نمیآمدند

گاهی مسلم فریاد میزد ای‌کسانی‌که بتوسط من با حسین‌بن‌علی (ع) بیعت‌کردید مرا دریابید اما جوابی نمی‌شنید وکسی به‌حمایتش بر نمیخاست کسانی‌که از میدان بنی‌جبله عبور میکردند و از رهگذران بشمار میآمدند بردو قسم بودند بعضی آنها جزو مردم محتاط بشمار می‌آمدند و ترجیح میدادندکه زود بگذرند و به خانه خود بروند و در را ببندند تا این‌که گرفتار وبال جنگ نشوند آنها صدای جارچیان را هنگام طلوع صبح شنیده بودند و میدانستندکه در آن میدان سربازان عبیدالله‌بن زیاد مشغول جنك با مسلم‌بن‌عقیل هستند و میفهمیدندکه اگر در آن میدان توقف‌کنند ، شاید بقتل برسند یا مجروح شوند . چون بعید نمیدانستند که طرفداران مسلم‌بن عقیل بحمایت او برخیزند و درکوفه ، جنك بین سربازان حاکم و طرفداران مسلم وسعت بهم برساند و آنها در وسط ، کشته شوند دسته‌ای‌هم از رهگذرانی بودند که زن و فرزندان و مسئولیت خانوادگی نداشتند یا از احتیاط برخوردار نبودند و بتماشا میایستادند و شماره آنها لحظه به لحظه زیادتر میشد تماشاچیان نه طرفدار عبیدالله‌بن زیاد بودند نه‌طرفدار مسلم‌بن‌عقیل و از آن تماشای رایگان تفریح میکردند درصورتی که اگرکنار معرکه مارگیران یا میمون بازان کوفه قرار میگرفتند باید در ازای تماشائی که میکنند پشیزی به مارگیر یا میمون باز بدهند روحیه تماشاچیان یك منازعه یا مقاتله معلوم است و حاجت به توضیح ندارد و آنها مثل بعضی از کسانی که هنگام شب از دور حریق خانه‌ای ر امشاهده میکنند از مشاهده شعله‌های آتش‌که به آسمان میرود لذت میبرند و نمیدانند برحال صاحب آن خانه ، و زن و فرزندانش چه میگذرد

گفتیم دکان‌های میوه فروشی از بیم آنکه میوه‌هایشان از طرف عوام بیغما برود یا لگدمال شود دکان‌ها را بستند چهار دکان دیگرکه در آن میدان بود بکار ادامه دادند ولی شماره تماشاچیان طوری میدان را پرکرد که ادامه‌کار برای آن چهار دکان‌هم مشکل شد و متوجه گردیدند که آنها نیز بایستی مثل میوه فروشان دکان را ببندند وکار را تعطیل‌کنند در دکان آهنگری چهار نفرکار میکردندکه یکی از آنها استاد بود و سه نفر دیگر شاگردانش یا یکی از آنها صاحب دکان بود و سه نفر دیگرکارگران او (ابن خیاط) از مورخین قدیم اسلامی حکایت میکندکه یکی از شاگردان جوانی بود باسم عباس بذائی و در نتیجه از عجم ، (یعنی از ایرانیان)

عباس بذائی جوانی مینمود قوی و چهار شانه ، و آن‌قدر پتك برآهن روی سندان کوبیده بود که عضلاتش به عضلات پهلوانان شباهت داشت استاد آهنگر به شاگردان از جمله عباس بذائی گفت امروز ، دیگر نمیتوان‌کارکرد و بهتر این است‌که دکان را

ببندیم و برویم استراحت‌کنیم و فردا برای جبران بیکاری امروز زودتر ، برسر کار بیائیم عباس بذائی گفت آری ، امروز نمیتوان‌کارکرد اما آیا می‌بینیدکه چگونه این‌همه سرباز برسر یك‌نفر ریخته‌اند و میخواهند او را دستگیر کنند یا بقتل برسانند در بین تماشاچیان کسی اطلاع نداشت که حاکم کوفه دستور داده که مسلم‌بن عقیل را زنده دستگیر کنند و تصور مینمودندکه سربازان محمدبن اشعث قصد قتل مسلم را دارند و زیادتر از شجاعت آن مرد حیرت میکردند

استاد آهنگر گفت این موضوع بما مربوط نیست و ما مردمی هستیم‌که باید با زحمت نان بدست بیاوریم تا شکم فرزندان خود را سیر کنیم اما عباس بذائی کـه اهل منطقه بذا (ب ــ ذ ــ ا) یا (بذان) یا (باذان) بود (که امروز موسوم به اردبیل میباشد) عقیده‌ای دیگر داشت و گفت‌من شنیدم هزارها نفر در این شهر با این مرد بیعت کردند و امروز یك نفر پیدا نمیشودکه از او حمایت نماید و آیا سزاوار است که این مرد را بدون حامی بگذارند تااین‌که‌بدست سربازان کشته شود . استاد آهنگر گفت اگر من کشته شدم اهمیت ندارد برای این‌که زن و فرزندان از من باقی نمیمانند و امروز هرکس که بحمایت این مرد دستگیر شود کشته خواهد شد عباس بذائی گفت اگر من کشته شوم اهمیت ندارد برای این‌که زن و فرزندان از من باقی نمیماند که پس از مرك من دوچار بدبختی شوند. استاد آهنگرگفت عباس ، این حرف را نزن و از روی جهالت جان خودرا بخطر نینداز و تو اگر از این مرد حمایت کنی ماراهم دوچار خطر خواهی‌کرد اما عباس بذائی‌که بهیجان آمده بود گفت من با همین پتك که در دست دارم بحمایت این مرد حـواهم رفت از روایت ابن حیاط نمیتوان فهمیدکه عباس بذائی آیا ازکسانی بودکه بتوسط مسلم‌بن عقیل با حسین (ع) بیعت‌کرده یا نه ؟ اما داوطلب شدن وی برای حمایت از مسلم‌بن عقیل ، بطور طبیعی این فکر را بوجود میآورد که اگر بامسلم بیعت نکرده‌باشد ، باری از طرفداران حسین (ع) بوده است وگرنه خود را به خطر نمیانداخت عباس برای این‌که به‌کمك مسلم برود سلاحی غیر از پتك نداشت‌که با آن برآهن می‌کوبید و در آخرین لحظه‌که دکان آهنگری بسته میشد پتك را برداشت و خواست خارج شود و استاد آهنگر که فهمید وی برای چه پتك را برداشته جلوی او را گرفت وگفت این پتك راکجا میبری ؟ عباس گفت میبرم‌که از مسلم حمایت کنم استاد آهنگرگفت این پتك مال من است نه مال تو و من نمیگذارم‌که تو با این پتك به‌جنك سربازان حاکم بروی و مرا بجرم همدستی با تو بقتل برسانند و چون عباس اصرار میکردکه پتك را ببرد استاد آهنگر از بیم جان از دو شاگرد دیگر کمك خواست و هرسه به عباس حمله‌ورگردیدند و پتك را از او گرفتند و او را ازدکان بیرون انداختند

در میدان بنی‌جبله انبوه جمعیت تماشاچی به قدری زیاد شدکه‌کار را بر سربازان تنك کرد محمدبن اشعث وقتی آن جمعیت انبوه را دید ترسیدکه مبادا به‌کمك مسلم در جنك دخالت کنند و به قسمتی از سربازان خود گفت که مردم را از میدان دور نمایند سربازان به مردم حمله‌ور گردیدند و تماشاچیان از بیم جان گریختند ولی

عباس بذائی بدون اینکه سلاحی در دست داشته باشد خطاب به مسلم‌بن عقیل فریاد زد اینك به‌کمك تو میآیم

محمدبن اشعث وقتی آن صدا را شنید متوجه شدکه هرگاه بیدرنك صاحب آن‌صدا ساکت نشود و بقتل نرسد ممکن است‌که سرمشقی برای دیگران شود و فرمان دادکه او را به تیر ببندند و بقتل برسانند و تمام تماشاچیان را از میدان بدرکنند و هرکس نرفت بقتلش برسانند . سربازان‌هم که از مقاومت مسلم‌بن عقیل خشمگین شده بودند ونمیتوانستند او را به قتل برسانند در چند لحظه جوان آهنگر را آماج تیرهای خودکردند و او افتاد و برنخاست و تیر سربازان بچند نفردیگرهم اصابت‌کرد و آنان نیز افتادند وهرکس که در میدان بنی‌جبله تماشاچی بود گریخت و استاد آهنگر و دو شاگرد او نیز رفتند و در آن روز بنابر روایت ابن‌خیاط ، غیر از آن جوان آهنگر در شهر کوفه کسی به حمایت مسلم‌بن عقیل برنخاست و گرفتن پول از عبیدالله‌بن زیاد یا ترس از او ، مانع ازاین شد که‌کسی به‌حمایت مسلم‌بن‌عقیل شمشیر از نیام بکشد ، فریادی که عباس بذائی زد ، بگوش مسلم رسید و در قلب او امیدی بوجود آمد چون عاقبت یك نفر پیدا شد که جواب او را بدهد و درخواستش را اجابت نماید و بعد از این‌که یك صدا برخاست ممکن بود صداهای دیگر برخیزد وکسانی عهد خود را بخاطر بیاورند و از او حمایت نمایند اما بعد از صدای اول ، دیگرصدائی‌که امیدبخش باشد بگوش مسلم نرسید .

مسلم‌بن عقیل ، در حال پیکار ، بتدریج قسمت شرقی میدان بنی‌جبله را می‌پیمود ، و وقتی از مقابل دکان های مسگری و آهنگری گذشت هردو دکان بسته بود . جسد جوان آهنگرکه بحمایت مسلم‌بن عقیل ندا درداد در آن نزدیکی افتاده بود اما چون اجساد دیگرهم ا زتیر خوردگان در میدان وجود داشت شاید توجه مسلم را جلب نکرد . مسلم‌بن عقیل ، همچنان به تاکتیك خود ادامه میداد و پشت‌بردیوار داشت تااین‌که از عقب مورد حمله قرار نگیرد قسمت های پائین جامه مسلم خونین بنظـر میرسید و معلوم میشدکه از پاها مجروح گردیده اما زخمها طوری نبودکه وی را از جنك‌کردن بازبدارد مرتبه‌ای دیگر از عبیدالله‌بن زیاد سواری آمد و از محمدبن اشعث پرسید حاکم میگوید آیا مسلم را دستگیر کردید یا نه ؟ محمدبن‌اشعث جواب سابق را تکرار کرد و گفت این مرد شمشیر زن است وازخوددفاع میکند و حاکم بما امرکرده‌که او را زنده دستگیر نمائیم و این دو موضوع ، جنك را طولانی‌کرده و از قول من به حاکم بگو اجازه بدهد که ما مسلم رابقتل‌برسانیم و درچند لحظه کار اورا خواهیم ساخت و نیز از او بپرس‌که آیا حاضر هست‌که مسلم را امان بدهد تا بتوانیم او را وادار به تسلیم‌کنیم و بدارالحکومه ببریم سوار ، با سرعت رفت و بزودی مراجعت کرد و از قول حاکم به محمدبن اشعث گفت او را نکشید چون من میخواهم او را ببینم و بـاوی مذاکره کنم و برای این‌که دست از جنك بکشد و تسلیم شود از طرف خود ، باو امان بده نه از طرف من

معنای گفته عبیدالله‌بن زیاد این بودکه محمدبن اشعث مسلم‌بن عقیل را فریب بدهد و از طرف خود باو تامین بدهد و بگویدکه اگر تسلیم شود زنده خواهد ماند .

اما آن تامین از طرف حاکم‌کوفه داده نشود تا این‌که عبیدالله بتواند وی را بقتل برساند

عبیدالله‌بن زیاد چون عرب بود نمیخواست‌که قول به مسلم‌بن‌عقیل بدهد و آنگاه برخلاف قول خود عمل نماید چون اگر به مسلم‌بن عقیل امان میداد و بعد ، برخلاف قول خود عمل میکرد و اورامی‌کشت علاوه براین‌که پیش نفس خود شرمنده میگردید نزد اطرافیان و از جمله محمدبن‌اشعث که قول او را به مسلم ابلاغ‌کرده بود سر شکسته میشد و دیگر اطرافیان حاکم برای قول عبیدالله‌بن زیاد قائل به ارزش نمیشدند زیرا وی قول امان را زیر پاگذاشته بود این‌بودکه به محمدبن اشعث گفت از طرف خود باو تامین بده نه از طرف من محمدبن اشعث فرمان دادکه جنك متارکه شود تااین‌که بتواند با مسلم صحبت کند جنك متارکه شد و شمشیرها فرود آمد و سربازان از مسلم فاصله گرفتند و مسلم‌که تکیه به دیوار داده بود نفسی عمیق‌کشید و اوهم شمشیر را فرود آورد و محمدبن اشعث گفت ای ابن‌عقیل تو میدانی‌که نمیتوانی پیوسته با ما بجنگی و هر قدر دلیر و شمشیر زن باشی عاقبت خسته خواهی شد و شمشیر از دستت خواهد افتاد و من به‌تو پیشنهاد میکنم‌که دست از جنك بکش و تسلیم‌شو و من بتو تامین میدهم و اطمینان داشته باش‌که من تو را نخواهم‌کشت مسلم‌بن عقیل‌که خسته شده بود گفت چون میگوئی که مرا بقتل نخواهی رسانید قول تو را می‌پذیرم ولی مرا بزندان خواهی انداخت محمدبن اشعث گفت بتو قول میدهم ، تو را نخواهم‌کشت و بزندان نخواهم انداخت مشروط براین‌که تسلیم شوی و ایـن را بخیر و صلاح تـو میگویم مسلم‌گفت توکه خواهان خیر و صلاح من هستی چرا با من میجنگی ؟ محمدبن اشعث گفت حاکم این‌شهر مرا به جنگ تو فرستاده و من مامور هستم و معذور . مسلم پرسید اگر من تسلیم بشوم تو چه خواهی‌کرد ؟ محمدبن اشعث‌گفت تو را به دارالحکومه نزد عبیدالله‌بن زیاد خواهم برد

مسلم‌بن عقیل پرسید آیا از طرف عبیدالله‌بن زیادهم بمن تامین میدهی که او مرا به قتل نرساند و بزندان نیندازد محمدبن اشعث سکوت‌کرد چون سکـوت محمدبن اشعث طولانی شد مسلم‌بن عقیل سئوال خود را تجدیدکرد و محمدبن اشعث گفت ای ابن عقیل من از طرف عبیدالله‌بن زیاد قولی بتو نمیدهم ولی این قول را بتو میدهم‌که بعد از این‌که تورا به‌دارالحکومه بردم ، نزد او واسطه شوم که از قتلت صرفنظر نماید و تو را به زندان نیندازد . مسلم‌گفت اگر او وساطت تو را نپذیرفت چه میگوئی محمدبن اشعث‌گفت من نزد امیر عراقین منزلت دارم و او وساطت مرا رد نخواهد کرد ولی اگر نپذیرفت در آن صورت من نزد تو تعهدی ندارم مسلم گفت ای محمدبن اشعث تمام این شهر پراز سرباز شده و این سربازان را عبیدالله‌بن زیاد برای دستگیری من گرد آورده و آیا قابل قبول است بعد ازاین‌که مرا دستگیرکرد زنده‌ام نگاه دارد و مرا بزندان نیندازد و آزادم کندکه‌هرجا میل دارم بروم . محمدبن اشعث خواست بگوید که حاکم‌کوفه آن سربازان را فقط برای دستگیری او درکوفه متمرکز

نکرده بلکه برای جلوگیری از قیام احتمالی طرفداران حسین (ع) آنها را متمرکز نموده ولی صلاح ندانست که مسلم بفهمد حاکم‌کوفه از قیام احتمالی طرفداران حسین بیم دارد و بهمین جهت شهر را پر از سربازکرده است

رجزخوانی تاریخی مسلم بن عقیل

متارکه جنك خیلی کمك‌به‌رفع خستگی مسلم‌بن عقیل‌کرد و قبل از این‌که متارکه بشکند و جنك شروع شود صدای اذان بگوش رسید و مردم شهر خود را برای نماز خواندن آماده کردند و مسلم‌بن عقیل از محمدبن اشعث پرسید آیا امان دارم که نماز بخوانم و هنگام نماز بمن حمله‌ور نخواهند شد ؟ محمدبن اشعث بقول ابن‌الخیاط‌گفت نماز بخوان و در موقع نمازکسی بتو حمله‌ور نمیشود و بقول دیگران ، باو برای خواندن نماز امان نداد و جنك تجدید گردید نماز مسلم باتمام رسید و جنك تجدید شد و در آن موقع مسلم‌بن عقیل شروع بخواندن رجز کرد .

رجز ، در بین اعراب ، بیشتر شعر بود وکمتر اتفاق میافتادکه مردی در میدان جنك با نثر رجز بخواند اکثر رجز خوانان اشعار شعرای عرب راکه مطابق با حال آنها بود میخواندند و بعضی‌که قوت طبع‌داشتندفی‌البدیهه دروصف خود شعرمی‌سرودند . رجز همواره از نام مرد سلحشور و اسم پدرش و قبیله او آغاز میشد و مرد جنگاور سوابق دلیریهای خویش را بیان میکرد و اگر خود دارای سوابق دلیری نبود ، سوابق جنك های قبیله خود را برزبان میآورد در رجز وصف‌الحال ، از قسمت‌های اصلی بود و رجز خوان بایستی بگوید که برای چه پیکار میکند و طرفدارکه میباشد . رجز با صدای خیلی بلند و تقریبا با فریادخوانده میشد و خواننده آن را با آهنك موسیقی میخواند و اگر رجز خوان دارای صدای خوش بود ، رجزش خیلی موثر واقع میشد رجز را فقط برای این نمیخواندند که خود را معرفی کنند و بگویند برای‌چه می‌جنگند بلکه برای تقویت روحیه خویش نیز رجز میخواندند . وقتی رجز خوان با صدای بلند و آهنك موسیقی رجز میخواند بهیجان میآمد و با تهور شمشیر میزد و هرگاه شمشیر میخورد درد ، کمتر در او اثر مینمود چون رجز ، جزو واجبات جنك بود و بندرت اتفاق میافتاد سالی بگذرد و اعراب جز در ماه‌های حرام نجنگند در عربستان شعرائی پیدا شدند کـه در رجز سرائی ، تخصص پیدا کردند و آنها را شعـرای (ارجوزه) میخواندند شعرای مزبور برای مورد قابل پیش بینی رجز میسرودند و آنهائی که میخواستند بمیدان جنك بروند بیکی از آن شاعران مراجعه میکردند شاعر ، شعر مورد نظر مرد سلحشور را یکبار و یا دو یا سه‌بار برایش میخواند و آن مرد که سواد نداشت تا شعر را بنویسد یانوشته‌دیگری را بخواند شعر را حفظ میکرد چون اعراب برای به‌خاطر سپردن شعر دارای حافظه‌ای نیرومند بودند .

بعد از این‌که مرد سلحشور شعر را حفظ میکرد چند درهم در دست شاعر ارجوزه می‌نهاد و میرفت تا آن اشعار را با آهنگ موسیقی در میدان جنگ بخواند . بزرگان‌هم قبل از رفتن به میدان جنگ یکی از شعرای ارجوزه را فرا میخواندند و از او میخواستند که شعری فراخور حال آنها بخواند و اگر آماده ندارد بسراید و بعداز این‌که شاعر ، شعر را میخواند و مرد بزرگ‌آن‌را حفظ‌میکرد صله‌ای‌بشاعرمیداد و بعضی‌از شعران‌ارجوزه از بزرگان صله‌های خوب دریافت میکردند (ابن رائق) که در دوره خلفای عباسی از بزرگان بود و دارای منصب (امیرالامرا) شد و در سال ۳۲۹ هجری قمری در یك جنگ بقتل رسید حکایت‌کرد که میخواستم به جنگ بروم و رجز جدید نداشتم که در میدان جنگ بخوانم و مایل بودم‌که (ابن‌ذئبه) شاعر فصیح و هنرمند برای من یك رجز جدید بسراید . سه سال قبل از آن تاریخ ابن‌ذئبه برای من یك رجز سروده بود و من پانصد دینار باو صله دادم وبرای رجزدوم بایستی لااقل باو پانصد دینار بدهم و در آن موقع که میخواستم بجنگ بروم آن زر رانداشتم و بدون رجزهم نمیتوانستم بمیدان جنگ بروم، و نمیخواستم رجزی راکه در جنگ گذشته از من شنیده بودند تکرار کنم . لذا باغی را که در حمامه (نقطه‌ای از بین‌النهرین) داشتم فروختم و آنگاه ابن‌ذئبه را احضار کردم و از او یك رجز جدید خواستم و او سرود و من باو پانصد دینار صله‌دادم و عازم میدان جنگ شدم . این واقعه را ذکر کردیم‌که تا این‌که ضرورت رجز نزد اعراب در میدان جنگ آشکار شود و خواندن رجز آن‌قدر ضروری بوده که ابن‌رائق مجبور شد باغ خود را بفروشد و رجز خریداری‌کند تااین‌که بدون رجز بمیدان جنگ نرود این‌راهم باید بگوئیم که عوام در میدان جنگ رجز نمیخواندند ، و رجز از طرف‌کسانی خوانده میشد که جزو خواص بشمار میآمدند . سربازان عادی که جزو عوام بودند در میدان جنگ بدون رجز خواندن می‌جنگیدند . اما افرادی که از حیث مرتبه اجتماعی و سطح فکر بالاتر از عوام بودند در میدان جنگ رجز میخواندند و خود را می‌شناسانیدند و افتخارات خویش را بر زبان میآوردند و آن افتخارات هم با شعر بیان میشد و تاریخ هر جنگ در جزیرةالعرب با رجز مزین بود و وقتی تاریخ جنگ‌های گذشته را نقل میکردند (البته بطور شفاهی چون در عربستان کتاب وجود نداشت) اشعاری را که سلحشوران هنگام رجز خواندن برزبان آورده بودند نقل میکردند و اگر تاریخ یك جنگ بدون رجز نقل میشد تاریخی بود ناقص و بی‌نمك و شنوندگان نسبت به شنیدن آن ابراز رغبت نمیکردند .

مسلم بن عقیل هم رجز را شروع کرد وی تا آن موقع خود را نیازمند رجز ندیده بود اما بعد از این که ظهر گذشت و حرارت آفتاب مزید بر خستگی در او اثر کرد در صدد برآمد که با خواندن رجز روحیه خود را تقویت کند و خویش را بکسانی که با او می‌جنگیدند بشناساند و با ضدائی رسا و گرم و با آهنگ موسیقی اشعاری خواند که معنای آنها این بود :

(من مسلم بن عقیل هاشمی نماینده حسین بن علی (ع) هستم ــ و او که مولای من میباشد پرچمدار حقیقت است ــ طائفه من آن قدر شهرت و عظمت دارد که نیازمند

معرفی نیست ــ ومن امروز ، دراین شهر ، تصمیم گرفته‌ام که در راه حقیقت کشته شوم ــ شاید تا ساعتی دیگر سر از پیکر من جدا شده باشد اما سرافرازم که تا لحظه‌ای که زنده بودم سرافکنده نشدم ــ بمادرم بگوئید که پسرش یك تنه با صد ها نفر جنگید ــ باو بگوئید که بر مرك من شیون نکند زیرا فرزندش با دلیری کشته شده ، و بر مرك دلیران شیون نمیکنند ــ سلام بر تو ای حسین بن علی آگاه باش که من با ایمان به بر حق بودن تو جان میسپارم)

ابن خیاط میگوید رجز مسلم‌بن عقیل که با صدائی خوش خوانده میشد در تمام سربازانی که با وی می‌جنگیدند حتی در محمد بن اشعث اثر کرد این ابن خیاط که روایاتش راجع به کوفه و مسلم (چه از قول خود او چه از قول دیگران) مورد استفاده ما قرار میگیرد (ابوبکر محمد بن احمد بن منصورالخیاط) است و اسم کامل اورا ذکر کردیم تا این که با ابن خیاط های دیگر مشتبه نشود و این مرد در سمرقند متولد شد و از آنجا به بین‌النهرین سفر کرد و در بغداد سکونت نمود و در علم نحو بصیرت داشته و باصطلاح مسلمین نحوی بوده ولی بتاریخ هم علاقه داشته و اسناد تاریخی مفید از خود باقی گذاشته است

مسلم بن عقیل قبل از آن روز که بروایت عده‌ای از مورخین اسلامی روز هفتم یا هشتم ذیحجه سال شصتم هجری بود ، رجز خود را آماده نکرد او پیش بینی نمینمود که در آن روز باید بجنگد تا این که رجز خود را آماده نماید و لذا در آن روز فی‌البدیهه شعر سرود چون سواد داشت زیرا در بین اعراب صدر اسلام هرکس‌که سواد داشت میتوانست شعر بسراید . در آن دوره شعر ، آنچنان با زندگی معنوی قوم عرب نزدیکی داشت که حتی افراد بیسواد شعر میسرودند و چند نفر از شعرای معروف عرب که سراینده (معلقات سبعه) بودند سواد نداشتند و شعری را که میسرودند ، نمیتوانستند بنویسند و دیگری شعر آنها را مینوشت چون اعراب دارای ذوق شعر شنیدن و به خاطر سپردن آن بودند لذا افراد باسوادشان میتوانستند شعر بسرایند . در اعصار بعد ، که قوم عرب با اقوام دیگر مخلوط و عجین شد آن استعداد فطری را از دست داد معهذا تا همین اواخر در صحراهای خود عربستان هرکه باسواد بود شعر میسرود و کلنل (لورنس) انگلیسی که در جنك جهانی اول عمز خود را در صحراهای عربستان گذرانید در کتاب خویش بعنوان (هفتستون‌عقل) میگوید در جزیرةالعرب ندیدم مردی باسواد باشد و شعر نسراید و در صدر اسلام که هنوز عرب بادیه از جمله عرب هاشمی با اقوام دیگر مخلوط نشده بود افراد باسواد شعر میسرودند و چون مسلم بن عقیل سواد داشت در آن روز ، رجز خود را فی‌البدیهه سرود

وقتی آن رجز باتمام رسید محمد بن اشعث گفت ای ابن عقیل من بتو قول میدهم که نزد عبیدالله بن زیاد وساطت تو را بکنم تا او از قتلت صرفنظر نماید . ولی مسلم بهیجان آمده بود و جوابی به محمد بن اشعث نداد و همچنان ، شمشیر میزد .

نکته‌ای که در رجز مسلم بن عقیل جلب توجه میکند این است که وی وقتی ازمرك خود یاد میکند نام مادرش را میبرد نه اسم فرزندان خود را و نمیگوید به پسران من

بگوئید که بر مرك من شیون نکنند در صورتی که طبق رسوم خبر مرك پدر را به‌پسرانش میرسانند . مسلم در رجز خود از مادرش اسم میبرد و آیا این موضوع ، قرینه‌ای براین نیست که مسلم پسر نداشته و گرنه از آنها اسم میبرده و آیا این موضوع نظریه کسانی را که میگویند مسلم بن عقیل دارای پسر نبوده تایید نمینماید ؟

چون دستگیری مسلم بن عقیل بطول انجامید ، عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه نسبت به محمد بن اشعث ظنین شد و فکر کرد که شاید در کار دستگیری مسلم مسامحه مینماید و اندیشید که شاید محمد بن اشعث پیش بینی میکند که بکمك مسلم خواهند آمد و بهتر این است که وی با مسلم مدارا نماید تا اینکه به کمکش بیایند و از آن ببعد به جبهه طرفداران مسلم ملحق گردد . این طور نبود و محمد بن اشعث نمیخواست با مسلم مساعدت نماید و دفع‌الوقت کند اما عبیدالله‌بن زیاد اینگونه فکر کرد و یکی از پیروان مورد اعتماد خود موسوم به (عبیدالله بن عباس سلمی) را با عده‌ای سرباز بظاهر به کمك محمد بن اشعث فرستاد ولی آن مرد در باطن ماموربودکه رفتار وطرز جنك محمد بن‌اشعث را درنظربگیرد وببیندکه‌آیا نسبت به مسلم ارفاق میکند یا نه؟ وقتی عبیدالله‌بن عباس‌سلمی به کمك محمد بن اشعث آمد ، در آن روز پائیز بتقریب دو ساعت از ظهر میگذشت حاکم کوفه برای محمد بن اشعث پیغام فرستاد که من عبیدالله بن عباس سلمی را به‌کمك تو فرستادم و او تحت فرماندهی تو خواهد جنگید و انتظار دارم که از او و سربازانش بخوبی استفاده کنی بعضی از مورخین اسلامی نوشته‌اند که وقتی عبیدالله‌بن عباس‌سلمی‌بکمك‌محمدبن‌اشعث‌رسیدتمام‌سربازانی‌که‌در کوفه بودندبامسلم‌بن‌عقیل می‌جنگیدند و آنها نه‌فقط در معابر شهر با مسلم پیکار میکردند بلکه از بام خانه ها برسرش سنگ و خشت فرو میریختند این روایت نباید درست‌باشد چون قطع نظر از این که تمام سربازان حاضر در شهر کوفه نمیتوانستند با مسلم بجنگند ، اگر از بام خانه‌ها بر سر مسلم سنك میباریدند وی کشته میشد و عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه گفته بود که اورا زنده دستگیر نمایند تا این که بتواند راجع به حسین بن علی (ع) از وی کسب اطلاع کند و همدستانش را در کوفه بشناسد

مسلم بن عقیل یك رجز دیگر را شروع کرد و تا آنجا که خستگی اجازه میداد با آهنك موسیقی این رجز را خواند (آفتاب پائین میرود و آفتاب عمر من هم غروب میکند ــ از بامداد تاکنون جنگیده‌ام و باز خواهم جنگید ــ ای دلیران قادسیه کجا هستید که بیائید و شجاعت‌را ببینید ــ هر کس صدای مرا می‌شنود اگرحسین بن علی (ع) را دید باو بگوید با عقیده به برحق بودن او کشته میشوم)

در آن موقع سراپای مسلم خون آلود بود و با این که سربازان دقت میکردند که اورابه‌قتل‌نرسانند ، ضربت‌های کوچك‌فراوان ، بروی‌واردآمد.عبیدالله‌بن عباس سلمی که مامور شده بود جنك محمد بن اشعث را با مسلم در نظر بگیرد اولین گزارش مربوط به آن جنك را برای حاکم کوفه فرستاد و گفت بظاهر ، در طرز جنك محمد بن اشعث اثر مدارا دیده نمیشود و من تصور نمیکنم که مسلم بتواند بیش از ساعتی مقاومت نماید زیرا اثر خستگی در او نمایان است مسلم بطوری که عبیدالله بن عباس سلمی میدید

طوری خسته شده بود که نمیتوانست جلوی پاهای خود را ببیند و ناگهان براثر یك فرو رفتگی که در معبر وجود داشت پایش در آن فرو رفتگی رفت و به پشت افتاد و لحظه‌ای دیگر ضربت شمشیر یکی از افسران جزء که با عبیدالله بن عباس سلمی آمده بود موسوم به (بکربن عمران) برصورت مسلم‌بن عقیل فرود آمد و شمشیر از پیشانی تا زنخ او را برید و یك دندان و بروایتی دو دندان جلوی اورا شکست . سربازان محمد بن اشعث بعد ازاین‌که مسلم افتاد نخواستند براو شمشیربزنندکه مبادا به‌قتل برسد . اما بکربن‌عمران که با عبیدالله بن عباس سلمی آمده بود و میدانست حاکم کوفه از تاخیر دستگیری مسلم غضبناك است خواست خدمتی به حاکم بکند و صورت مسلم را با شمشیر بشدت مجروح کرد و اگر شمشیر او از امتدادی دیگر بر مسلم وارد میآمد ، ممکن بود که حلقوم و شاهرگش را قطع کند و اورا بقتل برساند بعد از آن ضربت مسلم نتوانست از جا برخیزد و قبل از آنهم براثر خستگی نمیتوانست به خوبی شمشیر بزند بعد از این که ضربت بکر بن عمران صورتش را درید ، شمشیر از دستش افتاد و سربازان به اوحمله‌ور شدند و وی را گرفتند و بلندش کردند ودودستش را ازعقب بستند و عبیدالله بن‌عباس‌سلمی گفت حاکم اظهار بی‌صبری میکند و منتظر اوست و زود اورا بدارالحکومه برسانید .

برای این که مسلم بن عقیل زودتر به دارالحکومه برسد اورا براسبی سوار کردند و اطرافش را گرفتند و بسوی دارالحکومه بردند .

وقتی مسلم با دو دست بسته به درالحکومه رسید در سراپای وجودش نقطه‌ای نبود که خونین نباشد و یك ماسك ضخیم از خون و غبار طرفین صورتش‌را می‌پوشانید و از زخم تازه صورتش خون فرو میچکید ، حاجب دارالحکومه و مردی که وظیفه داشت احضار شدگان یا ارباب رجوع را نزد حاکم ببرد به اسم (مسلم بن عمرو باهلی) خوانده میشد که یك بار نام اورا در این وقایع تاریخی برده‌ایم و او بعد از این که صورت خون چکان مسلم را دید پرسید آیا میخواهید بهمین شکل اورا نزد امیر ببرید ؟ عبیدالله بن عباس سلمی گفت امیر ، از صبح تاکنون منتظر است که این مرد را بیاورند و نمیتوان تاخیر کرد . مسلم بن عمرو باهلی گفت چند دقیقه صبر کنید تا این که زخم صورتش را ببندند . مسلم بن عقیل وقتی آن حرف را از حاجب دارالحکومه شنید تصور کرد که او از روی ترحم میگوید که زخم صورتش را ببندند و از آن مرد که تصور میکرد نسبت باو ترحم دارد آب خواست و گفت از صبح تاکنون تشنه هستم و به من آب بدهید مسلم‌بن عمرو باهلی با قیافه‌ای خشمگین از مسلم‌بن عقیل پرسید تو با چه جرئت از من آب میخواهی . مسلم‌بن عقیل گفت وقتی شنیدم تو گفتی زخم صورت مرا ببندند تصور کردم که دارای مروت هستی و بهمین جهت ازتو آب خواستم. مسلم بن عمروباهلی زهرخندی کرد و گفت من برای این گفتم که زخم صورت تو را ببندند تا این که خونی که از صورت تو میریزد فرش اطاق حاکم را خونین ننماید . بدستور حاجب بدون این که دست های مسلم بن عقیل را بگشایند زخم صورتش را بستند تا این که خون ریزی قطع شود و فرش گرانبهای اطاق عبیدالله بن زیاد خونین نگردد . چهار نفر با مسلم بن عقیل وارد اطاق‌حاکم کوفه‌شدند یکی‌حاجب‌ودیگری محمدبن‌اشعث‌وسومی عبیدالله‌بن‌عباس‌سلمی

و چهارمی بکربن عمران کـه ضربت شمشیر را بر صورت مسلم بن عقیل زده بـود محمد بن اشعث که فرمانده جنك بود گزارش ماموریت خود را داد و گفت که مسلم‌بن‌عقیل را آورده عبیدالله‌بن عباس سلمی هم گزارش داد که رفتن اوبه‌کمك محمدبن اشعث دستگیری مسلم‌بن عقیل را تسریع کرد بکربن عمران هم گفت ضربت شمشیر او کـه برصورت مسلم فرود آمد اورا از کار انداخت و گرنه ، ممکـن بود باز بجنگـد مسلم بن عمرو باهلی نیز گفت که چون از صورت مسلم خون فرو میریخت گفتم زخم اورا ببندند که ریزش خون فرش این اطاق را آلوده نکند و از من آب خواست تا بنوشد ولی به او آب ندادم .

عبیدالله‌بن زیاد با این‌که مردی بیرحم و خونخوار بود از گفته حاجب خود حیرت کرد و گفت چرا باو آب ندادی ؟ حاجب نخواست بگوید که از بیرحمی باو آب نداد یا جرئت نکرد که بگوید نخواستم به او آب بدهم و جواب داد چون از امیر اجازه نداشتم باو آب ندادم عبیدالله‌بن زیاد گفت بروید و برای او آب بیاورید که بنوشد اما وقتی آب آوردند مسلم‌بن عقیل نمیتوانست بنوشد چون صورتش را طوری بسته بودند که دهانش برای نوشیدن آب باز نمیشد عبیدالله‌بن زیاد گفت پارچه‌ای راکه برصورتش بسته‌اند بگشایند تا اینکه بتواند آب بنوشد . حاجب گفت اگر پارچه را باز کنند خون روی فرش خواهد ریخت حاکم گفت بااین وصف پارچه را بگشایندکه مسلم قادر بنوشیدن آب باشد

پارچه را بازکرده کاسه آب را بدست مسلم دادند و او با دو دست آب را بدهان برد و یك دندان شکسته و بروایتی دو دندان شکسته‌که تا آن موقع بلثه اتصال داشت درکاسه افتاد و آن‌کاسه طوری از خون رنگین گردید که آب را از بین برد و مسلم‌هم بمناسبت این‌که لب بالا و لب پائینش بریده شده بود نتوانست آب بنوشد . کاسه خونین را از دو دست مسلم گرفتند و بردند و وقتی خواستند باز زخم صورت مسلم‌بن عقیل را ببندند عبیدالله‌بن زیادگفت من میخواهم از او تحقیق‌کنم و ضورتش را طوری ببندیدکه بتواند با من حرف بزند . صورت مسلم‌بن عقیل را طوری بستندکه دهانش باز بماند و بتواند با حاکم صحبت کند و چون از لب‌های بریده‌اش خون میریخت گلیمی روی فرش گرانبهای اطاق حاکم قرار دادندکه جلوی سرایت خون را بفرش بگیرد . حاکم گفت ای پسر عقیل وقتی من به فرمان خلیفه حاکم این‌جا هم شدم با تو کاری نداشتم و تو را بحال خـود گذاشتم و امیدوار بودم‌که تو نیز دست‌از فتنه‌انگیزی برداری اما تو در خانه هانی‌بن عروه طرفدارانت را جمع کردی و به فتنه‌انگیزی ادامه دادی و مرا وادارکردی که علیه تو ، دست باقدم شدید بزنم

چون یك دندان و بروایتی دو دندان جلوی مسلم‌بن عقیل افتاده بود نمیتوانست به خوبی حرف بزند وگفت من فتنه‌انگیزی نکردم عبیدالله‌بن زیادگفت تو فرصت به دست نیاوردی تااین‌که فتنه برپاکنی و من امروز جلوی توراگرفتم وگرنه فتنه‌ای بزرك برپا میکردی و بااین‌که مرا اذیت کردی موافقت میکنم تو زنده بمانی مشروط براین‌که پیشنهاد مرا بپذیری اول این‌که بگوئی همدستان تو در این شهرکه هستند و منظورم

کسانی هستند که فرستاده من آنها را در خانه هانی‌بن عروه با تو ندید چون آنها را می‌شناسم و در این موقع همه آنهادستگیر شده‌اند و در زندان هستند . پیشنهاد دوم من بتو این است که بگوئی حسین‌بن‌علی (ع) دارای چه‌نقشه میباشد وبرای چه تورا باینجا فرستاده تا بنمایندگی او از مردم بیعت بگیری و ارتباطش با عجم‌ها (ایرانیان) چقدر است و آنها برای چه از وی حمایت میکنند و از این جهت اینها را ازتو میخواهم که تو نماینده حسین‌بن علی (ع) در این شهر بودی و لابد از تصمیم وی اطلاع داری و از نحوه رابطه‌اش با عجم‌ها (ایرانیان) مطلع می‌باشی پیشنهاد سوم من این است که با خلیفه یزیدبن معاویه بیعت کنی .

درحالی که‌مسلم‌بن عقیل‌ایستاده بودچشم‌هایش ازفرط ضعف بسته شد وعبیدالله‌بن‌زیاد گفت چرا پلک‌هایت را بسته‌ای و خود را به خواب میزنی . اما مسلم بعمد پلک‌های خود را نمی‌بست وخودرا بخواب‌نمیزدبلکه ضعف شدیدپلکهای اورا میبست واگرمحمدبن اشعث و عبیدالله بن عباس سلمی از دو طرف بازوان او را نگرفته بودند بزمین میافتاد مسلم صدای عبیدالله‌بن زیاد را نشنید و پلک چشم‌های او باز نشد و عبیدالله‌که تصور میکرد مسلم خود را بخوابیدن میزند تا این‌که جواب او را ندهد گفت او را نزدیك من بیاورید تا از خواب بیدارش‌کنم و آن دو نفر مسلم را نزدیك حاکم بردند و او با چوبدستی که گفتیم برسم بزرگان (روم) در دست داشت بر صورت مسلم‌بن عقیل زد و درد جدید مسلم را بخود آورد و چشم‌هایش بازشد و عبیدالله‌بن زیادگفت می‌بینم که بیدار شده‌ای

از بیرون زمزمه‌ای بگوش میرسید و آن زمزمه مردم بودکه بعد از دستگیری مسلم بردن او را بسوی دارالحکومه دیده بودند و اطراف آن عمارت جمع شده بودندکه بدانند حاکم خونخوار کوفه با مسلم‌بن عقیل چه خواهدکرد و عبیدالله‌بن زیاد تردید نداشت در بین‌کسانی‌که اطراف دارالحکومه جمع‌شده‌اند، عده‌ای از طرفداران مسلم‌بن‌عقیل حضور دارند اما جرئت نمیکنند یا این‌که تا آن موقع جرئت نکرده‌اند به حمایت وی برخیزند .

مسلم‌بن عقیل وقتی فهمیدکه حاکم‌کوفه از او چه میخواهدگفت من اسامی طرفداران حسین را در اینجا نمیدانم و همین‌قدر اطلاع دارم‌که عده‌ای از مردم این شهر بتوسط من با حسین بیعت کردند عبیدالله‌بن زیاد گفت معلوم میشودکه نمی‌خواهی اسامی طرفداران حسین را که هرشب در خانه هانی‌بن عروه نزد تو میآمدند بگوئی و اینك بگو از امرای ایران ، کدام یك از حسین طرفداری‌کردند و از او دعوت نمودند که به ایران برود . مسلم‌بن عقیل‌گفت من از این موضوع اطلاع ندارم ولی بطورکلی میدانم‌که حسین‌بن علی (ع) در ایران دارای محبوبیت است مسلم‌بن عمروباهلی‌که در اطاق حضور داشت به عبیدالله‌بن زیاد نزدیك شد و دهان را بگوشش نزدیك‌کرد و گفت اگر این مرد مورد شکنجه قرار بگیرد اسرار را بروز خواهد داد . اما عبیدالله‌بن زیادکه صدای جمعیت را از اطراف دارالحکومه می‌شنید از طغیان طرفداران حسین (ع)

و مسلم بیم داشت و دیگر این‌که می‌دانست‌که مسلم در حالی است‌که اگر شکنجه‌هم بشود اسرار را بروز نخواهد داد بعد از اوپرسید نقشه حسین‌بن علی (ع) چیست و او برای چه تو را باین‌جا فرستاد و اینك چه‌میخواهد بکند مسلم‌گفت حسین (ع) مرا باین‌جا فرستادتااین‌که‌بداندآیا دراین‌شهر طرفدارانی‌دارد یانه؟و من‌مکلف‌بودم‌باواطلاع‌بدهم که‌آیا در این شهر دارای طرفدار هست یا خیر عبیدالله پرسید توچه‌کردی ؟ مسلم‌بن‌گفت من آنچه دیدم و شنیدم نوشتم و برایش فرستادم عبیدالله‌بن زیاد پرسید توکه فرستاده و نماینده حسین (ع) هستی لابد میدانی‌که او قصد دارد درکوفه سکونت نماید یا این‌که میخواهد از بین‌النهرین بگذرد و به ایران برود ؟ مسلم‌بن عقیل‌گفت من در این خصوص اطلاعی ندارم و براستی نیز همین‌طور بود و مسلم نمی‌دانست‌که تصمیم حسین‌بن علی (ع) چیست و به طوری‌که گفتیم در کوفه انتظار دریافت دستور حسین (ع) را می‌کشید عبیدالله‌بن زیادگفت مسلم تو مردی شجاع هستی و امروز ، با مقاومت خود سربازان مرا بستوه آوردی و من میل دارم‌که تو زنده بمانی . گفتیم‌که از دو طرف بازوان مسلم را گرفته بودند و اگر لحظه‌ای وی را رها میکردند بزمین میافتاد زیرا پاهایش توانائی نگاهداری او را نداشت و پلك چشمهایش پیوسته بسته بود و فقط وقتی عبیدالله‌بن زیاد نهیب میزد و از او جواب می‌خواست پلك چشم‌ها را میگشود بتدریج حاکم کوفه متوجه شدکه ضعف فوق‌العاده مسلم‌بن عقیل مصنوعی نیست و او براستی از خستگی مفرط و زخم‌هائی‌که براو وارد آمده بسیار ضعیف است و هروقت‌که پلك چشمها را از هم جدا میکرد مردمك چشم او ، مانند مردمك چشم اموات بدون روح و بیحرکت بنظر میرسید .

یك مرتبه دیگر براثر نهیب حاکم‌کوفه چشم‌های مسلم باز شد اما مردمك چشم او تکان نخورد و متوجه حاکم نشد و مسلم آن‌قدر ضعیف بودکه نمیتوانست مردمك چشم را بحرکت درآورد و حاکم را از نظر بگذراند و عبیدالله‌بن زیادگفت ای فرزند عقیل ، اگر بتوسط من با خلیفه بیعت کنی زنده خواهی ماند و بتو قول میدهم به خلیفه پیشنهاد خواهم‌کرد حکومت یکی از بلاد را بتو بدهد پلك‌های مسلم‌بن عقیل بسته شد و آن دو نفر که بازوانش را گرفته بودند تکانش‌دادند تا چشم‌ها را بگشاید و مسلم از آن تکان‌که تمام زخم‌های بدنش را بسوزش درآورده بود نالید عبیدالله‌بن زیادگفت ای مسلم ، جواب بده آیا پیشنهاد مرا می‌پذیری و بتوسط من با خلیفه بیعت میکنی یا نه ؟ مسلم‌بن عقیل آهسته گفت نه و آنگاه دوچار حال اغماء شد . عبیدالله‌بن زیاد به بکربن‌عمران‌گفت‌کار را آن‌کس میکندکه باتمام برساند و توکه او را مضروب کرده‌ای کار را باتمام برسان و سرش را از بدن جداکن بکربن عمران‌گفت مطیع امر امیر هستم ولی در این‌جا خون او روی فرش میریزد عبیدالله‌بن زیاد اظهارکرد من نگفتم‌که او را در این‌جا بقتل برسان و فقط گفتم سرش را از بدن جداکن تااین‌که من بتوانم سرش را برای خلیفه بفرستم و او اطمینان حاصل‌کندکه دیگر مسلم‌بن‌عقیل وجود ندارد ولی میل دارم طوری سر را ازبدنش‌جداکنی‌که مردم این شهرکه اینك اطراف دارالحکومه هستند منظره

قتل او را ببینند و یقین حاصل‌کنندکه دیگر مسلم زنده نیست و امید آنها برای این که روزی مبادرت بقیام علیه خلیفه نمایند مبدل به ناامیدی شود بکربن عمران گفت من این مردرا از دارالحکومه خارج میکنم و جلوی درالاماره ، مقابل چشم مردم اورا بقتل میرسانم عبیدالله‌بن زیاد گفت خارج کردن مسلم از دارالاماره بصلاح نیست . چون بین این مردم‌که اینك اطراف دارالحکومه هستند ، عده‌ای از طرفداران مسلم حضور دارند و کافی است‌که یکی از آنها وقتی بفهمدکه میخواهند این مرد را بقتل برسانند بهواخواهی او فریادی بزند تا این‌که سایر طرفداران مسلم بتو و به سربازانی‌که با تو هستند حمله‌ور شوند و شما را بقتل برسانند و مسلم را ازشمابگیرند که در آن صورت پیروزی امروز ما مبدل به شکست خواهد شد و اگر امروز محمدبن اشعث صدای آن مرد آهنگر را با سرعت خاموش نکرده بود طرفداران این مرد طغیان میکردند و معلوم نبود در این ساعت ما دارای چه وضع میشدیم بکربن عمران گفت پس او را درکجا بقتل برسانم حاکم کوفه‌گفت او باید درجائی‌کشته شودکه تمام مردم این شهر منظره قتلش را ببینند و مشاهده‌کنند که سر از بدنش جدا شد بدون این‌که بتوانند برای نجات دادن او اقدامی بکنند و پس از این‌که دیدندکه وی‌کشته شد ناامید خواهند گردید و بخانه‌های خود خواهند رفت و فردا صبح این شهر دارای وضع عادی خواهد شد

بکربن عمران گفت من مطیع امر تو هستم وهرچه بگوئی اجرا میکنم عبیدالله‌بن زیاد گفت او را بربام دارالحکومه ببر و در آنجا طوری قرارش بده‌که همه منظره قتلش را ببینند و وقتی سرش را از بدن جداکردی بلندکن تااین‌که همه ببینند که سر از بدنش جدا شده است صلاح این‌کار در این میباشدکه همه منظره قتل این مرد را می‌بینند بدون این‌که بتوانند دخالت‌کنند زیرا این‌جا یك قلعه است و وقتی دروازه دارالحکومه بسته باشدکسی نمیتواند وارد این‌جا بشود و تو مقابل چشم همه این مرد را بقتل میرسانی بدون این‌که‌کسی بتواند مانع ازکار توگردد .

آیا وقتی آن‌گفت و شنود بین حاکم‌کوفه و بکربن عمران مبادله می‌شد مسلم‌بن عقیل می‌شنید که آنها چه میگویند ؟ باحتمال قوی مسلم در آن موقع بمناسبت این‌که در حال اغما بود اظهارات آن دو نفر را نمی‌شنید چون کوچکترین عکس‌العملی از او دیده نشد و حتی پلك چشم‌ها را نگشود .

قبل از این‌که مسلم‌بن عقیل را از اطاق حاکم خارج‌کنند و ببام دارالحکومه ببرند عبیدالله‌بن زیاد دو سفارش بجلاد یعنی بکربن عمران کرد اول‌این‌که‌گفت صورت این مرد بسته شده و خون آلود است و موقعی‌که میخواهی او را بقتل برسانی پارچه را از روی صورتش بردار و با پارچه‌ای مرطوب صورتش را از خون پاك‌کن تا این‌که مردم او را ببینند و بشناسند و با این‌قیافه‌که دراین لحظه دارد مردم او را نخواهند شناخت و هنگامی‌که سر از بدن جدا شد و سر را بلندکردی تا به مردم نشان بدهی با صدای بلند ، مقتول را معرفی‌کن و بگو این است مسلم‌بن عقیل‌که به خلیفه خیانت‌کرد و بسزای عمل خود رسید و باین ترتیب تردیدی در هویت مقتول باقی نمیماند . دوم این‌که‌نقطه‌ای

از بام را برای کشتن او انتخاب که کن منظره قتل به چشم همه برسد آنوقت چند سرباز احضار شدند تا این‌که مسلم‌بن عقیل را ببام دارالحکومه ببرند چون مقام مردانی چون محمدبن اشعث و عبیدالله‌بن عباس سلمی بزرگتر از این بودکه محکوم را به محل اعدام ببرند وگرچه در اطاق حاکم بازوان مسلم راگرفته بودند که نیفتد اما مقام آنها اجازه نمیدادکه او را ببام عمارت برسانند وکمك‌کنند تااین‌که جلاد کار خود را باتمام برساند.

حاکم کوفه بعد از این‌که مسلم را از اطاقش خارج‌کردند، منتظر بودکه ببیند مشاهده مسلم بربام دارالحکومه در مردم چه اثر میکند و ناگهان دریافت‌که صدای جمعیت خاموش شد و فهمید که مردم مسلم را دیده و شناخته‌اند، وقتی مسلم‌بن عقیل را ببام دارالحکومه رسانیدند و در جائی قرار دادند که همه بتوانند او را ببینند اشعه آفتاب عصر آن روز پائیز، ارغوانی شده بود و بخوبی مسلم را نشان میداد. مسلم در آن موقع کلاه برسر نداشت وبقول بعضی از مورخین شرق فاقد عمامه بود. وما امروز میدانیم که اعراب در صدر اسلام عمامه برسر نمیگذاشتند و عمامه از ملل دیگر به اعراب رسید.

باحتمال نزدیك به یقین در آن روز مسلم‌بن عقیل هنگام جنك عمامه برسر نداشته و کلاهی دیگر برسرش بوده و عمامه، قبل از اسلام در دو جا، متداول بود یکی در (بیزانس) و به‌قول مورخین شرق: (بوزنطیه)، که همان (روم کوچك) باشد و دیگری در قسمتی از کشورهای افریقا (۱)

مردم میدیدند که موهای سر مسلم‌بن عقیل سیاه میباشد و سیاهی مو جوانی او را بثبوت میرساند.

دو سرباز از دو طرف بازوان مسلم را گرفته بودند و دست‌هایش کماکان از پشت بسته بود مسلم در آن موقع‌که آفتاب غروب میکرد و اشعه ارغوانی‌اش برمحکوم

---

۱ ــ مبداء عمامه را از روم کوچك و قسمتی از کشور های افریقا میدانند اما در سرگذشتی که بعنوان (غزالی و زهره) در مجله خواندنیها منتشر گردید و قسمتی از آن سرگذشت تحقیق تاریخی بود گفته شد که در مشرق ایران‌یعنی در خراسان از ازمنه قدیم مرد ها دستار یا عمامه برسرمیگذاشتند و بی‌مناسبت نیست که تذکر بدهیم که‌مسئله پیدا کردن مبداء لباسها و کلاه ها از جمله عمامه، کاری آسان نیست و مرحوم (ابراهیم پورداود) استاد دانشگاه که در مسائل تاریخی مربوط به ایران قدیم صاحب‌نظر و باصطلاح امروزی ما (دکتر) بود در سال ۱۳۳۱ هجری شمسی در مجله (مهر) چاپ تهران تحقیقی راجع به عمامه از لحاظ نشان دادن مبداء آن منتشر کرد که در این لحظه در دسترس مترجم نیست ولی بخاطر دارم که آن مرد دانشمند با این که برتاریخ باستانی شرق احاطه داشت نتوانسته بود که مبداء عمامه را بدرستی نشان بدهد و این ناشی ازنقص تحقیق آن مرحوم نیست بلکه تحقیق درباره مبداء لباس ها و کلاه ها بمناسبت این که البسه اقوام بشر در گذشته بتدریج تغییر میکرد دشوار است مگر در مواقعی که بدستوریك زمامدار، لباس مردم یك مرتبه تغییر میکرد و اثر آن در تاریخ باقی میماند (مترجم)

میتابید با قامت بلند و چشم‌های بسته و موهای افشان و سراپای خون آلود مظهر فداکاری و مظلومیت بشمار میآمد و از آن مرد محکوم‌که دو دستش را بسته بودند و شاید هیچ نمی‌فهمید که در کجاست و با او ، چه میخواهند بکنند یك نوع اثر عظمت و استقامت و مردانگی محسوس میشدکه در همه اثر میکرد شاید اگر مسلم‌بن عقیل را در آن ساعت و در آن مکان ، بقتل نمیرسانیدند آن تاثیر عظیم بوجود نمیآمد و میدانیم مکان و زمان ، در بوجود آوردن تاثرات مداخله دارد بکربن عمران مسلم‌بن عقیل را در نقطه‌ای از بام دارالحکومه رو به مغرب نگاه داشته بود تا این‌که نور خورشید او را بخوبی روشن‌کند و مردم وی را ببینند و بشناسند و غافل از این بودکه با قراردادن آن مرد روبخورشید ، چه شکوه و عظمت توام با مظلومیت در او بوجود میآورد آنهائی که تماشاچی آن صحنه بودند ، نمی‌توانستند احساسات خود را تحلیل‌کنند و بگویند که برآنها چه میگذرد چون برای این‌که آدمی بتواند احساسات خود را تحلیل کند باید علاوه‌بر فضل ، دارای هنر هم باشد و مردم‌کوفه فضل و هنر نداشتند اما در بین آن جمعیت تماشاچی ، کسی‌نبودکه تحت تاثیر آن منظره قرار نگرفته باشد بکربن عمران بدو سرباز که در طرفین مسلم بودند گفت که او را روی دو زانو بنشانند و سربازها براو فشار آوردند وهمحکوم را برودرآوردند و بعد وادارش‌کردند که روی دو زانو قرار بگیرد و در آن موقع چون فشار سربازها زخم‌های مسلم را بسوز آورده بود آن مرد چشم گشود

آیا وقتی مسلم‌بن عقیل چشم ها را باز کرد جمعیت تماشاچی را در پائین دید یا این‌که نور ارغوانی رنك آفتاب‌که مستقیم به چشم‌های او می‌تابید مانع از این‌شدکه مردم را مشاهده کند هیچکس نمیتواند بگوید که در آن موقع که مسلم بن عقیل برای آخرین مرتبه چشم گشود چه افکاری داشت و آیا فهمید برای چه او را بربالای بام برده‌اند و آیا دریافت که میخواهند به قتلش برسانند ؟ چشم های مسلم بیش از لحظه‌ای باز نماند و بسته شد و در حالی‌که چشمان او بسته بود بکربن عمران خنجر را برگلوی او نهاد و بحرکت درآورد ودرحرکت اول حلقوم و شاهرك را قطع‌کرد و در حرکت دوم و سوم سر را از بدن جدا نمود و سربازها برای این‌که خونین نشوند مسلم را رهاکردند و بکربن عمران موهای‌سر بریده مسلم را بدست‌گرفت و آن را بلندکرد هنوز خون از رك‌های بریده سر فرو میچکید و بکربن عمران آن را بمردم نشان داد و گفت این است سر بریده مسلم‌بن‌عقیل‌که به خلیفه خیانت‌کرد و بسزای خیانت خود رسید . مسلم هنگام کشته شدن چیزی نگفت و ننالید و وقتی بکربن عمران سر بریده را بمردم نشان داد چون چشم‌های مسلم باز بود عده‌ای از تماشاچیان سرهارا برزمین انداختند و جرئت نکردند چشم‌های مسلم را ببینند برای‌این‌که میدانستند عهدی راکه با وی بستند زیر پا نهادند آنها با مسلم‌بن عقیل بیعت‌کردند و وظیفه داشتند که به حمایتش برخیزند . اما در بین آن همه از مردان که با مسلم بیعت کردند یکی پیدا نشد که بتواند از آسایش خود صرفنظرکند و جنك را برزندگی راحت ترجیح بدهد

یك نفر پیدا نشدكه از زندگی خود در راه وفای بعهد بگذرد و فقط یك جوان آهنگر كه در تاریخ نوشته نشده‌كه با مسلم‌بیعت كرد به حمایت او برخاست و اوهم از مردم باذان شهر (اردبیل) بود

بكربن عمران سر بریده را از بام فرود آورد و بنظر عبیدالله بن زیاد رسانید حاكم‌كوفه گفت این سر باید برای خلیفه فرستاده شود و آیا میل داری تو خود حامل این سر باشی و آن را بدمشق ببری بكربن عمران‌گفت‌اگر امیر بمن اسب‌های سواری بدهد من میتوانم سر را بدمشق ببرم عبیدالله‌بن زیاد گفت سر را بتو می‌سپارم و امشب نامه‌ای برای خلیفه مینویسم و تو فردا بصبح نزد من بیا تایك سر دیگر راهم بتو بسپارم و هردو سر را بدمشق ببری . بكربن عمران پرسید سر دوم از آن كیست ؟ عبیدالله‌بن‌زیاد گفت ، بامداد فردا خواهی دانست‌كه سردوم از كه میباشد بكربن عمران سر بریده مسلم‌بن‌عقیل را كه خونآب از آن فرو میچكید در یك‌كوزه دهان‌گشادكه دركوفه و سایر شهرهای بین‌النهرین می‌ساختند تا این‌كه مایعات را در آن بریزند نهاد و به خانه برد زن بكربن عمران تصورکردكه شوهرش چیزی خریده و بخانه آورده و از او پرسید چه خریده‌ای ؟ بكربن عمران‌گفت چیزی نخریده‌ام و این امانتی است‌كه حاكم بمن سپرده و فردا باید برایش ببرم بعد ازاین‌كه شوهر ، غذا خورد و خوابید ، كنجكاوی مانع از خوابیدن زن شد و وارد اطاقی‌كه‌كوزه در آن بود ، گردید . آن اطاق چراغ نداشت و زن درب‌كوزه را برداشت و بمناسبت تاریكی نتوانست درون‌كوزه را ببیند و دست را داخل‌كوزه‌كرد و دستش به انبوهی از مو خورد و موها راگرفت و بلندكرد و احساس سنگینی نمود معهذاكنجكاوی‌كه بخصوص در بعضی از زن‌ها برای پی‌بردن بكار شوهران قوی است او را وادارکردكه سر را ازكوزه بیرون بیاورد وچشمش به‌چشم های باز مسلم افتاد و طوری وحشت‌كردكه فریاد زد وسر را رها كرد . بكربن عمران ازفریاد زن بیدارشد وخود را به‌آن اطاق رسانید وسررا برداشت و در كوزه نهاد و زن را از اطاق خارج كرد و زن پرسید (بكر) این سر بریده از كیست ؟ بكربن عمران گفت سر مسلم‌بن عقیل است‌كه حاكم بمن سپرده و فردا باید نزد او ببرم . زن بكربن عمران از هواخواهان حسین بود و به اسم (زبیده) خوانده میشد و بعد ازاین‌كه شوهرش خوابید چراغی روشن‌كرد وباطاقی‌كه سربریده درآن بود برد تا این‌كه بگمان او سرمسلم ، ازتاریكی وحشت نكند واطاق را روشن ببیند روز بعد وقتی بكربن عمران خواست از خانه خارج شود زن دیدكه او خورجین برمیدارد و از وی پرسید آیا قصد مسافرت داری ؟ بكربن عمران گفت حاكم میخواهد مرا به ماموریت بفرستد اما بزودی مراجعت خواهم‌كرد و اگر تاخیر نمودم تو مشوش مباش . بعد زبیده دیدكه شوهرش ظرف حاوی سر بریده را برداشت و هنگام خروج باو گفت تو میدانی‌كه پول درکجاست و هرقدر برای هزینه خانه میخواهی بردار . ساعتی بعد ازاین‌كه بكربن عمران رفت زبیده از منزل خارج شد تا این‌كه حوائج خانه را خریداری نماید و وقتی بدكان قصابی رسید شنید قصاب و مشتری او راجع به قتل مسلم‌بن عقیل صحبت میكنند و چگونگی آن قتل را به دست بكربن عمران وصف میمایند . زبیده تاآن

موقع اطلاع نداشت که شوهرش بدست خود مسلم بن عقیل را بقتل رسانیده و بعد از این که شنید که شوهرش ، سرمسلم را بربام دارالحکومه برید طوری اندوهگین شد که وقتی قصاب که زبیده از مشتریانش بود از وی احوال پرسی‌کرد نتوانست جواب بدهد و قصاب با لحنی که نیمی جدی و نیمی تمسخر بود گفت اینك شوهر تو که دیروز مسلم بن عقیل را کشت از مقربان حاکم شده و در دستگاه عبیدالله بن زیاد دارای جلال و ثروتمند خواهد شد زبیده به‌گریه درآمد و قصاب‌گفت تو بجای این‌که شادی‌کنی و بخندی اشك میریزی زبیده بدون این که بتواند جوابی به قصاب بدهد گوشت را گرفت و بخانه برد و از آن‌پس دیگر آرام نداشت و از فرط اندوه بیمار شد و قبل از این‌که بکربن عمران از دمشق مراجعت نماید مرد و سه فرزندش بی‌مادر شدند

بکربن عمران بامداد آن روز وقتی بهٔ دارالحکومه رسید مشاهده نمودکه یك سر خون‌آلود دیگر را آوردند و دانست‌که سر بریده هانی‌بن عروه میباشد آن روز صبح زود هانی‌بن‌عروه را که دو شب قبل دستگیر کرده بودند سربریدند دیدیم‌که وقتی هانی را بزندان بردند از ضرباب چوب عبیدالله‌بن زیاد هوش نداشت و در زندان وی را بحال خود گذاشتند و تا موقعی‌که جلاد نزد او رفت تااین‌که سرش را از بدن جدا نماید نه یك جرعه آب باو نوشانیدند نه یك لقمه غذا بوی دادند نه از آن جهت‌که نخواهند باو آب و غذا بدهند بلکه بدان مناسبت که هرکس بزندان میافتاد فراموش میشد محبوسین جنائی وقتی بزندان میافتادند اگر خویشاوند داشتند برای آنها غذا به زندان میبردند و اگر نداشتند ، جز از راه صدقه ارتزاق نمی‌کردند و افراد نیك نفس برای احسان ، به محبوسین جنائی نان میدادند اما محبوسین سیاسی ولو دارای خویشاوند بودند از آنها غذا دریافت نمیکردند مگر با اجازه حاکم و هانی‌بن‌عروه محبوس سیاسی بود و عبیدالله‌بن زیاد نگفت‌که خویشاوندانش باو غذا بدهند و او در زندان بدون دریافت غذاو آب ، ماند تا بامداد نهم ماه ذیحجه سال شصتم هجری‌که سرش را از بدن جدا کردند و بروایتی او را از زندان بیرون بردند و در میدانی‌که آنجا گوسفند خرید و فروش میشدسر بریدند و معلوم نیست بچه علت او را به میدان‌گوسفند فروشان بردند و کشتند چون آن میدان محل اعدام محکومین نبود و بطور قطع حاکم‌کوفه مردی سرشناس چون هانی‌بن عروه را بدون علت برای‌کشته شدن به میدان خرید و فروش گوسفند نمیفرستاد و همان طور که مسلم را در جائی کشت که مردم نتوانند بحمایتش برخیزند صلاح عبیدالله‌بن زیاد در این‌بودکه هانی‌بن عروه را نیز در جائی بقتل برساند که مردم نتوانند از او حمایت‌کنند و در میدان خرید و فروش گوسفند بیم آن نمیرفت کـه مردم به حمایت هانی برخیزنـد و سربازان مستحفظ و جـلاد را بقتل بـرسانند .

در هرحال ، وقتی بکربن عمران به دارالخلافه رسید دیدکه سر هانی‌بن عروه‌هم در آنجاست و عبیدالله‌بن زیاد که نامه‌ای برای یزیدبن معاویه نوشته بود آن را به بکربن عمران داد وگفت این دو سر را باید به دمشق ببری و بنظر خلیفه برسانی و سرها

قبل از این‌که فاسد شودوصورت‌ها از ترکیب بیفتد باید به دمشق برسد بکربن عمران گفت ای امیر ، من از این‌جاکه راه بیفتم تا بدمشق نرسم استراحت نخواهم کرد اما با یك اسب نمیتوان آن راه را پیمود و تو میدانی‌که در بیابان نمیتوان اسب مردم را مصادره کرد آنهم در حالی‌که من یك نفر هستم و اگر بخواهم اسب مردم را مصادره کنم مرا بقتل میرسانند عبیداللهبن زیادگفت دویست دینار به بکربن عمران بدهند و گفت یکصد دینار پاداش تو برای دستگیری و قتل مسلم است و یکصد دینار دیگر را بتو میدهم تا در راه دمشق ، درهر نقطه‌که فهمیدی اسب تو ناتوان شده یك اسب خریداری کنی و اسب خسته را رها نمائی و با اسب تازه نفس براه ادامه بدهی و من در این نامه که تو به خلیفه‌تسلیم خواهی نمود تو را به او معرفی‌کرده و خدمت دیروز تو را نوشته‌ام و تردید ندارم که خلیفه نیز بتو انعامی خواهد داد و بکربن عمران با دو سر بریده راه دمشق را پیش‌گرفت

گفتیم‌که در دوره خلافت یزیدبن معاویه حکام بلاد اسلامی حقـوق دریافت نمیکردند و ناگزیر برای این‌که بتوانند زندگی کنند و دستگاه حکومت را حفظ نمایند از مردم پول میگرفتند یك قسمت از پولی‌که حکام مستبد از مردم میگرفتند پولی بودکه شاکیان برضا میپرداختند و قسمت دیگر پولی بودکه حکام بزور از مردم میگرفتند و در آن موقع درکوفه عبیداللهبن زیاد فرصتی بدست آورده بودکه بزور از مردم پول بگیرد . اما افراد سرشناس را که بخانه هانی‌بن عروه میرفتند تا در آنجا با مسلم مذاکره‌کنند دستگیر میکرد و آنها را متهم مینمودکه علیه خلیفه ، با مسلم توطئه کردند اگر دستگیر شدگان میتوانستند مبلغی به عبیداللهبن زیاد بپردازند آزاد میشدند وگرنه بقتل میرسیدند و معلوم است‌که از هرکس باندازه توانائی‌اش پول گرفته میشد همین‌که متهمی اظهار میکردکه توانائی پرداخت پول را ندارد بقتل میرسید و عبیداللهبن زیاد به متهم بی‌بضاعت ترحم نمیکرد کسانی‌که دستگیر شده بودند چون میدانستند اگر از دادن پول استنکاف نمایند کشته میشوند از حاکم درخواست مینمودند که با آنها مساعدت‌کند و پول را باقساط دریافت نماید و عبیداللهبن زیاد ، موافقت میکرد و تا روزی‌که درکوفه حاکم بود اقساط را از متهمین دریافت مینمود ابن خیاط میگویدکه عبیداللهبن زیاد باین ترتیب هزار هزار دینار (یك میلیون دینار) از مردم کوفه پول گرفت و تصور میکنم‌که این رقم ، مقرون باغراق است بهمان نسبت که عبیداللهبن زیاد برای پول گرفتن ازمردم بی‌رحم بود دستگاه خلافت برای وصول زکوة و خمس از مردم نسبت به حکام ترحم نمیکرد .

دستگاه خلافت در شام وسیع بود و احتیاج بپول داشت و حکام ، بایستی بدستگاه خلافت پول برسانند و زکوة و خمس را از مردم میگرفتند و به دمشق میفرستادند و در جاهائی‌که اقلیت‌های مذهبی وجود داشت حکام ، از آنها جزیـه دریافت می‌کردند و برای خلیفه ارسال میداشتند و میزان جزیه از روی خانوار تعیین میشد. دونفر از کسانی که در کوفه برای رهائی خویش بیش ازدیگران پول دادند

سلیمان‌بن صرد خزاعی و (مختاربن ابی‌عبیده ثقفی) بودندکه هردو از توانگران بشمار میآمدند و بخصوص مختار بطوری که گفتیم از ثروتمندان بزرك بین‌النهرین بود و هزارها جریب زمین در بین‌النهرین علیا و سفلی و حتی در جزیره داشت و ابن‌خیاط میگویدکه حاکم‌کوفه برای این‌که مختار را آزاد کند از او ده هزار دینار زرگرفت

کاروان حسین در بیابان‌های نجد

در همان روزکه مسلم‌بن عقیل را بر بام دارالحکومه کوفه سر بریدند حسین‌بن‌علی (ع) عزم مسافرت‌کرد .

ابن‌جبیر که در سال ٥٤٠ هجری قمری دربلنسیه (والانس) از بلاد اسپانیا متولد شد و در سال ٦١٤ هجری قمری در اسکندریه واقع در مصر فوت کرد میگوید که حسین‌بن‌علی (ع) از قتل مسلم‌بن عقیل اطلاع نداشت ولی شیعیان عقیده دارند که حسین‌بن‌علی (ع) از قتل مسلم‌بن‌عقیل آگاه‌گردید چون به عقیده شیعیان اوامام بود و امام از همه چیز آگاه است عده‌ای از بزرگان شیعه عقیده دارندکه وقوف امام برقضایا وابسته‌بتوجه است و اگر امام به چیزی توجه کند از آن آگاه میباشد فی‌المثل هرگاه جوانی بسفر رفته باشد و مادرش نداند که آیا او زنده است یا مرده و برای وقوف براین موضوع بامام مراجعه نماید ، امام قبل از مراجعه آن زن نمیدانسته است که آیا آن جوان زنده میباشد یا مرده . اما بعد از این‌که آن زن باو مراجعه کرد بسوی آن جوان توجه میکند و او را درهرنقطه‌باشد می‌بیند و از وضعش مادر او را آگاه مینماید .

ما گفتیم که حسین‌بن علی (ع) بعد ازاین‌که آغاز سفرکرد منزل اول را در (ذات عرق) بسر برد و منزل دوم او (ثعلبیه) بود و در سومین منزل در (اجاء) بسر برد راجع به منازل سفر حسین‌بن علی (ع) بین مورخین اسلامی اختلاف وجود دارد گرچه آن منازل تا قرن ها بعد از مسافرت حسین‌بن‌علی (ع) وجود داشت اما مورخین اختلاف دارندکه در کدام روز ، در چه منزل سکونت‌کرد علت بوجود آمدن آن اختلافات در روایت ها بطوری که تذکر داده شد ناشی از این است که وقایع قرن اول هجری در قرن دوم نوشته شد و هیچ مورخ اسلامی ، وقایع قرن اول هجری را ندید تا این که مشهودات خود را بنویسد بلکه مسموعات را نوشت اولین‌کسی‌که در اسلام‌کتاب نوشت بنابر گفته ابن‌الندیم صحاف (ابن جریح) بودکه در سال هشتادم هجری متولدگردید و در سال یکصد و چهل و نهم زندگی را بدرود گفت و او مورخ نبود بلکه راجع به فقه کتاب نوشت بدون این‌که کتاب یا کتابهای او امروز موجود باشد در هرحال بنابر نوشته بعضی از مورخین اسلامی سومین منزل حسین‌بن علی (ع) در راه بین‌النهرین اجاء بوده استوگفتیم درهمان مکان بودکه (طرماح) فرزندحکم طائی حسین‌بن علی (ع)

را ملاقات کرد و او نیز حیرت نمود چرا حسین هنگام حج از مکه حرکت کرده و برای حج در آنجا نمانده و حسین (ع) به او گفت که در مکه خود را در معرض خطر میدیده و مجبور شده که آنجا را ترك کند و قصد دارد که به بین‌النهرین برود. طرماح‌بن‌حکم‌طائی گفت یا حسین (ع) من در منطقه ییلاقی این جا در کوه‌های اجاء یك باغ دارم و در آن باغ خانه‌ای ساخته‌ام و آنجا برای سکونت خوب است و بجای این‌که به بین‌النهرین بروی بباغ من بیا و چندی در آنجا بسر ببر . من یقین ندارم که در آن باغ بتو خوش خواهد گذشت ولی اطمینان دارم که در آنجا خطری تو را تهدید نخواهد کرد زیرا باغ من در کوه‌های اجاء در مکانی واقع شده که باید از یك راه باریك کوهستانی به آنجا بروند و کافی است که آن راه باریك را سنك‌چین کنند یا دیوادری مقابل آن بسازند تا این‌که کسی نتواند خود را بباغ برساند حسین‌بن علی (ع) گفت من از طرف خود نماینده‌ای به بین‌النهرین فرستاده‌ام و او با بامردم کوفه تماس گرفته و آنها بوسیله وی با من بیعت کرده‌اند .

این بیعت ، بین من و آنها عهدی‌بوجود آورده و من باید برعهد خود استوار بمانم .

طرماح وقتی دیدکه حسین (ع) مصمم است به بین‌النهرین برود دیگر چیزی نگفت و اجازه رفتن خواست

حسین در اجاء بیش ازیك روز توقف نکرد و بعد ، بسوی منیه (بروایتی) براه افتاد منیه دروسط صحرا بوداما از یك رشته کوه ،آب دریافت میکردو مردم آن زراعت‌پیشه بودند و بخصوص محصول صیفی منیه در عربستان مرکزی آن روز ، شهرت داشت و در آن فصل پائیز در منیه خربوزه‌های شیرین دیده میشد اقوام عربستان مرکزی ضرب‌المثلی داشتند به این مضمون (خربوزه منیه را بخور و بمیر) یعنی مبادا قبل از مرك خربوزه منیه را نخورده باشی چون‌کسی‌که آن خربوزه را نخورد و بمیرد ناکام مرده است و از پیغمبر اسلام (ص) حکایت میکنندکه میگفت خربوزه منیه یکی از بهترین نعمت‌های خدا میباشد . ولی اهل شوخی مضمون (خربوزه منیه را بخور و بمیر) را طور دیگر تعبیر میکردند و آن را با این مضمون ادا مینمودندکه اگر خربوزه منیه را بخوری خواهی مرد یعنی خربوزه منیه ، کشنده است اما خربوزه منیه کشنده نبود و حسین (ع) در منیه دو روز توقف‌کرد تا این‌که افراد خانواده و همراهانش بتوانند از خربوزه آنجا در آن فصل پائیزکه موقع رسیدن خربوزه بود استفاده نمایند خربوزه منیه بعد از این‌که هوا سرد میشد ، به مکه حمل میگردید و آن را برای بزرگان مکه ، بتحفه میبردند وکسانی‌که وسیله داشتند ، از منیه خربوزه را به مدینه حمل میکردند . در فصل پائیز مسافری‌که به منیه نزدیك میشد ، تا چشمش میدیدکشت‌زار خربوزه را ازنظر میگذرانید در آنجا هندوانه‌هم کاشته میشد اما نه باندازه خربوزه و سکنه منیه بخصوص در کشت خربوزه تخصص داشتند . (بورکهاردت) آلمانی میگوید در شرق ، هرجا که دارای زمین شن‌زار و قدری شور و کم‌آب است ، خربوزه شیرین دارد و در اروپا خربوزه ، شیرین نمیشود برای این‌که دارای زمین شور نیست و در فصل تابستان باران میبارد و برای این‌که خربوزه شیرین و آبدار شود نباید در فصل

تابستان باران ببیند و یك یا دوبار باران خربوزه را ضایع نمیکند ولی باران های متوالی مثل باران های تابستانی اروپا مانع از این میشود که خربوزه شیرین و آبدار گردد . از این گذشته بنابرگفته بورکهاردت کاشتن و پرورش خربوزه دارای اسراری است‌که زارع اروپائی از آن بی‌اطلاع است و برای این‌که خربوزه شیرین شود علاوه برزمین شن‌زار و قدری شور ، و آب‌کم و آفتاب‌گرم و دائمی بایستی زارع ، از اسرار کاشتن خربوزه شیرین و پرورش آن اطلاع داشته باشد تا اینکه خربوزه شیرین و آبدار بدست بیاورد و چون زارعین اروپائی از آن اسرار آگاه نیستند مردم اروپا محکوم میباشند که هرگز خربوزه شیرین و آبدار و معطر آن‌گونه که من (بورکهاردت) در کشورهای شرق خورده‌ام ، نخورند .

تمام مقتضیات مذکور در فوق در منیه وجود داشت و زارعین آنهم از اسرار کشت و پرورش خربوزه آگاه بودند و لذا بهترین خربوزه عربستان در آنجا بدست میآمد و هنگام بامداد وقتی خربوزه را از کشت‌زار می‌چیدند آن قدر سرد بودکه گوئی‌در یخ قرار گرفته است تصویری‌که از جزیرةالعرب در ذهن اکثر ما نقش بسته این است که آنجا مکانی میباشد بسیار گرم و جز مردم بومی کسی نمیتواند در آنجا سکونت نماید اما عربستان فقط هنگام روز ، در فصل تابستان گرم است و هنگام شب ، تمام مناطق عربستان غیر از سواحل خنك میشود و از نیمه شب ببعد ، اختلاف درجه حرارت بین روز و شب ، در بعضی ازنقاط حتی به بیست و پنج درجه‌هم میرسد و بهمین جهت مردم جزیرةالعرب از ازمنه قدیم لباس هائی ازپشم میپوشیدندکه بتوانند برودتهای شب را تحمل نمایند . بورکهاردت میگوید بنظر میرسدکه در عربستان هرگز میکروب ذات‌الریه وجود نداشته است تااین‌که از اختلاف فاحش ، درجه حرارت ، بین هوای روز و شب ، استفاده کند و موقعی‌که هوا ناگهان سرد میشود به سکنه محلی حمله‌ور گردد وآنها را از پا درآورد در هر منطقه دیگر اگر آن اختلاف فاحش بین حرارت هوای روز و هوای شب وجود میداشت تمام مردم از مرض ذات‌الریه و ذات‌الجنب زندگی را بدرود میگفتند و نسل بشر در آن منطقه قطع می‌شد اما در عربستان مرکزی با این‌که شب‌ها ، وضع هوا مثل هوای زمستان است و روزها چون هوای تابستانی‌کسی مبتلا بذات‌الریه و ذات‌الجنب نمی‌شود و این موضوع نشان میدهد که در آنجا ، این میکروبهای موذی وجود ندارد یا این‌که اعراب عربستان مرکزی طوری در قبال میکروبهای مزبور مصونیت پیدا کرده‌اندکه آن جانوران خطرناك نمیتوانند از اختلاف درجه حرارت استفاده کنند و به عربها حمله‌ور شوند

مسافری‌که در فصل پائیز وارد منیه میشد به مناسبت وفور محصولات صیفی خود را در بهشت تصور میکرد اما وقتی از آنجا حرکت میکرد تا این‌که بسوی شرق برود وارد صحرائی میگردید که به جهنم شباهت داشت و مسافرین بایستی آب سه روز را از منیه با خود بردارند تااین‌که از آن بیابان بگذرند مسافرینی‌که با شتر از آن بیابان عبور میکردند طبق معمول شتران را وادار به حنار مینمودند یعنی برای آنها آوازی میخواندند که درآن کلمه حنار تکرار میگردید و شتر میفهمید که راهی طولانی

و بی‌آب در پیش دارد و باید آن‌قدر آب بنوشدکه تا چندین روز تشنه نشود
حسین‌بن علی (ع) هم قبل‌ازاین‌که ازمنیه حرکت‌کند ، دستور داد تا این‌که شتران را وادار به حنار نمایند و چون پیش‌بینی میکردکه در راه بنقاطی خواهد رسیدکه در آنجا آب نیست راویه فراهم نمود تا اینکه آب بردارند و علاوه برافراد کاروان اسب ها را هم سیرآب نمایند و محتاج به تفصیل نیست که علیق اسب ها را نیز از منیه با خود برد . بیابانی که کاروان حسین (ع) از آن عبور کرد حتی برای تغذیه شتران ، بوته‌های خشك نداشت و ناچار شدندکه برای شتران نواله فراهم نمایند گو این‌که شتر باندازه اسب احتیاج به علوفه ندارد مدت سه روز از آن بیابان ، گذشتند و سه شب در صحرا خوابیدند بدون این که واقعه‌ای قابل ذکر اتفاق بیفتد و حسین مثل تمام عرب‌های اصیل که از بادیه بودند از مسافرت کردن در صحرا ، در آن فصل پائیز که آفتاب روز ، شدت آفتاب تابستان را نداشت احساس رضایت می‌کرد و شب بعد از این‌که کاروان می‌خوابید حسین از خیمه خود خارج میشد و منظره آسمان پر از ستاره را که در شب‌های صحاری مشرق زمین صاف و زیبا میباشد مینگریست و منظره آسمان پر از ستاره در شب های صحاری عربستان سبب گردید که شاعرهای عرب ، آن همه ، در وصف ستارگان شعر بسرایند قوم بابل ، بشهادت تاریخ اولین قوم ستاره شناس دنیا بود و به علم نجوم پی‌برد ولی در بین تمام آثار مکتوب‌که تا امروز ، از بابل قدیم بدست آمده چیزی وجود نداردکه مشعر بر توصیف ستارگان از لحاظ ادبی و شعری باشد اما شعرای عرب اولین‌کسی هستند که زیبائی ستارگان را وصف کرده‌اند و آنها را وسیله ایصال پیام عاشق و معشوق ، بهم قرار داده‌اند و از قدیم‌ترین ازمنه‌که شعر عربی در دست است شاعر جزیرةالعرب به معشوق خود میگفت شب‌ها به ستاره شعرای یمانی چشم بدوزد زیرا اوهم ، هنگام شب به آن ستاره چشم میدوزد و باین ترتیب نگاه آن دو ، در هر نقطه از جهان باشند ، در آن ستاره بهم ملحق میشود

در فصل تابستان مسافرت در صحراهای‌گرم عربستان بخصوص برای مسافرین غیر بومی دشوار است ومسافران بومی‌هم در فصل تابستان ، هنگام روز از صحراهای عربستان عبور نمیکنند بلکه ، قدری قبل از غروب آفتاب براه میافتند و تمام شب را راه می‌پیمایند و در بین‌الطلوعین نیز براه ادامه میدهند و فقط بعد ازاین‌که آفتاب طلوع‌کرد و بالا آمد توقف مینمایند و شتران را رها میکنندکه بروند و بچرند وخود میخوابند تا موقعی‌که هنگام عزیمت برسد اما در فصل پائیز مسافرت در صحراهای عربستان ولو برای مسافرین غیر بومی مطلوب است چون آفتاب روز ، در صحرا زننده نیست و نسیمی خنك میوزد و از بوته های خشك صحرا ، رایحه‌ای خوش بمشام میرسد و دیگر در آن فصل سوسمار های صحرا دیده نمیشود مگر هنگام ظهرکه حرارت آفتاب ، در آن فصل ، بحداعلی رسیده باشد . چون سوسمارها مثل سایر خزندگان قدرت تحمل برودت را ندارند و حتی نمیتوانند حرارت زیاد را تحمل کنند و بهمین جهت در نیمه روز تابستان که حرارت آفتاب زیاد میشود در صحراهای عربستان ، سوسمار

به چشم نمیرسد لذا مسافرت حسین‌بن‌علی (ع) و همراهانش در آن فصل پائیز از صحراهای عربستان خسته کننده نبود و از موضوع‌کم آبی گذشته ، از جهات دیگر به مسافرین سخت نمیگذشت و روزهای کوتاه پائیز زود بانتها میرسید و در شب‌های طولانی فرصت استراحت‌کافی داشتند و بمناسبت کوتاهی روز ، بامداد ، زودتر براه میافتادند تا این‌که به (لینیه) رسیدند و در آنجا چون حسین‌بن علی از مسلم‌بن عقیل بدون اطلاع بود تصمیم‌گرفت که نامه‌ای خطاب به طرفداران خود در کوفه به توسط مسلم‌بن عقیل بنویسد بعضی از مورخین نوشته‌اندکه آن نامه از قصبه‌ای موسوم به (ارض حاجز) که دو منزل دورتر از لینیه بود نوشته شد اما همه میگویندکه از لینیه تا چندین منزل ، در هرنقطه‌که حسین‌بن‌علی (ع) فرود میآمد عده‌ای از قبایل بدوی (قبایل صحرا نشین) به حسین ملحق می‌شدند تا این که با وی به‌کوفه بروند مورخین شرق ننوشته‌اندکه شماره قبایل مزبور چند عشیره بود و در هر قبیله چند مرد وجود داشت الحاق آنها به حسین ، برای این بودکه میدانستند وی نوه پیغمبر اسلام است و بعضی از آنها هنوز اطلاع نداشتندکه (معاویةبن ابوسفیان) زندگی را بدرود گفته و یزید بجای او نشسته است چون در صحراهای عربستان ، فقط قبایلی از اخبار دنیای خارج مطلع میشدند که در راه کاروان بودند و قبایل دورافتاده ، گاهی بعد از چند سال‌هم از یك خبر سیاسی با اهمیت مانند تغییر خلیفه اطلاع حاصل نمیکردند

آن قبایل از لینیه ببعد بدو منظور به حسین (ع) ملحق شدند یکی این‌که او را نوه پیغمبر میدانستند و دیگر این‌که فکر میکردند بعد از این‌که به کوفه رسیدند وبا دشمنان حسین (ع) پیکارکردند از راه بدست آوردن غنائم جنگی ، ثروتمند خواهند شد از فحوای نوشته مورخین شرق اینطور فهمیده میشود که از لینیه ببعد ، شماره همراهان حسین (ع) بمناسبت این‌که قبایل بدوی باو ملحق می‌شدند آن قدر زیاد شد که وقتی حسین به (کوفه) نزدیك‌گردید بایك ارتش مسافرت میکرده و معلوم است که منظور مورخین شرق ارتش چریك بوده نه یك ارتش رسمی و منظم . ما نمیدانیم‌که خواربار آن ارتش چریك چگونه تامین میشد و آیا غذا و سایر احتیاجاتشان را حسین (ع) تامین میکرد یا این‌که خود آنها تامین میکردند و در صحراهای عربستان تامین آذوقه یك ارتش آسان نیست خاصه آن‌که حسین (ع) قبل از مسافرت پیش‌بینی نمیکردکه قبایل بدوی باو خواهند پیوست تا این‌که از شهریا آبادی‌های بزرك خواربار تهیه نماید و از لینیه ببعد آبادیها آنقدر بزرك نبودکه بتوان در آن خواربار یك ارتش را بدست آورد در هرحال ، حسین (ع) در لینیه و به‌روایتی در ارض حاجز نامه‌ای بتوسط مسلم‌بن عقیل ، خطاب به مردم‌کوفه نوشت و مضمون نامه این بودکه وی بعد از دریافت گزارش مسلم مشعر براین که مردم کوفه ، نسبت باو وفادار هستند و حاضرند که برای برقراری حق و برکنار زدن ناحق با وی همکاری کنند در روز سه شنبه هشتم ماه ذیحجه (سال شصتم هجری) از مکه برای وصول به کوفه براه افتاد و اینك این نامه را از لینیه مینویسد تا این‌که اطلاع بدهد بزودی وارد کوفه خواهد شد .

کشته شدن برادر رضاعی حسین

حسین (ع) بعد از نوشتن نامه مزبور بیکی از همراهان موسوم به (عبدالله‌بن یقطر) گفت که آن نامه را بکوفه ببرد و به مسلم بدهد تا این‌که او برای مردم شهر بخواند و نامه باید طوری به مردم شهر برسد که یك هفته قبل از ورود وی بآنجا مردم از آمدنش ن‌گاه باشند معلوم است چون واسطه ابلاغ آن نامه بمردم کوفه مسلم‌بن عفیل بوده حسین (ع) نمیدانسته که مسلم درکوفه بدستورعبیدالله بن زیاد کشته شده و گرنه آن نامه را بعنوان مسلم نمی‌نوشت عبدالله‌بن یقطر بعد از دریافت نامه حسین (ع) یك اسب عربی از اسب‌های حسین (ع) را انتخاب‌کرد و سوار شد و بسوی‌کوفه براه افتاد و چون از لینیه ببعد آب فراوان بود و در همه جا برای سیرکردن اسب علیق بدست میآمد حامل نامه توانست با سرعت راه بپیماید . عبدالله‌بن یقطر برادر رضاعی حسین (ع) بود یعنی حسین (ع) و او از پستان یك دایه شیر خورده بودند . میدانیم که حسین (ع) در مدینه بعد از هجرت پیغمبر اسلام (ص) از مکه به آن شهر متولد شد و رسم اعراب اصیل در مکه این بود که طفل شیرخوار را به دایه‌ای از زن های قبایل بدوی می‌سپردند تا این‌که‌به صحرا ببرد و شیر بدهد و بزرك‌کند چون گفته میشدکه‌هوای شهر مکه برای مزاج کودکان شیرخوار زیان دارد و آنها را بهلاکت میرساند در مکه ، دایه‌ها هرگز از زن‌های ساکن آن شهر انتخاب نمیشدند چون زنی که در خود مکه سکونت. داشت اگرطفلی را شیر میداد بعقیده مردم مکه بمناسبت هوای نامطلوب شهر برای طفل ضرر داشت و کودك ، زندگی را بدرود میگفت یك علت دیگر هم وجود داشت‌که مانع از این میشد بتوانند طفل شیرخوار را بدایه‌ای که ساکن خود مکه میباشد ، بسپارند و آن این که سکنه مکه در دوره جاهلیت (قبل از اسلام) و درصدر اسلام ، از اشراف بودند و حتی افراد بی‌بضاعت مکه از لحاظ اصالت ، جزو اشراف بشمار میآمدند و بهمین جهت هرگز ، دست احتیاج بسوی کسی دراز نمیکردند ولو از گرسنگی نزدیك به مرك باشند زن های مکه فرزند خود را شیر میدادند اما حاضر نمیشدند که بعنوان دایه فرزند دیگری را شیر بدهند و آن‌کار را برای خود عار میدانستند اما زن‌های قبایل صحرا نشین به مکه میرفتند و داوطلب دایگی میشدند و مادران مکی ، اطفال شیرخوار خود را به آنها می‌سپردند و آنها طفل را به صحرا میبردند و شیر میدادند و بزرك می‌کردند و هنگامی‌که میخواستند از شیر بگیرند به مکه برمیگردانیدند . وقتی خانواده پیغمبر از مکه به مدینه مهاجرت‌کرد ، درمدینه هم از رسم مکه پیروی شد و حسین را به دایه‌ای سپردند تا این که شیر بدهد و باین ترتیب پسر آن دایه به اسم عبدالله بن یقطر برادر رضاعی حسین شد و بروایتی عبدالله بن یقطر پسر دایه نبوده بلکه پسری دیگر بشمار میآمده که ازپستان آن دایه شیر خورده بود

عبدالله‌بن یقطر خیلی به حسین (ع) علاقمند بود و در آن تاریخ مردی وزین محسوب میشد و مثل حسین (ع) پنجاه و هفت سال از عمرش میگذشت و بطوری‌که

گفتیم بسرعت راه پیمود تا این‌که بقادسیه رسید (قادسیه) همان مکان معروف بود که تقریبا مدت یکسال در آنجا اعراب با ایرانیان جنگیدند و جنك قادسیه از سال چهاردهم بعد از هجرت شروع شد و در سال پانزدهم پس از هجرت با پیروزی اعراب خاتمه یافت . قادسیه واقع در بین‌النهرین در ادوار مختلف اسامی دیگر داشته وقادسیه آخرین نام آن میباشد که اعراب رویش گذاشته‌اند یکی از جنك‌های بزرك که در قادسیه درگرفت جنك شاپور اول پادشاه ساسانی با امپراطور روم موسوم به (گوردین) بود و در آن جنك ، شاپور اول پادشاه ایران ، در یك مبارزه تن به تن بدست خود گوردین را کشت و تمام شهرهای روم در آسیای صغیر از طرف شاپور اول اشغال شد عبیدالله‌بن زیاد حاکم کوفه میدانست که حسین (ع) قبل از اینکه به‌کوفه برسد به قادسیه خواهد رسید و لذا یکی از امرا موسوم به (حصین‌بن نمیر) را با یك قشون در قادسیه گماشت تا بعد ازاین که حسین (ع) وارد شد او را دستگیر کند و به کوفه بفرستد شماره سربازان (حصین‌بن نمیر) را در قادسیه مورخین شرق از هزار نفر نوشته‌اند تا دوازده‌هزار تن در آغاز دوره ساسانیان قادسیه یك شهر بزرك بود اما در آخر سلسله ساسانی آن شهر مبدل به قصبه شد و قصبه مزبور بعد از این‌که اعراب در آنجا برایرانیان غلبه کردند باقی ماند از وضع قادسیه در آن موقع‌که عبدالله‌بن یقطر بآنجا رسید بدون اطلاع هستیم‌اما در پایان نیمه دوم قرن اول‌هجری بقول ابوالاسوددوئلی (همان که وصف کوفه را برای‌آیندگان باقی گذاشت) قادسیه ، قصبه‌ای بوده‌که یك‌مسجد جامع و یك مسجد دیگر داشته و شماره سکنه آن به سه هزار و پانصد تن میرسیده است عبدالله‌بن یقطر وقتی وارد قادسیه شد نمی‌دانست‌که یك ارتش در آنجا است و یك مرتبه خود را محاط از سربازان دید و فهمیدکه قصد دارند او را دستگیر کنند و کنار جوی از اسب پیاده شد و نامه حسین خطاب به سکنه‌کوفه را بیرون آورد و در جوی‌آب شست بطوری‌که خطوط محو شد. بموجب روایت دیگر نامه حسین‌بن علی (ع) خطاب به مردم کوفه روی کاغذ نوشته بود نه روی پوست و عبدالله بن یقطر آن کاغذ را ریز کرد و برای این که نتوانند قطعات ریز کاغذ را بهـم جفت کنند و بخوانند آنها را در آب جوی در دست فشرد و مبدل به خمیر کرد سربازان‌که دیده بودند آن مردکاغذی را شست یا این‌که ریزکرد ، بعد ازاین‌که عبدالله‌بن یقطر را دستگیرکردند گزارش آن واقعه را به حصین‌بن‌نمیر دادند و او قبل ازاین که از عبدالله‌بن یقطر تحقیق کند ، بدقت او را مورد بازرسی قرار دادکه شایدکاغذی دیگر از اوکشف نماید اما آن مرد غیر از مقداری پول چیزی در جیب‌ها یا در خورجین نداشت وقتی حصین‌بن نمیر بهویت عبدالله‌بن یقطر پی‌برد از او پرسید وقتی تو حسین را ترك کردی ، او درکجا بود عبدالله‌بن یقطرگفت در لینیه (و .به روایتی در ارض حاجز) حصین‌بن نمیر پرسید این نامه که ازبین بردی باید به‌که داده میشد ؟ عبدالله‌بن یقطرگفت به مسلم‌بن عقیل حصین‌بن نمیر پرسید آیا میدانی‌که اکنون مسلم‌بن عقیل درکجاست ؟ عبدالله بن یقطر گفت لابد درکوفه است . حصین بن نمیرفهمید

که آن مرد از کشته شدن مسلم بدون اطلاع است و پرسید مضمون این نامه‌که از بین بردی چه بود؟ عبدالله‌بن یقطر گفت از مضمون نامه اطلاع ندارم

در تاریخی که این وقایع اتفاق میافتاد در بین‌النهرین چهار قادسیه وجود داشت که نبایدآنها را باهم اشتباه‌کرد قادسیه اول درمنطقه‌ای واقع درهشتاد میلی شمال بغداد امروزی دیده میشد و واضح است که در آن موقع بغداد نبود اما قادسیه وجود داشت. قادسیه دوم در سال شصتم هجری در محلی بود واقع در سی میلی جنوب بغداد امروزی و آن را قادسیه دجله میخواندند یك قادسیه دیگر در نزدیکی شط فرات اما در شمال قرار داشت که سومین قادسیه محسوب میگردید قادسیه چهارم همین قادسیه بود که در آنجا (حصین بن نمیر) فرستاده حسین بن علی (ع) موسوم به عبدالله بن یقطر را دستگیر کرد. این قادسیه بمقیاس امروز در سی کیلومتری مغرب کوفه قرار داشت و مسافرینی که ازمغرب به‌کوفه میرفتند قبل ازاین‌که وارد آن شهر شوند به قادسیه میرسیدند این قادسیه چون در مغرب کوفه بود، در مغرب شط فرات قرارداشت و سه نقطه که در تاریخ آخرین سال زندگی (حسین بن علی) ــ ع ــ مشهور گردید، هر سه در مغرب شط فرات بود و به اسم کوفه ــ قادسیه ــ نینوا ــ خوانده میشد گفتیم که قادسیه در قدیم شهری بزرك بود که سلاطین قدیم ایران برای مشروب کردن آن یك کانال از شط فرات، تا قادسیه حفر کرده، آب فرات را آنجا برده بودند. در سال شصتم هجری هنوز قادسیه بوسیله آن کانال از آب رودخانه فرات مشروب میشد

وقتی حصین بن نمیر متوجه شد که عبدالله بن یقطر انکار میکند و نمیخواهد بگوید که مضمون نامه چه بودگفت ای ابن‌یقطر تومردی هستی که قدم بمرحله کهولت‌گذاشته‌ای و مردی که باین مرحله از عمر میرسد دارای تجربه کافی است و میداند که با دیگران چگونه باید رفتار کند، و سایرین با او چگونه رفتار میکنند. تو حامل نامه‌ای بوده‌ای از طرف دشمن خلیفه، برای دشمنان دیگر او و این نامه را از بین بردی و خودمیگوئی که میخواستی آن را به مسلم بن عقیل تسلیم نمائی و من تردید ندارم که تو از مضمون این نامه آگاه هستی و چون دارای تجربه میباشی می‌فهمی که من از تو دست برنمیدارم مگر این که مضمون نامه را بمن بگوئی پس راضی برنج خود مشو و بمن بگو که مضمون نامه چیست و بعد از این که مضمون نامه را بمن گفتی من تو را مورد آزار قرار نخواهم داد و گرنه آنقدر آزارت میکنم تا بگوئی کــه حسین در آن نامه چه نوشته بــود عبدالله بن یقطر گفت چگونه مرا مورد آزار قرار میدهی حصین بن نمیر گفت قبول کن که چون تو مردی هستی معمر، من نمیخواهم تو را مورد آزار قرار بدهم اما وقتی مرا مجبور کنی ناگزیر، احترام سالخوردگی تو را زیر پا میگذارم و امر میکنم‌که تو را تازیانه بزنند و اگر باز مضمون نامه را بروز ندادی میگویم آتش بیفروزند و آهن را در آتش بگذارند تا سرخ شود و آهن تفته را بر بدنت خواهند چسبانید. عبدالله بن یقطر همان طور که حصین بن نمیر گفت مردی بود با تجربه و میفهمید که آن شخص‌آنچه میگوید میکند زیرا مامور است و زیردست وکسی که مامور و زیردست دیگری باشد برای

این که خدمت خود را برخ آمر و زبردست بکشد از هیچ عمل شدید در مورد دیگران خودداری نمینماید اما خود آمر ، ممکن است از مبادرت بکار های شدید ، خودداری کند عبدالله بن یقطر اندیشید که اگر اورا نزد عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه بفرستند ممکن است دوچار شکنجه نشود در صورتی که حصین بن نمیر بطور حتم اورا مورد شکنجه قرار خواهد داد این بود که گفت : میدانم که تو میخواهی آنچه از من میشنوی به عبیدالله بن زیاد حاکم کوفه گزارش بدهی. حصین بن نمیر تصدیق کرد. عبدالله بن یقطر گفت پس برای چه مرا نزد حاکم کوفه نمیفرستی . حصین بن نمیر گفت چرا میخواهی نزد حاکم کوفه بروی ؟ عبدالله بن یقطر گفت برای این که آنچه گفتنی است بخود او بگویم حصین بن نمیر از آن حرف تعجب کرد چون بعد از آن سرسختی کـه از عبدالله بن یقطر دید انتظار نداشت که اواسراری راکه برآنها وقوف دارد به عبیدالله بن زیاد بروز بدهد و گفت: آیا توقول میدهی که آنچه میدانی به حاکم کوفه بگوئی. عبدالله بن یقطر گفت قول میدهم که آنچه گفتنی است باو خواهم گفت حصین بن نمیر گفت تو تمام اطلاعاتی را که راجـع به حسین (ع) و طرفدارانش داری باید به حاکم بگـوئی عبدالله بن یقطر گفت تو مرا نزد حاکم کوفه ببر و من و او با یکدیگر حرف خواهیم زد و اگـر مقرر شود مرا مورد شکنجه قرار بدهند خود حاکم کوفه دستور شکنجه کردن مرا صادر خواهد نمود منظور عبدالله بن یقطر از آن پیشنهاد این بود که اولا خود را از خطر شکنجه که حتمی شده بود ، نجات بدهد و ثانیا دفع‌الوقت کند . او میدانست که تا هفته‌ای دیگر حسین (ع) به کوفه خواهد رسید و اگر وی بتواند دفع‌الوقت کند، حسین وارد کوفه خواهد شد و اورا نجات خواهد داد . ثالثا عبدالله بن یقطر چون مردی تجربه آموخته بود میدانست که با حکام و امرا ، بهتر از زیردستان آنها میتوان کنار آمد چون زیردستان که از خود اختیاری ندارند فقط آلت اجرای اوامر حکام و امرا میباشند ونمیتوانند ازخود اراده‌ای بخرج بدهند حصین بن‌نمیر گفت من نمیتوانم از این جا بروم و بدستور عبیدالله بن زیاد باید همینجا باشم اما نامه‌ای به حاکم کوفه مینویسم و برایش میفرستم و تو را هم تحت‌الحفظ با حامل نامه به کوفه خواهم فرستاد . بعد از این که نامه نوشته شد ، حصین بن نمیر یکی از افسران را احضار کرد و باو گفت کـه عبدالله بن یقطر را به کوفه ببرد و به عبیدالله بن زیاد برساند و مواظب باشد که در راه، وی نگریزد یا این که طرفداران حسین (ع) اورا نگریزانند و آن افسر بیست سوار انتخاب کرد و دست‌های عبدالله بن یقطر را بستند و عنان اسب اورا یکی از سواران بدست گرفت و بطرف کوفه براه افتادند . چون هنگام عصر براه افتاده بودند و روز پائیز ، زود باتمام میرسد تا مدتی از شب به راه پیمائی ادامه دادند تا این که بکوفه رسیدند . افسری که حامل نامه بود با محبوس و سواران ، به دارالحکومه رسید و به نگهبان که بالای سر در ، پاسداری میکرد گفت دروازه دارالحکومه را بگشاید . نگهبان گفت قبل از بامداد دروازه دارالحکومه گشوده نمیشود افسر گفت من فرستاده حصین بن نمیر هستم و از طرف او حامل یك نامه برای حاکم کوفه میباشم و نیز محبوسی را با خود آورده‌ام که باید بحضور حاکم پذیرفته شود . وقتی نگهبان اسم حصین بن نمیر را شنید

صدا زد و سربازی باو نزدیك شد و نگهبان به او گفت برود و به حاکم اطلاع بدهد که یك نامه آورده شده که باید فوری بنظرش برسد . هنوز عبیدالله بن زیاد نخوابیده بود و امر کرد که افسر حامل نامه ، با محبوس وارد دارالحکومه شوند و سوارانی که با افسر آمده‌اند بسربازخانه بروند

عبیدالله‌بن‌زیاد وقتی شنید که دست محبوس را بسته‌اند حتی قبل از این که نامه حصین‌بن نمیر را بخواند گفت که دست های او را بگشایند زیرا فکر میکرد که شاید بتواند با مهربانی آن مرد را بسوی خود جلب کند چون مدتی ازشب گذشته بود گفت که وسیله راحتی محبوس را فراهم نمایند و باو غذا بخورانند و بستری بگسترانند که بتواند استراحت کند و فقط مواظب باشند که وی نگریزد . دستور حاکم کوفه بموقع اجرا گذاشته شد و در آن شب در دارالحکومه کوفه از عبدالله‌بن یقطر مانند یك میهمان محترم پذیرائی کردند و قبل از این که بخوابد از او پرسیدند که برای لقمةالصباح چه میل دارد عبدالله‌بن یقطر گفت من از کودکی عادت کرده‌ام که هنگام صبح خرما بخورم بامداد روز دیگر وقتی عبدالله‌بن یقطر از خواب برخاست ، دید یك سینی پر از خرمای بدون دانه برای او آورده‌اند در بین‌النهرین فصل بدست آمدن خرما فصل پائیز است و چند نوع خرما در شهر های بین‌النهرین میروئید و بهترین آنها در بصره بدست میآمد و امروز هم بصره از لحاظ محصول خرما ، در فصل پائیز بهترین مکان بین‌النهرین است در بین خرماهائی که در بصره بدست میآمد خرمائی بود موسوم به بی‌دانه ولی نه‌این‌که هسته نداشته باشد بلکه دارای هسته‌ای بسیار کوچك بود و وقتی آن را در دهان می‌نهادند گوئی که پوست نداشت و بعد از این که خلفای اموی قدرت پیدا کردند در صدد برآمدند که آن خرما را در سایر نقاط بین‌النهرین بکارند اما بثمر نرسید و فقط سبز شد بدون این‌که میوه بدهد و درخت خرمای بدون هسته بصره برخلاف خرما های دیگر نر و ماده نداشت

بعداز این‌که عبدالله‌بن یقطر از خوردن خرما که هنوز در بصره در فصل پائیز بهترین غذای مردم است فارغ شد باو گفتند که عبیدالله‌بن زیاد حاکم کوفه میل دارد که او را ببیند عبدالله‌بن یقطر از جا برخاست و به اطاقی که عبیدالله‌بن زیاد آنجا بود رفت . حاکم کوفه وقتی او را دیدبرخاست و تواضع کرد و عبدالله‌بن یقطر را کنار خود نشانید و از حالش پرسید طرز برخورد حاکم کوفه با فرستاده حسین‌بن‌علی (ع) مانند میزبانی بود که از یك میهمان محترم پذیرائی میکند عبدالله‌بن یقطر هم صلاح خود را در این دانست که این طور نشان بدهد کهمیهمان نوازی حاکم کوفه را باور میکند و در پاسخ سئوالات حاکم کوفه ، بسادگی جواب میداد عبیدالله‌بن زیاد از او پرسید نامه‌ای که تو دیروز در قادسیه از بین بردی چه مضمونی داشت ؟ عبدالله‌بن یقطر گفت نامه‌ای بود خطاب به مسلم‌بن عقیل و در آن نامه حسین (ع) از سلامتی مسلم جویا میشد . عبیدالله‌بن زیاد گفت پس برای چه آن نامه را از بین بردی و نامه‌ای که فقط مشعر برجویای سلامتی باشد آن‌قدر اهمیت ندارد که آنرا از بین ببرند . عبدالله‌بن یقطر گفت من از فرط اضطراب آن نامه را از بین بردم . حاکم کوفه پرسید برای چه

مضطرب شدی ؟ عبدالله‌بن یقطر گفت من حامل نامه‌ای بودم از حسین خطاب به مسلم و وقتی دیدم که سربازان حصین‌بن نمیر مرا احاطه کردند و قصد دارند دستگیرم کنند با خود گفتم که اگر آن نامه را از من کشف نمایند مرا خواهند کشت و بهمین جهت نامه را از بین بردم حاکم کوفه گفت ولی اگر نامه را از تو کشف میکردند تو را نمی‌کشتند عبدالله‌بن یقطر گفت ولی من ترسیدم و از بیم این که کشته شوم نامه را از بین بردم حاکم کوفه گفت تو برادر رضاعی حسین (ع) هستی و او را بخوبی می‌شناسی و از تصمیماتش آگاه می‌باشی و بگو تا بدانم که حسین بکجا میخواهد برود و آیا منظورش این است که در بین‌النهرین سکونت کند یا این‌که قصد دارد از این‌جا بایران برود زیرا خیلی شهرت دارد که حسین (ع) عازم ایران میباشد

عبدالله بن یقطر گفت تصدیق میکنم که حسین (ع) برادر رضاعی من میباشد اما از برادران واقعی او بپرس که آیا از تصمیمات حسین آگاهی دارند یا نه ؟ وقتی که من حسین (ع) را ترك کردم چند نفر از برادران واقعی او ، با وی بودند ولی هیچ یك از آنها از تصمیم حسین (ع) اطلاع نداشتند تاچه رسد بمن که برادر رضاعی او میباشم و تو اگر حسین را شناخته باشی میدانی که مردی است کم حرف و جز هنگام ضرورت صحبت نمیکند و عقیده دارد که باید کم گفت و خوب گفت و از صحبت هائی که فقط برای سرگرمی است پرهیز مینماید . حاکم کوفه پرسید آیا تو از حسین (ع) مستمری دریافت میکنی ؟ عبدالله‌بن یقطر گفت نه . حاکم کوفه پرسید آیا از جهت دیگر معاش تو ، وابسته به حسین (ع) است ؟ عبدالله‌بن یقطر جواب منفی داد . حاکم کوفه پرسید معاش تو از چه راه میگذرد ؟ عبدالله‌بن یقطر گفت من کشاورز هستم و معاش من از زراعت میگذرد . حاکم کوفه گفت اگر تو کشاورز بودی در این فصل سفر نمیکردی زیرا هنوز پائیز تمام نشده تا این‌که کشاورزان ، دست از کار هـای خـود بکشند عبدالله‌بن یقطر گفت من براستی کشاورز هستم و ملکی دارم در (میمه) کنار دریای قلزم و در آنجا چند زارع در ملك من کار میکنند و از محصول ملك ، چیزی خود برمیدارند و چیزی هم بمن میدهند و لذا من مجبورنیستم که دائم در میمه باشم و میتوانم بسفر بروم . حاکم کوفه گفت میمه کناردریای قلزم‌بهترین منطقه کشاورزی جزیرةالعرب است ... خوب ... درآمد تو از آن ملك چقدر میباشد ؟ عبدالله‌بن یقطر گفت بعداز وضع حق زارعین ، در هرسال بمن در حدود شش خروار گندم و قدری پنبه میرسد و در تابستان هم از صیفی و در پائیز از خرماسهمی دارم حاکم کوفه گفت تو کـه از حسین (ع) مستمری دریافت نمیکنی ، چرا او را ترك نمینمائی و بسوی خلیفه نمیآئی و اگر تو با خلیفه بیعت کنی من برای تو ،هرسال هزار دینار زر مستمری از خلیفه میگیرم و این پول مادام‌العمر خواهد رسید . عبدالله‌بن یقطر بظاهر تعجب کرد و گفت ای امیر آیا تو براستی برای من هر سال هزار دینار زر مستمری میگیری . حاکم کوفه گفت بلی‌ای ابن‌یقطر و تو برای تحصیل این درآمد همیشگی که خیال تو را از حیث معاش بکلی فارغ خواهد کرد هیچ کار نباید بکنی جز بیعت با خلیفه مشروط براین‌که علنی باشد عبدالله‌بن یقطر پرسید منظور تو از بیعت علنی چیست ؟ حاکم کوفه گفت

منظورم این است که همه ببینند و بدانند که توبا خلیفه بیعت کرده‌ای عبدالله‌بن یقطر ناراحت شد چون دید اگر مسئله بیعت علنی او با خلیفه وارد مرحله عمل شود دیگر وی نمیتواند از دفع‌الوقت استفاده نماید . گفتیم که عبدالله‌بن یقطر از این جهت در قادسیه درخواست کرد که اورا به کوفه نزد عبیدالله بن زیاد بفرستند که دفع‌الوقت کند تا این‌که حسین (ع) به کوفه برسد و او را نجات بدهد اما بیعت علنی که حاکم کوفه از وی خواسته بود ، پیش بینی آن مردرانقش برآب میکرد عبدالله‌بن یقطر نمیتوانست علنی با یزیدبن معاویه بیعت نماید . چون بیعت علنی او ، خیانت ، نسبت به حسین (ع) محسوب میگردید بیعت بمعنای مجازی ، یعنی ابراز موافقت با حکومت یك نفر و آن موافقت گاهی شفاهی بود و گاهی با دست دادن ولی همین‌که یکی با دیگری بیعت میکرد از طرفداران وی بشمار میآمد و هیچکس نمی‌توانست که بظاهر با کسی‌بیعت کند و درباطن با او مخالف باشد ممکن بود که شخصی بعداز این‌که باکسی بیعت کرد و حکومت او را پذیرفت ، در روز خطر ، به کمك حاکم نرود و پیری یا بیماری را برای کمك نکردن به‌آن شخص بهانه نماید اما نمیتوانست‌ابراز مخالفت کند و بیعت خود را پس بگیرد بیعت در صدر اسلام مانند قبول دین اسلام بود . همان‌طور که وقتی یك‌نفر مسلمان می‌شد نمیتوانست از دین اسلام خارج شود وگرنه واجب‌القتل میگردید و کسی هم که با دیگری بیعت میکرد نمیتوانست علنی با او مخالفت نماید و بیعت خود را پس بگیرد . پس‌گرفتن بیعت ، در صدر اسلام بدتر از این‌بود که کسی دین‌اسلام را بپذیرد و بعدازآن دین خارج شود . چون کسی که بعداز مسلمان شدن از دین اسلام خارج میشد واجب‌القتل میگردید اما کسی که بیعت خود را پس میگرفت واجب‌القتل میشد و هم حیثیت خود را از دست میداد

ولی همان طور که یك مسلمان میتوانست به عنوان بیماری در نظر مسلمین دیگر خود را از وظائف دینی مانند نماز و روزه معاف کند مردی هم که با دیگری بیعت میکرد می‌توانست به عذر بیماری و ناتوانی خود را از وظائف بیعت معاف نماید و به‌کمك او نرود اگر عبدالله‌بن یقطر بطور علنی به توسط حاکم کوفه با یزیدبن معاویه بیعت میکرد دیگر محال بود که بتواند بگوید که بیعت او با یزید یك بیعت واقعی و باطنی نبوده بلکه بظاهر با وی بیعت کرده است .نه‌کسی این حرف را از یك عرب بیعت کرده می‌پذیرفت نه عزت نفس عرب اجازه میداد با کسی بیعت کند و بعد بگوید که آن بیعت باطنی و واقعی نبوده است .

گفتیم که قول یعنی آنچه بر زبان جاری می‌شد نزد اعراب خیلی اهمیت داشت و هرگاه یك مرد عرب قول خود را انکار میکرد دیگر نمیتوانست بین مردم زندگی کند چون کسی او را آدمی بشمار نمیآورد . عبیدالله‌بن زیاد که دید عبدالله‌بن یقطر سکوت کرده پرسید آیا حاضر هستی ، بطور علنی با یزیدبن معاویه بیعت کنی و او را خلیفه برحق بدانی عبدالله‌بن یقطر پرسید چگونه من باید علنی با یزیدبن معاویه بیعت کنم حاکم کوفه گفت امروز ظهر من و تو ، برای نماز به مسجد میرویم و بعد از این که نماز خوانده شد ، منادی بانگ خواهد زد که عبدالله‌بن‌یقطر برادر رضاعی حسین‌بن علی (ع) که در

این مسجد میباشد برای یك مطلب با اهمیت بر منبر خواهد رفت و آنگاه تو بر منبر خواهی رفت و بعدازاین‌که خود را بخوبی معرفی کردی خواهی گفت که یزیدبن معاویه را خلیفه برحق میدانی و بتوسط من با اوبیعت‌میکنی و من‌که جلوی‌منبر نشسته‌ام برخواهم خاست و باتو دست خواهم داد و باین‌ترتیب تمام کسانی که امروز ظهر در مسجد هستند می‌بینند که تو با خلیفه بیعت کردی و من بی درنگ ، پیکی را بدمشق خواهم فرستاد و این خبر را باطلاع خلیفه خواهم رسانید و از او درخواست خواهم نمود که به بیت‌المال دستور بدهد که برای تو سالی هزار دینار مستمری تعیین کنند و با این که اکنون پایان سال شصتم است مستمری امسال را هم بتو بدهند و باین ترتیب تو در اولین سال دریافت مستمری دو هزار دینار زر دریافت خواهی کرد

عبدالله‌بن یقطر نپرسید که اگر او نخواهد با یزیدبن معاویه بیعت کند ، حاکم کوفه چه خواهد کرد . چون میدانست که عبیدالله‌بن زیاد اگر او را بقتل نرساند بدون تردید محبوس خواهد نمود و مورد شکنجه قرار خواهد داد تا این‌که بداند حسین (ع) چه میخواهد بکند . این‌بود که گفت بسیار خوب بعداز نماز ظهر برمنبر خواهم رفت ، و آنچه تو گفتی خواهم گفت .

وقتی عبیدالله‌بن زیاد دانست که آن مرد حاضر است بطور علنی با یزیدبن معاویه بیعت کند امر کرد که جارچی در شهر جار بزند که هنگام ظهر همه در مسجد جامع شهر برای نماز و هم شنیدن اظهارات عبدالله‌بن یقطر حاضر شوند زیرا او که برادر رضاعی (حسین‌بن علی) میباشد ، بعد از نماز موضوعی با اهمیت را بر زبان خواهد آورد . حس کنجکاوی مردم خیلی تحریك شد چون میدانستند که برادر رضاعی حسین‌بن علی ناگزیر راجع به حسین (ع) صحبت خواهد کرد و می‌خواستند بدانند وی چه خواهد گفت عبیدالله‌بن زیاد به عبدالله‌بن یقطر گفت چون تو از سفر رسیده‌ای و خسته هستی ، برو استراحت کن ولی قدری قبل از ظهر خود را آماده خروج کن تا باتفاق به مسجد برویم . وقتی عبیدالله‌بن‌زیاد از اطاق خارج شد سپردکه با عبدالله‌بن‌یقطرهمچنان با احترام رفتار کنند ولی مثل شب گذشته مواظب باشند که نگریزد . اندکی قبل از ظهربه‌عبدالله‌بن یقطر اطلاع دادند که برای رفتن به مسجد آماده باشد و او وقتی وارد صحن دارالحکومه شد دید که در آنجا دو اسب را آماده کرده‌اند یکی برای حاکم و دیگری برای او عبیدالله‌بن زیاد و عبدالله‌بن یقطر سوار بر اسب شدند و چند نفر از خدمه دارالحکومه پیاده با آنها براه افتادند . در راه حاکم کوفه دقت میکرد که اسبش در کنار اسب عبدالله‌بن یقطر حرکت کند و جلوتر از او نباشد وقتی به مسجد رسیدند ، دیدند که پراز جمعیت است و بدستور حاکم کوفه منادی ، با صدای بلند گفت امروز امیر کوفه هنگام نماز به عبدالله‌بن یقطر اقتدا میکند

معنای این گفته این بود که تمام کسانی که قصد خواندن نماز را دارند ، بایستی به عبدالله‌بن یقطر اقتدا نمایند اما در روزهائی که حاکم کوفه هنگام ظهر به مسجد جامع میآمد مردم به او اقتدا میکردند و نماز میخواندند . عبدالله‌بن یقطر نمی‌خواست امام بشود و عبیدالله‌بن زیاد هم باو نگفته بود که قصد دارد بوی اقتدا نماید و بعداز

بانگ منادی ، مقابل امر بانجام رسیده قرار گرفت و نتوانست نپذیرد و ناگزیر شد که در محراب مسجد قرار بگیرد و عبیدالله‌بن زیاد در عقب او قرار گرفت و نمازشروع شد .

بعداز خاتمه نماز مرتبه‌ای دیگر منادی گفت که عبدالله‌بن یقطر برادر رضاعی حسین (ع) به منبر میرود تا این‌که موضوعی با اهمیت را بگوید . عبدالله‌بن یقطر ازجا برخاست و بطرف منبر رفت و برآن صعود نمود ایـن را هم بگوئیم که در زمـان محمدبن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام منبر وجود نداشت و بعداز پیغمبر اسلام وارد مساجد مسلمین شد . وقتی مردم عبدالله‌بن یقطر را برمنبر دیدند طوری سکوت کردند که پنداری هیچ‌کس در آن مسجد نیست . عبدالله‌بن یقطر چنین گفت . (ای مردم من عبدالله‌بن یقطر هستم و با حسین‌بن‌علی (ع) نوه پیغمبر اسلام از یك پستان شیرخورده‌ایم و روز هشتم ذیحجه از مکه با حسین (ع) براه افتادم و وقتی به لینیه رسیدیم او نامه‌ای بمن داد تا این‌که در این شهر به مسلم‌بن عقیل نماینده‌حسین در این‌جا تسلیم کنم و من تا وقتی وارد این شهر نشدم نمیدانستم که مسلم‌بن عقیل کشته شده است .)

عبدالله‌بن یقطر برای این‌که نفس را تازه کند قدری مکث کرد و بعد گفت (وقتی به قادسیه رسیدم میخواستند مرا دستگیر کنند و قبل از این‌که دستگیر شوم آن نامه را از بین بردم اما از مضمون آن نامه آگاه هستم و اینك مضمون آن را برای شما بیان میکنم و حسین درآن‌نامه بشما که سکنه کوفه هستید خبر داده بود که خود را برای قیام علیه باطل ، بقصد پیروزی حق ، آماده کنید زیرا حسین (ع) بزودی وارد این شهر خواهد شد و شما باید با اوهمکاری نمائید تا این‌که خلافت ناحق یزیدبن معاویه از بین برود)

عبیدالله‌بن زیاد دیگر نگذاشت که عبدالله‌بن یقطر حرف بزند و بهمراهان خویش گفت بوی حمله‌ور شوند و خود او ، عبدالله‌بن یقطر را از منبر بپائین کشید و با چوبی که داشت و هنگام نماز مقابل خود نهاده‌بودبرسر و صورتش کوبید و در همان حال او را از مسجد خارج کرد .

طوری بیم از عبیدالله‌بن زیاد بر مردم غلبه نموده بود که هیچ‌کس جرئت نکرد به‌کمك عبدالله‌بن یقطر برخیزد و او را از چنك عبیدالله‌بن زیاد و همراهانش نجات بدهد باحتمال قوی در آن مسجد ، عده‌ای از مردان جزوکسانی بودند کـه بتوسط مسلم‌بن عقیل با حسین (ع) بیعت کردند و در آن موقع بایستی به کمك برادر رضاعی حسین (ع) برخیزند و او را نجات بدهند . اما بیم از حاکم و دلبستگی به زندگی راحت و بی‌زحمت و بدون خطر ، مانع از این شد که آنها کمکی به عبدالله‌بن یقطر بکنند و هنوز مردم برای صرف غذای ظهر به خانه های خود نرفته بودند که جارچی بانگ زد که همه مردم شهر ، هنگام عصر ، مقابل دارالحکومه ، اجتماع کنند تا این‌که مجازات یك خیانت‌کار بزرگ را ببینند کسانی که پیش نفس خود شرمنده بودند که چرا به عبدالله‌بن یقطر کمك نکردند نرفتند . کسانی هم که از منظره کشته شدن مسلم‌بن عقیل ، هنگام غروب آفتاب ، خاطره‌ای حزن‌آور داشتند بهتر آن دانستند در خانه خود یا برسر

کار خویش بمانند اما آنهائی که از مشاهده کشته شدن یك انسان ، لذت میبرند یا سرگرم میشوند مقابل دارالحکومه جمع شدند .

وقتی که عبدالله‌بن یقطر را بالای بام دارالحکومه آوردند آفتاب بافق مغرب نزدیك میشد و اشعه خورشید ارغوانی شده بود . آن مرد پنجاه و هفت ساله را در جائی قرار دادند که مسلم‌بن عقیل را در همان نقطه قرار داده بودند و آفتاب بطور مستقیم برصورت آن مرد می‌تابید و موهای سفید سر و ریش او را آشکار می‌کرد دو دست عبدالله‌بن یقطر را از پشت بسته بودند ولی عبدالله برخلاف مسلم که از فرط ضعف نمیتوانست سر را بلند کند همه‌جا را میدید دو نفر در طرفین عبدالله‌بن یقطر ایستاده بودند اما نه برای این‌که بازوانش را بگیرند تا وی برزمین نیفتد بلکه برای این‌که روبرنگرداند و عقب را از نظر نگذراند . در عقب عبدالله بن یقطر یك جلادقوی هیکل و سیاه چهره ، ایستاده بود ولی بجای شمشیر یك تخماق در دست داشت . عبیدالله‌بن زیاد پیش‌بینی میکرد که عبدالله‌بن یقطر چون برخلاف مسلم‌بن عقیل برسر هوش است و میتواند حرف بزند بعید نیست بعداز این‌که او را بربام دارالحکومه بردند در صدد برآید که برای مردم صحبت کند و حاکم کوفه یازده قرن قبل از انقلابیون فرانسه بفکر خاموش کردن صدای محکوم افتاد .

کسانی که در فرانسه لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه رامحکوم باعدام با (گیوتین) کردند و دویست طبال نزدیك محل اعدام قرار دادند نمیتوانند دعوی کنند که اولین کسی هستند که به فکر افتادند صدای محکوم را خاموش نمایند

فرمانده دویست طبال که کنار ماشین گیوتین قرار گرفته بود مکلف بود بمحض این که لوئی شانزدهم دهان گشود که حرف بزند فرمان بدهد که طبل بزنند و وقتی دویست طبل یك مرتبه بصدا درآمد و صدای طبل ها ادامه یافت هیچکس صدای لوئی شانزدهم را نخواهد شنید و همینطور شد و کسی نشنید که لوئی شانزدهم چه گفت و فقط این جمله از گفته‌اش را شنیدند (ای‌مردم من بی‌گناهم) و بعداز این که جمله مذکور از دهانش خارج شد غرش طبل آغاز گردید و مردم گرچه میدیدند که دهان لوئی شانزدهم تکان میخورد و او حرف میزند ولی صدایش را نمی‌شنیدند .

عبیدالله‌بن زیاد چون پیش بینی میکرد که عبدالله‌بن یقطر قبل از کشته شدن ممکن است که حرف بزند بجلاد که مامور بود با تخماق ، فرق عبدالله‌بن یقطر را بکوبد گفت تو در عقب عبدالله بایست و اگر شنیدی که شروع بحرف زدن کرد ، با تخماق برسرش‌بکوب تااین‌که صدایش‌خاموش‌شود ولی اگر حرف‌نزد وگفته (مسلم‌بن عمروباهلی) باتمام رسید ، با تخماق بر فرقش بکوب و چندبار تخماق را فرود بیاور تا این‌که سرش متلاشی گردد . مسلم‌بن عمروباهلی حاجب دارالحکومه عبیدالله‌بن زیاد مامور شده بود که راجع به علت قتل عبدالله‌بن یقطر برای مردم صحبت کند تا این‌که برای مردم کوفه موجب عبرت گردد و بدانند هرکس با خلیفه و حاکم او مخالفت کند دوچار سرنوشت عبدالله‌بن یقطر خواهد گردید مسلم‌بن عمروباهلی که معلوم میشد مردی سخنور هم بوده وگرنه عبیدالله‌بن زیاد او را برای نطق کردن هنگام قتل عبدالله‌بن یقطر انتخاب

نمیکرد گفت ای مسلمین این مرد که می‌بینید کسی است که عامل (حسین‌بن‌علی) میباشد و او و حسین علیه خلیفه خروج کرده‌اند و لذا هر دو مرتد هستند و واجب‌القتل . هنوز خلیفه به حسین‌بن‌علی دسترسی پیدا نکرده ولی عامل او که این مرد است گرفتار شده و اینک‌مقابل دیدگان شما، سزای عمل خودرا می‌بیند. وقتی‌صحبت مسلم‌بن عمروباهلی باین‌جا رسید عبدالله‌بن یقطر بانگ برآورد ای مرد فرومایه این توهستی که مرتدمیباشی زیرا علیه حسین‌بن علی (ع) نوه پیغمبر اسلام برخاسته‌ای

اما دیگر عبدالله‌بن یقطر فرصت نکرد که حرف خود را تمام کند زیرا جلاد از عقب تخماق را برسرش زد و ضربت تخماق که از عقب وارد آمد برفرق عبدالله‌بن یقطر نخورد بلکه آن ضربت بر پس جمجمه‌اش اصابت کرد و آن قدر آن ضربت شدید بود که عبدالله بن یقطر بسوی جلو پرتاب شد و طبیعی است که ترس و درد ضربت مزبور هم سبب گردید که محکوم ، بطرف جلو پرتاب شود دونفر کـه از دوطـرف بازوی عبدالله‌بن یقطر را در دست داشتند و همانها مامور بودند که بعد از خاتمه اظهارات مسلم‌بن عمروباهلی محکوم را بنشانند تا این‌که جلاد تخماق را بر فرقش بزند از پرتاب شدن عبدالله‌بن یقطر بطرف جلو غافلگیر شدند آنها از دستوری که عبیدالله‌بن زیاد بجلاد داده بود ، اطلاع نداشتند و نمیدانستند که اگر محکوم حرف بزند جلاد مامور ست بدون این که عبدالله‌بن یقطر را بنشانند ، تخماق بر سرش بزند تا این‌که صدایش خاموش شود و مردم بقیه اظهاراتش را نشنوند .

چون آن دو نفر از دستور حاکم کوفه اطلاع نداشتند وقتی عبدالله‌بن یقطر سوی جلو پرتاب شد ، غافلگیر گردیدند و از بیم آن که خود از بام پرت نشوند محکوم را رها کردند و عبدالله‌بن یقطر با صدائی مهیب پشت دیوار دارالحکومه برزمین افتاد جمعیت تماشاچی که مقابل دارالحکومه بودند ، تصور کردند که عبدالله‌بن یقطر را پرت نمودند و بهمین جهت در بعضی از نوشته های قدیمی نوشته‌اند که عبدالله‌بن یقطر بامر حاکم کوفه از بام دارالحکومه ، بپائین انداخته شد .

اما چگونگی پرت شدن عبدالله‌بن یقطر از بام دارالحکومه کوفه طبق نوشته مورخین دیگر که بیشتر مستند میباشد بشرحی بود که ذکر شد و قبل از این‌که عبدالله بتواند حرفش را باتمام برساند بقتل رسید .

در جستجوی کاروان حسین

قبل از این که عبدالله‌بن یقطر کشته شود حاکم کوفه به حصین‌بن نمیر فرمانده پادگان قادسیه واقع در مغرب کوفه امر کرد که چشم های خود را بگشاید و صحرا را زیرنظر بگیرد و همین‌که حسین‌بن‌علی (ع) را یافت دستگیرش کند و به کوفه بفرستد عبیدالله‌بن زیاد گفت چون باحتمال زیاد مقصد حسین (ع) کوفه است و فرستاده او عبدالله‌بن یقطر هم بسوی کوفه روان بود که دستگیر شد از قادسیه خواهد گذشت و او یعنی حصین‌بن نمیر برای دستگیری وی فرصت مقتضی بدست خواهد آورد ، فرمانده

پادگان قادسیه چندین دسته از سواران را که با شتر جماز حرکت میکردند باطراف فرستاد و دو دسته از حماز سواران مامور شدند که در راهی که از مکه به قادسیه میرسید کاوش نمایند که کاروان حسین را کشف کنند .

ما راجع به آن راه تا حدودی کسب‌انحراف‌از بحث اصلی نشود صحبت کرده‌ایم و مسافر وقتی که به قادسیه میرسید از قسمت های بیابانی راه گذشته و وارد قسمت های آباد میگردید و از آن ببعد وارد منطقه‌ای میشدکه دو رود فرات و دجله آنرا مشروب میکرد . چند دسته از سواران جماز هم مامور شدند که در قسمت های دیگر کاوش نمایند تا این‌که کاروان حسین (ع) را کشف کنند آن قسمت ها که مورد کاوش جماز سواران قرار میگرفت نیز دارای راه ، اما کور راه بود جماز سواران میدانستند که چون کاروان (حسین‌بن‌علی) بزرگ است نمیتواند از وسط بیابان عبور کند و از هرطرف که برود باید از راه عبور نماید . چون راه ها ولو کور راه میبود بآب میرسید اما اگر از بیابان میرفتند خود را بقضاواتفاق میسپردند و ممکن بود به‌آب برسند یا نرسند و با این‌که بمناسبت فصل پائیز ، کاروانها خیلی احتیاج به آب نداشتند باز محتاج حداقل آب بودند . جماز سواران قسمت های جنوبی را هم مورد اکتشاف قرار میدادند که شاید حسین (ع) بطرف جنوب رفته باشد تا این‌که خود را به‌بصره برساند . زیرا بطوری که گفتیم عبیدالله‌بن زیـاد شنیده بود کـه حسین (ع) قصد دارد بایران برود و حصین‌بن نمیر فرمانده پادگان قادسیه میاندیشید که حسین راه جنوب را پیش گرفته تا این‌که از بصره با کشتی عازم ایران گردد و گویا محتاج به تفصیل نباشد تا بدانیم که در آن موقع دوشط فرات و دجله ، جداگانه‌وارد خلیج فارس میشد و اتصال آن دو شط ، قبل از ورود به خلیج فارس در دوره های‌بعدصورت گرفت .

بااین‌که حصین‌بن نمیر دریافته بود که عبدالله‌بن یقطر از قتل مسلم‌بن عقیل بدون اطلاع بوده فکر نمیکرد که حسین از قتل نماینده خود در کوفه بدون اطلاع باشد . وی تصور مینمود که حسین چون از قتل مسلم‌بن عقیل در کوفه اطلاع حاصل کرده ، تصمیم خود را راجع به ورود بکوفه تغییر داده و بجای دیگر میرود و نظر باین‌که در هیچ نقطه از بین‌النهرین خود را در امنیت نمی‌بیند راه ایران را در پیش خواهد گرفت زیرا در آنجا ، طرفداران زیاد دارد

یك روز پنج جماز سوار روی زمین ، اثر عبور یك کاروان را دیدند و مشاهده کردند که کاروان مزبور دارای شتر و اسب است . زیرا رد پای شتران و اسبان برزمین معلوم بود و بعضی از ردزن های بیابان های شرق ، می‌توانستند حتی سن شتران را از روی رد دست ها و پاهایشان تعیین کنند . آن روز تا شب سواران جماز رفتند و رد را تعقیب نمودند و بعداز این‌که تاریك شدتوقف کردند و بار از پشت شتران برداشتند و با آبی که داشتند قناعت کردند و میدانستند که روز دیگر به آب خواهند رسید . در نیمه شب از دور صدای زنگ بگوششان رسید وفهمیدند که زنگ کاروان است و امیدوار بودند که کاروان بسوی آنها بیاید اما صدای زنگ کاروان که در صحرا های شرق ، از فواصل دور بگوش میرسد از بین رفت و آنگاه شب طولانی پائیز بانقضا رسید و

صبح دمید و همین‌که جماز سواران ، از خواب بیدار گردیدند مشاهده کردند که عده‌ای شتر سوار و عده‌ای پیاده بسوی آنها میآیند . آنها درآغاز تصور کردند که شتر سواران و پیادگان مزبور ، همانها هستند که آنان ردشان را میزدند اما بزودی باشتباه خود پی‌بردند برای این که شتر سواران و پیادگان از امتدادی میآمدند که نقطه مقابل جهتی بود که آنها بایستی در آن روز آن را تعقیب نمایند . جماز سواران شتران را آماده سواری نمودند ولی صبر کردند تا کاروانی که تصور میشد تمام شب راه پیموده تا در آن موقع به آنجا رسیده است برسد آنها بعداز این‌که کاروان مزبور نزدیك شد فهمیدند که کاروان حسین نیست زیرا حسین‌بن‌علی (ع) از بزرگان بود و بضاعت داشت و هنگام مسافرت با وسائلی سفر میکرد که نشان میداد وی مردی با بضاعت میباشد و کاروانی که میآمد ، مسافرینی عادی داشت و چشم های بصیر جماز سواران دید که اهل کاروان از قبایل بدوی هستند بعداز این‌که کاروان رسید یکی از جماز سواران که رئیس دیگران بود از یکی از افراد کاروان پرسید کاروان سالار شما کیست ؟

او گفت کاروان سالار ما رئیس قبیله‌است . جماز سوار پرسید که شما از چه قبیله هستید ؟ آن مرد گفت ما از قبیله (خدنه) میباشیم

جماز سوار گفت مرا نزد رئیس قبیله ببرید آن مرد اطاعت کرد و جماز سوار را نزد رئیس قبیله که مردی بود سالخورده برد و جماز سوار پرسید شما از کجا میآئید و به‌کجا میروید ؟ رئیس قبیله گفت ما از کاروان حسین‌بن‌علی جدا شده‌ایم و بسوی مسکن خود میرویم جماز سوار با حیرت پرسید آیا شما با حسین‌بن علی (ع) بودید . رئیس قبیله گفت بلی . فرمانده جماز سواران از رئیس قبیله (خدنه) پرسید تو در کجا از حسین‌بن‌علی جدا شدی ؟ آن مرد جواب داد ما در (زباله) از او جدا شدیم فرمانده جماز سواران پرسید برای‌چه از او جدا شدید ؟ رئیس قبیله خدنه گفت برای این‌که نمی‌خواستیم با خلیفه بجنگیم . فرمانده جماز سواران پرسید توباید بگوئی که برای چه با حسین بودی رئیس قبیله خدنه گفت ما شنیدیم که حسین‌بن‌علی که مدتی در مکه بسر میبرد از طرف خلیفه بسمت فرمانفرمای بین‌النهرین یا ایران انتخاب شده است‌و میرود که به محل حکومت خود برسد ما براه افتادیم و باو ملحق شدیم و در منزل های (واقصه) و (خزیمیه) با او بودیم وقتی به منزل زباله رسیدیم ما متوجه شدیم که وضع حسین‌بن علی (ع) نسبت به خلیفه غیر از آن است که تصور میکردیم

فرمانده جماز سواران پرسید چگونه شما فهمیدید که حسین (ع) از طرف خلیفه بحکومت بین‌النهرین یا ایران انتخاب نشده است رئیس قبیله خدنه گفت وقتی که ما وارد زباله شدیم کاروانی که از کوفه میآمد وارد آنجا شد و کاروانیان بما و دیگران خبر دادند که‌در کوفه بامر عبیدالله‌بن زیادحاکم‌آنجا مسلم‌بن عقیل و هانی‌بن‌عروه را که از طرفداران حسین بودند بقتل رسانیدند و حاکم کوفه گفته است که حسین(ع) مهدورالدم است و هرکس که او را ببیند اگر نتواند دستگیرش کند و بکوفه بیاورد باید به‌قتلش برساند زیرا بر خلیفه خروج کرده و کسی که بر خلیفه خروج کند باید کشته

شود وقتی ما فهمیدیم که حسین‌بن‌علی (ع) بر خلیفه خروج کرده دانستیم که اشتباه کرده‌ایم و لذا از او جدا شدیم و اینك باقامتگاه خود میرویم

فرمانده جماز سواران این توضیح را پذیرفت و قبول کرد که قبیله خدنه از روی اشتباه به حسین (ع) ملحق شد و بعد از این‌که دانست که وی مخالف با یزید میباشد از او جدا گردید اما رئیس قبیله خدنه با این که مثل تمام اعراب بدوی ، ساده بود وقتی جماز سواران را دید فهمید که باید احتیاط کند و حقیقت را نگوید . نه او اشتباه کرده بود نه مردان قبیله‌اش و همه ، وقتی به حسین ملحق شدند میدانستند که وی مخالف با یزیدبن معاویه میباشد وقتی رئیس قبیله خدنه جماز سواران را دید آنها را نشناخت و ندانست از مردان حاکم کوفه هستند اما عرب بادیه اگر آدمی را نشناسد شتر را می‌شناسد و شناسائی شتر جزو فطرت عرب بادیه است و همین که چشم رئیس قبیله خدنه به شتران جماز سفید رنك و ماده افتاده دانست که از شتران دستگاه خلیفه هستند . معاویه وقتی خلیفه شد ، توجهی مخصوص نسبت به پرورش شتر های اصیل بذل کرد و مربیان شتر را واداشت که با تناسل شتران سفید باشتران سفید ، هرقدر ممکن است شتران جماز سفید رنك بپرورانند و تمام آن شتر ها برای این‌که با شتر های دیگر متشبه نشوند داغ داشتند معاویه یك سپاه از جماز سواران تشکیل داد که همه شتر های جماز سفید رنك داشتند و قسمتی از شتر های سپاه ، ماده بود زیرا شتر های جماز ماده ، از شترهای نر سریع‌تر حرکت میکردند همان‌طور که در این دوره ، یك ارتش ، در قسمت های مختلف کشور پادگان دارد ، سپاه جماز سوار معاویه هم در قسمت های مختلف کشور های اسلامی ، مشرو طبراین‌که در آنجا شتر مورد استفاده قرار میگرفت پادگان داشت و از جمله در کوفه دارای پادگان بود . سپاه جماز سوار ، بعداز مرگ معاویه به پسرش یزید رسید و همچنان در کوفه دارای پادگان‌ولی کوچك بود و همین که چشم رئیس قبیله خدنه به شتر های جماز ماده و سفید رنك افتاد قبل از این که داغ آنها را ببیند دانست که جماز سواران از سپاه جماز یزید هستند و باید طوری حرف بزند که بقتلش نرسانند یا آزارش نکنند . بعد ازاین‌که رئیس قبیله خدنه توانست با ظاهر سازی فرمانده جماز سواران را قائل کند که وی براثر اشتباه بحسین پیوسته بود و بعداز این‌که به اشتباهش پی‌برد از او جدا شد ، فرمانده جماز سواران از او پرسید آیا تو وقتی از حسین جدا شدی ، او در زباله بود . رئیس قبیله خدنه گفت بلی . فرمانده جماز سواران گفت آیا اینك میتوانی حدس بزنی که حسین در کجاست ؟ رئیس قبیله خدنه گفت فکر میکنم که در کوفه است فرمانده جماز سواران با حیرت پرسید مگر حسین نمیدانست که اگر به‌کوفه برود کشته خواهد شد و مگر از قتل مسلم‌بن عقیل و هانی‌بن عروه مطلع نگردید رئیس قبیله خدنه گفت از مرك آنها مطلع شد ولی بطوری که من شنیدم باز میخواست به کوفه برود . فرمانده جماز سواران پرسید آیا پس از این‌که حسین (ع) از کشته شدن آن دو نفر در کوفه مطلع شد توبااو صحبت کردی ؟ رئیس قبیله خدنه پرسید که را میگوئی . فرمانده جماز سواران گفت بدیهی است حسین را میگویم . رئیس قبیله اظهار کرد من با او صحبت نکردم و بعداز اینکه ما به اشتباه خود پی‌بردیم از حسین

جدا شدیم . فرمانده جماز سواران پرسید چند نفر با حسین بودند رئیس قبیله گفت نزدیك دو هزار نفر با او بودند . فرمانده‌جماز سواران از آن عدد حیرت کرد و پرسید آنها را می‌شناسی . رئیس قبیله خدنه گفت عده‌ای از آنها قبایلی بودند که مثل ما به حسین پیوستند و بقیه از افراد خانواده‌اش بشمار میآمدند فرمانده جماز سواران پرسید آیا میدانی قبایل دیگر که با حسین بودند که هستند آن مرد گفت من اسم قبایل (اسد) و (سود) را هم شنیدم (۱)

فرمانده جماز سواران گفت تو نام از قبیله اسد بردی و آیا آن قبیله هم با حسین بود ؟ آن مرد گفت بلی فرمانده جماز سواران گفت من تصور نمیکردم که قبیله اسد به حسین بپیوندند واقعیت این است که دو تن از مردان قبیله اسد با حسین (ع) بودند یکی باسم (عبدالله) و دیگری باسم (مندز) و رئیس قبیله خدنه تصور کرده بود که تمام آن قبیله با حسین هستند .

فرمانده جماز سواران پرسید آیا تو فهمیدی که قبایل دیگر هم مثل قبیله شما اشتباه کرده بودند با این‌که آنها میدانستند که حسین بر خلیفه خروج کرده است

آن مرد گفت من از وضع قبایل دیگر اطلاع ندارم ولی فکر میکنم که آنها هم مثل ما اشتباه کرده بودند و تصور میکردند که حسین (ع) از طرف خلیفه بحکمرانی بین‌النهرین یا ایران منصوب شده است و لابد بعداز این که باشتباه خود پی بردند او را ترك نمودند . فرمانده جماز سوارآن آنچه از رئیس قبیله خدنه شنیده بود بوسیله یك جماز سوار ، باطلاع عبیدالله‌بن زیاد حاکم کوفه رسانید و گفت که از اظهارات رئیس قبیله خدنه این‌طور معلوم میشود که همراهان حسین (ع) زیاد هستند و من نمیتوانم او را دستگیر کنم ولی باز بطر فاو خواهم رفت که بدانم قصدش چیست و آیا قصد دارد خود را به کوفه برساند یا بجای دیگر برود .

حسین از قتل مسلم آگاه شد

زباله که حسین‌بن‌علی (ع) با همراهان خود به آنجا رسید ، مرکز پرورش انگور بود میدانیم که در نواحی گرمسیر انگور پروریده نمیشود و اگر در نواحی خیلی گرم انگور بپرورانند میوه‌ای که بدست میآید لطافت و لذت ندارد لذا سکنه بیابان های جزیرةالعرب و دشت های بین‌النهرین از انگور خوب محروم بودند . اما در بعضی از نقاط بیابان هرگاه یك منطقه مزروع مرتفع وجود میداشت که هوای آن ، خنك میبود ، در آنجا انگور پروریده میشد . انگور درختی است که احتیاج بآب زیاد ندارد و همین که ریشه آن قوت‌گرفت میتواند با بی‌آبی بسازد اما نه میتواند حرارت شدید و دائمی را تحمل کند و نه رطوبت شدید و دائمی را لیکن قادراست که برودت شدید را تحمل نماید بدون این‌که خشك شود . زباله منطقه‌ای بود مرتفع و نسبت بدشت های اطراف

---

۱ ــ سود (تقریبا بر وزن صولت) بمعنای آقائی و برتری است (مترجم)

خنك ، و آب هم داشت و در وسط دشت‌های گرم ، بهترین مکان برای پرورش انگور بشمار میآمد و در آنجا چند نوع انگور خوب می‌پرورانیدند . قبل از اسلام قسمتی از انگور زباله را شراب میانداختند و شراب زباله قبل از اسلام در بین‌النهرین غربی و قسمتی از شام معروف بود اما بعد از اسلام دیگر از انگور زباله برای انداختن شراب استفاده نمیشد و در عوض با انگور مربائی طبخ میکردند که بخصوص در فصل زمستان طالبان زیاد داشت و شیره آن مربا همان شیره انگور بود و نیز با شیره انگور چند نوع مربای دیگر با انجیر و خربوزه و غیره طبخ مینمودند . در نتیجه بعد از اسلام مربا های زباله معروف شد و بخوبی بفروش میرسید .تمام سکنه زباله دارای تاکستان بودند و در آن‌جا کسی نبود که باغ انگور نداشته باشد و با محصول انگور خود مرفه میزیستند بدون این که توانگر باشند . زباله از جهت دیگر هم معروف بود و هر وقت میخواستند بگویند سگی درنده است میگفتند که مثل سگ های زباله میباشد . صاحبان باغهای انگور در زباله مجبور بودند که برای حفظ محصول خود وقتی انگور میرسید سگ داشته باشند تا این که قبایل صحرانشین که از زباله عبور میکردند میوه باغهای آنها را نبرند و مسافرین دیگر که از آن جا میگذشتند محصول تاکستانشان را نخورند . از این دوگذشته شهرت دیگر زباله بمردم مسافر نواز آنها بود ولی بدون پاداش مسافران را نمینواختند. در صحراهای عربستان و بین‌النهرین هیچ نوع وسیله برای پذیرائی از مسافرین وجود نداشت . اگر مسافر دارای خیمه بود در خیمه خود میخوابید و در غیر آن صورت در تمام فصول سال حتی در فصل زمستان که هنگام شب ، صحرا خیلی سرد میشد بایستی در هوای آزاد بخوابد بعد از این‌که اعراب ، ایرا نرا اشغال نمودند و مشاهده‌کردند که در راه‌ها ، برای سکونت موقتی مسافران کاروانسرا ساخته‌اند ، از آن رسم تقلید نکردند و کاروانسرا نساختند اما در بین‌النهرین شرقی کاروانسرا بود زیرا قبل از سلطه اعراب جزو قلمرو ایران بشمار میآمد ونقاط بیابانی بین‌النهرین غربی کاروانسرا نداشت

باری چون در صحرهای غربی بین‌النهرین جائی نبود که مسافر در آن منزل کند ، سکنه زباله مسافران با بضاعت را بخانه های خود میبردند و از آنها پذیرائی میکردند و قیمت غذا را از آنها دریافت مینمودند و بعضی از مسافران با بضاعت انعامی خوب بمیزبان میدادند زیرا پذیرائی میزبان برای آنها تازگی داشت و لذتبخش بود در فصلی که حسین بن علی (ع) بطرف کوفه میرفت بمناسبت خنکی هوای پائیز سفر کردن در صحرا اشکال نداشت اما مسافری که در فصل تابستان ، سفر میکرد و بعد از عبور از بیابان گرم به زباله میرسید اگر بضاعت داشت و مورد پذیرائی یکی از سکنه زباله قرار میگرفت از میزبانی وی لذت میبرد حال مسافری را در نظر مجسم کنیم که از بیابانی که حرارت آفتاب آن در فصل تابستان به چهل و پنج یا چهل و شش درجه یا زیادتر میرسید ، عبور کرده و خسته و تشنه وارد زباله شده و تازه باید در آنجا وسائل توقف یك شب خود را فراهم نماید و خیمه برافرازد و آب بیاورد ، و هیزم فراهم نماید تا این که غذا طبخ کند و اگر با خود خواربار نداشته باشد ، آن را هم ابتیاع نماید این کارها مزید خستگی مسافر میشد و نمیتوانست استراحت نماید اما

همین مسافر اگر در یکی از خانه‌های زباله پذیرفته میشد کوچکترین زحمت نداشت و همین که وارد میگردید برایش آب خنك میآوردند تا این که بنوشد و یك طشت را پر از آب مقابل وی می‌نهادند تا این که دست و صورت و پاها را بشوید و غبار راه و عرق را بزداید و بعد از این که مصفی میشد ، سفره‌ای مقابلش می‌گسترانیدند و اورا سیر میکردند و مسافر ، میتوانست ، بعد از صرف غذا ، استراحت نماید امروز که همه جا هتل هست و ما هر زمان که بسفر میرویم در هتلی سکونت میکنیم و هرچه بخواهیم بیدرنك مهیا میشود نمیتوانیم بفهمیم مسافرین جزیرةالعرب در بیابان های مغرب بین‌النهرین از پذیرائی غیرمنتظره سکنه زباله چقدر لذت میبردند و چگونه ، درآن قصبه به آنها خوش میگذشت وقتی حسین بن علی (ع) وارد زباله شد ، عده‌ای از سکنه شهر نزدش رفتند و ازّ او دعوت کردندکه بخانه‌هایشان برود ومورد پذیرائی قرار بگیرد . اما حسین(ع) دارای خیمه وتمام وسائل سفر بود واحتیاجی بمیزبانی سکنه زباله نداشت. ذیگر این که عده‌ای کثیر از قبایل بدوی با او بودند و حسین (ع) نمیخواست آنها را ترك کند تاریخ ورود حسین بن علی (ع) به زباله از روی تخمین باید روز بیست و ششم ماه ذیحجه سال شصتم هجری باشد و این تاریخ مصرح نیست . چون وقتی ما منازل مسافرت حسین را از مکه تا زباله در نظر بگیریم و بخاطر بیاوریم که در بعضی از آنها توقف هم کرده بود بایستی دیرتر از بیست و ششم ذیحجه به زباله رسیده باشد یا این که باید قبول کرد که زودتر از هشتم ذیحجه از مکه حرکت کرد در همان روز کـه حسین (ع) وارد زباله شد کاروانی که از کوفه میآمد نیز وارد گردید و حسین از افراد آن کاروان شنید که مسلم‌بن‌عقیل و هانی‌بن‌عروه را در کوفه کشتند حسین چند نفر از مردان سالخورده کاروان را به خیمه خود فرا خواند تا این که چگونگی قتل مسلم‌بن‌عقیل و هانی‌بن‌عروه را از آنها تحقیق کند و بپرسد که آیا در کوفه کسی‌بحمایت مسلم‌بن‌عقیل برخاست یا نه ؟ ولی سالخوردگان گفتند که هیچکس جز یك جوان آهنگر به حمایت مسلم برنخاست و او هم قبل از این که بتواند کاری صورت بدهد بقتل رسید

بعد حسین (ع) چگونگی قتل مسلم و هانی را استفسار کرد و یکی از سالخوردگان که بچشم خود منظره قتل مسلم‌بن‌عقیل بر بام دارالحکومه کوفه را دیده بود برایش‌حکایت کرد و اشك درچشم‌های حسین (ع) جمع شد . پس از این که سالخوردگان کاروان از خیمه خارج شدند (فرزدق) شاعر معروف‌که دیدیم نزدیك مکه بدیدار حسین (ع) رفت ولی از او جدا شد معهذا بروایتی دیگر با کاروان حسین بود وارد خیمه گردید و گفت چون میدانم که تو از چگونگی قتل مسلم‌بن‌عقیل و هانی‌بن عروه اطلاع حاصل کرده‌ای آمده‌ام که راجع باین موضوع صحبت کنم حسین گفت خداوند هر دوی آنها را قرین رحمت خود بکند و هر دو با مردانگی جان سپردند و بخصوص جنك مسلم با صدها سرباز عبیدالله بن زیاد یکی از بزرگترین پیکارهائی است که در راه حق صورت گرفته وهرگز فراموش نخواهد شد. طبق یك روایت، که مشعربراین است‌که مسلم‌بن‌عقیل فرزند داشته ، دو پسر مسلم که مثل دیگران خبر کشته شدن پدرشان را شنیدند و با کاروان حسین بودندگریه‌کنان وارد خیمه حسین شدند حسین آنها راکنار خود نشانید

و گفت نمیدانم بچه زبان بشما تعزیت بگویم و شما را تسلی بدهم و بدانید که من بیش از شما از مرگ پدرتان عزادار هستم یکی از پسران مسلم گفت آیا تو انتقام پدر ما را از عبیدالله‌بن‌زیاد نمیگیری ؟ حسین (ع) گفت من مقدم بر جنگ نمیشوم ولی اگر با من بجنگند دفاع خواهم کرد آنگاه چهار تن از برادران حسین (ع) که در کاروان او بودند وارد خیمه گردیدند و نشستند و یك جلسه مشورت تشکیل شد و موضوع بحث این بود اینك که مسلم‌بن‌عقیل و هانی‌بن عروه کشته شدند و محقق گردید که طرفداران حسین (ع) در کوفه بعهد خود وفا نکردند چه باید کرد ؟ آیا صلاح هست که حسین (ع) به‌کوفه برود ؟ اگر بکوفه برود آنهائی که بوسیله مسلم با او بیعت کردند از وی حمایت نخواهند نمود و همان طور که مسلم‌بن‌عقیل بقتل رسید او هم مقتول خواهد شد

فرزدق گفت رفتن به‌کوفه صلاح نیست چون بطوری‌که کاروانیان میگویند عبیدالله‌بن‌زیاد در آنجا یك قشون گرد آورده است و من تصور نمیکنم که بتوان با قبایلی که بما ملحق گردیده‌اند با قشون عبیدالله‌بن‌زیاد جنگید حسین (ع) گفت من از این قبایل نخواستم که بما ملحق شوند بلکه خود آنها بما ملحق گردیده‌اند آنگاه خطاب به عون برادر خود گفت برو و به روسای قبایلی که با ما هستند بگو که این جا بیایند (عون) برخاست و از خیمه خارج شد و بعد از مدتی با روسای قبایل آمد و حسین (ع) پس از نشستن آنها گفت : بطوری که میدانید من از شما تقاضا نکردم که به من ملحق شوید بلکه خود شما ، خواستید که با من بیائید و بشما گفتم که مقصد من کوفه میباشد روزی که مقصد خود را بشما گفتم یقین داشتم که ما بدون خطر وارد کوفه خواهیم شد چون عده‌ای کثیر از مردان کوفه بوسیله نماینده من مسلم‌بن عقیل با من بیعت کرده بودند و من فکر میکردم چون طرفدارانم در کوفه خیلی زیاد هستند حاکم کوفه نخواهد توانست که هنگام ورود ما ، به آن شهر ، برای ما تولید مزاحمت کند ولی اکنون می‌شنوم و لابد شما هم شنیده‌اید که مردان کوفه بیعتی را که بوسیله مسلم‌بن عقیل با من کردند زیر پا گذاشتند و عهد بسته را شکستند و لذا هنگام ورود به کوفه من نمیتوانم حتی به حمایت یك‌نفر از مردان آن شهر امیدوار باشم . از این گذشته حاکم کوفه عبیدالله‌بن زیاد یك ارتش در آن شهر گرد آورده است . مردان کاروان که ساعتی پیش در این خیمه بودند میگفتند قشون عبیدالله‌بن زیاد صد هزار سرباز است و من این عدد را اغراق میدانم ولی در هرحال ، اکنون در کوفه یك قشون نیرومند حضور دارد و آن قشون برای ما تولید خطر خواهد کرد . من بطوری که اکنون هم گفتم ، مقدم بر جنگ نخواهم شد برای این که نمیخواهم بین مسلمین ، جنگ خانگی در بگیرد ولی اگر بمن حمله کردند از خود دفاع خواهم نمود و نمیخواهم که شما در جنگ بقتل برسید و بعداز این‌که کشته شدید زن و فرزندانتان اسیر شوند . شما باین امید با من براه‌افتادیدکه بعداز این که من واردکوفه شدم از من بهرمند شوند . گرچه من قولی بشما نداده بودم که بعداز ورود بکوفه بشما جاه و مال خواهم داد ولی شما بامیدی بامن براه افتادید و آدمی تا امیدی نداشته باشد با دیگری براه نمیافتد ولی اینك بشما میگویم که

ورود مابکوفه خطرناك استو درآنجا یك ارتش قوی انتظار می‌کشدکه مارا دستگیر کند یا به‌قتل برساند شما برمن ذمه‌ای ندارید چون من برای شما کاری نکرده‌ام تا این‌که خود را مدیون من بدانید . ولی من قدری مدیون شما هستم ولو این‌که بشما قولی نداده باشم چون شما تا این‌جا مرا همراهی کردید و رنج سفر را تحمل نمودید من خواهان نابودی شما و اسیر شدن زن و فرزندانتان نیستم و لذا شما میگویم که برگردید و بمسکن خود بروید و مثل گذشته سرپرستی زن و فرزندانتان را برعهده بگیرید .

روسای قبایل نظری باهم مبادله کردند و سکوت نمودند . حسین (ع) خطاب به برادرش عون گفت از پولی که نزد تو میباشد بهریك از روسای قبایل پنجاه دینار بده سپس حسین خطاب به روسای قبایل گفت : میدانم که پنجاه دینار برای مردانی چون شما مبلغی است قلیل و مرتبه شما اقتضا میکند که بیش از این بشما پرداخته شود خاصه آنکه قسمتی از آنچه دریافت میکنید باید به مردان خود بدهید و همانطور که شما بامیدی بامن به‌راه افتادید مردان قبیله شما هم بامیدی با شما براه افتادند . اما در این بیابان بیش از این پول نداریم و برای من وضعی پیش آمده که نمیتوانم حواله بدهم که‌در مکه بشما وجهی بیشتر بپردازند زیرا من مجبور شدم که از مکه عزیمت نمایم و در آنجا قصد کشتن مرا داشتند و هرگاه شما ، در این موقع حواله‌ای از من به مکه ببرید قطع‌نظر ازاین که ممکن است پرداخته نشود ، شاید شما را بهلاکت برسانند . قبل از این که حسین از مکه عزیمت نماید ، حواله او از طرف بازرگانان مکه پرداخته میشد ولو حسین (ع) نزد آنها حساب نداشت چون حسین (ع) از لحاظ بازرگانی معتبر بود و آن که حواله حسین (ع) را میپرداخت اطمینان داشت که وجه آن را از وی دریافت خواهدکرد و آن پول از بین نخواهد رفت اما بعداز این که مراسم حج آن سال (سال شصتم هجری) بپایان رسید حاکم مکه به بازرگانان اخطار کرد که اگر حساب حسین نزد آنها هست ، نباید باو بپردازند و حواله های حسین نباید پرداخته شود و باصطلاح امروز ، اعتبار حسین (ع) را در بازار مکه راکد کردند و لذا اگر حسین حواله‌ای بروسای قبایل برسر یکی از بازرگانان مکه میداد پرداخته نمیشد

هریك از روسای قبایل پنجاه دینار از عون دریافت کردند و از حسین (ع) خداحافظی نمودند و رفتند و یکی از آنها رئیس قبیله خدنه بود که گفتیم وقتی فرمانده جماز سواران را دید چگونه توضیح داد و اظهارکردکه در زباله از او جدا شده است بنابراین خود حسین بن علی (ع) روسای قبایل را مرخص کرد نه این که آنها وی را ترك کرده باشند . روسای قبایل غیر از اظهارات حسین (ع) از مردان کاروان هم کسب اطلاع کرده بودند و میدانستند که در کوفه عبیدالله‌بن زیاد دارای قدرت کامل است و کسی جرئت ندارد که در آنجا چیزی به نفع حسین بگوید و اگر کسی ، کلمه‌ای به‌نفع حسین (ع) برزبان بیاورد کشته خواهد شد و نیز میدانستند که‌حاکم کوفه دارای‌سربازان زیاد است و در روزی که مسلم‌بن عقیل دستگیر شد آن قدر سرباز در کوفه بود که سکنه شهر به چشم نمیرسیدند چون همه‌جا سرباز به چشم میرسید این بود که روسای قبایل

از گفته حسین که آنها را مرخص کرد استفاده نمودند و از کاروان حسین (ع) جدا شدند و بسوی مساکن خود براه افتادند .

بعد از این که عون پول روسای قبایل را پرداخت و آنها رفتند مشورت اعضای خانواده حسین که با آمدن روسای قبایل متوقف شده بود تجدید گردید و فرزدق مرتبه‌ای دیگر رفتن بسوی کوفه را خطرناك دانست و گفت من اگر بجای تو بودم مراجعت میکردم و از راه صحرا به (هاماوران) میرفتم

این روایت را (ابن‌قتیبه) که در سال ۲۱۳ هجری متولد شد و در سال ۲۷۰ هجری زندگی را بدرود گفت نقل میکند . هاماوران کشوری بود که امروز به اسم یمن خوانده میشود و معروف است که کشور قدیم (سبا) در آنجا بوده و قبل از این‌که اوضاع یمن براثر جنگ های داخلی سنوات گذشته نامنظم شود در منطقه‌ای از آن به اسم (یاریم) حفاری میکردند و کتیبه هائی از زیر خاك بدست میآمد که وجود کشور سبای قدیم را تایید میکرد. گفتیم که حسین از راه‌کشاورزی و تجارت امرار معاش‌میکرد ودر هاماوران تجارتخانه یا شعبه‌ای از تجارتخانه خود را داشت و از صحرای عربستان راهی بسوی هاماوران میرفت که امروز متروك گردیده همچنانکه بعضی از راه های بزرك عربستان قدیم امروز وجود ندارد برای این‌که جاده های جدید اتومبیل‌رو آن راه ها را که به پیروی از وجود چاه ها و چشمه ها بوجود آمده بود از بین برده است . در قدیم ، راه های صحرائی همواره وابسته بمنابع آب بود و کاروان فرسنگ ها راه خود را دور میکرد تا این که به منبع آب برسد خواه چاه یا چشمه . ولی امروز که در عربستان با اتومبیل مسافرت میکنند ، مجبور نیستند که از کنار چاه ها و چشمه ها بگذرند بلکه از نزدیك‌ترین فاصله بین دو نقطه از صحرا عبور مینمایند .

حسین بن علی رفتن به هاماوران را نپسندید و گفت با این که من در آنجا آشنایان زیاد دارم و عده‌ای هم طرفدار من هستند اگر به هاماوران بروم ، از لحاظ بانجام رسانیدن وظیفه قصور کرده‌ام . آنجا گرچه یك کشور اسلامی است ولی از لحاظ مکان دارای مرکزیت نیست در صورتی که بین‌النهرین در دنیای اسلامی دارای مرکزیت است و من باید در این جا برای اعلام حق قیام کنم تا این که صدایم بگوش مسلمین در سراسرجهان برسد. اما صدائی‌که از هاماوران برخیزد بگوش تمام‌مسلمین نخواهد رسید و فقط سکنه همان کشور آن صدا را خواهند شنید . فرزدق گفت من نمیتوانم براین قسمت از گفته تو خرده بگیرم چون هاماوران در دنیای اسلامی دارای مرکزیت نیست ولی اگر تو بآنجا بروی از امنیت برخوردار خواهی بود و خواهی توانست بعداز چندی که وضع مساعد پیش آید باز قیام کنی حسین (ع) گفت تصمیمی که من برای اعلام حق گرفته‌ام تغییر ناپذیر است . سال ها من دست روی دست گذاشتم و در صدد برنیامدم که با اساس ظلم مبارزه کنم و حق را اعلام نمایم ولی بعداز مدتی سکوت تصمیم گرفتم که قیام کنم و براثر قیام من بود که مسلم‌بن عقیل و هانی‌بن عروه بقتل رسیدند . من آنها را نکشتم ولی این منم که آنها را به قتلگاه فرستادم و آیامیخواهی‌اکنون‌که آنها کشته شده‌اند من برای حفظ جان خود مراجعت نمایم و گوشه‌ای امن را انتخاب نمایم و عمر خود را در

آنجا براحتی بگذرانم تا روزی که من برای اعلام حق قیام نکرده بودم میتوانستم گوشه‌نشین باشم و وارد میدان مبارزه نشوم . اما بعداز این که قیام کردم دیگر نشستن جائز نیست . آن‌کس که قیام میکند با خدای خود و خویش ، عهدی می‌بندد ولو آن عهدشفاهی نباشد . نفس قیام کردن برای اعلام حق ، بستن عهد است با خدا و خود و آن کس که قیام میکند اگر بنشیند برخلاف عهدی که با خدا و خود بسته اقدام کرده است . چه فرق است بین من اگر از پا بنشینم با مردم‌کوفه‌که بعد از بیعت‌کردن با من ازپا نشستند و عهد خود را نقض کردند . فرزدق گفت‌چه میخواهی بکنی ؟ حسین (ع) گفت همان‌طور که هنگام حرکت از مکه ، تصمیم گرفتم میخواهم برای اعلام حق مبارزه کنم . فرزدق گفت تو نمیتوانی به کوفه بروی چون بطور حتم عبیدالله‌بن زیاد مانع از ورودت به‌کوفه خواهد شد . در مورد جوابی که حسین (ع) داد دو روایت موجود است . روایت اول این میباشد که حسین (ع) گفت من به کوفه خواهم رفت و در آنجا کشته خواهم شد . روایت دیگر این است‌که حسین (ع) گفت من در ایران طرفداران زیاد دارم و به ایران خواهم رفت و در آنجا برای اعلام حق مبارزه خواهم کرد و کسانی که این روایت را معتبر میدانند دلیل آن را رفتن حسین (ع) بسوی (نینوا) ذکر میکنند آنها میگویند که حسین (ع) برای رفتن به کوفه بایستی مستقیم بسوی مشرق برود در صورتی که راه شمال را پیش گرفت و بطرف نینوا رفت تا این که در آنجا عنان عزیمت را بسوی مشرق متوجه نماید و از رود فرات بگذرد و به‌طرف ایران برود

اما طرفداران روایت اول مشعر بر این‌که حسین (ع) قصد داشت بطور حتم بسوی‌کوفه برود. میگویند که وی نمیخواست بطرف شمال برود و وارد منطقه نینوا شود و دلیلش هم این است که حسین بعداز حرکت کردن از زباله به (بطن‌عقبه) رفت که قصبه‌ای بود واقع در مشرق زباله و همچنان در راه کوفه و بعداز بطن‌عقبه راه (ذوخشب) را پیش گرفت که آنهم قریه‌ای بود واقع در مشرق بطن‌عقبه و همچنان در راه کوفه و اگر حسین (ع) میخواست که از زباله از راه نینوا بسوی ایران برود از همانجا راه شمال را پیش میگرفت نه این‌که به بطن عقبه و آنگاه به ذوخشب برود . معتقدین روایت دوم میگویند علت این‌که حسین (ع) از زباله بطرف شمال نرفت بلکه از قریه ذوخشب راه شمال را پیش گرفت این بود که تا قریه ذوخشب هنوز امیدوار بود که بتواند وارد کوفه شود و لذا همچنان بسوی مشرق میرفت امّا بعداز این که به ذوخشب رسید تصمیم گرفت که از رفتن به کوفه منصرف شود و راه ایران را پیش بگیرد و لذا بسوی شمال بحرکت درآمد .

لیکن کسانی که طرفدار روایت اول هستند میگویند که قشون هزار نفری عبیدالله‌بن زیاد که در ذوخشب به حسین (ع) رسید او را مجبور کرد که به طرف شمال و سرزمین نینوا برود و حسین (ع) از روی اجبار ، راه شمال و نینوا را پیش گرفت نه این‌که بخواهد از آنجا بایران برود . ولی‌هردو دسته در این موضوع اتفاق دارند که حسین (ع) بعداز این‌که از زباله حرکت کرد کماکان بسوی کوفه روان شد و به‌بطن عقبه رسید و از آنجا هم گذشت و وارد ذوخشب شد .

میدانیم که فرمانده دسته جماز سواران که مامور اکتشاف بود رئیس قبیله خدنه را مورد تحقیق قرار داد و از او شنید که حسین (ع) در زباله است . وی بیدرنگ گزارش آن خبر را با یك جماز سواربه‌کوفه فرستاد و تمام اطلاعاتی را که از رئیس‌قبیله خدنه کسب کرده بود در گزارش خود گنجانید و خلاصه گزارش فرمانده جماز سواران این بود که اولا مقصد حسین (ع) کوفه است و ثانیا عده‌ای کثیر با او هستند و من از عهده دستگیری وی برنمیآیم و حتی حصین‌بن نمیر هم که در قادسیه است نمیتواند او را دستگیر کند و برای دستگیری یا قتل او باید یك نیروی قوی فرستاد .

عبیدالله‌بن زیاد در کوفه ، روسای قبایل را که طرفدار حسین بودند با پول از حسین (ع) برگردانید و متمایل بخود کرد . اما میاندیشید آنها ، همان‌طور که به حسین (ع) پشت کردند و بسوی او آمدند ، ممکن‌است‌به اوپشت کنند و بسوی‌حسین(ع) بروند ویژه آنکه‌حسین (ع) مردی‌بی‌بضاعت نیست و شایداوهم ، (بتصور عبیدالله‌بن زیاد) بروسای قبایل کوفه پول بدهد و لذا نباید گذاشت که حسین (ع) به کوفه برسد . چون اگر حسین به حوالی کوفه برسد ممکن است که حضورش غیرت روسای قبایل و کسانی را که در خود شهر بوسیله مسلم با او بیعت کرده بودند بجوش بیاورد و آنها به حمایتش برخیزند . عبیدالله‌بن زیاد حاکم کوفه میدانست که بین مردی چون حسین‌بن علی(ع) و نماینده‌اش مسلم‌بن عقیل خیلی تفاوت وجود دارد و نفوذ کلمه و جذبه حسین (ع) خیلی بیش از مسلم میباشد . حسین (ع) نوه پیغمبر اسلام و پسر علی‌بن ابیطالب است و اگر صدایش در حوالی کوفه انعکاس پیدا کند بعید نیست که طوری محرك شود که همه طرفدارانش بحمایت او قیام کنند و لذا نباید گذاشت که حسین (ع) به کوفه نزدیك شود گماردن حصین‌بن نمیر در قادسیه واقع در مغرب کوفه برای همین بود که حسین بکوفه نزدیك نشود و فرستادن دسته های اکتشاف به بیابان های اطراف ، باز برای همین منظور بود

(حربن‌یزید) از قبیله بنی‌ریاح

عبیدالله با سرعت زیاد هزار سوار به روایتی ، بسیج‌کرد و فرماندهی آن را بمردی از قبیله (بنی‌ریاح) به اسم (حربن‌یزید) واگذار نمود و باو گفت بیدرنگ با سواران خود براه بیفت و بسوی مغرب برو ، و بموجب گزارشی کـــه بمن رسیده حسین‌بن علی (ع) در زباله است و قصد دارد بکوفه بیاید و هرجا که به او رسیدی دستگیرش کن و به کوفه بفرست و اگر نتوانستی دستگیرش کنی بقتلش برسان و من از تو زنده او را میخواهم یا سرش را . طوری حاکم کوفه برای این که حربن یزید از قبیله بنی‌ریاح براه بیفتد شتاب کرد که (حر) نتوانست بقدر کافی وسائل سفر فراهم کند و باخود ببرد و از جمله با این که سربازانش همه سوار بر اسب بودند بدون راویه ، براه افتاد . زیرا عبیدالله‌بن زیاد فکر میکرد که حر اگر یکساعت هم تاخیر کند خطرناك میباشد زیرا ممکن است حسین (ع) بحوالی کوفه برسد .

در مورد شماره سواران حربن یزید هم تردید وجود دارد و در منابع مختلف شماره سواران او را پانصد و سیصد هم ذکر کرده‌اندوابن‌بروی (بروی بر وزن عملی ــ مترجم) که در سال ۵۶۷ هجری قمری در سن پنجاه سالگی در بغداد فوت کرد و در زمان حیات در آن شهر مدرس بود میگوید شاید علت این که حربن یزید بعداز این که به حسین(ع) رسید با او مدارا کرد همین بود که بیش از سیصد سوار نداشت و میدانست که با آن عده سوار نمیتواند با حسین (ع) بجنگد (۱)

بموجب تمام تواریخ ، سپاه هزار نفری یا پانصد نفری یا سیصد نفری حربن‌یزید در ذوخشب به حسین (ع) و همراهانش رسید .

بعضی از مورخین شرق نوشته‌اند که بین سپاه هزار نفری یا پانصد نفری یا سیصد نفری حربن یزید و همراهان حسین‌بن علی برای اشغال آبادی ذوخشب مسابقه در گرفت و هریك از آنها میخواستند که زودتر آن آبادی را اشغال کنند . اما اشغال آبادی مزبور از نظر جنگی کوچکترین ارزش نداشت وانگهی حسین نمی‌خواست بجنگد مگر این که مجبور بدفاع از خود بشود اشغال ذوخشب حتی از لحاظ آب هم برای یك قشون یا یك کاروان بزرك مثل کاروان حسین بدون ارزش بود چون آب ذوخشب حتی برای تامین زندگی پنج خانوار که آن موقع در آن واحه زندگی میکردند ، کفایت نمیکرد ذوخشب چشمه‌ای داشت که آبی باریك از آن خارج میشد و آب بعداز خروج از زمین ، وارد گودالی میگردید و در آنجا جمع میشد و پنج خانوار که در ذوخشب بودند بنوبه از آن آب استفاده میکردند و اگر یك کاروان وارد ذوخشب میگردید تشنه میماند و بهمین جهت هرگز کاروانیان در ذوخشب توقف نمیکردند برای این‌که می‌دانستند آنجا آب ندارد . پس توقف حسین در ذوخشب نه برای ارزش جنگی آن واحه بود نه از لحاظ این‌که از آب استفاده بشود بلکه از این جهت حسین در آن‌جا توقف

---

۱ ــ در تحقیقات اروپائیان که راجع به وقایع صدر اسلام میشود بیشتر از منابع مغرب اسلامی استفاده میکنند و کمتر از منابع شیعه استفاده مینمایند و علتش هم این است که بمنابع سنت و منابع مغرب اسلامی زیادتر دسترسی دارند و مغرب اسلامی منابع تاریخی و علمی شمال افریقا از مصر و تونس و الجزایر و مراکش تا اسپانیای اسلامی است و گرچه (ابن‌بروی) دانشمند مغرب اسلامی نیست اما از دانشمندان سنت است ولی در منابع شیعه مدارای (حربن یزید ریاحی) با حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام ناشی از این دانسته شده که حربن یزید در باطن طرفدار امام سوم شیعیان بود و میدانیم که برطبق تواریخ منابع شیعه در بامداد روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری با پسر و غلامش به حضرت سیدالشهدا علیه‌السلام ملحق شد و بمرتبه شهادت رسید . ابن‌بروی که نویسنده این تاریخ نامش را میبرد دارای کُنیه ابومنصور بود و یکی از علمای بزرك قرن ششم هجری بشمار میآمد و از لحاظ نژاد ایرانی میباشد و در طوس واقع در خراسان متولد شد و تحصیلات مقدماتی را در طوس و نیشابور باتمام رسانید و آنگاه عازم بغداد گردید و در آنجا مدرس شد و بعداز اینکه زندگی را بدرود گفت خلیفه عباسی ، برجسدش نماز گذاشت و خلفای عباسی ، فقط برجنازه علمای درجه اول نماز میگذاشتند (مترجم)

کرد که سپاه حربن یزید راه را بر او بست گفتیم که عبیدالله‌بن زیاد آن قدر برای حرکت کردن (حر) عجله نمود که آن مرد نتوانست با خود راویه بردارد و راویه در صحرا های گرم و کم آب مشرق زمین ضروری میباشد و نمیتوان از آن صرفنظر کرد . وقتی سپاه کوچك حر به ذوخشب رسید سربازان تشنه بودند و در آنجا آب کافی یافت نمیشد و از آن گذشته کاروان حسین در جائی توقف کرده بود که سواران حر حتی به‌آن چشمه کوچك و کم آب هم دسترسی نداشتند . اما کاروان حسین دارای روایه های بزرك پراز آب بود . وقتی کاروان حسین توقف کرد سپاه حربن یزید در فاصله پانصد قدمی کاروان در صحرا توقف نمود حسین (ع) برادرش (عون) را نزد فرمانده سپاه فرستاد تا اینکه بپرسد وی چه میخواهد و برای‌چه در آنجا توقف کرده است . حربن یزید گفت قبل از این‌که بگویم که ما برای چه در این‌جا توقف کرده‌ایم باید بگویم که شما منبع آب را اشغال کرده‌اید و ما و اسب هایمان تشنه هستیم و از آب محروم میباشیم عون گفت دو نفر را بفرست تا منبع آب اینجا را ببینند و مشاهده کنند که چشمه‌ایست کوچك و نمیتوان با آب آن سیرآب شد . دو نفر از سپاه کوچك حر بطرف چشمه رفتند و مشاهده کردند که آب چشمه برای سیر کردن یك عشر از سواران و اسب ها هم کافی نیست وقتی حسین (ع) شنید که دو نفر از سپاه حر بر سرچشمه رفته‌اند و از مشاهده آب قلیل مایوس شده‌اند برادر دیگر خود عباس را که کاروان سالار بود احضار کرد و از او پرسید چقدر آب داریم عباس گفت تمام راویه ها پراز آب است . حسین(ع) گفت سواران و اسب هائی که این‌جا توقف کرده‌اند تشنه هستند و آنها را سیرآب کن عباس گفت سیرآب کردن سواران سهل است اما اگر اسب هایشان را سیرآب کنیم برای خود ما آب نمیماند و ما شاید فردا هم به آب نرسیم حسین (ع) گفت بهر اسب یك پیمانه آب بدهید چون توانائی اسب در قبال تشنگی کمتر از انسان است و بعداز این که آفتاب‌غروب کرد وهوا خنك شد از تشنگی‌اسب ها کاسته میشود . عباس دستور حسین(ع) را بموقع اجرا گذاشت و سواران تشنه را سیرآب کرد و بهراسب یك پیمانه آب داد و بعداز این‌که عطش سواران فرو نشست عون بدستور حسین (ع) از حربن‌یزید پرسید که با ما چه‌کار دارید و برای‌چه در این‌جا توقف کرده‌اید حر گفت من از طرف عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین مامور هستم که حسین (ع) را دستگیر کنم و به‌کوفه ببرم و اگر مقاومت کرد او را به قتل برسانم و سرش را برای عبیدالله ببرم . عون پرسید برای‌چه او تو را مامور دستگیری یا قتل حسین کرده است ؟ حر گفت برای این که حسین برخلیفه خروج کرده و قتل او واجب شده است . عون گفت من میروم تا این‌که گفته تو را به اطلاع حسین (ع) برسانم . حر گفت این را هم باو بگو که جوانمردی وی در من اثر کرده است و من تصور نمیکردم که حسین (ع) این‌قدر جوانمرد باشد که دشمن تشنه خود را سیرآب کند . عون مراجعت کرد و آنچه حربن یزید گفته بود به اطلاع حسین (ع) رسانید و حسین گفت من حجت خود را انکار نمیکنم و زیر پا نمیگذارم و چون برای اعلام حق قیام کرده‌ام ، از پا نخواهم نشست و برو و به حربن‌یزید بگو که من برطبق روشی که برای خود انتخاب کرده‌ام مقدم بر خونریزی نخواهم شد

چون نمیخواهم که خون مسلمین بدست هم‌کیشان آنها ریخته شود اما اگر بمن حمله نماید از خود دفاع خواهم کرد و تصور میکنم که همراهانم نیز به حمایت من شمشیر از غلاف خواهند کشید تردیدی وجود ندارد که در آن روز نه فقط حربن یزید تحت تاثیر جوانمردی حسین قرار گرفت بلکه تمام سواران او تحت تاثیر آن جوانمردی قرار گرفتند و ابن‌قتیبه میگوید در صحرا های گرم عربستان ، آب دادن بیك تشنه بیش از نان دادن باو نشانه جوانمردی میباشد و در قلب آن که سیرآب شده اثر میکند و اگر حربن یزید در آن روز ، یا روز بعد ، فرمان حمله به حسین (ع) را صادر میکرد ، سوارانش از اجرای دستور فرمانده خودداری میکردند زیرا همه آنها تحت تاثیر جوانمردی حسین قرار گرفتند آن روز تا غروب آفتاب ، عون چند مرتبه از کاروان حسین (ع) به اردوگاه حر رفت و مراجعت کرد و خلاصه آنچه گفته شد این بود که حربن یزید گفت وی نمیتواند موافقت کند که حسین (ع) از آنجا بسوی کوفه برود و از طرفی نمیتواند با توقف حسین (ع) در ذوخشب موافقت نماید عون گفت که حسین (ع) قصد توقف در ذوخشب را ندارد زیرا از جهات معنوی گذشته ذوخشب نه‌آب دارد نه خواربار و یك کاروان بزرك نمیتواند حتی یك روز در آنجا توقف کند نتیجه مذاکرات که تا غروب طول کشید این شد که اولا حربن یزید بطور موقت از حمله به حسین (ع) صرفنظر مینماید ولی چون مامور دستگیری او میباشد نمیتواند او را از نظر دور بدارد ثانیا وی نمیتواند موافقت کند که حسین (ع) بسوی کوفه برود برای این‌که حاکم عراقین ، بخصوص امر کرده که حسین (ع) نباید به کوفه نزدیك شود . ثالثا در ذوخشب نمیتوان توقف کرد و باید بدون درنگ از آنجا رفت (که نظریه حسین نیز همین بود) و اگر در آنجا توقف کنند اول اسبها و بعد آدم ها از تشنگی بهلاکت خواهند رسید . چون ذوخشب آب نداشت ، موافقت شد که کاروان حسین (ع) و سپاه حربن یزید همان شب حرکت کنند و بطرف شمال بروند و به بستر رودخانه فرات نزدیك گردند و بعد از این‌که بجائی رسیدند که در آنجا آب بود آنوقت حربن یزید تصمیم جدید خود را باطلاع حسین (ع) خواهد رسانید .

پس علت مادی حرکت کردن حسین (ع) از ذوخشب و رفتن او بسوی شمال این بود که آن واحه آب نداشت . علت معنوی خودداری حربن یزید از حمله به حسین (ع) همان‌طور که ابن‌قتیبه گفته این بود که او وسوارانش خود را مدیون حسین میدانستند و جوانمردی وی در قلبشان اثر کرده بود .

در این‌جا بطوری که در صفحات قبل گفتیم بین مورخین ، راجع بعلت انتخاب راه شمال از طرف حسین (ع) اختلاف وجود دارد عده‌ای میگویند که انتخاب راه شمال برای این بود که حسین (ع) میخواست از حدود کوفه دور شود و بعداز شط فرات بگذرد و راه ایران را پیش بگیرد و رسالت خود را در ایران بموقع اجرا بگذارد و عده‌ای میگویند که انتخاب راه شمال فقط بعلت فقدان آب در ذوخشب بوده است .

در بعضی از تواریخ یك روایت دیگر هم دیده شده و آن این است که عبیدالله‌بن‌زیاد حاکم عراقین به حربن‌یزید امر کرده بود حسین را وادارد

که وارد بیابان شود با این که در آنجا آواره گردد و به هلاکت برسد و این روایت بکلی مردود است زیرا با عقل سلیم وفق نمیدهد . چون منظور عبیدالله‌بن زیاد این بود که حسین را دستگیر کند و راندن او بسوی بیابان کاری بی‌فایده بشمار میآمد و شاید باعث نجات حسین میشد بخصوص در آن فصل پائیز ، که هوای بیابان های بین‌النهرین شدت هوای تابستان را نداشت و حسین هم مردی بود عرب و یك عرب از بیابان نمیترسد و میتواند هنگام شب ، از روی ستارگان جهات‌یابی کند و جهات یابی از روی ستارگان میتوان گفت جزو فطرت اعراب بود و آنها ، در هر ساعت از شب ، در صحرا میدانستند چه ستارگان طلوع و چه ستارگان غروب میکند و هر عرب بی‌سواد بیابانی نه فقط ستارگان را می‌شناخت بلکه اسم آنها را میدانست و شاید امروز در همان عربستان ، کسانی که تحصیل کرده هستند اسامی ستارگان را مثل اعراب بیسواد بادیه ندانند . هر عرب بادیه اسم ستاره (شعرای یمانی) را میدانست و اطلاع داشت که آن ستاره در مجموعه ستارگان موسوم به (کلب‌اکبر) است و هر عرب بادیه میدانست که ستاره موسوم به (نسرطائر) در مجموعه ستارگان موسوم به عقاب میباشد و ستاره (شعرای شامی) در مجموعه ستارگان (کلب اصغر) است وستاره موسوم‌به(سماك‌رامح) در مجموعه ستارگان موسوم به (عواء) قرار دارد . این اسامی و بیست یا سی اسم ستاره دیگر که امروز در نظر ما این قدر ثقیل جلوه میکند در گوش اعراب بادیه مانند اسامی شتر و بیابان ، جزو کلمات عادی بود و اطفال از کودکی ، نام ستارگان را از مادران و پدران‌خود می‌شنیدند و جای آنها را درآسمان بخاطر می‌سپردند و به طریق‌اولی ، اعراب بادیه ، که اسامی ستارگان ثابت (مثل ستارگان مذکور در فوق) را میدانستند و جای آنها را در آسمان می‌شناختند ، برستارگان سیار وقوف داشتند اما هرگز از روی ستارگان سیار مثل زهره و مریخ و غیره جهات یابی نمیکردند چون میدانستند که مکان ستارگان سیار در آسمان ثابت نیست . این اسامی ثقیل را که ما امروز به زحمت بخاطر می‌سپاریم و برزبان میآوریم همان اعراب بی‌سواد بادیه برای ما باقی گذاشتند و امروز غیر از منجمین که کارشان ستاره شناسی و بخاطر سپردن اسم ستارگان میباشد کسی نام عربی ستارگان ثابت آسمان را نمیداند اگر حاکم عراقین دستور میداد که حربن یزید بعدازاین‌که به حسین (ع) رسید او را در آن هوای خنك پائیزی بصحرا براند بدان میمانست که بگوید ماهی زنده را وارد آب کنند

یك روایت دیگر هم در بعضی از منابع دیده میشود و آن این است که وقتی حسین از حربن یزید شنید که مانع از رفتن او بسوی کوفه میباشد ، از او خواست که بگذارد به مکه مراجعت نماید این روایت با روحیه حسین (ع) و ثبات اراده او وفق نمیدهد . چون اگر حسین به مکه مراجعت میکرد و زندگی سابق را پیش میگرفت و همچنان مشغول زراعت و تجارت میشد بدان میمانست که رسالت خود را انکار کرده باشد . حسین برای استفاده مادی برپا نخاست چون زندگی او از لحاظ مادی منظم بود ، علاقه او طبق بعضی از روایات برای رفتن به ایران جنبه مادی نداشته بلکه از این جهت میخواست بایران برود که حس میکرد درآنجا اعلام حق‌سهل‌تر است و علی‌بن‌ابیطالب (ع)

پدر حسین (ع) و خود او ، خیلی نزد ایرانیان محبوبیت داشته‌اند . حسین مردی نبود که بعداز این‌که برای اعلام حق برپا خاست ، بنشیند و رسالت خود را معوق بگذارد و روایت مربوط باین که حسین از حربن یزید خواست که به مکه برگردد با اطلاعی که از روحیه حسین (ع) در دست هست قابل قبول نیست.

اگر حسین (ع) قصد داشت که در مکه قیام کند از آن شهر خارج نمیشد و راه مشرق و کوفه را در پیش نمیگرفت و با این‌که مکه از لحاظ مذهبی مرکز دنیای اسلامی بشمار میآمد حسین (ع) قیام در آن شهر را بی‌فایده دید و بطریق اولی بآن شهر برنمیگشت چون میدانست که نمیتواند در مکه قیام کند . او نه میتوانست که با مراجعت به مکه و تجدید زندگی گذشته ، و اشتغال به زراعت و تجارت ، رسالت خود را زیر پا بگذارد و نه میتوانست برای قیام ، به مکه برود لذا روایت مربوط باین که حسین (ع) از حربن‌یزید خواست که بگذارد تا وی به مکه برگردد قابل اعتماد نیست کار یك محقق ، که میخواهد راجع به آخرین سال زندگی حسین (ع) تحقیق نماید بمناسبت اختلافی که بین روایات هست مشکل میشود و یکی از موارد اشکال ماموریت حربن‌یزید است و راجع به آن چند روایت وجود دارد یك روایت حاکی از این است که حاکم عراقین به حربن یزید امر کرد وقتی به حسین (ع) رسید او را دستگیر کند یا بقتل برساند و نگذارد به کوفه نزدیك شود . روایت دیگر این است که حربن یزید مامور شد حسین (ع) را بصحرا براند روایت سوم این است که حربن یزید فقط مامور بوده حسین (ع) را تحت نظر داشته باشد ، و نه دستگیرش کند ، و نه بقتلش برساند روایت دوم بطوری که گفتیم قابل اعتماد نیست چون راندن حسین (ع) بسوی صحرا از لحاظ عبیدالله‌بن زیاد حاکم بصره و کوفه بی‌فایده بود روایت سوم هم مورد اعتماد نمیباشد چون تحت‌نظر گرفتن حسین (ع) برای عبیدالله‌بن زیاد فایده‌ای نداشت

روایتی که از لحاظ عقلائی درست بنظر میرسد همان روایت اول است که حربن یزید مامور شد که حسین را دستگیر کند یا بقتل برساند و عدم اجرای حکم حاکم عراقین از طرف حربن‌یزید ناشی از این بود که تحت تاثیر جوانمردی حسین(ع) قرار گرفت یا با سپاه سیصد نفری خود (اگر این عدد صحیح باشد) جرئت نکرد که با حسین (ع) بجنگد و وقتی حسین (ع) خواست راه شمال را پیش بگیرد جرئت نکرد ممانعت کند ساعتی بعداز این که کاروان حسین و سپاه حربن یزید از ذوخشب براه افتاد ، آفتاب غروب کرد و ستارگان در آسمان نمایان گردید ، و به روایتی هلال هم دیده شد چون طبق یکی از روایات کاروان حسین(ع) و سپاه حربن‌یزید در شب اول ماه محرم سال شصت و یکم هجری از ذوخشب براه افتاد آن شب ، در زندگی حربن‌یزید یك شب بزرك بود چون ، عقیده سیاسی‌اش در آن شب تغییر کرد.

مسافرت با کاروان در شب ، در صحرا های شرق یك نواخت است و اگر مهتاب نباشد صحرا تاریك و آسمان روشن مینماید زیرا نور ستارگان آسمان را روشن میکند اگر کاروان ، متشکل از شتر سواران باشد ، کسانی که بر شتر سوارند بخواب میروند

اما اگر کاروانیان اسب سوار باشند نمیتوانند بخوابند وحرکب اسب ، مانع‌ازخوابیدنشان میشود .

مناجات حسین (ع)

بعداز این که مدتی از شب گذشت ناگهان در سکوت صحرا صدای مناجات حسین (ع) به‌گوش رسید مناجات در اروپا معمول نیست و اروپائیان نمیدانند چه میباشد مناجات ، از معنی لغوی آن گذشته ، بر توسل یك‌نفر هنگام شب ، بخداوند اطلاق میشود و عبارت از این است که در نیمه شب ، شخصی با صدای بلند بخداوند متوسل میشود و آنچه در دل دارد میگوید و ازخداوند برای رستگاری خود استرحام میکند در اروپا مردم برای عبادت به کلیسا میروند و در آنجا سرود های مذهبی دسته جمعی میخوانند اما رسم نیست که یك‌نفر در نیمه شب ، با صدای بلند و به تنهائی خداوند را طرف خطاب قرار بدهد و آنچه در دل‌دارد بگوید و از او برای رستگاری‌اش ، کمك بطلبد آن‌گونه عبادت و توسل به خداوند در بیابان های وسیع مشرق زمین بوجود آمده است و وسعت بیابان و درخشندگی ستارگان و تنهائی مسافر ، در منطقه‌ای وسیع که بی‌پایان بنظر میرسد ، او را وامیداشته که با صدای بلند ، با خداوند صحبت نماید . آن که شب در بیابان ندا درمیداده از این نمی‌ترسیده که صدایش کسی را از خواب بیدار نماید چون میدانسته که غیر از او کسی در بیابان نیست او خجالت نمی‌کشید که مردم فریادش را بشنوند چون میدانسته که تنها است. تنهائی در بیابان تاریك ، در حالی که هزار ها ستاره چشمك میزدند خیلی او را اندوهگین میکرده و بیاد گذشته خود میافتاده و اعمال گذشته را از نظر میگذرانیده و عزیزانی را که از دست داده بود بیاد میآورده است هر مسافر تنها هنگام شب ، دربیابان های مشرق زمین ، دوچار این احساس میشده ، منتها به نسبت کمی یا زیادی معرفت ، و کمی یا زیادی حساس بودن ، این احساس ، در بعضی از اشخاص ، ضعیف بوده و در برخی قوی آنوقت برای این‌که عقده دل را بگشاید ، در آن حال‌تنهائی ، و در بیابانی که غیر از او شاید جنبنده‌ای در آن وجود نداشت فریاد میزد و چون غیراز خدا کسی را ناظر و حامی خود نمیدانست با خدا صحبت میکرد و نام عزیزان از دست داده را بر زبان میآورد و گناهان گذشته را ذکر مینمود و از خداوند بخواست که اورا ببخشاید در آن توسل بخداوند ریا وجود نداشت چون غیر از خدا کسی نبود که صدایش را بشنود و توبه و استغفارش را استماع کند اگر عبادت را وابسته بحضورقلب بدانیم مناجات در بیابان‌های مشرق زمین تنها میباشد ، همانطور فریاد میزند و با خدا صحبت میکند و از گناهان استغفار مینماید و بهترین نوع یا از بهترین نوع عبادت بود . شاید امروز هم در آن بیابان ها مسافری که از خدا میخواهد که او را رستگار کند .

ما نمیدانیم اولین کسی که در صحرا ، مبادرت به مناجات کرد که بود حتی نمیتوانیم بگوئیم اولین کسی که در صحرا مناجات کرد ، یك موحد بوده و شاید قبل‌از

اینکه مذاهب توحیدی بیاید کسانی که معتقد بخدایان متعدد بودند در صحرا مناجات میکردند در عربستان قبل از اسلام آواز (حدی) متداول بود و آنهائی که هنگام شب در بیابان های عربستان (حدی) میخواندند بت پرست بودند تصور میشود که(حدی) برای راندن شتران بوجود آمد اما آن که در آغاز (حدی) خواند برای این بود که در صحرا خود را از تنهائی برهاند و از بت‌ها برای رستگاری خود استمداد کند اما چون (حدی) با آهنك خوانده میشد ، شتران بنشاط میآمدند و بدون احساس خستگی راه می‌پیمودند . شاید مدتی قبل از بت پرستان عربستان عبرانیانی که از مصر مهاجرت‌کردند و مدت چهل سال در بیابان های شرق آواره بودند ، شب ها ، در بیابان مناجات میکردند و از خداوند برای نجات خود استمداد مینمودند . در هرحال ، مناجات ، عبارت بوده است از توسل به خداوند ، در بیابان های شرق ،هنگام شب ، و تنهائی بهمین جهت این نوع عبادت در اروپا رایج نبود و نیست زیرااروپا بیابان ندارد و اروپائیان از سکوت بیابان های وسیع شرق ، هنگام شب ، و تاثیر وسعت و عظمت بیابان و چشمك زدن ستارگان در روح مسافری که شب از بیابان میگذرد یا در آن توقف مینماید بدون اطلاع هستند اروپائیانی هم که امروز با اتومبیل از صحرا های شرق میگذرند ، نمیتوانند به کیفیت صحرا هنگام شب پی‌ببرند چون اتومبیل ، قبل از این که شب فرود بیاید بمقصد رسیده است و اگر هم در صحرا توقف کند ، وجود اتومبیل مانع از این است که مسافر امروزی بتواند کیفیتی را که مسافران قدیم ، در موقع شب در صحرا احساس مینمودند احساس نماید بطریق اولی مسافری که هنگام شب با هواپیما برفراز بیابان های شرق پرواز میکند نمی‌تواند به‌آن کیفیت پی‌ببرد و بطور کلی مسافرت با هواپیما گرچه ، در ظرف چندین ساعت مسافر را به مقصد میرساند اما او را از کیفیت سفر بی‌اطلاع میگذارد.

حسین (ع) هم در شب اول محرم در بیابان واقع در مغرب رود فرات ، خود را تنها دید ممکن است پرسیده شود که او در آن شب تنها نبود و با یك کاروان حرکت میکرد و نبایستی هنگام راه‌پیمائی در بیابان احساس تنهائی نماید ولی آدمی اگر کسی را نداشته باشد که مانند او فکر کند و احساس و هدفی چون او داشته باشد ، احساس تنهائی میکند و از این گذشته ، وقتی که مسافر هنگام شب با کاروان از بیابان های مشرق زمین عبور مینماید چون کاروان ساکت است ، احساس تنهائی میکند و یکی از جهانگردان و نویسندگان اروپائی (پیرلوتی) در کتاب خود بعنوان (بسوی‌اصفهان) این حال تنهائی را خوب وصف کرده است ، پیرلوتی از بوشهر با اسب به طرف اصفهان رفت و بعداز مدتی راه پیمائی به آن شهر رسید وی در بعضی از صحرا های جنوب ایران ، به مناسبت گرمای خورشید هنگام شب راه پیمائی میکرد و با این‌که چند نفر با او بودند و در قسمتی از راه با یك کاروان سفر مینمود طوری خود را در صحرا ، تنها میدید که بقول او پنداری غیر از او وصحرا و ستارگان آسمان که چشمك میزدند ، هیچ چیز در جهان وجود ندارد .

حسین (ع) هم در آن شب ، براثر احساس تنهائی ، شروع به مناجات کرد و آنچه در دل داشت گفت و بیان کرد که چگونه جدش محمدبن عبدالله (ص) و پدرش

علی‌بن ابیطالب (ع) برای تقویت اسلام کوشیدند و چقدر متحمل متاعب شدند تا این‌که درخت اسلام بارور گردید ولی‌بنی‌امیه ، علنی تیشه بر ریشه اسلام زدند و شرابخواری و قمار و رشوه خواری را رواج دادند و افراد خانواده پیغمبر اسلام را کافر مرتد خواندند و مسلمانان بی‌گناه چون مسلم‌بن عقیل و هانی‌بن عروه و عبدالله‌بن یقطر را سربریدند و اکنون هم میخواهند او را بقتل برسانند یا دستگیر کنند .

مناجات حسین مثل تمام مناجات ها با آهنك خوانده میشد و خیلی در مستمعین و بخصوص حربن یزید که عقب کاروان حسین (ع) میآمد اثر کرد . در این مورد هم اختلاف روایت هست و به روایتی در آن شب حسین(ع) مناجات نکرد بلکه یکی از همسفران حسین باسم (طرماح‌بن عدی) مناجات نمود در مورد مناجات هم اختلاف روایت هست و بعضی گفته‌اند که او (حدی) خواند یعنی آوازی را شروع کرد و بانتها رسانید تا این که شتران کاروان را تشویق براه رفتن کند اما در (حدی) فداکاری پیغمبر اسلام (ص) و علی‌بن ابیطالب (ع) را گنجانید و روش بنی‌امیه را محکوم کرد در هرحال آن حدی خیلی در (حربن‌یزید) موثر واقع گردید . و اثر آن بقدری زیاد بود که وقتی سپیده دمید و کاروان حسین (ع) و سپاه حربن یزید برای خواندن نماز صبح توقف کرد ، حربن یزید به حسین (ع) اقتدا نمودو نمازخواند. بعد از این که نماز خوانده شد کاروان حسین (ع) و سپاه حربن یزید براه ادامه دادند تا به روایتی به (غاضریه) رسیدند و غاضریه کنار (فرات) بود و لذا آب داشت در غاضریه ، حربن یزید سپاه خود را به‌دوقسمت کرد و قسمتی را بین کاروان حسین(ع) و شط فرات قرار داد و قسمتی دیگر را بین همان کاروان و صحرای غربی و زائد است به تفصیل بگوئیم که شط فرات در مشرق کاروان حسین (ع) قرار داشت منظور حربن‌یزید این نبود که مانع از استفاده از آب از طرف کاروان حسین (ع) بشود بلکه میخواست شط فرات را تحت‌نظر داشته باشد که حسین (ع) ازآن عبور نکند و خود را بساحل شرقی شط نرساند تا این‌که از آنجا بسوی کوفه یا به روایتی بسوی ایران برود . آن قسمت از سپاه حربن یزید هم که در مغرب کاروان حسین (ع) قرار گرفت برای این بود که حسین (ع) از راه صحرا نرود نه این‌که بگریزد بلکه از این جهت که از راه صحرا خود را به قسمتی بالاتر از شط فرات برساند تا ین که از آن بگذرد و وارد ساحل شرقی فرات گردد .

روز قبل ، بعداز این‌که حربن یزید در ذوخشب به کاروان حسین (ع) رسید گزارشی برای حاکم کوفه و بصره فرستاد از مضمون گزارش حربن یزید اطلاع نداریم ولی اینطور فهمیده میشود که حربن‌یزید در آن گزارش علت عدم دستگیری حسین(ع) و لزوم تعقیب او را ذکر کرده است طبیعی است که وقتی یك فرمانده سپاه که مامور میباشد شخصی را دستگیر نماید یا بقتل برساند گزارش میدهد که نمیتوانم او را دستگیر کنم یا بقتل برسانم لابد باید ضعف خود را علت عدم اجرای حکم قلمداد کند . اگر حربن‌یزید هزار سوار داشت آیا می‌توانست گزارش بدهد چون وی ضعیف است نتوانست حسین را دستگیر کند یا بقتل برساند . پس هزار سوار نداشته ، و نیروی

او ، ضعیف‌تر از کاروان حسین (ع) بوده و حربن‌یزید خود را طوری ضعیف میدیده که میدانسته اگر در صدد دستگیری یا قتل حسین برآید شکست خواهد خورد جواب گزارش حربن یزید از طرف عبیدالله‌بن زیاد فرستاده شد و در (غاضریه) کنار رود فرات آن پاسخ به حربن یزید رسید در مورد این جواب هم چند روایت وجود دارد و این روایات مطابق است با روایات مربوط به دستوری که حاکم عراقین قبل از حرکت حربن یزید برای او صادر کرد یك روایت حاکی از این است که به حربن یزید دستور داده شد که حسین را به قتل برساند یا اسیر کند روایت دیگر حاکی از این است که به او دستور داده شد حسین را تحت‌نظرداشته باشد و از او جدا نشود و روایت دیگر حکایت از این میکند که حاکم عراقین به حربن یزید دستور داد که حسین (ع) ! به سوی صحرا براند

از بین این سه روایت آنچه منطقی بنظر میرسد روایت اول است و باز آنچه عقلائی میباشد این است که حربن یزید چون تحت نفوذ جوانمردی حسین قرار گرفت دستور حاکم عراقین را در مورد حسین (ع) بموقع اجرا نگذاشت یا این که چون نیرویش نسبت به نیروی حسین (ع) ضعیف بود در صدد برنیامد که به او حمله‌ور شود حاکم عراقین حامل نامه را مامور نمود که بازرس باشد و ببیند که آیا حربن یزید دستور حاکم را درمورد حسین (ع) بموقع اجرا میگذارد یا نه ؟ حسین (ع) وقتی دید که حربن یزید کاروان او را محاصره کرده (زهیربن قین) یکی از همراهان خود را نزد حربن‌یزید فرستاد و پرسید برای چه ما ر محاصره کرده‌اید ؟ حربن‌یزید گفت حاکم عراقین امر کرده است که حسین (ع) را تحت نظر داشته باشم و من مامور هستم و معذور زهیربن قین گفت اگر حسین (ع) بخواهد از بین‌النهرین بکلی خارج شود آیا باز ممانعت میکنی ؟ حربن یزید پرسید به کجا میخواهد برود ؟ زهیربن قین بروایتی گفت او قصد دارد به ایران برود و حربن یزید گفت حاکم عراقین بمن ماموریت داده که نگذارم او از بین‌النهرین خارج شود زهیربن قین.پرسید این دستور تاچه موقع قوت دارد حربن یزید گفت تا موقعی که دستور ثانوی حاکم عراقین برسد

زهیربن قین گفت از این قرار حسین (ع) محبوس تو میباشد . حربن یزید گفت تقریبا همینطور است زهیربن قین مراجعت کرد و گفت و شنود خود را به اطلاع حسین (ع) رسانید و بعد چنین گفت استنباط من این است که حربن یزید جرئت نمیکند بما حمله‌ور شود برای این که خود را ضعیف می‌بیند و چون ضعیف است من فکر میکنم که از حاکم کوفه درخواست کمك کرده ، و ممکن است برای او نیروی امدادی برسد من صلاح را در این می‌بینم که قبل از رسیدن نیروی امدادی ما به حربن‌یزید حمله کنیم و کارش را بسازیم و از بین بردن این‌دودسته سرباز که او در چپ و راست ما مستقر کرده ، اشکال ندارد زهیربن قین نقشه جنك را هم چنین طرح کرد امشب در حالی که هر دو دسته خوابیده‌اند ما بآنها حمله خواهیم کرد و هر دو دسته را غافلگیر خواهیم نمود و به هرکس که رسیدیم هلاکش خواهیم کرد مگر این‌که امان بخواهد و اگر امان خواست اسیرش خواهیم کرد و حربن یزید را خواهیم کشت‌یا اسیرخواهیم نمود

و من تردید ندارم که حمله ما قرین موفقیت خواهد شد برای این که حربن‌یزید و سربازانش انتظار حمله مارا ندارند و بعداز این‌که حربن یزید و سربازانش را ازبین بردیم دیگر کسی نمیتواند جلوی ما را بگیرد و هرجا که تو بخواهی ، خواهیم رفت .

حسین (ع) گفت من مقدم برجنگ نمیشوم اما اگر به من حمله کنند ، دفاع خواهم کرد زهیربن قین گفت تو مقدم بر جنگ نمیشوی بلکه حربن یزید مقدم برجنگ شده برای این‌که او نسبت بتو سخت گرفته و تو را محاصره کرده و آزادی‌ات را سلب نموده و تو اگر شمشیر از غلاف بکشی از حق و آزادی خود دفاع کرده‌ای ؟ (حسین) گفت من شمشیر از غلاف نمی‌کشم مگر وقتی که حربن یزید شمشیر از غلاف بکشد زهیربن قین گفت این وضع نه‌فقط برای تو موهن میباشد بلکه برای ما هم وهن‌آور است و ما نباید حکم این مرد را گردن بنهیم و نه حربن یزید از قبیله (بنی ریاح) دارای مرتبه و مقامی است و نه عبیدالله‌بن زیاد که او را باین‌جا فرستاده بین مردم و زن و حیثیت دارد .

باید دانست که بعضی مورخین نسبت به تولد عبیدالله‌بن زیاد ظنین هستند و او را حلال زاده نمیدانند و بیرحمی و خون ریزی او را هم ناشی از این دانسته‌اند که وی حرام‌زاده بوده است ولی امروز که زیست شناسی پیشرفت کرده و علم‌النسل توسعه یافته ما نمیتوانیم بگوئیم که حرامزاده‌بودن سبب میشود که زن یا مردی بی‌رحم و خون‌ریز گردد و باحتمال قوی (کروموزوم) که عامل انتقال میراث جسمی و روحی از اسلاف باخلاف است دخالتی در بیرحم کردن یك مرد یا زن حرام زاده ندارد اما بعید نیست که نقصان پرورش طفل ، در دوره کودکی ، او را خشن و بدبین و بیرحم ببار بیاورد زیرا طفل برای این‌که بخوبی پروریده شود علاوه بر غذا و وسائل بهداشت نیازمند به محبت پدر و مادر نیز هست و یك طفل حرام‌زاده از محبت پدر و مادر محروم میماند و استثنا هم وجود دارد و اطفالی حرام‌زاده بیش از فرزندان حلال‌زاده مورد نوازش والدین قرار میگرفته‌اند ونیز اطفالی حرام‌زاده بوده‌اند که در شمار نوابغ درآمدند . اما جامعه ، نسبت بیك حرام زاده بگمان این که وی در کودکی از نوازش پدر و مادر محروم بوده و درنتیجه خشن و بیرحم بار آمده بدبین است. تاثیر مذهب هم در این بدبینی دخالت دارد و جوامع دنیا فکر میکنند طفلی که نامشروع باشد بالفطره بد میشود در هرحال به عقیده بعضی از مورخین ، عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین ، حرام زاده بوده و حرام زادگی او هم بمرحله شیاع رسیده بود و همه میدانستند که وی حرام زاده است .

زهیربن‌قین‌که ازگفته خود بهیجان‌آمده بودگفت من ازقبیله بجلی هستم و تو میدانی که قبیله من از نیك‌نام‌ترین قبایل عرب است و هرگز در قبیله ما طفلی حرامزاده متولد نشده و در هیچ موقع اتفاق نیفتاده که افراد قبیله ما از پذیرفتن میهمان عذر بخواهند و نشده که کسی بقبیله ما پناهنده شود و ما برای حمایت از او شمشیر از غلاف نکشیم و خود را به کشتن ندهیم و برای مردی‌چون من از قبیله (بجلی) ننگ است که یك حرام‌زاده حکم خود را بر من تحمیل نماید و بطریق اولی برای تو که از طائفه

بنی‌هاشم میباشی و جد مادری‌ات پیغمبر اسلام میباشد ننگ است که حکم یك حرامزاده را گردن بنهی .

حسین گفت من حکم یك حرام‌زاده را گردن نمی‌نهم مضاف براین که شهرت حرام‌زادگی عبیدالله‌بن زیاد از شایعات است و علم‌الیقین نیست و تا برای من علم‌الیقین حاصل نشود من نمیتوانم کسی را حرام‌زاده بدانم من میگویم که مقدم بر جنگ نخواهم شد اما اگر بمن حمله کنند ازخود دفاع‌خواهم کرد . اماراجع‌به‌توای‌زهیربن قین من تصدیق میکنم که مردی باغیرت هستی و قبیله تو یکی از نیك‌نام‌ترین قبایل عرب است و در داستان ها از قبیله تو به‌نیکی یاد شده و شاعران در وصف قبیله تو شعر سروده‌اند و برای مردی چون تو ، شاید تحمل وضعی که ما اکنون داریم مشکل یا غیر ممکن باشد و لذا من بتو میگویم آزاد هستی و اگر نمیتوانی این وضع را تحمل کنی از من جدا شو و به قبیله خود برگرد یا بهرجای دیگر که مایل هستی برو زهیربن قین گفت در این که تحمل وضع کنونی برای من مشکل میباشد تردیدی نیست اما اگر من در این موقع تو را رها کنم و بروم بدو چیز خیانت کرده‌ام یکی به دوستی و دیگری بآئین قبیله خودم چون شعار قبیله بجلی این است (وفاداری تا مرگ) و من با این که دوچار وضعی مشکل هستم تو را رها نخواهم کرد ولی آیا تو ، برجای خود می‌نشینی تا این‌که بیایند و تورا به‌قتل برسانند

حسین (ع) گفت اگر برای قتل من آمدند من برجای خود نخواهم نشست و برمیخیزم و از خود دفاع میکنم اما انتظار نداشته‌باش که من مقدم بر جنگ بشوم حسین دو روز و به روایتی سه روز در غاضریه ماند و از طرف حربن‌یزید اقدامی برای دستگیری او نشد بعداز دو یاسه روز کاروان حسین (ع) از غاضریه حرکت کرد و همچنان راه شمال را پیش گرفت تا این که در نقطه‌ای بتواند از فرات‌بگذرد و خود را بساحل چپ آن (ساحل شرقی) برساند و آنگاه بروایتی راه ایران را پیش بگیرد چون اگر حسین (ع) قصد نمیداشت که از رود فرات بگذرد از لحاظ عقلائی و منطقی ، نمیتوان محملی برای رفتن او بسوی شمال فرض کرد حتی اگر روایت مربوط باین را که حربن یزید مامور بود حسین (ع) را بسوی بیابان براند قبول داشته باشیم باز حرکت کاروان حسین (ع) در طول رودخانه فرات بسوی شمال ، دور از منطق جلوه میکند چون آبادترین نقاط بین‌النهرین سواحل دو رود فرات و دجله بود ، و آب فراوان و آذوقه زیاد در طول آن دو رودخانه وجود داشت . آنجا بیابان لم‌یزرع نبود که حربن یزید به موجب امر حاکم عراقین حسین (ع) را وارد آن کند تا این‌که حسین (ع) و همراهانش از گرسنگی و تشنگی بمیرند و تا زمانی که کاروان حسین (ع) در طول ساحل شطفرات حرکت میکرد همه‌جا خواربار و آب و علیق میبافت .

پس از لحاظ عقلی حرکت کاروان حسین در طول ساحل فرات بسوی شمال بایستی علتی داشته باشد مورخین شیعه میگویند که‌علت مسافرت حسین (ع) در طول رودخانه فرات بسوی شمال این بود که قصد داشت خود را به (نینوا) برساند و در آنجا شهید شود عده‌ای از مورخین مغرب اسلامی می‌گویند حسین(ع) قصد داشت در

موضعی خود را از مزاحمت حربن‌یزید آسوده کند و از شط فرات بگذرد و به روایتی بسوی ایران برود و آنجا را کانون قیام خود بکند .

در این که در تراژدی بزرگ قیام حسین (ع) قصد فداکاری از طرف او نهفته بود تردید نداریم چون کسی که میگوید من شمشیر از غلاف نمیکشم مگر این که دیگری شمشیر از غلاف بکشد معلوم است که خود را برای فدا کردن جان آماده کرده است .

روز اول یا دوم یا سوم ماه محرم سال ۶۱ هجری کاروان حسین (ع) به منطقه نینوا رسید و شاید در آن روز ، هنوز خرابه شهر نینوا پایتخت (آشور) که بدست‌پادشاه ایرانی (ماد) ویران گردید وجود داشت ولی امروز روی زمین اثری از خرابه آن شهر نیست . حسین در قسمتی از نینوا موسوم به (کربلا) نزدیك رودخانه فرات دستور توقف کاروان را صادر کرد . کربلا برخلاف تصور ما یك کلمه عربی نیست بلکه از اسامی قدیم آشوری میباشد و بنظر میرسد که در آن منطقه شهری یا قریه‌ای به آن نام وجود داشته است و شاید در اصل (کربل) بوده چون در آشور قدیم ، اسامی عده‌ای از شهرها ودیه‌ها به (لام) ختم میشده است . بعد از این که کاروان حسین (ع) در کربلا توقف کرد سپاه حر بن یزید هم توقف نمود در آنجا یکی از همراهان حسین (ع) به اسم (قیس‌بن‌مسهر صیداوی) به حسین (ع) پیشنهاد کرد که نامه‌ای خطاب به مردم کوفه به توسط (سلیمان بن صرد خزاعی) بنویسد حسین (ع) پرسید برای چه آن نامه را بنویسم ؟ قیس بن مسهرصیداوی گفت برای این که مردم کوفه اطلاع حاصل کنند که تو دعوت آنهاراپذیرفتی‌و اینك‌کنارشط فرات‌هستی. زیرامردم‌کوفه هنوزنمیدانندکه تودرمجاورت آنها هستی و نامه‌ای که تو به توسط عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود نوشته بودی به دست آنها نرسید . حسین گفت ولی مردم کوفه نه بحمایت مسلم بن عقیل برخاستند و نه به حمایت عبدالله بن یقطر قیس بن مسهر صیداوی گفت برای این که نمیدانستند که تو کنار فرات هستی و اگر اطلاع داشتند که تو این قدر به آنها نزدیك میباشی ، بحمایت آن دو برمیخواستند آنچه قیس بن مسهرصیداوی میگفت چیزی بود که عبیدالله‌بن‌زیاد حاکم کوفه و بصره از آن میترسید . وی نمیخواست که حسین (ع) به کوفه نزدیك شود و بیم داشت که اگر حسین به کوفه نزدیك گردد طرفدارانش در آن شهر بهیجان بیایند و علیه او بشورند و حسین (ع) را وارد کوفه کنند خبر قبل عبدالله بن یقطر هم‌بوسیله کاروان هائی که از کوفه میآمدند باطلاع حسین (ع) رسید و حسین (ع) .دریافت که قیس‌بن‌مسهر صیداوی در مورد بی‌اطلاعی مردم کوفه از نزدیك شدن وی به آن شهر حرفی درست میزند و مردم آن شهر نمیدانند که وی در کنار فرات است . اما نخواست که نامه‌ای دیگر خطاب به مردم کوفه بنویسد و بفرستد چون پیش بینی کرد که جان حامل نامه به خطر خواهد افتاد اما قیس بن مسهرصیداوی اصرار کرد و گفت من یقین دارم که طرفداران تو در کوفه ، اگر بدانند که تو کنار فرات هستی برپا خواهند خاست و برحاکم یزید خواهند شورید و نوشتن نامه از طرف تو به آنها اتمام حجت نیز هست و تو در نامه خود حضورت را در کنار فرات به اطلاع آنها خواهی رسانید و طرفداران

تو در آن شهر بعد از این ، نخواهند توانست بگویند که چون از نزدیك شدن تو اطلاع نداشتند برای حمایتت برنخاستند . حسین (ع) گفت این نظریه‌ای قابل قبول است اما جان حامل نامه به خطر میافتد . قیس بن مسهر صیداوی گفت من خودنامه را میبرم حسین (ع) نامه‌ای خطاب به سلیمان بن صرد خزاعی نوشت تا این که او ، آن نامه را برای مردم کوفه بخواند و اگر خواندن علنی نامه برای مردم امکان ندارد ، به کاتبان بگوید که رونوشت هائی از آن نامه بردارند و آنها را بین مردم توزیع نمایند

حسین (ع) در آن نامه طبق معمول اول اسم خدا را برد و بعد موضوع نوشتن نامه‌ها از طرف مردم کوفه را پیش کشید و گفت من بمناسبت نامه‌هائی که از شما سکنه کوفه دریافت کردم از مکه عزیمت نمودم تا این که بین شما قرار بگیرم و به اتفاق برای اعلام حق و از بین بردن باطل قیام کنیم اما بطوری که بمن اطلاع رسید شما ، هنگام قتل مسلم بن عقیل نماینده من ، و هانی بن عروه حامی و میهماندار او ، وعبدالله‌بن یقطر برادر رضاعی من اقدامی برای حمایت از آنها نکردید در صورتی که شماره شما زیاد است و گزارش نمایند من حاکی از این بود که هفتاد هزار نفر بوسیله او با من بیعت کرده‌اند و این عده اگر قیام میکردند حاکم کوفه نمیتوانست آن سه نفر را بقتل برساند و خود بقتل میرسید یا مجبور میشد که کوفه را رها کند و برود اینك خود من آمده‌ام و از اینجا که کربلا میباشد این نامه را برای شما میفرستم و انتظار دارم که به بیعت و عهد خود وفادار بمانید و برهبری سلیمان بن صرد خزاعی برای برانداختن حکومت عبیدالله بن زیاد قیام کنید و اگر سلیمان بن صرد خزاعی بعلتی نتواند رهبری شما را برعهده بگیرد با صوابدید او ، دیگری را برای رهبری خود انتخاب نمائید

ذکر نکته اخیر برای این بود که سلیمان‌بن صرد خزاعی بیمار بود و گرچه بیمار بستری بشمار نمیآمد اما کسالت مزاج داشت و حسین (ع) فکر کرد که شاید آن مرد براثر بیماری نتواند رهبری طرفداران او را در کوفه را برعهده بگیرد و مایل باشد دیگری قبول مسئولیت کند و طرفداران او را در کوفه اداره نماید

بعد از این که نامه نوشته شد قیس‌بن مسهر صیداوی آن‌را گرفت و در آغاز شب بعد از این‌که هوا تاریك شد براه افتاد بعضی گفته‌اند که آن مرد در آغاز شب با یك قایق راه کوفه را پیش گرفت و خود را بجریان رودخانه فرات واگذار کرد تا این‌که او را به کوفه برساند و میدانیم آب فرات از شمال بطرف جنوب جریان دارد و کسی که در کربلا سوار قایق میشد و خود رابجریان‌رودخانه وامیگذاشت به کوفه میرسید مشروط براین‌که قدری از راندن قایق اطلاع داشت چون در رودخانه های قابل قایق راندن فقط واگذاری قایق بجریان آب کافی نیست بلکه باید راکب قایق قدری از قایق رانی اطلاع داشته باشد تا این که خود را به مقصد برساند بر طبق روایت دیگر قیس‌بن مسهر صیداوی در آغاز شب با شتر راه جنوب را پیش گرفت نه با قایق و او نمیخواست که به قادسیه واقع در مغرب کوفه برود و از آنجا خود را بشهر برساند چون پیش بینی میکرد که در قادسیه گرفتار خواهد شد اما سواران گشت حصین‌بن نمیر در صحرا او را دیدند و دستگیرش کردند . روایت دیگر حاکی از این است که قیس‌بن مسهر

صیداوی که با قایق مسافرت میکرد هنگامی‌که از قایق خارج گردید تا این‌که بسوی شهر کوفه برود دستگیر شد ، و دستگیر شدن آن مرد نشان داد که عبیداللهبن زیاد و عمال او اطراف کوفه را با دقت زیاد تحت‌نظر گرفته بودند که مبادا حسین (ع) وارد شهر شود یا این که فرستادگانش خود را بشهر برسانند (ابن‌خیاط) که از او نام بردیم میگوید که قیس‌بن مسهر صیداوی را در داخل شهرکوفه و در میدان بنی‌جبله دستگیر کردند این همان میدان است که ابن خیاط از قول ابوالاسود دوئلی آن را با آن طرز دقیق که ذکر کردیم وصف کرد و همان میدان است که مسلم‌بن عقیل در آن میدان با صد ها نفر جنگید و همان میدان است که عباس بذائی آهنگر ایرانی در آن میدان فریاد خود را بحمایت از مسلم‌بن عقیل بلند کرد و کشته شد و یگانه کسی بود که در کوفه بحمایت مسلم برخاست و جان داد . اما روایات دیگر حاکی از این است که قیس‌بن مسهر صیداوی که با شتر از راه بیابان به سوی کوفه میرفت در قادسیه واقع در مغرب کوفه دستگیر گردید ما نمیدانیم که آیا نامه حسین (ع) خطاب به سلیمان‌بن صرد خزاعی را از او بدست آوردند یا این که وی موفق گردید قبل از دستگیری آن نامه را از بین ببرد . بقرینه نبایستی آن نامه را از او به دست آورده باشند چون اگر نامه حسین (ع) به دست‌میآمد عبیداللهبن زیاد حاکم کوفه سلیمان‌بن‌صرد خزاعی رابقتل‌میرساند درصورتی که متعرض او نشد و این موضوع نشان میدهد که حاکم کوفه آن نامه را ندید . آنهائی که نوشته‌اند که قیس‌بن مسهر صیداوی در قادسیه دستگیر شد گویا منظورشان این بوده که آن مرد ، در اراضی اطراف قادسیه دستگیر گردید

زیرا قیس‌بن مسهر میدانست که نباید به قادسیه برود و اطلاع پیدا کرده بود که عبداللهبن یقطر را در آنجا دستگیر کردند . حصین‌بن نمیر فرمانده پادگان قادسیه بعداز این که قیس‌بن مسهر صیداوی را دستگیر کرد او را به کوفه نزد عبیداللهبن زیاد فرستاد و او هم فرمان قتل قیس‌بن مسهر را صادر کرد و سر از پیکر آن مرد دلیر که داوطلب شده بود خود نامه حسین (ع) را بکوفه ببرد جدا کردند بورکهاردت (آلمانی) میگوید که عبیداللهبن زیاد نسبت به حربن یزید ظنین شده بود و حس میکرد که خودداری او از دستگیر کردن حسین (ع) ناشی از ضعف نیرویش نیست بلکه نمیخواهد حسین(ع) را دستگیر نماید و آنچه موید این نظریه میباشد این است که عبیداللهبن زیاد برای دستگیر کردن حسین (ع) یك فرمانده جدید به اسم (عمربن سعدبن ابی‌وقاص) انتخاب کرد .

عمربن سعدابی‌وقاص درکربلا

سعد بن ابی وقاص از سرداران معروف‌صدر اسلام بود که در جنك های اعراب با ایرانیان نام‌آور شد و تاریخ اسلام او را بعنوان فاتح مدائن (تیسفون) پایتخت سلاطین ساسانی می‌شناسد . در آن جنگ عمربن سعد تازه متولد شده بود و در آن جنگ شرکت نداشت و بعدازاین‌که بسن رشد رسید خود را بمعاویةبن ابوسفیان نزدیك کرد و

یکی از رجال دربار معاویه شد و یزید در تاریخی که اینك نقل میکنیم او را حاکم راقس یا (ری) کرد یعنی حاکم منطقه‌ای از ایران که اینك تهران در آن قرار دارد در پایان سال شصتم هجری عمربن سعدبن ابی وقاص وارد کوفه شد تا این که بوضع املاکی که در آن منطقه داشت رسیدگی کند و آنگاه ، بایران برود و حکومت راقس (ری) را از (عروةبن نعیم‌بن مقرن) تحویل بگیرد . در آغاز این بحث تاریخی گفتیم که ری در سال بیست و دوم هجرت بدست (نعیم‌بن مقرن) برای اعراب فتح شد و (عروه) حاکم ری پسر فاتح آن شهر بود ولی بر اثر واقعه‌ای که در آغاز این بحث گفتیم یعنی اجتماع بزرگان ایرانی در باغ بهار در ری مغضوب یزید واقع گردید و یزیدبن معاویه او را از حکومت ری خلع کرد و عمربن سعدبن ابی وقاص را بجای او به حکومت راقس انتخاب نمود و به عروةبن نعیم‌بن مقرن اطلاع داده شد که تا ورود حاکم جدید امور ری را اداره نماید و بعداز این که عمربن سعدبن ابی‌وقاص وارد شد کار های حکومت را باو تحویل بدهد . در هرحال عمربن سعد برای تمشیت امور املاك خود در کوفه بود و میخواست به ایران برود

عبیدالله‌بن زیاد در صدد برآمد که برای دستگیری حسین‌بن علی (ع) مردی را انتخاب نماید و بعداز این که چند نفر را از نظر گذرانیدبیاد (عمربن‌سعدبن ابی‌وقاص) افتاد آن مرد ، از لحاظ عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین سه مزیت داشت اول این که دشمن‌حسین(ع) بود و این دشمنی،موروثی بشمار میآمد وپدرش هم باعلی‌ابن‌ابیطالب(ع) پدر حسین دشمن بوده است . دوم‌این‌که عمربن‌سعدبن‌ابی‌وقاص مردی بود دلیر سوم این که در کار ها استقامت داشت و تا کاری را بانجام نمیرسانید دست از آن نمی‌کشید حاکم عراقین آیا میدانست که عمربن سعد از طرف یزید به حکومت ری منصوب گردیده است ؟ چون حکومت ری یکی از مشاغل بزرگ دنیای اسلامی بود و نظر باین که عمربن سعد وارد کوفه شد تا این که املاك خود را مورد رسیدگی قرار بدهد بعید مینماید که حاکم عراقین از منصب جدید عمربن سعد بدون اطلاع مانده باشد . زیرا وقتی مردی سرشناس مانند عمربن سعد وارد شهری چون کوفه آن زمان (که‌بزرگ نبوده) میشود با روش معمول در کشورهای شرق‌که مردم شهر ، بدیدن تازه وارد (اگـر سرشناس بود) میرفتند ولو هیچ آشنائی با او نداشته باشند ، عبیدالله‌بن زیاد حاکم کوفه و بصره ، به احتمال نزدیك به یقین میدانسته که عمربن سعد حاکم ری شده است . معهذا آن‌قدر باو اعتماد داشته ، که از او خواسته است که حسین (ع) را دستگیر کند یا بقتل برساند

در بعضی از منابع نوشته شده که عمربن سعد هنگامی که مامور دستگیری یا قتل حسین (ع) شد ، هنوز حاکم ری نشده بود و باو وعده دادند که اگر حسین را دستگیر کند یا بقتل برساند حاکم ری خواهد شد اما عده‌ای از مورخین و محدثین قدیم از جمله (ابن‌جبیر) و (ابونعیم) گفته‌اند که وقتی عمربن سعد وارد کوفه شد که املاکش را مورد رسیدگی قرار بدهد بفرمان یزیدبن معاویه حاکم ری شده بود .

عبیدالله‌بن زیاد کسی را نزد عمربن سعد فرستاد و از او خواهش کرد که ملاقاتش کند . وقتی عمربن سعد وارد اطاق گردید حاکم عراقین تا نزدیك در باستقبالش رفت و دستش را گرفت و کنار خود نشانید راجع به مذاکره عمربن سعد با حاکم‌عراقین دو روایت هست که ما هر دو را ذکر میکنیم طبق روایت اول مذاکره عبیدالله‌بن زیاد با عمربن سعد از این قرار بوده است حاکم عراقین گفت آیا اطلاع داری که حسین‌بن علی (ع) از مکه به بین‌النهرین آمده و اینك در نینوا میباشد . عمربن سعد اظهار بی‌اطلاعی‌کرد حاکم عراقین گفت من (حربن یزید ریاحی) را مامور دستگیری حسین کرده‌ام ولی او تعلل میکند و من نسبت بوی ظنین هستم و فکر میکنم ، نمیخواهد حکم مرا اجرا نماید و بهمین جهت تصمیم گرفتم از تو خواهش کنم که فرماندهی سپاهی‌جدید راکه ازاین‌جا برای دستگیری‌یا قتل‌حسین خواهیم فرستاد برعهده بگیری من میدانم که تو حاکم ری هستی و باید بمقر حکومت خود بروی اما برای این که بزرگترین دشمن خلیفه راکه حسین‌بن‌علی (ع) میباشد دستگیرکنی یا بقتل برسانی میتوانی چند روز ، رفتن خود را به ری بتاخیر بیندازی و من بتو اطمینان میدهم که خلیفه از خدمتی بزرك که تو باو میکنی آنچنان راضی و خوشوقت خواهد شد که تو را فرمانفرمای تمام عراق عجم خواهد کرد وانگهی تو باینجا آمدی که چندین روز در این‌جا بمانی و املاکت را مورد رسیدگی قرار بدهی و من تقریبا یقین دارم که در همین چندین روز ، کار حسین (ع) را خواهی ساخت و خلیفه هم بتو ایراد نخواهد گرفت چرا ورودت به ری بتاخیر افتاد و آیا تو به خلیفه گفته بودی که به کوفه میروی و در این‌جا چندین روز توقف خواهی کرد . عمربن سعد گفت بلی ، این موضوع را به خلیفه گفته بودم عبیدالله‌بن زیاد گفت پس اشکالی وجود ندارد و من از این جهت از تو خواهش میکنم که این کار را برعهده بگیری که امروز ، در این‌جا ، لایق‌تر از تو سرداری وجود ندارد و هیچ یك از سردارانی که امروز در بین‌النهرین هستند غیر از یکی از آنهاکه من مجبورم او را در قادسیه نگاه دارم نمیتوانند مثل تو این‌کار را بانجام برسانند و خلیفه را راضی و خشنود کنند . فی‌المثل (شمربن‌ذی‌الجوشن ضبابی) یك‌مرد بیرحم و آدم‌کش است اما یك سردار جنگی لایق نیست و نمیتوان فرماندهی قشون را به او واگذار کرد (خولی‌بن یزید اصبحی) مردی است مردد و آن‌قدر تردید دارد که در میدان جنك برای اخذ یك تصمیم‌کوچك از بامداد تا شام فکر میکند و یك‌چنین مرد را نمیتوان فرمانده سپاه کرد (کعب‌بن طلحه دارمی) مردی است که من یقین دارم به خلیفه وفادار است اما مردی تنبل میباشد و فرمانده سپاه نباید تنبل باشد ، و مانند تو ، در بامداد ، باید زودتر از تمام سربازانش از خواب بیدار شود و برخیزد و شب دیرتر از تمام سربازانش بخوابد . (نصربن خرشه نمیمی) مردی است جدی و دلیر ولی افسوس که مورد سوءظن من میباشد و من میترسم او را بفرماندهی سپاه انتخاب کنم و بیم دارم که با تمام سربازان خودبه‌حسین‌ملحق شود . (یزیدبن‌رکاب‌کلبی)

مردی است مورد اعتماد اما شرابخوار میباشد و نمیتواند بامداد ، زود از خواب برخیزد و بعداز برخاستن تاظهر گرفتار خمارشراب‌است‌وحال کارکردن‌ندارد . (سنان‌بن‌انس‌نخعی) مردی است از طرفداران خلیفه اما آن‌قدر پر توقع میباشد که هیچ پاداش او را راضی اقناع نمیکند (مضایربن رهینه مازنی) با این که مردی است بلند قامت و بظاهر باشکوه اما ترسو میباشد و لیاقت فرماندهی سپاه را ندارد (عروةبن قیس) مردی است با جرئت و مورد اعتماد ، اما دائم از درد کمر مینالد و من نمیتوانم مردی را که پیوسته از دردکمر می‌نالد و نمی‌تواند سوار براسب شود ، فرمانده سپاه بکنم در بین سردارانی که در بین‌النهرین هستند فقط یك نفر از آنها که (حصین‌بن نمیر سکونی) میباشد مورد اعتماد من است ولی او فرماندهی پادگان قادسیه را برعهده دارد و من نمیتوانم او را از آنجا بنقطه دیگر منتقل کنم اما تو واجد تمام صفاتی هستی که باید در یك فرمانده سپاه وجود داشته باشد و از آن صفات گذشته من اطلاع دارم که بی‌میل نیستی حسین (ع) ! از بین ببری ؟ عمربن سعد گفت شاید این طور باشد اما اگر من فرماندهی سپاهی را که باید برود و حسین را دستگیر کند یا بقتل برساند برعهده بگیرم آیا از وظیفه خود منحرف نشده‌ام و در وظیفه‌ای که بمن مربوط نیست دخالت نکرده‌ام زیرا خلیفه مرا برای فرماندهی این سپاه و دستگیری یا قتل حسین انتخاب نکرده است .

عمربن سعدبن ابی‌وقاص ضمن این حرف نکته‌ای را تذکر داد که شاید اگر یك شخص ثالث در آن جا حضور میداشت نمی‌فهمید اما عبیدالله‌بن زیاد فهمید که عمربن سعد می‌خواهد بگوید من حاکم ری هستم و مردی چون تو که حاکم کوفه هستی نمیتوانی مرا بفرماندهی سپاه انتخاب کنی چون منصب من اگر برتر از منصب تو نباشد کوچکتر نیست حاکم عراقین گفت من میدانم که تو ، از رجال بزرگ دربار خلیفه هستی و فرمان نصب تو بفرماندهی سپاهی که مامور میشود حسین را دستگیر کند یا بقتل برساند بایستی از طرف خلیفه صادر گردد و من هم‌اکنون فرمانی از خلیفه آماده میکنم که تو را بفرماندهی آن سپاه نصب کرده است عمربن سعد ابی‌وقاص از قبیله (زهری) از آن حرف حیرت کرد و گفت اگر خلیفه مرا به فرماندهی آن سپاه انتخاب کرد ، چرا وقتی من از او خداحافظی کردم تا این که باین جا بیایم و از این‌جا به ری بروم راجع باین موضوع چیزی بمن نگفت ؟ عبیدالله‌بن زیاد جواب داد ، در آن موقع خلیفه نمیدانست که تو برای دستگیری یا قتل حسین (ع) شایسته‌ترین سردار جنگی هستی . عمربن سعد گفت از این قرار بعداز این‌که من براه افتادم او فرمان را صادر کرد و برای تو فرستاد عبیدالله‌بن زیاد گفت فرمان نصب تو به سمت فرماندهی سپاه روی سفید مهری که خلیفه بمن داده است نوشته میشود و امیدوارم ایراد نگیری که فرمان نصب تو را من صادر میکنم و چون آن فرمان روی سفید مهر خلیفه نوشته میشود او تو را به سمت فرماندهی سپاه انتخاب مینماید

بعد ، حاکم عراقین گفت : من از این جهت فرمان نصب تو را به سمت فرمانده سپاه مینویسم که از این‌جا تا دمشق خیلی راه است و اگر پیکی بفرستیم تا این‌که فرمان نصب تو را خلیفه صادر کند حسین (ع) از چنگ ما بدر خواهد رفت . ولی همین امروز که

من فرمان مربوط به نصب را روی سفید مهر مینویسم ، بوسیله یك پیك سریع‌السیرنامه‌ای برای خلیفه خواهم نوشت و باو اطلاع خواهم داد که از تو خواهش کردم که فرماندهی سپاه را برعهده بگیری عمربن سعد گفت این پیك سریع‌السیر نامه مرا هم باید ببرد چون وظیفه من نیز اقتضا میکند که نامه‌ای به خلیفه بنویسم و بگویم برای این که خدمتی باو بکنم پیشنهاد تو را پذیرفتم باین ترتیب ، برطبق روایت عمربن سعد موافقت کرد که فرماندهی سپاهی راکه مامور دستگیری یا قتل خسین (ع) میشود برعهده بگیرد اما روایتی دیگر نیز وجود دارد که طبق آن بعداز این که عمربن سعد وارد اطاق عبیداللهبن زیاد شد و کنار او نشست این اظهارات بین حاکم عراقین و حاکم ری مبادله شد. عبیداللهبن زیاد از فقدان سردار جنگی مورد اعتماد ، شکوه کرد و گفت سردارانی که در بین‌النهرین هستند فاقد صفاتی میباشند که باید در یك سردار جنگی وجود داشته باشد آنگاه از عمربن سعدبن ابی‌وقاص درخواست کرد که فرماندهی سپاهی را که باید برای دستگیری یا قتل حسین (ع) برود برعهده بگیرد برطبق این روایت عمربن سعد گرچه جزو رجال دربار یزیدبن معاویه خلیفه اموی بود اما نسبت به حسین (ع) سوء نیت نداشت و نمی‌خواست که فرماندهی آن سپاه را برعهده بگیرد و گفت او حاکم ری میباشد و باید بمقر حکومت خود برود و اگر فرماندهی آن سپاه را برعهده بگیرد مورد بازخواست شدید خلیفه قرار خواهد گرفت . اما عبیداللهبن زیاد فرمانی از خلیفه را باو نشان داد که در آن یزیدبن معاویه حکم میکرد که عمربن سعد ابی وقاص زهری فرماندهی آن سپاه را برعهده بگیرد و حسین (ع) را دستگیر کندیابقتل برساند و بعداز خاتمه کار حسین (ع) بسوی مقر حکومت خود برود و در صورتی که از قبول فرماندهی سپاه مزبور و دستگیری‌یا قتل حسین خودداری نمایداز حکومت ری معزول است تاریخ فرمان مزبور تاریخ چندین روز قبل بود ، و عمربن سعد وقتی فرمان را دید ، یقین حاصل کرد که از طرف یزید صادر گردیده و غافل از این بود فرمان مزبور سفیدمهری است که خود عبیداللهبن زیاد متن آن را نوشت هر یك از این دو روایت از لحاظ قرائن ، بیش از روایتی که خلاصه‌اش از این قرار است صحیح بنظر میرسد : عبیداللهبن زیاد در جستجوی یك سردار جنگی لایق بود تا این که او را فرمانده سپاه کند و در آن موقع عمربن سعد وارد کوفه شد و حاکم عراقین از او خواهش کرد که وی را ملاقات نماید و موضوع (حسین) را پیش کشید و گفت اگر او فرماندهی سپاهی را که باید برای دستگیری یا قتل حسین برود برعهده بگیرد او (یعنی حاکم عراقین) از خلیفه درخواست خواهد کرد که بپاس خدمتی بزرگ که عمربن سعد به خلیفه کرده او را بسمت حاکم ری منصوب نماید و عمربن سعد هم پیشنهاد حاکم عراقین را پذیرفت و بفرمان عبیداللهبن زیاد فرمانده سپاه شد نه بفرمان خلیفه بموجب این روایت عمربن سعد گرچه مردی بسیار متمول و سرشناس محسوب میشد اما از رجال دربار خلیفه نبود و با حسین (ع) هم دشمنی نداشت و برعکس بمناسبت این‌که میدانست که او نوه دختری پیغمبر اسلام است وی را محترم میشمرد ، آنچه این روایت را نسبت بیکی از دو روایت مذکور در فوق ضعیف میکند این است که عمربن‌سعد

بنابر گفته تمام مورخین مردی بوده است بسیار توانگر و توانگران در پی منصب نیستند یا این‌که کمتر اتفاق میافتد که توانگران خواهان منصب باشند چون بیشتر از کسانی که دنبال منصب میروند از این جهت خواهان آن هستند که ثروت بیندوزند و کسی که توانگر باشد و از زندگی مرفه برخوردار شود خواهان منصبی که توام با درد سر باشد نیست و منصبی که بر طبق این روایت میخواستند به عمربن سعد زهری بدهند توام با دردسر بود چون علاوه براین که بایستی برخلاف عقیده باطنی خود با حسین بجنگد ممکن بود در جنك بقتل برسد یا بسختی مجروح گردد این است که یکی از دو روایت مذکور در فوق ، با توجه بقرائن ، بیشتر قوت دارد و عمربن سعد چون از رجال دربار خلیفه اموی بوده و چون حکومت ری را داشته ، طبق روایت اول خواسته کینه خود را نسبت به حسین (ع) فرو بنشاند و طبق روایت دوم نمیتوانسته از عهده دار شدن فرماندهی سپاه خودداری کند زیرا حکومت ری را از دست میداده و مغضوب یزیدبن معاویه خلیفه اموی می‌شده است حسین (ع) به روایتی روز دوم محرم سال شصت و یکم هجری وارد کربلا شد و در محلی واقع در دو کیلومتری شط فرات در ساحل راست شط یعنی ساحل غربی توقف کرد علت این که بین محل توقف کاروان حسین (ع) و شط فرات دوکیلومتر فاصله وجود داشت این بودکه حربن یزید ریاحی قسمتی از نیروی خود را بین محل توقف کاروان حسین (ع) و شط قرار داد تا این که حسین (ع) از فرات عبور نکند و بروایتی خود را بایران نرساند . حربن یزید ریاحی هم در آن منطقه نمی‌توانست خیلی بشط نزدیك شود زیرا کنار رودخانه در آنجا نیزار و نیمه باطلاقی بود و حربن یزید ناگزیر از شط کناره گرفت اگر حربن یزید در فصل تابستان در آنجا توقف میکرد هنگام شب ، حشراتی که از منطقه نیمه باطلاقی کنار شط برمیخاستند مانع از این می‌شدند که سواران و اسبان سپاه (حر) استراحت کنند اما بمناسبت فرا رسیدن پائیز آزار حشرات کمتر شده بود و سواران و اسبان سپاه حر هنگام شب میتوانستند استراحت کنند روایتی دیگر حاکی از این است که حسین روز سوم ماه محرم سال شصت و یکم هجری وارد کربلا شد و اگر این طور باشد ورود عمربن سعدبن ابی وقاص در ظهر روز ششم ماه محرم به کربلا از لحاظ ردیف تاریخ وقایع ، عادی بنظر نمیرسد

چون بین سوم و ششم ماه محرم و در واقع‌بین‌سوم و پنجم آن ماه عبیدالله‌بن‌زیاد که در کوفه بوده ، باید از ورود حسین (ع) به کربلا اطلاع حاصل کرده باشد و عمربن سعدبن ابی‌وقاص را برای فرماندهی سپاه موافق کند و او هم بتواند با سپاه ، خود را بکربلا برساند بورکهاردت آلمانی که در این بحث از او یاد کرده‌ایم نیز عقیده دارد که تاریخ وقایع متواتر ، آن‌طور که از روی روایات بنظر میرسد منظم نیست و برحسب قاعده بایستی بین تاریخ ورود حسین (ع) به کربلا و تاریخ ورود عمربن سعدبن ابی‌وقاص به آنجا فاصله‌ای بیشتر وجود داشته باشد زیرا فاصله بین کوفه و کربلا نود و پنج کیلومتر (به مقیاس امروز) بوده است در روز ششم ماه محرم هنگام ظهر عمر بن سعدبن ابی وقاص با سه هزار سرباز و به روایتی با شش هزار سرباز وارد کربلا

شد و در جنوب کاروان حسین (ع) توقف کرد و اردوگاه بوجود آورد اما در روز های بعد بطوری که از روایات مختلف مستفاد میشود سربازان دیگر از کوفه وارد کربلا شدند و همه تحت فرماندهی عمربن سعدبن ابی‌وقاص قرار گرفتند . از ظهر روز ششم ماه محرم که عمربن سعد وارد کربلا شد تا روز دهم محرم وصول نیرو های امدادی به کربلا ادامه داشته است حتی در عصر روز دهم محرم نیز یك هنگ هزار نفری از سربازان برای کمك به نیروی عمربن سعد وارد کربلا شدند در صورتی که در آن موقع حسین(ع) بقتل رسیده بود . آن طور که از روایات مختلف برمیآید نیروئی که در کربلا علیه حسین (ع) متمرکز گردید حداکثر سی هزار سرباز پیاده و سوار بوده و حداقل ، چهار هزار سرباز پیاده و سوار علیه حسین (ع) در کربلا متمرکز شده است . حتی رقم اخیر هم بنظر میرسد مبالغه باشد زیرا وقتی حسین وارد کربلا شد کاروان او ، از دویست تن تجاوز نمیکرد و عده‌ای از آنها زن ها و اطفال و خدمه و چهارپاداران و شتربانان بودند که از لحاظ جنگی ، بحساب نمیآمدند و برای از پا درآوردن آن عده ، ولو هر دویست تن مرد جنگی بودند چهار هزار سرباز پیاده و سوار را در یك نقطه متمرکز نمی‌کنند در تاکتیك عمربن سعد وقاص که یك سردار جنگی بوده ، یك روش غیر منطقی دیده میشود و آن این است که وقتی وارد کربلا شد در جنوب کاروان حسین (ع) موضع گرفت در صورتی که بایستی کاروان حسین (ع) را محاصره کند و از یك سردار جنگی برجسته چون او ارتکاب آن خبط بعید است

عمربن سعد که با شش هزار سرباز وارد کربلا شد بایستی بدون یك لحظه فوت وقت قسمتی از نیروی خود را بشمال کاروان حسین (ع) بفرستدکه وی نتواند از راه شمال خود را نجات بدهد گرچه بعد از ورود عمربن سعد به کربلا حربن یزید ریاحی که از طرف شرق و غرب کاروان حسین (ع) را محاصره کرده بود خود را تحت فرماندهی عمربن سعد برای اجرای اوامر او آماده کرد ولی دیدیم که عبیدالله‌بن زیاد به عمربن سعد گفت من نسبت به حربن یزید ظنین هستم و عمربن سعد بایستی بعداز ورود به کربلا آن مرد مظنون را از نزدیك کاروان حسین بجای دیگر منتقل نماید وخود از طرف شرق و غرب کاروان حسین را محاصره کند اما این کار را نکرد و بعد از ورود عمربن سعد به کربلا سربازان ابواب جمع حربن یزید همچنان در مشرق و مغرب کاروان حسین (ع) بودند . خلاصه ، عمربن سعدبن ابی وقاص ، بعداز ورود به کربلا نه‌سربازان حربن یزید را از نزدیکی حسین (ع) دور کرد و نه خود در صدد محاصره کردن اردوی کوچك حسین (ع) برآمد اگر عمربن سعد مردی بدون تجربه بود فکر میکردند که از روی غفلت از محاصره نیروی کوچك حسین(ع) خودداری کرده است ولی آن مرد یك سردار جنگی برجسته بود و زیر دست پدرش (سعدبن ابی‌وقاص) پرورش یافت و میدانست که در جنگ ، هرکس که بتواند نیروی حریف را محاصره کند فاتح خواهد شد ممکن است بگوئید که عمربن سعد هنوز مامور جنك با حسین (ع) نشده بود . اما دیدیم در فرمان یزیدبن معاویه که از طرف عبیدالله‌بن زیاد به عمربن سعد داده شد نوشته شده بود که وی مامور است که حسین (ع) را دستگیر کند یا بقتل برساند و

لذا عمربن سعد وقتی وارد کربلا شد مامور جنگ کردن بود و باید بدون درنگ درصدد برآید که حسین (ع) را دستگیر کند و اگر مقاومت کرد او را بقتل برساند . درصورتی که بعد از ورود به کربلا در جنوب کاروان حسین اردوگاه بوجود آورد و راه را برای او باز گذاشت که از طرف شمال برود . آیا این روش عمربن سعدبن ابی‌وقاص علتی غیر از این داشت و او در باطن مایل نبود که حسین (ع) دستگیر شود یا بقتل برسد ؟ و آیا یك مورخ بیطرف میتواند برای روش عمربن سعد علتی غیر از این فرض نماید ؟ عمربن سعد مثل حربن یزید نبود که خود را مدیون جوانمردی حسین (ع) بداند با او مدارا کند اگر از شایعه خصومت او با حسین (ع) بگذریم او مردی بوده است جنگی و مامور دستگیری یا قتل حسین و مکلف بوده ماموریت خود را بدون اتلاف وقت بموقع اجرا بگذارد . اما او بجای این‌کار عصر روز ششم محرم ، شخصی را با یك نامه نزد حسین (ع) فرستاد و در آن نوشته از حسین پرسید که عزمش چیست و برای چه بآنجا آمده است . حسین به حامل نامه گفت : مردم کوفه نامه ها بمن نوشتند و از من دعوت کردند که به کوفه بروم و پیشوائی آنها را برعهده بگیرم اما از رفتن من به‌کوفه ممانعت کردند و لذا من باین‌جا آمدم تا این‌که از این‌جا بتوانم بجائی بروم که در آنجا وظیفه خود را نسبت بدین خود بانجام برسانم عمربن‌سعد وقتی جواب حسین‌بن علی (ع) را دریافت کرد حامل نامه را که به‌اسم قره‌بن قیس خفطلی خوانده میشد مامور کرد که باز نزد حسین (ع) برود و از او دعوت کند که آن‌شب با وی غذا صرف نماید و حسین آن دعوت را پذیرفت و به روایتی برای صرف غذا به اردوگاه عمربن سعد رفت و بروایت دیگر حسین (ع) دعوت آن مرد را باین شرط پذیرفت که عمربن سعد به کاروان او بیاید و در آنجا غذا بخورد و فرمانده سپاه به کاروان حسین (ع) رفت و در خیمه او ، با نوه دختری پیغمبر اسلام غذا صرف نمود بموجب روایت اول که بر طبق آن حسین (ع) برای صرف غذا به اردوگاه عمربن سعد رفت ، فرمانده سپاه در آن شب برای پذیرائی از حسین (ع) اغذیه گوناگون و آشامیدنی های گوارا فراهم نمود و طوری آن میهمانی در نظر بعضی از افسران سپاه عمربن سعد عجیب آمد که (خولی‌بن یزید اصبحی) نامه‌ای به عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین نوشت و در آن گفت تو عمربن سعد را مامور کرده‌ای که حسین (ع) را دستگیر نماید یا این‌که بقتل برساند . ولی او بجای اجرای امر تو ، حسین (ع) را به ضیافت دعوت میکند و اغذیه لذیذ و آشامیدنی های گوارا باو میخوراند و بنظر میرسد که نمی‌خواهد دستور تو را بموقع اجرا بگذارد در همان ساعت که نامه خولی‌بن یزید اصبحی به حاکم‌عراقین رسید نامه‌ای دیگر هم از عمربن سعد باو واصل گردید و در آن عمر نتیجه مذاکره خود را با حسین (ع) بیان‌کرد و گفت (امشب من از حسین (ع) برا ی‌صرف غذا دعوت کردم و دعوتم را پذیرفت و بعداز صرف غذا از او پرسیدم چرا بکربلا آمده و چه تصمیم دارد ؟ او گفت که سکنه کوفه از او دعوت کرده بودند که به آن شهر برود و پیشوائی آنها را برعهده بگیرد ولی از رفتنش به‌کوفه ممانعت نمودند و او قصد دارد از بین‌النهرین بجای دیگر برود و در آنجا وظیفه دینی خود را بانجام برساند من از حسین (ع) پرسیدم

آنجا کجاست و او جواب داد منطقه‌ایست دور از بین‌النهرین ولی گمان من این است که حسین (ع) قصد دارد بایران برود)

اگر روایت مربوط باین دعوت و صرف غذا واقعیت داشته باشد و جواب عبیدالله‌بن زیاد را هم که به عمربن سعد داد بپذیریم ، حاکم عراقین در جـــواب عمربن سعد این نامه را نوشت : (انتخاب تو بفرماندهی سپاه بین‌النهرین از این جهت نبود که بروی و با حسین (ع) مذاکره کنی و از او بپرسی بکجا میرود ، اگر مقرر بود که شخصی برای مذاکره با حسین (ع) انتخاب شود مردی را انتخاب میکردم که اهل بیان و فصاحت باشد نه مردی چون تو را که اهل شمشیر هستی و وظیفه‌ای که برای تو تعیین گردیده بدون ابهام است و تو بایستی حسین را دستگیر کنی واگر مقاومت کرد او را بقتل برسانی و اگر متوسل به دفع‌الوقت بشوی و حسین (ع) از چنك مابگریزد وای برتو)

روش (عمربن‌سعد) دربرابرحسین (ع)

مضمون این نامه بعید بنظر میرسد چون حاکم کوفه و بصره بمردی چـــون عمربن سعد آنهم هنگامی که وی فرماندهی سی‌هزار پیاده و سوار را دارد یك چنان نامه تند و توهین آمیز را نمینویسد ولی این موضوع و همچنین دعوت عمربن سعد از حسین برای صرف غذا و قبول آن دعوت از طرف حسین (ع) یا رفتن عمربن سعد به اردوگاه حسین (ع) برای صرف غذا ، در روایات هست اگر روایات مربوط به غذا خوردن عمربن سعد را با حسین (ع) بمناسبت اختلافی که در آنها هست نپذیریم و بگوئیم که عمربن سعد که مامور دستگیری یا قتل حسین (ع) بوده از بیم حاکم‌عراقین یا از بیم یزیدبن معاویه جرئت نمیکرده که از حسین (ع) برای خوردن غذا دعوت کند یا خود برای خوردن طعام نزد حسین (ع) برود ، در وضع اردوگاه عمربن سعد در کربلا تردید نداریم چون تمام روایات در این مورد متشابه است و میدانیم عمربن سعد ، وقتی وارد کربلا شد کاروان دویست نفری حسین را محاصره نکرد در صورتی که لااقل سه هزار سرباز داشت ما نباید فکر کنیم که بعقل عمربن سعد نرسید که کاروان حسین (ع) را محاصره کند و او که یك سردار جنگی بود میدانست که برای دستگیری یا قتل حسین (ع) سهل‌ترین و موثرترین وسیله این است که کاروانش را محاصره نماید . اعراب بطوری که جنگ های صدراسلام ، در زمان محمدبن عبدالله (ص) و آنگاه جنگ های جهانگیری قوم عرب بعد از پیغمبر اسلام نشان داد ، به تمام فنون جنگ در آن زمان ، آشنا بودند و پدر عمربن سعد با ارتشی مانند ارتش ایران پیکار کرد و فاتح شد . اعراب در صدر اسلام فقط از لحاظ قلعه گیری بصیر نبودند ولی جنك (خیبر) در زمان پیغمبر اسلام و جنگ های دیگر بعد از او ، آنان را در این قسمت نیز بصیر و ورزیده کرد . سرداران عرب میدانستند که در جنك ها باید قشون را به قسمت های میمنه (جناح راست) و میسره (جناح چپ) و قلب (قسمت مرکزی) و ذخیره

تقسیم کرد و اطلاع داشتند در حالی که قلب سپاه مشغول پیکار است جناح راست و جناح چپ باید بکوشد که خصم را احاطه نماید و در عقب او ، دو جناح بهم برسند تا این‌که خصم محصور گردد سرداران عرب در جنك ها از طرز بکار انداختن تمام اسلحه آن دوره و میزان تاثیر آنها در جنك اطلاع داشتند و در جنك های بزرگ منجنیق و حتی منجنیق های بزرگ رومی که در محل ساخته میشد بکار میبردند عمربن سعد که سرداری برجسته بوده از بکار بردن آنها اطلاع داشته است اما آن سردار مجرب بعداز ورود بکربلا اردوگاه خود را در مکانی بوجود آورده که اگر حسین (ع) میخواست از آن منطقه برود (مشروط بر این‌که حر ممانعت نمیکرد) برایش امکان داشت و حر هم بعد از این که عمربن سعد به کربلا رسید تحت فرماندهی عمربن سعد قرار گرفت این است که ناگزیر ، باید قبول کرد که عمربن سعد وقتی وارد کربلا شد نمیخواسته که حسین (ع) را دستگیر کند و (معروف کرخی) که در سال ۲۰۱ هجری قمری زندگی را بدرود گفته ، اظهار کرده است که عمربن سعد در باطن طرفدار حسین بوده و بظاهر ، با او ابراز دشمنی میکرده تا این‌که منصب خود را (حکومت ری را) از دست ندهد (۱)

چرا با این که عمربن سعد در باطن طرفدار حسین (ع) بوده و نمیخواست او را دستگیر نماید ، حسین (ع) از فرصت استفاده نکرد و از شط فرات نگذشت و خود را ساحل چپ آن (ساحل شرقی) نرسانید تا این‌که راه ایران را پیش بگیرد ؟ آیا در ملاقات عمربن سعد با حسین (ع) ، اگر روایت مربوط به آن ملاقات و خوردن غذا درست باشد عمربن سعد حسین را آسوده خاطر کرد و باو گفت که ضرورت ندارد از بین‌النهرین برود و میتواند در همانجا بماند و برای اعلام حق اقدام نماید ؟ بعضی از مورخین شیعه میگویند علت این‌که حسین از فرصت استفاده نکرد و از فرات نگذشت و از بین‌النهرین دور نشد این بود که قصد داشت در همان نقطه جان فدا کند . ما گفتیم که تراژدی آخرین روز های زندگی حسین (ع) نشان میدهد که او آماده برای فدا کردن جان بوده اما در راه بانجام رسانیدن وظیفه نه برای این که فقط جان فدا کرده باشد اگر منظور او ، فقط جان فدا کردن بود میتوانست که در سنوات قبل جان را فداکند و بدون تردید ، وی فقط برای فدا کردن جان راه کوفه و آنگاه کربلا را پیش نگرفت . هرکس که آماده میشود جان فدا نماید (واضح است کسانی که مبادرت به خودکشی میکنند مورد بحث ما نیستند) در راه یك پرنسیپ و هدف جان فدا میکند پرنسیپ حسین (ع) اعلام حق و فاتح کردن آن بوده و در راه تحقق این منظور ، آماده برای فدا کردن جان شد ،

---

۱ ــ (معروف کرخی) که مورخ با مفهوم امروزی نبود و عارف یا صوفی بشمار میآمد اما نکات تاریخی هم گفته از بزرگان شیعه است و از مریدان حضرت رضا ثامن‌الائمه علیه‌السلام بود و میگوید که خرقه خود را هم از دست مبارك امام هشتم گرفت و میدانیم که در قدیم صوفیان بعد از این‌که مراحل سلوك را طی میکردند و به مرحله رشد معنوی میرسیدند از مراد خود خرقه دریافت میکردند (مترجم)

نه‌این‌که آرزوی او فقط فداکردن جان باشد . اگر بگوئیم که او فقط برای فداکردن جان به کربلا رفت برخلاف عقل صحبت کرده‌ایم . حسین (ع) مردی بود عاقل و وزین ، و در آن موقع پنجاه و هفت سال از عمرش میگذشت و در مرحله‌ای از عمر میزیست که عقل بسرحد کمال رسیده و دیگر هوی و هوس نمیتواند عقل را تحت‌الشعاع قرار بدهد و یکی از عواملی که قیام حسین (ع) را بزرك جلوه میدهد همین است که او در سن پنجاه و هفت سالگی برای بکرسی نشانیدن پرنسیپ خود قیام کرد و در آن سن چون عقل بر هوی و هوس غلبه دارد کسی که مبادرت بکاری میکند از عقل‌خود پیروی مینماید یك جوان بیست ساله شاید از روی هوی برای منظوری قیام کند و یحتمل منظورش این است که دارای نام شود . برای یك مرد پنجاه و هفت ساله که دارای زن و فرزندان است خود را بخطر انداختن بیش از بخطر انداختن یك جوان بیست ساله وخامت دارد حسین در دوره‌ای از عمر قیام کرد که به خوبی میدانست اگر موفق نشود ، دوچار چه وخامت خواهد گردید چون عقل یك مرد پنجاه و هفت ساله ، که مآل‌اندیش است آن قدر که بوخامت خطر (درصورت عدم موفقیت) فکر میکند ، مزایای پیروزی را ، در صورت موفقیت از نظر نمیگذراند حسین (ع) اگر قیام نمیکرد میتوانست تا آخر عمر براحتی زندگی کند و گرچه جزو توانگران برجسته نبود اما مردی بابضاعت بشمار میآمد تا روزی هم که قیام نکرد کسی در مکه متعرض وی نگردید و در آنجا با احترام میزیست و گفتیم آن قدر نزد بازرگانان اعتبار داشت که حواله او را میپرداختند بدون این‌که وجهی نزد آنان داشته باشد چون میدانستند که حساب خود را از حسین (ع) دریافت خواهند کرد . حسین (ع) میدانست که اگر در قیام خود دوچار عدم موفقیت شود ، بضاعت خود را از دست خواهد داد و هم‌جان را و هرکس نمیتواند درسن پنجاه و هفت سالگی مال و جان را در راه پرنسیپ خود به‌خطر بیندازد بخصوص اگر با بضاعت باشد و زندگی راحت ، جسم و روح شخص سالخورده را طوری معتاد به استفاده از لذائذ زندگی میکند که وی قادر نیست دل از آنها بکند . ولی حسین (ع) در راه پرنسیپ خود دل از زندگی راحت کند ، و قیام کرد و براه افتاد و قابل قبول نیست که یك‌چنین مرد ، در یك‌چنین سن ، فقط برای این به کربلا برود که خود را بکشتن بدهد موضوع فرستادن اوهم بسوی بیابان بطوری که در بعضی از روایت ها آمده ، طبق توضیحی که دادیم قابل قبول نیست .

زیرا منطقه نینوا واقع در کنار رودخانه فرات ، بیابان نبود ، تا این که حسین(ع) در آن بیابان از گرسنگی و تشنگی بهلاکت برسد . پس حسین (ع) از این جهت به کربلا رفت که طبق بعضی از روایات از رودخانه فرات بگذرد و راه ایران را پیش بگیرد چون خودکربلا ، در آن موقع وضعی نداشت‌که برای اعلام حق در آنجا مناسب باشد آنجاکه کاروان حسین (ع) توقف کرد فاقد آبادی بود و گرچه قدری بالاتر و پائین‌تر ، کنار رودخانه فرات ، آبادیهائی وجود داشت اما آن آبادیها کوچکتر از آن بود که‌حسین(ع) آنجا را مرکز قیام خود قرار بدهد

اما این که چرا حسین‌که بروایتی میخواست ازشط فرات بگذارد نود و پنج‌کیلومتر

(بمقیاس امروز) از کوفه در امتداد شمال دور شد ، و چرا زودتر از شط فرات عبور نکرد ؟ جواب این سئوال این است که اگر حسین میخواست از رودخانه فرات بگذرد (حر) ممانعت میکرد و بهمین جهت حسین تا کربلا به سوی شمال رفت

اما در آنجا بعد از این که عمربن سعد آمد ، حربن یزید ریاحی دیگر فرماندهی مستقل نداشت و تحت ریاست عمر بن سعد قرار گرفت

عمربن سعد هم اردوگاه خود را طوری قرار داد که هرگاه حسین میخواست از رودخانه فرات بگذرد ، عبور از آن شط برایش امکان داشت

پس چرا از رودخانه عبور نکرد و از بین‌النهرین دور نشد ؟ آیا عمربن سعد با این که بظاهر طوری رفتار کرد که نشان میداد مانع از رفتن حسین (ع) نیست در باطن میخواست که حسین (ع) خود را نجات بدهد ؟

واقعیت این است که رفتار عمربن سعدبن ابی وقاص از روزی که وارد کربلا شد تا روزی‌که حسین (ع) بقتل رسید برای یك محقق مرموز جلوه میکند او وقتی وارد کربلا شد نه فقط برحسین (ع) سخت نگرفت بلکه ، نسبت به او ابراز ارادت نمود در صورتی که خوب میدانست که حسین (ع) مخالف با خلافت یزید بن معاویه میباشد و سازشکار نیست

مدارك تاریخی نشان میدهد که عمربن سعد بعد از این که فرمانده سپاه شد بـه سرداران سپاه خود مثل (حجـاربـن جـرازدی) و (سنان بـن انس نخعـی) و (شمربن‌ذی‌الجوشن ضبابی) و (شیث‌بن ربعی) و دیگران که ذکر نامشان موجب اطناب است گفت حسین مردی نیست که بتوان بوسیله مذاکره او را واداشت که از مخالفت با خلیفه دست بردارد معهذا نسبت به حسین (ع) ابراز ارادت کرد بدون این که از سرداران سپاه خود بیم داشته باشد ومعلوم است مردی چون‌عمربن سعد پیش بینی میکرده‌که سرداران سپاهش ابراز ارادت اورا به حسین‌بن علی (ع) به اطلاع حاکم عراقین و شاید به اطلاع یزید بن معاویه خواهند رسانید

ولی همین مرد که بعد از ورود به کربلا راه نجات حسین (ع) را باز گذاشت بعد ، خیلی بر او سخت گرفت .

ابراز ارادت عمربن سعد نسبت به حسین بیك شرط منطقی بود و آن این که فرمانده سپاه امیدواری داشته باشد با ابراز دوستی نسبت به حسین (ع) اورا ازمخالفت با یزیدبن معاویه منصرف کند

لیکن خود وی قبل از این که وارد کربلا شود بسردارانش گفت حسین مردی نیست که بتوان با مذاکره اورا از مخالفت با یزیدبن معاویه باز داشت و در این صورت ابراز دوستی او به حسین (ع) نمیتوانست هیچ علت داشته باشد جز این که در باطن هواخواه حسین (ع) بوده است

اما همان مرد هواخواه یك مرتبه رفتار خود را با حسین تغییر داد و مانع از این شد که کاروان حسین (ع) از رودخانه استفاده کند و آب ببرد محاصره نکردن‌کاروان حسین (ع) از طرف عمربن سعد یك سهل‌انگاری حیرت‌انگیز بود و محروم کردن‌کاروان

حسین از آب یك اقدام غیر ضروری گرچه در تمام اعصار ، سرداران جنگی ، دقت و اصرار داشتند که دشمن را از آب محروم کنند و اورا در مضیقه بی‌آبی و تشنگی بگذارند اما نه دشمنی چون کاروان حسین که شماره افرادش با زن ها و کودکان دویست نفر بود در صورتی که عمربن سعد بروایتی سی هزار و به روایت دیگر چهار هزار سرباز داشت .

عمربن سعدبن ابی‌وقاص بدون این که کاروان حسین (ع) را دوچار بی‌آبی کند میتوانست برآن کاروان غلبه نماید و ما راجع باین موضوع در فصول آینده بیشتر صحبت خواهیم کرد.

برای یك محقق مغرب زمینی ، استنباط وقایع مربوط به حسین (ع) بخصوص از روز های ششم تا نهم محرم سال شصت و یکم هجری مشکل میشود چون روایات آن‌قدر متفاوت است که محقق نمیداند کدام یك از آنها را بپذیرد .

بعضی از راویان هم مضایقه نداشته‌اند که اغراق بگویند و با آن اغراق ها ، محقق را نسبت به روایت خود بی‌اعتماد کرده‌اند . فی‌المثل روایاتی وجود دارد مشعر بر این‌که از روز ششم محرم که عمربن سعدبن ابی‌وقاص با شش هزار سرباز و به روایتی با سه هزار سرباز وارد منطقه نینوا در منطقه موسوم به کربلا گردید ، سرداران ذیل با سپاه های جدید از طرف عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین برای کمك به عمربن سعد به کربلا فرستاده شدند :

حجاربن جرازدی با سه هزار سرباز ــ کعب‌بن طلحه دارمی باسه‌هزار سرباز ــ محمدبن اشعث کندی با دو هزار سرباز ــ نصربن خرشه تمیمی با یك هزار سرباز ــ مضایربن رهینه سکونی با یك هزار سرباز ــ شمربن ذی‌الجوشن ضبابی با ۹ هزار سرباز (!) ــ خولی‌بن‌یزید اصبحی با سه هزار سرباز و عده‌ای دیگر از سرداران که ذکر نام همه آنها سبب کسالت خواننده خواهد شد آدمی حیرت میکند که عبیدالله‌بن زیاد که میدانست کاروان حسین بیش از دویست تن نیست که عده‌ای از آنها زن ها و کودکان هستند چرا این همه سرباز به کربلا فرستاد و مگر اعزام این همه سرباز ، خرج نداشت و سربازان برایگان برای عبیدالله‌بن زیاد بجنگ میرفتند امروز ، با وجود وسائل نقلیه موتوری نمیتوان به آسانی این همه سرباز را در فواصل کوتاه از نقطه‌ای به نقطه دیگر فرستاد گرچه ساز و برك جنگی سربازان عبیدالله‌بن زیاد مثل ساز و برك جنگی سربازان امروزی سنگین نبود که برای حمل آنها وسایل مخصوص ضرورت داشته باشد . معهذا سربازان سوار آن دوره اسب داشتند و برای سیر کردن آنها بایستی علیق حمل کنند و در کربلا علیق یافت نمیشد . دیگر این که طبق روایات قسمتی از این سرداران کسانی بودند که عبیدالله‌بن زیاد ضمن مذاکره با عمربن سعد آنها را نالایق معرفی کرده بود و میگفت که لیاقت فرماندهی سپاه را ندارند و چگونه آن مردان نالایق را به فرماندهی دسته های ارتش ، به کربلا فرستاد . این قسمت را شاید بتوانیم این‌طور توجیه کنیم که حاکم عراقین آنها را برای فرماندهی کل لایق نمیدانست اما فکر میکرد که میتوانند فرمانده جزء باشند زیرا بسیاری از افراد وقتی زیر دست دیگری قرار

میگیرند خوب کار میکنند ، اما وقتی دارای کار مستقل میشوند نمیتوانند به خوبی کار کنند . عبیدالله‌بن زیاد هم فکر میکرده که امرای مزبور ، چون زیر دست عمربن‌سعد قرار میگیرند ، میتوانند بخوبی کار کنند . اما هیچ فرمانده یا حاکم‌عاقل ، برای‌دستگیری یا قتل دویست نفر که عده‌ای از آنها زن و فرزند بودند آنهمه سرباز بمیدان جنك نمیفرستد . موضوع دوم که برای یك محقق تولید اشکال میکند بدست آوردن واقعیت از بین روایات متفاوت است که راجع به روز های ششم تا نهم محرم سال شصت و یکم هجری وجود دارد . در بین این روایات ، آنچه عقل و منطق می‌پذیرد این است که عمربن سعد با این که در ساعت اول ورود به کربلا میتوانست حسین را دستگیر کند یا بقتل برساند آن کار را نکرد و ناگزیر در آن چهار روز ، بین عمربن سعد و عبیدالله‌بن زیاد حاکم‌عراقین و حسین (ع) مذاکره میشده و براثر ادامه مذاکره ، عمربن‌سعد از دستگیری یا قتل حسین (ع) خودداری میکرده و حتی روایتی وجود دارد مشعر بر این‌که عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین هم از دستگیری یا قتل حسین (ع) صرفنظر نمود اما شمربن ذی‌الجوشن ضبابی او را وادار کرد که فرمان دستگیری یا قتل حسین را تایید کند و به عمربن سعد بگوید که اگر بیدرنگ مبادرت به دستگیری و قتل حسین نکند نه‌فقط از فرماندهی سپاه معزول خواهد شد بلکه از حکومت ری نیز معزول خواهد گردید .

خلاصه روایت مربوط باین که عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین از دستگیری یا قتل حسین صرفنظر کرد از این قرار میباشد .بعدازاین‌که عمربن سعد چندمرتبه ، باحسین(ع) مذاکره کرد نامه‌ای دیگر باین مضمون به حاکم عراقین نوشت : (حسین میگوید که بگذارید من بکشوری دور دست بروم و تصور میکنم که منظورش از کشور دور دست ایران است و نیز میگوید اگر نمیگذارید که من به کشوری دور دست بروم بگذارید که من راه شام را پیش بگیرم و به دمشق بروم و خود را به یزیدبن معاویه نشان بدهم و خود او ، هر تصمیم که بخواهد در مورد من خواهد گرفت) اما کسانی که این روایت را نقل میکنند تردید ندارند که قسمت آخر روایت مجعول است یعنی عمربن‌سعد قسمت آخر روایت را جعل کرد تا این که حسین (ع) را از کشته شدن نجات بدهد و حسین (ع) مردی نبودکه بگوید من به‌شام میروم وخود را به‌یزیدبن معاویه نشان میدهم تا او ، هر تصمیم که میل دارد در مورد من بگیرد و حسین (ع) اگر میخواست سرنوشت خود را به دست خلیفه دوم اموی بسپارد ، علیه او قیام نمیکرد . در هرحال ، عمربن سعد که نمیخواست حسین (ع) دستگیر یا کشته شود آن قسمت مجعول را در نامه خود گنجانید و نامه را به کوفه فرستاد و عبیدالله‌بن زیاد از خواندن آن نامه مشعوف شد چون دید که میتوان بدون جنك حسین را به یزیدبن معاویه تسلیم کرد و کاتب را احضار کرد و باو گفت نامه‌ای به عمربن سعد بنویس و به او از طرف من بگو که چون حسین (ع) میخواهد نزد خلیفه برود او را آزاد بگذار که بطرف دمشق مسافرت کند . اما (شمربن ذی‌الجوشن ضبابی) که حضور داشت با آزاد گذاشتن حسین (ع) مخالفت کرد و گفت نباید حسین (ع) را آزاد گذاشت که به دمشق نزد خلیفه برود . هیچ یك از

کسانی که این روایت را نقل کرده‌اند نگفته‌اند چرا شمربن ذی‌الجوشن ضبابی با آن راه حل مخالفت کرد . از نظر عقلائی نمیتوان این روایت را بدون استنباط علت پذیرفت . کسی که با این راه حل مخالفت میکند و خواهان دستگیری یا قتل حسین میباشد ناگزیر ، بایستی با وی دشمنی داشته باشد اما مدرکی وجود ندارد که نشان بدهد بین شمربن ذی‌الجوشن ضبابی و حسین (ع) سابقه دشمنی وجود داشته است در روایت ذکر شده که شمر ضبابی برای این که خدمتی به عبیدالله‌بن زیاد کرده باشد با آزاد گذاشتن حسین (ع) مخالفت کرد یا این که خواست نشان بدهد که خدمتی به حاکم عراقین میکند و آن خدمت این بود که میخواست که ارزش حاکم عراقین نزد یزیدبن معاویه بیشتر شود . او طبق روایت ، این طور به عبیدالله‌بن زیاد فهمانید که اگر حسین (ع) با پای خود به دمشق برود و خود را در دسترس خلیفه بگذارد افتخاری عاید حاکم عراقین نخواهد شد . اما اگر عبیدالله‌بن زیاد حسین (ع) را دستگیر کند و او را تحت‌الحفظ نزد خلیفه بفرستد یا این که بقتلش برساند و سرش را برای خلیفه بفرستد منزلش نزد خلیفه زیادتر خواهد شد و یزیدبن معاویه مقامی برتر از حکومت عراقین باو خواهد داد این روایت حاوی موضوعی دیگر نیز هست و آن مخالفت شمربن ذی‌الجوشن ضبابی با عمربن سعد است

چون بموجب این روایت شمر بعد از این که نامه عمربن سعد رسید به حاکم عراقین گفت در دفع‌الوقت کردن عمربن سعد تردیدی وجود ندارد و او در باطن طرفدار حسین (ع) است وگرنه تا امروز او را دستگیر کرده یا کشته بود و اگر تو فرماندهی سپاه را بمن بدهی من بتو اطمینان میدهم که در یك روز ، کار حسین (ع) را خواهم ساخت . عبیدالله گفت من فرمانی مشروط بتو میدهم و تو را با یك شرط فرمانده سپاه میکنم و آن این است که اگر عمربن سعد نخواست حسین را دستگیر کند یا بقتل برساند تو فرمانده سپاه خواهی شد . در غیر این صورت خود او فرمانده سپاه خواهد بود . شمر گفت مگر تو نمی‌فهمی که او نمیخواهد دستور تو را بموقع اجرا بگذارد و اگر قصدش اجرای دستور تو بود ، حسین (ع) را نزد تو میفرستاد . وقتی خیانت یك نفر مشهود است باید از فرماندهی سپاه معزول شود و تو بدون شرط او را معزول کن و فرماندهی سپاه را بمن واگذار تا این که حسین را دستگیر کنم یا سرش را برایت بفرستم . عبیدالله‌بن زیاد گفت که عمربن سعد یکی از بزرگان دربار خلیفه است و من نمیخواهم که با من دشمن شود و از این گذشته فرمان نصب او بسمت فرمانده سپاه از طرف خلیفه صادر شده و من نمیتوانم او را معزول نمایم مگر وقتی که خیانت وی محسوس باشد و بهمین جهت تو را با یك فرمان مشروط ، به‌نینوامیفرستم و اگر عمربن‌سعد نخواست که دستور مرا بموقع اجرا بگذارد تو بجای او فرمانده سپاه میشوی و او را تحت‌الحفظ به‌کوفه نزد من میفرستی

یك روایت دیگر حاکی از این است که حاکم عراقین به شمر ضبابی گفت همین که فهمیدی که عمربن سعد قصد ندارد که حسین را دستگیر کند یا بقتلش برساند عمربن سعد را به قتل برسان و سرش را برای من بفرست . یك قسمت از این روایت ها

از لحاظ عقلائی بعید بنظر نمیرسد . چون بسیار اتفاق میافتاد که امرای کوچك به امرای بزرك حسد میورزیدند و میخواستند جای آنها را بگیرند و مخالفت شمربن ذی‌الجوشن ضبابی با عمربن سعد را هم میتوان ناشی از حسد دانست و میخواسته است جـای او را بگیرد اما دشمنی شمر با حسین (ع) بدون سابقه است و مدرکی وجود ندارد که در آن سوابق خصومت شمر نسبت به حسین (ع) ذکر شده باشد یا وجود دارد و ما ندیده‌ایم . اعم از این‌که روایت نوشتن نامه از طرف عمربن سعد به حاکم عراقین با جعل تقریر حسین (ع) مبنی بر رفتن وی نزد یزیدبن معاویه صحیح باشد یا نه ، عقل و منطق این‌طور رای میدهد که تا روز نهم محرم سال شصت و یکم هجری در منطقه کربلا ، مذاکره ادامه داشته و براثر ادامه مذاکره بود که عمربن سعد حسین (ع) را دستگیر نکرد یا بقتل نرسانید . این رای را میتوان شامل گذشته ، از زمانی که حربن یزید ریاحی به حسین (ع) رسید نیز کرد و گفت از آن زمان مذاکره شروع شد و بهمین جهت حر در صدد دستگیری حسین برنیامد

با این که روایتی وجود دارد حاکی از این که عمربـن سعد مثل پـدرش سعدبن ابی‌وقاص دشمن علی (ع) و فرزندانش بوده رکود جنك در کربلا بین روز های ششم تا نهم محرم ، نشان میدهد که عمربن سعد نمیخواسته حسین را دستگیر کند یا بقتل برساند

چون رفتار حربن یزید و عمربن سعد بعداز این که به حسین (ع) رسیدند متشابه بود آیا نمیتوان فرض کرد که مدارای آن دو نفر با حسین (ع) بر طبق دستور خود حاکم عراقین بوده است ؟ و در روایاتی که نقل شده ، واقعیت را طوری دیگر جلوه داده‌اند ؟ و چون عبیدالله‌بن زیاد در آغاز با حسین مدارا کرد آیا نمیتوان فرض کرد که دستور مدارا از طرف یزیدبن معاویه دومین خلیفه اموی داده شد ؟ در چند روایت ذکر شده وقتی یزیدبن معاویه از قتل حسین اطلاع حاصل کرد متاثر شد و گفت من نمیخواستم که او را بقتل برسانند یزیدبن معاویه مردی بود عیاش و نسبت به امور کشور کم اعتنا و اگر پدرش معاویه در زمان حیات خود از مردم برای خلافت او بیعت نمیگرفت بعید بود که بعداز مرك معاویه ، خلیفه شود . شاید گفته بود که تا آنجا که بتوانند از کشتن حسین (ع) خودداری نمایند و عبیدالله‌بن زیاد نیز همین دستور را برای حربن یزید و عمربن سعد صادر کرد و آنان بعداز این که به حسین (ع) رسیدند با وی مدارا کردند و آن وضع تا روز نهم محرم سال شصت و یکم هجری ادامه داشت

نمیتوان قبول کرد که دو سردار عبیدالله‌بن زیاد که یکی از آنها حربن یزید و دیگری عمربن سعد بود بدون موافقت حاکم عراقین باحسین (ع) مدارا کرده باشند و حاکم عراقین بعداز این‌که دید ، از مذاکره با حسین (ع) به‌نتیجه‌ای که منظورش بود نرسید و حسین (ع) مردی سازشکار نیست تصمیم گرفت که تاکتیك خود را تغییر بدهد و شمربن ذی‌الجوشن ضبابی را با دستوری جدید به منطقه نینوا فرستاد چیزی که هست اگر تاریخ ورود حسین (ع) و حربن یزید را به کربلا روز دوم یا روز سوم محرم و تاریخ ورود شمربن ذی‌الجوشن ضبابی را روز نهم محرم بحساب بیاوریم ، فاصله شش

روز ، برای مذاکره بین حسین (ع) و سرداران عبیداللهبن زیاد کوتاه است چون ، سردارانش بایستی هر روز نتیجه مذاکره خود را با حسین (ع) باطلاع حاکم عراقین برسانند و از او کسب دستور کنند . گرچه شتران جماز ، فاصله بین کربلا و کوفه را در هشت ساعت طی میکردند و گزارش سرداران عبیداللهبن زیاد در هشت ساعت به حاکم عراقین میرسید و هشت ساعت دیگر جواب عبیداللهبن زیاد به سردارانش واصل میگردید معهذا بایستی برای هر گزارش و پاسخ آن ، یك‌شبانه روز وقت در نظر گرفته شود و با توجه باین که شمربن ذی‌الجوشن ضبابی بامداد روز هشتم محرم‌الحرام از کوفه حرکت کرد و عبیداللهبن زیاد آخرین تصمیم خود را در روز هفتم محرم گرفت بیش از سه گزارش و جواب بین سرداران عبیداللهبن زیاد و حاکم عراقین مبادله نشده بود و شاید هم کمتر از این و فقط دو گزارش و جواب مبادله شده است

شمربن ذی‌الجوشن ضبابی که در ظهر روز نهم ماه محرم وارد کربلا شد حامل دستورجدید حاکم عراقین بود. آن دستوربطوری‌که گفتیم این بودکه عمربن سعد باید بدون درنگ حسین (ع) را دستگیر کند یا بقتل برساند و اگر خواهان دستگیری یا قتل حسین (ع) نیست از فرماندهی سپاه معزول میشود و شمربن ذی‌الجوشن ضبابی بجای او فرمانده سپاه خواهد شد حاکم عراقین نمیتوانست عمربن سعد را که از طـــرف یزیدبن معاویه (یا با سفید مهر او) به فرماندهی سپاه منصوب شده بود معزول نماید اگر حاکم عراقین سفید مهر داشت با یك سفید مهر دیگر عمربن سعد را معزول میکرد اما چون دارای سفید مهر نبود ، با فرمان خود عمربن سعد را بطور مشروط از فرماندهی سپاه معزول کرد وقتی شمربن ذی‌الجوشن ضبابی آن فرمان را به عمربن سعد نشان داد ، پسر سعدبن وقاص فهمید که حاکم عراقین باستناد خیانت ، او را از فرماندهی معزول کرده است زیرا بین‌اعراب رسمی وجود داشت که از ادوار قبل از اسلام بجامانده بود آن رسم این که هرکس خیانت کند ، بخودی خود مرتبه و منصبی را که دارد از دست میدهد بنابراین اگر سربازانی که تحت فرماندهی یك صاحب منصب قرار گرفته بودند میدیدند که وی خیانت میکند میتوانستند از اطاعت از او ، خودداری نمایند و وی را معزول و دیگری را بجای او به فرماندهی خودشان منصوب کنند . ابن بود که عمربن سعد به شمربن ذی‌الجوشن ضبابی گفت من خیانت نکرده‌ام تا این که حاکم عراقین مردی را که از طرف خلیفه بفرماندهی سپاه منصوب گردیده با فرمان خود معزول نماید بلکه آنچه تاکنون کردم بر طبق صوابدید خود او بوده است . این هم قرینه یا دلیلی است که نشان میدهد دستور مدارا کردن با حسین (ع) از طرف خود عبیداللهبن زیاد حاکم کوفه و بصره صادر شده بود . بعد عمربن سعد گفت برای این که محقق شود که من طبق دستور خود حاکم عراقین عمل میکردم هم‌اکنون فرمان حمله را صادر خواهم کرد و همانطور هم شد و فرمان حمله برای دستگیری یا قتل حسین در آن موقع که بتقریب دو ساعت از ظهر روز نهم ماه محرم سال شصت و یکم هجری میگذشت صادر گردید .

نظری به وضع کربلا

اکنون که بحث ما باین‌جا رسید ضروری است که وضع منطقه کربلا را از نظر بگذرانیم و ببینیم که در سال شصت و یکم هجری آن منطقه چه وضع داشته است . مأخذ ما برای کسب اطلاع راجع بوضع کربلا در آن موقع اول نوشته (هرودیان) مورخ یونانی است که در قرن دوم میلادی میزیسته و ماخذ دوم ما (تی‌تین) مورخ رومی است که در پایان قرن سوم میلادی تاریخ خود را نوشته و نبابد او را با (تی‌تین) نقاش مشهور اشتباه کرد سومین ماخذ ما برای نشان دادن وضع کربلا چیز هائی است که (ابوالاسود دوئلی) از خود باقی گذاشته و خلیفه‌بن خیاط آنها را نقل کرده است منطقه کربلا دشتی بوده است در قسمت غربی شط فرات ، دارای اراضی مخلوط با شن و دشت مزبور تپه های کم ارتفاع داشته است . در آن دشت غیر از خرابه های نینوا نشان دیگر از آبادی نبوده و کنار خرابه ها چندین خانوار زندگی میکرده‌اند که در آن موقع آن مکان را قریه نینوا میخوانده اند . قسمت شمالی منطقه کربلا ، در مکانی قرار داشته که با خط استوا دارای سی و دو درجه و نیم فاصله بوده و باصطلاح جغرافیادانها عرض شمالی آن ۳۲٫۵ درجه بوده است طول شرقی منطقه کربلا هرگاه امروز نصف‌النهار (گرینویچ) مبداء قرار بگیرد ، چهل و چهار درجه بوده است اگر کسی در شمال منطقه کربلا ، نزدیك شط فرات ، به موازات خرابه های نینوا قرار میگرفت وضع آن منطقه را این‌طور میدید : در طرف راست او خرابه های نینوا و سکنه قریه‌ای بهمان نام قرار داشت و در طرف چپ وی شط فرات در آفتاب برق میزد و وضع شط در آنجا طوری بود که بر اراضی واقع در مغرب رودخانه سوار میشد و همین وضع طبیعی بطوری که تی‌تین مورخ رومی نوشته ، به شاپور اول پادشاه ایران (از سلسله‌ساسانیان) اجازه داد که اردوگاه (گوردین سوم) امپراطور روم را غرق در آب نماید . مقابل شخصی که رو بجنوب ایستاده بود تپه های کم ارتفاع ، زمین را مواج نشان میداد و بعضی از آن تپه ها بیشتر ارتفاع داشت بطوری که اگر هنگام شب در قفای تپه آتش میافروختند ، شعله دیده نمیشد . در طرف چپ آن شخص ، ساحل شط فرات نیزار بود و در عقب او ، بفاصله دور ، یك نهر از فرات منشعب میگردید و بطرف مغرب میرفت تا این‌که روستا های دور دست را مشروب نماید . چون زمین مخلوط با شن بود هرگاه باد میوزید تولید غبار زیاد نمیکرد که مانع از بینائی شود . هرودیان مورخ یونانی نوشته است که شط فرات فقط نزدیك نینوا در منطقه‌ای که طول آن از شمال به جنوب بیش از چندین میل نیست بر اراضی سوار میشود و بعداز این‌که از منطقه نینوا گذشت چون بستر رودخانه گود میشود دیگر نمیتوان از آن برای شرب اراضی استفاده کرد . بقول‌هرودیان علت این که نینوا پایتخت کشور آشور یك شهر بزرك و آباد گردید همین بود که درآن منطقه آب رودخانه فرات بر اراضی مجاور سوار میشد و او تعجب میکند چرا بعداز این که نینوا ویران شد ، آن منطقه آباد نگردید و در صدد برنیامدند که نزدیك رودخانه ،

کشت‌زار و باغ بوجود بیاورند . ولی ما امروز میدانیم که در آن منطقه به دفعات باغ و مزرعه بوجود آمد و بهمان دلیل که در آنجا آب رودخانه فرات بر اراضی مجاور سوار میشد ، همین‌که رودخانه طغیان میکرد ، آبادیها و باغها و مزارع را میبرد و بعداز چندی باز مردم در صدد برمیآمدند آنجا را آباد کنند و چون بسهولت مزرعه و باغ را مشروب میکردند ، زمین آباد میشد و بعداز چند سال رودخانه فرات طغیان میکرد و چون در آنجا بر اراضی تسلط داشت هرچه در کنارش بود میبرد و منطقه کربلا مبدل به صحرا میگردید و در سال شصت و یکم هجری که حسین (ع) و قشون عمربن سعد وارد منطقه کربلا و بقول هرودیان وارد منطقه (کاربل) شد ، دوره‌ای بوده که آنجا آبادی و کشت‌زار و باغ نداشته است در دوره ساسانیان کربلا یا کاربل علاوه براین که در معرض خطر طغیان رودخانه فرات بود در معرض خطر تهاجم هم قرار داشت و هر دفعه که قشون روم ، وارد بین‌النهرین میشد از کربلا میگذشت و رسم لژیون های رومی این بود که در راه خود ، هیچ چیز باقی نمیگذاشتند . در همان منطقه کاربل یا کربلا بدفعات جنگ های سخت بین پادشاهان ساسانی و رومیان درگرفت و بقول تی‌تین مورخ رومی که به تفصیل شرح جنك شاپور اول پادشاه ساسانی با گوردین سوم امپراطور روم را داده ، گوردین سوم بعد از این که دوچار آب شد توانست از شط فرات عبور کند و در مشرق شط فرات بدست شاپور اول پادشاه ساسانی کشته شد .

منطقه کربلا بمناسبت دارا بودن تپه های کم ارتفاع برای جنك سواران و ارابه ها مناسب نبود بدون این‌که بکلی مانع از جنك سواران باشد و بین دو تپه کم ارتفاع جلگه هائی بالنسبه مسطح وجود داشت که سواران میتوانستند در آنجا مبادرت به مانور نمایند . اما جنك ارتش عمربن سعد با حسین و همراهانش جنك دو ارتش بشمار نمیآمد تا این‌که مبادرت به مانور های جنگی بکنند . حتی اگر طبق بعضی از روایات در روز نهم محرم هنوز کاروان حسین متشکل از هزار نفر بوده باز جنك ارتش عمربن‌سعد با آن هزار نفر جنك دو ارتش محسوب نمیشده است . طبق روایات متعدد تا روز نهم محرم عمربن سعد استفاده از آب رودخانه را از طرف کاروان حسین (ع) ممنوع نکرده بود برای این‌که می‌خواست با حسین (ع) مدارا کند . ولی پس از این که شمربن ذی‌الجوشن ضبابی با فرمان حاکم عراقین آمد عمربن‌سعد دستور داد که راه وصول کاروان حسین را به آب مسدود نمایند و نگذارند که کاروانیان آب ببرند این دستور یك سخت‌گیری زائد بشمار میآمد . چون حتی اگر کاروان حسین به آب دسترسی داشت ، نمیتوانست در قبال حمله ارتش عمربن‌سعد مقاومت نماید همین‌که فرمان حمله از طرف عمربن سعد صادر گردید ، و عده‌ای از سواران ارتش او به حرکت درآمدند از طرف کاروان حسین که گفتیم در شمال اردوگاه عمربن‌سعد موضع داشت پرچم سفید افراشته شد . عمربن‌سعد که خود ناظر حمله بود فرمان توقف سواران را صادر کرد و گفت بروند و بشنوند که حسین (ع) چه‌میگوید . عمربن‌سعد تصور کرد که حسین قصد دارد تسلیم شود و بهمین جهت پرچم سفید را افراشته است . اما حسین (ع) به فرستادگان عمربن سعد گفت که

از او بخواهید که تا فردا صبح بما مهلت بدهد . فرستادگان عمربن سعد مراجعت کردند و گفتند حسین (ع) خواهان مهلت است و میگوید تا فردا صبح بمن مهلت بدهید شمربن ذی‌الجوشن ضبابی گفت منظور او از درخواست مهلت دفع‌الوقت است و شاید میخواهد هنگام شب بگریزد اما همین که عمربن‌سعد فهمید که باید با حسین بجنگد ، او را محاصره کرد و یك واحد از سواران او ، در شمال کاروان حسین (ع) موضع گرفته بودند حسین (ع) حتی در آن روز میتوانست برود ولی نرفت و باحتمال قوی ادامه مذاکره سبب شد که از رفتن خودداری کند ولی در عصر روز نهم محرم دیگر حسین (ع) نمیتوانست از کربلا برود چون محاصره شده بود .

عمربن سعد به شمر فهمانید که حسین (ع) چون محاصره شده قادر به گریختن نیست و به فرستادگان گفت بروید و از او بپرسید که برای چه خواهان مهلت میباشد مردی به اسم (عبدالله‌بن قیس‌کندی) که از امرا بشمار میآمد با دو نفر بسوی کاروان حسین براه افتاد چند قدم که برداشت شمربن ذی‌الجوشن ضبابی که گفتیم همان روز به کربلا رسیده بود او را صدا زد عبدالله‌بن قیس کندی روبر گردانید و پرسید چه میگوئی ؟ شمر ضبابی گفت این دو نفر که با خود می‌بری کم هستند و لااقل با بیست نفر برو عبدالله‌بن قیس کندی پرسید چرا با بیست نفر بروم ؟ شمر گفت برای این‌که اگر حسین خدعه کرده باشد و بخواهد تو را بکمین‌گاه بکشاند و بقتل برساند بتوانی از خود دفاع کنی عبدالله‌بن قیس گفت اولا حسین (ع) نمیداند که من برای مذاکره با او انتخاب شده‌ام تا این‌که مرا به کمین‌گاه بکشاند و ثانیا حسین (ع) کسی نیست که بعداز برافراشتن پرچم سفید ، مبادرت به خدعه نماید و ثالثا آدمی باید دیوانه باشد که در قبال این قشون بزرك در حالی که محاصره شده ، پرچم سفید برافرازد و بعد ، کسی را که برای مذاکره با او میآید بقتل برساند زیرا میفهمد که‌اگر او را بقتل برساند بطورحتم کشته خواهد شد شمربن ذی‌الجوشن ضبابی حرفی ابلهانه زده بود زیرا قطع‌نظر از این که حسین (ع) اهل خدعه نبود هیچ مرد عاقل ، در آن حال که محاصره‌اش کرده بودند و راه گریز نداشت ، مبادرت به خدعه نمیکرد . ولی بطوری که گفتیم شمر ضبابی نسبت به حسین (ع) کینه داشت بدون این‌که ما توانسته باشیم علت آن کینه را در کتب مورخین شرق و غرب بفهمیم و فقط (بارتولومو) که در آغاز این تحقیق او را معرفی کردیم ، فرض کرده که شمربن ذی‌الجوشن ضبابی به تقوای حسین (ع) و احترامی که درجامعه داشت حسد میورزید و کینه او از حسد سرچشمه میگرفت و یکی از انواع شدید کینه ، رشکی است که ناشی از حسد باشد ما بدون این که گفته بارتولومو را که فرضی بیش نیست تایید کنیم تصدیق مینمائیم که ممکن است مردی به تقوای مرد دیگر حسد بورزد بخصوص اگر آن تقوا برای آن مرد در جامعه تولید احترام نماید و همان طور که بارتولومو گفته کینه‌ای که از حسد بوجود بیاید شدید است و حاسد نسبت به محسود طوری کینه پیدا میکند که حتی آماده میشود او را با دست خود بقتل برساند و در

قرآن که کتاب مذهبی مسلمین است گفته شده که از خطر حسود به خدا پناه ببرید . (۱)

(عبدالله‌بن قیس کندی) وقتی وارد خیمه حسین (ع) شد دید که وی مشغول خواندن نماز عصر است و آن‌قدر ایستاد تا این‌که نماز حسین (ع) باتمام رسید و آنگاه او به عبدالله‌بن قیس کندی گفت بنشیند و دو نفر که با عبدالله آمده بودند بیرون خیمه ایستادند عبدالله‌بن قیس با احترام گفت من از طرف عمربن سعد آمده‌ام‌که بپرسم برای چه درخواست مهلت کرده‌ای و اگر استمهال تو برای دفع‌الوقت میباشد بدان که برای تو بدون نتیجه است چون عمربن سعد تصمیم گرفته‌کار را باتمام برساند و چون تو مردی میباشی که آزارت بمن نرسیده بتو اندرز میدهم‌که دست از لجاجت بردار و تسلیم شو و تو اگر تسلیم شوی با احترام تو را به دمشق خواهند فرستاد و خلیفه‌هم وقتی بفهمدکه تو خود تسلیم‌شدی تو را خواهد بخشود حسین (ع) گفت من نیازمند بخشایش خداوند هستم نه بخشایش مردی متجاهر بفسق مثل یزیدبن معاویه عبدالله‌بن قیس کندی گفت اگر خواهان مقام و ثروت هستی در دستگاه خلیفه بهر مقام‌که بخواهی میرسی غیر از مقام خلافت و آن‌قدر ثروتمند خواهی شدکه خود بگوئی برای من کافی است حسین گفت تو تصور میکنی من برای تحصیل مقام و ثروت ، قیام کرده‌ام عبدالله‌بن قیس گفت تو مردی درستکار هستی و هم‌اکنون‌که من میخواستم باین‌جا بیایم گفتم‌که تو ، اهل خدعه نمیباشی . ولی یك مرد درستکارهم نیازمند مقام و ثروت است حسین (ع) گفت آیا تو تصور میکنی‌که من برای تحصیل مقام و ثروت قیام‌کرده‌ام

عبدالله‌بن قیس گفت من یقین دارم‌که تو خواهان مقام و ثروت هستی زیرا هرکس که مبادرت بکاری میکند برای این‌است‌که مقام و ثروت بدست بیاورد حسین (ع) گفت این‌که تو میگوئی ، عمومی نیست و همه برای تحصیل مقام و ثروت دست بکار نمیزنند و آیا جد من پیغمبر اسلام ، برای این قیام کرد که دارای مقام و ثروت شود ؟ و آیا میدانی وقتی جد من زندگی را بدرودگفت میراث او چه بود ؟ عبدالله‌بن قیس گفت جد تو یك انسان استثنائی بود و به جمع آوری مال توجه نداشت

---

۱ این موضوع در سوره یکصد و سیزدهم قرآن مجید و در آیه پنجم از آن سوره ذکر شده و سوره یکصد و سیزدهم و سوره یکصد و چهاردهم قرآن را بقول (ادوارد ــ مونته) استاد زبان و ادب عرب ، در دانشگاه (ژنو) برای حسن ختام در آخر قرآن جا داده‌اند همان گونه که سوره فاتحه (سوره الحمد) را هم برای فتح‌الباب در آغاز قرآن نهاده‌اند وگرنه بقول پروفسور ادوارد ــ مونته جای سوره فاتحه در قسمت های آخر قرآن جزو سوره های کوچك بود چون وقتی در زمان خلیفه سوم قرآن را جمع آوری کرد اساس ردیف سوره های قرآن این شد که هر سوره که طولانی‌تر است جلوتر نوشته شود و سوره های یکصد و سیزدهم و یکصد و چهاردهم بعد از سوره های کوتاه‌تر نوشته شده در صورتی که باید قبل از آنها نوشته شود ولی از این جهت این دو سوره را که حاوی دعا و توسل بخدا میباشد در آخر قرآن قرار داده‌اند که کلام خداوند ، با دعا و توسل بخدا باتمام برسد (مترجم)

و همه نمیتوانند مانند جد تو بشوند حسین (ع) گفت من‌هم مثل جدم به مال دنیا توجه ندارم و مقام نمیخواهم بلکه خواهان برقراری حق میباشم عبدالله‌بن قیس اظهار کرد با این لجاجت ، تو به خود و خانواده‌ات ستم میکنی چون بدون تردید تو را خواهند کشت و چون برخلیفه خروج کرده‌ای ، و مرتد حربی هستی ، بعد از قتل تو ، افراد خانواده‌ات را اسیر خواهندکرد و آنها را در بازار برده فروشی خواهند فروخت حسین (ع) بدون این‌که از آن گفته مضطرب شودگفت ممکن است بعد از کشتن من ، افراد خانواده‌ام را اسیر کنند و حتی آنها را برای فروش ببازار برده فروشی ببرند ولی خریداری پیدا نخوهد شدکه آنها را ابتیاع کند عبدالله‌بن قیس پرسید برای چه ؟ حسین‌گفت افراد خانواده من از خانواده نبوت هستند و محال است‌که عضوی از خانواده نبوت برده شود و آیا تو هرقدر توانگر باشی حاضر هستی ، عضوی از خانواده نبوت را ببردگی خریداری کنی . عبدالله‌بن قیس گفت نه حسین (ع) فرمود دیگران‌هم مثل تو هستند و اعضای خانواده نبوت را ببردگی خریداری نمی‌کنند . عبدالله‌بن قیس‌گفت وقتی‌من‌این‌جا آمدم تصور کردم که تو بوحشت افتاده‌ای ولی اینك می‌شنوم‌که با قوت قلب صحبت میکنی ؟ و نکند که قوت قلب تو ناشی از این باشدکه امیدوار هستی به کمکت بیایند حسین (ع) گفت فقط مردم‌کوفه ممکن بود به کمك من بیایند و آنهاهم عهدی راکه با من بسته بودند زیر پا گذاشتند . عبدالله‌بن قیس کندی پرسید اگر امیدوار نیستی کسی بکمکت بیاید این قوت قلب تو ناشی از چیست ؟ حسین‌گفت ناشی از این است‌که من میدانم راه راست را پیش گرفته‌ام و از راه حق میروم

عبدالله‌بن قیس گفت راه راست راکسانی پیش گرفته‌اندکه با خلیفه بیعت کرده‌اند و اکنون همه دارای جاه و مال هستند و بعد از انقضای عمر طبیعی برای فرزندان خود ، ثروت باقی میگذارند تا آنها هم با رفاه زندگی کنند . حسین (ع) گفت من از این اشخاص نیستم عبدالله‌بن قیس اظهارکرد من برای خیرخواهی این حرف را زدم و خواستم تو را از هلاکت و خانواده‌ات را از اسارت نجات بدهم و چون نمیخواهی تسلیم شوی دیگر از این مقوله صحبت نمیکنم و اینك بگوکه برای چه درخواست مهلت کرده‌ای ؟ حسین (ع) گفت هرآدمی تا موقعی‌که زنده است کارهای دنیوی دارد و اگر ناگهان بمیرد آن کارها معوق میماند و من چون میدانم که‌کشته میشوم ، درخواست مهلت‌کردم تا این‌که بتوانم‌کارهای ناتمام خود را باتمام برسانم عبدالله‌بن قیس گفت در این صحرا چگونه میخواهی کارهای ناتمام خود را باتمام برسانی ؟ در این‌جا نه شهری هست و نه آنهائی‌که تو با آنها داد و ستد میکردی حسین (ع) گفت من حسابهای خود را بهمراهانم میگویم تا این‌که آنها بعد از مرك من بآن حسابها رسیدگی کنند عبدالله‌بن قیس گفت مهلت را فقط برای همین میخواهی ؟ حسین (ع) گفت برای این‌هم میخواهم‌که قبل از مرك با خدای خود تنها باشم و هیچ اندیشه غیر از او بخاطرم راه نیابد . عبدالله‌بن

قیس که لحن کلام حسین (ع) را می‌شنید باز از قوت قلب وی حیرت‌کرد و گفت عمربن سعد منتظر مراجعت من میباشد وبیش از این نمیتوانم با تو صحبت کنم و بگو چقدر مهلت میخواهی حسین (ع) گفت پنج روز مهلت میخواهم . عبدالله‌بن‌قیس جواب داد محال است‌که عمربن سعد پنج روز بتو مهلت بدهد حسین (ع) گفت چهار روز بمن مهلت بدهید عبدالله‌بن قیس گفت چون این اندیشه وجود داردکه ممکن است به‌کمك تو بیایند فرمانده سپاه بتو چهار روز مهلت نخواهد داد حسین (ع) گفت پس بـه من سه روز مهلت بـدهید با این که کار های دنیوی خود را مرتب کنم

عبدالله‌بن قیس گفت من درخواست تو را به عمربن سعد میرسانم ولی میدانم که او بتو سه روز مهلت نخواهد داد آنگاه عبدالله‌بن قیس رفت و درخواست حسین (ع) را به‌عمربن‌سعد گفت شمر گفت باحتمال قوی این مرد منتظر کمك است و امیدواری دارد که تا سه روز دیگر به حمایتش بیایند و باو فرصت ندهید و همین امروز اسیرش‌کنید یا بقتلش برسانید عمربن سعد به عبدالله‌بن قیس‌کندی گفت برو و از حسین (ع) بپرس‌که آیا امیدوار بدریافت‌کمك هست یا نه ؟ و اگر بتو جواب منفی داد باو بگو که من تا بامداد فردا باو مهلت میدهم‌که‌کارهای خود را بانجام برساند ولی این مهلت تمدید نخواهد شد شمرگفت این چه سئوال است که میخواهید از او بکنید و بدیهی است‌که وی خواهد گفت منتظر کمك نمیباشد عبدالله‌بن قیس گفت خود من این موضوع را از وی پرسیدم و اوگفت‌کسی به کمکش نخواهد آمد

عمربن‌سعد گفت با این‌وصف دوباره از او بپرس و جواب صریح دریافت کن و اگرگفت کسی به‌کمکش نخواهد آمد تا فردا صبح به او مهلت بده این گفته فرمانده سپاه نشان میدهدکه عمربن سعدهم حسین را مردی درستکار میدانسته و فکر میکرده‌که وی دروغ نمیگوید بموجب روایت دیگر ، وقتی حسین از عمربن سعد درخواست مهلت کرد تا این‌که برای تمشیت کارهای خود فرصت داشته باشد فرمانده سپاه بین‌النهرین عبدالله‌بن قیس‌کندی را نزد حسین نفرستاد تا باو بگوید که تا فردا صبح بوی مهلت میدهد بلکه به عبدلله‌بن قیس‌گفت برود و به حسین (ع) بگویدکه در نقطه‌ای واقع درکنار رودخانه فرات یکدیگر را ملاقات کنند اگر روایت مزبور صحیح باشد بنظر میرسدکه عمربن سعد امیدوار بوده است‌که حسین (ع) را از عزم پایداری منصرف نماید و بطوری‌که گفتیم اگر حاکم عراقین امیدوار بـه انصراف حسین (ع) از مقاومت نبود ، عمربن سعد ، در آخرین روز ، قبل از جنك ، یعنی در عصر روز نهم محرم سال ۶۱ هجری درخواست نمیکرد که مرتبه‌ای دیگر حسین را ببیند

حسین تقاضای مهلت کرد

حسین با برادرش عباس در میعاد حاضر شد و عمربن سعدهم با پسرش موسوم به (حفص) در آنجا حضور بهم‌رسانید طوری رعایت قول و جوانمردی محترم بود که نه حسین (ع) اندیشیدکه عمربن سعد او را ناگهان دستگیر خواهدکرد یا بقتل خواهد رسانید نه این فکر برای عمربن سعد پیش آمد وقتی آن دو نفر کنار رودخانه بهم رسیدند روز کوتاه پائیز نزدیك بپایان یافتن بود و مرغهای درنا از آسمان فرود میآمدند و کنار رودخانه می‌نشستند و وقتی آن چهار نفرکه با اسب آمده بودند از اسب‌ها فرود آمدند غیر از صدای بال زدن درناهاکه از آسمان فرود میآمدند صدائی دیگر در آنجا شنیده نمیشد حسین (ع) عنان اسب خود را بدست عباس که‌پیاده‌شده‌بود داد و عمربن‌سعدهم اسب خود را به‌پسرش حفص واگذاشت . عمربن سعد گفت سلام‌علیك یا ابوعبدالله

حسین (ع) جواب داد سلام علیك یا (ابوحفص) ابوعبدالله کنیه حسین و ابوحفص کنیه عمربن سعد بود و رسم اعراب بود که اسم پسران خود را برخویش میگذاشتند و خود را پدر آن پسر میخواندند و آن نام موسوم بود به کنیه ، عربها برخلاف عده‌ای کثیر از مردم امروز در حال ایستادن مذاکره را دوست نمیداشتند و هروقت میخواستند مذاکره‌کنند می‌نشستند و حسین (ع) و عمربن سعد کنار رودخانه برزمین نشستند و اگرکسی از دور آنها را میدید پیش‌بینی نمیکردکه آن دو ، تا صبح روز دیگر مبادرت به جنك خواهندکرد عمربن سعدگفت یا ابوعبدالله تو از من درخواست مهلت کرده بودی وگفتی که بتو چند روز مهلت بدهم تا این‌که کارهای خود را بانجام برسانی حسین (ع) گفت همینطور است عمربن سعد گفت وضعی پیش آمده‌که من اگر با تو مداراکنم از فرماندهی سپاه معزول خواهم شد چون شمربن ذی‌الجوشن ضبابی ، که امروز آمده حامل فرمانی است که نشان میدهد اگر من با تو مداراکنم از فرماندهی سپاه معزول خواهم شد و چون حاکم عراقین ، وصله خیانت را بمن می‌چسباند از حکومت ری‌هم معزول میگردم حسین (ع) گفت آیا تو بفرماندهی سپاه و حکومت ری خیلی علاقه داری ؟ عمربن سعد جواب داد بلی یا ابوعبدالله حسین (ع) گفت ولی من به منصب فرماندهی سپاه و حکومت علاقه ندارم عمربن سعدگفت همه نمیتوانند مثل تو باشند . حسین (ع) گفت در حال حاضر تو فرمانده سپاه هستی یا نه ؟ عمربن سعدگفت بلی . حسین (ع) گفت اگر شمربن ذی‌الجوشن خواست برخلاف تصمیم تو اقدام‌کند دستور بده ، او را از اردوگاه دورکنند عمربن سعدگفت من نمیتوانم این‌کار را بکنم حسین (ع) پرسید چرا ؟ عمربن سعد گفت برای این‌که شمر ۹ هزار سرباز دارد و آن ۹ هزار نفر میدانندکه باید از وی اطاعت نمایند و من اگر دستور بدهم‌که او را از سپاه دور نمایند یا دستگیرش کنند او مقاومت خواهد کرد و جنك درخواهد گرفت و

اعم از این‌که من غالب یا مغلوب شوم من مسئول آن جنك خواهم بود و بعد از این‌که جنك تمام شد ، مرا بقتل خواهند رسانید و املاکم را تصرف خواهندکرد و شاید فرزندان مرا هم نابود کنند حسین (ع) گفت من میدانم که عده‌ای از سربازان، تحت فرماندهی تو هستند و آنها از شمر اطاعت نمیکنند عمربن سعدگفت شمر و سربازانش‌هم بقاعده تحت فرماندهی من میباشند ولی اگر با تو مداراکنم شمر بامن مخالفت خواهد کرد حسین (ع) گفت با آن دسته از سربازانت‌که بآنها اعتماد داری و میدانی که از فرمان تو اطاعت خواهند کرد بمن ملحق‌شو عمربن سعدکه انتظار آن گفته را نداشت چند لحظه سکوت‌کرد و بعدگفت ای ابوعبدالله اگر من بجای تو بودم و تو بجای من بودی و این پیشنهاد را می‌شنیدی آیا میپذیرفتی حسین گفت آری می‌پذیرفتم چون میدانستم مردی‌که بمن پیشنهاد میکندکه باو ملحق شوم مرا براه حق دعوت مینماید عمربن سعد گفت حق آن‌است‌که مطابق با قانون اسلام باشد حسین (ع) گفت حرف تو را تصدیق میکنم عمربن‌سعد گفت یزیدبن‌معاویه خلیفه برحق است حسین (ع) گفت تو بچه دلیل او را خلیفه برحق میدانـــی ؟ عمربن سعد گفت برای این‌که اکثر مسلمین او را به خلافت پذیرفته‌اند حسین (ع) اظهار کرد مثل این است‌که تو فراموش کرده‌ای‌که چگونه برای یزید بیعت گرفتند ؟ عمربن سعد گفت فراموش نکرده‌ام و بخاطر دارم‌که مردم با یزید بیعت کردند حسین (ع) گفت مردم با یزید بیعت نکردند بلکه بیعت رابزور از مردم گرفتند آنهم در زمان حکومت معاویه پدر یزید و معاویه بدون این‌که از حکومت کناره گیری کند از مردم بزور برای یزید بیعت گرفت و او را بقول خودش بخلافت برگزید بدون این‌که خودکه خویش را خلیفه میدانست از حکومت برکنار شود عمربن سعدگفت من این موضوع را عیب معاویه نمیدانم چون عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه‌هم شش نفر را برای خلافت بعد از خودش نامزدکردکه یکی از آنها پدر من سعدبن ابی‌وقاص بود حسین (ع) گفت عملی‌که عمربن خطاب کرد نامشروع نبود و اوگفت در بین مسلمین شش نفر هستندکه من آنها را اصلح واتقی میدانم ونمی‌گویم‌که مسلمانهای دیگر صالح و متقی نیستند ولی من این شش نفر را اصلح واتقی شناخته‌ام و تمام صلحا و متقیان را نمی‌شناسم و میگویم که بعد از مرك من مسلمین ، یکی از این شش نفر را به خلافت انتخاب نمایند و تا زمانی که عمربن‌الخطاب زنده بود برای هیچ یك از آن شش نفر از مردم بیعت نگرفت اما معاویه در زمان حیات خود بزور از مردم برای پسرش یزید بیعت گرفت تا این که بعد از مرك او ، مردم یزید را خلیفه بدانند و حکام معاویه در بلاد اسلامی مامور شدند که از مردم برای یزید بیعت بگیرند و هر مرد که از بیعت با یزید بتوسط حکام خودداری میکرد طوری دوچار خشم حاکم میگردید که چاره‌ای جز جلای وطن نداشت و معاویه با این ترتیب پسرش را بقول او خلیفه کرد.

ولی فرض میکنیم که انتخاب یزید بسمت خلیفه (بقول طرفدارانش) همان طور که تو میگوئی طبیعی بوده و اکثر مسلمین ، با او بیعت کردند و خلافتش را برسمیت شناختند ولی بعد از این که دیدند وی متجاهر بفسق است ، از او روبرمیگردانیدند .

عمر بن سعد گفت من ندیده‌ام که مسلمین از خلیفه رو برگردانند حسین (ع) گفت برای اینکه مسلمین بتو که از طرفداران یزیدبن معاویه هستی نمیگویند که از او نفرت‌دارند و وی‌رافاسق وفاسدمیدانند چون میدانندکه‌اگرنظریه خودرا راجع‌به یزیدبتو که طرفدارش هستی بگویند کشته خواهند شد . نه فقط تو ، نمی‌فهمی که چقدر مردم از یزیدبن معاویه نفرت دارند بلکه هیچیك از اطرافیان یزید و حکام او از این موضوع اطلاع ندارند . چون مردم در حضور آنها نظریه خود را راجع به یزید بروز نمیدهند . ولی از من نمیترسند و آنچه میدانند و می‌فهمند بمن میگویند یا این که وقتی بافرادی میرسند که اطرافیان و طرفداران حکومت نیستند نظریه خود را به آنها میگویند و از فسق یزید شکایت میکنند و از ظلم حکام او مینالند .

گفتم بفرض این که مردم یزیدبن معاویه را برای حکومت یا بقول او برای خلافت انتخاب میکردند چون آن مرد متجاهر بفسق است بایستی از حکومت برکنار شود و آن که تجاهر به فسق میکند شایستگی ندارد که سرپرست مسلمین باشد خواه با عنوان حاکم خواه با عنوان خلیفه مردم تا امروز علیه یزید، ن‌معاویه قیام نکردند تا این که اورا از حکومت برکنار کنند برای این که رهبری نداشتند . تا وقتی یك جماعت رهبر نداشته باشد نمیتواند کاری را بانجام برساند و از افراد بدون رهبر کاری ساخته نیست . این بود که من تصمیم گرفتم رهبر مردم باشم و از آنها دعوت کنم که در راه حق قیام کنند و یزیدبن معاویه را از حکومت برکنار نمایند و سکنه کوفه و مردم بعضی از بلاد دیگر دعوت مرا شنیدند و مردم کوفه بوسیله نماینده‌ام با من بیعت کردند

اما ، قیام آنها در راه حق ، از همان بیعت تجاوز نکرد و نه از نماینده من حمایت نمودند و نه امروز که خود من به کوفه نزدیك شده‌ام از من حمایت مینمایند . این را گفتم تا تو ای ابوحفص بدانی که یزیدبن معاویه خلیفه برحق نیست برای اینکه مطابق قانون شرع انتخاب نشد و اگر هم شده بود چون امروز تجاهر به فسق میکند و حکامش از مردم رشوه میگیرند برای اداره کردن امور مسلمین صلاحیت ندارد اینك تو بگو آیا پیشنهاد مرا می‌پذیری و با سربازان خود به من ملحق میشوی . عمربن سعد گفت‌اگرمن پیشنهاد تو را بپذیرم و با سربازان خود بتو ملحق شوم همه چیز خود را از دست خواهم داد و در این جا شمر بیدرنك با من وارد در جنك خواهد شد و از حکومت ری معزول خواهم گردید و املاك مرا ضبط خواهند کرد و زن‌ها و فرزندانم را اسیر خواهند نمود . حسین گفت من املاکت را بتو پس خواهم داد و زن‌ها و فرزندانت را از اسارت خواهم رهانید عمربن سعد گفت تو در صورتی میتوانی این کارها را بکنی که خلیفه بشوی و چون من امیدوار به خلافت تو نیستم نمیتوانم همه چیز خود را برای الحاق بتو در معرض خطر قرار بدهم . حسین (ع) گفت اگر من خلیفه نشوم و نتوانم ، خسارات تو را جبران کنم ، تو در عوض پاداش اخروی خواهی داشت و آیا تو بمعاد عقیده داری یا نه ؟ عمربن سعد گفت اگر به معاد عقیده نداشتم مسلمان نبودم . حسین (ع) گفت تو چون به معاد عقیده داری میدانی که بعد از مرك ، انسان ، اگر در این جهان برطبق دستور خدا عمل کرده باشد پاداش دریافت میکند ، و در غیر آن صورت کیفر می‌بیند .

تو اگر بمن ملحق شوی ولو من نتوانم خسارات مادی تو را جبران کنم تو نائل به سعادت جاوید خواهی شد ، زیرا از حق پیروی و طرفداری کرده‌ای ؟ عمربن سعد گفت ای ابوعبدالله اگر من تنها بودم شاید پیشنهاد تو را میپذیرفتم و بتو ملحق میشدم گو این که نمیدانم وضع مالی تو چگونه است و آیا میتوانی مستمری و جیره سربازان مرا بدهی یانه ؟ لیکن من تنها نیستم و دارای زن‌ها و فرزندان میباشم و آنها وسیله معاش میخواهند و اگر بتو ملحق شوم حتی اگر زن‌ها و فرزندان مرا اسیر نکنند وسیله معاششان از بین خواهد رفت زیرا آنچه من دارم از طرف خلیفه ضبط خواهد شد و هیچکس هم بزن‌ها و اطفال من ترحم نخواهد کرد .

در آن موقع آفتاب در پس افق ناپدید شد اما هنوز هوا روشن بود و حسین (ع) و عمربن سعد میدانستند بزودی فضا تاریك‌میشود زیرا در فصل پائیز برخلاف تابستان که بین‌الطلوعین ، در بامداد ، و بین‌الغروبین در شب ، طولانی است شب زود فرود میآید و در پائیز اندکی بعد از این که آفتاب در پس افق پنهان شد تاریکی فرود میآید عمربن سعدگفت عنقریب شب میشود و من باید مراجعت کنم و آمده‌ام بار دیگر ، و برای آخرین مرتبه بتو بگویم دست از مخالفت با خلیفه بردار تا این که من تورا با احترام به دمشق بفرستم حسین (ع) گفت نمیتوانم رسالت خود را انکارکنم . عمربن سعد گفت اما این لجاجت برای تو خیلی گران تمام خواهد شد حسین گفت برای تحمل هرمشقت در راه رسالتی که بمن واگذار شده آماده هستم و تقاضای من از تو این است که چند روز به من مهلت بدهی تا کارهای خود را مرتب کنم . عمربن سعد گفت نمیتوانم بتو مهلت طولانی بدهم اما تا فردا صبح بتو مهلت میدهم که کارهای خود را بانجام برسانی حسین (ع) برخاست و عمربن سعد هم بلند شد و حسین (ع) گفت شب رسیده و باید رفت ولی من یك درخواست دیگر از تو دارم که مربوط بمن نیست بلکه مربوط بدیگران است عمربن سعد پرسید آن حیست ؟

حسین (ع) گفت فردا روز جنك است و نتیجه جنك ازهم‌اکنون معلوم میباشد و سرنوشتی است که تغییر نمیکند عمربن سعد گفت اختیار تغییر دادن این سرنوشت بدست تو میباشد . حسین (ع) گفت من نمیخواهم رسالت خود را انکار کنم و نزد خدای خود شرمنده شوم وانگهی اگر فردا نمیرم ، بعد خواهم مرد . و پنجاه و هفت سال از عمر من گذشته و بیش از چند سال دیگر زنده نخواهم بود ولی من خواهان آن زندگی نیستم برای این که مقرون بشرمندگی و سرافتاده بودن نزد خداوند است. عمربن سعدگفت اختیار با تو است و درخواست خود را بگو . حسین (ع) گفت بعد از این که من از اینجا مراجعت کردم بهمراهان خود خواهم گفت هرکس میل دارد که مرا ترك کند و جان خود را نجات بدهد ، برود . من یك بار در زباله این را به همراهان خود گفتم و در آنجا ، قبایلی که با من بودند مرا ترك کردند و مرتبه دیگر امشب ، این موضوع را بهمراهان خواهم گفت تا این که کسانی که نمیخواهند در جنك شرکت کنند بروند و درخواست من از تو این است که بگذاری آنها از حلقه محاصره خارج گردند و مزاحم آنها نشوی . عمربن‌سعد گفت من این درخواست را میپذیرم .

حسین گفت امروز عصر همراهان من میخواستند آب بردارند و سربازان تو ممانعت نمودند و آیا تو با این همه سپاه آن قدر از ما بیم داری که فکر میکنی باید بوسیله بی‌آبی ما را از پای درآوری و از راه دیگر نمیتوانی ما را بقتل برسانی . عمربن‌سعد گفت بطوری که میدانی ، از روزی که من باین جا رسیدم ، راه آب بردن را برهمراهان تو نبستم اما شمربن ذی‌الجوشن که امروز وارد شد گفت که همراهان تو نباید از رودخانه آب بردارند . در مورد ممانعت از بردن آب ، چند روایت وجود دارد که مختلف است

بموجب یك روایت در همان شب که شب دهم محرم بود عمربن سعد قدغن بودن آب را شکست و همراهان حسین (ع) توانستند آب ببرند بموجب روایت دیگر خود عمربن سعد دستور داد که از بامداد روزهشتم محرم نگذارند که همراهان حسین از رودخانه فرات آب ببرند . روایت دیگر حاکی از این است که (حر) که خود را مدیون جوانمردی حسین (ع) میدانست برخلاف دستور عمربن سعد بهمراهان حسین (ع) راه میداد تا این که از رودخانه آب ببرند روایت دیگر حاکی از این است که حسین (ع) و همراهانش تا پایان جنك ، آب نداشتند و فقط عصر روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری که جنك باتمام رسید بازماندگان حسین (ع) توانستند به رودخانه نزدیك شوند و آب بردارند همان طور که حسین (ع) به عمربن سعد گفت ممانعت از بردن آب از طرف فرمانده سپاه بین‌النهرین یك سخت‌گیری غیر ضروری بود چون سپاه عمربن سعد نسبت به گروه حسین (ع) آن قدر قدرت داشت که فرمانده سپاه بین‌النهرین میتوانست بدون این که محصورین را در مضیقه آب بگذارد ، آنها را از پا درآورد

شمر بن‌ذی‌الجوشن درکاروان حسین

بعد از این که حسین (ع) از عمربن سعد جدا شد سوار براسب ، و باتفاق برادرش عباس به کاروان خود برگشت و بموجب یك روایت دستور داد که اطراف کاروان خندق حفر کنند و بموجب روایت دیگر در آن آتش بیفروزند ولی روایت مربوط به حفر خندق از طرف همراهان حسین در آن شب ، بدو دلیل قابل قبول نیست دلیل اول این است که یك خندق را بطوری که ممانعت از عبور خصم بکند در یك شب نمیتوان حفر کرد و اگر همراهان حسین (ع) هزار مرد هم بودند و همه کلنك و بیل داشتند نمیتوانستند دریك شب ، خندقی اطراف‌کاروان حفر نمایندکه مانع ازعبورسپاه بین‌النهرین باشد و معلوم نیست آنها که نوشته‌اند حسین بعد از حفر خندق دستور داد که در آن آتش بفروزند چرا فکر نکردند از کجا هیزم آورد ؟ گرچه در آن منطقه کنار رودخانه فرات نیزار بود و همراهان حنین(ع) میتوانستند برای افروختن آتش ازنی‌های خشك استفاده نمایند اما بین کاروان حسین و رودخانه ، یك واحد از سپاه عمربن سعد حائل بود و محصورین نمیتوانستند خود را بکنار رودخانه برسانند تا نی‌های خشك را جمع‌آوری نمایند . از وصفی که ابوالاسود دوئلی نقل از خلیفةبن خیاط باقی گذاشته معلوم میشود که در دشت کربلا یا کاربل بوته موجود نبوده تا این که همراهان حسین (ع) بتوانند

در آن شب ، در خندق آتش بیفروزند و آیا آنهائی که نوشته‌اند حسین (ع) در آن شب اطراف کاروان خندق حفر کرد و آتش افروخت فکر کرده‌اند برای این که بتوان در یك خندق آتشی افروخت که مانع از عبور یك سپاه بشود چقدر هیزم یا بوته یا نی خشك ضرورت دارد ؟ دلیل دوم که روایت مربوط به حفر خندق را غیر قابل قبول میکند این است که عمربن سعد تا بامداد روز بعد به حسین (ع) مهلت داده بود و لذا حسین (ع) اطمینان داشت که آن شب مورد شبیخون قرار نمیگیرد . در این صورت برای چه خندق حفر کند و در آن ، آتش بیفروزد ؟ او که خود را برای پیکار آماده کرده بود و میدانست که به حکم عقل وی قادر نیست مقابل آن سپاه بزرك پایداری نماید و کشته خواهد شد چرا همراهان را برای حفر خندق و جمع‌آوری سوخت معذب نماید ؟ آیا میخواست اطراف کاروان ، خندق حفر کند که روز بعد ، پس از این که کشته شد افراد خانواده‌اش اسیر نشوند ؟ این فرض را هم نمیتوان پذیرفت چون بعد از این که مردان کاروان بقتل میرسیدند ، خندق نمیتوانست از تهاجم سپاه عمربن سعد به سوی کاروان ممانعت کند چون دیگر مدافع وجود نداشت . این است که روایت حفر خندق در یك شب و افروختن آتش را باید مردود دانست حسین بعد از این که بکاروان مراجعت کرد گفت که مردان کاروان ، مجتمع شوند و همه آمدند و مقابل خیمه حسین (ع) اجتماع کردند ماه شب دهم ، صحرا را روشن مینمود و نسیم خنك پائیز میوزید و حسین (ع) با صدائی قوی و بلند بدون این که متاثر باشد گفت فردا روز جنك است و من امشب ، فرصت زیاد ندارم تا این که با شما ، خیلی صحبت کنم چون تمام کارهای خود را باید امشب به انجام برسانم دشمن بقدری قوی است که ما از جنك فردا جان بدر نخواهیم برد و شما که همه عاقل و بالغ میباشید خود این موضوع را ادراك میکنید معهذا من بشما میگویم که فردا ، هر یك از ما که در جنك شرکت کند کشته خواهد شد و من نمیخواهم که شما بسرنوشت من دوچار شوید و بقتل برسید و زن‌هایتان بیوه ،وفرزندانتان یتیم بشوند و صریح میگویم که شرکت شما در جنك فردا چون خودکشی میباشد و ممکن است بپرسید پس چرا من تصمیم گرفته‌ام بجنگم و در جواب شما میگویم که من نمیتوانم رسالت خود را انکار کنم و نزد خداوند سرافکنده و شرمنده باشم و من شمعی هستم که باید بسوزم تا این که محفل را روشن نمایم و اگر من نسوزم و روشنائی برجهان نتابد کفر و ظلم بنی‌امیه با برجستگی نمایان نخواهد شد . این است که بشما میگویم جان خود را حفظ کنید و برگردید و سرپرستی زن‌ها و فرزندانتان را برعهده بگیرید و حتی برادران من که این جا حضور دارند میتوانند برگردند و من امروز از عمربن سعد قول گرفتم که مزاحم کسانی که امشب ، میخواهند از این جا مراجعت نمایند نشود و آنها را آزاد بگذارد که هرجا میخواهند بروند و خدا گواه است که من از کسانی که امشب ، از این جا میروند تا این که جان خود را حفظ کنند شکوه ندارم .

عباس برادر حسین (ع) گفت مگر جنك فردای ما جهاد در راه خدا نیست و مگر هنگام جهاد ، شرکت در جنك بر هر مسلمان واجب نمیباشد ؟ حسین (ع) گفت وقتی امام ، مردانی را از شرکت در جهاد معاف کند ، تکلیف مذهبی از آنها ساقط میشود و امام

از این جهت بعضی از مردان را از شرکت در جهاد معاف میکند که خون مسلمین کمتر ریخته شود و گرنه همان طور که تو میگوئی جهاد از واجبات است و شرکت در آن برهر مرد مسلمان واجب بعد حسین (ع) گفت اینك من برای رسیدگی بکار های خود به خیمه میروم و بزودی از آنجا خارج نخواهم شد و بنابراین آنهائی که میخواهند بروند میتوانند بدون این که از من خجالت بکشند از حلقه محاصره عبور نمایند و (عون) برادر من باید بهرکس که میخواهد برود پنج دینار بدهد زیرا میدانم که خرج راه ندارند حسین (ع) این را گفت و وارد خیمه خود شد و دیگر از آنجا خارج نگردید تا وقتی که عون نزد وی رفت تا این که باو بگوید چند تن رفتند و چند نفر از مردان باقی ماندند . درمورد آنهائی که در شب دهم محرم رفتند و مردانی که باقی‌ماندند روایات مختلف وجود دارد (ابومحمد عبدالله‌بن مسلم بن قتیبه‌الکوفی) معروف بـه (ابن‌قتیبه) که در سال ۲۷۰ هجری قمری زندگی را بدرود گفت میگوید سیصد نفر از مردان باقی ماندند و بقیه رفتند ابن‌خلکان ، بیوگرافی نویس معروف دنیای اسلامی و قاضی‌القضات مصر ، که در سال ۶۸۱ زندگی را بدرود گفت میگوید که همه رفتند غیر از ۲۵۰ نفر . مورخین شیعه آنهائی را که باقی ماندند از هفتاد و دو نفر تا یکصد و چهل و پنج نفر ، قلمداد کرده‌اند و آنهائی که گفته‌اند هفتاد و دو نفر باقی ماندند نوشته‌اند که چهل تن از آنها پیاده بودند و سی و دو تن سوار و شاید منظورشان از سوار ، کسانی است که براسب سوار بودند چون در کاروان حسین کسی پیاده راه نمی‌پیمود و همه با اسب یا شتر مسافرت میکردند عدد هفتاد و دو بیش از اعداد دیگر مورد قبول مورخین شیعه قرار گرفته و بعید نیست این مقبولیت ناشی از این است که عدد هفتاد و دو ، مثل اعداد پنج و هفت و دوازده ، از قدیم محترم بوده و اقوام باستانی برای این چهار عدد قائل به نیروی مرموز بودند و فیثاغورث که عقیده داشت اساس دنیا براعداد گذاشته شده و هستی را جز قرار گرفتن اعداد باشکال مختلف نمیدانست این چهار عدد را محترم میشمرد (۱)

در اکثر منابعی که در دسترس ما هست واقعه‌ای ذکر شده که نشان میدهد در بین اعراب ، کسانی که از یك قبیله بودند ، چقدر نسبت بهم علاقه و تعصب داشتند و افراد یك قبیله هرگز بروی هم شمشیر نمیکشیدند مگر این که یکدیگر را نشناسند و دیده شد دو نفر که از یك قبیله بودند و چون یکدیگر را نمی‌شناختند بروی هم شمشیر کشیدند بعد از این که یکدیگر را شناختند ، طوری پشیمان شدند ، که از فرط شرمندگی جلای وطن کردند و دیگر کسی آن دو را در قبیله آنها ندید و براثر همین علاقه و تعصب نسبت

---

۱ — فیثاغورث ریاضی‌دان و فیلسوف یونانی است و کسی از تاریخ تولد و مرك او اطلاع ندارد و بتخمین میگویند که در قرن ششم قبل از میلاد میزیسته و شرح حالش توام با افسانه میباشد — مترجم

به افراد قبیله است که وقتی خلیفه سوم روی کار آمد تمام مشاغل بزرك را بافراد قبیله خود داد و این موضوع خیلی مورد ایراد بعضی از مورخین قرار گرفته است درصورتی که امروز وقتی در کشور های دموکرات ، یك حزب روی کار میآید و اعضای حزب را برسر کار میآورد هیچ کس حیرت نمینماید و این را یك پدیده عادی میداند و در آمریکا وقتی یك حزب در انتخابات عمومی فاتح میشود متصدیان بسیاری از مشاغل عوض میشوند و تعصب افراد یك قبیله ، نسبت بیکدیگر ، بیش از علاقه‌ای بوده است که امروز اعضای یك حزب بهم دارند . این مقدمه را برای این گفتیم که نشان بدهیم آنچه سبب شد در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری شمربن‌ذی‌الجوشن ضبابی خود را برای یك اقدام دوستانه بکاروان حسین برساند تعصب عشیره بود در آن شب شمربن ذی‌الجوشن ناگهان به خیمه عمربن سعد فرمانده سپاه رفت و گفت هم‌اکنون موضوعی بخاطرم آمد که تا این لحظه متوجه آن نبودم . عمربن سعد پرسید آن موضوع چیست ؟ شمر ضبابی گفت چهار تن از خواهرزادگان من در کاروان حسین هستند و من میخواهم بروم و آنها را بیاورم تا این که فردا در جنك کشته نشوند .

عمربن سعد با تعجب پرسید تو این موضوع را بمن نگفته بودی ؟ شمر جواب داد برای این که تا این لحظه به خاطرم نرسید که خواهرزادگانم در کاروان حسین هستند . عمربن سعد پرسید آیا کوچك هستند یا بزرك میباشند . شمر جواب داد همه مردانی بزرك میباشند عمربن سعد پرسید اسم آنها چیست ؟ شمر جواب داد اسم آنها (عباس) و (عبدالله) و (عون) و (جعفر) میباشد . اسم عباس بذهن فرمانده سپاه بین‌النهرین آشنا آمد و گفت امروز عصر ، وقتی من با حسین مذاکره میکردم مردی باسم عباس با او بود و حسین میگفت که وی برادرش میباشد . شمر گفت یکی از آن چهار نفر اوست عمربن سعد خیلی از آن حرف حیرت کرد و گفت اگر عباس خواهرزاده تو باشد ، حسین هم خواهرزاده تو میشود زیرا آن دو ، برادرند شمر گفت آن دو برادرند ولی حسین خواهرزاده من نیست عمر بن سعد گفت موقع خواب است و باید بخوابم که فردا صبح ، زود از خواب برخیزم و زودتر بگو چگونه عباس خواهرزاده تو است . شمرضبابی گفت توضیح این است که من از قبیله (بنی‌ضباب) هستم و (فاطمه) ملقب به (ام‌البنین) مادر عباس و برادران او ازقبیله (بنی‌کلاب) و قبیله بنی‌کلاب تیره‌ایست از قبیله بنی‌ضباب فاطمه ملقب به ام‌البنین همسر علی بن ابیطالب (ع) پنج پسر زائید به اسامی عباس و عبدالله و عون و جعفر و عثمان و چهار نفر از آنها غیر از عثمان ، اکنون درکاروان حسین هستند . عمربن سعدگفت با این‌که چند روزاست که من اینجا هستم و باحسین (ع) تماس داشتم از این موضوع مطلع نشدم و چگونه تو که امروز آمدی از این موضوع اطلاع حاصل کردی ؟ شمربن ذی‌الجوشن گفت ، چند لحظه قبل از این که بطرف خیمه تو براه بیفتم این موضوع را از حربن یزید ریاحی شنیدم و او که مدتی است با کاروان حسین میباشد همراهان وی را می‌شناسد و او بمن گفت که برادران حسین که با او باینجا آمده‌اند از بطن (فاطمه کلابی ام‌البنین) هستند و من متوجه شدم که مادر آنها خواهر

من بود چون گفتم که قبیله بنی‌کلاب از قبیله بنی ضباب است ، رسم اعراب ایـن بـود که مردان و زنانی که عضو یك قبیله بودند یکدیگر را خواهر و برادر میخواندند و عمربن سعد فهمید که عباس وعبدالله وعون وجعفر فرزندخواهرقبیله‌ای شمرهستند نه‌فرزند خواهر واقعی او بعد پرسید اینك چه میخواهی بکنی ؟ شمر گفت میخواهم بروم و این چهار نفر را از کاروان حسین خارج کنم و باین جا بیاورم و چون‌آن‌چهار نفر بعد از خروج از کاروان حسین و آمدن ما باین جا با ما نخواهند جنگید نباید تو مزاحم آنها بشوی . عمربن سعد گفت هریك از همراهان حسین که از او کناره بگیرند و بما ملحق شوند . مصونیت خواهند داشت چه امشب از او کناره بگیرند چه فردا صبح و چون تو امشب بکاروان حسین میروی بسایر همراهان او هم بگو هر یك از آنها که امشب یا فردا صبح از او کناره بگیرند و بما ملحق شوند ، مصونیت خواهند داشت و جان و مالشان در پناه حاکم عراقین و خلیفه خواهد بود . شمربن ذی‌الجوشن ضبابی براه افتاد . روایت حفر خندق و افروختن آتش در آن ، در آن شب ، بطوری که گفتیم بدلیل عقلائی قابل پذیرفتن نیست ولـی با این که عمربن سعد تا صبح روز بعد ، بـه حسین (ع) مهلت داد و او میدانست که تا بامداد مورد حمله قرار نخواهد گرفت باز بموجب روایات متعدد ، برای کاروان خود نگهبان گماشته بود . بنظر میرسد که گماشتن نگهبان ، از بیم حملـه عمربن سعد نبوده بلکه برای جلوگیری از دزدها بوده است . چون بعید نبود که بعضی از سربازان عمربن سعد در صدد برآیند که در آن شب به قصد سرقت به کاروان حسین(ع) دستبرد بزنند دستبرد زدن آنها هم ناشی از این بود که از ظهر روز نهم محرم سال شصت و یکم هجری بطور رسمی اعلام شد که حسین (ع) برخلیفه زمان خروج کرده و مطابق قانون آن عصر خون کسی که برخلیفه خروج میکرد مباح بود و مالش برای کسانی که آن را میبردند حلال سربازان عمربن سعد اگر در آن شب ، درصـدد برمیآمدند که بکاروان حسین (ع) دستبرد بزنند خود را سارق نمیدانستند و فرمانده سپاه هم آنها را سارق نمیدانست . وقتی شمربن ذی‌الجوشن که با عده‌ای بطرف کاروان حسین میرفت بآنجا رسید ، نگهبان از او پرسید کیست و بکجا میرود ؟ شمر خود را معرفی کرد و گفت در این جا چهار خواهرزاده دارم و آمده‌ام آنها را ببینم نگهبان پرسید خواهرزادگان تو کیستند ؟ شمر ضبابی اسم آنها را برد و نگهبان گفت در اینجا توقف کن تا من یکی از آنها را صدا بزنم آنگاه فریاد زد یا ابوالفضل صدای عباس از داخل کاروان جواب داد چه میگوئی ؟ نگهبان گفت شخصی باسم شمربن ذی‌الجوشن آمده است و میخواهد با تو و برادرانت صحبت کند . عباس گفت اکنون میآیم و طولی نکشید که عباس خود را به شمر ضبابی رسانید شمربن ذی‌الجوشن که تا آن موقع عباس‌را ندیده بوداز اوپرسید تو که هستی؟ او جواب داد من‌عباس بن‌علی‌بن ابیطالب(ع) از خانواده بنی‌هاشم هستم . شمربن ضبابی گفت آیا مادر تو (فاطمه کلابی ام‌البنین) است. عباس گفت بلی و آیا تو همانی که امروز بعد از این که باین جا رسیدی به عمربن سعد تاکید کردی مانع از این شود که ما از رودخانه آب برداریم . شمر ضبابی گفت اگر تو بحرف من گوش بدهی و اندرز مرا بپذیری این قدغن شامل تو نمیشود . عباس پرسید

حرف تو چیست ؟ شمر گفت مادر تو از قبیله بنی‌کلاب است و آیا میدانی که قبیله مادرت تیره‌ای از قبیله من یعنی بنی‌ضباب بود ؟ عباس گفت بلی شمر اظهار کرد بنابراین مادر تو ، خواهر قبیله‌ای من میشود و تو و برادرانت عون و جعفر و عبدالله خواهرزادگان من میشوید . عباس پرسید منظورت چیست ؟ شمربن ذی‌الجوشن گفت منظورم این است که چون مادر تو جزو قبیله من بود ، من میل ندارم که فردا بروی شما شمشیر بکشم و پیشنهاد میکنم که تو و برادرانت عبدالله و عون و جعفر این کاروان را رها کنیدوبما ملحق شوید وخود را از خطر مرگ نجات بدهید چون فردا ، تمام مردان این کاروان در جنگ کشته خواهند شد مگر این که تسلیم بشوند و من بشما نمیگویم تسلیم شوید و اگر با من بیائید کسی شمشیر شما را نخواهد گرفت و شما میهمان من خواهید بود تا این که جنگ تمام شود و بعد از جنگ ، آزاد هستید و میتوانید بهرکجا که میل دارید بروید و من مایلم که برادران خود ، عبدالله و عون و جعفر را احضار کنی تا آنها نیز اظهارات مرا بشنوند عباس گفت احضار آنها ضروری نیست و آنچه تو گفتی من بآنها خواهم گفت و من یقین دارم جوابی که آنها بتو خواهند داد مانند جوابی است که من اکنون بتو میدهم شمر پرسید جواب تو چیست ؟ عباس گفت تو میگوئی چون مادر من از قبیله بنی‌کلاب است و آن قبیله تیره‌ای از بنی‌ضباب میباشد تو میل نداری که من فردا بدست قشون عمربن سعد که تو یکی از سردارانش هستی کشته شوم . شمربن ذی‌الجوشن گفت غیرت هم قبیله بودن مانع از این است که من ببینم تو را بقتل میرسانند

عباس اظهار کرد آیا این غیرت که تو داری در دیگران هم هست یا نه ؟ شمرضبابی جواب داد در تمام اعراب هست عباس گفت در این صورت چگونه انتظار داری که من مردی را که از قبیله بنی‌هاشم است و با من از یك قبیله میباشد رها کنم و به قشون عمربن سعد بپیوندم . چگونه انتظار داری که من فردا جزو سربازان قشون عمربن سعد تماشاچی منظره قتل مردی باشم که نه فقط با من از یك قبیله است بلکه برادرم نیز میباشد؟

آیا اگر تو برادری داشته باشی که از قبیله توباشد میتوانی اورا رهاکنی و مقابل دشمن تنهایش بگذاری ؟ شمر ضبابی گفت نه عباس گفت در این صورت چگونه انتظار داری که من برادرم حسین (ع) را رها کنم و به قشون عمربن سعد ملحق شوم . این است جوابی که من بتو میدهم و پاسخ برادران من عبدالله و عون و جعفر نیز همین خواهد بود و محال است که آنها حسین (ع) را که برادر ارشد ، همه ما میباشد رها کنند و به‌عمربن سعد ملحق گردند

سی‌نفراز ایرانیان به حسین رسیدند

در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری چند واقعه اتفاق افتاد که باید ذکر شود . یکی از آنها بطوری که گفتیم رفتن شمربن ذی‌الجوشن نزد (عباس بن‌علی) بود تا او و سه برادرش را از حسین (ع) جدا کند ولی عباس بطوری که گفتیم نپذیرفت واقعه دیگر عبارت از این است که در شب دهم محرم سی نفر از ایرانیان مقیم کوفه

خود را به حسین (ع) رسانیدند و این عده روز بعد ، برای کمك به حسین (ع) در جنك شرکت کردند و کشته شدند نعمان بن ابی‌عبدالله معروف به (ابوحنیفه) مورخ شیعه که نباید اورا با ابوحنیفه های دیگر و بخصوص (ابوحنیفه دینوری) اشتباه کرد میگوید ایرانیانی که در شب دهم محرم خود را به حسین (ع) رسانیدند بیست و پنج نفر بودند . باید دانست که نعمان بن ابی‌عبدالله معروف به (ابوحنیفه) که در سال ۳۶۳ هجری قمری درکشور مصر زندگی را بدرود گفت یکی از مورخین برجسته شرح زندگی دودمان محمدبن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام است و تاریخ او راجع به دودمان پیغمبر اسلام شش هزار صفحه است. (مجلسی) مولف‌معروف دوره صفوی درکتاب خود به‌اسم (بحارالانوار) مینویسد که نعمان‌بن‌ابی‌عبدالله معروف به ابوحنیفه شیعه دوازده امامی بوده اما برای تقیه خود را اسماعیلی و شیعه هفت امامی معرفی میکرده است برای این که بین دو اسم ابوحنیفه اشتباه نشود میگوئیم که ابوحنیفه دینوری تقریبا یك قرن ، با ابوحنیفه مورخ دودمان پیغمبر اسلام تفاوت زمان داشته و ابوحنیفه دینوری به روایتی در سال ۲۸۲ و به روایتی در سال ۲۹۰ هجری قمری زندگی را بدرود گفته اما در تاریخ وفات ابوحنیفه مورخ دودمان پیغمبر اسلام که ۳۶۳ هجری قمری بوده ، تردید نداریم یکی دیگر از مورخین شیعه که گفته عده‌ای از ایرانیان در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری خود را به حسین (ع) رسانیدند و روز بعد ، بحمایت او ، وارد جنك شدند و به قتل رسیدند (قاضی سعدالدین ابوالقاسم عبدالعزیز) معروف به ابن براج است (۱)

او میگوید شماره ایرانیانی که در شب دهم محرم خود را به حسین رسانیدند و روز بعد ، در جنك کشته شدند بیست نفر بود ابن‌براج در مصر متولد شد و دارای مذهب شیعه بود و بعد از چندی به شام (سوریه) رفت و قاضی شهر ترابلس گردید که آن شهر امروز در لبنان قرار گرفته و اروپائیان آن را (تریپولی) میخوانند و نباید با طرابلس واقع در شمال افریقا مشتبه شود و طرابلس لبنان اینك بندری است معتبر و منتهای لوله نفت میباشد . ابن براج که کتابهای بسیار از خود باقی گذاشته در سال ٤٨١ هجری قمری در طرابلس شام زندگی را بدرود گفت . دیگر از مورخینی که گفته‌اند که در شب دهم محرم سال شصت و یکم عده‌ای توانستند خود را به حسین (ع) برسانند و روز بعد ، بحمایت وی بجنگند و کشته شوند ابوالقاسم عبدالواحدبن علی بن عمران اسدی معروف به (ابن برهان) است که در سال ٤٥٦ هجری زندگی را بدرود گفت . این مورخ ، صحبت از ایرانیان نمیکند ولی میگوید که در شب دهم محرم عده‌ای از مردان کوفه که شماره آنها را از بیست تا سی نفر گفته‌اند برای حمایت از حسین (ع) باو ملحق شدند و روز بعد ، با دشمنان او جنگیدند و بقتل رسیدند . ابن برهان نوشته است که فرمانده یا رهبر مردانی که در آن شب توانستند خود را به حسین برسانند و از او حمایت کنند ، (برویج) بوده است و این اسم ، معرب کلمه (پرویز) فارسی است و حتی بموجب گفته ابن برهان هم بنظر میرسد آنهائی که در آن شب توانستند خود را به حسین (ع) برسانند ایرانی

۱ ــ براج باید بروزن دراج پرنده معروف تلفظ شود ــ مترجم

بودند . در بین حکمرانان خراسان ، از خانواده (سیمجور) هم مورخی بوده که گفته است در شب دهم محرم عده‌ای از ایرانیان که قبل از آن شب در راه بودند وارد کربلا شدند و آنها نزد حسین رفتند و باو گفتند که آمده‌اند از او حمایت کنند و روز بعد در جنك شرکت کردند و بقتل رسیدند

در بین حکمرانان خانواده سیمجور دو نفر از دیگران معروف‌تر هستند یکی از آنها (ابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجور) است که مدت سی سال از سال ۳۴۷ تا سال ۳۷۷ هجری قمری بتفریق حاکم خراسان بود او اهل تاریخ نبود و مورخین اسلامی راجع به وی دو نظریه ابراز کرده‌اند که بکلی متضاد است . عده‌ای از مورخین که در راس آنها ابن‌اثیر معروف و (میر خوند) مشهور قرار دارند میگویند که ابوالحسن سیمجور حاکم خراسان مردی بوده است ستمگر و فاسق و عده‌ای دیگر از مورخین که در راس آنها (حمدالله مستوفی) و (عوفی) قرار گرفته‌اند ابوالحسن سیمجور را حاکمی دادگستر و مردی با تقوی دانسته‌اند و خواننده تاریخ متحیر میشود که کدام یك از آن دو نظریه متضاد را بپذیرد این حاکم دادگستر یا بیدادگر ، پسری داشته به اسم (ابوعلی سیمجور) که بعد از پدر حاکم خراسان شد و اهل فضل بود و بخانواده پیغمبر اسلام (ص) ارادت داشت و علاقه او بآن خانواده وی را واداشت که تاریخ خاندان پیغمبر اسلام را تا پایان قرن دوم هجری بنویسد . ابوعلی سیمجور تاریخ خود را درنیمه اول قرن پنجم هجری نوشته و بنظر میرسد که برتمام ماخذهائی که تا آن موقع راجع به تاریخ وقایع دودمان پیغمبر اسلام (ص) بوده دست داشته و توانسته از آنها استفاده کند ، او میگوید که عده‌ای از ایرانیان مقیم کوفه بعد از این که اطلاع حاصل کردند که حسین (ع) به کوفه نزدیك شده ولی حاکم عراقین مانع از این گردیده که وی وارد کوفه گردد تصمیم گرفتند که خود را به حسین برسانند و بگویند که آماده هستند از او پیروی نمایند . آنها از کوفه خارج شدند و به قادسیه (واقع در مغرب کوفه) رفتند و در آنجا اطلاع حاصل کردند که حسین (ع) راه شمال را پیش گرفته است . طرفداران حسین (ع) کاروان اورا تعقیب کردند تا این که به کربلا رسیدند و در آنجا باردوگاه عمربن سعد برخوردند آنها که راه را مسدود دیدند در صدد برآمدند که اردوگاه را دور بزنند اما بهر طرف که رفتند به اردوگاه سربازان برخوردند و نمی‌توانستند که خود را به حسین برسانند . کسی که نسبت بآنها سمت برتری داشت و دیگران از وی گوش شنوا داشتند گفت ما برای این که خود را به حسین برسانیم باید این‌طور جلوه بدهیم که آمده‌ایم به سپاه عمربن سعد ملحق شویم و وقتی بآن سپاه ملحق شدیم کسی جلوی ما را نخواهد گرفت و خواهیم توانست که خود را به حسین برسانیم . باین ترتیب آنها توانستند وارد سپاه عمربن سعد شوند و چون سربازان ، آنها را از خود دانستند و تصور کردند که آمده‌اند تا با کسی که برخلیفه خروج کرده بجنگند ، از آنها ممانعت نکردند و آنان توانستند خود را به حسین برسانند و رهبر آنها به حسین گفت ما آمده‌ایم که بدعوت تو پاسخ مثبت بدهیم . حسین گفت شما چگونه توانستید خود را باینجا برسانید آنها جواب دادند که چگونه خود را از طرفداران عمربن سعد معرفی کردند و سربازان ، آنان را آزاد

گذاشتند که بهرجا که میخواهند بروند و پس از این که سربازان خوابیدند آنان براه افتادند و خود را به کاروان او رسانیدند . حسین به آنها گفت آیا میدانید عمربن سعد فقط تا فردا صبح بمن برای متارکه جنك مهلت داده و بامداد فردا بمن حمله خواهد کرد ایرانیان گفتند که ما از این موضوع اطلاع نداریم . حسین (ع) گفت پس بدانید که من و کسانی که نسبت بمن وفادار مانده‌اند فردا بقتل خواهیم رسید و شما از راهی که آمده‌اید برگردید تا این که کشته نشوید .

ایرانیان گفتند ما نزد تو نیامده‌ایم تا این که تو را ترك کنیم و فردا بحمایت تو خواهیم جنگید

حسین (ع) گفت ولی کشته خواهید شد . آنها گفتند کشته شدن در راه تو برای ما سعادت است حسین (ع) گفت اگر شما با من بجنگید و کشته شوید در راه خدا کشته میشوید نه در راه من ، زیرا من هم در راه خدا کشته خواهم شد

ایرانیان گفتند ما هم در راه خدا کشته میشویم

باین ترتیب سی مرد ایرانی (یا بیست و پنج یا بیست نفر) در کربلا ماندند و روز بعد در جنك شرکت کردند و کشته شدند و ما نمیدانیم این سی نفر را که در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری به حسین (ع) ملحق شدند جزو عده‌ای بدانیم که در کتابهای تاریخ شماره آنها را (بطوری که گفته شد) از سیصد نفر تا هفتاد و دو نفر ذکر کرده‌اند یا این که این سی نفر غیر از آنها هستند

ارادت و علاقه ایرانیان نسبت به حسین (ع) از فداکاری این سی نفر یا بیست نفر معلوم میشود ولی ما غیر از نام برویج از اسامی سایر ایرانیانی که در شب دهم محرم به حسین (ع) ملحق شدند بدون اطلاع هستیم و بعید نیست مورخینی که در نیمه اول قرن دوم هجری تاریخ سال شصت و یکم و وقایع آخرین روز های زندگی حسین (ع) را نوشته‌اند تعمد داشتند که نام ایرانیان ذکر نشود زیرا نیمه اول قرن دوم هجری ، دوره خلافت آخرین خلفای بنی‌امیه و اولین خلفای بنی‌عباس بود و خلفای بنی عباس مردمی حق ناشناس بشمار میآمدند و با ایرانیان عداوت داشتند در صورتی که ایرانیان وسائل روی کار آمدن بنی‌عباس را فراهم کرده بودند

بیرحمی های ابوالعباس سفاح اولین خلیفه عباسی که در سی و سه سالگی در سال ۱۳۶ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و قساوت های المنصور خلیفه دوم عباسی و برادر العباس سفاح که بعد از او خلیفه شد نسبت به ایرانیان مشهورتر از آن است که محتاج بذکر باشد .

تمام ایرانیانی که سبب شدند که بنی‌عباس روی کار بیایند در دوره کوتاه خلافت سفاح اولین خلیفه عباسی که بیش از چهار سال طول نکشید و آنگاه در دوره خلافت المنصور به حکم آن دو خلیفه کشته شدند و بعضی از آنها را طوری با بیرحمی کشتند که انسان از شنیدن آن مرتعش میشود .

تاریخ فقط نام سران ایرانی را که باعث روی کار آمدن بنی‌عباس شدند و بحکم خلیفه اول و دوم عباسی بقتل رسیدند ضبط کرده ، مثل (ابوسلمه خلال) و (ابومسلم

خراسانی) و نام صدها تن از مردان برجسته ایرانی که بنی عباس را روی کار آوردند و به حکم سفاح و منصور بقتل رسیدند ذکر نشده است .

بعد از آن دو خلیفه ، خلفای دیگر عباسی در هر موقع که توانستند دودمان های بزرگ‌ایرانی‌را معدوم‌کردندکه معروفترین‌آنها دومان (برمکی) ودودمان (افشین) است.

در تمام دوره بنی‌امیه ، خلفای اموی ، خونخوارترین سردار و درباری خود را مامور حکومت قسمت های مختلف ایران میکرده‌اند برای این که کینه‌ای شدید نسبت بایرانیان‌داشتند ونمیتوان تردیدداشت که‌یکی‌ازعلل‌علاقمندی ایرانیان به‌علی‌بن‌ابیطالب (ع) و حسن (ع) و حسین (ع) و فرزندان آنها ، ناشی از کینه بنی‌امیه نسبت بایرانیان بود و علی (ع) و فرزندانش برعکس بنی‌امیه بایرانیان علاقه داشته‌اند.

حکام خونخواری که بنی‌امیه برای حکومت قسمتهای مختلف ایران می‌گماشتند طوری سفاك بودند که در صفحات تاریخ شرق ، چون مظهر خونریزی شناخته شده‌اند از قبیل (حجاج بن یوسف) و (زیدبن مهلب) و (مهلب‌بن ابی‌صفره) و (زیادبن ابیه) (علی‌بن عیسی) و دیگران

با آن کینه که بنی‌امیه و خلفای عباسی و بخصوص دو خلیفه اول آن سلسله نسبت بایرانیان داشتند چگونه ، مورخین نیمهٔ اول قرن دوم هجری که تاریخ سال شصت و یکم هجری قمری را برشته تحریر درآوردند میتوانستند اسم ایرانیانی را که در شب دهم محرم برای کمك به حسین (ع) رفتند بنویسند واگرآن کار را میکردند سرشان برباد نمیرفت ؟

ما در فصول قبل گفتیم که اولین کتابهائی که در اسلام نوشته شد و اولین کتابهای تاریخ، در چه موقع به رشته تحریر درآمد .

بیم مورخین از بنی‌امیه ، مانع از این بود که بتوانند در قرن دوم هجری تاریخ سال شصت و یکم و کشته شدن حسین (ع) را طوری بنویسند که چیزی از آن کاسته نشده باشد و باحتمال ، براثر این بیم اسم ایرانیانی را که برای حمایت از حسین رفتند از قلم انداختند .

محققین مغرب زمینی که در ادب فارسی تحقیق کرده‌اند از روح افسرده و بدبینی عده‌ای زیاد از شعرای ایران حیرت نموده‌اند . اگر تصدیق کنیم که شاعر ، منعکس کننده احساسات مردم عصر خود میباشد باید قبول کرد که افسردگی و بدبینی ، که در اشعار عده‌ای زیاد از شعرای گذشته ایران دیده میشود ، افسردگی و بدبینی ایرانیان قدیم بوده است و اشعار شعرای ایرانی آئینه‌ای بود که احساسات مردم ایران درآن منعکس میشد . در اشعار عده‌ای زیاد از شعرای گذشته ایران افسردگی و بدبینی و تسلیم در قبال مقدرات دیده میشود زیرا مردم ایران در گذشته افسرده و بدبین و در قبال مقدرات تسلیم بودند .

آنچه حکام بنی‌امیه و بنی‌عباس با ایرانیان کردند اگر با دیگران میکردند ، آنها نیز همان طور ، دارای روح افسرده و بدبین میشدند و در قبال مقدرات تسلیم میگردیدند . محققین مغرب زمینی که در ادب ایران تحقیق کرده‌اند ، از علاقه شعرای عارف وگذشته ایران به خرابات حیرت‌کرده‌اند وازخود میپرسیده‌اند چراآنها میخواستند در خرابات ، گوشه‌ای داشته باشند ، و همانجا بزندگی ادامه بدهند تا بمیرند ، غافل

از این که ظلم حکام ، طوری زندگی را بر مردم تنگ کرد که یك انسان وارسته که نمیخواست برده حاکم باشد اگر مایل بادامه زندگی بود بایستی به کنج خرابات پناه ببرد . ایرانیان در نظر حکام بنی‌امیه و بنی‌عباس موالی بودند یعنی بردگان ، و جان و مال آنها مباح بود و (مهلب‌بن ابی‌صفره) که نامش ذکر شد برای قصاص قتل یکی از نوکر های خود ده هزار ایرانی را کشت در این صورت آیا نمیتوان گفت که مورخ اسلامی که خواسته وقایع آخرین روزهای حسین را بنویسد مجبور شده که احتیاط کند و از ذکرنام ایرانیان خودداری نماید لذا دربعضی از تواریخ شرق موضوع آمدن ایرانیان از کوفه به کربلا و ملحق شدن به حسین (ع) مسکوت‌گذاشته شده است در تواریخی هم که این موضوع را ذکر کرده‌اند از ذکر اسم ایرانیان خودداری نمودند

در دوره عباسیان نوشتن تاریخ زندگی حسین (ع) برخلاف دوره امویان آزاد شده بود . اما در آن موقع هیچ یك از کسانی که وقایع را با چشم دیده بودند حیات نداشتند تا آنچه میدانند بمورخین بگویند و آنها بنویسند و مورخین دوره عباسی ناگزیر بودند که از روی کتابهائی که در دوره امویان نوشته شده بود ، تاریخ بنویسند

این است که امروز از اسم ایرانیانی که در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری به حسین (ع) ملحق شدند اطلاع نداریم

دیگر از وقایع با اهمیت شب دهم محرم این است که در آن شب (حربن یزید) از قبیله بنی‌ریاح به حسین ملحق شد بنظر میرسد که عمربن سعد میفهمیده که حربن یزید متمایل به حسین (ع) است و بهمین جهت در عصر روز هشتم محرم اورا از فرماندهی واحدی که وی رئیس آن واحد محسوب میگردید معزول کرد و دیگری را فرمانده آن واحد نمود اگر عمربن سعد در روز هشتم ، حربن یزید ریاحی را از فرماندهی آن واحد معزول نمیکرد آن مرد با تمام سربازان خود به حسین ملحق میگردید، و روز دیگر نیروی حسین (ع) در قبال نیروی عمربن سعد قوی‌تر میشد

حربن یزید ریاحی و وجدان او

ملحق شدن حربن یزید ریاحی به حسین (ع) یکی از وقایع برجسته روزهای آخر عمر حسین (ع) میباشد و آدمی ناگزیر است بپذیرد که علت مادی در الحاق حربن‌یزید به حسین (ع) مداخله نداشته است . چون او که یکی از سرداران ارتش بین‌النهرین بود میدانست که حسین (ع) تحت محاصره قرار گرفته و نمیتواند بجائی برود و نه میتواند پایداری نماید برتری نیروی عمربن سعد بر نیروی حسین (ع) نه به اندازه‌ای بود که حربن یزید ریاحی امیدواری داشته باشد که حسین (ع) فاتح گردد ، یا تصورکند اگر او ، بدون سرباز ، به حسین (ع) ملحق گردد کفه ترازوی قوا را طوری به نفع حسین (ع) سنگین خواهد کرد که روز بعد ، وی فاتح خواهد شد او تردید نداشت که روز بعد ، حسین (ع) که تصمیم به مقاومت گرفته کشته خواهد شد و الحاق وی به حسین (ع) نمیتواند وی را از کشته شدن نجات بدهد و هرگاه بطرفداری از حسین (ع) وارد جنك

گردد او نیز کشته خواهد شد و بفرض این که زنده بماند حاکم عراقین به جرم حیانت نسبت به خلیفه اورا خواهد کشت . الحاق حربن یزید ریاحی به حسین برای وی غیر از ضرر و خطر نداشت و کوچکترین استفاده از آن الحاق نمیکرد بارتولومو میگوید الحاق حربن یزید ریاحی به حسین (ع) عکس‌العمل عزل او از فرماندهی هزار سرباز (یا کمتر) از طرف عمربن سعد بود و بعد از این که حربن یزید معزول گردید طوری خشمگین شد که تصمیم گرفت به عمربن سعد پشت کند و از حسین (ع) طرفداری نماید .

اما معزول شدن حربن یزید از فرماندهی هزار یا پانصد یا سیصد سرباز جنبه تحقیر و تخفیف نداشته است بلکه نوعی انتقال اداری بود و حربن یزید برای یك انتقال اداری آنچنان خشمگین و ناامید نمیشد که به عمربن سعد پشت کند و به حسین (ع) بپیوندد وی میدانست همین که به حسین ملحق شود اموالش را ضبط خواهند کرد و دیگر باو حقوق نخواهند پرداخت و پسرش را بزندان میاندازند یا بقتل میرسانند و بهمین جهت وقتی میخواست به حسین (ع) ملحق شود پسرش (علی‌بن حر ریاحی) را با خود برد تا وی را بقتل نرسانند یا بزندان بیندازند و زندان های آن دوره ، بدتر از مرك بود

حربن یزید ریاحی میدانست که حاکم عراقین و برتر از او یزید بن معاویه از قبیله وی هم نخواهند گذشت و از آن قبیله انتقام خواهند گرفت و اگر تمام مردان قبیله را به قتل نرسانند و زن‌ها را باسارت نبرند بدون تردید تمام کسانی را که دارای نام طائفگی ریاحی هستند باصطلاح امروزی از کار برکنار خواهند کرد . چون وقتی یکی از رجال دربار خلیفه باو خیانت میکرد نه فقط خود او به مجازات میرسید بلکه خویشاوندان و طائفه‌اش هم مغضوب میشدند حربن یزید ریاحی چون حسین (ع) نبود که فکر کند دارای رسالت است و باید در راه رسالتش جان فدا نماید او مردی‌بود که خویش را رسول نمیدانست و مانند سایر افراد میخواست از خوشی های زندگی برخوردار شود . حربن یزید ریاحی مانند مردم رجال دستگاه خلیفه توانگر بود و ثروتش را در دوره خلافت معاویةبن ابوسفیان اندوخت و مثل تمام رجال دستگاه خلیفه ثروتش از املاك تشکیل میشد و بعد از الحاق به حسین املاکش از طرف یزید بن معاویه ضبط میگردید و بعد از مرگش ، فرزندان او از آن املاك محروم میشدند حربن یزید ریاحی اگر به خلیفه اموی و حاکم او وفادار میماند علاوه بر این که به زندگی عادی ادامه میداد میتوانست بر املاك خود بیفزاید . اگر ما میدانستیم که شب نهم محرم و روز بعد از آن، بین حربن یزید ریاحی و وجدان وی چه گفت و شنودها شد شاید یکی از برجسته‌ترین صفحات محاکمه معنوی بشر را در دست داشتیم

آنچه در ذیل میگوئیم چیزی است که (قاضی سعدالدین ابوالقاسم عبدالعزیز) معروف به ابن‌براج راجع به گفت و شنود حربن یزید ریاحی با وجدانش نوشته و معلوم است که این نوشته ، تصور خود ابن‌براج است و او اندیشیده که حربن یزید ریاحی اینگونه با نفس ناطقه خود که امروز وجدان میگوئیم صحبت میکرده است . وجدان حربن یزید ریاحی از او پرسید که آیا تو قصد داری فردا با حسین (ع) بجنگی ؟ حر جواب مثبت داد . وجدان که ابن‌براج آن را (نفس ناطقه) میخواند از حربن یزید پرسید آیا نمی‌بینی

که شماره کسانی که با حسین (ع) هستند از عده‌ای معدود تجاوز نمینماید و آیا تو میتوانی برخود هموار کنی که با این سپاه بزرك با آن عده معدود بجنگی ؟

حر بن یزید جواب داد بمن ماموریت داده‌اند که با حسین (ع) بجنگم و من خواهم جنگید و کمی یا زیادی همراهان حسین اثری در ماموریت من ندارد وجدان و بقول ابن‌براج نفس ناطقه پرسید آیا تو میدانی که حسین (ع) نوه پیغمبر اسلام است یا نه . حربن یزید ریاحی جواب داد این را میدانم

نفس ناطقه از وی پرسید تو که این را میدانی چگونه میخواهی با نوه پیغمبر خود پیکار کنی ؟ حربن یزید جواب داد بمن ماموریت داده‌اندکه با اوبجنگم ومن چاره‌ای غیر از پیکار با او ندارم نفس ناطقه پرسید آیا تو خود حسین (ع) را مستوجب این میدانی که بقتل برسد؟ حربن یزید گفت نه . نفس ناطقه از او پرسید آیا اورا گناهکار میدانی یا بیگناه . حربن یزید جواب داد من اورا بیگناه میدانم . نفس ناطقه سئوال کرد چگونه میخواهی دست را به خون یك بیگناه بیالائی . حربن یزید جواب داد من دست را بخون حسین (ع) نمیآلایم بلکه حاکم عراقین دست را به خونش میآلاید و او هم مسئول نیست چون مامور است و یزیدبن معاویه دست را بخون حسین (ع) آلوده میکند و من مثل شمشیری هستم در دست عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین و آیا شمشیر که فرقی را می‌شکافد گناهکار است یا مردی که آن شمشیر را به حرکت درمیآورد نفس ناطقه گفت شمشیر جان و شعور ندارد و از خود دارای اختیار نیست ولی تو جان و شعور داری و مختار اعمال خود هستی . از شمشیر که جزو جمادات است بازخواست نمیکنند چرا یك نفر را بقتل رسانید ولی از تو که انسان هستی و شعور و عقل داری بازخواست مینمایند . شمشیر که در دست شمشیر زن میباشد مجبور است نه مختار اما تو مختاری نه مجبور و آیا میتوانی بگوئی که تو مجبور هستی که حسین (ع) را بقتل برسانی حربن یزید گفت از یك جهت بلی . نفس ناطقه پرسید از کدام جهت مجبور هستی که حسین را بقتل برسانی . حربن یزید جواب داد از این جهت که اگر اورا بقتل نرسانم منصب خود را از دست میدهم و آنچه بمن میرسد قطع خواهد شد . وجدان یا نفس ناطقه گفت دروغ میگوئی و اگر تو نمیخواستی باین جا بیائی و به جنك حسین (ع) بروی کسی تو را از منصبی که داری معزول نمیکرد و آنچه باید بتو برسد قطع نمیشد . آیا روزی که میخواستند تو را برای حفاظت حسین بفرستند ، نمیتوانستی عذری بیاوری و بگوئی که دیگری را بجای تو انتخاب نمایند ؟ حربن یزید گفت میتوانستم عذری بیاورم ولی از پاداش محروم میشدم نفس ناطقه پرسید اگر قاتلی را مامور قتل تو بکنند و آن قاتل بعد از قتل تو پاداش دریافت کند ، آیا تو اورا بی‌گناه میدانی و اگر بتو بگوید که برای دریافت پاداش مبادرت بقتل تو میکند آیا اورا بی‌گناه میدانی یا نه ؟ حربن یزید گفت اورا گناهکار میدانم .

نفس ناطقه گفت ای ریاحی عمل تو نیز همینطور است و تو اجبار نداشتی که برای کشتن حسین (ع) براه بیفتی بلکه برای دریافت پاداش براه افتادی . تو اگر ازدریافت پاداش صرفنظر میکردی راضی به کشتن حسین (ع) که تو اورا بی‌گناه میدانی نمیشدی

و اینك که برای دریافت مزد خود را آماده کرده‌ای که حسین (ع) را بقتل برسانی مسئول هستی . حربن یزید پرسید نزد که مسئول هستم ؟ نفس ناطقه جواب داد نزد خدا و آیا به معاد عقیده داری یا نه ؟ حربن یزید گفت بلی . نفس ناطقه پرسید آیا عقیده داری که بعد از معاد مجازات گناهکاران یك مجازات ابدی است . حربن یزید گفت بلی . نفس ناطقه گفت آیا میتوانی آن مجازات را تحمل نمائی . حربن یزید سکوت کرد و بعد از لحظه‌ای گفت در هر صورت ، اینك دیر شده و من نمیتوانم تصمیم خود را تغییر بدهم نفس ناطقه گفت تو هم‌اکنون هم میتوانی تصمیم خود را تغییر بدهی . تو اکنون فرمانده نیستی تا این که مسئولیت اداره کردن سپاه خود را داشته باشی و عمربن سعد تو را از فرماندهی معزول کرده است و در اینجا کاری نداری و میتوانی بروی . حربن یزید گفت نمیتوانم بروم چون اگر از این جا بروم مرا مرد فراری خواهند دانست و آیا میدانی مجازات سلحشوری که از میدان جنك بگریزد چیست ؟ آنچه راجع به حربن یزید ریاحی و معلم او در سطور آینده گفته میشود از قاضی سعدالدین ابوالقاسم عبدالعزیز دانشمند و مورخ شیعی مذهب است وی می‌گوید که حر بن یزید ریاحی نزد (ابوعمران عبدالله بن عامر) قرآن فرا میگرفت این ابوعمران عبدالله‌بن عامر یکی از مردان سرشناس جهان اسلامی میباشد برای این که یکی از هفت نفری است که در دنیای اسلامی باسم (قراء سبعه) معروف هستند یعنی (خوانندگان هفتگانه قرآن) و درگذشته هرکس در دنیای اسلامی قرآن میخواند ، بروش یکی از هفت نفر تلاوت میکرد ولی در ادوار بعد ، روش تلاوت آیات قرآن ، به چهارده رسید .

ابوعمران عبدالله‌بن عامر که بیشتر (ابن‌عامر) خوانده میشود در بین قراء سبعه یکی از افراد برجسته بوده چون قرآن را از صحابه پیغمبر اسلام (ص) آموخته و صحابه کسانی بودند که با پیغمبر اسلام بسر میبردند و قرآن را از دهان او می‌شنیدند و بدون این که سواد داشته باشند بخاطر می‌سپردند و یك بار گفتیم که اعراب بی‌سواد استعدادی زیاد برای بخاطر سپردن کلام (چه منظوم چه منثور) داشتند و بعضی از شعرای عرب که قصاید آنها نمونه فصاحت ، در ادب عرب میباشد بیسواد بودند علمای قرآن میگویند که در بین هفت قاری ابن‌عامر که معلم قرآن حربن یزید ریاحی بود از دیگران برجسته‌تر میباشد برای این که دانشمند بود و در زمان حیات علی‌بن ابیطالب (ع) مدتی نزد او درس میخواند و دو کتاب راجع بقرآن نوشته که هیچ یك از آن در دست نیست اما ابن‌الندیم صحاف معروف که در دنیای اسلامی (علم رجال) را بوجود آورد اسم آن دو کتاب را میبرد (۱)

یکی از آن دو کتاب بقول همان صحاف دانشمند که حقی بزرك برتمام محققین شرق و غرب دارد موسوم بود به (مقطوع‌القرآن و موصوله) و دیگری به اسم (اختلاف مصاحف الشام و الحجاز و العراق) خوانده میشد ذکر این نکته بدون فایده نیست همان طور

---

۱ — امروز ما بعلم رجال میگوئیم بیوگرافی — مترجم

کـه ابن‌الندیـم صحاف با بوجود آوردن علـم رجال در دنیـای اسلامی مانع از این شد که اسم و رسم و لااقل نام کتاب عده‌ای کثیر از فضلا و دانشمندان و پزشکان و علمای ریاضی جهان اسلامی از بین برود ، دو مرد محقق ، مانع از این شدند که روش قرائت قراء سبعه به محاق فراموشی سپرده شود . اگر آن دو محقق نبودند امروز مسلمانها نمیدانستند هفت قاری معروف ، که هفت روش قرائت قرآن را ابتکار کردند (یا نقل کردند) قرآن را چگونه میخواندند و باید متوجه بود که مقصود از روش قرائت قرآن ، فقط آهنگ قرائت نیست (که ناگزیر بایستی از راه گوش بدیگران منتقل میشد) بلکه منظور این است که متوجه باشند در کجا باید توقف کرد و در کجا توقف جائز نیست ودر کجا صدا باید ازلحن عادی بلندتر شود ودر کجا باید صدا را آهسته کرد ومجموع این قواعد در دنیای اسلامی به اسم (تجوید) خوانده شد . آن دو محقق که روش قرائت قراء سبعه را حفظ کردند موسوم هستند به (ابوالحسن احمدبن محمد بزی) که درسال (۲۷۰) هجری قمری درگذشت و دیگری (محمد بن عبدالرحمن مخزومی) که در سال ۲۹۱ هجری قمری زندگی را بدرود گفت . اما ابوعمران عبدالله‌بن عامر قاری برجسته قرآن معلم حربن یزید ریاحی بود و عمری طولانی کرد و هنگامی که حربن یزید نزد او قرآن میخواند چیزی باو آموخت که ما قسمت اصلی گفته اورا از اصطلاحات شرقی خارج میکنیم و با این مضمون ذکر مینمائیم : (هروقت که بین دو پرنسیپ مردد شدی و نتوانستی بفهمی که کدام برحق است و وسیله‌ای برای سنجش آن دو نداشتی ببین که کدام یك از آن دو ، بتو سود مادی نمیرساند و آن که برای تو سود مادی ندارد ، و بتو چیزی نمیدهد تا به آن پرنسیپ ملحق شوی باحتمال قوی برحق میباشد) حربن یزید ریاحی از معلم قرآن خود توضیح خواسته بود و او گفت (آن پرنسیپ که برحق میباشد زر و سیم نمیدهد تا باو ملحق شوند) در آن شب که حربن یزید ریاحی با وجدان خود و بقول ابن‌براج با نفس ناطقه خود گفت و شنود میکرد بیاد گفته معلم قرآن افتاد و میل داشت که میتوانست خود را بوی برساند و از او بپرسد که در بین دو پرنسیپ ، که یکی از حسین (ع) است و دیگری از یزیدبن معاویه است کدام را برحق میداند اما حربن یزید در آن شب به معلم قرآن خود دسترسی نداشت و میدانست که وی در بین‌النهرین نیست . اما وقتی گفته معلم خود را با وضع موجود تطبیق مینمود میدید که برطبق اندرز ابن‌عامر پرنسیپ حسین (ع) باید برحق باشد چون اگر بآن ملحق شود سودی عایدش نمیشود ، بلکه دوچار زیان میگردد و جان را هم بر سر آن میگذارد . ولی آیا تشخیص یك پرنسیپ برحق فقط موکول باین است که بفهمیم که سودی مادی عاید ما نمیکند ؟ آیا ابن‌عامر با این که در علم بی‌نظیر است در مورد شناسائی پرنسیپ حق و ناحق اشتباه نکرده است ؟ مگر در دین اسلام ، خلافت با رای اکثریت نیست ؟ و آیا عده‌ای کثیر از مسلمین با یزید بیعت نکردند و خلافت اورا برسمیت شناختند ؟ حربن یزید ریاحی میخواست خود را قائل کند که خلافت یزید بن معاویه متکی به رای اکثریت مسلمین میباشد اما وجدان یا نفس ناطقه به او میگفت که این طور نیست و اکثر مسلمین به خلافت یزید بن معاویه رای ندادند . بلکه پدرش معاویه در زمان حیات خود بزور از مردم برای پسرش بیعت گرفت

و مردان مسلمان میدانستند که اگر با یزید بیعت نکنند کوچکترین خطرش برای آنها این میباشدکه باید مسقط‌الراس خود را رهاکنند وبروند وآواره‌شوند . حربن‌یزیدریاحی کماکان از قول ابن‌براج دانشمند و مورخ شیعه ، بخاطر آورد که چگونه خود او با یزیدبن معاویه بیعت کرد او بخاطر آورد که روزی در بصره پدرش یزید اورا فرا خواند و گفت برو نزد حاکم و با یزیدبن معاویه بیعت کن . حر از حرف پدر چنین فهمید که معاویه فوت کرده و پرسید آیا معاویه مرده است ؟ پدرش گفت او زنده میباشد . حر گفت پس برای چه نزد حاکم بروم و با یزید بن معاویه بیعت کنم . پدرش گفت برای این که معاویه امر کرده که در تمام بلاد، حکام ازمردم برای پسرش‌یزید بیعت بگیرند وبیعت باید این طور باشد که تو به حاکم بگوئی که من بتوسط تو با یزید بن معاویه بیعت میکنم و اورا بعد از مرك پدرش معاویه ، خلیفه میدانم . در آن موقع ، عبیدالله‌بن زیاد حاکم بصره بود و حربن یزید ریاحی خوب به خاطر داشت که آن روز ، روز اول ماه رجب از سال پنجاه و ششم هجری بشمار میآمد عبیدالله بن زیاد تا سال پنجاه و نهم هجری حاکم بصره بود و در آنوقت معاویه اورا از حکومت بصره معزول کرد ولی بفاصله چند ماه باز اورا حاکم بصره نمود و یزید بعد از این که خلیفه شد حکومت کوفه را هم بر شغل عبیدالله‌بن زیاد افزود و وی حاکم عراقین (بصره و کوفه) شد حربن یزید ریاحی فراموش نمیکرد که به پدرش گفت اولا خلیفه زنده است و تا روزی‌که زنده میباشد خلافت خواهد کرد ثانیا من یزید پسر اورا نمی‌شناسم و نمیدانم چگونه میباشد و آیا صالح برای خلافت هست یا نه ؟ و نمیتوانم با مردی که اورا نمی‌شناسم برای خلافت وی بیعت کنم یزید پدر حر گفت : بیعت کردن با یزیدبن معاویه دستور معاویه است و من دیروز بدارلحکومه رفتم و به توسط عبیدالله بن زیاد با یزید بیعت کردم و تو هم امروز به دارالحکومه برو با یزید بن معاویه بیعت کن حربن یزید نمیخواست نزد عبیدالله‌بن‌زیاد حاکم بصره برود و با یزیدبن معاویه بیعت کند اما پدرش به او گفت میدانم که تو یزیدبن معاویه را نمی‌شناسی و نمیدانی که آیا برای خلافت صالح هست یا نه ؟ ولی تردید ندارم که عبیدالله‌بن زیاد حاکم این جا را می‌شناسی ؟ حربن یزید گفت بلی اورامیشناسم. پدرش گفت چون اورا می‌شناسی میدانی که اگر نروی و بتوسط او با یزید پسر معاویه بیعت نکنی ، نه فقط هستی خود را برباد خواهی داد بلکه مرا هم با این که با یزیدبن‌معاویه بیعت کرده‌ام نابود خواهی کرد چون عبیدالله‌بن زیاد مرا مسئول بیعت نکردن تو میداند. حربن یزید پرسید برای چه تو را مسئول بیعت نکردن من میداند ؟ یزید گفت برای این که من پدر تو هستم و حاکم بصره فکر میکند که هر پدر ، در پسر ، نفوذ دارد وهرگاه من نفوذ خود را در تو بکار میانداختم تو از بیعت کردن با یزید بن معاویه خودداری نمیکردی و بیعت نکردن تو را ناشی از قصور من میداند و لذا میگویم که راضی به نابودی خود و پدر و دودمانت نشو و برو با یزید بن معاویه بیعت کن .

حرف پدر ، در حر موثر شد نه از لحاظ این که خیلی از عبیدالله‌بن زیاد میترسید بلکه از این لحاظ که فهمید اگر با یزیدبن معاویه بیعت نکند حاکم بصره پدرش را نابود

خواهد کرد . حاکم بصره صورت اسامی افراد سرشناس را که با یزید بین معاویه بیعت میکردند برای یزید میفرستاد و از جمله اسم حربن یزید ریاحی و پدرش برای یزید فرستاده شد . حربن یزید از آن ببعد ، روز اول رجب سال پنجاه و ششم هجری قمری را فراموش نکرد . علت این که تاریخ مزبور بخاطرش ماند این بود که برای اولین بار در آن روز محکوم شد کاری بکند که قلبش راضی به آن کار نبود . آنگاه پدرش زندگی را بدرود گفت و چهار سال بعد از آن روز ، معاویه پدر یزید در روز اول رجب سال شصتم هجری زندگی را بدرود گفت و یزید که بی‌چون و چرا بجای معاویه خلیفه شد ، پاداش وفاداری سرشناسان را داد و حربن یزید ریاحی دارای منصب شد . اما حر در ته دل حس میکرد که از منصب خود راضی نیست و میفهمید که وفاداری او نسبت به یزیدبن معاویه تقریبا اجباری میباشد چون او به طیب خاطر با یزیدبن معاویه بیعت نکرده بود و مجبور شد با وی بیعت کند . مع‌الوصف پس از این که یزید روی کار آمد ، حربن‌یزید ریاحی بیعت خود را زیر پا نگذاشت .

زیرا یزید باو منصب داد و حربن یزید از بزرگان شد و وقتی انسان از منبعی مزایا دریافت میکند برای حفظ آن مزایا نسبت به آن منبع علاقمند میشود . بعد بطوری که گفتیم حربن یزید مامور دستگیری حسین (ع) شد و هنگامی که به حسین (ع) رسید او و همراهانش تشنه بودند و حسین (ع) همه را سیرآب کرد ، در صورتی که حر میدانست که حسین (ع) میداند که وی دشمن اوست و آمده اورا دستگیر کند جوانمردی حسین طوری در حر موثر واقع شد که با حسین (ع) مدارا کرد . اما نمیخواست که به او بگرود . گرچه حر از بیعت کردن با یزید بن معاویه راضی نبود و در وجدان خود احساس ناراحتی میکرد که چرا از یزید منصب گرفته اما بین آن احساس ، و تمایل باین که حسین (ع) را خلیفه بداند خیلی فاصله وجود داشت .

یزید در نظر حر مردی نبود که صالح برای خلافت باشد اما این عقیده ، الزام نمیکرد که حربن یزید حسین بن علی را صالح برای خلافت بداند او دریافته بود که حسین (ع) جوانمرد است زیرا با این که میدانست وی برای دستگیری یا قتلش آمده باو آب داد بعد از همراهان حسین (ع) شنید که وی کریم میباشد و از بذل مال بدیگران مضایقه ندارد . اما این هم دلیل بر این نمیشد که حربن یزید حسین بن علی (ع) را برای خلافت صالح بداند . اما وقتی فهمید که حسین (ع) را بطور قطع بقتل خواهند رسانید برای اولین مرتبه حس کرد که شاید حسین برای خلافت صالخ میباشد .

آنچه سبب شد که این اندیشه در حربن یزید بوجود بیاید این است که تشخیص داد حسین (ع) از نظرشرعی وعرفی گناه نداشته است . گناه حسین (ع) از نظر یزیدبن‌معاویه این بود چرا با وی بیعت نمیکند اما بیعت نکردن مردی با یزید گناه نیست و خود او (خود حر) نمیخواست با یزید بیعت کند و اگر بیعت نمیکرد آیا مستوجب مجازات قتل بود؟ البته نه وباقی‌میماند موضوع‌دیگر که درنظریزید گناه بود وآن این‌که حسین‌بن‌علی

نه فقط با خلیفه بیعت ننموده بلکه براوخروج کرده یعنی علیه خلیفه ، علم طغیان برافراشته است درعرف آن زمان هر کس که علیه خلیفه قیام میکرد مستوجب قتل بود اما حربن‌یزید ریاحی با این که میدید که حسین (ع) علیه یزیدبن معاویه قیام کرده اورا گناهکار نمیدانست زیرا میفهمید که یزیدبن معاویه خلیفه واقعی مسلمین نیست او خلیفه واقعی مسلمین را مردی میدانست که مسلمانها بطیب خاطر و به آزادی با او بیعت کنند نه این که بزور مردم را وادارند که با وی بیعت نمایند از روزی که حربن یزید ریاحی به اصرار پدر ، مجبور شده بود که با یزید بن معاویه بیعت کند نزد خود احساس انفعال میکرد چون خود را برتر از این میدانست که روزی مجبور شود با شخصی بیعت نماید یعنی مجبورش کنند که خود را مطیع دیگری جلوه بدهد اما نظریه طرفداران یزیدبن معاویه و کسانی که اورا خلیفه میدانستند غیر از نظریه باطنی حربن یزید بود. آنها یزیدبن معاویه را خلیفه برحق میدانستند چون اکثر مسلمین با او بیعت کرده بودند .

اگر به‌آنها ایراد گرفته میشد که بیعت مزبور به‌دستور خلیفه قبل ، معاویةبن‌ابوسفیان بوده و به اجبار مردم را وادار کردند که با یزید بیعت نمایند باز آن بیعت را قانونی میدانستند و میگفتند چون خلیفه وقت ، امر کرد که با یزید بیعت کنند برمسلمین فرض بود که آن امر را به موقع اجرا بگذارند و اگر ایراد میگرفتند که مردم را مجبور میکردند که دستورمعاویه را به‌موقع اجرا بگذارند میگفتند وقتی خلیفه امری صادر میکند مسلمین باید اطاعت کنند و امر اورا بموقع اجرا بگذارند و اگر کسانی اطاعت نکردند باید آنها را مجبور به اطاعت کرد . ابوحنیفه مورخ شیعی که گفتیم در تاریخ خاندان پیغمبر اسلام (ص) وارد بوده و تاریخی در شش هزار برگ راجع به خاندان پیغمبر نوشته میگوید که این نظریه که اگر خلیفه فرمانی صادر کرد و مسلمین اطاعت نکردند باید آنها را مجبور به اطاعت نمود صحیح نیست مگر در موارد مخصوص ابوحنیفه میگوید که بیعت کردن (و به اصطلاح امروزی رای دادن برای زمامداری یك نفر) عقد است و در هر عقد ، طرفین باید آزادی و اراده و اختیار داشته باشند و در غیر آن صورت ، عقد مزبور باطل میباشد این نظریه ، در حقوق روم قدیم هم سابقه دارد و برطبق حقوق رومی قدیم سناتور ، نمی‌توانست برای دوران بعد از خود سناتور انتخاب کند . اما سناتور های قدیم روم آن اصل را زیر پا گذاشتند و برای دوران بعد از خود سناتور انتخاب کردند اولین زمامداران روم قدیم سناتورها بودند و چون برای دوران بعد از خود سناتور انتخاب کردند ، ملت روم بدو طبقه تقسیم شد یکی (پاتری سین) ها که همه از خانواده سناتورها بودند و دیگری (پلب‌ین) یعنی عوام‌الناس در هر حال ابوحنیفه مورخ شیعی، عقیده نداشت که جز در موارد بخصوص ، بتوان مسلمین را مجبور به اجرای‌اوامر خلیفه کرد

شاید در بین سرداران قشون عمربن سعد افرادی دیگر هم مثل حربن ریاحی فکر میکردند و قیام حسین (ع) را علیه یزید بن معاویه گناه نمیدانستند تا این که حسین(ع) را مستوجب مجازات قتل بدانند . ولی ما از نام آنها بدون اطلاع هستیم و قدر مسلم این

است که اگر حسین (ع) را بی‌گناه میدانستند دارای آن اراده و شهامت نبوده‌اند که عقیده خود را ابراز نمایند و تقیه را اصلح میدانسته‌اند

در هر حال حربن یزید ریاحی چون یزید بن معاویه را خلیفه برحق نمیدانسته قیام حسین (ع) در نظرش (خروج بر خلیفه زمان) بشمار نمیآمده و آن را طغیان علیه خلیفه نمیدانسته تا حسین را واجب‌القتل بداند. ولی تا شب دهم محرم، حربن یزید ریاحی حسین (ع) را پیشوای مسلمین نمیدانسته و گرنه باو ملحق میشد. او تا شب دهم محرم حسین (ع) را مردی بشمار میآورده که با یزید بن معاویه بیعت نکرد و عدم بیعت اورا هم جرم نمیدانست

ابوحنیفه میگوید اگر حربن یزید قبل از آن شب، حسین (ع) را پیشوای مسلمین میدانست باو ملحق میشد. ابوحنیفه تصور کرده است که حربن یزید فقط از ساعتی که شمربن ذی‌الجوشن ضبابی وارد کربلا گردید و گفت که باید بیدرنك به حسین (ع) حمله کرد به فکر افتاد که شاید حسین (ع) برای پیشوائی مسلمین صالح میباشد و قبل از آن در این فکر نبوده است معهذا الحاق او به حسین (ع) در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری یکی از پدیده های نادر است. همانطور که در فصول گذشته گفتیم که قیام حسین (ع) علیه یزید بن معاویه دور از هوی و هوس و دور از جاه طلبی بود باید بگوئیم که تصمیم حربن یزید از این که به حسین (ع) ملحق شود نه فقط در تاریخ شرق بلکه در تاریخ دنیا از وقایع استثنائی است حربن یزید مردی بود متمول دارای زنها و فرزندان متعدد و دارای تمام وسائلی که هرکس آنها را داشته باشد، عمرخود را بخوشی میگذراند. یك چنان مرد بالغ و عاقل و توانگر که در عنفوان جوانی هم نبوده (که تحت تاثیر احساسات یا هوی و هوس قرار بگیرد) لابد قبل از این که به حسین (ع) ملحق گردد حساب سود و زیان خود را میکرده است اگر حربن یزید ریاحی مردی بدون بضاعت و فاقد زنها و فرزندان بود از تصمیم ناگهانی او زیاد حیرت نمیکردیم. چون آنهائی که بضاعت مادی ندارند و دارای زنها و فرزندان نمیباشند هنگامی که (ریسك) میکنند غیر از جان خود چیزی ندارند که روی آن بگذارند اما حربن یزید دارای بضاعت و زنها و فرزندان بود و ریسك هم نمیکرد. چون کسی ریسك میکند و جان خود را به خطر میاندازد که امیدی هم به موفقیت داشته باشد

حربن یزید ریاحی ریسك نمیکرد، برای این که او میدانست که ملحق شدن وی به‌حسین(ع) نتیجه‌اش این است که بهلاکت خواهد رسید و یزید بن معاویه تمام دارائی‌اش را ضبط خواهد کرد و زنها و فرزندانش اگر اسیر نشوند دوچار گرسنگی خواهند شد چون بعد از کشته شدن حر چیزی برای آنها باقی نمیماند تا این که صرف معاش نمایند.

آن مرد تردیدی نداشت که حسین در جنك دارای کوچکترین شانس موفقیت نیست و او هم بعد از این که بوی ملحق گردید دارای کوچکترین شانس موفقیت نمیباشد. این را نمیتوان ریسك گفت و اگر یك مرد بی‌بضاعت با جان خود ریسك میکند حربن یزید ریاحی با عقل ومآل‌اندیشی‌همه چیزخودرا فدا میکرد ودرتصمیم وی ریسك وجودنداشت.

بارها اتفاق افتاده که مردانی، در راه مردان دیگر فداکاری کرده‌اند اما زن

وفرزندان خودرا فدا نکردند وحربن یزید باتصمیمی‌که میخواست بگیرد زنها وفرزندان خود را هم فدا میکرد . حتی ابوحنیفه مورخ شیعه مذهب هم نتوانسته است بدرستی بفهمد که حربن یزید در چه موقع تصمیم گرفت که به حسین (ع) بپیوندد و اورا پیشوای مذهبی خود بداند و اگر حربن یزید قبل از آمدن شمربن ذی‌الجوشن به کربلا ، آن تصمیم را داشته باری آمدن شمر آخرین قطره‌ای بود که ظرف اورا لبریز کرد و تصمیم گرفت که از یزیدبن معاویه کناره‌گیری نماید و به حسین (ع) بپیوندد . حربن یزید بیعت خود را با یزید بن معاویه بدون این که احساس محکومیت باطنی بکند زیر پا گذاشت برای این که بیعت او با یزیدبن معاویه اجباری بود نه از روی اراده و اختیار . اعراب درقدیم در مورد بیعت دارای تعصب بودند و گرچه مردم کوفه که با حسین (ع) بیعت کردند برای کمك باو اقدامی ننمودند ، اما از آنها عملی هم که برخلاف حسین (ع) باشد سر نزد و سکوت ، پیشه کردند تا این که نزد نفس خود بیشتر احساس انفعال نکنند اما حربن یزید بدون این که نزد نفس خود شرمنده باشد بیعت اجباری خویش را با یزیدبن معاویه زیر پا گذاشت و با پسرش بسوی کاروان حسین (ع) براه افتاد . بعضی گفته‌اند که حربن یزید بامداد روز دهم سال شصت و یکم هجری راه کاروان حسین (ع) را پیش گرفت .

اماابن‌براج و ابوحنیفه دو مورخ شیعه نوشته‌اند که حربن یزید در شب دهم محرم عازم کاروان حسین (ع) شد و تصور میکنیم که این روایت بیشتر نزدیك به واقعیت است . چون اگر در بامداد حربن یزید و پسرش میخواستند بسوی کاروان حسین (ع) بروند آنها را میدیدند و از رفتنشان ممانعت میکردند بخصوص این که عمربن سعدنسبت به حربن یزید ظنین بود و او را بطوری که دیدیم از فرماندهی هزار سوار (یا پانصدیا سیصد سوار) معزول کرد و اگر میدیدند که وی در بامداد راه کاروان حسین (ع) را پیش گرفته دستگیرش میکردند و به قتلش می‌رسانیدند زیرا عمل او مطابق عرف قوانین جنگی خیانتی بزرك بود و سربازی که در روز جنك به دشمن ملحق شود ، در خور مجازات اعدام است همه میدانند که در اردوگاه‌ها بخصوص در روز جنك ، بامداد ، زود شروع می‌شود و در اولین طلیعه فجر سربازان را از خواب بیدار میکنند و اردوگاه را برمی‌چینند و حربن یزید در بامداد ، فرصتی بدست نمیاورد تا این که از قشون عمربن سعد خارج شود و خود را بکاروان حسین (ع) برساند . اما در شب ، آن فرصت ، در دسترس او بوده است و آن روز هم مثل امروز ، سربازان می‌توانستند برای این که بسوی (خندق) بروند ازمحوطه اردوگاه خارج شوند وچون کاروان حسین(ع) از طرف قشون عمربن سعد محاصره شده بود ، حربن یزید زود میتوانست خود را به کاروان حسین (ع) برساند وقتی حربن یزید با پسرش به کاروان حسین (ع) رسید وی مشغول رسیدگی بکارهای خود بود . در بعضی از ماخذهای ضعیف دیده شده که حسین (ع) و همراهان او در شب دهم محرم سال شصت و یکم مشغول گریستن ونالیدن بودند و دائم صدای گریه مردان و شیون زن‌ها از کاروان حسین (ع) به گوش میرسیده است کسانی که این روایت را نقل کرده‌اند خواسته‌اند حس ترحم خواننده

! تحریك نمایند و شاید خود میدانسته‌اند که رسم اعراب این نبود که در شبی که روز بعد باید بجنگند ، اوقات خود را صرف گریستن کنند از آن گذشته مردی که بـرای خود قائل به رسالت است و عزم کرده در راه آن کشته شود چرا بگرید و بنالد ؟

گریستن و نالیدن ناشی از ترس است و عجز و نداشتن اراده و هدف و مردی کـه اراده و هدفش این است که در راه سیاست خود کشته شود نمیگرید و نمی‌نالد . اگـر حسین (ع) برای خود قائل به رسالت هم نبود چون یك عرب بشمار میآمد در آن شب نمیگریست ونمی‌نالید ناقلان همین روایت نوشته‌اند که هروقت حسین (ع) وهمراهانش از گریستن و نالیدن باز میماندند بنماز میپرداختند . در این که مسلمین هنگام شب ، نماز می‌خواندند و میخوانند ، تردیدی وجود ندارد اما آنچه از طرف ابن‌اثیر و ابن‌بزاج و ابوحنیفه نقل میشود حاکی از این است که حسین در آن شب ، خیلی کار داشته ومیدانسته که برای تمشیت امور بازماندگان خود باید همه چیز را مرتب نماید و یك مـرتبه باو خبر میدهند که حربن یزید با پسرش آمده‌اند و میخواهند او را ببینند وحسین(ع) میگوید آنها را راهنمائی کنید که بیایند و چند لحظه دیگر حربن یزید با پسرش وارد خیمه حسین (ع) میشوند حسین بـه آنها گفت بنشینید و بعد از این کـه نشستند حسین (ع) از حر پرسید گویا با من کاری دارید ؟

حربن یزید ریاحی‌درخیمهٔ حسین (ع)

حربن یزید گفت من و پسرم (علی) آمده‌ایم تا با تـو بیعت کنیم حسین (ع) قدری با حیرت حربن یزید را نگریست و پرسید چه شد که تو عقیده خود را تغییر دادی و تصمیم گرفتی که این جا بیائی و با من بیعت کنی . حربن یزید گفت بمن ثابت شد که تا این ساعت در راه باطل میرفتم و اینك میخواهم راه حق را پیش بگیرم حسین (ع) گفت من در صدق گفتار تو تردید ندارم و فکر نمیکنم که تو برای منظوری غیر از این که بمن ملحق شوی آمده باشی نیروی عمربن سعد نسبت به نیروی من آنقدر قـوی است که او احتیاج ندارد در این شب ، شخصی را نزد من بفرستد که مرا اغفال کند اگر فکر کرده باشد که من اغفال شدنی هستم او مرا محاصره کرده و میداند ، نمیتوانم از این جا بروم و اطمینان دارد که فردا مرا به قتل خواهد رسانید . این است که تـو آنچه میگوئی حقیقت دارد و آمده‌ای که بمن ملحق شوی ولی چه شد که عقیده خود را تغییر دادی . حربن یزید فهمید که باید برای حسین توضیح بدهد در هر دوره ، وهر کشور ، وقتی یك نفر از دسته‌ای جدا میشود و بدسته مخالف آن می‌پیوندد باید توضیح بدهد که چرا از دسته خود جدا شد و بدسته دیگر پیوست و اگر آن توضیح را ندهـد در نظر دسته دوم یا مظنون جلوه میکند یا به شکل شخصی جلوه مینماید کـه دارای اراده ثابت نیست و هر روز بیك دسته ملحق میشود . این بود که گفت من از چهارسال قبل از یزیدبن معاویه متنفر بودم . حسین پرسید برای چه ؟ حربن یزید جواب داد برای

این که حاکم بصره عبیدالله‌بن زیاد مرا مجبور کرد با یزید بیعت کنم حسین (ع) گفت میدانم که به دستور معاویه مردان را مجبور میکردند که با یزید پسرش بیعت کنند اما بودند کسانی که بیعت نکردند

حربن یزید گفت میدانم که یکی از آن اشخاص که بدستور معاویه با یزید بیعت نکرد تو بودی اما در زمان معاویه ، آن قدر پاس احترام تو را داشتند که با این که بیعت نکردی کسی نتوانست تو را مورد آزار قرار بدهد اما من اگر بیعت نمیکردم دوچار خطر میشدم حسین (ع) گفت آیا نمیتوانستی از بصره بروی تا این که مجبور نشوی با یزید بیعت کنی

حربن یزید گفت نه ، زیرا اگر برای بیعت نکردن از بصره میرفتم پدرم را بقتل میرسانیدند و پدرم هم نمیتوانست از بصره برود چون تمام دارائی ما از طرف عبیدالله‌بن زیاد ضبط میشد و فرزندان پدرم و من گرسنه میماندند . حسین (ع) گفت تو دردستگاه یزیدبن معاویه دارای منصب شدی و آیا همان گونه که تو را مجبور به بیعت کردند مجبورت نمودند که منصبی را در دستگاه یزیدبن معاویه قبول نمائی . حربن یزید گفت کسی برای این کار مرا مجبور نکرد و جاه‌طلبی مرا وادار نمود که منصبی را دردستگاه یزید بپذیرم . ولی همواره در نفس خود احساس ناراحتی میکردم و قلب من میگفت که باید منصب خود را رها کنم و از دستگاه یزیدبن معاویه کناره‌گیری نمایم اما جاه‌طلبی و علاقه بریاست نمیگذاشت . حسین پرسید چه شد که اینك دست از منصب کشیدی و بمن ملحق شدی . حربن یزید گفت بعد از مدتی تردید امشب ، تصمیم قطعی خود را گرفتم و برای این که از سرزنش باطنی نجات پیدا کنم دست از منصب کشیدم حسین (ع) پرسید آیا به نتیجه عمل خود فکر کرده‌ای ؟ حربن یزید گفت آری و میدانم هرچه دارم و حتی جان را از دست خواهم داد حسین (ع) گفت آیا میدانی که فردا روز جنك است ؟ حربن یزید گفت بلی حسین گفت که آیا میدانی که جنك فردا از لحاظ من دارای چه نتیجه میباشد ؟ حربن یزید گفت این را هم میدانم حسین (ع) گفت آیا پیش‌بینی کرده‌ای که هرگاه بمن ملحق شوی فردا بقتل خواهی رسید حربن یزید گفت بلی . حسین (ع) گفت آیا پیش‌بینی کرده‌ای که من نخواهم توانست کوچکترین پاداش مادی به تو یا به بازماندگانت بدهم ؟ حربن یزید جواب مثبت داد حسین (ع) گفت آیا فکر زن‌ها و فرزندان خود را کرده‌ای ؟ و آیا اندیشیده‌ای که بعد از تو وضع آنها چگونه خواهد شد ؟ حربن یزید گفت بعد از خود زن‌ها و فرزندانم را به خدا می‌سپارم . حسین (ع) گفت دانستم که بیعت تو با یزید از روی اجبار بوده واینك ازتومیپرسم چه شد که از یزیدبن معاویه بریدی و بمن پیوستی ؟ حربن یزید گفت فهمیدم که تو برحق هستی و لذا بسوی تو آمدم حسین (ع) گفت آیا میتوانی بگوئی که چگونه بعد از مدتی تردید مرا برحق دانستی . نعمان‌بن‌ابی‌عبدالله‌بن محمدبن منصورمعروف به‌ابوحنیفه متوفی در سال ۳۶۳ قمری از مورخین شیعه ،مینویسدکه حربن یزید درجواب حسین(ع) گفت از این جهت دانستم که تو برحق هستی که نوه پیغمبر اسلام میباشی .

اما قاضی سعدالدین ابوالقاسم معروف به ابن‌براج این روایت را نمی‌پذیرد ومیگوید

عقل نشان میدهد که حربن یزید نبایستی این حرف را گفته باشد برای این که حربن یزید فقط آن روز از این واقعیت اطلاع حاصل نکرد . بلکه او از روزی که به سن رشد رسید میدانست که حسین‌بن‌علی نوه دختری پیغمبر اسلام است و بایستی از همان موقع او را برحق دانسته باشد ابن‌براج که او نیز یك مورخ شیعه میباشد میگوید حربن یزید در جواب حسین (ع) گفت که من به چهار علت تو را برحق دانستم اول این که وقتی کلامی از تو می‌شنیدم در من خیلی موثر واقع میگردید در صورتی که وقتی از یزیدبن معاویه و عمال او کلامی می‌شنیدم در من اثر نمیکرد و بتجربه بمن ثابت شده که وقتی کلامی موثر واقع میشود گوینده کلام به آنچه میگوید عقیده دارد علت دوم که سبب شد من تو را برحق بدانم این است که دریافتم که تو در راه خدا و جلوگیری از نقض احکام دین اسلام از همه چیز خود گذشته‌ای . ای حسین (ع) من تا غروب روز گذشته هم اطمینان نداشتم که تو در این راه از همه چیز خود بگذری و فکر میکردم که شاید میخواهی چانه بزنی و در ازای بیعت کردن با یزیدبن معاویه ، مزایای بیشتر دریافت‌نمائی اما امروز غروب بعد از این که برای آخرین مرتبه با عمربن سعد مذاکره کردی و او فقط تا فردا صبح بتو مهلت داد برمن محقق شد که تو سازشکار نیستی و نمیخواهی چانه بزنی و قصد داری که خود را در راه آنچه میگوئی فدا کنی و چون آنچه تو میگوئی راه خداوند و جلوگیری از نقض احکام اسلام است ، من هم که مسلمان هستم تو را برحق میدانم و بهترین دلیل ثبات یك نفر در راه عقیده‌ای که دارد این است که در آن راه جان بسپارد . حتی تو اگر مسلمان نبودی چون خود را در راه عقیده‌ای که داری فدا میکنی من بتو احترام میگذاردم سومین علت که سبب گردید که‌من‌بورابرحق‌بدانم این است که معلم قرآن من گفت هروقت که بین دو اصل و دو عقیده مردد شدی و نتوانستی تشخیص بدهی که کدام یك از آن دو برحق است تا این که از آن پیروی نمائی ببین که از کدام یك از آنها استفاده نمیکنی و اگر فهمیدی که برای الحاق به آن عقیده چیزی بتو نمیدهند بلکه متضرر هم میشوی بدان که آن برحق است و به آن ملحق شو من می‌بینم بین عقیده تو و عقیده یزیدبن معاویه عقیده تو بدون فایده مادی است و من اگر بتو ملحق شوم چیزی بمن نمیدهند و جان مرا هم میگیرند و این است که بتو ملحق شدم. چهارمین علت که سبب گردید که تو را برحق بدانم این است که می‌بینم تو تنها هستی نمیگویم بکلی تنها میباشی و عده‌ای از خویشاوندانت و دوستانت با تو هستند ، ولی نیروی تو آن قدر ضعیف است که مثل این که تنها میباشی

حسین (ع) گفت من تنها نیستم چون خدا با من است و بعد از خدا این اشخاص با من هستند و آیا صدای تیز کردن شمشیرهایشان را می‌شنوی ؟ حربن یزید گوش فرا داد و شنید که چند نفر مشغول تیز کردن شمشیر روی سنگ هستند و حسین گفت این‌ها شمشیرهای خود را صیقل میدهند تا این که فردا برای کمك من آنها را بکار بیندازند. حربن یزید گفت با این وصف تو از لحاظ افراد بقدری ضعیف هستی که میتوان گفت که تنها می‌باشی و من دریافتم چون تو تنها هستی آنچه میگوئی برحق است و مردم برای زخارف دنیوی بتو رو نیاورده‌اند تا اینکه جمعیتی انبوه با تو باشد و اگر اهل دنیا بودی

تنها نمی‌ماندی و در این موقع یك قشون بقوت قشون عمربن سعد با تو بود . حسین (ع) گفت خداوند تو را ببخشاید و رستگار کند . بعد حسین (ع) برادر خود عون را احضار کرد و گفت حربن یزید و پسرش به کمك ما آمده‌اند و قصد دارند که فردا بیاری ما بجنگند و برای آنها محلی جهت استراحت در نظر بگیر و بآنها غذا بده که گرسنه نمانند حسین (ع) آنگاه به حربن‌یزید و پسرش گفت بروند غذا بخورند و استراحت نمایند و از هردو معذرت خواست که نمیتواند بیشتر با آنها صحبت کند چون وقتش کم است و بایستی در آن شب بتمام کارهایش برسد و وقتی آن دو نفر می‌خواستند از خیمه‌اش خارج شوند گفت من بطوری که گفتم پاداشی ندارم که به شما بدهم و شما پاداش خود را از خداوند دریافت خواهید کرد . عون ، حربن یزید و پسرش را به خیمه خود برد و برای آنها غذا و از مشکی که در خارج خیمه آویخته بود آب خنك آورد و این روایت نشان میدهد که در آن شب ، در کاروان حسین از حیث آب در مضیقه نبودند و باید تذکر داد که موضوع قدغن استفاده ازآب رودخانه فرات ، در بعضی از مأخذهای معتبر نیست و نبودن آن روایت در مأخذ های معتبر ، دلیل بر سکوت عمدی نمیباشد بلکه چون استفاده از آب قدغن نشده بود آن روایت را ذکر نکرده‌اند

در بعضی از مأخذ ها هم مسئله قدغن استفاده از آب با اهمیت زیاد ذکر شده و نوشته‌اند که حسین و همراهان و بخصوص کودکان از فرط تشنگی بیحال بوده‌اند و ما گفتیم که ضرورت نداشته عمربن سعد مانع از این شود که کاروان حسین (ع) از آب استفاده نماید زیرا برتری نیروی عمربن سعد نسبت به نیروی حسین (ع) آن قدر بود که افراد کاروان حسین (ع) چه تشنه ، چه سیرآب ، از پا درمی‌آمدند و تشنه نگاهداشتن آنها یك بیرحمی بدون فایده بشمار میآمد و اقتضای فصل را هم بایستی در نظر گرفت ، و شب‌ها در آن منطقه بمناسبت فصل پائیز هوا خنك میشد و در هوای خنك احتیاج انسان به نوشیدن آب کمتر است وقتی حربن یزید و پسرش از غذا خوردن فارغ شدند عون برای آنها بستر خواب آورد و معلوم میشود که وسایل زندگی در کاروان حسین (ع) نه فقط باندازه رفع احتیاج کاروانیان وجود داشته بلکه آن قدر وسیله داشتند که می‌توانستند از میهمانان پذیرائی نمایند بعد از این که عون بوسیله یك خادم بستر خواب برای حربن یزید و پسرش آورد طوری با آنها صحبت میکرد که گوئی در زمان عادی ، یك میزبان با میهمانان خود صحبت میکند . عون از همه چیز صحبت کرد غیر از جنگی که روز بعد ، بایستی دربگیرد چون نمیخواست که راجع بموضوعی که تولید اضطراب میکند صحبت نماید و رسم اعراب این بود که هرگز قبل از خوابیدن ، راجع به مسائل وحشت‌آور یا ناراحت کننده صحبت نمیکردند چون آن گونه صحبت رامخل خوابیدن میدانستند و میگفتند که اگر قبل از خوابیدن راجع به مسائل وحشت‌آور صحبت شود ، انسان تا مدتی بعد از ورود به بستر خواب در فکر آن صحبت وحشت‌آور میباشد و نمیتواند بخوابد و بعد از این که خوابید ، خواب‌های وحشت‌آور می‌بیند و بهمین جهت بزرگان عرب و از جمله خلفای عباسی قبل ازخوابیدن نغمه‌های شادی‌بخش می‌شنیدند یا !ین که گویندگان خوش صحبت برای آنها داستان‌های

خنده‌آور نقل می‌کردند یکی از سرگرمیهای اعراب قبل از این که بخوابند ذکر داستان‌های هزار و یك شب بود که امروز ما میدانیم که ریشه آریائی دارد و قصه‌هائی است که بین آریاها نقل میشده و بعد از این که قصه‌های مزبور منتقل باعراب گردید رسوم و افسانه های عربی هم با آن مخلوط شد و از این جهت عرب‌ها قبل از خواب قصه‌های هزار و یك‌شب را نقل میکردند که آن قصه‌ها سرگرم کننده است وگرچه در آن‌ها از جادو و طلسم و جن‌ها صحبت شده اما هیچ یك از آن مباحث تولید وحشت نمینماید و فقط باعث حیرت میشود . مسئله کشتن زن قصه‌گو در افسانه های هزار ویکشب و این که قصه های دنباله‌دار بقدری شیرین بوده که خلیفه برای شنیدن دنباله داستان از کشتن قصه‌گو خودداری میکرده چیزی است که برای چاشنی داستان وارد قصه‌های هزار و یکشب شده و واقعیت این است که اعراب و بطریق اولی ، خلفا و امرا و حکام و توانگران عرب علاقه داشتند قبل از خوابیدن قصه‌های سرگرم کننده یا نشاط‌آور گوش کنند و تاریخ گواهی میدهد که از خلیفه دوم عباسی ببعد تمام خلفا قبل از خوابیدن به قصه‌ها و صحبت‌های سرگرم کننده گوش میداده‌اند و بعضی از آنها بعد از این که وارد بستر میشدند گوش به قصه میدادند و چون مردان بداخل حرم‌سرای خلفا راه نداشته‌اند بیشتر قصه‌گوها زن بوده‌اند و بهمین جهت در سرگذشت‌های هزار و یك‌شب، آن که داستانها را نقل میکند یك زن است

گفتیم که عون راجع به همه‌چیز صحبت کرد جز راجع به جنگ روز بعد و نیز علت الحاق حربن یزید را به برادرش حسین (ع) مسکوت گذاشت و نزاکت میهمانداری او اجازه نمیداد که از حربن یزید بپرسد برای چه وی که تا آن روز طرفدار یزیدبن معاویه بود به برادرش ملحق شده است عرب‌ها مردمی بودند ساده و صریح‌اللهجه و در موقع صحبت با الفاظ بازی نمیکردند و افکار خود را طوری دیگر برزبان نمیآوردند و هرچیز را بنام اصلی (نه مجازی آن) مینامیدند وقتی با یك نفر دوست بودند صریح باو می‌گفتند که با وی دوست هستند و هنگامی که با یك نفر دشمن بودند بدون بازی کردن با الفاظ دشمنی خود را ابراز مینمودند و سادگی و صداقت آنها مانع از این بود که تعارف ، بیکدیگر تحویل بدهند (شاتوبریان) نویسنده فرانسوی نوشته است که ما احترام و تعارف را برای این بوجود آورده‌ایم که یکدیگر را دوست نداریم و آنهائی که یکدیگر را دوست دارند نیازمند احترام و تعارف نیستند ولی همان عرب ساده و راستگو و خشن وقتی دارای میهمان میشد طوری دارای نزاکت میگردید که با مردم متمدن و مبادی آداب امروزی ، فرق نداشت وقتی یك عرب دارای میهمان میشد چیزی نمیگفت که میهمان را ناراحت کند و صحبتی نمی‌کرد که میهمان را اندوهگین نماید و از حسب و نسب میهمان نمیپرسید و حتی باشاره و کنایه هم راجع به وضع مادی او و این که در سال چقدر درآمد دارد صحبت نمیکرد ، وی در صدد برنمیآمدکه بداند میهمان (اگر مرد بود) زن و فرزند دارد یا نه واهل کجاست ؟ نزاکتی که اعراب هنگام میهمانداری داشتند مثل حافظه قوی آنها جزو فطرتشان بود و در سال شصت و یکم هنوز اعراب ، بدرستی شهرنشین نشده بودند و فطرت‌های ناشی از زندگی

کردن در بادیه را داشتند اما بعد از این که شهرنشین شدند آن صفات جبلی از بین‌رفت و بهمین جهت در قصه‌های هزار و یك شب میخوانیم که وقتی میهمانی بر یك نفر وارد میشود میزبان اسم و رسم و نسب او را میپرسد و حتی از میزان درآمد وی تحقیق مینماید این کنجکاوی‌ها که ناشی از زندگی شهری و تمدن اعراب بود ، از موقعی که آنها شهرنشین شدند جزو صفاتشان گردید و تمدن ، آنها را حسابگر کرد و وقتی میهمان برآنان وارد میشد درصدد برمیآمدند که بفهمند دارای چه حسب و نسب ودرآمد میباشد تا این که بیش از میزان ثروت میهمان از او پذیرائی نکنند که مبادا متضرر شوند زیرا بعد از این که اعراب متمدن شدند پذیرائی از میهمان ، مطیع حساب سود و زیان شد و از این جهت از میهمان پذیرائی میکردند که از او متمتع شوند اما وقتی که اعراب در بادیه زندگی میکردند میهمان‌داری مطیع حساب سود و زیان نبود و عرب بادیه اسم و رسم میهمان را نمیپرسید مگر این که خود او ، خویش را معرفی نماید . در خیمه عون قبل از خواب جز صحبت‌های متفرق ، صحبتی دیگر نبود و در خیمه‌های دیگر نیز همان صحبت‌ها بمیان میآمد بعضی از راویان اصرار دارند بگویند که در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری از خیمه های کاروان حسین جز صدای گریه و ناله بگوش نمیرسید اما این روایت در کتاب هیچ یك از مورخین معتبر ، از جمله مورخین مورد اعتماد شیعه دیده نمیشود و روایات مربوط باین که جز صدای گریه و ناله از خیمه‌ها شنیده نمیشد ناشی از این است که راویان خواسته‌اند که قلب خواننده را بسوزانند و اشك از چشمانش جاری نمایند روایت مربوط باین که در آن شب با بامداد کسی در کاروان حسین (ع) نخوابید نیز ناشی از همان علت است یك فردعادی که دغدغه‌ای ندارد به آسودگی میخوابد ولی مردان کاروان حسین درآن شب نمیتوانستند مانند شبهای عادی بخواب بروند و دیرخوابیدند اماکسی گریه‌نکرد وننالید. مردان عرب در شب جنك نمیگریستند و نمی‌نالیدند ولو میدانستند که روز بعد کشته خواهند شد

روایت نالیدن و گریستن مردان کاروان حسین (ع) در شب دهم محرم ، دلیل بر بی‌اطلاعی از روحیه اعراب بدوی است که جنك در نظر آنها یك واقعه فوق‌العاده نبود و کشته‌شدن راهم یك واقعه‌فوق‌العاده نمیدانستند . عرب بادیه کشته شدن در جنك را مباهات میدانست و در نظرش یك بدبختی بزرك نبود تا این‌که در شب جنك بگرید و بنالد گریستن و نالیدن مغایر با مردانگی و خشونت جبلی اعراب بادیه بود .

(امراء القیس) شاعر معروف عرب و یکی از هفت شاعرکه آثارشان باسم (معلقات) شهرت دارد در قصیده‌اش میگوید در جنك ، تمام خویشاوندان و دوستانم کشته شدند و من همه آنها را بدست خود دفن کردم و نگریستم و ننالیدم و امروز تنها هستم همان طور که شمشیر در غلاف تنها است شاعر دیگر از ارباب معلقات میگوید

در شب جنك‌هم مثل شب های دیگر اوقات ما با صحبت‌های شیرین گذشت و براحتی خوابیدیم امروزهم با این‌که تمدن ، مردم را طوری پرورش داده که دیگر خشونت قبایل بدوی را ندارند باز مردان در شب جنك نمیگریند و نمی‌نالند واقعیت این است که گریه و ناله را مورخین و بخصوص شعرا و نویسندگان ادبی میکنند نه مردان جنگاور ، شعرا و نویسندگان وقتی شرح یك جنك را منظوم یا منثور ، بیان مینمایند ، برای این‌که سرگذشت را زینت بدهند و شعر را طوری بسرایند که در قلب خواننده اثر کند و شرح کارزار را طوری بنویسند که خواننده تحت تاثیر قرار بگیرد ، اجساساتی را به جنگجویان نسبت میدهند که در آنها وجود نداشته است این نوع سرودن اشعار و نوشتن سرگذشت‌هاهم بالنسبه جدید است . در سرگذشت‌های جنگی مصر قدیم و یونان قدیم و اعراب بدوی حتی بطور نمونه اثری از گریه و ناله نمی‌بینیم و جنگجویان طوری بمیدان جنك میروند و کشته میشوند که با رفتن آنها برسر خوان طعام فرق ندارد . در سرگذشت‌های جنگی مصر قدیم و یونان قدیم و اعراب بدوی حتی مادران و زنان جنگجویان برآنها نمیگریند تا چه رسد بخود آنها در تمام سرگذشت جنگی (هومر) چکامه سرای قدیم یونانی سطری وجود ندارد که حاکی از گریه و ناله جنگجویان در شب جنك یا روز جنك باشد در تمام اسناد تاریخی مصر قدیم که روی کاغذ (پاپی‌روس) نوشته‌میشد و امروز آن اسناد را پاپی‌روس میخوانند سطری نیست که حکایت از گریستن و نالیدن جنگجویان بکند در صورتی که در پاپی‌روس های مصری شرح جنك‌های متعدد به تفصیل نوشته شده و نام مادران و خواهران جنگجویان راهم در پاپی‌روس‌ها میخوانند اما زن‌ها نیز گریه نمیکنند و نمینالند این راهم باید ذکر کرد که مصر قدیم در مورد اموات وضعی مخصوص داشته چون در مصر قدیم ، براموات نمیگریستند و ناله نمیکردند چون مصریها عقیده داشتند که مرك آغاز سعادت جاوید است و در نظر آنها زندگی در این دنیا بدبختی بود نه در دنیای دیگر بهمین جهت در پاپی‌روس‌های مصری اثری از عزاداری وجود ندارد و فقط مصریهای قدیم در یك مورد عزاداری میکردند و آن این‌که شخصی بمیرد و جسدش مومیائی نشود فقط در این مورد عقیده داشتند آن شخص مرده است و بربدبختی او اگر از خویشاوندان نزدیکشان بود میگریستند و بنابر عقیده مصریان قدیم هیچ بدبختی‌بزرگتر از این نبود که شخصی بمیرد و جسدش مومیائی نشود و در غیر این صورت مرك ، باعث تاثر نمیشد و کسی را به گریه درنمیآورد در پاپی‌روس‌های مصر قدیم شرح تولد و مرك فرعون‌ها که بعضی از آنها در جوانی مردند ذکر شده بدون این‌که از مرك آنها ابراز تاثر بشود و سیاق پاپی‌روس نشان میدهد که حتی زن و فرزندان آنها از مرگشان متاثر نبوده‌اند

از مصر قدیم که جنبه استثنائی داشته می‌گذریم و به چین قدیم میپردازیم و در چین باستانی هم جنگجویان قبل از رفتن به میدان جنك‌گریه نمیکردند و نمی‌نالیدند و بعد از این‌که‌کشته میشدندکسی برآنها نمیگریست و نمی‌نالید و توگوئی که رفتن بمیدان جنك و کشته شدن ، یکی از وقایع عادی زندگی ، در چین باستانی بوده است

در زندگی اعراب بادیه ، مرك یك پدیده وحشت انگیز و ناامیدکننده (برای آنهائی که باقی میماندند) نبود و عرب بادیه در صحرا برای قوت لایموت آن‌قدر رنج میبرد که مرك پایان رنجهای او بشمار میآمد و بعد ازاین‌که میمرد ، از زندگی سخت رهائی مییافت و قسمتی زیاد از مردم صحرانشین عرب در چند قرن قبل از اسلام ، در تمام عمر حتی یك‌بار ، نان نمیخوردند و نمیدانستند که طعم نان چیست و مردمی آنچنان ، از مرك بیم نداشتند خاصه آن‌که تعصب فوق‌العاده سبب میشدکه مبادرت به جنك کنند و یکدیگر را بقتل برسانند . با توجه بآنچه گفته شدگریستن و نالیدن در شب جنك و گریستن برکسانی که در میدان جنك کشته شده‌اند از زمانی متداول شد کـه (تراژدی) .وارد ادب ملل مختلف جهان از روم و یونان گرفته تا چین گردید و میتوان گفت که گریستن و نالیدن برکشتگان را شعرا و نویسندگان به مردم آموختند و با سرودن اشعاری که حاکی از فاجعه بود و نوشتن داستان‌هائی که در آن فاجعه پروریده و وصف میشد قلب مردم را رئوف و نرم‌کردند و چشمان آنها را برای گریستن آماده نمودند و در سال شصت و یکم هجری هنوز در ادب قوم عرب تراژدی با مفهومی که ما امروز از آن استنباط میکنیم بوجود نیامده بود تا این‌که از خشونت جبلی اعراب ساده بکاهد و در شب جنك آنها را وادار به گریستن و نالیدن کند .

پاك‌ترین نوع فداکاری

راجع به الحاق حربن یزید به حسین (ع) روایتی دیگر از طرف راویان شیعه نقل شده است آن روایت با آنچه مورخین شیعه چون ابن براج و ابن حنیفه نقل کرده‌اند از لحاظ علت فرق دارد . این براج و ابوحنیفه علل روانی الحاق حربن یزید را به حسین (ع) نقل‌کرده‌اند اما سایر روایان شیعه الحاق حربن یزید را به حسین (ع) فقط ناشی از این میدانند که حسین (ع) نوه دختری پیغمبر اسلام بود . راویان دیگر میگویند که حربن یزید قبل از آن‌که واردکربلا شود میدانست کـه حسین (ع) نوه دختری پیغمبر اسلام است ولی تصور نمیکرد که جرئت کنند و بـا حسین (ع) بجنگند. بقول آن دسته از راویان شیعه‌که الحاق حربن‌یزید رابه حسین (ع) فقط ناشی از این میدانند که حسین نوه دختری پیغمبر اسلام بوده (حر) این طور فکر میکرده است او میاندیشید که قشون کشی عبیداللـه‌بن زیاد علیه حسین (ع) جز تظاهری نیست و حاکم عراقین قصد قتل حسین (ع) را ندارد و فقط میخواهد او را وادار نماید که با یزیدبن معاویه بیعت‌کند وهرگاه اصرارش بدون فایده شد و فهمید که حسین بیعت نخواهدکرد ، از او دست برمیدارد و قشون خود را رجعت میدهد . در این روایت ذکری از ملاقات عمربن سعد و حسین (ع) در روز نهم محرم نمیشود و بطریق اولی از این موضوع ذکر نمیشود که حربن یزید از نتیجه آن ملاقات اطلاع داشته و میدانسته که عمربن سعد فقط تا بامداد روز دیگر به حسین (ع) مهلت

داد و روز بعد جنك درمیگیرد و چون حسین (ع) حاضر به تسلیم نشده بقتل میرسد .

برحسب این روایت حربن یزید تا بامداد روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری یقین داشته‌که جنك درنخواهد گرفت و یزیدبن معاویه جرئت نخواهدکرد که بروی نوه پیغمبر اسلام شمشیر بکشد در صورتی که حربن یزید میدانست‌که پدر یزیدبن معاویه بروی داماد پیغمبراسلام که علی‌بن ابیطالب (ع) باشد شمشیر کشید و چون پدر بروی داماد پیغمبر شمشیر کشید بعید نیست که پسرش بروی پسر همان داماد شمشیر بکشد

حربن یزید در شب دهم محرم در اردوگاه عمربن سعد به راحتی خوابید و روز بعد ، وقتی آفتاب طلوع‌کرد از درخشندگی آن و لطافت هوا لذت برد زیرا در بامداد فصل پائیز اگر هوا ابر آلود نباشد هوای دشت‌های بین‌النهرین لطیف میشود و آفتاب ، درخشنده‌تر از فصول دیگر جلوه مینماید .

حربن یزید از درخشندگی اشعه خورشید و لطافت هوا بنشاط درآمد و خود را برای خوردن لقمةالصباح آماده کرد اما با تعجب دیدکه قشون عمربن سعدکه او نیز یکی از افسران آن قشون بود (اما در آن موقع ابواب جمع نداشت زیرا او را از ریاست یك واحد قشونی معزول کرده بودند) مشغول صف‌آرائی برای جنك است خواست نزد عمربن سعد برود و از او بپرسدکه آیا براستی خواهان جنك است یا اینکه تظاهر به جنك میکند تا حسین (ع) را تحت تاثیر قرار بدهد اما رفتن نزد عمربن سعد و پرسش راجع به جنك‌را صلاح ندانست . چون او مورد سوء ظن عمربن‌سعد قرار گرفته بود و فرمانده سپاه بین‌النهرین ظنین گردیدکه حربن یزید نسبت به حسین (ع) تمایل باطنی دارد و اگر نزد عمربن سعد میرفت و آن سئوال را میکرد متهم به خیانت میشد و افسری‌که در دوره جنك بخواهد از خصم طرفداری‌کند و مانع از جنك با او شود خائن ، جلوه میکند و امروزهم بعد از سیزده قرن ونیم همینطور است . یکی از خویشاوندان حربن یزید مشاهده کرد که حر خیلی متفکر است و کنار سفره لقمةالصباح نشسته اما غذا نمیخورد .. او تصور کرد که حربن یزید از جنك بیم دارد و به اوگفت من تو را ترسو نمیدانستم و آیا از این شصت یا هفتاد نفر که در محاصره ما هستند میترسی و مگر نمیدانی‌که نیروی ما پانصد برابر آنها است حربن یزیدگفت از این شصت یا هفتاد نفر نمیترسم بلکه از خدا وحشت دارم قرةبن قیس پرسید برای چه از خدا وحشت داری ؟ حربن یزید جواب داد برای‌این‌که امروز میخواهند مردی مظلوم را بقتل برسانند ؟ قرةبن قیس‌گفت این مردکه تو او را مظلوم میدانی ظالم است زیرا برخلیفه خروج کرده و میخواهد بین مسلمین تفرقه بیندازد و آتش جنك برادرکشی را مشتعل نماید حربن یزید گفت آتش جنك برادر کشی را یزیدبن معاویه میخواهد مشتعل کند تا این‌که خلافت ناحق خود را حفظ نماید قرةبن قیس‌گفت بفرض این‌که خلافت یزیدبن معاویه ناحق باشد امروز ، وضع مسلمین ثبات دارد و باید این ثبات و صلح باقی بماند و حسین (ع) میخواهد این آرامش و صلح را برهم بزند و آتش جنك داخلی را بین مسلمین شعله‌ور نماید حربن یزید گفت آیا تواین وضع را آرامش و صلح میدانی ؟ قرةبن‌قیس گفت بلی

حربن یزید گفت این وضع آرامش و صلح هست اما برای یزیدبن معاویه و عمال او نه برای مسلمین و مگر ندیدی‌که روز روشن ، مقابل چشم مزارها مسلمان ، سر از بدن هانی‌بن عروه جدا کردندکه چرا میزبان مسلم‌بن عقیل بوده است ما فرض میکنیم که مسلم‌بن عقیل‌کافر مرتد بود و آیا اگر یك عرب ، میزبان یك‌کافر مرتد بشود یابد او را کشت و قتل هانی‌بن عروه نه فقط مغایردین بود بلکه برخلاف غیرت و فتوت قوم عرب بشمار میآمد و یزیدبن معاویه با قتل هانی‌بن عروه غیرت و فتوت را در قوم عرب کشت قرةبن قیس‌گفت این حرفها را نزن چون برای تو گران تمام میشود . حربن یزیدگفت من از نتیجه حرفهای خود وحشت ندارم . قرةبن قیس گفت عمربن سعد نسبت بتو ظنین شده و باین اکتفاکرده‌که تو را از فرماندهی معزول کند و اگر این حرفها را به گوش او برسانند تو را بقتل خواهد رسانید و اگر من‌هم بجای عمربن سعد فرمانده این سپاه بودم و در چنین روز ، که روز جنك است این حرفها را از تو می‌شنیدم تو را بقتل میرسانیدم لقمةالصباح خود را بخور و برای جنك آماده شو حربن یزیدگفت دست ازمن بردار و برو

قرةبن قیس از حربن یزید دور شد تا این‌که خود را برای جنك آماده کند حربن‌یزید از این جهت به خویشاوند خود گفت‌که دست از او بردارد و دور شود که بتواند خود را به حسین برساند چون میدانست اگر قرةبن قیس ببیندکه وی بسوی کاروان حسین میرود ممانعت خواهد کرد و اگر خود نتواند ممانعت کند افسران و سربازان سپاه را به کمك می‌طلبد تا نگذارند حربن یزید به حسین (ع) ملحق شود و بعد از این‌که قرةبن قیس رفت حربن یزید بدون اینکه لقمةالصباح‌بخورد بدغلامش گفت‌که سفره‌غذا رابرچیند اماآماده‌نگاه‌داردکه درجای‌دیگر غذابخورندوسپس باپسرش (علی) وغلامش‌راه‌کاروان حسین(ع) راپیش‌گرفت وبعدازاینکه به‌حسین (ع) ملحق‌شدوخیال‌خود را ازآن‌حیث آسوده‌کرد لقمةالصباح خورد. یك‌روایت دیگرکماکان از راویان شیعه ، حاکی از این است‌که قرةبن قیس میدانست‌که حربن یزید قصد دارد به حسین (ع) ملحق شود و از رفتن وی بسوی‌کاروان حسین (ع) ممانعت نکرد بموجب این روایت وقتی قرةبن‌قیس حربن یزید را متفکر دید ومشاهده کرد که غذا نمی‌خورد علت تفکر او را پرسید و حربن یزید جواب داد من از این جهت فکر میکنم که در دو راه ایستاده‌ام و یکی از آن راهها بسوی حق میرود و راه دیگر بطرف ناحق و یکی از آن راه‌ها به بهشت منتهی میگردد و راه دیگر به جهنم قرةبن قیس از او پرسید اکنون چه میخواهی بکنی ؟ حربن یزیدگفت میخواهم راه حق و بهشت را انتخاب کنم قرةبن قیس گفت اما اگر این راه را انتخاب کنی بازماندگان خود را دوچار جهنم خواهی‌کرد یعنی زندگی برآنها جهنم خواهد شد حر گفت مگر بازماندگان من تا ابد زنده هستند و مگر آنها نمیمیرند و بعد از این حرف حربن یزید با پسرش علی و غلامش بسوی‌کاروان حسین (ع) براه افتاد و بار دیگر میگوئیم که روایت الحاق حربن‌یزید هنگام بامداد به حسین (ع) ضعیف

است و او نمیتوانسته هنگام صبح مقابل چشم هزارها سرباز بکاروان حسین (ع) ملحق شود آنهم بعد از طلوع آفتاب که اردوگاه بکلی برچیده شده بود و عمربن سعد صفوف خود را آراست و آماده جنك شد و روایت الحاق حربن یزید به حسین (ع) هنگام شب ، بیشتر مقرون به واقعیت جلوه میکند در بین این روایات آنچه مسلم میباشد این است‌که حربن یزید به حسین (ع) ملحق شد و آنچه غیر قابل تردید بنظر میرسد این است‌که در تاریخ دنیا ، این‌گونه الحاق ، جز در افسانه‌ها که جنبه تاریخی ندارد بنظر نمیرسد برای این‌که در زندگی آدمی ، الزامات مادی بقدری قوی است که وقتی میخواهد با یك گروه قطع رابطه کند و بگروه دیگر بپیوندد آن الزامات را در نظر میگیرد کسانی هستندکه جویای نام بعد از مرك میباشند و خود را از قیود مادی میرهانند تا این‌که بتوانند نام خود را بعد از مرك باقی بگذارند اما حربن یزید در فکر حفظ نام نبود و نمیخواست بعد از مرك اسمش باقی بماند چون بین اعراب تا آن زمان نوشتن تاریخ متداول نبود تا این‌که نام‌کسی بعد از مرگش از بین نرود و اگر ما امروز ، حربن یزید را می‌شناسیم بطفیل چیزهائی است که زین‌العابدین (ع) پسر حسین (ع) و زن‌های خانواده اوگفته‌اند براثر این‌که در آن‌موقع تاریخ نوشته‌نمیشد ما از اسم سی ایرانی که‌در شب دهم محرم‌به حسین (ع) ملحق شده‌اند بی‌اطلاع هستیم و نمیدانیم‌که آنها جزو عده موسوم به هفتاد و دو نفر هستند که با حسین (ع) بودند یا غیر از آنها بشمار میآمدند و اسامی عده‌ای از این هفتاد و دوتن راهم نمیدانیم

فداکاری حربن یزید در راه حسین (ع) پاك‌ترین نوع فداکاری بشمار میآمد چون حربن یزید از آن فداکاری نه منظور مادی داشت نه منظور معنوی و نیز کامل‌ترین نوع فداکاری بشمار میآمد زیرا حربن یزید بازماندگان خود راهم فداکرد و برکسی پوشیده نیست که بطورکلی فداکردن بازماندگان ، دشوارتر از این است‌که شخص خود را فدا کند گرچه افرادی خودپرست هستندکه همه چیز را برای خود میخواهند ، و زن و فرزندان را فدا میکنندکه خویش براحتی زندگی نمایند اما شماره افراد خودپرست کم است و در انسان و جانوران دیگر ، علاقه نسبت به فرزندان زیاد میباشد و مردان حاضرند خود را برای آسایش فرزندان فدا نمایند و دلیل علاقه حربن یزید به فرزندانش این بودکه علی پسر بزرگش را با خود بکاروان حسین (ع) بردکه مبادا بعد از رفتن او بدست عمربن سعد بیفتد و آن مرد بکینه حربن‌یزید آن پسر را مورد شکنجه قرار بدهد تصور نمیکنیم که در تاریخ مغرب زمین بتوان ، واقعه‌ای نظیر الحاق حربن یزید به حسین (ع) یافت و آنگونه الحاق در قومی چون اعراب‌که ساده و صمیمی و خشن وبی‌اعتنا نسبت بمرك بودند ، اتفاق میافتاد و مغرب زمینی مآل‌اندیش همه چیز خود را یك مرتبه فدا نمیکرد بدون این‌که کوچکترین پاداش مادی یا معنوی (از جنبه معاد مسلمین گذشته) برای وی داشته باشد در مغرب زمین فداکاران متعدد بوده‌اند که در راه دین یا در راه مراد خود

یا در راه مخدوم جان سپردند و هرکس‌که اهل تاریخ میباشد آنها را می‌شناسد و عامه مردم هم ، نام آنهائی را که بیشتر معروف هستند میدانند اما دربین‌آنها کمتر کسانی بنظر میرسند که داوطلبانه ، بدون این‌که مجبور باشند برای ابراز ارادت بدیگری مرگ را استقبال کرده باشند . تمام‌کسانی که در مغرب زمین در آتش سوختند ، محکوم به سوختن شدند و خودشان نمی‌خواستند بسوزند و اگر میتوانستند خود را از سوختن نجات میدادند ما نمیخواهیم قربانی شدن آنها را در راه دین کوچك جلوه بدهیم اما همه میدانند تمام کسانی‌که به حکم دادگاه های انکیزیسیون (دادگاه های تفتیش عقاید در اروپای غربی ــ مترجم) سوختند باجبار ، دوچار آن شکنجه گردیدند بعضی از آنها هم بدون این که ادعائی داشته باشند و حرفی بزنند ، قربانی نظریه های خصوصی و شعله آتش شدند (تورك‌مادا) رئیس سازمان انکیزیسیون در دوره ریاست خود نزدیك پنجاه نفر را برای تسکین خشم خود و گرفتن انتقام خصوصی در آتش سوزاند در قرون وسطی عده‌ای از شوالیه‌های اروپا در راه مخدوم خود (طبق رسوم آن دوره) جان فدا کردند ولی آنها مطیع قوانین اصیل زادگی بودند و قوانین مزبور به آنها حکم میکردکه خود را در راه مخدوم فدا نمایند در دوره‌ای که لوئی شانزدهم پادشاه فرانسه و همسرش (ماری‌آنتوانت) محبوس انقلابیون فرانسه بودند چند نفر از اصیل زادگان ، در صدد برآمدندکه آنها را از حبس نجات بدهند و جان برسر آن‌کار نهادند و آنهاهم از قوانین اصیل زادگی اطاعت میکردند و یکی از آنها مردی بود که در روز اعدام ماری‌آنتوانت او را از زیر پایه (گیوتین) خارج کردند و وقتی از او پرسیدند که آنجا چه میکند گفت‌که میخواسته است ماری‌آنتوانت را نجات بدهد اما حربن یزید مجبور نبودکه به حسین ملحق شود و هیچ دادگاه او را محکوم نمیکردکه دست از خلیفه وقت بکشد و به حسین (ع) ملحق گردد قانونی‌هم چون قانون اصیل زادگی وجود نداشت‌که او را وادارد‌که برای حمایت از حسین (ع) دست از عمر بشوید و خود و خانواده‌اش را فدا نماید تصمیمی که حربن یزید برای الحاق به حسین (ع) گرفت بنظر میرسدکه آنی بوده و او شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری یا این‌که در بامداد آن روز ناگهان مصمم‌گردید که به حسین (ع) ملحق شود اما نباید تصمیم او را از لحاظ روانی خلع‌الساعه دانست هرکس آزموده‌که جز در مواقع ناگهانی ، مثل خطر سیل ، تصمیمی که ما میگیریم نتیجه افکار و نقشه‌هائی است‌که روزها بلکه سال‌ها در خاطر ما بوجود آمده و قوت گرفته و پیشرفت‌کرده و بمرحله اخذ تصمیم رسیده است گاهی از اوقات ما خود متوجه نیستیم‌که فکری در خاطر ما قوت میگیرد و پیش میرود تو گوئی آن فکر در شعور باطنی ما قوت میگیردکه ما خود از آن بدون اطلاع هستیم فی‌المثل آرزو میکنیم چیزی راکه بضاعت ما اجازه خریداری آن را نمیدهد خریداری نمائیم این فکر روزها و هفته‌ها و ماه‌ها بلکه سال‌ها در ذهن ما قوت

میگیرد و گاهی ما خود نمیدانیم‌که اندیشه و آرزوی مزبور مانند درختی که براثر دریافت غذا از زمین و کاربون از هوا در حال رشد میباشد ، رشد میکند یك روز پولی بدست ما میرسد و ما میرویم و آن شیئی را که تاآن روز نمیتوانستیم ابتیاع کنیم خریداری می‌نمائیم و آشنایان از تصمیم ناگهانی ما برای خرید آن شیئی حیرت میکنند و نمیدانند که ما سال‌ها در خاطر خود زمینه را برای اخذ تصمیم آماده کرده‌ایم در یکی از (تراژدی) های شکسپیر قهرمان تراژدی ، یك مرتبه ، شمشیر خود را در شکم دیگری فرو مینماید ، در صورتی‌که چند لحظه قبل از آن تصور نمیشدکه وی مبادرت به آن کار بکند و میگوید سال‌ها است‌که من میخواستم شمشیر خود را در شکم تو فروکنم

الیزابت اول ملکه انگلستان بطوریکه در تاریخ آن کشور نوشته شده بـه (فرنسیس دریك) یکی از درباریان خودگفت شماگمان میکنیدکه من امروز دستور دادم‌که (ماری‌استوارت) را محاکمه‌کنند ؟ سال‌ها است‌که این تصمیم در خاطر من بود و امروز بموقع اجرا گذاشته شد (۱)

(فره دگوند) ملکه معروف فرانك‌کنه رقیب خود (برونهو) را با شکنجه‌ای طولانی به قتل رسانید باطرافیان خودگفت سی سال است که من میخواستم این زن را مورد شکنجه قرار بدهم و اکنون به آرزوی خود رسیدم گاهی از اوقات حتی تصمیمات کوچك ما نتیجه اندیشه‌ای است طولانی و ما روزها وهفته‌ها فکری را در خاطر میپرورانیم و آنگاه روزی فرا میرسدکه فرصتی بدست میآوریم و آن را به موقع اجرا میگذاریم

تصمیم حربن یزیدهم برای الحاق به حسین (ع) گرچه بظاهر یك تصمیم ناگهانی بود اما سال‌ها مثل نهالی که جوانه بزند و آنگاه رشدکند و درختی تنومند گردد در خاطر حربن یزید جوانه زد و رشدکرد و مبدل به‌درختی تنومند شد . شاید خود آن مرد متوجه نبودکه فکر گسستن از یزیدبن معاویه و پیوستن به حسین‌بن‌علی (ع) در خاطرش ، قوت میگیرد ، و پیشرفت میکند بعید نیست‌که آن فکر در آن روزکه به حکم عبیدالله‌بن زیاد مجبور شد با یزیدبن معاویه بیعت‌کند در خاطر حربن یزید بوجود آمده باشد در آن روز حربن یزید برای اولین مرتبه نزد وجدان خـود شرمنده شدکه چرا زیر بار یك عمل ناحق و زور رفته است وقتی‌که میگوئیم عمل ناحق منظورمان معنای مطلق ناحق نیست بلکه منظورمان ، مفهوم ناحق مطابق استنباط حربن یزید است آن مرد عمل حق را این میدانست‌که مردم برضا و رغبت با یك

(۱ ــ ماری استوارت ملکه کشور اسکاتلند واقع در شمال انگلستان و زیبا بود و الیزابت اول ملکه انگلستان که از سال ۱۵۵۸ تا سال ۱۶۰۳ میلادی سلطنت کرد او را تسلیم دادگاه نمود و ماری استوارت محکوم باعدام گردید و سر از پیکرش جدا کردند ــ مترجم

خلیفه بیعت‌کنند و برسم امروز ، باو رای بدهند و اگر داوطلب خلافت ، حائز اکثریت شد در آن صورت خلیفه برحق است . اما حربن یزید میدانست‌که یزیدبن‌معاویه مورد تمایل اکثریت مسلمین نیست و خود اوهم نمی‌خواست به یزید رای بدهد خاصه آنکه پدرش معاویه خلیفه بود و تا وقتی خلیفه‌ای حیات داشته باشد با خلیفه دیگر بیعت نمیکنند . حربن یزید نزد خود شرمنده شد که چرا با ناحق بیعت‌کرد . ابن براج میگوید او نمیتوانست به استناد این‌که مجبور بوده با یزیدبن معاویه بیعت کند ، خود را آسوده خاطر نماید چون نفس ناطقه او بقول مورخ شیعه باو میگفت علت این‌که تو مجبور شدی با ناحق بیعت‌کنی برای این بودکه باین دو روزه عمر خیلی علاقه داری و اگر از این دو روزه زندگی صرف نظر میکردی مجبور به بیعت با ناحق نمی‌شدی آن پشیمانی وجدان‌که در آن روز در حربن یزید بوجود آمد !و را رها نکرد و بعد از این‌که از یزیدبن معاویه منصب گرفت پشیمانی وجدان او بیشتر شد و نهالی که در وجودش روئیده بود بمرحله رشد رسید . اما ظرف او لبریز نشده بودکه تصمیم قطعی بگیرد تا این‌که حسین (ع) را دید در روزهای اول دیدار حسین (ع) نیز ظرف حربن یزید لبریز نشده بود و هنوز علاقه به مال و منصب و زن و فرزندان او را بزندگی پابند میکرد و چون طبق قاعده روان‌شناسی ما دیگران را از روی خود مورد قضاوت قرار میدهیم تصور میکرد که حسین (ع)هم مثل !وست و مخالفتش با یزیدبن معاویه و دشمنی یزید با او بیش از تظاهری نیست و آن دو ، جنك زرگری میکنند و حسین‌بن علی (ع) با تظاهر به مخالفت با یزید میخواهد مزایا دریافت نماید و آنگاه بیعت کند و یزیدبن معاویه هم بطور حتم برای جلب موافقت حسین (ع) باو مزایا خواهد داد و شاید وی را والی یکی از کشورهای اسلامی خواهد نمود چون علاوه براین‌که او ، نوه پیغمبر است از حیث سن و تجربه شایستگی دارد که والی یکی از بلاد اسلامی شود حتی تا روز نهم محرم نیز حربن یزید ، روش حسین (ع) را با تردید مورد قضاوت قرار میداد و تصور مینمود که مخالفت حسین (ع) همچنان تظاهر است و اگر یزیدبن معاویه به او مزایای قابل توجه بدهد با وی بیعت خواهد کرد اما در شب دهم محرم بعد از آخرین ملاقات عمربن سعد فرمانده سپاه با حسین (ع) و جواب منفی‌که حسین (ع) باو داد ، حربن‌یزید فهمیدکه روش منفی حسین (ع) نسبت به یزیدبن معاویه تظاهر نیست بلکه عقیده واقعی آن مرد میباشد آنوقت حربن یزید تکان خورد و بخویش‌گفت این مرد اگر از تو ثروتمندتر نباشد باندازه تو دارای ثروت است و زن و فرزند دارد و مثل هر فرد عادی بزن و فرزندانش علاقمند میباشد . کافی است که او بگوید با یزیدبن معاویه بیعت میکنم تا این‌که والی یکی از کشورهای اسلامی شود و آن‌قدر ثروت بدست بیاوردکه نتواند حساب آن را نگاه دارد اما این مرد از ثروتی‌که امروز دارد و از مقام و ثروتی‌که در آینده بدست خواهد آورد صرفنظر میکند و موافقت مینمایدکه

بقتل برسد و خانواده‌اش اسیر گردد تا این‌که دست در دست یزیدبن معاویه نگذارد و با ناحق بیعت نکند . آیا تو از او بزرگتر هستی ؟ آیا جان تو نزد تو ، عزیزتر از جان او ، نزد اوست ؟ چطور اوکه از تو بزرگتر است میتواند از همه چیز صرفنظر کند و تو نمیتوانی از این منصب کوچك (که بتازگی از آ ن‌معزول شده‌ای) صرفنظر نمائی چهار سال است‌که تو نزد وجدان خود پشیمان هستی‌که چرا با مردی که اکثریت مسلمین باو رای ندادند و لذا خلیفه برحق نیست بیعت‌کرده‌ای وآیا بازهم میخواهی این شرم را تحمل نمائی و آیا موقع آن فرا نرسیده‌که خود را از این محکومیت وجدانی نجات بدهی ؟ حربن یزید فکر کرد که اگر حسین (ع) کشته شود و او زنده بماند ، محکومیت وجدانی‌اش سنگین‌تر خواهد شد چون دیده است که مردی محترم‌تر از اوّ برای این‌که با ناحق بیعت نکند کشته شد ولی او ، زنده ماند و ننك وجدانی بیعت‌کردن با ناحق را همچنان تحمل کرد در آن موقع ظرفی که مدت چهار سال قطره قطره در آن فرو میریخت و پر شده بود با آخرین قطره لبریز شد و نهالی که مدت چهار سال در خاطر آن مرد رشد کرده ، تنومند شده بود ، بارور گردید و حربن یزید تصمیم قطعی را گرفت و عزم کرد که از یزیدبن معاویه جدا شود و به حسین (ع) بپیوندد این سئوال پیش میآید که حربن یزید که از یزیدبن معاویه گسست و به حسین (ع) پیوست آیا او را خلیفه میدانست یا نه ؟ ما دیدیم‌که در شب دهم محرم وقتی حربن یزید به حسین (ع) رسید و مورد پرسش قرار گرفت و حسین (ع) از او توضیح خواست‌که چه شد به او ملحق گردید حربن یزیدگفت من به چهار علت از یزید بریدم و بتو پیوستم و بموجب این چهار دلیل تو را برحق میدانم حربن یزید مردی بود قانونی یعنی علاقمند به نص و روح قانون و در نظر وی شخصی خلیفه بشمار میآمد که اکثریت مسلمین برضا و رغبت به خلافت وی رای داده باشند اما در مورد حسین (ع) اخذ رای بعمل نیامده بود وگرچه مردم کوفه با حسین (ع) بیعت‌کردند و ایرانیان گفتند که میل دارند حسین (ع) پیشوای مذهبی آنها باشد اما اکثریت مسلمین با حسین (ع) بیعت نکرده بودند واقعیت این است‌که در هیچ دوره اکثر مسلمین با مردی که میخواست خلیفه بشود بیعت نمیکردند و حتی هنگام بیعت کردن با خلیفه اول و دوم با اینکه‌هنوز حدود قلمرو اسلامی ازعربستان تجاوز نکرده بود باز اکثرمسلمین باخلیفه اول و دوم‌بیعت نکردند برای این‌که مسلمین در تمام عربستان متفرق بودند و قسمتی از آنها اطلاع حاصل نمیکردند که خلیفه زندگی را بدرودگفته و باید خلیفه‌ای دیگر را انتخاب کرد و بعد از این که حدود قلمرو اسلام از عربستان تجاوز کرد و از یك طرف برود (سند) و از طرف دیگر به اندلس (اسپانیا) محدود گردید ، هر خلیفه که در دمشق (در دوره امویان) یا در بغداد (در دوره عباسیان) انتخاب میشد خلیفه تمام مسلمین بود بدون این‌که اکثریت مسلمین با وی بیعت کرده باشند یعنی خلیفه‌ای‌که در دمشق یا بغداد انتخاب میشد برتمام مسلمین تحمیل میگردید.

سخنرانی دانشمندان اروپائی و امریکائی دربارهٔ مذهب شیعه

در شهر استراسبورك واقع در مشرق فرانسه یك موسسه (یك انستیتو) وجود داردکه راجع به ادیان و مذاهب دنیا تحقیق میکند و یکی از رشته‌های تحقیق آن موسسه مربوط به اسلام و از جمله مذهب شیعه اثناعشری است در اروپا راجع به مذهب شیعه اثناعشری تا این اواخر تحقیق نمیشد برای این‌که محققین اروپائی بندرت بمنابع شیعه دسترسی پیدا میکردند اما موسسه تحقیقات استراسبورك برای اولین مرتبه در صدد برآمد تحقیقی اساسی و پیگیر را راجع بمذهب شیعه اثنا عشری آغاز نماید و آن مذهب را از جهات مختلف مورد تحقیق و مطالعه قرار بدهد

برای اولین مرتبه در اروپا ، از طرف موسسه استراسبورك یك دوره سخنرانی راجع به مذهب شیعه اثنی‌عشری ترتیب داده شد که بیست و پنج نفر از دانشمندان بزرك شیعه شناس دنیا در آن شرکت کردند و بیست و دو نفر از آنها اروپائی و آمریکائی و آسیائی بودند و یکی از آنها ایرانی

موضوع سخن رانی این بیست و سه نفر فقط مربوط به مذهب شیعه اثنی‌عشری (دوازده امامی) بود و جهات مختلف آن مذهب را در سخنرانیها مورد مطالعه و تحقیق قرار دادند و از جمله راجع بوقایع محرم سال شصت و یکم هجری نیز صحبت کردند

اسامی دانشمندان مزبور از این قرار است

۱ ــ آقای (آرمان آبل) استاد دانشگاههای بروکسل وگان ــ در بلژیك ۲ ــ آقای (ژان ــ اوبن) استاد دانشگاه گان ۳ ــ آقای (روبرت برونشویك) استاد دانشگاه پاریس . ٤ ــ آقای (کلود کامن) استاد دانشگاه پاریس . ٥ ــ آقای (انریکو ــ جردلی) استاد دانشگاه در ایتالیا و معاون فرهنگستان ٦ ــ آقای (هانری ــ کوربن) استاد دانشگاه و مدیر مطالعات مربوط بعلوم مذهب شناسی . ۷ ــ آقای (توفیق ــ فحل) استاد دانشگاه استراسبورك ۸ ــ آقای (فرانسیسکو ــ گابریلی) استاد دانشگاه روم . ۹ ــ پروفسور (ریچارد ــ گرام‌لیخ) استاد دانشگاه در آلمان غربی . ۱۰ ــ دوشیزه (آن ــ لمبتون) استاد دانشگاه لندن . ۱۱ ــ آقای (ژرار ــ لوکنت) استاد دانشگاه السنه شرقی در پاریس.

۱۲ ــ آقای (ایوون لینان ــ دویل فوند) مدیر انستیتوی تحقیقات علمی در پاریس ۱۳ ــ آقای (ویلفرید ــ مدلونك) استاد دانشگاه شیکاگو در آمریکا . ۱٤ ــ آقای (هانری ماسه) استاد دانشگاه در فرانسه . ۱٥ ــ آقای (حسین نصر) رئیس دانشکده ادبیات و علوم انسانی و استاد دانشگاه در تهران ۱٦ ــ آقای (شارل پلا) استاد دانشگاه در پاریس ۱۷ ــ آقای (موسی صدر) مدیر موسسه علمی مطالعات اسلامی

در صور واقع در لبنان . ۱۸ ــ آقای (ژورژ ــ واژدا) استاد دانشگاه لیون ــ فرانسه . ۱۹ ــ آقای (آرنالدز) استاد دانشگاه لیون ــ در فرانسه ــ ۲۰ ــ آقای (الیاش) استاد دانشگاه کالیفرنیا واقع در شهر لوس‌آنجلس در آمریکا. ۲۱ ــ بانو (دورن ــ هینچ‌کلیف) استاد دانشگاه لندن ۲۲ ــ آقای (فریتز ــ مه‌یر) اساد دانشگاه بال در سویس . ۲۳ ــ آقای (ژوزف ــ ماتوز) استاد دانشگاه فری بورك در آلمان غربی ۲۴ ــ آقای (هانس ــ مولر) استاد دانشگاه فری‌یورك. ۲۵ ــ آقای (هانس ــ رومر) استاد دانشگاه در آلمان غربی .

یکی از مباحثی که از طرف سخن‌رانان استراسبورك مطرح گردید موضوع دیدن خداوند از طرف حسین (ع) بود و باید این‌راگفت که دیدن خداوند از طرف حسین (ع) در یك بحث کلی مطرح گردیدکه مربوط بود بدیدن خداوند از طرف پیغمبر اسلام و دختر او فاطمه (ع) و دوازده امام شیعه اثنی عشری . موضوع سخن‌رانی این بودکه آیا این چهارده نفرکه یکی از آنها حسین (ع) است خداوند را با دو چشمان خود دیدند یا نه ؟ مدارکی‌که ضمن آن بحث ذکر شد عبارت بود از آیات قرآن و احادیث و نظریه فیلسوفان و عرفان شیعه از صدر اسلام گرفته تا این عصر ، احادیث جمع حدیث است و حدیث در مذهب شیعه دوازده امامی عبارت از احکام و اخباری است‌که گفته میشود از ائمه دوازده‌گانه رسیده و یك قسمت از سنن مذهب شیعه دوازده امامی از آن حدیثها گرفته شده است . در کتب فلاسفه و عرفا و محدثین شیعه راجع بدیدن خداوند و بقول شیعیان دوازده امامی (رویت) توضیحات بسیار داده شده و علمای شیعه سعی کرده‌اند که دیدن خداوند را از طرف چهارده نفر که آنها را چهارده معصوم‌میخوانند موجه نمایند بدون این‌که مغایرت با قرآن داشته باشد چون در قرآن گفته شده‌که خداوند را نمیتوان دید .

(کلینی) یکی از بزرگان معروف شیعه‌که کتب او از مستندات درجه اول شیعیان است راجع به رویت چنین میگوید (۱)

بقول‌کلینی برای‌اینکه رویت‌صورت‌پذیر شود یعنی بتوان دید دوچیز ضرورت دارد اول (سبیل) و دوم (سبب) سبیل در اصطلاح‌کلینی همان است‌که ما (عرصه) میگوئیم و بطوری‌که کلینی میگوید عرصه عبارت است از (هوا) و سبب عبارت است از روشنائی. وقتی سبیل یا عرصه (کماکان بقول کلینی) بین چشم و آنچه باید دیده شودمداوم باشد و مانعی تولید حائل ننماید با کمك روشنائی که سبب است میتوان اشیاء و اشخاص و رنك‌ها را دید ، اما اگر نگاه متوجه چیزی شد که نتوانست به آن برسد برمیگردد

---

۱ ــ در مذهب شیعه دوازده امامی چهارکتاب مذهبی بیش از کتب دیگر معروف‌تر میباشدکه یکی از آنها کتاب (کافی) تالیف (ابوجعفر محمدبن یعقوب کلینی رازی) است که نویسنده در این‌جا از او نام میبرد و سه کتاب دیگر عبارت است از کتاب (تهذیب) تالیف (شیخ مفید) که شیخ طوسی در آن دست برده و کتاب (من‌لایحضره‌الفقیه) که (ابن‌بابویه قمی) تحریر کرده و کتاب (استبصار) که شیخ طوسی‌نوشته وشیخ طوسی‌همان میباشدکه دانشگاه مشهد مراسم هزاره‌اورا بانجام‌رسانید . مترجم

و باز از مبداء بسوی آن شیئی میرود و رجعت مینماید و این عمل ، هنگامی‌که نظر به آئینه میاندازند صورت میگیرد و نگاه چون نمیتواند از آئینه بگذرد برمیگردد و همچنین هنگامی‌که نظر بآب صاف میاندازند چون نگاه نمیتواند از آن عبور کند رجعت مینماید (کلینی نمیگویدکه علت این‌که ما خود را در آئینه می‌بینیم این است که نگاه ما مراجعت مینماید)

بنابراین یك شخص عاقل نباید امیدوار باشد که بوسیله نگاه بتواند چیزی را ببیند که آن نگاه قادر باستفاده از سبیل (عرصه) و سبب (هوا) نیست چون خداوند در مکانی قرار نگرفته تا این‌که بین نگاه ما و او ، عرصه وجود داشته باشد و از هوا احاطه نشده تا این که نگاه ما بتواند بسبب هوا اورا ببیند.

بنابراین ، بقول کلینی هیچکس خدا را ندیده و نخواهد دید و چهارده معصوم مذهب اثنی‌عشری‌هم با چشم خود خدا را ندیده‌اند اما با چشم ادراك مشاهده کرده‌اند و ادارك عبارت از معرفتی است که نه بوسیله بینائی بدست میآید نه بوسیله حواس دیگر مثل لامسه و شامـه و سامعه و ذائقه . وقتی مـا یك مربع مفروض را در فضا ترسیم میکنیم آن را نمی‌بینیم و بوسیله هیچیك از حواس دیگرهم آن را احساس نمی‌نمائیم ولی ادراك ما قبول میکندکه آن مربع دارای چهار ضلع متساوی است این ادراك ، در چهارده معصوم آنقدر قوی است که میتوانند بوسیله آن ، در مورد خداوند معرفت پیدا کنند آیا این ادراك که چهارده معصوم مذهب اثنی عشری بدان وسیله خدا را می‌بینند عقل است یا ایمان ؟ کلینی میگوید عقل نیست برای این‌که با عقل نمیتوان خدا را دید ولی میتوان بوجودش پی‌برد . این ادراك ایمان صرف نیز نیست . برای این‌که ایمان صرف بدون تعقل ، کافی برای دیدن خداوند نیست و چهارده معصوم مذهب اثنی عشری با علم وعمل و عقل و ایمان خدا را می‌بینند یعنی ادراك میکنند این است که باید تصدیق کرد حسین (ع) هنگامی که در کربلا بود و قبل از آن خدارا میدید اما نه آنطور که ما با چشم اشیاء را می‌بینیم. محمدبن‌بابویه قمی یکی دیگر از بزرگان مذهب شیعه دوازده امامی راجع به دیدن خداوند چنین میگوید موسی پیغمبر بنی‌اسرائیل میدانست که نمی‌تواند خدا راببیند و از این جهت در کوه طور درخواست دیدن خداوند راکردکه قوم بنی‌اسرائیل او را اذیت میکردند و وادارش نمودند که برود و خدا را ببیند و بعد از دیدن او ، شکل خدا را برای آنها وصف کند . او با این‌که میدانست که نمیتواند خدا را ببیند به کوه طور رفت و گفت خدایا من نمیتوانم تو را ببینم ؟ آنچه موسی گفت یك‌درخواست نبود چون وی یك پیغمبر بشمار میآمد و یك پیغمبر میداند که نمیتواند خدا را ببیند. موسی فقط از خداوند یك پرسش کـرد آنهم با اصرار قوم بنی‌اسرائیل. خداوند در جواب او گفت تو مرا نخواهی دید و نظر بکوه بینداز و ببین که آیا کوه در حالی که ثابت و بی‌حرکت است حـرکت میکند و پهن میشود یا نه ؟ و اگر هنگامی فرا برسدکه کوه در حالی که ثابت ، و بی‌حرکت است تکان‌هم بخورد در آن صورت تو مرا خواهی دید یعنی تو هرگز مرا

نخواهی دید چون محا لاست که کوه در حالی که ثابت میباشد حرکت‌هم بکند موسی در کوه طور خدا را ندید بلکه یکی از مظاهر خداوند را کـه نور باشد مشاهده کرد و از مشاهده آن طوری بیمناك شد و لرزیدکه به خاك افتاد و بعد از مدتی برخاست و گفت خدایا بسوی تو میآیم و نباید تصورکردکه موسی باگفتن این‌کلام میخواست توبه کند چون او پیغمبر بود و پیغمبر گناه نمیکند تا توبه نماید و حتی‌گناه صغیرهم از پیغمبر سر نمیزند ، بلکه منظور موسی این بودکه نسبت به خداوند ابراز ادب نماید و باو بگوید که وی دیگر سئوال خود را تجدید نخواهدکرد و از خداوند نخواهد پرسید که آیا میتواند او را ببیند یا نه ؟ ابن‌بابویه حدیثی از امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان دوازده امامی راجع به (رویت) خداوند نقل میکند که از این قرار است روزی (ابوبصیر) در حضور امام جعفر صادق (ع) بود و از وی پرسید آیا در روز جزاکه اموات زنده میشوند تا این‌که پاداش بگیرند یا کیفر ببینند خداوند را خواهند دید ؟ جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان جواب داد بلی و بعد از لحظه‌ای سکوت اظهار کرد قبل از آن هم خداوند را می‌بینند . ابوبصیرپرسید درچه موقع خداوند را می‌بینند ؟ جعفر صادق (ع) گفت همان موقع که خدا گفت (آیا من خدای شما نیستم ؟ و آنها در جواب گفتند بلی.) این گفته جعفر صادق (ع) در آیه یکصد و هفتاد و یکم سوره هفتم قرآن به اسم (عرفات) است و مضمون آیه مزبور از این قرار میباشد (بخاطر بیاورید که خداوند ، یك روز ، تمام موجودات آینده بشر را از صلب فرزندان آدم بوجود آورد و بآنها گفت آیا من خدای شما نیستم ؟ آنها جواب دادند بلی و ما شهادت میدهیم که تو خدای ما هستی و خداوندگفت من این‌کار راکردم تا شما در روز معاد نگوئید که ما از این موضوع هیچ اطلاع نداشتیم ــ یعنی اطلاع نداشتیم که تو خدای ما هستی)

قبل از این که دنباله حدیث ابن‌بابویه را نقل‌کنیم باید بگوئیم‌که (نولدکه) دانشمند قرآن شناس آلمانی (در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی) برای این آیه قائل به اهمیت زیاد است تحقیق نولدکه در مورد قرآن بقدری مفید است‌که نه فقط دانشمندان مغرب زمین اگر بخواهند راجع به اسلام وقرآن تحقیق کنند باید از آن تحقیق استفاده نمایند بلکه دانشمندان اسلامی‌هم هنگام تحقیق راجع به قرآن میتوانند از تحقیق نولدکه (که بین کتاب خوان‌ها به اسم قرآن نولدکه معروف شده) بهره‌مند شوند ، این آیه بنابر نظریه نولدکه دو موضوع را که فلاسفه از قدیم تا امروز راجع به آن بحث کردند و میکنند (از لحاظ قرآن) روشن مینماید که یکی مسئله (اختیار) است در مقابل (جبر) و دیگری مسئله آفریده شدن نوع بشر در یك موقع است نظریه فلسفی اخیر که هنوز مطرح میباشد در این جمله خلاصه میشود (تو و پدر و پسرت در یك موقع بوجود آمده‌اید) بعبارت ساده‌تر و با استفاده از فیلم سینما (برای تشبیه) تو و پدر و پسرت در یك موقع روی فیلم سینما مصور شده‌اید اما چون آن فیلم بتدریج نمایش داده میشود تو پدرت را قبل از خود و پسرت را بعد از خویش

می‌بینی موضوع دیگر همچنان (طبق نظریه آن دانشمند آلمانی) که ازاین آیه و آیه بعد که آیه یکصد و هفتاد و دوم سوره عرفات استنباط میشود مسئله اختیار است که عده‌ای کثیر از فلاسفه شرق نیز طرفدار آن بوده‌اند و از جمله مولوی سراینده کتاب مثنوی طرفدار اختیار بوده و میگوید (این‌که گوئی این‌کنم یا آن کنم ــ این دلیل اختیار است ای صنم)و به عقیده نولدکه آیه یکصد و هفتاد و یکم و آیه یکصد و هفتاد و دوم سوره اعراف نشان میدهدکه قرآن آدمی را مختار میداند نه مجبور چون عده‌ای از همان‌هاکه به موجب آیه اول خداوند را شناختند و بعد در دوران زندگی زمینی از او روبرگردانیدند مجبور نبودند که خدا را بشناسند و اگر مجبور میشدند محال بود که بتوانند از خدا روبرگردانند و یکی از آن اشخاص که در همان سوره اعراف در آیات یکصد و هفتاد و چهارم و یکصد و هفتاد و پنجم از او بحث شده بدون این‌که نامش ذکر شود (بلعم) است‌که مثل دیگران خدا شناس بود و بعد از پیروی خدا منصرف گردید و پیروی ابلیس شد

بعد جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان گفت (حتی در این دنیا هم مومن خدا را می‌بیند) . ابوبصیر گفت آیا اجازه دارم که این موضوع را بنام تو بین مسلمین منتشر کنم ؟ جعفر صادق (ع) گفت نه برای این که اگر تو به مردم بگوئی که آنها در این دنیا هم خدا را می‌بینند آنها که معنای حرف تو را نمیفهمند تصور مینمایند که خدا چون فرعون است که دعوی خدائی میکرد و میتوان اورا با دو چشم دید و گفته تو در آنها این فکر را بوجود میآورد که خداوند شبیه به انسان است و میتوان وی را با دو چشم مشاهده کرد در صورتی‌که دیدن خداوند میسر نیست مگر با چشم‌های باطنی آنگاه ابن بابویه حدیثی دیگر از علی‌بن موسی‌الرضا (ع) امام هشتم شیعیان نقل مینماید و میگوید روزی (عبدالسلام‌بن صالح) معروف به اباصلت در حضور علی‌بن موسی‌الرضا (ع) بود و پرسید نظریه تو راجع باین حدیث چیست ؟ (مومنین که در بهشت سکونت دارند از حجره‌های خود در آنجا بدیدن خداوند میروند) علی‌بن موسی‌الرضا (ع) گفت ای اباصلت خداوند محمد (ص) پیغمبر ما را برتر از تمام پیغمبران و فرشتگان آفریده است و مقرر داشته که اطاعت کردن از محمد (ص) مانند اطاعت کردن از اوست و هرکس که از اطاعت محمد (ص) سرپیچی کند از اطاعت خدا سرپیچی کرده است ، خدا در قرآن گفته که هرکس از رسول اطاعت نماید از خدا اطاعت کرده است (سوره چهارم قرآن آیات ۸۰ ــ ۸۲) از طرف دیگر محمد (ص) در زمان حیات خود گفت که هرکس دراین دنیا یا بعد از مرگ بدیدن من بیاید مثل این میباشد که بدیدن خدا رفته است و در بهشت مقام محمد (ص) برترین مقام میباشد و هیچ پیغمبر در بهشت جایگاهی برتر از محمد (ص) پیغمبر اسلام ندارد و لذا آنهائی که در بهشت بدیدن محمد (ص) میروند مثل این است که خدا را دیده‌اند) . بعد اباصلت (به گفته ابن‌بابویه قمی) سئوالی دیگر از علی‌بن موسی‌الرضا (ع) کرد و پرسید در حدیث آمده که بزرگترین پاداش که خداوند به یك مومن میدهد این است که به مومن اجازه داده میشود که صورت خدا را ببیند و چگونه مومن میتواند صورت خدا را مشاهده کند علی‌بن موسی‌الرضا (ع)

گفت ای اباصلت آن که خدا را دارای صورتی چون صورت انسان بداند مسلمان نیست در این حدیث مقصود از صورت خدا که بنظر مومن میرسد و بزرگترین پاداش برای او میباشد پیغمبر اسلام و فرشتگان خدا هستند و در روز جزا دیدن پیغمبر اسلام و فرشتگان برای یك مومن سعادتی است عظیم ولی صورت خدا یعنی آنچه در قرآن باسم (وجه خدا) گفته شده عبارت است از ذات او و خدا در قرآن میگوید همه چیز ، از بین میرود غیر از وجه او (وجه خدا) (سوره بیست و هشتم قرآن آیه بیست و هشتم) و وجه خدا ، صورتی چون صورت آدمی نیست بلکه ذات وی میباشد و خدا میگوید همه چیز از بین میرود و ذات او باقی میماند و در هر صورت دیدن چهره خدا با دو چشم امکان ندارد چون چدا چیزی نیست که مجسم شود تا این که به چشم ما بیاید)

آنگاه ابن‌بابویه از خود چنین میگوید (یك مومن در این دنیا هم ممکن است صورت خدا را ببیند همانطور که حسین (ع) دید و چون خدا را میدید ، با اعتقاد راسخ، مرك را استقبال کرد و هر مومن دیگر هم اگر بپایه خلوص حسین (ع) برسد میتواند خدا را ببیند اما نه با دو چشم ظاهری بلکه با چشم‌های باطنی و دیدن خداوند انحصاری نیست اما دیدن خداوند ، مرتبه دارد و جعفرصادق (ع) که گفت همه خدا را می‌بینند حقیقتی غیرقابل تردید برزبان آورد و اما در چشم اشخاص ، خداوند بیك شکل جلوه نمیکند و با یك مثال میتوان این موضوع را روشن کرد یك فرد عادی اگر مردی عالم را ببیند و نداند وی عالم است مردی بنظرش میرسد که مزیتی بردیگران ندارد و از او غیر از اعضای بدن و لباس چیزی نمی‌بیند اما اگر از دیگران شنیده باشد که آن مرد عالم است بیش از یك فرد عادی برایش قائل به احترام میشود لیکن باز او را نمی‌شناسد زیرا یك فرد عامی نمیتواند بفهمد که مزیت عالم در چیست اما اگر مردی که خود اهل علم است آن عالم را مشاهده کند ، اورا طوری دیگر می‌بیند و بیشتر برایش قائل بارزش میشود لذا یك نفر از دریچه دید سه نفر ، به سه شکل بنظر میرسد و هرکس باندازه اطلاع و عقل خود آن مرد عالم را می‌بیند دیدن خداوند از طرف مردم نیز همینطور است . یك فرد عامی خداوند را باندازه فکر و استنباط خود مشاهده میکند و یك مرد دانشمند ، خداوند را خیلی برجسته‌تر از مرد عامی می‌بیند در نظر مرد دانشمند خداوند دارای تجلیاتی است که یکی از آنها را یك مرد عامی نمی‌بیند و بهمین جهت است که در حدیث آمده که پیغمبر اسلام (ص) گفت کلم‌الناس علی قدر عقولهم و با هرکس باید باندازه عقل او صحبت‌کرد یعنی هنگامی که خداوند را برای یك نفر وصف میکنند باید باندازه عقل شنونده اورا توصیف نمایند و اگر بیش از میزان ظرفیت عقل شنونده وی را توصیف کنند او گمراه میشود چون نمیتواند بفهمد باو چه میگویند . همانطور که هرکس باندازه فهم و عقل خود خدا را می‌بیند ، درخواست هائی که هرکس از خدا دارد نیز باندازه فهم و عقل او میباشد و چون فهم و عقل بسیاری از مردم برای دیدن خدا ضعیف است آنچه خدا میخواهند چیزهائی است که در زندگی عادی ، برای خوش گذرانیدن در دوران حیات از آن استفاده میشود و اکثر مردم از خداوند مال میخواهند تا این که توانگر باشند و بتوانند

به راحتی زندگی نمایند .

دربین افراد بشر، آنهائی که غیرازمزایای دنیوی چیزی ازخدا نمیخواهندمعدود هستند و یکی از آنها حسین (ع) بود که از خداوند هیچ چیز نمی‌خواست و برای فداکاری خود هیچ پاداش را توقع نمیکرد برای این که آن فداکاری را وظیفه خود میدانست و میاندیشید آن که وظیفه خود را به انجام میرساند نباید متوقع پاداش باشد و آن که برای دریافت پاداش خود را فدا میکند ریاکار است و بهمین جهت در شب دهم محرم طوری قوت قلب داشت که پنداری روز بعد ، برای او ، روز جنك نبود بلکه در آن روز بایستی در یك ضیافت حضور بهم برساند

مسعودی مؤلف مروج‌الذهب

یکی از نویسندگان معروف اسلامی مسعودی است که کتابهای متعدد نوشت ولی بسیاری از کتابهای وی از بین رفت و امروز ، بیشتر اورا به اسم نویسنده کتاب (مروج‌الذهب) می‌شناسند ، ما از شرح حال مسعودی اطلاع زیاد نداریم و تاریخ قسمتی از زندگی او برما مجهول میباشد ولی میدانیم که مسافرت‌های زیاد کرد و در مشرق زمین تا هندوستان رفت و مدتی در شمال ایران یعنی ولایاتی که امروز باسم گیلان و مازندران و گرگان خوانده میشود بسر برد و در سال ۳٤٦ هجری قمری مطابق با ۹۵۷ میلادی زندگی را بدرود گفت

ابن‌الندیم صحاف معروف نوشته است که مسعودی اهل مغرب (مراکش امروزی) است ولی (یاقوت) جغرافیانویس مشهور که کتابی هم به اسم (معجم‌الادبا) دارد که در آن شرح حال نویسندگان و مورخین و علما را نوشته و در سال ٦۲٦ هجری قمری مطابق با ۱۲۲۹ میلادی زندگی را بدرود گفت در کتاب معجم‌الادبا مینویسد اگرابن‌الندیم کتاب مروج‌الذهب را میخواند نمینوشت که مسعودی در مغرب (مراکش) متولد گردیده زیرا مسعودی در مروج‌الذهب نوشته‌که زادگاه وی (بابل) است (۱)

آنچه از مسعودی میدانیم این است که وی جهانگرد بوده و در آثارش چیزی دیده نمیشود که نشان بدهد که وی از پادشاه یا امیری مستمری دریافت میکرده و چنین بنظر میرسد که ثروت شخصی داشته و بخرج خود سفر میکرده و با کشتی هم مسافرت کرده بود و در قدیم سفر کردن با کشتی گران تمام میشد چون ناخدایان کشتی‌ها از مسافرین کرایه گزاف دریافت میکردند. عده‌ای از مورخین و بیوگرافی‌نویس‌های اسلامی راجع به مسعودی نوشته‌اند که اگر بخواهیم اسم آنها را ذکر کنیم سبب کسالت خواننده خواهد شد و اکثر کسانی که راجع به مسعودی نویسندگی کرده‌اند سنی بودند و عده‌ای از

---

۱ ــ برای دانش آموزان و خوانندگان جوان تذکر میدهیم که هنگام تلفظ کتاب‌مروج‌الذهب جزو اول این نام را بر وزن بروج (برج‌ها) تلفظ نمایند و مروج‌الذهب یعنی (چمن های طلائی) یا (ریزه‌های زرین) ــ مترجم

کسانی هم که شرح حالش را نوشته‌اند مذهب شیعه داشته‌اند مورخین شیعه مسعودی را شیعه مذهب میدانند و بعضی از مورخین سنی هم نوشته‌اند که وی دارای مذهب شیعه بوده اما اورا شیعه هفت امامی معرفی کرده‌اند نه شیعه دوازده امامی عده‌ای از خاورشناسان امروز هم عقیده دارند که مسعودی شیعه بوده و گفته‌اند که وی برای تبلیغ مذهب شیعه مسافرت میکرده است مورخین و محققینی که برای کشف مذهب مسعودی بخود زحمت داده‌اند اگر به مروج‌الذهب مراجعه میکردند درمییافتند که مسعودی بدون تردید شیعه بوده برای این که در مروج‌الذهب میگوید خداوند اول محمد را آفرید و نخستین چیزی که از طرف خداوند آفریده شد نور محمدی بود و آنگاه خداوند (علی) را حافظ آن نور قرار داد و بعد آدم را که جد تمام ابنای بشر میباشد آفرید. مسعودی کماکان در مروج‌الذهب میگوید (در این جا ضرورت ندارد که من بگویم بچه دلایل اولین چیزی که آفریده شد نور محمدی بود و خداوند (علی) را حافظ آن نور کرد زیرا در کتابهای سابق خود دلائل آن را ذکر کرده‌ام) متاسفانه کتابهای سابق مسعودی که ابن‌الندیم صحاف آن ها را ذکر میکند از بین رفته است و ما از دلائلی که وی اقامه کرده اطلاع نداریم اما آنچه در مروج‌الذهب میباشد تردیدی باقی نمیگذارد که مسعودی شیعه بوده چون در مروج‌الذهب وقایع دوره خلافت (علی‌بن‌ابیطالب) (ع) به تفصیل ذکر شده و فحوای عبارات میرساند که مسعودی علی‌بن ابیطالب (ع) را خلیفه برحق میدانسته و اگر نام از خلفای اول و دوم و سوم برده برای این است که مورخ بوده و خود را مکلف میدانسته که واقعیت های تاریخی را ذکر نماید و یکی از دلائلی که نشان میدهد که مسعودی شیعه بوده اهمیتی است که تاریخ زندگی حسین بن علی (ع) در کتاب مسعودی دارد. در صورتی که مسعودی تصریح کرده که قصدم این است کتابی بنویسم که حاوی خبر باشد نه حاوی نظر یعنی قصدش این بوده که واقعیت ها را بنویسد بدون این که وارد جدال سیاسی و مذهبی شود معهذا چون شیعه بوده، اثر عقیده مذهبی‌اش در کتاب او دیده میشود چون برای حسین (ع) و فرزندان او قائل به احترامی زیاد است و آنها را امام میداند و گرچه عنوان امام را برآنها نمیگذارند اماخواننده‌ای‌که بتواند مفهوم مضامین کتابش‌رابفهمد، این موضوع را ادراك میکند.

واقعیت حکم میکرد که مسعودی در کتاب خود خلفای اموی را خلیفه بخواند ولی او، این عنوان را بر هیچ یك از خلفای اموی نمیگذارد و فقط عمربن عبدالعزیز را خلیفه میخواند تمام وقایع زندگی ائمه دوازده‌گانه شیعیان اثنی‌عشری در کتاب مسعودی هست از دلائلی که نشان میدهد که وی شیعه بوده شرحی است که راجع بامام دوازدهم شیعیان مینویسد و نشان میدهد که بعد از وفات الحسن‌العسکری امام یازدهم شیعیان، پسرش امام شد. و او مهدی است و شیعیان در انتظارش هستند اما مسعودی نمینویسد که در تاریخ تحریر کتابش که سال ۳۳۲ هجری قمری مطابق با سال ۹۴۳ میلادی بود امام دوازدهم شیعیان از هفتاد و دو سال قبل در غیبت بسر میبرد. چگونگی قتل موسی کاظم (ع) امام هفتم شیعیان وعلی‌بن موسی‌الرضا (ع) امام هشتم آنها به تفصیل در کتاب مسعودی آمده و نوشته که هر دو را مسموم کردند. کتابهائی که

مسعودی قبل ازکتاب مروج‌الذهب نوشت و در آنجا دلائل (نور محمدی) و این‌که علی حافظ (نگهبان) آن نوراست را شرح داد باسم (کتاب‌الصفوة‌فی‌الامه) و (کتاب‌الاستبصار) و کتاب (المقالات فی‌اصول‌الدینیه) خوانده میشد و هیچ یك از آن کتابها امروز در دسترس‌نیست. یکی ازکتابهای مسعودی‌که مربوط‌به شرح زندگی‌حسین(ع) بوده‌که باسم کتاب (حدائق‌الازهار) خوانده میشد در آن کتاب شرح زندگی خانواده محمد (ص) پیغمبر اسلام مکتوب بود اما قسمت اصلی کتاب را شرح زندگی حسین (ع) تشکیل میداد . علاوه براین کتاب مسعودی لااقل سه کتاب دیگر راجع به شرح زندگی اعضای خانواده پیغمبر اسلام از جمله حسین (ع) نوشته‌که امروز وجود ندارد و اگر آن کتابها موجود میبود ما شاید میتوانستیم از تاریخ مفصل حسین (ع) اطلاع حاصل کنیم و بخصوص از وقایعی که از زمان حرکت‌حسین (ع) از مکه تا روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری اتفاق افتاد اطلاع حاصل نمائیم و چون مسعودی یك مورخ واقع‌بین بوده شاید میتوانستیم اسامی ایرانیانی را که در شب دهم محرم سال ۶۱ به حسین (ع) ملحق شدند بیابیم آنهائی که میگویند که مسعودی شیعه بوده اظهار میکنند آنچه راجع به ائمه دوازده‌گانه نوشته دلیل براین نمیشود که وی شیعه بوده است . به عقیده این دسته مسعودی مورخی بوده واقع‌بین و دقت‌میکرده که هرچه هست در تاریخ خود بیاورد و چون در اسلام یك فرقه مذهبی به اسم شیعه دوازده امامی بوده‌که بدوازده امام عقیده داشتند لذا مسعودی اسامی ائمه مزبور و شرح حالشان را نوشته است اما بطوری که گفتیم خواننده دقیق‌به سهولت به علاقه مسعودی به ائمه دوازده‌گانه شیعیان و بخصوص به چند نفر از آنها پی میبرد و میفهمد که اولا مسعودی بتمام آنها علاقه دارد و آن علاقه ، ناشی از علاقه تاریخ نویسی نیست بلکه علاقه‌ایست شبیه به علاقه نمایش نامه نویس یا رومان نویسی که مجذوب قهرمانان نمایش‌نامه یا رومان خود میشود در صورتی‌که یك مورخ نسبت بکسانی‌که در تاریخ نامشان ذکر میشود علاقه مخصوص ندارد (مارکوارت) محقق آلمانی میگفت مورخ وقتی که بیکی از افرادی که در تاریخ از آنها نام میبرد علاقمند میشود دیگر مورخ نیست ، بلکه مومن است و از آن پس ، درصدد برمیآید که آن نام تاریخی را بزرك و مصفا کند ولو دقت داشته باشدکه از کادر بیطرفی تاریخ نویسی تجاوز ننماید اما چون علاقمند به آن شده نمیتواند نظر از او بردارد و فی‌المثل چون عاشقی است که معشوق خود را در یك محفل می‌بیند و فکر میکند که نباید دیگران بفهمند که او عاشق آن شخص میباشد اما از هر فرصت استفاده مینماید تااین که نظر به او بدوزد وی فکر میکند که کسی نگاه‌های اورا بسوی معشوق نمی‌بیند در صورتی که در آن مجلس کسانی هستند که از نگاه های او میفهمند که وی عاشق است چون تا کسی عاشق نباشد اصرار ندارد که آن‌قدر دیگری را بطرزی مخصوص از نظر بگذراند . مورخی هم که بیکی از اسامی تاریخ خود علاقه پیدا میکند مانند آن عاشق است که نمیخواهد کسی پی ببرد که او خواهان معشوق میباشد وی میکوشد که خود را بی‌طرف نشان بدهد ولی چون به آن اسم تاریخی علاقه پیدا کرده بی‌اراده مجذوب

وی میشود و خواننده تاریخ میفهمدکه مورخ به‌یك یا چند اسم ، از نام‌هائی که در تاریخ خود ذکر کرده علاقه خاص داشته است

امروز از مروج‌الذهب گذشته، کتابهائی دیگر از مسعودی دردست هست وخواننده آن کتابها میفهمد که مسعودی به ائمه دوازده‌گانه شیعه و بخصوص بعضی از آنها علاقه دارد و یکی از آنهاکه خیلی مورد علاقه مسعودی میباشد علی‌بن ابیطالب (ع) امام اول شیعیان است و دیگری حسین (ع) امام سوم شیعیان و سومی جعفرصادق (ع) امام ششم شیعیان . یکی از دلائل این علاقه معنوی عبارت است از کتاب موسوم به (کتاب الاثبات الوصیه‌الامام علی‌بن ابیطالب) این کتاب با این عنوان بعد از این که کشف شد ، مورد تردید مسعودی شناسان اروپا قرارگرفت و اندیشیدندکه شاید این‌کتاب از مسعودی نباشد و شخصی بعد از او این‌کتاب را نوشته و برای این‌که از شهرت مسعودی استفاده کند کتاب را بنام وی نوشته است . اما مسعودی شناسان اطلاع داشتندکه در فهرستی‌که یکی‌از مورخین قدیم به‌اسم (الاشتر) راجع به‌کتابهای مسعودی‌نوشته کتابی به‌اسم (اثبات‌الوصیه) وجود داشته و آیا این کتاب همان اثبات‌الوصیه است در اثبات‌الوصیه که در فهرست الاشتر ذکر شده عنوان (امام علی‌بن‌ابیطالب) وجود ندارد و آیا عنوان مزبور را کاتب ، از طرف خود براسم کتاب افزوده است ؟ (کتاب اثبات‌الوصیه‌الامام علی‌بن ابیطالب) در نجف واقع در عراق چاپ شد و تاریخ تحریرکتاب را از طرف مسعودی سال ۳۳۲ هجری قمری نوشته‌اند که مطابق میشود با ۹۴۳ میلادی و آن سالی است که مسعودی بدست خود مروج‌الذهب را نوشت در مقدمه کتاب اثبات‌الوصیه الامام علی‌بن ابیطالب نوشته‌اند که عده‌ای از مورخین و محدثین گذشته تصدیق کرده‌اند که کتاب مزبور از طرف مسعودی نوشته شده و یکی از آنها (نجاشی) است که در سال ۴۵۰ هجری قمری (مطابق با سال ۱۰۸۵ میلادی) زندگی را بدرود گفت و دیگری (مجلسی) میباشد که کتاب معروفش (بحارلانوار) است و در سال ۱۱۱۰ هجری قمری (مطابق با ۱۷۰۰ میلادی) چشم از دنیا پوشید و مجلسی بنابر مقدمه‌ای که در آغاز کتاب نوشته شده قسمت هائی از آن کتاب را در بحارالانوار خود آورده است

با این که دو نفر نامبرده از علمای معروف اسلامی هستند معهذا باید کتاب اثبات‌الوصیه‌الامام‌علی‌بن‌ابیطالب را ازلحاظ این‌که ازطرف مسعودی نوشته‌شده بااحتیاط تلقی کرد . علت این که دانشمندان مسعودی شناس ، کتاب (الاثبات‌الوصیه) را با تردید تلقی کرده‌اند و تصور میکنند که کتاب مزبور شاید از مسعودی نباشد این است که بعضی از قسمت های کتاب الاثبات‌الوصیه با کتاب مروج‌الذهب تفاوت دارد و اگر آن دو کتاب را یك نفر مینوشت نباید آن تفاوت بوجود بیاید . نظریه مسعودی درکتاب الاثبات‌الوصیه این است که جبرئیل بعد‌از این که حسین (ع) متولد گردید کشته شدن او را به جدش محمدبن عبدالله (ص) اطلاع داده بود و باو گفت که حسین (ع) در بین‌النهرین کشته خواهد شد اما در عوض میراث پیغمبران به‌نسل اومنتقل خواهد گردید ونسل حسین(ع) تا روز رستاخیز از میراث پیغمبران برخوردار خواهند بود و میراث پیغمبران عبارت است از (وصیه ــ علم ــ حکمت) این سه از طرف خداوند به (آدم) داده شد و بعداز

آدم میراث پیغمبران بفرزندانش رسید تا این که به پیغمبر اسلام واصل گردید . بعد از پیغمبر اسلام (ص) میراث پیغمبران به علی (ع) رسید و پس از وی به پسرش حسن واصل گردید و آنگاه به حسین (ع) برادر حسن رسید . روزی که حسین (ع) بدنیا آمد (بنابر گفته مسعودی در کتاب الاثبات‌الوصیه) جبرئیل با هزار فرشته نزد محمدبن عبدالله (ص) رفت و تولد آن طفل را باو تبریك گفت . بال یکی از آن فرشتگان شکسته بود و او بال خود را به طفل نوزاد مالید و بالش بشکل اول درآمد و فرشته مزبور با خود عهد کرد که از خداوند خواهش کند که وی را عهده‌دار خدمتگزاری حسین (ع) نماید و بعد از این که حسین (ع) کشته شد آن فرشته عهده‌دار خدمات قبرش گردید و اوست که راجع به ده‌ها هزار نفر که بزیارت قبر حسین (ع) میروند ، به محمدبن عبدالله (ص) گزارش میدهد و میگوید چه عده بزیارت قبر حسین (ع) آمدند و که بودند . نکته اخیر ، یکی از مواردی است که مسعودی شناسان را مردد کرده که آیا کتاب اثبات‌الوصیه از طرف خود او نوشته شده است یا از طرف دیگری . زیرا مسعودی بطوری که گفتیم در سال ۳۴۶ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و در آن موقع ده‌ها هزار نفر بزیارت قبر حسین (ع) نمیرفتند . تردیدی وجود ندارد که درآن موقع عده‌ای از شیعیان بزیارت قبر حسین میرفتند اما شماره آنها به ده‌ها هزار نفر نمیرسید ما بموجب اسناد تاریخی میدانیم که در قرن چهارم هجری قبر حسین (ع) دارای عمارت بوده و بالای قبر ، بنائی ساخته بودند و عده‌ای به زیارت قبر میرفتند اما مسعودی که در قرن چهارم هجری میزیسته بطور قطع میدانسته که شماره زائران قبر حسین (ع) به ده‌ها هزار تن نمیرسید و زوار قبر حسین ، از روزی زیاد گردید که در خاورمیانه یك حکومت شیعه مذهب روی‌کار آمد و قبل از آن شماره زوار قبر حسین (ع) زیاد نبود . مسئله دیگر که در کتاب اثبات‌الوصیه ذکر گردیده این روایت است پیغمبر اسلام پسری داشت که زندگی را بدرود گفت و خداوند جبرئیل را نزد پیغمبر فرستاد و پیغام داد که اگر میل داری پسرت زنده شود من او را زنده خواهم کرد ولی آگاه باش که او بدست تمام امت تو کشته خواهد شد و در نتیجه تمام امت تو به جهنم خواهند رفت ولی اگر از زنده شدن پسرت صرفنظر کنی نوه‌ات حسین (ع) از طرف نیمی از امت تو کشته میشود و در نتیجه نیمی از امت تو به جهنم میروند و اینك بگو که آیا میل داری تمام امت تو به جهنم بروند یا نیمی از آنها و پیغمبر اسلام کشته شدن حسین را بر کشته شدن پسر خود (اگر زنده میگردید) ترجیح داد تا این که فقط نیمی از امت وی به جهنم بروند کسی که این روایت را میخواند حس میکند که ضعیف است و از مردی چون مسعودی نویسنده مروج‌الذهب بعید مینماید که این روایت را صحیح بداند و تائید کند . در کتاب اثبات‌الوصیه آیاتی از قرآن ، برای تایید خلافت علی بن ابی طالب (ع) و بعد از او ، امامت فرزندانش ذکر شده است از جمله آیه سی وسوم از سوره سی و سوم قرآن باین مضمون

(خداوند فقط خواهان این است که از شما ای اهل‌البیت ، هرنوع آلودگی را

دور کند و شما را بطور کامل مصفی نماید) (۱)

نه فقط مسعودی در کتاب الاثبات‌الوصیه این آیه را دلیل براین میداند که‌خداوند بموجب این آیه خانواده پیغمبر اسلام را مصفی و مطهر نموده بلکه تقریبا تمام دانشمندان شیعه مذهب ، این آیه را دلیل براین میدانند که خانواده پیغمبر اسلام برتر از همه است. این هم یکی از دلائل شیعه بودن مسعودی بشمار میاید چون اگر وی شیعه نبود بعید مینمود این آیه را بشرحی که خواهد آمد مورد تفسیر قرار بدهد تفسیر دانشمندان شیعه از این آیه متکی بر دو روایت است یکی از ام‌المومنین (عایشه) و دیگری از ام‌ـ المومنین (ام‌سلمه) عایشه میگوید روزی رسول‌الله که عبائی سیاه بردوش داشت هنگام بامداد وارد خانه من شد و نشست و طولی نکشید که فاطمه زهرا (ع) آمد و پیغمبر او را داخل عبا کرد و بعد از او ، علی (ع) آمد و پیغمبر وی را در عبا جا داد و آنگاه حسن و سپس حسین (ع) آمدند و پیغمبر آن دو را هم وارد عبا نمود و عباهای اعراب در قدیم وسعت داشت . بعد از این که آن چهار نفر در عبا جا گرفتند ، پیغمبر گفت خدایا اینان اهل‌البیت من هستند و آنها را از هر آلودگی دور بدار و آنگاه رسول‌الله آیه تطهیر را خواند و آیه تطهیر اسم آیه سی و سوم از سوره سی و سوم قرآن است که با این کلمات ختم میشود (و یطهر کم تطهیرا) و بهمین جهت دانشمندان اسلامی نام آن را آیه تطهیر گذاشته‌اند و مفهوم آیه هم دور کردن آلودگی و تصفیه است . این روایت را بهمین شکل بدون هیچ تغییر از ام‌سلمه زوجه پیغمبر اسلام نقل کرده‌اند و ام‌سلمه میگوید که این واقعه در خانه او روی داد و در آنجا ، پیغمبر ، آن چهار نفر را وارد عبا کرد و از خدا خواست که آلودگی را از اهل‌البیت او دور نماید و مسعودی درکتاب الاثبات‌الوصیه میگوید بهمین دلیل فاطمه زهرا و علی و حسن و حسین از تمام ائمه شیعه برتر هستند زیرا پیغمبر آنها را در عبای خود جا داد و در حقشان دعای خیر نمود و آن چهارنفربا خود پیغمبرپنج نفرشدند و آن پنج نفربرجسته‌ترین وعزیزترین ودانشمندترین موجودات جهان هستند و خداوند برتر از آن پنج نفر چیزی نیافرید و فقط این پنج نفر نام بزرگ خداوند را (اسم اعظم ــ مترجم) میدانستند و امروز هم میدانند چون شیعیان عقیده دارند این پنج نفر و همچنین ائمه دیگر مذهب شیعه ، زندهٔ جاوید هستند و مزیت دانستن اسم اعظم این است که هرکس آن را بداند دانا و توانا میشود و

---

۱ ــ آنچه نویسنده میگوید قسمت آخر آیه سی‌و سوم از سوره سی و سوم قرآن میباشد و میدانیم که سوره مزبور موسوم به احزاب است ، و قسمت های اول آیه مربوط بزن‌های حضرت ختمی مرتبت (ص) میباشد و خداوند در آغاز آیه بزنان پیغمبر میگوید (و قرن‌فی‌بیوتکن) یعنی در خانه های خود قرار بگیرید و بعد می‌گوید بامور خانه‌داری مشغول باشید و هنگام خروج از منزل مثل زن‌های دوره جاهلیت و دوره قبل از اسلام خود را نیارائید و تزیین نکنید و نماز بخوانید و زکوة بدهید و ازخداوند وپیغمبر اواطاعت کنید، بعد ازاین مقدمات خداوند آنچه راجع به اهل‌البیت ذکر گردیده ، بیان مینماید و بحث در مورد اهل‌البیت را اینك از قلم نویسنده میخوانیم مترجم)

دانشمندان شیعه اسم بزرگ خداوند را (علم و حکمت خداوند) میدانند و میگویند که مقصود از دانستن اسم بزرگ خداوند این است که کسی که علم و حکمت خداوند را بداند در آن صورت از هرچه هست غیر از خود خداوند ، داناتر و تواناتر میشود ولی نمیتواند دانائی و قدرتی چون خداوند داشته باشد برای این که دانائی و توانائی خداوند مطلق است ، و هیچ آفریده از حیث دانائی و توانائی به خداوند نمیرسد نویسنده کتاب الاثبات‌الوصیه میگوید چون حسین (ع) بعد از خداوند داناتر از همه بود و همه چیز را میدانست و مشمول مرور زمان نمیشد تمام وقایع مربوط به خود را پیش‌بینی میکرد و نه فقط کلیات وقایع بلکه جزئیات را هم پیش‌بینی مینمود و میدانست که خویشاوندان نزدیکش و خود او بقتل خواهند رسید

کتاب (الاثبات‌الوصیه الامام علی‌بن ابیطالب) بطوری که از عنوانش مستفادمیشود راجع به اثبات وصی بودن علی‌بن ابیطالب (ع) نوشته شده است نویسنده برای اثبات این موضوع بیشتر از وقایع تاریخی که بشکل روایات نقل میشود استفاده مینماید و میگوید :

اول ــ اولین بار که جبرئیل بر پیغمبر اسلام نازل گردید تا این که به او بگوید از طرف خداوند ، به پیغمبری انتخاب گردید علی‌بن ابیطالب با پیغمبر بود و اولین نماز را پیغمبر اسلام و علی (ع) باتفاق خواندند .

دوم ــ هنگام معراج ، که پیغمبر اسلام به آسمان رفت خداوند باو گفت که علی‌بن ابیطالب (ع) را برای جانشینی خود انتخاب نماید

سوم ــ این روایت را از پیغمبر اسلام نقل میکنند که وی گفت من و علی (ع) نوری بودیم که برتارك (آدم ابوالبشر) می‌درخشیدیم و آن نور منتقل بفرزندان آدم شد تا این که به عبدالمطلب رسید

در آن موقع نور بدو قسمت منقسم گردید و قسمتی منتقل به عبدالله پدر من شد و قسمتی دیگر منتقل به ابوطالب پدر علی (علی) گردید و ما دو نفر ، از یك نور هستیم

چهارم ــ در روز هیجدهم ذیحجه ، سال حجةالوداع ، پیغمبر اسلام ، علی (ع) را در محلی موسوم به غدیر خم ، بطور رسمی و علنی برای جانشینی خود تعیین کرد و در این قسمت هیچکس تردید ندارد و تمام فرقه های اسلامی بنابر نوشته صاحب کتاب اثبات‌الوصیه آن واقعه را مستند می‌دانند و قبول میکنند که در آن روز ، علی‌بن ابیطالب (ع) از طرف پیغمبر اسلام برای جانشینی او انتخاب گردید

منتهی بعد از رحلت پیغمبر اسلام نظریه مسلمین ، راجع به جانشینی پیغمبر تغییر کرد و نخواستند که علی‌بن ابیطالب (ع) جانشین پیغمبر شود . لذا در این واقعیت ، که محمدبن عبدالله (ص) قبل ازرحلت ، علی رابرای جانشینی خودانتخاب کردکوچکترین تردید وجود ندارد و خلیفه شدن سه نفر دیگر قبل از علی (ع) این واقعیت را انکار نمیکند و در اسلام فرقه‌ای وجود ندارد که روز غدیر خم را واقعی نداند

پنجم ــ قبل از این که پیغمبر رحلت کند جبرئیل براو نازل شد و به پیغمبر گفت دستور بدهد تمام کسانی که بربالین او هستند خارج شوند و فقط چهار نفر بمانند و آنها

فاطمه زهرا ، و علی ، و حسن و حسین بودند . جبرئیل با حضور آن چهار نفر اول سلام خداوند را به پیغمبر ابلاغ کرد و آنگاه گفت که خداوند امر کرده است که علی‌بن ابیطالب (ع) را به جانشینی خود انتخاب کنی و پیغمبر در همانجا علی‌بن ابیطالب (ع) را به جانشینی خود انتخاب کرد و میراث پیغمبران را که عبارت است از (وصیه ــ علم ــ حکمت) به او واگذاشت . این روایت ، با واقعه تاریخی و بدون تردید روز غدیر خم مغایرت ندارد ولی غیرضروری به نظر میرسد چون بعد از این که پیغمبر اسلام ، در روز غدیر خم ، علی‌بن ابیطالب (ع) را به جانشینی خود انتخاب کرد آمدن جبرئیل برای این که دستور جانشینی علی (ع) را به پیغمبر اسلام ابلاغ نماید ضروری بنظر نمیرسد

ششم ــ وقتی پیغمبر از مکه به مدینه مهاجرت کرد علی‌بن ابیطالب (ع) در بستر او آرمید و آنهائی که آمده بودند پیغمبر را بقتل برسانند علی (ع) را بجای او یافتند و در آن موقع علی داوطلب مرگ شد و حاضر گردید که کشته شود تا این که پیغمبر اسلام بتواند خود را بمدینه برساند .

هفتم ــ سرنوشت آینده علی (ع) و این که جانشین پیغمبر اسلام خواهد شد بمادرش فاطمه (بنت‌اسد) الهام شده بود

علمای شیعه که تاریخ زندگی حسین (ع) را نوشته‌اند ، گفته‌اند که او با علم امامت میدانست که کشته خواهد شد تاریخ زندگی حسین بموجب اسنادی که در دست داریم ، قبل از قرن چهارم هجری نوشته شد . اما در قرن چهارم هجری و دوره‌زمامداری (آل‌بویه) تاریخ زندگی آن مرد از طرف دانشمندان شیعه که در آن عصر میزیستند بطور منظم تدوین گردید و در همان عصر است که دانشمندان شیعه‌مذهب گفتندکه حسین (ع) میدانسته است که کشته خواهد شد. بطوری که همه میدانیم زمامداران آل‌بویه ، مروج مذهب شیعه بودند و در عصر آنها مذهب شیعه وسعت بهم رسانید و دانشمندان شیعه مذهب چون (کلاینی) و (ابن‌بابویه) در آن قرن با کتاب های خود خیلی کمك به توسعه مذهب شیعه کردند و بعد از ده قرن ، هنوز کتب آنها مورد استفاده شیعیان میباشد . ما نمیتوانیم از روی قیاس امروزی ابن‌الندیم صحاف معروف را جزو دانشمندان آن عصر بدانیم اما نباید انکار کرد که وی بقیاس آن روز ، مردی دانشمند بود و از این جهت نامش را در این‌جا میبریم که او هم به مذهب شیعه تمایل داشت و گرچه مذهب رسمی و علنی او سنی بشمار میآید اما در علاقه او نسبت بمذهب شیعه ، تردید نداریم .

حسین ازسرنوشت خود آگاه بود

در قرن چهارم هجری دربین شیعیان این‌عقیده بوجود آمدکه حسین(ع) میدانسته است که کشته خواهد شد . از نظر منطقی این عقیده صحیح است و مردی که می‌بیند که محاصره شده و بیش از هفتاد و یك یا دو نفر ، و بروایتی بیش از صدو پنجاه نفر یا سیصد نفر طرفدار ندارد و تصمیم هم گرفته بجنگد ، طبیعی است که میداند کشته خواهد شد چون شماره سربازان قشونی که او را محاصره کرد بموجب روایات حداقل چهار

هزار نفر و حداکثر سی هزار نفر بود طرفداران حسین (ع) هرقدر که شجاع بودند نمیتوانستند درقبال چهار هزار تن پایداری نمایند و ازپا درمیآمدند لذا یك اروپائی هم که شیعه مذهب نیست نظریه شیعیان را مشعر براین که حسین میدانسته که کشته خواهد شد قبول میکند ولی بطوری که گفتیم این نظریه قابل قبول نیست که حسین (ع) فقط برای این از مکه عزیمت کرد و راه کوفه و آنگاه کربلا را پیش گرفت که کشته شود ولی این را میتوان پذیرفت که حسین بکوفه و کربلا رفت تا این که ضمن مبارزه بـرای حق ، جان فدا نماید چون بطوری‌که در فصول قبل گفتیم هیچ عاقلی فقط برای این‌که کشته شود (بدون علت و محمل) بجائی نمیرود اما کسانی بوده‌اند و هستند که تصمیم میگیرند در راه مبارزه برای پرنسیپ خود کشته شوند

(فرانسیسکو ــ گابریلی) استاد دانشگاه (روم) و یکی از شیعه شناسان معاصر در تحقیقی که مربوط به کتابهای شیعه در قرن چهارم هجری کرده میگوید که عقیده شیعیان مربوط به این که حسین (ع) کشته خواهد شد از این مبداء سرچشمه میگیرد که شیعیان امام را دارای علم مطلق میدانند و عقیده دارند که امام همه چیز را میداند ولی توجه را هم ضروری بشمار میآورند مشروط براین که به آن توجه کند و بهمین جهت توسل بـه امام را برای ایجاد درخواست های خود ضروری میدانند ، توضیح این مطلب این است که امام در حال عادی توجه به موضوعی خاص ندارد برای این که او در عین ایـن که مافوق بشر میباشد ، دارای جنبه بشری نیز هست و پیغمبر اسلام گفت من بشری هستم مثل شما و وقتی پیغمبر دارای جنبه بشری باشد امام نیز دارای جنبه بشری است و چون امام دارای جنبه بشری هم میباشد در مواقع عادی ، به چیزی بخصوص توجه ندارد امـا همین که به چیزی توجه کرد ، راجع به آن موضوع ، عالم میشود و از هرچه در آن است و هرچه در آینده خواهد شد اطلاع حاصل مینماید حسین (ع) در حال عـادی از سرنوشت خود اطلاع نداشت اما همین که درصدد برمیآمد به سرنوشت خود فکـر کند تمام وقایع سرزمین کربلا را نه فقط بطورکلی بلکه بطور جزئی میدید و بطوری که گابریلی استاد دانشگاه روم میگوید این عقیده ، از عقیده شیعیان دوازده امامی راجع به علم مطلق امام ، جدا نیست ، گابریلی میگوید این عقیده در بین مومنین مسیحی نیـز هست و آنها هم معتقد هستند که بزرگان دیانت مسیح در حال عادی توجه به چیزی بخصوص ندارند اما همین که توجه آنها جلب شد ، راجع به آن ، علم کامل حـاصل میکنند و بهمین جهت مومنین مسیحی برای رفع حاجات خود متوسل به بزرگان دیـن می‌شوند و عقیده دارند وقتی متوسل شدند ، توجه بزرگان دین بسوی آنها جلب میشود و حاجتشان مستجاب میگردد گابریلی میگوید که انعقاد مجالس تذکر برای حسین (ع) از طرف شیعیان ، در قرن چهارم هجری متداول شد در قرن چهارم هجری ، طـوری مذهب شیعه وسعت بهم رسانید که نه فقط در ایران و عراق توسعه یافت بلکه تا افریقای شرقی هم رفت و ایرانیانی که از ایران به افریقای شرقی مهاجرت کردند آن مذهب را با خود بردند و مسجدهائی که در سرزمین (سومالی) و (کنیا) واقع در افریقا ساخته شده بدست ایرانیان شیعه و با سرمایه آنها بنا گردیده بود و شهر معروف (مکادیشو)

(مقدسیه) واقع در سومالی از طرف ایرانیان ساخته شد و امروز آن شهر بزرگترین شهر سومالی واقع در افریقای شرقی میباشد و به احتمال زیاد (بندرقاسم) هم از طرف ایرانیان در سومالی ساخته شد و مهاجرین ایرانی مذهب شیعه دوازده امامی را درافریقای شرقی وسعت دادند و آنگاه مذهب شیعه رفته‌رفته در آن مناطق محدود شد ولی آثار آن امروز هست علت این‌که توسعه مذهب شیعه ، در قرن چهارم هجری امروز آن طور که باید جلب توجه نمیکند این است که در آن قرن شعرائی نبوده‌اند که راجع بمذهب شیعه دوازده امامی شعر بسرایند و نویسندگانی نبوده‌اند که از لحاظ ادبی ، مبلغ مذهب شیعه باشند آنهائی که در آن قرن راجع به مذهب شیعه نویسندگی کردند دانشمندان بودند و مذهب شیعه را از لحاظ علمی و فقهی مورد بحث و تایید قرار دادند و فقط طبقه تحصیل کرده و دانشمند آن عصر میتوانستند از کتابهای آنها بهرمند شوند هیچ یك از آنها نویسنده ادبی یا شاعر نبودند که از لحاظ ادبی مبلغ مذهب شیعه باشند و آثاری از نثر و نظم برجا بگذارند که امروز نشان بدهد که در آن عصر مذهب شیعه دوازده‌امامی خیلی وسعت بهم رسانیده بود و این موضوع نشان میدهد که هر عقیده ، ولو پیروان زیاد داشته باشد ، محتاج یك عده نویسنده و شاعر است که آن عقیده را بین مردم بزبان خود آنها تبلیغ کنند و اگر آن عده وجود نداشته باشند ، عقیده مزبور معروف نمیشود .

مذهب شیعه دوازده امامی در قرن چهارم هجری چنان وسعت بهم رساند که در قاره افریقا حتی تا (ماداگاسکار) رفت ولی ما امروز از آن بدون اطلاع هستیم و نمیدانیم آنهائی که آن مذهب را از یك طرف تا قلب افریقا و از طرف دیگر تا ماداگاسکار بردند که بودند و فقط اسم‌هائی از آنها بطور مجمل بنام شیرازی و اصفهانی باقی مانده آن اسامی را هم ما از مساجدی که آنها ساخته‌اند استنباط کرده‌ایم و به احتمال قوی ، هنگام ساختن مساجد در سومالی و کنیا و ماداگاسکار ایرانیان شیعه مذهب به رسم خودشان ، کتیبه‌های مفصل برمسجد نوشته بودند و اسم بانی مسجد و معمار آن در کتیبه‌ها وجود ندارد و تصور میکنیم بعد از این که کتیبه‌ها ویران شد وازبین رفت کسی درصدد برنیامد که آنها را تجدید نماید . اما در دوران صفوی نویسندگان و شعرائی بودند که برای مذهب شیعه دوازده امامی تبلیغ کردند و بهمین جهت ما از چگونگی توسعه مذهب شیعه در آن دوران و کسانی که در آن کار دست داشته‌اند اطلاعات زیاد داریم و اشعاری که از طرف شاعران دوره صفویه راجع به مذهب شیعه و وقایع کربلا سروده شده ، در راسخ کردن مذهب شیعه و ارادت شیعیان به حسین (ع) خیلی اثر داشته است (فرانسیسکو گابریلی) میگوید که برطبق عقیده شیعیان دوازده امامی ، علم و اطلاع حسین (ع) راجع بوقایعی که بعد برای او اتفاق میافتاد علمی بوده است مافوق بشری و لذا وی از طفولیت از سرنوشت نهائی خود هرموقع‌که به آن توجه میکرد اطلاع داشته است از نظر مذهبی این موضوع مثل موضوع‌هائی که ما در دیانت مسیح داریم (به قول گابریلی) قابل قبول است . ما نیز عقیده داریم که مسیح روزی که متولد گردید از سرنوشت خود آگاه بود و میدانست روزی خواهد بود که به دستور (پونتوس ــ پیلاطس) حاکم رومی سرزمین فلسطین مقتول خواهد شد اما از نظر تاریخی ما مسیحیان این عقیده را نداریم

و عقل ما میگوید که این طور نبوده است . اما در مورد امام حسین یك مورخ نفس عمل را که عبارت است از مقاومت حسین در قبال یزیدبن معاویه و عمال او میباشد مـورد قضاوت قرار میدهد

برای ماکه نسبت به مذهب شیعه بی‌طرف هستیم این موضوع مورد توجه نیست که آیا حسین (ع) روزی که متولد شد میدانست که آیا وی در سال شصت و یکم هجری در کربلا کشته خواهد شد یا نه ؟ بلکه این موضوع مهم است که وی در راه پرنسیپ خود کشته شد و همه چیز خویش و جز ایمانش را فدا کرد . یك مورخ بی‌طرف ، میفهمد که حسین میتوانست از کشته شدن بپرهیزد و کافی بود که با یزیدبن معاویه بیعت نماید تا جان خود و خویشاوندانش را حفظ کند ولی او مرگ خود و خویشاوندانش را ترجیح داد این را هم باید گفت که حسین (ع) نمی خواست خویشاوندان و هواخواهان خود را بقتل برساند و خواهان زنده ماندن آنها بود و به آنها گفت که بروند و جان خود را نجات بدهند ولی‌خود آنها نرفتندو ما دیدیم که در آخرین ملاقات حسین (ع) وابن‌سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین فرمانده سپاه موافقت کرد کسانی که میخواهند حسین (ع) را ترك کنند مجاز هستند که از خط محاصره بگذرند و بروند منابع قوانین اسلامی دو چیز است اول قرآن و دوم سنت شیعیان دوازده امامی هم منابع قوانین را همین دو چیز میدانند منتها حدیث را هم جزو سنت بشمار میآورند حدیث عبارت است از خبری که از ائمه دوازده گانه‌شیعیان شنیده‌شده است. احادیث‌شیعیان دوازده‌امامی‌را (ژرارلکنت) فرانسوی استاد دانشگاه السنه شرقی در پاریس طبقه‌بندی کرده و میگوید که پنجاه تـا پنجاه و پنج درصد از احادیث شیعیان دوازده امامی از امام جعفر صادق (ع) امـام ششم شیعیان است

حدیث نزد شیعیان دوازده امامی چون کلام خدا معتبر است برای این که جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان (نقل از کافی مورخ و محدث معروف) گفت : (حدیثی حدیث ابی ــ و حدیث ابی حدیث جدی ــ و حدیث جدی حـدیث الـحسین ــ و حدیث الحسین حدیث امیرالمومنین ــ وحدیث امیرالمومنین حدیث رسول‌الله ــ و حدیث رسول‌الله قول الله)

بر طبق این حدیث ، حدیثی که جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان گفته مانند گفته خدا میباشد جعفر صادق (ع) یکی از دانشمندان بزرك عصر خود بوده است و هنوز شیعیان ، از لحاظ تاریخی و علمی راجع به او تحقیق نکرده‌اند و ژرارلکنت استاد دانشگاه زبان های شرقی در پاریس نوشته است که برای تحقیق تاریخی و علمی در مورد جعفر صادق (ع) باید تمام منابع شیعه و تمام فرق دیگر اسلامی مورد مطالعه قرار بگیرد برای این که دوره محمد باقر (ع) امام پنجم شیعیان و جعفر صادق (ع) امام ششم و موسی کاظم (ع) امام هفتم شیعیان دوره‌ای بود که تمام فرقه های اسلامی در آن دوره تکوین شد و برای تحقیق تاریخی و علمی در مورد جعفر صادق (ع) باید تمام آن فرقه ها را شناخت و منابع آنها را مورد مطالعه قرار داد و مطالعه آن منابع و

بخصوص منابع شیعه (غیر ازکتابهائی که بتازگی چاپ‌شده) کاری است طولانی ودشوار وگاهی‌طاقت‌فرسا. چون‌منابع قدیمی فرقه‌های اسلامی وبخصوص منابع‌قدیمی‌مذهب‌شیعه، طوری نوشته شده که نه فقط فهرست ندارد بلکه از لحاظ طبقه بندی مطالب هم گاهی منظم نیست و دارای حواشی میباشد که دیگران نوشته‌اند و بعضی از منابع ، دارای حواشی مضاعف نیز هست یعنی دسته‌ای دیگر از دانشمندان برحواشی دسته اول حاشیه نوشته‌اندو استخراج اسناد تاریخی و علمی از آن منابع از طرف یك محقق مغرب زمینی کاری است طولانی و گاهی محقق ، بمناسبت نبودن فهرست ، برای پیدا کردن یك نام باید یك کتاب ده جلدی را بخواند خوشبختانه خواندن کتب دستخط و قدیمی فرقه های مختلف اسلامی و از جمله کتب شیعیان که در آغاز از طرف یك محقق مغرب زمینی دشوار است رفته رفته سهل میشود و چشم به‌خواندن آن خطوط عادت‌مینماید معهذا تحقیق تاریخی و علمی راجع به جعفر صادق (ع) کاری نیست که بتوان دریك یا دو سال بانجام رسانید . اما از آنچه تا کنون از طرف محققین مغرب زمینی تحقیق شده چنین برمیآید که جعفر صادق از برجسته‌ترین دانشمندان عصرخود بوده وشاگردان او، بعد از وی ، از دانشمندان بزرگ دوران خود گردیدند

جعفر صادق علاوه برعلوم اسلامی ریاضیات و شیمی و هیئت را میدانست و بطوری که ژرار ــ لکنت میگوید باحتمال زیاد اندازه گرفتن مسافات را بوسیله طول و عرض جغرافیائی که بعد (ابوریحان بیرونی) بیان کرد جعفر صادق (ع) ابتکار نمود و (جابربن حیان) دانشمند معروف شیمی اسلامی میگوید که در شیمی آنچه آموختم از امام جعفر صادق (ع) فرا گرفتم قبل از جعفر صادق (ع) مذهب شیعه بود اما رونق نداشت و آن مرد دانشمند با علم و احاطه خود مذهب شیعه را رونق داد و نه فقط رونق مذهب شیعه دوازده امامی از آن مرد بزرگ بود بلکه تمام فرق شیعه از جعفر صادق (ع) رونق گرفت .

شیعیان علم جعفر صادق (ع) را علم امامت میدانند و عقیده دارند که وی چــون امام بود تمام علوم را میدانست و این عقیده را مومنین مسیحی نسبت به مسیح دارند محققین مغرب زمینی با این‌که نسبت به جعفر صادق (ع) عقیده‌ای ، چون عقیده شیعیان ندارند وسعت علم او را تصدیق مینمایند و او را یکی از مردان بزرگ علمی‌بشمار میآورند و برای ثبوت علمی میگویند وی به محاسبات جفر پی برد و جفر امروز درزبان های اروپائی باسم محاسبات (این‌فی‌نی‌ته‌زیمال) خوانده میشود (۱)

۱ ــ اولین مرتبه است که مترجم ناتوان می‌شنود که جفر یعنی محاسبات جدید این فی‌نی ته‌زیمال و مترجم بارها در کتابها دیده بودم که نوشته‌اند حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام از علم جفر اطلاع داشته و از توضیحاتی که راجع به آن علم دادند چیزی نفهمیدم و همین قدر از آن توضیحات ، ادراك میکردم که علم جفر باید مربوط به حروف یا اعداد باشد و رویهمرفته از توضیحاتی کــه نویسندگان قدیم راجع به علم جفر داده بودند این طور میفهمیدم که جفر ، چه مربوط به حروف چه مربوط به اعداد علمی است ماوراءالطبیعه که افراد عادی بدان دسترسی ندارند و چیزی است مانند

میدانیم بعد از این که محاسبات این‌فی‌نی‌ته‌زیمال متداول شد علم فیزیك و هندسه خیلی پیشرفت کرد و ما قسمتی زیاد از پیشرفت علوم فیزیك و هندسه را مدیون این محاسبات هستیم بطوری که تاریخ نشان میدهد اولین مرتبه (ارشمیدس) دانشمند و مهندس معروف متوجه شد که باید این علم را ابداع کرد و بعد از او در منابع مغرب زمینی از این علم بحث نمیشود تا زمان (کپلر) دانشمند آلمانی و او در کتابی که در سال ۱۶۱۵ میلادی منتشر شد از این علم صحبت کرده است . بعد از کپلر (دکارت) دانشمند فرانسوی راجع به این علم صحبت کرد و در همان اوان (کاوالیه ری) دانشمند ایتالیائی و استاد دانشگاه (بولونی) در ایتالیا راجع به این علم صحبت نمود . آنگـاه (پاسگال) دانشمند فرانسوی این علم را در سال ۱۶۵۸ میلادی مطرح کرد سپس (ساویر) دانشمند انگلیسی و استاد دانشگاه (اوکسفورد) انگلستان راجع به این علم بحث کرد . لیکن امروز ما میدانیم که بعداز ارشمیدس اولین کسی که راجع به این علم بحث کرد جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان بود.شیعیان معاصر جعفر صادق(ع) گفتند که جفر که امام بر آن احاطه دارد علم حروف است زیرا وقتی محاسبات‌جعفر صادق (ع) را میدیدند آنقدر که حروف بنظرشان میرسید اعداد را مشاهده نمیکردند امروزهم که ما یك صورت محاسبه این فی‌نی‌ته‌زیمال را می‌بینیم آن قدر که حروف را مشاهده میکنیم اعداد را مشاهده نمی‌نمائیم . امروز ما میدانیم که در حساب این‌فی‌نی‌ته

وصول به حقیقت از طرف عرفا که باید با ریاضت به آن واصل شد و با تحصیل علم و بکارانداختن عقل وصول بآن محال است و اینك دیده میشود که علم جفر محاسبات این‌فی‌نی‌ته‌زیمال میباشد و بطور تحت‌اللفظی یعنی (محاسبات نا محدود در کادر محدود) و درکتاب‌لغت عربی تالیف دانشگاه الجزیره پایتخت کشور الجزایر که مترجم تصور میکند که جامع‌ترین لغت عربی میباشد برای این که تمام مواردی را که یك لغت با معانی مجازی گوناگون مورد استفاده قرار میگیرد ذکر کرده راجع به کلمه جفر هیچده معنی ذکر نموده که هیچ یك از آنها مربوط به موضوعی که در این‌جا مورد بحث میباشد نیست اما معنای نوزدهم به این موضوع مربوط میشود و میگوید (علم‌الجفر) علمی است که در گذشته در عربستان مورد استفاده قرار میگرفت و از یکی از اعضای بدن شتر ، از روی قواعد آن علم به چیزهای پنهانی پی‌میبردند و آینده راپیش‌بینی میکردند. اما حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بزرگتر از آن بود که از روی یکی از اعضای‌بدن‌شتر آینده را پیش بینی کند و در تمام منابعی که مترجم بآنها دسترسی داشته وقتی صحبت ازعلم‌جفر حضرت امام جعفر صادق میکنند ، صحبت از اعداد یا حروف میشود و حتی یك‌بار دیده نشده که بگویند حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام از روی اعضای بدن شتروقایع آینده را پیش بینی مینمود ، نویسنده این تحقیق ، بطوری که در همین جا میخوانیم حـدس زده کـه کلمه جفر بایستی از کلمه (جبر) گرفته شده باشد زیـرا در حساب این‌فی‌نی‌ته زیمال علم جبر بر سطوح و احجام منحنی تطبیق میشود اما تردید نداریم که این کلمه قبل از این که محاسبات این‌فی‌نی ته‌زیمال بدست بیاید وجود داشته است ، دیگر این که مترجم نمیداند که استادان ریاضی ما ، محاسبات این‌فی‌نی ته‌زیمال را چه ترجمه کرده‌اند و معادل فارسی این لغت بنظر آنها چیست اما تا امروز فرهنگستان ایران برای این لغت معادل فارسی وضع نکرده است ــ مترجم

زیمال علم جبر و مقابله بر سطوح و احجام منحنی تطبیق میشود و آیا بهمین مناسبت شیعیان اسم علمی را که جعفر صادق (ع) به آن پی‌برده بود جفر گذاشتند و این کلمه ، همان کلمه جبر است که به این شکل درآمد ؟

ما نمیتوانیم راجع باین موضوع ، نظریه‌ای صریح ابراز کنیم شیعیان معاصر جعفر صادق (ع) و کسانی که بعداز او آمدند راجع باین علم توضیح کافی ندادند و این موضوع عجیب نیست چون تا کسی ریاضی‌دان نباشد نمیتواند راجع بـه محاسبات این‌فی‌نی‌ته‌زیمال توضیح بدهد و ریاضی دانهای مبتدی از آن محاسبه اطلاع ندارند و بطوری که گفتیم در مغرب زمین از زمان کپلر دانشمند آلمانی تا امروز راجع به آن محاسبه بحث شده است و امروز با این که علوم حساب و هندسه در دسترس همه هست و در تمام مدارس این دو علم را تدریس مینماید ، فقط ریاضی دان هائی که در علم پایه استادی دارند و مهندسین میتوانند با این حساب ، محاسبه کنند و حتی بعضی از آنهائی که در مدارس متوسطه حساب و هندسه را تدریس مینمایند این محاسبه را نمیدانند

این است که شیعیان که در پیرامون جعفر صادق بودند تطبیق جبر را بر سطوح و احجام منحنی نمی‌فهمیدند تا این که بتوانند در کتابهای خود بنویسند و بدیگران بفهمانند و در نتیجه علم جفر شکلی مرموز پیدا کرد و راجع به آن تصورات گوناگون کردند و این تصورات هنوز در بین شیعیان از بین نرفته است و تصور مینمایند که علم جفر خبر دادن از آینده است در صورتی که به عقیده خود شیعیان جعفر صادق (ع) که علم امامت داشته محتاج نبوده که برای خبر دادن از آینده متوسل به علم جفر شود و با علم امامت خود میتوانست از آینده خبر بدهد شیعیان در بین ائمه دوازده گانه خود بعد از علی‌بن ابیطالب (ع) امام اول آنها مردی برجسته‌تر از جعفر صادق (ع) از لحاظ علمی ندارند و معتبر ترین احادیثی که راجع به حسین (ع) در دست میباشد ، همان است که جعفر صادق (ع) گفت ولی احادیثی که جعفر صادق (ع) راجع به حسین (ع) گفته تاریخ زندگی او را بطوری که وقایع بطور مرتب دنبال هم قرار بگیرد نشان نمیدهد و فقط قسمت هائی از تاریخ زندگی حسین (ع) را میرساند و برای وقوف به تاریخ زندگی امام سوم شیعیان باید تواریخی را که دیگران نوشته‌اند خواند و تا آنجا که امکان دارد واقعیت حوادث تاریخی را از ابراز حساسات جدا کرد

بعداز این که در دوره آل‌بویه انعقاد مجلس تذکر برای حسین (ع) متداول گردید آنهائی که تاریخ زندگی حسین (ع) را در آن مجالس ذکر میکردند در صدد برمیآمدند که احساسات شنوندگان را تحت تاثیر قرار بدهند و حرف آنها در قلب شنوندگان اثر کند نه در عقل آنها و این روش حتی مورخینی را که بعداز مورخین قرون سوم و چهارم راجع به تاریخ زندگی حسین (ع) نویسندگی کردند تحت تاثیر قرار داد و آنها هم باحتمال قوی از روی ایمان تاریخ خود را طوری نوشتند که احساسات خواننده را تحت تاثیر قرار میداد قبل از این که سلجوقیان بر آسیای صغیر مسلط شوند در بعضی از قسمت های آن منطقه شیعیان زندگی میکردند و هر سال بمناسبت فرا رسیدن روز دهم ماه محرم که روز کشته شدن حسین (ع) و یارانش میباشد ، مجالس تـذکـر منعقد

مینمودند . مجله (اسلام) که بزبان آلمانی در کشور آلمان چاپ میشد در شماره‌ای که به تاریخ آوریل ۱۹۴۳ منتشر گردید مقاله‌ای راجع باین موضوع منتشر نمود و نوشت که در آن دوره ، شیعیان در آسیای صغیر نه فقط بمناسبت روز کشته شدن حسین (ع) مجالس تذکر منعقدمیکردند بلکه‌مراسم تعزیه را هم بجامیآوردندتا این که بینندگان و شنوندگان زیادتر تحت تاثیر واقعه کشته شدن حسین (ع) قرار بگیرند احادیث مربوط به حسین (ع) در دوره خلفای اموی (غیر از دوره خلافت عمربن عبدالعزیز) علنی گفته نمیشد و پیروان مذهب شیعه آن احادیث را بطور پنهان نقل میکردند و دقت داشتند که بگوش دیگران نرسد . اما بعد از این که دوره خلافت‌امویان‌بانتها رسید و خلافت عباسیان شروع گردید شیعیان میتوانستند که احادیث مربوط به حسین (ع) را آشکار بگویند بعضی از خلفای عباسی نسبت به شیعیان حسن ظن داشتند وبعضی دیگر بدبین بودند در دوره خلافت آنهائی که نسبت به شیعیان نیك‌بین بودند ، شیعیان بآزادی احادیث و اخبار مربوط به حسین (ع) را نقل میکردند . باید دانست که (حدیث) غیر از (خبر) میباشد و بعضی از مورخین غرب این دو را باهم اشتباه کرده‌اند، حدیث آن است که از طرف پیغمبر اسلام یا امام بر زبان آورده شود و شیعیان هیچ چیز را که حائز این شرط نباشد حدیث نمیدانند حدیث چون از طرف پیغمبر اسلام یا ائمه بر زبان آورده میشود جزو (سنت) است یعنی یکی از دو منبع میباشد که احکام مذهبی شیعه دوازده امامی از آن ناشی میشود . اما خبر ، جزو سنت‌نیست و لذا از لحاظ مذهبی جنبه حکم قانونی را ندارد . بعضی از خلفای عباسی هم آن‌قدرنسبت به شیعیان بدبین بودند که آنها را بقتل میرسانیدند و یکی از آنها (المتوکل) خلیفه معروف است که در سال ۲۳۶ هجری قمری از فرط کینه نسبت به شیعیان در صدد برآمد که قبر حسین (ع) را در کربلا ویران کند اما بطوری که مورخین شیعه نوشته‌اند موفق نگردید .

علامت دو (واو) چه معنی داشت

میگویند اولین کسی که قبر علی‌بن ابیطالب (ع) امام اول شیعیان را ساخت (هارون‌الرشید) خلیفه عباسی‌بودودرزمان او شیعیان به آزادی احادیث و اخبار مربوط به‌حسین (ع) را نقل میکردند و گرچه وی دودمان ایرانی برمکی را از بین برد ولی بطوری که مجله اسلام چاپ آلمان نوشته از بین بردن دودمان مذکور علت سیاسی داشت نه علت مذهبی . ساختمانی که هارون‌الرشید برای قبر علی‌بن ابیطالب (ع) برپا کرد وسیع نبود اما در آغاز قرق چهارم هجری حاکم موصل که از طرف خلیفه عباسی منصوب شده بود و به اسم (ابوالهیجاء آل‌حمدان) خوانده میشد و در سال ۳۱۷ هجری قمری زندگی را بدرود گفت از سرمایه شخصی ، عمارتی رفیع بر قبر علی‌بن ابیطالب(ع) بنا کرد و آن عمارت را بطرزی باشکوه تزیین نمود و فرش های گرانبها در طالار های عمارت گسترد و پرده های زیبا و قیمتی بردرگاه ها آویخت و قبل از مرك وصیت‌کرد که جسد او را نزدیك قبر علی‌بن ابیطالب (ع) دفن کنند . در هیچ یك از مأخذ هائی که

در دست می باشد دیده نشده که ابوالهیجاء آل‌حمدان حاکم موصل شیعه باشد ولی وی با این که شیعه نبود به علی‌بن ابیطالب (ع) امام اول ارادت داشت و ارادت او از این ناشی میشد که وی نیز علی‌بن ابیطالب (ع) را کسی میدانست که‌پیغمبر اسلام اورا برای جانشینی خود انتخاب کرده است حتی بنابر گفته بعضی از محققین غرب هارون‌الرشید هم عقیده داشت که پیغمبر اسلام ، علی‌بن‌ابیطالب (ع) را برای جانشینی خود انتخاب کرده ، ولی نمیتوانست که عقیده باطنی خود را آشکار کند زیرا در آن صورت بایستی از خلافت صرفنظر نماید بعداز حاکم موصل شخصی که برای توسعه عمارت قبر علی‌بن ابیطالب (ع) اقدام کرد عضدالدوله دیلمی بود که عمارت آن قبر را توسعه داد و گنبدی مرتفع بالای قبر ساخت و با این که نجف ، مدفن علی‌بن ابیطالب (ع) در قلمرو حکومت خلیفه عباسی بود ، وی ممانعت نکرد و در سال ۳۶۶ هجری قمری ، یك ضریح گرانبها که از طرف عضدالدوله دیلمی برای قبر علی‌بن‌ابیطالب (ع) ساخته شده بود زوی آن‌نهاده شد . عضدالدوله دیلمی‌وصیت کرد که‌جسدش راکنارقبر علی‌بن ابیطالب (ع) دفن کنند و دو پسرش (شرف‌الدوله) و (بهاء الدوله) نیز وصیت کردند که جسدشان کنار قبر علی‌بن ابیطالب (ع) دفن شود و هرسه جسد ، در آنجا مدفون است در تمام دوره خلافت عباسیان چگونگی نقل احادیث و اخبار مربوط به حسین (ع) بشرحی بود که ذکر شد و اگر خلیفه با شیعیان خوب بود آنها میتوانستند که احادیث و اخبار مربوط به حسین (ع) را آزادانه نقل کنند و هرگاه بد بود ، نقل احادیث و اخبار مربوط به حسین (ع) از طرف شیعیان خطرناك میشد . اما در دوره خلاف آخرین خلفای عباسی ، شیعیان دوازده‌امامی ، برای ذکر احادیث و اخبار مربوط به حسین و انعقاد مجالس تذکر در روز دهم محرم آزادی بیشتر داشتند و بعضی از امرای عباسی که بظاهر پیرو مذهب خلیفه بودند در باطن به مذهب شیعه علاقه داشتند و در خانه‌های آنها (واو مضاعف) دیده میشد و واو مضاعف (دو واو) علامت مرموز شیعیان دوازده امامی بود . چون (واو) در شمارش حروف ابجد ، (شش) است و دو واو یا (واومضاعف) دوازده میشود و این دو واو را طوری نقش میکردند که سر واو دوم در شکم واو اول قرار میگرفت و بظاهر یکی از نقوش تزیینی جلوه میکرد اما در واقع نشان دهنده عدد (۱۲) یعنی دوازده امام مذهب شیعه اثنی عشری بود و بعضی از امرا و حکام در دوره عباسیان طوری متمایل به مذهب شیعه بودند کـه واو مضاعف را در خانه هـای خود ترسیم مینمودند در وجود واو مضاعف در خانه امرای عباسی تردیدی وجـود ندارد ولی در این تردید هست که آیا آنها مفهوم مرموز آن را میدانستند و با علم باین موضوع آن را نقش میکردند یا این که از مفهوم مرموز آن اطلاع نداشتند و به گمان این که فقط برای تزیین بکار میرود آن را نقش میکردند .

در زمان خلافت (الناصر) خلیفه عباسی و در سال ششصد هجری قمری ، شیعیان بکلی آزاد شدند و از آن پس توانستند بدون بیم احادیث و اخبار مربوط به حسین (ع) را ذکر کنند و در روز دهم محرم که روز کشته شدن حسین (ع) است مجالس تذکر

منعقد نمایند الناصر نه فقط شیعیان را آزاد کرده بود بلکه تمام فرقه های اسلامی را آزاد کرد

تا آن‌روز تمام فرقه‌های اسلامی آزادنبودند وگاهی بعضی‌از فرق اسلامی در دوره زمامداری یك‌خلیفه عباسی آزادمیشدند، امافرقه‌های‌دیگرهمچنان‌محدود یامحکوم بودند. الناصربرای اولین‌بار دردوره خلافت‌عباسیان، تمام‌فرقه‌های اسلامی‌را آزادکرد، واتحادیه شیعیان دوازده‌امامی‌به‌اسم (اتحادیه‌فتوت) علنی‌گردید. ازطرف‌دیگر سایرفرقه‌های‌اسلامی هم‌اتحادیه‌ای باسم (فتوت) تشکیل شده بود اما شیعیان دوازده امامی بیش از دیگران به آن اتحادیه دلبستگی داشتند برای این‌که فتوت در زبان عربی از ریشه (فتی) گرفته میشد و فتی یکی از صفات خاص علی‌بن ابیطالب (ع) امام اول شیعیان بود و شیعیان میگفتند (لافتی الاعلی) یعنی جوانمردتر از علی کسی نیست از آن موقع تا زمان مستعصم آخرین خلیفه عباسی شیعیان میتوانستند آزادانه احادیث و اخبار حسین را ذکر کنند و در روز دهم محرم مجالس تذکر منعقد نمایند ولی بعد از این‌که المستعصم آخرین خلیفه عباسی در سال ٦٤٠ هجری خلیفه شد ، شیعیان باز دوچار مضیقه شدند و طوری آخرین خلیفه عباسی نسبت به شیعیان سخت‌گیر بودکه هرگاه کسی بیکی از بزرگان مذهب شیعه و بخصوص علی‌بن ابیطالب (ع) یا حسین‌بن علی (ع) سوگند یاد میکرد و عمال خلیفه می‌شنیدند آن شخص به قتل میرسید دوره خلافت المستعصم شانزده سال بود و در آن مدت شیعیانی که شناخته شده بودند و نمی‌توانستند تقیه‌کنند و در حوزه حکومت خلیفه میزیستند مجبور بجلای وطن شدند و به‌کشور های دیگر و بخصوص کشورهائی‌که دارای امرای شیعه بود رفتند . آنهائی که بعنوان شیعی مذهب ، شناخته شده بودند تقیه کردند و تقیه عبارت از این است که مومن شیعی ، مذهب خود را پنهان بدارد تا این‌که مال و جان او در معرض خطر قرار نگیرد و تمام علمای شیعه تقیه را جایز شمرده‌اند . در دوره شانزده ساله خلافت المستعصم قلمرو خلافت از پیروان مذهب شیعه خالی گردید و از آن ببعد تا روزی که المستعصم خلیفه بود در حوزه خلافت او ، احادیث و اخبار حسین (ع) ذکر نشد و مجلس تذکر برای او منعقد نگردید .

در بغداد محله‌ای بود باسم (کرخ) و سکنه آن محله دارای مذهب شیعه بودند اما تقیه میکردند و مذهب خود را از دیگران پنهان مینمودند . در سال ٦٥٦ هجری قمری که آخرین سال خلافت المستعصم بود باو اطلاع دادند که در خانه یکی از سکنه‌آن محله که مذهب شیعه دارد یك مجلس تذکر برای حسین‌بن علی (ع) ترتیب داده شده و خلیفه عباسی امرکردکه تمام‌کسانی راکه درآن محله ، دارای مذهب شیعه بودند قتل عام کنند و اموال آنها را بغارت بردند و نوامیس آنها را بعنوان این‌که مرتد هستند اسیر کردند و المستعصم که در آغاز سال ٦٥٦ هجری قمری مبادرت به آن قتل‌عام کرد ، آن سال را بسر نبرد و در پایان آن سال نه خلیفه وجود داشت نه بساط خلافت . در صورتی‌که انعقاد یك مجلس تذکر برای حسین (ع) از لحاظ سیاسی برای خلیفه ضرر

نداشت همچنان که در دوره اسلاف او ، در روز دهم ماه محرم که روز قتل حسین (ع) است مجالس تذکر منعقد میگردید و خلفای عباسی ممانعت نمی‌کردند و عده‌ای از کسانی که پیرو مذهب سنت بودند در آن مجالس حضور می‌یافتند و مانند شیعیان حسین (ع) را به نیکی یاد میکردند و برقاتلان او لعنت میفرستادند (ماریان موله) محقق فرانسوی که تحقیقی راجع بوضع شیعیان در قلمرو خلفای عباسی کرده میگوید در هیچ موقع بین شیعیان و فرقه‌های سنی اختلاف بوجود نیامد مگر در موقعی که خلفای عباسی بین آنها اختلاف بوجود میآوردند یعنی امر میکردند که به شیعیان حمله‌ور شوند ، ماریان موله در همان تحقیق میگوید در تمام مدت خلافت عباسیان جز در دو دوره یکی در دوره المتوکل و دیگری در دوره المستعصم ، شیعیان و جماعت سنی بامم زندگی میکردند و هم‌را به چشم بیگانه وکسی‌که کیشی غیر از کیش دیگری داشته باشد نمیدیدند و در دوره آن خلیفه‌که اولی خلیفه یازدهم عباسی و دومی خلیفه آخر و سی و هفتم بود ، خلفا امر اکید میکردند که شیعیان را مورد آزار قرار بدهند . ولی حتی در آن موقع مردم عادی شیعیان را نمیآزردند و فقط عمال و مامورین حکومت مردم را آزار میکردند

روزی که المتوکل فرمان دادکه قبر حسین (ع) را ویران نمایند پسرش (منتصر) گفت ای امیرالمومنین این‌کار را نکن برای این‌که حسین (ع) پسر عموی تو میباشد و اگر این‌کار را بکنی عمر خود را کوتاه خواهی کرد . (۱)

المتوکل توصیه پسر را نشنید و بطوری‌که (ابن‌اثیر) نویسنده تاریخ معروف (کامل‌التواریخ) مینویسد امرکرد که به قبر حسین (ع) آب ببندند ولی بنابر نوشته مورخین شیعه آب بطرف قبر نرفت‌که آن را بپوشاند و المتوکل که در زمان او بدستور وی عمال و مامورین خلافت خیلی شیعیان را اذیت میکردند در سال ۲۴۷ هجری قمری بعد از پانزده سال و ده ماه خلافت‌کشته شد و پسرش المنتصر خلیفه گردید و همین‌که او خلیفه شد ، اختلاف بین شیعیان و سنی‌هاکه هرگز وجود نداشت و فقط عمال و مامورین خلافت آن‌هم بحکم اجبار با شیعیان بد رفتاری میکردند از بین رفت و المنتصر با این‌که خلیفه بظاهر سنی بود بزیارت قبر حسین (ع) رفت و زیارت قبر علی‌بن ابیطالب (ع) را در نجف و قبر حسین (ع) را در کربلا تشویق کرد . ماریان موله باستناد مدارك تاریخی میگوید در تمام دوره عباسیان فرقه‌های سنی برای دوازده امام مذهب شیعه اثنی‌عشری قائل به احترام بودند و خلفای راشدین‌هم نزد شیعیان احترام داشتند و همانطور که بعد ازکشته شدن المتوکل خلیفه یازدهم عباسی مسئله اختلاف سنی و شیعه از بین رفت بعد از این‌که مستعصم آخرین خلیفه عباسی که خیلی شیعیان را میآزرد بقتل رسید ، دیگر بحثی باسم اختلاف شیعه و سنی بوجود

۱ ــ مقصود منتصر از این گفته اشاره باین است‌که جد بنی‌عباس پسر عموی یکی از اجداد ائمه دوازده‌گانه شیعه بود ــ مترجم

نیامد چون کسی نبود که امر کند که شیعیان‌را بیازارند و در هر حال به عقیده ماریان‌موله در تمام دوره خلافت عباسیان جماعت سنت و جماعت شیعه یکدیگر را به چشم بیگانه نمینگریستند و هرگز بین آنها اختلاف بوجود نیامد و فقط بعضی از خلفای بنی عباس ، شیعیان را میآزردند و شیعه در نظر اهل سنت ، فرقه‌ای بود از دین اسلام مانند یکی از فرقه‌های خود اهل سنت و بعد از بین رفتن خلافت عباسیان با این که حکومت قلمرو خلیفه بدست مغول‌ها افتاد بحثی از اختلاف شیعه و سنی پیش نیامد . ماریان موله‌که وارد در وضع زندگی مذهبی شیعیان در دوره عباسیان ، در قلمرو خلفای عباسی است میگوید که از قرن سوم هجری در قلمرو خلافت عباسیان یك فرقه مذهبی بوجود آمده به اسم کبیری (با ضم حرف اول بروزن سهیلی ــ منسوب به سهیل ستاره معروف ــ مترجم) و پیروان این فرقه مذهبی خلفای راشدین و ائمه دوازده‌گانه شیعیان را جانشین پیغمبر میدانستند و تمام آنها را واجب‌الاحترام میدانستند و در ایام کشته شدن سه نفر از خلفای راشدین مجالس تذکر منعقد میگردید و نیز در روز دهم محرم‌که روز کشته شدن حسین (ع) میباشد مجلس تذکر منعقد مینمودند و خلفای عباسی‌هم مزاحم آنها نمیشدند و آنها نه نزد سنی‌ها بیگانه بودند نه نزد شیعیان بنابر نظریه ماریان موله در دوره عباسیان مردمی که در قلمرو حکومت خلیفه زندگی میکرده‌اند سنی و شیعه را ازهم جدا نمیدانسته‌اند و سنی و شیعه یکدیگر را به چشم بیگانه نگاه نمیکرده‌اند و بقول ماریان موله تفاوت بین سنی و شیعه ، تفاوتی بود شبیه به آنچه امروز بین دو نوع سلیقه وجود دارد نه تفاوت مذهبی و مذهب شیعه مدتی قبل از این‌که سلطان محمود غزنوی به هندوستان برود به آن سرزمین رفت و از اسناد تاریخی قدیم چنین برمیآید که در دهانه رودی‌که قدما به اسم (مهران) میخواندند و امروز مرسوم است به رود (سند) شهرهائی وجود داشته‌که در آنجا شیعیان زندگی میکرده‌اند شیعیان که در خارج از قلمرو حکومت خلیفه زندگی میکردند بآزادی در روز دهم محرم به مناسبت کشته شدن حسین (ع) در آن روز مجالس تذکر منعقد مینمودند و حتی در دوره خلافت المستعصم آخرین خلیفه عباسی ، شیعیان در نقاطی که دور از (بغداد) بود آزادی مذهبی خود را حفظ مینمودند امروز ما نمیتوانیم بطور دقیق حدود مناطقی را که در دوره عباسیان مسکن شیعیان بوده است تعیین کنیم و حتی (لوسترنج) خاور شناس انگلیسی که برای تعیین حدود قلمرو حکومت خلفای اموی و عباسی خیلی زحمت کشیده نتوانسته است‌که مجموع مناطقی راکه شیعیان در آن ادوار ، در آن میزیسته‌اند ، تعیین کند . آنچه میدانیم این است‌که مناطق سکونت شیعیان در پهنه کشورهای اسلامی متفرق بوده است . در نیمه دوم قرن هفتم هجری و در همان دوره که المستعصم آخرین خلیفه عباسی ، شیعیان را میآزرد و آنها مجبور شدند جلای وطن کنند در یکی از نقاط دور دنیای اسلامی یك جامعه شیعه زندگی میکرد که

آزادانه در روز دهم محرم مجالس تذکر منعقد مینمود آن جامعه در (قصدار) یا (قزدار) به سر میبردند که کرسی کشور (توران) بود (۱)

قصدار یا قزدار مرکز سکونت یك جامعه شیعی مذهب بوده و ما نمیدانیم‌که در نیمه دوم قرن چهارم هجری که سلطان محمود از قزدار گذشت تا این‌که به هندوستان برود آیا سکنه آن شهر دارای مذهب شیعه بوده‌اند یا نه ؟ اما میدانیم‌که در نیمه دوم قرن هفتم هجری مذهب شیعه داشته‌اند برای تعیین موضع شهر قزدار باید ازکرمان امروزی که کرسی استان کرمان است پانصد میل بطرف شمال شرقی برویم تا به قزدار برسیم این شهر امروز وجود ندارد و رودخانه‌ای که از وسط شهر میگذشت و آن را مشروب میکرد دیده نمیشود و قزدار دارای قنات‌هائی‌هم بود که امروز آثار آن نیست . به احتمال قوی براثر یك واقعه طبیعی و شاید زلزله رودخانه و قنات‌های قزدار خشك شد و سکنه آن از بی آبی مجبور به مهاجرت گردیدند قزدار بمناسبت این‌که در راه کشورهای شرقی ایران و هندوستان قرارگرفته بود ، اهمیت بازرگانی داشت و علاوه برآن از مراکز ادبی دنیای قدیم بوده نه به آن مفهوم‌که امروز برای یك مرکز ادبی قائل هستند بلکه باین مفهوم‌که از آنجا شاعرانی برجسته برخاستند ، قزدار از شهرهای زیبای شرق بشمار میآمد ، و در قرن چهارم هجری دو محله بزرك داشته‌که در یکی از آنها پادشاه کشور و شاهزادگان زندگی میکرده‌اند و در محله دیگر کشاورزان و افزارمندان و سوداگران و رودخانه‌ای که گفتیم ، از وسط این دو محله میگذشت یعنی آن دو را ازهم جدا مینمود . اما در قرون بعد شماره محلات شهر زیادتر شد و به پنج محله رسید و شهر ، آبادتر گردید و آدمی حیرت میکندکه چگونه در یك منطقه که محاط از کشورهائی بوده که در آنها جوامع سنت زندگی میکرده‌اند یك جامعه شیعی مذهب مدتی مدید به آزادی زندگی مینموده بدون این‌که از طرف همسایگان از لحاظ مذهبی (نه سیاسی) مزاحمتی برای آن جامعه بوجود بیاید اما از لحاظ سیاسی مزاحمت‌هائی بوجود میآمده است همچنین آدمی تعجب میکند که چگونه در دهانه رود مهران (رود سند) شهرها یا قصباتی وجود داشته‌که در آنجا شیعیان زندگی میکرده‌اند این فکر بوجود میآیدکه چون آن مناطق از بغداد پایتخت خلفای عباسی خیلی دور بوده ، خلفای مزبور نمیتوانسته‌اند که در آنجا نفوذ داشته باشند اما در مناطق نزدیك به بغداد و حتی در خود بغداد نیز شیعیان زندگی میکرده‌اند و اسناد

---

۱ ــ وارد این بحث نمیشویم‌که آیا این (توران) همان توران است‌که فردوسی در شاهنامه ذکر کرده یا نه ، ولی تردیدی وجود نداردکه در گذشته در مشرق ایران کشوری بود به اسم توران دارای حاکم نشینی موسوم به قصدار یا قزدار و جغرافیادان‌های مسلمان قرن سوم و چهارم هجری و بخصوص اصطخری که کتاب خود را در نیمه اول قرن چهارم هجری نوشته و ابن‌حوقل که کتابش در نیمه دوم قرن چهارم هجری نوشته شده از توران و کرسی آن قصدار یا قزدار نام برده‌اند ــ مترجم

مربوط باین موضوع از مطالعه کتاب (الفهرست) تالیف ابن‌الندیم صحاف که خیلی برگردن مورخین و محققین حق دارد بدست میآید .

از دوران دو خلیفه عباسی به اسم المتوکل و المستعصم گذشته ، در دوران سی و پنج خلیفه دیگر در تمام بلادی که جزو قلمرو خلفا بود سنی و شیعه برادروار زندگی میکردند و بین آنها کدورت بوجود نمیآمد گرچه در دوره خلافت عده‌ای از خلفای عباسی مسلمان‌ها به حکم خلیفه بعلت معتقدات مربوط به قدمت یا حدوث قرآن کشته میشدند ولی هیچ خلیفه کسی را بعنوان این‌که سنی یا شیعه است نمی‌کشت (۱)

دو خلیفه عباسی‌هم که شیعیان را میکشتند برابر آنچه ماریان موله میگوید دارای مشاعر عادی نبوده‌اند و جنون المتوکل بقدری شدید بودکه حتی دست از اشجارهم برنداشت و در هرجاکه درختی مورد احترام شیعیان بود سرنگون کرد و از جمله سرو (کاشمر) را انداخت سرو کاشمر بطوری‌که معروف بود بدست زردشت کاشته شد و فردوسی شاعر ایرانی در شاهنامه خود گفته که نهال آن درخت را از بهشت آوردند و در کاشمر کاشتند و شیعیان نه بمناسبت این‌که آن درخت بدست زردشت کاشته شد ، بلکه بدان مناسبت که درختی کهن سال بود به آن احترام میگذاشتند و معلوم است که احترام گذاشتن بدرخت از این قرار بود که شاخه‌های زائد سرو را میزدند و در فصل تابستان بدرخت آب میدادندکه خشك نشود اما المتوکل بمناسبت کینه‌ای که نسبت به شیعیان داشت امر کرد که آن درخت را بیندازند و چوبش را به بین‌النهرین منتقل‌کنند تا این‌که در کاخی که در (سامره) بنا میکرد مورد استفاده قرار بگیرد اما وقتی چوب درخت سروکاشمر ، به بین‌النهرین رسید المتوکل کشته شده بود و شیعیان تصور کردند

---

۱ ــ بحث مربوط به قدیم بودن یا حادث بودن قرآن که سبب شد عده‌ای از مسلمین به حکم خلفای عباسی کشته شوند در سرگذشت (غزالی و زهره) که در مجله خواندنیها بچاپ میرسید به تفصیل ذکر شد ولی چون ممکن است خوانندگان این کتاب آن سرگذشت را نخوانده باشند خیلی باختصار میگوئیم که در قرن سوم و چهارم هجری بخصوص در بین‌النهرین ، جماعتی از علما میگفتند که قرآن جزو ذات خدا میباشد و از ذات خدا جدا نیست و لذا قدیم است یعنی خدا و قرآن در یك موقع و باهم بوجود آمده‌اند با توجه باین که مفهوم بوجود آمدن در مورد خداوند در نظر یك موحد دانشمند کفر است چون اگر بگویند که خداوند بوجود آمد ، این دو سئوال پیش میآید که او را بوجود آورد و چه موقع بوجود آمد ، در هرحال عده‌ای از دانشمندان اسلامی عقیده داشتند که قرآن از ذات خداوند جدا نیست و لذا قدیم است و دسته‌ای دیگر معتقد بودند که قرآن از ذات خداوند جدا میباشد و لذا حادث است یعنی قرآن هم مثل سایر موجودات از طرف خدا بوجود آمد و جزو ذات او نیست ، بعضی از خلفای عباسی معتقد بودند که قرآن قدیم است و بعضی دیگر عقیده داشتند که قرآن حادث میباشد ، در دوره هر خلیفه که عقیده به قدمت قرآن داشت علمائی را که معتقد به حدوث قرآن بودند می‌کشتند و در دوران هر خلیفه که قرآن را حادث میدانست علمائی که قرآن را قدیم میدانستند کشته میشدند اما از آغاز قرن‌ششم هجری دیگر خلفای عباسی از این لحاظ مزاحم مردم نمیشدند ــ مترجم .

که علت کشته شدن متوکل بی‌احترامی نسبت به قبر حسین (ع) و کشتن شیعیان و قطع درخت سروکاشمر بوده است . بعضی میگویند وقتی المستعصم آخرین خلیفه عباسی مثل المتوکل شروع به آزار شیعیان‌کرد شیخ حیدر مقیم شهر (زاوه) واقع در خراسان که امروز موسوم به شهر (تربت حیدریه) میباشد در حق او نفرین کرد و از خداوند خواست که المستعصم را کیفر بدهد و کشته شدن آن خلیفه بدست (هلاکو)ی مغول و از بین رفتن دستگاه خلافت ، ناشی از نفرین شیخ حیدر میباشدکه بعد ، معروف به (قطب‌الدین حیدر) گردید . ممکن است‌که قطب‌الدین حیدرکه در شهر زاوه (تربت حیدریه) مدفون گردید ، خلفای عباسی را مورد نفرین قرار داده باشد ولی المستعصم آخرین خلیفه عباسی را مورد نفرین قرار نداده برای این‌که المستعصم در سال ٦٤١ هجری قمری خلیفه شد و قطب‌الدین حیدر در سال ٦١٧ هجری قمری زندگی را بدرود گفت لذا المستعصم در زمان حیات قطب‌الدین حیدر خلیفه نبوده تا این‌که شیعیان را قتل عام کند و مورد نفرین قطب‌الدین حیدر قرار بگیرد قطب‌الدین حیدر یکی از مرشدان بزرك شرق و از عرفای نامدار ایران است و پیروانش میگفتند که او در فصل تابستان در آتش میرود و نمیسوزد و در فصل زمستان در برف جا میگیرد و از سرما متاذی نمیشود و تمام پیروان قطب‌الدین حیدر حلقه‌ای از آهن بر مچ داشتند و آن حلقه علامت ارادت آنها به مرادشان بود و تا مدتی بعد از فوت قطب‌الدین حیدر پیروان او ، حلقه بر دست داشتند و بعضی از آنها که میخواستند خود را نسبت به مراد خویش ارداتمندتر نشان بدهند ، حلقه‌ای از گوش میآویختند و تصور میکردند که آویختن حلقه‌ای از گوش این مفهوم را میرساندکه آنها غلام مراد خود هستند . از آنچه گفته شد این نتیجه بدست میآید که در دوره طولانی خلافت عباسیان که از پانصد سال تجاوز کرد جز ، در دو دوره المتوکل والمستعصم شیعیان دوازده امامی آزاد بوده‌اند و میتوانستند که در ایام کشته شدن علی‌بن ابیطالب (ع) و حسین‌بن علی (ع) مجالس تذکر منعقد نمایند اما شیعیانی‌که از فرقه اسماعیلیه بودند در همه وقت آن طور آزادی نداشتند و علتش این بودکه شیعیان فرقه اسماعیلیه ، بعضی از اوقات با خلفای عباسی خصومت میکردند و خشم آنها را علیه خود برمیانگیختند معهذا آن‌قدر که فرقه اسماعیلیه از (هلاکو)ی مغول آسیب دید از خلفا ندید .

یکی از علمای شیعه مذهب که احادیث مربوط به شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری راجع به حسین (ع) را بدقت جمع آوری‌کرده ابن‌ابی‌جمهور است که اسم کوچکش محمد بود و در (احساء) واقع در (بحرین) متولد گردید . (۱)

این دانشمند شیعه از مسقط‌الراس خود به بین‌النهرین مسافرت کرد و از آنجا به

---

۱ ــ این بحرین را نباید با مجمع‌الجزایر بحرین که بزرگترین جزیره آن (منامه) نام دارد اشتباه کرد و در قدیم قسمت شمال شرقی عربستان را که مجاور خلیج فارس بود نیز بنام بحرین میخواندند و منطقه احساء در آنجا قرار داشت و سرزمینی بود حاصل خیز چون آب فروان داشت و در زبان عربی احساء به زمینی اطلاق میشودکه شن‌زار و دارای آب باشد ــ مترجم

سوریه رفت و چندی در مکه میزیست و بعد عازم خراسان شد و در شهر مشهد که آرامگاه امام هشتم شیعیان در آنجا میباشد سکونت کرد و از تاریخ وفات او ، بدرستی اطلاع نداریم اما عده‌ای از فضلای مشهد تا سال ۸۸۰ هجری قمری او را می‌دیدند و تا آن موقع حیات داشته و گویا بعد زندگی خود را بدرود گفته و در همان شهر مدفون شده است . بنابراین (ابن‌ابی‌جمهور) از علمای بالنسبه متاخر میباشد چون در نیمه دوم قرن نهم هجری میزیسته است (محمدبن علی‌بن ابراهیم احسائی) معروف به ابن‌ابی‌جمهور در فقه و حدیث دست داشت و بین شیعیان بعنوان یك محدث معروف است زیرا بطوری که گفتیم مقداری زیاد از احادیث مربوط به حسین (ع) را جمع آوری‌کرده است و یکی از آنها مربوط است به خرقه‌ای‌که حسین (ع) در کربلا دربر داشته است آن خرقه از پیغمبر اسلام (ص) به علی‌بن ابیطالب (ع) و از او به حسن (ع) و از وی به حسین (ع) رسید و پیغمبر اسلام‌هم خرقه مزبور را از آسمان بدست آورد و در شبی که به آسمان رفت و مسلمین آن را (شب معراج) می‌خوانند در یکی از آسمان‌ها صندوقی دید از نورکه قفلی از نور برآن زده بودند ابن‌ابی‌جمهورکه این حدیث را نیز نقل میکند میگوید پیغمبر اسلام از جبرئیل پرسید آیا ممکن است این قفل را بگشائی و من درون صندوق را ببینم جبرئیل گفت من ماذون نیستم که این قفل را بگشایم و از خدا بخواه که اجازه گشودن قفل را به من بدهد و پیغمبر اسلام از خدا تقاضا کردکه آن قفل‌گشوده شود و صندوق بازگردید و پیغمبر مسلمین دید در آن صندوق خرقه‌ای وجود دارد و خداوند آن خرقه را که بزرگترین خلعت وتشریفی بشمار میآید که خدا بکسی داده به پیغمبر اسلام دادکه بپوشد و پیغمبر در زمان حیات (و طبیعی است در مواقع فوق‌العاده) آن خرقه را میپوشید و بعد از وی خرقه مزبور به علی (ع) رسید و آنگاه به حسن (ع) و بعد به حسین(ع) واصل‌گردید و در کربلا حسین (ع) آن‌خرقه‌را دربرداشت وبعداز او خرقه اعطائی خداوندبه علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین (ع) رسید در شب دهم محرم حسین (ع) خرقه مزبور را دربر داشت اما بعد از طلوع صبح چون میخواست بمیدان جنك برود خرقه را از تن بدرکرد و جامه‌ای دیگر پوشید و علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین (ع) که در کاروان حسین بود حافظ آن خرقه شد و آن خرقه بعد از علی‌بن‌الحسین به پسرش محمد باقر (ع) رسید و از او ، بسایر ائمه شیعه منتقل گردید و اکنون خرقه مزبور نزد امام دوازدهم است این حدیث که از طرف ابن‌ابی‌جمهور نقل گردیده مورد قبول علمای شیعه میباشد اما راجع به مفهوم آن نظر دارند علمای شیعه که در دوره صفویه بسر میبرده‌اند گفته‌اند که منظور از خرقه‌ای که خداوند به پیغمبر اسلام داد و از او به ائمه دوازده‌گانه رسید ، لباس مادی نیست بلکه لباس معنوی میباشد و در شب معراج پیغمبر اسلام که به آسمان رفت مورد توجه مخصوص خداوند قرارگرفت و خداوند مزیتی باو عطا نمود که قبل از وی بهیچ پیغمبر داده نشد و به او اجازه دادکه آن مزیت را ببازماندگانش منتقل نماید و چون برطبق معتقدات مذهب شیعه دوازده امامی، هرگز

جهان از امام خالی نیست آن مزیت نیز همواره خواهد بود زیرا جهان در هیچ موقع از امام خالی نمیشود و فقط ممکن است‌که امام غیبت نماید اما در آن‌حال‌هم دنیا از طرف امام نگاه‌داری میگردد گرچه جهان دارای قوانینی است ثابت و به موجب آن قوانین میگردد اما امام ناظر برآن قوانین میباشد تا این‌که در اداره امور دنیا فترت بوجود نیاید و امام از طرف خداوند ناظر براجرای قوانین میباشد ، در این مورد علمای شیعه دو نوع نظر داده‌اند . یکی این‌که امام از طرف خداوند ناظر براجرای تمام قوانین است دوم این‌که امام ناظر براجرای قوانین مربوط بنوع بشر است آنهائی که نظریه اول را داده‌اند میگویند که امام از طرف خداوند ناظر براجرای تمام‌قوانین میباشد و هرنوع قانون‌که در کائنات هست مشمول نظریه فوق میشود و امام حتی ناظر است برقوانین مربوط به حرکت ستارگان . اما دسته دیگر میگویند امام از طرف خداوند ناظر براجرای قوانین مربوط به زندگی نوع بشر است و قوانین دیگر کائنات ، جزو حوزه نظارت او نیست و خرقه‌ای که خداوند در شب معراج به پیغمبر اسلام داد تا این‌که بعد از وی به ائمه دوازده‌گانه برسد اختیاراتی است‌که از طرف خداوند به پیغمبر اسلام و ائمه‌دوازده‌گانه داده شد تا این‌که از طرف او، ناظر براداره نوع بشر باشند و آن اختیارات توام با علم‌هم بود و خداوند به پیغمبر و بعد از او به ائمه دوازده گانه فقط اختیار برای اداره نوع بشر نداد بلکه هم علم عطاکرد تا این‌که پیغمبر و ائمه دوازده‌گانه با علم ، ناظر براجرای زندگی نوع بشر باشند و در هرحال خرقه‌ای که خداوند به پیغمبر عطاکرد لباس مادی نبود بلکه پوشش معنوی بشمار میآمد و سایر فرق اسلامی (غیر از شیعه) نیز به مفهوم خرقه‌ای‌که خداوند به پیغمبر عطا نمود پی‌برده‌اند و در آن فرقه‌ها نیز خرقه دارای احترام است و در مکتب های عرفانی ، سالك ، یعنی کسی که میخواهد به مقامی برسد که حقیقت را ادارك نماید ، بعد از این‌که مراحل سلوك را طی‌کرد یعنی دوره‌کار آموزی را بپایان رسانید از دست مراد و مرشد خود خرقه دریافت مینماید و میپوشد محتاج به توضیح نیست خرقه‌ای‌که مراد و مرشد ، بعد از پایان دوره‌کار آموزی به مرید می‌پوشاند ، خرقه پیغمبری‌که بعد به ائمه دوازده‌گانه رسید نیست بلکه خرقه‌ایست معمولی از نوع لباس عادی‌که از پارچه‌ای دوخته شده اما پوشانیدن آن برمرید از طرف مراد ، مفهوم معنوی دارد و مرادکه میخواهد به مرید بفهماند که من‌بر تو لباس باطنی میپوشانم نه لباس ظاهری و هیچ مرشد خرقه برتن مرید نمیکند مگر این‌که یقین حاصل کرده باشدکه مرید او بمرتبه‌ای رسیده‌که میتواند مرشد دیگران شود با توجه بآنچه گفته شد مفهوم این موضوع که حسین (ع) در کربلا خرقه اعطائی خداوند را دربر داشته این میشودکه وی‌که امام بوده از اختیارات و علم واگذار شده از طرف خداوند برای اداره زندگی نوع بشر استفاده میکرده است و بعد از این موضوع این سئوال مطرح میشودکه با دارا بودن آن علم و قدرت برای چه حسین (ع) ازکشته شدن خود جلوگیری نکرد ؟

در اینجا لازم است که عقیده مسیحیان را راجع به مسیح ذکر کنیم و آنها میگویند او آن قدر عالم و قادر بودکه مرده را زنده میکرد و خود اوهم (به عقیده

مسیحیان) بعد از مرك زنده شده و بنظر حواریون (هریك از دوازده مرید خاص حضرت مسیح را حواری میخوانند) رسید آیا آن مرد بزرك با آن علم و قدرت‌که (لازاروس) مرده سه روزه را (و به روایتی چهل روزه را) زنده‌کرد و از قبر خارج نمود ، نمی‌توانست مانع از این شودکه او را به قتل نرسانند ؟ حتی امروزکه نزدیك دو هزار سال ازقتل مسیح میگذرد وی (به عقیده مسیحیان) دارای علم و قدرت است و درخواست محتاجان را مستجاب میکند و مریضان را بهبود می‌بخشد و از هبوط بلا جلوگیری مینماید ولی همین مرد بزرك و عالم و قادر آماده شد (که به عقیده مسیحیان) در راه رستگاری نوع بشر جان فدا نماید و لذا کشته شدن او ، داوطلبانه بود عقیده شیعیان این است‌که حسین (ع) که دارای علم و قدرت امامت بود میتوانست مانع از قتل خود شود و قادر بودکه در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری قشون بین‌النهرین به فرماندهی عمربن سعد ابی‌وقاص را متلاشی کند و از بین ببرد او تصمیم گرفته بودکه خود را در راه اسلام فداکند تا این‌که دین خدا تصفیه گردد در این موردهم مثل مورد فداکاری مسیح ، دو جنبه بوجود میآید یکی جنبه مذهبی و دیگری جنبه عرفی یا غیر مذهبی جمع شدن این دو جنبه ، برای یك مومن امری طبیعی است یك مسیحی مومن حیرت نمیکند چرا مسیح با دارا بودن علم و قدرت ، و با این‌که میتوانسته خود را از مرك برهاند ، نرهانید یك شیعه مذهب‌هم حیرت نمینماید چرا حسین با این‌که علم و قدرت امامت را داشت و میتوانست خود را از کشته شدن برهاند ، نرهانید و در روز دهم محرم ، خویشاوندان و همراهانش کشته شدند و آنگاه او خود بقتل رسید . یك مورخ مسیحی که راجع به حسین (ع) با توجه به عقیده‌ای‌که شیعیان در باره او دارند تحقیق میکند از اجتماع دو جنبه مذکور در فوق حیرت نمینماید چون نظیر آن را در دیانت مسیح می‌بیند . یك مورخ غیر مسیحی‌هم وقتی دو جنبه مذکور را از نظر میگذراند خیلی حیرت نمیکند .

زیرا کسانی بوده‌اند که میتوانستند از کشته شدن خود جلوگیری کنند و نکردند و مرك را استقبال نمودند تا این‌که به پرنسیپ خویش وفادار باشند حتی کسانی بوده‌اند که میتوانستند که از مرك خود ممانعت‌کنند و زنده بمانند ، بدون این‌که سرشکسته باشند معهذا اعتقاد آنها به پرنسیپ خودشان بقدری بوده‌که ترجیح داده‌اند کشته شوند ولو یقین داشتند که اگر زنده بمانند بدنام نخواهند شد و آبرومند ، زندگی خواهند کرد آنها اگر زنده میماندند در نظر مردم عهد و میثاق خود را زیرپا نگذاشته بودند اما در نظر خودشان این طور جلوه میکرد که عهد و میثاقشان زیر پا گذاشته شده است آنان طوری خود را مسئول وجدان خویش میدیدند که نمیتوانستند باتکای حسن نیت مردم زنده بمانند و طوری خود را مقید بانجام رسانیدن وظیفه (بطور کامل) کرده بودند که نمیتوانستند وظیفه خود را بطور ناقص بانجام برسانند آنها مظهر آنچه بودند که در گفته (ارنست رنان) فیلسوف فرانسوی آمده و گفته است‌که ما از هیچکس باندازه خودمان رودربایستی نداریم و از هیچکس باندازه

خودمان خجالت نمیکشیم زیرا میتوانیم همه را فریب بدهیم جز خودمان را وگاهی حتی فداکردن جان راهم بانجام رسانیدن وظیفه نمیدانیم زیرا می‌فهمیم‌که جان فدا کردن ماهم ریائی است و برای این است‌که بازماندگان ما از جان فدا کردن ما بهره‌برداری کنند .

این بودکه حسین (ع) طوری در راه پرنسیپ خود فداکاری‌کرد که بعد ازاوکسی نتوانست که از فدا کاری وی بهره برداری کند چون‌کسی باقی نماند تا این که از فداکاری حسین (ع) بهره‌برداری نماید فقط علی‌بن‌الحسین (ع) باقی ماندکه بیمار بود و نتوانست بمیدان کارزار برود و بعد از این‌که اسیرش کردند بمناسبت بیماری از قتلش صرفنظر نمودند زنده ماندن علی‌بن‌الحسین (ع) بین مردانی‌که درکربلا با حسین (ع) بوده‌اند میتوان گفت که بیك تعبیر واقعه‌ای پیش‌بینی نشده بود و اگر علی‌بن‌الحسین (ع) بیمار نمیشد ، وی نیز سلاح بدست میگرفت و بمیدان کارزار میرفت و دیگر کسی باقی نمیماند تا این‌که این تصور بوجود بیاید از فداکاری حسین (ع) بعد از او بهره‌برداری‌کرده‌اند تا آخرین شب زندگی حسین (ع) راه‌های متعدد برای زنده ماندن او پیدا شد و او هیچ یك از آنها را انتخاب نکرد حتی در بامداد روز دهم محرم حسین (ع) اگر میخواست میتوانست زنده بماند یا اگر می‌خواست میتوانست نگذاردکه خویشاوندان و دوستانش بقتل برسند ولی در آن فرصت آخرهم نخواست که بقول مردم امروز از آخرین شانس استفاده‌کند چون تصمیم‌گرفته بود وظیفه خود را بطور کامل بانجام برساند در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری‌که کاروان حسین (ع) درکربلا محاصره شده بود در آن کاروان کسی ننالید و نگریست چون مردانی که خود را برای کشته شدن آماده مینمایند نمی‌نالند و نمیگریند حتی اگر عرب نباشند و مردانی‌که آن شب خود را برای کشته شدن آماده کردند مردان عرب بودند و آنها شب جنك نمی‌نالیدند و نمیگریستند و زن‌های کاروان حسین (ع) هم نمی‌نالیدند و نمیگریستند چون آنها نیز از قوم عرب بودند و زن‌های عرب ، با مردان خود به جنك میرفتند وگرچه در جنك شرکت نمیکردند اما مشوق مردان برای ابراز شجاعت بودند و آنها را تشجیع مینمودند که بیشتر ابراز دلیری کنند و از مرك بیم نداشته باشند و وقتی مردانشان مجروح میشدند زخمشان را می‌بستند ما در تاریخ قدیم آثاری دیگر از شهامت زنها می‌بینیم و در عصری قدیمی‌تر از دوره زن‌های عرب ، در شمال آسیای صغیر بقول (هرودوت) و (گزنفون) مورخین یونانی اقوامی زندگی می‌کردندکه زنهایشان به جنك میرفتند و می‌کشتند و کشته میشدند و هنگامی‌که داریوش اول پادشاه ایران به‌کشور (سیت)ها واقع در شمال دریای سیاه حمله‌ور شد عده‌ای کثیر از زن‌ها به جنك او آمدند واضح است که آنهاهم مثل زن‌های دیگر فرزند داشتند و میدانستند اگر در جنك‌کشته شوند فرزندانشان بی‌مادر خواهند شد ولی در نظرشان ، عقب راندن مهاجم کاری بود

واجب‌تر از سرپرستی از فرزندان و ترجیح میدادندکه خود و مردانشان کشته شوند و فرزندانشان بدون سرپرست بمانند و محکوم قدرت مهاجم نشوند (۱)

یکی از قرائنی‌که نشان میدهد در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری در کاروان حسین (ع) زن‌ها ناله یا شیون نمیکرده‌اند این بودکه زن‌هائی روشن‌فکر بودند و زن‌های روشن فکر خود را به دست ناامیدی نمی‌سپارند. ماریان‌موله میگوید، افراد خانواده ائمه دوازده‌گانه شیعه نسبت بسایر اعراب، افرادی روشن فکر بودند و ائمه دوازده‌گانه شیعیان از فضلا و بعضی از آنها از دانشمندان بشمار میآمدند و سطح فکرشان برتر از سطح فکر خلفای اموی و عباسی و سایر اعراب معاصر بود و بهمین جهت در تاریخ می‌بینیم که بعضی از خلفای اموی و عباسی، آنها را متهم به ارتداد میکردند و دو علت آنها را وادار مینمود که بعضی از ائمه دوازده گانه شیعیان را متهم به ارتداد نمایند اول این که از محبوبیت آنها بین شیعیان میترسیدند و بیم داشتند که خلافت را از آنها بگیرند. دوم این‌که نمیتوانستند بعضی از حرف‌های آنها را بفهمند یا می‌فهمیدند و تجاهل میکردند. از قصور فهم خلفای اموی و عباسی در قرون اول و دوم و سوم هجری یعنی دوره‌ای‌که عصر ائمه دوازده‌گانه شیعیان بود نباید حیرت‌کرد و ما در مغرب زمین حتی در قرن هفدهم و هیجدهم میلادی ناظر آن قصور فهم بوده‌ایم میدانیم‌که مرکز روحانی کلیسای کاتولیکی در اروپا، همواره مرکز دانشمندان بوده است و پیوسته عده‌ای از روحانیان دانشمند در سازمان مرکزی‌کلیسای کاتولیکی در (روم) مشغول بکار بوده‌اند و اکثر آنها غیر از زبان ملی خودشان و زبان لاتینی که زبان مذهبی بود، یك یا دو یا سه زبان خارجی را میدانستند و اکثر فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های مذهبی بودند ولی همین سازمان مرکزی کاتولیکی در سال ۱۶۱۶ میلادی که آغاز قرن هفدهم میلادی بود کتابهای (کوپرنیك) و (کپلر) و (گالیله) را تحریم کرد و آنها را جزو کتب ضاله دانست و تحریم مزبور در سراسر قرن هفدهم و سراسر قرن هیجدهم میلادی ادامه داشت و فقط در سال ۱۸۲۲ میلادی یعنی آغاز قرن نوزدهم سازمان مرکزی کلیسای کاتولیکی آن تحریم را لغوکرد اگر در قرون هفدهم و هیجدهم میلادی یك مسیحی کاتولیکی یکی از کتابهای کوپرنیك و کپلر و گالیله را میخواند و دیگران میدیدندکه وی آن کتاب را میخواند و گزارش آن را بمراکز روحانی میدادند اگر در قرن هفدهم میلادی بود خواننده بدادگاه تفتیش عقاید (دادگاه انکیزیسیون) احضار میشد و اگر توبه نمیکرد ممکن بود محکوم شود که زنده او را بسوزانند در قرن هیجدهم میلادی خواننده مذکور گرفتار خطر

(۱ ــ (رومن گیرشمن) فرانسوی که در ایران مدت سی سال حفاری تاریخی کرد دوره‌ای را در تاریخ کشور ایران کشف نمود که آن کشورها از طرف سلاطینی که زن بودند (ملکه‌ها) اداره میشد و در آن دوره زن‌های ایرانی‌هم در جنك شرکت میکردند ولی مبداء و منتهای آن دوره از طرف رومن‌گیرشمن مشخص نشده اما تصور میکند که خیلی طولانی بوده است ــ مترجم)

سوخته شدن نمیگردید اما اگر توبه نمیکرد تکفیر میشد و علت این‌که سازمان مرکزی کلیسای کاتولیکی اروپا مدت دویست سال کتب آن سه دانشمند را تحریم کرد این بودکه دانشمندان مذکور در کتابهای خود چیزی میگفتند که بزرگان کلیسای کاتولیکی نمیفهمیدند . آنچه آن‌سه دانشمند درکتابهای خود میگفتند این بودکه زمین ، مرکز جهان نیست بلکه خورشید مرکز جهان است و زمین سیاره ایست که اطراف خورشید میگردد و نیز اطراف خود گردش میکند و در نتیجه ، شب و روز بوجود میآید این اصل راکه امروز هر دانش آموز سالهای آخر دبستان میفهمد بزرگان کلیسای کاتولیکی نمی‌فهمیدند و اظهار میکردندکه در کتب عهد جدید (یعنی‌انجیل‌ها) بما گفته شده‌که چگونه میتوانیم بعد از مرك به آسمان برویم (یعنی به سعادت جاوید برسیم) ودیگر بما گفته نشده‌که راجع بحرکات ستارگان در آسمان‌ها تحقیق نمائیم در قرن هفدهم و هیجدهم میلادی قدرت فکر و فهم بزرگان کلیسای کاتولیکی کـه زمامداران زمان بودنداین اندازه بوددر حالی‌که اکثر آنها از دانشگاه‌ها فارغ‌التحصیل شده بودند و اینك مقایسه کنید که در قرن هفتم و هشتم و نهم میلادی‌که قرون اول و دوم و سوم هجری میباشد قوت فکر و فهم خلفای اموی و عباسی چقدر بوده با توجه باین که اکثر آنها در دانشگاه تحصیلّ نکرده بودند در این صورت نه عجب ، که بعضی از ائمه دوازده‌گانه شیعیان را متهم به ارتداد میکردند یا این‌که میگفتند که آنها بدعت بوجود آورده‌اند و بدعت یعنی ابراز نظریه‌ای که مغایر با سنت و شعائر باشد باحتمال قوی روزی که جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان ، طول و عرض جغرافیائی را استنباط کرد خلیفه وقت آن را بدعت دانست مشروط براین‌که حمل برارتداد جعفر صادق (ع) نکرده باشد برای این‌که نمیتوانست بفهمد وی چه میگوید ، در مسائل سیاسی ، ممکن است که لزوم حفظ منافع خصوصی مانع از این‌گرددکه‌کسی نظریه دیگری را نپذیرد ولو بداند که او درست میگوید ولی در مسائل علمی اینطور نیست و اگر کسی دریابد که نظریه علمی دیگری درست میباشد آن را می‌پذیرد و خلیفه وقت و بزرگان کلیسای کاتولیکی در قرون هفدهم و هیجدهم میلادی از این جهت نظریه‌های علمی را نمی‌پذیرفتند که نمیتوانستند آنها را بفهمند شاید ایراد بگیرند که بزرگان کلیسای کاتولیکی ، نظریه‌های علمی کوپرنیك و کپلر و گالیله را به این علت نمی‌پذیرفتند و آنها را تحریم میکردند که میدانستند اگر آن نظریه‌ها را بپذیرند ، منافع کلیسای کاتولیکی بخطر میافتد لیکن ما دیدیم که دانشمندان روحانی‌کاتولیکی آن نظریه‌ها را در قرون نوزدهم و بیستم میلادی پذیرفتند و منافع کلیسای کاتولیکی بخطر نیفتاد بلکه در قرون نوزدهم و بیستم ، با این‌که‌کلیسای کاتولیکی ، تمام قوانین جدید علمی را در رشته‌های نجوم و فیزیك و شیمی و انسان شناسی پذیرفت رونق کلیسای کاتولیکی بیشتر شد و میتوان صریح گفت‌که کلیسای کاتولیکی اروپا ، در هیچ عصر ، مثل امروز ثروتمند نبوده و باندازه امروز نفوذ معنوی جهانی نداشته است با تصدیق باین‌که یك قسمت از نفوذ معنوی کلیسای کاتولیکی در این عصر

مربوط به توسعه و تعمیم وسائل ارتباطات است نباید از نظر دور داشت که اگر کلیسای کاتولیکی قوانین علمی جدید را انکار میکرد تحریم مینمود دارای این اندازه نفوذ معنوی جهانی نمیشد چون از مسیر پیشرفت تمدن برکنار میگردید اما بزرگان کلیسای کاتولیکی از قرن نوزدهم ببعد دریافتند که بایستی قوانین علمی را بپذیرند و اندیشه بزرگان کلیسای کاتولیکی که تا آن موقع محدود بود آزاد شد و فهمیدندکه پذیرفتن قوانین علمی جدید و قرارگرفتن در مسیر تمدن مغایرت با اصول دیانت مسیحی و مذهب کاتولیکی ندارد و امروز ما میدانیم که حتی تئوری داروین راجع به تطور موجودات جاندارکه منتهی بانسان گردید نیز با آنچه در (عهد عتیق) راجع بوجود آمدن آدمی گفته شده منافات ندارد

در قرون اول و دوم و سوم هجری ائمه دوازده گانه شیعه نسبت به خلفای اموی و عباسی ازلحاظ اندیشه برتر بودند و از موضوع بیم سیاسی گذشته خلفای اموی و عباسی بعضی از نظریه‌های ائمه شیعه را نمیفهمیدند و برخی از آنها با نظریه های جدید و برجسته خود ، مصلح بشمار میآمدند و برای مسلمین زندگی بهتر میخواستند آنها چون روش‌فکر بودند و اندیشه‌ای وسیعتر داشتند و زمان حال و آینده را از بالا میدیدند تعصب‌های خشك را محکوم میکردند و احکام اسلامی را طوری اجرا مینمودند که موافق با تکامل مسلمین باشد بدون این‌که اصول احکام از بین برود و برای پی‌بردن باین موضوع کافی است‌که یك قسمت از مقررات مذهب شیعه دوازده امامی را با مقررات سایر فرقه‌های اسلامی بسنجند تا این که دیده شود با چه مصلحت اندیشی مقررات مزبور با مقتضیات زندگی جامعه تطبیق شده بدون این‌که در اساس احکام اسلامی کوچکترین تزلزل بجود بیاید فکر محدود خلفای اموی و عباسی ، نمی‌توانست نظریه‌های عاقلانه ائمه دوازده‌گانه شیعه را که از فکر روشن آنها سرچشمه میگرفت بپذیرد و آنها را متهم به ارتداد یا بدعت میکردند و اگر میتوانستند چون حسین (ع) آنها را علنی بقتل میرسانیدند و اگر قادر به قتل علنی آنان نبودند چون موسی‌کاظم (ع) آنها را در زندان هلاك میکردند یا چون (علی‌بن موسی) امام هشتم شیعیان بآنها زهر میخورانیدند . همان پرنسیپ که سبب شد حسین (ع) را به‌کشتن بدهد در پسرش علی‌بن‌الحسین امام چهارم شیعیان بود و بعد از وی بفرزندانش منتقل گردید و هر یك از ائمه دوازده گانه مذهب شیعه ، بعد از این که بمرحله رشد جسمی و عقلی میرسید و از تحصیل علم برخوردار میشد ، روش پدران خود را پیش میگرفت و با این‌که میدانست برآنها چه گذشته ، و باحتمال ، سرنوشت اوهم مانند سرنوشت پدرانش خواهد شد راه دیگر را انتخاب نمیکرد این نکته را باید دانست‌که همه آنها می‌توانستند در مدت عمر زبان را به‌بندند و از ابراز نظریه‌های جدید خودداری کنند تا این‌که براحتی زندگی نمایند ولی هیچ یك از آنها راحتی و برخورداری از لذت زندگی را نپذیرفت و همه با خلفای زمان مخالفت کردند بدون این که قشری باشند و تعصب خشك را برنامه زندگی خود قرار بدهند .

چرا حسین (ع) سورهٔ توبه را خواند؟

آنچه حسین (ع) در شب دهم محرم گفت و در این‌جا ذکر میشود از ماخذهای شیعه گرفته شده‌و در ماخذهای سایر فرق اسلامی این‌اظهارات دیده نمیشود. حسین (ع) قبل از این‌که بامداد روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری طلوع کند دو نوع وصیت کرد یك نوع وصیت او مربوط بود به تنظیم کارهای مربوط بزراعت و تجارت ، و نوع دوم وصیت او مربوط بود بآنچه وی در راه آن خود را فدا میکرد بعضی از مورخین شیعه نوشته‌اندکه حسین (ع) قبل از این‌که اظهاراتش را بکند یعنی وصیت نماید سورهٔ توبه را که سوره نهم قرآن میباشد خواند و بعضی این روایت را نپذیرفته‌اند و گفته‌اند حسین (ع) امام بود و معصوم ، و امام معصوم گناه نمیکند تا این‌که توبه نماید وآنگهی سوره توبه را برای توبه کردن نمیخوانند بلکه مثل سایر سوره‌های قرآن آن را تلاوت مینمایند این سوره در بین سوره‌های یکصد و چهارده گانه قرآن دارای وضعی خاص است برای این که بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم ندارد در آغاز تمام سوره‌های قرآن بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم هست جز در آغاز سوره نهم پروفسور (ادوار مونته) استاد زبان و ادب عرب در دانشگاه (ژنو) در (سویس) راجع باین که چرا سوره نهم قرآن موسوم به (توبه) بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم ندارد تحقیق کرده و تمام نظریه‌های علمای اسلامی را راجع به این موضوع ذکر نموده و نتوانسته است که از تحقیق خود نتیجه‌ای قطعی بگیرد و ناگزیر قبول کرده‌که نبودن بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم در آغاز سوره نهم قرآن یکی از اسرار آن کتاب است و بقول شیعیان آن راز را کسی نمیتواند کشف کند و در جهان فقط یك نفر وجود دارد که میتواند علت نبودن بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم را در آغاز سوره نهم قرآن بگوید و او ، امام دوازدهم شیعیان است‌که به عقیده پیروان مذهب شیعه دوازده امامی اکنون در حال غیبت میباشد و روزی ظهور خواهدکرد و در آن روز شیعیان میتوانند راز مربوط بسوره نهم قرآن را از امام خود بپرسند ادوار ــ مونته میگوید عده‌ای زیاد از علمای اسلامی عقیده دارند که چون در سوره (توبه) آیاتی وجود دارد که دلیل برعذاب گناهکاران است خداوند نخواسته‌در آغازآن سوره، بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم را که بشارت دهنده رحمت و غفران میباشد بیاورد لیکن خود ادوار ــ مونته این توضیح را نمی‌پذیرد و میگوید در سایر سوره‌های قرآن‌هم آیاتی وجود داردکه حکایت از عذاب گناهکاران میکند معهذا در آغاز سوره‌ها بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم هست بعضی گفته‌اند کاتبی‌که در زمان خلیفه سوم آیات قرآن را مینوشت از روی غفلت ، در آغاز سوره نهم ، بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم را ننوشت .اما این نظریه از طرف اکثر علمای اسلامی رد شده است و گفته‌اند اگرکاتب ، نوشتن بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم را در آغاز سوره نهم فراموش میکرد دیگران آن را مینوشتند . چون بعد از این‌که آیات قرآن را در زمان خلیفه سوم جمع آوری کردند و نوشتند ، قرآن مدون ، منحصر بیك نسخه نبود و از

قرآن‌مدون نسخه‌های متعدد نوشته شدو هریك ازاعضای مجمع جمع آوری آیات قرآن‌یك نسخه برای خود نوشتند یاکاتبی را مامور نوشتن آن کردند علمای شیعه می‌گویند اگر نبودن بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم در آغاز سوره نهم ناشی از فراموشی کاتب میبود ، بعد ازاین که‌علی‌بن‌ابیطالب (ع) به‌خلافت‌رسیدآن‌موضوع‌رادرمی‌یافت‌و بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم را بجای آن میگذاشت و محال بود که علی‌بن ابیطالب (ع) متوجه آن مسئله نشود و به‌عقیده‌این دسته‌از علمای شیعه، تردیدوجود نداردکه‌سوره‌نهم‌بدون بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم نازل گردیده است و خداوند از ذکر نکردن این جمله در آغاز سوره نهم منظوری داشته که فقط خداوند و پیغمبر اسلام و ائمه دوازده‌گانه از آن اطلاع داشتند و دارند بعضی از مسلمین میگویند که ابلیس هنگامی که این آیه از آسمان نازل میشده آن را ربوده اما علمای اسلامی این گفته را بی‌اساس میدانند ومی‌گویند ابلیس نمیتوانست به بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم نزدیك شود تا این‌که آن را برباید زیرا همانطور که در مکانی که نور هست تاریکی نیست در جائی‌کـه بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم باشد ابلیس نمیتواند که در آنجا حضور بهم‌برساند و ابلیس همواره از اسم خدا میگریخت و میگریزد یکی از مسائلی‌که از قرن سوم هجری تا امروز تقریبا بطور دائم مورد توجه و تعمق علمای اسلامی بوده همین موضوع است یك اروپائی نمیتواند باهمیت این مسئله پی‌ببرد چون قرآن ، کتاب آسمانی او نیست . اما در نظر یك مسلمان این موضوع خیلی دارای اهمیت است خاصه آنکه آخرین آیه سوره توبه ، آیه‌ایست‌که در آن بشارت داده‌شده‌که خداوند بزرگترین حامی پیغمبر اسلام میباشد وبا این‌که آن بشارت‌در آخرین آیه سوره (توبه) هست درآغاز آن سوره‌بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم نیست آیاتی‌که‌درآخر سوره‌های قرآن‌هست بیشتر ، بمنظوری‌خاص درآنجاقرارگرفته وآخرین‌آیه سوره‌توبه‌که آیه‌یکصدوبیست‌ونهم‌آن‌میباشددارای‌این مضمون‌است. (فان‌تولوا،قل‌حسبی‌الله، لاالهالاهو، علیه توکلت، وهورب‌العظیم) یعنی (اگربتو ایمان نیاوردند (اگر منافقین بتو ایمان نیاوردند) بگو خداوند برای من کافی است (یعنی چون از حمایت خداوند برخوردارم احتیاج به‌کسی ندارم) . ــ غیر از او خدائی نیست ــ باو توکل میکنم ــ و او خدای عرش بزرك است) این آیه خطاب به پیغمبر اسلام نازل شده و خداوند او را مورد محبت قرار داد و گفت از عدم توجه منافقین نسبت بخود اندوهگین مباش زیرا من حامی تو هستم و حمایت من برای تو کفایت میکند . این آیه را علمای اسلامـی یکی از آیات رحمت قرآن میدانند و مسلمین هنگام استخاره اگر این آیه بیاید بسیار خوشوقت میشوند چون فکر میکنند که خداوند پشتیبان تصمیم آنها میباشد . سوره‌ای که با این آیه رحمت ختم میگردد باید در آغاز نیز آیه رحمت (بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم) را داشته باشد و ندارد بعضی از علمای اسلامی برآنندکه وجود این آیه رحمت در پایان سوره (توبه) برای این است‌که در آغاز آن آیه رحمت وجود ندارد و خداوند با ذکر این آیه در پایان سوره توبه ، خواسته به مسلمین بفهماندکه از عدم وجود بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم در آغاز سوره ناامید نشوند و تصور نکنندکه آن سوره ، حاکی از خشم است . بموجب یك روایت ، مسلمین از علی‌بن ابیطالب (ع) پرسیدندکه هنگام

خواندن سوره (توبه) چه‌کنیم ، و چگونه بدون ذکر بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم آن سوره را بخوانیم و علی‌بن ابیطالب (ع) گفت در آغاز سوره توبه بگوئید (اعوذبالله من‌الشیطان الرجیم) و در قرآن هائی‌که امروز هست می‌بینیم‌که در آغاز سوره توبه نوشته‌اند (اعوذبالله من‌الشیطان‌الرجیم) واین روایت نشان میدهدکه علی‌بن ابیطالب (ع) میدانسته‌که در آغاز سوره نهم قرآن بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم نیست وگرنه آن دستور را صادر نمیکرد ادوار ــ سونته استاد مینویسد در قدیم ، پیروان بعضی از فرقه‌های اسلامی بمناسبت این‌که در آغاز سوره نهم ، آیه رحمت نیست ، از خواندن آن سوره خودداری می‌کردند اما علمای فرق بزرك اسلامی از جمله فرقه شیعه دوازده امامی میگویند خواندن سوره نهم قرآن فرقی با سوره‌های دیگر ندارد و خواندن و فهم آن برهر مسلمان لازم است در هرحال حسین به روایتی در شب دهم محرم سوره (توبه) را خواند آنهائی‌که این روایت را صحیح میدانند میگویند که حسین (ع) از این جهت در آن شب سوره توبه را خواند که در آن سوره ، بطور صریح ، جنك کردن مسلمان‌ها در چهار ماه ، منع شده است که یکی از آنها محرم‌الحرام میباشد قبل از اسلام جنك‌کردن در آن چهار ماه ممنوع بود اگر کسی در ماه محرم یا یکی دیگر از ماه‌های حرام ، (که جنك در آنها ممنوع بود) قاتل پدر یا برادر خود را میدید او را نمی‌کشت و محبوس نمیکرد حرام بودن جنك در آن چهار ماه وارد قوانین اسلامی شد و خداوند در سوره (توبه) جنك کردن در مدت چهار ماه از سال ، از جمله در محرم‌الحرام را بطور اکید منع‌کرد بنابراین اگر یك مسلمان در ماه محرم یا یکی دیگر از ماه‌های حرام می‌جنگید مرتکب گناهی بزرك شده بود خداوند ، در سوره توبه فقط در یك مورد جنك در ماه‌های حرام را مجاز دانسته و آن‌هم هنگامی است که کفار به مسلمین حمله کنند باصطلاح امروز ، مسلمین ، فقط بیك صورت میتوانند در یکی از ماه‌های حرام وارد جنك شوند و آن این‌که مورد تهاجم کافران (باصطلاح امروزی) قرار بگیرند در قرآن صحبت از جنك مسلمان با مسلمان نیست چون مسلمان با مسلمان نمی‌جنگد و فقط صحبت از حمله کافران است‌که فقط در همین یك مورد مسلمانها میتوانند در یکی از ماه‌های حرام مبادرت به جنك کنند عمربن‌سعد فرمانده سپاه یزیدبن معاویه می‌خواست روز بعد که روز دهم ماه محرم بود با حسین (ع) بجنگد و برخلاف نص صریح و اکید قرآن ، در ماه محرم مبادرت به جنك کند عمل عمربن سعد از لحاظ قوانین اسلامی عملی بود حرام و از نظر حقوق اسلامی آن مرد و ابن‌زیاد حاکم عراقین که عمربن سعد را فرمانده سپاه کرد و یزیدبن معاویه که ابن زیاد را حاکم عراقین نمود ، مجرم بودند تصور نشودکه جنك در ماه محرم از مقررات فرعی و بدون اهمیت احکام اسلامی است

این موضوع جزو احکام اصلی قوانین اسلامی بشمار میآید و هرکسی در این گفته تردید دارد میتواند بآیات اولیه سوره توبه مراجعه نماید تا ببیند خداوند با چه تاکید جنك نمودن در ماههای حرام را نهی‌کرده است حسین کافر نبود تا این‌که مسلمین با وی بجنگند . بفرض این‌که کافرهم میبود چون در ماه محرم بروی مسلمانها

شمشیر نکشید آنها مجاز نبودند که با وی بجنگند این بود که حسین در شب دهم محرم سوره توبه را خواند و آیات مربوط به قدغن جنك در ماه‌های حرام از جمله ماه محرم را از آن سوره استخراج کرد و نوشت و بوسیله یکی از برادران خود ، جهت عمربن سعد فرستاد . ما نمیدانیم که حامل نوشته کدام یکی از برادران حسین (ع) بودو حسین (ع) بوسیله برادر برای عمربن سعد پیغام فرستاد که خداوند جنك را در ماه های حرام قدغن کرده و اینك محرم‌الحرام است و شما که میخواهید با من در این موقع بجنگید علاوه براین که بروی یکی‌از مردان راه‌حق شمشیر می‌کشید، برخلاف نص قرآن رفتار مینمائید و من این حرف را از بیم کشته شدن نمیزنم زیرا در آخرین ملاقاتی که با فرمانده سپاه کردم گفتم که برای کشته شدن آماده هستم و از این جهت این یاد آوری را میکنم که عملی برخلاف نص صریح قرآن بانجام نرسد اما عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین‌هم پیش‌بینی کرده بود که ممکن است حسین (ع) بگوید که به حکم قرآن در ماه محرم نمیتوان جنگید فکری که حاکم عراقین کرد این بود که ماه حرام را تغییر بدهد و چون ماه صفر که بعد از محرم میآید ماه حلال بود بفکر افتاد که ماه صفر را ماه حرام اعلام نماید . اما (شیث‌بن ربعی) که یکی از رجال دارالحکومه عبیدالله‌بن زیاد بود او را از آن‌کار باز داشت و گفت که یکی از آیات سوره توبه این است که هر کس ماه حرام را تغییر بدهد و یکی از ماه‌های حلال را بجای آن بگذارد کافر میشود و اگر عبیدالله‌بن زیاد آن‌کار را بکند حسین (ع) و طرفدارانش اعلام خواهند کرد که وی کافر است و حق با آنها خواهد بود ما میدانیم آیه‌ای که حاوی این حکم میباشد آیه سی و ششم سوره توبه است و در آن تصریح شده که هر که ماه حرام را تغییر بدهد و یکی از ماه‌های حلال را بجای آن بگذارد کافر میشود . حاکم عراقین وقتی فهمید از آن راه نمی‌تواند جنك با حسین (ع) را در ماه محرم ، تجویز نماید همچنان براهنمائی مشاور مذهبی خود شیث‌بن ربعی در صدد برآمد که از آیه‌ای دیگر که در سوره توبه هست استفاده کند . درآن آیه خداوند گفته اگر در ماه‌های حرام کفار مشرك بشما حمله کردند میتوانید بجنگید اما در متن آن کلمه (مشرکین) ذکر گردیده و حسین مشرك نبود وبخدای واحد ایمان داشت و مشرك کسی است که بچند خدا ایمان داشته باشد حتی اگر مشرك‌هم میبود چون مقدم بر حمله نشده بود نمیتوانستند در ماه محرم که یکی از چهار ماه حرام است با او بجنگند . در آن دوره‌هم مثل امروز ، مفهوم عقلائی و قابل قبول مهاجم این بود که شمشیر از غلاف خارج کند و بقصد کشتن یا مجروح کردن به دیگری حمله‌ور شود و نمیتوانستند مردی راکه شمشیر از غلاف خارج نکرده یا تیری را با کمان بقصد کشتن یا مجروح کردن رها ننموده مهاجم بدانند . این بود که عبیدالله‌بن زیاد در صدد برآمد که حسین (ع) را اولا مرتد جلوه بدهد و ثانیا او را مرتد مهاجم بخواند تا این‌که بتوان در ماه محرم که از ماه‌های حرام میباشد با او جنگید عبیدالله‌بن زیاد با راهنمائی مشاور مذهبی خود این طور گفت که حسین که از مکه عزیمت کرد تا این‌که در کوفه به پیروان خود ملحق گردد و در راس آنها قرار بگیرد و خلافت را غصب کند یك‌مرتد مهاجم میباشد و لذا میتوان در ماه محرم‌الحرام

با وی جنگید دلائلی که عبیدالله‌بن زیاد برای این اتهام اقامه کرد این بودکه اولا حسین (ع) علنی خلافت یزیدبن معاویه را انکار میکند در صورتی‌که یزید خلیفه برحق مسلمین است زیرا از طرف اکثر مسلمین انتخاب گردیده و هر مسلمان که خلیفه برحق را انکار کند مرتد استو بایدکشته شود . ثانیا حسین بقصد جنك با خلیفه برحق از مکه حرکت کرده و در قصد او تردیدی وجود ندارد و چون بعد از رسیدن به نزدیکی کوفه ، مشاهده نمود که پیروانش به حمایت وی برنخاستند و خود را ضعیف دید ، مبادرت به جنك نکرد و هرگاه پیروانش به حمایت او برمیخاستند ، شمشیر از غلاف می‌کشید و میجنگید در هرحال حسین (ع) شروع به ارتکاب جنایت ، علیه خلیفه برحق مسلمین کرده بود و شروع به ارتکاب جنایت ، مثل خود تبه‌کاری مستوجب مجازات است ولو آن‌که شروع به ارتکاب جنایت میکند نتواند مرتکب تبه‌کاری گردد . عبیدالله‌بن زیاد اصل‌الاعمال بالنیات را مورد استنادقرار دادوگفت هیچکس تردید ندارد که نیت حسین (ع) هنگامی که از مکه حرکت کرد این بودکه با خلیفه بجنگد و جنایت خود راهم شروع کرده بود ثالثا وقتی به حسین (ع) اخطار شدکه تسلیم شود وی از تسلیم شدن خودداری کرد و این موضوع ثابت نمودکه سر جنك دارد چون کسی‌که نخواهد بجنگد تسلیم میشود . عبیدالله‌بن زیاد با این سه دلیل ، حسین (ع) را مردی مرتد و متجاوز و مهاجم جلوه داد و جنك با او را در ماه محرم‌الحرام جائز قلمدادکرد . ولی نظریه عبیدالله‌بن زیاد از طرف مردم پذیرفته نمیشد و باصطلاح امروزی افکار عمومی آن‌را نمی‌پذیرفت . مردم‌فکر میکردند بفرض این‌که حسین (ع) در باطن ، قصد جنگیدن با یزید را داشته باشد، چون قصد خود را بموقع اجرانگذاشته و شمشیر از غلاف نکشیده نمیتوان وی را مرتد مهاجم و متجاوز دانست و قصد تجاوز غیر ازخود تجاوز است. شیث‌بن‌ربعی‌که میفهمید افکار عمومی استدلال عبیدالله‌بن زیاد را نمی‌پذیرد به او گفت برای این‌که جنك با حسین در ماه محرم‌الحرام مجاز شناخته شود باید یك مفتی فتوا بدهدکه او مرتد متجاوز است و بعد از این‌که فتوای مفتی صادر گردید افکار عمومی جائز میشمارد که در ماه محرم‌الحرام ، با حسین (ع) بجنگند و عبیدالله‌بن زیاد معروفترین مفتی بین‌النهرین را با پول خریداری‌کرد و او را واداشت که فتوائی مشعر بر آنچه منظور حاکم عراقین بود صادر نماید راجع بتاریخ صدور فتوی دو روایت وجود دارد . یکی این‌که فتوی قبل از ماه محرم صادرگردید دوم این‌که عبیدالله‌بن زیاد وقتی دریافت که باید در ماه محرم با حسین (ع) بجنگد مفتی را وادار بصدور آن فتوی‌کرد در هرحال آن فتوی طوری صادر شده بودکه بعد از این‌که ماه محرم رسید حاکم عراقین میتوانست از آن برای جنك با حسین (ع) استفاده کند چون در آن فتوی حسین (ع) را مرتد آنهم یك مرتد حربی خوانده بودند یعنی مرتدی که مبادرت به جنك‌کرده و باید با او جهادکرد و هرزمان‌که کافران به مسلمین حمله کردند برتمام مسلمین واجب است‌که برای جنك باکفار قیام کنند و راه بیفتند و فقط کودکان و سالخوردگانی که قادر به جنك نیستند و بیماران از جهاد معاف

میباشند مورخین شیعه میگویند که حاکم عراقین از مفتی نخواسته بودکه لزوم جهاد راهم در فتوای خود بگنجاند بلکه او برای خود شیرینی ضرورت جهاد با حسین (ع) را درفتوای خود گنجانید. اگرحاکم عراقین قبل ازاین‌که سازمان قضائی اسلام بوجود بیاید میخواست در ماه محرم‌الحرام با حسین بجنگد در صدد برنمیآمد که برای آن محمل حقوقی پیدا کند

آنچه سبب شد که وی به راهنمائی مشاور مذهبی خود در صدد برآمدکه برای آن جنك محمل حقوقی پیدا کند این بودکه مردم قدری با مسائل حقوقی و قضائی آشنا شده بودند و حاکم عراقین میفهمید که باید جنك با حسین (ع) را در ماه محرم از نظر جقوق و قوانین اسلامی در نظر مردم موجه جلوه بدهد اسناد تاریخی گواهی میدهد که عده‌ای کثیر از مردم بین‌النهرین ، آن فتوی را پذیرفتند یعنی آن را موجه دانستند . زیرا عامه مردم ساده بودند و نمیتوانستند تشخیص بدهندکه مردی چون حسین را نمیتوان مرتد متجاوز دانست و بفرض این‌که مرتد باشد متجاوز نیست ولی همان مردم ساده‌که فتوی را پذیرفتند به دستور مفتی رفتار نکردند و برای جهاد براه نیفتادند .

شیث‌بن ربعی که در مسائل مذهبی مربوط به جنك با حسین (ع) مشاور حاکم عراقین بود و اورا راهنمائی مینمود قبل از آن از طرفداران با حرارت حسین بشمار میآمد . در اکثر تواریخ اسلامی مربوط به کشته شدن حسین (ع) ما اسم شیث‌بن ربعی را کنار اسم (سلیمان‌بن صرد خزاعی) می‌بینیم و این دو نفر ازکسانی بودندکه درکوفه خیلی مردم را تشویق بطرفداری از حسین و بیعت با نماینده او (مسلم‌بن عقیل) میکردند و شیث‌بن ربعی نامه‌ای به حسین (ع) نوشت و در آن نامه‌گفت حاضر است که جان خود و فرزندانش را در راه او فداکند . اما طلای حاکم عراقین به او فهمانید که طرفداری از یزیدبن معاویه بیش از طرفداری از حسین(ع) سودمند میباشدو طوری از حسین (ع) برگشت که نه فقط راهنمای مذهبی حاکم عراقین علیه حسین (ع) شد بلکه به جنك اوهم رفت و ما اسم او را جزو اسامی سرداران سپاه بین‌النهرین که با حسین (ع) جنگیدند می‌بینیم و از او پرسیدند توکه آن همه طرفدار حسین (ع) بودی چه شدکه با او مخالفت کردی و بجنگش رفتی و در جواب گفت روزی که طرفدار حسین بودم براه خطا میرفتم و بعد از این‌که از طرفداری‌اش دست کشیدم وارد راه صواب شدم .

حبیب‌ابن مظاهر اسدی

حاکم عراقین در صدد برآمد که یکی دیگر از سرشناسان کوفه را که از طرفداران حسین (ع) بود خریداری نماید ولی از عهده برنیامد آن مرد به اسم (حبیب‌بن مظاهر اسدی) خوانده میشد و در تاریخی‌که وقایع مربوط به حسین (ع)

بوقوع پیوست یعنی در سال‌های شصتم و شصت و یکم هجری هفتاد یا هفتاد و پنج سال از عمرش میگذشت او قبل از این‌که حسین (ع) وارد بین‌النهرین شود در کوفه بود و از تاریخ دقیق‌الحاق وی به حسین (ع) اطلاع نداریم بنظر میرسد که قبل از این‌که حسین (ع) وارد منطقه کربلا گردد حبیب‌بن مظاهر اسدی بوی ملحق گردید

بظاهر حاکم عراقین وقتی دید که نمیتواند حبیب‌بن مظاهر اسدی را مانند (شیث‌بن ربعی) خریداری نماید به او سخت‌گرفت و آن مرد سالخورده‌که خود را در خطر دید ، از کوفه گریخت و خویش را به حسین (ع) رسانید . روایتی وجود داردکه حبیب‌بن مظاهر آخرین کسی است‌که در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری به حسین پیوست و بعد از او ، در آن شب ، کسی از خارج ، وارد کاروان حسین (ع) نگردید تا این‌که بوی ملحق شود . بموجب یك روایت دیگر حبیب‌بن مظاهر در بامداد روز دهم محرم و پیش از آن که جنك آغاز گردد به حسین پیوست پیوستن آن مرد هفتاد یا هفتاد و پنج ساله به حسین (ع) مثل پیوستن حربن ریاحی فی‌نفسه و قطع نظر از هرنوع نظریه مربوط به (ایده‌ئولوژی) قابل توجه و درخور تحسین است آن پیرمرد میدانست که اگر به حسین (ع) بپیوندد کوچکترین بهره نخواهد برد وممکن است‌که بازماندگانش‌هم دوچار نتایج وابستگی او به حسین (ع) شوند اما ازگرفتن طلای حاکم عراقین خودداری‌کرد و خود را به حسین (ع) رسانید گفتیم‌که سالخوردگان محافظه‌کارتر و راحتی طلب‌تر از جوانان میشوند و یك پیرمرد هفتاد یا هفتاد و پنج ساله به حکم سالخوردگی متمایل به استراحت میگردد و میل دارد که بقیه ایام عمر را براحتی بگذارند و خود را از هرماجرا و غوغائی که راحتی اورا مختل نماید دور نگاه دارد ما در زندگی عادی می‌بینیم که حتی افرادی که در سن پنجاه سالگی هستند راحتی طلب می‌شوند و خود را از هر ماجرا و غوغا دور نگاه میدارند بخصوص اگر با بضاعت باشند و حبیب‌بن مظاهر اسدی با بضاعت بود و در سن هفتاد یا هفتاد و پنج سالگی ، بقاعده ، احتیاج به استراحت داشت و اگر میخواست میتوانست تا پایان عمر ، به راحتی زندگی کند و کافی بودکه طلای حاکم عراقین را بپذیرد یا این‌که از طرفداری حسین (ع) بطور علنی منصرف شود و بگویدکه بیعت خود را از او پس‌گرفته است و این‌کاری میباشدکه تقریبا تمام سکنه‌کوفه که طرفدار حسین بودند و به توسط مسلم‌بن عقیل با وی بیعت کردند به انجام رسانیدند وگفتند ما بیعت خود را از حسین پس‌گرفتیم و حاکم عراقین مزاحم آنها نشد اما آن پیرمرد حاضر نشد بیعت خود را با حسین (ع) انکارکند و از راحتی صرفنظر کرد و دارائی خود را رها نمود و هنگامی‌که برهر ذیشعور مسلم بودکه حسین (ع) شکست خواهد خورد به‌او پیوست ما ناگزیریم که بپذیریم حبیب‌بن مظاهر اسدی فقط از روی اخلاص ، بدون هیچ چشمداشت مادی به حسین (ع) پیوست و چون مسن‌تر از حر ریاحی بود پیوستن وی به حسین (ع) قطع نظر از هرگونه ایده‌ئولوژی جالب توجه‌تر جلوه میکند و مادر فصول آینده خواهیم دیدکه آن پیر مردکه با جوانانی بسن نوه خود می‌جنگید در روز دهم محرم سال

شصت و یکم هجری چه‌کرد و چگونه مابعد از سیزده قرن امروز از رشادت آن پیر مرد حیرت میکنیم

مسئله امامت زین‌العابدین(ع)

آیا در بین وصایائی که حسین (ع) قبل از طلوع روز دهم ماه محرم سال شصت و یکم هجری کرد پسرش علی‌بن‌الحسین (ع) را برای رهبری مسلمین به جانشینی خود انتخاب نمود؟ در این مورد، از طرف علمای شیعه چند روایت و نظریه ذکر شده است. بموجب یك روایت حسین (ع) در آن شب پسرش علی‌بن‌الحسین را برای جانشینی خود انتخاب‌کرد سن علی‌بن‌الحسین (ع) بموجب روایات مختلف متفاوت ذکر شده است بعضی گفته‌اندکه او در ماه محرم سال شصت و یکم هجری طفل بود بعضی اظهار کرده‌اند که وی مردی بالغ بوده وفرزندانش نیزدرکاروان حسین (ع) بوده‌اند و تایید میکنندکه محمد پسرش‌که بعد به اسم محمد باقر (ع) امام شیعیان شد در کربلا حضور داشته است.[۱]

چون علی‌بن‌الحسین (ع) ملقب به زین‌العابدین که مردی دانشمند بود از بطن شهربانو دختر (یزدگرد سوم) پادشاه ایران است باید قبول‌کردکه در کربلا مردی بالغ بشمار میآمد ونظر باین که در آن عهد در همه‌جا مردان و بخصوص اعراب زود ازدواج میکردند میتوان پذیرفت‌که در سال شصت و یکم هجری علی‌بن‌الحسین (ع) ملقب به زین‌العابدین (ع) دارای فرزند بوده است میدانیم‌که حسین‌بن علی (ع) در آغاز جوانی با شهربانو دختر یزدگرد ازدواج‌کرد از تاریخ حقیقی ازدواج او با شهربانو اطلاع نداریم ولی میدانیم بعد از این‌که شهربانو را از تیسفون (مدائن) به (مدینه) بردند با حسین (ع) ازدواج‌کرد در مدینه علی‌بن‌ابیطالب (ع) که علاقه به ایرانیان داشت اسرای مدائن راکه از خانواده سلطنتی ایران بودند تحت حمایت قرار دادند وهم او، وسیله ازدواج پسرش حسین (ع) با شهربانو را فراهم نمود مدائن در سال پانزدهم و بروایتی در سال شانزدهم و بروایت‌های دیگر در سال‌های هفدهم و هیجدهم و نوزدهم سقوط‌کرد چون تاریخ سقوط مدائن بطور قطع معلوم نیست از تاریخ قطعی ازدواج حسین (ع) با شهربانو هم اطلاع نداریم راجع به تاریخ تولد حسین‌بن علی (ع) که در مدینه بعد از هجرت محمدبن عبدالله (ع) متولدگردید نیز دارای اطلاع صحیح نیستیم اگر حسین‌بن علی (ع) در سال شصت و یکم هجرت هنگام حضور در کربلا پنجاه و هفت ساله بوده، لازمه‌اش این است‌که در سال چهارم هجری متولد شده باشد در آن صورت در سال پانزدهم هجری که مدائن سقوط‌کرد و اسرای خانواده سلطنتی را از آنجا به مدینه (پایتخت اسلام) بردند حسین‌بن‌علی (ع) پسری یازده ساله بوده و با این‌که اعراب زود ازدواج میکردند عقل قبول نمیکندکه پسری یازده ساله با دختری ازدواج‌کند بنابراین تاریخ ازدواج حسین (ع) با شهربانو چند سال

بعد از سقوط مدائن بوده (مشروط براین‌که تاریخ سقوط مدائن را سال پانزدهم هجری بدانیم)

معهذا برحسب قاعده علی‌بن‌الحسین (ع) پسر شهربانو از صلب حسین (ع) در کربلا مردی بالغ بشمار میآمده است و شاید پسرش محمد باقر (ع) با او بوده است و حسین‌بن علی (ع) که در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری میدانسته روز بعد کشته خواهد شد ، او را جانشین خودکرده‌که بعد از مرگش رهبر مسلمین باشد در قبال این روایت نظریه‌ای وجود داردکه مربوط است به ماهیت امامت در مذهب شیعه دوازده امامی کسانی‌که پیرو این نظریه هستند میگویند که حسین‌بن علی (ع) در شب دهم محرم پسرش علی‌بن‌الحسین (ع) را برای جانشینی خود انتخاب نکرد برای این‌که ضرورت نداشت‌که آن‌کار را بکند چون علی‌بن‌الحسین (ع) از طرف خداوند برای جانشینی حسین (ع) انتخاب شده بود و بعد از مرگ پدر ، او رهبر مسلمین میشد و تمام مختصات امامت در او آشکار میگردید یعنی دارای دانائی و توانائی میشد و بعد از خداوند داناتر و تواناتر از همه بشمار میآمد

این‌کیفیت بنابر دسته‌ای از علمای شیعه در مورد تمام ائمه دوازده‌گانه صدق‌میکند و همه آنها از طرف خداوند برای امامت انتخاب شده‌اند و بهمین جهت وقتی یک امام مرگ خود را نزدیک میدید ضرورت نداشت‌که پسرش را برای جانشینی خود تعیین نماید زیرا میدانست که خداوند پسرش را برای جانشینی او انتخاب‌کرده است و شماره ائمه دوازده نفر میباشد و خداوند امام سیزدهم را انتخاب نکرده و اما مدوازدهم زنده جاوید است و تا پایان جهان امام مسلمین خواهد بود این نظریه شبیه است به نظریه مسیحیان در مورد مسیح‌که میگویند زنده جاوید میباشد و تا پایان جهان وجود دارد و حتی بعد از این‌که جهان از بین رفت مسیح باقی است .

مسیحیان ، حضرت مسیح را پسر خداوند میدانند ولی قرآن مسلمین ، با این‌که مسیح را پیغمبر برحق میداند و میگویدکه وی از طرف خداوند مبعوث به پیغمبری گردید او را پسر خداوند نمیداند و این نسبت راکفر می‌شمارد زیرا در قرآن گفته شده که خداوند متولد نشده و کسی از او متولد نمیشود و لذا دارای پسر نیست اما منظور مسیحیان از این که مسیح پسر خداوند میباشد بطوری که در قرون بعد از مسیح ، علمای مسیحی مورد تفسیر قرار دادند این است‌که مسیح از خدا است .

تفسیری که علمای مسیحی کرده‌اند ، مفهوم وحدت وجود و اتحاد خالق و مخلوق را نمیدهد . چون اگر این‌طور تفسیر میشد لازمه‌اش این بودکه موجودات دیگرهم جزو خدا باشند در صورتی‌که مسیحیان ، این مزیت و افتخار را منحصر به مسیح میدانند و میگویندکه‌کسی دیگر دارای این مزیت و افتخار نیست

علمای شیعه‌هم که میگویند خداوند ، ائمه دوازده‌گانه را انتخاب‌کرده ، پیغمبر اسلام (ص) و دخترش فاطمه (ع) و ائمه دوازده‌گانه را نور خدا میدانند و چون نور ، از خداوند ساطع میشود ناگزیر ، طرز تعبیر علمای شیعه این است که پیغمبر اسلام و

دخترش فاطمه وائمه دوازده‌گانه از خدا هستند و خداوند ائمه دوازده‌گانه را برای جانشینی پیغمبر اسلام تعیین کرده و اگر پیغمبر در روز غدیر خم ، علی‌بن‌ابیطالب را برای جانشینی خود انتخاب کرد نه برای این بود که از آن موضوع اطلاع نداشت

پیغمبر که بمناسبت مختصات پیغمبری همه‌چیزرا میدانست اطلاع‌داشت که‌خداوند علی(ع) رابرای جانشینی او انتخاب‌کرده، و بعد از او، فرزندش حسن (ع) و آنگاه حسین(ع) جانشین وی خواهند گردید و پس از آنها فرزندان حسین (ع) پسر بعد از پدر جانشین او خواهند شد .

پیغمبر اسلام (ص) از این جهت در روز غدیر خم ، علی (ع) را برای جانشینی خود انتخاب‌کردکه مسلمین اطلاع حاصل‌کنند که علی (ع) جانشین اوست وگرنه در نظر خود پیغمبر اسلام (ص) جانشینی علی (ع) امری محرز بود . آن دسته از علمای شیعه‌که عقیده دارند ائمه دوازده‌گانه نور خدا هستند از این مرحله بالاتر نمیروند اما عارفان شیعه مذهب ائمه دوازده‌گانه را جزو ذات خدا میدانند و بخصوص عقیده دارند که علی (ع) جزو ذات خدا میباشد همان طورکه مسیحیان بدون قائل شدن به وحدت وجود و اتحاد خالق و مخلوق ، مسیح را جزو ذات خدا میدانند این دسته از شیعیان‌هم بدون این‌که وحدت وجود را بپذیرند عقیده دارندکه علی (ع) جزو ذات خداوند میباشد حتی گروهی از عارفان شیعه مذهب‌که عقیده بوحدت وجود دارند برای ائمه دوازده‌گانه و بخصوص علی (ع) قائل به مزیت خاص هستند آنها میگویند در وحدت وجود تردیدی نیست اما این وحدت دارای اشکال مختلف است و ائمه دوازده‌گانه کامل‌ترین و زیباترین شکل آن هستند و بعد از آنها ، مردان و زنان‌کامل میباشند یعنی مردان و زنانی‌که از حیث معنی و تقوی کامل هستند و بعد از آن صور آنهائی است‌که جزو نیکوکاران بشمار میآیند تا این‌که مرحله به مرحله ، اشکال تنزل پیدا میکند و میرسد بکسانی که از لحاظ معنوی پلید و فاسد میباشند از این قرار حتی آنهائی‌که عقیده بوحدت خالق و مخلوق دارند و میگویند هرچه هست یکی است و آن خداست‌میگویندائمه دوازده‌گانه نسبت به تمام افراد بشر ممتازند وکسی با آنها برابر نیست آنهائی‌که این عقیده را دارند ، بسهولت می‌توانند از فلسفه و علم برای تایید عقیده خود دلیل بیاورند . برای این‌که طبق فلسفه قدیم (جوهر) یکی است اما صورت‌ها و قالب‌ها فرق میکند و بهمین جهت در جهان، اشیاء باهم تفاوت دارند . (جوهر) یا (گوهر) بنابرفلسفه قدیم عبارت از آن‌چیزی است که هستی از آن بوجود آمد و آن (فرد) است بعنی یکی میباشد و دوتا نیست

اما از همان جوهر فرد هزارها جماد وگیاه و جانوار بوجود آمده است علم امروز ، با توضیح (اتم) این موضوع را روشن میکند و میگوید اولین اتم‌که در دنیا بوجود آمد اتم (هیدروژن) بود دارای یك هسته و یك (الکترون) که اطراف هسته گردش میکرد و هرچه در جهان به وجود آمد از اتم (هیدروژن) ایجاد شده است و با این‌که اساس جهان و سنك اول بنای دنیا اتم هیدروژن است می‌بینیم‌که یکصد و دو

عنصر از آن ساخته شده و هریك از عناصر دارای هویت جداگانه هستند و باز از اختلاط و ترکیب آن عناصر ده‌ها هزار نوع موجودات بوجود آمده که‌یکی از آنها انسان است همانطورهم طبق عقیده شیعیانی که معتقد به وحدت وجود هستند ، وحدت خالق ومخلوق مانع از این نیست که هزارها موجودات گوناگون هریك با صورتی و قالبی بوجود بیایند وحدت وجود مانع از این نیست که ائمه دوازده گانه از تمام موجودات جهان غیر از خدا ، برتر شوند چون دارای صورتی (شکلی) غیر از صورت سایر موجودات هستند و از قالبی غیر از قالب موجودات دیگر بیرون آمده‌اند و نه فقط تما م‌موجودات جهان برای آنها قائل به احترام هستند بلکه خداوند نیز آنها را عزیز و محترم میدارد و هرگز دنیا از وجود آنها خالی نیست و اگر روزی جهان از وجود امام خالی شود ، هستی از بین خواهد رفت و نیستی جای آن را خواهدگرفت که قابل تصور نمیباشد چون نیستی وقتی بوجود بیاید هستی است و بعد از غیبت امام دوازدهم باز امام در جهان است و قائم بردنیا میباشد و همان‌طورکه مربع بدون چهار زاویه نمیتتواند وجود داشته باشد ، دنیاهم بدون امام قادر نیست باقی بماند عارفان شیعه مذهب عقیده دارندکه علی (ع) مظهر دنیوی خدا میباشد و خداوند از این جهت علی (ع) را به جهان فرستاد که مردم او را که در ماهیت خدائی قابل رویت نیست درکیفیت بشری ببینند و چون سایر ائمه دوازده‌گانه هم نور خدا هستند همین تعریف شامل آنان نیز میشود و هریك از آنها در دوره‌ای که در بین آدمیان بسر ،میبردند مظهر خداوند بودند عرفای مذهب شیعه دوازده امامی عقیده دارند که خداوند انسان را بشکل خود آفرید اما ائمه دوازده‌گانه که شکل خدا آفریده شده‌اند برتر از انسان عادی هستند و انسان عادی شکل ساده خدا میباشد و ائمه (شکل کامل بشری) خداوند میباشند و امامت آنها ازلی است یعنی از ازل خداوند آنها را برای امامت انتخاب کرده ، و چون چیزی‌که ازلی باشد ، ابدی‌هم میشود لذا امامت ائمه دوازده‌گانه ابدی است

از این جهت ، چیزی که ازلی باشد ابدی هم میشود که آنچه در ازل بوجود میآید با علم و قدرت مطلق ایجاد میشود و همه چیز او ، برای همیشه پیش‌بینی شده و مشمول مرور زمان و تغییرات روزانه نمیگردد ولذا ابدی خواهد شد. علم جدید هم این توضیح را میپذیرد و تائید میکند برطبق علم جدید الکترون که با پروتون جمع شد و اتم هیدروژن را بوجود آورد ازلی وابدی است و هر واقعه‌که در دنیا اتفاق بیفتد الکترون از بین نمیرود و ممکن است الکترون از کهکشانی به کهکشان دیگر ، برود و اطراف جهان را بپیماید اما هرگز معدوم نمیگردد و تغییر نمیکند ائمه دوازده‌گانه هم که در ازل بوجود آمده‌اند ابدی هستند و پیوسته مرتبه و مختصات امـامت خـود را حفظ مینمایند و توقف کوتاه آنها در زمین ، بین مردم ، فقط برای اداره امور مردم است ، وگرنه بعد از مرگ ، مرتبه و مختصات آنها محفوظ میباشد و مرگ آنها یك مرگ ظاهری میباشد و بهمین جهت است که شیعیان دوازده امامی از ائمه خود که زندگی را بدرود گفته‌اند طوری درخواست میکنند که فرقی با دوره حیات آنها ندارد چـون یقین دارند که یازده امام مذهب شیعه که زندگی را بدرود گفته‌اند زنده جاوید هستند.

بعد از توجه به نکات فوق میتوانیم بفهمیم بچه دلیل عده‌ای از علمای شیعه میگویند که در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری ، حسین (ع) پسرش علی (ع) را برای جانشینی خود انتخاب نکرد چون این کار ضرورت نداشت و خداوند او را برای‌جانشینی حسین (ع) انتخاب کرده بود . در گذشته یکی از مکتب های بزرگ مذهب شیعه مکتب شیعه هفت امامی بود که اسم دیگر آن شیعه اسماعیلیه است و بخصوص خلفای فاطمی، مروج ، مذهب مزبور بوده‌اند و گرچه فرقه اسماعیلیه (الموت) هم آن مذهب را ترویج میکردند ولی آنها ترویج مذهب را وسیله پیش‌بردن مقاصد سیاسی خود قرار داده بودند.
در مکتب شیعه هفت امامی فاطمی ، امام ، برای رهبری مسلمین ضروری تشخیص داده شده بدون این که عقیده داشته باشند که امام ، دانا و توانای مافوق بشری است . در آن فرقه مذهبی وضع امام از لحاظ عقیده‌ای که علمای شیعه فاطمی باو داشتند شبیه بود بوضع خلفای اموی و عباسی بین مردم یعنی آنهائی که پیروی خلفای فاطمی بودند وجودشان را برای بقا و اداره امور نوع بشر ، ضروری میدانسته‌اند بدون این که عقیده داشته باشند که خلیفه مردی است مافوق بشر و دارای علم و قدرتی ازلی و ابدی اما (حسن صباح) بعد از این که مدتی در مصر بسر برد و در مکتب اسماعیلیه فاطمی مطالعه کرد و بایران مراجعت نمود ، این طور نشان داد که انسانی است مافوق بشر ولی مدتی گذشت تا این اندیشه در (حسن صباح) بوجود آمد که باید خود را از نظر مردم پنهان نماید و حجابی مرموز روی خود بیندازد تا این که پیروانش قائل شوند که وی دارای علم و قدرتی نامحدود میباشد . وگرنه حسن صباح در آغاز مراجعت به ایران و سکونت در الموت مردی عادی بود و با پیروان خود بسر میبرد و آنها او را به چشم یك رهبر مذهبی میدیدند نه یك موجود مافوق بشری که دارای علم و قدرتی بی‌انتها میباشد.
تحولی که در اندیشه حسن صباح بوجود آمد ، در خلفای فاطمی هم آشکار گردید اولین خلیفه فاطمی موسوم به عبیدالله معروف به (المهدی) که در سال ۹۳٤ میلادی مطابق با ۳۲۳ هجری قمری فوت کرد مردی عادی بود یعنی خود را مردی عادی معرفی میکرد و پیروانش هم برای او قائل به علم و قدرتی بیش از قدرت بشری نبوده‌اند ولی در زمان خلفای فاطمی به اسم (العزیز) و (الحاکم) و (الظاهر) دیده شد که عقیده پیروان ، نسبت به خلیفه تغییر کرد تا زمان العزیز خلفای فاطمی عنوان خلیفه را داشتند و بعد دارای عنوان امام شدند دوره خلافت الظاهر و الحاکم خلفای فاطمی دوره‌ایست که باحتمال ، حسن صباح در مصر بسر میبرده و در مکتب اسماعیلیه فاطمی مشغول مطالعه بوده است . در آن دوره عقیده پیروان فاطمی این بود که مومن بعد از مرگ و ورود به بهشت خدا را می‌بیند ولی خدا را بشکل امام فاطمی مشاهده میکند بدین ترتیب آنهائی که در آن دوره پیرو مذهب اسماعیلیه فاطمی بودند عقیده بنوعی از وحدت وجود داشته‌اند چون خدا رادر وجود امام میدیدند منتهی عقیده داشتند که مومن در زمان حیات خداوند را در وجود امام نمی‌بیند اما بعد از مرگ ،

او را در وجود امام مشاهده میکند و آخرین خلیفه فاطمی به اسم المستنصر که در سال ۱۰۹٤ میلادی مطابق با ٤۸۷ هجری قمری زندگی را بدرود گفت خود را یك موجود مافوق بشری معرفی میکرد و از این جهت آن مرد را آخرین خلیفه فاطمی دانستیم که بعد از وی خلافت فاطمی تجزیه شد و مبدل به سه خلافت و بهتر آنکه بگوئیم سه امامت گردید زیرا آنهائی که بعد از المستنصر ، سه خلافت بوجود آوردند خود را امام میخواندند و در آن سه خلافت یاامامت، خلفا خود راطوری معرفی میکردند که گوئی علم و قدرتی مافوق قدرت بشر عادی دارند شرح معتقدات پیروان آن سه خلافت که جانشین خلافت فاطمی گردید ما را بجاهای دور خواهد برد و وارد بحث‌هائی خواهیم شد که بعضی از آنها بکلی خارج از موضوع است

برگردیم به وقایع شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری و گفتیم که بنابر بعضی از روایات ، در آن شب حسین (ع) پسرش علی (ع) ملقب به (زین‌العابدین) را به جانشینی خود برگزید و طبق روایات دیگر ضرورت نداشت که آن کار را بکند برای این که خداوند علی‌بن‌الحسین (ع) را برای جانشینی پدر برگزیده بود آنهائی که روایت کرده‌اند که حسین (ع) پسرش را برای جانشینی خود انتخاب کرد نظریه‌ای شبیه به کسانی دارند که میگویند پیغمبر اسلام (ص) علی (ع) را برای جانشینی خود انتخاب نمود باین معنی همانطور که بنابر آن نظریه ، پیغمبر اسلام میدانست که علی (ع) از طرف خداوند برای جانشینی وی انتخاب گردیده معهذا در روز غدیر خم ، او را به جانشینی خود انتخاب کرد تا مردم بدانند که علی (ع) جانشین پیغمبر می‌باشد ، حسین (ع) هم در شب دهم محرم پسرش زین‌العابدین (ع) را به جانشینی خود انتخاب نمود تا مردم بدانند که بعد از حسین (ع) او رهبر مسلمین میباشد وگرنه حسین (ع) میدانست که خداوند پسرش علی (ع) را برای جانشینی وی انتخاب کرده است و به عقیده پیروان مذهب شیعه دوازده امامی چون زین‌العابدین (ع) بایستی جانشین حسین (ع) شود و تسلسل امامان دوازده‌گانه تامین گردد لذا بعد از این که عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین ببازماندگان حسین (ع) دست یافت و آنها رااسیر کرد ، زین‌العابدین (ع) را نکشت وگرنه با وجود بیماری‌اش ، وی را بقتل میرسانید تا این که از حسین (ع) پسری باقی نماند که جانشین وی شود در واقع اگر عمربن سعد زین‌العابدین (ع) را بقتل میرسانید نسل مستقیم ائمه دوازده‌گانه از بین میرفت

حسین‌وقتی بکربلارسید دارای سه پسربود و بمناسبت‌علاقه‌ای‌که بپدرش‌علی‌بن‌ابیطالب (ع) داشت نام پسران خود را علی نهاد و دو پسر او بطوری که خواهیم گفت در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری بقتل رسیدند و علی زین‌العابدین (ع) که بمناسبت بیماری نتوانسته بود به جنگ برود زنده ماند و با تقوی و علم و بردباری خود و سخاوت و دستگیری از ضعفا خیلی به تقویت مذهب شیعه از لحاظ معنوی کمك کرد از صفات عمومی ائمه دوازده‌گانه مذهب شیعه ، سخاوت آنها بود و همه کرم داشتند و بعضی از آنها طوری کریم بودند که آنچه برای خودشان ضروری بود به محتاجان

میدادند حتی موسی‌کاظم (ع) امام هفتم شیعیان دوازده امامی هنگامی که در زندان بسر میبرد برای کسان خود پیغام فرستاد لباسی را که در خانه دارد به یکی از مستحقین بدهند در صورتی که در آن موقع ، چون زندانی بشمار میآمد خود او به آن لباس احتیاج داشت و (علی‌بن‌موسی) ــ ع ــ امام هشتم شیعیان ، تمام دارائی خود را بـه مستحقین داد و روزی که از جهان رفت تقریبا چیزی نداشت

وضع زندگی اکثر امامان دوازده‌گانه مذهب شیعه دردوره‌خلافت امویان وعباسیان نمونه زندگی مردان با تقوی و قانع ، که برنفس سرکش عنان زده‌اند ، بشمار میآمد و در زندگی آنها اشیای تجملی و زائد دیده نمیشد . وضع زندگی خلفای اموی و عباسی ، فرقی با وضع زندگی پادشاهان آن دوره نداشت ولی امامان دوازده‌گانه شیعه ، بسادگی زندگی میکردند و در خوراك و پوشاك و اثاث‌البیت بحداقل ضرورت اکتفا مینمودند و مازادی که بدستشان میرسید به مستحقان میدادند و نمیتوان تردید کرد که تقوی و زهد و سادگی آنها سبب گردید که عده‌ای از مسلمین پیوسته پیرو آنان باشند و مذهب شیعه دوازده امامی ، توسعه بهم برساند بدون این که یك نیروی سیاسی پشتیبان آن باشد. تا قرن چهارم هجری هیچ نیروی سیاسی از مذهب شیعه دوازده امامی حمایت نکرد معهذا آن مذهب بتدریج وسعت بهم میرسانید و گرچه توسعه آن بطئی بود معهذا ، توسعه تدریجی داشت و حتی بعد از این که امام دوازدهم شیعیان در سال ۸۷۸ میلادی مطابق‌با ۲۶۵ هجری قمری غیبت کرد توسعه تدریجی مذهب شیعه دوازده امامی متوقف نشد زیرا آنچه از زهد و تقوی و سخاوت و بردباری ائمه دوازده‌گانه در تاریخ ضبط شده بودکمك به توسعه مذهب میکرد و علمای روحانی شیعه از آن نوشته‌های تاریخی بـرای تبلیغ مذهبی خیلی استفاده میکردند در بین ائمه دوازده‌گانه مذهب شیعه تاثیر بعضی ازآنها، ازلحاظ تقویت بنیان آن مذهب زیادتر از دیگران‌بود ویکی ازآنها علی‌بن‌الحسین (ع) میباشد که در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری از طرف پدرش برای جانشینی او انتخاب شد . روایت میکنند که حسین (ع) برای این که پسرش را بجانشینی خودانتخاب کند تمام افراد کاروان خود را ، بربالین پسرش که بمناسبت بیماری نمیتوانست برخیزد احضار کرد و به آنها گفت بعد از این که من کشته شدم پیشوای شما ، پسرم علی (ع) است و از او کسب تکلیف کنید و هرچه میگوید بپذیرید و بموقع اجرا بگذارید علی (ع) خواست برخیزد اما ضعف مانع از برخاستن وی شد و حسین (ع) در حق‌او دعای خیر کرد و به روایتی گفت تو بعد از من باید چراغ خاندان رسالت را روشن نگاه داری و مجری و مبلغ احکام خداوند باشی . علی (ع) نالید و با صدای ضعیف گفت ای پدر ، بعد از تو زندگی برای من قابل تحمل نخواهد بود . حسین (ع) گفت میدانم که از مرگ من بسیار متاثر خواهی شد و زندگی برتو ناگوار خواهد گردید ولی تو باید آن زندگی ناگوار را برای بانجام رسانیدن وظائفی که خداوند بـرای تو تعیین نموده است تحمل نمائی .

امامت در مذهب شیعه

برای این که بتوانیم بگوئیم که در مذهب شیعه دوازده امامی ماهیت امامت چیست باید ، نظری به معتقدات مسیحیان بیندازیم تا این‌که فهم موضوع برای خوانندکان مغرب زمینی آسان شود

بطوری که میدانید در مذهب مسیحی پدر و پسر و روح‌القدس یکی است و تا آغاز قرن چهارم میلادی راجع باین موضوع بحثی وجود نداشت .

در آغاز آن قرن ، مردی از طبقه روحانیون مسیحی به اسم (آریوس) که در اسکندریه (در مصر) زندگی میکرد این بحث را پیش‌کشیدکه آیا پدر و پسر و روح‌القدس یکی است یا دو یاسه تا میباشد همین‌که این بحث از طرف آریوس طرح گردید اسقف اسکندریه که ریاست روحانی برآریوس داشت اورا احضار کرد وگفت دست از این بحث بردار چون این بحث اگر ادامه پیدا کند تورا مرتد خواهد کرد اما آریوس دست از بحث خود برنداشت و اسقف اسکندریه فتوائی صادرکردکه به موجب آن آریوس مرتد شناخته شد . اگر آن فتوی در قرن شانزدهم یا هفدهم میلادی صادر میشد ، آریوس را زنده در آتش میسوزانیدند . اما در قرن چهارم میلادی سازمانی چون انکیزیسیون (سازمان تفتیش عقیده) وجود نداشت‌که مرتدان را زنده در آتش بسوزاند . لذا آریوس بعد ازاین‌که طبق فتوای اسقف اسکندریه مرتد شناخته شد توانست به زندگی ادامه بدهد ولی او را به‌کلیسا راه نمیدادند

بعد از این که اسقف اسکندریه آریوس را مرتد شناخت او نامه‌ای به اسقف نوشت و در آن گفت

(وقتی میگوئیم پدر و پسر لازمه‌اش این است قبول‌کنیم‌که پسر بعد از پدر آمده چون اگر پدر و پسر باهم میآمدند پدر و پسر نبودند و ناگزیر باید قبول کرد که پسر بعد از پدر آمده است و اگر شمامیگوئیدکه پدر و پسر باهم آمده‌اند پس تفاوتی بین آنها وجود ندارد و نباید بین آن دو ، فرق‌گذاشت. ما تردید نداریم که خدا یعنی پدر، آفریده نشده چون همیشه بوده و من در این قسمت کوچکترین تردید ندارم و خدا را ازلی و ابدی میدانم اما پسر خدا ناگزیر ، باید بعد از او امده باشد و چون خدا ازلی و ابدی میباشد و آفریده نشده، ناگزیر ، پسر را خلق کرده است آیا شما میتوانید بگوئید که پسر ، قبل از پدر بود ه است ؟ اگر شما این حرف را بزنید من شما را متهم به ارتداد میکنم برای این‌که معنای حرف شما این میشود که خدا را (پسر) آفریده است . اگر بگوئید که خدا و پسرش باهم آمدند من شما را متهم به شرك میکنم چون اگر خدا و پسرش باهم بیایند لازمه‌اش این است‌که‌دو خدا وجود داشته باشد چون باهم آمدن پدر و پسر ، دلیل بر این است‌که هردو از حیث دانائی و توانائی مساوی هستند و اگر مساوی نبودند یکی از آن دو یعنی (پدر) قبل از (پسر) میآید. لذا برای این که من شما را متهم‌به ارتداد یا متهم به شرك نکنم (که تقریبا مفهوم هر دو یکی است) شما باید قبول کنید که

پسر بعد از پدر آمده و در نتیجه پسر آفریده است)

بطوری که ملاحظه میشود در این نامه آریوس با جرئت ، اسقف اسکندریه را مورد خطاب قرار میدهد و محال بود که در قرون شانزدهم و هفدهم میلادی یك کشیش بتواند با این لحن نامه‌ای به اسقف‌که رئیس اوست بنویسد و لحن این نامه نشان میدهد در قرن چهارم میلادی برای‌کسی‌که این بحث را پیش میکشید خطر جانی وجود نداشته و شاید باین علت آن خطر موجود نبوده‌که قبل از آریوس در دنیای مسیحیان کسی آن بحث را مطرح نکرد . شاید بودند کسانی‌که در خانه خود ، پشت درهای بسته آن بحثرا مطرح میکردند اما تاآن روزکسی پیدا نشدکه علنی آن بحث را مطرح نماید و لذا کلیسای مسیحی نمی‌دانست که تکلیفش با آن مرد چیست چون سابقه‌ای وجود نداشت که از روی آن بتواند تکلیف خود را بفهمد و فقط اسقف اسکندریه فتوای ارتداد آریوس را صادرکرد و (گیبون) انگلیسی نویسنده کتاب (تاریخ کلیسای مسیحی) مینویسدکه فتوای ارتداد آریوس از این جهت با سرعت صادر شدکه اسقف اسکندریه بفضل او رشك میبرد گرچه دیگر آریوس را به کلیسا راه ندادند ولی عده‌ای مرید او شدند و شماره مریدان او افزایش یافت و بحث مربوط به تقدم پدر بر پسر ازاسکندریه خارج شد وازیك طرف به (روم‌کبیر) یعنی روم قدیمی‌که ایتالیای امروزی باشد رسید و از طرف دیگر به (روم صغیر) که پایتخت آن قسطنطنیه و استانبول کنونی بود رفت و بدون این‌که خوانندگان را با تفصیل کسل کنیم میگوئیم که در تمام دنیای مسیحی این بحث ، مطرح شد و نه فقط علمای روحانی و دانشمندان آن بحث را مطرح میکردند بلکه مردم کوچه و بازارهم وقتی بهم میرسیدند راجع به تقدم پدر بر پسر یا تساوی پدر و پسر صحبت میکردند در جهان مسیحی هیچ موضوعی مطرح نبود ، غیر از آنچه آریوس مطرح کرد و طوری بحث مربوط بآن مسئله وسعت پیدا نمود که کلیسای مسیحی مجبور شد کنگره جهانی روحانیون را برای اخذ تصمیم راجع به آن موضوع تشکیل بدهد کنگره‌جهانی‌روحانیون‌کلیسای‌مسیحی‌که بزبان‌لاتینی‌ودراصطلاح‌کلیسا (اوکومه‌نی‌کال) میخوانند در مواقع فوق‌العاده تشکیل میشود و اوکومه‌نی‌کال بمعنای تحت‌اللفظی (جهانی) است . تاریخ کنگره‌های جهانی روحانیون کلیسای مسیحی معروف است وچون آن کنگره‌ها در مواقع فوق‌العاده ، برای اخذ تصمیم قطعی راجع به مسائل مهم مربوط به کلیسا تشکیل میگردد در طول مدت دو هزار سال‌که از تاریخ مسیحیت میگذرد شماره کنگره‌های جهانی روحانیون مسیحی از نوع اوکومه‌نی‌کال بطوری‌که‌گیبون در تاریخ‌کلیسا مینویسد از شصت تجاوز نکرده است در سال ۳۲۵ میلادی کنگره بزرك روحانیون مسیحی تشکیل گردید و زائد است شرح دهیم‌که جلسات کنگره با توجه باین که قدما بحثهای طولانی را دوست داشتند چقدر طول کشید و چه اشخاص در کنگره صحبت کردند و عاقبت کنگره جهانی روحانیون مسیحی این رای را صادر کرد (پدر و پسر از یك جوهر هستند) در این جمله بطوری که می‌بینیم موضوع تقدم و تاخر ذکر نشده ولی مفهوم ضمنی آن این است که پدر و پسر که ازیك جوهرهستند

باهم آمده‌اند. (قسطنطین) امپراطور روم صغیر (یا روم شرقی) که پایتختش قسطنطنیه بود ، رای کنگره جهانی روحانیون مسیحی را پذیرفت و چون دانسته شه‌که حضور آریوس در اسکندریه (که مرکز علمی دنیای آن زمان بود) سبب میشود که باز مسئله قدمت پدر برپسر همچنان مطرح گردد قسطنطین آریوس را به پایتخت خود استانبول امروزی احضار کرد و آریوس مدت یازده سال از سال ۳۲۵ تا سال ۳۳۶ میلادی مجبور شدکه در قسطنطنیه توقف نماید اما امپراطور (روم صغیر) که بلافاصله رای کنگره جهانی روحانیون مسیحی را پذیرفته بود ، براثر شناختن آریوس و مذاکره با او ، نسبت به تصمیم کنگره جهانی روحانیون نرم شد وگرچه خود تظاهر نمیکرد که پدر را مقدم بر پسرمیداند اما به مریدان‌آریوس‌که پدررا مقدم برپسر میدانستند سخت نمیگرفت وپیروان موسوم به آریائی یا آریان شدند و نباید این‌کلمه را باکلمه آریائی یعنی از نژاد آریا اشتباه‌کرد و عجب آنکه طرفداران آریوس را آریائی یا آریان میخواندند و دو قوم آلمانی یکی به اسم (ویزیگوت) و دیگری باسم (استروگوت) نظریه آریوس را پذیرفتند چون آلمانیها از نژاد آریائی هستند و نظر به این که قسمتی از آنها نظریه آریائی از آریوس را پذیرفتند در اعصار بعد ، بین آن دو اسم بمناسبت تشابه ، گاهی اشتباه میشد و در آنجا که مقصود نویسنده عقیده مذهبی بود تصور میکرد که میخواهد یك نظریه نژادی را ابراز کند ولی این اشتباهات از قرن هفدهم میلادی که دانشمندان آلمانی مسائل مربوط به نژاد ها را پیش کشیدند ، میشد و قبل از آن چون مسائل مربوط به نژاد پیش نمیآمد آریائی یا آریان معنای کسی را میداد که پیرو نظریه آریوس میباشد آریوس بعد ازاین که به اسکندریه مراجعت کرد همچنان خداوند یا پدر را مقدم برپسر میدانست اما رای کنگره جهانی روحانیون را همان طور که از ظاهر آن استنباط میشد پذیرفت و قبول کرد که پدر و پسر از یك جوهر هستند و با این قید که پدر مقدم بر پسر است و هر دو در یك موقع بوجود نیامده‌اند آریوس گفت پدر چون چراغ است و پسر مانند نور او از حیث جوهر کانون اصلی چراغ و نوری که از آن ساطع میشود ، یکی است ولی‌از حیث قدمت فرق میکند و چراغ مقدم بر نور آن میباشد و اول کانون چراغ روشن میشود و آنگاه نور را باطراف ساطع مینماید و وضع پدر و پسر نیز همین طور است و هر دو از یك جوهر هستند ولی پدر بر پسر مقدم میباشد این توضیح آریوس در اعصار بعد ، مورد استفاده بعضی از فرقه های مذهبی وعرفانی که عقیده بوحدت‌وجود داشتند قرار گرفت وگفتندکه‌جهان ازخداست چون‌غیر از خدا یا (هستی) چیز دیگر وجود ندارد . اما همان طور که نور چراغ از کانون چراغ جدا میباشد گواین که هر دو یکی هستند جهان هم از خدا جدا است بدون این که از لحاظ اصل و منشاء جدا باشد .

آریوس اهل کشور (لیبی) واقع در شمال افریقا بود و در کودکی والدینش اورا به (انطاکیه) بردند و در آنجا اورا به مدرسه فرستادند و بعد از این که دارای سواد خواندن و نوشتن شد اورا به مدرسه مذهبی فرستادند تا این که کشیش شود و آریوس

در انطاکیه فارغ‌التحصیل گردید و بعد به اسکندریه رفت و در آنجا شروع بکار در کلیسا کرد گیبون نویسنده تاریخ کلیسای مسیحی مینویسد که آریوس مردی بود بلند قامت و چهار شانه و قوی‌البنیه اما دارای چشم‌هائی رئوف و صدائی ملایم ، و هنگام تکلم ، آهسته صحبت میکرد و هرگز ازاین‌که نظریه‌اش را نمی پذیرفتند خشمگین نمیشد. ازتاریخ زندگی‌کودکی وآغاز جوانی‌اش غیر از این که از لیبی منتقل به انطاکیه شد و در آنجا تحصیل کرد اطلاعی در دست نیست و از اسم پدرش بی‌اطلاع هستیم و فقط گفته‌اند او سوداگر بود و نمیدانیم در چه رشته سوداگری میکرد . آریوس بعد از یازده سال دوری از اسکندریه بآن شهر مراجعت کرد اما روحانیون مسیحی در آن شهر بـا سکونت وی در آنجا مخالفت کردند و باز اورا به قسطنطنیه احضار کردند و آریوس چند ماه بعد از ورود به آن شهر بیمار شد و زندگی را بدرود گفت و جسدش را در همان شهر دفن کردند . شهری که مجمع جهانی روحانیون مسیحی در سال ۳۲۵ میلادی در آن منعقد گردید به اسم (نیسه) خوانده میشد که شهری بود در آسیای صغیر واقع در مشرق دریای (مرمره) و جغرافیادان های مسلمان آن شهر را به اسم (نیکائیا) یا (نیقیه) خوانده‌اند و نباید آن را با شهر (نیس) واقع در اروپای امروزی اشتباه کرد و روزی که مجمع جهانی روحانیون مسیحی در شهر نیسه تشکیل گردید از شهر نیس امروزی اروپا کوچکترین اثر در کتب تاریخی و جغرافیائی وجود نداشت و نیسه از شهر های بسیار قدیم آسیای صغیر بود و مورخین میگویند که آن شهر از حیث قدمت در جهان کم‌نظیر است و در اعصار بعد شهر نیسه وبقول مورخین وجغرافیادان های مسلمان نیکائیا یا نیقیه پایتخت سلاطین آل‌عثمان شد و از آن پایتخت بود که سلاطین آل‌عثمان بتصرفات خود توسعه دادند و به تدریج تمام آسیای صغیر را جزو قلمرو خود کردند و آنگاه توانستند بقاره اروپا دست بیندازند و در مرحله بعد حکومت (روم صغیر) را که پایتخت آن قسطنطنیه بود از بین بردند و قسطنطنیه باسم استانبول پایتخت سلاطین آل‌عثمان شد ابن‌بطوطه جهانگرد معروف که در قرن هفتم هجری قمری شهر نیسه یا نیکائیا را دیده میگوید شهری است بزرك دارای مساجد و کاروانسراها و بازاری طولانی و مسقف و درآن دوره بطور متوسط روزی ده کاروان وارد نیسه میشد امروز نیز آن شهر در ترکیه کنونی هست اما وسعت و شهرت قدیم را ندارد و در حال حاضر سکنه محلی آن را به اسم (ازنیق) یا ازنیك میخوانند .

بعضی از علمای شیعه دوازده امامی توضیحی راجع به امامت میدهند که شبیه است به کانون چراغ و نور آن . آنها میگویند که خداوند کانون چراغ است که نور از آن ساطع میگردد و باطراف پخش میشود آن نور گرچه از خدا میباشد ولی خود خدا نیست و پیغمبر اسلام (ص) و دخترش فاطمه زهرا (ع) و دوازده امام مذهب شیعه آن نور هستند و آنها از خدا ساطع شده‌اند ولی خود خدا نمیباشند و چون از خدا ساطع گردیده‌اند ازلی هستند و ابدی و دوره زندگی آنها در زمین دوره ماموریت بوده و از طرف خدا وظیفه رهبری خلق را داشته‌اند و هریك از آنها در دوره‌ای بخصوص دارای

آن وظیفه بوده‌اند و وظائف آنها در عین حال که مکمل یکدیگر بوده تداخل نداشته است و هر امام مذهب شیعه بایستی در دوره‌ای بخصوص رهبری مسلمین را برعهده بگیرد و وقتی زندگی را بدرود گفت وظیفه او در این جهان خاتمه یافته است و آنگاه نوبت بامام دیگر میرسد که وظیفه خود را بانجام برساند و او هم در دوره‌ای که در این جهان است بانجام رسانیدن وظیفه مشغول میشود تا این که زندگی را بدرود بگوید و چون تمام ائمه نور خدا هستند و ازلی و ابدی میباشند مرگ آنها در این جهان مرگ صوری است و به منزله این است که مسکن راعوض کرده باشند و از این جهان به جهان دیگر بروند ولی در دنیای دیگر از مسلمین فارغ نیستند و همچنان در فکر مسلمین میباشند

در بین ائمه مذهب شیعه فقط یکی از آنها وضع استثنائی دارد و او امام دوازدهم است که دوره امامتش نه فقط از یازده امام دیگر طولانی‌تر شده بلکه تا پایان جهان ادامه خواهد داشت و حتی بعد از ظهورش ، دوره امامت او بانتها نخواهد رسید . امام دوازدهم شیعیان دو غیبت داشته و دارد اول غیبت صغری که از سال ۲۶۰ هجری قمری شروع شد و بسال ۳۲۹ هجری قمری خاتمه یافت و دوم غیبت کبری که از سال ۳۲۹ هجری قمری شروع شد و تا امروز ادامه دارد در مدت شصت و نه سال که غیبت صغری طول کشید چهار تن از مردان راه خدادردوره های مختلف آن شصت و نه سال بین امام دوازدهم و مسلمین رابط بوده‌اند که اگر در هویت نژادی سه نفر از آنها از لحاظ این که ایرانی بوده‌اند یا نه ، تردید داشته باشیم در هویت چهارمی به اسم (ابوالقاسم حسین‌بن روح نوبختی) تردید نداریم ومیدانیم که ایرانی بوده است. ابوالقاسم حسین‌بن‌روح‌نوبختی نائب امام دوازدهم بروایتی در سال ۳۲۶ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و به روایت دیگر در سال ۳۲۹ هجری قمری یعنی در همان سال که غیبت صغری به اتمام رسید و غیبت کبری آغاز گردید و اگر روایت فوت آن مرد در سال ۳۲۹ هجری قمری صحیح باشد او چهارمین و آخرین رابط مستقیم بین امام دوازدهم و مسلمین بوده است و اگر روایت فوت اورا در سال ۳۲۹ صحیح ندانیم و روایت دیگر را مشعر براین که وی در سال ۳۲۶ هجری قمری فوت کرده صحیح بدانیم معلوم میشود که وی سومین رابط مستقیم است و رابط دیگر به اسم (علی‌بن محمد سمری) قبل از او مشغول بانجام رسانیدن وظیفه بود و فوت کرد و اگر نوبختی در سال ۳۲۹ هجری قمری زندگی را بدرود گفته باشد لازمه‌اش این است که سمری رابط سوم باشد و بعد از این که دوره غیبت صغری به اتمام رسید و دوره غیبت کبری شروع شد دیگر بین امام و مسلمین ، رابط مستقیم وجود نداشت و ندارد (ابوالقاسم حسین‌بن روح‌نوبختی) در بین چهار نفر که مدت شصت و نه سال رابط مستقیم بین امام دوازدهم و مسلمین بوده‌اند ، دارای برجستگی است او مردی بود دانشمند و علاوه بر علم دین یعنی علم فقه اسلامی در نجوم دست داشت و تمام فرزندان ذکور نوبخت یا نوبختی که منجم (المنصور) خلیفه عباسی یکی از آنها بود مثل جد خود در نجوم دست داشتند و ابوالقاسم حسین‌بن روح‌نوبختی ، رابط بین امام دوازدهم و مسلمین میگفت که علم نجوم کمك به خداشناسی میکند و منظور او از علم نجوم‌شناسائی ستارگان و وقوف بر حرکات آنها بود نه آن علم نجوم که از روی آن سرنوشت مردم را

تعیین میکردند و حسین‌بن روح‌نوبختی به آن نوع نجوم عقیده نداشت و بهمین جهت (المقتدر) خلیفه عباسی اورا بزندان انداخت ، آن خلیفه حسین‌بن روح‌نوبختی را احضار کرد و به او گفت چون تو منجم هستی باید بمن بگوئی‌که من چند سال خلافت خواهم کرد و چه موقع خواهم مرد . حسین‌بن روح‌نوبختی گفت تو اگر بخواهی که من از حرکات ستارگان تو را بیاگاهانم میتوانم آن کار را بکنم و اگر بخواهی بگویم درچه موقع ماه و خورشید میگیرد باز میتوانم ساعت گرفتن ماه و خورشید را تعیین نمایم ولی نمیتوانم بتو بگویم چند سال خلافت خواهی کرد و چه موقع خواهی مرد . خلیفه گفت تو چه جور منجم هستی که نمیتوانی سرنوشت مرا پیشگوئی نمائی و تمام منجمان این کار را میکنند و من از این جهت تو را برای این کار احضار کردم که به من گفتند تو در نجوم ، اعلم هستی وبرتر از تو کسی در علم نجوم نیست . حسین‌بن روح گفت در مورد معلومات من در نجوم غلو کرده‌اند و من مردی هستم منجم ولی اعلم نمیباشم خلیفه عباسی گفت اینك آیا سرنوشت مرا تعیین مینمائی یا نه و بمن میگوئی ؟ حسین بن روح‌نوبختی گفت این کار از من ساخته نیست چون من در این رشته ، مطالعه نکرده‌ام برای این که عقیده دارم آن قسمت از نجوم که بدان وسیله سرنوشت اشخاص را تعیین میکنند دارای ارزش علمی نیست . این حرف را مردی زد که در آن عصر که همه عقیده به نجوم داشتند از او میخواستند که بوسیله علم نجوم ، طالع و سرنوشت را تعیین کند و چقدر یك دانشمند بایستی روشنفکر باشد تا در آن دوره ، این طور فکر نماید و در آن عصر ، طوری مردم عقیده داشتند که با علم نجوم میتوان طالع و سرنوشت را تعیین کرد که به مشهودات و محسوسات آن قدر معتقد نبودند . خلیفه عباسی پرسید آیا ممکن است یك منجم به علم خود عقیده نداشته باشد حسین‌بن روح‌نوبختی گفت آنچه بنام تعیین طالع و پیشگوئی سرنوشت اشخاص در نجوم راه یافته ، علم نیست بلکه خرافات است. آدمی باید جرئت داشته باشد و دست از جان بشوید تا این که بتواند در دوره‌ای که خلفای عباسی عقیده به تعیین طالع و پیشگوئی سرنوشت از روی علم نجوم داشتند این حرف را به‌یك خلیفه بزند. المقتدر خشمگین شد وگفت ازاین قرار تو مرا پیرو خرافات میدانی ؟ حسین‌بن روح‌نوبختی گفت بتو چیزهائی گفته‌اند که تو را معتقد به خرافات کرده‌اند و گرنه تو معتقد به خرافات نمیشدی ؟ چون خلیفه عباسی میدانست که نوبختی شیعه است یقین حاصل کرد که او نمیخواهد سرنوشت وی را پیش بینی نماید و امر کرد که اورا بزندان ببرند و آن قدر در زندان باشد تا این که راضی شود که سرنوشت اورا از روی احکام نجوم پیش‌بینی نماید . حسین‌بن روح نوبختی بطوری که علمای شیعه گفته‌اند در زندان هم با امام دوازدهم شیعیان مربوط بود و از او برای مسلمین کسب دستور میکرد . بعد از این که نوبختی مدتی در زندان بسر برد براثر توطئه‌ای که در کاخ خلیفه تمهید شد ، خلیفه عباسی مدت سه روز و بروایتی دو روز از خلافت برکنار گردید و در همین مدت شیعیان ، حسین‌بن روح نوبختی را از زندان آزاد کردند . خلیفه بعد از آن سه یا دو روز ، باز زمامدار شد اما دیگر مزاحم نوبختی نگردید و آن مرد از آن پس تا روزی که زنده بود بوظایف مذهبی اشتغال داشت و اشکالات شیعیان را در حضور امام

دوازدهم مطرح میکرد و از امام جواب دریافت مینمود و به شیعیان میرسانید راجع به حبس حسین روح نوبختی روایتی دیگر هست مشعر براین که المقتدر خلیفه عباسی نوبختی را بعلت این که وی برای تبلیغ مذهب شیعه دوازده امامی خیلی مجاهدت میکرد به زندان انداخت و در هر حال در مورد حبس شدن وی تردیدی وجود ندارد و او مدتی در زندان به سر برد . حسین‌بن روح نوبختی چند کتاب نوشت که امروز یکی از آنها موجود نیست و علمای شیعه میگویند کتابهای او را از بین بردند بعید نیست که در آن کتابها تمام یا قسمتی از مذاکرات نوبختی با امام دوازدهم شیعیان نوشته شده بود و خلفای عباسی بقای آن کتاب‌ها را برای خود خطرناك دانستند و از بین بردند و در دوره هائی که کتاب با دست نوشته میشد و از هر کتاب بیش از یك نسخه وجود نداشت از بین بردن آن یك نسخه‌سبب نابودی کتاب میگردید و اگر کتابهائی که براثر کینه یا تعصب از بین رفت امروز وجود میداشت شاید وضع زندگی آدمی طوری دیگر بود و دانشمندان عقیده دارند که ظلمت علمی و معنوی قرون وسطی در اروپا ناشی از این بود که قبل از آن دوره کتابها را از بین بردند و مردم در مغرب زمین در بی‌خبری باقی ماندند . امروز وقتی ما نظر به (فهرست) ابن‌الندیم صحاف میاندازیم مشاهده میکنیم که از صد ها کتاب نام میبرد که امروز وجود ندارد در صورتی که اگر اروپا گرفتار ظلمت معنوی قرون وسطی شد ، در شرق ، بازار علم رواج داشت معهذا حتی در شرق هم کینه و حسد سبب میگردید که کتابها را می‌سوزانیدند یا بآب می‌شستند تا این که نوشته کتاب از بین برود و پوست آن باقی بماند تا برای نوشتن مورد استفاده قراربگیرد. کتابهای حسین‌بن روح نوبختی از لحاظ مذهب شیعه دوازده امامی خیلی دارای اهمیت بوده و اگر ما آن کتابها را در دسترس میداشتیم میتوانستیم راجع بامام دوازدهم شیعیان اطلاعات زیاد بدست بیاوریم ولی چون آن کتابها نیست باید به روایاتی که از حسین‌بن روح‌نوبختی باقی مانده است اکتفا نمائیم از روایات مزبور چنین فهمیده میشود که حسین‌بن روح نوبختی امام دوازدهم را میدیده و با او صحبت میکرده است گاهی امام دوازدهم شیعیان اورا احضار میکرده و زمانی خود او ، تقاضای ملاقات مینموده و همین که بصدای متعارف (یعنی نه بلند و نه کوتاه) از امام دوازدهم تقاضای ملاقات میکرده امام مکانی‌را برای ملاقات تعیین مینموده وحسین‌بن روح نوبختی درآنجا بحضور امام میرسیده و هرچه میخواسته میپرسیده است . بعضی از علمای شیعه برآنند که حسین‌بن روح‌نوبختی و سه نفر دیگر که در دوره غیبت صغری بین امام دوازدهم و شیعیان رابط بوده‌اند اگر راجع به قیافه و اندام امام دوازدهم توضیحی نداده‌اند این است که دیدن امام از طرف آنها رویت باطنی بوده نه دیدار ظاهری و آنها با چشم معنوی امام را میدیده‌اند و صدایش را با گوش معنوی می‌شنیده‌اند و چشم آنها قادر نبوده است که امام غائب را ببینند اما دسته‌ای دیگر از علمای شیعه عقیده دارند که آن چهار نفر امام را با چشم ظاهری میدیدند و صدایش را می‌شنیدند حسین‌بن روح نوبختی راجع به ماهیت امامت در مذهب شیعه دوازده امامی گفته است که امامت عبارت میباشد از روح مسلمین و همانطور که جسم بدون روح نمیتواند بزندگی ادامه بدهد مسلمین هم بدون امام ، نمیتوانند

بزندگی ادامه بدهند از او پرسیدند اگر این طور است پس چطور فرقه‌های اسلامی که بامام عقیده ندارند بزندگی ادامه میدهند ؟

حسین‌بن روح نوبختی گفت خداوند به کسانی که به او عقیده ندارند و مشرك هستند و بت‌های چوبی یا جانوران را می‌پرستند روزی میرساند . فرقه‌های مسلمان هم که بامام عقیده ندارنند از این جهت دارای موجودیت هستند و به زندگی ادامه میدهند که امام هست و اگر امام نبود نه فرقه شیعه وجود داشت و نه سایر فرقه های اسلامی و براثر توجه امام است که مسلمین و سایر ابنای بشر باقی هستند و زندگی میکنند باین ترتیب ماهیت امامت در مذهب شیعه دوازده امامی طوری است که امامت فقط شامل فرقه شیعه و سایر فرقه های مسلمین نمیشود بلکه شامل تمام نوع بشر میگردد و بعقیده علمای شیعه نوع بشر از این جهت باقی است که امام هست و اگر امام نباشد نوع بشر وکره زمین از بین میرود زیرا حدیثی وجود دارد مشعر براین که خداوند جهان را برای محمد (ص) و جانشین های او آفرید و اگر آنها نبودند خلقت صورت نمیگرفت و هستی بوجود نمیآمد . تمام مکتب های شیعه این حدیث را حقیقت میدانند و حتی مکتب‌های شیعی که معتقدند بوحدت وجود هستند در حقیقت این حدیث بدون تردید میباشند مکتب های معتقد بوحدت وجود برای این که امامت را در مذهب شیعه ، با نظریه خود وفق بدهند متوسل به توضیح شده‌اند توضیحی که پیروان وحدت وجود و دارنده مذهب دوازده امامی راجع باین موضوع میدهند این است که تمام موجودات جهان از خدا بوجود آمده‌اند و با او هستند و در خصوص برتری محمد (ص) و دخترش فاطمه (ع) و دوازده امام نسبت به سایر موجودات دنیا چیزهائی میگویند که فهمش برای ما مغرب زمینی‌ها دشوار است چون توام با اصطلاحاتی میشود که قسمتی از آن اصطلاحات فلسفی است که از یونان به شرق رفته و رنك شرقی پیدا کرده و قسمتی دیگر اصطلاحات عرفانی مخصوص شرق است اما ساده‌ترین توضیح مربوط به برتری آن چهارده نفر ، نسبت بموجودات دیگر طبق نظریه شیعیانی که معتقد بوحدت وجود هستند (و آنها فقط صوفیان و عرفا میباشند و شیعیان دیگر آن عقیده را ندارند) این است که خداوند فی‌المثل یك چراغ است و تمام موجودات دنیا ، بهر شکل نور آن چراغ میباشند و دلیل برتری آن چهارده نفر ، نسبت بسایر موجودات دنیا این است که آنها اولین طبقه نور ، بعد از ساطع شدن از چراغ هستند و همانطور که نور هر قدر از کانون چراغ دور میشود ضعیف‌تر میگردد موجودات جهان هرقدر از کانون خداوند دور میشوند از حیث مرتبه ، پائین‌تر میروند . این توضیح منطقی و ساده را ما مغرب زمینی‌ها میتوانیم بپذیریم و بماهیت عقیده شیعیان مشعر براینکه آن چهارده نفر ازتمام موجودات جهان برتر هستند پی ببریم سایر شیعیان که معتقد بوحدت وجود نیستند این توضیح را نمیدهند و آنها فقط میگویند که آن چهارده تن ، اولین موجوداتی هستند که از طرف خداوند آفریده شده‌اند و بمناسبت آفریدن آنها خداوند جهان را آفرید و گرنه دنیا بوجود نمیآمد چون پیروان مذهب شیعه دوازده امامی آن چهارده نفر

را بعد از خدا برجسته‌ترین موجودات جهان میدانند معتقد هستند که حسین میتوانست با یك اشاره ، قشون عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین را از بین ببرد و آنها را بهلاکت برساند یا طوری بسوزاند که مبدل به خاکستر شوند ولی از قدرت امامت خود برای محو آنها استفاده نکرد . چون امام قدرت امامت خود را علیه بشر ضعیف بکار نمیاندازد و این کار مادون شأن و عظمت اوست پیروان مذهب شیعه دوازده امامی میل ندارند که این توضیح را بشکافند و بسئوالاتی که بوجود میآورد جواب بدهند . آنها میگویند قدرت فوق‌العاده امام بکار نمیافتد مگر برای نجات یك یا عده‌ای از ابنای بشر و هرگز آن قدرت برای تباه کردن آدمیان مورد استفاده امام قرار نمیگیرد چون مرتبه و شأن و سعه صدر امام ، برتر از آن است که قدرت خود را برای تباهی یك یا عده‌ای از آدمیان بکار بیندازند و این نظریه ، شبیه است بنظریه‌ای که مسیحیان راجع به قدرت مسیح دارند شیعیان دوازده امامی همان قدرت فوق‌العاده را برای قرآن هم قائل هستند و میگویند که قرآن نیز دارای قدرتی است مافوق بشر اما آن قدرت جز برای نجات یك یا عده‌ای از ابنای بشر بکار نمیافتد و در هر خانه که قرآن باشد سکنه آن خانه از بلاها مصون هستند و حدیثی از امام چهارم شیعیان (ع) نقل میکنند که گفت : (ان‌اصفرالبیوت من‌الخبر ، البیت اصفر من‌کتاب‌الله) یعنی (تهی‌ترین خانه‌ها از اموال ، خانه‌ای است که در آن کتاب خدا (قرآن) نباشد) و کلمه (الخیر) در این جمله بمعنای مال است و در زبان عربی (الخیر) چندین معنی دارد و یکی از معانی آن ، مال بطور مطلق است.

عمربن سعد ومشاور مذهبی او

در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری که وقایع مذکور در فصول قبل در کربلا اتفاق افتاد (شیث‌بن ربعی) مشاور مذهبی حاکم عراقین که در آن شب در کربلا بود آخرین تمهید را برای آسوده خاطر کردن (عمربن سعد) فرمانده سپاه بین‌النهرین بکار بست .

دیدیم که عمربن سعد میل نداشت که در ماه محرم قاتل حسین (ع) شناخته شود و در غروب روز نهم با حسین (ع) ملاقات کرد که اورا از مقاومت منصرف نماید او از کشتن نوه محمدبن عبدالله (ص) بیم نداشت ولی از این بیمناك ابود که در ماه محرم که ماهی (حرام) بشمار میآمد با حسین (ع) بجنگد چون گفتیم که اعراب از جنگیدن در ماه‌های حرام میترسیدند و بیم داشتند که دوچار کفاره آن جنك شوند یعنی یك بدبختی بزرك برآنها هبوط کند حاکم عراقین بطوری که نوشته‌اند برای آسوده خاطر کردن عمربن سعد مشاور مذهبی خود (شبث‌بن ربعی) را به کربلا فرستاد تا بفرمانده سپاه بفهماند که حسین یك مرتد حربی است و جنك کردن با او در ماه محرم واجب میباشد . اما عمربن سعد در باطن احساس ناراحتی میکرد چون نمیتوانست خود را قائل نماید که حسین یك مرتد حربی است . واضح است که عمربن سعد مثل حربن یزید

ریاحی حسین را طرفدار خق نمیدانست و مخالفت وی را با خلیفه زمان ، تصویت نمیکرد عمربن سعد وقاص حسین را بمناسبت مخالفت با خلیفه زمان مستوجب قتل میدانست . اما نمیتوانست اورا کافر حربی بداند برای این که حسین (ع) شمشیر از نیام نکشیده بود . لذا از روزی که وارد کربلا شد تا شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری کوشید که حسین (ع) را وادار کند که عزم خود را تغییر بدهد و خلافت یزیدبن معاویه را بپذیرد و بقول مسلمین قرون اولیه اسلام با وی بیعت کند عمربن سعد میدانست که وی مسئول قتل حسین (ع) خواهد بود چون وقتی کسی فرمانده یك سپاه باشد ، و فرمان حمله را صادر کند مسئول قتل کسانی که کشته میشوند اوست نه سربازانش پسر سعد وقاص از این که مسئول قتل حسین (ع) خواهد شد نمیترسید چون به تشخیص او ، حسین (ع) بمناسبت مخالفت با خلیفه بایستی کشته شود اما میترسید که در ماه محرم وی را به قتل برساند . قبل از اعراب هم بعضی از اقوام در جنك کردن در بعضی از ایام میترسیدند و (ژول ــ سزار) قیصر که در سال چهل و چهار قبل از میلاد کشته شد در ماه دهم سال رومی نمی‌جنگید و تمام جنگها را طوری اداره مینمود که قبل از ماه دهم به پایان برسد سزار نه فقط از جنك کردن در ماه دهم میترسید و از آن پرهیز میکرد بلکه بعد از هر پیروزی ، کفاره میداد و عقیده داشت هر کس که نائل بیك پیروزی بزرك میشود باید کفاره بدهد و گرنه دوچار بدبختی خواهد شد . (شبث‌بن ربعی) در شب دهم محرم سال شصت و یکم برای این که عمربن سعد را آسوده خاطر کند متوجه موضوعی شد که تا آن موقع به آن توجه نکرده بود و نزد عمربن سعد رفت . فرمانده سپاه از او پرسید آیا با من کاری داری ؟ شبث‌بن ربعی گفت آمده‌ام که تو را از لحاظ جنك با حسین (ع) در این ماه آسوده خاطر کنم . عمربن سعد گفت تو مرا آسوده خاطر کرده‌ای و آنچه باید بگوئی بمن گفتی ، شبث‌بن ربعی اظهار کرد من امشب متوجه موضوعی شدم که تا این موقع متوجه آن نگردیده بودم عمربن سعد پرسید آن موضوع چیست ؟ شبث‌بن ربعی اظهار کرد که من امشب متوجه شدم که این ماه ، که در آن هستیم ماه محرم نیست عمربن سعد لحظه‌ای با حیرت گوینده را نگریست چون تصور کرد که او دوچار اختلال حواس شده و پرسید چگونه این ماه که در آن هستیم محرم نمیباشد شبث‌بن ربعی گفت این ماه صفر است و ماه محرم ماه دیگر میباشد عمربن سعد گفت اگر میل داری که حرف بیهوده بزنی موقع دیگر را انتخاب کن و امشب من حال شنیدن حرفهای بیهوده را ندارم شبث‌بن ربعی جواب داد من حرف بیهوده نمیزنم و این ماه که ما در آن هستیم ماه صفر است و ماه دیگر که امروز صفر خوانده میشود ماه حرام بشمار میآید و درگذشته اسم این دو ماه صفر بود و بماه اول که امروز محرم نام دارد میگفتند صفر اول و ماه دیگر را صفر دوم می‌خواندند و صفر دوم که امروز هم صفر نام دارد حرمت داشت نه صفر اول . عمربن سعد گفت خداوند در قرآن این ماه را حرام کرده است شبث‌بن ربعی گفت خداوند در قرآن اسم ماه های حرام را نبرده و فقط

گفته که در ماه های حرام نباید جنگید و تو میدانی که راجع به حرمت ماه رجب اختلاف وجود دارد و بعضی گفته‌اند که ماه شوال ماه حرام میباشد (۱)

عمربن سعد گفت از آن اختلاف نظر اطلاع دارم شبث‌بن ربعی گفت چون اسامی ماه های حرام در قرآن ذکر نشده و نظر باین که این ماه درگذشته موسوم به صفر اول بوده و حرمت نداشته لذا تو میتوانی در این ماه با هرکس که میل داری بجنگی عمربن سعد گفت من فهمیدم که تو حرفی بیهوده میزنی چون بفرض این که این ماه که درگذشته موسوم به صفر اول بوده حرمت نداشته چون پیغمبر ما ، بعد از آوردن اسلام آن را جزو ماه‌های حرام دانسته لذا ما هم باید این ماه را ماه حرام بدانیم . من با این که میدانم این ماه ، حرام‌است از لحاظ جنك با حسین تردیدی به خود راه نداده‌ام و فردا اورا دستگیر خواهم کرد یا خواهم کشت و سرش را برای حاکم عراقین خواهم فرستاد . قسمت اخیر گفته عمربن سعد از بیم حاکم عراقین بود و چون حدس میزد که شبث‌بن ربعی ممکن است اظهارات اورا باطلاع عبیدالله‌بن زیاد برساند ، چنین نشان میداد که از جنك کردن با حسین در ماه محرم ابا ندارد در صورتی که در باطن از جنگیدن در ماه محرم میترسید . اما از حاکم عراقین بیشتر وحشت داشت و بهمین جهت روز دهم محرم اولین تیر که از طرف سپاه بین‌النهرین بسوی کاروان حسین (ع) رها شد از طرف عمربن سعد بود و او هنگام تیرانداختن تمام سران سپاه خود را که اطرافش بودند به شهادت گرفت و گفت همه ببینید که جنك با حسین (ع) را من اول شروع میکنم و اولین تیر را من بسوی او میاندازم و شما باید این موضوع را در حضور حاکم عراقین تصدیق کنید و شهادت بدهید چون عبیدالله‌بن زیاد بطوری که گفتیم نسبت به عمربن سعد ظنین شده بود و فکر میکرد که وی در باطن طرفدار حسین (ع) است و آن مرد میخواست آن سوء ظن از بین برود . آخرین تمهید (شبث‌بن ربعی) موثر واقع نگردید اما در وضع حسین (ع) تغییری حاصل نشد زیرا عمربن سعد مصمم بود که روز دیگر با

---

۱ ــ (ادوار ــ مونته) استاد زبان عربی در دانشگاه (ژنو) و مترجم جدید قرآن به زبان فرانسوی نیز شرحی راجع به ماه های حرام نوشته و ماه دهم قمری یعنی ماه شوال را ماه حرام معرفی کرده است در صورتی که درقسمتی از منابع شرقی نوشته شده که ماه رجب ماه حرام یعنی چهارمین ماه حرام است و مترجم خود را برای اظهارنظر کردن راجع بیك موضوع مذهبی اسلامی صالح نمیداند و فقط علمای محترم مذهبی برای اظهارنظر راجع باین موضوع صالح میباشند ولی ماه شوال قبل از ماه ذی‌قعده است در صورتی که ماه رجب با ماه ذیقعده سه ماه فاصله دارد و آیا نمیتوان اندیشید که چهار ماه حرام بایستی پشت هم قرار میگرفت که اعراب در آن چهار ماه نجنگند و اگر نظریه پروفسور ادوارد ــ مونته راجع باین که ماه شوال چهارمین ماه حرام (و در واقع اولین ماه آن) مورد توجه قرار بگیرد ، دیده میشود که چهار ماه حرام ، پشت هم واقع میگردد و در آن چهار ماه که یك سوم سال میشد ، اعراب شمشیر از غلاف نمی‌کشیدند و آنچه مترجم در این خصوص میگوید فقط یك حدس است و بطوری که عرض شد فقط علمای محترم مذهبی صالح هستند که راجع باین موضوع اظهار نظر کنند ــ مترجم .

حسین بجنگد و اورا بقتل برساند یا اسیر کند و اگر شبث‌بن ربعی میتوانست فرمانده سپاه را قائل نماید که در آن ماه جنك مجاز است عزم عمربن سعد برای جنگیدن با حسین (ع) جزم‌تر میگردید

عقل وسنت درنظر علمای شیعه

عده‌ای از علمای شیعه دوازده امامی گفته‌اند که آخرین کلمات حسین در شب دهم محرم بعد از این که نماز صبح را خواند و هوا روشن شد این دو کلمه بود (توکل) و (تقدس) و منظورش از ذکر آن دو کلمه ، عبارت از روشی بود که بایستی پیروان او ، و فرزندانش پیش بگیرند در آن‌موقع ، پیروان علی‌بن ابیطالب (ع) و فرزندانش را شیعه نمیخواندند یعنی اصطلاح شیعه هنوز متداول نشده بود و آن اصطلاح فقط بین عده‌ای از خواص رواج داشت . شیعه در لغت عرب به معنای پیروی کردن است ودارای معانی مجازی هم میباشد ولی معنای اصلی آن را پیروی کردن تشکیل میدهد شیعه دوازده امامی از لحاظ عقیده باطنی دارای دو ستون است که نباید آن را با اصول دین که در مذهب شیعه پنج تا میباشد اشتباه کرد آن دو ستون عبارت است از توکل و تقدس توکل دارای معانی مجازی متعدد میباشد اما وقتی آن را با مفهوم یکی از دو ستون شیعه بدانیم به معنای آنچه در دین مسیحی به اسم (آپوس تولیك) میخوانند میشود و از این جهت توکل مذهب شیعه دوازده امامی را به آپوس تولیك مذهب مسیحی ترجمه کردیم که خوانندگان اروپائی معنای آن را بهتر میفهمند .

اروپائیان آپوس تولیك را این میدانند که از پیشوای مذهبی خود پیروی کنند و وقتی او زندگی را بدرود گفت از جانشینش اطاعت نمایند توکل نزد کسانی که دارای مذهب کاتولیکی هستند این است که از مسیح اطاعت نمایند و بعد از وی از حواریون او اطاعت کنند و بعد از آنها از پاپها اطاعت نمایند

در مذهب شیعه دوازده امامی هم توکل عبارت از این است که از خدا و پیغمبر و ائمه دوازده‌گانه اطاعت کنند و بعد از هر امام ، از امام دیگر اطاعت نمایند و بعد از یازده امام از امام دوازدهم که تا پایان جهان خواهد بود اطاعت کنند معانی مجازی توکل عبارت است از امیدواری به کمك مبداء داشتن و در همه حال ، از مبداء تقاضای موفقیت نمودن اما معنی خاص توکل در مذهب شیعه عبارت است از پیروی از پیغمبر اسلام و ائمه دوازده‌گانه .

توکل در مذهب شیعه دوازده امامی ، بدون قید و شرط است و نوکلی که دارای قید و شرط باشد توکل شیعی نیست توکل در مذهب شیعه دوازده امامی این است که یك شیعی مذهب اطاعت از امام را واجب بداند و ایمان داشته باشد که او ناظر بر اعمال خود و جامعه است و وقتی دستوری از طرف امام صادر میشود ، بدون خواستن توضیح ، بموقع اجرا بگذارد برای این که توضیح خواستن ، راجع به دستوری که از طرف

امام صادر میشود ، به مفهوم شك کردن راجع به صحت تشخیص امام میباشد و یك شیعه مذهب ، امام را دانای مطلق میداند و نباید در صحت تشخیص او تردید کند . شیعه مذهب ، جانشین امام را باید بدون چون و چرا امام برحق بداند و از دستور خلف ، بدون چون و چرا ، مثل دستور سلف ، اطاعت کند . در دوره‌ای که امام دوازدهم شیعیان دارای نماینده (نایب خاص) بود ، اطاعت از دستور نماینده امام ، مثل اطاعت از دستور خود او ، از واجبات بشمار میآمد و کسی که از دستور نماینده امام (نایب خاص) اطاعت نمیکرد ، شیعه مذهب ، محسوب نمیگردید . بعد از این که دوره غیبت صغیر امام دوازدهم منقضی گردید و دوره غیبت کبیر ، آغاز شد دوران نمایندگان چهارگانه امام هم منقضی گردید ار آن ببعد این بحث پیش‌آمد که آیا برشیعیان واجب است که از نمایندگان عام (نواب عام) امام دوازدهم نیز مثل نمایندگان خاص او اطاعت نمایند ؟ گروهی گفتند بلی و دسته‌ای گفتند نه ، و این بحث هنوز ادامه دارد همانگونه که راجع بمختصات نمایندگان عام نیز ، هنوز از بین نرفته و بحث میکنند که نماینده عام امام را چگونه باید شناخت و شخص باید دارای چه صفات باشد تا این که اورا نماینده عام امام دوازدهم بدانند . ستون دوم که اعتقاد یك شیعه مذهب برآن متکی میباشد تقدس است . (تقدس) یعنی یك شیعه مذهب باید ائمه دوازده‌گانه را موجوداتی مافوق بشر بداند و برای آنها قائل به مرتبه‌ای مافوق انسان باشد که در عرف ، آن را مقام آسمانی میخوانند . شیعه مذهب که معتقد به تقدس است ایمان دارد که ائمه دوازده‌گانه ، فقط از حیث شکل انسان بودند و هستند و ماهیت آنها آسمانی است . اگر یك شیعه مذهب در مورد قدوسی بودن ائمه دوازده‌گانه تردید نماید اعتقاد مذهبی خود را از دست میدهد قدوسی بودن ائمه دوازده‌گانه در نظر یك شیعه مسئله‌ایست محقق و مطلق و بی‌نیاز از بحث که هرکس راجع به آن موضوع بحثی پیش بیاورد که جنبه تردید داشته باشد اعتقاد خود را از دست میدهد و بزرگترین علمای مذهبی شیعه ، در گذشته و امروز راجع به تقدس و جنبه قدوسی بودن ائمه دوازده‌گانه ، بحثی پیش نیاورده‌اند که جنبه تردید داشته باشد . حتی آن دسته از علمای شیعه مذهب که مشرب فلسفی داشته‌اند در هیچ مورد راجع به قدوسی بودن ائمه دوازده‌گانه بحثی پیش نیاورده‌اند که بوی تردید از آن استشمام شود حتی علمای اصولی شیعه که در همه چیز تردید میکنند بحث مربوط به قدوسی بودن ائمه دوازده‌گانه را پیش نکشیده‌اند (۱)

---

۱ — این نظریه احتیاج به توضیح دارد و توضیحش این است که تردید علمای اصولی شیعه راجع به همه چیز ناشی از دقت و احتیاط آنها میباشد ، و بر اثر دقت و احتیاط وقتی چیزی را فهمیدند راجع به آن علم‌الیقین پیدا میکنندگو این که بعضی از اهل فضل نسبت به علم‌اصول بی‌اعتنا یا کم اعتنا هستند و میگویند که علمی است بدون فایده و تا قرن دوازدهم هجری هم چندان مورد توجه نبود و ازقرن دوازدهم هجری به بعد است که علم اصول که طرفداران آن را علمای اصولی میخوانند جالب توجه شد و تصور میکنم اولین کسی که علم اصول را مورد انتقاد قرارداد و آن را علمی بی‌فایده خواند مرحوم کسروی تبریزی بود و اگر اشتباه نکنیم در سنوات اخیر هم

چون ائمه دوازده‌گانه مذهب شیعه دارای جنبه قدوسی هستند یك مومن شیعه ، آنهائی هم که زندگی را بدرود گفته‌اند زنده میداند چون آن که قدوسی و آسمانی میباشد ، هرگز نمیمیرد و مرك او ، در این جهان ، جز یك تغیر نست در بعضی از فرقه های شیعه دوازده امامی که دارای جنبه تصوف است ، مریدان ، پیشوای خود را چون نماینده عام امام دوازدهم می‌بینند .

گرچه تا امروز دیده نشده که پیروان یکی از آن فرقه های تصوف عنوان نماینده عام (نائب عام) امام دوازدهم را بر پیشوای فرقه بگذارند اما طوری اوامر اورا بموقع اجرا میگذارند که گوئی نماینده عام امام دوازدهم است و تمام دستور های مذهبی خود را از او دریافت مینمایند و هر مسئله مذهبی که برای آنها پیش بیاید برای حل آن باو مراجعه میکنند . در فرقه‌های شیعه که جنبه تصوف دارد ، رئیس فرقه یا مراد ، بهرعنوان که باشد دارای احترام و نفوذ زیاد است و پیروان فرقه تصوف از او ، چون نماینده عام امام دوازدهم اطاعت مینمایند کلمه توکل از طرف بعضی از علمای شیعه ، بشکل دیگر نوشته شده ولی مفهوم آن ، همان است که در بالا گفتیم و این دو رکن که یکی توکل و دیگری تقدس میباشد مذهب شیعه دوازده امامی را مبدل بمذهبی واحد کرده است

با اینکه درمذهب شیعه دوازده‌امامی فرقه‌های تصوف وجود دارد، اختلاف نظربه‌پیروان‌آن مذهب شیعه دوازده امامی فرقه های تصوف وجود دارد ، اختلاف نظربه پیروان آن فرقه‌ها ، در وحدت مذهب شیعه دوازده امامی خللی وارد نمیآورد و در هر نقطه از زمین که یك پیرو مذهب شیعه دوازده امامی وجود داشته باشد عقیده مذهبی‌اش مانند شیعه دیگر میباشد که در نقطه‌ای هزارها کیلومتر دور از او زندگی میکند و دو رکن مذکور در فوق طوری بمذهب شیعه دوازده امامی قوت بخشیده که با این که کلیسا، یعنی یك سازمان مذهبی مرکزی مثل سازمان کلیسای کاتولیکی ندارد تا امروز باقی مانده و در این دوره ، پیروان آن ، کمتر از قرون گذشته (بعد از روی کار آمدن صفویه) نیست.

بعد از این که آل‌بویه در شرق زمامدار شدند قدرت سیاسی از مذهب شیعه حمایت کرد ولی بعد از آل‌بویه سلسله‌هائی در شرق سلطنت کردند که علاقه به مذهب شیعه‌نداشتند و حتی با آن مخالف بودند معهذا آن مذهب بطوری که در یکی از فصول گذشته گفتیم توسعه میبافت و در تمام شرق وسعت‌گرفت وبا این‌که بعضی از سلاطین گذشته از جملـه

در مجله ادبی وحید ، مقاله‌ای مفصل که جنبه انتقاد داشت راجع به اصول منتشر شد ولی مترجم ناتوان به خود اجازه نمیدهد که وارد بحث مربوط به علم اصول شود چون آنجا عرصه سیمرغ است و مترجم ، مگسی ناتوان و قدرت پرواز در آن عرصه را ندارد اما چون در علم اصول ، برای ادراك مسائل ، عقل بکار میافتد تصور میکنم که بی‌شباهت به (متد) که دکارت فیلسوف فرانسوی برای ادراك حقائق تدوین کرد نیست و در هر حال تردید علمای اصولی بمناسبت دقت و احتیاط آنها میباشد نه این که مثل فیلسوفان جدلی فقط برای این مسئله‌ای را مطرح نمایند که جدل کنند اما اگر دقت و احتیاط به مرحله‌ای برسد که هر نوع تصمیم را مفلوج نماید خوب نیست . مترجم .

سلطان سلیم ، برای از بین بردن مذهب شیعه دوازده امامی از هیچ اقدام‌ممکن فروگزاری نکردند ، نتوانستند آن را از بین ببرند در صورتی که در قلمرو سلطنت آنها هیچ نیروی سیاسی نگهبان و حامی مذهب شیعه دوازده امامی نبود .

گفته‌اند کـه در مذهب اسلام ، اصول ، علمـی است پایان ناپذیـر ، یعنی هر قدر آن را تحصیل کنند باز بمرتبه‌ای نمیرسند که دیگر احتیاج به تحصیل اصول نداشته باشند دردین اسلام دو اصول وجود دارد اول اصول دین و دوم اصول فقه اصول دین وظائف مسلمانان را از لحاظ مذهبی تعیین مینماید و اصول فقه حقوق وحدودمسلمانان را از لحاظ قضائی . علم اصول راجع بهر دوی آنها بحث میکند ولی فقط باید قواعد را ذکر نماید و وارد ماهیت مسائل نشود وقتی که از علم اصول تعریف میکنند میگویند علـم اصول علمی است که بوسیله آن مسلمان‌ها به قواعدی که به کمك آن قواعد باید احکام دین اسلام را استنباط نمایند آشنا میشوند . علم اصول علم فهمیدن قواعد است ونباید وارد ماهیت شود یعنی کنجکاوی کند که آن قواعد برچه اطلاق میگردد ، اما در عمل ایـن کنجکاوی پیش میآید و تمام علمای اسلامی که در اصول مطالعه داشته‌اند وارد ماهیت شده‌اند . برای این که خوانندگان مغرب زمینی ما بفهمند که علم اصول مسلمین چیست مثال‌هائی میزنیم از این قرار علم اصول در دین اسلام علمی است شبیه‌به‌پی‌بردن بقواعد حساب و هندسه و محصل باید بداند که‌برای پیدا کردن مساحت یك دایره باید شعاع آن را مجذور کند (در خود ضرب نماید) و بعد حاصل ضرب رادر عددپی (عدد ۳٫۱٤۱٦) ضرب کند تا این که مساحت دائره‌به دست بیاید دیگر محصلی که این قاعده هندسی را فرا گرفته باین کار ندارد که آیادائره بزرك است یا کوچك و یك‌استخر مدور میباشد یا این که یك ورزشگاه مدور است و دائره آیا در اروپا میباشد یا در آسیا و غیره این کنجکاوی‌ها ورود در ماهیت است و محصل فقط به فراگرفتن قاعده و فرمول به دست آوردن مساحت دائره اکتفا مینماید و وارد در ماهیت مسئله نمیشود. آن هم که در دین اسلام علم اصول را تحصیل میکند ، فقط قواعد را بدست‌میآورد و نباید درصدد کنجکاوی برآید و بفهمد که آن قواعد برچه‌مواردبخصوص تطبیق میشود امادرتمام‌موارد دانشمندان اصولی قواعدی را که استنباط میکنند بر مسائل تطبیق مینمایند مثالی دیگر میآوریم تا این که روشن شود استنباط قواعد بدون ورود در مسائل و ماهیت چیست. دیوان کشور در هر مملکت برجسته‌ترین مقام قضائی است ولی هرگز وارد ماهیت دعاوی و شکایات نمیشود وفقط قواعد را در نظر میگیرد. یعنی تحقیق میکند که آیا دادگاه‌های بدوی و استینافی مقررات قانون را بموقع اجرا گذاشته‌اند یا نه ؟ اگر دیوان کشور دیدکه دادگاه‌های بدوی واستینافی قوانین‌را رعایت‌نکرده‌اند حکم‌آخرین دادگاه را که دادگاه استینافی باشد نقض میکند و از دادگاه دیگر میخواهد که بدعوی رسیدگی نماید و با این که دیوان کشور برترین مقام قضائی مملکت است بعد از این که حکم دادگاه استینافی را نقض کرد خود در صدد رسیدگی‌بدعوی برنمیآید زیرا فقط پاسدار قواعـد

(قوانین) است و ترازوئی است که فقط قوانین را وزن میکند و می‌سنجد که آیادردادگاه استیناف دو کفه ترازوی قوانین مساوی بوده یا نه؟ دیوان کشور هرگز در صدد برنمیآید بفهمد که در دادگاه استیناف هنگامی که مشغول وزن کردن بودند ، در کفه ترازو چه گذاشتند و فقط شاهین ترازوی آن دادگاه را مورد توجه قرار میدهد که بداند آیا شاهین مزبور درست بوده است یا نه ؟ علم اصول هم در دین اسلام علمی است که فقط به قواعد دین توجه دارد و میکوشدکه‌قواعد دین را استنباط کند و اجرای آن قواعد باو مربوط نیست بلکه مربوط بعلم فقه است و علم فقه بدست قاضی آن قواعد را با مسائل تطبیق میکند یعنی بموقع اجرا میگذارد. ولی بطوری که گفتیم با این که علم اصول نباید وارد ماهیت قضایا و مسائل شود ، همواره ، وارد مسائل و قضایا میشود و میتوانیم گفت که نمیتواند وارد قضایا نشود و اختیار از دستش خارج می‌شود. یك دانشمند اصولی‌شیعه دوازده‌امامی قواعد دین را از چهار منبع استخراج میکند . اول از قرآن و دوم از (سنت) و سوم از (اجماع) و چهارم از (عقل) . استخراج قواعد دین از قرآن در علم اصول دارای مقرراتی است و دانشمند اصولی با رعایت آن مقررات باید احکام دین اسلام را استنباط کند . قرآن ماخذ اصلی یك دانشمند اصولی است و درهرموقع که‌یك دانشمند اصولی گرفتار تکفیر گردیده برای مطالعات او در قرآن بوده است دانشمند اصولی اسلامی هرگز قاعده‌ای استخراج نمیکند که مغایر با احکام قرآن باشد ولی‌گاهی ازاوقات ازلحاظ فهم قرآن دوچار اشکال میشود زیرا در قرآن ایاتی وجود دارد که‌با تطبیق بآیات دیگر فهم آنها دشوار است و (نولدکه) میگوید که در قرآن آیاتی هست که با مطابقت بآیات دیگر فهم آن از عهده هیچکس ساخته نیست مگر این که یك دانشمند قرآن شناس اسلامی باشد (۱)

دانشمند اصولی وقتی دو یا چند آیه قرآن را با هم مطابقت کند و از آنها حکمی استخراج نماید که مورد قبول علمای اسلامی دیگر نباشد ممکن است که دوچار تکفیر گردد . دومین منبع که دانشمند اصولی شیعه احکام و قواعد را از آن استخراج

---

۱ — تئودور نولدکه — دانشمند ایران شناس و قرآن شناس آلمانی در سال ۱۸۳۶ میلادی در شهر هامبورك در آلمان متولد شد و در سال ۱۹۳۰ میلادی زندگی را بدرود گفت و از این دانشمند آلمانی آثاری برجسته راجع به ایران و اسلام باقی مانده که مهمتر از همه (اساس زبان شناسی ایران) است که تحقیق مربوط به شاهنامه فردوسی هم جزو آن میباشد (اساس زبان شناسی ایران) هنوز بزبان فارسی منتشر نشده اما تحقیق (نولدکه) راجع به شاهنامه که فصلی از مجموعه (اساس زبان شناسی ایران) است در سال هزار و سیصد و بیست و هشت خورشیدی از طرف دانشگاه تهران منتشر شد (اساس زبان شناسی ایران) سلسله تحقیقاتی است که از سال ۱۸۹۶ تا سال ۱۹۰۴ میلادی در شهر (استراسبورك) واقع در فرانسه امروزی ، به زبان آلمانی منتشر گردید و مترجم فقط صفحاتی چند از آن را بزبان انگلیسی دیده و جا دارد که این مجموعه بزبان فارسی منتشر شود . اثر دیگر نولدکه تحقیق او راجع به قرآن میباشد که در اروپا باسم (قرآن نولدکه) معروف شده و یك نسخه از آن

میکند (سنت) است و سنت در علم اصول ، نزد علمای شیعه دوازده‌گانه عبارت است از آنچه از پیغمبر اسلام و ائمه دوازده‌گانه بجا مانده و آنها غیر از آن ، چیزی را بعنوان سنت قبول ندارند سایر فرقه های اسلامی سنت را در چیز دیگر میدانند اما در نظر یك دانشمند اصولی اسلامی سنت عبارت است از حدیث‌هائی که از پیغمبراسلام و ائمه دوازده‌گانه بجا مانده است . علم اصول ، در این مورد خیلی احتیاط میکند چون حدیث‌هائی‌هست که در صحت انتساب آنها به‌ائمه دوازده‌گانه تردید وجود دارد . کسانی از محدثین بوده‌اند که ادعا میکردند که یك کرور حدیث از ائمه دوازده‌گانه میدانند و این عدد بدون تردید اغراق است چون اگر شماره احادیث بر شماره ائمه دوازده‌گانه تقسیم شود بطور متوسط از هر امام بیش از چهل هزار حدیث به دست میآید و این موضوع با عقل وفق نمیدهد و قرآن با این که در مدت‌بیست و سه سال نازل گردیده حتی هفت هزار آیه ندارد و چگونه میتوان پذیرفت که پانصد هزار حدیث از ائمه دوازده‌گانه باقی مانده باشد. این است که علمای اصول باید خیلی مسلط برعلوم اسلامی باشند تا بتوانند بین احادیث صحیح و حدیث‌هائی که صحت انتساب آنها به ائمه دوازده‌گانه مشکوك است تمیز بدهند و یك محقق مغرب‌زمینی نمیتواند بفهمد کدام قسمت از احادیث صحیح و کدام قسمت‌مشکوك میباشد زیرا یکی از راه‌های شناختن احادیث صحیح سبك‌بیان‌آنها است و هر یك از ائمه دوازده گانه برای بیان منظور خود سبکی داشته‌اند . این سبك را یك محقق مغرب‌زمینی نمیتواند تمیز بدهد بوای این که زبان عربی زبان ملی او نیست در بین علمای اصول نیز همه کس قادر نیست که سبك بیان‌ائمه دوازده‌گانه را استنباط کند و بفهمد که آیا یك حدیث که از طرف یك محدث منسوب بیکی از ائمه ذکر شده از خود وی میباشد یا نه؟ غیر از شناسائی سبك ، که مستلزم احاطه وسیع بر ادب عربی میباشد دانشمندان اصولی چند قاعده برای شناسائی احادیث صحیح ائمه دوازده گانه در دست دارند که عبارت است از این که حدیث مغایرت با قرآن نداشته باشد زیرا ائمه دوازده‌گانه چیزی نمیگفته‌اند که مغایرت با قرآن داشته باشد و در حدیث اغراق‌های دور از عقل سلیم بنظر نرسد چون ائمه دوازده‌گانه اغراق‌های دور از عقل سلیم نمیگفته‌اند و حدیث‌ها با وقایع تاریخی از حیث زمان و مکان تطبیق نماید برای این که بعضی از حدیثها بمناسبت زمان و مکانی معین از طرف ائمه دوازده‌گانه ابراز شده و بعضی از آیات قرآن هم بمناسبت زمان‌ها و مکان‌های مخصوص نازل گردیده است چون احادیث زیاد است و استنباط احادیث

تحقیق دلکش راجع به قرآن بطوری که روزی آقای دکتر صاحب‌الزمانی دانشمند جوان و پرشور ما میفرمودند در کتابخانه ایشان است اما قسمت هائی از تحقیق نولدکه راجع به قرآن ، در زبان های انگلیسی و فرانسوی منعکس گردیده و بچشم مترجم رسیده است و ای کاش آلمانی‌دان‌های ما همت میکردند و این دو اثر یعنی (اساس زبان شناسی ایران) و تحقیق مربوط به قرآن را به زبان فارسی منتشر مینمودند — مترجم

صحیح کار هر کس نیست ، یك دانشمند اصولی ، وقتی میتواند که از احادیث، احکام و قواعد دین را استخراج کند ، که بر علوم اسلامی سلطه داشته باشد و از آن ببعد شاید مجبور شود که تمام عمرراصرف‌احادیث نماید یعنی در تمام عمر ، فقط از احادیث، احکام و قواعد دین را استخراج نماید و همانطور که‌امروز، علم‌طب منقسم به رشته‌های تخصصی شده و هر رشته از آن ، سال‌ها و گاهی‌یك عمر، اوقات پزشك را میگیرد هر رشته از علم اصول هم بمناسبت وسعت آن علم جنبه تخصصی داشت و گاهی یك عمر، اوقات دانشمند اصولی را میگرفت . منبع و ماخذ سوم که برای استخراج‌قواعد و احکام، مورد استفاده علمای اصولی شیعه دوازده امامی قرار میگیرد (اجتماع) است و اجتماع یعنی چیزی که تمام یا اکثر علمای شیعه دوازده امامی آن را پذیرفته باشند ، و چون علم اصول با تمام دقتی که در آن میشد یك علم نظری بود نه یك علم ریاضی کمتر اتفاق میافتاد که علمای شیعه دوازده امامی در موضوعی از درجه دوم و درجه سوم دین اسلام توافق داشته باشند و نظریه های یکدیگر را مورد انتقاد قرار میدادند و نام آن را حاشیه نویسی میگذاشتند . در علومی که براساس ریاضی میباشد ، کسی تردید نمیکند و تا جهان باقی است حاصل ضرب دو ، دردو ، چهار است و کسی در این‌پدیده‌ریاضی تردید نمینماید و (کانت) فیلسوف آلمانی که در سال ۱۸۰٤ میلادی در سن ۸۰ سالگی زندگی را بدرود گفت اظهار میکرد خوشا بحال آنهائی که اهل ریاضی هستند زیرا کسی در صحت آنچه میگویند تردید نمیکند و کانت کسی است که (نقد عقل مجرد) را نوشت و بعضی برآنند که در فلسفه چیزی برتر از آن بوجود نیامده است. باری، کمتر اتفاق میافتد که علمای شیعه‌دوازده امامی در احکام درجه دوم و درجه سوم اسلامی راجع به چیزی وحدت نظر داشته باشند و لذا کار دانشمند اصولی که میخواهد از (اجماع) یعنی نظریه تمام یا اکثر علمای شیعه ، حکم و قاعده استخراج کند مشکل میشود چون باید از نظر تمام یا اکثر آن ها راجع به احکام و قواعد اسلامی اطلاع داشته باشد و شماره علمای مذهب شیعه دوازده امامی زیاد است و عمر آدمی کوتاه و خواندن کتب همه آنها مستلزم این است که دانشمند اصولی روز و شب مشغول مطالعه باشد.

چهارمین منبع و ماخذ برای استخراج احکام ازطرف دانشمند اصولی اسلامی عقل است و در این مرحله ، دانشمند اصولی از عقل خود جهت استنباط احکام و قواعد دین استفاده میکند و لذا مبادرت به اجتهاد مینماید چون هرچه بفهمد و بگوید از خود اوست و بدیگران مربوط نیست . ولی عقل دانشمند اصولی شیعه مذهب ، باید با توجه به سه اصل مذکور در فوق یعنی (قرآن) و (سنت) و (اجماع) بکار بیفتد نه این که عقل خود را مانند یك فیلسوف بکار بیندازد که محدود به هیچ حد نیست. عقل یك دانشمند اصولی وقتی به کار میافتد نباید از حدود قرآن تجاوز کند و نیز نباید از حدود سنت و اجماع تجاوز نماید . گفتیم که رکن چهارم که دانشمند اصولی

شیعه بدان وسیله ، قواعد و احکام دین اسلام را استنباط میکند عقل است و کسانی که علم اصول را برای استنباط احکام دین اسلام محترم میشمارند بهمین مناسبت میباشد که درآن علم ، از عقل کمك گرفته میشود و نیز گفتیم عقل‌در علم‌اصول نمیتواند از حدود سه‌رکن اول که قرآن و سنت و اجماع باشد و بخصوص از حدود رکن اول و دوم تجاوز نماید و اگر از حدود آن دو تجاوز کند دانشمند اصولی متهم بکفر میشود ولی عقل میتواند در مواردی از احکام ، نظریه‌ای ابراز کند که غیر ازنظریه اجماع‌یعنی تمام یااکثر علمای گذشته باشد. ازوقتی که علم نجوم پیشرفت کرده وراجع به کائنات اطلاعابی بدست‌آمده که گذشتگان از آن خبر نداشتند و قوانینی در نجوم کشف گردید که قدما از آن بی‌اطلاع بودند دانشمند اصولی باید احکام دین را مطابق اکتشافات جدید علمی توضیح بدهد و در این مورد میتواند نظریه‌ای ابراز کند که مغایر با نظریه تمام یا اکثر علمای دین در گذشته باشد . قدما نمیدانستند که آفتاب ثابت است و زمین متحرك و آنها زمین را ثابت و آفتاب را متحرك میدانستند تمام نظریه های علمای دین راجع به احکام دینی هم در قدیم ، بر اساس این که زمین ثابت و آفتاب متحرك است ابراز شده بود . امروز اگریك‌دانشمند اصولی با استعانت از عقل‌احکام‌دین‌را طوری توضیح بدهد که مطابق با ثابت بودن آفتاب و متحرك بودن زمین باشد مورد ایراد قرار نمیگیرد در صورتی که توضیح او مغایر با اجماع است زیرا علمای دین در قدیم ، آفتاب را ثابت و زمین را متحرك میدانستند . ولی یك دانشمند اصولی ، هنگام کمك گرفتن از عقل برای توضیح دادن احکام اسلامی نمیتواند چیزی بگوید که مغایر با قرآن یا سنت باشد و هرگاه از طرف او چیزی مغایر با قرآن یا سنت ابراز شود متهم بکفر میگردد . با این که به علت مذکور در فوق و استفاده نکردن از عقل بطوری که مغایر با سه رکن قرآن و سنت و اجماع باشد ، دایره استفاده از عقل از طرف دانشمند اصولی محدود است باز نزد عده‌ای از علمای اسلامی محترم است. در قبال علمای اصولی در مذهب شیعه دوازده امامی علمائی هستند که آنها را علمای اخباری میخوانند و آنها احکام اسلام را فقط از اخبار یعنی از آنچه پیغمبر اسلام و ائمه دوازده‌گانه گفته‌اند استنباط میکنند و غیر از آن هیچ‌چیز را قبول ندارند و استنباط احکام بوسیله علم اصول در نظر آنها بدعت است یعنی چیزی بدون سابقه که تازه بوجود آمده و نباید بوجود بیاید و مباحثات دانشمندان اخباری و اصولی یکی از مباحثات طولانی علمای شیعه دوازده امامی بود و علمای اخباری در مورد عقل ایرادی به علمای اصولی میگرفتند که شبیه بود به آنچه (کانت) فیلسوف مشهور ، در کتاب خود به اسم (نقد عقل مجرد) گفته است علمای اخباری به علمای اصولی ایراد میگرفتند که عقل‌که شما میخواهید احکام مذهب شیعه را باستعانت آن ادراك کنید آیا قادر هست که احکام وقوانین مذهب شیعه دوازده امامی را استنباط کند. آیاشما اطمینان میدهیدکه عقل ما مجرد میباشد یعنی چیزی است‌که مطیع احتیاجات جسمی و تمایلات روحی ما نمیشود خواه آن تمایلات مجاز باشد یا غیر مجاز ؟ عقل معاش تمایلاتی بوجود میآورد که مجاز است و هیچکس نمیتواند دیگری را مورد نکوهش قرار بدهد که چرا دارای عقل معاش میباشد

ولی آیا تمایلات یك انسان عادی برای این که دارای یك زندگی مرتب باشد و هرگز نیازمند نشود عقل او را مقید و محدود نمیکند ؟ آیا گرسنگی که یکی از احتیاجات طبیعی بدن میباشد عقل آدمی را محدود و مقید نمینماید ؟ و آیا همین احتیاج طبیعی عقل را وانمیدارد که چاره‌هائی بیندیشد که نامشروع میباشد ؟ در هر موقع که ما عقل خود را به کار میاندازیم که یك مسئله را حل کنیم احتیاجات جسمی یا روحی ما ، خواه مجاز یا غیر مجاز ، درعقل‌ما تاثیر میکند و ماهنگام حل مسئله ، احتیاجات ، وبزبان دیگر منافع خود را در نظر میگیریم‌واگر منافع دیگران را هم رعایت کنیم باری منافع خودمان را مافوق منافع دیگران منظور میکنیم. فقط در یك موقع عقل ما هنگامی که میخواهد مسئله‌ای را حل کند ، مطیع منافع و ذوق و سلیقه ما نمیشود و آن هنگامی است که میخواهد یك مسئله ریاضی را حل نماید. در آن موقع، عقل ، از تمایلات جسمی و روحی و سلیقه و ذوق ما پیروی نمیکند اما در عوض صد در صد مطیع قواعد ریاضی میشود و استقلال خود را از دست میدهد. وقتی ما میخواهیم دو عدد را با هم جمع کنیم یا دوعدد را از هم تفریق نمائیم عقل، دیگر مطیع احتیاجات و تمایلات ما نیست ولی در عوض مطیع قواعد ریاضی یعنی قاعده جمع یا تفریق‌است و از خوداستقلال‌ندارد و شما علمای اصولی چگونه میخواهید با این عقل ، که در هیچ موقع استقلال ندارد احکام و قوانین دین را که از طرف صاحب عقل‌کل یعنی خداوند وضع گردیده توضیح بدهید یا این که احکامی استنباط کنید غیر از احکامی که وضع شده است (البته در مورد احکام درجه دوم و سوم) . عقل مطیع حواس و احتیاجات و ذوق و سلیقه مااست یا مطیع قوانین ریاضی است . عقل ما از این جهت یك کوه را یك کوه بشمار میآورد که چشم ما آن را یك کوه می‌بیند وعقل‌در این مورد مطیع قوه باصره است ولی عقل یك مرد احول یك کوه را دو کوه بشمار میآورد برای این که احول هر چیزی را بطور مضاعف می‌بیند. عقل آدمی تا روزی که‌وی‌زنده‌است‌نمیتواند استقلال‌داشته باشد ومطیع‌حواس واحتیاجات و سلیقه و ذوق ما نشود و وقتی ما میگوئیم که عقلمان مستقل است که آن عقل مطیع قوانین ریاضی شده و از خود اختیاری ندارد و چطور شما میخواهید با این عقل غیرمجرد که دارای استقلال نیست و نمیتواند یك لحظه بدون دخالت عوامل دیگر اظهار نظر کند احکام مذهب شیعه دوازده امامی را استنباط نمائید . این ایرادعلمای‌اخباری بعلمای‌اصولی شیعه دوازده امامی شبیه است به گفته (پاسکال) فرانسوی که اظهار میکرد ما همه چیز را بوسیله عقل خود می‌سنجیم ولی آیا اطمینان داریم که این وسیله ، درست و بدون عیب است ؟ باید توجه کرد ایرادی که علمای اخباری بر علمای اصولی میگرفتند خیلی با فلسفه صوفیان و عرفا ، همسایگی داشت. چون از قرن سوم هجری ببعد همین ایراد را صوفیان و عارفان بر فیلسوفان میگرفتند و می‌گفتند شما میخواهید همه چیز را با عقل توضیح بدهید و حل کنید در صورتی که معلوم نیست عقل شما بدون نقض باشد. اما علمای اخباری با این که این ایراد را برعلمای اصولی میگرفتند وارد مرحله تصوف یا

عرفان نمیشدند و سخت ، از هر دو ، متنفر بودند . صوفیان و عارفان میگفتند که با عقل نمیتوان به حقیقت رسیدبلکه باعشق باید خود را به حقیقت رسانید وعشق صوفیان وعارفان هم‌چیزی بود که افراد عادی ،بدان‌پی‌نمیبردند، ونمیدانستندچیست؟ عشق‌صوفیان وعارفان چیزی بود که فقط خودشان آن را میفهمیدند بدون این که بتوانند برای دیگران‌توضیح بدهند و زبان حالشان این بود که اگر میخواهید بدانیدکه عشق چیست وارد جرگه ما بشوید تا این که عشق را بشناسید و آنهائی‌که‌وارد جرگه صوفیان میشدند و چیزی میفهمیدند زبان را می‌بستند و مثل این بود که بیك راز بزرك پی میبردند که نمیتوانستند بروز بدهند . افرادی معدود هم بعد از ورود به جرگه صوفیان و عارفان ، مایوس ، از آن جرگه خارج میگردیدند و میگفتند در آنجا غیر از حرف چیزی وجود ندارد و کسی ، حقیقت را به دیگری نمیآموزد.

با این که علمای اخباری برای ادراك احکام و قوانین مذهب شیعه دوازده امامی مخالف با بکار بردن عقل بودند ، از عشق صحبت نمیکردند و هرگز وارد عرصه تصوف و عرفان نمیشدند و در نظر آنها صوفیان و عارفان و بخصوص صوفیان ، مردمی بودند که نمیخواستند عهده‌دار وظائف آدمی شوند و از روی تنبلی و لاابالی بودن دعوی‌تصوف میکردند .

علمای اصولی هم نسبت به صوفیان توجه نداشتند و آنها را مردمی بی‌انضباط و تنبل و تن پرور میدانستند ولی نسبت به عارفان این اندازه سخت‌گیر نبودند برای این که عرفا زحمت تحصیل علم را تحمل مینمودند و توشه‌ای از معلومات عصر خود داشتند درصورتی که اکثر صوفیان بدون علم بودند. بطور کلی در تمام اعصار علمای مذهب شیعه دوازده امامی نسبت به صوفیان بدبین بودند اما نسبت به عارفان نظری بهتر داشتند و بعضی ازآنها خود ، جزو عارفان بشمار میآمدند ، صوفی در نظر یك دانشمند شیعه دوازده امامی مردی بود نامنظم و لاابالی و بی‌قید که از فرط تن‌پروری .دم از عشق میزد در صورتی که نمیتوانست بگوید که عشق چیست . در نظر یك دانشمند شیعه دوازده امامی ، صوفی شباهت به افراد طبقه (پاریاس) در هندوستان قدیم داشت و در هندباستانی که مردم به پنج طبقه می‌شدند ، طبقه پاریاس ، منفور جامعه بود و چهارطبقه‌دیگر از افراد طبقه‌مزبور پرهیز میکردند و آنها رابه‌خود راه نمیدادند و جز کارهای پست به آنها ارجاع نمیشد و چنان از آنها نفرت داشتند که اگر سایه‌یکی‌ازافراد طبقه مزبور بر یك برهمن یعنی فردی از طبقه اول و ممتاز میافتاد او خود را مکلف میدانست که غسل کند تا این که آلودگی را از خویش دور نماید . باید تصدیق کرد که افراد نامناسب، که‌بین صوفیان راه می‌یافتند مستوجب این بودند که مورد نفرت قرار بگیرند و طبق معمول صوفیان واقعی هم دوچار وبال و بدنامی آن افراد میشدند .

صوفی و عارف میگفتند که آدمی بوسیله عقل به حقیقت نمیرسد و فقط عشق است که آدمی را به حقیقت میرساند و نمیتوانستند بگویند که عشق چیست . علمای اخباری در

مذهب شیعه دوازده امامی میگفتند که با عقل نمیتوان احکام و قوانین مذهب شیعه را استنباط کرد و فقط احکام‌و قوانین باید از اخبار استنتاج بشود و اخبار عبارت بود از آنچه پیغمبر اسلام و ائمه دوازده‌گانه گفته‌اند و یك شیعه مذهب نباید کلمه‌ای از اخبار بکاهد یا بر آن بیفزاید.

علمای اصولی شیعه بطوری که گفتیم ، سنت را قبول داشتند یعنی پیرو (اخبار) بودند منتهی عقل را هم بکار میانداختند و میگفتند عقل راهنمای آدمی است و اگر عقل بکار نیفتد ، جمود فکری بوجود میآید و شیعیان نمیتوانند به مصلحت اخبار پی‌ببرند و باید عقل را بکار بیندازند تا این که بفهمند که احکام و قوانین مذهب شیعه دوازده امامی بچه مصلحت صادر و وضع شده است. با این که علمای اصولی در مذهب شیعه ، قائل باین بوده‌اند که باید عقل بکار بیفتد ، آن را در مورد توحید ونبوت‌بکارنینداخته‌اند . برای این که توحید و نبوت از قرآن است و علمای اصولی ، هرگز به خود اجازه نداده‌اند که راجع بتوحید ونبوت بحث کنند. هکذا، بحث آنها راجع به دو اصل دیگر اصول مذهب شیعه که امامت و معاد باشد از حدود بحث تاییدی تجاوز نکرده است و با بحث خود آن دو اصل را تایید نموده‌اند فقط در مورد (عدل) که یکی از اصول پنجگانه مذهب شیعه است زیادتر بحث کرده‌اند تا این که‌معنای آن را بشکافند و در هر حال هر نوع‌بحثی که از طرف علمای اصولی مذهب شیعه‌دوازده امامی راجع به مسائل مذکور در فوق شده برای تایید آنها بوده است اما راجع به‌قوانین و احکام درجه دوم یا سوم مذهب شیعه خیلی بحث کرده‌اند و در نتیجه ، این رسم‌بوجود آمد که علم اصول علمی است که‌فقط وارد احکام و قوانین درجه دوم و سوم مذهب شیعه میشود و با احکام و قوانین درجه اول‌کاری ندارد یعنی به‌خود اجازه نمیدهدکه آن احکام و قوانین را مطرح نماید چون احکام و قوانین درجه اول ، حقائقی است مطلق و غیر قابل انکار خلاصه ، علمای اخباری مذهب شیعه ، منکر بکار انداختن عقل از لحاظ استنباط احکام و قوانین مذهب هستند اما از عشق صوفیان و عرفا برای ادراك حقیقت نفرت دارند . علمای مذهب شیعه طرفدار بکار انداختن عقل برای‌استنباط‌احکام و قوانین مذهب هستند و آنها نیز از (عشق) صوفیان بیزار میباشندامانسبت بعرفا سخت‌گیر نیستند.

در ازمنه قدیم علم اصول نزد شیعیان دارای اهمیت درجه اول‌نبوده‌است و آن را از علوم مذهبی برجسته بشمار نمیآوردند و محققین مغرب زمینی که راجع به اصول مطالعه کرده‌اند دریافته‌اند که علمای شیعه دوازده امامی آثار برجسته خود را راجع به چیزهای دیگر نوشته‌اند نه راجع به اصول . آیا علت عدم توجه زیاد دانشمندان اسلامی در قرون گذشته بعلم اصول ناشی از این بوده که علم مزبور راجع به مسائل درجه دوم و درجه سوم تحقیق میکرده است و بااین‌که اسم آن علم اصول بوده راجع به مسائل فرعی مذهب شیعه تحقیق میکرده است ؟ چون دیده نشده که علم اصول ، وارد مسائل دینی درجه اول مذهب شیعه دوازده امامی بشود.

آیا عدم توجه علمای شیعه مذهب در قدیم نسبت به علم اصول ناشی از این بود که‌آن را چون مباحثات تمام نشدنی فلاسفه اسکولاستیك میدانستند . (۱)

اما از قرن دوازدهم علم اصول بین شیعیان مورد توجه قرار گرفت و علمائی پیـدا شدند که عمر خود را وقف اصول کردند و بطوری که گفتیم اصول علمی شد که هـر قدر تحصیل میکردند به پایانش نمیرسیدند چون هر مسئله‌ای که مطرح میشد ، مسائل‌دیگر را بوجود میآورد و هر یك از آن مسائل نیازمند بحثی جدید بود و آن هم ، مسائل دیگر را مطرح میکرد .درمغرب‌زمین علوم مذهبی متعدد وجود دارد ولی ما در بین علـوم مذهبی خودمان چیزی نداریم که با علم اصول مطابقت نماید. قرن دوازدهم و بخصوص قرن سیزدهم هجری بحبوحه علم اصول بین شیعیان بود و در آن قرن ، در نظر مردم ، دانشمند کسی بود که علم اصول را بداند و اگر دانشمندی آن علم را نمیدانست او را ناقص بشمار میآورند و در خور این نمیدانستند که حجت باشد و مردم برای اجـرای وظائف مذهبی ، از او پیروی نمایند. گفتیم که علم اصول برای استنباط احکام مذهبی از چهار رکن استفاده مینماید که عبارت است از قرآن و سنت و اجماع و عقل.

قیاس واجتهاد واستصحاب

در بعضی از فرقه‌های اسلامی (قیاس) را از منابع استنتاج احکام اسلامی دانسته‌اند اما علمای اصولی شیعه با قیاس مخالف هستند و میگویند که اگر عالم شیعه مذهب بخواهد از روی قیاس احکام اسلامی را استنباط کند حلال و حرام را با هم اشتباه مینماید. قیاس عبارت از آن است که یك دانشمند شیعه مذهب ، یك‌موضوع را با مقایسه بموضوع دیگر، استنباط کند و از روی آن ، قانون مذهبی وضع یا حکمی صادر نماید. علمای اصول میگویند که با مقایسه نمیتوان احکام اسلامی را ادراك کرد برای این که هر مورد که در مذهب پیش میآید دارای وضع مخصوص به خود میباشد و باید خود آن‌را مـورد مطالعه قرار داد و قانون آن را در قرآن یا سنت یا اجتماع یا عقل یافت بعقیده علمای اصولی اولین کسی که از روی قیاس مسئله‌ای را استنباط کرد ابلیس بود. برای این که خود را با آدم مقایسه نمود ودید که او آتش است و آدم خاك ، و بخود گفت آدم با من قابل مقایسه نیست و من نباید باوسجده کنم و براثر قیاس از درگاه خدا رانده شد و تا

---

۱ ــ مباحثات اسکولاستیك که بعضی از نویسندگان شرق آن را مباحثات سقلاطونی نوشته‌اند عبارت بود از مباحثاتی که در قرون وسطی ، بین فیلسوفانی که بعضی طرفدار فلسفه ارسطو (فلسفه مشائی با تشدید حرف شین) و بعضی طرفدار فلسفه افلاطونیون جدید (فیلسوفان مکتب اسکندریه) بودند در میگرفت و آن مباحثات نه فقط روزها بلکه هفته ها طول میکشید بدون این که یك نتیجه قطعی از آن گرفته شود و مانیز در مدارس قدیم خودمان مباحثه داشتیم ولی مباحثه طلاب ما برای فهمیدن درس بود نه برای این که چیزی گفته باشند و براثر مباحثه طلاب ما معلومات عمقی پیدا میکردند ــ مترجم .

پایان دنیا مطرود است . بعضی ازعلمای‌شیعه‌دوازده‌امامی حتی بااجماع وعقل‌مخالف هستند و (کلینی) دانشمند معروف مذهب شیعه که در سال ۹٤۰ میلادی مطابق با ۳۲۹ هجری قمری زندگی را بدرود گفت فقط قرآن و سنت را برای استنباط قوانین واحکام دین‌اسلام کافی میداند و عقیده دارد که نه از اجماع باید استفاده کرد نه از عقل (ابوجعفر محمدبن یعقوب الکلینی) کتابی نوشته است باسم (الکافی) که در آن راجع به علم اصول صحبت کرده و قیاس را به شدت مردود دانسته و گفته است هر کس که برای استنباط قوانین و احکام اسلامی متوسل به قیاس شود دوچار اشتباه خواهد گردید و برای پی‌بردن به‌قوانین و احکام اسلامی به عقیده کلینی ، فقط قرآن و سنت کافی است و هر دو به عقیده او (نص) است یعنی چیزی است که باید بدون ایراد پذیرفت و بکار بست و هم اوست کـه میگوید در نص ، اجتهاد جائز نیست یعنی راجع به چیزی که در قرآن نوشته شده یا از دهان امام خارج گردیده نباید بحث کرد و اطاعت از آنها بر هر شیعه مذهب واجب است و کلینی سنت را عبارت از آنچه میداند که از طرف امام گفته شده در صورتـی که در بعضی از فرقه‌های اسلامی سنت مفهوم وسیع‌تر پیدا میکند. بعضی ازفرقه‌های‌اسلامی که در گذشته بوجود آمده امام ندارند ولی پیروان مذهب شیعه اسماعیلیه و پیروان مذهب قادیانی که مذهبی است جدید و در قرن نوزدهم بوجود آمده دارای امام هستند.

در بعضی از فرقه‌های اسلامی که امام ندارند سنت شامل نظریه علمای دینی هم میشود یعنی نظریه علمای دین هم از چیزهائی است که برای استنباط قوانین و احکام اسلامی قابل استفاده میباشد اما در بین علمای اصولی مذهب‌شیعه دوازده‌امامی جزگفته پیغمبر و امام ، هیچ چیز ارزش آن را ندارد که سنت باشد و برای استنباط قوانین و احکام اسلامی مورد استفاده قرار بگیرد. کلینی میگوید در مذهب شیعه دوازده‌امامی موردی وجود ندارد که قانون یا حکم آن را نتوان بوسیله قرآن یا سنت استنباط کرد و اگر یك دانشمند شیعه مذهب نتواند بوسیله قرآن و سنت ، قانون یا حکم موضوعی را استنباط کند دلیل براین میباشد که نادان است و قرآن را به خوبی نمیفهمد و از سنت اطلاع کافی ندارد و اگر دانشمندی قرآن را به خوبی بفهمد و از سنت اطلاع کافی داشته باشد (و گفتیم وقوف بر آن بمناسبت این که حدیث‌هائی جعل شده چقـدر مشکل است) میتواند برای هرموردی کـه پیش میآید قانـون یا حکم بدست بیاورد. (ابن بابویه قمی) دانشمند بزرك دیگر مذهب شیعه دوازده امامی ، در علم اصول ، همان را میگوید که کلینی ذکر مینماید. این دانشمند که در سال ۹۹۱ میلادی مطابق با ۳۸۰ هجری قمری زندگی را بدرود گفت نیز بشدت باقیاس مخالف بود. برای این که سوءتفاهم نشود باید بگوئیم که نه کلینی منکر ارزش عقل است نه ابن‌بابویه و تصدیق میکنند که اگر عقل نباشد آدمی قادر به ادراك چیزی نیست . اما همان عقل (به عقیده کلینی) به یك شیعه‌مذهب میگوید که برای استنباط قوانین و احکام اسلامی فقط از قرآن و سنت استفاده نماید. چون اجماع و عقل چیزی غیر از قرآن و سنت نمیگوید. آیا امکان دارد کـه تمام یا اکثر علمای شیعه چیزی بگویند که مغایر با سنت یعنی گفته امام باشد؟ آیا ممکن

است که آنها بتوانند قانونی وضع کنند و حکمی صادر نمایند که مغایر با قرآن باشد؟ البته نه . پس وقتی دانشمند شیعه مذهب برای پی بردن باحکام اسلامی از قرآن و سنت استفاده کرد احتیاجی به اجماع یعنی نظریه تمام یا اکثر علمای شیعه ندارد آیا ممکن است که عقل یك شیعه مذهب ، چیزی بگوید که مغایر با قرآن یا مغایر با سنت یعنی گفته امام باشد؟ البته نه ، و لذا دانشمند شیعه که برای استنباط قوانین و احکام مذهبی از قرآن و سنت استفاده میکند ، احتیاج به عقل (از لحاظ این که یکی از منابع استنباط قوانین و احکام اسلامی باشد) ندارد. در دوره زندگی ابن‌بابویه قمی ، یك دانشمند برجسته شیعه دیگر زندگی میکرد به اسم (ابوعلی محمدبن‌الاحمدبن‌الجنید اسکافی) که طبق معمول اورا به اسم اسکافی می‌شناسند. دانشمند مزبور در سال ۹۹۱ میلادی مطابق با ۳۸۰ هجری‌قمری یعنی در همان سال که ابن‌بابویه زندگی را بدرود گفت از این جهان رفت. اسکافی هم از علمای شیعه است که راجع به علم اصول‌نویسندگی کرده ، ولی او ، قیاس را جزو منابعی بشمار آورده که یك دانشمند شیعه‌مذهب میتواند برای استنباط قوانین و احکام اسلامی ازآن استفاده کند ازآن موقع که اسکافی زندگی را بدرود گفته تا امروز که قرن بیستم میلادی و قرن چهاردهم هجری میباشد دانشمندان اصولی شیعه کتابهای اسکافی را نمیخوانند و آثار آن دانشمند برجسته شیعه مذهب ، به فراموشی سپرده شده است وامروز اگر از ده دانشمند شیعه‌مذهب بپرسند که اسکافی کیست به احتمال زیاد نام شاعری را که باین اسم خوانده میشود میبرد وبخاطرنمیآوردکه اسکافی یك دانشمند برجسته‌شیعه بوده‌که در قرن دهم میلادی مطابق با قرن چهارم هجری میزیسته است و اگر آن مرد قیاس را مورد توجه قرار نمیداد و آن را از منابع استنباط احکام بشمار نمیآورد امروز مثل علمای شیعه دوازده امامی نامدار بود و بطور کلی ازروزی‌که علم اصول بوجود آمده تا امروز اجماع یعنی اکثر علمای شیعه دوازده امامی قیاس را رد کرده‌اند و آن را از ارکان استنباط احکام مذهب‌شیعه ندانسته‌اند.

در هیچ‌یك از مذاهب دنیا، جانشینی پیغمبر ، دارای اهمیتی چون در مذهب شیعه دوازده‌امامی نیست. حتی هنگامی که فرقه باطنی (فرقه اسماعیلی) امام را دارای قدرت زیاد میدانست بـه اندازه قدرت و علم امام در مذهب‌شیعه دوازده امامی دارای قدرت نبود. در مذهب شیعه دوازده‌امامی امام که جانشین پیغمبر میباشد دارای علم و قـدرت کامل و نامحدود است و چیزی وجود ندارد که علم و قدرت او را محدود کند این مذهب طوری با شعائر و مختصات روحی ایرانیان تناسب دارد که بدون تردید عقیده به شکل کنونی مذهب شیعه دوازده امامی یعنی شکل کامل آن در ایران بوجود آمده است و نمیتوان در این قسمت کوچکترین تردید داشت . در هیچ یك از کشورهای اسلامی عقیده به مذهب شیعه دوازده‌امامی ، مانند ایران دارای زمینه مساعد نبوده است. آیا در مذهب شیعه دوازده امامی عقاید دیگر راه یافته است؟ جواب این سئوال مثبت میباشد بدلیل این که در مذهب اسلام، عقاید دیگر راه یافته است. یك قسمت از قوانین دین اسلام قوانینی است که از عقاید دیگر وارد دیانت اسلام گردید و پیغمبر اسلام گفت که خداوند دستور

داده است که آن قوانین حفظشود که یکی ازمعروفترین آنها قوانین مربوط به حج‌میباشد.

(ژاك ــ دوشن‌گیوم) استاد دانشگاه مقیم (ژنو) در تحقیقی که راجع بمذهب در ایران قدیم کرده نشان میدهد چه عقاید از جاهای دیگر وارد اسلام گردید و اسلام آنرا را پذیرفت و چون مذهب شیعه دوازده امامی یکی از مذاهب اسلامی است ، عقاید دیگران هم در آن وجود دارد اما در هیچ فرقه‌اسلامی عقیده بامامت ، مثل عقیده‌ای که پیروان مذهب شیعه دوازده امامی دارند مطلق نیست . مسیحیان کاتولیکی عقیده دارندکه پاپ جانشین حضرت مسیح است اما برای او قائل به علم و قدرت فوق‌العاده نیستند و او را فردی عادی منتها مقدس میدانند و از طرف خود، وی را انتخاب مینمایند. درنظرمسیحیان کاتولیکی ، پاپ ، دارای ذات آسمانی نیست بلکه ذات زمینی و بشری دارد و میتوان برای او جانشین تعیین کرد . اما در نظریك شیعه دوازده امامی، جانشین پیغمبر یعنی امام‌دارای ذات آسمانی است و نمیتوان برای او جانشین تعیین کرد یعنی نوع بشر ، نمیتواند برای امام جانشین تعیین نماید بدلیل این که امام راخداوندتعیین میکند و تعیین امام از طرف خدا ازلی و ابدی است . چون خداوند امام را تعیین میکند (تعیین کرده) کسی جای امام را نمیگیرد و اگر دیده شد که امام‌های دوازده‌گانه ، یکی جای دیگری را گرفت این تواتر ، فقط برای بانجام رسانیدن وظیفه در زمین بود نه این که یك امام ، جای امام دیگر را گرفته باشد چون اگر یك امام جای امام دیگر را میگرفت ، امامان، ازلی و ابدی نمیشدند چون لازمه ازلی و ابدی بودن امام این است که پیوسته باشد و اگر جانشین‌برایش تعیین کنند دلیل بر این میباشد که نیست. بااین که در مذهب شیعه دوازده امامی یك امام بعد از امام دیگر آمده ، دلیل بر این نیست که امام مقدم ماهیت امامت خــود را ازدست داده و دیگری جایش را گرفته بلکه امام مقدم تمام مزایا از جمله عمر جاوید را حفظ کرده و فقط روزهای بانجام رسانیدن وظیفه‌وی در این جهان بانمام رسیده است. میتوان عقیده شیعیان را نسبت به ائمه دوازده‌گانه مذهب شیعه تشبیه بیك سازمان نظامی کرد که در آن عده‌ای از افسران ، در روزهای معین ، نگهبانی میکنند. افسری که روزنگهبانی‌اش منقضی گردیده مقام و مرتبه و چیزهای دیگر خود را حفظ مینماید و اگر افسر دیگر، جای او را بگیرد دلیل‌بر این نیست که وی‌مقام‌خود را از دست داده ، و افسر دیگر کــه جایش راگرفته برتر ازاوست. بلکه فقط دلیل براین میباشدکه ساعات یا روز خدمت اولی منقضی گردیده‌است. تمام ائمه از حیث ماهیت متساوی هستند و هیچیك از آنها بر دیگری مزیت ندارد چون همه از یك مبداء و دارای ماهیت آسمانی هستند.

بعضی از آنها مثل علی‌بن‌ابیطالب (ع) و علی‌بن‌الحسین امام چهارم و محمدباقر (ع) امام پنجم و جعفرصادق (ع) امام ششم با علم دنیوی خود درخشیدند. اما درخشش علمی از طرف آنها به عقیده شیعیان دوازده امامی دلیل‌براین نمیشود که ائمه دیگر بهمان‌اندازه علم نداشته‌اند. هر دوازده‌امام دارای علم بودند و علم همه آنها دارای ماهیت مافوق بشری بود. آنها به عقیده شیعیان همه چیز را میدیدند و همه چیز را میفهمیدند و مشمول زمان و مکان نمیشدند و بعضی از آنها باقتضای‌زمان‌مصلحت را در این میدانستند که قسمتی از

علم خود را بروز بدهند و بعضی دیگر ، بروزدادن قسمتی از علم خود را، باز باقتضای زمان بصلاح نمیدانستند . در نظربعضی آنها مصلحت روزاین بود که مبارزه علنی با خلیفه نکنند و در نظر بعضی دیگر اقتضای روز ایجاب میکرد که مبارزه علنی بکنند همانطور که علی‌بن‌ابیطالب (ع) وحسین‌بن‌علی (ع) کردند . درنظرشیعه دوازده‌امامی‌هیچیك ازائمه‌بر دیگران مزیت ندارد و احترام شیعیان نسبت به هریك از دوازده امام شبیه باحترامی است که نسبت بدیگری دارند. تفاوتی که ائمه دوازده‌گانه در نظر شیعیان دارند فقط مربوط بمرك صوری آنها در این جهان است چون مرك صوری چندتن از آنها بسیار تاسف‌آور بود و گفتیم که شیعیان عقیده دارند که کشته شدن آنها با شمشیر یا زهر، نیز جـزو مصلحت عالیه مذهب شیعه بوده و آنها میدانسته‌اند که با شمشیر یا زهر بقتل خواهند رسید و با این که میتوانسته‌اند دشمنان خود را ازبین ببرند ، آن کار را نکردند . (دارمستتر) مترجم کتاب (اوستا) به زبان فرانسوی و (ژاك ــ دوشن‌گیوم) استاد کنونی دانشگاه در سویس و نویسنده تحقیق مربوط به مذهب در ایران قدیم نوشته‌اند که در مذهب شیعه دوازده امامی آثاری از عقاید ایرانیان قبل از اسلام دیده میشود. ما گفتیم که در دین اسلام آثار معتقدات دیگر هست و در ادیان بزرك جهان دینی وجود ندارد که عقایدی از ادیان گذشته در آن دیده نشود. امامت در مذهب شیعه دوازده امامی از لحاظ اعتقاد مومنین به آن ، به بحبوحه عظمت میرسد و آن‌قدر اعتقاد شیعیان به امامت راسخ و دارای زمینه‌ای وسیع است که جماعتی از شیعیان امام اول خود را خدا میدانند. روایت میکنند که در زمان امامت علی‌بن‌ابیطالب(ع) یکی از شیعیان او را خدا دانست. علی (ع) به او گفت از این عقیده صرفنظر و توبه‌کن زیرا شرك است . آن شخص حاضر نشد که از عقیده خود صرفنظر نماید . علی به او اندرز داد وگفت ازعقیده خود صرفنظرکن و اگر صرفنظرنکنی مشرك میشوی و چون مسلمان بوده‌ای ، بعد از مشرك‌شدن مرتد خواهی گردید و قتلت واجب خواهد شد.

آن مرد گفت من تو را خدا میدانم و حاضر نیستم که از عقیده‌ام صرفنظر نمایم. علی(ع) که برای اجرای احکام اسلام همچنان طبق روایت ، دوچار تردید نمیشد آن مرد را به قتل رسانید. آنگاه دل امام بر جهالت آن مرد سوخت و او را زنده کرد و به او گفت اینك از عقیده خود صرفنظرکن و بدان که خدا یکی است و من خدا نیستم. آن مرد اظهارکرد هنگامی که تو بعد از کشتن‌مرازنده نکرده بودی من تو را خدا میدانستم و اینك که بعد از مرك مرا زنده کرده‌ای چگونه در خدائی تو تردید داشته باشم. قسمتی از شیعیان این روایت را معتبر میدانند و عقیده دارند که علی(ع) مرده را زنده‌کرد و آن قسمت از شیعیان که این روایت را معتبرنمیدانند باز در این که علی(ع) قدرت‌زنده کردن مرده را داشته تردید ندارند و فقط میگویند که او آن مرد را بکشت و سادگی و جهالت او را مستوجب ترحم دانست. این روایت را برای این ذکرکردیم که نشان بدهیم عده‌ای از شیعیان دوازده امامی امام اول خود را خدا میدانند و دیگران در مذهب‌شیعه برای امام اول قائل باحترامی فوق‌العاده هستند . یکی از نکات قابل توجه تاریخ مذهب

شیعه دوازده امامی این است که بعد از غیبت امام دوازدهم اولین مرتبه که فقه شیعه بطور جامع و کامل تدوین گردید در بغداد پایتخت خلفای عباسی تدوین شد و کلینی دانشمند معروف شیعه‌مذهب در خود بغداد آن کار را برعهده گرفت و معلوم میشود که در دوره‌ای که کلینی در بغداد مشغول نوشتن فقه شیعه بوده خلفائی حکومت میکردند که با شیعه دوازده‌امامی مخالفت نداشتند یا این که با وجود مخالفت چشم برهم میگذاشتند و شیعیان را نمیآزردند. بعد از کلینی محمدبن بابویه قمی فقه شیعه را تدوین کرد و او بطوری که ضمن علم اصول گفتیم نظریه‌های کلینی را تغییر نداد و آنچه گفت تقریبا همان است که کلینی گفته‌بود. بعد از این دو نفر در مذهب‌شیعه دو دانشمند دیگر پیدا شدند که ازلحاظ جمع‌کردن قوانین و احکام مذهب شیعه در یك مجموعه کامل ، زحمت کشیدند. یکی از آنها (عبدالله محمدبن‌نعمان) بود که بیشتر او را به اسم (شیخ مفید) میشناسند و درسال ۱۰۲۲ میلادی مطابق با ٤۱۳ هجری قمری زندگی را بدرود گفت. دیگری موسوم است به (ابوالقاسم‌علی‌بن‌الحسین‌الموسوی) واین‌مرد بدو لقب مشهور گردیده یکی (سیدالمرتضی) و دیگری (علم‌الهدی) و بعضی از مغرب‌زمینی‌ها این دو را دو نفر دانسته‌اند در صورتی که لقب یك‌نفر است. این مرد در سال ۱۰٤٤ میلادی مطابق با ٤۲٦ هجری قمری‌زندگی را بدرود گفت. درکتب دو دانشمند اخیر یعنی شیخ مفید و علم‌الهدی مسئله‌ای را که مربوط به اصول میباشد می‌بینیم که برای ما تازگی دارد و آن مسئله (نسخ) است. این مسئله که در اصول راه‌یافت بحثی وسیع پیش آورد و اگر بخواهیم بنظر خوانندگان برسانیم تولید کسالت خواهدکرد. مسئله نسخ باختصار یعنی این که از (چهار رکن اصول) که قوانین و احکام مذهب شیعه دوازده امامی را بوسیله آنها باید استنباط‌کرد ، کدام یك دیگری را نسخ میکند. آیا قرآن که رکن اول‌است ارکان دوم و سوم و چهارم را که سنت و اجماع و عقل میباشد نسخ مینماید. آیا عقل میتواند که سه رکن دیگر را نسخ کند. از آن موقع که این موضوع درعلم‌اصول شیعه دوازده امامی راه یافته تا امروز ، قرن‌ها راجع به مسئله نسخ بحث شده است و یکی از عوامل که (علم‌اصول) را یك علم تمام‌نشدنی کرده و هرقدر تحصیل کنند بانتهای آن نمیرسند همین مسئله نسخ است. شیخ مفید میگوید از لحاظ عقلائی عقل میتواند رکن اول را که قرآن است نسخ کند اما از لحاظ مذهبی این قدرت را ندارد بدلیل این‌که قرآن کلام خدا است و کلام خدا قابل نسخ نیست مگر از طرف خود خدا و اگر ، عقل ، در قرآن ، چیزی ببیند که از لحاظ او عقلائی نباشد دلیل بر نادانی عقل است وخودعقل قاصر و ناقص میباشد نه قرآن. به عقیده شیخ مفید گفته امام نیزمانند قرآن است و عقل نمیتواند که گفته امام را نسخ کند و اگر عقل در گفته امام چیزی ببیند که‌عقلائی نباشد دلیل بر قصور و نقصان خود عقل‌است.

نظریه شیخ مفید با نظریه بعضی از فیلسوفان بدون شباهت نیست و فیلسوفانی هستند که میگویند (هرچیز ، هرآنچنان که میباشد هست ــ هرچیز هرآنچنان نمیباید نیست) و اگر عقل ما در دنیا چیزهائی می‌بیند که نمیتواند درستی آنها را بپذیرد نقصان از عقل ما میباشد وگرنه ، در دنیا چیزی نیست که نقصان داشته باشد و مرتبه‌ای دیگر در

این‌جا با عرفان شرق تماس پیدا میکنیم وبطوری که اشاره کردیم عرفان شرق در این جمله خلاصه میشود که (عقل نمیتواند خدا را بشناسد و او را با عشق باید شناخت). این عرفان گرچه نتوانسته بما بفهماند (که عشق چیست یا این که ما نتوانسته‌ایم بفهمیم) اما از قرن نهم میلادی باین‌طرف، منشاء اندیشه‌هائی برجسته شده و عده‌ای از دانشمندان عمر خود را با پرورانیدن اندیشه‌های عرفانی بسر رسانیده‌اند و از آثار عرفان برجسته شرق چیزی وجود ندارد که به زبان‌های اروپائی ترجمه نشده باشد مگر آثار منظوم عرفانی و علتش این است که مترجمین نتوانسته‌اند آثار منظوم عرفانی را بطوری که معرف گفته‌های سرایندگان باشد بزبان‌های اروپائی ترجمه نمایند زیرا عرفان شرق دارای اصطلاحات و تعبیرهائی است که برای هریك از آنها باید تفسیری نوشت و اگر مترجم به ترجمه تحت‌اللفظی اکتفا کند خواننده چیزی نمیفهمد و هرگاه در صدد برآید تفسیر کند از کادر ترجمه خارج میشود و از آن گذشته هر مترجم آثار منظوم عرفای شرق نمیتواند مفسر باشد و برای تفسیر آثار سرایندگان عرفانی شرع احاطه‌ای چون (نولدکه) آلمانی و مطالعاتی چون مطالعات (نیکلسون) انگلیسی ضرورت دارد و مفسر باید خود یك عارف از نوع عرفای شرق باشد تا این که بتواند یك اثر منظوم عرفانی را بیکی از زبانهای اروپائی تفسیر نماید وگرنه اثر اصلی را مسخ خواهد کرد.

شیخ‌مفید ، متوفی در سال ۱۰۲۲ میلادی مطابق با ٤۱۳ هجری‌قمری با قیاس و اجتهاد برای استنباط قوانین و احکام اسلامی مخالف بود و اجتهاد که شیخ مفید با آن مخالفت کرده همان (عقل) رکن چهارم اصول برای استنباط قوانین و احکام شیعه‌است. شیخ مفید میگوید کسانی کـه طرفدار قیاس و اجتهاد هستند میگویند ممکن است (حوادثی جدید) اتفاق بیفتد که در نص و سنت یعنی در قرآن و گفته امامان‌دوازده‌گانه مذهب شیعه اثناعشری وجود نداشته باشد و برای استنباط وظیفه شیعیان در قبال‌آن حوادث جدید باید از قیاس و اجتهاد (عقل) کمك گرفت. اما آنهائی که حادثه‌ای را تازه می‌بینند دارای اطلاع محدود هستند و آن که اطلاع زیاد داشته باشد (هیچ حادثه را تازه یعنی بدون سابقه نمی‌بیند) و هر مسئله‌ای که تا پایان جهان برای شیعیان‌دوازده امامی پیش بیاید راه‌حل آن در قرآن و سنت نشان داده شده یعنی قرآن و امامان وظیفه شیعیان را نسبت به آن مسئله تعیین کرده‌اند .مخالفت شیخ مفید با قیاس چون مخالفت عمومی تمام علمای شیعه اثنی‌عشری با قیاس است و گفتیم مدت ده قرن است که دانشمندی بزرك و شیعه مذهب چون اسکافی مورد توجه هیچ عالم شیعه مذهب قرار نگرفته برای این که وی میگفت قیاس هم برای استنباط قوانین و احکام مذهب شیعه باید مورد استفاده قرار بگیرد. شیخ مفید میگفت قیاس عبارت از این است که وقتی ما می‌بینیم جسمی حرکت میکند و بعد مشاهده مینمائیم که جسم دیگر حرکت مینماید در صدر برمیآئیم که هر دو جسم را مشمول یك‌نوع حکم قرار بدهیم. یا وقتی مشاهده میکنیم که جسمی ساکن است و جسم دیگر را هم ساکن می‌بینیم ازروی مقایسه در صدد برمیآئیم که هردو را مشمول یك حکم کنیم . در صورتی که هر یك از آن دوجسم متحرك یا ساکن ، ممکن است که مقتضیات مخصوص داشته باشد و نمیتوان هر دو را مشمول یك حکم قرارداد.

عده‌ای از علمای مذهب شیعه با این که مخالف با قیاس بودند نتوانسته‌اند نظریه شیخ‌مفید را راجع به رد اجتهاد (یعنی رد استفاده از عقل) بپذیرند و گفته‌اند که دانشمند فقیه شیعه‌مذهب هنگام اجرای احکام اسلامی نمیتواند از عقل خود استفاده نکند یعنی اجتهاد نداشته باشد . دلیل این دسته از علمای شیعه مذهب برای لزوم اجتهاد یعنی لزوم استفاده از عقل ، براساسی است که یك‌بار ما در این تحقیق گفتیم و ماحصلش بود (که محال است قانونی وضع شود که برتمام مواردی که مشمول آن میگردد ، مطابقت نماید) و مثال زدیم که برطبق قوانین جنائی تمام کشورهای دنیا ، مجازات قتل عمدی ، قتل است ولی آیا هر قتل عمدی شبیه به قتل عمدی دیگر هست؟ آیا اگر مقتول ، قاتل را تحریك به قتل کرده باشد سنگینی گناه قاتل مطابق قاتلی است که بدون تحریك از طرف مقتول ، اورا کشته باشد؟ آیا گناه یك قاتل که بدون اراده و قصد قبلی ، براثر یك خشم ناگهانی ، شخصی را بقتل رسانیده برابراست با گناه قاتلی که با اراده و نقشه قبلی مبادرت بقتل کرده است؟ کیست که باید قانون مذهب شیعه دوازده‌امامی را بر موردی که پیش میآید تطبیق کند؟ لابد جواب میدهیم که فقیه مذهب شیعه باید قانون را با موردی که پیش میآید مطابقت بدهد و حکم صادر نماید. اما اگر او نتواند از عقل خود برای اجرای قانون استفاده کند یعنی نتواند اجتهاد خود را بکار بیندازد چگونه خواهد توانست قانون را با موردی که پیش آمده تطبیق نماید و حکم صادر کند.

قانون یك حکم کلی و عمومی است اما مواردی که پیش میآید و باید قانون را با آنها تطبیق کرد گوناگون است. ناگزیر فقیه مذهب شیعه دوازده امامی باید بتواند از اجتهاد برای اجرای قانون استفاده کند ولی شیخ‌مفید منکر استفاده ز اجتهاد است و میگوید که استفاده از اجتهاد (از عقل) سبب می شود که احکام اسلامی دیگرگون گردد و بصورتی غیر از آنچه دین اسلام دستور داده اجرا شود. او میگوید صحیح است که نمیتوان قانونی وضع کرد که تمام موارد مشمول قانون را درنظرگرفته باشد اما قوانین آسمانی غیر از قوانین بشری است. چون قوانین بشری برای زمان حال وضع میشود و دارای جنبه موقتی است و آدمی آن‌اندازه علم و احاطه ندارد که بتواند قانونی را برای همیشه وضع کند اما قوانین آسمانی دائمی است برای این که از طرف خداوند وضع میشود خداوند دارای علم مطلق است و هرچه‌باید بشود می‌بیند و میفهمد و قوانینی که وضع میکند ابدی است و در مورد قوانین خدائی نباید عقل را بکار انداخت. گفته امام نیز چون گفته خدا میباشد وهرچه بگوید باید بدون چون و چرا اجرا شود. در مذهب شیعه‌دوازده‌امامی بقول شیخ مفید نه در مورد قرآن میتوان مبادرت باجتهاد کرد نه در مورد گفته امام‌های دوازده‌گانه وگفته امام از راه حدیث به شیعیان میرسد. ولی همین دانشمند شیعه مذهب که منکر (قیاس) و (اجتهاد) میباشد و اجتهاد را در مذهب شیعه وسیله دیگرگون شدن احکام خدا و امام میداند چیزی را وارد (اصول) کرده که به اسم (استصحاب) خوانده میشود . استصحاب در علم اصول باین معنی میباشد که (شك لاحق یقین سابق را از بین نمیبرد) یعنی اگر

یك شیعه‌مذهب در یك مورد بخصوص دارای علم‌الیقین باشد و آنگاه راجع به آن مورد دوچار شك شود ، آن شك ، یقین او را ازبین‌نمیبرد و باید با آسودگی‌خاطر ، بوظیفه مذهبی خود بر طبق آن علم‌الیقین مشغول گردد.

فی‌المثل اگر مردی یقین داشته باشد که وضو گرفته و یقین داشته باشد که‌سجاده را گشوده و نماز خوانده و ساعتی بعد از خواندن نماز دوچار شك شود که آیا نماز خوانده است یا نه ؟ نباید به آن شك اعتنا نماید و علم‌الیقین خود را از دست بدهد و میتواند اطمینان داشته باشد که نمازخوانده است. استصحاب در علم اصول مذهب‌شیعه بر سه‌نوع است و هریك از آن سه نوع به سه نوع دیگر تقسیم میشود و هریك از تقسیمات سه‌گانه مرتبه سوم به چند نوع دیگر تقسیم میگردد و باز هریك از آن تقسیمات به قسمت‌های دیگر منقسم میشود. تقسیمات فرعی استصحاب آن‌قدر زیاد است که یك محقق مغرب‌زمینی را گیج میکند و نمیتواند به انتهای آن برسد و همواره خود را برسر سه‌راه یا چهارراه می‌بیند . مدت ده قرن است که علمای شیعه مذهب راجع به استصحاب مبنویسند و مباحثه میکنند و هنوز بحث آنها تمام نشده است . استصحاب در علم اصول یکی از وسائلی است که باید برای استنباط احکام مذهب مورد استفاده قرار بگیرد و شیخ مفید آن را از یك حدیث بدست آورده است حدیث مزبور را به علی‌بن‌ابیطالب (ع) امام اول‌شیعیان نسبت میدهند و متن عربی حدیث این است. (ماکان علی‌یقین‌فشك ، فلیمض علی‌یقینه ، فان‌الشك‌لاینقض‌الیقین) . (یعنی هرکس که در موردی یقین داشته باشد و بعد در مورد همان یقین ، دوچار شك شود باید با اعتماد ، براساس یقین خود عمل نماید برای این که شك نمیتواند یقین را ازبین ببرد) . اولین بحثی که علمای شیعه دوازده امامی راجع به استصحاب پیش آورده‌اند این است که چطور آدمی وقتی به‌چیزی یقین داشت درمورد آن شك میکند؟ چون کسی که یقین داشت دوچار شك نمیشود.

بدلیل این که وقتی انسان چیزی را بطور یقین میدانست در مورد آن شك‌نمینماید. زیرا وقتی ما درمورد چیزی یقین داریم آثار و علائم یقین را حس میکنیم. فی‌المثل مردی یقین دارد که شام خورده است و او در مورد شام‌خوردن علائم شام خوردن را احساس مینماید او حس میکند که گرسنه نیست و این موضوع به او می‌فهماند که شام خورده است. وی حس میکند که دوچار رخوت شده و بخود میگوید چون من بعد از شام خوردن دوچار رخوت میشوم پس شام خورده‌ام. او حس میکند که میل بخوابیدن دارد و به خود میگوید چون بعد از شام خوردن مایل به خوابیدن میشوم پس شام خورده‌ام. بنابراین چگونه ممکن است این مرد که یقین دارد شام خورده ، در مورد شام خوردن شك کند؟ اما شیخ‌مفید میگوید ممکن است کسی در موردی که راجع بـه آن یقین دارد شك کند بدون این که آثار یقین او محسوس باشد. مثال نمازگزار را با تطبیق بنظریه شیخ‌مفید تکرار میکنیم: ممکن است کسی یقین داشته که نماز خوانده و بعد دوچار شك میشود که آیا نماز خوانده است یا نه؟ سعی میکند بخاطر بیاورد که چه موقع وضو گرفته و چیزی بخاطر نمیآورد و آثار رطوبت وضو را در دست‌ها وصورت و پاهای خود نمی‌بیند و سجاده‌ای را که برای نماز گسترده بود مشاهده نمینماید. آن

شخص چون آثار علم‌الیقین خود را مشاهده نمیکند دوچار شك میشود که آیا نماز خوانده است یا نه و اگر یقین داشته که نماز خوانده تکلیف او این است که خود را نمازخوانده بداند و آسوده خاطر باشد اما نکته‌ای که باید ذکر شود این است که (یقین) و (شك) متضاد میباشد و وقتی (یقین) وجود داشت شك بوجود نمیآید و وقتی شك بوجود بیاید دلیل بر این میباشد که (یقین) نیست. وقتی کسی در موردی یقین داشت ، محال است که راجع به آن شك کند. چون بفرض این که اثری از آن (یقین) برای او محسوس نباشد حافظه‌اش بوی میگوید که یقین دارد. و اگر دوچار شك شد دیگر دارای یقین نیست وحدیثی هم که گفته‌اند منسوب به علی‌بن‌ابیطالب(ع) امام اول شیعیان میباشد باین معنی است که وقتی یقین وجود داشت شك بوجود نمیآید . ولی تقریبا مدت هزار سال میباشد که در علم اصول راجع به استصحاب بحث میشود.

ما موقعی‌که راجع به چهار رکن اصول ، عبارت از: قرآن ــ سنت ــ اجماع ــعقل صحبت میکردیم اسم از استصحاب نبردیم برای این که عده‌ای از علمای شیعه دوازده امامی استصحاب را جزو اصول نمیدانند و آن را جزو فقه شیعه دوازده امامی بشمار میآورند.

در علم مذهبی شیعیان ، اصول از فقه جدا است و اصول که بدان وسیله قوانین و احکام اسلامی را استنباط میکنند عالی‌ترین رشته علمی (غیر از حکمت الهی) در مذهب شیعه دوازده امامی میباشد فرق بین اصول و فقه این است که بوسیله اصول میتوان قوانین و احکام فقه شیعه را فهمید اما بوسیله فقه ، نمیتوان بقواعد اصول پی‌برد. بیك تعبیر ، در مذهب شیعه دوازده امامی ، اصول نسبت به فقه شبیه است به قانون اساسی نسبت به‌قوانین معمولی بوسیله قانون اساسی میتوان به قوانین معمولی پی برد اما بوسیله قوانین معمولی نمیتوان قانون اساسی را ادراك کرد فقیه در مذهب شیعه کسی است که قوانین و احکام اسلامی را اجرا میکند اما دانشمند اصولی کسی است که آن قوانین و آن احکام را استنباط می‌نماید میتوان بطریق مثال گفت که دانشمند اصولی در مذهب شیعه دوازده امامی قانون گزار است و فقیه اجرا کننده قوانینی که قانون‌گزار وضع کرده است فقیه اگر دارای مقام برجسته علمی نباشد ضرری ندارد چون کار او این است که قانون اسلامی را بر موردی تطبیق نماید و حکم صادر کند. اما دانشمند اصولی اگر دارای مقام برجسته علمی نباشد خطر بوجود میآید برای این که قوانین و احکام اسلامی را بد استنباط مینماید و در نتیجه ، سبب تزلزل در دین میشود. چون اصول در مذهب شیعه دوازده امامی ، از لحاظ علمی ، مرتبه‌ای عالی داشته، بطوری که گفتیم بخصوص در قرون دوازدهم و سیزدهم هجری علمای شیعه در پی اصول میرفتند و بعضی از آنها استصحاب را که شیخ مفید وارد اصول کرد میپذیرفتند و بعضی دیگر آن را جزو فقه به شمار میآوردند نه اصول. بعضی میگفتند استصحاب فقط در مسائل شرعی جائز است نه مسائل عقلی برای این که مسائل عقلی احتیاج به استصحاب ندارد. چون در مسائل عقلی ، شك بوجود نمیآید تا این که دارنده مذهب شیعه برطبق اصل استصحاب رفتار نماید. فی‌المثل عقل میگوید جسمی که یك تن وزن دارد سنگین‌تر از جسمی است که باندازه نیم تن سنگین است . در این مسئله عقلی ، شك بوجود نمیآید

تا این که شیعه مذهب از استصحاب‌استفاده کند. عقل میگوید پدر قبل از فرزندش وجود داشته و فرزند ، بعد از پدر بوجود آمده است. دراین مسئله عقلی شك بوجود نمیآید تا این که یك شیعه مذهب برطبق یقین سابق عمل نماید. اما در مسائل شرعی شك بوجود میآید ، از قبیل این که شخصی درگذشته‌مالك زمینی بوده و تمام قرائن و امارات ثابت میکرده که آن شخص صاحب آن زمین است وبعد از مدتی ، شخصی دیگر پیدا شده و دعوی کرده که این زمین از اوست ودرنتیجه راجع به مالکیت آن زمین شك بوجود آمده است و چون این شك ، یك شك شرعی است ، یك شیعه‌مذهب باید بطریق استصحاب عمل کند ، یعنی شك را کنار بگذارد ومطابق یقین سابق عمل نماید یعنی فقیه باید حکم بکند که آن زمین متعلق به کسی است که درقدیم صاحب آن بوده است.

علمای شیعه از مکتب اخباری استصحاب را قبول ندارند و میگویند که در امور شرعی جز احکام دین هیچ چیز قابل قبول نیست و گفتیم که علمای اخباری کسانی هستند که‌فقط قرآن و اخبار را میپذیرند و بطور مطلق مخالف با این هستند که فقیه عقل خود را در مسائل شرعی بکار بیندازد و او باید بدون تردید هرچه که نص میباشد یعنی حکم قرآن ، یا امام است بموقع اجرا بگذارد. خلاصه بعضی از علمای شیعه دوازده امامی ، استصحاب را قبول دارند و برخی آن را قبول ندارند و در بین کسانی هم که استصحاب را قبول دارند ، اختلاف موجود است و بعضی آن را جزو اصول میدانند و برخی عقیده دارند که جزو فقه میباشد. در مورد (اجماع) که رکن سوم اصول است نیز بین علمای شیعه دوازده‌امامی اختلاف وجود دارد. گفتیم که اجماع رکن سوم اصول عبارت از این است که تمام یا اکثر علمای شیعه دوازده امامی در موردی توافق‌نظر داشته باشند که در آن صورت دانشمند اصولی باید آن مورد را بپذیرد و آن را حکم شرعی بداند. لیکن‌عده‌ای از دانشمندان شیعه راجع به اجماع نظریه‌هائی دارند از این قرار: بعضی میگویندکه اتفاق کامل علمای شیعه، در یك‌مورد بخصوص اگر غیرممکن نباشد نادر است و کمتر اتفاق میافتد که علمای شیعه در موردی وحدت‌نظر داشته باشند مگر در اصول مذهب شیعه که در آن بین علما کوچکترین اختلاف وجود ندارد.

اما اشاره کردیم که علم اصول با این که نامش اصول است وارد بحث دراصول مذهب شیعه نمیشود بلکه در فروع آن بحث مینماید و علمای اصول همواره قوانین و احکام فرعی را بوسیله علم اصول استنباط میکرده‌اند. در مورد اجماع این ایراد را گرفته‌اند که شاید اکثر کسانی که راجع به‌یك موضوع وحدت‌نظر دارند دانشمند نباشند. آیا میتوان قبول کرد که چون یك موضوع مورد اتفاق تمام یا اکثر افراد عامی میباشد لذا باید از طرف دانشمند اصولی که احکام اسلام را بوسیله اجماع میخواهد استنباط کند پذیرفته شود؟ در جواب میگویند البته نه . ولی منظور از اجماع عبارت است از وحدت تام یا وحدت اکثر علمای‌شیعه مذهب نه‌عوام‌الناس . وقتی‌گفته میشود وحدت تام یا وحدت اکثر علمای شیعه ، لابد ، منظور ، وحدت‌تام یا اکثریت دانشمندان مذهبی است نه افراد عامی.

اما عده‌ای از علمای شیعه‌مذهب میگویند رای اکثریت تام علمای شیعه‌مذهب‌هنگامی

معتبر است که امام با آن رای موافق باشد و این نظریه ، بحث‌های طولانی بوجود آورده است. در زمان ظهور امام کسب نظریه از او اشکال ندارد و علمای شیعه از وی میپرسند که نظریه‌اش چیست؟ بطور کلی هنگامی که امام ظاهر است وحدت‌تام یا وحدت اکثر علمای شیعه‌مذهب غیر ضروری است. برای این که شیعیان در هرمسئله که دوچار اشکال شوند نزد امام میروند و اشکال خود را از او میپرسند پس وحدت تام یا رای اکثریت علمای شیعه در زمان غیبت امام دوازدهم آن مذهب ضرورت پیدا میکند و دانشمنداصولی باید از روی وحدت تام یا رای‌اکثرعلمای شیعه مذهب ، قانون و حکم استخراج نماید. ولی چگونه میتواند بفهمد که آیا امام که غائب میباشد با آن رای موافق هست یانه؟ در زمان غیبت صغرای امام استعلام از رای او آسان بود و دانشمند اصولی بیکی از چهار نفر از نواب امام که در ادوار مختلف نماینده او نزد شیعیان بودند مراجعه میکرد و بتوسط آنها نظریه امام را استعلام مینمود. اما در موقع غیبت کبرای امام که وی نماینده مخصوص ندارد ، دانشمند اصولی بچه وسیله میتواند از نظریه امام مستحضر شود.

بنابرنظریه عده‌ای از علمای شیعه دوازده‌امامی ، امام غائب در همه‌جا هست برای این که مشمول مقررات زمان و مکان نیست و ازلی و ابدی میباشد وی از همه چیز آگاه است و چیزی از او پوشیده نمیماند مشروط براین‌که بآن توجه نماید وچون مسائل مذهبی مورد توجه امام میباشد هرزمان که عده‌ای از علمای شیعه اجتماع کنند تا این که راجع بیك موضوع مذهبی شور نمایند و نظریه خود را بگویند امام ، در مجمع‌آن‌ها حضور دارد و اگر در آنجا حاضر نباشد نسبت بآن مجمع دارای توجه است. اما برای‌دانشمند اصولی امکان ندارد که در آن مجمع یا جای دیگر از نظریه امام مستحضر شود.

بعضی ازعلمای اصولی برای‌کسب اطلاع ازنظریه امام‌باونامه‌مینوشتند و آن نامه را در آب جاری میانداختند. در بعضی از ماخذهای شیعه دیده شده که گفته‌اند در مجمعی‌که علمای مذهبی در آن جمع باشند و راجع به یك مسئله شرعی بحث کنند و بخواهندنتیجه میگیرند اگر در آن مجمع شخصی حضور داشته باشد بدون این که دیگران هویتش را بدانند بعید نیست که امام باشد. این نظریه در بین علمای شیعه طرفداران متعدد دارد و میگویند که امام غائب خود را به مردم نشان میدهد منتها مردم نمیتوانند او را بشناسند و چون دانشمند اصولی قادر به شناختن وی نیست نمیتواند از وی بپرسد که آیا با نظریه تمام علمای شیعه‌مذهب یا اکثر آنها موافق هست یانه؟ ماحصل کلام این است که بعضی از علمای شیعه ، حاضر نیستند که (اجماع) را از ارکان اصول بدانند و بدان وسیله قوانین و احکام اسلامی را استنباط کنند. آنها میگویند رای اجماع یعنی رای اکثریت‌تام یا اکثریت‌نسبی بدون تصویب امام ممکن است درست نباشد. استدلال آنها این میباشد که تمام علمائی که راجع بیك موضوع نظریه واحد ابراز کرده‌اند ممکن است‌بخطا رفته‌باشند چون وقتی عده‌ای از مردم، راجع بیك موضوع، نظریه‌ای واحد داشتند دلیل براین نیست که درست فهمیده‌اند. قبل از اسلام تمام مردم عربستان بت‌پرست بودند و در مورد برحق‌بودن بت‌پرستی ، کسی بین آنها تردید نداشت و آیا وحدت‌نظر آنها دلیل بر این بود که درست

فهمیده‌بودند و بت‌پرستی یك مذهب برحق بوده است. این که می‌بینیم که مردم رای اکثریت‌تام ، یا اکثریت‌نسبی را درکارها ، محترم میشمارند و میگویند که باید بر طبق آن رای عمل کرد برای این است که کارهای دنیوی‌بگذرد وگرنه اکثریت‌تام یا اکثریت نسبی دلیل بر این نیست آنهائی که طرفدار آن رای هستند درست فهمیده‌اند و خطـا نکرده‌اند. ممکن است هزارها نفر که راجع به یك موضوع فکر میکنند نتوانند آن را بفهمند و یکنفر ، در خارج از آنها، آن موضوع را بفهمد. بنابر نظریه کسانی کدمخالف اجماع هستند رای اکثریت تام ، یا نسبی در امور دنیوی بعلت این که باید کار های دنیا بگذرد قابل قبول است اما در امور شرعی قابل قبول نیست مگر این که امام تصویب کند و اگر تمام افراد بشر غیر از یك‌نفر ، راجع به موضوعی وحدت‌نظر داشته باشند وامام رای آن یك نفر را تصویب کند رای تمام افراد بشرباطل است و رای همان یکنفر مصاب میباشد. اما چون در زمان غیبت امام ، دانشمند اصولی نمیتواند از امام استعلام نماید و بفهمد که آیا با رای اکثریت‌تام یا اکثریت نسبی علمای شیعه موافق است یا نه ، همان بهتر که از اجماع صرفنظرکند و آن را مبنای استنباط قوانین و احکام دین قرار ندهد. کسانی که مخالف با اجماع ، از لحاظ این که مبنای استنباط قوانین و احکام دینی شود هستند ، بطور ضمنی ، مخالف با رکن چهارم اصول یعنی عقل هم میباشند. چون علمای شیعه برای این که رائی صادر کنند عقل خود را بکار میاندازند و بدون تعقل رای‌نمیدهند و چون رای آنها قابل پذیرفتن نیست پس بکارانداختن عقل هم برای استنباط قوانین و احکام مذهبی بدون فایده است.

قرآن رکن اول علم اصول درمذهب شیعه

دیدیم که رکن اول علم اصول در مذهب شیعه دوازده‌امامی قرآن استو دانشمند اصولی در درجه اول قوانین و احکام مذهب را از قرآن استخراج میکند و در قرآن بر طبق نظریه علمای شیعه دوازده امامی و علمای سایر فرق اسلامی دو نوع آیات هست یکی آیات (محکمات) و دیگری آیات (متشابهات) و دانشمندان تمام فرقه‌های اسلامی این حقیقت را قبول دارند برای این که در خود قرآن تصریح گردیده که دو نوع آیات در قرآن هست و قسمتی از آیات جزو محکمات است و قسمتی دیگر جزو متشابهات. درآیات محکمات کار دانشمند اصولی آسان است چون بدون این که مجبور به تطبیق بشود از آیات محکمات قوانین واحکام اسلامی را استخراج مینماید و برای اجرا ، در دسترس فقیه میگذارد. اما هنگام استخراج قوانین و احکام اسلامی از آیات متشابهات مجبور است که آنها را تطبیق نماید و با مطالعه چندین آیه ، قانون و حکم را استخراج کند و تطبیق کردن آیات متشابهات با هم کار هرکس نیست و دانشمند اصولی تا وارد به علم قـرآن نباشد نمیتواند آن کار دقیق را به خوبی بانجام برساند. در مورد آیات قرآن ، بین علمای شیعه این عقیده وجود دارد که آیات آن‌کتاب علاوه بر معنای ظاهری دارای معنای دیگر

نیز هست و آن معنی را کسانی میدانند که علم قرآن را به خوبی فرا گرفته باشند. علاوه برمعنای باطنی، آیات قرآن بعقیده همان دانشمندان دارای معنائی دیگر هست که فقط امام آن را میداند و جز او کسی از معنای نهائی آیات‌مزبور مطلع نیست.

علمای اصول در مذهب شیعه دوازده امامی میگویند که قسمتی از آیات قرآن که جزو آیات متشابهات است دارای معنای باطنی نیست و علتش این است که آیات مزبور مربوط است به امور دنیوی مسلمین و در واقع آن آیات یك قانون مدنی میباشد که امور دنیوی و مادی مسلمین را منظم میکند ومسلمانها مکلف هستند که از آن قوانین برای اداره امور دنیوی و مادی خود اطاعت نمایند. فی‌المثل حکم مربوط به (زکوة) در قرآن نه معنای باطنی دارد که علمای برجسته قرآن‌شناس آن را بدانند و نه دارای معنای نهائی است که فقط امام از آن اطلاع داشته باشد و این نوع آیات احتیاج به تفسیر ندارد. اما مواردی در قرآن هست که راجع به یك موضوع ، چند آیه نازل شده و در مورد این آیات ، دانشمند اصولی ، چاره ندارد جزاین‌که مبادرت به تطبیق کند. این را هم بگوئیم که معنای آیات متشابهات این نیست که شبیه بهم هستند بلکه علمای مذهب شیعه دوازده امامی میگویند که منظور از آیات متشابهات این است که معنای آیات مزبور ، مثل معنای آیات محکمات ، در نظر اول بذهن نمیرسد و باید در آن آیات غور کرد تا این که به معنای آنها پی‌برد. بحث مربوط به آیات محکمات و آیات متشابهات از قرن دوم هجری شروع شد و هنوز هم در جامعه علمای اسلامی از بین نرفته است و هریك از فرقه‌های اسلامی ، راجع به متشابهات نظریه‌ای دارند.

بعضی برآنند که آیات متشابهات باید مورد تفسیر قرار بگیرد و بدون تفسیر آنها، نمیتوان به احکام آن آیات پی‌برد. برخی میگویند که آیات متشابهات احتیاج به شکافته شدن و تفسیر ندارد. بعضی عقیده دارند که هیچیك از آیات قرآن را چه از آیات محکمات ، چه از آیات متشابهات نباید به کار بست مگر این که از گفته امام راجع به آن آیه مطلع گردید. همین دسته ازعلمای مذهب شیعه دوازده امامی میگویند که در قرآن ، آیه‌ای نیست که امامان معنای آن را نگفته باشند و باید حدیث‌هائی را که امامان راجع به آیات قرآن گفته‌اند فرا گرفت وبعد آن ایات را بکار بست. وظیفه دانشمند اصولی که میخواهد از رکن اول اصول یعنی از قرآن ، قوانین و احکام استخراج نماید این است که تمام آنچه امامان راجع به آیات قرآن گفته‌اند فرا بگیرد و آنوقت درصدد برآید که از قرآن قوانین و احکام استخراج کند. نکته‌ای که باید ذکر شود این است که بقول (نولدکه) قرآن‌شناس آلمانی قرآن در درجه اول کتابی است برای بوجود آوردن جامعه‌ای جدید و یك قانون اساسی است برای استوار کردن ارکان آن جامعه. همچنان به قول نولدکه محمد(ص) پیغمبر اسلام در مورد بوجود آوردن یك جامعه جدید و دادن سازمان به آن جامعه ، براستی نبوغ داشته است. و بقول نولدکه در درجه اول یك مصلح و منجی بوده نه یك قانون‌گزار. نولدکه میگوید محمد(ص) اساس یك جامعه جدید را استوار کرد بدون این که شعائر اعراب جزیرةالعرب را از بین ببرد و فقط

عادات و رسومی را که مضر بود ، ازبین برد و نبوغ او به قول نویسنده قرآن‌شناس آلمانی در این است که یك جامعه جدیددرعربستان‌بوجودآورد بدون این که شعائر همان جامعه را ازبین ببرد. نولدکه میگوید قرآن را باید در درجه اول یك کتاب تشکیلاتی دانست یعنی کتابی که سازمان یك جامعه را بوجود میآورد و ارکان را استوار مینماید بدون این که زیاد وارد وضع قوانین شود. قوانین مدنی و جنائی که در قرآن هست بقول نولدکه نسبت به جنبه تشکیلاتی و سازمان‌دهنده قرآن در اقلیت است و محمد(ص) بقول نولدکه‌میدانسته که بعد از این‌که جامعه جدید تکوین شد وقوام‌گرفت ، خود مبادرت بوضع قوانین برای اداره امور خویش خواهد کرد و بهمین‌جهت بنابرگفته دانشمند آلمانی در قسمتی ازآیات قرآن که موسوم به متشابهات میباشد یك قسمت از احکام با صورت کلی ذکر شده و دارای جنبه اخص نیست و بریك مورد معین اطلاق نمیشود و بهمین جهت بنا بر نظریه‌دانشمند آلمانی آن‌طور با لحن کلی و عمومی بیان شده که مسلمانها ، در هر دوره ، بتوانند آن آیات را با زندگی خود تطبیق کنند و از آنها قوانینی استخراج نمایند که متناسب با عصر زندگی آنها باشد در قسمت محکمات قرآن آیه‌ای وجود ندارد که مفهوم آیه دیگر را تغییر بدهد. اما در قسمت متشابهات قرآن ، آیاتی وجود دارد که معنای آیات دیگر را تغییر میدهد و نولدکه میگوید از این جهت آن آیات دیده میشود که آیات قرآن یك مرتبه نازل نشد و مدت بیست و سه‌سال طول کشید تا این که آیات قرآن نازل گردید و در آغاز نزول آیات قرآن ، بیش ازدومسلمان غیر از خود پیغمبر وجود نداشت یکی همسرش خدیجه و دیگری پسر عمویش عـی‌بن‌ابیطالب(ع). ولی روزی که پیغمبر رحلت کرد اسلام تمام عربستان را گرفته بود و ضرورت اقتضا میکرد احکامی که در آغاز بعثت پیغمبر نازل شده بود تغییرکند و احکامی دیگر جای آن را بگیرد. بهمین جهت در آیات متشابهات بعضی از آیات معنای بعضی دیگر را تغییر میدهد و هنگامی که میخواستند آیات قرآن را جمع‌آوری کنند برای رعایت امانت در تدوین قرآن ، تمام آیات را جمع‌آوری کردند و نوشتند ولو آیاتی که بوسیله آیات دیگر مفهوم آنها تغییر کرده بود. نولدکه میگوید آنچه در قرآن راجع به بهشت و جهنم گفته شده جنبه (سنبول) را دارد و ازاین جهت راجع به بهشت و جهنم با آن‌مضامین بیان شده که اعراب بدوی که فکرشان محدود بوده بفهمند.

راجع به بهشت در قرآن گفته شده کـه جنت یا جنات باغی است بزرك دارای درخت‌های سایه‌گستر و جوهای آب از زیر درخت‌ها یعنی از زیر انبوه شاخه‌های آنها روان است و در بعضی از جوها ، شیری که هرگز فاسد نمیشود جاری است و در بعضی دیگر عسل جریان دارد و در بهشت ، کسی پیر نمیشود و در همه عمر ، جوانی را حفظ مینماید و میتواند همواره اگر مردباشداز عشق دختران جوان و اگر زن باشد از عشق پسران جوان برخوردار شود. آنهائی که گناهکار هستند یا آنهائی که به پیغمبر اسلام ایمان نیاوردند به جهنم میروند و در آنجا دوچار آتش ابدی میشوند و غذای آنها در جهنم از

درختی است موسوم به (زقوم) و هرگز عذاب سکنه جهنم پایان ندارد و جهنم دارای مراتب یعنی طبقات متعدد است و هرقدر پائین‌تر بروند، عذاب شدیدتر میشود و آتش سوزان‌تر، و بدترین طبقات جهنم آخرین طبقه آن میباشد که (اسفل‌السافلین) است و مشرکین که بعد از آمدن اسلام دست از پرستش بت‌ها برنداشته‌اند و کسانی که بروی مسلمین شمشیر بکشند در پائین‌ترین طبقه جهنم بسر خواهند برد. نولدکه میگوید این مضامین که در قرآن دیده میشود همه ، مضامین (سنبولیك) است و منظور از آتش جهنم و زیبارویان بهشت آتش‌سوزان زمینی و زیاروی این دنیا نیست اما اگر قرآن به طرزی دیگر جهنم و بهشت را توصیف میکرد اعراب بـدوی نمیفهمیدند و از ارتکاب گناه نمیترسیدند. دانشمند اصولی شیعه هنگام استخراج قوانین و احکام از آیات قرآن ، باید جهنم و بهشت را همانطور وصف نماید که قرآن وصف کرده است و مفهوم واقعی آن دو را مسکوت بگذارد . چون افراد عادی نمیتوانند بفهمند که جهنم و بهشت واقعی چیست و اگر علمای اصولی معنای جهنم و بهشت را برای مردم بشکافند بیم آنها از جهنم و امیدشان از بهشت از بین میرود . ولی دانشمندان ، قرآن بقول نولدکه میدانند که جهنم و بهشت واقعی چه میباشد و همچنان بقول دانشمند آلمانی ، تمام آیات مربوط به جهنم و بهشت در قرآن باید تفسیر شود ولی آن‌تفسیرمخصوص طبقه‌ای خواهد بود که بتوانند مفهوم جهنم و بهشت معنوی را ادراك کنند بدون این که ایمان سست گردد وعقیده‌شان نسبت به آنچه نولدکه آن را (اشاتولوژی) میخواند از بین برود.

اشاتولوژی که از زبان یونانی بتمام زبانهای اروپائی راه یافته همان است که مسلمین باسم (معاد) میخوانند یعنی سرنوشت آدمی بعد از مرك. در قرآن راجع به سرنوشت آدمی بعد از مرك خیلی صحبت شده اما دانشمند اصولی شیعه این موضوع را مورد بحث قـرار نمیدهد زیرا سرنوشت انسان بعد از مرك (معاد) از اصول پنجگانه مذهب شیعه میباشد و گفتیم که دانشمند اصولی ، هرگز اصول مذهب شیعه را مورد بحث قرار نمیدهد و علم اصول علمی است که برخلاف اسم خود پیوسته در فروع مذهب شیعه دوازده‌امامی تفحص مینماید تا این که از آنها قوانین و احکام استخراج کند . دوموضوع در قرآن ، بیش از مسائل دیگر مورد بحث قرار گرفته.یکی‌اشاتولوژی یا سرنوشت آدمی بعد از مرك و دیگری جهنم و بهشت.

در هیچ یك از کتابهای آسمانی راجع به معاد و جهنم و بهشت باندازه قرآن بحث نشده است. درکتاب عهدعتیق و در انجیل‌های چهارگانه مسیحی راجع به معاد صحبت شده ولی نه باندازه قرآن و دیگر این که در عهد عتیق و انجیل‌های چهارگانه وصف جهنم و بهشت مثل قرآن نمیباشد و از این حیث قرآن در بین تمام کتابهای آسمانی منحصربفرد است. نولدکه دانشمند آلمانی ، معاد یعنی سرنوشت انسان را بعد از مرك و همچنین‌وصف جهنم و بهشت را در قرآن ، موثرترین ضابطه دین اسلام میداند و میگوید مسلمانی وجود ندارد که از معاد نترسد برای این که هر مسلمانی از مرك بیم دارد اما نه از خود مرك و

خاتمه‌یافتن زندگی بلکه ، از چیزهائی که بعد از مرك منتظر اوست وگرنه مسلمانها از خود مرك نمیترسند و بسیار دیده‌اند که در جنك‌ها برای کشته شدن بریکدیگر سبقت گرفته‌اند. ولی طوری قرآن آنها را از سرنوشت آدمی بعد از مرك ترسانیده که وظایف خود را به انجام میرسانند و اگر مسلمانی ، وظائف مذهبی خود را بانجام نرساند از روی تنبلی است و در باطن ایمان دارد که‌آن‌وظائف باید انجام بگیرد چون میداند که اگر به انجام رسانیدن آن وظائف ایمان نداشته باشد بعد از مرك دوچار عذاب همیشگی خواهدشد.

نولدکه اظهار میکند در حالی که قرآن ، با سرنوشت انسان بعد از مرك و وصف جهنم و بهشت موثرترین ضابطه‌ای را که ممکن است در یك دین بوجود بیاید ، بوجود آورده ، آدمی را ناامید نمیکند و به آدمی بشارت میدهد که در هر موقع میتواند بـه بخشایش خداوند پناهنده شود و باتوبه ، ازاواستدعای عفو نماید که در آن صورت اگر گناه نکند بعد از مرك به بهشت خواهد رفت و (مونتسکیو) نویسنده فرانسوی در کتاب خود باسم روح‌القوانین ، اصل مربوط به فواید عفو گناهکاران از طرف پادشاهان را از این اصل قرآن گرفته و در آن کتاب مونتسکیو اصل بخشایش پادشاهان را که شامـل گناهکاران میشود از ارکان کشورداری دانسته‌است.

نولدکه میگوید اگر قرآن ننوشته بود که بخشایش خداوند شامل گناهکار توبه‌کار میشود ، ناامیدی بوجود میآمد وازآن ناامیدی ارتداد تولید میشد و مسلمان گناهکار چون راهی برای رهائی از عذاب جهنم نداشت مرتد میگردید ولی چون میداند که با توجه و جلب بخشایش خداوند ، میتواند از عذاب جهنم برهد دین خود را حفظ مینماید.

اولین کسی که وارد میدان جنگ شد

برخلاف آنچه بعضی از تذکره نویسان نوشته‌اند در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجری ، کسانی که درکاروان حسین (ع) بودند تا بامداد بیداری نکشیدند و بخواب‌رفتند و بامداد برای نمازخواندن از خواب بیدار شدند. در آن موقع هم کسی نگریست وزن‌ها که درکاروان بودند شیون نکردند زیرا بطوری که گفتیم عرب بادیه قبل از جنك نمیگریست و زن‌های عرب هم بجای این که گریه کنند در میدان جنك حضور مییافتند و مردان را تشویق بجنك میکردند. بعد از این که نماز خوانده شد ، حسین و کاروانیانش لقمةالصباح خوردند و سپس برای جنك آماده شدند. در بعضی از تواریخ شیعه دوازده امامی دیده شده که حسین (ع) بعد از این که برای جنك آماده شد ، مردان کاروان خود را به سه قسمت تقسیم کرد و قسمتی را در جناح راست و قسمتی را در جناح چپ و قسمتی را در قلب سپاه جا داد ولی ایجاد جبهه‌ای باین ترتیب در اولین سند که از وقایع روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری‌در دست میباشد دیده نمیشود. این سند در قرن دوم هجری نوشته شده و سند مزبور را محمدبن ادریس‌بن‌عباس‌بن‌عثمان‌بن شافع نوشته که

پیشوای یکی از چهار فرقه مذهبی سنی است و آن فرقه را شافعی میخوانند و آن مرد در سال یکصد و پنجاه هجری درغزه متولد شد و هرگاه نظریه یکی از شعرای فارسی زبان درست باشد در همان شب که ابوحنیفه بانی فرقه مذهبی حنفی (یکی از چهار فرقه معروف سنی) زندگی را بدرود گفت شافعی چشم بدنیا گشود (۱).

شافعی با این که پیشوای یکی از فرقه‌های بزرك و چهارگانه سنی بوده ، ارادتی‌زیاد به علی‌بن‌ابیطالب (ع) و فرزندانش داشته بطوری که آدمی حیرت میکند چگونه آن مرد با آن ارادت نسبت به علی‌بن‌ابیطالب(ع) و فرزندانش شیعه نبوده است. خود او برای سرزنش کسانی‌ که دوستان علی‌بن‌ابیطالب (ع) و فرزندانش را (رافضی) میخواندند چنین میگوید: (اذافی‌مجلس ذکرواعلیا ــ وشبلیه و فاطمه‌الزکیه ــ یقال تجاوز یا قوم هذا ــ مهذا من حدیث‌الرافضیه) . یعنی (اگر در مجلسی ذکر علی‌بن‌ابیطالب و دو شیر بچه او و فاطمه نیکوکردار و پاك‌بشود ــ مردم میگویند از این مجلس صرفنظر کنید ــ برای این که آنچه در این‌جا گفته میشود ، از گفته‌های رافضی است) . رافضی از ریشه رفض (بروزن درس ــ مترجم) در زبان عربی به معنای ترك کردن و دور انداختن و چیزی را قبول ننمودن میباشد و در اصطلاح پیروان سنت ، در قدیم اسم شیعیان بود و بآنها میگفتند رافضی. چون اشعاری که شاعری بعد از دو بیت فوق گفته مفصل است از ذکر آنها خودداری میکنیم و باختصار میگوئیم که شافعی در آن اشعار کسانی را که میگویدمحبت علی‌بن‌ابیطالب (ع) و فاطمه (ع) و فرزندان آنها (رفض) است نفرین میکند ومیگویند که خداوند اینگونه مردم جاهل را لعنت کند خلاصه آن پیشوای بزرك سنی ، ارادتی بسیار به علی‌بن‌ابیطالب (ع) و فرزندانش داشته و براثر آن ارادت ، تاریخ مربوط به‌کشته شدن حسین (ع) و همراهانش را درکربلا نوشته‌است. در این تاریخ که قدیمی‌ترین سند، مربوط به وقایع کشته شدن حسین(ع) است نوشته نشده که در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری که جنك در کربلا درگرفت، حسین(ع) همراهان خود را تقسیم به جناح راست، و جناح چپ ، و قلب کرد. بقاعده هم آن تقسیم‌بندی در آن روز صورت‌نگرفته برای این که شماره مردان حسین با او یا بدون او ، هفتاد و دو نفر بوده و با هفتاد و دو نفر ، در قبال یك قشون که شماره آن را از سی‌هزار نفر تا چهارهزار نفر نوشته‌اندنباید جناحین و قلب بوجود آورد برای این که فایده ندارد. جناحین را برای این بوجود میآورند که مانع از محاصره شدن گردد و حسین(ع) اگر به جای هفتاد و دو نفر ، ده برابر آن سرباز داشت ، باز نمیتوانست که قلب و جناحینی بوجود بیاورد که موثر باشد و بتواند مانع از پیروزی قشون بین‌النهرین گردد. اسلوب جنك هم اقتضا میکرد که قلب و دو جناح بوجود نیاید. برای این که بر طبق تمام روایاتی که راجع به جنك روز دهم

---

۱ ــ شاعری که این موضوع را بشعر گفته خاقانی است و آن بیت این است (اول شب بوحنیفه درگذشت ــ شافعی آخر شب ، از مادر بزاد) ــ مترجم .

محرم سال شصت و یکم هجری در دست میباشد سربازان حسین یکایك به میدان جنك رفتند و کشته شدند و حسین(ع) با جبهه هفتاد و دو یا هفتاد و سه نفری خود به جبهه قشون بین‌النهرین حمله نکرد و نکته‌ای که باید مورد توجه قرار بگیرد این است که (عمربن‌سعد) فرمانده جبهه بین‌النهرین هم با جبهه خود به کاروان حسین(ع) حمله‌ننمود. اگر عمربن‌سعد بعد از طلوع آفتاب روزدهم محرم با جبهه خود به کاروان حسین (ع) حمله میکرد تمام مردان آن کاروان در اندك مدت کشته میشدند و جنك ، بطوری که در روایات گفته شده تا ظهر طول نمیکشید. خودداری عمربن‌سعد از حمله دسته‌جمعی به حسین(ع) با حرکت درآوردن جبهه خود ناشی از این بود که تا آخرین ساعت امیدواری داشت که حسین(ع) تسلیم شود. او فکر میکرد که حسین(ع) هنوز خود را قوی می‌بیند چون مشاهده میکند که عده‌ای در پیرامون وی هستند و پس از این که دید که دیگر کسی در پیرامون او نیست تسلیم خواهد گردید. این بود که از بحرکت درآوردن جبهه خویش خودداری کرد که حسین(ع) کشته نشود و تسلیم گردد و او را نزد حاکم عراقین ببرد. واضح است که (ابن‌سعد) طبق قواعد روان‌شناسی روحیه حسین(ع) را از روی روحیه خود مورد سنجش قرار میداد و میاندیشید که وقتی حسین(ع) مرك خود را محقق دید ، سست میشود و تسلیم میگردد. در زندگی عرب‌بادیه، جنك، که نشانه خصومت و همراه با خون‌ریزی بود ، یك نمایشگاه هم محسوب میگردید و از یك لحاظ به سیرك‌های روم قدیم شباهت داشت . در سیرك‌های قدیم غلامانی که آنها را (گلادیاتور) میخواندند در وسط سیرك با هم پیکار میکردند و کشته میشدند تا این که تماشاچیان سرگرم شوند. در عربستان هم وقتی دو جبهه مقابل هم قرار میگرفت . قبل از این که پیکار دربگیرد یك نمایشگاه قهرمانی بوجود میآمد و از دوجبهه ، دونفر جدا میشدند و در آن نمایشگاه که میدان جنك بود با هم پیکار مینمودند و همان‌طور که امروز تماشاچیان یك ورزشگاه برای قهرمانانی که در آنجا مسابقه میدهند ابرازاحساسات میکنند ، هنگام جنك تن به تن ، سربازان دو جبهه ، برای قهرمانی که مورد علاقه‌شان بود ابراز احساسات میکردند و او را تشویق مینمودند و وقتی قهرمان مورد علاقه آنها یك ضربت موثر بر حریف وارد میآورد غریو شادی بر می‌کشیدند. اما آن نمایشگاه که در آغاز جنك دائر میشد بزودی خاتمه می‌یافت و دو جبهه ، وارد جنك عمومی میشدند. رسم عرب بادیه این بود که در نمایشگاهی که قبل از پیکار عمومی دائر میشد سه قهرمان دوست با سه قهرمان دشمن ، جنك تن به تن میکردند و آنگاه جنك عمومی درمیگرفت ولی در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری در کربلا ، جنك تن به تن از بامداد تا ظهر ادامه داشت و توگوئی قضا و قدر ، تعمد داشت که‌آن روز، جنك به آن شکل ادامه پیدا کند تا این که جنك روز دهم محرم در کربلا از سایر جنك‌های اعراب، متمایز باشد. پنداری که در آن روز ، سران سپاه بین‌النهرین و سربازان آنها میخواستند تا آخرین لحظه ناظر صحنه‌های از خودگذشتگی سربازان حسین و خود او بشوند و حتی اندکی از

آن‌فاجعه‌ها از نظرشان محونگردد و شاید حسین (ع) هم میخواست که فداکاری سربازانش و خود او ، طوری محرز شود که در آینده تردیدی در آن باقی نماند و گرنه در بامداد روز دهم محرم ، یك مرتبه حمله میکرد نه این که سربازانش یکایك ، به جنك قشونی بروند که شماره سربازان آن از سی هزار نفر تا چهار هزار نفر قلمداد شده است.

اگر حسین (ع) در بامداد آن روز با هفتاد و دو سرباز خود حمله میکرد ، شانس موفقیت او هفتاد و دو برابر بیش از آن بود که با یك سرباز، حمله کند برای این که هفتاد و دو نفر هفتاد و دو برابر یك تن است . گرچه اگر حسین(ع) سربازان خود را دسته‌جمع ، وادار به حمله میکرد ، بزودی محاصره میشدند و به قتل میرسیدند معهذا بیش از این که تنها به جنك بروند شانس ادامه زندگی داشتند. آیا تنها رفتن سربازان حسین(ع) به جنك ، و تنها رفتن خود او به صحنه کارزار ، این معنی را نمیرساند که مظلوم همواره تنها میباشد و به تنهائی باید برای دفاع از خود پیکار کند و کسی بحمایت او برنمیخیزد و دستش را نمیگیرد ؟ آیا تنها رفتن سربازان حسین (ع) و خود او بمیدان پیکار این مفهوم را نمیرساند که هر زمان که حق در صدد برمیآید که با باطل مبارزه نماید تنها میباشد و باید به تنهائی از خود دفاع کند؟ گفتیم که کاروان حسین(ع) محاصره شده بود باین معنی که فرمانده سپاه بین‌النهرین واحدهائی از سپاه خود را در چهار جهت قرار داده بود که حسین(ع) نتواند برود و قسمت اصلی قشون بین‌النهرین درجنوب قرار داشت و در طول جنك ، واحدهائی که در شمال و شرق و غرب بودند از حمله به کاروان حسین خودداری کردند. در صورتی که اگر آن واحدها به کاروان حسین حمله میکردند، شاید جنك بیش از نیم ساعت طول نمیکشید. خودداری آن واحدها از حمله به کاروان حسین(ع) از نظر تاکتیکی ، بی‌مورد بود و الزام جنك ، اقتضا میکرد که آن واحدها، و همچنین قسمت اصلی سپاه که در جنوب بود ، یك مرتبه به کاروان حسین (ع) حمله‌ور شوند و کارش را بسازند ولی چون عمربن‌سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین تا آخرین لحظه امیدوار بود که حسین(ع) تسلیم شود و حمله دسته‌جمعی سبب قتل حسین(ع) میشد دستور داد واحدهائی که در شرق و غرب و شمال هستند به کاروان‌حسین (ع) حمله‌ور نشوند و فقط وظیفه نگهبان و محاصره کننده را بانجام برساند و نگذارند که حسین (ع) از آن منطقه‌برود. قبل از این که جنك شروع شود عمربن‌سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین در صدد برآمد که کاروان حسین (ع) را تیرباران کند. بعد از گذشتن سیزده قرن و نیم از واقعه جنك کربلا استنباط‌مانور عمربن‌سعدبرای‌ما مشکل است مگر درحدود آنچه درکتابها بجا مانده و نویسندگان کتابها هم به مصلحت جنگی توجه نکرده‌اند. حتی امروز که قیمت تیر (یعنی فشنك) بالنسبه ارزان است ، در میدان جنك ، بیهوده شلیك نمیکنند و تا چیزی را نبینند بسوی آن تیراندازی نمینمایند تا چه رسد در گذشته که قیمت تیر با توجه ببهای اجناس در قدیم گران بود و برد محدود داشت. برد تیری که از کمان پرتاب میشد بطور متوسط یکصد متر بود اما در فاصله مفید که تیر بهدف اصابت کند و یك نفر را مقتول یا مجروح نماید بردتیر از شصت متر تجاوز نمیکرد و در بامداد قبل ازاین‌که پیکار

شروع شود بین قشون بین‌النهرین و سپاه حسین (ع) یك میدان فاصله وجود داشت و یك میدان ، در اصطلاح قدما ، فاصله نیرانداز ، با جائی بود که تیر بعد از پرتاب شدن از کمان در آنجا میافتاد و چون زور کمانداران متفاوت بود ، یك میدان ، از صدمتر تا صدو پنجاه متر بوده است . در آن فاصله ، تیرباران کردن ، بدون فایده بود و تیرها بعد از پیمودن یك میدان راه ، نیروی پرتاب را از دست میداد و چون شاخه‌ای خشك که از درختی جدا شود و برزمین بیفتد ، برزمین میافتاد

معهذا عمربن سعد امر کرد که کاروان حسین (ع) را به تیر ببندند و چون آن مانور جنگی بدون فایده بود ، باید روایت مربوط به تظاهر عمربن سعد را بمخصومت با حسین (ع) تصدیق کرد گفتیم که قبل از تیراندازی ، عمربن سعد سران سپاه خود را گرد آورد و بآنها گفت اولین تیر را من بسوی کاروان حسین (ع) میفرستم و شما در کوفه ، نزد حاکم عراقین ، شاهد باشید که اولین تیر را من بطرف حسین (ع) پرتاب کردم منظور عمربن سعد این بود که اتهام طرفداری از حسین (ع) را از خود دور کند. گرچه علنی او را متهم بطرفداری ازحسین نکرده بودند اما حاکم عراقین‌عبیدالله‌بن زیاد حس میکرد که عمربن سعد میل ندارد با حسین (ع) بجنگد و لذا شمربن ذی‌الجوشن را به کربلا فرستاد و گفتیم که او مامور بود که اگر عمربن سعد نخواست با حسین (ع) بجنگد وی را از فرماندهی سپاه معزول کند و خود فرمانده سپاه گردد با تیرباران کردن کاروان حسین (ع) از طرف عمربن سعد و آنگاه سربازان او جنك شروع شد اما آغاز جنك بر طبق رسم اعراب بادیه بود و بطوری که گفتیم بایستی نمایشی از کارهای قهرمانی جنك داده شود آن نمایش را مردی سیاه پوست باسم (یسار) آغاز کرد یسار غلام بود و مثل اکثر سیاه پوستان آدمی نمیتوانست از قیافه‌اش به عمر او پی ببرد و باز مثل اکثر سیاه پوستان دندان‌ها و سفیدی چشمانش میدرخشید همانطور که در روم‌قدیم غلامان را در سیرك قربانی میکردند تا این که تماشاچیان تفریح کنند اعراب بادیه هم غلامان خود را بجنك میفرستادند . در روایات نوشته‌اند که یسار غلام عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین بشمار می‌آمده وروزی‌که حاکم عراقین سپاهی برای جلوگیری حسین (ع) فرستاد او از آقای خود اجازه خواست که به جنك برود این را باید بگوئیم که بردگی در عربستان با بردگی در روم قدیم فرق داشته و غلامان و کنیزان در عربستان مثل بردگان روم در عسرت بسر نمی‌برده‌اند و به تقریب ، وضعی شبیه به غلامان ترك در قرون وسطی داشته‌اند که بعضی از آنها به سلطنت هم رسیدند . یك غلام سیاه پوست در عربستان ، چون عضوی از خانواده آقای خود بشمار میآمد و مثل آنها زندگی میکرد و بعد از این که چند سال خدمت مینمود پیشکار آقای خود میشد و اداره دارائی وی را بدست میگرفت. وفاداری غلامان نسبت به صاحبان آنها معروف بود و در عرف ، غلام را بهتر از پسر میدانستند و فکر میکردند که وفاداری غلام نسبت به مولایش بیش از وفاداری پسر همان شخص نسبت به او میباشد . برده فروشی بود و مردان و زنان برده را در بازار میفروختند اما آنها را نمیآزردند و مناظر هولناك برده‌فروشی از مآثر دوره‌ایست که بعد از کشف

آمریکا شروع شد و برده فروشی تحت قاعده (بهره‌برداری صنعتی) درآمد و کشتی‌هارا پر از سیاه پوستان افریقائی میکردند و به اسم (آبنوس) (بمناسبت این که رنك چـوب آبنوس سیاه میباشد) آنها را در آمریکا میفروختند و از آن پس تا روزی که بردگان زنده بودند بایستی برای کشاورزان آمریکائی کشت و ورز کنند و به قوت لایموت بسازند و اگر در صدد فرار برمیآمدند و دستگیر میشدند بقتل میرسیدند و اگر خلافی کوچك‌از آنها سرمیزد تازیانه میخوردند این نوع بردگی در عربستان وجود نداشت . و در آنجا برده براحتی میزیست و در جنك‌ها غلامان برای صاحبان خود به میدان کارزار میرفتند و می‌کشتند و کشته میشدند یسار غلام عبیدالله‌بن زیاد بعد از این که از عمربـن سعد اجازه گرفت باسب خود رکاب کشید و باندازه چهل قدم از سپاه دور شد آنگاه روی دو رکاب ایستاد و شمشیر خود را از غلاف بیرون آورد و آن را تکان داد تا این که نـور خورشید ، تیغه شمشیر را بدرخشاند و آنگاه بدون این که رجز بخواند هماورد خواست. خواندن رجز در صحنه کارزار از طرف قهرمانی کـه وارد میدان شده بود از واجبات بشمار میآمد اما غلامان بعد از این که وارد میدان جنك میشدند رجز نمیخواندند برای این که اجداد خود را نمی‌شناختند آن که رجز میخواند ، اجداد خود را معرفی‌میکرد و بآنها افتخار مینمود و آن سنتی بود که باید بطور حتم مراعات شود و اولین کسی که در صدد برآمد که آن سنت را از بین ببرد علی‌بن ابیطالب (ع) بوده که افتخار کردن باجداد را نهی کرد و گفت به خود افتخار کنید نه باجدادی که استخوان های آنها خاك شده است و خواهیم دید که در آن روز حسین (ع) هم هنگام رجز خواندن از اجداد خود نام نبرد ولی با این که علی‌بن ابیطالب (ع) افتخار کردن باجداد را نهی کرد ، نام اجداد را در رجز بردن و بآنها افتخار کردن نه چنان ریشه پیدا کرده بود که نهـی علی‌بن ابیطالب (ع) بتواند آن را براندازد و در آن روز ، عده‌ای از سربازان حسین‌بعد از رفتن به میدان جنك ، هنگام رجز خواندن باجداد خود فخر کردند و کارهای برجسته آنان را برزبان آوردند . اگر ما جنك تن به تن دو عرب بدوی را در میدان کارزار یك نمایش (منتها مثل نمایش سیرك های روم توام با فاجعه) بدانیم خواندن رجز ، در آن نمایش ، به منزله آوازی بوده که هنرپیشگان میخواندند و میخوانند و چون رجز را با آواز میخواندند لذا در دوره صلح برای خواندن رجز تمرین میکردند تا این که در روز جنك بتوانند رجز را با آوازی خوش و بلند بخوانند و همانگونه که در یك تماشاخانه ، آواز را با موسیقی هم‌آهنك میکنند اعراب بادیه هم در میدان جنك رجز را با صدای طبل هم‌آهنك میکردند و طبل را آهسته میزدند تا این که صدای خواننده رجز را ازبین نبرد و اگر رجز با یك آهنك معروف خوانده میشد ، سربازان دوست در قسمتی از رجز با خواننده همراهی مینمودند و پیداست که وقتی آهنگی از صدها یا هزارها دهان بیرون میآمد چه انعکاس درصحرا پیدا میکرد . آنهائی که با یك آهنك معروف دررجز همراهی میکردند میدانستند که در کجا باید با خواننده همراهی کنند تا این که قسمت های اصلی رجز او نشنیده نماند .

قاعده رجز خواندن و طبل زدن و با خواننده همراهی کردن مانند سایر آداب و رسوم زندگی اعراب بدوی در هیچ کتاب نوشته نشده بود ولی همه آن قواعد و آداب را میدانستند و اگریك زن یا مرد امروزی ، یکی از میدان‌های جنك عرب بادیه‌را میدید و مشاهده میکرد که دو مرد ، سوار براسب ، در یك میدان مقابل هم قرار گرفته‌اند و در دو طرف میدان گروهی از اعراب ، سوار یا پیاده ، بنظر میرسند و یکی از کسانی که وسط میدان میباشد ، مشغول خوانندگی است و گاهی دست‌ها را تکان میدهد و زمانی شمشیرش را از غلاف بیرون میآورد و در پرتو آفتاب برق شمشیر را بنظر دیگران میرساند و گاهی اسب را می‌جهاند و لحظه دیگر عنان اسب را میکشد و چند نوازنده‌طبل، با صدای آهسته طبل‌ها ، آواز خواننده را همراهی میکند و در بعضی از لحظات تمام سربازانی که در یك طرف میدان جنك قرار گرفته‌اند بانك برمیآورند و با خواننده همراهی می‌نمایند ، آن آدم امروزی‌که آن منظره را می‌بیند یقین حاصل مینماید که‌آنجا تماشاخانه است و تمام کسانی که آنجا حضور دارند مشغول دادن نمایشی در هوای آزاد هستند عرب بادیه وسیله سرگرمی نداشت و در تمام عمر با دو وسیله خود را سرگرم میکرد ، یکی شعر شنیدن و دیگری تماشای مقدمه جنك یعنی جنك تن به تن ، یا تشریفات آن . نوشته‌اند که وقتی غلام عبیدالله‌بن زیاد وارد میدان شد و هماورد خواست حربن یزید ریاحی به جنك او رفت و اول هم پسرش را به جنك فرستاد . اما در قبال این‌روایت، روایتی دیگر هست مشعر بر این که (عبدالله‌بن عمیر کلبی) از حسین (ع) اجازه گرفت که به جنك یسار برود غلامان در عربستان آن قدر مرتبه داشته‌اند که مردی چون عبدالله‌بن عمیر کلبی که تا ده پشت اجداد خود را میشناخت از مبارزه با یك غلام ننك نداشت . در صورتی که در روم قدیم ، یك رومی ، دارای اهلیت روم ، با یك غلام مبارزه نمیکرد و پیکار بااو را مادون‌شأن خود میدانست و میدانیم که آنهائی که اهلیت (روم) را داشتند ، بطفیل غلامان زندگی میکردند و خود بهیچ کار برای تحصیل معاش مشغول نمیشدند .

عبدالله‌بن عمیر کلبی بعد از این که از حسین (ع) اجازه گرفت به میدان رفت. و مقابل یسار رسید و روی رکاب ایستاد و با آوازی بلند چنین خواند : (من عبدالله‌بن عمیر کلبی هستم و قبیله من در تمام دنیا معروف است و برای افتخار من همین بس ، که هیچ یك از اجدادم ازده پشت باین طرف براثر بیماری زندگی را بدرود نگفتند و همه‌در جنك کشته شدند و من هم از راهی که آنها رفتند خواهم رفت و در جنك کشته خواهم شد) جمله اخیر را که با آهنك مخصوص خوانده شده بود تمام سربازان حسین (ع) و خود او با صدای بلند تکرار کردند و عبدالله‌بن عمیر کلبی گفت : هنگامی که ابراهیم خانه کعبه را بنا میکرد یکی از اجداد من با او بود و در همان موقع خدا را شناخت و راه حق را انتخاب کرد و امروز من هم‌راه حق را انتخاب کرده‌ام و شادمانم که در راه حق کشته میشوم و وای بر تو ای مرد (خطاب به یسار) که در راه باطل قدم گذاشته‌ای و برای حمایت از ظلم و بیدینی شمشیر از نیام می‌کشی .

آنگاه مرد سفیدمو ، شروع بذکر اسامی اجداد خود کرد و نام آنها را در ده پشت برد و گفت که هریك از آنها در میدان جنك کشته شدند و هیچ یك در بستر بیماری نمردند و هر موقع که راجع به کشته شدن آنها در میدان جنك می‌گفت ترجیع (و در جنك کشته خواهم شد) را تکرار میکرد و دوستانش با صدای بلند آن را تکرارمیکردند.

رجز عبدالله‌بن عمیر کلبی سبب شده بود کـه از لحاظ معنوی ، میدان جنك را تسخیر کرد . گوئی که هرچه در آنجا هست به او تعلق دارد و حتی قشون بین‌النهرین‌هم مال اوست یا برای این در آن جا حضور بهمرسانیده که رجز او را بشنود مسئله جنك، بطور موقت بمحاق فراموشی سپرده شده بود وهمه گوش میدادند تا این‌که رجزعبدالله‌بن عمیر کلبی را بشنوند زیرا فطرت عرب بادیه این طور اقتضا میکرد و هنوز شهر نشینی آن فطرت را تغییر نداده بود . در قبال رجز عبدالله‌بن عمر کلبی حریف او که‌نمیتوانست دهان بگشاید و اجداد خود را معرفی نماید و شجاعت قبیله‌اش را بستاید یا این که سیاه پوست بود ، بی‌رنگ جلوه مینمود و تو گوئی که در میدان جنگ غیر از عبدالله‌بن‌عمیر کلبی نیست و او ، به تنهائی ، تمام میدان را مسخر کرده است . در مدتی که عبدالله‌بن عمیر کلبی مشغول خواندن رجز بود غیر از صدای خفیف طبل به گوش نمیرسید آن طبل را یکی از مردان حسین (ع) می‌نواخت و دقت میکرد که صدای طبل با آهنك رجز عبدالله‌بن عمیر موزون باشد و چون موزون بودن صدای طبل ، با آهنك رجز خواندن، ضرورت داشت ، همه کس نمیتوانست طبل بنوازد همانگونه که هر مبتدی نمیتوانست‌رجز بخواند . برای عمربن سعد اشکال نداشت که صدای رجز خواندن را خاموش کند واگر بکمانداران خود اشاره میکرد ، وی را به تیر می‌بستند و در یك لحظه صدای رجزش را خاموش میکردند ولی آن امر ، از طرف فرمانده سپاه صادر نشد و اگر صادر میشدبعید بود که بموقع اجرا گذاشته شود . رعایت احترام قهرمانان در موقع جنك تن به تن از واجبات بشمار میآمد اگر عمربن‌سعد در آن موقع امر میکرد که عبدالله‌بن عمیر کلبی را به تیر ببندند یا این که امر میکرد که طبل‌های سپاه بصدا درآید تا این که صـدای عبدالله‌بن عمیر کلبی را تحت‌الشعاع قرار بدهد خود را تا ابد ننگین میکرد . فقط دریك موقع فرمانده سپاه میتوانست فرمان بدهد که طبل‌ها بصدا درآید تا این که صدای رجز خواندن بگوش نرسد و آن زمانی بود که رجز ، طولانی میشد و از حد متعارف میگذشت و فرمانده سپاه میفهمید که وقت میگذرد . خواننده رجز از آن موضوع مستحضر بود و رجز را آن چنان طولانی نمیکرد که فرمانده سپاه خصم مجبور شود که رجز او را قطع نماید اگر تماشاچیانی از یك قوم بیگانـه در آن میدان حضور داشتند و از هیچ طرف غیر از صدای خفیف طبل و صدای سربازان حسین کـه جمله (و در جنك کشته خواهیم شد) را تکرار میکردند بگوششان نمیرسید از خود میپرسیدند کسانی که آنجا جمع شده‌اند برای جنك گرد آمده‌اند یا برای این مجتمع شده‌اند که رجز عبدالله‌بـن عمیر کلبی را گوش کنند . در سال شصت و یکم هجری که جنك دردشت کربلا درگرفت عرب بادیه براثر شهرنشینی قسمتی از رسوم صحرانشینی خود را حتی در مورد رجـز

خواندن از دست داده بود و دیگر در موقع رجز خواندن تغزل نمیکرد و از عشق دم‌نمیزد و قبل از آن ، قهرمانان ، در میدان جنك ، پیش از این که نام اجداد را ببرند وافتخارات قبیله خود را برزبان‌بیاورند تغزل میکردند و از عشق دم میزدند خواه در گذشته عاشق بودند یا نه ، و بعد از این که در چند بیت از عشق صحبت میکردند حماسه را شروع مینمودند و بعضی از رجزها باقی میماند بدون این که نوشته شده باشد . زیرا اعراب بادیه سواد نداشتند تا این که بتوانند رجزها را بنویسند اما دارای حافظه‌ای قوی بودند و بطور طبیعی حافظه آنها پرورش مییافت و قوی میشد همانگونه که حافظه افراد باسواد بطور طبیعی نیروی خود را ازدست میدهد چون افراد باسواد متکی به حافظه نیستند و هرچه را که بشنوند مینویسند تا این که فراموش نکنند اما ساعتی بعد از نوشتن ، فراموش کرده‌اند چه نوشته‌اند و هرقدر که سنوات عمر باسوادان زیادتر میشود ، حافظه آنها بمناسبت اتکائی که به نوشتن دارند ضعیف‌تر میگردد . اما عرب بادیه که نمیتوانست بنویسد متکی به حافظه خود بود و هرچه می‌شنید به خاطر میسپرد و (لورنس) انگلیسی که در جنك جهانی اول در عربستان بسر میبرد و لباس اعراب را میپوشید در کتاب خود به اسم (هفت ستون عقل) نوشته است اعراب صحرانشین دارای حافظه‌ای نیرومندهستند و بخصوص برای بخاطر سپردن دو چیز بیشتر استعداد دارند یکی اسم اجداد و دیگری شعر و هر عرب بدوی بیسواد نام اجداد خود را تا چندین پشت میداند و مقداری شعر بخاطر سپرده که گاهی میخواند اعراب بادیه بعضی از رجزها را که از تغزل شروع میشد و به حماسه منتهی میگردید بخاطر می‌سپردند و برای فرزندان نقل میکردند و آنها هم به نسل دیگر منتقل مینمودند و باین ترتیب در سرزمینی که نوشتن متداول نبود و کتاب وجود نداشت یك رشته ادبی بوجود آمد به اسم (ارجوزه) یعنی رجزها و این اسم جمع را به شکل (اراجیز) هم معروف کرده‌اند . (رجز) در زبان عربی به معنای وزن یا مقیاس وزن است ولی نه وزن اجسام که از جرم آنها تاشی میشود بلکه وزن اشعار و هر نوع شعر که دارای وزن باشد از رجز برخوردار میباشد و مدتی قبل از اسلام رجز علاوه بر این که اسم عام بود اسم یك نوع شعر عربی بخصوص شد و آن شعری بشمار می آمد که در آن وزن (مستفعلن) هشت بار در یك بیت ، یعنی در دو مصراع تکرار میگردید و آن نوع شعر را در جنك‌ها میخواندند . ما نمیدانیم که درچه دوره ، خواندن همه گونه شعر در جنك‌ها متداول گردید و این را میدانیم که در صدر اسلام اعراب هنگام رجز خواندن ، مجبور نبوده‌اند شعری بخوانند که بر وزن هشت بار مستفعلن باشد چون بایستی شعر را با آهنك موافق میکردند و کسانی بودند که نمیتوانستند اشعاری بروزن‌هشت بارمستفعلن دردومصراع وبقول اعراب اشعاری در بحر رجزبخوانند و ترجیح میدادند که اشعاری در بحرهای دیگررا با آهنك مخصوص بخوانند.

رجز درمیدان جنك یا فی‌البدیهه خوانده میشد یا این‌که قهرمانان رجز خود را قبل از جنك تهیه میکردند تا این که مجبور نشوند در میدان جنك ، فی‌البدیهه رجز خوانی

کنند چون ممکن بود که چیزی قابل توجه بذهنشان نرسد رجز خوان بایستی شعر بخواند و هرگاه شعری مناسب نیافت یا این فرصت نکرد قبل از جنك بشاعری دستور بدهد که برای رجز او شعر بسراید بایستی رجز منثور را با آهنك شعر بخواند و اگر کلامش ، منظوم و مقفی نیست آهنگش منظوم و مقفی باشد روحیه مردی را در نظر بگیریم که میداند فردا یا ساعتی دیگر باید بمیدان جنك برود آنهم جنگی چون جنك سربازان حسین (ع) در کربلا که میدانستند بطور حتم کشته خواهند شد آن مرد بااین که میداند روز بعد ، یا ساعتی دیگر کشته میشود بایستی فکر خود را متوجه رجز خویش نماید تا این که در میدان جنك یك رجز شایسته را از او بشنوند افراد عادی هنگامی که میدانند باید بمیرند بفکر دو چیز میافتند یکی اموال و دیگری بازماندگان خواه آنچه از آنها باز میماند زن و فرزندان باشد یا چیز های دیگر مثل آثار هنری و غیره. آن که در همه عمر برای جمع‌آوری مال حریص بوده در ساعات قبل از مرگ در فکر دارائی خویش است و دیگران در فکر بازماندگان میباشند اما عرب بادیه در ساعاتی که میدانست در میدان جنك کشته خواهد شد در فکر رجز خود بود تا این که تمام سربازان خصم او را بشناسند و گمنام بقتل نرسد . امروز ما این نوع روحیه را غیرعادی میبینیم چون وقتی مشاهده میکنیم که مرك ما نزدیك است ذوق سخنوری (اگر داشته باشیم) در ما کشته می‌شود و در ساعات آخر زندگی ، بی‌ارزش‌ترین و بیهوده‌ترین کارها در نظرمان سخنوری است. اما عرب بادیه روحیه‌ای دیگر داشت ودرساعات آخر زندگی، مشروط براین که میدانست باید بمیدان جنك برود به سخنوری میاندیشید و رجز خود را آماده میکرد اما میدان جنك میدان اراجزه بود نه میدان محاضره یعنی درمیدان جنگ رجز میخواندند اما مباحثه نمیکردند بهیچکس اجازه داده نمیشد که دوبار رجز بخواند و کسی درصدد برنمیآمد که رجز را تجدید کند و اگر مردی مبادرت به تجدید رجز میکرد علاوه‌براین که فرمانده سپاه خصم ممانعت مینمود رجز خوان خفیف میشد زیرا تجدید رجز ، این‌طور معنی میداد که رجزخوان از جنگ میترسد و دفع‌الوقت میکند.

هریك از دو قهرمان که وارد میدان جنگ می‌شدند اجاز ه‌داشتند که یك بار رجز بخوانند و بعد از این که رجز باتمام میرسید، مبادرت به پیکار مینمودند. حق‌تقدم برای خواندن رجز با کسی بود که اول قدم بمیدان میگذاشت و اگر دو قهرمان دریك موقع وارد میدان میشدند حق تقدم برای خواندن رجز با کسی بود که بیشتر ازعمرش میگذشت و اگر از روی قیافه تفاوت سن دو قهرمان معلوم نمیشد یکی از آن دوبرای خواندن رجز از دیگری اجازه میگرفت و شرطادب این بود که دیگری اجازه بدهد تا وی رجز بخواند و ابراز ادب در میدان جنگ را نجبای اروپا در قرون وسطی ابداع نکرده‌اند بلکه آن رسم در عربستان بوده است. یسار قبل از عبدالله‌بن عمیر کلبی وارد میدان جنگ شد و بایستی زودتر رجز بخواند اما چون غلام بود رجز نخواند وعبدالله‌بن عمیر کلبی رجز خودرا تمام کرد. بطوری که گفتیم رجزخوان هنگام خواندن رجز ،

گاهی شمشیر را از غلاف میکشید و عبدالله‌بن عمیر نیز شمشیر خودرا از غلاف کشیده‌بود و همین‌که رجز باتمام رسید اسب را بحرکت درآورد و بطرف یسار رفت. اما بطور مستقیم باو نزدیك نشد چون اگر بخط مستقیم بطرف یسار میرفت ، دو اسب از جلو بهم تصادم میکرد و بقتل میرسیدند یا این که از کار میافتادند و سنواران ، پیاده میشدند. عبدالله‌بن عمیر طوری به یسار نزدیك شد که خطسیر او نسبت به آن مرد مایل باشد . اما یسار توقف نکرد و او هم اسب را برانگیخت تا این که به عبدالله‌بن عمیر نزدیك شود . وی نیز دقت داشت طوری حرکت کند که اسبش از جلو با اسب یسار تصادم ننماید .

حرکت دو سوار برای آنهائی که تماشاچی بودند هیجان‌آور بشمار میآمد . آنها میدانستند که وقتی دو سوار به هم نزدیك شوند لحظه‌ایست که یکی از آن دو ، یا هردو قهرمان ضربت شمشیر را دریافت خواهند کرد یا این که دو شمشیر آنها بهم خواهد خورد و صدای برخورد ، در میدان جنگ خواهد پیچید اما موقعی که دو سوار بهم میرسند بیش از یك چشم برهمزدن نیست و لحظه دیگر ، از هم دور میگردند تمام چشم‌ها بدو سوار دوخته بود و فریقین انتظار داشتند که ببینند اولین ضربت از طرف که زده میشود . اسب عبدالله‌بن عمیر کوچکتر اما حساس‌تر از اسب یسار بود و با کوچکترین اشاره عنان به چپ و راست منحرف میشد و با یك اشاره میایستاد و چهار سم حیوان ، هنگام ایستادن ناگهانی بر زمین می‌کشید و لحظه‌ای دیگر با حداعلای سرعت خیز برمیداشت ولی اسب یسار دارای آن حساسیت نبود و وقتی براه میافتاد بایستی چند لحظه بگذرد تا این که با حداعلای سرعت بحرکت درآید تمام جنگاوران متوجه آن نقص شدند و پیش‌بینی کردند که یسار بمناسبت کندی حرکات اسب ممکن است ضربت بخورد و آفتاب برق شمشیر عبدالله‌بن عمیر کلبی را بنظر سربازان دو طرف رسانید و فریادی از هیجان از حلقوم حسین (ع) و سربازانش جستن کرد زیرا بعد از این که شمشیر عبدالله‌بن عمیر درخشید ، یسار برو ، بر قرپوس زین افتاد قبل از این که یسار سر را روی قرپوس زین بگذارد آنهائی‌که درشناسائی وضع جنگ بصیرت بیشتر داشتند فهمیدند که یسار ضربتی شدید خورده است شمشیر عبدالله‌بن عمیر کلبی بگلوی یسار اصابت کرد و قسمت‌های حیاتی گلو را برید و وقتی سر را روی قرپوس زین گذاشت خون از رگ‌های بریده شده روی سینه و پاهای اسبش سرازیر گردید اسب‌که جانوری باهوش است حس کرد که صاحبش توانائی ندارد او را براند و در حالی که خون یسار از اسب فرو میریخت راه سپاه بین‌النهرین را پیش گرفت و در آنجا یسار را که مرده بود از اسب فرود آوردند و عبدالله‌بن عمیر کلبی وسط میدان قرار گرفت و هم‌آورد خواست در آن موقع میتوانستند از سپاه بین‌النهرین او را تیرباران کنند و نکردند برای این که هم‌آورد میخواست و بایستی دیگری به جنگ او برود و اگر نرفت جنگ وضع دیگر پیدا میکرد . آن نوع پیکار ، امروز ، در نظر کارشناسان قابل پذیرفتن‌نیست. چون علاوه براین که وقت ، تلف میشود فرصت مقتضی برای از بین بردن خصم از دست میرود امروز جنگ اقتضا میکند که حریف را هرچه زودتر با حداعلای نیروئی که میتوان به کار انداخت از بین ببرند . جنگ ، آنچنان دشوار و پرخرج شده که نمیتوان

با آن بازی کرد و میدان جنگ را مبدل به میدان نمایش نمود ولی در زندگی عرب بادیه این طور نبود و نه وقت باندازه امروز ، ارزش داشت و نه جنگ آنقدر پرخرج بود که نتوانند دقیقه‌ای از آن را از دست بدهند .

جنگ عبدالله بن عمیر کلبی با سالم

وقتی عبدالله‌بن عمیر کلبی یسار را کشت و هماورد خواست ، بایستی مردی دیگر از سپاه بین‌النهرین به جنگ او میرفت اگر دیگری از آن سپاه به جنگ عبدالله نمیرفت دلیل براین شمرده میشد که از او میترسند و چون از وی بیم دارند ، لاجرم مردانی که در سپاه بین‌النهرین هستند ، چون کودکان میباشند و عبدالله آنها را چون مردان جنگی به شمار نمیآورد و با یك حمله ، همه را نابود میکند و سپاه بین‌النهرین‌را از بین میبرد . اما اگر عبدالله‌بن عمیر کلبی بعد از این که هماورد دوم وارد میدان نشد به سپاه خود ملحق میگشت و به حسین (ع) می‌پوست دلیل براین بود که او از سپاه بین‌النهرین میترسد و از (کودکان) که بیم دارند به جنگ او برود وحشت میکند

قوانین جنگ که بر کاغذی نوشته نشده بود اما همه از آن اطلاع داشتند عبدالله‌بن عمیر کلبی را مکلف میکرد که بعد از این که انتظار هماورد دوم را کشید و او نیامد به سپاه بین‌النهرین حمله‌ور شود وی بایستی با حمله خود بمردان آن سپاه بفهماند که در بین آنها یك مرد وجود ندارد و اگر وجود میداشت بجنگ او میآمد . ما امروز نمیتوانیم این طرز فکر را بپذیریم و جنگ را مطیع این قانون کنیم ولی عرب بادیه در جنگ این طور فکر میکرد و از این قانون پیروی مینمود و باید تصدیق کرد که این رسم از روحیه مردانگی سرچشمه می‌گرفت

بعد از این که اسلام وسعت گرفت و از حدود عربستان خارج شد بعضی از اقوام از رسم جنگی اعراب ، برای این که جنك را طولانی کنند استفاده میکردند و از جمله سردار مدافع شهر (ممفیس) از آن رسم استفاده کرد و مدت ۹ ماه جنك را طولانی نمود .

ممفیس پایتخت شمالی مصر بود ودرزمان خلافت خلیفه ثانی ، (عمروعاص) مامور شد که مصر را اشغال کند و او رفت و ممفیس را که در ساحل رودخانه نیل قرار داشت محاصره کرد شهر ممفیس دو قسمت بود و قسمتی در ساحل شرقی رودخانه نیل قرار داشت و قسمتی در ساحل غربی آن ، و معلوم است محاصره شهری که در دو طرف رودخانه قرار گرفته مشکل است و عمروعاص نمیتوانست که رودخانه نیل را بکلی ببندد برای این که خود او بایستی ازراه آن رودخانه خواربار و اسلحه و نیروی امدادی‌دریافت کند . تاریخ توضیح نمیدهد که سردار اسلام چرا بعد از ورود به مصر ، اول (اسکندریه) را که در مصب رود نیل قرار گرفته بود مسخر نکرد و به سراغ ممفیس رفت و اگر او اول اسکندریه را که در شمال مصر قرار گرفته بود مسخر مینمود بر شط نیل مسلطمیشد. اما سردار اسلام مصمم به تسخیر ممفیس شد و مدت ۹ ماه هر روز سردار مدافع شهرچند

نفر را از ممفیس بیرون میفرستاد و آنها با سلحشوران عرب میجنگیدند و می‌کشتند یا کشته میشدند و اگر گرسنگی مردم شهر را از پا درنمی‌آورد جنگ ممفیس ممکن بود که سال‌ها طول بکشد همانگونه که جنگ (تروا) در آسیای صغیر و جنگ (صور) در سوریه ، سال‌ها طول کشید وضع جنگ ممفیس هنگامی که عمروعاص درصدد برآمد که اسکندریه واقع در شمال مصر را اشغال کند تکرار شد و جنگ اسکندریه بمناسبت رسم مخصوص اعراب بروایتی چهارده ماه بطول انجامید تا این که سپاه اسلام آن شهر را گشود و عمروعاص متهم شده که بعد از گشودن اسکندریه کتابخانه آن شهر را که هفتصد هزار کتاب در آن بود آتش زد و از بین برد و آن کار را بدون گرفتن اجازه از خلیفه ثانی کرد و بعضی میگویند که ضرورت جنگی سردار اسلام را واداشت که کتابخانه اسکندریه را آتش بزند و از بین ببرد چون کتابخانه اسکندریه شهری بود واقع در شهر اسکندریه و دارای حصار و برج و یك نوع دژ به شمار میآمد و وقتی قشون اعراب وارد اسکندریه شد ، مدافعین به کتابخانه رفتند و در آنجا مقاومت کردند و عمروعاص مجبور شد برای این که مقاومت آنها را از بین ببرد آنجا را ویران کند و بسوزاند و همین مرد است که بعد از غلبه بر ممفیس شهر (فسطاط) را در آنجا بنا کرد . (۱)

عبدالله‌بن عمیر کلبی خود را آماده کرده بود که به سپاه بین‌النهرین حمله‌ور شود که مردی سیاه پوست سوار براسب از آن سپاه خارج شد و با حرکت قدم اسب ، به عبدالله‌بن عمیر کلبی نزدیك گردید او هم غلام بود و نمیتوانست رجز بخواند وی نیز یکی از غلامان حاکم عراقین بشمار میآمد و از صاحب خود اجازه گرفته بود که با سپاه بین‌النهرین برود و در جنگ شرکت نماید و عبیدالله‌بن زیاد هم اجازه داد که وی در جنگ شرکت کند عبدالله‌بن عمیر کلبی وقتی دید برای مرتبه دوم یك غلام به جنگ او میآید از وی پرسید تو کیستی مرد سپاه پوست گفت اسم من سالم است عبدالله پرسید از کدام قبیله میباشی . آن مرد جواب داد من از امت خدا هستم یعنی قبیله‌ای ندارم عبدالله‌بن عمیر کلبی که دانست آن مرد غلام میباشد پرسید آیا مولای تو ، عمربن سعد است . مرد سیاه‌پوست گفت نه و مولای من عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین است عبدالله‌بن عمیر کلبی تصور کرد که آن مرد غلام عمربن سعد فرمانده سپاه است و خواست بگوید چرا خود عمربن سعد به جنگ من نمیآید و غلامان خود را

---

۱ ــ فسطاط در زبان عربی دو نوع تلفظ میشود یکی با ضم حرف (ف) بر وزن سقراط و دیگری با کسر حرف (ف) بر وزن (اسقاط) و جمع این کلمه در زبان عربی (فساطیط) است و در آغاز به (خیمه) اطلاق میشد ولی بعد از این که عمروعاص شهر فسطاط را نزدیك شهر امروزی‌قاهره بنا کرد و آنجا را پایتخت مصر نمود اسم آن شهر شد و هروقت نام فسطاط را میبردند دیگر کسی آن را خیمه نمیدانست بلکه میفهمید که منظور گوینده پایتخت مصر است و در تواریخ سابق اروپا فسطاط را (قاهره قدیم) خوانده‌اند اما باید متذکر شد که قاهره را خلیفه فاطمی بنا نهاد و مکان شهر قاهره هم با فسطاط فرق دارد ــ مترجم .

به جنگ میفرستد ولی وقتی فهمید که آن مرد غلام عبیدالله‌بن زیاد است و مولایش در آنجا نیست نام عمربن سعد را نبرد و در عوض گفت آیا مولای تو امر کرد که یسار و تو به جنگ حسین (ع) بیائید . (سالم) گفت او بما امر نکرد که در جنگ شرکت کنیم و ما داوطلب شرکت در جنگ شدیم و حاکم عراقین هم اجازه داد عبدالله‌بن عمیر گفت وای بر تو که میگوئی از امت خدا هستی اما داوطلب میشوی که با حسین‌بن علی‌بن ابیطالب (ع) بجنگی ؟ سالم گفت حسین‌بن علی بر خلیفه خروج کرده و لـذا واجب‌القتل است در آن موقع بانك اعتراض عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین برخاست که چرا حرف میزنید و جنگ نمیکنید در سیرك‌های روم قدیـم اگـر دو (گلادیاتور) بجای جنگ کردن حرف میزدند مورد اعتراض ناظم سیرك قرار میگرفتند و اگر بیدرنگ مبادرت بجنگ نمیکردند ناظم سیرك آن دو را که برده بودند از صحنه پیکار خارج میکرد و هردو را تازیانه میزد که چرا در میدان کارزار بجای این کـه بجنگند حرف زده‌اند . امروز هم اگر دو بوکس‌باز در (رینگ) مسابقه بجای پیکـار کردن حرف بزنند مورد اعتراض داور قرار میگیرند و اگر بحرف زدن ادامه بدهند فریاد اعتراض تماشاچیان بلند میشود چون آنها پول داده‌اند تا این که مسابقه بوکس را تماشا کنند و از مشاهده ضربات مشت که مبادله میشود لذت ببرند در جنگ هـای اعراب بادیه نیز چنین بود و اعراب که رجز را در میدان جنگ از واجبات می‌دانستند حرف زدن را تصویب نمیکردند . عبدالله‌بن عمیر کلبی رجز را خوانده بود و دیگـر اجازه نداشت که رجز بخواند . سالم هم بمناسبت این که غلام بود رجز نمیخواند ولذا حرف زدن ، مورد نداشت براثر بانك اعتراض فرمانده سپاه بین‌النهرین دو همآورد صحبت را ترك کردند و سالم که دست بر قبضه شمشیر داشت تیغ خود را از غلاف‌کشید و عبدالله‌بن عمیر کلبی اسب را بحرکت درآورد

سالم مثل عبدالله‌بن عمیر کلبی اسبی حساس داشت اسب‌های اعراب کوچك وکم ارتفاع اما سریع و بخصوص با نفس بودند .

اسب از ایران بعربستان رفت ولی در آنجا شاید بعلت هوای گرم و خشك صحرای عربستان نژادی مخصوص از اسب پرورش یافت که کوچك لیکن با نفس بود و همین نژاد است که باسم عربی خوانده میشود دو همآورد با شمشیرهای آخته ، در میدان کارزار بحرکت درآمدنـد در جنوب آن میدان سپاه بین‌النهرین قـرار داشت و حسین (ع) و سربازانش در شمال میدان ، تماشاچی صحنه پیکار بودند و در قفای آنها بفاصله یك میدان ، خیمه‌های کاروان حسین (ع) دیده می‌شد . در لحظه اول که سالم بحرکت درآمد آنهائی که تماشاچی بودند متوجه شدند که اسب او مانند اسب عبدالله‌بن عمیر کلبی سریع و فرمانبردار و حساس است . در چهره مرد سیاه‌پوست اثری از هیجان دیده نمیشد چون هیجان درونـی سیاه‌پوستان روی چهره آنها نقش نمی‌بندد و فقط در چشمانشان منعکس میشود . ولی تماشاچیان بمناسبت بعد مسافت نمیتوانستند چشم‌های سالم را ببینند در عوض آثار هیجان عبدالله‌بن عمیر کلبی در چهره او بنظر میرسید و در آنجا که صورتش مو نداشت ، چهره ، از هیجان درونی گلگون شده بود . اولین مرتبه

که عبدالله‌بن عمیر کلبی فرصت بدست آورد و شمشیرش را بطرف سالم انداخت با تیغ مرد سیاه‌پوست تصادم کرد و صدای برخورد دو شمشیر در میدان جنگ پیچید و دوسوار بعد از تصادم دو شمشیر از کنار هم گذشتند و دور دیگر وقتی بهم رسیدند شمشیر سالم بسوی عبدالله‌بن عمیر کلبی پرتاب گردید و بران راست او اصابت کرد بدون این که زخمی بزرگ بوجود بیاورد. ولی خون از ران عبدالله خارج شد و از دوردیدندکه شکم اسب او گلگون شده است. عبدالله‌بن عمیر بدون این که بزخم خود توجه نماید بعد از گذشتن از مقابل سالم شمشیر خود را در حال تاخت غلاف کرد و نیم دایره‌ای را پیمود و به حسین (ع) و سربازانش نزدیك شد و با این که اسب او با حداعلای سرعت چهار نعل حرکت میکرد همین که عبدالله قدری عنان را کشید اسب توقف نمود. عبدالله‌بن عمیر گفت یك نیزه بمن بدهید (نعیم‌بن عجلان انصاری) یکی از سربازان حسین (ع) که نیزه‌ای از چوب خیزران در دست داشت آن را بدست عبدالله‌بن عمیر کلبی داد. آن نیزه از عربستان آورده شده بود و بهتر از نیزه‌هائی بشمار میآمدکه دربین‌النهرین می‌ساختند. عرب‌ها برای ساختن نیزه چوب خیزران را بکار میبردند. در بین‌النهرین هم خیزران در مصب دو رودخانه فرات و دجله وجود داشت اما خیزران مصب آن دو رودخانه به بلندی خیزران‌های عربستان نمیشد

چوب خیزرانی که در عربستان به دست می‌آمد طولانی‌تر و هم قطورتر از خیزران بین‌النهرین بود و اعراب از ازمنه قدیم با آن چوب نیزه می‌ساختند. خیزران در سواحل دریای قلزم میروئید ولی نه در همه جای آن سواحل، و مرجان، کمتر مجال میداد که خیزران در سواحل دریای قلزم رشد نماید.

اما در آنجا که خیزران میروئید شباهت به بهترین خیزران های افریقا داشت. در عربستان برای ساختن نیزه چوبی بهتر از چوب خیزران بدست نمیآمد و آن چوب محکم بود و قابل ارتجاع و سنگین ولی نه به آن وزن که دست و بازو را ناراحت کند.

عبدالله عمیر بعد از این که نیزه را از نعیم‌بن عجلان انصاری گرفت به اسب رکاب کشید و اسب بدون کوچکترین ناراحتی چهار نعل سریع‌را شروع‌کرد عبدالله بن عمیر که کمر نیزه را گرفته بود در حال تاخت دوبار نیزه را اطراف سر گردانید. بعد انتهای نیزه را بدست گرفت و پیکان آن را مقابل خود قرار داد بطوری که نیزه به موازات زمین قرار گرفت و با سرعت زیاد بسوی سالم رفت حرکت عبدالله‌بن عمیر برای سالم خطرناك بود و اگر نیزه به او اصابت میکرد بهلاکت میرسید. چون نیروی ناشی از حرکت اسب نیزه را با انرژی زیاد در شکم یا سینه سالم فرو میبرد و پیکان نیزه از پشت سالم خارج میشد و آن مرد بهلاکت میرسید. سالم برای این که خود را ازخطر نیزه عبدالله‌بن عمیر حفظ کند بایستی آن قدر چابك باشد که بتواند چوب خیزران نیزه عبدالله را با یك ضربت شمشیر قطع نماید و خیزران چوبی است محکم از اوتار متراکم، و خیلی باریك و شباهت به یك (کابل) گیاهی دارد که با صدها سیم باریك آن را بافته باشند و بقدری اوتار گیاهی چوب خیزران باریك است که به چشم نمیرسد و اگر چوب خیزران ضخیم باشد نمیتوان با یك ضربت شمشیر آن را قطع کرد. اگر چوب خیزران

نیزه باریك هم باشد قطع آن با یك ضربت شمشیر احتیاج به سرعت عمل و چابکی دارد . چون نیزه عبدالله عمیر بخط مستقیم متوجه شکم یا سینه سالم بود و او نمیتوانست با شمشیر خود چوب نیزه را قطع نماید مگر موقعی که نیزه به شمشیررس او میرسید و در آن موقع پیکان نیزه با شکم یا سینه‌اش بیش از دو متر به (مقیاس امروزی) فاصله نداشت . اما اسب عبدالله‌بن عمیر با سرعت زیاد حرکت میکرد اگر فرض کنیم که سرعت حرکت اسب عبدالله ساعتی شصت کیلومتر بوده (که سرعت اسب‌های عربی درچهار نعل سریع این اندازه است) اسب در هر ثانیه بیش از شانزده متر را طی میکرده است . لذا دو متر فاصله که بین پیکان نیزه عبدالله عمیر و شکم یا سینه سالم وجود داشت در ظرف مدتی کمتر از یك هشتم ثانیه پیموده میشد و سالم بایستی قبل از این که یك هشتم ثانیه منقضی شود با یك ضربت شمشیر چوب نیزه عبدالله‌بن عمیر را قطع کند و گرنه به قتل میرسید . نیزه در جنگ‌های قدیم برای سوار یا پیاده سلاحی بود موثر مشروط براین که حریف نیزه نداشته باشد . چون مرد نیزه‌دار ، چه پیاده ، چه سوار ، میتوانست از راه دور خصم را بقتل برساند یا مجروح کند بدون اینکه خود در معرض خطر قرار بگیرد . وقتی یك نیزه‌دار با یك شمشیردار میجنگید ، نیزه‌دار میتوانست سلاح خود را بدشمن برساند ولی دشمن قادر نبود که با شمشیر خود به نیزه‌دار آسیبی وارد بیاورد . قطع نیزه با یك ضربت شمشیر ، هنگامی که آن نیزه در دست یك سوار بود و مدافع نیزه نداشت کاری دشوار بشمار میآمد و بهمین جهت اکثر مدافعین ترجیح میدادند که از مسیر نیزه دور شوند و بامید قطع چوب نیزه با شمشیر خود را بهلاکت نرسانند . سالم نیز همان روش را پیش گرفت و وقتی دید که عبدالله‌بن عمیر بسوی او میآید عنان اسب را متوجه چپ کرد و از مسیر نیزه آن مرد سالخورده دور شد . عبدالله‌بن عمیر پیش‌بینی میکرد که سالم از مسیر نیزه دور خواهد شد و همین که سالم منحرف گردید عبدالله‌بن عمیر اسب را متوقف کرد و لحظه‌ای دیگر بطرف سالم رفت . از آن ببعد بین عبدالله‌بن عمیر و سالم جنگی شروع شد که ممکن بود تا موقعی که اسب هایشان نفس داشتند طول بکشد. عبدالله‌بن عمیر میدانست که هر بار که به سالم نزدیك شود (اگر بتواند) آن مرد از سینه و شکم خود محافظت میکند برای این که نیزه بسوی شکم یا سینه‌اش دراز میشود . لذا عبدالله درصدد برآمد که پای او را هدف نیزه خود قرار بدهد و در حالی که در تعقیب سالم بود بانك زد ای مرد سیاه‌پوست تنگ اسبت باز شده است و سالم بقدر یك لحظه عنان اسب را کشید و خم شد که تنگ اسب خود را که تصور میکرد باز شده است ببیند . همان یك لحظه برای عبدالله‌بن عمیر کفایت کرد و چون در کنار سالم اسب میتاخت نتوانست که پشت او را هدف قرار بدهد و پیکان نیزه او در ران سالم فرو رفت و ضربت آن قدر شدید بود که تمام پیکان نیزه از ران خارج شد . عبدالله‌بن عمیر نتوانست نیزه خود را از ران سالم خارج نماید و چون نیزه در دست عبدالله‌بن عمیر بود طوری بر ران سالم فشار آورد که آن مرد از اسب بر زمین افتاد و اسب بدون صاحب او ، راه اردوی عمربن سعد را پیش گرفت . اگر چوب نیزه استحکام نداشت می‌شکست. اما چون از خیزران بود نشکست و از دست عبدالله‌بن عمیر خارج گردید . وقتی سالم

از اسب برزمین افتاد نه فقط حسین (ع) و سربازانش بانك برآوردند بلکه سربـازان عمربن سعد هم فریاد زدند . در جنگ اعراب بادیه قهرمان از پا درآمده ، چون گوسفندی که دست‌ها و پاهایش را بسته باشند در اختیار قهرمان فاتح بود و از این حیث ، شباهتی زیاد بین جنگ تن به تن اعراب بادیه و نبرد گلادیاتورها در سیرك (روم) وجود داشت. با این تفاوت که در سیرك روم وقتی گلادیاتور فاتح پای خود را روی سینه یـا پشت گلادیاتور مغلوب میگذاشت رو بسوی جایگاه امپراطور روم میکرد و با نگاه از اواستعلام مینمود که آیا مرد مغلوب را بقتل برساند یا نه ؟ اگـر دست امپراطور روم بلند میشد علامت بخشایش بود و قهرمان فاتح پای خود را از روی سینه یا پشت گلادیاتور مغلوب برمیداشت و ناظم سیرك اجازه میداد که غالب و مغلوب از میدان خارج شوند و بروند و غذا بخورند و گلادیاتورها میرفتند و غذای خود را که همواره شکنبه گوسفند یا گاو بود میخوردند زیرا آنها اهلیت روم را نداشتند تا این که بهزینه بودجه کشور روتی (کباب تنوری) بخورند و شراب بنوشند اما دست امپراطور روم برای بخشایش گلادیاتور مغلوب کمتر بلند میشد برای این که او هم مثل اتباع خود رومی بود واحتیاج به دیدن مناظر خون‌ریزی داشت و لذا بدون این که دست خود را بلند کند صحنه سیرك را مینگریست و گاهی حتی آن قدر اعتنا نمیکرد که نظر به گلادیاتورهای غالب ومغلوب بیندازد . مرد فاتح چند لحظه برای دریافت علامت امپراطور روم صبر میکرد و چـون علامتی از اودریافت نمینمود کارد را از غلاف میکشید و خم میشد و گلوی گلادیاتور مغلوب را میبرید اما در جنگ‌های تن به تن اعراب بادیه ، آن کس که فاتح میشد، مجبور نبود که از سردار سپاه خود اجازه بگیرد و میتوانست بدون مراجعه به این و آن، مرد مغلوب را بقتل برساند اعراب بادیه وقتی میخواستند که همنورد مغلوب را بقتل برسانند ترجیح میدادند که سرش را از بدن جدا نمایند و سر بریده بقهرمان فاتح تعلق داشت و هنگامی که قهرمان فاتح سر از بدن سلحشور مغلوب جدا میکرد کسی مزاحم وی نمیگردید و او را بحال ، خود میگذاشتند که هرچه میخواهد با همنورد مغلوب بکند .

اما در آن روز عبدالله‌بن عمیر کلبی درصدد برنیامد که سر از بدن سالم جـدا کند وقتی عنان اسب را کشید و قدم بر زمین نهاد عمربن سعد و سربازانش تصور کردند که او می‌خواهد سر از بدن سالم جدا نماید ولی عبدالله‌بن عمیر بهمین اکتفا کرد که نیزه را که نظیرش در بین‌النهرین بدست نمیآمد و به نعیم‌بن عجلان انصاری تعلق داشت از ران سالم خارج نماید و بعد از این که نیزه را بدست آورد سوار شد و راه کـاروان حسین (ع) را پیش گرفت تا نیزه را بصاحبش بدهد

وقتی عبدالله عمیر با نیزه مراجعت کرد در اردوی عمربن سعد همه تصور کردند که وی از میدان جنگ خارج گردید . ولی او همین که نیزه را به صاحبش داد مراجعت کرد . طوری عبدالله‌بن عمیر بسرعت مراجعت نمود که حسین (ع) و سربازانش فرصت نکردند که به او برای پیروزی دوم تبریك بگویند ولی نه آنگونه تبریك کـه امروز بقهرمانان فاتح ابراز میشود . بلکه یك تحسین ساده بدون ابراز احساسات زیاد . علت‌این

که عبدالله عمیر سر ازبدن سالم جدا نکرد به‌خوبی برما معلوم نیست ولی بیشترجنگجویان عرب ، سر از بدن غلامان سیاه‌پوست جدا نمیکردند زیرا به غنیمت بردن سر بریده یك غلام سیاه‌پوست ، افتخاری عاید قهرمان فاتح نمیکرد و همچنین از پا درآوردن یك غلام که نام اجداد خود را نمیدانست و نمیتوانست رجز بخواند یك کار برجسته نبود عبدالله عمیر بعد از مراجعت بمیدان رو به طرف جنوب یعنی اردوی بین‌النهرین ایستاد و هماورد خواست . در مورد این که عبدالله‌بن عمیر آیا به جنگ ادامه داد یا این که مراجعت کرد دو روایت مغایر موجود است برطبق یك روایت عبدالله‌بن عمیر کلبی بعد از این که هماورد خواست و کسی به جنگش نیامد به سپاه بین‌النهرین حمله‌ور گردید برطبق روایت دیگر پس از این که مشاهده کرد کسی به جنگش نمیآید مراجعت نمود و به سربازان حسین پیوست روایت دوم این مسئله را بوجود میآورد که عبدالله‌بن عمیر کلبی بعد از این که هماورد خواست و کسی حاضر نشد با او بجنگد چرا مراجعت کرد؟ چون وقتی کسی از سپاه حریف هماورد می‌خواست و بجنگش نمیآمدند خود را به آن سپاه میزد.یعنی به تنهائی به یك قشون حمله‌ور می‌گردید که در آن صورت باحتمال‌نزدیك به یقین بقتل میرسید . زیرا وقتی کسی از سپاه حریف ، مرد جنگ میخواست و کسی به جنگ او نمیآمد این مفهوم را میرساند که از وی میترسند و مردی که هماورد خواسته بود ، بظاهر ، میاندیشید که سربازان سپاه خصم موش هستند نه مرد کارزار چون اگر نمیترسیدند یکی از آنها بجنگ وی میآمد و کسی که به جنگش نیامده‌اند برای این که به سپاه خصم ثابت کند که برتر از آن میباشد و از یك عده ترسو بیم ندارد ، مبادرت به حمله میکرد و بقتل میرسید . عقل ما امروز این گونه جنگ را نمیپذیرد

ما این نوع پیکار را یك عمل منطقی نمی‌بینیم چون فکر میکنیم که در جنگ‌باید شانس موفقیت را در نظر گرفت . اما در زندگی عرب بادیه آن نوع جنگ کردن ، منطقی بود و این طور تصور میکردند که چون در سپاه خصم مردی نیست که بجنگ او بیاید لذا آنهائی که مقابل وی قرار گرفته‌اند موش هستند نه مرد سلحشور و او با یك حمله میتواند آن سپاه را متلاشی نماید . در نتیجه به قتل میرسید برای این که او را در بر میگرفتند و پس از این که وسط سربازان خصم قرار میگرفت از عقب و راست و چپ هم ضربت‌هائی براو وارد میآمد . وی هرقدر دلیر و چابك بود فقط میتوانست در قبال ضربت هائی که از جلو براو وارد می‌آوردند دفاع کند و ضربات عقب و چپ و راست رانمیدید. اگر دارای کاسك و جوشن و ران‌بند و ساق‌بند بود ، بیشتر میتوانست وسط سربازان‌خصم پایداری نماید و سلیح جنگ تا چند دقیقه وی را زنده نگاه میداشت . در غیر آن صورت در دقیقه اول یا دوم از پا درمیآمد . اعراب قومی کم بضاعت بودند و اکثر آنها توانائی خرید جوشن و کاسط را نداشتند و آنهائی که میخواستند در جنك وسیله محافظت داشته باشند زره میپوشیدند و از زمان خلیفه دوم که وضع مالی حکومت عرب خوب شد زره را آن حکومت به سربازان میداد ولی پوشیدن زره در جنك اجباری نبود برای این که بعضی از سربازان نمیتوانستند زره بپوشند و وزن آن ، و حرارتی که در تابستان در

بدن ایجاد میکرد آنها را ناراحت مینمود . اما یك مرد زره پوشیده هم وقتی با یك سپاه میجنگید در مدتی کم بقتل میرسید و اسبش را در لحظه‌های اول میکشتند و پیاده‌اش میکردند و با گرز یا تبرزین بهلاکتش میرسانیدند . ولی مرد سلحشور با این که میدانست کشته می‌شود به سپاه خصم حمله‌ور میگردید تا این که ثابت نماید که از یك‌ارتش بـاك ندارد و سربازان خصم را به چیزی نمی‌شمارد

عبدالله‌بن عمیر کلبی بعد از این که دید کسی به جنگش نمیآید اسب را برانگیخت و به طرف سپاه بین‌النهرین رفت و مبادرت به حمله کرد . مورخین اسلامی نوشته‌اند که او بعد از آن حمله مراجعت کرد و بسربازان حسین (ع) پیوست و قبول این موضوع از لحاظ عقلائی مشکل است چون مردی که به تنهائی بیك سپاه حمله‌ور میشد بقتل میرسید و نمیتوانست به سپاه خود برگردد از طرفی مورخین اسلامی نوشته‌اند که در آنروز، اولین کسیکه ازکاروان‌حسین‌درکربلاکشته‌شد علی‌بن‌حربن‌ریاحی‌بوده‌است وحربن زیاحی قبل از این که خود به جنگ برود پسر نوجوانش علی را به جنگ فرستاد . چون عبدالله‌بن عمیر کلبی اولین مقتول کاروان حسین (ع) در روز دهم محرم نیست باید بعد از حمله به سپاه بین‌النهرین مراجعت کرده باشد و یك مورخ نمیتواند این موضوع را بپذیرد وفکرمیکند که اگرعبدالله‌بن عمیر کلبی تنها به سپاه بین‌النهرین حمله‌ورمیگردید به قتل میرسید و بنظر او روایت دیگر مشعر براین که آن مرد بعد از ، از پا درآمدن (سالم) مراجعت کرد و به سربازان حسین (ع) پیوست بیشتر قابل قبول است ولو ایـن ایراد وجود داشته باشد که وی بایستی به سپاه بین‌النهرین حمله‌ور میگردید و حمله نکردن او بآن سپاه برای وی تولید سرشکستگی میکرده است در صورتی که بعد ازحمله و کشته شدن با افتخار زندگی را وداع میگفت

در هرحال بعد از این که عبدالله‌بن عمیر کلبی بعد از حمله به سپاه بین‌النهرین یا بدون حمله به آن سپاه مراجعت کرد سواری به‌اسم (قیس‌بن جرازدی) ازسپاه بین‌النهرین وارد میدان گردید

جنگ (علی‌بن‌حر) با قیس بن جرازدی

قیس‌بن جرازدی برادر (حجاربن جرازدی) بود و شخص اخیر از صاحب‌منصبان ارشد سپاه بین‌النهرین بشمار میآمد . قیس‌بن جرازدی بعد از این که وارد میدان گردید خواندن رجز ، از طرف سپاه بین‌النهرین را افتتاح کرد . چون دیدیم که یسار و سالم بمناسبت این که غلام بودند و اجداد خود را نمی‌شناختند رجز نخواندند . ولی قیس‌بن جرازدی که برادر یکی از بزرگان سپاه بود رجز را با روشی که ذکر کردیم آغاز کرد و صدای آهسته طبل ، آواز او را همراهی نمود قیس‌بن جرازدی از اجدادش نام برد و دلیریهای آنان را به اطلاع مستمعین رسانید و بعد گفت امروز من وارد میدان شده‌ام که برای اعتلای دین خدا در این‌جا شمشیر بزنم و میدانم که اگر کشته شدم مستقیم بـه بهشت خواهم رفت و هرگاه بکشم باز جای من در بهشت است . رجز قیس‌بن جرازدی

کوتاه شد و گوینده ، در آن رجز ، غلو نکرد . چون مقابل خود یك گروه هفتاد و دو نفری را میدید و خود اوبه سپاهی اتکا داشت که حداقل آن را از شش تا چهار هزار سرباز گفته‌اند و بعضی از مورخین سی هزار سرباز نوشته‌اند اگر قیس‌بن جرازدی در رجز خود غلو میکرد ، مورد تحقیر و سرزنش قرار میگرفت . رسوم و آداب بسربازان حسین (ع) حق میداد که در قبال سپاه بین‌النهرین هنگام رجز خواندن غلو کنند . ولی شایسته نمیدانست که سربازان سپاه بین‌النهرین در موقع رجز خواندن غلو نمایند. هنگامی که قیس‌بن جرازدی مشغول خواندن رجز بود حربن یزید ریاحی به حسین گفت من می‌خواهم به جنگ این مرد بروم . حسین (ع) گفت من تو را آزاد میگذارم و بخودت اختیار میدهم تا هرچه میخواهی بکنی و چون حربن یزید ریاحی زره نداشت حسین (ع) گفت زره مرا بپوش . ولی حر از پوشیدن زره حسین (ع) امتناع کرد و گفت من با زره نمیتوانم بجنگم

حربن یزید ریاحی خود را آماده کرده بود که برای کارزار برود که پسرش علی جلوی او را گرفت و گفت ای پدر صبر کن حربن یزید پرسید چه کار داری ؟ علی گفت تو بمان و من به جنگ‌این مرد میروم حربن یزید گفت تو کشته خواهی شد (علی‌بن‌حر) که هفده سال از عمرش می‌گذشت گفت مگر ما نیامده‌ایم که برای حمایت از حسین (ع) کشته شویم . حربن یزید دست بر سر علی گذاشت و گفت ما برای حمایت از حسین (ع) آمده‌ایم ولی من نمیتوانم مرگ تو را ببینم علی یك بیت از شعر (عنتره‌العبی) را خواند که معنی آن چنین است

(آن‌قدر او را دوست میداشت که حاضر شد بدست خود پسرش را برای وی قربانی کند و مرگش را ببیند)

عنتره‌العبی یکی از شعرای معروف عرب و جزو هفت شاعر مشهور میباشد که اشعار آنها را بر دیوار (کعبه) نصب کرده یا از آن آویخته بودند

آن شاعر این بیت را راجع به ابراهیم گفته که حاضر شد پسرش اسحق را بدست خود در راه خدا قربانی نماید . (۱)

شعر بموقع علی خیلی در حربن یزید ریاحی اثر کرد و گفت : راست میگوئی و آن کس که قصد دارد وفاداری و فداکاری کند باید آن قدر فداکار باشد که پسرش را در راه کسی که به او ایمان دارد، فدا نماید ومرگش را ببیند ولی برو و ازحسین (ع) اجازه بگیر علی گفت من از حسین (ع) اجازه نخواهم گرفت حربن یزید پرسید برای چه ؟ علی گفت برای این که بمن اجازه نخواهد داد که به جنگ بروم و من‌شنیدم که حسین (ع) بتو گفت که تو را آزاد میگذارم که هرچه بخواهی بکنی و چون او بتو اختیار داده ، اجازه تو برای من کافی است . حربن یزید ، دست بر سر پسر گذاشت

---

۱ ــ مغرب زمینی‌ها عقیده دارند که ابراهیم میخواست اسحق پسر خود را در راه خدا قربانی نماید در صورتی که ما مسلمین عقیده داریم پسری که مقرر بود قربانی شود اسماعیل بود نه اسحق و در کتب (عهد عتیق) نوشته شده که اعراب از نژاد اسماعیل هستند و یهودیان از نژاد اسحق ــ مترجم.

و او را دعا کرد و علی سوار شد و قبل از این که برود گفت ای پدر برا ی‌من گریه نکن . حربن یزید گفت نه ای پسر ، آسوده خاطر باش و برای کسی که مستقیم به جنت میرود گریه نمیکنند و من از این‌جهت گفتم که نمیتوانم مرك تو را ببینم که پدر هستم و هیچ پدر خواهان دیدن مرگ پسر نیست آنوقت علی رکاب کشید و دور شد

قبل از این که از این مرحله جلوتر برویم باید تذکر بدهیم که (ابن‌قتیبه دینوری) دانشمند و مورخ معروف که در سال ۲۷۰ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و ده‌ها کتاب نوشت که امروز فقط چند تا از آنها باقی است در کتاب موسوم به (عیون‌الاخبار) خود که ده جلد است میگوید جنك های تن به تن در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری فقط تا انقضای یك چهارم از روز طول کشید و بعد از آن ، جنك دسته جمعی آغاز گردید و ما گفتیم که در تمام جنك‌ها ، اعراب بادیه همانطور پیکار میکردند و در آغاز ، چند کار قهرمانی در میدان جنك بین سلحشوران بانجام میرسید و آنگاه جنك دسته جمعی آغاز میگردید محمد بن زین‌الدین ، علی‌بن ابراهیم احسائی معروف به (ابن‌ابی‌جمهور) از علمای معروف مذهب شیعه که یك‌بار گفتیم از تاریخ تولد و مرگش اطلاع‌نداریم ولی در سال ۸۷۸ هجری قمری وی را در مشهد دیده‌اند نیز نظریه‌ای شبیه به نظریه ابن‌قتیبه دینوری ابراز کرده و گفته که جنك ، در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری فقط برای مدتی محدود ، تن به تن بوده ، و آنگاه جنك دسته‌جمعی آغاز گردیده است . دیگر از کسانی که نوشته‌اند که در روز دهم محرم سال ٦١ هجری جنك در منطقه کربلا فقط برای مدتی محدود جنگ تن به تن بوده و بعد از آن برطبق رسم همیشگی اعراب بادیه ، سربازان حسین به هیئت اجتماع جنگیده‌اند (علی‌بن حسین‌بن حسان‌بن باقی) یکی از دانشمندان معروف شیعه مذهب است و از تاریخ تولد و وفات این مرد اطلاع نداریم ولی میدانیم که در قرن هفتم هجری میزیسته است وی میگوید که در روز دهم محرم کسانی که در جنگ های تن به‌تن کشته شدند از این قرار هستند و این افراد به تنهائی برای مبارزه با سلحشوران سپاه بین‌النهرین بمیدان رفتند و به‌قتل رسیدند اول علی‌بن حر ، پسر نوجوان حربن یزید ریاحی دوم حربن یزید ریاحی سوم عباس بن علی برادر حسین بن علی ـ چهارم حبیب بن مظاهر ـ پنجم علی‌بن‌الحسین پسر حسین‌بن علی ـ ششم حجاج‌بن مسروق ـ هفتم سویدبن عمرو

آخرین شخص که تنها بمیدان جنگ رفت و کشته شد خود حسین‌بن علی (ع) بود اما در قبال نوشته‌های ابن قتیبه دینوری و ابن ابی‌جمهور و علی‌بن حسین معروف به (ابن‌باقی) نظریه‌ای چون نظریه ابوالحسن علی‌بن‌الحسین بن‌الموسی‌بن بابویه قمی وجود دارد قبل از این که بگوئیم که نظریه آن مرد چیست لازم است تذکر بدهیم که نباید این مرد را با پسرش ابوجعفربن علی‌بن‌حسین‌بن موسی‌بن بابویه قمی اشتباه کرد. کنیه آن که ما میخواهیم نظریه‌اش را بگوئیم ابوالحسن است و کنیه آن که در بین شیعیان زیادتر معروفیت دارد ابوجعفر میباشد. پدر که (ابوالحسن بابویه قمی)

باشد سه پسر داشت که هرسه اهل علم بودند ولی یکی از آنها که ابوجعفر بابویه قمی باشد معروفتر از دو نفر دیگر گردید و همین پسر معروف است که کتاب مشهور (من‌لایحضره‌الفقیه) را نوشته و این کتاب یکی از کتب معتبر در مذهب شیعه دوازده امامی است. پدر این پسر و دو پسر دیگر به‌اسم (ابوالحسن بابویه قمی) نزدیك دویست کتاب نوشت که امروز معدودی از آنها باقی است. پدر که ابوالحسن باشد در سال ۳۲۹ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و پسرش ابن بابویه معروف و نویسنده‌کتاب (من لایحضره‌الفقیه) در سال ۳۸۱ هجری قمری از جهان رفت. اما نظریه ابوالحسن بابویه قمی (پدر) این است که جنگ‌های تن به تن تا نزدیك ظهر طول کشید و در آن موقع عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین که از طول مدت جنگ ناراضی شده بود فرمان حمله عمومی را صادر کرد و سپاهش بحرکت درآمد و آنچه از سربازان حسین (ع) تا آن موقع زنده مانده بودند با خود حسین (ع) براثر حمله عمومی سپاه بین‌النهرین بقتل رسیدند. بطور کلی نظریه تمام مورخین اسلامی که راجع به جنگ روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری در منطقه کربلا نویسندگی کرده‌اند این‌است که جنگ مزبور با پیکار تن به‌تن آغاز گردید و بعضی میگویند که آن جنگ تن‌به‌تن، تا بآخر ادامه داشت و بعضی نوشته‌اند که بعد از آن که مدتی از آن جنگ گذشت پیکار تن به تن مبدل به پیکار عمومی شد.

نکته دیگر که باید ذکر شود این است که بین مورخین اسلامی مورخ محقق زیاد نبوده است و مورخانی چون شافعی (که اولین کسی است که شرح جنگ روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری را در کربلا نوشته) کمتر بین مورخان اسلامی دیده میشود یك قسمت از مورخین دقیق دنیای اسلام هم که محقق بودند راجع به جنگ روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری تحقیق نکرده‌اند. طبیعی است که وقتی ما میخواهیم وقایع گذشته را بفهمیم به کتابهائی که بوقایع مزبور نزدیکتر است بیشتر اعتماد میکنیم تا به کتابهائی که در اعصار بعد نوشته شده است ما نمیگوئیم هرکتاب که بلافاصله بعد از جنگ کربلا نوشته شده باشد قابل اعتماد است بلکه آن کتاب درخور اعتماد میباشد که از طرف یك نویسنده دانشمند و واقع بین بطرزی معقول و منطقی نوشته شود و تا جائی که ما میدانیم اولین تاریخ که راجع به جنگ کربلا نوشته شد از طرف شافعی (پیشوای یکی از فرقه های مذهبی معروف سنت) نوشته شده است

ما نام این مرد را بردیم و گفتیم که وی با این که دارای مذهب سنت بود علاقه‌ای بسیار به علی‌بن ابیطالب (ع) و فرزندانش داشته و در سال یکصد و پنجاه هجری قمری متولد شد و تاریخ جنك کربلا را قبل از پایان قرن دوم هجری برشته تحریر درآورده است. این مرد با خانواده محمدبن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام پیوند خویشاوندی داشته و (ابن خلکان) قاضی شام که در سال ۶۸۱ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و کتاب مشهورش (وفیات‌الاعیان) بعد از کتاب ابن‌الندیم صحاف یکی از بزرگترین کتب بیوگرافی است اجداد شافعی را که اسم کوچکش محمد بوده

در کتاب خود اینطور نقل میکند محمدبن ــ ادریس‌بن ــ عباس‌بن ــ عثمان‌بن ــ شافع‌بن ــ سائب‌بن ــ عبیدبن ــ عبدیزیدبن ــ هاشم‌بن ــ عبدالمطلب‌بن ــ عبدالمناف. بنابراین (عبدالمناف) که جد چهارم پیغمبر اسلام (ص) میباشد جد دهم شافعی نویسنده تاریخ جنگ کربلا است.

ابن خلکان در بیوگرافی خود میگوید که (سائب) جد پنجم شافعی در جنگ معروف (بدر) پرچمدار قشونی بود که با محمدبن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام می‌جنگید و بت‌پرست بشمار میآمد. سائب در آن جنگ اسیر مسلمین شد و برسم آن زمان با پولی که از خانواده‌اش گرفت فدیه خویش را پرداخت و خودرا آزاد نمود وآنگاه دست از بت‌پرستی کشید و مسلمان گردید. باو گفتند تو که میخواستی مسلمان شوی چرا پول دادی و آزادی خود را خریداری کردی زیرا اگر اسلام میآوردی آزاد میشدی و سائب جواب داد نخواستم که مسلمین را از پول فدیه خود محروم کنم . شافعی از لحاظ نسب ، در دنیای اسلامی به مناسبت این که از نسل عبدالمناف جد پیغمبر اسلام بوده خیلی احترام داشته و ابن‌خلکان اورا با عنوان پسر عموی پیغمبر اسلام میخواند و بعد از مرگ شافعی قبرش درفسطاط واقع در مصر، مزار بود یعنی مردم برای زیارت آن قبر میرفتند و (یاقوت) جغرافیادان مشهور اسلامی در کتاب معروفش موسوم به معجم‌البلدان میگوید قبر شافعی در (قرافه) در فسطاط است و در مدرسه‌ایست که برای تدریس علم شافعی در فسطاط ساخته بودند . شافعی یکی از دانشمندان برجسته دنیای اسلامی در عصر خود بود و مباحثات علمی او با (هارون‌الرشید) شهرت دارد و (بیست مسئله شافعی) ازمسائل مشکل فقهی‌که وی جواب آنها را گفته ازمسائل کلاسیك فقه اسلامی بشمار میآید . شافعی در چند علم بصیرت داشته از جمله در فقه و لغت و تاریخ و (احمدبن حنبل) شاگرد شافعی که بعد از او ، بانی فرقه مذهبی حنبلی گردید میگوید که از این ببعد هرکس که بخواهد که تاریخ زندگی حسین‌بن علی (ع) و بخصوص کشته شدن اورا در کربلا بنویسد چاره ندارد جز این که از تاریخی که شافعی نوشته استفاده کند و بعد از شافعی ، عده‌ای از مورخین اسلامی از تاریخ وی استفاده کرده‌اند و چون شافعی مردی جدی و دقیق بوده میتوان گفت که آنچه راجع به وقایع زندگی حسین (ع) نوشته درست است و ما در تاریخ او هم پیکار های تن به تن می‌بینیم و لذا میتوانیم بگوئیم که در این که در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری در کربلا جنگ های تن به تن بین سربازان حسین (ع) و سربازان سپاه بین‌النهرین در گرفته تردید وجود ندارد و تردید ، در مورد طول آن پیکارها میباشد و ما نمیدانیم جنگ های تن به تن چقدر طول کشید و در چه موقع ، جنگ دسته جمعی آغاز شد. و علت طولانی شدن پیکارهای تن به تن ، در کربلا این بود که عمربن سعد امیدواری داشت که حسین (ع) تسلیم شود بنابر نوشته بعضی از مورخین آن جنگ تن به تن تا بآخر ادامه داشته و آخرین مرد که تن به تن جنگید حسین (ع) بود بنابر نوشته دیگران پس از این که چندی جنگ تن به تن ادامه یافت و سربازان حسین (ع) یکی

بعد از دیگری کشته شدند عمربن سعد فرمان حمله دسته جمعی را صادر کرد و ما نمیدانیم که فرمان حمله دسته جمعی در چه موقع صادر گردید راجع بطول مدت جنگ هم در ماخذ های متعدد دو روایت دیده میشود . طبق یك روایت جنگ تا نیمه روز طول کشید و طبق روایت دیگر جنگ تا غروب آفتاب ادامه داشته است طول کشیدن جنگ کربلا تا نیمه روز هم به حکم عقل ناشی از ادامه جنگ تن به تن بوده چون جنگ یك سپاه قوی که حداقل سربازان آن را چهار هزار نفر گفته‌اند با یك عده هفتاد و دو نفری نباید بیش از مدتی کم و شاید نیم ساعت و حداکثر یکساعت طول بکشد ما میدانیم قبل از این که جنگ شروع شود سربازان حسین در محاصره بوده‌اند و کفایت میکرد واحدهای سپاه بین‌النهرین که از چهار طرف سربازان حسین (ع) را دربر گرفته بودند حمله کنند و آن عده هفتاد و دو نفری را بقتل برسانند و طول مدت جنگ از بامداد تا ظهر ، موید ادامه جنگ های تن به تن است و اگر جنگ های تن به تن تا پایان جنگ ادامه یافته باشد باید قبول کرد که جنگ تا غروب آفتاب طول کشیده است چون جنگ تن به تن هفتاد و دو نفر ، تا ظهر باتمام نمیرسد مگر این که در لحظه واحد ، چندین نفر از سربازان سپاه بین‌النهرین با چندین نفر از سربازان حسین (ع) پیکار کرده باشند و فی‌المثل ده سرباز سپاه بین‌النهرین با ده سرباز سپاه حسین جنگیده باشند که در این صورت جنگ تا ظهر به اتمام میرسید ولی ما در تواریخی که در دست داریم اثری از این گونه جنگ تن به تن نمی‌بینیم و منابع ما نشان میدهد که سربازان حسین یکایك برای جنگ تن به تن به میدان کارزار میرفته‌اند .

یکی از مورخین اسلامی که راجع بنوع پیکار های روز دهم محرم سال شصت‌ویکم هجری ابراز نظر کرده بهاءالدین محمد است که برادر ابن‌خلکان بشمار میآمد او هم مانند برادرش سمت قضاوت داشت و در سوریه قضاوت میکرد و آخرین شغل او قضاوت (بعلبك) بود بهاءالدین محمد دو سال از ابن‌خلکان کوچکتر مینمود و دو سال هم بعد از او زندگی را بدرود گفت او هم مثل برادر بزرگ خـود از روی تفنن مبادرت بنوشتن تاریخ کرد و یك بار به کشور های شمال افریقا و بار دیگر بکشور های شرق مسافرت نمود و آن مسافرتها ذوق نوشتن تاریخ و جغرافیا را در او بوجود آورد و بعد از نوشتن چند تاریخ‌کم حجم ، در صدد برآمدکه تاریخی بزرك بنویسد و کتاب تاریخ خود را که سال‌ها روی آن کار کرد باسم (تاریخ‌الاکبر) خواند و تاریخ‌الاکبر فقط تاریخ نبود و قسمت های جغرافیائی هم داشت . مورخین کشور های اسلامی در قدیم همه چون ابن‌خلکان و برادرش بهاءالدین محمد شغلی غیر از تاریخ‌نویسی داشته‌اند همانطور که فلسفه در قدیم شغل نبود و یك فیلسوف نمیتوانست از راه فلسفه نان بخورد واکثر فیلسوفان شغل طبابت داشتند وازآن راه نان می‌خوردند، نوشتن‌تاریخ‌هم شغل بشمار نمیآمد و در قدیم کسی نمیتوانست از آن راه نان بخورد . تاریخ در قدیم ، در کشور های اسلامی ، از روی تفنن نوشته میشد و هر تاریخ قدیمی اسلامی که بدست ما میرسد می‌بینیم که نویسنده آن ، شغلی غیر از نوشتن تاریخ داشته است .

باری بهاالدین محمد عقیده دارد که در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری در کربلا ، جنگ دارای دو مرحله بوده است در مرحله اول ، که از بامداد تا ظهر بطول انجامیده پیکارها تن به‌تن بوده است ودرآن مرحله عده‌ای ازسربازان حسین(ع) در پیکار های تن به تن بقتل رسیده‌اند . مرحله دوم جنگ بعد از این که فریقین نماز ظهر را خواندند شروع شد و در این مرحله جنگ دسته جمعی بود و سپاه بین‌النهرین به فرماندهی عمربن سعد بحرکت درآمد و به کاروان حسین (ع) حمله‌ور گردید و سربازان حسین هم دسته جمع مبادرت به دفاع نمودند و کنار هم ایستادند و دائره‌ای بوجود آوردند و روی آنها بسوی خارج یعنی سپاهیان عمربن سعد و پشتشان بسوی داخل دائره تا این که از عقب مورد حمله قرار نگیرند . ولی با این که بقول قدما ، پشت به پشت هم دادند تا این که‌هیچ سرباز خصم نتواند ازعقب ضربتی بر آنها فرود بیاورد چون شماره سربازان سپاه عمربن سعد خیلی زیاد بود بزودی کشته شدند و حسین (ع) که با آن دسته می‌جنگید ، بقتل رسید پس بهاءالدین محمد نیز عقیده دارد که در قسمتی از روز دهم محرم ، بین سپاه بین‌النهرین و کاروان حسین (ع) جنگ تن به تن ادامه داشته است

گفتیم که علی‌بن حر بعد از این که از پدرش اجازه گرفت به اسب خود رکاب کشید و وارد میدان شد و بعد از این که قدری از کاروان حسین دور گردید ، با صدای بلند رجز خود را شروع کرد و مرتبه‌ای دیگر طبل ، آهسته ، بصدا درآمد تا این که رجز علی‌بن حر را همراهی کند . ممکن است بپرسند که آیا یك پسر هفده ساله میتوانست رجز بخواند در جواب میگوئیم بلی چون رشد عقلی یك پسر هفده ساله که دربادیه بسر میبرد و در آنجا بزرگ می‌شد ، شاید مساوی بود با رشد عقلی یك مرد سی ساله امروزی‌و علی‌بن ابیطالب (ع) درسن پانزده سالگی برای محمدبن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام ، کارهائی را به انجام میرسانید که امروز آن کارها را بمردان سی ساله یابزرگتر مراجعه میکنند علتش این بود که اولا در قدیم در صحاری عربستان مردم با سختی تحصیل معاش میکردند و تحمل رنج برای تحصیل معاش ، استعداد هائی را که در تمام افراد هست ، در آنها پرورش میداد تصور نمیکنیم که این موضوع ، چون بدیهی‌است احتیاج باثبات داشته باشد و هریك از ما ، استعدادهائی داریم که چون پروریده نشده ، بروز نکرده است فی‌المثل ، بطور متوسط ، پنجاه درصد از اشخاص خوش صدا هستند ولی چون متوجه نمیباشند که صدائی خوب دارند ، آن را پرورش نمیدهند و لذا در هر ده هزار نفر یا بیست هزار نفر یك خواننده بوجود میآمد (جس‌اونس) دونده سیاه‌پوست آمریکائی و قهرمان اولمپیاد سال ۱۹۳۶ آلمان میگوید بطور متوسط از هر یکصد نفر ، پنجاه نفر استعداد دارند که در یك رشته از ورزش قهرمان بشوند ولی چون استعداد خود را نمیپرورانند و اعتنائی به ورزش نمیکنند ، استعدادشان بروز نمیکند و آنگاه براثر سالخوردگی از بین میرود اما زندگی دشوار عرب بادیه سبب میشد که استعدادهائی که در هرانسان هست زود بروز و رشد کند و در تاریخ زندگی محمدبن

عبدالله (ص) پیغمبر اسلام میخوانیم که او در سن شش و هفت سالگی در صحرا گله‌داری میکرد و در سن دوازده سالگی عهده‌دار بردن یك کاروان از شهری به شهر دیگر میشد و آیا خواننده‌ای که این سطور را میخواند امروز جرئت میکند که یك روز پسردوازده ساله خود را در خانه تنها بگذارد ؟ چون فکر میکند که اگر پسر دوازده ساله‌اش را یك روز در خانه تنها بگذارد او که هنوز طفل است شاید براثر کودکی آسیبی بخودبرساند. معهذا می‌بینیم که حتی امروز ، در بعضی از مناطق ، یا بین بعضی از طبقات جامعه ، یك پسر دوازده ساله مسئولیت برعهده میگیرد و کاری را که به او محول میشود خوب بانجام میرساند برای این که استعدادش پرورش یافته است با توجه بنکات فوق یك پسر هفده ساله در آن عصر ، در عربستان میتوانست رجز بخواند چون استعدادهایش پرورش یافته بود رجز (علی) طبق معمول ، افتخار باجداد و قبیله بنی‌ریاح بود و جوان هفده ساله میگفت من که از نژاد آن دلیران هستم امروز آمده‌ام تا این که حسین‌بن علی (ع) را یاری کنم تا این که نگویند که نوه پیغمبر اسلام را تنها گذاشتند و کسی بیاری او برنخاست علی گرچه خود را یك مرد بالغ میدانست ولی در نظر قیس‌بن جرازدی برادر حجاربن جرازدی که گفتیم شخص اخیر از روسای قشون‌بین‌النهرین بود یك طفل جلوه میکرد زیرا از عمر قیس‌بن جرازدی نزدیك چهل سال میگذشت و بعد از این که رجز علی تمام شد ، قیس گفت آیا حسین (ع) یك مردبالغ را نداشت که یك طفل را به جنگ من فرستاد . علی‌بن حر بانك زد اگر عمر من نسبت به عمر تو کم باشد بازویم قوت دارد و شمشیرم برنده است و برای این که عمل را باحرف قرین کند اسب را بحرکت درآورد و حمله‌ور شد . ولی قیس‌بن جرازدی هم که اسب را بحرکت درآورده بود بسهولت خود را از راه آن جوان برکنار نمود و بعد او درصدد حمله برآمد گفته شد ، که سواران عرب در موقع حمله مستقیم بطرف خصم نمیرفتند زیرا دو اسب ازسر بهم تصادم مینمودند وهر دو بقتل میرسیدند و سواران پیاده می‌شدند. سواران عرب طوری اسب را به حرکت میآوردند که از کنار خصم ولی از فاصله کوتاه بگذرند و بتوانند براو ضربت بزنند قیس‌بن جرازدی با سرعت به علی‌بن حر نزدیك گردید و در دو طرف میدان جنگ ، صاحب‌منصبان و سربازان با دقت نگران مانور قیس‌بن جرازدی و علی‌بن حر بودند و شمشیر قیس‌بن جرازدی از نور آفتاب برق زد و با شمشیر علی‌بن حر تصادم کرد و صدای دو تیغ بگوش رسید و در کمتر ازمدتی سلحشور جوان دور شد علی‌بن حر گرچه توانست ضربت شمشیر قیس را بی‌اثر کند ولی نتوانست که خود را از راه او برکنار نماید . سربازان تماشاچی فکر کردند اگر علی‌بن حر در حملات بعدی قیس نتواند خود را از راه او برکنار نماید مجروح یامقتول خواهد شد . مرتبه‌ای دیگر علی‌بن حر حمله کرد و هنگامی که شمشیر انداخت ، شمشیرش ، در فضا یك قوس نزرگ رسم کرد بدون این که به قیس‌بن جرازدی یا به شمشیر او بخورد برای مرتبه دوم قیس ثابت کرد که در مانور دفاعی دارای استادی است و از آن ببعد کسانی که در شمال و جنوب میدان تماشاچی بودند ، فکر کردند که

علی‌بن حر به احتمال قوی مقتول یا مجروح خواهد شد و حسین (ع) حر را فرا خواند و به او گفت چرا این جوان را به جنگ این مرد فرستادی ؟

حر گفت من خود میخواستم بجنگ قیس‌بن جرازدی بروم ولی پسرم از رفتن من ممانعت کرد و گفت او میل دارد به جنگ برود . حسین (ع) گفت این مرد برای پسر تو یك حریف نیرومند است و آیا میتوانی او را برگردانی ؟ حسین (ع) به حربن یزید نگفت که او را برگردان بلکه گفت آیا میتوانی او را برگردانی و علتش این بود که میدانست برگردانیدن یك مرد جنگی ، از یك جنگ تن به تن ، اگر غیرممکن نباشد دشوار است . زیرا اگر همآورد ضعیف از جنگ تن به تن خارج میشد ثابت میکرد که مردی ترسو میباشد و یك عرب ، آن ننگ را نمیپذیرفت ضعیف بودن ، در میدان جنگ ، عیب نبود و کشته شدن نیز عیب بشمار نمیآید اما خروج از جنگ تن به تن یك ننگ بزرگ محسوب میگردید و آن که از جنگ تن به تن خارج میشد دیگر نمیتوانست بین افراد قبیله‌اش سربلند کند برای این که نه فقط خود بلکه قبیله‌اش را ننگین کرده بود و در سال جنگ کربلا ، هنوز قبیله ، واحد اجتماعی اصلی مردم عربستان محسوب میگردید و سازمان های اداری اسلام که از زمان خلیفه دوم بتدریج بوجود آمد قادر نبود تا آن موقع نفوذ و نیروی قبیله را در زندگی اجتماعی اعراب از بین ببرد . در کشور های دیگر که از طرف اعراب مسخر شد قبیله بشکلی که در عربستان بود وجود نداشت تا این که در زندگی مردم اثر داشته باشد . اما در عربستان هنوز قبیله واحد اجتماعی اصلی عرب بادیه بود و عرب صحرا نشین خود را در پناه قبیله‌اش میدید نه در پناه حکومت اسلامی و دیگران از بیم قبیله‌اش بوی آزار نمیرسانیدند چون می‌دانستند قبیله‌اش از آنها انتقام خواهد گرفت و وقتی مردی زندگی را بدرود میگفت اگر زن و فرزندانش مشمول دریافت مستمری از بیت‌المال نمیشدند قبیله‌اش ، محلی‌برای تامین معاش زن و فرزندان آن مرد تعیین می‌نمود و هر مرد دقت میکرد مبادرت‌بکاری نکند که قبیله‌اش را بدنام نماید و فرار از جنگ تن به تن (بعد از این که جنگ‌شروع شده بود) ننگی بشمار میآمد که هرگز زائل نمیگردید و آن لکه ننگ بردامان قبیله می‌نشست و میگفتند که مردی از فلان قبیله ، از جنگ تن به تن ترسید و گریخت

این بود که حسین (ع) از حر پرسید که آیا میتواند پسرش را برگرداند ؟

حربن یزید ریاحی جواب داد شاید اگر او را احضار کنم چون پدرش هستم حرف مرا بپذیرد و مراجعت نماید ولی من این کار را نمیکنم . حسین (ع) اصرار نکرد چون میدانست که حربن یزید برای چه آن کار را نمیکند . اگر حربن یزید ریاحی میدانست که حرفش در پسر او اثر خواهد کرد و او را ازمیدان جنگ برمیگرداند آیا به پسر میگفت که از پیکار با قیس‌بن جرازدی صرفنظر کند و مراجعت نماید ؟ آیا اگر آن دستور را برای پسر نوجوان خود صادر میکرد برخلاف روش خود وقبیله‌اش رفتارنکرده بود ؟ قانون جنگ تن به تن این بود که آدمی نباید برای پیکار ، با دیگری بمیدان‌برود و اگر رفت نباید از پیکار بگریزد بلکه بایستی خطر کشته‌شدن را استقبال کند امروز

جنگ تن به تن مرسوم نیست و زمان اقتضای آن‌گونه جنگ را ندارد ولی اثرآن ، هنوز در وضع اجتماعی طبقه‌ای از جوانان دیده میشود . (فرنسیس کارگو) فرانسوی که تمام کارهای ادبی‌اش مربوط بوضع اجتماعی طبقه‌ای از جوانان و مردان جاافتاده بود که آنها را گردن کلفت می‌خواندند و می‌خوانند می‌نویسد در زندگی اجتماعی آن گونه جوانان و مردان جاافتاده یك قانون کلی وجود دارد و آن این است که هر کس دعوی گردن کلفتی کرد باید بزند و اگر نزند ، برای همیشه وجهه خود را از دست میدهد و دیگر محال است کسی از افراد آن طبقه برای وی قائل به ارزش شود وبسیاری از آن‌گونه افراد بقول فرنسیس کارگو از این جهت کشته میشوند که نمیتوانند از زدن خودداری نمایند و با این که در باطن خواهان منازعه نیستند ، مجبورند که برای حفظ وجهه خود نزاع کنند ولو کشته شوند این طرز فکر از پیکارهای تن به‌تن قدیم باقی مانده که در شرق بین اعراب رواج داشت و در غرب بین بعضی از ملل اروپائی بخصوص آلمانیها و فرانسوی‌ها و ما آلمانیها در آن قسمت آن قدر افراط میکردیم کـه حتی مجازات اعدام هم نتوانست جنگ تن به تن را در آلمان از بین ببرد و تا همین اواخر جوانان ما افتخار میکردند که آثار زخم های شمشیر در صورتشان دیده می‌شود ، مسلم است که روحیه اعراب بادیه غیر ازافرادی بوده‌که فرنسیس کارگو شرح زندگی اجتماعی آنها را نوشته و آنها گردن کلفت نبوده‌اند و در زندگی اجتماعی مردانی آرام و حتی مهربان بشمار میآمده‌اند اما تعصبی که نسبت بنام خود و قبیله خـویش داشتند آنها را وامیداشت که مرگ را استقبال نمایند تا این که متهم بجبن نشوند . این است که میگوئیم با این که مرگ پسر ، برای پدر خیلی دشوار است حربن یزید نمیخواست علی را از میدان جنگ برگرداند خاصه آنکه عقیده داشت که او در راه حق کشته میشود در میدان جنك قیس‌بن جرازدی مرتبه‌ای دیگر اسب را برانگیخت تا این‌که به علی نزدیك گردد و وقتی به او رسید شمشیر را انداخت علی‌بن حر نتوانست اسب خود را طوری به حرکت درآورد که از مسیر شمشیر قیس‌بن جرازدی دور گردد اما بچابکی روی اسب خم شد و شمشیر از بالای او گذشت بدون این کـه بوی اصـابت کند

خم شدن سریع علی‌بن حر یك شیرین‌کاری بود و بهمین جهت از دو جبهه بانك تحسین برخاست و سربازان حسین (ع) بیشتر تحسین کردند و آنگاه علی اسب خود را برای این که به قیس‌بن جرازدی نزدیك شود بحرکت درآورد و شمشیر انداخت و باز شمشیرش به تیغ قیس اصابت کرد قیس‌بن جرازدی پیش‌بینی میکرد که باز علی‌بن‌حر روی اسب خم خواهد شد و شمشیر او از بالایش خواهد گذشت این بود که بجای این که شمشیر را متوجه قسمت بالای بدن علی بکند ، متوجه قسمت پائین بدن او کرد و با این که علی‌بن حر روی اسب خم شد شمشیر به او اصابت کرد و روی اسب از فرط درد برخود پیچید تمام کسانی که از دو طرف ، منظره پیکار را میدیدند فهمیدند که علی‌بن حر به سختی مجروح گردیده است . پسر حربن یزید خواست به جنك ادامه بدهد

ولی نتوانست و شمشیر از دستش برزمین افتاد و خود او هم روی زین خم شد و از آن ببعد ، محکوم قیس‌بن جرازدی بود و او میتوانست به یك یا دو ضربت دیگر شمشیر اورا بهلاکت برساند حربن زید به حسین (ع) گفت اجازه بده که بروم و علی را بیاورم و حسین اجازه داد و آن مرد سالخورده طوری براسب جست که پنداری جوانی بیست ساله است . ضربتی که قیس‌بن جرازدی بر علی زد شدید بود و ران او بکلی برید و با این که قیس می‌توانست علی را بقتل برساند چون او جوان بود و قیس از لحاظ سن چون پدرش محسوب میگردید از وارد آوردن ضربات دیگر براو خودداری کـرد تا این که مورد نکوهش قرار نگیرد اگر علی همسال قیس بود یا این که بیش از چند سال با وی تفاوت سنی نداشت ، قیس ازکشتن علی خودداری نمیکرد در جنك تن به تن اختیار زنده نگاه داشتن حریف در دست قهرمان فاتح بود و بعد از این که با ضربتی خصم خود را از کار میانداخت میتوانست اورا بقتل برساند یا این که زنده بگذارد اما قیس در مورد علی طبق رسوم اعراب بادیه الزام داشت‌که از کشتن او خودداری نماید در یك جنك عمومی اگر قیس به علی میرسید وی را میکشت اما در جنك تن به تن ، سالخورده‌گی قیس نسبت به علی اورا مجبور مینمود که از قتل وی خودداری کند تا این که نگویند طفلی را بقتل رسانید معهذا حربن یزید براه افتاد تا این که پسرش را از قیس برهاند زیرا این احتمال وجود داشت که قیس آن پسر جوان را بقتل برساند . اگر قیس وی را میکشت مرتکب جرمی نمیشد و فقط از لحاظ معنوی مورد سرزنش قرار میگرفت که چرا یك جوان هفده ساله را که در قبال او ، یك همآورد ضعیف بود بقتل رسانیده است . حربن یزید وقتی وارد میدان کارزار شد . خون چون آبی که از ناودان فرو بیاید از ران بریده علی فرو میریخت و حربن یزید خطاب به قیس گفت صبر کن تا من این جوان را برگردانم و آنگاه بتو نشان خواهم داد که پیکار چیست قیس‌بن جرازدی گفت زود برگرد . حربن یزید عنان است پسر را گرفت و درحالی که خون از ران بریده علی برزمین میریخت اورا بکاروان حسین (ع) رسانید و بسربازان گفت من برای پیکار با قیس میروم و شما زخم پای علی را ببندید و قبل از این که برای جنك برود سر پسر نوجوان خودرا از روی قرپوس زین برداشت و چشم‌های علی را نگریست و مشاهده کرد که چشم‌های پسرش نور ندارد و حدس زد که فرزندش خواهد مرد حربن یزید نمیتوانست آن قدر صبر کند تا این که زخم ران پسرش را ببندند گو این که اگر آن زخم را می‌بستند چون وسائل درمانی آن زمان ابتدائی بود علی شفا نمییافت و خون ریزی شدید سبب هلاکت او میگردید همچنانکه بعد از دو ساعت دیگر جان سپرد . اما حربن یزید شتاب داشت که انتقام پسر خود را از قیس بن جرازدی بگیرد و اگر تاخیر میکرد قیس تصور مینمود که وی از پیکار بیم دارد و متوسل بدفع‌الوقت میشود و از آن گذشته ، مهلتی که برای ورود همآورد به میدان میدادند محدود بود و حربن یزید نمیتوانست آن مهلت را طولانی کند .

حربن یزید ریاحی رجز خود را شروع کرد

برای ما که در این عصر زندگی میکنیم و روح ما با مقتضیات این زمان پرورش یافته عجیب است که پدری پسر جوان خود را در حال احتضار رها کند و بمیدان پیکار برود تا این که بکشد یا کشته شود . ما فکر میکنیم که برای آن پدر ، واجب‌ترین کارها این است که پسر خود را ازمرك‌برهاند و اگر نمیتواند وی را از مرك برهاند در دقایق آخر عمرش بربالین وی باشد و آخرین کلماتش را بشنود نمیتوان انکار کرد که سادگی عرب بادیه ، اورا آنگونه پرورش داده بود و در راه پرنسیپ خود بسرعت از همه چیز ، و حتی از جان پسرش میگذشت و خود را هم بعد از او فدا میکرد . در یك جامعه شهرنشین سادگی و تعصب به‌آن اندازه نیست زیرا زندگی شهرنشینی افراد را مآل‌اندیش میکند و وادارشان مینماید که در فکر آتیه باشند اما عرب بادیه بین یك تصمیم مثبت و یك تصمیم منفی یا یك پاسخ مثبت و پاسخ منفی ، حد وسط نمی‌شناخت و سازشکار نبود و تلون یا سازشکاری بعد از این که عرب بادیه شهرنشین شد در او بوجود آمد در عرب بادیه تعصب آن قدر قوی بود که پدر ، پسر را در حال جان کندن بحال خود میگذاشت و میرفت تا این که در راه کسی که بطرفداری وی برخاسته است کشته شود بدون این که فکر کند که بعد از او ، بربازماندگانش چه‌خواهد گذشت وفقط آنهائی که کشاورزی یا بازرگانی داشتند قبل از این که کشته شوند ترتیبی برای امور کشاورزی وبازرگانی‌خود میدادندکه پس ازمرك‌آنها ، آن فلاحت وتجارت ازبین نرود.

حربن یزید ا زقبیله بنی‌ریاح رجز خود را این‌گونه شروع کرد :

(من حربن یزید ریاحی هستم و امروز آمده‌ام تا این که به کمك مردی که میدانم در راه حق قدم برمیدارد پیکار کنم . شماره سربازان این مرد امروز معدود است و همین ثابت میکند که او مرد راه حق میباشد و اگر چنین نبود ، امروز گروهی انبوه در پیرامونش دیده میشدند او برای رستکار کردن دین اسلام قیام کرده و هرکس که برای او بجنگد مجاهد فی‌سبیل‌الله است و به بهشت میرود آیا کسی هست که بتواند در مورد شجاعت قبیله ما تردید کند و بگوید که قبیله بنی‌ریاح از شجاع‌ترین قبایل عربستان نبوده است آیا کسی وجود دارد که از جنك های قبیله ما در شرق و غرب عربستان بدون اطلاع باشد و اگر کسی بی‌اطلاع باشد میتواند شرح دلیری های ما را از خارهای مغیلان و ریك‌های صحرا بپرسد اگر از من کسی باز بماند افتخار خواهد کرد که از خویشاوندان مردی میباشد که امروز در این جا ، در راه حق بقتل رسید)

حربن یزید ریاحی رجز خود را فی‌البدیهه سرود و رجز او راجع بدو چیز بود . اول طرفداری از حق و ابراز فخر باین که برای کمك به حسین (ع) می‌جنگد دوم افتخار به اجداد و قبیله که جزو اصول کلاسیك رجز خواندن سلحشوران عرب بود و هرکس که رجزی میخواند از اجداد وقبیله خود یاد میکرد وگفتیم که علی‌بن‌ابیطالب (ع)

توصیه کرد که به اجداد خود فخر نکنند ولی آن روش نه آنچنان جزو فطرت جنگاوران عرب شده بود که بتوانند از آن صرفنظر نمایند در آن روز ، هرکس که از سپاه بین‌النهرین وارد میدان پیکار شد ، هنگام خواندن رجز میتوان گفت که صرفه‌جوئی کرد و هرکس از کاروان حسین (ع) که وارد میدان گردید ، هنگام خواندن رجز ، حماسه‌سرائی را زیادتر نمود . سلحشوران سپاه بین‌النهرین ، میدانستند که حماسه‌سرائی آنها برای یك قشون که مجموع سربازان آن هفتاد و دو نفر یا یکصد و پنجاه نفر است ناپسند جلوه خواهد کرد اما سربازان حسین (ع) می‌فهمیدند که اگر برای سربازان بین‌النهرین حماسه بسرایند ، بموقع و پسندیده جلوه خواهد نمود اگر کسی از تاریخ جنك روز دهم محرم سال ٦١ هجری اطلاعی نداشته باشد و فقط مضمون رجز های طرفین بدستش برسد از روی آنها میتواند بفهمد که یکی از دو طرف نسبت بدیگری خیلی قوی بوده و خود او از قوت خویش اطلاع داشته و گرنه سلحشوران جبهه قوی هنگام خواندن زجز صرفه‌جوئی نمیکردند

بعد از این که حربن یزید ریاحی رجز خود را تمام کرد اسب را بحرکت درآورد حرکت اسب حر با حرکت اسب قیس‌بن جرازدی جفت شد و او نیز بعد از این که رجز حر باتمام رسید اسب را برانگیخت هردو ، سوار براسب‌های کوچك و حساس و سریع و پر نفس عربی بودند و طوری بسوی هم میرفتند که اگر دو اسب تصادم مینمودند هردو بهلاکت میرسیدند . ولی میدانستند که میتوانند در آخرین لحظه عنان را بکشند و اسب را متوقف کنند یا بچپ و راست منحرف نمایند در دو جبهه ، افسران و سربازان ، مانند متخصصین فنی که منظره یك مسابقه قهرمانی را تماشا میکنند ناظر صحنه پیکار بودند هنوزمعلوم نمیشدکه مانور جنگی حربن یزید ریاحی برتر استیا مانور قیس‌بن جرازدی . ولی تا چند لحظه دیگر که اولین ضربت شمشیر مبادله میشد معلوم میگردید که برتری با کیست ؟ روش شمشیر زدن در پیکار سواران (البته در جنك تن به تن) با روش پیادگان فرق داشت پیادگان پیاپی شمشیر میانداختند و از ده یا پانزده ضربت شمشیر که حواله میکردند یکی ممکن بود موثر واقع شود و حریف را بقتل برساند یا طوری او را از پا بیندازد که نتواند به جنك ادامه بدهد . ولی سواران ، که از دو سو ، بطرف هم میرفتند فقط برای یك ضربت شمشیر فرصت داشتند آن ضربت ممکن بود به خصم اصابت کند یا نکند و تماشاچیان ، از همان یك ضربت می‌فهمیدند که کدام یك از طرفین ، در پیکار، ورزیده‌تر میباشد از رسوم جوانمردی این بود که هرگز بطرف اسب حریف ، شمشیر نمیانداختند در پیکارهای عمومی ، و بخصوص هنگام حمله سواران به پیادگان ، اسب سواران را میکشتند تا آنها را پیاده کنند . ولی در جنك تن به تن ، کسی به سوی اسب شمشیر نمیانداخت و ممکن بود در آن پیکارها اسبی مجروح یا مقتول شود . ولی ضربتی که منتهی به قتل یا جرح اسب میگردید من‌غیر عمد وارد میآمد ، و سوار شمشیر خود را بطرف سوار دیگر پرتاب میکرد و او خود را کنار میکشید و شمشیر باسب میخورد و آن حیوان را می‌کشت یا مجروح مینمود از مسئله کشتن و کشته شدن گذشته ، پیکار دو سوار عرب یك منظره تماشائی بود و فیلمهائی‌که امروز میخواهد آن منظره را بنظو

تماشاچی برساند بخوبی از عهده برنمیآید برای این که در فیلم ها ، منظره پیکار دو سوار عرب ساختگی و زرگری استو نه اسبها، عربی میباشد و نه سواران از نژاد عرب هستند و گاهی در فیلم ها ، اسب هائی برای سواران عرب انتخاب میشوند که توانائی راه رفتن ندارند تا چه رسد باین‌که بتوانند در حال تاخت هیجان اسب‌های حساس عربی را نشان بدهند در میدان اصلی پیکار دو سوار عرب که هر یك با سرعت ساعتی شصت کیلومتر حرکت میکردند با سرعت ساعتی صد و بیست کیلومتر بهم نزدیك میشدند و لذا بدون اغراق با سرعت باد بهم نزدیك میگردیدند اگر دارای کاسك (کلاه خود) بودند ابلق های رنگارنك کاسك آنها بدست باد سپرده میشد و اگر شعله داشتند ، آن شعله از عقب براثر باد به تموج درمیآمد (۱)

آن دو سوار با آن سرعت ، وقتی به هم میرسیدند بیش از یك چشم برهم زدن فرصت نداشتند که شمشیر خود را بیندازند و مانور های حمله و دفاع ، در همان مدت کم بایستی بانجام میرسید . گاهی هر دو سوار عنان اسب را می‌کشیدند و اسب های راهوار و مطیع با چهار دست و پا ، حرکت خود را ترمز میکردند و لحظه دیگر به حرکت درمیآمدند . گاهی یکی از سواران که از کنار حریف گذشته ، شمشیر خود را انداخته بود بی آنکه به خصم اصابت کند ، عنان را می‌کشید و اسبش از روی فطرت با چهار دست و پا حرکت خود را ترمز میکرد و برمیگشت تا این که براکب فرصت بدهد که مرتبه‌ای دیگر شمشیر خود را بیندازد کسی که میخواست آن مانور ها را وصف کند بایستی مدتی را صرف وصف آنها نماید ولی خود مانورها با سرعت صورت میگرفت و طوری سواران در میدان کارزار بچالاکی مبادرت به مانور های جنگی میکردند که پنداری راکب و مرکوب ، جانداری واحد هستند و چهار دست و پای اسب ، از سوار است و لذا نباید حیرت کنیم چرا در قدیم جانورانی را تصور و ترسیم میکردند که قسمت فوقانی آن ها از کمر به‌بالا شبیه به انسان بود و از کمر بپائین شبیه به اسب زیرا در میدان کارزار ، راکب و مرکوب طوری متحد بودند و اسب آنچنان با دقت و سرعت از اوامر سوار اطاعت میکرد که پنداری چهار دست و پای اسب از سوار میباشد و اسب یك جانوار جداگانه نیست . فرصتی که دو سوار متخاصم ، در جنك تن به‌تن ، برای ضربت زدن بیکدیگر داشتند خیلی کم بود ولی ضربتی که وارد میآمد بیش از ضربت شمشیر یك پیاده تاثیر داشت . چون در مبارزه دو سوار ، نیروی اسب مزید بر نیروی بازوی مرد میگردید و سواری که موفق گردیده بود شمشیر خود را به خصم برساند در اکثر موارد ، با یك ضربت شمشیر کارش را میساخت و فیلم سینما جنك تن به تن سواران عرب را دیگرگون کرده و یکی از چیز های ساختگی که در فیلم‌ها نشان داده میشود ، بلند شدن اسب‌ها روی دو پا میباشد که در مبارزه تاثیر ندارد فقط هنگامی که سواران

---

۱ ــ شعله عبارت بود از یك پارچه سرخ رنك و طولانی و کم عرض که قهرمانان عرب عقب کتف خود می‌بستند و هنگامی که اسب برمی‌انگیختند آن پارچه مانند یك شعله آتش در عقب آنها در فضا اهتزاز میکرد و بهمین جهت آن را شعله میخواندند ــ مترجم .

با نیزه میجنگیدند گاهی بلند شدن اسب روی دوپا ممکن بودکه صاحبش را از خطر نیزه خوردن حفظ کند . ولی اسب نیزه میخورد و بهلاکت میرسید . همانطور که وقتی دو حریف بوکس باز یا دو حریف شطرنج باز مشغول مسابقه هستند تمام کسانی که تماشاچی آن مسابقه میباشند مثل کسی هستند که خود در مسابقه شرکت کرده وقتی دو نفر در میدان جنك تن به تن مبارزه میکردند تمام کسانی که تماشاچی بودند شباهت به کسی داشتند که خود مشغول مبارزه است و هرکس میاندیشید که اگر او بجای مهاجم بود ، با فلان مانور حریف را از پا درمیآورد و اگر بجای مدافع بود با فلان مانور حمله خصم را دفع میکرد .

وقتی حربن‌یزید ریاحی به‌قیس‌بن جرازدی رسید بانك زداین را برای پسرم‌دریافت کن و درخشندگی شمشیر او ، در فضا بچشم بینندگان رسید و از تغییری که در چهره قیس پدیدار گردید معلوم شد که ضربت خورده است تماشاچیان نتوانستند بفهمند که شمشیر حربن یزید بکجای قیس‌بن جرازدی اصابت کرده ولی میدانستند تا چند لحظه دیگر اثر خون ، محل زخم را آشکار خواهد کرد در واقع شمشیر حربن یزید ریاحی طوری به بازوی چپ قیس‌بن جرازدی اصابت کرد که تمام بازو را برید اگر شمشیر در آغاز خط سیر تیغ ، به بازوی چپ قیش میخورد استخوان بازو را قطع میکرد اما چون در انتهای خط سیر شمشیر و در آنجا که اثر زور اسب و نیروی سوار ، ضعیف شده بود ببازوی قیس خورد استخوان بازو را قطع نکرد شمشیر عضلات را طوری برید که بازوی چپ قیس از کار افتاد و آنگاه فرو ریختن خون از عضو مجروح شروع شد ضربتی که از طرف حربن یزید بر قیس‌بن جرازدی وارد آمد شدید بود ولی آن مرد فریاد نزد و دلیران عرب خود را تربیت میکردند که هنگام دریافت ضربت شمشیر و نیزه فریاد نزنند ولی همه از عهده‌عهدی که با خویش میکردند برنمیآمدند زیرا بعضی از دردها آن‌قدر شدید است که دلیرترین مردان را وادار به نالیدن یا فریاد میکند ولو در گرمی کارزار باشد و میدانیم که در گرمی کارزار درد زخم های کوچك محسوس نمیشود و بعد از این که جنك باتمام رسید و هیجان ناشی از پیکار فرو نشست ، زخم‌های کوچك بسوزش درمیاید اما زخم های شدید ، اکثر جنگجویان را وادار به نالیدن یا فریاد میکند ولو در گرمی کارزار باشد و قیس جرازدی فریاد نزد و ننالید اما انقباض چهره‌اش نشان داد که بشدت مجروح شده است وقتی قیس‌بن جرازدی بسوی حربن یزید رفت آن قسمت از تماشاچیان که میتوانستند طرف چپ بدن اورا ببینند مشاهده کردند که خون از آن طرف جاری شده است قیس جرازدی برای این که ضربتی سخت بر حربن یزید بزند اسب را با سرعت زیاد به حرکت درآورد و در حال خشم به او حمله‌ور گردید در میدان جنك ، خشم تا اندازه‌ای مفید بود که مزید بر شجاعت گردد نه این که احتیاط را از بین ببرد ما تصور میکنیم که خشم ، در مهارت شمشیر زن تاثیر سوء نمیکرد زیرا فرض مینمائیم که شمشیر زدن ، یك نوع عمل مکانیکی بود که به خودی خود بانجام میرسید و غضب نمیتوانست آن را تغییر بدهد . ولی همان‌طور که امروز یك تیرانداز اگر دوچار خشم شدید شود نمیتواند بدقت نشانه‌گیری نماید و

غضب مانع از این است که چشمها و دست های او وظیفه‌ای را که از آنها انتظار میرود بدرستی بانجام برساند در آن دوره نیز غضب شدید مانع از این میشد که شمشیر زن بتواند از مهارت خود در تیغ زدن استفاده نماید . بهمین جهت وقتی قیس جرازدی به حربن‌یزید نزدیك گردید و شمشیر انداخت شمشیر او با تیغ حربن یزید تصادم کرد و بمناسبت خشم و زخم سخت دست چپ ، شمشیر از دست شمشیر زن برزمین افتاد

کسی که شمشیر خود را از دست می‌داد شکست خورده بود اگر آن مرد چابکی میداشت و می‌توانست روی اسب ، طوری خم شود که شمشیر خود را از زمین بردارد که خم میشد و شمشیر را از زمین‌برمیداشت و به جنك ادامه میداد ولی در صورتی میتوانست‌که روی اسب خم شود و شمشیر را از زمین بردارد که بتواند برای برخاستن از دست چپ استفاده نماید ولی دست چپ قیس جرازدی از کار افتاده بود و آن مرد نمیتوانست برای این که شمشیر را از زمین بردارد از آن دست استفاده نماید حتی آنهائی که میتوانستند از دست چپ استفاده کنند نمی‌توانستند که شمشیر خود را از زمین بردارند مگر این که برای آن کار تمرین کرده باشند اگر لحظه‌ای فکر کنیم میتوانیم بفهمیم که برداشتن شمشیر از زمین در میدان جنگ تن به‌تن دو سوار ، چه کاری دشوار بود چون اسب ، با سرعت ساعتی شصت کیلومتر ، (بطور متوسط) حرکت میکرد و در آن سرعت ، سوار بایستی آن قدر خم شود تا این که دستش بزمین برسد و برای این که خود را آن اندازه خم نماید ناگزیر پای چپش بایستی از رکاب بیرون بیاید و تقریبا تمام جثه سوار ، در طرف راست اسب قرار بگیرد تا این که قادر باشد دست خود را بزمین برساند این یك قسمت از اشکال کار بود و اشکال دیگر این که سوار بایستی حرکت خود را طوری میزان کند که وقتی دستش بزمین رسید قبضه شمشیر خود را بدست آورده باشد و در سرعت ساعتی شصت کیلومتر، آن اندازه‌گیری کاری بود دقیق و همه نمیتوانستند حرکت اسب و خم شدن و حرکت دست خود را طوری میزان کنند که در لحظه‌ای که دستشان بزمین میرسند قبضه شمشیر را بدست آورند لذا سواری که شمشیر را از دست داده بود ، از برداشتن آن منصرف میگردید مگر این که در خود مهارت برداشتن شمشیر را از زمین سراغ داشته باشد بعضی از سواران برای این که شمشیر را از دست ندهند قبضه آن را با زنجیر به مچ دست می‌بستند ولی آن زنجیر دستشان را ناراحت مینمود و آزادی حرکات دست را محدود میکرد

وقتی یك سوار شمشیر خود را از دست میداد چند کار میتوانست بکند اول این که عنان اسب را متوجه عقب نماید و بتاخت سریع خود را به سپاه خویش برساند . ولی آن سوار وجهه خود را از دست میداد و با فرارش ثابت میکرد که ترسو میباشد کمتر کسی حاضر میشد بعد از دست دادن شمشیر بگریزد و فقط آنهائی میگریختند که برای افکار عمومی نسبت به خودشان قائل باهمیت نبودند و تاریخ اسم بعضی از آن اعراب را که از میدان جنگ تن به تن ، بعد از دست دادن شمشیر گریختند ثبت کرده است . روش دیگر ، که سوار شمشیر از دست داده میتوانست پیش بگیرد این بود که از خصم

بخواهد، که از کشتن او صرفنظر نماید . این را هم کسانی که باسم و رسم خود و قبیله‌شان علاقه داشتند ، نمیکردند . چون اگر از خصم میخواستند که از قتلشان صرفنظر نماید واو میپذیرفت چون برده او می‌شدند . از آن ببعد خصم فاتح که از کشتن آنها صرفنظر کرده بود میتوانست دعوی نماید که مولای خصم مقتول میباشد و حق داشت که کارهائی را به خصم مغلوب واگذارد تا این که برایگان بانجام برساند . همانگونه که در قدیم نزد ما اروپائیان ، معذرت خواستن در میدان جنگ تن به تن ، از حریف ، سبب‌سرشکستگی میشد ، عرب بادیه هم وقتی شمشیر خود را از کف میداد ، از خصم نمیخواست که از کشتن او صرفنظر نماید زیرا میدانست که سرشکسته خواهد شد روش دیگر این بود که سوار ، بعد از این که شمشیر خود را از کف میداد خطاب به سپاه خود بانك میزد یك شمشیر یا یك نیزه یا یك تبر جنگ بمن برسانید ولی آن‌که سلاحی میآورد تااین که به آن سوار بدهد نیز جان خود را به خطر میانداخت و ممکن بود بدست سوار فاتح کشته شود و سوار فاتح میتوانست قبل از این که سلاح بدست حریف برسد سوار بدون شمشیر را بقتل برساند . آخرین روش این بود که سوار بی‌سلاح ، رکاب میکشید و اسب خود را طوری بحرکت درمیآورد که از جلو ، یعنی از سر و گردن ، به اسب سوار فاتح تصادم میکرد وی نمیتوانست پیش‌بینی کند که نتیجه آن تصادم چه خواهد شد ؟ آیا هر دو اسب کشته خواهند شد یا یکی از آنها بقتل میرسد ؟ آیا هر دو سوار از زین ، بر زمین خواهند افتاد یا این‌که یکی از آنها برزمین می‌افتد ؟ در بعضی از جنگ های تن به تن دیده بودند که وقتی دو اسب تصادم کردند هر دو سوار برزمین افتادند و پیاده بی‌سلاح بچابکی خود را به پیاده مسلح رسانید و نگذاشت از شمشیر خود استفاده کند و با خنجری که بر کمر داشت او را کشت و نیز دیده بودند که وقتی دو سوار برزمین افتادند و پیاده شدند چون سوار مسلح نتوانست از شمشیر خود استفاده نماید ، دو مرد پیاده ، با خنجر ، پیکار را تجدید کردند یا این که در هم آویختند و کشتی گرفتند و آن‌که زمین خورد بدست کشتی‌گیر فاتح به قتل رسید این‌ها کارهائی بود که یك سوار بی‌سلاح میتوانست بکند ولی هرگز ، مرد بی‌سلاح دست بر دست نمی‌گذاشت و مقابل سوار فاتح بی‌حرکت و عکس‌العمل توقف نمیکرد تا وی هرچه میخواهد با او بکند چون اگر حرکتی میکرد امیدی برای زنده ماندن داشت اما اگر حرکت نمیکرد و بدون عکس‌العمل مقابل سوار فاتح قرار میگرفت کشته میشد و اگر سوار فاتح او را بقتل نمی‌رسانید میتوانست وی را باسارت ببرد مگر این که سوار مغلوب از خصم فاتح بخواهد که او را ببخشاید که در آن صورت بطوری که گفته شد وجهه خود را از دست میداد .

قیس‌بن جرازدی میدانست که نمیتواند شمشیر را از زمین بردارد و نمیخواست که از حربن یزید درخواست کند که از قتلش صرفنظر نماید آن درخواست ، در آن روز ، بیشتر باعث سرشکستگی قیس میگردید چون او و سربازان سپاه بین‌النهرین‌با کسانی می‌جنگیدند که شماره سلحشوران آنها از هفتاد و دو نفر تجاوز نمیکرد و آنها نسبت به سپاه بین‌النهرین از لحاظ جنگی ضعیف بودند و درخواست بخشایش از یك خصم

ضعیف ، بیشتر قیس را سرشکسته میکرد لذا مردانه از جان گذشت و اسب خود را طوری به حرکت درآورد که از جلو با اسب حربن یزید تصادم نماید . حر میدانست که منظور قیس چیست و می‌فهمید که اگر دو اسب تصادم کنند ممکن است اسب او کشته شود و خود ، برزمین بیفتد . لذا وقتی که قیس نزدیك شد ، اسب خود را از راه اسب سوار بی‌سلاح دور کرد و شمشیری بسوی او انداخت بدون این که به قیس اصابت نماید . قیس جرازدی عنان اسب را کشید و برگشت که مانور خود را تجدید نماید و در آن موقع صدای هلهله از دو سو برخاست و نه فقط سربازان سپاه بین‌النهرین هلهله کردند ، بلکه از سربازان حسین (ع) نیز صدای هلهله شنیده شد . چون تماشاچیان یك جنگ تن به تن وقتی میدیدند که یکی از حریفان موفق به یك مانور جالب توجه گردید فکر نمیکردند چون او دشمن است نباید برایش هلهله کرد آنها برای نفس عمل هلهله میکردند نه برای هویت سوار همانگونه که در جنگ های تن به تن قدیم در اروپا نیز سربازان دو طرف ، برای نفس عمل ، بانك تحسین برمیآوردند و به هویت سواران توجه نداشتند و سواران اروپائی در قدیم ، بیشتر با نیزه جنگ تن به تن میکردند و سواران عرب با شمشیر

از آن ببعد منظره جنگ غیر عادی شد . چون بجای این که قیس از حر پرهیز نماید سوار مسلح از سوار بدون سلاح پرهیز میکرد حر میدانست که حریف ، قصد دارد که از جلو با اسب او تصادم نماید و چون همه وقت قیس‌بن جرازدی از جلومیآمد، شمشیر حر به او نمیرسید مگر هنگامی که دو اسب ، از جلو ، تصادم میکردند که درآن موقع هم اسب‌ها بقتل میرسیدند . حربن یزید برای این که از خطر تصادم با قیس‌مصون بماند چاره نداشت جز آن که یك ضربت سخت دیگر به او بزند تا این که وی را از کار بیندازد ولی از جان گذشتگی قیس‌بن جرازدی وصول شمشیر حر را به او دشوار میکرد و هر موقع که حربن یزید میخواست که شمشیری به آن مرد بزند قیس‌بن جرازدی را مقابل سر اسب خود میدید و مجبور میشد که با سرعت خود را از راه اسب او دور کند پیکار ، برای آنهائی که تماشاچی بودند منظره‌ای مهیج پیدا کرده بود اما برای حربن یزید و قیس‌بن جرازدی وضعی دیگر داشت . حر میخواست که قیس‌را بقتل برساند تا این که از خطر تصادم با او مصون بماند . قیس جرازدی قصد داشت هر طور شده اسب خود را باسب حر بزند که شاید او را برزمین بیندازد و شانس زنده ماندن وی در این بود که اسبش با اسب حر تصادم نماید .

آنهائی که تماشاچی آن صحنه پیکار بودند میتوانستند بفهمند که در ضمیر آن دو سوار چه میگذرد زیرا خود سلحشور بشمار میآمدند و مرد جنگی هنگامی که تماشاچی است میداندکه بر دو حریف که مشغول جنگ تن به تن هستند چه میگذرد . در صورتی که امروز ، تماشاچیان یك مسابقه بوکس ، یا یك مسابقه کشتی نمیدانند در ضمیر آن دو نفر که مشغول پیکارهستند چه فکرها وجود دارد مگر این‌که خود بوکس‌باز یاکشتی‌گیر باشند . طوری اسب‌های دو سوار می‌تاختند و توقف میکردند و بچپ و راست منحرف میشدند و برمیگشتند که در صحنه پیکار غباری متراکم بوجود آمده بود و گاهی

تماشاچیان نمیتوانستند وسط غبار ، آن دو سوار را به خوبی ببینند اما حدس میزدند که از دهان اسب‌ها کف بیرون میریزد و بدن آن جانوران مستور از عرق شده و قسمت هائی از بدن که زیر تنگ و سینه‌بند قرار گرفته کف‌آلود گردیده است . یك مرتبه ، حرکت اسب‌ها در وسط غبار سست شد و تماشاچیان چشم ها را بیشتر گشودند تا این‌که ببینند چه اتفاق افتاده و مشاهده نمودند که اسب قیس‌بن جرازدی از وسط غبار خارج شد و راه سپاه بین‌النهرین را پیش گرفت در حالی که قیس بیك طرف اسب افتاده‌بود و خون از او برزمین میریخت . حربن یزید توانست دومین ضربت سخت را بر قیس‌بزند و شمشیر بگردن قیس اصابت کرد و چون مهلك‌تر از آن ، ضربتی وجود نداشت ، قیس در یك لحظه از کار افتاد و روی اسب خم شد و آنگاه بطرف راست متمایل گردید اگر هر دو پایش در رکاب نبود وزن بدن که بیك طرف متمایل گردید او را برزمین میانداخت اما چون پاهایش در رکاب بود برزمین نیفتاد و اسب که جانوری باهوش است و سوار خود را میشناسد بخصوص اگر مدتی با وی مانوس باشد چون حرکت عنان و رکاب را احساس نکرد ، فهمید که صاحبش از کار افتاده و راه سپاه بین‌النهرین را پیش گرفت زیرا هر اسب ، وقتی از راهنمائی سوار معاف میشود راه مبداء خود را درپیش میگیرد . حربن یزید که فهمید قیس جرازدی به قتل رسیده برای نگاهداری اسب اقدامی نکرد و سربازان حسین (ع) و سربازان سپاه بین‌النهرین دیدند که سوار فاتح سر را متوجه آسمان کرد و شاید حربن یزید در آن موقع از خداوند سپاسگزاری میکرد که به او توفیق داد تا این که انتقام خون پسرش را از قاتل او (قیس) بگیرد .

از این مرحله پیکار حربن یزید ریاحی ببعد دو روایت وجود دارد . روایت اول این است که حربن یزید بعد از قتل قیس‌بن جرازدی هم‌آورد خواست و مردی واردمیدان گردید و با حربن یزید مصاف داد و او را به قتل رسانید و وقتی حربن یزید کشته شد حسین (ع) از کاروان خویش جدا گردید و بمیدان کارزار رفت . جسد حربن یزید که از اسم قاتل او اطلاع نداریم طبق این روایت برخاك افتاده بود و حسین (ع) سرش را بلند کرد و برزانو نهاد و گفت (رحمت بر مادرت که اسم تو را حر (یعنی آزاد) نهاد زیرا ثابت کردی که مردی آزاد بودی و نخواستی کفر و ستم را تحمل نمائی) آنگاه حسین (ع) به سوی سربازان خود اشاره کرد و به آنها فهمانید که بیایند و جسد حربن یزید را از میدان جنگ خارج کنند و آنها هم جسد را از میدان جنگ خارج کردند تا این که به خاك بسپارند در این روایت اسم کسی که از سپاه بین‌النهرین خارج شد و بطرف حر رفت تا با وی بجنگد و او را بقتل رسانید ذکر نشده است . روایت دیگر این است که حربن یزید ریاحی بعد از این که قیس جرازدی را بقتل رسانید هم‌آوردخواست و از سپاه بین‌النهرین کسی خارج نشد تا با او بجنگد بطوری که اشاره کردیم وقتی کسی داوطلب جنگ با یك قهرمان فاتح عرب نمیشد مفهومش این بود که در سپاه‌مقابل، همه از او میترسیدند و لذا مردان دلیر جنگی نیستند و قهرمان فاتح آن‌ها را ضعیف می‌بیند و خود را برتر از آنها تصور می‌کند و لذا یك تنه بآنها حمله‌ور میگردد یعنی

یك تنه به یك سپاه حمله میکند این نوع حمله استقبال مرگ بود زیرا یك قهرمان فاتح ، نمیتوانست به تنهائی با یك سپاه بجنگد و تحصیل پیروزی کند . اما عرب بادیه بعد از این که هماورد پیدا نمیکرد سربازان سپاه خصم را بی‌اهمیت میشمرد یا چنین نشان میداد که آنها را بدون اهمیت‌می‌شمارد و بسوی آن سپاه می‌تاخت و میجنگید تا به قتل میرسید گاهی از اوقات فرمانده سپاه اجازه نمیداد که هماوردی دیگر به جنگ‌قهرمان فاتح برود خودداری از صدور اجازه رفتن یك هماورد جدید بیکی از این دو علت بود . فرمانده سپاه عرب ، نمیخواست که جنگ تن به تن طولانی شود و از صدور اجازه برای رفتن یك هماورد جدید بمیدان خودداری میکرد. یا این‌که فرمانده سپاه میخواست که قهرمان فاتح بقتل برسد و از صدور اجازه رفتن یك هماورد دیگر بـه جنگ او خودداری مینمود تا این که وی مجبور بحمله شود و آنگاه در چند لحظه احاطه‌اش میکردند و بقتلش میرسانیدند بموجب روایت دوم حربن یزید ریاحی قدری صبر کرد تا این که یك مبارز جدید برای پیکار با او ، از سپاه بین‌النهرین خارج شود و چـون کسی از آن سپاه خارج نگردید حمله کرد و کشته شد و سربازان حسین (ع) نتوانستند که جسد او را از میدان جنگ برای دفن خارج کنند بعد از قتل حربن یزید مردی از دلیران سپاه بین‌النهرین باسم (بحیربن اوس‌ضبی) از صف سپاه خارج گردید و وارد میدان شد و رو بکاروان حسین ایستاد و هماورد خواست

روایتی ضعیف وجود دارد که (حبیب‌بن مظاهر اسدی) خود را به حسین (ع) رسانید و اجازه خواست که برای جنگ با بحیربن اوس‌ضبی برود . علت ضعف این‌روایت این است که در اکثر تواریخ که راجع به جنگ روز دهم محرم سال شصت و یکم‌هجری در کربلا نوشته شده ساعت جنگ حبیب‌بن مظاهر اسدی را هنگام ظهر موقعی کـه حسین (ع) و سر بازان بازمانده مشغول خواندن نماز بودند نوشته‌اند .

تصور میشود که روایت مربوط به این که حبیب‌بن مظاهر بعد از احازه گرفتن‌از حسین (ع) به جنگ بحیربن اوس رفت از این بوجود آمده که (مسلم‌بن عوسجه) از سربازان حسین (ع) که آن روز به جنگ بحیربن اوس رفت یکی از افراد قبیله (اسد) بشمار میآمد و حبیب‌بن مظاهر هم نیز یکی از افراد آن قبیله بود و چون هر دو ، اسم خانوادگی اسدی را داشتند لذا مورخ یکی را به جای دیگری گرفته و تصور کرده که حبیب‌بن مظاهر به جنگ بحیربن اوس رفت در صورتی که مسلم‌بن عوسجه اسدی بعد از این که از حسین (ع) اجازه گرفت وارد میدان کارزار گردید تا با بحیربن اوس‌ضبی پیکار کند

در هرحال ما تصور میکنیم که دو نام اسدی سبب گردیده که یك مورخ مسلم‌بن عوسجه اسدی را باحبیب‌بن مظاهر اسدی اشتباه کند و آن که به جنگ بحیر بن اوس رفت مسلم‌بن عوسجه بود و ما از جنگ مسلم‌بن عوسجه با بحیربن اوس‌ضبی اطلاعاتـی داریم در صورتی که از جنگ حبیب‌بن مظاهر اسدی با آن مرد بدون اطلاع میباشیم

جنگ (مسلم‌بن‌عوسجه) با (بحیربن‌اوس)

قبل از این که مسلم‌بن عوسجه اسدی وارد میدان شود بحیربن اوس‌ضبی رجزخود را که کوتاه بود باتمام رسانید گفتیم در آن روز تمام کسانی که از سپاه بین‌النهرین خارج می‌شدند تا این که با سربازان حسین (ع) بجنگند ، در خواندن رجز امساك مینمودند و از خواندن رجز طولانی خودداری میکردند و غلو نمی‌نمودند تا این که غلو آنها مقابل کاروان کوچك حسین (ع) بی‌مناسبت جلوه نکند و سبب نکوهش خواننده رجز نگردد . بحیربن اوس‌ضبی با نیزه‌ای بلند وارد میدان گردید و معلوم بود از کسانی است که جنگ با نیزه را بر جنگ با شمشیر ترجیح میدهد وگرنه با خود نیزه‌ای بلند نمیآورد چون نیزه، سواری راکه قصد داشت‌با شمشیر بجنگد قدری ناراحت میکرد مسلم‌بن عوسجه اسدی با شمشیر وارد میدان جنگ شده بود و همین که از کاروان حسین دور شد خواندن رجز را شروع کرد و از قبیله خود که در عربستان خیلی معروف بود صحبت کرد و اسامی اجدادش را برد رجز او مثل تمام رجزهائی که در آن روز خوانده شد دارای آهنگ بود و آن را با صدای طبل همراهی میکردند بعد از این که مسلم‌بن عوسجه از ذکر افتخارات قبیله و اجدادش فراغت حاصل کرد به وضع جاری پرداخت و گفت ای کسانی که امروز برای طرفداری از کفر و ظلم شمشیر از نیام کشیده‌اید و میکشید ، شما ما را یك مشت مردان ضعیف می‌بینید و غافل از این هستید که ما از شما قوی‌تر میباشیم زیرا ما به خداوند و دین اسلام و قرآن ایمان داریم و شما ندارید و ایمان ما ، طوری‌ما را تقویت میکند که بدون بیم برای جنگ با شما قدم بمیدان میگذاریم و شما امروز ، در پیرامون حسین (ع) مردی را نخواهید دید که از کشته شدن برای حمایت از او خودداری نماید و بعد از این که رجزمسلم‌بن عوسجه باتمام رسید صدای طبل ، که با رجز همراهی میکرد قطع گردید و اسب و سوار بحرکت درآمد .

تا آن موقع بطوری که دیدیم دو مبارز با شمشیر می‌جنگیدند و مشاهده کردیم که مانور سوارانی که با شمشیر پیکار میکردند چگونه بود اما در آن مصاف ، یکی از سلحشوران نیزه‌ای بلند در دست داشت و دیگری دارای شمشیر بود . امروز هم که دیگر کسی در میدان جنگ با نیزه و شمشیر نمی‌جنگد هرکس میداند که نیزه‌دار برآن که شمشیر دارد دارای مزیت است. درآن دوره، نیزه‌دار از یك‌جهت برشمشیردار مزیت داشت و آن این بود که میتوانست از فاصله دورتر ، شمشیرزن را مجروح یا مقتول نماید و از روزی که سلاح جنگ اختراع شد تا امروز ، تکامل اسلحه جنگی بر محور این اصل‌دور میزند که در میدان جنگ ، اسلحه ، از فاصله دورتر ، سپاه خصم را هدف قرار بدهد اسلحه آتشین برای همین جهانگیر شد که از فاصله دورتر ، خصم را به قتل میرسانید و قبل از آن فلاخن و منجنیق از این جهت بکار میرفت که از راه دور ، خصم را مجروح یا مقتول میکرد و امروز نیز هرنوع سلاح جدید که برای جنگ اختراع شود هدف

مخترع این است که از راه دور بتواند خصم را معدوم کند بدون این که خـود گرفتار خطر گردد نیزه در آن روز نسبت به شمشیر ، سلاحی بود که صاحبش میتوانست از فاصله بالنسبه دور ، خصم را از پا درآورد بدون این که خود ، از او ، ضربت بخورد در جنگ عبدالله‌بن عمیر کلبی دیدیم که وقتی نیزه بدست آورد چگونه بر حریف خود غلبه کرد و رانش را سوراخ نمود اما نیزه‌ای که عبدالله‌بن عمیر کلبی بدست گرفت غیر از نیزه‌ای بود که بحیربن اوس در دست داشت چوب نیزه بحیربن اوس چوب عادی بود و چوب نیزه عبدالله‌بن عمیر کلبی چوب خیزران حجاز در جنگ عبدالله‌بن عمیر کلبی گفتیم که در مصب رودهای فرات و دجله خیزران میروئید اما از حیث طول و قطر به بلندی و ضخامت خیزران های حجار نمیرسید و نمیتوانستند از آنها برای چوب نیزه استفاده کنند و چوب نیزه را در بین‌النهرین از چوب های معمولی انتخاب میکردند و آن چوبها ، با یك ضربت شمشیر قطع میشد و در دست نیزه‌دار غیر از یك چـوب دستی باقی نمیماند اما چوب خیزران حجاز بسهولت‌قطع نمیشد مگراین‌که یك شمشیرزن قوی با یك تیغ برنده ، ضربتی شدید بآن بزند و قطعش نماید . بحیربن اوس ضبی این مزیت را نسبت به مسلم‌بن عوسجه داشت که میتوانست از راه دور او را بقتل برساند ولی مسلم‌بن عوسجه هم میتوانست با یك ضربت شمشیر چوب نیزه بحیر را قطع کند و نیزه‌دار را وادارد که از شمشیر استفاده کند . مانور سوار نیزه‌دار یکی بود و نمیتوانست که آن را تغییر بدهد وی انتهای نیزه خود را محکم به دست می‌گرفت و زیر بغل قرار میداد و در حالی که پیکان نیزه متوجه خصم بود با سرعت بسوی وی میرفت در آن حال ، سوار نیزه‌دار ، از شمشیر خصم ، بیم نداشت چون میدانست که نیزه بلندش مانع از این است که شمشیر دشمن باو برسد و اگرپیکان نیزه او به خصم اصابت میکرد او را بقتل میرسانید یا این که بطور حتم از کارش میانداخت چون نیزه در بدنش فرو میرفت و از طرف دیگر ، پیکان نیزه خارج میشد اما اگر سوار شمشیردار قدری از راه نیزه‌دار خود را برکنار مینمود نیزه به جائی اصابت نمیکرد و نیزه‌دار که رفته بود مجبور میشد عنان اسب را بکشد و مراجعت نماید و باز بهمان ترتیب حمله کند و سوار شمشیر دار در حالیکه خودرا ازراه نیزه‌دار برکنار میکرد اگر فرصت بدست میآورد یك ضربت شمشیر مهلك به او میزد یا این که با یك ضربت شمشیر نیزه‌اش را قطع مینمود . همین که پیکان نیزه از کنار سوار شمشیردار میگذشت ، او دیگر در معرض خطر نبود و برعکس ، سوار نیزه‌دار در آن لحظه در معرض خطر قرار میگرفت چون در معرض خطر شمشیر حریف بود بدون این که وسیله دفاع داشته باشد . چون وسیله دفاع او که پیکان نیزه باشد از کنار حریف عبور کرده بود و وی نمیتوانست در آن حال که نیزه‌ای بلند در دست‌دارد برای دفاع از خود از شمشیر استفاده کند و برای یك یا دو لحظه مقابل سوار شمشیردار بکلی فاقد وسیله دفاع میشد و اگر سوار شمشیردار چابك بود و حواس جمع داشت با یك ضربت سوار نیزه‌دار را از کار میانداخت یا نیزه‌اش را قطع میکرد و لذا آن که نیزه‌ای بلند در دست داشت نسبت به سوار شمشیردار دارای مزیت قطعی نبود . لابد در

.خاطر داریم که در قرن شانزدهم میلادی هنگامی که فرانسویها و انگلیسی‌ها با یکدیگر می‌جنگیدند دو دسته سرباز فرانسوی و انگلیسی بهم رسیدند و هر دو بدستور افسران خود توقف کردند و افسر فرانسوی برای رعایت احترام کلاه از سر برداشت ، و بانك زد آقایان انگلیسیها ، اول شما شلیك کنید ولی افسر انگلیسی هم برای رعایت احترام کلاه را از سر برداشت و گفت آقایان فرانسویها ، اول شما شلیك کنید . در آن دوره ، جنگجویان اروپائی اگر از اصیل‌زادگان بودند گاهی آن‌گونه برای سبقت گرفتن در جنگ بهم تعارف میکردند

اعراب بادیه نیز گاهی در جنگ های تن به تن بهم تعارف میکردند همان گونه که آن روز مسلم‌بن عوسجه به بحیربن اوس‌ضبی تعارف کرد و بانك زد (یا موسی ، اما ان‌تلقی ، و اما ان‌نکون نحن‌الملقین) معنای این عبارت عربی که از قرآن گرفته‌شده بوداین است : (ای‌موسی آیا تواول میاندازی (عصای‌خود را) یا این‌که ما اول‌بیندازیم) .

این جمله مربوط است به زمانی که برطبق آنچه در قرآن نوشته شده ، موسی معجزات خود را به جادوگران نشان میداد و عصای او بعد از این که برزمین افتاد ، یك مار بزرك شد ، و تمام مارهای جادوگران را بلعید . بنابراین آنچه مسلم‌بن عوسجه گفت مفهوم صریح دعوت بجنك را نداشت اما اشاره‌ای بود برای این که از بحیربن اوس دعوت کند تا این که اول مبادرت به حمله نماید آنچه مسلم‌بن عوسجه گفت حاکی از آن بود که مردی با ذوق است زیرا بجای این که با صراحت از بحیربن اوس دعوت کند که مقدم برحمله باشد آیه‌ای از قرآن را برزبان آورد گاهی بعضی ازجنگجویان عرب قبل از این که مبادرت به حمله کنند برای ابراز نزاکت حتی از حال خصم‌میپرسیدند.

(محمدبن ادریس‌الشافعی) دانشمند بزرگ اسلامی و پیشوای فرقه مذهبی معروف شافعی که گفتیم در سال یکصد و پنجاه هجری قمری در شام متولد گردید در دوره‌ای که وضع زندگی و روحیه اعراب نسبت به صدر اسلام تغییر کرده بود از یکی از شاگردان خود به اسم (محمدبن عبدالله‌بن عبدالحکم مصری) که مردی صاحب‌السیف‌والقلم ، یعنی مرد شمشیر و هم مرد علم بود حکایت میکند که در جنك‌های تن به تن ، اول از حال خصم میپرسید و آنگاه باو حمله‌ور میگردید و اگر میفهمید که خصم او از لحاظ روحی حالی خوب ندارد و اندوهگین است اورا تسلی میداد و عین عبارت شافعی این است (قل‌لمن یحمل هما ان همالایدوم)

معنای این جمله این است (به آن کسی که اندوهگین میباشد بگو که اندوه دوام ندارد) . یعنی روزگار غم ، بسر میآید و روزی فرا خواهد رسیدکه اندوه ازبین میرود و این جمله را محمدبن عبدالله‌بن عبدالحکم مصری برای تسلای خصم اندوهگین خود برزبان میآورده است . محمدبن عبدالله‌بن عبدالحکم مصری در نیمه دوم قرن هجری، در جنك شرکت میکرده و تاریخ جنك کربلا ، مربوط به آغاز نیمه دوم قرن اول هجری و راجع بدوره‌ایست که هنوز وضع زندگی و روحیه عرب بادیه چندان تغییر نکرده بود و گرچه یزیدبن معاویه در (دمشق) باشکوه زندگی میکرد و تجمل زندگی‌او با سادگی

زندگی خلفای راشدین و حتی پدرش معاویه ، فرق داشت زندگی و روحیه اعراب همان بود که در صدر اسلام داشتند و نه عجب اگر مسلم بن عوسجه از بحیربن اوس ضبی دعوت کرده باشد که برای حمله سبقت بگیرد

میگویند که بحیر در آن روز ، در حال صوم بوده است و به مسلم‌بن عوسجه گفت یا این که مسلم از دیگری شنید (و معلوم نیست از که شنیده بود) که بحیربن اوس روزه دارد و باو گفت (ان تصوموا خیرلکم) بمعنای تحت‌اللفظی یعنی روزه گرفتن برای شما خیر است و فایده دارد . ولی این جمله را هنگام تعارف بکار میبرند همان طور که اروپائیان ، وقتی یك نفر عطسه میزند باو میگویند عافیت باشد یا این که هنگامی که می‌بینند شخصی مشغول غذا خوردن است باو میگویند نوش‌جان . اعراب هم وقتی اطلاع حاصل میکردند که شخصی روزه دارد باو میگفتند (ان تصوموا خیرلکم) و بزبان آوردن این جمله یك نوع تعارف و برای ابراز نزاکت بود (۱)

بحیربن اوس روزه‌دار یا بدون روزه ، مبادرت بحمله کرد وی انتهای نیزه خود را بدست گرفت و آنرا زیر بغل قرار داد و در حالی که پیکان نیزه متوجه جلو بود باسب رکاب کشید بحیربن اوس بدون وحشت به مسلم بن عوسجه نزدیك میشد چون میدانست که نیزه بلندش مانع از این است که وی بتواند با شمشیر اورا مجروح نماید مسلم‌بن عوسجه در آخرین لحظه خود را از راه نیزه بحیر دور کرد و با کمال نیروئی که در بازو داشت شمشیر انداخت بامید اینکه گردن بحیر را قطع کند یا این که دستش را ببرد یا نیزه‌اش را قطع نماید . چون مردان شمشیر زن در درجه اول گردن و آنگاه دست را هدف قرار میدادند اگر می‌توانستند شمشیر خود را برگردن خصم بزنند او باحتمال نزدیك بیقین ، در دم بهلاکت میرسید برای اینکه در یك لحظه شاهرك و حلقوم و شاید مهره گردنش قطع میشد و جان میسپرد اگر ضربت شمشیر آن قدر شدید نبود که مهره گردن را قطع کند ، قطع شاهرك و حلقوم بزندگی سوار ، خاتمه میداد اگر مرد شمشیر زن نمیتوانست شاهرك و حلقوم حریف را قطع کند ، میکوشید که دستش را قطع نماید و علت اینکه در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری دست عده‌ای از سلحشوران قطع شد این بود که شمشیر زنان سعی داشتند که دست حریف را قطع نمایند حتی مردانی که با دست راست شمشیر میزدند اگر دست چپ را از دست میدادند از پادرمیآمدند تا چه رسد باین‌که دست راست آنها قطع شود زیرا بعد ا زاین‌که دست چپشان قطع میشد نمیتوانستند اسب خود را بخوبی هدایت نمایند چون مجبور بودند عنان را بدندان بگیرند و هدایت کردن اسب با عنانی که بدندان گرفته شده بدون استفاده از فرصت بود و

---

۱ ــ مسئله روزه‌دار بودن بحیربن اوس ضبی بنظر مترجم ، قابل تردید جلوه میکند چون طبق قوانین شرع هنگام مسافرت ، روزه نمیگرفتند و بحیربن اوس در آن موقع مسافر بود اما آنهائی که کثیرالسفر بودند و دائم بسفر میرفتند مثل چارپاداران و پیك‌ها و بحرپیمایان ، بایستی روزه واجب را که روزه ماه رمضان باشد بگیرند و همانها گاهی برای ثواب روزه مستحب میگرفتند و آیا میتوان‌گفت‌که بحیربن اوس چون خود را مردی‌کثیرالسفر میدید. روزه مستحب‌گرفته بود ــ مترجم.

چون اسب بخوبی هدایت نمیشد سوار دیگر از فرصت ها استفاده میکرد و چند ضربت شمشیر بر سوار یك دست وارد میآورد و اورا میکشت

قطع دست یا از کار افتادن دست ، بطور حتم منتهی به قتل سوار مجروح میگردید و لذا ضربات شمشیر جز بندرت (بطوری که در جنك علی بن حربن یزید ریاحی دیدیم) متوجه پائین نمیشد تا این که ران و ساق سوار را قطع کند و بیشتر ، ضربات شمشیر را متوجه قسمت فوقانی سوار خصم میکردند که اگر نتوانند حلقومش را قطع نمایند دستش را از کار بیندازند .

اما شمشیر مسلم‌بن عوسجه که بشدت انداخته شده بود بحیر را مجروح نکرد و نیزه‌اش را قطع ننمود و مسلم‌ابن عوسجه وقتی از انداختن شمشیر نتیجه نگرفت خصم را تعقیب کرد مسلم بن عوسجه میدانست که چون بحیر نیزه در دست دارد نمیتواند با سرعت برگردد و اورا مورد حمله قرار بدهد و هرگاه قبل از این که وی موفق به برگشتن شود خود را باو برساند ممکن است که مقتولش کند لذا با حد اعلای سرعت ، اسب خود را بحرکت درآورد اما اسب بحیر بن اوس نیز سریع میرفت و رسیدن مسلم‌بن عوسجه باو مشکل بود بحیربن اوس میدانست که مورد تعقیب قرار گرفته است یك مرتبه دیگر در دو جبهه تمام چشم ها بآن دو سوار دوخته شد اگر مسلم‌بن عوسجه میتوانست خود را به بحیربن اوس برساند بعید نبود که با یك ضربت شمشیر اورا بهلاکت برساند اگر بحیربن اوس ناگهان عنان اسب را میکشید چون سوار دیگر با سرعت خود را باو میرسانید از پا درمیآمد بحیربن اوس فقط در یك صورت میتوانست متوقف شود بدون این که بقتل برسد و آن اینکه نیزه‌اش را مقابل سینه مسلم‌بن عوسجه قرار بدهد اگر موفق بآن مانور میشد ، نه فقط از خطر مسلم‌بن عوسجه مصون میماند بلکه میتوانست حریف را بقتل برساند و اگر مسلم بن عوسجه با سرعت توقف نمیکرد نیزه در سینه یا شکمش فرو میرفت و از پشتش بدر میآمد بحیربن اوس برای این که بتواند برگردد و نیزه خود را متوجه سینه یا شکم حریف کند ، چاره نداشت جز این که محیط یك‌دایره را بپیماید اگر عنان اسب را میکشید و مرکب را متوقف میکرد نمیتوانست برگردد چون در همان لحظه که طول میکشید تا اسب برگردد مسلم‌بن عوسجه ضربت شمشیر خود را فرود میآورد و اورا بهلاکت میرسانید و هیچ چیز پشت اورا از خطر ضربت شمشیر حفظ نمیکرد زیرا زره نداشت گو اینکه مسلم‌بن عوسجه هم بدون زره بجنك ادامه میداد و هر دو از سلحشورانی بودند که ترجیح میدادند بدون زره بجنگند تا این که آزادتر باشند و زود خسته نشوند

مسلم‌بن عوسجه با حداعلای سرعت اسب حریف را تعقیب میکرد و بحیر با حداعلای سرعت اسب ، محیط یك دایره را می‌پیمود و خود را آماده میکرد که فرصتی برای برگشتن بدست بیاورد اما مسلم‌بن عوسجه آن فرصت را باو نمیداد

اسب هر دو سوار ، عربی بود و میدانید که اسب های عربی دارای نفس هستند و بزودی دچار تنگی نفس نمیشوند هر قدر مسلم بن عوسجه میکوشید که خود را به بحیربن اوس برساند بمناسبت سرعت اسب او از عهده بر نمیآمد ناگهان واقعه‌ای اتفاق

افتاد که ندای حیرت یا وحشت را از تمام دهان ها خارج کرد و واقعه مزبور این بود که اسب مسلم‌بن عوسجه سر سم رفت وسم اسب بزمین گیر کرد و اسب زمین خورد سرسم رفتن اسب در راه پیمائی های عادی ، یك واقعه معمولی بود و همین که سوار دریافت که اسب ، سرسم رفته است عنان را می‌کشید و اسب ، حرکت خود را اصلاح میکرد . اما در جنك ، هنگامی که اسب را با حد اعلای سرعت میراندند هر گاه مرکب ، سرسم میرفت علاوه براین که خود اسب زمین میخورد ممکن بود که سوار را بزمین بیاندازد . ما برای این که بدانیم برای مسلم‌بن عوسجه چه واقعه اتفاق افتاد میتوانیم منظره زمین خوردن یك اسب و سوارش را در مسابقه های اسب دوانی امروزی ، در نظر مجسم کنیم و هنگامی که اسب ، در میدان اسب دوانی امروزی سرسم میرود گاهی سوار خود را تا چندین متر ، پرتاب مینماید و اگر سوار ، با سر بزمین تصادم کند ممکن است که در دم بهلاکت برسد ولی در میدان های اسب دوانی امروزی بیشتر سوار کاران حرفه‌ای که شغلشان سوار شدن بر اسب های مسابقه است سوار اسب ها میشوند و آنها می‌دانند که وقتی اسب سرسم رفت ، سوار باید طوری پرتاب شود که از یك پهلو روی بدن قرار بگیرد بدون این که دستش زیر بدنش برود و بشکند و بندرت اتفاق میافتد که وقتی یك اسب در میدان مسابقه اسب دوانی هنگام تاخت ، سرسم میرود ، سوار ، با سر بزمین تصادم کند و کشته شود . اعراب هم علاقه‌ای زیاد به مسابقه های اسب دوانی داشتند و روی ا سب ها شرط می‌بستند و به احتمال زیاد رسم شرط‌بندی در مسابقه های اسب دوانی در کشور های اروپا رسمی است که از عربستان به اروپا سرایت کرده است و اصطلاحات مربوط به مسابقه های اسب دوانی در صحرا های عربستان آن قدر زیاد و جامع بود که ما هنوز در زبان های اروپائی نظیر آن اصطلاحات را نداریم

تمام اسب هائی که در مسابقه شرکت می کردند و برنده میشدند تا برنده دهم اسم مخصوص داشتند وتمام سواران آنها تا برنده دهم دارای اسم مخصوص بودندو ما امروز ، در زبان های اروپائی آن اسامی مخصوص را برای نامیدن اسب های برنده و سواران آنها نداریم و ناگزیر میگوئیم برنده اول و برنده دوم و برنده سوم وقس‌علیهذا اما در عربستان قدیم ، برخلاف امروز ، کسانی که حرفه آنها سوار شدن بر اسب در میدان های اسب دوانی بود ، سوار اسب ها نمیشدند بلکه هرکس که اسبی داشت و میخواست که در مسابقه اسب دوانی شرکت کند خود بر آن سوار میشد و بار ها اتفاق میافتاد که در میدان‌های اسب دوانی اسب ، سر سم میرفت و سوارش بزمین میافتاد و هنگام سقوط سرش بزمین تصادم میکرد و به قتل میرسید سرسم رفتن اسب مسلم‌بن عوسجه بدترین واقعه‌ای بشمار میآمد که ممکن بود برای آن مرد اتفاق بیفتد و اسبش بزمین خورد و خود او ، پرتاب شد اما سرش بزمین تصادم نکرد . بحیربن اوس متوجه نشدکه مسلم‌بن عوسجه زمین خورده است چون پشت به مسلم ، اسب میتاخت و براثر بانکی که از دهان‌هابرخاست فهمید که واقعه‌ای تازه اتفاق افتاده و روبر گردانید و دید که مسلم‌بن عوسجه از زمین بر میخیزدکه بطرف اسب خود برود وقتی بحیربن اوس، ضبی، مسلم‌بن عوسجه را برزمین در حال برخاستن دید عنان اسب را کشید و لحظه دیگر اسب را بر گردانید و با حرکت

سریع چهار نعل بسوی مسلم‌بن عوسجه رفت . نیزه بلند بحیربن اوس متوجه مسلم‌بن عوسجه شده بود و مرد از پا افتاده برخاست و شمشیرش را از زمین برداشت بااین‌که مسلم‌بن عوسجه پیاده بود و خصم سوار و بحیربن اوس نیزه‌ای بلند در دست داشت آنهائی که ناظر میدان جنك بودند اثر وحشت در قیافه و رفتار مسلم‌بن عوسجه ندیدند . آن روحیه قوی در روز عاشورا در تمام مردانی که از کاروان حسین به جنك میرفتند دیده شد و علتش این بود که بامداد آن روز خود را برای کشته شدن آماده کرده‌اند و هیچکس نمیخواست زنده بماند مسلم‌بن عوسجه میتوانست به خصم سوار پشت کند و بگریزد و خود را به کاروان حسین برساند ولی پشت نکرد و نگریخت و در صدد برآمد که از خویش دفاع کند معلوم است که دفاع یك مرد پیاده که شمشیر در دست دارد در قبال یك سوار که نیزه‌ای بلند بدست گرفته و میخواهد آن نیزه را در بدن پیاده فرو کند چگونه میباشد مرد پیاده برای این که هدف نیزه قرار نگیرد باید دائم تکان بخورد و بچپ و راست منحرف شود و پیوسته بکوشد که با یك ضربت شمشیر نیزه سوار را قطع نماید سوار چون اسبی راهوار و فرمانبردار دارد بر میدان جنك مسلط است و با یك اشاره عنان اسبش براست یا چپ منحرف میشود و مجال نمیدهد که حریف پیاده لحظه‌ای آسوده خاطر باشد و بدون انقطاع وی را تهدید مینماید یك مرتبه مسلم‌بن عوسجه برای این که بتواند خود را از راه نیزه بحیربن اوس دور کند برو درآمد و نیزه از بالای پشتش گذشت و همین که برخاست دید که بحیربن اوس مراجعت کرده است و مرتبه دوم مسلم‌بن عوسجه برو درآمد ولی آن بار مانور او مفید واقع نشد و نیزه بحیربن اوس از پشت در بدنش فرو رفت و شدت درد مسلم‌بن عوسجه را وادار نمودکه سروسینه را بلند کند اما لحظه‌دیگر یك ضربت شدید نیزه وی را به زمین دوخت و طوری آن ضربت شدید بود که مسلم‌بن عوسجه دیگر نتوانست برخیزد

بحیربن اوس ضبی از مسلم‌بن عوسجه کینه بردل داشت . برای این که آن مرد مدتی او را وادار کرده بود که از مقابلش فرار کند و در آن مدت تماشاچیان میدیدند که بحیربن اوس جرات نمینماید که عنان اسب را بکشد و برگردد چون میداند قبل از این که بتواند برگردد ضربت شمشیر مسلم‌بن عوسجه براو فرود خواهد آمد و چون بر اثر تعقیب مسلم‌بن عوسجه ، خود را مقابل دو جبهه خفیف یافته بود وقتی دید که مسلم‌بن عوسجه بی حرکت شد از اسب فرود آمد

براثر این که حرکت اسب متوقف شد غبار تازه از زمین بر نمیخاست و غباری که در فضا بود فرو می‌نشست و تماشاچیان می‌توانستند وضع میدان جنك را بهتر مشاهده کنند بحیربن اوس به مسلم‌بن عوسجه نزدیك شد و روی پشتش نشست و دیدند که خنجر خود را از غلاف بیرون آورد و بر گردن مرد مجروح گذاشت . وقتی خنجر بحرکت درآمد تا این که گوشت و مهره گردن را قطع کند مسلم‌بن عوسجه نالید ولی صدای ناله‌اش بگوش تماشاچیان نرسید و بعداز چندین بار حرکت خنجر ، سر از بدن مسلم‌بن عوسجه جدا شد و دیدند که بحیربن اوس ضبی در حالی که سر بریده را در دست داشت از پشت مسلم‌بن عوسجه برخاست و سر را بر نیزه خود زد . بروایتی دیگر

سر را در توبره اسب خود قرار داد . و لابد توبره اسب ، با مرکب او بوده که توانسته سر را در توبره قرار بدهدگو این‌که سواران وقتی برای جنك تن به‌تن وارد میدان میشدند توبره حمل نمیکردند چون توبره سنگین بود و آزادی عمل آنها را محدود مینمود

جسد بی سر مسلم‌بن عوسجه در میدان بجا ماند حسین (ع) بعداز قتل مسلم‌بن عوسجه گفت که بروند و جسد او را بیاورند تا این که دفن شود خارج کردن جسد مردی که در جنك تن‌به‌تن کشته شده بود از میدان جنك ، اشکال نداشت و کسانی که میرفتند تا این که جسد مقتول را از میدان جنك خارج کنند مورد حمله قرار نمیگرفتند .

دو نفر از سربازان حسین با اسب رفتند و جسد بی سر مسلم‌بن عوسجه را از زمین برداشتند و روی اسب نهادند و بکاروان حسین آوردند و در حالی که جنك ادامه داشت جسد را مدفون نمودند و رسم خارج کردن جسد از میدان جنك تن به تن ، شبیه برسم خارج کردن اجساد از میدان پیکار (دوئل) در اروپا بود . ولی جنك تن به‌تن اعراب را نباید دوئل دانست و اعراب هرگز مبادرت به دوئل آن‌گونه که در اروپا متداول شد نمیکردند و (فلاماریون) نویسنده فرانسوی که آثاری راجع به تاریخ اعراب و اسلام دارد اشتباه کرده که جنك تن‌به‌تن اعراب را دوئل دانسته است دوئل در اروپا همواره در دوره صلح در میگرفت و پیکار تن به تن اعراب پیوسته در موقع جنك . در زندگی اعراب بادیه ، هرگز اتفاق نیفتاد که در دوره صلح ، یکی با دیگری جنك تن به‌تن بکند بلکه وقتی بین دو دسته ، جنك درمیگرفت ، سلحشوران عرب مبادرت به جنك تن‌به‌تن میکردند اما در اروپا دوئل مخصوص زمان صلح بود و کوچکترین اهانت سبب میشد که دو نفر ، باهم دوئل کنند و گاهی دوستان شخصی که مورد توهین قرار گرفته بود با دوستان توهین کننده نیز دوئل میکردند و در هر سال در هر یك از کشور های اروپا ، در حالی که صلح برقرار بود صد ها نفر در دوئل کشته میشدند هانری چهارم پادشاه فرانسه مدت بیست و یك سال تا سال ۱۶۱۰ میلادی سلطنت کرد و در دوره او ، در کشور فرانسه چهار هزار نفر در دوئل کشته شدند غیر از آنهائی که مجروح گردیدند . وقتی (ریشلیو) در زمان سلطنت لوئی سیزدهم پادشاه فرانسه (جانشین هانری چهارم) صدراعظم شد دوئل را قدغن کرد و گفت هرکس مبادرت به دوئل کند اعدام خواهد شد . درست یك هفته بعد از صدور آن حکم در پاریس پایتخت فرانسه ، برادر خود ریشلیو در دوئل کشته شد . چون دوئل طوری جزو مختصات زندگی اروپائیان ، بخصوص در آلمان و فرانسه و انگلستان شده بود که هیچ قانون شدید نمیتوانست از آن جلوگیری کند . کافی بود که یك نفر بدیگری تنه بزند و از وی معذرت نخواهد تا مرد تنه خورده ، دو نماینده از طرف خود نزد مرد تنه زن ، بفرستد و از او دعوت به دوئل نماید چند روز بعداز کشته شدن برادر صدراعظم فرانسه در دوئل یکی از اشراف فرانسوی باسم (کنت ــ دو ــ بوت‌وی) برای ریشلیو صدراعظم فرانسه پیغام فرستاد که من حاضرم در یك میدان عمومی با شما دوئل کنم . همان روز ، مردی دیگر از اشراف آن کشور باسم (کنت ــ دو ــ شایل) همان پیغام را برای صدراعظم فرستاد وریشلیو

امر کرد که هر دو را دستگیر کرده و بزندان انداختند و در (پارلمان پاریس) که‌آن موقع دادگستری بود محاکمه‌شان کردند و محکوم باعدام شدند و در سیاستگاه ، سر از پیکرشان جدا نمودند . ولی با این که آن دو را کشتند دوئل از بین نرفت و همچنان ادامه داشت . اما باید دانست که در کشور های آلمان و فرانسه و انگلستان فقط اصیل زادگان مبادرت به دوئل میکردند و طبقات دیگر برای رفع توهین ، دست به شمشیر و تپانچه نمی‌بردند (ولتر) نویسنده معروف فرانسوی که در سال ۱۷۷۸ میلادی زندگی را بدرود گفت ، در یکی از نوشته های خود به اصیل زاده‌ای باسم (شوالیه ــ دو ــ روهان کابوت) نیش زد . شوالیه بجای این که جوابی به ولتر بدهد چند تن از نوکران خود را فرستاد و آن ها ولتر را بشدت زدند . همین که ولتر از چنك نوکران شوالیه رهائی یافت دو نفر از دوستان خود را بنمایندگی خویش نزد شوالیه فرستاد و از او دعوت به دوئل کرد . در زبان فرانسوی نمایندگان شخصی را که نزد دیگری میروند تا از او دعوت بدوئل نمایند (شاهد) میخوانند و شوالیه ــ دو ــ روهان کابوت به شهودولتر جواب دادکه من با او دوئل نمیکنم برای این‌که وی اصیل زاده نیست . ولتر بوسیله شهود خود برای شوالیه پیغام فرستاد اینك بر من محقق شد که ترسو هستی و از این ببعد در هر نقطه که تو را ببینم آب دهان بصورتت خواهم انداخت . مسئله دعوت ولتر برای دوئل و امتناع شوالیه ــ دو ــ روهان کابوت از دوئل کردن با او ، در پاریس آن زمان بین اشراف انعکاس بزرك بوجود آورد و همه فهمیدند که شوالیه ترسو می‌باشد و بیم دارد که با ولتر دوئل کند شوالیه که حس کرد بین همسران خفیف شده ، چون جرئت دوئل کردن با ولتر را نداشت به لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه شکایت کرد و گفت با این که شما دوئل کردن را منع کرده‌اید ولتر می‌خواهد با من دوئل کند لوئی پانزدهم امر کرد ولتر را دستگیر نمایند و در قلعه باستیل محبوس کنند اما دوره حبس آن نویسنده هنرمند ، در قلعه باستیل طولانی نشد و آزادش کردند مشروط براین که در فرانسه نباشد و ولتر بانگلستان مهاجرت کرد و شهرت جهانگیر و ثروت او از آن زمان شروع شد

در کشور ایتالیا در قرن هفدهم میلادی اصیل زاده‌ای زندگی میکرد باسم (کنت‌باداگلی) و آن مرد پانزده مرتبه برای اختلاف راجع به شعر دو نفر از شاعران ایتالیائی مبادرت به دوئل کرد و در یازده پیکار حریف خود راکشت یکی از آن دو شاعر موسوم به (دانته) بود و دیگری موسوم به (آریوست) ؤ میدانیم که دانته در قرن چهاردهم میلادی رخت ازجهان بربست. کنت باداگلی طرفدار آریوست بود ومیگفت که‌اشعارش از اشعار دانته بهتر است و با هرکس که اشعار دانته را بهتر از اشعار آریوست میدانست دوئل میکرد . وقتی که مرك را نزدیك دید ، و طبق معمول کشیشی بر بالینش بردند تا این که بگناهان خود اعتراف کند به کشیش گفت ای پدر روحانی من اعتراف میکنم که نه‌اشعار دانته را خوانده‌ام نه اشعار آریوست را و اگر هم میخواندم نمیتوانستم تشخیص بدهم اشعار کدام بهتر است زیرا شعر شناس نیستم (!!)

بحیربن اوس ضبی با سر بریده مسلم‌بن عوسجه از میدان مراجعت کرد و به قشون عمربن سعد پیوست .

مراجعت وی از میدان کارزار ، بر طبق مقررات جنك تن به‌بن بود و مردی که در پیکار تن به‌تن فاتح میشد اگر نمیخواست به پیکار ادامه بدهد ، میتوانست مراجعت نماید و کسی وی را مورد نکوهش قرار نمیداد چون بعداز تحصیل پیروزی از میدان کارزار مراجعت مینمود

علی‌اکبر بطور کامل شبیه به پیغمبر بود

همین‌که بحیربن اوس از میدان رجعت کرد مردی به اسم (منقذبن مره) (از قبیله بنی عبدار) وارد میدان شد و با صدای بلند هماورد خواست و قبل از این که کسی از کاروان حسین (ع) به جنك او بیاید برجز خواندن پرداخت .

از کاروان حسین (ع) (علی) پسر او ملقب به علی‌اکبر بعد از این‌که از پدرش اجازه خواست راه میدان جنك را پیش گرفت . گفتیم که حسین (ع) بمناسبت علاقه‌ای که به پدرش علی‌بن‌ابیطالب (ع) داشت اسم تمام پسران خود را علی گذاشت . راجع به سنین عمر فرزندان حسین (ع) چند روایت وجود دارد و آنچه بنظر میرسد با توجه بتاریخ های متعدد اصح میباشد این است که در سال شصت و یکم هجری که جنك در کربلا درگرفت علی‌بن‌الحسین ملقب به علی‌اکبر یك جوان بیست و پنج ساله بوده است . مادر علی‌اکبر از قبیله ثقفی از قبایل مشهور عربستان بشمار میامده و طوری علی‌اکبر شباهت به محمدبن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام داشته که حسین (ع) میگفت هر وقت او را می‌بینند ، مثل این است که جدش پیغمبر اسلام را مشاهده میکند علی‌اکبر پسر حسین (ع) از جوانان برجسته دودمان بنی‌هاشم بشمار میآمده است و در روز عاشورا اولین مرد ، از دودمان بنی‌هاشم است که برای پیکار از کاروان حسین (ع) خارج شد . معاویه‌بن ابوسفیان پدر یزید ، علی‌اکبر را تحسین میکرد و میگفت او در سخاوت شبیه به پدرمن ابوسفیان است‌و در وقار و ابهت شبیه به مسعود ثقفی. گفتیم‌که مادر علی‌اکبر از قبیله ثقفی بود و جد مادری او به اسم (مسعود ثقفی) از بزرگان عرب بشمار میآمد و شهرت داشت که در عصر او مردی باشکوه وی در عربستان وجود نداشته است . در بعضی از روایات دیده شده که معاویه‌بن ابوسفیان صفتی دیگر هم برای (علی‌بن‌الحسین) ملقب به علی‌اکبر ذکر کرده و شجاعت وی را ستوده و گفته است در شجاعت هم مثل جدش علی‌بن ابیطالب (ع) میباشد اگر معاویه‌بن ابوسفیان این حرف را زده باشد لازمه‌اش این است که علی‌اکبر قبل از جنك کربلا ، در جنك هائی شرکت کرده و آن جنگها در زمان حیات معاویه درگرفته و آن مرد شجاعت (علی‌اکبر) را در آن جنك ها مشاهده کرده است . ولی در تاریخ ، جنك هائی وجود ندارد که در زمان معاویه با شرکت علی‌اکبر درگرفته باشد چون بطوری که در آغاز این بحث تاریخی گفتیم نه در دوره حیات حسن‌بن‌علی (ع) برادر بزرك حسین (ع) بین معاویه و او جنك درگرفت نه در دوره زندگی حسین (ع) و بقاعده ، برای این‌که علی‌اکبر در جنگی شرکت‌کند لازمه‌اش این بود که پدرش حسین (ع) در آن شرکت نماید

اما حسین در دوران معاویه ، نه در زمان حیات برادرش حسن (ع) و نه پس از او با معاویه نجنگید تا این که پسرش علی‌اکبر در جنك شرکت نماید و اگر معاویه زندگی را بدرود نمیگفت و پسرش یزید بجایش نمی‌نشست واقعه کربلا پیش نمیآمد چون معاویه احترام حسین (ع) را رعایت مینمود . اما یزیدبن معاویه که سه سال و شش ماه‌خلافت کرد و در سال شصت و چهارم هجری قمری از این جهان رفت نمیتوانست حسین (ع) را بشناسد برای این‌که پدرو جد مادری او، پیغمبر اسلام را نشناخته بود درهر حال معاویه اعم از این که شجاعت علی‌اکبر را ستوده یا نستوده باشد برای دو صفت دیگر وی که سخاوت و وقار باشد قائل به اهمیت بود . وقتی علی‌اکبر خواست سوار اسب شود و براه بیفتد چشم هایش اشك آلوده شد حسین (ع) وقتی دید دو چشم پسرش پر از اشك گردیده حیرت کرد و گفت علی آیا گریه میکنی علی‌بن‌الحسین گفت نمیخواهم گریه کنم ولی یك فکر مرا آزار میدهد و آن فکر چشم های مرا اشك آلود کرده است. حسین (ع) پرسید آن فکر چیست ؟ علی‌اکبر گفت فکر من این است که میروم و تو را تنها میگذارم . حسین (ع) جواب داد من تنها نمیمانم ، چون عنقریب بتو ملحق خواهم شد . طوری حسین (ع) با قدرت و استحکام آن حرف را میزد که پنداری به پسرش میگوید به زودی در یك مجلس ضیافت و سرور باو ملحق خواهد گردید

علی اکبر اشك چشم ها را پاك کرد و گفت ای پدر مبادا تصور کنی که اشك آلود شدن چشم من ناشی از ضعف نفس بود . حسین (ع) از شنیدن آن حرف مثل این‌بود که‌ناراضی شد و گفت ای پسر ، من این تصور را نکردم چون میدانم تو اگر پسر من و نوه‌علی‌بن ابیطالب (ع) هم نبودی دوچار ضعف نفس نمیشدی. زیرا ایما ن‌به خداو دین اسلام داری و آن‌که ایمان دارد دوچار ضعف نفس نمیشود بعد ازاین‌گفت و شنود علی‌اکبر ، سوار بر اسب از پدر دور شد و راه میدان را پیش گرفت . ولی حسین (ع) تا وقتی که علی‌اکبر رجز خود را شروع کرد از پشت وی را مینگریست زیرا پدر بود و پیوندی که پدر و پسر را بهم وصل میکند آن قدر قوی است که حتی حسین که تصمیم گرفته بود پسرش و بعد از او خود را قربانی نماید نمیتوانست یك مرتبه چشم از وی بـــردارد .

علی‌اکبر رجز خود را باصدای بلند و آهنك مخصوص و در حالی که صدای طبل کاروان حسین ، آهسته ، با رجز او هم‌آهنك شده بود ، اینطور شروع کرد :

(من علی‌بن‌الحسین بن علی‌بن‌ابیطالب هستم و از سلاله مستقیم ابراهیم خلیل‌الله اولین حنیف دنیا و بانی خانه کعبه میباشم و در تمام جزیرةالعرب و شام و بین‌النهرین و کشور های عجم کسی نیست که اجداد مرا نشناسد و خداوند در قرآن اجداد مرا تجلیل کرده است . من از فرزندان پیغمبر اسلام هستم و جدم علی‌بن‌ابیطالب (ع) است که رسول‌الله کنیه او را ابوتراب قرار داد جد من علی‌بن ابیطالب(ع) کسی است که در جنك (بدر) و جنك (احد) پرچمدار اسلام بود و در جنك خندق (عمروبن ــ عبدود) را کشت و قلاع خیبر را برای اسلام فتح کرد آیا در بین شمای کسانی که

برای حمایت از کفر و ظلم شمشیر از نیام میکشید کسی هست که اجداد مرا نتناسد و آیا کسی هست که نداند پدرم نوه رسول‌الله(ص) است)

در حالی که علی‌اکبر رجز میخواند (عمربن حجاج زبیدی) از امرای قشون عمربن سعد با شگفت گفت از موی سیاه این جوان گذشته ، همه چیزش شبیه به‌پیغمبر است و حتی صدای او شباهت بصدای پیغمبر دارد و من اکنون مثل این است که صدای پیغمبر را می‌شنوم . از درگذشت پیغمبر اسلام پنجاه سال گذشته بود و در سپاه عمربن سعد غیر از عمربن حجاج زبیدی کسی وجود نداشت که شباهت علی اکبر را با پیغمبر اسلام تصدیق نماید . گرچه در آن سپاه کسانی بودند که مانند عمربن حجاج زبیدی در حدود هفتاد سال از عمرشان میگذشت اما پیغمبر را ندیده ، صدایش را نشنیده بودند و فقط عمربن حجاج زبیدی در آن سپاه آن مزیت را داشت که با چشم های خود پیغمبر اسلام را دیده ، صدایش را شنیده بود اما از مقربان و باصطلاح مسلمین از اصحاب پیغمبر بشمار نمیآمد . در سال شصت و یکم هجرت تا آنجا که ما اطلاع داریم از اصحاب پیغمبر که پیوسته باوی جلیس بودند جز چند نفر که براثر کهولت از خانه های خود خارج نمیشدند و با کسی معاشرت نمیکردند در حال حیات نبودند و آنها هم در کربلا حضور نداشتند تا این که گواهی بدهند که علی‌اکبر شبیه به پیغمبر اسلام میباشد و اگر در کربلا حضور میداشتند آیا چشم هایشان آن قدر بینائی داشت که بتوانند علی‌اکبر را به خوبی ببینند و بشباهتش به پیغمبر اسلام پی ببرند . ما نمیدانیم که چگونه عمربن سعد فرمانده سپاه ، از اظهارنظر عمربن حجاج زبیدی آگاه شد ؟ آیا عمربن حجاج زبیدی باصطلاح امروز ، جزو افسران ستاد عمربن سعد و با خود او بود و همین که آن حرف را زد عمربن سعد شنید یا این که بیدرنك گفته عمربن حجاج زبیدی را باطلاع عمربن سعد رسانیدند . چون آنچه عمربن حجاج زبیدی گفت به قدری اهمیت داشت که ضروری بود فرمانده کل سپاه فوری از آن اطلاع حاصل کند بدون تردید در سپاه عمربن سعد جاسوس وجود داشته و او را از نظریه امرای سپاه مطلع میکرده است و خود عمربن سعد هم از جاسوسان میترسیده و دیدیم که در بامداد آن روز ، هنگامی که میخواستند کاروان حسین (ع) را تیرباران کنند ، عمربن سعد تظاهر و تجاهر به تیراندازی کرد و در حالی که عده‌ای از امرای سپاه با او بودند تیر را برخم کمان نهاد و به آنها گفت شما نزد عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین شاهد باشید که من اولین کسی هستم که امروز تیر بسوی حسین (ع) پرتاب کردم و این تظاهر از طرف مردی که فرمانده سپاه بود و اختیار حیات و مرك افسران و سربازان سپاه را داشت میرساند که وی از جاسوسان میترسد و میخواست که آنها راجع به او ، گزارش های مساعد به حاکم عراقین بدهند و خود او هم جاسوس داشته تا این که اظهارات امرای قشون را باطلاعش برسانند . بعداز این که عمربن‌سعد از گفته عمربن حجاج زبیدی اطلاع حاصل کرد او را احضار نمود و پرسید تو چگونه میدانی که این جوان شبیه به پیغمبر اسلام است ؟ عمربن حجاج زبیدی

جواب داد من پیغمبر را چندبار دیدم و این جوان را طوری شبیه به او میبینم که از رنك مو گذشته گوئی خود اوست عمربن سعد پرسید تو پیغمبر را درچه تاریخ دیدی ؟ عمربن حجاج زبیدی گفت در سال های دهم و یازدهم بعداز هجرت عمربن سعد گفت اگر خطا نکنم در آن موقع شصت و دو ، و شصت و سه سال از عمر پیغمبر گذشته بود عمربن حجاج زبیدی جواب داد همین طور است . عمربن سعد اشاره به علی‌اکبر کرد و پرسید این جوان چند سال دارد ؟ مرد سالخورده پاسخ داد بیست و سه یا چهار سال عمربن سعد گفت چگونه ممکن است که یك جوان بیست و چهارساله بیك مرد شصت و سه ساله شبیه باشد . عمربن حجاج زبیدی جواب داد همه میدانند که صورت پیغمبر خیلی چین نداشت و در آخر عمر شبیه به رخسار مرد چهل یا چهل و پنج ساله بود و در ایامی که من او را میدیدم موهای سفیدش بیش از موهای سیاه بنظر میرسید در صوربی که موهای این جوان سیاه است و از رنك مو گذشته ، این جوان طوری شبیه به پیغمبر است که پنداری، من هم‌اکنون پیغمبر را می‌بینم . عمربن حجاج زبیدی برای این که حرف خود را بر کرسی بنشاند پرسید ، از عمر تو چقدر میگذرد ؟ عمربن سعد جواب داد پنجاه و پنج سال

عمربن حجاج زبیدی اطرافیان را بشهادت گرفت و گفت صورت امیر را بدقت نگاه کنید و بگوئید که آیا در صورت او به نسبت سال های عمرش چین وجود دارد یا نه ؟ اطرافیان چشم بصورت عمربن سعد فرمانده سپاه دوختند و گفتند صورت امیر شبیه است به مردی که بیش از چهل سال از عمرش نمیگذرد عمربن سعد که نمیخواست عمربن حجاج زبیدی را وادارد که گفته خود را پس بگیرد متوجه شد که از استنطاق او نتیجه‌ای برعکس آنچه می‌خواست ، بدست میآید و گفت خیلی از اشخاص هستند که بر حسب تصادف شبیه بدیگران میشوند و این برای آنها فضیلت نیست .

در بین فرزندان فاطمه (ع) دختر پیغمبر اسلام حسین (ع) قدری شبیه به پیغمبر بود و چشم هایش شباهت به پیغمبر داشت . اما علی‌اکبر ، تقریبا بطور کامل شبیه به پیغمبر مینمود و از حیث چشم و ابرو و بینی و دهان و زنخ و ساختمان پیشانی مانند پیغمبر بود . شاید سایر اعضای بدن‌اوهم‌شباهت به پیغمبر داشت و مورخین ذکر نکرده‌اند چون در گذشته به بعضی از اعضای بدن ، هنگام مقایسه با اعضای بدن دیگران توجه نمیکردند فی‌المثل امروز یکی از اعضای بدن که هنگام تشخیص هویت مورد توجه قرار میگیرد گوش است . اما در قدیم بگوش توجه نمیکردند. کوچکی وبزرگی و لاغری و فربهی و طرز ساختمان دست ، امروز از لحاظ تشخیص هویت با اهمیت است اما در قدیم بدست توجه نمیشد همچنانکه بپا ، توجه نداشتند و لذا فقط رخسار علی‌اکبر را شبیه به پیغمبر اسلام جلوه میدادند

عمربن سعد نمیخواست که مسئله شباهت علی‌اکبر با پیغمبر زیاد مورد بحث قرار بگیرد ولی عمربن حجاج زبیدی آن را طولانی میکرد و میکوشید که مسجل کند معمر بودن پیغمبر اسلام ، و جوانی علی‌اکبر مانع از این نیست که آن دو بهم شبیه باشند آن‌قدر عمربن حجاج زبیدی راجع به آن موضوع پافشاری کرد که عمربن سعد خشمگین

شد و گفت ای عمربن حجاج من شنیده بودم که سالخوردگان پرحرف میشوند ولی نمیدانستم که این قدر حرف میزنند و بجای این که حرف بزنی در فکر جنك باش عمربن حجاج زبیدی که انتظار نداشت با آن لحن مورد عتاب قرار بگیرد سکوت کرد و دیگر راجع به شباهت علی‌اکبر با پیغمبر اسلام صحبت ننمود .

رزم‌آوران دوبارعلی‌اکبررا تحسین کردند

آنگاه در میدان ، چون رجز علی‌اکبر تمام شده بود جنك شروع شد . منقذبن مره در دوره حیات پیغمبر اسلام وجود نداشت تا این که به شباهت علی‌اکبر به پیغمبر پی‌ببرد و از کسی هم نشنیده بود که علی‌اکبر شبیه به پیغمبر اسلام باشد و لذا بدون این که از شباهت آن جوان به پیغمبر اسلام احساس ناراحتی کند برای جنك آماده شد . علی‌اکبر در بحبوحه قدرت جوانی بود و اگر وی را در آن تاریخ بیست و پنج ساله بدانیم احتمال داشت که تا سن سی سالگی بر قدرت وی افزوده شود . چون مردان شمشیر زن ، تا سن سی سالگی رو به ترقی میرفتند و بعداز آن از لحاظ نیروی جسمی دوره نزول شروع میگردید و منظور از نیروی جسمی عبارت بود از نرمی عضلات و چالاکی بدن و خسته نشدن مچ و بازو و پشت و کمر و مرد شمشیرزن فقط با دست خود شمشیر نمیزد بلکه سایر اعضای بدنش در شمشیر زدن باو کمك می‌کردند و بهمان اندازه که هنگام شمشیر زدن مچ و بازو و شانه خسته میشد ، پشت و کمر نیز احساس خستگی میکرد . منقذبن مره مردی بود چهل ساله و لذا از حیث بنیه جسمی نازل‌تر از علی‌اکبر و در اولین برخورد طرفین ، مزیت علی‌اکبر نسبت به منقذبن مره از لحاظ بنیه جسمی آشکار شد و دیدند که علی‌اکبر روی اسب ، از کمر پیچید در صورتی که منقذبن مره نمیتوانست از کمر بپیچد .

علی‌اکبر وقتی به منقذبن مره نزدیك شد ، از کنارش گذشت . چون مانور پیکار تن به‌تن دو سوار را گفته‌ایم تکرار نمیمائیم و میدانیم دو سوار وقتی بهم نزدیك میشدند ، از کنار یکدیگر میگذشتند نه این که از روبرو تصادم نمایند و اسب هایشان بقتل برسند . وقتی علی‌اکبر به منقذبن‌مره نزدیك شد منتظر بودند که شمشیر بیندازد ولی وی شمشیر نینداخت و از کنار منقذبن مره عبور کرد و هنگامی که میگذشت از کمر چرخید و شمشیر انداخت و شمشیر او ، که بطرف دست منقذ پرتاب شده بود اگر به دست اصابت میکرد آن را قطع مینمود .

گفتیم که سواران در جنك‌های تن به‌تن علاقه داشتند که دست چپ حریف را از کار بیندازند چون میدانستند که اگر دست سوار از کار بیفتد بهلاکت خواهد رسید .

شمشیری که علی‌اکبر بسوی منقذ انداخت قدری کوتاه شد یعنی تمام یا نصف تیغه شمشیر به دست نرسید تا این که آن را قطع کند یا طوری مجروح نماید که از کار بیفتد و فقط نوك تیغه شمشیر بدست رسید و آن را قدری مجروح کرد .

مانور علی‌اکبر در هر دو جبهه مورد توجه قرار گرفت و سربازان سپاه عمربن‌سعد

هم مثل سربازان حسین (ع) احسنت گفتند در اولین برخورد ، جوانی و چابکی ، و نرمی عضلات علی‌اکبر ، رجحان وی را بر منقذبن مره نشان داد و کسانی که از نشانه ها میتوانستند به نتیجه جنك پی ببرند فکر کردند که شاید منقذبن مره بدست علی‌اکبر بقتل برسد . شیعیان میگویند که در ساعتی که علی‌اکبر وارد میدان جنك گردید فرشتگان در آسمان خود را آماده کردند که به آن جوان که میدانستند نزد حسین (ع) عزیز بود کمك نمایند ولی تمام فرزندان حسین (ع) نزد وی عزیز بودند و دلیل تاریخی در دست نداریم که نشان بدهد که علی‌اکبر نزد حسین بیش از پسران دیگرش محبوبیت داشته‌اند بنابر عقیده شیعیان که متکی بر روایت است وقتی حسین (ع) دید که فرشتگان در آسمان خود را آماده کرده‌اند که به پسرش کمك نمایند بآنها گفت دست از کمك به پسرم بردارید و بگذارید که وی در راه حق کشته شود . ما در صفحات گذشته گفتیم که ما مسیحیان نیز از این روایات داریم و کاتولیکی ها و ارتودوکس ها که دو فرقه بزرك از فرق مسیحیت هستند میگویند که وقتی صلیب را بردوش مسیح نهادند و او را بسوی محل اعدام براه انداختند فرشتگان در آسمان مجتمع گردیدند تا این که بحمایت مسیح سربازان رومی را (که مامور اعدام آن مرد بزرك بودند) معدوم کنند ولی خود مسیح به فرشتگان گفت که شما دخالت نکنید چون من عهدکرده‌ام که در راه نجات نوع بشر خود را فدا کنم . نه هدف اصلی مسیح این بوده است که بعمد ، بدست رومیها کشته شود نه هدف اصلی حسین این بوده که خود و همراهانش را بعمد به کشتن بدهد . هر دو در حال مبارزه بودند و نمیخواستند از اصلی که برای آن مبارزه میکردند دست بردارند . لاجرم استقامت آنها سبب گردید که بقتل برسند و اهمیت فداکاری مسیح، در حال مبارزه با رومیها و فداکاری حسین (ع) درحال مبارزه با خلیفه زمان و عمال او ، در آن مبارزه است و عقل و منطق قبول نمیکند که منظور مسیح و حسین (ع) فقط این بوده که کشته شوند . ولی یك مرد عاقل که بیك اصل پابند است و میداند که خصم نیرومند میباشد ، و نمیخواهد که طبق تمایل خصم از آن اصل صرفنظر نماید آگاه است که کشته خواهد شد . این است آگاهی مسیح و حسین (ع) از کشته شدنشان بدست خصم نه این که تعمد داشته‌اند که کشته شوند

بنابر روایتی علی‌اکبر وقتی برای جنك با منقذبن‌مره‌رفت تشنه بود چون عمربن سعد نمی‌گذاشت که افراد کاروان حسین (ع) از آب رودخانه فرات استفاده نمایند . ما راجع به موضوع آب در فصول گذشته صحبت کردیم و دیدیم که حتی در غروب روز نهم محرم که عمربن‌سعد برای آخرین مرتبه حسین را ملاقات کرد تا از وی بخواهد که دست از مقاومت بردارد مسئله آب مطرح نبود . اگر کاروان حسین از آب محروم میشدند لابد حسین (ع) در آن ملاقات از عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین میخواست که بگذارد افراد کاروان او از آب رودخانه استفاده نمایند

دیگر این که در شب های پائیز صحرا خنك می‌شد و تشنگی مثل شب های تابستان فشار نمیآورد . در عصر روز نهم محرم سال شصت و یکم هجری که عمربن سعد موافقت

کرد که جنك تا بامداد روز دیگر متارکه شود ، مفهوم ضمنی آن این بود که افراد کاروان حسین بتوانند از آب رودخانه استفاده کنند و اگر استفاده از آب رودخانه ممنوع بود دادن مهلت تا بامداد روز بعد ، به حسین (ع) و همراهانش ، مفهوم نداشت (ابن‌اثیر) میگوید در شب دهم محرم سال شصت و یکم هجرت ، مردانی که با حسین(ع) بودند در یك خیمه تطهیر و غسل کردند تا این که در بامداد روز بعد ، با طهارت وارد میدان جنك شوند و لازمه غسل کردن در آن خیمه این بود که در کاروان حسین (ع) آب بمقدار زیاد وجود داشته باشد و در آن منطقه جز رودخانه فرات منبعی دیگر برای بدست آوردن آب وجود نداشت . اگر کاروان حسین یك‌سپاه‌بزرك بود ضرورت تاکتیکی ایجاب میکرد که عمربن سعد مانع از این گردد که آب به سپاه حسین (ع) برسد تا این که تشنگی مردان و چهارپایان سپاه را از پادرآورد . اما عده سیصد نفری یا صدوپنجاه نفری یا هفتاد و دو نفری افراد کاروان حسین (ع) در قبال سپاه نیرومند عمربن سعد ضعیف‌تر از آن بودند که وی امر کند که راه برداشتن آب را بروی افراد کاروان حسین (ع) مسدود نمایند تا این که از تشنگی از پا درآیند . در جنك معروف (صفین) که بین علی‌بن ابیطالب (ع) و معاویةبن ابوسفیان در کنار همان رود فرات (منتها در قسمت علیای آن واقع در سوریه) درگرفت با این که ضرورت تاکتیکی ایجاب میکرد که سپاه معاویه از آب محروم باشد و بااین که در قسمتی از جنك ، دو ساحل رود فرات ، تحت اشغال علی‌بن‌ابیطالب (ع) بود او باصطلاح دالانی را باز گذاشت تا این که افراد سپاه معاویه ، از آن دالان ، کنار رودخانه بروند ، و آب بردارند و منطقه‌ای که سپاهیان معاویه از رودخانه فرات آب برمیداشتند خود (رقه) یا نزدیك (رقه) در (سوریه) بوده است. بعضی از شیعیان میگویند که علی‌بن ابیطالب (ع) از این جهت در جنك صفین موافقت کرد که سپاه معاویةبن‌ابوسفیان از رودخانه فرات آب بردارند که پسرش یزیدبن معاویه موافقت کند که پسر علی‌بن ابیطالب ، در منطقه کربلا از رودخانه فرات آب بردارد اما این نوع تفکر (که معلوم است نظریه بعضی از افراد عادی است نه دانشمندان شیعه) علاوه براین که از طرف یك مورخ قابل قبول نیست از ارزش‌جوانمردی علی‌بن ابیطالب (ع) در جنك صفین میکاهد و در آن جنك علی (ع) با باز گذاشتن راه آب ، ثابت کرد که حتی در جنك هم خواهان رنج مسلمین نیست . اگر علی‌بن ـ ابیطالب (ع) در آن جنك به سپاه معاویه راه نمیداد که از رودخانه فرات آب بردارند سپاه مزبور چاره نداشت جز این که برای بدست آوردن آب ، از آن منطقه برود . از نظر تاکتیکی راه آب بایستی بروی ارتش معاویه بسته شود ولی جوانمردی علی‌بن ابیطالب (ع) بر ضرورت تاکتیکی غلبه کرد اگر علی (ع) جوانمردی بخرج نمیداد ارتش معاویه مجبور برجعت میشد و جنك صفین درنمی‌گرفت و ارفاق و ترحم علی(ع) سبب شد که آن جنك دربگیرد و عقیده مذهبی بعضی از افراد عادی شیعیان مشعر بر این که علی (ع) راه آب فرات را بروی ارتش معاویه باز گذاشت تا این که در کربلا راه آب فرات بروی پسرش حسین (ع) باز بماند از لحاظ یك مورخ قابل پذیرفتن نیست و مورخ نظر بر جوانمردی علی (ع) دارد و ارفاق جوانمردانه او را مورد توجه قرار میدهد . با

توجه به آنچه گفتیم علی‌اکبر وقتی وارد میدان کارزار شد ، تشنه نبوده است یا این که خیلی تشنه نبوده و احتمال اخیر از این خبر تاریخی استنتاج میشود که از بامداد روز دهم محرم (عاشورا) دیگر افراد کاروان حسین (ع) دسترسی برودخانه نداشته‌اند تا این که بتوانند آب بردارند و اگر آب آنها در بامداد باتمام رسیده باشد طبیعی است که بعد از آن ، بمناسبت آغاز جنك ، افراد کاروان حسین (ع) و از جمله علی‌اکبر تشنه مانده‌اند

بعداز این که دست منقذبن مره مجروح گردید تماشاچیان متوجه زخم او نشدند زیرا زخم خفیف بود و اثری زیاد در منقذ نکرد تا این‌که وی را دوچار تالم کند و آثار درد از قیافه‌اش آشکار شود بعداز شمشیری که علی‌اکبر انداخت ، تماشاچیان منتظر بودند که ضربت شمشیر منقذ را ببینند منقذبن مره بسوی علی‌اکبر رفت و وقتی که نزدیك او رسید برروی رکاب ایستاد بعضی از سلحشوران عرب ایستادن برروی رکاب را نمی پسندیدند و آن را دور از احتیاط میدانستند و میگفتند مردی که روی رکاب بایستد . و ضربت شمشیر را فرود بیاورد کم استقامت میشود . برای این که تمام بدن او ، روی دو پنجه پاها قرار میگیرد و اگر در آن حال دوچار یك ضربت سخت شود از اسب سرنگون خواهد شد سواران عرب میگفتند احتیاط اقتضا میکند که سوار شمشیر زن در حالی که برزین نشسته است شمشیر بیندازد و در آن حال چون کعب او بر زین قرار گرفته و دو پایش در رکاب میباشد بیشتر استقامت دارد و نمیتوان با یك ضربت وی را بزمین انداخت . ولی منقذ وقتی به علی‌اکبر رسید روی پنجه های پا ، بر دو رکاب ایستاد و شمشیر را انداخت علی‌اکبر امتداد شمشیر را در نظر گرفت و خم شد . آن جوان از این جهت امتداد شمشیر را در نظر گرفت که بداند شمشیر متوجه کدام قسمت از بدنش میشود . اگر زودتر خم می‌شد شمشیر زن فرصت داشت‌که امتداد شمشیر خود را تغییر بدهد و ضربت را بالاتر ببرد یا پائین‌تر بیاورد اگر علی‌اکبر دیرتر خم میشد مورد اصابت شمشیر قرار میگرفت و بقتل میرسید یا بشدت مجروح میگردید وی بایستی هنگامی خم شود که اولا ببیند که شمشیر متوجه کدام قسمت از بدنش میشود وثانیااطمینان حاصل کند که شمشیرزن نمیتواند امتداد ضربت خود را تغییر بدهد اگر در نظر بگیریم که فاصله بین زمانی که شمشیر زن تیغ را بحرکت در میآورد و زمانی که شمشیر فرود میآید خیلی کم است و بیش از یك ثانیه نیست می‌فهمیم آن که باید خم شودکه شمشیر از بالای سرش عبور کند یا با مانور دیگر از خود مقابل شمشیر دفاع نماید باید چالاك باشد و با حضور ذهن ، بتواند تصمیم فوری بگیرد و بموقع اجرا بگذارد . سرعت اخذ تصمیم در قبال ضربت شمشیری که فرود میآمد زیادتر از یك فوتبالیست بود که بایستی بعد از بدست آوردن توپ فوتبال تصمیم بگیرد چه کند و نیز زیادتر از یك تنیس‌باز بود که بعد از بدست آوردن توپ بایستی بداند چگونه توپ تنیس را با (راکت) پرتاب نماید در بین انواع ورزش های امروزی فقط بوکس است که از لحاظ لزوم سرعت در اخذ تصمیم شباهت به شمشیر بازی قدیم دارد و بوکس باز باید در مدتی‌کمتر از یك

ثانیه ، تصمیم بگیرد چگونه از خود دفاع یا حمله کند حرکت دست شمشیربازان عرب، سریع بود و گاهی مدافع انداختن شمشیر را نمیدید چون اگرمیدید ازخود دفاع میکرد و سرعت حرکت دست بعضی از شمشیربازان آن قدر زیاد بود که مدافع ، قبل از این که خطسیر شمشیر را ببیند ضربت میخورد ولی علی‌اکبر خطسیر شمشیر منقذبن مره را دید و روی اسب خم شد و شمشیر از بالای سرش گذشت و در همان حال شمشیر خود را به سوی پای منقذ انداخت یك مرتبه دیگر شمشیر علی‌اکبر بقدری که موثر واقع شود به حریف نرسید و فقط قدری ران او را مجروح کرد یك مرتبه دیگر در دوجبهه بر علی‌اکبر احسنت گفتند زیرا وی با مهارت، خود را از ضربت شمشیر منقذ حفظ کرد. اما ضربت خود او را ندیدند برای این‌که تنه منقذبن مره‌که روی شمشیر سایه انداخته بود مانع از این گردید که بینندگان ببینند که علی‌اکبر شمشیری بسوی وی انداخت و او را مجروح کرد علی‌اکبر در آن روز و در یك مدت کم برای مرتبه دوم موفق گردید که دو طرف را وادار به تحسین نماید و بینندگان با این‌که دومین ضربت شمشیر علی اکبر را ندیدند ، دریافتند که جوانی است چالاك و بعید نیست که در ضربات بعد منقذ را بقتل برساند . واضح بودکه منقذبن مره نسبت به‌علی‌اکبر مردی سنگین است وچالاکی آن جوان را ندارد . علی‌اکبر بعد از این که منقذ از وی دور گردید بسویش اسب‌تاخت و مرتبه‌ای دیگر شمشیر انداخت ولی شمشیر او به تیغ منقذ اصابت کرد بدون این که تیغ منقذ بشکند یا از کف وی خارج گردد با این که منقذ توانست که جلوی آن‌ضربت علی‌اکبر را بگیرد کسانی هم که بصیرت داشتند و در نبرد تن به تن دو سوار باصطلاح امروز ، تکنیسین بودند پیش‌بینی میکردند که منقذ بدست علی‌اکبر بقتل خواهد رسید یا طوری مجروح خواهد شد که قادر بادامه جنگ نخواهد بود ناگهان منقذبن مره که بعد از آغاز پیکار لب به سخن نگشوده بود چیزی گفت و آنگاه علی‌اکبر ، سر رابطرف عقب برگردانید و منقذبن مره از آن یك لحظه که علی‌اکبر سر برگردانیده بود استفاده کرد و روی پنجه پاها در دو رکاب ایستاد و با حداعلای شدتی که مینوانست بکاربرد شمشیرخود را برفرق علی‌اکبر وارد آورد وضربت شمشیر آن قدر شدید بودکه علی‌اکبر بدون این که فریاد بزند یا ناله کند سر را روی قرپوس زین گذاشت و اسب که درآن موقع رو بسوی کاروان حسین داشت همان امتداد را پیش گرفت و رفت هیچکس ندانست که منقذبن مره به علی‌اکبر چه گفت که آن جوان رو برگردانید اما همه دیدند که علی‌اکبر رو را بسوی کاروان حسین (ع) پدرش کرد . از منقذبن مره پرسیدند تو چه گفتی که علی‌اکبر روی خود را سوی کاروان حسین (ع) کرد و منقذ جواب داد که من عادت دارم که گاهی میگویم (لااله‌الاالله) و در آن موقع هم آن کلام را بر زبان آوردم ونمیدانم چرا دشمن من روی خود را بسوی کاروان پدرش کرد. (ابوالقاسم حسین‌بن روح نوبختی) معروف به (ابن‌الروح) که شیعیان دوازده امامی او را سومین نایب خاص امام دوازدهم خود میدانند گفت که بدون تردید منقذبن مره اغفال کرد و چیزی به او گفت که وی را وادار به برگردانیدن سر کرد و منقذ از آن لحظه استفاده

کرد وبا شمشیر خود فرق علی‌اکبر را شکافت (محمدبن زیدبن علی‌بن ابراهیم‌احسائی) معروف به (ابن‌ابی جمهور) گفته است که منقذبن مره گفت ای‌علی ، پدرت میآید و علی‌اکبر هم بعد از شنیدن آن حرف رو برگردانید که پدر را ببیند و ضربت خورد شمشیر منقذبن مره استخوان سر را شکافت و به مغز رسید و علی‌بن‌الحسین را بقتل‌رسانید و وقتی اسب قدری راه پیمود علی‌اکبر زندگی را بدرود گفت و بعد از آن از بالای زین ، برزمین افتاد بعید نیست آنچه ابن‌ابی جمهور دانشمند و محدث معروف شیعی گفته درست باشد . در قدیم ، اغفال خصم یکی از فنون جنگ بود و در جنگ‌های تن به تن جنگاوران می‌کوشیدند که دیگری را اغفال کنند و از یك لحظه غفلت وی استفاده نمایند و کارش را بسازند بقاعده ، گفته ابن‌ابی جمهور مشعر بر این که منقذ بـه علی اکبر گفت که پدرت میآید ، درست بنظر میرسد چون تنها چیزی که ممکن بود حواس آن جوان را پرت کند و او را از میدان پیکار متوجه جای دیگر نماید همین بود که بوی بگویند پدرت میآید و آن جوان از آن گفته طوری حیرت میکرد کـه متوجه نمیگردید منظور خصم اغفال اوست و روی را برمیگردانید و خصم او فـرصت بدست میآورد و بقتلش میرساند امروز در بعضی از ورزش‌ها از جمله شمشیربازی و بوکس مجاز نیستند که از عقب ضربتی برحریف وارد بیاورند ولی در جنگ های تن‌به تن اعراب ، هرکس میتوانست از عقب حریف را مضروب نماید و در جنگ مسلم‌بن‌عوسجه با بحیربن اوس‌ضبی دیدیم که مسلم بحیربن اوس را تعقیب کرد و اگر به او میرسید بطور حتم با شمشیر فرقش را از عقب می‌شکافت یا از عقب شانه یا پشتش را مضروب میکرد و کسی بر او ایراد نمیگرفت چرا از عقب ، وی را مضروب کرده است وقتی اسب علی‌اکبر راه کاروان حسین را پیش گرفت منقذبن مره آن جوان را تعقیب نکرد چون میدانست ضربتی که براو وارد آورد آن قدر شدید بود که وی را بهلاکت‌میرساند و ضروری نیست ضربتی دیگر براو وارد بیاورد حسین (ع) دید که پسرش ضـربت خورد و فهمید که منقذ وی را اغفال کرده است رو برگردانیدن ناگهانی علی‌اکبر بسوی او ، تردیدی در این قسمت باقی نمیگذاشت که آن جوان اغفال شد . حسین (ع) امیدوار بود که اسب بتواند پسرش را باو برساند ولی بعد از این که علی‌اکبر برزمین افتاد ، چون حسین (ع) پدر بود ، نتوانست خودداری کند و با سرعت بطرف علی‌اکبر روان شد . وقتی حسین (ع) به پسرش رسید آن جوان روح در بدن نداشت و حسین که نمیتوانست تحمل نماید سر پسرش برخاك باشد سری را که خون‌آلود بود بلند کرد و با دامان جامه خود تا اندازه‌ای که امکان داشت خون را از صورت علی‌اکبر زدود در نظر اول حسین (ع) فهمید که فرزندش زندگی را وداع گفته است

آدمی وقتی نوشته مورخین را درخصوص روحیه حسین (ع) درآن موقع‌میخواند حیرت میکند که آن مرد دارای چه ایمان و اراده بوده که آن موقع از مشاهده سرشکافته و خونین پسر جوانش عنان اختیار را از دست نداد و گریه نکرد و ننالید . کدام پدر میتواند جسد خون‌آلود پسر و چشم‌های باز او را بعد از مرگ ببیند و ناله‌اش بلندنشود

و اشك از چشم‌هایش جاری نگردد ولی حسین (ع) ننالید و نگریست و سر را بلند کرد و بصدای خیلی بلند بطوری که صدایش را در دو جبهه شنیدند گفت خدایا ، این قربانی را در راه دین برحق خود اسلام بپذیر. دلش نمیآمد سرپسرخود را که از خاك برداشته بود برخاك بگذارد و آن سر را برروی زانوی خود نهاد بدون این که به خون آلوده‌شدن خویش توجه کند و رو بسوی سربازانش با صدای قوی بانك زد بیائید و جسد برادرتان را از زمین بردارید و ببرید و در یکی از خیمه‌ها بگذارید تا این که دفن شود و مقصود حسین از این که جسد برادرتان را ببرید این بود که بگوید تمام مردانی که در آن روز ، در آن منطقه بحمایت وی پیکار میکنند برادر هستند . قبل از این که علی‌اکبر کشته شود چهار پسر علی‌بن ابیطالب (ع) امام اول شیعیان خود را برای جنگ آماده کرده بودند این چهار پسر که برادران ابی (برادر از طرف پدر) حسین (ع) بودند به نسبت سن این نام‌ها را داشتند : ۱ ــ عباس‌بن علی که کنیه‌اش ابوالفضل بود و در آن تاریخ سی سال از عمرش میگذشت ۲ ــ عبدالله‌بن علی که بیست و هفت سال از عمرش گذشته بود . ۳ ــ جعفربن علی که جوانی بیست و شش‌ساله بشمار میآمد ٤ ــ عثمان‌بن علی که بیست و چهار سال از عمرش میگذشت

چند کلمه راجع بقامت عباس‌بن علی

در بین آن چهار برادر عباس‌بن علی ، دارای کنیه ابوالفضل از همه بلند قامت‌تر بود و از حیث قامت بلند و پیشانی بلند به عموی بزرگش عباس‌بن عبدالمطلب شباهت داشت عباس‌بن عبدالمطلب (برادر ابوطالب‌بن عبدالمطلب) در بین اعراب به بلندی قامت و پیشانی بلند معروف بود . هم اوست که ضرب‌المثل معروف اعراب باین مضمون (یقبل‌المراه وهی فی هودجها) درباره‌اش وضع شده است یك بار که یکی از زن های جوان و محبوب (عباس‌بن عبدالمطلب) میخواست بمسافرت برود در حالی که سوار بر پالکی بر پشت شتر بود ، شوهرش برای خداحافظی بوی نزدیك شد و زنش را در پالکی (در حال ایستادن شتر) بوسید. از آن ببعد ضرب‌المثل فوق بوجود آمد و معنای آن چنین است (میتواند زن را در پالکی‌اش ببوسد) بین‌اعراب آن ضرب‌المثل از آن ببعد در مورد هرکس که قامتش خیلی بلند بود گفته میشد بدون این که آن مرد کسی را در پالکی بوسیده باشد عباس‌بن علی مثل عموی بزرگش عباس‌بن عبدالمطلب بلند قامت بود بدون این که اندامش بدون تناسب باشد و پیشانی بلند داشت بدون این که موی سرش ریخته باشد عباس‌بن عبدالمطلب دارای کنیه ابوالفضل بود ، و عباس‌بن علی برادر حسین (ع) نیز دارای کنیه ابوالفضل میدانیم که رسم اعراب این بود که اسم پسر خود را برخویش مینهادند و خود را پدر آن پسر میخواندند و (ابوالفضل) یعنی پدر (فضل) و فضل پسر عباس‌بن علی بود و غیر از او پسری دیگر باسم (عبیدالله) داشت . عباس‌بن علی مکنی به ابوالفضل ــ و عبدالله‌بن علی ــ و جعفربن علی ــ و

عثمان‌بن علی از بطن (ام‌البنین کلابی) زوجه علی‌بن ابیطالب (ع) بدنیا آمده بودند و بزرگترین آنها (ابوالفضل) بیست و هفت سال از حسین (ع) کوچکتر بود آن چهار برادر با این که از لحاظ مادر ، با حسین (ع) برادر نبودند علاقه‌ای زیاد به برادربزرگ خود داشتند بعضی برآن بوده‌اند که علاقه برادران امی حسین (ع) نسبت باو ناشی از قانون (اورگانیك) عرب بادیه بود که در هر قبیله یکی برای همه خود را بکشتن میداد و همه برای یك نفر خویش را فدا میکردند (۱)

در این‌رکه اعراب دارای حمیت بودند و برای حمایت از افراد قبیله جان فدا میکردند تردیدی‌نیست معهذا دیده‌نشد که فداکاری‌درراه‌یکی ازافرادقبیله ، مثل‌فداکاری خویشاوندان حسین (ع) از قبیله هاشمی ، در راه وی آن طور که روز دهم محرم سال ۶۱ هجری قمری دیده شد کامل باشد در قبایل دیگر هنگامی که مقرر بود برای‌حمایت از یکی از افراد قبیله جان فدا کنند کسانی از فدا کردن جان بعلت کهولت و لزوم تامین معیشت صغار خودداری مینمودند و حمایت عملی را که توام با فدا کردن جان بود بجوانان وامیگذاشتند اما در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری از چند مورد استثنائی گذشته ، تمام کسانی که در منطقه کربلا ، برای طرفداری از حسین (ع) خود را فدا کردند دارای زن‌ها و فرزندان بودند و بعضی از آنها خود رئیس قبیله بشمار میآمدند و در بین آنها حتی یك مرد هفتاد و سه ساله وجود داشت ما از شماره دقیق سنوات عمر پیرمردانی که در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری برای حمایت از حسین (ع) کشته شدند ، اطلاع نداریم برای این که در عربستان ثبت احوال وجود نداشت که تاریخ دقیق تولد هرکس ثبت شود ولی قیافه بعضی ازکسانی‌که در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری برای حمایت از حسین کشته شدند نشان میدهد که سنین

---

۱ — مترجم از بکار بردن کلمات خارجی در زبان فارسی سخت بیزار است و عقیده دارد که ما فارسی زبان‌ها باید بزبان فارسی تکلم کنیم و بنویسیم و اگر کلمات اتومبیل و تلفون و رادیو و غیره را بکار میبرد از این جهت است که این کلمات فارسی شده و دیگر در زبان ما کلمات خارجی نیست اما گاهی بکلماتی برمیخورد که نمیتواند معادلی فارسی برای آنها پیدا کند و یکی از آنها (اورگانیك) است و دیده شده که بعضی از مترجمان (اورگانیك) را (طبیعی) ترجمه میکنند ولی مترجم این ترجمه را وافی نمیداند و عقیده دارد که معنای (اورگانیك) طبیعی نیست گو این که الزامات (اورگان) الزامات طبیعت میباشد در زبان های اروپائی وقتی میگویند که یك قانون (اورگانیك) است یعنی ، مافوق قانون اساسی جامعه ، و حتی مافوق رسوم و آداب میباشد چون قانون اساسی و رسوم و آداب را میتوان تغییر داد اما (قانون اورگانیك) تغییرناپذیر است فی‌المثل غذا خوردن و آب نوشیدن جزو (قوانین اورگانیك) است چون نمیتوان در یك جامعه ، یك قانون اساسی وضع کرد که مردم غذا نخورند و آب نیاشامند ولی میتوان رسوم و آداب جامعه را تغییر داد و نویسنده این تحقیق میخواهد بگوید که در زندگی عرب بادیه که پایه آن برقبیله گذاشته شده بود فدا شدن یك نفر در راه همه و همه در راه یك نفر جزو فطرت جبلی عرب بادیه بود و آن رسم باصطلاح امروز ، جزو قوانین (اورگانیك) اعراب بشمار میآمد ــ مترجم

عمر آنها از شصت گذشته و یکی از آنها که (عبدالله‌بن یزید قیسی) نام داشت خودمیگفت که هفتاد و سه سال از عمرش میگذرد (حنظله‌بن عمروشیبانی) که در آن روز برای حمایت از حسین (ع) به جنگ رفت و کشته شد مردی شصت وپنج ساله بود وخود رئیس یك قبیله بشمار میآمد (مسعودبن بشرخثعمی) که او نیز رئیس یك قبیله بود و درروز دهم محرم سال شصت و یکم هجری قمری برای حمایت ازحسین(ع) بقتل رسید یك مرد شصت ساله محسوب میشد (عمران‌بن عجلان‌انصاری) در آن روز با این که بظاهرمردی هفتاد ساله بود و ریاست یك قبیله را داشت برای حمایت از حسین (ع) خود را بـه کشتن داد . هیچیك از این مردان سالخورده و همچنین مردان سالخورده دیگر ، چون (قاسط‌بن طهیر) و (عبدالرحمن‌بن عبدالله‌ارحبی) و (حیان‌بـن حـارث ازدی) و دیگران که با وجود سالخوردگی و داشتن زن‌ها و فرزندان ، در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری برای حمایت از حسین (ع) کشته شدند از قبیله بنی‌هاشم نبودند تا این که بگوئیم چون عضو آن قبیله بشمار میآمدند به حکم تعصب عرب و قانون اورگانیك زندگی اعراب بدوی ، چاره نداشتند جز این که برای حمایت از حسین (ع) جان فدا نمایند (احمدبن حنبل) پیشوای معروف مذهب حنبلی و یکی از علمای بزرگ سنی که گفتیم در ۲۴۱ هجری زندگی را بدرود گفت و مشهور است که یك میلیون حدیث در خاطر داشت و کتاب (المسند) او در بیست و چهار جلد نوشته شده و کتاب دیگرش به اسم (مناقب علی‌بن ابیطالب) معروف میباشد میگوید فداکاری سربازان حسین (ع) در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری برای حمایت از او ، ناشی از احساسات و وظائف قبیله‌ای نبود چون عده‌ای کثیر از کسانی که آن روز برای حمایت از حسین (ع) کشته شدند از قبیله بنی‌هاشم نبودند و هیچ‌نوع پیوند خویشاوندی با حسین (ع) نداشتند و تمام برادران او که در آن روز برای حمایت از وی به قتل رسیدند برادران ابی بودند نه برادران ابوینی این که احمدبن حنبل راجع به (ابی) بودن برادران حسین (که در روز دهم محرم در کربلا کشته شدند) تکیه میکند برای این است که اگر دو برادر از یك پدر ولی از دو مادر جداگانه باشند محبتشان نسبت به یکدیگر بپایه دو برادر که از یك پدر و مادر باشند نمیرسد گواین که استثناء هم دارد و گاهی دو برادر با این که از دو مادر بوده‌اند طوری بهم محبت داشته‌اند که بیش از محبت برادران ابوینی بوده است عباس‌بن علی ، دارای کنیه ابوالفضل وقتی آماده شد که خود را برای حمایت از برادرش حسین (ع) به کشتن بدهد دارای دو پسر بود و پدر خانواده محسوب میشد، و رسم قبیله او را از رفتن بجنگ و کشته شدن برای حمایت از فردی دیگر از همان قبیله معاف میکرد . معهذا داوطلبانه به جنگ رفت و کشته شد همان‌گونه که سه برادر دیگرش هم خود را برای حمایت از حسین (ع) به کشتن دادند از ابن‌حنبل گذشته دیگران هم گفته‌اند که فداکاری همراهان حسین (ع) برای حمایت از او در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری کم‌نظیر بوده و از احساسات و وظائف عضویت در یك قبیله سرچشمه نمیگرفته و اگر چنین نبود ، در منطقه کربلا ، در روز دهم محرم ، فقط

بایستی اعضای قبیله بنی‌هاشم به جنگ بروند و کشته شوند در صورتی که میدانیم افراد قبایل دیگر هم که بعضی از آنها خود رئیس قبیله بودند برای حمایت از حسین (ع) به جنگ رفتند و به قتل رسیدند یکی از مولفین گذشته که تصدیق میکند فداکاری همراهان حسین در کربلا برای حمایت او کم‌نظیر بوده و فقط از احساسات و وظائف عضویت در یك قبیله ناشی نمیشده (ابن‌اثیر) معروف است . مولف دیگر که تصدیق کرده فداکاری سربازان حسین ، برای‌حمایت از او فقط ناشی از عضویت در یك قبیله نبوده (ابن‌باجه) است که پزشك و فیلسوف و ادیب و مورخ بود و از تاریخ تولدش اطلاع صحیح در دست نیست ولی نوشته‌اند که در شهر (سیراکوز) واقع در جزیره (سیسیل) ــ در دریای مدیترانه ــ که از شهرهای قدیم اروپا میباشد و در ۷۳۳ قبل از میلاد بنا گردیده متولد گردید و در (سویل) واقع در اسپانیا سکونت کرد و همانجا زندگی را بدرود گفت و تاریخ فوت او را باختلاف روایات از ۵۲۵ تا ۵۳۳ هجری قمری میدانند و بعضی از فضلا این دانشمند معروف اسلامی را برتر از (ابن‌سینا) معرفی کرده‌اند

این دانشمند مغرب اسلامی (۱) هم که مورخ نیز بوده فداکاری سربازان حسین‌را برای حمایت از او ، فقط ناشی از این نمیدانسته که با او از یك قبیله بوده‌اند و میگوید از قبایلی غیر از قبیله بنی‌هاشم ، کسانی در منطقه کربلا خود را برای حمایت از حسین (ع) به کشتن دادند

ابوالفضل عازم میدان جنگ گردید

یك مرتبه دیگر ما از لحاظ تعیین موقع جنگ یکی از سلحشوران روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری در قبال روایات قرار گرفته‌ایم و نمیتوانیم بطور صریح زمان عزیمت عباس‌بن‌علی مکنی به ابوالفضل را در میدان جنك تعیین نمائیم

بروایتی عباس‌بن علی بعد از کشته شدن برادر زاده‌اش (علی‌بن‌الحسین) بجنگ رفت بروایتی وی باتفاق حسین (ع) در وسط روز (ظهر) وارد میدان جنگ شد بروایتی قبل از این که ظهر فرا برسد عباس‌بن علی راه میدان جنگ را پیش گرفت بروایتی عباس‌بن علی غیر از سلاح چیزی با خود بمیدان جنگ نبرد . بروایت دیگر هنگام عزیمت بسوی میدان جنگ یك مشك با خود برد تا این که برای تشنگان کاروان حسین (ع) و بخصوص کودکان و زنها آب بیاورد و در هیچ‌یك از تواریخ که درآن‌ها وقایع آخرین روزهای زندگی حسین (ع) نوشته شده مسئله عدم دسترسی کاروان حسین (ع) بآب دیده نمیشود . ولی بدون شك از بامداد روز دهم محرم که جنگ

---

۱ ــ دانشمندان مغرب اسلامی (و برای سهولت میگویند دانشمندان مغرب) آن عده ازدانشمندان بودند که در کشورهای شمال افریقا مثل لیبی و تونس و الجزایر و مراکش و بخصوص در اسپانیای اسلامی بوجود آمدند واروپائیان درتحقیقات تاریخی وعلمی خود خیلی به‌آنها استناد می‌کنند ــ مترجم.

شروع شد دیگر افراد کاروان حسین (ع) دسترسی بآب نداشتند لذا اگر از تشنگی معذب بوده‌اند آن ناراحتی از بامداد روز دهم محرم شروع شده است لازمه بردن مشك از طرف عباس‌بن علی ، این بوده که وی امیدواری داشته خود را برودخانه‌برساند و مشك را پرازآب کند و مراجعت نماید . اما میدانیم که ساحل رودخانه از طرف سرباز های (عمربن سعد) اشغال شده بود نه برای این‌که مانع از این شوند که کاروان حسین (ع) از آب رودخانه استفاده نماید بلکه نگذارند که کاروان حسین (ع) از آن راه از میدان جنگ عقب‌نشینی نماید گفتیم که کاروان حسین (ع) در ساحل غربی فرات قرار داشته و سربازان حسین (ع) برای این که به میدان جنگ بروند از شمال بسوی جنوب میرفتند و در آن حال رودخانه فرات ، در طرف چپ آنها قرار داشت عباس‌بن علی برای این که آب از رودخانه بردارد بایستی بطرف چپ خود (یعنی‌بطرف مشرق) برود در صورتی که در روایات نوشته شده که او بسوی میدان جنگ رفت و لازمه رفتن عباس‌بن‌علی (ابوالفضل) بسوی میدان جنك این بودکه به سوی مشرق و رودخانه فرات برای آب برداشتن نرود مگر این‌که بگوئیم که منظور راویان‌از میدان جنك ساحل رودخانه فرات بود چون یك واحد از سپاه عمربن سعد در آنجا قرار داشت و عباس‌بن علی ناگزیر بود با آن واحد بجنگد تا این که راه رودخانه را بروی خود بگشاید و آب بردارد راجع به جنگ عباس‌بن علی ابوالفضل دو روایت وجود دارد که معروف‌تر از روایات دیگر میباشد و آن دو را میتوان در اکثر ماخذها دید و بهمین جهت ما هر دو روایت را ذکر میکنیم تا این که امانت تاریخ را حفظ کرده باشیم و محقق هرقدر دقیق باشد ، نباید امانت را در تاریخ نادیده بگیرد . محقق تا آنجا که بتواند میکوشد که‌وقایع تاریخی زا با منطق ، تطبیق نماید و آن منطق‌هم فقط منطق عقلی براساس قوانین ریاضی نیست . چون در تاریخ ، منطق ، گاهی از رسوم و آداب حتی از خرافات سرچشمه‌میگیرد و محقق مجبور است که برای خرافات باندازه دلایل ریاضی قائل باهمیت بشود برای این که بعضی از وقایع تاریخی از خرافات بوجود آمده است و درتحقیق تاریخی منطق‌خرافی باندازه منطق ناشی ازدین و سیاست واقتصاد اهمیت دارد. ولی محقق تاریخی نباید هرگز آن قدر مجذوب تحقیق خود بشود که متن و نص تاریخ را نبیند . قسمتی زیاد از تاریخ، منقول است نه معقول وقتی تاریخ میگوید سربازان حسین (ع) در روز دهم محرم هفتاد و یك نفر (با او هفتاد دو نفر) با یکصد و پنجاه نفر یا سیصد نفر بوده‌اند ما باید یکی از این سه شماره را بپذیریم و با هیچ دلیل عقلانی نمیتوانیم یکی از این سه شماره را انکار نمائیم . این است که از قرن هفدهم میلادی باین طرف نظریه‌ای در تاریخ نویسی بوجود آمد که میتوان گفت بشکل قانونی علمی درآمده و آن این است که محقق نباید نص تاریخ را نادیده بگیرد ولو صددرصد برخلاف واقع باشد . برای این که اگر تاریخی بنویسند که صددرصد برخلاف واقع باشد ، آنهم علتی دارد و آن که تاریخ را برخلاف واقع نوشته منظوری خاص داشته و محقق برای این که بمنظور او پی ببرد باید آنچه را نوشته مورد توجه قرار بدهد این است که ما هم در این جا ، جنگ عباس‌بن علی

(ابوالفضل) را با دو روایت که ببشتر معروفیت دارد ذکر مینمائیم تا این که امانت در نوشتن تاریخ محفوظ بماند

عباس‌بن علی ابوالفضل نزدیك ظهر در حالی که یك مشك خالی را بردوش انداخته بود با سلاح شمشیر و تبر عازم میدان کارزار شد که ناگزیر آن میدان در طرف مشرق یعنی نزدیك رودخانه فرات قرار داشته است عباس‌بن علی سوار براسبی بلند و قوی شده بود زیرا چون جوانی بود بلند قامت و قوی هرگاه سوار براسب کوچك میگردید آن اسب زود خسته میشد و به نفس میافتاد و در وسط جنگ از پا درمیآمد و عباس‌بن علی را پیاده میگذاشت این بود که آن مرد جوان مرکوبی را انتخاب کرد که در میدان جنگ قادر بحمل وی باشد و زود از پا درنیاید

همین که (عباس‌بن علی) وارد میدان شد شروع به خواندن رجز کرد طوری صدای عباس‌بن علی ابوالفضل قوی و رسا بود که تمام سربازان (عمربن سعد) و آنهائی که درکاروان حسین (ع) بودند بخوبی صدایش را میشنیدید. عباس‌بن علی (ابوالفضل) خود را معرفی کرد گواین که همه وی را میشناختند و شمه‌ای از پدرش علی‌بن ابیطالب (ع) حرف زد و بانگ برآورد ای کسانیکه آمده‌اید تا این که افراد خانواده پیغمبر اسلام را بقتل برسانید مگر اطلاع ندارید که پیغمبر ما قبل از این که زندگی را بدرود بگوید گفت : (انی تارك فیکم الثقلین) (۱) آیا شما میتوانید انکار کنید که‌این کلام از پیغمبر ما نیست ؟ آیا میدانید که بعد از قرآن ، گرانبهاترین چیزی که پیغمبر ما از خود باقی گذاشت خانواده‌اش میباشد ؟ اکنون شما بدون این که در فکر خدا و پیغمبر باشید کمر بقتل اعضای خانواده پیغمبر بسته‌اید تصور نکنید آنچه من میگویم ناشی از بیم مرگ است و میخواهم با این گفته شما را از قتل خود منصرف کنم اگر ما از مرگ می‌ترسیدیم ، با (یزیدبن معاویه) بیعت میکردیم و کفر و ظلم او را تصدیق مینمودیم ولی ما از مرگ نمی‌ترسیم و شما خواهید دید که امروز در این سرزمین تا آخرین مرد ما برای دفاع از حق، کشته خواهد شد و هرکس که امروز از برادرم حسین (ع) برای ورود بمیدان جنگ اجازه گرفت از وی شنید که من هم تو را تعقیب خواهم کرد . سرزنشی که من بشما میکنم ، ناشی از این است که شما با شمشیر کشیدن بروی افراد خانواده پیغمبر اسلام خود را نزد خداوند سیه رو خواهید کرد و دچار عذاب همیشگی خواهید شد اکنون در کاروان ما اطفال تشنه هستند و من آمده‌ام‌که برای آنها آب ببرم و راه بدهید تا این که من خود را کنار رودخانه برسانم و مشك خود را پر از آب کنم و کودکان را سیرآب نمایم

مردی باسم (اوس‌بن الطاف) بانك زد ما نمیگذاریم که تو خود را کنار رودخانه برسانی و مشك خود را پر آب کنی و اگر آب تمام این صحر را بگیرد نمیگذاریم

---

۱ ــ این کلام از حضرت ختمی‌مرتبت (ص) است و قبل از این که رحلت کنند فرمودند (انی تارك فیکم الثقلین) یعنی من دو چیز گرانبها ء برای شما یا بین شما باقی میگذارم که یکی ازآن دو قرآن است و دیگری خانواده‌ام ــ مترجم

که تو آب ببری عباس‌بن علی (ابوالفضل) گفت ای مرد خدانشناس آیا تو با کودکان ما هم دشمنی داری ؟ اوس‌بن اطاف گفت ما با هرکس و هرچیز که وابسته بشما میباشد دشمن هستیم . عباس‌بن علی گفت در این صورت من با قدرت خود راه رودخانه را خواهم گشود و آب خواهم برد بعد از این گفته عباس‌بن علی است برانگیخت و در حالی که بطرف سپاه عمربن سعد یعنی آن قسمت از سپاه که کنار رودخانه موضع گرفته بودند میرفت شمشیر را از غلاف کشید . اولین بار نبودکه یك سوار به‌یك واحد بزرگ سپاهی حمله‌ور میشد قبل از عباس‌بن علی بارها شجاعان عرب به تنهائی به یك سپاه حمله‌ور شده بودند اما آن که به تنهائی به یك سپاه حمله‌ور میشد بعد از مدتی کم بقتل میرسید چون بسرعت احاطه‌اش میکردند و با چند ضربت شمشیر یا تبر با گرز بقتلش میرسانیدند و او نمیتوانست از محصور شدن خود ممانعت نماید لیکن حمله عباس‌بن علی نسبت بحمله شجاعان عرب ، که قبل از وی به تنهائی بیك سپاه حمله‌ور میشدند این مزیت را داشت که (عباس‌بن علی) محصور نشد و مقابل او ، معبری باز گردید که وی توانست از آن معبر عبور نماید و خود را برودخانه فرات برساند . اگر بپرسید چگونه ممکن‌است یك سوار که به یك سپاه حمله میکند قادر است فتح نماید با استفاده از ماخذهای شیعی میگوئیم که اولا شکوه و قامت عباس‌بن علی در پیروزی او اثری زیاد داشته است . وی هنگام شمشیر زدن بانك برمیآورد و صدائی قوی از دهانش خارج میشد و حسب و نسب خود را برمیشمرد و گرچه مردان جنگاور از بانك و نعره نمی‌ترسند اما ذکر حسب و نسب در اعراب بدوی موثر واقع میگردید و راه بروی عباس‌بن علی میگشودند . دومین علت پیروزی عباس‌بن علی این بودکه وی مردی شمشیرزن بشمار میآمد و بازوئی‌نیرومند داشت و هنگام شمشیرزدن سوار براسب ، ریزه کاریهائی را بکار میبرد که یك مرد ناشی نمیتوانست بکار ببرد . عباس‌بن علی در حالیکه پیش میرفت روی اسب ، از کمر برمیگشت تا این که بتواند از عقب خود دفاع نماید و از قفا او را مورد اصابت شمشیر قرار ندهند . در هر حرکت ، مثل تمام سواران شمشیرزن و ماهر حرکت دست خود را با حرکت اسب جفت میکرد تا این که قوت شمشیرش بیشتر شود و هر ضربتی که وارد میآورد یك نفر را از کار میانداخت و برکسی پوشیده نیست نیروی جسمی مردان بلند قامت که دارای تناسب اندام هستند از نیروی جسمی مردان قد کوتاه بیشتر است و از ازمنه قدیم میدانستند که یك پهلوان بلند قامت قادر است ده‌ها پهلوان کوتاه قد را بزمین بزند و کسانی که مقابل عباس بن علی قرار میگرفتند چون کودکی بودند که مقابل یك مرد قرار بگیرد . علت سوم پیروزی عباس بن علی این بود کسانی که میخواستند از عبور وی ممانعت نمایند خود مزاحم یکدیگر میشدند خاصه آنکه سوار براسب با عباس‌بن علی می‌جنگیدند در ادواری که سلحشوران در میدان جنك با سلاح سرد می‌جنگیدند بارها اتفاق افتاد که یك نفر توانست با یك گروه بجنگد بدون این که کشته شود و آن واقعه نه فقط در جنك های اعراب دیده شد بلکه در جنك های مغرب زمین و همچنین در

جنك های صلیبی دیده شد . در جنك های صلیبی که مدت دو قرن طول کشید چندین بار، سلحشوران از اقوام اروپائی با اقوام مسلمان به تنهائی با صدها نفر جنگیدند . در پیکار هائی که صلاح‌الدین ایوبی قهرمان معروف اسلامی با صلیبی‌ها کرد اسم یك سلحشور فرنگی باسم (روهان) در تاریخ ثبت شده که از قلعه موسوم به کرك (با فتح حروف اول و دوم و سکون حرف سوم ــ مترجم) که تحت محاصره صلاح‌الدین ایوبی بود خارج شد او لباس روئین دربرداشت و دو شمشیر بدو دست گرفته بود و بعد از خروج از قلعه ، به تنهائی ، با سربازان صلاح‌الدین ایوبی شروع به پیکار کرد (رنه‌گروسه) فرانسوی نویسنده تاریخ جنك های صلیبی نوشته است که یك هنك کامل از سربازان صلاح‌الدین ایوبی مقابل (روهان) بود یعنی هزار سرباز مقابل آن مرد روئین‌تن قرار گرفته بود معهذا و ی‌با دو شمشیر ، خود را بآن هزار سرباز زد و عده‌ای را کشت و توانست از راهی که آمده بود برگردد- و به قلعه (کرك) مراجعت نماید امروز ما نمیتوانیم بپذیریم که یك مرد سلحشور بتواند حتی با سه نفر پیکار کند زیرا سلاح پیکار های امروزی آتشین است و از راه دور خصم را هدف گلوله قرار میدهد و اورا بقتل میرساند . اما درگذشته ، غیر از تیر ، سلاحی وجود نداشت که از راه دور کسی را هدف قرار بدهد گرچه منجنیق‌هم بود ولی آن را قبل از آغاز پیکار مورد استفاده قرار میدادند تا این که دشمن را متاذی نمایند و بعد از این که پیکار شروع میشد از منجنیق استفاده نمیکردند برای این‌که بجای سربازان دشمن ، ممکن بودکه سربازان دوست را بقتل برسانند و امروزهم وقتی تماس سربازان با خصم از فاصله نزدیك باشد توپها را شلیك نمیکنند چون سلاح سربازان در جنك های گذشته سلاح سرد بود و آن را از نزدیك بکار میبردند ، وقتی عده‌ای کثیر میخواستند بیك نفر حمله‌ور شوند ، خود مزاحم یکدیگر بودند و ما راجع باین موضوع هنگامی که (مسلم بن عقیل) در کوفه با عده‌ای کثیر از سربازان میجنگید نوشتیم در پیکار هائی که یك سوار با سواران متعدد میکرد بیشتر از مزاحمتی که سربازان خصم برای‌هم بوجود میآوردند استفاده مینمود تا این که آنها را از پا درآورد . سوارانی که میخواستند بیك نفر حمله‌ور شوند بیش از پیادگان مزاحم یکدیگر بودند برای این که سر و گردن و تنه اسب ها مزاحم سواران بود . امروز، کسی مثل گذشته نمی‌جنگد و یك سوار به سواران متعدد حمله‌ور نمیشود ولی میتوان فهمید که وقتی یك سوار بعده‌ای زیاد از سواران خصم حمله‌ور میگردید بیش از سه یا چهار سوار مقابل وی قرار نمیگرفت و سواران دیگر نمیتوانستند مقابل وی قرار بگیرند ولی ممکن بود که از عقب اورا مورد حمله قرار بدهند بطور کلی وقتی یك سوار بعـ ی زیاد از سواران حمله‌ور میگردید در جلو و عقب او بیش از شش یا هشت سوار قرار نمی میگرفت و سواران دیگر ، مثل این بود که در میدان جنك حضور ندارند چون با یکه سوار ، تماس حاصل نمیکردند اما حضورشان مفید بود زیرا آنهائی که با یکه سوار می‌جنگیدند وقتی‌احساس خستگی میکردند کنار میرفتند و سواران دیگر ، تازه

نفس ، جای آنها را میگرفتند . پس از سوارانی که با یکه سوار پیکار میکردند میتوانستند بعد از خسته شدن کنار بروند و جای آنها را سواران دیگر بگیرند ولی یکه‌سوار ، فرصت رفع خستگی نداشت و اگر میتوانست خود را در قبال ضربات شمشیر و تیر و نیزه حفظ نماید و لباس روئین اورا از ضربات اسلحه حفظ میکرد عاقبت خستگی وی را از پا درمیآورد این بود که در آن جنك هم عباس‌بن علی از این که بیش از چند شمشیر مقابلش نبود استفاده میکرد و از جلو و عقب شمشیر میزد و راه را بروی خود میگشود و مواظب بود که از عقب وی را مورد حمله قرارندهند ما نمیدانیم که چند نفر از سربازان (عمربن سعد) بدست عباس‌بن علی کشته شدند و خود او هنگامی که راه را میگشود و پیش میرفت چند زخم خورد . بعید مینماید مردی که به تنهائی بیك عده سوار حمله‌ور میشود و راه خود را از وسط سواران میگشاید مجروح نگردد . اگر عباس‌بن‌علی (ابوالفضل) دارای لباس روئین بود شاید مجروح نمیشد وآن لباس وی را ازضربات شمشیر و تیر و نیزه حفظ میکرد . ولی اعراب بادیه لباس روئین نمی‌پوشیدند و اکثر آنها بضاعت فراهم کردن آن لباس را نداشتند . آنهائی هم که بضاعت فراهم کردن لباس روئین را داشتند آن لباس را نمی‌پوشیدند زیرا سخت آنان را ناراحت میکرد . قدر مسلم این است که در روز دهم محرم در جنك کربلا نه حسین (ع) لباس روئین دربرداشت نه‌هیچ یك از سربازان‌او و در هیچ یك‌از مآخذ تاریخی صحبت ازاین‌نیست که‌در آن روز یکی از سربازان حسین (ع) دارای لباس روئین بوده‌است و در تمام مآخذ ها صحبت از این است که سربازان حسین (ع) دارای زره بوده‌اند و بعضی از آنها هم کاسك داشته‌اند بنابراین عباس‌بن علی (ابوالفضل) هم غیر از کاسك و زره دارای سلیح دیگر نبوده و طبق رسم همیشگی زره فقط سینه و پشت را میپوشانیده و آستین نداشته چون آستین زره مانع از حرکات مفصل شانه و مفصل آرنج ، که آزادی حرکات هردو ، در جنك ، برای زدن شمشیر و تبرخیلی دارای اهمیت بوده میشده است . چون وسیله حفاظ عباس‌بن علی (ابوالفضل) کامل نبوده بعید مینماید که هنگام عبور از وسط سواران عمربن سعد مجروح نشده باشد . ولی چون جراحاتش خفیف بوده اورا از کار نینداخت و توانست از وسط سواران عمربن سعد بگذرد و خود را برودخانه برساند . وقتی برودخانه رسید از اسب فرود آمد و در حالی که عنان اسب را بربازو داشت بآب نزدیك شد تا این که مشك خود را پر از آب کند . (اوس بن اطاف) که بقاعده فرمانده سواران بوده وگرنه از بین آنها برای فرماندهی شاخص نمیشد بانك زد شما که نتوانستید از عبور او ممانعت نمائید تیربارانش کنید عباس‌بن علی کنار رودخانه خم شد تا این که مشك خود را پر از آب کند و پر شدن یك مشك خشك از آب ، مستلزم این است که مدتی بگذرد تا این که مشك بتدریج پر از آب‌گردد و معلوم نیست چرا سربازان عمربن سعد از آن فرصت استفاده نکردند و به عباس‌بن علی حمله‌ور نشدند و باین اکتفا نمودند که وی را ازدور تیرباران کنند . آیا از او بیم داشتند ، و وحشت ، مانع از این گردید که کنار رودخانه

باو حمله‌ور گردند ؟ آیا کنار رودخانه فرات در آنجا ، نیزار بوده و هر جا که نیزار است وضع باطلاقی یا نیمه باطلاقی دارد وآنها نتوانستند وارد نیزار شوند ؟ یعنی ترسیدند که سم اسب‌های آنها در نیزار فرو برود ؟ آیا عباس‌بن علی (ابوالفضل) چون ناگزیر بود ، خطر ورود به یك منطقه باطلاقی یا نیمه باطلاقی را استقبال کرد و وارد نیزار شد؟ و دیگران جرئت نداشتند تا آن خطر را استقبال کنند ؟ نباید تصور کرد که این گونه کنجکاوی های شخصی که میخواهد تاریخی را بنویسد بته برخشخاش گذاشتن است و مجهولات تاریخ از این بجا مانده که کسانی که در گذشته خواستند تاریخ بنویسند از این کنجکاوی ها نداشتند . هیچ مورخ قدیمی که نوشته است عباس‌بن علی (ابوالفضل) از وسط سواران عمربن سعد گذشت و خود را بکنار فرات رسانید نگفت هنگامی که (عباس بن علی) مشغول پر کردن مشك بود سواران از فرصت استفاده نکردند و باو حمله‌ور نشدند در صورتی‌که آن موقع چون عباس‌بن علی مشك خود را پر از آب میکرد فرصتی مناسب داشتند که باو حمله نمایند بموجب روایت دیگر قبل از این‌که عباس‌بن علی (ابوالفضل) مشك خود را پر از آب کند یا بعد از آن و وقتی که دهانه مشك را با ریسمان بست درصدد برآمد که آب بنوشد . در تمام ادوار گذشته ظرف آب نوشیدن کسانی که به نهری میرسیدند دو کف دست آنها بود و عباس‌بن علی هم دو کف دست را بشکل ظرف درآورد و زیر آب زد و خواست بدهان ببرد و بنوشد ولی بخاطر آورد که برادرش حسین (ع) و کودکان و زنان کاروان تشنه هستند و از نوشیدن آب خودداری کرد و برخاست و مشك پر از آب را بدوش گرفت و سوار براسب شد و اگر مشك پر از آب بزرك بوده عباس‌بن علی برای این که با مشك پر سوار براسب شود ناچار نیروئی زیاد بکار برده است بعد از این که سوار براسب شد مجبور بود از راهی که آمد مراجعت نماید و مرتبه‌ای دیگر از وسط سواران عمربن سعد بگذرد هنگام مراجعت عباس‌بن علی (ابوالفضل) آزادی عمل موقع رفتن بسوی رودخانه را نداشت زیرا مشکی پر از آب بردوش گرفته بود و آن وزنه ، مانع از این میشد که نتواند براحتی شمشیر یا تبر بزند . همین که از رودخانه مراجعت کرد اورا به تیر بستند و هر قسمت از بدن او که بدون حفاظ بود هدف تیر قرار گرفت و پیکانی برآن فرو نشست تیرهائی که بوسیله کمان پرتاب میشد از فاصله نزدیك یك سلاح موثر بود و اگر بقسمت های حساس بدن اصابت میکرد سبب قتل میشد و در قسمت های دیگر جراحات سخت بوجود میآورد و قوی‌ترین افراد بعد از دریافت تیرهای متعدد از کار میافتادند . چندین تیر بر قسمت‌های بدون حفاظ عباس‌بن علی (ابوالفضل) نشست و چند تیر هم به مشکی که بردوش داشت اصابت کرد و آب فرو ریخت فرو ریختن آب خیلی (عباس‌بن علی) را متاثر کرد چون دیگر نمیتوانست برای کودکان و زن‌ها آب ببرد اما پس از خالی شدن مشك عباس‌بن علی برای بکار بردن سلاح آزادتر شد و توانست از شمشیر خود بهتر استفاده نماید .

یکی ازبزرگترین فاجعه‌های بشری

تا وقتی که عباس‌بن علی به سواران عمربن سعد رسید تیرباران ادامه یافت اما بعد از رسیدن به سواران ، تیرباران ، بعلت این که خود سواران عمربن سعد ممکن بود هدف قرار بگیرند قطع شد . یك مرتبه دیگر عباس‌بن علی ، برای این که راه را بگشاید پیکار را آغاز نمود

آنهائی که نوشته‌اند که عباس‌بن علی (ابوالفضل) به تنهائی به سپاه عمربن سعد حمله‌ور گردید راجع به وقایع ساعت بازگشت وی از رودخانه فرات ، چند روایت نقل کرده‌اند یك روایت حاکی از این است که مشك پر از آب عباس‌بن علی براثر تیرباران سوراخ نشد و او که میدانست مشکی پر از آب بردوش دارد کوشید که راه را بگشاید تا بکودکان و زنان کاروان حسین (ع) آب برساند کسانی‌که این روایت را نوشته‌اند، میگویند تا آخرین لحظه قبل از کشته شدن عباس‌بن علی (ع) مشك پر از آب بوده است روایت دیگر حاکی از این است که عباس‌بن علی با دو مشك راه رودخانه فرات را پیش گرفت و بعد از این که مشك او تیر خورد و از آب خالی شد مراجعت کرد تا این که مشك دوم را پر از آب کند و با آن مشك پر آب برگشت . این دوروایت ضعیف بنظر میرسد چون اگر عباس‌بن علی با دو مشك ، بکنار رودخانه فرات رفت برای چه هر دو را پر از آب ننمود زیرا کسی که با دو مشك بکنار رودخانه میرود لابد برای این است که هر دو راپرازآب کند و با مقداری زیادتر از آب ، مراجعت کند گو این که حمل دو مشك پر از آب از طرف سواری که باید با پیکار ، راه را بروی خود بگشاید خیلی دشوار است وقتی عباس با مشك خالی یا مشك پر از آب مراجعت میکرد و می‌جنگید چون تیر های متعدد باو اصابت کرده بود ، مثل موقع رفتن بسوی رودخانه ، نمیتوانست با قدرت بجنگد و یك ضربت شدید تبر دست اورا از آرنج یا از زیر شانه قطع کرد و گفتیم بچه علت در جنگ سواران ، دست ، بیشتر در معرض خطر قرار می‌گرفت و جنگجویان میکوشیدید که دست حریف را از کار بیندازند بنابر نوشته کسانی که گفته‌اند (عباس‌بن علی) با مشك پر از آب از کنار رودخانه مراجعت کرد بعد از این که دست راست عباس‌بن علی قطع شد در حالی که وی مشك بر دوش چپ داشت با دست چپ شروع بجنگ کرد و این موضوع میرساند که عباس‌بن علی‌قادر بوده است که با دست چپ شمشیر بزند و سلحشوران گذشته میکوشیدند که دست چپ خود را مانند دست راست بکار بیندازند تا این که اگر دست راست‌شان در میدان جنگ از کار افتاد با دست چپ شمشیر یا تبر بزنند و در اروپا هم معلمین شمشیر بازی در اولین روز که میخواستند فن شمشیر زدن را بشاگرد بیاموزند دست راستش را با کمربند بکمرش می‌بستند و آنگاه شمشیر را بدست چپش میدادند و می‌گفتند فکر کن‌که یك دست داری و آنهم دست چپ است آیا بعد از این که دست راست عباس‌بن علی (ابوالفضل) جدا شد شمشیر از دستش افتاد یا این که وی موفق گردید قبل از افتادن شمشیر ، آن

را با دست چپ بگیرد اگر شمشیر از دست راست وی افتاده باشد لازمه‌اش این بود، که وی خم شود و تبری را که کنار زین اسبش آویخته بود بدست بیاورد و با آن‌بجنگد. اگر مسئله حمل مشك آب از طرف عباس‌بن علی واقعیت تاریخی باشد جنگ آن مرد دلیر ، از آن لحظه ببعد خیلی دشوار شده بود . زیرا در حالی که یك مشك آب‌سنگین بردوش چپ داشت مجبور بود که با همان دست پیکار کند پی بردن باشکال آن نوع جنگ دشوار نیست و آدمی میتواند دریابد که عباس‌بن علی با وضعی بسیار ناگوار بـه پیکار ادامه میداد زیرا مشك آب علاوه برسنگینی ، حجیم بود و مانع از این میشد که عباس‌بن علی بتواند دست چپ را بآزادی بحرکت درآورد . جای تاسف است که‌مورخینی که نوشته‌اند عباس‌بن علی در حالی که مشك بردوش چپ داشت و با همان دست می‌جنگید راجع بجنگ آن مرد دلیر ، توضیح نداده‌اند و خیلی باجمال برگزار کرده‌اند در صورتی که از لحظه‌ای که دست راست عباس‌بن علی از بدن جدا شد و او مجبور گردید که با دست چپ بجنگد و در همان حال مشك پر از آب خود را حفظ کند جنگ او در وسط صدها سوار که قصد جانش را داشتند بشکل یکی از بزرگترین فاجعه‌های بشری درآمده و نظیر آن فاجعه را نمیتوان در (ایلیاد) یافت نه در تراژدی هـای شکسپیر (۱)

مورخینی که شرح آن جنگ را نوشته‌اند میتوانستند عظمت فاجعه را نشان‌بدهند و نشان ندادند مردی را در نظر مجسم کنیم که جراحات بسیار برداشته و یك دست خود را از دست داده و با یگانه دستش در حالی که یك مشك سنگین و حجیم آزادی دست او را محدود کرده مشغول پیکار است وی آن قدر که علاقه دارد مشك پر از آب خود را بکاروان حسین (ع) برساند تا این که کودکان و زن‌ها را سیرآب کند علاقه به حفظ جان خود ندارد . گاهی نعره میزند ولی آن نعره نه از درد است نه از ترس بلکه نعره‌ایست که دلیران در میدان جنگ برمیآورند برای این که نمیتوانند نعره نزنند و هیجان جنگ آنها را وادار به نعره زدن مینماید و هیچ ممنوعیت نمیتواند آنها را از نعره زدن باز بدارد . بهر طرف که عباس‌بن علی نظر میاندازد ، دشمن را می‌بیند وعنان اسب را متوجه هر سمت که میکند چند سوار خصم راه را بروی می‌بندند . آن مرد آن قدر که در حفظ مشك خود میباشد در فکر جان نیست و حاضر است جان فدا کندمشروط براین که بتواند مشك آب را بکاروان حسین برساند حسین (ع) و دیگران عباس‌را نمی‌بینند برای این که سواران (عمربن سعد) او را احاطه کرده‌اند و هر دفعه هم که او را می‌بینند مشاهده میکنند که خون‌آلود میباشد . با این که عباس‌بن علی (ابوالفضل)

---

۱ ــ ایلیاد حماسه معروف هزمر شاعر یونانی است که مثل شاهنامه ما باید آن را در متن اصلی که متن منظوم یونان قدیم است خواند تا این که بارزش ادبی آن پی برد و ترجمه هائی که از آن به نثر شده معرف ارزش ادبی (ایلیاد) نیست و تراژدی های شکسپیر هم معروف‌تر از آن است کـه محتاج معرفی باشد ــ مترجم

زره دربرداشت آدمی حیرت میکند او چگونه توانست در حالی که جوی خون از دست بریده‌اش جاری بود و لحظه بلحظه ، خون ریزی شدید از شریان دست او را ضعیف‌تر میکرد بجنگ ادامه بدهد و از مشك آب خود دفاع نماید اما یك ضربت شدید شمشیر یا تبر دست چپ او را نیز قطع کرد و مشك از دوشش برزمین افتاد و بروایتی بعد از این که دست چپ او قطع شد دسته مشك را بدندان گرفت تا این که بتواند آب را بکاروان حسین (ع) برساند . بدندان گرفتن مشك بموجب روایت ، از طرف مردی که دو دست ندارد فاجعه پیکار و قتل عباس‌بن علی را باوج عظمت میرساند و نمیتوان در تاریخ دنیا نظیری برای آن پیدا کرد . دیگر عباس‌بن علی (ابوالفضل) دست نداشت که بتواند از خود دفاع کند و یك جوی خون دیگر از دست چپش جاری گردید . چون مشك را بدندان گرفته بود نمیتوانست عنان اسب را بدندان بگیرد و بوسیله رکاب و زانوهااسب را هدایت میکرد تا این که از وسط سواران عبور نماید و خود را بکاروان حسین (ع) برساند (اوس‌بن اطاف) که گرزی در دست داشت به عباس‌بن علی نزدیك گردید و با لحن تمسخر گفت عباس حالت چطور است ؟ عباس‌بن علی چون دسته مشك را بدندان گرفته بود ، نمیتوانست جواب بدهد و اگر برای جواب دادن دهان میگشود دسته مشك از دهانش خارج میشد اوس‌بن اطاف لحظه‌ای صبر کرد تا این که جوابی از عباس‌بن علی بشنود و چون نشنید ، گرز خود را بر فرق عباس‌بن علی فرود آورد . بعضی‌روایت کرده‌اند که عباس‌بن علی کاسك برسر داشت و بعضی گفته‌اند که کاسك نداشته است اگر کاسك هم برسر میداشت ضربت شدید گرز که برفرقش وارد آمد او را از پا درمیآورد و عباس‌بن علی ، بعد از آن ضربت از اسب برزمین افتاد و لحظه‌ای دیگر زندگی را بدرود گفت و مشك آب او در میدان جنگ بجاماند. این بود چگونگی جنگ عباس‌بن علی (ابوالفضل) بطوری که در قسمتی از روایات ذکر شده است . بموجب این روایات عباس‌بن علی جنگ تن به تن نکرده بلکه در یك حمله بزرگ علیه تمام سپاه عمربن سعد بعد از این که دو دستش قطع گردید مقتول شد این روایت هم دو نوع است . نوع اول این که عباس‌بن علی ، به تنهائی به سپاه عمربن سعد حمله‌ور گردید و نوع دوم این است که وی باتفاق برادرش حسین (ع) بآن سپاه حمله‌ور شد ولی عباس بن‌علی ، قبل از برادرش حسین (ع) بقتل رسید . اما بطوری که گفتیم روایت دیگر وجود دارد مشعر براین که عباس‌بن علی قبل از این که مبادرت بحمله علیه تمام سپاه عمربن سعد بکند ، مبادرت به جنگ تن به تن کرد آن کس که این روایت را نقل میکند علی‌بن حسین‌بن حسان‌بن باقی است و از روایاتی که (ابوجعفر محمدبن علی‌بن حسین‌بن موسی) معروف به (ابن بابویه) نقل مینماید نیز چنین استنباط میشود که عباس‌بن علی (ابوالفضل) قبل از این که مبادرت به حمله علیه سپاه عمربن سعد بکند مبادرت به جنگ تن به تن کرد . پدر (ابن بابویه) که او نیز باسم (ابن بابویه) معروف است و اسم کوچکش علی و کنیه‌اش ابوالحسن بود نیز گفته است که عباس‌بن علی قبل از این که علیه سپاه عمربن سعد مبادرت به حمله کند ، جنگ تن به تن کرد .

دوجوانمردی بزرگ (ابوالفضل)

بموجب روایاتی که حاکی از این میباشد که عباس‌بن علی قبل از این که‌مبادرت به حمله عمومی علیه سپاه عمربن سعد بکند ، مبادرت بجنگ تن به تن کرد مردی باسم (عبدالله‌بن عقبه غنوی) از سپاه عمربن سعد وارد میدان شد و هماورد خواست و عباس بن‌علی از کاروان حسین (ع) جدا شد و بسوی میدان جنگ رفت در این روایت صحبت از حمل مشك از طرف عباس‌بن علی نیست و او فقط با سلاح جنگی راه میدان نبرد را پیش گرفت همین که عباس‌بن علی وارد میدان شد شروع بخواندن رجز کرد و رجز او همان بود که ذکر کردیم بعد از این که رجز وی باتمام رسید خطاب به عبدالله‌بن عقبه غنوی گفت آیا در خود توانائی جنگ با مرا می‌بینی ؟ عبدالله‌بن عقبه غنوی جواب داد اگر من در خود توانائی جنگ را نمیدیدم قدم بمیدان نمیگذاشتم عباس‌بن علی (بوالفضل) اظهار کرد تو وقتی وارد میدان شدی و هماورد خواستی پیش‌بینی نمیکردی که من بجنگ تو بیایم و بهمین جهت میگویم اگر در خود توانائی جنگ با مرا نمی‌بینی مراجعت کن عبدالله‌بن عقبه غنوی گفت می‌بینم که خیلی بخود اعتماد داری و تصور مینمائی که برتر از تو کسی نیست عباس‌بن علی اظهار کرد منظور من این بود که اگر تو می‌بینی که نمیتوانی با من پیکار کنی یعنی کشته خواهی شد میتوانی برگردی و دیگری بجای تو بیاید و با من بجنگد تمام کسانی که ناظر میدان جنگ بودند و از روی ظواهر در مورد هماوردان نظارت میکردند میدیدند که‌عباس بن‌علی (ابوالفضل) برتر از عبدالله‌بن عقبه غنوی میباشد خود او هم دریافت که عباس بن‌علی برتر از او هست ولی نمیتوانست از میدان جنگ مراجعت نماید چون اگر برمیگشت وجهه خود را نزد سلحشوران از دست میداد میدان جنگ مجلس ضیافت نبود و نیست ولی در آنجا رودربایستی بیش از یك مجلس ضیافت بود وهست یك سلحشور در میدان جنگ همه نوع اتهام را میتواند تحمل کند غیر از تهمت ترسوبودن. نمیگوئیم میتواند بپذیرد چون آدمی قادر نیست که اتهام را بپذیرد یا این که تمام افراد شریف این طور هستند ولی میگوئیم میتواند تحمل کند اما تهمت ترسو بودن ، در میدان جنگ تهمتی است که هیچ سرباز قادر بتحمل آن نمیباشد و امروز هم مثل سال شصت و یکم هجری سربازان در میدان جنگ نزد یکدیگر رودربایستی دارند (عبدالله بن‌عقبه غنوی) چون نمیتوانست از میدان جنگ مراجعت نماید تن بقضا در داد (عباس‌بن علی) فهمید که آن مرد دوچار محظور شده و نمیتواند از میدان جنگ مراجعت نماید و آهسته ، بطوری که فقط (عبدالله‌بن عقبه) بشنود باو گفت با این که تو اول وارد میدان شدی و هماورد خواستی و با این که بروی برادرم حسین (ع) شمشیر می‌کشی ، من خود از پیکار با تو صرفنظر مینمایم تا این که تو بتوانی بدون این که وجهه‌ات را از دست بدهی مراجعت کنی اعراب بادیه ، مردمی بودند ساده و خشن و راستگو و زودباور و جوانمرد این صفات جزو فطرت آنها بود و یك عرب بادیه

برای یك سرقت کوچك دست دزد را میبرید اما اگر آن دزد بجای سرقت یك شیئی‌بدون اهمیت ، از صاحب مال درخواست میکرد که هرچه دارد باو ببخشد ، او دارائی خود را به وی می‌بخشید . در اشعار شاعران عرب ، روایاتی از این بخشش‌ها دیده میشود وکسانی بوده‌اند که تمام دارائی خود را بیك نفر بخشیدند و خود سر به بیابان گذاشتند و کسی ندانست که آیا زنده ماندند یا این که از گرسنگی و تشنگی مردند . برای ما که ازلحاظ موروثی و اجتماعی عادت کرده‌ایم که برای مسائل مالی خیلی قائل به اهمیت باشیم باور کردن این روایت مشکل است که شخصی تمام دارائی خود را بدیگری ببخشد وخود تهی‌دست بماند و سر به بیابان بگذارد . در جنگ های تن به تن هم اعراب بادیه جوانمرد بودند بطوری که دیدیم رسم این بود که یك نفر به میدان میآمد و هماورد میخواست و دیگری از جبهه مقابل وارد میدان میشد اما مردی که وارد میدان شده بود که با دیگری بجنگد، میتوانست درآخرین لحظه ازمبادرت به پیکار خودداری کند و برگرددو هیچکس اورا مورد بازخواست قرار نمیدادا چرا از جنك تن به تن صرفنظر کرده است ولی بطوری که اطلاع داریم مردی که از جنك تن به تن صرفنظر میکرد و از میدان بدون پیکار مراجعت مینمود وجهه سلحشوری خود را از دست میداد اما اگر حریف وی یك عذر موجه برای جنك نکردن با او میآورد آن مرد میتوانست بدون این که سرشکسته شود از میدان مراجعت نماید . فی‌المثل هماورد دیگر با صدای بلند به طوری که همه بشنوند میگفت من وقتی وارد میدان شدم هماورد خود را نشناختم و اکنون که اورا شناخته‌ام بخاطر میآورم که پدرش حقی برپدر من داشت و به او نیکی کرده بود و من نمیخواهم پسر مردی را بقتل برسانم که به پدرم نیکی کرد اعراب بادیه دروغ نمیگفتند چون آنقدر ساده بودند و صراحت داشتند که دروغ در زندگی آنها راه نمییافت ولی فطرت جوانمردی آنها بعضی از دروغها را می‌پسندید و آنها را دروغ نمیدانست اگر مردی در جستجوی مردی دیگر بود که وی را بقتل برساند و شخصی اورا میدید و میدانست در کجاست و مرد اول از او میپرسید که آیا وی را دیده برای حفظ جان مردی که باید کشته شود میگفت اورا ندیده‌ام و نمیدانم در کجاست؟ آن مرد دروغ گفته بود اما وجدان او از آن دروغ گفتن معذب نمیشد و آن دروغ را چون راست میدانست . همچنین مردی که در میدان جنك بحریف میگفت چون پدرت پدر من یا برادرت به برادر من نیکی کرده من نمیخواهم تو را بقتل برسانم ازآن دروغ ، ناراحت نمیشد و وجدانش آن را چون حرفی راست تلقی میکرد زیرا ناشی از جوانمردی بود و او میخواست دیگری را از کشته شدن معاف کند . عباس‌بن علی هم به هماورد خود گفت من میگویم که قبیله تو حقی برمن دارد و من خواهان کشتن تو نیستم و تو میتوانی از میدان جنك مراجعت نمائی . (عبدالله‌بن عقبه غنوی) گفت تو از قبیله بنی‌هاشم هستی و من از قبیله غنوی و هیچ‌کس باور نمیکند که قبیله من حقی برتو دارد عباس‌بن علی پرسید تو خود بگو که من چه بگویم عبدالله‌بن عقبه گفت هرچه من بگویم بدون فایده خواهد شد و بهتر آن است که پیکار کنیم . عبدالله بن عقبه متوجه شد ، کسانی که در دو جبهه ناظر میدان جنك هستند ، هیچ عذر را برای ترك

جنك تن به تن از طرف او موجه نخواهند دانست و خواهند فهمید که عباس‌بن علی نسبت به او ترحم کرده ، نخواسته است وی را به قتل برساند و این موضوع برای او تولید سرشکستگی خواهد نمود و دیگر سلحشوران اورا یك مرد جنگی نخواهند دانست و همان بهتر که بجنگد و کشته شود . (ابن‌باقی) دانشمند شیعه مذهب میگوید که عباس‌بن علی در جنك تن به تن با شمشیر می‌جنگید و بعد از این که عبدالله‌بن عقبه با جنك موافقت کرد عباس بن علی ــ ابوالفضل ــ اسب خود را به حرکت درآورد و بسوی عبدالله‌بن عقبه رفت . روش عباس‌بن علی هنگامی که به عبدالله حمله کرد از لحاظ کلی ، مطابق روش جنك تن به تن سواران عرب بود اما از لحاظ مانور با روش سوارانی که قبل از او وارد میدان جنك شده بودند فرق داشت بعضی از سواران عرب قادر بابتکار در مانور جنگی نبودند و مطابق آنچه دیده بودند شمشیر میزدند اما برخی از سواران میتوانستند ابتکار کنند و با طرزی بسوی خصم بروند که او غافل‌گیر شود و چون پیش بینی نمیکرده است آن طور مورد حمله قرار بگیرد شکست بخورد . باحتمال قوی اولین مرتبه که دو سوار عرب مبادرت به جنك تن به تن کردند ضربت شمشیر را از بالا بطرف پائین فرود آوردند و سواری که بدیگری رسید ، شمشیر خود را در امتداد یك خط عمودی فرود آورد بعد سواران عرب آموختند که اگرشمشیر خود را بطرز افقی بسوی حریف بیندازند اثر آن زیادتر است چون شمشیری که بطور عمودی فرود بیاید روی کاسك فرود میآید و تاثیر نمیکند . یا این که روی شانه که با زره محفوظ است فرود میآید و بدون اثر میشود اما اگر شمشیر را بطور افقی بسوی حریف بیندازند ممکن است که حلقوم اورا قطع نماید یا این که دستش را قطع کند رفته رفته سواران عرب آموختند که از حرکت اسب برای تقویت ضربت خود استفاده نمایند و آهسته بسوی حریف میرفتند و در لحظه آخر که میخواستند شمشیر بیندازند ، باسب ، رکاب میکشیدند و اسب خیز برمیداشت و درهمان لحظه شمشیر میانداختند ما چون در دوره‌ای زندگی میکنیم که عادت سواری بر اسب را از دست داده‌ایم نمیدانیم که خیز اسب ، چقدر از لحاظ تقویت نیروی بازوی سوار موثر است اما کسانی که هنوز سوار اسب میشوند از این موضوع اطلاع دارند و مردی که نمیتواند یك ارابه سنگین را بحرکت درآورد ، اگر سوار براسب شود و ارابه را با طناب یاچیز دیگر بگیرد و آنگاه یك مرتبه اسب را بحرکت درآورد میفهمد که ارابه در عقب او به راه میافتد و زور اسب ، با وساطت دست او ارابه را بحرکت درمیآورد اما این که در چه لحظه سوار بایستی اسب را ناگهان وادار به خیز میکرد و چگونه حرکت شمشیر خود را با خیز اسب ، جفت مینمود موضوعی بود که خود وی بایستی تنظیم نماید و منظم کردن آن ، براثر تمرین حاصل میشد و نمیتوانستند یك قاعده مدون ، برای آن وضع کنند همانطور که امروز هم یك متخصص ورزش وقتی میخواهد یك عده دونده را پرورش بدهد ، نمیتواند برای رژیم تنفس آنها یك قاعده کلی نفس کشیدن وضع نماید وبرخود دونده‌است که رژیم‌تنفس خودرا کشف‌کند. همانطور که کشف رژیم تنفس ، امروزاز طرف یك دونده یا ورزشکار دیگر ، برای موفقیت او اهمیت زیاد دارد در جنك تن به تن سواران عرب هم کشف قاعده مربوط

به رکاب کشیدن باسب ، و در همان حال شمشیر را انداختن ، دارای اهمیت زیاد بود و هر سواری که میتوانست خصم را ازکار بیندازد سواری بشمار میآمد که میدانست چگونه خیز برداشتن اسب را با حرکت شمشیر خود جفت نماید و درچه لحظه شمشیر او با پیکر حریف تماس حاصل کند . هر سوار بمناسبت این که راست یا چپ و کوتاه قد یا بلند قد بود و اسبی حساس داشت یا نداشت بایستی روش مخصوص به خود را پیش بگیرد عباس‌بن علی ــ ابوالفضل ــ به گفته (ابن باقی) در دو کار ، هنگام شمشیر زدن. مهارت داشت یکی تظاهر و دیگری شمشیر زدن از پائین بطرف بالا تظاهر عبارت از این بود که عباس‌بن علی وقتی به خصم نزدیك میشد این طور نشان میداد که بطرف او شمشیر میاندازد در صورتی که منظورش این بود که باصطلاح (گارد) حریف را گیج کند یعنی روش دفاع اورا گیج نماید راه دفاع یك شمشیر باز این است که تیغه شمشیر خود را مقابل تیغ حریف قرار بدهد تا این که شمشیر به آن بخورد و بی‌اثر شود. شمشیر بازان قرار دادن تیغه شمشیر را مقابل شمشیر خصم ، استفاده از گارد میگویند

مرد جنگی وقتی می‌بیند که شمشیر حریف از طرف راست میآید تیغه شمشیر خود را طوری قرار میدهد که شمشیر خصم به تیغ او برخورد نماید اما اگر خصم بجای این که شمشیر خود را از طرف راست بیندازد آن را از قسمت چپ برتاب کند آن که خواسته از گارد استفاده نماید و خود را آماده دفاع کرده در طرف چپ بدون د فاع میماند و مضروب و مجروح یا مقتول میشود اما تظاهر احتیاج به چابکی داشت و یك شمشیر زن غیر چالاك نمیتوانست از تظاهر استفاده نماید زیرا دشمن او میفهمید که امتداد شمشیرش تغییر کرده و شمشیر خود را از طرف راست به سوی چپ میآورد و مقابل شمشیر دشمن قرار میداد و از خود دفاع مینمود . عباس‌بن علی ــ ابوالفضل ــ در تظاهر ، که یکی از فنون موثر شمشیر زدن بشمار میآمد طوری چالاك بود که وقتی مسیر حرکت شمشیر خود را تغییر میداد ، حریف نمیفهمید که مسیر حرکت شمشیر عباس بن علی‌تغییرنمود ودرنتیجه مضروب میگردید . دومین روش جنگی که عباس بن علی درآن مهارت داشت و شنیده نشده که یك سوار عرب دیگر آن روش را بکار ببرد انداختن شمشیر از طرف پائین بطرف بالا بود و هیچ سوار عرب پیش بینی نمیکرد که از آن امتداد مورد حمله قرار بگیرد مگر یك بار با عباس بن علی پیکار کرده باشد . در حالی که اسب با سرعت زیاد که ما شصت کیلو متر در ساعت تخمین زدیم حرکت میکرد سوار روی اسب خم میشد و آن قدر خم میگردید که نوك شمشیرش بزمین میرسید و بعد از این که به حریف میرسید یك مرتبه برمیخاست و شمشیر خود را از پائین بسوی بالا میانداخت شمشیری که از پائین بطرف بالا انداخته میشد ممکن بود که پای سوار را قطع کند یا دست اورا قطع نماید یا این که به چانه‌اش اصابت نماید و حتی ممکن بود که حلقوم سوار را قطع کند .

اما سواریکه میتوانست از پائین بطرف بالا شمشیر بیندازد بایستی هوشیار باشد که وقتی روی اسب خمیده است ضربت نخورد . چون در حالی که روی اسب خمیده ، در قبال سوار دیگر بدون دفاع میشود و اگر مواظب نباشد سوار دیگر با یك ضربت

شمشیر وی را بقتل میرساند یا طوری مجروح میکند که نتواند بجنك ادامه بدهد (عباس‌بن علی) با همان روش به (عبداله بن عقبه غنوی) حمله‌ور گردید و تصمیم گرفت که شمشیری از طرف پائین بسوی بالا ، بزند (ابن باقی) میگوید که منظورعباس‌بن علی (ابوالفضل) کشتن عبداله‌بن عقبه نبود . وی میدانست که آن مرد اگر میتوانست از پیکار با او خودداری میکرد اما از بیم از دست دادن وجهه مجبور شد که با او پیکار کند و جوانمردی عباس بن علی ابوالفضل بقول ابن‌باقی اجازه نمیداد که وی را بقتل برساند اما اگر عبداله‌بن عقبه میتوانست وی را بقتل میرسانید و برای این بمیدان آمده بود که سربازان حسین (ع) را بقتل برساند . عباس‌بن علی ابوالفضل به (عبداله ابن عقبه) رسید و برخاست و شمشیر انداخت و شمشیر بشدت برکاب عبداله‌بن عقبه اصابت کرد و چون از پولاد قابل ارتجاع بود نشکست اگر رکاب ، جلوی شمشیر عباس بن علی را نمیگرفت و شمشیر از کنار رکاب بین ساق پا و شکم اسب عبـور میکرد یك پای عبداله بن عقبه را از کار میانداخت . عباس‌بن علی بعد از انداختن شمشیر و اصابت آن برکاب ، براه ادامه داد و بعد از یك نیم دایره کوچك مراجعت کرد کسانی که ناظر میدان جنك بودند صدای برخورد شمشیر را برکاب اسب شنیدند و فهمیدند که اقبال با عبداله بن عقبه مساعدت کرد و هرگاه اقبال او مساعدت نمینمود از آن ضربت مقتول میشد یا این که بشدت مجروح میگردید همه دیدند که وقتی ضربت عباس‌بن علی وارد آمد عبداله بن عقبه برای دفاع خود ، کاری موثر ننمود و فقط شمشیرش را دراز کرد، تا این که جلوی شمشیر عباس‌بن علی را بگیرد . ولی او نمیتوانست با دراز کردن‌شمشیر جلوی تیغ عباس بن علی را بگیرد چون شمشیر ابوالفضل از امتدادی میآمد که شمشیر عبداله بن عقبه نمیتوانست جلوی آن را بگیرد راه دفاع عبداله بن عقبه این بود که از معرض شمشیر عباس بن علی دور شود و او دور نشد ضعف دفاع او بهمه فهمانید که عبداله بن عقبه بدست عباس‌بن علی کشته خواهد شد یا این که طوری مجروح میشود که از کار خواهد افتاد . عباس‌بن علی بعد از این که مراجعت کرد از طرف دیگر به عبداله‌بن عقبه نزدیك گردید بینندگان که شنیدند در حمله اول شمشیر عباس بن علی برکاب تصادم کرد پیش بینی کردند که در حمله دوم ابوالفضل شمشیر خود را از امتداد دیگر خواهد انداخت تا این که باز برکاب نخورد ولی عباس بن علی در حمله دوم روش خود را تغییر نداد و همچنان روی اسب خم‌شد و معلوم بود که قصد دارد که شمشیر خود را از پائین بطرف بالا بیندازد عبدالله بن عقبه که مرتبه اول در صدد دفاع برنیامد ، تجربه بدست آورد و مرتبه دوم که عباس‌بن علی باو نزدیك شد دانست که باید خود را از معرض شمشیر آن مرد بلند قامت و قوی دور کند و باسب رکاب کشید . اما دور شدن او از عرصه شمشیر عباس‌بن علی یك روش دفاعی نبود بلکه آن مرد بعد از این که رکاب کشید ، گریخت عباس بن علی وقتی مشاهده کرد که عبداله بن عقبه میگریزد عنان اسب را کشید و توقف کرد . وی میتوانست که آن مرد را تعقیب کند و قبل از این که ازمیدان خارج شود خود را باوبرساند وازعقب ضربتی براوبزند . ولی جوانمردی‌اش اجازه نداد مردی را که میگریزد تعقیب نماید در جنك تن به تن گاهی یکی ازحریفان

خود را از میدان دور میکرد اما نه بشکلی که چون فرار باشد اما دور شدن عبداله‌بن‌عقبه از میدان جنك صورت فرار را داشت . عباس‌بن علی نمیخواست آن مرد را به قتل برساند و وقتی دید که عبدالله‌بن عقبه میگریزد . دو احساس باو دست داد یکی احساس رضایت خاطر از این که عبداله بن عقبه جنك را ترك میکند و زنده میماند و دوم احساس تاسف از این که چرا آن مرد میگریزد وبهتراین‌بود که وی نمیگریخت معلوم است که عباس‌بن علی ابوالفضل برای عبداله بن عقبه متاسف بود نه برای خود چون میدانست که فرار آن مرد وی را نزد دیگران سرشکسته خواهد کرد . جوانمردی عباس‌بن علی اقتضا میکرد که نه فقط برحال آن مرد ترحم کند بلکه برای حیثیت او هم متاسف باشد که چرا از میدان میگریزد

عبدالـــه بن عقبه هم دریافت که اگر از میدان خارج شود وجهه خود را از دست خواهد داد لذا قبل از این که بانتهای میدان و به سپاه عمربن سعد برسد عنان است را کشید و مراجعت کرد تا این که بتواند نشان بدهد که دور شدن او از میدان کارزار صورت فرار نداشته بلکه یکی از فنون جنك بوده است . وقتی عباس بن علی مشاهده کرد که آن مرد مراجعت نمود بقول ابن باقی خرسند شد که عبداله بن عقبه وجهه جنگی خود را از دست نداد و بین مردان سپاه عمربن‌سعد مورد تحقیر قرار نخواهد گرفت عبداله‌بن عقبه برای اینکه نشان بدهد وی قصد جنك را دارد و مردی نیست که از عباس‌بن علی بترسد اسب را بحرکت درآورد و با شمشیر آخته بسوی عباس‌بن علی رفت . اسب او با حداعلای سرعت حرکت میکرد و وقتی بعباس رسید ابوالفضل که میدانست امتداد حرکت شمشیر او کدام طرف است شمشیرش‌را مقابل تیغ عبداله‌بن عقبه قرارداد . دوتیغ برهم خورد و ابوالفضل مانند کسی که دستش از ضربت دیگری درد گرفته قدری خم شد و با دست چپ دست راست را مالید آن ژست را همه دیدند و از سپاه عمربن سعد صدای

نامه‌ای از یك خواننده

سرگذشت امام حسین و ایران قبل از این که باین شکل یعنی بصورت کتاب چاپ شود در مجله خواندنیها چاپ تهران بچاپ میرسید و یکی از خوانندگان ، آقای محمود اکبرزاد، از تبریز این نامه را نوشته بودند و نظریه مترجم در انتهای نامه از نظر خوانندگان میگذرد .

در کتاب (امام حسین و ایران) در مـورد جنك یسار و سالـم بـا عبداله بن عمیـر نوشته شده چون غلامان در میدان جنك رجز نمیخواندند یسار و سالم نیز رجز نخواندند اما من غلام ترکی را در کربلا سراغ دارم که در میدان جنك بدو زبان عربی و ترکی رجز خواند این غلام ترك را امام حسین علیه‌السلام بفرزند خودسید سجاد بخشیده بود. وقتی این‌غلام پا بمیدان نهاد امام‌زین‌العابدین فرمود پرده خیمه را بالا بزنید تا من شجاعت و جانبازی این غلام را تماشا کنم (طوفان البکاء) در صفحه ۲۱۷ مینویسد آن سعادتمند در میدان جنك گاهی بالفاظ عرب تکلم میکرد و میگفت البحر من طعنی و ضربی یصطلی ــ والجومن سهمی و دمی‌یمتلی ــ اذا کحسامی فی‌علیین ینجلی ــ ینشق قلب‌الحاسدالمتخیلی و لحظه‌ای بترکی ابن سعد را مخاطب ساخته میگفت سعد وقاص اوغلی یوز

لطفا ورق بزنید

تحسین و هلهله برسم اعراب بگوش رسید و آنها عبداله بن عقبه غنوی را مورد تحسین قرار دادند که چنان ضربتی برعباس‌بن علی زد که دستش را بدرد آورد . عباس‌بن علی از ضربت عبداله بن عقبه متالم نشد و از این جهت دستش را گرفت که تظاهر باحساس درد بکند یك بار گفتیم که اعراب مردمی راستگو بودند و از روی فطرت، دروغ نمیگفتند اما بعضی از چیزها را دروغ نمیدانستند از جمله ، تظاهر به عملی که منظور از آن ایجاد آبرو و حیثیت برای دیگری باشد و عباس‌بن علی خواست که حیثیت جنگی متزلزل شده حریف او ، اعاده شود و این از مظاهر جوانمردی اعراب بادیه بود و معلوم است که نمیگوئیم همه اینطور بودند . چون جوانمردی صفتی است که حتی در برجسته‌ترین اقوام (از لحاظ اخلاقی) در همه دیده نمیشود و طبیعت از اعطای بعضی از صفات باشخاص صرفه‌جوئی مینماید

امروز با این‌که یك‌کودك از سن دو سالگی تحت تربیت خانواده و مدرسه و اجتماع قرار میگیرد و در همه‌جا میکوشندکه صفات نیکو را در او پرورش بدهند و صفات زشت را از وی دورکنند و وسائل آموزش و پرورش سمعی و بصری این عصر خیلی در پرورش صفات نیکوی افراد موثر است چند نفر را در پیرامون خود سراغ داریدکه جوانمرد باشند و حاضر بشوندکه در راه سود دیگران از سود خود بگذرند و چند نفر را سراغ داریدکه در میدان نبرد از روی تعمد از حیثیت خود بکاهند تا این‌که برحیثیت دیگری‌که خصم آنها میباشد بیفزایند . این نکته برکسی پوشیده نیست که دوکشتی‌گیر یا دو بوکس‌باز وقتی وارد میدان مسابقه شدند تا این‌که مقابل چشم هزارها تماشاچی کشتی بگیرند یا مشت بزنند اگر دو برادر ، یا دو دوست صمیمی باشند خصم خونین یکدیگر میشوند حتی بوکس‌بازهای حرفه‌ای که وسیله نان خوردن آنها بوکس بازی است وگاهی بآنها دستور داده میشودکه در رینك بوکس هنگام مسابقه ،

قاره نه بیداد ایلدون — نورچشم حیدر کراری ناشاد ایلدون — گیت گوروم نسلین قازیلسین هیچ نشانی قالماسین — بو که نمرود ایتمه‌میش سن نسل شداد ایلدون — سیز عرب احمد عرب من ترك ای بیرحملر — مرکز ایمانی یخدین کفری بنیاد ایلدون — ظلمینن سولموش بو گلشنده بهاری زینبین — تیشه ظلم‌ایله قطع سرو و شمشاد ایلدون . اگر انتساب این اشعار بغلام امام زین‌العابدین صحیح بوده و واقعا او در میدان جنك این اشعار را گفته باشد شایان توجه است چون زبانی است که امروز مردم آذربایجان — ترکیه قفقاز و اکثر نقاط ترك‌نشین بدان تکلم میکنند و برخلاف فورمول (محال است عصری بر یکزبان بگذرد و در آن تغییراتی روی ندهد) میباشد

باید بعرض آقای محمود اکبرزاده و سایر خوانندگان برسانیم که مخاطب ساختن (ابن‌سعد) از طرف آن غلام ترك با این اشعار که عمربن سعد و دیگران باحتمال قوی نمی‌فهمیدند روایتی است ضعیف و در سال شصت و یکم هجری زبان مردم آذربایجان زبان آذری بود که یکی از لهجه‌های فارسی است و مردم قفقازیه و ترکیه هنوز بزبان ترکی صحبت نمیکردند و زبان ترکی در خاورمیانه رایج نبوده که مردم در کربلا آن زبان را بفهمند — مترجم

بطور تصنع ، خود را ضربت خورده جلوه بدهند نمیتوانند آن دستور را رعایت نمایند ملاحظه عار و ننك بین کسانی که وارد میدان مسابقه می‌شوند بقدری قوی است که هیچ کس نمیتواند در میدان مسابقه خود را شکست خورده جلوه بدهد و اگر کسی شکست خورده جلوه کند ، براستی شکست خورده است همین روحیه در جنگهای تن‌به‌تن اعراب بادیه وجود داشت و در آن میدانها نیز ملاحظه عار و ننك خیلی قوی بود و کسی نمیخواست او را در قبال حریف ناتوان ببینند اما جوانمردی عباس‌بن علی و ترحم وی نسبت به عبداللهبن عقبه غنوی بقدری بود که وی تظاهر به تالم کرد تا این‌که خصم او ، نزد مردم تحصیل آبروی جنگی کند . عبداللهبن عقبه که از تشویق سربازان سپاه عمربن سعد دلیر شده بود مرتبه‌ای دیگر به عباس‌بن علی حمله‌ور گردید و شمشیر خود را انداخت و این مرتبه‌هم شمشیر او به شمشیر عباس‌بن علی خورد و صدای آن بگوش همه رسید و عباس‌بن علی (ابوالفضل) بار دوم از ضربت عبداللهبن عقبه ابراز تالم کرد و سپاهیان ابن‌سعد برای عبداللهبن عقبه هلهله کردند عباس‌بن علی برای‌این که عبداللهبن عقبه را از میدان جنك خارج نماید بطوری که مغایر با حیثیت جنگی او نباشد با صدای رسا و قوی گفت ای مرد دلیر تو با ضربات شمشیر خود نشان دادی که در شجاعت کم نظیر هستی و من میل ندارم که بیش از این باتو پیکار کنم برای این‌که پدران تو با پدران من دوست بوده‌اند و حق دوستی مانع از این است که تو مرا بقتل برسانی یا این‌که من تو را بقتل برسانم عباس‌بن علی (ابوالفضل) طوری آن کلمات را برزبان آورد که معنای تلویحی آن بزبان خود او بود . یعنی لحن کلام عباس‌بن علی بظاهر نشان میداد که وی از آن مرد بیم دارد و چون دوبار از ضربت شمشیرش متالم گردیده میترسد که عبداللهبن عقبه وی را بقتل برساند . عبداللهبن عقبه آن مرتبه از فرصت استفاده کرد تا این‌که از میدان جنك خارج شود و او نیز با صدای رسا گفت چون میگوئی که پدران من نسبت به پدران تو نیکوئی کرده‌اند و بین آنها رابطه دوستی وجود داشته فتوت ، مانع از این است که من تو را بقتل برسانم . آنگاه عبداللهبن عقبه غنوی که فکر میکرد دیگر کسی او را مورد ملامت قرار نخواهد داد که چرا از ادامه جنك با عباس‌بن علی خودداری کرد ، میدان جنك را ترك نمود و به‌سپاهیان عمربن سعد پیوست . ولی آنهائی که نکته‌سنج بودند در مورد عبداللهبن عقبه اشتباه نکردند و دریافتند که او از میدان جنك گریخت . زیرا بعدازاین‌که عباس‌بن علی با صدای بلند و بطوری که همه بشنوند گفت که نباید من و تو یکدیگر را بقتل برسانیم و چنین نشان داد که از عبداللهبن عقبه میترسد لازمه‌اش این بود که عباس‌بن علی (ابوالفضل) از میدان جنك خارج شود و بکاروان حسین (ع) ملحق گردد نه این‌که عبداللهبن عقبه از میدان خارج شود چون عباس‌بن علی ابراز ترس کرده بود نه عبداللهبن عقبه و شخص اخیر بایستی در میدان بماند و ازکاروان حسین طلب هماوردکند و با او بجنگد و اگر ازکاروان حسین (ع) هماوردی خارج نشد تا با او پیکارکند خود را به آن‌کاروان بزند اما خود عبداللهبن عقبه میدان کارزار را ترك کرد و عباس‌بن علی (ابوالفضل) را در میدان بجا نهاد (ابن باقی)

میگوید بعد ازاین‌که عبدالله‌بن عقبه از میدان جنك خارج شد عباس‌بن علی روبه سوی سپاه عمربن سعد هم‌آورد خواست و از آن سپاه (صفوان‌بن‌ابطح) سوار بر اسب خارج گردید صفوان‌بن ابطح مردی بود جوان و قوی و ازکسانی‌که در انداختن سنك ، برجستگی داشت و جزو قهرمانان آن‌کار بشمار میآمد و سنك اندازی بین اعراب بادیه ورزشی بود مانند پرتاب (دیسك) نزد یونان قدیم و سنك را با دست و به قوه عضلات بازو و شانه و سینه پرتاب میکردند وهرکس که میتوانست زیادتر سنك را پرتاب نماید برنده می‌شد اعراب بادیه از اسب دوانی گذشته دو نوع ورزش داشتند یکی پرتاب سنك و دیگری پرتاب نیزه (پرتاب زوبین) و غیر از این دو ، ورزش دیگر بین آنها متداول نبود و در هر دو قسمت ، قهرمانانی بزرك داشتند با این‌که دارای تیراندازان زبردست بودند دیده نشده‌که تیراندازی‌هم جزو ورزش آنها باشد و برای تیراندازی مسابقه بگذارند اما برای پرتاب سنك و پرتاب نیزه مسابقه میگذاشتند و مسابقه‌های اسب‌دوانی اعراب بدوی‌هم معروف است صفوان‌بن ابطح وقتی وارد میدان جنك شد خورجینی بر ترك اسب داشت و سپاهیان عمربن سعد میدانستندکه در دو لنگه آن خورجین لااقل دو سنك وجود دارد و برآمدگی خورجین نشان میدادکه سنك‌ها بزرك است صفوان نیزه‌ای‌هم در دست داشت و بنظر میرسیدکه قصد دارد با نیزه پیکارکند و از سنك‌هم استفاده نماید . برآمدگی خورجین او نشان میداد سنك‌هائی‌که رها میکند بزرگتر از آن است‌که بتوان آنها را با فلاخن پرتاب‌کرد و باید با دست پرتاب شود حمل نیزه از طرف صفوان مانع از پرتاب سنك نبود چون آنهائیکه نیزه حمل میکردند میتوانستند کعب نیزه خود را روی رکاب جا بدهند و در رکاب اسب‌ها ، و بطور معمول در رکاب چپ ، یك جای مخصوص برای این‌که کعب نیزه در آن قرار بگیرد بوجود میآوردند و سوار ، کعب نیزه خود را درآنجا قرار میداد و تسمه‌ای که به نیزه متصل بود ، از شانه میگذرانید و نیزه پشت‌کتف او قرار میگرفت و هنگام اسب تاختن و حمله با شمشیر او را ناراحت نمیکرد ولی اگر نیزه را بیك دست میگرفت و در همان حال میخواست با دست دیگر شمشیر بزند سخت ناراحت میشد چون صفوان در خورجین خود سنك حمل میکرد معلوم میشدکه میخواهد آن را بسوی حریف پرتاب نماید و بقدرت سنك اندازی خود اعتماد دارد که میخواهد سوار براسب سنك پرتاب نماید زیرا کسی که میخواست هنگام سواری سنك پرتاب کند آزادی همان کار را هنگامی که پیاده بود نداشت برکسی پوشیده نیست‌که پرتاب دیسك ، و همچنین پرتاب سنك‌که مثل دیسك پرتاب میشد ، فقط از بازو نیست بلکه هنگام پرتاب دیسك وسنك ، شانه‌ها و سینه وکمر و پاها نیز بکار میافتدوآن‌که دیسك یا سنك پرتاب مینماید از تمام اعضای بدن خود استفاده میکند اما سواری که بخواهد سنك پرتاب نماید نمیتواند از نیروی کمر و پاهای خود استفاده‌کند و فقط نیروی بازوان و شانه‌ها و سینه را بکار میاندازد پس صفوان ، طوری به نیروی سنك اندازی خود اعتماد داشت‌که پیش‌بینی مینمودکه میتواند در حال سواری نیز سنك پرتاب‌کند . عباس‌بن علی (ابوالفضل) هم سنك و نیزه

پرتاب‌کرده بود چون گفتیم دو روزش عمومی اعراب بادیه پرتاب سنك بود و پرتاب نیزه (زوبین) اما در پرتاب سنك شهرت صفوان‌بن ابطح را نداشت . صفوان بعد از ورود بمیدان جنك رجز خواند . او در رجز خود طبق معمول ، از اجدادش نام برد و شجاعت آنها را ستود و آنگاه زبان بمدح خودگشود و گفت منم که در عربستان کسی در پرتاب سنك و پرتاب زوبین ، بمن نمیرسد وکسی نیست که برتری مرا در این دو صنعت تصدیق ننماید . همین‌که رجز صفوان باتمام رسید عباس‌بن علی اسب را بحرکت درآورد . در حالی‌که صفوان مشغول خواندن رجز بودکعب نیزه خود را روی رکاب قرار داد و تسمه نیزه را از شانه گذرانید و نیزه بر پشت او قرارگرفت عباس‌بن علی اسب را طوری بدانگیخت‌که در دو لحظه سرعت اسب ، بحد اعلای آن رسید امروز چون عادت سواری از بین رفته شاید بعضی تصورکنندکه بسرعت درآوردن اسب هم مثل بسرعت درآوردن اتومبیل است و باید بتدریج سرعت اسب را زیادکرد تا این‌که بحداعلای سرعت برسد در صورتی‌که اسب ، برخلاف اتومبیل در یك یا دو لحظه بحداعلای سرعت دوندگی میرسد و هرکس‌که سوار براسب شده و میشود از این موضوع آگاه میباشد اسب عباس‌بن‌علی با حد اعلای سرعت به صفوان‌بن ابطح نزدیك شد و صفوان‌هم اسب خود را بحرکت درآورد . بحرکت درآوردن اسب از طرف صفوان ، برای این بودکه قدرت تحرك داشته باشد و در قبال حمله عباس‌بن علی ثابت نماند و بتواند براست و چپ منحرف شود . وقتی عباس‌بن علی به صفوان نزدیك گردید آن مرد خم شد و سنگی را از خورجین برداشت و در حالی‌که اسبش حرکت میکرد حساس‌ترین عضو عباس‌بن علی (ابوالفضل) یعنی سرش را در نظرگرفت عباس‌بن علی سپر نداشت تا این‌که در قبال سنك ، بتواند با سپر از خود دفاع‌کند و سنگی‌که با دست صفوان‌بن ابطح پرتاب میشد یك سلاح خطرناك بود

دیدیم که سواران عرب در جنك تن به تن از کنار هم میگذشتند و هر مانور جنگی که در میدان جنك تن به تن بانجام میرسید ملازم با این بود که دو سوار از کنارهم بگذرند و از مقابل ، یعنی با دو سر اسب ، تصادم ننمایند .

در آن موقع هم‌عباس‌بن علی و صفوان‌بن ابطح طوری بهم نزدیك میشدندکه از کنار یکدیگر بگذرند و همین‌که عباس نزدیك شد صفوان سنگی راکه در دست داشت بسوی سر عباس‌بن علی پرتاب کرد . فاصله دو سوار عرب در آن موقع خیلی نزدیك بود و عباس روی اسب خم شد تا این که خود را از آسیب سنك حفظ کند و هم مانور مطلوب خود را بکار ببرد و شمشیر را از پائین بطرف‌بالا بیندازد . اگر روی اسب فرود نمیآمد سنك به صورت یا سرش اصابت میکرد و چون سنگی بزرك بود او را ازکار میانداخت . اما چون روی اسب خم شد سنك از بالای او گذشت و برزمین افتاد و عباس شمشیر خود را از پائین بطرف بالا بحرکت درآورد و دم تیغ به زیر بازوی صفوان زیر شانه خورد تا این که باستخوان رسید و دست راست صفوان براثر آن ضربت از کار افتاد . در دو جبهه فهمیدندکه صفوان مضروب شده است و بعد ازاین‌که خون از زخم صفوان

جاری شد و سینه و دست اسب او را رنگین‌کرد تردیدی در زخمی شدن او باقی نماند ضربت شمشیر عباس‌بن علی ، عضلات محرك بازوی صفوان را قطع‌کرد و گرچه استخوان قطع نشد اما چون عضلات محرك قطع شده بود ، آن مرد نمیتوانست دست راست را بکار بیندازد

راویان گذشته که شرح جنك‌های تن‌به‌تن را در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری درکربلا نوشته‌اند از طرز عمل عضلات بدن آگاه نبودند معهذا میفهمیدند که وقتی عضلات بازو قطع شود دست از کار می افتد و امروز ما می دانیم که عضلات بازو و بخصوص عضله موسوم به (بی سپ) اگر قطع شود ، قوه محرك دست از بین میرود و در نتیجه ، دست ازکار میافتد . صفوان دیگر نمیتوانست دست راست خود را بکار اندازد و قادر نبود که با دست چپ ، مثل دست راست ، سنك پرتاب نماید اوهم مثل سایر سلحشوران عرب دست چپ را بکار انداخته بود تا اگر دست راستش در جنك مجروح گردید ، بدون دست نماند اما نمیتوانست‌که با دست چپ ، مثل دست راست سنك بیندازد و از پرتاب سنك منصرف گردید و در صدد برآمدکه از نیزه‌اش استفاده‌کند وی‌کعب نیزه را از رکاب دور کرد و تسمه را از شانه چپ آزاد نمود و در حالی‌که از دست راست او خون فرو میریخت خود را برای حمله آماده‌کرد . یکی از مختصات دلاوران عرب این بودکه وقتی در میدان جنك مجروح میشدند بزخم خود توجه نمیکردند و آن‌قدر می‌جنگیدند که زخم‌های دیگر آنها را از پا درآورد و یا همان زخم براثر خون ریزی زیاد آنها را ناتوان کند و بیندازد . آنها خروج از میدان جنك را بعد از مجروح شدن و آغاز خون ریزی ننك میدانستند و فکر میکردندکه هرگاه بعد از یك زخم از میدان خارج شوند در چشم دلاوران چون کودك جلوه خواهندکرد این‌که گفته‌اندکه در میدان جنك ، تن بعضی از سلحشوران عرب ، از ضربات تیر ، شبیه به خارپشت میشد ، خیلی اغراق نیست . چون ضربات تیر هرگاه از فاصله نزدیك پرتاب نمیشد (که در آن صورت قوت آن زیادتر بود و بیشتر در بدون فرو میرفت) و بجای حساس بدن اصابت نمیکرد نمیتوانست یك سلحشور عرب را از پا بیندازد و حفظ آبروی جنگی نزد دلیران مستلزم این بودکه ضربات تیر را تحمل‌کنند و به جنك ادامه بدهند و لذا صفوان بی‌آن‌که توجهی بدست بیحرکت خود و خونریزی آن بکند ، میخواست با دست چپ ، با نیزه ، به عباس بن علی حمله‌ور گردد

صفوان از لحاظ روحیه با عبدالله‌بن عقبه فرق داشت . میدانیم که شجاعت ناشی از روح است نه جسم .مردانی بودند و هستندکه قامت‌های فربه دارند و دارای شانه‌هائی عریض میباشند اما ترسو بشمار میایند و مردانی‌هم هستندکه با داشتن جثه‌های کوچك و لاغر ، دلیری دارند این است‌که نمیگوئیم چون صفوان قهرمان سنك اندازی بشمار میآمد شجاعت داشت . اما این‌راهم نمیتوان انکارکرد آنهائی‌که جسم خود را با ورزش قوی مینمایند کمك به تقویت روح نیز میکنند و از فواید ورزش این است‌که روح را

تقویت میکند و اگر استعداد شجاعت در یك فرد باشد ورزش ، او را دلیرتر مینماید صفوان مردی بود دلیر و ورزش او را دلیرتر کرد و در آن روز خشم‌هم مزید برشجاعت وی گردید . دست راستش براثر ضربت شمشیر عباس‌بن علی ازکار افتاده بود ولی درد را احساس نمینمود و هر مرد جنگی درکارزار ، درد را احساس نمیکند یا این‌که کم‌احساس مینماید . صفوان طوری با نیزه خود به سوی عباس‌بن علی میرفت‌که در دو جبهه ، تمام کسانی‌که ناظر میدان جنك بودند فهمیدندکه وی قصد دارد از جلو با اسب عباس‌بن علی تصادم نماید و دو اسب ، با سر بهم تصادم کنند . صفوان برای این‌که بتواند انتقام دست بریده خود را از عباس‌بن علی بگیرد از جان گذشته بود . او میدانست اگر دو اسب تصادم‌کنند ، هردو سوار ، پیاده خواهند شد ولی وی امیدوار بود بعد از تصادم دو اسب ، قبل از این‌که او و عباس‌بن علی پیاده شوند نیزه خود را در بدن حریف فرو نماید . صفوان ، بقاعده ، نتیجه حمله خود را این‌طور پیش‌بینی میکرد . یا دو اسب ، بعد از تصادم زنده میمانند و بزمین نمیافتند وسواران بر پشب اسب خواهند بود و بزمین نخواهند افتاد در آن صورت نیزه او به عباس‌بن علی اصابت‌خواهدکرد و او را بقتل خواهد رسانید . اگر وی را بقتل نرساند او که براثر تصادم دو اسب ، بزمین نیفتاده ، از ضربت نیزه برزمین خواهد افتاد و اگراو بتواند با سرعت ، و قبل از این‌که عباس‌بن علی از زمین برخیزد ضربتی دیگر باو بزند ، وی را بقتل خواهد رسانید . اگرهم نتواند بسرعت بجنبد و ضربتی دیگر به عباس‌بن علی بزند و دست چپ اوکه مثل دست راست ماهر نیست ، از فرمانش به‌خوبی اطاعت ننماید بازهم این امیدواری را داردکه اسب خود را از روی وی عبور بدهد و عبور دادن اسب ازروی عباس‌بن علی‌هم ممکن است سبب قتلش گردد و اگر او را بقتل نرساند مجروحش خواهدکرد و از نیروی جنگی‌اش خواهد کاست حتی اگر نتواند اسب خود را از روی آن مرد بگذراند باز این‌قدر تسلی دارد که او را با ضربت نیزه از اسب بزمین انداخته و سلحشوران که ناظر میدان جنك هستند وی را مورد تحسین قرار خواهند داد . حرکت هر سوار نشان دهنده مانور پیکار او بود . وقتی عباس‌بن علی نیزه را در دست چپ صفوان دید و مشاهده‌کردکه وی اسب برانگیخت فهمیدکه منظورش چیست و بچه ترتیب میخواهد باو حمله‌ور شود . صفوان به خط مستقیم به عباس‌بن علی نزدیك میشد و اگر عباس خود را از راه آن سوار دور نمیگرد دو اسب از جلو بهم تصادم میکردند . صفوان نیزه را با استقامت افقی مقابل خودگرفته بود چون میدانست‌که نمیتواند در آخرین لحظه ، نیزه را با استقامت افقی مقابل خود نگاه دارد زیرا دست چپ او بطوری‌که گفته شد با مهارت دست راست‌کار نمیکرد ومجبور بود قبل از این که به عباس‌بن علی برسد نیزه را با آن وضع نگاه دارد تا این که پیکان نیزه به عباس اصابت نماید و دربدنش فرو برود با این‌که او را از بالای زین ، بزمین بیندازد . عباس‌بن علی اسب خود را بحرکت درآورده بود تا این که بتواند بسرعت از معرض پیکان نیزه صفوان دور شود اما نه بطوری که دیگران تصور نمایند که او از نیزه صفوان ترسیده است . صفوان به عباس‌بن علی رسید و عباس‌که بطور مایل ازکنار صفوان

گذشت شمشیر انداخت و شمشیرش به چوب نیزه صفوان اصابت‌کرد و آن را قطع نمود گرچه صفوان شمشیری برکمر داشت اما به مناسبت این‌که دست راستش ازکار افتاده بود نمیتوانست شمشیر خود را بکار ببرد . او قادر بودکه با همان دست نیزه را بکار بیندازد اما نمیتوانست شمشیر را بکار ببرد چون برای بکار انداختن نیزه‌کافی بودکه آن را بطوری‌که دیدیم بشکل افقی مقابل خود نگاه دارد . و بطرف عباس برود . اما نمیتوانست با همان دست شمشیر را به کار بیندازد

از لحظه‌ای‌که چوب نیزه صفوان قطع شد اختیار جان او بدست عباس‌بن علی ابوالفضل ــ افتاد و عباس میتوانست با یك ضربت شمشیرکارش را بسازد اما عباس‌بن علی عنان اسب را کشید وگفت ای مرد دلیر تو ثابت‌کردی‌که شجاع هستی و از مرك بیم نداری و اینك‌که نیزه‌ات قطع شده و دست راستت مجروح‌گردیده مراجعت‌کن و من خون تو را به دلیری‌ات می‌بخشم . صفوان‌گفت ای عباس‌بن علی مرا به قتل برسان . عباس‌بن علی‌گفت من تو را بقتل نمیرسانم برای این‌که نمیتوانی از خود دفاع‌کنی . یك مرتبه دیگر ، عباس‌بن علی‌که از صفت جوانمردی اعراب بادیه برخوردار بود در آن روز مردانگی خود را بثبوت رسانید و به دشمن ناتوان ترحم‌کرد ولی صفوان‌که او نیز یك عرب بادیه بود نمیخواست که رحم (ابوالفضل) را بپذیرد که مبادا بین جنگاوران سرشکسته شود و به اوگفت مرا بقتل برسان عباس‌بن علی اظهارکرد تو دست نداری و نمیتوانی از خود دفاع‌کنی و من تو را به‌قتل نمیرسانم برگرد و از جراح بخواه که زخم دست تو را ببندد و شاید معالجه شود و از یك دست محروم نشوی . از آن‌ببعد کسانی‌که در دو جبهه ناظر صحنه پیکار بودند منظره‌ای را دیدندکه در تراژدی‌های قدیم یونان ، نظیر آن دیده شده اما تا آن روز ، در یك جنك واقعی ، نظیر آن را ندیده بودند و منظره مزبور این است‌که صفوان به سوی عباس‌بن علی اسب میتاخت‌که خود را به او بزند و وادارش‌کندکه وی را بقتل برساند ولی عباس‌بن علی ازکشتن وی خودداری میکرد و سعی مینمودکه از صفوان پرهیزکند تا این‌که اسب او با اسبش تصادم ننماید . گفتیم که جوانمردی از صفات عرب بادیه بود اما نه در هر عرب و بعضی از اعراب بادیه ، فرومایه بودند و در روایت قبل دیدیم در آن روز وقتی عباس‌بن علی (ابوالفضل) از دو دست محروم شد و دیگر نمیتوانست که از خود دفاع‌کند یکی از مردان عمربن سعدگرز بر فرقش‌کوبید و آن فرد فرومایه شاید در باطن برخود میبالید که توانسته است مردی دلیر ، چون عباس‌بن علی را بقتل‌برساند . وقتی یك مورخ جنك عباس بن علی (ابوالفضل) را در روز دهم محرم سال شصت ویکم هجری ازنظر میگذراند و جوانمردی ابوالفضل را با دلیری وی می‌سنجد به خود میگوید که صفت جوانمردی ابوالفضل بر صفت دلیری او میچربید .

در آن میدان جنك دلیران دیگرهم بودند و یکی ازآ نها صفوان بشمار میآمدکه با ابوالفضل جنگید ولی در بین آن دلیران کسی جوانمردی ابوالفضل را نداشت یا مناسبتی بوجود نیامده بودکه آنها جوانمردی خود را بثبوت برسانند و دیدیم که

مرتبه اول ، ابوالفضل ، برای این‌که نسبت به دشمن خود ترحم‌کند و خونش را نریزد حتی حاضر شدکه با حیثیت جنگی خود بازی نماید

بعضی دلیری و جوانمردی را یکی دانسته‌اند در صورتی‌که بین این دو صفت تمایز وجود دارد دلیری به مفهوم این‌که‌کسی در میدان جنك از مرك بیم نداشته باشد و آن را استقبال کند ، جوانمردی نمیآورد . افسران و سربازان چنگیز دلیر بودند و در میدان‌کارزار از مرك بیم نداشتند ولی جوانمرد بشمار نمیآمدند دلیری حتی در وحشی‌ترین قبایل دنیا دیده شده است و میشود اما جوانمردی صفتی است معنوی‌که در هرکس بوجود نمیآید مگر این‌که عوامل تکوین آن وجود داشته باشد . عوامل تکوین جوانمردی در قدیم عبارت بود از آنچه ما امروز به اسم (محیط ملی) میخوانیم لذا در بعضی از اقوام مثل اعراب بادیه ، جوانمردی بیشتر از اقوام دیگر بوجود میآمد در همان اقوام خانواده ، در تکوین صفت جوانمردی اثر داشت فرزندان یك پدر جوانمرد ، چون پدر ، جوانمرد میشدند یا بیشتر از فرزند پدر دیگر ، احتمال داشت که جوانمرد شوند . اما در بین فرزندان یك مرد فرومایه جوانمرد بوجود نمیآمد یا این‌که بندرت بوجود میآمد جوانمردی از عوامل معنوی بوجود میآمد و امروزهم از عوامل معنوی بوجود میآید . اما شجاعت ، میتوان‌گفت‌که مخلوق عوامل مادی بود و امروزهم مخلوق عوامل مادی است نمیگوئیم‌که عوامل معنوی در پرورش شجاعت بدون اثر است ولی نه آن اندازه‌که در پرورش جوانمردی اثر دارد عباس‌بن علی ــ ابوالفضل ــ عرب بادیه بود و دلیری هم چون صفت جوانمردی خانواده‌اش در او ، پروریده شد . پدر و مادر عباس ، هردو ، جوانمرد بودند و او بعد ازاین‌که قدری بزرك شد در مکتب آنها جوانمردی را فراگرفت وقتی پدرش علی‌بن ابیطالب (ع) را بقتل رسانیدند او هنوز طفل بود معهذا آن قدر عقل داشت‌که بفهمد پدرش نسبت به قاتل خود با جوانمردی رفتارکرد و به پسران بزرك خود سپردکه با وی به خوبی رفتار نمایند و وی را نیازارند و هنگام قصاص ، فقط با یك ضربت وی را بقتل برسانند تا این‌که دوچار رنج طولانی نشود عباس‌بن علی درس جوانمردی را فقط از پدر فرا نگرفت بلکه از مادر نیز آن درس را آموخت .

مادر عباس‌بن علی موسوم به (فاطمه کلابی) بود و او را (ام‌البنین) میخواندند . فاطمه کلابی، ملجاء کسانی بودکه خود را در خطر مرك میدیدند و پناهگاه می‌جستند و آن زن آنها را پناه میداد و تا روزی که در پناه وی بودند معاش آنان را نیز متقبل میشد . رسم پناه دادن به‌کسانی‌که جان خود را در معرض خطر میدیدند از رسوم قدیمی قبایل بدوی عرب بود و زن‌های عرب ، باشخاص پناه میدادند و نمیگذاشتندکه آنها را به قتل برسانند اما هر زن عرب قادر به پناه دادن نبود و اختیار و توانائی پناه دادن باشخاص ، اختصاص به معدودی از زن‌های عرب بادیه داشت . به هرزن بادیه که دارای آن حق بودگفته میشدکه دارای حق (جوار) است و حق جوار یکی از رسوم جوانمردی اعراب بادیه محسوب میگردید . ما حیرت میکنیم اعراب بدوی‌که دختران را بنابر روایت

مشهور بعد از تولد ، زنده بگور میکردند تا این‌که دارای دختر نباشند ، چگونه موافقت مینمودند که برخی از زن‌ها دارای حق جوار باشند و آن قدر برای زن قائل به‌احترام می‌شدند که وقتی یك بی‌پناه ، بزنی که دارای حق جوار بود پناهنده میشد درصدد بر نمی آمدند که آن مرد را از آن زن بگیرند لازم است گفته شودکه رسم زنده بگورکردن دختران (بعد از تولد آنها) نه فقط عمومی نبوده بلکه بندرت اتفاق میافتاده‌که پدری ، دختر نوزاد خود را که هنوز مادرش در دهان او پستان نگذاشته ، زنده بگور کند . اگر رسم زنده بگور کردن دختران عمومی بود نبایستی در عربستان زن وجود داشته باشد . در صورتی‌که زن در عربستان آن‌قدر زیاد بود که مردان عرب (در صورتی‌که بضاعت می‌داشتند) بطور نامحدود زن میگرفتند و اسلام‌هم بعد از این‌که آمد گرفتن زن‌های متعدد را از طرف مردها مجازکرد بسیاری از قبایل اعراب بدوی هرگز دختری نوزاد را زنده بگور نکرده بودند و در قبایلی‌هم‌که دختران نوزاد را زنده بگور می‌کردند آن عمل جنبه استثنائی داشته است

به تصدیق تمام محققین ، زنده بگور کردن دختران نوزاد ، از عبرانیان باعراب بدوی سرایت‌کرد و در بین عبرانیان گاهی دختران نوزاد را زنده بگورمیکردند یعنی حتی در بین عبرانیان‌هم زنده بگورکردن دختران نوزاد جنبه استثنائی داشت . آنچه سبب شد که بعضی از مردان عبرانی دختر خود را بعد از این‌که متولد میشد زنده بگورکنند این بودکه نزد عبرانیان ، زن‌ها کار نمیکردند و وقتی یك پدر میدید که همسرش پیاپی دختر میزاید متوحش میشد زیرا فکر میکرد که نخواهد توانست از عهده معاش ، دختر های متعدد برآید در صورتی که اگر همسرش پسران متعدد میزائید ، پدر از لحاظ معاش آنها اضطراب نمیداشت زیرا میدانست که‌پسرها بعد از این‌که بزرك شدند کار خواهندکرد و نان را به دست خواهند آورد . این بودکه یك پدر عبری بعد از این‌که دارای دختران متعدد میشد ، آخرین دختر نوزاد راقبل ازاین‌که پستان مادر وارد دهانش شود میبرد و زنده دفن میکرد تا این‌که فرزندش طوری بمیردکه درد را احساس ننماید . این قاعده استثنائی از عبرانیان به اعراب سرایت کرد ودر بعضی از قبایل عرب ، (نه در همه) پدری که دارای دختران متعدد میشد ، آخرین دختر نوزاد را زنده دفن مینمود اما نه از بیم مضیقه مادی بلکه از روی تقلید چون در صحراهای عربستان که مسکن قبایل بدوی عرب بود ، زن باصطلاح (یك دهان بی‌فایده) بشمار نمیآمد بلکه وجودی بود مفید و باندازه مرد ، برای تحصیل معاش زحمت می‌کشید . زن ، در یك قبیله بدوی عرب ، علاوه براین که شتران را نگاهداری میکرد و شیر شتران ماده را میدوشید و با آن شیر پنیر فراهم مینمود . پارچه میبافت و در مناطقی‌که صحرا شکار داشت با تیر وکمان و نیزه بشکار میرفت و برای خانواده خود گوشت تازه میآورد فقط در یونان قدیم نبود که بین خدایان یونانی یك زن شکارچی باسم (دیان) وجود داشت بلکه زن‌های عرب بادیه همه شکارچی بودند و با تهیه پنیر شترکه میتوانستند آن را با گیاهان صحرائی معطر کنند غذائی مقوی و سالم برای اعضای خانواده خود فراهم‌کنند و اعراب بادیه پنیر را

هنگامی‌که به شیر تازه شتر دسترسی نداشتند میخوردند و از آن غذای مقوی و بالنسبه کامل و بدون ضرر بهره‌مند میشدند و امروز ما میدانیم‌که پنیر از بهترین اغذیه بی‌ضرر ومقوی میباشد ویگانه ضرر پنیر نمك آن است‌که برای‌حفظ آن باپنیرمخلوط‌مینمایند یا این‌که پنیر را در آب نمك جا میدهند . پنیر از جمله غذاهای معدود است‌که در بدن تولید (اوره) و (اسیداوریك) و چربی خون نمیکند بشرط این‌که نمك نداشته باشد و یکی از مختصات این غذا این است‌که با این که مقوی میباشد هرقدر از آن خورده شود برزون بدن نمی افزاید وامروز ما اطلاع داریم که پنیر برای کسانی که از زیاد شدن وزن بدن میترسند از بهترین غذاها است چون هرقدر از آن بخورند ، سبب افزایش وزن بدن نمیشود .

زن‌های عرب بادیه (دهان بی‌فایده) نبودند که پدران ، از وفور دختران بترسند و آنها را بعد از تولد ، زنده دفن نمایند و فقط در بعضی از قبایل عرب از روی تقلید از عبرانیان ، دختران نوزاد را زنده بگور میکردند آنهم بشرط این‌که در یك خانواده ، دختران متعدد متولد شده باشد بدون این‌که پسری متولد شود . در قبیله‌کلابی ، سه زن، دارای حق جوار بود و بعد از فوت هر زن که آن حق را داشت به دختر ارشدش میرسید مادر فاطمه کلابی ملقب به ام‌البنین دارای حق جوار بود و بعد از او حق مزبور به ام‌البنین رسید و عباس‌بن علی ــ ابوالفضل ــ از روزی‌که توانست بین خوب و بد را تمیز بدهد میدیدکه مادرش چگونه افراد بی‌پناه را که در معرض خطر هستند و حامی ندارند تحت حمایت قرار میدهد و مانع از این میشودکه آنها را بیازارند و این‌راهم باید بگوئیم‌که حق جوار زن‌های عرب‌که از رسوم ماقبل اسلام بود ، تا مدتی بعد از آمدن اسلام از بین نرفت

عباس‌بن علی نمیخواست صفوان را به قتل برساند ولی آن مرد دست از اصرار برنمیداشت و میکوشیدکه خود را به عباس بزند و او را از اسب بزمین بیندازد یا وادارش نمایدکه وی را به قتل برساند و عباس جوانمرد نمیخواست صفوان را بهلاکت برساند . وقتی اصرار صفوان از حد گذشت ، عباس‌بن علی برای این‌که مجبور بقتل آن مرد نشود به سپاه حمله‌ورگردید . در اینمورد بقول (ابن‌باقی) دو روایت وجود دارد . روایت اول همین است‌که‌گفته شد و عباس‌بن علی ــ ابوالفضل ــ برای این‌که از اصرار صفوان آسوده شود و مجبور بقتلش نگردد بسپاه بین‌النهرین حمله‌ور گردید روایت دوم این است که عمربن سعد فرمانده سپاه وقتی دید که پیکار عباس‌بن علی طولانی شد برای این‌که بجنك وی خاتمه بدهد فرمان دادکه سربازانش بوی حمله‌ور گردند روایت دوم یك نقطه ضعف دارد و آن این است‌که اعراب ، تا وقتی‌که جنك تن‌به‌تن ادامه داشت فرمان حمله عمومی را صادر نمیکردند و شکیبائی را پیشه مینمودند تا اینکه جنك تن به‌تن خاتمه پیداکند و اگر فرمان حمله از طرف عمربن سعد صادر شده باشد معلوم میشودکه جنك تن‌به‌تن خاتمه یافته بود و صفوان از اصرار دست برداشت و از میدان جنك خارج گردید . چون بقول ابن‌باقی در زنده ماندن صفوان تردیدی وجود

ندارد و او بدست عباس‌بن علی کشته نشد و لابد از میدان خارج گردید و آنگاه عمربن‌سعد فرمان حمله را صادر کرد

عباس‌بن علی یا خود حمله‌کرد یا بعد از این‌که مورد حمله قرار گرفت در صدد دفاع برآمد . در این مسئله تردید وجود ندارد که وقتی یك سپاه از سواران به یك سوار حمله‌ور شود آن سوار ، ازپا درمیآید ولی نه بزودی . چون سوارانی‌که به او حمله میکنند مزاحم یکدیگر میشوند و بطوری‌که یك‌بار گفتیم سواران بیش از پیادگان مزاحم یکدیگر میگردند برای این‌که اسب بیش از پیاده احتیاج به‌جا دارد و بنابراین سواری‌که به‌تنهائی با عده‌ای زیاد از سواران می‌جنگد این شانس را داردکه تا مدتی خود را حفظ نماید مشروط براین‌که از راه دور او را آماج تیر یا نیزه یا زوبین قرار ندهند ولی ابن‌باقی میگوید که بعضی از سواران با نیزه‌به عباس‌بن علی حمله میکردند و نیزه آنها به عباس میرسید اما شمشیر ابوالفضل به آنها واصل نمیشد عباس‌بن علی ضربات شمسیری را که از نزدیك بسوی او حواله میشد میتوانست دفع‌کند اما قادر نبودکه ضربات نیزه‌های بلند را رفع نماید و چندین دقیقه بعد از این‌که جنك عمومی آغاز گردید مجروح شد ابن‌باقی میگوید ولی او درد زخم‌ها را احساس نمیکرد و به جنك ادامه میداد و اگر ضربت شمشیر او به‌کسی اصابت مینمود ، او را مجروح میکرد با این‌که ازکار میانداخت

وقتی که عباس‌بن علی به سپاه بین‌النهرین حمله‌ور گردید یا این‌که خود او مورد حمله سپاه مزبور قرارگرفت بقول ابن‌باقی قبل از ظهر بود

مورخ دیگر (بهاءالدین محمد) برادر ابن‌خلکان معروف زمان جنك عمومی را با عباس‌بن علی هنگام عصر میداند و این روایت مغایر با روایت کسانی است‌که میگویند جنك روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری درکربلا هنگام ظهر باتمام رسید محتاج به تفصیل نیست‌که چون روز فصل پائیزکوتاه‌تر از ایام تابستان است و در آن روز هم جنك‌های تن به تن متعدد درگرفت و هرجنك تن به‌تن مدتی ازوقت را میگرفت بعید بنظر نمیرسد که جنك تا غروب آفتاب ادامه یافته باشد

گفتیم که روایات راجع به جنك عباس‌بن علی متفاوت است بعضی برآنندکه او قبل از ظهر واردکارزار گردید برخی میگویندکه اول سه برادر عباس از بطن (ام‌البنین) بقتل رسیدند و آنگاه عباس‌بن علی ــ ابوالفضل ــ شروع به جنك‌کرد بموجب یك روایت وقتی عباس‌بن علی بجنك رفت درکاروان حسین (ع) مردی‌که بتواند شمشیر بدست بگیرد و وارد میدان شود وجود نداشت مگر خود حسین (ع) بموجب روایت دیگر وقتی عباس‌بن علی به میدان جنك رفت هنوز ، عده‌ای از مردان کاروان حسین زنده بودند و انتظار می‌کشیدندکه نوبت آنها فرا رسد و بمیدان جنك بروند . معلوم است‌که در هریك از این روایات ، چگونگی جنك عباس‌بن علی با آنچه در روایت دیگر نقل شده قدری فرق‌دارد از این جهت میگوئیم (قدری فرق دارد) که روایات در قسمت‌های کلی جنك عباس‌بن علی ــ از لحاظ فنون جنك ــ بهم شبیه

است ولی راجع به ساعت ورود عباس‌بن علی بمیدان ، و این‌که آخرین مرد قبل از حسین (ع) بود یا بعد از وی مردان دیگر ازکاروان حسین حیات داشتند و همچنین آیا عباس‌بن علی تنها میجنگید یا این‌که حسین (ع) هم بیاری وی پیکار میکرد در روایات ، اختلاف هست

بعضی از مورخین شیعه راجع به شماره‌کسانی که از ضربات شمشیر عباس‌بن علی کشته شدند ، اغراق گفته‌اند از جمله‌گفته‌اندکه عباس‌بن علی در اولین حمله پانصد نفر را به قتل رسانید و در حمله دوم نیز پانصد نفر از سربازان سپاه بین‌النهرین بدست آن مرد کشته شدند میدانیم که این رقم ها مبالغه است و هیچ مرد جنگی نمیتواند در یك حمله پانصد نفر را به قتل برساند و حتی کشتن پنج نفر در حمله اول یك رقم مقرون باغراق است چون یك مرد سلحشور هرقدر قوی و دلیر باشد برای این‌که سربازان خصم را بقتل برساند باید شمشیر خود را بحرکت در آورد . مگر در یك دقیقه که شصت ثانیه است یك مرد جنگی ، چندبار میتواند شمشیر خود را بحرکت درآورد حتی اگر تمام سربازانی‌که مقابل یك مرد جنگی قرار گرفته‌اند ، بیحرکت بمانند و تکان نخورند و کوچکترین عمل برای دفاع از خود از آنها سر نزند و مرد سلحشور با خیالی فارغ ، و بدون هیچ تشویش ، سربازان خصم را یکی بعد از دیگری بقتل برساند باز نمیتواند در یك حمله پانصد نفر را ازپا درآورد اغراق ، درهر نوشته ، ارزش آن راکم میکند و بخصوص در تاریخ ، نباید مبالغه راه پیدا نماید ، زیرا وقتی مبالغه وارد تاریخ شود ، آن را ازبین میبرد . در این‌که عباس‌بن علی ــ ابوالفضل ــ دلیر و جوانمرد بود، تردیدی نداریم اما نمیتوان روایت بعضی از مورخین شیعه را مشعر براین که عباس‌بن علی در حمله اول پانصد نفر و در حمله دوم پانصد نفر را بهلاکت رسانید بپذیریم سربازان بین‌النهرین کودك نبودند که نتوانند از خود دفاع کنند و بتوان در یك حمله پانصد هزار نفر آنها را کشت کافی بودکه یك مرد ، یك‌بار ، در یك جنك شرکت‌کند تا این‌که بتواند در کارزار از خود دفاع نماید و ما میدانیم که بعضی از مردان سپاه بین‌النهرین که نامشان در تواریخ ثبت‌گردیده مردانی جنگاور بوده‌اند و در بین آنهاکسانی یافت میشدند که در جنك‌های متعدد شرکت داشتند و از برق شمشیر و نعره جنگاوران و چکاچاك اسلحه و غرش‌کوس نمیترسیدند ممکن است این فرض در بعضی اذهان بوجود بیایدکه درگذشته ، وقتی یك مرد دلیر بیك سپاه حمله میکرد خود سواران ، یا پیادگان این سپاه سبب قتل یکدیگر میشدند باین‌ترتیب‌که سواران بعد از این‌که مورد حمله قرار میگرفتند ، نظم صفوف خود را از دست میدادند و درهم میریختند و درهم ریختگی و آشفتگی آنها سبب میگردید که اگر پیاده بودند به زمین بیفتند و زیر پای همقطاران خود معدوم شوند و اگر سوار بودند ، از زین ، سقوط‌کنند و زیر سم اسب‌ها معدوم گردند اما مردان جنك‌آزموده وقتی مورد حمله یك مرد دلیر قرار میگرفتند ، صفوف خود را برهم نمیزدند و شاید عقب میرفتند ولی نه بطوری‌که درهم بریزند و آنچنان آشفته‌گردندکه سواران

از زین ، سرنگون شوند و زیر سم اسبها ، بهلاکت برسند یك مرد دلیر هرقدرکه شجاعت داشت ، وقتی حمله میکرد ، فقط یك نفر بود . شاید چند نفرکه مقابل او بودند عقب میرفتند و بچپ و راست متمایل میشدند اما آنچنان نمیترسیدندکه یك قشون پیاده یا سوار با حمله یك نفر درهم بریزد و طوری پیادگان یا سواران خود را گم کنندکه زیر پای همقطاران یا سم اسبها بروند و با یك حمله سوار دلیر پانصد نفر بقتل برسند حتی امروزهم که اسلحه آتشین خودکار میتواند در یك دقیقه هزاران نفر را بهلاکت برساند ، هنگام حمله فی‌المثل یك تانك قوی و سریع ، یك‌چنین وحشت به سربازانی که مورد حمله قرار گرفته‌اند دست نمیدهد تا چه رسد بادوار قدیم‌که اسلحه جنگی شمشیر بود و تبر و تیر و نیزه و زوبین و گرزکه از تیر و زوبین‌گذشته هرکس میخواست آن اسلحه را بکار ببرد مجبور بود که آن‌قدربدشمن نزدیك شودکه خود را در معرض خطر ضربت شمشیر یا تبر وگرز و نیزه قرار بدهد بهاءالدین محمد برادر ابن خلکان دلیری عباس‌بن علی ــ ابوالفضل ــ را تصدیق می‌نماید ولی رقم‌کشته شدگان را براثر حمله او ذکر نمیکند بهاءالدین محمد قاضی بود و آزموده شده‌که در بین مورخین اسلامی‌هر مورخ‌که قاضی یا فیلسوف یا پزشك یا ریاضی‌دان بود ، وقتی تاریخ مینوشت ، از اغراق پرهیز میکرد و تصور میکنیم‌که چون اندیشه آن مورخین با منطق علمی پرورش یافته بود میدانستندکه نباید در تاریخ ، مبالغه راه پیداکند و اگرگاهی مجبور میشدند روایتی راکه مقرون باغراق بود نقل نمایند منبع آن را ذکر میکردند تا این‌که دانسته شود که از خود آنها نیست و بعد از ذکر منبع میگفتندکه راجع باین روایت باید احتیاط کرد و ما این احتیاط را در کتب بسیاری از مورخین مغرب اسلامی می‌بینیم

(ابومنصور محمد بن محمد) معروف به (ابن بروی) که در سال ۵۶۷ هجری قمری در بغداد زندگی را بدرودگفت گفته است‌که عباس‌بن علی بعد از حمله اول چندی استراحت‌کرد و بین حمله اول و حمله دوم او مدتی فاصله بوجود آمد . (۱)

(ابن ابی‌جمهور) نیز روایت ابن‌بروی را تاییدکرده و گفته است‌که عباس‌بن علی بعد از حمله اول ، از مصاف مراجعت‌کرد بدون این‌که به‌کاروان حسین برگردد و بموجب این دو روایت ، عباس‌بن علی بین دو حمله ، قدری استراحت کرده ولابد سربازان سپاه بین‌النهرین به او مجال داده‌اندکه استراحت نماید بعد از این‌که جنك عباس‌بن علی ، برای مدتی کم متوقف شد ، سواران سپاه بین‌النهرین باو حمله‌ور شدند یا این‌که خود او حمله را تجدیدکرد در حالی‌که زخم‌های متعدد خورده بود

قطب‌الدین شیرازی معروف به علامه که از دانشمندان معروف شرق میباشد و در سال ۷۱۰ هجری قمری در سن هفتاد و شش سالگی زندگی را بدرود گفت و شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بود گفته است‌که عباس‌بن علی در حمله دوم ، چند نفر را کشت

---

۱ ــ کلمه ــ بروی ــ را باید بروزن ــ علوی ــ خواند ــ مترجم .

در این‌که قطب‌الدین شیرازی ارادتی زیاد نسبت به حسین (ع) و برادرانش داشته تردیدی نداریم ولی او با این‌که از ارادتمندان حسین (ع) و برادرانش بوده گرد اغراق نگشته و گفته‌که در حمله دوم چند نفر را کشته است و وقتی بگویند چند نفر ، یعنی کمتر از ده نفر و این روایت از لحاظ عقلی قابل قبول است و یك مرد دلیر چون عباس‌بن‌علی میتوانسته در یك حمله چند نفر را بقتل برساند . (۱)

عباس‌بن علی بدون این‌که به‌زخم‌هائی کوچك‌که باو وارد میآمد اعتنا کند به جنك ادامه داد تا این‌که یك ضربت شدید شمشیر دست راست او را ازکار انداخت بعضی برآنند که دست راست عباس‌بن علی از بدن جدا شد اما قطب‌الدین شیرازی گفته که ضربت شدید شمشیر ، دست راست ابوالفضل را ازکار انداخت و لذا بنابر گفته او دست راست ابوالفضل از بدنش جدا نشد اما چون ازکار افتاده بود بدان میمانست‌که از بدنش جدا شده باشد دیدیم که در روایت مربوط به این‌که عباس‌بن علی بلافاصله بعد از خروج ازکاروان حسین (ع) به سپاه بین‌النهرین حمله کرد ، گفتند که دست راست عباس‌بن علی بضرب تبر قطع شد ، از زیر شانه یا از بالای آرنج ، ولی در این روایت که مورد بحث ما میباشد گفته‌اندکه دست راست عباس‌بن علی (ع) با شمشیر ازکار افتاد . عباس خم شد و با دست چپ ، تبر را که از کنارزین آویخته بود ، بدست آورد.

---

۱ ــ قطب‌الدین شیرازی بظاهر در دوره جوانی ، علاقه به شراب و حشیش داشته ولی توبه کرد و بقیه عمر شراب ننوشید و حشیش به مصرف نرسانید و جوهر آن را به اسم بنك نخورد و این نکته از شعری که وی‌سروده فهمیده میشود و در آن میگوید مدتی است شراب مینوشید و مدتی در پی حشیش بود ولی با توبه از آن گناهان دست شست و دیگر گرد آنها نگشت و شعری که قطب‌الدین شیرازی سروده این است : (یك چند بیاقوت‌تر آلوده شدیم ــ یك چند پی زمرد سوده شدیم ــ آلودگئی بود بهر نحو که بود ــ شستیم به آب توبه آسوده شدیم)

بعضی گفته‌اند که این رباعی از شاه طهماسب اول صفوی یا شاه سلیمان صفوی است در صورتی که این رباعی از قطب‌الدین شیرازی میباشد و گویا علت انتساب این رباعی به شاه سلیمان یا شاه طهماسب صفوی این بوده که در دوره صفویه ، در اصفهان بین طبقه با بضاعت ، کشیدن حشیش یا خوردن بنك یا نوشیدن شراب رواج داشته و لذا تذکره نویسان که اشعار شاعران را ضبط میکنند تصور کردند که این رباعی از یکی از سلاطین صفوی میباشد این را هم باید در نظر گرفت با این که خود قطب‌الدین شیرازی میگوید که وی مدتی شراب مینوشید و حشیش به مصرف میرسانیده نباید یقین حاصل کرد که وی در دوره‌ای از عمر شرابخوار بوده و حشیش بکار میبرده است ، چون ، رسم شاعران عرفانی شرق این بود که در اشعار خود گناهانی را به خویش نسبت میدادند که مرتکب آن نشده بودند و تهمت ناروا ، برخود وارد آوردن را ، از وسائل تزکیه نفس میدانستند و شعر قطب‌الدین شیرازی هم شاید جز یك تهمت ناروا ه که او برخود وارد آورده است نیست و قطب‌الدین شیرازی خواسته به آن وسیله خود را در نظر دیگران خوار نماید تا این که کمك به تزکیه نفس‌کند گو این که چون توبه کردنش رانیز ذکر نموده زیاد در نظر مردم خوار نشد چون کسی که از گناه توبه کرد در نظر مردم بخشوده ،محسوب میشود ــ مترجم

از این جهت تبر را بر شمشیر ترجیح داد که با دست چپ میخواست بجنگد و با آن دست ، تبر زدن آسان‌تر از شمشیر زدن است . زیرا برای زدن تبر استفاده از فن شمشیر زدن زیاد ضروری نبود در صورتی که برای شمشیر زدن ، بایستی از فن شمشیر بازی استفاده کنند تصور نشودکه تبر زدن ، دارای قاعده حمله و دفاع نبود اما باندازه شمشیر زدن ، مطیع قواعد حمله و دفاع نمیشد . از آن ببعد عباس عنان اسب را بدهان گرفته بود و بـا زانو ها اسب را راهنمائی میکرد و با تبر ، مهاجمین را از خود دور مینمود تا این‌که دست چپش‌هم مانند دست راست ازکار افتاد و از آن ببعد دیگر نتوانست حمله یا دفاع کند عباس‌بن علی برای دفاع از خود وسیله‌ای نداشت مگر بوسیله بتاخت درآوردن اسب و گاهی از راست بچپ و زمانی از چپ براست میرفت ولی ازکارزار نمیگریخت . آن مرد دلیر میدانست‌که ادامه جنك او ، بقتلش منتهی خواهد گردید اما مرك را بهتر از آن میدانست که عقب نشینی‌کند و از مقابل هزارها سوار بگریزد یك مرتبه دیگر عباس ، اسب خود را با حد اعلای سرعت بحرکت درآورد اما با سواری مواجه شدکه ما یك‌بار نامش را در شرح جنك عباس‌بن علی گفته‌ایم و او (اوس‌بن اطاف) بود اگر خستگی اسب عباس‌بن علی نبود ، اوس‌بن اطاف نمیتوانست عباس را متوقف نماید ولی اسب ، براثر تاخت دائمی طوری خسته شده بود که تا مانعی را مقابل خود دید توقف نمود . اوس بن اطاف گفت عباس ، جالت چطور است . عباس که عنان اسب را بر دهان داشت جواب نداد . در آن موقع ، خون طوری صورت و سینه و شکم و پاهای عباس بن علی را پوشانیده بود که پنداری اورا در حوضی پر از خون فروکرده و بیرون آورده‌اند اوس بن اطاف قدری صبر کرد که جوابی از عباس بشنود ولی جوابی نشنید و گرزی را که در دست داشت بلند کرد و برفرق عباس‌بن علی کوبید . آن ضربت شدید مرد بی‌دست را از اسب برزمین انداخت و اوس‌بن اطاف بعد از این که عباس‌بن علی برزمین افتاد خواست از اسب فرود بیاید و سرش را از بدن جدا نماید اما حرکت سواران وی را از عباس دور کرد و به منظور آخر خود نرسید . زمان افتادن عباس از اسب و کشته شدنش را بعضی قبل از ظهر روز دهم محرم نوشته‌اند و بعضی ظهر آن روز و برخی گفته‌اند عباس‌بن علی هنگام عصر بقتل رسید و بعد از او مردی از کاروان حسین (ع) که قادر به جنك باشد باقی نماند مگر خود او و لذا حسین (ع) سوار براسب شد و راه میدان کارزار را پیش گرفت

بموجب یك روایت عباس‌بن علی بعد از سه برادرش (از بطن ام‌البنین) کشته شد و به موجب روایت دیگر ، برادرانش بعد از او بمیدان جنك رفتند و کشته شدند .

از آنچه تا این جا گفتیم ، آشکار میشود که در روز دهم محرم ، جنك تن به تن بین مردان کاروان حسین و مردان سپاه بین‌النهرین درگرفته بود و مدتی طولانی ادامه داشت. در تمام تواریخ قدیم که راجع به جنك روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری در کربلا نوشته شده ، روایات مربوط بجنك تن به تن هست و در بعضی از آنها بطوری که ذکر کردیم شرح جنك های تن به تن ، بطور مشروح نوشته شده و نشان میدهد که نویسنده

تاریخ راجع به چگونگی جنگ های تن به تن اطلاعات زیاد داشته است . اگر کاروان حسین (ع) یك مرتبه از طرف سپاه بین‌النهرین مورد حمله قرار میگرفتند و او و مردانش ، در یك جنگ عمومی بقتل میرسیدند در هیچ یك از کتب تاریخی ، صحبتی از جنگ تن به تن نمیشد . در صورتی که هیچ کتاب تاریخی که بنظر ما رسیده وجود ندارد که در آن ، صحبت از جنگ تن به تن نشده باشد . در بعضی از مراجع نوشته شده که تمام سربازان حسین (ع) جنگ تن به تن کردند . از لحاظ وقتی که جنگاوران داشتند روایت مورخینی چون ابن‌باقی معتبرتر بنظر میرسد . چون روز پائیز کوتاه است و اگر تمام سربازان حسین (ع) جنگ تن به تن میکردند روز بانتها میرسید بدون این که جنگ خاتمه یافته باشد و جنگاوران مجبور میشدند که روز بعد هم بجنگند و حال آن که در هیچ تاریخ نمی‌بینیم که دنباله جنگ ، بروز یازدهم محرم موکول شده باشد و در همان روز دهم ، جنگ تا هنگام ظهر یا تا عصر یا تا غروب آفتاب خاتمه یافت و بعد از این که شب فرا رسید از مردان کاروان حسین که قادر به جنگ بودند کسی باقی نماند

نماز حسین(ع) وجنگ حبیب بن‌مظاهر

اکنون به قسمتی از تاریخ جنگ روز دهم محرم رسیده‌ایم‌که باید از جنگ (حبیب‌بن مظاهر) خبر بدهیم . ما در صفحات گذشته آن مرد سالخورده راکه برخلاف تصور بعضی از مورخین ، یگانه مرد سالخورده کاروان حسین نبود معرفی کرده‌ایم حبیب‌بن مظاهر بنابرگفته چندتن از مورخین شرق ، هنگام ظهر روز دهم عازم جنگ شد . برطبق نوشته همان مورخین ، هنگام ظهر هنوز عده‌ای از مردان‌کاروان حسین (ع) زنده بودند و همین‌که سایه آن‌قدر کوتاه شدکه کوتاه‌تر از آن امکان نداشت حسین (ع) و مردانش خود را برای نماز آماده‌کردند . (ابن‌باجه) در تاریخ خود مینویسد که مردان حسین (ع) خوشوقت بودندکه آخرین نماز دوره عمر خود را در حالی‌که به حسین (ع) اقتدا مینمایند میگزارند . ما نمیدانیم زن‌هائی‌که در کاروان حسین (ع) بودند نیز باو اقتداکردند یا نه و در تواریخی‌که ما از آنها استفاده میکنیم صحبت از اقتدا کردن زن‌ها به حسین (ع) نشده است . حسین تا آن ساعت عده‌ای از خویشاوندان از جمله پسر جوانش (ع) و برادران جوانش را از دست داده بود معهذا همین‌که ظهر فرا رسید تصمیم گرفت نماز بخواند خود او وکسانی که‌باوی بودند ، حدس میزدند که آن نماز ، آخرین نماز آنها خواهد بود و بقول (ابن‌باجه) خوشوقت بودند که آخرین نماز را با جماعت میخوانند . آنها برای این‌که نماز بخوانند بروایتی وضوگرفتند و این روایت اگر درست باشد نشان میدهدکه مردان و زنان‌کاروان حسین (ع) آب داشته‌اند و اگر آب نمیداشتند نمتوانستند وضو بگیرند ابن‌باجه میگوید همین که حسین (ع) به نماز ایستاد همه‌چیز ، غیر از نماز را فراموش‌کرد . (جورج زیدان) نویسنده مصری و ناشر مجله (الهلال) که قسمتی از وقایع تاریخی صدر اسلام را در

قالب رومان‌های تاریخی خود قرار داده در سرگذشت (سلمی) که از رومان‌های تاریخی اوست و جنك روز دهم محرم را درکربلا ذکر میکند مینویسد در نظر حسین کشته شدن پسر و برادران جوانش در قبال نماز جزو مسائل فرعی بود وی همین‌که صدای موذن برخاست فراموش‌کرد مشغول بچه‌کار است و وضوگرفت و خطاب به اطرافیان گفت یك نفر امام بشود تا این‌که به او اقتداکنیم (ابونمامه) گفت ای حسین ، تو خود امام بشو تا این‌که ما به تو اقتدانمائیم بنظر میرسدکه جورج زیدان روایت مربوط به نمازگزاردن حسین (ع) را از ابن باجه گرفته باشد چون آنچه راجع به نماز حسین (ع) گفته همان است‌که ابن باجه ذکرکرده است . بعد از سیزده قرن‌که ازجنك کربلا میگذرد ما زمانی که میخوانیم حسین (ع) وقتی به نماز ایستاد همه چیز را جز نماز فراموش‌کرد حیرت می‌نمائیم اعصاب مردم امروز طوری نیست‌که در وسط یك فاجعه بزرك و تحمل مصائب پیاپی مشغول به عبادت شوند و همه‌چیز غیراز عبادت را فراموش نمایند . در بین مسیحیانی‌که شهید شدند فقط یك‌نفر را میتوانیم پیداکنیم که از این حیث ، به حسین (ع) شباهت داشت و او (سیك‌توس دوم) پاپ (رئیس دیانت مسیحی) بشمار میآمد (والرین) بعد از این‌که درکشور (روم) امپراطور شد تصمیم‌گرفت که مسیحیان را نابودکند شاپور اول پادشاه ایران برای پاپ پیغام فرستاد که اگر خود را در معرض خطر می‌بیند به ایران برود و در آنجا سکونت کند (۱)

والرین تمام روحانیون مسیحی را به‌قتل رسانید ولی پاپ را زنده نگاه داشت تا این‌که او را با سخت‌ترین عذاب بقتل برساند و امرکردکه زنده ، پوست او راکندند و هنگامی که جلاد مشغول کار بود پاپ ناله‌کنان میگفت ای عیسی مسیح از این شکنجه راضی هستم زیرا وسیله شده است‌که بیشتر در فکر تو باشم و والرین‌که پاپ را با آن شکنجه بقتل رسانید بعد از این‌که بجنك شاپور اول رفت با همان مجازات بقتل رسید .

در بین مردانی‌که با حسین (ع) بودند یکی از آنها بوی اقتدا نکرد تا نماز بخواند و او حبیب‌بن مظاهر بودکه‌گفتیم مردی سالخورده بشمار میآمد حبیب‌بن مظاهر یگانه مرد سالخورده‌کاروان حسین (ع) نبود و غیر از او مردان سالخورده دیگر در آن کاروان وجود داشت و ما نام چندتن از سالخوردگان معروف کـاروان حسین را برده‌ایم لیکن ما از ساعت جنك آن مردان سالخورده که بعضی از آنها ریاست قبیله

---

۱ — دین مسیح براثر این که پادشاهان ایران ، مسیحیان را مورد حمایت قرار دادند عالمگیر شد و شاید این نکته را فراموش کرده باشیم که در قرن اول و دوم و همچنین در قرن سوم میلادی (ولی تا سال ۲۶۶ بعد از میلاد) یگانه پناهگاه مطمئن مسیحیان کشور ایران بود و اولین کلیسای مسیحی هم در قرن اول میلادی در ایران ساخته شد که هنوز هست و سلاطین ایران برغم امپراطوری روم ، مسیحیان را در کشور خود می‌پذیرفتند و آنها را پناه میدادند و مسیحیان در امپراطوری روم امنیت نداشتند لیکن بعد از این که دین مسیحی دین رسمی امپراطوری روم شدروش سلاطین قدیم ایران نسبت به مسیحیان تغییر کرد — مترجم .

خود راهم داشته‌اند و برای حمایت از حسین (ع) کشته شدند اطلاع نداریم ولی میدانیم که حبیب‌بن مظاهر هنگام ظهر جنگید و کشته شد. آغاز شرح جنگ حبیب‌بن مظاهر بموجب روایات متعدد، متفاوت است. بعضی برآنندکه آن مرد خود را برای نماز آماده کرده بود و وقتی دیدکه سپاه بین‌النهرین مبادرت بحمله کرد از صف نماز گزاران خارج شد و شمشیر را از نیام کشید و بجنگ پرداخت برخی گفته‌اندکه حبیب‌بن مظاهر قبل از این‌که صف نمازگزاران بسته شود به حسین (ع) و دیگران گفت من میدانم که عمربن سعد ــ فرمانده سپاه بین‌النهرین، در صدد برمیآید که مانع از نماز خواندن ما بشود و شما نماز بخوانید و من مانع از این خواهم شد که عمربن سعد تولید مزاحمت کند و حسین (ع) موافقت کرد. بعضی گفته‌اند که حسین بمردان کاروان گفت که شما مشغول خواندن نماز شوید و من مانع از این‌خواهم گردیدکه عمربن‌سعد تولید مزاحمت نماید ولی این روایت مغایر باگفته ابن‌باجه است که از مورخین قابل اعتماد میباشد و او نوشته‌که حسین (ع) طوری مشغول بنماز شدکه همه چیز غیر از نماز را فراموش کرد بنظر میرسد که حبیب‌بن مظاهر داوطلبانه آماده برای جلوگیری از قشون بین‌النهرین گردید تا این‌که حسین (ع) و دیگران نماز بخوانند و با اطلاعی‌که از روحیه حسین (ع) داریم او به حبیب‌بن مظاهر دستور نداده بودکه جلوی سپاه بین‌النهرین را بگیرد تا وی و دیگران بتوانند نماز بخوانند زیرا اگر حسین (ع) آن دستور را صادر میکرد معنایش این بودکه حبیب‌بن مظاهر باید کشته شود تا اینکه او و دیگران نماز بخوانند و حسین با اطلاعی‌که از روحیه‌اش داریم مردی نبودکه مایل باشد دیگری خود را به کشتن بدهد تا این که وی به راحتی نماز بخواند. لذا باید پذیرفت که خود حبیب‌بن مظاهر داوطلب گردید که جلوی سپاه بین‌النهرین را بگیرد تا این که دیگران بتوانند نماز بخوانند از این موضوع گذشته یك نکته دیگر در جنك حبیب‌بن مظاهر هست که مورخین اسلامی تصریح نکرده‌اند و آن این میباشد که نگفته‌اند آیا حبیب‌بن مظاهر پیاده به جنك سپاه بین‌النهرین رفت یا این‌که سوار بر اسب با آنها جنگید این موضوع گویادرنظر مورخین‌شرق‌واجد اهمیت نبوده که تصریح نکرده‌اند.

در صورتی‌که میدانیم که برای یك مورخ مغرب زمینی اهمیت دارد و او میخواهد بفهمدکه حبیب‌بن مظاهر آیا پیاده جنگید یا سوار براسب بود با این‌که این موضوع در کتب مورخین شرق تصریح نشده ما باید قبول کنیم که آن مرد سالخورده، سوار براسب جنگید. زیرا اگر سوار نمیبود، نمیتوانست جلوی سواران سپاه بین‌النهرین را بگیرد و جلوی سواران راکسی‌میتواند بگیردکه سوار باشد

ممکن است‌که یك عده پیاده با آرایش جنگی و بوجود آوردن یك یا چند صف یا بوسیله ایجاد فالانژ جلوی عده‌ای از سواران را بگیرند. (۱)

---

۱ ــ فالانژ آرایش جنگی یونانی بود که حضرت ختمی مرتبت (ص) و بعد از او جنگجویان اسلامی بکار میبردند و در یك مربع یا دایره یا مثلث‌طوری میایستادند که از همه طرف روی آنها بسوی دشمن باشد ــ مترجم

ولی محال بودکه یك پیاده ، بتواند جلوی عده‌ای از سواران را بگیرد مگر در یك معبر تنك‌که بیش‌از یك‌سوار یـا دو سوار ، نمیتوانستند از آن معبر عبور نمایند و هرگاه پیاده‌ای جلوی آن معبر تنك قرار میگرفت ممکن بود که برای مدتی کم یا زیاد جلوی سواران را بگیرد و در هر مورد که در تاریخ نوشته شده‌که پیاده‌ای تنها ، جلوی عده‌ای از سواران گرفت می‌بینیم‌که سواران مجبور بوده‌اندکه از یك معبر تنك عبور نمایند . اماکنار رودخانه فرات ، که میدان جنك بود دشتی وسیع وجود داشت و سواران از یك معبر تنك عبور نمیکردند تا این که حبیب‌بن‌مظاهر بتواند پیاده و به‌تنهائی جلوی سواران را بگیرد تا این‌که نماز حسین (ع) و دیگران باتمام برسد عمربن سعد بعد از این‌که مشاهده‌کردکه حسین (ع) و مردان کاروانش به نماز ایستاده‌اند فرمان دادکه سواران به آنها حمله‌کنند علت صدور فرمان این بودکه عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین اندیشیدکه حسین (ع) میخواهد بوسیله نماز خواندن دفع‌الوقت‌کند خود او نماز خوان بود اما ضروری نمیدانست هنگام ظهر نماز بخواند در قوانین اسلامی برای خواندن نماز ظهر و عصر مدتی طولانی در نظرگرفته شده‌که اگر نماز گزار نتوانست‌در اول یا وسط وقت نماز بخواند بتواند در آخر وقت وظیفه دینی خود را بموقع اجرا بگذارد . عمربن سعد و افسران و سربازانش پیش‌بینی میکردند که جنك ، قبل از غروب آفتاب باتمام خواهد رسید و آنها برای نماز خواندن فرصت خواهند داشت لذا بقول ابن‌باجه فکر میکردکه حسین (ع) و مردانش‌هم میتوانند موقع خواندن نماز را موکول به بعد کنند اما همچنان بقول مورخ فوق ، بدین نکته‌توجه نداشت‌که او و افسران و سربازانش میتوانند بعد از خاتمه جنك و قبل از غروب آفتاب نماز بخوانند . اما حسین (ع) و همراهانش نمیتوانند موقع خواندن نماز را موکول ببعد کنند زیرا میدانند که کشته میشوند آنها چون میدانستندکه کشته میشوند عزم کردندکه نماز را بخوانند تا این‌که با نماز قضا شده ، مرك را استقبال ننمایند تمام سپاه بین‌النهرین بقول قسمتی از مورخین اسلامی و بخصوص مورخین شیعه مذهب برای حمله به حسین (ع) و سایر نماز گزاران به حرکت درآمد و فقط یك نفر بایستی جلوی آن سواران را بگیرد و آنهم حبیب‌بن مظاهر بودکه در حال رجز خواندن شمشیر میزد بدون این‌که صدای طبل ، رجز او را همراهی نمایند . از این جهت صدای طبل رجز حبیب‌بن مظاهر را همراهی نمیکردکه آن‌کس‌که بایستی طبل بزند نماز میخواند ولی اگر طبال آزاد بود و میتوانست طبل بزند بعید مینمودکه بتواند رجز حبیب‌بن مظاهر را همراهی نماید . زیرا طبال برای این‌که بتواند به آهنك رجز طبل بزند بایستی آن را بشنود و براثر حمله عمومی سپاه بین‌النهرین طوری غوغا بوجود آمده بودکه طبال نمیتوانست آهنك رجز را بدرستی بشنود تا این‌که مطابق آن طبل بزند . غیر از حبیب‌بن مظاهر و حجاج‌بن مسروق سایر مردان‌کاروان حسین نماز میخواندند ونمی‌توانستند در جنك شرکت کنند . حجاج‌بن مسروق هم‌که موذن بود در آن موقع اقامه میگفت و نمیتوانست از گفتن اقامه خودداری نماید و در جنك شرکت کند برای این‌که نظم نماز برهم میخورد گفتیم‌که حبیب‌بن مظاهر سوار بود و اشاره‌کردیم‌که ما این موضوع را

از روی استنباط خود میگوئیم و در کتب تاریخ تصریح نشده‌که او سوار بوده است آن پیر مرد در آن ساعت وظیفه‌ای بسیار سنگین را برعهده گرفته بود و میدانست‌که بانجام رسانیدن آن وظیفه ، از طرف او خیلی بیش از فداکردن جان اهمیت دارد او بایستی به تنهائی ، آن‌قدر مقابل حمله سپاه بین‌النهرین پایداری بکند تا این‌که نماز حسین (ع) و دیگران بپایان برسد و هرگاه قبل از اتمام نماز بقتل برسد سپاه بین‌النهرین نخواهد گذاشت‌که حسین (ع) و دیگران نماز را باتمام برسانند در آن روز ، تمام مردان کاروان حسین ابراز دلیری‌کردند و همه با شجاعت‌کشته شدند اما جنك حبیب‌بن مظاهر برجستگی خاص داشت بر او محقق بودکه کشته خواهد شد چون میدانست محال‌است‌که‌یك‌مرد بتواندجلوی‌یك‌سپاه‌رابگیرد . اما میکوشید که مرك خود را آن‌قدر بتاخیر بیندازد تا این که نماز حسین (ع) و سایرین تمام شود . همین‌که می‌دید عده‌ای از سواران به نماز گزاران نزدیك میشود بطرف آنها اسب می‌تاخت و جلوی آنان را میگرفت ولی هنگامی‌که‌وی بطرف‌آنهامیرفت دسته‌ای‌دیگرازسواران که از او دور بودند به نماز گزاران نزدیك میشدند و حبیب‌بن مظاهر ربر می‌گشت و با حد اعلای سرعت خود را به آنها میرسانید تا این که از نزدیك شدنشان بنماز گزاران ممانعت نماید کسانی که این روایت و روایات دیگر راجع به جنك حبیب‌بن مظاهر را درکتب خود نوشته‌اند لابد در ذهن خود وی را سوار میدانستند چون ممکن نبود که یك مرد پیاده بتواند با آن سرعت خود را از یك طرف بطرف دیگر برساند و جلوی سواران را بگیرد ویك مرد پیاده در لحظه اول جنك زیر سم صدها سوار میرفت و نابود میگردید و حبیب‌بن مظاهر ناگزیر سوار بوده‌که میتوانسته با آن سرعت خود را از یك طرف ، بطرف دیگر برساند و از نزدیك شدن سواران بنمازگزاران ممانعت نماید در همان‌حال تیر براو میبارید و آنهائی‌که در سپاه بین‌النهرین کمان داشتند وی را هدف تیر قرار میدادند او یك نفر بود و آماج ده‌ها کمان و شاید بیشتر و کمانداران با فراغت خاطر ، او را نشانه میگرفتند و تیر را رها میکردند چون هیچ نوع خطر برای خود احساس نمینمودند تا این‌که نشانه‌گیری آنها دوچار تزلزل شود اگر از هر دو تیرکه بسوی حبیب‌بن مظاهر رها میشد یکی به او اصابت میکرد کافی بود که او را بطوری‌که مورخین اسلامی نوشته‌اند مبدل به جوجه تیغی نماید وقتی‌که یك سوزن بدست ما فرو میرود ، درد ناگهانی آن ، در لحظه اول ما را بی‌تاب مینماید ، و از روی درد فرورفتن یك سوزن میتوان حدس زد که حبیب‌بن‌مظاهر که‌یگانه آماج تمام تیر اندازان سپاه بین‌النهرین بود ، چه درد هائی را احساس میکرد و چگونه لحظه به لحظه براثر فرو رفتن یك تیر جدید ، در بدنش به لرزه درمیآمد . یك ناراحتی کوچك چون کفش تنك ما را از حرکت باز میدارد و با آن همه تیر که در بدن حبیب‌بن مظاهر فرو رفته بود آن پیرمرد همچنان ، به جنك ادامه میداد و از یك‌سو ، بسوی دیگر میرفت و هر دفعه‌که میدید عده‌ای از سواران به نمازگزاران نزدیك میشوند بی‌محابا خود را مقابل آنها میانداخت و راه عبورشان را می‌بست . ما با موازین عادی نمیتوانیم در مورد جنك حبیب‌بن مظاهر قضاوت کنیم موازین عادی ما نشان

میدهد مردی که چند زخم خورد نمیتواند به پیکار ادامه بدهد و درد او را بی‌تاب میکند و خون ریزی او را ضعیف مینماید . موازین عادی ما میگوید که حبیب‌بن مظاهر که از فرط تیر خوردن مبدل به جوجه تیغی شده‌بود نبایستی قادر به ادامه جنك باشد اما آن پیرمرد همچنان میجنگید امروز چون کمانداری از بین رفته و جنگجویان دیگر با کمان تیر اندازی نمینمایند شاید بعضی تصور کنند تیری که از خم کمان رها میشده خطر نداشته و اگر ببدن اصابت میکرد زخمی خفیف بوجود میآورد . ولی در قدیم با همان کمان که در میدان جنك وسیله تیراندازی بود وبا همان تیرهاکه‌درمیدان جنك پرتاب میشد به جنك فیل و شیر میرفتند و آن جانوران قوی را از پادرمیآوردند تیری‌که از فاصله نزدیك بسوی یك فیل رها میشد اگر به شکمش اصابت میکرد تا پرده در بدنش فرو میرفت . یك تیرکه بدست یك‌کماندار ورزیده از فاصله بیست تا بیست و پنج متر رها میشد اگر به سینه انسان اصابت مینمود و پائین استخوان سینه وارد بدن میگردید از پشت سر بدر میآورد مگر این که آدمی زره یا خفتان داشته باشد و از عبور تیر ممانعت کند و تیر کمانداران ورزیده از فاصله نزدیك کشنده بود اما حبیب‌بن مظاهر ، بدون انقطاع تیر میخورد و بجنك ادامه میداد و تیرها در بدنش فرو میرفت چون اگر تیر در بدن ، جاگیر نمیشد آن پیرمرد مبدل به جوجه تیغی نمیگردید . نمیتوان تردیدکرد که آنچه آن پیر مرد را روی اسب نگاه داشت و مانع از این شد دست از جنك بردارد یا برزمین بیفتد ، نیروی روحی ، ناشی از ایمان او بود همان نیروی روحی ناشی از ایمان است‌که وقتی پوست (سیکستوس دوم) پاپ را زنده می‌کندند او ابراز رضایت میکرد و میگفت که خوشوقتم که میتوانم دراین موقع بیشتر به مسیح متوسل شوم . آیا ممکن است قبول‌کنیم که حبیب‌بن مظاهر براثر داشتن نیروی روحی ناشی ازایمان درد تیر ها و ضربات شمشیر را احساس نمینمود . آیا ممکن است‌که نیروی روحی ناشی از ایمان آدمی را طوری مجهز کند که درد را احساس ننماید ؟ و آیا نیروی روحی ناشی از ایمان ، در بدن آدمی اثر هیپنوتیزم را دارد ؟ در هرحال ، یك انسان معمولی نمیتواند از فرط تیر خوردن مبدل به جوجه تیغی شود و در هرلحظه ضربت شمشیر یا نیزه یا تیر جدیدی را دریافت نماید و بجنك ادامه بدهد شك نیست که جنك حبیب‌بن مظاهر طولانی نبود و فقط تا پایان نماز حسین (ع) و نماز گزاران دیگر بطول انجامید حتی بموجب روایتی که در چند ماخذ دیـده میشود حسین (ع) وکسانی‌که به او اقتدا کرده‌اند فقط نماز ظهر را خواندند و فرصت نکردند که نماز عصر را بخوانند زیرا حمله عمومی سپاه عمربن سعد مانع از این‌گردید که نماز عصر را بخوانند بموجب روایت دیگر حسین (ع) و سایر نمازگزاران از خواندن نماز عصر خودداری کردند . گفتیم‌که مسلمانها میتوانند که دو نماز ظهر و عصر را از ظهر تا غروب آفتاب بخوانند . اما ارجح این است که نماز ظهر ، هنگام ظهـر خوانده شود و نماز عصر ، درموقع عصر و مسلمان‌هائی‌که فراغت دارندکه هر نماز را در موقع مخصوص آن بخوانند دو نماز را پیاپی نمیخوانند و در شبانه روز ، پنج بار ، مشغول خواندن نماز می‌شوند . طول مدت جنك حبیب‌بن مظاهر حداکثر تا پایان دو نماز

ظهر و عصر بوده است و با این‌که یك مدت طولانی نیست معهذا ، جنك آن مرد سالخورده، یکی از شاهکارهای جنگی و جاوید جهان است . زیرا در خارج از افسانه‌ها ، در هیچ تاریخ ، نظیری برای جنك حبیب‌بن مظاهر نمیتوان پیداکرد بارها اتفاق افتادکه یك سوار ، به تنهایی ، بجنك یك سپاه رفت اما در لحظه اول‌کشته شد تاریخ دنیا نشان نمیدهد که در یك جلگه مسطح ، (نه یك راه باریك‌که یك‌نفر میتواند جلوی عده‌ای زیاد را بگیرد) یك سوار بتواند جلوی یك سپاه را بگیرد مگر آن که در لحظه اول جنك بقتل رسیده است . چون در یك جلگه مسطح ، سواران ، اگر نتوانند از جلو سوار تنها را بقتل برسانند او را احاطه میکنند و از عقب بقتلش میرسانند و یك سوارکه میخواهد به‌تنهائی در یك جلگه با یك سپاه بجنگد باید در چهار جهت اصلی و چهار جهت فرعی از خود دفاع کند و این امکان ندارد برای این‌که در یك لحظه بخصوص روی آن سوار ، متوجه یك طرف است نه متوجه هشت جهت و در حالی‌که روی او بسوی یکی از جهات است از هفت جهت دیگر براو ضربت وارد میآورند و به قتلش میرسانند و یك سوار تنهاکه میخواهد در یك جلگه‌مسطح ، در قبال یك سپاه ، از خود دفاع‌کند بایستی آنچنان با سرعت اطراف خود بچرخدکه روی او بسوی هشت جهت باشد و بدون مبالغه ، باید سرعت گردش او اطراف خود به سرعت‌گردش فرفره سریع برسد . یك سوار نمیتواند با آن سرعت اطراف خود بچرخد برای این‌که اسب نمیتواند روی چهار دست و پا ، با آن سرعت دور بزند این است‌که سوار تنها در لحظه اول جنك براثر ضرباتی که از پشت وکنار براو وارد میآید بقتل میرسد . این نکته را باید در نظرگرفت که حبیب‌بن مظاهر در فکر دفاع ازخود نبود او بایستی جلوی سواران عمربن سعد را بگیرد تا این‌که بنماز گزاران نزدیك نشوند و این‌کار دشوارتر از دفاع از خود بود چون در آن جلگه مسطح ، سواران ، ازهر طرف میتوانستند که خود را بنمازگزاران برسانند و عده‌ای از آنها حبیب‌بن مظاهر را سرگرم می‌کردند و دیگران بسوی نماز گزاران میرفتند و حبیب‌بن مظاهر بایستی درآن واحد در همه‌جا باشد تا این‌که بتواند از نزدیك شدن سواران به نماز گزاران جلوگیری نماید . این است که این فکر پیش میآید که در آن موقع تمام سپاه بین‌النهرین به حبیب‌بن مظاهر حمله نکرده بود بلکه قسمتی از آن سپاه به آن پیرمرد حمله‌کردند . ختی اگر قائل شویم که فقط قسمتی از سپاه بین‌النهرین به حبیب‌بن مظاهر حمله‌کرد باز جنك آن پیرمرد در تاریخ دنیا منحصر به‌فرد است و قبل از او هیچ‌کس آن شجاعت و قدرت مانور را در میدان جنك از خود نشان نداد و بعد از اوهم‌کسی پیدا نشدکه به تنهائی جلوی قسمتی از سپاه را که همه سوار بودند بگیرد و جان خود راآن‌قدر حفظ نماید تا این‌که ماموریتی که برعهده‌گرفته بانجام برسد هنگامی‌که حبیب‌بن مظاهر مشغول جنك بود بنابر بعضی از روایات و از جمله روایت (بهاءالدین محمد) قاضی بعلبك و برادر (ابن‌خلکان) بعضی از زن‌ها از خیمه‌ها بیرون آمده بودند و با فریادهای خود حبیب‌بن مظاهر را به جنك تشویق میکردند بنابراین هنگامی‌که مردها مشغول نماز بودند ، برخی از زن‌ها نماز

نمیخوانده‌اند و این غیر عادی نیست چون ، هرزن مسلمان در بعضی از ایام بعلل مزاحی نمیتواند نماز بخواند . روایت (بهاءالدین محمد) مطابق با شعائر عرب بادیه (در قدیم) است و زن‌های اعراب ، در جنگ‌ها مردان خود را به پیکار تشویق میکردند ولی در هیچ روایت دیده نشده که زن‌های کاروان حسین (ع) در روز دهم محرم سال شصت ویکم هجری در جنگ شرکت کرده باشند . اما در برخی از جنگ‌های اعراب بادیه ، قبل از اسلام، زن‌ها شرکت میکردند . برما درست معلوم نیست که شرکت زن‌های بادیه در جنگ ، جزو رسوم عشیره بوده یا این که از قوانین دین سرچشمه میگرفته و تا آنجا که ما توانسته‌ایم از مآخذ استفاده کنیم این‌طور فهمیده شد که بعضی از مراجع شرکت در جهاد را بر زن واجب دانسته‌اند و بعضی دیگر واجب ندانسته‌اند (۱)

تشویق‌های زنان نیز در جنگ حبیب‌بن مظاهر بدون تاثیر نبود و او میکوشید که طوری بجنگد که درخور تحسین و تشویق آنها باشد . وقتی حجاج‌بن مسروق آخرین بانگ اقامه را برزبان آورد و نماز باتمام رسید سوار براسب شد و برای جنگ وارد میدان گردید گفتیم که روایات راجع به مدت نماز حسین (ع) و سایر نمازگزاران متفاوت است و بعضی گفته‌اند که آنها نماز ظهر را خواندند و برخی گفته‌اند دو نماز ظهر و عصر خوانده شد حجاج‌بن مسروق بطوری‌که ذکر شد می‌خواست به حبیب‌بن مظاهر کمك کند ولی چون بایستی اقامه بگوید نتوانست به آن مرد سالخورده ملحق گردد . ولی همین‌که از اقامه گفتن فراغت حاصل کرد به جنگ رفت . در مورد جنگ ، حجاج‌بن مسروق روایت دیگر هم هست و آن این‌که وی بعد از این‌که از اقامه‌گفتن فراغت حاصل نمود نماز خواند و آنگاه به جنگ رفت وقتی که حجاج‌بن مسروق وارد جنگ شد حبیب‌بن مظاهر دیگر توانائی نداشت‌که به جنگ ادامه بدهد و برزمین افتاد آن‌قدر تیر بر بدنش نشسته بودکه‌اگر در یك صحرای خالی از سکنه آن جسد بچشم یك عابر میرسید از دور تصور میکرد که یك خارپشت بزرك میباشد حبیب‌بن مظاهر از طائفه اسدی بود و از قدیم‌بین‌طائفه (اسدی) وطائفه (سکونی) خصومت‌وجود داشت در دوران خلافت علی‌بن‌ابیطالب (ع) آن دو طائفه با وساطت علی (ع) آشتی کردند ولی بعداز علی‌بن ابیطالب (ع) باز بین آنها دشمنی آغاز گردید . (حصین‌بن نمیر سکونی) که نام او را برده‌ایم از طائفه سکونی جزو سرداران سپاه بین‌النهرین بود و وقتی مشاهده‌کردکه حبیب‌بن مظاهر افتاد وبرنخاست خصومت طائفه خود را با طائفه اسدی بخاطر آورد و خود را به (حبیب) رسانید و از اسب فرود آمد و سر آن مرد دلیر و سالخورده را از بدن جدا کرد ومیگویند سررا درتوبره‌ای نهاد وازکنار اسب آویخت . ابوالقاسم حسین‌بن

---

۱ — یکی از علمای شیعه دوازده امامی قرن سیزدهم هجری ، مرحوم سید محمد زنجانی متولی مسجد سلطانی زنجان و نویسنده کتاب (لسان‌الصدق) جهاد را برزن مسلمان واجب میدانست و صریح گفته است که زن مسلمان و شوهردار برای شرکت در جهاد محتاج کسب اجازه از شوهر نیست و باید به جنگ برود ولو شوهرش راضی نباشد و میدانیم جهاد وقتی بر مسلمین واجب میشود که کفار با اسلحه به مسلمین حمله‌ور شوند و تجاوز آنها نسبت به مسلمین محسوس باشد — مترجم .

روح نوبختی روایت کرده‌که وقتی حجاج‌بن مسروق ، برای کمك به حبیب‌بن مظاهر بسوی میدان جنك رفت ، (زهیربن قین‌بجلی) که از نمازگزاران بود با سرعت خود را باسبش رسانید و سوار شد و رفت تا این‌که به‌کمك حبیب‌بن مظاهر و حجاج‌بن مسروق وارد جنك شود . زهیربن قین‌بجلی همین‌که وارد میدان شد ، خطاب به حجاج‌بن مسروق فریاد زد من میخواهم پشت به پشت تو بدهم وکوشیدکه خود را در وضعی قرار بدهدکه پشت او به پشت حجاج‌بن مسروق باشد منظور زهیربن قین‌بجلی این‌بودکه سربازان عمربن سعد نتوانند او و حجاج‌بن مسروق را از طرف عقب مورد حمله قرار بدهند اما با این‌که خیلی‌کوشیدکه اسب خود را طوری قرار بدهد تا این‌که پشتش به پشت حجاج‌بن مسروق باشد از عهده برنیامد چون علاوه براین که سواران دائم حرکت میکردند سربازان عمربن سعد وقتی فهمیدندکه زهیربن‌قین قصد داردکه پشت به پشت حجاج‌بن مسروق بدهد سعی‌کردند که نگذارند آن دوبه‌هم برسند و پشت بهم بدهند حجاج‌بن مسروق و زهیربن قین‌بجلی زود از پا درآمدند خاصه آن‌که هیچ‌یك از آن دو ، زره نداشتند تا این‌که آنها را در قبال ضربات شمشیر و نیزه و تبر و تیر حفظ‌کند هردو جزو سلحشورانی بودندکه ترجیح میدادند بدون زره بجنگند تا این‌که سنگین نشوند و چالاکی خود را از دست ندهند وگرچه در همان دوره ، زره‌هائی میبافتندکه مثل یك پارچه نخی ظرافت داشت و بدن را ناراحت نمیکرد . اما همه‌کس نمیتوانست آن زره‌ها را خریداری نماید و دیگران که توانائی خرید زره ظریف و سبك وگران قیمت را نداشتند ، ناچار بودند به زره‌های بازاری بسازند و آن زره‌ها سنگین بود و از چالاکی مرد سلحشور میکاست این بودکه بعضی از جنگاوران ترجیح میدادند بدون زره‌بمیدان بروند تا این‌که اختیار حرکات بدن را داشته باشندو آنهابا چالاکی جبران فقدان زره‌را میکردند . حجاج‌بن مسروق و زهیربن قین‌بجلی چون زره در بر نداشتند میتوان‌گفت که قطعه قطعه شدند زیرا آن‌قدر ضربات شمشیر و نیزه و تبر و تیر برآنها وارد آمدکه بعضی از قسمت های بدنشان ازکالبد جدا گردید و ابن‌الروح نوبختی روایت میکندکه حسین (ع) از قتل زهیربن قین‌بجلی و حجاج‌بن مسروق خیلی متاثر شد وگفت هرکس‌که امروز در این‌جا ، در راه خدا و برای حمایت از دین او می‌جنگد و به شهادت میرسد به بهشت خواهد رفت و در جنت از سعادت سرمدی برخوردار خواهدگردید .

قتل طفل شیرخوار حسین(ع)

بعد از کشته شدن آن دو نفر ، به روایتی جنك تن به‌تن بین مردان حسین (ع) و سربازان سپاه بین‌النهرین ادامه یافت و به روایتی دیگر جنك تن‌به‌تن نشد بلکه جنك عمومی آغازگردید. ولی یك سلسله روایات درکتب مورخین اسلامی وجود داردکه نشان میدهد که بعداز قتل آن دو نفر باز جنك‌تن به‌تن ادامه داشته است . وقایعی که از آن زمان تاهنگام قتل حسین (ع) اتفاق افتاده نشان دهنده این موضوع است‌که سپاه بین‌النهرین

باز مبادرت به حمله عمومی نکرد . چون اگر آن سپاه مبادرت به حمله عمومی میکرد آن وقایع اتفاق نمیافتاد بدلیل این‌که مجالی باقی نمیماند تا آن وقایع اتفاق بیفتد یکی از آن وقایع رفتن حسین (ع) بربالین پسرش علی (زین‌العابدین) است و حسین (ع) نزد او که بیمار بود رفت و از او خداحافظی نمود . علی (زین‌العابدین) سعی‌کردکه ازجا برخیزد وگفت که میل دارد مثل برادرش علی و عموهایش و دیگران به جنك برود و کشته شود ولی ضعف ناشی از بیماری مانع از برخاستن او گردید و حسین (ع) طبق روایت مورخین شیعه مذهب باوگفت تو باید زنده بمانی و بعد از من در راه تقویت دین خدا بکوشی واقعه دیگر توصیه‌های حسین (ع) به خواهر خود (زینب بنت‌علی) است‌که خواهر ابوبنی حسین (ع) و دختر فاطمه زهرا (ع) بود و حسین به خیمه‌ای که تمام زن‌ها و کودکان در آنجا مجتمع شده بودند رفت و در آنجا سرپرستی زنان و کودکان را به زینب واگذارکرد و به او گفت پیش‌بینی میکنم‌که بعد از مرك من شما ، دوچار مشقات خواهید شد ولی دوره مشقات شما طولانی نخواهد بود و شکیبائی را پیشه نمائید و بعد از دوره مشقت ، دوره رفاهیت شما خواهد رسید . طبق این روایت حسین (ع) در آن خیمه مدتی با زن‌ها وکودکان صحبت کرده بود و اگر سپاه بین‌النهرین مبادرت به حمله عمومی‌کرده بود چگونه حسین (ع) میتوانست در آن خیمه مدتی با زن‌ها و کودکان حرف بزند . روایت دیگر مربوط است به زمانی‌که حسین (ع) از خیمه زن‌ها و کودکان خارج شد و سوار براسب‌گردید و سکینه دختر شش یا هفت ساله‌اش ، از فرط علاقه‌ای‌که به پدر داشت دوید و رکابش راگرفت‌که از رفتن وی بجنك ممانعت نماید و حسین (ع) خم شد و دخترش را بلندکرد و بوسید و او را دلداری داد وگفت مراجعت نماید و اگر سپاه بین‌النهرین مبادرت به حمله عمومی کرده‌بود آیا حسین فرصت بدست میآورد دختر کوچکش را نوازش‌کند و دلداری‌بدهد .

دیگر از وقایعی که نشان میدهد که جنك عمومی در نگرفته بود وگرنه حسین(ع) فرصت آن کار و کار های دیگر را نداشت چگونگی قتل طفلی شیرخوار موسوم به علی است که بمناسبت کوچکی‌اش او را (علی‌اصغر) خوانده‌اند . میدانیم که حسین (ع) چون به پدرش خیلی علاقه داشت تمام پسران خود را به اسم علی خواند و هنگامی که میخواست بجنك برود بفکر افتاد که پسر کوچکش علی‌اصغر را ببیند . برکسی پوشیده نیست که کوچکترین فرزند ، نزد پدر و مادر بمناسبت خردسالی عزیزتر از فرزندان دیگر است . حسین (ع) هم کوچکترین فرزند خود را که شیرخوار بود دوست میداشت و در حالی که سوار براسب بود گفت که اورا بیاورند تا این که آخرین بار اورا ببیند . طفل را از خیمه‌ای خارج کردند و بطرف حسین (ع) بردند و او روی اسب خم شد و کودك شیرخوار را گرفت تا این که اززندیك ببیند در همان موقع یك تیر انداز زبر دست سپاه بین‌النهرین باسم (حرملةبن کامل) حسین (ع) را هدف قرار داده بود . بین تیرانداز و هدف فاصله‌ای زیاد بود و کسانی که اطراف حرمله‌بن کامل بودند گفتند که تیر به حسین (ع) نمیرسد . حرمله گفت من تیرم را باو میرسانم . یکی از سواران که

بیش از دیگران منکر حرملةبن کامل بود باسم (حرث بن یسر) خوانده میشد و او گفت که حرمله نمیتواند تیر خود را به خسین برساند حرملهبن کامل با وی شرط بست که تیرش به خسین (ع) برسد و موافقت شد که اگر حرمله بن کامل توانست تیر خود را به حسین برساند (خواه باو اصابت بکند خواه نکند) حرثبن‌یسر بعداز مراجعت از آنجا به حرملهبن کامل و چند سوار که با وی هستند ، یك پیمانه شربت عسل بنوشاند و شربت عسل شربتی بود گوارا که با عسل و سرکه تهیه میشد و علاوه بر گوارائی برای آن قائل به خواص بودند . بعداز این که شرط بسته شد حرملةبن کامل تیر را برکمان نهاد وزه را با نیروئی که داشت‌کشید و تیر رها شد و همان موقع حسین (ع) طفل شیرخوار خود را در برگرفت و تیربه (علی) خردسال اصابت کرد . تمام مورخین اسلامی نوشته‌اند که حرملهبن کامل نمیخواست علی شیرخوار را هدف قرار بدهد . بلکه هدف او حسین (ع) بود و بیشتر میخواست ثابت کند که میتواند تیر خود را به حسین(ع) برساند ولو این که او را هدف قرار ندهد.

محتاج به تفصیل نیست که وقتی حسین دید که کودك شیرخوارش تیر خورد و بعداز چند لحظه براثر پاره شدن نای جان سپرد چه حال باو دست داد . حسین (ع) که عازم جنك بود ، از اسب فرود آمدوبطرف خیمه خود رفت و جسد طفل شیرخوار را برزمین نهاد و زن ها که دریافتند (علی‌اصغر) تیر خورده و بقتل رسیده شیون کردند . در صورتی که برای کشته شدن مردان گریه و شیون نمیکردند . حسین (ع) بدست خود در پشت خیمه‌اش قبری حفر کرد و جسد (علی) کوچك را در قبر نهاد و آن را پوشانید . اگر جنك عمومی شروع شده بود آیا حسین (ع) فرصت بدست میآورد که مراجعت نماید و برای جسد فرزندش قبری حفر کند و او را بخاك بسپارد . لذا تردیدی وجود ندارد که در آن موقع که حسین (ع) مشغول بآن کار ها بود عده‌ای دیگر از مردان کاروان او می‌جنگیدند برطبق بعضی از روایات ، هنگامی که نماز حسین (ع) و دیگران باتمام رسید ، برادر زادگان حسین یعنی فرزندان حسن‌بن علی (ع) امام دوم شیعیان برای جنك بمیدان رفتند و بقتل رسیدند .

حسن‌بن علی (ع) امام دوم شیعیان دارای پسران متعدد بود و بموجب کتب مورخین اسلامی بعداز بدرود زندگی‌اش بیست پسر از او باقی ماند و بعضی از آن پسران وارد عرصه علم شدند و از دانشمندان گردیدند روایات مورخین راجع بشماره فرزندان حسن بن علی (ع) که در روز دهم محرم با عموی خود حسین (ع) در کربلا بودند متفاوت است . بعضی برآنند که پنج تن ، از پسران حسن بن علی (ع) در کربلا حضور داشته‌اند . برخی میگویند که چهار نفر از پسران امام دوم شیعیان در کربلا حضور داشته‌اند حتی دیده شده که صحبت از هفت تن از پسران حسن‌بن علی (ع) کرده‌اند که در کربلا حضور داشته‌اند و اسامی آنها را نیز ذکر نموده‌اند . ولی چه سه‌نفر و چهار نفر و چه پنج تن و چه هفت‌نفر،تمام فرزندان حسن‌بن علی (ع) امام دوم شیعیان که در کربلا حضور داشتند بقتل رسیدند .

طبق تواریخی که ما توانسته‌ایم بآنها دسترسی پیدا کنیم پسران حسن‌بن‌علی (ع)

که در کربلا بودند یکایك بمیدان جنك رفتند و بعداز جنك تن به‌تن بقتل رسیدند و چون در جنك های تن به‌تن کشته شدند اسم قاتلین سه نفر از آنها معلوم است و نام این سه‌نفر در تواریخی نوشته شده که گفته‌اند سه نفر از پسران حسن‌بن‌علی (ع) در کربلا بودند اسم آن سه پسر که در کربلا حضور داشتند و بقتل رسیدند عبدالله بن حسن ــ و احمدبن حسن و قاسم بن حسن میباشد . عبدالله بن حسن در جنك تن به تن از طرف مردی باسم (هانی‌بن شیب) بقتل رسید و احمدبن حسن بدست مردی موسوم به (عبدالله‌بن عقبه‌غنوی) کشته شد و قاسم بن حسن بدست مردی موسوم به (عمربن‌سعد ازدی) مقتول گردید و بروایتی حسین (ع) شخص اخیر را بقتل رسانید یا این‌که وی را بسختی مجروح کرد . در مورد جنك این سه‌نفر که برادر زادگان حسین (ع) بودند اطلاعات ما کم است و مورخین اسلامی شرح جنك این سه نفر را به تفصیل ننوشته‌اند و حریفان آنها هم از طرف مورخین به تفصیل معرفی نشده‌اند . ولی میدانیم که قاسم‌بن حسن از دوبرادر خود کوچکتر بود و بروایتی بیش از سیزده سال نداشت . طبق روایت دیگر قاسم‌بن حسن ، لباس رزم پوشید یعنی زره در برکرد و مغفر برسر نهاد و در قدیم گاهی پسران دوازده و سیزده ساله بمیدان جنك میرفتند . روایتی دیگر هست حاکی از این که وقتی حسین (ع) دید برادر زاده سیزده ساله‌اش زره دربر کرده و مغفر برسر نهاده و عازم جنك است طوری متاثر گردید که اشك در چشم هایش بوجود آمد

کسانی که نوشته‌اند چهار نفر از فرزندان حسن‌بن‌علی (ع) در کربلا بودند چهارمی را باسم (اسماعیل‌بن حسن) خوانده‌اند و آنهائی که نوشته‌اند پنج تن از فرزندان حسن‌بن علی (ع) در کربلا حضور داشتند اسم پنجمی را (جعفربن حسن) ذکر کرده‌اند . در روایاتی که صحبت از حضور هفت پسر حسن‌بن علی (ع) در کربلا میشود اسم دوپسردیگراورا (عبدالرحمن بن حسن) و (علی‌بن حسن) ذکر نموده‌اند

آغاز جنگ کاروان سالار کربلا

گفتیم که در مورد جنك حسین (ع) هم از لحاظ این که وی تنها بمیدان جنك رفت یا این که با دیگران عازم جنك شد چند روایت وجود دارد . طبق یکی از روایات وقتی حسین (ع) عازم جنك شد دیگر مردی که قادر باشد در جنك شرکت نماید در کاروان حسین (ع) وجود نداشت و تمام مردان کشته شده بودند و قبل از این که حسین (ع) شروع بجنك کند آن کشتگان را بنام صدا زد و گفت ای عزیزان که از این جهان رفته‌اید من بزودی بشما واصل خواهم شد بموجب روایت دیگر حسین باتفاق مردان دیگر بمیدان رفت و در یك جنك عمومی کشته شد . تمام مورخین میگویند وقتی حسین می‌جنگید تمام سواران سپاه بین‌النهرین باو حمله کردند آنهائی هم که نوشته‌اند که حسین به تنهائی وارد کارزار گردید گفته‌اند که تمام سواران سپاه بین‌النهرین به حسین (ع) حمله‌ور شدند راجع بلباس رزم حسین هم اختلاف روایت وجود دارد بعضی میگویند که بدون مغفر بجنك رفت ولی در مورد زره پوشیدن وی متفق‌القول

هستند و میگویند که وی با زره بمیدان جنك رفت باحتمال قوی زره حسین (ع) از نوع زره های ظریف و سبك و محکم بشمار میآمده که نه سنگین وزن بود ، نه مانع از حرکات آزاد بدن میگردید قرینه‌ای که برای این موضوع وجود دارد این است که‌بعد از این که حسین (ع) بقتل رسید زره را از تن او بیرون آوردند و بردند و اگر از نوع زره های ارزان قیمت و سنگین‌وزن‌بود نمی‌بردند یا این که افسران در صدد بر نمیآمدند که آن نوع زره های ارزان قیمت را از تن مقتولین بدر کنند و تصاحب نمایند ولی بعید نبود که سربازان آن کار را بکنند اسم اسب حسین (ع) در تمام ماخذ ها بالدار نوشته شده (ذوالجناح ــ مترجم) و اسبی بوده است از نژاد عربی و مثل تمام اسب های عربی اصیل دارای طاقت زیاد چه در دویدن چه در تحمل تشنگی ساعت آغاز جنك از طرف حسین (ع) نیز در ماخذ ها متفاوت است . بعضی نوشته‌اند که وی هنگام ظهر بقتل رسید و معنایش این است که قدری قبل از ظهر شروع بجنك کرد بعضی موقع جنك حسین (ع) را عصر دانسته‌اند و حتی دیده میشود که نوشته‌اند که حسین (ع) قدری پیش از غروب آفتاب بقتل رسید با توجه بجنك های تن به‌تن طولانی و کوتاهی روز پائیز روایت مربوط باین که حسین (ع) قبل از غروب آفتاب کشته شد معقول بنظر میرسد و اگر حسین آخرین کسی باشد که بعداز قتل تمام مردان کاروان خود بجنك رفت بقاعده هنگام عصر مبادرت بجنك کرد و پیش از غروب آفتاب ، بهلاکت رسید در تمام ماخذ ها ، چه آنها که گفته‌اند حسین (ع) تنها بجنك رفت چه آنها که نوشته‌اند حسین (ع) با عده‌ای از مردان کاروان خود وارد جنك گردید پیکار وی به تفصیل نوشته شده و حق این بود که به تفصیل نوشته شود

ما در آغاز این تحقیق گفتیم بندرت اتفاق افتاده که مردی چون حسین (ع) بطور کامل ، در راه پرنسیپ و دکترین خود فداکاری کرده باشد و بچشم خویشتن در یك روز کوتاه پائیز کشته شدن فرزندان و برادران و برادرزادگان و دوستان و هواخواهان خود را ببیند و با روحی قوی و اراده‌ای آهنین وارد کارزار شود وقتی حسین (ع) سوار شد تا این که بجنگ برود روحیه او مانند کسی بود که عازم یك مجلس عادی یا میهمانی است اکثر کسانی که شرح جنگ حسین (ع) را نوشته‌اند ، گفته‌اند که وی قبل از این که مبادرت به حمله عمومی بکند ، جنگ تن به تن کرد . نیز اکثر آنهائی که شرح جنگ حسین (ع) را نوشته‌اند میگویند که او بعد از این که وارد میدان گردید هم‌آورد خواست ، بیشتر از مردان کاروان حسین (ع) که در آن روز کشته شدند براثر هم‌آورد خواستن یکی از سربازان عمربن سعد بمیدان رفتند و خود هم‌آورد نخواستند اما حسین بنا برنوشته اکثر مورخین ، بعد از این که تنها بمیدان رفت با صدای رسا ، هم‌آورد طلبید وقتی که او عازم میدان گردید در کاروان حسین (بیك‌روایت) دیگر مرد سلحشور وجود نداشت و یگانه مرد کاروان علی‌ابن‌الحسین (زین‌العابدین) بشمار میآمد که نمیتوانست حرکت کند . تا وقتی عده‌ای از مردان کاروان حسین (ع) زنده بودند ، کشتگان خود را دفن میکردند . اما بعد از این که مردان کاروان تقلیل یافت دیگر نتوانستند کشتگان را دفن نمایند و بعد از این که غیر از حسین (ع) کسی

باقی نماند وي نتوانست که آخرین کشتگان را از میدان جنگ خارج نماید و به کاروان برساند که بعد ، دفن کنند و هنگامی که حسین برای پیکار وارد میدان شد جسد یاران مقتول خود را میدید ولی نه از دست دادن فرزندان و برادران عزم او را بـرای جنگ سست کرد نه مشاهده اجساد یارانش که نتوانسته بود ، جنازه آنها را از میدان کارزار خارج نماید شب قبل حسین (ع) چون مجبور بود بکارهایش رسیدگی کند و ترتیب کارهای خود را بعد از مرگش بدهد نتوانست بخوابد . در آن روز ، ازبامداد تا موقعی که آخرین مرد کاروان او بقتل رسید ، پیاپی دوچار داغ مرگ عزیـزان و دوستانش شد معهذا وقتی وارد میدان گردید طوری بلند همآورد خواست که در سپاه بین‌النهرین همه حیرت کردند حسین (ع) بعد از ورود بمیدان جنگ ، رجز خواند بدون این که صدای طبل رجز او را همراهی نماید زیرا طبال کاروان حسین (ع) نیز کشته شده بود حسین (ع)-در رجز خود ، پند پدرش علی‌بن ابیطالب را ذکر کرد و گفت پدرم توصیه کرد که باجداد خود افتخار نکنید بلکه بعلم و تقوی افتخار نمائید ولی امروز من در این جا میگویم که پسر علی‌بن ابیطالب (ع) مرد بزرگ اسلام‌هستم که جدم پیغمبر در روز غدیر خم او را برای جانشینی خود انتخاب کرد و از این جهت نام پدر را بردم که در هویت من کسی تردید نکند و کسانی که امروز در این جا هستند نگویند که او را نمی‌شناختیم و نمیدانستیم که پسر علی‌بن ابیطالب (ع) و نوه پیغمبر اسلام است . من امروز در این جا بعهدی که با خدای اسلام کردم استوار ماندم و با خدا عهد کرده بودم که تا آخرین نفس، برای برانداختن بساط ظلم و کفر مبارزه کنم و همه چیز خود را فدا نمایم تا این که بساط ظلم و کفر یزیدبن معاویه و اعوانش برچیده شود و باین عهد وفا کردم و موافقت نمودم که عزیزترین خویشاوندانم مقابل من به قتل برسند و هرکس پدر باشد میداند که تحمل کشته شدن فرزند مقابل چشم های پدر چقدر برای او دشوار میباشد ولی من فرزندان و برادران عزیزم را در راه دین خدا قربانی کردم و اینك هم آمده‌ام تا این که در راه دین خدا شمشیر بزنم و ثابت کنم که حسین‌بن علی زیر بار ظلم و کفر نمیرود

بعد از این که رجز حسین (ع) به اتمام رسید ، خطاب به عمربن سعد بانك زد ای پسر سعد ، بی‌شك تو که بامر یزیدبن معاویه با من پیکار میکنی نسبت به او وفادار هستی عمربن سعد در جواب حسین (ع) بانك زد بلی وفادارم . حسین (ع) گفت پس برای این که وفاداری خود را باو ثابت کنی به جنگ من بیا دعوت حسین (ع) از عمربن سعد برای جنگ تن به تن ، یك ضرب‌شست بود عمربن سعد مردی بود پنجاه ساله و هفت سال جوان‌تر از حسین (ع) معهذا جرئت نکرد که به جنگ حسین (ع) برود و گفت من نمیتوانم برای پیکار با تو وارد میدان شوم چون اداره امور سپاه معطل‌میماند. حسین (ع) برای این که عمربن سعد را وادار به جنگ کند گفت تو میتوانی اداره امور سپاه را به یکی از امرا بسپاری و خود بجنگ بیائی عمربن سعد گفت من نمیتوانم اداره امور سپاه را بدیگری واگذار کنم زیرا خود مسئول اداره امور سپاه میباشم حسین (ع) گفت فکر میکنم تو از این جهت به جنگ من نمیآئی که بم داری نتوانی

به (ری) بروی و حکمران آنجا بشوی ؟ قبل از این که عمربن سعد جوآبی به حسین بدهد یکی از افسران سپاهش باسم (تمیم‌بن قحطبه) از اهالی سوریه که او را (ابن‌قحطبه شامی) می‌خواندند به عمربن سعد نزدیك شد و گفت ای امیر اجازه بده که من بجنگ این مرد بروم . عمربن سعد خطاب به حسین (ع) گفت ابن‌قحطبه شامی بجنگ تومیآید. تمیم‌بن قحطبه شامی قبل از این که وارد میدان جنگ شود از طرف عمربن سعد احضار شد و فرمانده سپاه بقدر یك دقیقه با او صحبت کرد و بعد وی را مرخص نمود تا بجنگ برود تمیم‌بن قحطبه شامی وارد میدان شد و به اختصار رجز خواند و بعد از این که رجز ابن‌قحطبه شامی خاتمه یافت گفت ای حسین (ع) من داوطلب شدم که با توبجنگم و امیر سپاه بمن اجازه جنگ داد اما قبل از این که وارد میدان شوم پیغامی داد که بتو برسانم حسین (ع) پرسید پیغام او چیست ؟ تمیم‌بن قحطبه شامی گفت او برای تو پیغام فرستاد که در آغاز ورود باین جا قصد کشتن تو را نداشت و اکنون هم قصد ندارد تو را به قتل برساند و لجاجت تو سبب گردید که مردانت کشته شدند و اینك اگر دست از مقاومت بکشی و تسلیم شوی زنده خواهی ماند و عمربن سعد تو را نزد حاکم عراقین خواهد برد و او تو را نگاه خواهد داشت یا نزد خلیفه خواهد فرستاد و در هر صورت جان تو مصون خواهد بود حسین (ع) با صدای بلند بطوری‌که عمربن سعد وسربازانش بشنوند گفت اگر من میخواستم تسلیم شوم فرزندان و برادران و برادرزادگان و سایر خویشاوندان و دوستانم را قربانی نمیکردم و آیا عمربن سعد آنقدر مرا سست و جبان و خائن تصور کرده که در این موقع برای حفظ جان تسلیم شوم و مقابل ظلم و کفر سر فرود بیاورم اگر من تسلیم بشوم خیانت به فرزندان و برادران و برادرزادگان و سایر خویشاوندان من است که در راه خدا و برای وفاداری بمن کشته شدند ... حسین (ع) طوری بلند حرف میزد که ضرورت نداشت ابن‌قحطبه مراجعت نماید و جواب او را به اطلاع عمربن سعد برساند زیرا آنچه حسین (ع) میگفت بگوش فرمانده سپاه میرسید و او می‌شنید عمربن سعد بعد از این که تمام مردان حسین (ع) کشته شدند و وی تنها ماند فهمید که کشتن حسین (ع) برای او افتخار ندارد و گرچه حاکم عراقین و خلیفه را راضی میکند و او بسوی مقر حکمرانی خود (ری) میرود ولی از نظراخلاقی کشتن حسین (ع) برای او بدون افتخار است و در آینده خواهند گفت که عمربن سعد با داشتن چهار هزار سرباز (حداقل) ، یك نفر را کشت لذا برای آخرین مرتبه پیشنهاد نمود که حسین (ع) تسلیم شود که شاید حسین بپذیرد و اگر میتوانست حسین (ع) را زنده نزد حاکم عراقین ببرد فضیلتش برای او خیلی بیش از آن بود که سرش را برای حاکم عراقین بفرستد . ولی حسین (ع) هم برای آخرین مرتبه پیشنهاد عمربن سعد را با صدای بلند رد نمود و صدای رسا و بدون ارتعاش او شنوندگان را متحیر کرد و آن حیرت از اولین لحظه ورود حسین (ع) به میدان کارزار هنگامی که شروع به خواندن رجز کرد آغاز شد چون عمربن سعد و افسران و سربازانش انتظار نداشتند که حسین بعد از این که تمام خویشاوندان و دوستان ذکور خود را از دست داد و تنها ماند دارای آن روحیه قوی باشد و صدای حسین (ع) نشان میداد که روحیه‌اش قوی و

بدون تزلزل است و برکسی پوشیده نیست که لحن صدا در نشان دادن چگونگی روحیه اشخاص خیلی موثر است و روان‌شناسان از روی صدای اشخاص میتوانند رئوس صفات معنوی مردم را استنباط کنند مشروط براین که روان‌شناس و آن که صدایش مورد مطالعه وی قرار گرفته از یك کشور و یك شهر (یا قریه) باشند نه بیخوابی شب قبل توانسته بود حسین (ع) را خسته و افسرده نشان بدهد و نه کشته شدن تمام خویشاوندان و دوستانش در آن روز و این موضوع از لحاظ زیست‌شناسی و روان‌شناسی امروزی از غرائب است خاصه آن که در سن پنجاه و هفت سالگی (سن حسین در آن موقع) نه بنیه جسمی مانند دوره جوانی است و نه اعصاب ، یارای تحمل دوره جوانی را دارد . اما در آن مرد ، کوچکترین اثر از تزلزل دیده نمیشد و مانند کسی که یك شب تا بامداد استراحت کرده باشد برای جنگ آماده بود تمیم‌بن قحطبه شامی بعد از این که جواب منفی حسین (ع) را شنید برای جنگ آماده شد او ، مردی بود تقریبا چهل ساله و سرخ‌مو ، و مجدر ، و قوی و بر اسبی نیلی سوار بود و مغفر و زره داشت حسین نیز دارای زره بود اما درهیچ ماخذ ننوشته‌اند که مغفر داشته است سلاح هر دو سوار اسلحه کلاسیك سواران عرب در جنگ بود و هر دو شمشیر و تبر داشتند و طبق معمول تبر را از کنار زین اسب ، آویخته بودند . تمیم‌بن قحطبه اسب خود را برای حمله به حسین (ع) به حرکت درآورد و وقتی اسب ، جستن کرد شمشیر را از غلاف کشید تمیم موقعی که بطرف حسین میرفت یقین داشت که او را بقتل خواهد رسانید یا این که به سختی مجروحش خواهد کرد . حسین (ع) تا آن موقع ، سلاح به دست نگرفته بود و بینندگان نمیدانستند که آیا از شمشیر استفاده خواهد کرد یا این که از تبر استفاده خواهد نمود بعد از این که تمیم اسب برانگیخت باز حسین دست‌را بسوی سلاح نبرد و مردان جنگی حدس زدند که وی در جنگ خون‌سرد است (۱)

حسین (ع) فقط وقتی تمیم باو نزدیك گردید تبر را آزاد کرد . لحظه دیگراسب بالدار (ذوالجناح) حسین (ع) خیز برداشت و بطرف اسب تمیم رفت و افسران و سربازان سپاه بین‌النهرین حیرت زده نگران مانور حسین (ع) بودند . چون گفتیم که اگر دوسوار از جلو بسوی هم میرفتند نتیجه‌اش این بود که دو اسب ، با سر ، بهم تصادم میکردند و هردو کشته میشدند و اگر بقتل نمیرسیدند ، سواران را بزمین می‌انداختند و چون حسین (ع) مستقیم بسوی تمیم میرفت نتیجه‌اش این بود که دو اسب بهم تصادم میکردند و هردو کشته میشدند در قشون بین‌النهرین کسی نبود که نداند وقتی دو اسب بهم رسیدند تصادم بوجود میآید و هردو سوار از اسب برزمین میافتند آنهائی که ناظر میدان جنگ بودند سوارکار بشمار میآمدند و میدانستند که اسب ، با این که

---

۱ ــ (خون‌سرد) و (خون‌سردی) اصطلاحی است که از زبان های اروپائی وارد زبان فارسی شده و استادان زبان فارسی آن را نمی‌پسندند ولی بطوری که میدانیم جایی خود را در زبان ما باز کرده و مترجم با وقوف براین که (خون‌سرد) از لحاظ اصالت لغوی نادرست است (زیرا ما جزو جانوران خون گرم هستیم) چون مصطلح شده آن را بکار میبرد ــ مترجم .

میداند با اسب دیگر تصادم خواهد کرد ، بسوی او میرود . در صورتی که اسب یکی از جانوران باهوش است و به تنهائی وقتی بموانع میرسد توقف مینماید و مقابل یك گودال وسیع و عمیق ، احتیاط را رعایت مینماید و آن را دور میزند تا در گودال نیفتد ولی وقتی صاحبش بر پشت او سوار است آن احتیاطها را نمینماید . چون اسب آن قدر به صاحبش اعتماد دارد که فکر میکند هرچه او بخواهد باید بانجام برساند و شاید فکر میکند که اگر صاحبش بخواهد او را از گودالی بپراند برای این است که میداند وی‌از این گودال خواهد گذشت یا این که اگر او را به طرف دیواری ببرد برای این است که میداند در آخرین لحظه آن دیوار ، از راه آنها دور خواهدشد و مانع ، از بین خواهد رفت معلوم است که نمیتوان بطور قطع گفت که اسب این طور فکر میکند ولی همه سواران می‌دانستند که اسب بصاحب خود طوری اعتماد دارد و مطیع اوامرش میباشد که حاضر است به هرکاری که شعور حیوانی‌اش او را منع مینماید تن دربدهد . در بین امرای قشون بین‌النهرین یکی از آنها به اسم (شمربن‌ذوالجوشن ضبابی) که نامش را برده‌ایم گفت این مرد که اینطور سوی تمیم‌بن قحطبه میرود باسب خود اعتماد دارد موقعی که سواران عرب پیکار میکردند همان طور که جان اسب در دست سوار بود ، جان سوار هم باسب او ، وابستگی داشت . یك اسب ضعیف و کودن و فاقد چالاکی سوارش را به کشتن میداد و یك اسب قوی و با هوش و چالاك سوارش را از مهلکه بدر میبرد اعراب در مورد اسب های ضعیف و کودن و غیر چالاك که بایستی آنها را بمیدان جنگ برد اصطلاحی داشتند و میگفتند (لایصطلی‌بناره) . معنای تحت‌اللفظی‌این اصطلاح این بود که نمیتوان بآتش او گرم شد و آتش او آن قدر ضعیف است که کسی را گرم نمیکند ولی این اصطلاح براسب اطلاق میگردید و منظورشان این بود که از آن اسب ، نباید امید رستگاری داشت و اسبی است که صاحبش را در میدان جنگ‌بکشتن میدهد . اسب بالدار (ذوالجناح) حسین ، اسبی بود قوی و چالاك و باهوش ، از نوع اسبهای بانژاد که حتی در سال شصت و یکم هجری هم که مسلمین نسبت بصدر اسلام ثروتمند شده بودند داشتن آن دلیل برتوانگری صاحبش بشمار میآمد اسب در زندگی اعراب بادیه تجملی بود برتر از شتران ماده سریع‌السیر و شاید بهمین جهت بهترین اسبها در صحرا های عربستان‌پروریده می‌شد زیرا اعراب قدر اسب را بهتر از ملل دیگر میدانستند . از این جهت اسب ، در زندگی اعراب بادیه ، تجمل بود که پرورش آن خیلی اشکال داشت اعراب شترهای ماده گرانبهای خود را در صحرا رها میکردند که خار بخورند و هرزمان که آب یافتند رفع عطش نمایند . ولی نمیتوانستند اسب را درصحرا رها نمایند تا این که خار بخورد و روزها تشنه بماند تا این که به آب برسد . اسب‌احتیاج به علیق مخصوص و آب فراوان داشت و همه‌کس قادر نبود که برای اسب ، در صحراهای عربستان علیق و آب فراهم کند . (لورنس) انگلیسی که سیزده قرن بعد از وقایع این تاریخ در عربستان بسر برد در کتاب خود بعنوان (هفت ستون عقل) که شرح حال و زندگی او در عربستان است نوشته ، نگاه داشتن اسب ، در عربستان منحصر به سکنه مناطق مخصوص میباشد و برای قبایل عرب که در بادیه بسر میبرند امکان ندارد که

بتوانند اسب نگاهداری نمایند چون اسب یك جانور گران‌بها و تجملی بود آنهائی که میتوانستند اسب نگاه دارند قدرش را میدانستند و دقت داشتند که نژاد اسب آنها ، آلوده نشود هرکس که دارای اسبی در صحراهای عربستان بود ، پدران و مادران اسب خود را تا چند پشت می‌شناخت و نام آنها را برزبان میآورد بدون این که سواد داشته باشد و فارس (بر وزن فاعل ــ مترجم) یعنی اسب سوار ، در زبان عربی‌مفهومی داشت برتر از آنچه ما امروز از آن می‌فهمیم و وقتی میگفتند که فلان از فوارس است یعنی از سواران (براسب نه برشتر) میباشد شنونده میفهمید که او مردی است توانگر و باحتمال قوی رئیس قبیله و بعد از این که اسلام توسعه یافت و شماره باسوادان در عربستان زیاد شدنددارندگان اسبهای اصیل نژاد اسب را مینوشتند ودر محفظه‌ای کوچك از چرم قرار میدادند و از سینه اسب میآویختند اسب حسین (ع) یکی از اسب های اصیل و باهوش و چابك و حساس عربستان بود و حسین (ع) و برادر بزرگش حسن (ع) باسب های اصیل علاقه داشتند همانطور که شمربن ذوالجوشن ضبابی حدس زد حسین (ع) اسب خود را می‌شناخت و میدانست که وقتی باسب تمیم‌بن‌قحطبه رسید از سر ، به آن جانور تصادم نخواهد کرد . اسب بالدار بدون این که یك وجب از خطسیر خود منحرف گردد مستقیم بطرف اسب تمیم‌بن قحطبه رفت و تمیم در آخرین لحظه خواست که خود را از راه اسب حسین دور کند ولی دیر شده بود و دو اسب بهم رسیدند و اسب بالدارحسین بجای این که ازسر با اسب تمیم تصادم‌کندروی دوپا برخاست بطوری که سر اسب تمیم با سینه اسب بالدار تصادم کرد و دو دست اسب حسین روی اسب تمیم و سوار آن فرود آمد چون اسب بالدار (ذوالجناح) بلندتر از اسب تمیم بود اسب و سواررا تقریبا زیر خود قرار داد و شمشیر تمیم بی‌حرکت و بدون اثر گردید و در واقع اسب حسین شمشیر تمیم را از کار انداخت و در عوض تبر حسین (ع) روی تمیم فرود آمد با این که مغفر تمیم جلوی ضربت تبر را گرفت باز قسمتی از صورت ابن‌قحطبه شامی بشدت آسیب دید اسب تمیم‌بن قحطبه نیز یك اسب عربی بود و بعد از این که زیر دو دست اسب بالدار قرار گرفت توانست خود را عقب بکشد و ضربت‌دهانه تمیم که اسب را وادار به عقب‌نشینی کرده بود آن جانور را از بالدار نجات داد . ابن قحطبه با این که مجروح شده بود برای این که به جنگ ادامه بدهد رکاب کشید و از حسین (ع) دور شد آن مرد میدانست که اگر لحظه‌ای در برابر حسین (ع) توقف نماید ممکن است کشته شود و خود را دور کرد تا این که بتواند از وضعی بهتر استفاده نماید . سواران عرب اگر در برخورد اول یکدیگر را از کار نمیانداختند ، از فن جنگی حریف اطلاع حاصل مینمودند . تمیم‌بن قحطبه فهمید که حسین (ع) از تصادم مستقیم دو اسب بیم ندارد برای این که میداند که اسب او ، اسب حریف را درزیر خواهدگرفت. حسین (ع) فهمید که تمیم‌بن قحطبه مردی است چالاك چون با این که زیر دو دست اسب او قرار گرفت توانست خود و اسبش را آزاد کند و به جنگ ادامه بدهد تا آن موقع کسی جنگ حسین (ع) را ندیده بود تا این که راجع به پیکارش قضاوت کند و تمیم فهمید که حسین (ع) با این که نسبت به او مردی سالخورده بشمار میآمد قوی و

خون‌سرد است . ابن‌قحطبه دیده بود که حسین (ع) تبر را بدست نگرفت مگر در آخرین لحظه و این را نشانه خون‌سردی آن مرد دانست . امرا و سربازان قشون بین‌النهرین که ناظر جنگ بودند ، متوجه شدند که حسین (ع) با این که نسبت به تمیم مـردی معمر میباشد ممکن است وی را بقتل برساند ابن‌قحطبه مرتبه دوم که خواست بـه حسین نزدیك شود با احتیاط نزدیك گردید در یکی از مآخذ دیده شده که تمیم وقتی وارد میدان کارزار شد ارابه‌ای از عقبش وارد میدان گردید که وسائل جنگ او را در آن گذاشته بودند این موضوع در ماخذ های دیگر دیده نشده ولی بعید نمینماید که ابن قحطبه با شخصی دیگروارد میدان جنگ شد که وی جلودار یا اسلحه‌دار وی بوده چون امرای عرب در جنگ از آن‌گونه افراد داشته‌اند و در دور دوم که خواست با حسین بجنگد نیزه‌ای از آن جلودار یا اسلحه‌دار گرفت آنچه در اکثر مآخذ دیده شده این است که ابن‌قحطبه در دور دوم که خواست با حسین (ع) پیکار کند نیزه در دست داشت و لابد آن نیزه را ازکسی دریافت کرده بود چون اگردردور اول نیزه داشت نمیتوانست بجنگد میتوان فهمید که چرا در دور دوم ، ابن‌قحطبه ، نیزه را بر شمشیر ترجیح داد. او فکر کرد که چون اسب حسین (ع) بلندتر از اسب او میباشد در دور دوم هم‌ممکن است که واقعه دور اول تکرار شود و اسب حسین او را زیر بگیرد اما اگر نیزه داشته باشد ، حسین (ع) را مضروب خواهد کرد و هرگاه نتوانـد او را مضروب کند از اسبش انتقام خواهد کشید و آن جانور را بقتل خواهد رسانید . گفتیم که وقتی سواران عرب نیزه بدست میگرفتند چگونه می‌جنگیدند و در موقع جنگ با نیزه ، دست چندان تکان نمیخورد چون کار نیزه سوراخ کردن بود نه بریدن و نیزه را طوری بدست میگرفتند که پیکان آن متوجه سینه خصم بشود و با حداکثر سرعت اسب بسوی دشمن میرفتند وهرگاه نیزه به سینه یاشکم دشمن اصابت میکرد اگر مقتول‌یا مجروحش‌نمینمود، از اسب برزمینش میانداخت یا این که سوار نیزه خورده ، از پشت ، روی اسب میافتاد و اگر نیزه‌دار یك مرد چابك بود ، میتوانست از شمشیر یا تبر استفاده کند و سوار نیزه خورده را به هلاکت برساند

در اروپا هم جنگ با نیزه ، بین دو سوار همانطور بود با این تفاوت که درمغرب زمین ، ضربات نیزه خیلی موثر نبود مگر وقتی که مرد نیزه خورده خفتان دربرنداشت و سوارانی که خفتان در بر داشتند از ضربت نیزه از پا درنمیآمدند و در مغرب زمین خفتان را بر زره ترجیح میدادند چون بدن را بهتر در قبال ضربات حفظ مینمود ولی اعراب زره را برخفتان ترجیح میدادند . تمیم نیزه خود را بدست راست گرفت وقسمت انتهای نیزه را زیر بغل قرار داد که براثر تصادم شدید از دستش نیفتد آن مرد عنان اسب را بدست چپ گرفت و در حالی که خون از زخم صورتش فرو میریخت بسوی حسین (ع) رفت همین که حسین (ع) نیزه را در دست تمیم دید تبر را از کناراسب خود آویخت و شمشیر را از غلاف کشید بعضی گفته‌انـد شمشیری کـه در آن روز حسین (ع) به کار برد شمشیر پدرش علی‌بن ابیطالب (ع) بوده که طبق رسم اعراب از پدر ، به پسر ارشد میرسید آن شمشیر بعد از مرگ علی‌بن ابیطالب (ع) به پسر

ارشدش حسن (ع) رسید و بعد از مرگ او به حسین (ع) واصل گردید و آن را به‌اسم ذوالفقار میخواندند و مانند شمشیر بزرگ ایرانیان دو دم داشت و از دولب ، میبرید

علی‌بن حسین بن حسان‌بن باقی گفته است که آن‌شمشیر را یکی از صنعتگران ایرانی برای علی‌بن ابیطالب (ع) ساخت و نگفته درچه تاریخ برای او ساخته شده ولی تردیدی وجود ندارد که ایرانیان به علی‌بن ابیطالب (ع) ارادت داشته‌اند

جوانمردی حسین در جنگ با ابن قحطبه

تمیم‌بن قحطبه با حداعلای سرعت حرکت اسب به حسین (ع) نزدیك گردید و پیکان نیزه او مقابل سینه حسین (ع) قرارگرفت. با آن سرعت که آن مرد به‌حسین (ع) نزدیك میشد اگر پیکان نیزه‌اش به سینه حسین (ع) برخورد میکرد ممکن بود که زره ظریف وی را سوراخ کند و وارد سینه‌اش شود بطوری که ضمن پیکار های همان روز گفته شد میدانیم که ضربت نیزه یك ضربت مهلك بود و وقتی به مضروب اصابت میکرد از پشتش بدر میآمد و هرگاه زره محکم مانع از عبور نیزه می‌شد سوار را برزمین میانداخت . کسی که میدانست مضروب میشود ، در قبال نیزه میتوانست یکی از سه کار را بکند . یکی این که بگریزد و این کار را هیچ سوار عرب نمیکرد تا چه رسد بحسین‌بن علی دوم این که با یك ضربت شمشیر ، نیزه خصم را قطع نماید این کار علاوه بر چابکی احتیاج به شمشیری برنده و بازوئی قوی داشت خاصه آنکه چوب بعضی از نیزه‌ها محکم بود و جز بازوهای قوی و شمشیر های تیز ، نمیتوانست آن چوب را قطع کند سومین راه دفاع این بود که وقتی ضارب به مضروب نزدیك میشود سوار اخیرروی اسب خم شود یا این‌که خودرا بکنار اسب برساند تا این‌که نیزه ازرویش عبور کند بدون این که بوی اصابت نماید. اگر سواری که باید مضروب شود میتوانست مبادرت به آن مانور نماید نیزه ازرویش رد می‌شد وآسیبی بوی نمیرسید. سوار ضارب نمیتوانست در آخرین لحظه مسیر نیزه خود را بطرزی مفید تغییر بدهد چون آن قدر سرعت داشت که تغییر مسیر نیزه برای او سودمند نمیشد و دیگر این که خود او بایستی دقت نماید که باسب مضروب تصادم نکند این ملاحظات سبب میشد که ضارب ، بایستی مانور جنگی خود را طوری دقیق اجرا کند که حساب فواصل را حتی باندازه یك انگشت نگاه دارد او بایستی در آخرین لحظه بعد از این که ضربت نیزه را وارد آورد خط سیر اسب خود را عوض نماید وگرنه بطور حتم به اسب مضروب تصادم میکرد وقتی شرح جنگ تن به تن سواران عرب را میخوانیم مانور آنها در نظرمان ساده جلوه میکند و بخود میگوئیم ما هم اگر اسبی‌و شمشیری و تبر و نیزه‌ای میداشتیم میتوانستیم همان‌مانور را به انجام برسانیم غافل از این که هنگام خواندن شرح جنگ تن به تن اعراب ما فقط تماشاچی هستیم و با نیروی اندیشه منظره پیکار را از نظر میگذرانیم و هرتماشاچی، که منظره جنگ یا زورآزمائی را می‌بیند کارهای هماوردان در نظرش ساده جلوه مینماید و بخود میگوید که میتواند آن کارها را بکند و فقط تماشاچیانی که اهل فن

هستند میفهمند که آن کارها چقدر اشکال دارد . در بین اعراب ، همه‌کس نمیتوانست شمشیر و تبر بزند و با نیزه پیکار نماید مگر آنان که در جوانی شمشیر و تبر میزدند و نیزه بکار میبردند وگرنه محال بود که مرد کار نکرده بتواند در میدان جنگ ، سوار براسب ، با شمشیر و تبر یا نیزه پیکار کند و اگر یك مرد ناشی ، بگمان این کـه میتواند مثل دیگران بجنگد وارد میدان کارزار میشد در لحظه اول بقتل میرسید حسین (ع) برای این که خود را از ضربت نیزه تمیم حفظ کند روش سوم را بکاربرد. آن مرد پنجاه و هفت ساله ، در دو لحظه آخر ، قبل از این که نیزه به او برسد طوری روی اسب خم شد که‌نیزه تمیم از بالایش گذشت و به او اصابت نکرد و در حال خم‌شدن حسین شمشیر خود را بسوی پای تمیم انداخت . با این که تمیم خطسیر اسب خود را عوض کرد تا با اسب بالدار حسین تصادم ننماید شمشیر حسین به پای بدون حفاظ وی اصابت نمود و تمام عضلات را قطع کرد آن ضربت طوری شدید بود که یك پای تمیم از کار افتاد و اگر هر دو پایش در رکاب نبود ، از اسب برزمین میافتاد و رکاب‌ها وی را نگاه داشت . اسب تمیم دورشدولی تماشاچیان متوجه نگردیدند که تمیم ازپا ، مضروب گردیده مگر وقتی که تنه اسب او را در قسمتی که سوار از پا مجروح شده بود خونین دیدند . جنگجویان ، از زخم های کوچك به هراس نمیافتادند و از پا در نمیآمدند ولی زخم شدید آنها را از پا درمیآورد . ضربتی که حسین (ع) بر تمیم وارد آورد از نظر جنگی یك کار برجسته بود . آن مرد پنجاه و هفت ساله با چابکی یك جوان هیجده‌ساله خود را از ضربت نیزه تمیم حفظ کرد و در همان حال یك پایش را از کار انداخت . اگر مردی کم طاقت دوچار آن ضربت میشد دست از جنگ می‌کشید یا این که از اسب برزمین میافتاد . ولی تمیم‌بن قحطبه شامی مردی پرطاقت بود و بعد از دریافت آن زخم شدید بجنگ ادامه داد

یکی از ضرب‌المثل های اعراب در قدیم این بود که ارزش مـرد جنگی بضربت خوردن است نه زدن یعنی مرد جنگی آن است که بتواند ضربات را تحمل نمایـد . شجاعان ، بعد از دریافت زخم دندان‌ها را می‌فشردند تا این که ننالند و دیگران صدای ناله آنها را نشنوند . تمیم یکی از آن مردان شجاع بود که وقتی زخم شدید خوردننالید و دور میدان گشت و مراجعت کرد و آماده شد که مرتبه‌ای دیگر به حسین (ع) حمله‌ور گردد . از پای مجروح او خون فرو میریخت و آن مرد بدون اعتنا به زخم خود بسوی حسین (ع) می‌رفت . عمربن سعد به اطرافیان خود گفت تمیم سست شده و بنظر میرسد که به سختی مجروح شده باشد . یکی از اطرافیان ، گفت خونی زیاد از پایش فرومیریزد و آیا امیر میل دارد که وی را از جنگ برگرداند . عمربن سعد بانك زد ای ابن قحطبه اگر مایل باشی میتوانی از میدان مراجعت کنی . ابن‌قحطبه مانند کسی که مورد توهین قرار گرفته با اعتراض گفت آیا من از میدان مراجعت کنم ؟ سپس بدون این که دیگر چیزی بگوید به طرف حسین (ع) رفت . نوك پیکان نیزه ابن‌قحطبه پائین بود .

آن مرد میدانست که اگر نیزه خود را بالا بگیرد تا این که شکم یا سینه حسین(ع) را مضروب کند ، وی بار دیگر روی اسب خم خواهد شد یا خود را کنار اسب خواهد

رسانید و از ضربت او مصون خواهد گردید لذا پیکان نیزه را پائین گرفت که اگر حسین (ع) خم شد باز باو اصابت کند و اگر به سوار اصابت نکرد باسب اصابت نماید و آن جانور را بهلاکت برساند تا این که حسین پیاده شود . طبق قانون جنگ تن به تن ، بعد از این که سوار براثر از پا درآمدن اسب پیاده میشد حریفش که سوار براسب بود میتوانست به پیاده حمله‌ور شود و او را بقتل برساند وقتی که تمیم بسوی حسین (ع) میرفت با یك پا رکاب کشید چون پای دیگرش تکان نمیخورد ولی اسب ، با همان یك پا رکاب خوردن با حداعلای سرعت بسوی حسین (ع) رفت حسین (ع) از وضع نیزه تمیم فهمید که منظورش چیست او دریافت که تجدید مانور سابق نه فقط بدون فایده بلکه خطرناك است زیرا اگر روی زین خم شود ، نیزه در شانه یا پهلویش فرو خواهد رفت و بعید است که زره او بتواند جلوی ضربت شدید نیزه تمیم را بگیرد برای این که زور اسب هنگام نیزه زدن مزید بر زور مرد میشود و ضربت نیزه را شدیدتر میکند این بود که حسین تصمیم گرفت که با شمشیر از خود دفاع نماید و نیزه تمیم را قطع کند . قبل از این که تمیم به حسین (ع) برسد اسب بالدار به حرکت درآمد نه بطوری که از مسیر تمیم دور شود حسین (ع) حرکت اسب خود را طوری تنظیم کرد که از کنار تمیم بگذرد ضربت شدیدی که بپای تمیم خورده بود ، آن مرد را از چابکی انداخت و تمیم بعد از این که دید حسین به حرکت درآمد نتوانست وضع نیزه‌اش را تغییر بدهد و متناسب با وضع جدید نماید و حسین (ع) در حالی که از کنارش میگذشت شمشیر انداخت شمشیر حسین متوجه نیزه تمیم بود ولی به آن اصابت نکرد و هنگام فرود آمدن بپای تمیم بالای زانو اصابت کرد و عضلات ران را برید و پای دیگر تمیم هم از کار افتاد و نیزه از دستش رها شد و اسب او را از حسین دور کرد و چند قدم دیگر تمیم روی اسب ازیك طرف خم گردید

اسب همچنان میرفت و سوار مجروح را می‌برد . وزن بدن تمیم در یك طرف اسب سبب گردید که پای او از رکاب مقابل جدا شد و از آن بعد سنگینی بدن ، پای او را از طرف دیگر اسب به طرفی‌که سوار آنجا خم شده بود آورد . سپس در حالی که یك پای مجروح در رکاب بود جثه‌اش افتاد و دست‌هایش برزمین کشیده شد و بعد از چند لحظه براثر حرکت اسب آن پا هم از رکاب جدا گردید و تمیم برزمین افتاد اوحواس کامل داشت ولی نمیتوانست برخیزد چون عضلات دوپایش قطع شده بود

حسین (ع) خود را به تمیم رسانید

اختیار جان آن مرد در آن موقع در دست حسین (ع) بود و میتوانست با یك ضربت وی را به قتل برساند یا بر او ببخشاید جنگجویان عرب در آن موقع بر خصم از پافتاده می‌بخشیدند و او را به قتل نمیرسانیدند مگر هنگامی که ماموریتی به آنهاداده میشد و موظف بودند که خصم از پا افتاده را بقتل برسانند و اگر از خود اختیارداشتند از قتلش صرف‌نظر میکردند حسین (ع) سر را خم کرد و گفت ابن‌قحطبه اگر من بتوانم کمکی بتو بکنم ، مضایقه نخواهم کرد تمیم گفت دو پای من بشدت مجروح

گردیده و توانائی حرکت ندارم و اگر میخواهی بمن کمك بکنی بگو بیایند و مرا از اینجا ببرند

حسین (ع) دیدکه زمین در قسمت پائین کالبد ابن‌قحطبه از خون قرمز رنك گردید گفت می‌بینم که خیلی از تو خون میرود و سر را به سوی سپاه بین‌النهرین کرد و بانك زد ابن‌قحطبه میگوید بیائید و مرا ببرید و من برای کسانی‌که بیایند و او را ببرند تولید مزاحمت نخواهم کرد

اسب تمیم بعد ازاین‌که سوارش برزمین افتاد به سپاه بین‌النهرین ملحق شد و عمربن‌سعد فرمانده سپاه امر کردکه دو نفر با اسب ابن‌قحطبه بروند و او را بیاورند . در حالی‌که فرستادگان فرمانده سپاه ابن‌قحطبه را از زمین بلندکردند و او را روی اسب قرار دادند ، حسین نزدیك آنها توقف‌کرده بود و قبل از این‌که برای مراجعت براه بیفتد گفت خیلی از این مرد خون رفته است و زخم‌های او را فوری ببندیدکه خون متوقف شود اما ابن‌قحطبه بظاهر ازکسانی بودکه میگفتند دارای خون رقیق هستند و جریان خون آنگونه اشخاص بزودی متوقف نمیشد و بعد از این که وی را به سپاه بین‌النهرین رسانیدند زخم دو پایش را با مرهم بستند اما جریان خون متوقف نگردید و در غروب آفتاب همان روز زندگی را بدرودگفت و میگویند که علی‌بن‌الحسین (زین‌العابدین) که بیمار بود و نمیتوانست حرکت‌کند گفت که دامان خیمه‌اش را بلند کنند تا این‌که جنك پدرش را ببیند و بعد از این‌که ابن‌قحطبه از پادرآمد بزن‌ها و کودکانی که نزدیك او بودند گفت پدرم یکی از جنگجویان دلیر را شکست داد

جنگ حسین (ع) با (عمرو ـ بن ـ فتی)

هنوز کسانی‌که حامل تمیم‌بن قحطبه بودند او را از میدان خارج نکرده ، مردی سوار براسب برای پیکار با حسین (ع) وارد میدان شد وی بدون این‌که حسین (ع) هم‌آورد خواسته باشد قدم به میدان نهاد و همین‌قدر به عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین گفت‌که میل دارد به میدان برود و اوهم با رفتن وی به میدان جنك موافقت کرد . ضرورت نداشت‌که حسین (ع) هم‌آوردی دیگر بخواهد تا این‌که سلحشوری وارد میدان شود زیرا ابن‌قحطبه بدست حسین (ع) ازپا درآمده بود و سربازان سپاه بین‌النهرین خود را مجاز میدانستندکه انتقام همقطار خود را از حسین (ع) بگیرند و بدون این‌که مرد فاتح ، هم‌آورد دیگر بخواهد به جنگش میرفتند مردی‌که سوار براسب وارد میدان‌گردید ، با صدای بلند و طبق معمول با آهنك شروع به خواندن رجزکرد رجزی‌که آن مرد میخواند فی‌البدیهه بود و نشان میدادکه رجز خود را پیشاپیش تهیه‌نکرده است . معلوم میشدکه بدون طبع شعر نیست چون با این‌که فی‌البدیهه رجز میخواند بعضی از گفته‌هایش مقفی بگوش میرسید و حسین (ع) که گفتیم شعر را مورد تشویق قرار میداد چون حس‌کردکه آن مرد بدون بهره از طبع شعر نیست حتی در آن موقع و حال گوش فرا داد که وی چه میگوید . سوارکه بنظر میرسید سی ساله است

خود را معرفی‌کرد و گفت او (عمرو ــ بن ــ فتی) میباشد و از قبیله (سهل) است و پدرش (فتی) در جنك به درجه شهادت رسید و او از مادر ، برادر ابن‌قحطبه شامی میباشد و آمده است‌که انتقام برادرش را از حسین (ع) بگیرد . معلوم میشدکه قبل از اینکه مادر عمرو همسر فتی شود ، همسر قحطبه بوده و بعد از مرك آن مرد به فتی شوهرکرده و شوهر دوم او در جنك ، زندگی را بدرودگفته است . عمرو طبق معمول راجع باجداد خود صحبت کرد و دلیری آنها را بگوش مستمعین رسانید ولی وی نیز ، مثل دیگران ، که از سپاه بین‌النهرین وارد میدان شده بودند در رجز غلو نکرد و به اختصار خود و اجدادش را معرفی کرد تا این که حسین هم‌آورد خود را بشناسد و نیز همقطارانش او را بشناسند تمیم بن قحطبه نسبت به حسین (ع) جوان بود و عمرو ــ بن ــ فتی جوان‌تر از او مینمود و حسین (ع) ، بتقریب ، دوبرابر عمرو ــ بن ــ فتی عمر داشت چون میدانیم‌که پنجاه و هفت سال از عمرش میگذشت . عمرو بن ــ ذی در دوره‌ای از عمر بسر میبردکه در پهلوانان و سلحشوران نیروی جسمی بحد اعلای توانائی میرسد و در آن سن ، عضلات خیلی محکم و نرم میباشد گذشتگان از شاخص‌های علمی امروز راجع به بنیه جسمی پهلوانان اطلاع نداشتند معهذا با تجربه میدانستندکه سن سی‌سالگی دوره‌کمال جسمی یك مرد پهلوان و سلحشور است و در اشعار شعرای عرب سی سالگی بعنوان دوره‌کمال جسمی پهلوانان وجنگاوران ذکر شده است و گفته‌اندکه در آن دوره نفس مرد سلحشور بیش از مواقع دیگر می‌باشد . قدما بدون وقوف بر شاخص‌های علمی امروزی میدانستند که بعد از سی‌سالگی دوره ضعف نیروی جسمی یك پهلوان شروع میشود علاوه براین که عمرو ــ بن ــ فتی از لحاظ نیروی جسمی در مرحله بلوغ یك مرد جنگاور بسرمیبرد از نظر عصبی‌هم بدون دغدغه بود گرچه برادر امی او ، ابن‌قحطبه از پادرآمد ولی نه آنچنان که عمرو ــ بن ــ فتی دوچار ناراحتی عصبی شود . ولی حسین (ع) تمام خویشاوندان ذکور و دوستان خود را از دست داده بود و از مردان خانواده و طائفه‌اش که نسبت به او وفادار ماندند غیر از علی‌بن‌الحسین که بیمار ، در یکی از خیمه‌ها بسر میبرد کسی باقی نماند . عمرو ــ بن ــ فتی مسلح و مجهز بود او مغفر بر سر و زره دربر داشت و با اسبی قوی وارد میدان شد . بعد ازاین‌که رجز عمرو ــ بن ــ فتی به‌اتمام رسید حسین (ع) بسادگی‌گفت من حسین‌بن علی‌بن ابیطالب هستم او یك‌بار رجز خوانده بود و دیگر رجز نمیخواند زیرا هرکس‌که وارد میدان‌کارزار میگردید یك‌بار رجز میخواند و آن نطق حماسی که اختصاص به جنك اعراب داشت تکرار نمیشد نمیگوئیم که بین سایر ملل قدیم ، آن رسم وجود نداشت و در بعضی از اقوام ، در جنك‌های تن به‌تن ، سلحشوران بعد از این‌که وارد میدان جنك میشدند خود را معرفی میکردند اما نه با کمیت و کیفیت رجز خوانی اعراب در اروپا در همان دوره وقتی دو هم‌آورد ، وارد میدان می‌شدند بوسیله سلاحدار خود را به یکدیگر معرفی میکردند و سلاحدار کسی بود که سپر آقای خود را حمل میکرد نه شمشیر یا نیزه‌اش را و بهمین جهت در اروپا سلاحدار را به اسم سپردار (یا حامل سپر)

میخواندند. آنهائی‌که دراروپا برای جنك تن‌به‌تن، درآن تاریخ (یعنی قرن هفتم میلادی) وارد میدان میشدند خود را برتر از این میدانستندکه در مقام معرفی خویش برآیندبلکه سپردارشان باید آنها را معرفی‌کند. ممکن است این سئوال بفکر برسد آنهائی‌که فاقد سپردار بودند چه میکردند؟ در جواب میگوئیم که در اروپا، آنها، جنك تن به‌تن نمیکردند، بلکه دسته جمعی می‌جنگیدند و در اروپا، جنك تن‌به‌تن مخصوص اشراف بود و قبل از جنك، سپردار در میدان جنك، حضور بهم میرسانید و آقای خود را معرفی میکرد و سپردار دیگر نیز بهمان ترتیب آقای خود را معرفی مینمود و بعد آن دو شروع به پیکار میکردند و جنك تن‌به‌تن بین طبقات دیگر صورت نمیگرفت و سپردارها باختصار، آقای خود را معرفی مینمودند و فقط اسم کوچك و نام خانوادگی وی را بر زبان میآوردند و اسم خانوادگی‌هم بیشتر اسم منطقه‌ای بود که اشراف در آن سکونت داشتند و بعد از این‌که درمرکز اروپا، سلطه امپراطوری روم، ازبین رفت وامپراطوری‌شارلمانی بوجود آمد حتی این رسم‌هم ساقط شد و دیگر سپردارها در میدان جنك، آقای خود را معرفی نمیکردند.

ما نمیتوانیم در هیچ یك از اقوام گذشته، رسمی مانند رجز خواندن اعراب را قبل از جنك تن به‌تن پیدا کنیم و آن رسم با شکوه فقط مختص اعراب بود تاریخ قوم عرب نشان میدهد که عربها در آغاز رجز را برای جنك نمیخواندند بلکه رجز، برای سخنوری خوانده میشد و رجز، بین اعراب، در آغاز بمعنای شعری بودکه هریك از دو مصراع آن بروزن چهار بار (مستفعلن) باشد شعرائی‌که بین اعراب این نوع شعر را میسرودند به اسم (راجز) خوانده میشدند و این نوع شعر، بیشتر در باره وصف جنك‌ها و افتخارات اجداد سروده میشد و شعرای غزل سرا با این وزن نمیسرودند چون این وزن برای غزل مناسب نبود ما نمیدانیم اولین جنگاور عرب، که بعد از ورود به میدان جنك، یك رجز سرود، یارجز سروده شده را خواند که بوده است؟ اما این ابتکار طوری با فطرت عرب بادیه مناسب‌بودکه بعد، جزو قوانین جنك تن به‌تن شد و (رجز) که در اصل اسم یکی از اوزان شعر بود معانی مجازی متعدد پیدا کرد و (سرود جنك) را باسم رجز خواندند و (ابر سیاه) راکه بسرعت نزدیك میشد و حامل رگبار بود، رجز نامیدند و حرکت سریع شتران‌هم که با آهنك رجز، بشتاب راه می‌پیمودند، رجز نام‌گرفت. خواندن رجز علاوه براین‌که میدان جنك را دارای شکوه میکرد، جوانمردی را در جنك تن به تن، تایید مینمود و آنهائی‌که افتخارات اجداد و قبیله خود را در رجز ذکر میکردند خود را مکلف میدانستند طوری در پیکار رفتارکنند که متناسب با افتخارات اجداد و قبیله آنها باشد و رجز از بیرحمی میکاست و سبب می‌شد به دشمن ازپا درآمده، امان بدهند و در بعضی از موارد از پیکار با ضعفا خودداری‌کنند.

اما تفاوت سال مانع از پیکار نبود و یك مرد جوان با یك مرد سالخورده پیکار میکرد و این طور گفته میشدکه یك مرد سالخورده که قصد دارد با یك مرد جوان پیکار کند لابد توانائی پیکار با او را در خود می‌بیند و اگر نمیدید پیکار نمیکرد و بهمین جهت دیدیم‌که در روز دهم محرم کسانی‌که تفاوت سنی زیاد داشتند باهم پیکار

کردند عمرو ــ بن ــ فتی میدیدکه حسین (ع) از لحاظ سن ، شبیه به پدرش میباشد ، معهذا به جنك وی رفت اگر حسین باو میگفت توکه مردی جوان هستی چرا بهجنك مردی سالخورده آمده‌ای عمرو ــ بن ــ فتی از میدان جنك مراجعت میکرد چون اگر حسین (ع) آن‌گفته را برزبان میآورد دلیل براین بودکه خود را در قبال عمرو ــ بن ــ فتی ناتوان می‌بیند و نمیخواهد با وی پیکارکند ولی حسین (ع) آن‌گفته را برزبان نیاورد زیرا در قبال آن مرد جوان احساس ناتوانی نمیکرد حتی اگر احساس ناتوانی مینمود تعصب عربی او مانع از این بودکه ابراز ناتوانی‌کند تا این‌که خصم را از پیکار منصرف نماید و در آن روز بطوری‌که‌گفته شد بعضی از سلحشوران در قبال حریف احساس ناتوانی کردند ولی به جنك ادامه دادند در صورتی‌که اگر میگفتندکه توانائی پیکار را ندارند ، حریف از جنگیدن با آنها صرفنظر مینمود عمرو ــ بن ــ فتی بعد از این‌که رجز را باتمام رسانید با اسب نیرومند خود بسوی حسین (ع) حمله‌ور گردید و شمشیر کشید مانور او نشان دادکه در شمشیر زدن ، استادتر از استفاده از اسلحه دیگر است . سپاهیان چشم به او دوخته بودند و منتظر بودند ببینندکه حسین (ع) چگونه از خود دفاع خواهدکرد و دیدند که عمرو ــ بن ــ فتی عنان اسب راکه بدست چپ گرفته بود ، تقریبا رها نمود ، سوارکاران سستی عنان اسب عمرو ــ بن ــ فتی را بی‌احتیاطی دانستند و در نظر سوارکاران رهاکردن عنان اسب ، وهم محکم‌کشیدن عنان ، دور از احتیاط بود اگر عنان را محکم می‌کشیدند علاوه بر این‌که مانع از سرعت حرکت اسب میشدند اسب را خسته میکردند و از دهان اسب ، کف برزمین میریخت و اگر عنان را رها میکردند اسب ، ممکن بود بزمین بخورد

عمرو ــ بن ــ فتی باکمال سرعت به حسین (ع) نزدیك میگردید و حسین (ع) اسب خود را بحرکت درآوردکه برای دفاع آماده شود ولی همین‌که عمرو ــ بن ــ فتی بجائی رسیدکه میخواست بسوی حسین (ع) شمشیر بیندازد اسبش سر سم رفت و فرود آمد و سوار که انتظار آن حرکت را نداشت بطرف جلو پرتاب شد و آن دومین بار بودکه در آن روز در میدان جنك تن‌به‌تن اسب سر سم رفت وضع عمرو ــ بن ــ فتی که با حد اعلای سرعت بسوی حسین (ع) میرفت ، و اسبش یك مرتبه فرود آمد شبیه بود به مسافر یك اتومبیل امروزی‌که جلو نشسته و در حالی‌که اتومبیل‌با سرعت شصت تا شصت و چند کیلومتر حرکت میکند ، ناگهان ، راننده ترمز نماید و ترمز ناگهانی ، مسافر را بطرف جلو پرتاب میکند و سرش به شیشه جلو اصابت مینماید ودرهم می‌شکند و اگر سرعت اتومبیل بیش از ساعتی شصت یا شصت و چندکیلومتر باشد ، شیشه جلو درهم می‌شکند و مسافر ، جلوی اتومبیل پرتاب میگردد و بر اثر ترمز ناگهانی ، مسافر چون یك خمپاره میشود که به شیشه جلو تصادم‌کرده و بعد از این‌که آن رادرهم شکست از اتومبیل بخارج پرتاب میگردد عمرو ــ بن ــ فتی هم براثر سر سم رفتن اسب و توقف ناگهانی او ، مثل همان مسافر شد و بسوی جلو پرتاب‌گردید اسب‌هم براثر توقف ناگهانی نتوانست بطور عادی روی چهار دست و پا برزمین فرود بیاید و توقف ناگهانی ، او را غلطانید وقتی اسب عمرو ــ بن ــ فتی برزمین خورد و او پرتاب

شد بانك حيرت از سپاهيان برخاست امروز بندرت اتفاق ميافتدكه‌كسى بعد از پرت شدن از اسب بتواند حواس خود را جمع كند و برخيزد براى‌اين‌كه مردم عادت اسب سوارى و كنار آمدن با حوادث غير منتظره آن را از دست داده‌اند و فقط چابك سواران كه در ميدان‌هاى مسابقه سوار براسب ميشوند عادت‌كنار آمدن با حوادث غير منتظره سوارى را حفظ كرده‌اند ولى در گذشته ، سواران ميتوانستند با حوادث غير منتظره سوارى كنار بيايند و عمرو ــ بن ــ فتى بعد از اين‌كه پرتاب شد ، از جا برخاست و شمشيرش را بدست آورد او از جوانمردى حسين (ع) براى برخاستن استفاده‌كرد و اگر حسين ، بعد از افتادن عمرو به او حمله‌ور ميگرديد وى بقتل ميرسيد و يك ضربت شمشير حسين (ع) كارش را ميساخت اما چون عمرو از اسب پرت شده بود ، حسين (ع) اسب خود را متوقف‌كرد و اين توقف به عمرو فرصت دادكه برخيزد و شمشيرش را به دست بياورد اسب‌هم‌چون دوچار نقص نشده بود برخاست و عمرو بسوى اسب دويد و دست چپ را بريال اسب نهاد و بدون استعانت از ركاب ، در حالى كه در دست راست شمشير داشت ، پريد و برزين قرارگرفت اين حركت در نظر ما آسان جلوه ميكند ولى دشوار است و حتى با كمك‌گرفتن از دو دست ، سوار براسب شدن ، بدون استعانت از ركاب ، مشكل ميباشد تا چه رسد باين‌كه در دست راست چيزى داشته باشند كه نتوانند براى سوار شدن بر اسب از آن‌كمك بگيرند اگر حسين (ع) ميخواست از فرصت استفاده كند نميگذاشت‌كه عمرو سوار براسب گردد و قبل از اين‌كه برپشت اسب قرار بگيرد او را از پا درميآورد . ولى حسين (ع) يك عرب اصيل بود ، و مناعت طبع داشت و كشتن‌عمرو را بعد از پرت شدن از اسب ، يا هنگامى‌كه ميخواست سوار براسب شود دور از جوانمردى ميدانست (عنترةالعبى) يكى از هفت شاعر معروف قبل از اسلام ، در شعر خود گفته است (وقتى شمشير از دستش افتاد ميتوانستم بسهولت او را بقتل برسانم ولى نكشتم تا نگويند مردى بدون سلاح را كشت) ذكر اين نكته لازم است‌كه مطابق قواعد جنك تن به‌تن ، بين اعراب مرد فاتح ميتوانست خصم بدون سلاح را بقتل برساند اگر مردى هنگام جنك تن به تن زمين مى‌خورد يا شمشير از دستش ميافتاد براى او مصونيت بوجود نميامد در سيرك‌هاى قديم روم ، اختيار جان (گلاديياتور) زمين خورده بطورى كه گفتيم با امپراطور روم بود . اما در جنك تن‌به‌تن اعراب مرد فاتح اختيار جان مرد مغلوب را داشت نه فرماندهان سپاه‌كه در ميدان جنك ، اختيار كامل داشتند وقتى عمرو ــ بن ــ فتى براسب قرارگرفت و آماده براى جنك شد ، نظريه‌اش در مورد پيكار با حسين (ع) تغيير كرد . او ميدانست‌كه حسين (ع) فرصت كافى داشت‌كه او را بقتل برساند ولى وى را نكشت عمرو ــ بن ــ فتى هم عرب بود و پدرش (فتى) از اعراب اصيل بشمار ميآمد و منظور از عرب اصيل ، مرد يا زنى بودكه در عربستان متولد ميشدوهمانجا بمرحله رشد ميرسيد بعد از توسعه اسلام قسمتى از اعراب به كشورهاى ديگر رفتند و مقيم آن ممالك شدند و فرزندانى كه از آنها در آن كشورها بوجود ميآمد در نظر اعراب جزيرةالعرب ، عرب اصيل نبودند و آنها عرب اصيل راكسى ميدانستندكه در عربستان متولد شود و همانجا بمرحله رشد

برسد و میگفتند آنچنان مرد یا زن دارای تمام صفات یك عرب است و عمرو ــ بن ــ فتی که یك عرب اصیل بود تحت تاثیر جوانمردی حسین (ع) قرارگرفت میدانیم‌که او رفته بودکه انتقام برادرش تمیم‌بن قحطبه را از حسین بگیرد و گفتیم‌که تمیم برادر مادری عمرو محسوب میشد اما بعد از این‌که آن جوانمردی را از حسین (ع) دید ، عزم او برای‌گرفتن انتقام متزلزل شد ، خاصه آن‌که ، تمیم‌بن قحطبه در یك جنك تن به‌تن که در آن تمام قواعد آن جنك رعایت میگردید ، به سختی مجروح شد

انتقامی‌که عمرو میخواست بگیرد با انتقام ناشی از کینه شدید فرق داشت چون برادرش در جنك تن به تن مجروح شده بود برای این که تحلیل روحیه عمرو آسان شود میگوئیم انتقامی که عمرو میخواست بگیرد شبیه بود به انتقامی‌که یك ورزشکار یا یك دسته ورزشکار شکست خورده ، میخواهند از فرد یا دسته ورزشکار فاتح بگیرند یا این‌که هموطنان آنها آرزو دارند که آن شکست را با تحصیل پیروزی در ورزش جبران نمایند انتقامی‌که یك ورزشکار یا دسته‌ای از ورزشکاران میخواهند از حریف بگیرند ناشی از کینه نیست و این واقعیت را میتوانید از تمام کسانی‌که در رشته‌ای از ورزش‌کار میکنند استفسار کنید کشتی‌گیری که از کشتی‌گیر دیگر شکست میخورد و بوکس بازی که مغلوب بوکس باز دیگر میشود آرزوی انتقام را دارد و یگانه هدف زندگی او این میشود که برآن‌کس‌که او راشکست داده غلبه نماید ولی‌کینه وی را بدل نمیگیرد و نسبت به او احساس خصومت نمیکند . قبول این واقعیت ، که در جنك‌های تن به‌تن اعراب در قدیم ، ودر مسابقه‌های ورزشی امروز ، حکمفرما بود و هست برای کسانی‌که در رشته‌ای از ورزش‌کار نکرده‌اند ممکن نیست یا مشکل است و ایراد میگیرند چگونه میشود پذیرفت که شخصی از دیگری شکست بخورد و کینه‌اش را بدل نگیرد؟ ولی بوجود نیامدن کینه ، در جنك‌های تن به‌تن اعراب در قدیم ، و مسابقه‌های ورزشی امروز، این بود و هست که آن‌کس که شکست میخورد ، میدانست و میداند که بدون نیرنك و تقلب شکست خورده است و حریف فاتح او را فریب نداده ، و برای غلبه براو ، از قدرت و نفوذ دیگران استفاده نکرده و فی‌المثل با عوام فریبی و جنجال او را از پا درنیاورده ، بلکه مطابق قواعد ثابت ، با وی مبارزه نموده و پیروزی‌اش ، پاداش زحمتی است‌که کشیده و رنجی است‌که برای تفوق ، تحمل نموده است و شکست خوردن وی ناشی از این است‌که باندازه حریف‌کار نکرده ، و بقدر او ، تحمل زحمت و رنج نکرده است . شخصی که از پا درمیآید از این جهت‌کینه خصم فاتح را بدل میگیردکه حس میکند آن مرد حق او را پامال کرده و قدرش را نشناخته و برای از پا درآوردن او از قدرت و نفوذ خویشاوندان و دوستانش استفاده نموده یا بوسیله عوام فریبی و جنجال وی را بزمین زده است اگر مرد شکست خورده قائل شودکه مرد فاتح با او مطابق قواعد مردی مبارزه کرده کینه وی را بدل نمیگیرد و میفهمدکه پیروزی حریف مولود زحمت و پشت‌کارو تحمل رنج او بوده است. اکنون میتوانیم بروحیه انتقام‌جوئی عمرو ــ بن ــ فتی موقعی‌که وارد میدان شد تا این‌که انتقام برادرش را از حسین (ع) بگیرد پی‌ببریم او برای گرفتن انتقام آمده بود اما کینه حسین (ع) را بردل نداشت و پس از این‌کــه

جوانمردی حسین (ع) را نسبت به خود دید ، چون بدون کینه بود ، نخواست که دست خود را به خون مردی که نسبت به‌اوجوانمردی کرده است بیالاید در مورد تصمیمی که عمرو در آن موقع گرفت چند روایت نقل کرده‌اند یك روایت این است که عمرو از میدان مراجعت کرد و به عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین گفت که حسین (ع) میتوانست مرا بقتل برساند و از کشتن من خودداری کرد و لذا من‌هم از کشتن وی خودداری میکنم فحوای این روایت نشان میدهدکه عمرو طوری به نیروی خود اعتماد داشته که میدانسته حسین را بقتل خواهد رسانید و نخواسته از برتری خود استفاده نماید قواعد امروزی جنك ، قبول این روایت را متعذر میکند چون وقتی به سرباز دستور میدهند که به میدان جنك برودوپیکار نماید وی نمیتواند برگردد و بگوید من نخواستم با خصم پیکار کنم و یك چنین سرباز مستوجب مجازات میشود . ولی با توجه به رسوم جنگی اعراب در قدیم میتوان این‌روایت را پذیرفت چون عمربن سعد به عمرو نگفته بود که وی باید برود و با حسین (ع) بجنگد تااین که مراجعت عمرو از میدان جنك نافرمانی باشد خود عمرو داوطلب جنك با حسین (ع) شد و لذا میتوانست از میدان مراجعت نماید آیا عمرو فکر نمیکرد که مراجعت او از میدان جنك باعث سرشکستگی‌اش میشود ؟ تصور میکنیم که عمرو خود را سرشکسته احساس نمینمود . برای این‌که هماورد او حسین (ع) دو برابر وی عمر داشت وکسی او را متهم بترس نمیکرد و نمیگفت از بیم جان از میدان کارزار مراجعت نمود فکر دیگرکه بذهن میرسد این است که آیا آن مرد حس نکرد که رجعت او از میدان جنك ، در نظر عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین چون طرفداری از حسین (ع) جلوه خواهد کرد و او را بقتل خواهد رسانید ؟ باحتمال زیاد آن مرد این اندیشه را میکرد و بهمین جهت روایت دوم راجع بروش عمرو مورد توجه قرار گرفته و آن این است که وی از میدان جنك به سپاه خود مراجعت نکرد بلکه برای‌خروج ازمیدان راه شمال را پیش‌گرفت ورفت و درطول ساحل فرات ، به سرعت از نظر ناپدید گردید و آنهائی‌که این روایت را نقل‌کرده‌اند نگفته‌اندکه آن مرد بعد از این‌که اسب خود را بتاخت درآورد و از میدان جنك خارج شد به‌کجا رفت و آیا برای او امکان داشته‌که بتواند در بین‌النهرین زندگی‌کند و آیا حاکم سخت‌گیر عراقین عبیدالله‌بن زیاد در صدد برنمیآمدکه وی را دستگیر نماید و به قتل برساند ؟ از دو روایت مذکور و رسم اعراب ، در جنك تن به‌تن این نتیجه بدست میآیدکه خروج عمرو ــ بن ــ فتی از میدان جنك بدون مانع بود و برای آن مردهم تولید بدنامی نمیکرد زیرا بظاهر عمرو برحریف خود از لحاظ جنگی برتری داشت و میتوانست او را به قتل برساند ولی چون جوانمردی حسین (ع) را دید از نبرد با او خودداری کرد و در صحرا ، ازنظر ناپدید شد . عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین ، سربازان خود را مامور نکردکه آن مرد را برگردانند زیرا عمرو ــ بن ــ فتی طبق قواعد جنك تن به‌تن ، و رسوم اعراب‌یك سرباز فراری نبود تا او را دستگیرکنند و برگرداند اما بیوفائی او نسبت به یزیدبن معاویه مورد تامل است و این فکر را بوجود

میآورد که آن مرد بعد از آن ، تا پایان دوره خلافت یزیدبن معاویه در کجا بسر برد و چه‌کرد و آیا خانواده‌اش (به‌جای او) مورد آزار مامورین خلیفه قرار نگرفتند زیرا در دستگاه امویان و آنگاه در دستگاه عباسیان ، وقتی خلفا و حکام آنها بیك نفرکه قصد محو یا آزارش را داشتند دسترسی پیدا نمی‌کردند ، خانواده‌اش را مورد فشار قرار میدادند بعید نیست که او نیز چون حربن یزید ریاحی از همه‌چیز خود صرفنظر کرد تا این‌که مجبور به کشتن حسین (ع) نشود با این تفاوت که حربن یزید ریاحی این‌طور استنباط کرد راهی‌که حسین (ع) در پیش‌گرفته راه حق است و دلایل آن ، از دریچه قضاوت او ، گفته شد و عمرو ــ بن ــ فتی براثر جوانمردی حسین (ع) پشت به سپاه بین‌النهرین کرد و راه صحرا را پیش‌گرفت بعید میدانیم که در سپاه بین‌النهرین ، کسی راجع به ژست عمرو اشتباه کرده باشد همانطورکه اگر امروز این واقعه در یك مسابقه پهلوانی اتفاق بیفتد ، و یکی از دو پهلوان دو برابر عمر پهلوان دیگر را داشته باشد ، و پهلوان جوان از مسابقه خارج شود کسی نمیگویدکه وی از پهلوان سالخورده ترسید و برای امتناع او ، هر علت ذکرکنند ، باری خروج او را از میدان مسابقه معلول ترس نمیدانند امرا و سربازان سپاه بین‌النهرین از قواعد جنك تن‌به‌تن مطلع بودند و میدیدند که عمرو ــ بن ــ فتی از لحاظ جنگی بمناسبت جوانی برحریف خود رجحان دارد و مشاهده کردند که حسین (ع) از دو فرصت برای کشتن عمرو استفاده نکرد و دریافتند که حق شناسی ، شاید توام با رعایت سالخوردگی حسین (ع) ، عمرو را وادار کرد که از میدان نبرد خارج شود

اما یکی از افراد سپاه بین‌النهرین ، این‌طور نشان دادکه خروج عمرو ــ بن ــ فتی از میدان نبرد ، ناشی از بیم است وخودرا به فرمانده سپاه رسانید هنوز عمروبن‌فتی از نظر پنهان نشده بود و سیاهی او از دور به چشم میرسید و آن مرد که باسم (شیث ــ بن ــ مختوم) خوانده می‌شد ، اشاره به عمروکرد وگفت این مرد ، امروز ، سپاه ما را بد نام‌کرد و از امیر اجازه میخواهم‌که بروم و این لکه بدنامی را زائل‌کنم‌و عمربن‌سعدهم به او اجازه دادکه با حسین (ع) پیکارکند . روایت کرده‌اند که داوطلب شدن شیث ــ بن مختوم برای جنك با حسین (ع) از عداوت وی نسبت به حسین (ع) سرچشمه میگرفت اما فحوای روایت این طور میفهماند که او ، با عمرو ــ بن ــ فتی عداوت داشت نه با حسین (ع) و هرگاه با حسین (ع) عداوت داشته ، بقرینه ، دشمنی‌اش به اندازه خصومت او نسبت به عمرو ــ بن ــ فتی‌نبوده است زیرا راجع به حسین (ع) چیزی نگفت‌که زننده باشد ولی عمرو را متهم‌کردکه سبب بدنامی سپاه بین‌النهرین گردیده یعنی او را متهم به ترس نموده.و اتهامی باو زدکه نزد سلحشوران عرب در میدان جنك ، بدتر از اتهام خیانت بود و یحتمل آن مرد میخواسته خودشیرینی هم بکند وخود را نزد فرمانده سپاه بجلوه درآورد . شیث ــ بن ــ مختوم میدانست‌که اگر عمرو ــ بن ــ فتی را متهم به ترس نماید کسی از وی‌دفاع نخواهدکرد چون عمرو با خروج از میدان جنك ، عمل خود را ازطرف امرای سپاه ، غیر قابل دفاع کرده بود و آنها با این که

می‌فهمیدندکه آنْ مردْ نترسیده‌بلکه تحت تاثیر جوانمردی حریف قرارگرفته، نمیتوانستند از او دفاع نمایند وی از آن وضع روحی مخصوص استفاده‌کرد تاکینه خود را نسبت به عمرو فرو بنشاند و خویش را نزد فرمانده سپاه بجلوه درآورد و شاید هم نسبت به حسین (ع) ابراز خصومت نماید توهم اخیر ناشی از این است‌که وی داوطلب شد به جنك حسین (ع) برود تا کسی نسبت به دیگری دشمنی نداشته باشد داوطلب نمیشودکه بجنك او برود شیث‌بن مختوم مردی بود بلند قامت و لاغر اندام و از نژاد جنوب عربستان که بقولی که هنوز صحت آن بثبوت نرسیده در آغاز ساکن کشور سبا بودند و بعد از این‌که رودخانه‌های سبا خشك شد و دیگر مردم نتوانستند در آنجا زندگی کنند بطرف شمال عربستان کوچ کردند ، کشور سباکنار دریای قلزم بود و سکنه آن که بسوی شمال کوچ کردند نوار ساحلی را از دست ندادند و همچنان در طول نوار ساحلی که بعد موسوم به حجاز شد بطرف شمال رفتند و امروز میتوان مردان بلند قامت و باریك اندام را در حجاز دید و برحسب شایعه آنها را از نژاد سکنه جنوب عربستان میدانند ، یکی از مستشرقین معروف اروپا ، کلمان هوآر ، که راجع به مهاجرت اقوام آریائی به آسیا تحقیقی‌کرده ، میگویدکه مردان و زنان بلند قامت حجاز تیره‌ای از اقوام آریائی هستند که بعد از این‌که وارد آسیا شدند ، راه عربستان را پیش‌گرفتند و به جنوب آنجا رفتند و چون جنوب عربستان ، نزدیك دریای قلزم منطقه‌ای حاصلخیز بود ،در آنجا سکونت کردند و بعد ، براثر خشك شدن رودها ، بسوی شمال مهاجرت نمودند

شیث‌بن مختوم مثل تمام جنگاوران آن روزکه در جنك تن به‌تن شرکت‌کردند سوار براسب وارد میدان شد و بنظر میرسید که همسال حسین (ع) میباشد یا این که جوان‌تر بود و قیافه‌اش او را همسال حسین (ع) نشان میداد راجع به سن این مرد اطلاع درست نداریم و برطبق یك روایت بعد ازاین‌که وارد میدان شد ، شروع به خواندن رجز کرد ما ضمن شرح وقایع روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری بطوری‌که دیدیم چندبار خود را مکلف دانستیم‌که چند روایت را ذکرکنیم تا این‌که معلوم شود یك منبع را برمنبع دیگر ترجیح نمیدهیم . در ضمن استفاده از منابع متعدد اگر روایتی دارای نقطه ضعف بوده آن راهم ذکر کرده‌ایم در تاریخ ، روایاتی هست‌که میتوان باکمك عقل آنها را پذیرفت یا رد کرد . روایاتی هم وجود دارد که نمیتوان عقل را در آن راه داد و به تعبیر دیگر از روی قیاس در مورد آن روایات اظهار نظر کرد و میتوانیم آن روایات را سماعی بدانیم و بدون اظهار نظر ، چون آن روایات در تاریخ نوشته شده باید آنها را پذیرفت . روایات مربوط به جنك حسین (ع) با شیخ‌بن مختوم دو نوع ذکر شده ، ولی نتیجه هردو روایت یکی است . یکی این‌که شیث‌بن مختوم با حسین جنك تن به‌تن‌کرد و کشته شد دوم این که جنك عمومی حسین (ع) با سپاه بین‌النهرین آغاز گردید و شیث‌بن مختوم راه را برحسین (ع) گرفت و بقتل رسید هیچ یك از این‌دو روایت را نمیتوانیم بردیگری ترجیح بدهیم زیرا هردو سماعی است روایت اول راجع به جزئیات جنك تن به‌تن شیث‌بن مختوم ساکت است و همین‌قدر میگویدکه وی وارد میدان

شد و رجز خواند و آنگاه حمله‌کرد و با شمشیر حسین (ع) از اسب بزمین افتاد و جان سپرد روایت دوم‌هم بطوری‌که گفتیم این‌است‌که شیث‌بن مختوم در جنك عمومی‌کشته شد و بعد از این‌که حسین حمله عمومی را آغازکرد بقتل رسید در هرصورت شیث‌بن مختوم با شمشیر حسین (ع) بقتل رسید و بعد ازکشته شدن شیث (اگر در جنك تن‌به‌تن کشته شده باشد) حسین حمله یا دفاع عمومی را شروع‌کرد.

حمله یا دفاع عمومی حسین (ع)

میدانیم‌که رسم جنك تن به‌تن این بودکه فاتح عرب بعد از این‌که حریف را از پا درمیآورد صبر میکرد تا این‌که حریفی دیگر وارد میدان شود و اگر مردی پیدا نمیشد که با وی نبرد نماید به سپاه خصم حمله‌ور میگردید تا این‌که نشان بدهد او از یك سپاه نمیترسد ولی سربازان آن سپاه از وی‌میترسند زیرا حتی یکی از آنها جرئت نکرد به جنك وی بیاید آیا عرب فاتح (در جنك تن به‌تن) مجبور بود به تنهائی به سپاه خصم حمله‌ور شود ؟ در پاسخ میگوئیم نه ، و میتوانست از میدان مراجعت نماید اما رجعت وی از میدان هم این‌طورجلوه میکردکه ازانبوه سپاه دشمن ترسیده است و مرد فاتح برای این‌که متهم به ترس نشود به سپاه خصم حمله‌ور میشد گاهی فرمانده سپاه امر میکردکه به قهرمان فاتح جنك تن به‌تن حمله کنند و او را بقتل برسانند دستور حمله به قهرمانان فاتح ، از طرف فرمانده سپاه ، هنگامی صادر میگردیدکه جنك تن به‌تن مدتی طول‌کشیده بود و فرمانده سپاه میخواست کار جنك را یکسره‌کند

آیا حسین (ع) خود بعد از قتل شیث‌بن مختوم به سپاه بین‌النهرین حمله‌ورگردید یا این‌که عمربن سعد فرمان دادکه سربازانش به حسین (ع) حمله‌ور شوند در این موردهم دو نوع روایت وجود دارد . دسته‌ای از مورخین اسلامی گفته‌اندکه حسین مبادرت به‌حمله نکرد بلکه بعد از این که سپاه بین‌النهرین باو حمله‌ور گردید مبادرت بدفاع نمود . دسته‌ای‌هم نوشته‌اند که حسین (ع) خود ، حمله عمومی را آغازکرد . دسته اول‌که بیشتر آنها مورخین شیعه مذهب هستندگفته‌اندکه در آن روز ، خویشاوندان و یاران حسین (ع) فقط دفاع کردند وگرچه برای جنك تن به‌تن وارد میدان شدند اما بعد از این‌که مردی از سپاه بین‌النهرین وارد میدان گردید و هم‌آورد خواست آنها قدم بمیدان نهادند و خود هم‌آورد نخواستند و علت این‌که از خواستن هم‌آورد خودداری میکردند این بودکه نشان بدهند آنها قصد جنك ندارند بلکه جنك را بآنان تحمیل کرده‌اند . معهذا بعضی از همین مورخین نوشته‌اند که حسین (ع) بعد از قتل شیث‌بن مختوم مبادرت به حمله عمومی کرد دیدیم که حسین (ع) هم بعد از این‌که تمیم‌بن قحطبه را از پا درآورد و آن مرد را از میدان جنك خارج‌کردند طبق رسم سلحشوران عرب بانك نزد تا هم‌آورد بخواهد و توقف نمود تا این‌که برادر امی ابن‌قحطبه وارد میدان جنك شد . اگر روایت آن قسمت از مورخین شیعه را که گفته‌اند خویشاوندان و یاران حسین ، مقدم برحمله

نشدند بلکه دفاع میکردند ، مرجع قرار بدهیم باید این‌طور نتیجه گرفت‌که بعد از کشته شدن شیث‌بن مختوم فرمانده سپاه بین‌النهرین دیگر موافقت نکرد که جنك تن به‌تن ادامه پیدا کند و فرمان حمله عمومی را صادرکرد و سپاه بحرکت درآمد و حسین ، شروع بدفاع نمود در آن روز چندبار خویشاوندان و یاران حسین (ع) با سپاه بین‌النهرین جنگیدند . اما جنك سپاه مزبور ، با حسین (ع) با جنگشان با دیگران فرق داشت چون وقتی‌با دیگران می‌جنگیدند، میدانستندکه برای پیکار فرصت دارند. اما وقتی باحسین(ع) میجنگیدند می‌دانستندکه نمیتوانند از فرصت استفاده‌کنند زیرا روز بپایان میرسید (اگر روایت مربوط به ادامه جنك را تا عصر یا عروب مرجع قرار دهیم) آنها میخواستند که جنك بزودی خاتمه پیدا کند و اردوگاه خود راکنار رودخانه برپاکنند و استراحت نمایند بعضی از آنها ، لقمه‌ای نان یا قدری گندم برشته یا نخود برشته (نخودچی) خوردند اما اکثر از بامداد آن روز ، یعنی از طلوع فجر تا آن موقع چیزی نخورده بودند و علاوه براحساس گرسنگی ، احساس خستگی‌هم میکردند . در مورد دفاع عمومی حسین (ع) بعد از حمله سپاه بین‌النهرین ، دو روایت وجود دارد یکی این‌که سواران به حسین (ع) حمله‌ور گردیدند همچنانکه خویشاوندان و یارانش بدست سواران کشته شدند . دوم این‌که پیادگان به حسین (ع) حمله نمودند . هرگاه روایت اخیر را بپذیریم ناگزیریم قبول کنیم که سپاه بین‌النهرین پیاده‌هم داشته و سربازان سپاه ، همه ، سوار نبوده‌اند برطبق روایت اخیر حسین (ع)هم هنگامی‌که مورد حمله عمومی سپاه بین‌النهرین قرار گرفت پیاده بوده است ، اگر روایت اخیر مرجع قرار بگیرد ، نمیتوان فهمید که عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین ، برای چه پیادگان را به جنك حسین (ع) فرستاد . سپاه بین‌النهرین بموجب اخباری‌که در تمام مراجع (البته تمام مراجعی‌که ما بآنها دسترسی داشته‌ایم نه تمام مراجع موجود) نوشته شده بالاخص یك سپاه سوار بوده است . از این جهت ، حاکم عراقین آن سپاه را از سواران انتخاب‌کردکه زودتر خود را به حسین برسانند و نگذارندکه وی از بین‌النهرین خارج شود . برطبق معمول ، سواران ، وقتی مبادرت به جنك میکنند ، پیاده نمیشوند ، و ترجیح میدهندکه همچنان سوار براسب بجنگند . عمربن سعد فرمانده سپاه میدانستهکه اگر سواران به حسین (ع) حمله‌ور شوند زودتر جنك خاتمه پیدا میکند ولی اگر پیادگان مبادرت بحمله نمایند جنك طولانی خواهد شد او در بین تمام امرای سپاه ، بیش از همه احتیاج به استراحت داشته چون از بامداد آن روز تا آن موقع هیچ چیز نخورده بود . پس چرا یك عده پیاده را بجنك حسین (ع) فرستاد تا این‌که جنك طولانی شود؟ و چرا سواران را مامور حمله نکرد ؟ آیا حسین (ع) از این جهت پیاده به جنك رفت‌که اسب نداشت ؟ آیا بالدار (ذوالجناح) اسب او ، بقتل رسید یا این که مجروح شد و حسین (ع) نمیتوانست برآن حیوان سوار شود ؟ در مراجعی که ما بآنها دسترسی داریم جنك عمومی حسین (ع) با سپاه بین‌النهرین ، بیشتر جنك سوار نوشته شده و سواران سپاه به حسین (ع) حمله‌کردند و او مجبور شدکه از خود دفاع‌کند . راویانی که راجع به جنك سواران خبر داده‌اند بتفصیل وقایع را ذکرکرده‌اند

و آنهائی که گفته‌اند پیادگان به حسین (ع) حمله‌ور گردیدند ، وارد تفصیل نشده‌اند این است که ما اول جنك سوار را نشان میدهیم و بعد از آن ، از منابعی که در دسترس داریم جنك پیاده را نقل خواهیم کرد در بعضی از مراجع دیده شده که فرمانده سپاه قبل از این که فرمان حمله عمومی را علیه حسین (ع) صادر کند از وی دعوت به تسلیم کرد و بوسیله (سنان بن انس) برای حسین پیغام فرستاد اینك که تمام مردان تو ، کشته شده‌اند تو جان خویش را حفظ کن و راضی مشو که زن‌های خانواده‌ات بدون سرپرست بمانند . حسین (ع) با قوت قلب جواب داد ، اگر ایمان بخدا و جدم پیغمبر اسلام بمن حکم نمیکرد که از تسلیم شدن خودداری کنم بعلت کشته شدن خویشاوندان و دوستانم تسلیم نمیشدم و بعد از کشته شدن آنها زنده ماندن را خیانت به آنها میدانستم . چون من بودم که به آنها اجازه دادم که به جنك بروند و در نتیجه کشته شدند و چطور می‌توانم بعد ازآنها زنده بمانم ؟ سرپرست زن‌های خانواده من هم بعد از مرك من خداوند است و او ، که آنها را بوجود آورده ، سرپرستشان خواهد بود سنان‌بن انس از حسین پرسید آیا این آخرین حرف تو میباشد ؟ حسین (ع) گفت بلی در بعضی از مراجع دیده شد که بعد از این که جنك تن به‌تن حسین (ع) خاتمه یافت ، قبل از این که جنك عمومی شروع شود او از میدان مراجعت کرد وبکاروان خود ملحق شد که آخرین توصیه خود را به‌پسرش علی‌بن‌الحسین (زین‌العابدین) بکند ، منابع دیگر فاقد این خبر است و طوری وقایع را نقل کرده‌اند که آشکار مینماید جنك عمومی بلافاصله بعد از قتل شیث‌بن مختوم آغاز گردید . در برخی از ماخذها نوشته شده که وقتی حمله عمومی سپاه بین‌النهرین شروع شد حسین (ع) سخت تشنه بود و میدانیم که تشنه بودن حسین (ع) و افراد کاروانش را عده‌ای از مورخین نپذیرفته‌اند و گفته‌اند که درکاروان حسین (ع) آب وجود داشته است تمام مورخین سنی و شیعه ، روحیه قوی حسین (ع) را قبل از این که حمله عمومی سپاه بین‌النهرین شروع شود ذکر کرده‌اند و روحیه آن مرد آنقدر قوی بوده که سبب حیرت امرای سپاه بین‌النهرین میشده و میگفتند ببینید این مرد با این که فرزندان و برادران و برادرزادگان و دوستان خود را از دست داده ، چقدر قوت قلب دارد و چگونه بخود مطمئن است و چون ، سلحشوران برای مردان دلیر قائل بارزش هستند شاید در بین امرای سپاه بین‌النهرین کسانی بودند که نمیخواستند حسین (ع) کشته شود و به خود میگفتند حیف است این مرد دلیر و قویدل که این اندازه قدرت و شهامت دارد بقتل برسد میتوان تقریبا بیقین گفت که عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین‌هم خواهان کشته شدن حسین (ع) نبود . ابوالقاسم عبدالواحدبن علی‌بن عمران اسدی معروف به (ابن برهان) که در سال ٤٥٦ هجری قمری زندگی را بدرود گفت و در تاریخ و علم لغت و نجوم از مشاهیر اسلامی بشمار میآمد تصریح میکند که اگر عمربن سعد اختیار میداشت واقعه کربلا پیش نمیآمد چون عمربن‌سعد نمیخواست حسین (ع) را بقتل برساند . ما قبل از این که جنك روز دهم محرم سال شصت

ویکم هجری درکربلا شروع شود گفتیم عبیدالله‌بن زیاد نسبت به عمربن سعد ظنین بود و شمربن ذی‌الجوشن ضبابی را با فرمان ریاست قشون به‌کربلا فرستاد و در آن فرمان نوشته شده بودکه اگر عمربن سعد حسین (ع) را دستگیر نکند یا او را بقتل نرساند از فرماندهی سپاه معزول میشود و شمربن ذی‌الجوشن ضبابی به جای او فرمانده سپاه خواهد بود و شمر بعد از این‌که فرماندهی سپاه را برعهده گرفت مامور است‌که عمربن سعد را دست بسته به‌کوفه نزد عبیدالله‌بن زیاد بفرستد و اگر مقاومت‌کرد بقتلش برساند و سرش را به کوفه بفرستد . سعدالدین ابوالقاسم عبدالعزیزبن تحریر ، معروف به (ابن براج) مورخ و فقیه مشهور شیعه مذهب‌که در سال ۴۸۱ هجری قمری در طرابلس واقع در سوریه زندگی را بدرودگفت نوشته است‌که عمربن سعد وقتی فرماندهی سپاه بین‌النهرین را پذیرفت پیش‌بینی میکرد که میتواند حسین (ع) را با بیعت (با یزیدبن معاویه) موافق کند و لذا جنك پیش نخواهد آمد و دست او آلوده بخون حسین (ع) نخواهد شد . اما بعد از اینکه با حسین (ع) مذاکره‌کرد و متوجه‌گردیدکه حسین (ع) با بیعت موافق نیست دیگر دیر شده بود و نمیتوانست از فرماندهی سپاه بین‌النهرین استعفا بدهد زیرا اگر استعفا میداد بحکم عبیدالله‌بن زیاد بقتل میرسید . بنابر گفته این مورخ شیعه مذهب آنچه عمربن سعد را واداشت‌که با حسین (ع) بجنگد امید بدست آوردن حکومت منطقه ری نبود بلکه میدانست‌که اگر نجنگد ، کشته خواهد شد . ابن براج این‌طور نشان میدهد که عمربن سعد با قبول فرماندهی سپاه بین‌النهرین خود را از مظان اتهام خارج‌کرد وهم اندیشیدکه میتواند خدمتی به حسین (ع) بکند . مفهوم دیگر نظریه ابن‌براج این‌است که اگر عمربن سعد فرماندهی سپاه بین‌النهرین را نمی‌پذیرفت نه فقط حکومت ری را از دست میداد بلکه مورد سوء ظن‌هم قرار میگرفت و ممکن بود که جان را از دست بدهد

ابن‌براج بطوری که گفتیم یك دانشمند و مورخ شیعه بود و بمناسبت این‌که شیعیان ارادتی زیاد نسبت به حسین (ع) دارند از تمام دشمنان او متنفر هستند و ابن‌براج مردی نبوده که در صدد برآید از مسئولیت عمربن سعد در قتل حسین (ع) بکاهد و آنچه راجع به او گفته از روی اسناد تاریخی‌که بدست او رسیده نوشته است و یك قسمت از اسنادی‌که او ذکر میکند امروز نیست و سیل‌ها و حریق‌ها و زلزله‌ها و جنگها ومهاجرت‌ها آن کتب را از بین برده است . ولی ابن‌براج که با ابن‌الندیم چندان فاصله نداشته آن کتابهای تاریخی را دیده بود و مطالب مربوط به عمربن سعد را از آن‌کتابها استخراج میکرد و یکی از ماخذهای ابن‌براج کتابهای ابومخنف معروف شیعه مذهب در قرن دوم هجری است . جد (ابومخنف) ــ ۱ ــ از اصحاب علی‌بن ابیطالب (ع) بود و آن مرد که مذهب شیعه داشته نمیخواسته که عمربن سعد را در واقعه قتل حسین (ع) تبرئه

---

۱ ــ کلمه مخنف را باید با کسر حرف میم و سکون حرف (خ) و فتح حرف (ن) تقریبا بر وزن بهشهر خواند ــ مترجم .

نماید ابن‌النديم صحاف در (فهرست) خود از عده‌ای زیاد کتاب نام میبرد که از طرف ابومخنف تالیف شده بود و ما اگر بخواهیم تمام کتب این مورخ شیعه مذهب قرن دوم هجری را ذکر کنیم ، موجب اطناب و باعث کسالت خواهد شد و برای نمونه بذکر چند کتاب او (استخراج از کتاب ابن‌النديم صحاف) اکتفا مینمائیم : (کتاب الجمل راجع بجنك جمل ــ کتاب صفین راجع به جنك صفین ــ کتاب النهروان و الخوارج که از نام آن پیداست که مربوط به واقعه نهروان و خوارج (در دوره خلافت علی (ع) میباشد ــ کتاب‌مقتل علی رضی‌الله عنه مربوط به کشته شدن‌علی (ع) ــ کتاب مقتل محمدبن ابی‌بکر که شرح کشته شدن پسر خلیفه اول در مصر است ــ کتاب الشوری و مقتل عثمان، مربوط به تاریخ قتل خلیفه سوم ــ کتاب (وفاة معاویه و ولایة ابنه‌یزید) مربوط به مردن معاویه و خلافت پسرش یزید ــ کتاب مقتل عبیدالله‌بن الزبیر که از نام آن پیداست که مربوط به کشته شدن عبدالله‌بن الزبیر بوده است ــ کتاب سلیمان‌بن صرد مربوط بشیعه معروف کوفه که در آغاز این تحقیق نام‌او را از نظر خوانندگان گذراندیم ــ کتاب (المیسوربن علقمه) حاوی بیوگرافی یکی از مشاهیر اسلام ــ کتاب (نجده‌ابی‌قبیل) حاوی بیوگرافی یکی دیگر از مشاهیر اسلام ــ کتاب مقتل‌الحسین رضی‌الله عنه‌که حاوی تاریخ مفصل آخرین سال زندگی حسین (ع) وکشته شدن او در کربلا بود ــ کتاب (دیرالجماجم و خلع عبدالرحمن‌الاشعث) که مربوط به جنگی نزدیك دیر موسوم به جماجم بوده است

از کتابهای نامبرده و سایر کتب ابومخنف مورخ شیعه مذهب قرن دوم هجری ، امروز ، حتی یك کتاب در دست نیست وتمام کتب او از بین رفته و فقط قسمتی از نوشته ابومخنف راجع به وقایع کربلا در تاریخ محمدبن جریر طبری به اسم تاریخ طبری (که میدانیم که آن تاریخ‌هم ناقص است و تمام جلدهای آن در دست نیست و قسمتی از آن از بین رفته است) ذکر شده است یکی دیگر از مراجعی‌که مورد استفاده ابن‌براج قرار گرفته کتابهای (ابومحمد پیروانی قرطبی) است که در نیمه اول قرن پنجم هجری زندگی را بدرود گفته و ابن‌براج و او تقریبا معاصر بوده‌اند وقتی ابن‌النديم کتاب الفهرست را مینوشت ، هنوز ابومحمد قیروانی قرطبی در تاریخ و علوم آن زمان شهرت پیدا نکرده و کتابهائی ننوشته بود تا این‌که کتابهایش باطلاع ابن‌النديم برسد میدانیم‌که تاریخ وفات ابن‌النديم را سال ۳۸۵ هجری قمری نوشته‌اند ولی این تاریخ قطعی نیست چون کسانی گفته‌اندکه در سال ۳۹۰ و حتی سال ۳۹۵ هجری قمری ابن‌النديم را دیده‌اند . ولی محقق است آن صحاف نابغه قرن پنجم هجری را ادراك نکرد و قبل از آن درگذشت وتاریخ فوت ابومحمد قیروانی قرطبی سال ۴۳۷ هجری‌قمری است ولی اسم‌کتب‌ابومحمد قیروانی قرطبی که ابن براج‌از آنها استفاده‌کرده در ماخذهای دیگر هست. زیرا ابن‌النديم مکتب شد و بعد از او ، کسانی در صدد برآمدندکه نام کتاب‌ها و موضوع آنها را در مجموعه‌هائی جمع آوری نمایند وشرح حال بزرگان را بنویسند و از جمله شرح حال ابومحمد قیروانی قرطبی را نوشتند و اسامی‌کتابهایش را ذکر کردند و راجع بهرکتاب او ، توضیحی مختصر دادند . ابومحمد قیروانی قرطبی شیعه نبود ولی چون مورخ بشمار

میآمد وقایع مربوط به حسین (ع) و جنك کربلا را درکتابهای خود نوشت و بطوری که در مجموعه‌ها نوشته شده آن مرد بیست کتاب داشته‌که امروز حتی یکی از آنها وجود ندارد و ابن‌براج از بعضی ازکتابهای وی استفاده کرده است و نظریه ابومحمد قیروانی قرطبی هم این بوده که عمربن سعد نمی‌خواسته است حسین (ع) را بقتل برساند ولی از بیم حاکم عراقین با کشتن حسین (ع) موافقت نمود و یکی از قرائنی که نشان میدهد عمر بن سعد خواهان کشتن حسین (ع) نبوده این بود که نگذاشت شمربن ذی‌الجوشن ضبابی علی‌بن‌الحسین (ع) (زین‌العابدین) را بقتل برساند و بعد از این‌که حسین (ع) کشته شد شمربن ذی‌الجوشن میخواست زین‌العابدین را بقتل برساند و سرش را از بدن جداکند و عمربن سعد ممانعت‌کرده گفت ای مرد، آیا شرم نداری‌که میخواهی یك بیمار ناتوان راکه قدرت برخاستن ندارد بقتل برسانی و چون شمر اصرار داشت که زین‌العابدین (ع) را بقتل برساند بین عمربن سعد و شمرمشاجره درگرفت. تمام سپاه بین‌النهرین‌بفرمان (عمربن‌سعد) برای‌کشتن حسین(ع) بحرکت درآمد. روایت میکنندکه وقتی حسین (ع) حمله عمومی سپاه را دید بانك زد آیا کسی هست‌که در این موقع بکمك من بیاید و آیا کسی هست‌که در این وقت دست مرا بگیرد (۱)

اما این روایت با توجه به اطلاعاتی که ما راجع به روحیه حسین (ع) داریم ضعیف است و او، که با خونسردی و بدون تاثر کشته شدن فرزندان و برادران و برادرزادگان و دوستان خود را بچشم دید. مردی نبودکه از تنهائی بنالد و آرزوکندکه کسی بکمکش بیاید. آن مرد بعد از این‌که اتمام حجت عمربن سعد را ردکرد میدانست‌که کشته خواهد شد و آماده بودکه‌کشته شود از آن گذشته‌یك عرب اصیل بشمار میآمد و اعراب اصیل هنگام جنك وکشته شدن ناله نمیکردند و مردانه بقتل میرسیدند.

گذشته از این دو به پرنسیپ خود عقیده داشت و میدانست‌که برای‌چه کشته میشود و کافی بودکه روی موافقت به (یزیدبن معاویه) نشان بدهد تا این‌که مادام‌العمر براحتی زندگی نماید یزیدبن معاویه با این‌که مردی بود عیاش و شرابخوار و عاقبت افراط در نوشیدن شراب و خوشگذرانی او را بهلاکت رسانید از حسین (ع) میترسید و چون از نسل جوان بود برخلاف پدرش معاویه احترام حسین (ع) را رعایت نمیکرد. معهذا اگر حسین (ع) با او بیعت میکرد یزیدبن معاویه با اوکاری نداشت روایتی ضعیف وجود دارد حاکی از این‌که یزیدبن معاویه از صدور فرمان کشته شدن حسین پشیمان شد وکسی را فرستاد تا این‌که بحاکم عراقین بگویدکه ازکشتن حسین (ع) خودداری کند. ولی این روایت قابل پذیرفتن نیست و نمیدانیم شخصی‌که مامور شده بود از دمشق بکوفه برود و بحاکم عراقین بگویدکه ازکشتن حسین (ع) خودداری نمایدکه بوده است از لحاظ منطقی‌هم این روایت قابل قبول نیست زیرا یزید حاکم عراقین را مامور کرده بودکه از حسین (ع) بیعت بگیرد یا او را دستگیرکند و اگر موفق

۱ ــ هل من ناصر ینصرنی و هل من معین یعیننی.

بدستگیری‌اش نشد وی را بقتل برساند و چون حسین (ع) نمیخواست بیعت کند لاجرم دستگیر میشد و چون تسلیم نمیگردید تا او را دستگیر کنند ناگزیر بقتل میرسید و صدور فرمان از طرف یزید برای حاکم عراقین ، مبنی براین‌که حسین را بقتل نرساند مفهومش این بود که وی را آزاد بگذارد که بدون بیعت کردن هرچه میخواهد بکند و هرجا که میخواهد برود و این با منطق سیاسی یزیدبن معاویه وفق نمیداد واقعیت این است که حاکم عراقین ، در مورد حسین (ع) از یزیدبن معاویه ، اختیار تام داشت ولی آن اختیار محدود به شقوق مذکور ، در فوق بود حسین (ع) هم مردی بشمار نمیآمدکه وقتی خطر مرك را مشاهده‌کرد ناله نماید و شکوه‌کند که چراکسی نیست‌که بیاری او بشتابد و دستش را بگیرد . فداکاری او در راه پرنسیپی که برای خود انتخاب کرده بود کامل محسوب میشد و او نمی‌خواست‌که فداکاری‌اش نقصان پیداکند و چون خواهان کمال فداکاری بود همه چیز خود را فداکرد و در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری از او چیزی باقی نماند غیر از نام بزرك آن مرد اگر ناله میکرد و شکوه آغاز مینمودکه چراکسی نیست‌که باوکمك نماید از ارزش فداکاری خود میکاست در تمام طول جنك هر دفعه‌که یکی از خویشاوندان یا دوستانش باو میگفت‌که میخواهد بجنك برود حسین (ع) جواب میداد برو ، من‌هم بعد از تو خواهم رفت . لذا میدانست‌که‌کشته خواهد شد . فقط بیك صورت میتوان پذیرفت که آن مرد آن جمله را برزبان آورده باشد و آنهم بشکل رجز خواندن یعنی با بیان آن جمله بخواهد بفهماندکه وی تنها است و به تنهائی می‌جنگد وکسی نیست‌که باو کمك نماید نه‌از لحاظ این‌که باوکمك‌کند بلکه از این جهت‌که مسجل شود که وی تنها میباشد . امراءالقیس شاعر معروف عرب در یکی از قصاید خود میگوید تمام خویشاوندانم مقابل چشم من بقتل رسیدند و من آنها را با دست‌های خود دفن‌کردم و هیچ گریه و زاری ننمودم و امروز در جهان تنها هستم همان طورکه شمشیر در غلاف تنها است و حسین‌هم در آن روز همان طور که شاعر عرب‌گفت مرك تمام خویشاوندان و دوستانش را بچشم خود دید و گریه و زاری نکرد و آنها را تا آنجاکه میتوانست و میرسید با دست های خود مدفون نمود و مانند شمشیری‌که در غلاف تنها بماند تنها ماند و برای این‌که تنهائی خود را تایید نماید شاید آن جمله را بر زبان آورد . در نظر یك مورخ بیطرف این موضوع جالب توجه نیست‌که حسین (ع) برای چه جنگید و پرنسیپ او چه بود ؟ چون یك مورخ بیطرف نه طرفدار پرنسیپ حسین (ع) است نه طرفدار پرنسیپ یزیدبن معاویه آنچه در نظر یك مورخ بیطرف جالب توجه میباشد این است‌که حسین (ع) در راه پرنسیپ خود بطورکامل فداکاری کرد و از آن پرنسیپ منحرف نشد . در آغاز این بحث گفتیم‌که یزیدبن معاویه برای این که حسین (ع) را بطرف خود جلب‌کند چه وعده‌ها به او داد ؟ ولی نه آن وعده‌ها توانست حسین (ع) را از پرنسیپ او منحرف کند نه مواعید یا تهدیدهای عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین ممکن است که کسانی فکر کنند که پا فشاری غیر قابل تزلزل حسین (ع) لجاجت بوده است اگر اینطور فکرکنند باید فداکاری تمام‌بزرگان

جهان راکه در راه پرنسیپ خود جان سپردند بدون ارزش بدانند بقول (طوماس‌مان) نویسنده و محقق آلمانی ، وفاداری بهر پرنسیپ توام با لجاجت است چون آن‌که بیك پرنسیپ وفادار میماند سازشکار نیست و لذا افراد عادی او را لجوج می‌بینند و آن که در وفاداری بیك پرنسیپ لجوج نباشد و سازشکار شود ، نمیتوان گفت‌که وفادار به پرنسیپ میباشد .

مقایسه فداکاری حسین با فداکاری مسیح

با این‌که طوماس‌مان گفته وفاداری بهر پرنسیپ توام با لجاجت است بمناسبت کبر سن حسین (ع) نمیتوان او را لجوج دانست . آدمی آن‌هم با داشتن زن و فرزندان در سن پنجاه و هفت سالگی لجوج نمیشود کسی‌که به آن سن میرسد آن قدر در زندگی تجربه آموخته که میداند لجاجت بدون فایده است و با لجاجت نمیتوان بهیچ نتیجه مثبت رسید و تصمیمی‌که در آن دوره از عمر از طرف مرد گرفته میشود ، ناشی از عقل است و مرد بعد از این‌که تمام جهات یك مسئله را مورد مطالعه قرار داد تصمیم میگیردو تصمیم حسین (ع) برای این‌که بطور مطلق فداکاری کند از روی عقل بوده است فداکاری مسیح خیلی بزرك بود ولی مسیح زن و فرزند نداشت و روزی‌که آماده برای فدا شدن گردید فرزندانش را مقابل دیدگان او بقتل نرسانیدند و در فکر آن نبودکه زن و فرزندان خرد سالش بعد از وی چه خواهند شد . ولی حسین (ع) زن و فرزندان داشت و بعضی از آنها خردسال بودند و احتیاج بسرپرستی پدر داشتند . هرکس‌که پدر است میداند که برای یك پدر ، فداکردن خویش خیلی آسان‌تر از این است‌که فرزندان خود را فداکند و پدری‌که خود را در راه یك پرنسیپ فدا میکند فرزندان خود را ، اگر خردسال باشند ، نیز فدا مینماید چون آنها بعد از مرگش یتیم و بدون سرپرست میشوند یك پدر که فرزندان خردسال دارد خود را فدا نمیکند و تا آنجاکه امکان داشته باشد سازش را پیش میگیرد تا این‌که بعد از مرگش ، فرزندان او بدون سرپرست ، دستخوش مشکلات زندگی نشوند و از پا درنیایند از ازمنه قدیم هر مردکه دارای فرزندان است میکوشد که بضاعتی تحصیل کند تا این که بعد ازمرگش فرزندان او بدون مایه نباشند و بتوانند روی پای خود بایستند . اما حسین (ع) در فداکاری ، قدم را از حدود فدا کردن خود برتر نهاد وفرزندانش راهم فداکرد و در قرن اول هجری دو فداکاری از آن نوع ، به چشم میرسد یکی فداکاری محمد بن ابوبکر پسر خلیفه اول (۱) و دیگر فداکاری حسین (ع) و فـداکاری حسین بن علی (ع) از یك لحاظ

---

۱ ــ شرح کشته شدن محمدبن ابوبکر با تمام خویشاوندانش در مصر ، بدست سردار معاویه و در حالی که همه تشنه بودند در کتاب (عایشه بعد از پیغمبر) به قلم (کورت فریشلر) و بترجمه ذبیح‌اله منصوری منتشر شده است ــ مترجم

برتر از فداکاری محمدبن ابوبکر میباشد برای این‌که محمدبن ابوبکر در روزهای آخر ، که در محاصره قرار گرفته بود ، وسیله سازش نداشت در صورتی‌که حسین‌بن علی (ع) بطوری‌که در صفحات اخیر دیدیم تا آخرین ساعت قبل از حمله عمومی سپاه معاویه ، میتوانست سازش کند وکافی بودکه قبل از حمله عمومی سپاه بین‌النهرین بگوید که با یزید بیعت میکنم تا این که زنده بماند . حسین (ع) مشمول نظریه طوماس‌مان آلمانی منبی براین‌که هر وفاداری به پرنسیپ، توام‌با لجاجت است نمیشود . چون عمر حسین (ع) بمرحله‌ای رسیده بودکه در آن مرحله ، مرد فقط از عقل پیروی مینماید نه هوس یا لجاجت . کسانی ممکن است پیدا شوندکه در سنین پنجاه و پنج و شصت سالگی از هوس پیروی کنند اما فقط در مسائل فرعی زندگی از هوس پیروی مینمایند و آنهاهم در مسائل اصلی زندگی پیرو عقل هستند چون مکتب زندگی‌که موثرترین مکتب برای پرورش آدمی میباشد به آنها آموخته که مسائل اصلی زندگی را نمیتوان وابسته به هوی و هوس کرد تصمیم ثابت حسین (ع) برای فداکاری مطلق نه ناشی از لجاجت بود نه معلول هوی و هوس و او با پیروی از عقل‌مصمم شده بودکه بطورکامل فداکاری‌کند تا این‌که مجبور نشود برخلاف پرنسیپ خود بوسیله سازشکاری با یزیدبن معاویه به زندگی ادامه دهد . وقتی حمله عمومی سپاه شروع شد حسین (ع) بایستی به تنهائی در قبال عده‌ای که حداقل آن را چهار هزار نفر گفته‌اند از خود دفاع‌کند آن چهار هزار نفر میتوانستند در چند لحظه حسین (ع) را محاصره کنند و از عقب و طرفین ، ضرباتی براو وارد بیاورند و بقتلش برسانند و حسین (ع) برای این‌که محاصره نشود پیوسته در حال شمشیر زدن اسب میتاخت و اسلوب جنگی او جنگ با تحرك بود و طوری از جلوی سواران سپاه بین‌النهرین میگذشت‌که نتوانند محاصره‌اش نمایند .

میدانیم که حسین (ع) خود را برای کشته شدن آماده کرده بود و اوکه عزم داشت خویش را فدا نماید چرا توقف نکرد تا بقتلش برسانند و چرا دائم اسب می‌تاخت و شمشیر میانداخت و مگر نمیدانست‌که او اگر بجای دو دست ده دست داشته باشد و با هر ده دست شمشیر بزند نخواهد توانست از سپاهی که حداقل شماره سوارانش چهار هزار تن بود جان سالم بدر ببرد ؟ جواب این ایراد این است‌که حسین (ع) دست روی دست گذاشتن و توقف برای کشته شدن را دور از مردانگی و جهاد در راه پرنسیپ خود میدانست . در نظر حسین (ع) در یك‌جا توقف کردن و گردن بر قضا دادن ، تا این‌که دیگران نزدیك شوند و او رابقتل‌برسانند ، خودکشی محسوب میشد نه تلاش در راه بکرسی نشانیدن پرنسیپ خود . یك مرد دلیر و با ایمان خودکشی نمیکند و خودکشی کار کسی میباشد که ضعیف است آن ضعف‌هم مظاهر متعدد دارد یك ضعف ناشی از ترس است و ترس شدید شخص را وادار مینماید ، که خودکشی‌کند مظهر دیگر عبارت از تنبلی و بیم از تحمل زحمت میباشد و شخص برای این‌که متقبل زحمتی نشود و تکلیفی را برعهده نگیرد خودکشی میکند مظهر دیگر ناامیدی مطلق است و شخص بعد از این‌که تمام راه‌ها را بروی خود مسدود دید و از هیچ طرف ، راه نجات به چشمش

نرسید بزندگی خویش خاتمه میدهد . حسین (ع) مرد ترس نبود و مردی نبودکه از تقبل زحمت بترسد و بیم داشته باشد که تکلیفی را برعهده بگیرد . او دستخوش ناامیدی مطلق نبود و با این‌که فرزندان و برادران و برادرزادگان و دوستانش را همان روز از دست داد امیدواری زیاد داشت و آن امیدواری از پرنسیپ وی سرچشمه میگرفت . کسانی‌که در مقام فدا کردن خود ، برای یك پرنسیپ و ایده‌آل قرار نگرفته‌اند نمی توانند بفهمند که آن پرنسیپ و ایده‌آل در موقعی که دارنده آن خود را فدا میکند چگونه وی را امیدوار می‌نماید ادراك این واقعیت برای کسانی امکان‌دارد که هدف حیات را فقط حلق و دلق نمیدانند و دیگر این‌که در زندگی ، وضعی پیدا کرده‌اندکه آماده شدند خود را برای پرنسیپ و ایده‌آل خود فدا کنند همان‌طورکه در جامعه بشری شماره کسانی‌که استعداد عقلی آنها بیش از حد متوسط باشد انگشت شمار است شماره کسانی‌هم که خود را در راه پرنسیپ خود (بدون چشمداشت مادی و بی‌طمع باقی گذاردن نام) فدا کرده‌اند و میکنند انگشت‌شمار می‌باشند و آن‌کس‌که بدون چشمداشت مادی (برای بازماندگان خود) وبی‌آنکه طمع باقی گذاشتن نام را داشته باشد خود را در راه یك پرنسیپ فدا میکند با امیدواری مطلق یا امیدواری زیاد از این دنیا میرود طمع برای باقی گذاردن نام هم جزو چیزهائی است‌که سبب میشود یك نفر از روی ریا ، برای یك پرنسیپ فداکاری‌کند . ما تصور میکنیم‌که فداکاری در راه یك پرنسیپ برای این‌که نام آدمی بعد از مرگش باقی بماند از پدیده‌های اعصار جدید است در صورتی‌که این پدیده باندازه تاریخ نوع بشر قدمت دارد در ششصد سال قبل از میلاد مسیح ، کسانی بودندکه در راه یك پرنسیپ و ایده‌آل فداکاری میکردند تا این‌که نام آنها بعد از مرگشان باقی بماند شماره آنها آن‌قدر زیاد بودکه سبب شد یك مکتب فلسفی متضاد بوجود بیاید و کسانی پیدا شوند که عقیده‌شان این باشدکه ازآدمی هیچ چیز نباید باقی بماند و طرفداران این مکتب را یونانیها (کونیك) میخواندند (۱) و پیروان آن مکتب فلسفی از روی عمد کارهائی میکردند که مورد نفرت مردم قرار بگیرند و سعی مینمودند که اثری از آنها باقی نماند و امروزهم جز چند نفر از ملامتی‌های یونان که دیگران اسم آن‌ها را بعنوان این که فیلسوف ملامتی هستند در کتابهای خود ثبت کرده‌اند دیگران را نمی‌شناسیم و بطورکلی از ملامتی‌های یونان اثری مکتوب که بدست خود آنها نوشته شده باشد باقی نمانده است تصدیق میکنیم آنچه افراد را

---

۱ ــ این مکتب فلسفی در زبان های انگلیسی و فرانسوی که بیشتر در وطن ما متداول میباشد مکتب فلسفی (سینیك) خوانده میشود و در قدیم در شرق پیروان این مکتب فلسفی را ملامتی می‌خواندند و لسان‌الغیب حافظ پیروی این مکتب بوده و بهمین جهت در زمان حیات اشعار خود را جمع نکرد تا این که از وی اثری باقی نماند و بعد از مرك حافظ اشعارش را جمع‌آوری نمودند و باز بهمین جهت اشعار دیگران وارد دیوان حافظ شد و پیروان مکتب ملامتی در شرق میگفتند که از آدمی نه نام باید باقی بماند نه نشان و بهمین جهت کلیم شاعر معروف میگوید :

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست در فکر نام بود اگر از نشان گذشت ــ مترجم.

وامیداردکه کارهای بزرك بکنند ، فقط استفاده مادی در زمان حیات نیست بلکه این امیدواری‌هم در آن دخیل است‌که نامشان بعد از مرك ، جاوید گردد . اگر امید باقی ماندن نام نبود قسمتی ازکار های بزرك ، صورت نمیگرفت (ولتر) نویسنده فرانسوی در قرن نوزدهم (میلادی) که شش زبان میدانست و ده میلیون کلمه نوشت و یك برنامه بزرك خانه سازی را برای فروش خانه‌های ارزان قیمت بمردم بموقع اجرا گذاشت و استعدادش آن‌قدر متنوع بود که یك کارخانه ساعت سازی تاسیس کرد و بکار انداخت و یك کارخانه طناب بافی دائر نمود میگفت (یگانه پاداش تحمل رنج زندگی باقی ماندن نام است و اگرکسی بداند که نامش بعد از او باقی نمیماند رنج زندگی را بیهوده تحمل میکند) هم اوست که از قول (سیسرون) خطیب رومی که در قرن اول قبل از میلاد میزیست میگوید (اگر میخواهی نامت باقی بماند کاری بکن‌که قابل نوشتن باشد .یك چیزی بنویس که قابل خواندن) و هزارها نفر دیگر چون ولتر بودند و هستتند که اگر فداکاری میکنند برای این است‌که نامشان بعد از مرك باقی بماند و حسین (ع) این را هم نمیخواست و اگر وی برای نام خود را بکشتن میداد از خلوص فداکاری او کاسته میشد و نام او بخودی خود باقی ماند نه این‌که وی قصد داشته باشدکه نامش را باقی بگذارد و فداکاری او آن‌قدر بزرك بودکه با این‌که خلفای بنی‌امیه نمیخواستند نامی از وی باقی بماند اسمش باقی ماند . چون حسین (ع) یك عرب اصیل بود و نمیترسید و به پرنسیپ خود ایمان داشت و در نتیجه امیدواری داشت نخواست‌که دست بردست بگذارد و عزم کرد تا آخرین لحظه که زنده است تلاش‌کند و از خود دفاع نماید .

در حالی که حسین (ع) می‌جنگید یك دسته از سواران سپاه بین‌النهرین بسوی کاروان حسین (ع) براه افتادند تا این‌که خیمه‌ها را مورد غارت قرار بدهند و زن‌ها و اطفال را اسیر نمایند . ولی حسین (ع) که بسوی‌کاران او حمله‌ور شدند طوری فریاد زد که در وسط هیاهوی جنك ، فریاد او بگوش عده‌ای از افراد سربازان سپاه بین‌النهرین از جمله بگوش (شمربن ذوالجوشن ضبابی) رسید . شمربن ذوالجوشن فریاد زد ای حسین چه میگوئی ؟ حسین گفت فرض میکنم که شما دین ندارید و از روز جزا نمیترسید لااقل جوانمردی خود را در این دنیا حفظ کنید و فتوت عربی را نگاه دارید (۱) شمر پرسید مگر ما جوانمردی و فتوت عربی را ازدست داده‌ایم ؟ حسین (ع) گفت اگر شما جوانمرد هستید و فتوت عربی دارید برای چه بجنك زن‌ها و اطفال میروید ؟ شمربن ذوالجوشن ضبابی گفت تو برخلیفه زمان خروج‌کرده‌ای و اموال تو باید بتاراج برود و زن‌ها و فرزندانت باید اسیر شوند حسین (ع) گفت تا لحظه‌ای که من زنده هستم نمیگذارم زن‌ها و فرزندان مرا اسیر کنند و اسب را بطرف کاروان بحرکت درآورد . اما سواران سپاه بین‌النهرین راه را براو بستند و معلوم میشودکه در آن موقع شمربن ــ ذوالجوشن ضبابی تحت تاثیر فتوت عربی خود قرار گرفت زیرا دستور داد سوارانی‌که برای غارت خیمه‌های کاروان رفته بودند و میخواستند زن‌ها و اطفال را اسیر کنند

۱ ــ ان لم‌یکن لکم دین ، ولاتخافون‌المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم ان‌کنتم عربا

برگردند و در دستور خود گفت صبرکنید تا حسین (ع) کشته شود و بعد از قتل او خیمه‌ها را قارت کنید و زن‌ها و اطفال را اسیر نمائید حسین (ع) که نمیتوانست خود را بکاروان برساند وقتی دیدکه سواران سپاه بین‌النهرین با دست‌های خالی مراجعت کردند و کسی را اسیر ننمودند از جهت‌کاروان آسوده خاطر شد و بجنك ادامه داد و باز روش جنك متحرك را پیش گرفت تا این که وی را محاصره ننمایند .

بعضی از مورخین نوشته‌اند که در حین جنك ، حسین (ع) توانست‌که خود را برودخانه فرات برساند و با اسب وارد آب شد و آب بجائی از اسب رسیدکه هرگاه حسین (ع) خم میشد میتوانست با دو دست آب بنوشد ولی از نوشیدن آب خودداری کرد چون بخاطر آورد که در کاروان اوهمه تشنه هستند و جوانمردی‌اش اجازه ندادکه او سیرآب شود و همراهانش تشنه بمانند این روایت را آن دسته از مورخین ذکر کرده‌اند که گفته‌اندکه از روز هشتم ماه محرم ، عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین مانع از این شدکه کاروان حسین (ع) دسترسی بآب رودخانه فرات داشته باشد وکسانی که در آن کاروان بودند از بامداد روز هشتم تشنه ماندند و ما چون راجع به مسئله آب درکاروان حسین بقدر کافی توضیح داده‌ایم بیشتر در این خصوص صحبت نمی‌کنیم .

حسین (ع) بقول کسانی که نوشته‌اند که وی خود را بکنار رودخانه فرات رسانید و وارد آب شد و از نوشیدن خودداری کرد ، از رودخانه خارج شد و دفاع را تجدید کرد علت این‌که حسین (ع) نوانست به تنهائی با چهار هزار سوار بجنگد و بزودی کشته نشود این بودکه عمربن سعد فرمانده سپاه ، دستور دادکه او را زنده دستگیر کنند و بهمین جهت بسوی حسین (ع) تیر و زوبین پرتاب نکردند چون اگر او را آماج تیرها و زوبین‌ها قرار میدادند بقتل میرسید باحتمال قوی حسین (ع) دریافته بود که قصد دارند او را دستگیرکنند . چون اگر میخواستند وی را بقتل برسانند تیربارانش میکردند و زوبین‌ها را بسویش پرتاب مینمودند عمربن سعد اگر میتوانست حسین (ع) را زنده دستگیر کند و باسارت بکوفه نزد حاکم عراقین ببرد تا این‌که بعد او را به دمشق نزد یزیدبن معاویه بفرستند ارزش خدماتش برتر از این بودکه حسین (ع) را بقتل برساند و آنگاه سرش را برای جاکم عراقین بفرستد . با این که حسین (ع) را تیر باران نمیکردند و او را آماج زوبین‌ها نمی‌ساختند باز آن مرد برای این‌که محاصره و دستگیر نشود بایستی تلاش فوق‌العاده بکند در هرلحظه چندین تیغ مقابل شمشیر حسین بود . زیرا با این‌که دستور دادندکه وی را زنده دستگیر نمایند سواران میکوشیدند که او را مجروح کنند تا این‌که ضعف به حسین (ع) چیره گردد و نتواند از خود دفاع کند و دستگیر شود . دست حسین (ع) مسلح به شمشیر بدون انقطاع تکان میخورد و اسبش بدون لحظه‌ای توقف ، میدوید و سواران نمیتوانستند او را طوری در محاصره قرار بدهند که بتوانند دستگیرش نمایند . برحسین (ع) جراحات خفیف وارد آمده بود و سواران سپاه بین‌النهرین بی‌انقطاع حمله میکردند و محسوس بودکه نمیتوانستند فرصت بدهند که وی نفس تازه کند و قصد داشتند که خسته‌اش نمایند تا این‌که بتوانند زنده

دستگیرش کنند در بعضی از تواریخ‌که به دست برخی از مورخین شیعه ، در قرون یازدهم و دوازدهم و سیزدهم هجری نوشته شده، راجع به‌شماره مقتولین سپاه بین‌النهرین، ارقامی به چشم میرسدکه با واقعیت وفق نمیدهد برای این‌که برخلاف عقل میباشد . آنها نوشته‌اند که حسین (ع) در هر حمله صدها نفر را به خاك میانداخت و این برای یك مورخ بیطرف قابل قبول نیست شیعیان عقیده دارند که امام دارای قدرت مطلق است و شك نیست‌که نوشته بعضی از مورخین شیعه در قرون دهم و یازدهم و سیزدهم هجری باتکای آن عقیده نوشته شده و آنها حسین (ع) راکه امام میدانستند قادر میدیدند که در هر حمله مبادرت به قتل صدها نفر نماید در نظر مورخین مزبور بهلاکت رسیدن عده‌ای زیادتر از سربازان سپاه بین‌النهرین ، بدست حسین (ع) در هرحمله ، یك پدیده عادی و منطقی بود همان‌طورهم یك مسیحی مومن عقیده داردکه مسیح می‌توانست در همان موقع که او را برای مصلوب شدن میبردند و صلیب را بردوش آن مرد بزرك نهاده بودند ، تمام کسانی را که مامور مصلوب کردنش بودند بهلاکت برساند و (پونطوس ــ پیلاطوس) حاکم روم در فلسطین راهم ، که فرمان مصلوب‌کردن از طرف او صادر شده بود ، هلاك‌کند و از این جهت مسیح ، در صدد برنیامدکه حاکم روم و مامورین اجرای حکم او را بهلاکت برساند که خود را برای فداکاری آماده کرده بود . مورخین شیعی مذهب قرون دهم تا سیزدهم که نوشته‌اند حسین (ع) در هر حمله‌ای عده‌ای زیاد از سواران سپاه بین‌النهرین را هلاك میکرده قدرت امامت حسین (ع) را عامل پیروزی او معرفی کرده‌اند و یك شیعه مذهب که به قدرت امامت حسین (ع) عقیده دارد ، روایت مورخین شیعه را میپذیرد اما یك مورخ بیطرف نمیتواند آن روایت را بپذیرد . مورخین شیعه مذهب قرون اول اسلامی‌که ما روایات عده‌ای از آنها را در این بحث از نظر خوانندگان گذرانیدیم روایات را طوری نقل کرده‌اند که نشان میدهد قدرت امامت حسین (ع) در جنك او دخالت نداشته و او فقط با قدرت یك مرد می‌جنگیده است یکی از آن مورخین که نزد شیعیان دارای مقامی بزرك میباشد (ابوالقاسم حسین‌بن روح نوبختی) است و آن مرد در نقل وقایع روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری صحبت از قدرت امامت حسین (ع) نکرده و نگفته که او با هر حمله ، عده‌ای زیاد از سواران سپاه بین‌النهرین را به هلاکت میرسانیده است و طرز روایت ابن‌الروح نوبختی نشان میدهد که حسین (ع) در آن روز چون یك مرد عادی با قدرت معمولی یك رزم آور ، می‌جنگیده‌است. (ابومخنف) مورخ معروف‌قرن دوم هجری‌و (ابن براج) و (ابن‌برهان) و (محمدبن جریر طبری) وقایع روز دهم محرم را طوری نقل‌کرده‌اندکه نشان میدهد حسین (ع) با قدرت یك فرد عادی پیکار میکرده نه با قدرت یك امام دخالت قدرت امامت حسین (ع) در جنك او ، از قرن دهم هجری به بعد در تواریخی که بعضی از مورخین شیعه نوشته‌اند راه یافته ومعلوم است که از عقیده مورخین سرچشمه گرفت و آنها ایمان داشته‌اند که حسین (ع) میتوانسته در هر حمله عده‌ای کثیر از سواران بین‌النهرین را به خاك بیندازد معهذا دیده میشودکه در قرن سیزدهم هجری عده‌ای

دیگر از مورخین شیعه مذهب‌که آنهاهم مثل مورخین مذکور حسین (ع) را دارای قدرت امامت میدانستند ، در نقل روایات ، روش یك مورخ بیطرف را پیش گرفته‌اند و در تواریخ آنها نیز حسین (ع) با قدرت یك فرد عادی به جنك ادامه داده است . قدرت یك فرد عادی محدود می‌باشد و شمشیر زدن کاری است‌که آدمی را خسته میکند

دفاع در قبال چهار هزار سوار (حداقل) احتیاج به تلاش بی‌انقطاع دارد و تلاش بی‌انقطاع ، هر پهلوان را خسته میکند امروز بعضی از پهلوانانی‌که بهترین دوره جوانی را در ورزش بوکس میگذرانند از دوره پنجم و ششم مسابقه به بعد ، طوری خسته میشوند که گاهی وقتی طبل خاتمه یك دوره بصدا در میآید باید بازوی آنها را گرفت و روی صندلی نشانید در صورتی‌که بین هرراند (هر دور) مسابقه بوکس با دوره دیگر یك دقیقه فاصله وجود دارد و در آن مدت پهلوان بوکس باز می‌نشیند و نفس تازه میکند و بادش میزنند و بدنش را با تامپون‌های مرطوب از آب سرد ، مالش میدهند تا این که خستگی‌اش رفع شود و نفسش بجا بیاید و بتواند برای راند دیگر (دوره دیگر) تازه نفس وارد رینك (میدان مسابقه بوکس) بشود . اما در آن روز حسین (ع) که بی‌انقطاع از خود دفاع میکرد فرصتی برای تازه کردن نفس نداشت و نمیتوانست حتی یك لحظه استراحت نماید تا چه رسد باین که یك دقیقه استراحت کند اگر فقط یك لحظه استراحت میکرد دستگیر میشد و مجبور بودکه بدون وقفه شمشیر بزند و از یك طرف بطرف دیگر بتازد تا این‌که محاصره‌اش نکنند تلاش دائمی بدون این‌که آدمی فرصت تجدید نفس را داشته باشد ، قوی‌ترین مرد را خسته میکند وخستگی او را از پا درمیآورد ولی حسین (ع) با این‌که بی‌انقطاع اسب می‌تاخت و بدون درنك شمشیر میزد ، از پا در نمیآمد . آیا غیر از قدرت ایمان ، نیروئی بودکه‌بتواند آن مرد پنجاه و هفت ساله را بر پشت اسب نگاه دارد و دستش را بی‌انقطاع بحرکت درآورد ؟ امروز میدانیم که قدرت حرکت عضلات و استخوان‌های ما مربوط است به اعصاب و اعصاب از ذرات کوچك به اسم (نورون) تشکیل شده و آن ذرات از مغز کسب دستور میکنند و قوت میگیرند وقتی یك نفر مفلوج میشود ، استخوان‌ها و عضلاتش باقی است و مثل گذشته بوسیله خون تغذیه و تقویت میگردد اما آن استخوان‌ها و عضلات تکان نمیخورد . برای این‌که مغز دیگر برای (نورون) های اعصابی که در آن استخوان‌ها و عضلات هست دستور صادر نمینماید و به آنها نیرو نمیدهد پس تمام حرکات استخوان‌ها و عضلات از مغز میباشد یعنی همانجا که مرکز اندیشه‌ها و صفات روحی ما نیز هست . در آنهائی‌که ایمان دارند ، از مغز ، یك سیاله عصبی مافوق عادی باستخوان‌ها و عضلات می‌رسد یعنی نیروئی از مغز به استخوانها و عضلات میرسد که بیش از نیروئی است‌که مغز ، در افراد عادی به استخوان‌ها و عضلات میرساند آن نیرو سبب میشود که یك فرد با ایمان بتواند بیش از یك فرد بی‌ایمان پایداری نماید و خستگی دیرتر او را ازپا درآورد اما مشروط براین‌که ایمان او ایمان فعال باشد نه ایمان راکد فرق بین این دو ایمان این است آن که دارای ایمان فعال میباشد در راه آن فداکاری میکند ولی آن که دارای ایمانی راکد میباشد نمیتواند در راه

آن فداکاری نماید ایمان راکد را همه‌دارند ، چون زن و مردی نیست که بچیزی ایمان نداشته باشد هرکس بیك یا چند پرنسیپ ایمان دارد و کم عقل‌ترین افرادهم دارای ایمان به چیزی هستند اما هرکس نمیتواند در راه ایمان خود فداکاری نماید و فقط آنهاکه ایمان فعال دارند میتوانند فداکاری‌کنند و هنگام فداکاری، بطوری‌که گفتیم مایوس نمیشوند چون نه چشمداشت مادی دارند و نه خواهان نام هستند که وقتی حس کنند به آرزوی خود نخواهند رسید ، ناامید و دلسرد بشوند . حسین (ع) با عمل خود ثابت کردکه دارای ایمان فعال است و لذابااین‌که بی‌انقطاع شمشیر میزد و اسب میتاخت ، خستگی او را از پا درنمیآورد اسب حسین به اسم بالدار (ذوالجناح) اسب عربی بود و نژاد اسب عربی که تا این اواخرهم در عربستان وجود داشت پر نفس‌ترین اسب جهان بشمار میآمد هرکس میخواهد راجع به نفس و تحمل خستگی اسب عربی کسب اطلاع کند باید کتاب (هفت ستون عقل) تالیف سرهنك (لورنس) انگلیسی راکه در جنك جهانی اول ، در عربستان بسر می‌برد و لباس اعراب را میپوشید و کسانی‌که وی را نمی‌شناختند تصور میکردند یك عرب میباشد بخواند تا اطلاع حاصل کند نژاد اسب عربی چقدر پرنفس است و در قبال خستگی پایداری میکند لورنس در آن کتاب نوشته‌که گاهی اتفاق میافتد که اعراب در دشت‌های عربستان مدت چند ساعت دنبال آهوان اسب میتازند بدون این‌که حتی بر بدن اسب عربی آنها عرق بنشیند . اسب‌های نژاد دیگر قادر به تحمل آن خستگی نیستند و از پا درمیآیند . در ارتش آلمان هنگامی که آن ارتش دارای سوار نظام بود دستور داده میشد که سواران نباید ، هرگز بیش از یك ساعت متوالی یك اسب را وادار بدو نمایند آنهم بشرط این‌که حرکت یورتمه باشد و بعد از این‌که اسب مدت یك ساعت با حرکت یورتمه رفت باید عنان اسب را بکشند و یکساعت دیگر با حرکت قدم بروند تا این‌که خستگی اسب بکلی رفع شود و آنگاه میتوانند حرکت یورتمه را تجدید نمایند درصورتی‌که حرکت یورتمه، اسب را زیاد خسته نمیکند. اگر حسین (ع) یك اسب عربی نداشت بی‌شك اسبش براثر خستگی ازپا در میآمد و آن حیوان از نیروی ایمان صاحبش برخوردار نبود تا این‌که بتواند با مدد گرفتن از نیروی معنوی به تاخت ادامه بدهد ولی چون اسب عربی و پر نفس‌بود تاخت متوالی او را از پا درنمیآورد

یك محقق اروپائی و فداکاری حسین

بطوری که گفتیم در (استراسبورك) واقع در کشور فرانسه مرکزی وجود دارد برای مطالعه در مذهب شیعه دوازده امامی باید گفت‌که مرکز مطالعه در مذهب شیعه دوازده امامی وابسته است به یك مرکز بزرگتر برای مطالعه در مذاهب توحیدی یعنی مذاهبی که پیروان آن معتقد به خداوند یگانه میباشند مطالعه دانشمندان آن مرکز داوطلبانه است و هیچیك از دانشمندانی که در مرکز مطالعه مربوط به مذهب شیعه دوازده امامی کار میکنند ، از کسی مزد یا پاداش دیگر ، دریافت نمینمایند آنچه آنها را وادار

کرده که در مذهب شیعه مطالعه کنند دو چیز است اول عشق به مطالعه در مذهب شیعه دوازده امامی. دوم این‌که همه‌آنها استادان دانشگاه هستند یا این‌که‌دانشمندان‌وابسته‌به انستیتوهای علمی می‌باشند و هر استاد دانشگاه یا وابسته به یك موسسه علمی ، از مطالعه خود ، برای پیشرفت کارش نتیجه میگیرد ــ ۱ ــ

یکی ازدانشمندان آن مرکز تحتحقیقات ، (فرانسیسکو ــ گابریلی) نشان داده که کشته شدن حسین (ع) در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری بشرحی که تا این‌جا گفته شد و دنباله آن خواهد آمد از عوامل اصلی توسعه مذهب شیعه بوده و قسمت اعظم تبلیغات (آل بویه) برمبنای چگونگی کشته شدن حسین (ع) و خویشاوندان و دوستانش استوار بوده است فرانسیسکو ــ گابریلی استاد دانشگاه روم ، راجع به (اثر کشته شدن حسین (ع) در توسعه مذهب شیعه) میگوید سلاطین آل بویه پایه تبلیغات خود را برای توسعه مذهب شیعه براساس وقایع روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری قرار داده بودند و آن تبلیغات آن قدر موثر بودکه آنها برای توسعه مذهب شیعه ضروری ندیدند که مبادرت باعمال زور بکنند وقتی آل بویه که مذهب تشیع داشتند در شرق ایران به سلطنت رسیدند اکثر سکنه ایران ، از سایر فرقه‌های اسلامی بودند و مذهب تشیع نداشتند در قدیم رسم این بود که وقتی زمامداری به قدرت میرسید ، در صدد برمیآمد که با زور ، تمام اتباع خود راپیرو مذهب خویش بکند و دیدیم‌که در دوره خلفای عباسی ، برسر موضوع قدیم یا حادث بودن قرآن چه ستم‌ها برمردم رفت و هر خلیفه‌که عقیده داشت قرآن قدیم است تمام کسانی راکه عقیده به حادث بودن قرآن داشتند بقتل میرسانید وهرخلیفه که معتقد بود قرآن حادث است تمام‌کسانی راکه عقیده به‌قدمت قرآن داشتند هلاك میکرد . در صورتی‌که مسئله حدوث و قدمت قرآن ، جزو اصول دین اسلام نبود و خلفای عباسی اصول دین اسلام را (توحید ــ نبوت ــ معاد) میدانستند و هرکس باین سه اصل عقیده داشت مسلمان بود و در جامعه اسلامی دارای مصونیت کامل . معهذا هزار ها بی‌گناه فقط بمناسبت این که نظریه‌شان راجع به قدمت یا حدوث قرآن ، مغایر با نظریه خلیفه بودجان سپردند درصورتی‌که مسئله قدمت‌یا حدوث‌قرآن، در صدراسلام وجود نداشت و اثری از این موضوع دیده نمیشود ، نه در دوره پیغمبر اسلام (ص) ، نه در دوره خلفای راشدین . با توجه به سوابق امر ، و این که سلاطین آل‌بویه در دوره‌ای سلطنت کردند که هنوز خلفای عباسی ، مشغول خلافت بودند و هرکه با نظریه خلیفه راجع به قدمت یا حدوث قرآن مخالف بود معدوم میگردید ، بایستی انتظار میداشتند که سلاطین آل‌بویه هم برای رواج مذهب خود که مذهب شیعه اثنی عشری بود متوسل بزورشوند و هرمسلمان راکه مذهبی اثنا عشری ندارد بقتل برسانند در صورتی که در

---

۱ ــ در اروپا و آمریکا استاد دانشگاه مجبور است که یك (تحقیق ابتکاری) داشته‌باشد یعنی در رشته‌ای تحقیق کند که قبل از او کسی در آن رشته تحقیق نکرده است و گرنه از نظر میافتد و یکی ازعلل توجه دانشمندان غرب به‌چیزهائی‌که درنظرما عجیب جلوه‌میکند (مثل تحقیق درلهجه نطنزی یا سمنانی) همین موضوع میباشد ــ مترجم

تمام دوره سلطنت آل‌بویه اتفاق نیفتاد که حتی یک نفر از اتباع سلاطین بویه بجرم این که مذهبی غیر از مذهب شیعه دوازده امامی دارند مورد آزار قرار بگیرند و کسی زندگی را برآنها تنك کند تا این که مجبور بشوند مذهب شیعه دوازده امامی را بپذیرند روش سلاطین آل‌بویه را نباید با روش شیعیان فرقه اسماعیلیه اشتباه کرد شیعیان فرقه اسماعیلیه بعد از روی کار آمدن حسن صباح ، برای پیش بردن عقیده خود سختگیری و خونریزی کردند اما سلاطین آل‌بویه که مدت یکصد و ده سال سلطنت کردند و سلسله آنها در سال ۱۰۵۵ میلادی مطابق با ٤٤٧ هجری قمری منقرض گردید ، برای رواج مذهب شیعه اثنا عشری سختگیری نکردند در صورتی که اقتضای زمان ، ایجاب میکرد که سختگیری کنند و در همان دوره ، خلفای عباسی ، هرکس را که راجع بقرآن، نظریه‌ای غیر از آنها داشت میکشتند وسیله تبلیغ سلاطین آل‌بویه فقط وقایع روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری در کربلا بود و شرح آن وقایع راجع به کشته شدن همراهان حسین (ع) و آنگاه خود او ، آن قدر در مستمعین اثر میکرد که بتدریج مذهب شیعه دوازده امامی را می‌پذیرفتند بدون این که از طرف حکومت وقت فشاری برکسی وارد بیاید . قبل از سلاطین آل‌بویه در ایران روز دهم محرم که روز کشته شدن حسین (ع) است و روز هیجدهم ماه ذیحجه که روز غدیر خم میباشد ، تذکری بعمل نمیآمد این دو تاریخ بر عموم مسلمین مجهول بود مگر بر کسانی که کتب تاریخی را میخواندند سلاطین آل‌بویه این دو تاریخ را مشهور کردند بدون این که کسی را مجبور نمایند که در روز هیجدهم ماه ذیحجه و دهم ماه محرم مبادرت به تذکر کند و خود شیعیان در آن دو روز ، مراسم عید و عزا را بجا میآوردند باید دانست که قبل از روی کار آمدن آل‌بویه شیعیان دوازده امامی خود را شناسانیده بودند اما از وقایع روز دهم محرم‌سال شصت ویکم هجری برای‌توسعه مذهب شیعه‌دوازده امامی استفاده نمیکردند. شرح وقایع روز دهم محرم قبل از این که آل‌بویه بر سر کار بیایند در کتابها نوشته شده بود ولی شیعیان ازوقایع روز دهم محرم باصطلاح امروز استفاده پروپاگاندی نمیکردند . ابوالفرج اصفهانی مولف معروف که در سال ۳۵٦ هجری قمری زندگی را بدرود گفت با این که از لحاظ نژادی اموی بود و میدانیم که امویان کمال دشمنی را با خاندان علی‌بن ابیطالب (ع) داشتند کتاب (مقاتل‌الطالبیین) را نوشت . در این کتاب ابوالفرج اصفهانی شرح کشته شدن علی‌بن ابیطالب (ع) و حسین (ع) و سایر ائمه شیعه دوازده امامی را نوشته اما در کتاب او چیزی تازه به چشم نمیرسد و مجموعه‌ایست از تواریخی که قبل از او راجع به قتل علی‌بن ابیطالب (ع) و حسین (ع) نوشته بودند .

کتاب (مقاتل الطالبیین) ابوالفرج اصفهانی معروف نیست برای این که هرکس که اهل کتاب است (ابوالفرج اصفهانی) را باسم نویسنده کتاب (اغانی) می‌شناسد و این کتاب طوری بین کتاب شناس‌ها معروف شده که به کتابهای دیگر ابوالفرج اصفهانی توجه ندارند در صورتی که ابن‌الندیم صحاف از پانزده کتاب نام میبرد که همه را ابوالفرج اصفهانی تالیف کرده است .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب‌مقاتل‌الطالبیین راجع به‌کشته شدن علی‌بن‌ابیطالب(ع)

و پسرش حسین (ع) در کربلا اطلاعی جدید بما نمیدهد اما نسبت به علـی (ع) و حسین (ع) ابراز ارادت مینماید و همین موضوع سبب گردیده که (گولدزیهر) دانشمند اسلام‌شناس و ایران‌شناس آلمانی که در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی دارای نام شد، تصریح میکند که ابوالفرج اصفهانی شیعه بوده است و من در شیعه بودن او تردید ندارم. ابوالفرج اصفهانی بعد از این که کتاب اغانی را نوشت آن را به سیف‌الدوله حمدانی از پادشاهان آل حمدان که شیعه بودند تقدیم کرد و کتاب‌الطالبیین را هم بسیف‌الدوله تقدیم نمود و این دو قرینه نیز نشان میدهد که ابوالفرج اصفهانی شیعه مذهب بوده‌است. ابوالفرج اصفهانی با این که مردی توانگر بود چون‌امرای زمان‌خیلی باو پول میرسانیدند پیوسته کثیف بود و هرگز جامه خود را عوض نمیکرد و یك جامه را آن قدر میپوشید تا این که ژنده شود و بعد جامه دیگر در برمیکرد. چون صحبت از شیعه بودن ابوالفرج اصفهانی شد میگوئیم که بنابرگفته گولدزیهر دانشمند آلمانی و همچنین بنابر تصریح فرانسیسکو گابریلی دانشمند معاصر و استاد دانشگاه روم ابن‌الندیم صحاف معروف هم شیعه بوده است یکی دیگر از قیافه‌های برجسته قرن چهارم هجری از لحاظ تبلیغ مذهب شیعه از راه استفاده تبلیغی از کشته شدن حسین (ع) در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری در کربلا (شریف راضی) است. شریف راضی در بغداد پایتخت خلفای عباسی میزیست و در همانجا برای توسعه مذهب شیعه تبلیغ میکرد و دارای لقب (نقیب‌الاشراف) بود. شریف راضی چون درشهر بغداد مردی مشهور بود، چاره‌ای نداشت جز این که با خلفای عباسی کنار بیایدو بهمین جهت‌پیوسته جامه‌سیاه‌که مخصوص عباسیان بود میپوشید. اما بااین‌که بیم‌آن میرفت‌که‌کشته شود، از شرح‌کشته شدن حسین (ع) در منطقه کربلا برای توسعه مذهب شیعه استفاده مینمود ،او هم مثل ابوالفرج اصفهانـی مجموع اخبار مربوط به کشته شدن حسین (ع) و یاران او را در مجموعـه‌ای جمع کرد در مجموعه او هم واقعه تاریخی بدون سابقه‌ای دیده نمیشود ولی این فایده را دارد که جامع است. اما کار بزرك شریف‌راضی، آنهم در پایتخت خلفای عباسی، جمع‌آوری آثار مکتوب علی‌بن ابیطالب (ع) است و اگر شریف‌راضی آن آثار را کـه عبارت است از (نهج‌البلاغه) و خطبه‌های علی‌بن‌ابیطالب (ع) جمع‌آوری نمیکرد بیم آن میرفت که امروز نهج‌البلاغه و خطبه‌های علی‌بن ابیطالب (ع) وجود نداشته باشد. بانوی دانشمند معاصر ایتالیائی به اسم (ولجیا وگلیه‌ری) عضو انستیتوی تاریخی شهر ناپل (در ایتالیا) تحقیقی سودمند راجع به شریف‌راضی کرده و گفته است که نزد شیعیان، کاری که شریف‌راضی از لحاظ جمع‌آوری نهج‌البلاغه و خطبه‌های علی‌بن ابیطالب(ع) کرد، بعد از جمع‌آوری آیات قرآن، بزرگترین کار ادبی بشمار میآید زیرا همـان طور که اگر آیات قرآن، در زمان خلیفه سوم جمع‌آوری‌نمیشد، بعد از مرك کسانی که آیات قرآن را از حفظ داشتند آیات برای نسل‌های آینده مسـلمین از بین میرفت اگر شریف‌راضی نهج‌البلاغه و خطبه‌های علی‌بن ابیطالب (ع) را جمع‌آوری نمیکرد شاید امروز شیعیان از آنها اطلاع نداشتند و شیعیان نهج‌البلاغه و خطبه‌های علی (ع) را بعد

از قرآن فصیح‌ترین کلام میدانند که در زبان عربی نوشته شده است و تحقیقی که خانم ولجیا ــ واگلیه‌ری راجع به جمع‌آوری نهج‌البلاغه و خطبه‌های علی‌بن ابیطالب (ع) از طرف شریف‌راضی کرده از حیث سودمند بودن شبیه است به تحقیقی که پروفسور (بلاشر) فرانسوی راجع به جمع‌آوری آیات قرآن در زمان خلیفه سوم کرده است (۱). یکی دیگر از چهره‌های برجسته که در تبلیغ شیعه در قرن چهارم بدون اثر نبوده المتنبی است. فرانسیسکو گابریلی میگوید من المتنبی (م ــ ت ــ ن ــ با) را فقط یك شاعر مداح می‌دانستم و فکر نمیکردم که او اثری دیگر داشته باشد ولی بعدازاین که تحقیق پروفسور بلاشر فرانسوی را راجع به متنبی خواندم و نظریه (لوئی ماسین‌یون) فرانسوی را راجع بهمان شخص از نظر گذرانیدم نظریه‌ام راجع به متنبی تغییر کرد. متنبی مردی بود که آغاز جوانی را در کوفه ، بین شیعیان بسر برد و بعد از آن به سوریه رفت و در آنجا هم بین شیعیان بسر میبرد و میدانیم که شاعری بود توانا و یکی از بهترین آثار شعری خود را که (عضدیه) نام دارد به عضدالدوله امیر معروف (بویه) تقدیم کرده و بر کسی پوشیده نیست که عضدالدوله ، شیعه بوده است فرانسیسکو گابریلی میگوید بعد از این که اثر دو محقق فرانسوی مذکور را راجع به متنبی خواندم به آثار او مراجعه کردم و مشاهده نمودم که در بعضی‌از آثار او از مذهب شیعه تبلیغ شده اما نه مذهب شیعه معتدل ، مثل مذهبی که سلاطین (آل‌بویه) داشته‌اند بلکه شیعه افراطی مثل عقیده مذهبی اسماعیلیان آن عصر و قرمطیان و در بعضی از اشعار متنبی بخصوص تمایل قرمطی دیده میشود و فرانسیسکو گابریلی میگوید که المتنبی که یك زمان دعوی پیغمبری هم کرد و گفت که وی (نبی) میباشد و اسم المتنبی نیز بهمین علت روی او گذاشته شد یك مبلغ مذهب شیعه دوازده امامی نبوده ولی در بعضی از اشعار خود نشان داده که دارای تمایل شیعیان افراطی آن عصر میباشد و متنبی شاعر عرب ، تقریبا تمام دوره عمر را باشیعیان گذرانیده بود. استفاده از وقایع روز دهم محرم طوری مذهب شیعه دوازده امامی را توسعه داد که قبل از این که سلجوقیان برآسیای صغیر مسلط‌شوند سکنه بعضی از کشورهای آسیای صغیر شیعه دوازده امامی بودند و مردم‌بعضی ازکشورهای شام مذهب شیعه دوازده امامی داشته‌اند و یگانه وسیله موثر تبلیغ شیعیان چیزی نبود غیر از ذکر وقایع روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری در کربلا. میدانیم که مغول‌ها قبل از این که بر خاورمیانه مسلط شوند مسلمان نبودند و بعد از این که مسلمان شدند توجهی بمذهب شیعه نداشتند اما یکی از سلاطین آنها باسم (اولجای‌تو) اولین مرتبه که شرح وقایع روز دهم محرم سال شصت و یکم را شنید شیعه دوازده امامی شد. بعد از این که سلجوقیان برآسیای صغیر مسلط شدند چون نخواستند که مذهبی غیر از مذهب آنها در آنجا وجود داشته باشد در صدد برآمدند که مذهب شیعه دوازده امامی را از بین ببرند شیعیان آسیای صغیر مجبور به تقیه شدند و بطوری که (ماریان موله) فرانسوی

---

۱ ــ تحقیق پروفسور بلاشر فرانسوی راجع به جمع‌آوری آیات قرآن در سال یکهزار و سیصد و بیست و شش خورشیدی بترجمه مترجم این تحقیق ، در مجله خواندنیها منتشر گردید

دانشمند معاصر گفته شیعیان علامت دو (واو) که بطور معکوس روی هم قرار میگرفت و در تزیین و بخصوص تزیین اطاق‌های منازل بکار میرفت علامت رسمی (و پنهانی) خودکردند ودو (واو) بحروف ابجد معنای (دوازده) راداشت یعنی شیعه دوازده امامی. سقوط خلافت پانصد ساله عباسیان در بغداد درآغاز نیمه دوم قرن هفتم هجری ، بزرگترین مانع را در راه توسعه مذهب شیعه دوازده امامی از بین برد ، گرچه بعد از سقوط‌خلافت عباسیان در بغداد ، ممالیك که از نژاد قفقازی بودند در صدد برآمدند که در مصر خلافت را تجدید نمایند اما از لحاظ شیعیان ، یك مانع بزرك نبودند و در دنیای اسلامی هم کسی ممالیك مصر را جانشین خلفای عباسی نمیدانست.

بعد از سقوط خلافت عباسیان ، گر چه بزرگترین مانع در راه توسعه مذهب شیعه از بین رفته بود . معهذا شیعیان برای توسعه مذهب خود روش دوره آل‌بویه را ادامه دادند برای این که روش مزبور یعنی استفاده تبلیغی از وقایع روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری ، فایده‌اش را بثبوت رسانیده بود منتها در بعضی از دوره‌ها در بین شیعیان کسانی پیدا نمیشدند که بتوانند از وقایع روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری برای توسعه مذهب شیعه استفاده کنند. اما هر زمان که بین شیعیان مردی پیدا شد که توانست خود را نشان بدهد و از وقایع روز دهم محرم ، به خوبی استفاده نماید مذهب شیعه یك یا چند گام بجلوبرداشت. عقیده شیعیان‌این است‌که کشته شدن حسین(ع) و خویشاوندان و یارانش در روز دهم محرم به توسعه و تقویت اسلام کمك‌کرد. این نظریه اگر در مورد تمام فرقه‌های اسلام درست نباشد بدون تردید در مورد فرقه شیعه درست است و قوت و توسعه مذهب شیعه تا زمان روی‌کار آمدن شاه اسماعیل صفوی در ایران مرهون کشته شدن حسین (ع) و خویشاوندان و یارانش در کربلا بوده است. فی‌المثل مردی مثل (جمال‌الدین حلی) در شهر (حله) در عراق در حالی که محاط از مخالفین مذهب شیعه بوده فقط با استفاده از شرح‌کشته شدن‌حسین (ع) و یارانش میتوانسته بنفع مذهب شیعه دوازده امامی تبلیغ کند. گرچه بعد از بین رفتن خلافت عباسیان ، امرای محلی در شرق نسبت به مذهب شیعه روی خوش نشان نمیدادند ولی در صدد قتل شیعیان برنمیآمدند مگر بعد از این که در آسیای صغیر حکومت از دست سلجوقیان بدر رفت بطور کلی تا زمان روی کار آمدن سلسله صفویه در ایران ، شیعیان دوازده‌امامی برای توسعه مذهب خود هیچ وسیله موثر غیر از شرح دادن وقایع روز دهم محرم در کربلا نداشته‌اند و یگانه نیروی معنوی که سبب توسعه مذهب شیعه بین فرق دیگر اسلامی گردید همین موضوع بود . ولی بعد از این که شاه اسماعیل صفوی روی کار آمد وسایل دیگر هم برای توسعه مذهب شیعه بکار رفت در آسیای صغیر بعد از این که حکومت از دست سلجوقیان بدر رفت و آل‌عثمان بر تمام آسیای صغیر مسلط شدند کانون های شیعه دوازده امامی در آن منطقه باقی ماند و بعد از این که خلافت عباسیان از بین رفت، در اکثر سکه‌های امرای سلجوقی و ترکمان آسیای صغیر اسم چهار خلیفه اولیه اسلام

دیده میشود و امرای سلجوقی و ترکمان برای علی‌بن‌ابیطالب (ع) که شیعیان او را امام اول میدانند قائل باحترام بودند و نامش را مثل سه خلیفه دیگر در سکه‌های خود ثبت میکردند . اثر تبلیغی کشته شدن حسین (ع) از لحاظ توسعه مذهب شیعه اختصاص به خاورمیانه و شرق نزدیك نداشته بلکه اثر آن حتی بقاره افریقا هم کشیده شده است و شیعیانی که اکنون در مشرق افریقا هستند بازماندگان کسانی میباشند که در قدیم براثر تبلیغ شیعه دارای مذهب دوازده امامی گردیدند و موضوع اصلی تمام مبلغین مزبور که از ایران بافریقای شرقی رفتند مسئله کشته شدن حسین (ع) در کربلا بوده است. بنظر میرسد که مبلغین مزبور ، همه در دوره سلطنت پادشاهان بویه راه افریقای شرقی را پیش گرفتند . ما نمیتوانیم بگوئیم که آیا آنها فقط برای تبلیغ به افریقای شرقی و نقاطی که به اسم زنگبار و سومالی و کنیاخوانده میشود رفتند با این که بازرگانان شیعه مذهب بودند که برای تجارت راه افریقا را پیش گرفتند و در نقاط مذکور در فوق تجارتخانه تاسیس کردند و ماندنی شدند و چون دارای مذهب شیعه بودند از موضوع کشته‌شدن حسین (ع) در کربلا استفاده کردند و عده‌ای از سکنه بومی رامتمایل بمذهب شیعه نمودند و در سومالی وکنیامساجدی ساختند فرانسیسکو گابریلی میگوید در دوره یکصد و ده ساله سلطنت پادشاهان آل‌بویه اتفاق نیفتاد که آنها هیئتی از مبلغین را مامور تبلیغ مذهب شیعه در کشورهای ایران یا کشورهای دیگر بکنند و اگر کرده باشند بر ما پنهان است چون اثری از آن در تاریخ وجود ندارد . لذا بنظر میرسد تمام کسانی که دردوره سلطنت پادشاهان بویه برای توسعه مذهب شیعه دوازده امامی تبلیغ میکردند با اراده خود و بدون این که ماموریتی داشته باشند از وقایع روز دهم محرم در کربلا استفاده مینمودند و مبادرت به تبلیغ میکردند و فقط ایمانشان آنها را تشویق میکرده که تبلیغ کنند و کسی از آن بابت چیزی به آنها نمیداده است و بطور کلی بقول گابریلی هیچ یك از فرقه‌های اسلامی یك سازمان مذهبی دائمی مثل‌سازمان کلیسای کاتولیکی‌نداشته‌اند تا این که بطور همیشگی برای تبلیغ مذهب اقدام کند.

حسین هدف تیرها قرارگرفت

با این که عمربن سعد فرمانده سپاه‌بین‌النهرین ، بموجب مآخذی که‌ذکر گردیدنسبت به حسین کینه خصوصی نداشت بطوری که گفتیم دستور داده بود که او را زنده دستگیر نمایند . در گذشته کسانی که نسبت به خصم کینه داشتند ، توصیه میکردند که وی را زنده دستگیر نمایند تا این که بتوانندااورا مورد شکنجه قرار بدهند و با عقوبت طولانی هلاکش کنند عمربن سعد نمیخواهت که حسین را زنده دستگیر کند و بعد با عقوبت طولانی وی را به هلاکت برساند بلکه میخواست که او را زنده نزد حاکم عراقین ببرد تا وی حسین (ع) را بدمشق نزد یزیدبن معاویه خلیفه اموی بفرستد و بپاس این خدمت بزرك به او (یعنی عمربن سعد) پاداش بدهند. علت طولانی شدن جنك‌حسین (ع)

نیز همان بود که میخواستند زنده دستگیرش کنند مردی به اسم عبدالله‌بن فضل عماد بطوری که (ابن‌باجه) نقل میکند ر افسران سپاه عمربن سعد بوده وروز دهم محرم در کربلا حضور داشته و میگوید حسین خیلی خسته شده بود معهذا مقاومت میکرد و من چند بار دیدم که شمشیر خود را از یك دست بدست دیگر میداد تا این که خستگی دست را رفع نماید و چند بار مشاهده کردم که با آستین جامه خود عرق صورت را خشك کرد ولی باز عرق از صورتش فرو میریخت و من از پایداری آن مرد حیرت می‌نمودم ولحظه‌ای خود را بجای اوفرض کردم تا این‌که بدانم که آیا من نیز بعد از این که فرزندان و برادران و برادرزادگان‌ودوستان خود را از دست دادم ، میتوانستم به‌تنهائی آن‌گونه پایداری کنم و دریافتم که در من آن نیرو نبود.

باز (عبدالله‌بن فضل‌عماد) میگوید : می‌فهمیدم پایداری حسین (ع) برای این است که دستگیر نشود اگر او تسلیم میشد عمربن سعد فرمانده سپاه، با وی به احترام رفتار میکرد. ولی او نمیخواست که تسلیم شود و ترجیح میداد که بقتل برسد تا این که وی را باسارت نزد خلیفه نبرند.

آفتاب پائین رفته بود و روز ، منقضی میشد . فرمانده سپاه بین‌النهرین متوجه شد که اگر جنك بهمان ترتیب ادامه داشته باشد شب فرا خواهد رسید و جنك متارکه خواهد شد و او باید روز دیگر هم با حسین (ع) بجنگد . از این گذشته ، میفهمید که اگر در همان روز به جنك خاتمه ندهد نزد حاکم عراقین سرشکسته خواهد شد و آن مرد او را نالایق خواهد دانست و به او خواهد گفت‌اگر یك پیرزن‌بجای‌تو فرمانده بود با آن همه سرباز که داشت ، حسین را همان روز دستگیر میکرد یا بقتل میرسانید و تو نتوانستی او را دستگیر کنی و بقتل برسانی در صورتی که وی غیر از سایه خود یار و یاوری نداشت. عمربن‌سعد برای این که نزد حاکم عراقین یك مرد نالایق جلوه نکند و دوچار زخم‌زبان او که بر بعضی از زخم شمشیر بدتر است نشود فرمان داد که کار حسین (ع) را تمام کنید و اینك که تسلیم نمیشود بقتلش برسانید.

مردی باسم (سریربن‌واجد) دارای کنیه (ابوالحنوق) اولین تیر را برحسین (ع) زد . او زه کمان را کشید و از زیر چانه حسین ببالا را هدف قرار داد و تیر را رها کرد و چون درتیراندازی‌بصیرت‌داشت‌تمام حرکات معارض را در نظر گرفت و دانست نسیمی که میوزد خط سیر تیر او را تغییر میدهد و حرکات اسب حسین (ع) و حرکات خود او ممکن است که تیر را خطا کند. چون ابوالحنوق اثر حرکات معارض را هنگام‌نشانه‌گیری در نظر گرفت تیر او بطور مورب به پیشانی حسین (ع) اصابت کرد. اگر تیر از جلو به پیشانی حسین (ع) اصابت میکرد و وارد سر میشد حسین (ع) از اسب بر زمین میافتاد اما چون تیر بطور مورب به پیشانی اصابت کرد استخوان را مجروح نمود . حسین (ع) با دست آزاد یعنی دستی که مسلح به شمشیر نبود تیر را از پیشانی کشید و به دور انداخت و بجنك ادامه داداماخونی که‌از زخم پیشانی جاری شد وارد چشمش گردید و او را برای ادامه جنك ناراحت کرد و مجبور شد که یك چشم را برهم بگذارد تا این

که بتواند بجنك ادامه بدهد. اماوضع جنك تغییر کرده بود و سواران سپاه بین‌النهرین که میدانستند برای کشتن حسین (ع) آزاد هستند طوری دیگر حمله‌میکردند وکمانداران بطرف حسین و اسبش تیر میانداختند . زره حسین (ع) جلوی بعضی از تیرها را که از دور پرتاب میشد میگرفت اما اسب بالدار (ذوالجناح) زره نداشت و تیرها بر سینه وشکم و ران اسب می‌نشست و آن اسب عربی‌اصیل و پرطاقت ، از پا در آمد. روایتی وجود دارد مشعربراین‌که اسب حسین (ع) زنده ماند وبعد از این‌که صاحبش برزمین افتاد بسوی کاروان ، یعنی خیمه‌های حسین (مراجعت) کرد این روایت با مقتضیات جنگی قدیم تطبیق نمیکند چون وقتی عده‌ای از سواران بر یك سوار حمله میکردند و تیر و کمان و نیزه هم داشتند اسب او را بقتل میرسانیدند تا این که وی را پیاده کنند وبتوانند زودتر بقتلش برسانند یا دستگیرش کنند. کشتن اسب آن سوار ناشی از یك مصلحت جنگی دیگر هم بود و آن این که بعد از کشته شدن اسب ، آن سوار نمیتوانست بگریزد اما تا وقتی که اسبش توانائی تاختن‌داشت ممکن بود که از میدان جنك فرار کند. گفتیم‌که اعراب بادیه از میدان جنك نمی‌گریختند مگر بطور استثنائی و در تاریخ صدر اسلام اعراب سرشناس که از میدان جنك تن به تن یا جنك عمومی گریخته‌اند معدود هستند و آنها از بیم جان ، حاضر شدند که ننك گریختن را تحمل نمایند. دیگران در میدان جنك بجا میماندند و فتح میکردند یا کشته میشدند اما اسلوب جنك این بود که در یك جنك عمومی ، سواری را که موردحمله‌قرار گرفته بود ، با کشتن اسبش ، پیاده میکردند. ولی در جنك‌های تن به تن ، اسب‌را به‌قتل نمیرسانیدند مگرهنگامی‌که یك پیاده به جنك یك سوار میرفت و برای این‌که‌اوراپیاده‌کند اسبش را بقتل میرسانید. نمیگوئیم که در جنك تن به تن دو سوار ، اسب یکی از آنها و گاهی اسب هردو ، کشته نمیشد و ممکن بود که یك ضربت خطاسب‌کشته‌شدن اسب شود. اما عرب بادیه ، وقتی سوار براسب بجنك میرفت ، غیرتش اجازه نمیداد که اسب دشمن را بقتل برساند و میکوشید که خود او را معدوم کند اما وقتی یك پیاده بجنك یك سوار میرفت ، کشتن اسب دشمن برای این که او پیاده شود مجاز بود (۱) . این است که‌بنظر ما روایت‌مربوط به‌کشته‌شدن اسب حسین(ع) بیش از روایت مربوط به بازگشت آن اسب بسوی کاروان حسین (ع) معتبر است خاصه آن که وقایعی که بعد از کشته شدن اسب اتفاق افتاد ناشی از این شد که حسین (ع) پیاده گردید و اگر پیاده نمیشد آن وقایع‌بآن شکل اتفاق نمیافتاد و اگر پذیرفته شود که اسب حسین (ع) زنده ماند و بسوی خیمه‌ها مراجعت کرد روایات مربوط بوقایع بعد را نمیتوان پذیرفت اکثر مورخین قرن دوم و سوم و چهارم هجری که راجع بوقایع روز دهم محرم نوشته‌اند گفته‌اند که حسین (ع) در قسمت آخر جنك پیاده بوده است ولازمه پیاده شدن حسین (ع) این‌بودکه اسبش‌راکشته باشند. ممکن‌است فرض‌شودکه

---

۱ ــ گویا در ایران قدیم هم در جنك تن به تن ، کشتن اسب سوار از طرف پیاده مجاز بوده چون رستم که سراینده شاهنامه در جوانمردی او تردید ندارد وقتی پیاده بجنك اشکبوس کوشانی رفت اسبش را بقتل رسانید تا این‌که اورا چون خود ، پیاده کند ــ مترجم .

اسب حسین (ع) بقتل نرسید بلکه خود حسین (ع) براثر زخم‌هائی که بر او زده بودند از اسب برزمین افتاد . اما بنابرنوشته مورخین قرون اولیه هجری از قرن دوم ببعد ، حسین (ع) پس از اینکه پیاده شد تا مدتی می‌جنگید و از یك طرف بسوی دیگر میرفت ومردی که براثر زخم‌های متعدد آن قدر ناتوان باشد که از اسب بیفتد نمیتواند بعد از این که پیاده شد آنهم به تنهائی با یك سپاه‌بجنگد و این موضوع آنقدر بدیهی است که تصور نمیکنیم که احتیاجی بثبوت داشته باشد و مردی که پیاده ، با یك سپاه می‌جنگد از کمال نیروی جسمی برخوردار میباشد و چنان مرد، براثر ضعف ناشی از زخم خوردن از اسب نمیافتد . هنوز حسین (ع) پیاده نشده بودکه مردی به اسم صالح‌بن وهب مزنی، که با نیزه می‌جنگید خود رابه حسین (ع) رسانید و ضربت نیزه خود را متوجه تهی‌گاه وی کرد و با این که زره ، از شدت ضربت نیزه کاست ، باز تهی‌گاه حسین (ع) مجروح گردید . اما آن زخم‌هم نتوانست که‌آن‌مرددلیر و با ایمان را از پا در آورد و سواران سپاه بین‌النهرین برای این که زودتر او رابقتل برسانند اسبش را کشتند و از آن ببعد حسین پیاده جنگید . در بعضی از ماخذهای قرون اخیر دیده شده است که‌وقتی حسین (ع) پیاده شد و با سواران به جنك ادامه داد زن‌های کاروان او که منظره میدان جنك را میدیدند شیون کردند ولی رسم زن‌های عرب بادیه‌این نبود که وقتی مردان را در حال کشته شدن می‌بینند شیون کنند و این روایت شاید از این جهت از طرف مورخین اخیر نوشته شده که روش زن‌های اقوام دیگر را در نظر داشته‌اند و تصور کرده‌اند که زن‌های عرب نیز هنگامی که می‌بینند مردانشان بقتل میرسند شیون میکنند. در اعصار بعد که اعراب ساکن کشورهای دیگر شدند و قسمتی از مختصات خود را از دست دادند زن‌های عرب در موقع جنك با دیدن منظره قتل مردان خود شیون میکردند ولی درسال شصت و یکم هجری هنوز ، اعراب ساکن عربستان مختصات روحی خود را حفظ‌کرده بودند و زن‌ها ، مردان خود را برای جنك تشجیع مینمودند ولی شیون نمیکردند و در آن روز تمام مردان کاروان حسین (ع) مقابل چشم زن‌ها بقتل رسیدند و در هیچ ماخذ دیده نمیشود که زن‌ها برای کشته شدن مردها شیون کنند و بقاعده برای کشته شدن حسین (ع) هم نباید شیون نمایند.

در بعضی از منابع دیده شده که وقتی حسین (ع) پیاده با سواران سپاه بین‌النهرین می‌جنگید زینب بنت علی دخترعلی‌بن ابیطالب (ع) وخواهر حسین (ع) نزد عمربن سعد فرمانده سپاه رفت و به او گفت چگونه تو راضی میشوی که مقابل چشم‌های تو نوه پیغمبر اسلام را بقتل برسانند ؟ عمربن سعد جواب داد من نخواستم او را بقتل برسانم و خود وی خواهان قتل خویشتن میباشد و هم‌اکنون اگر تسلیم بشود زنده خواهد ماند زینب بنت علی گفت برادر من تسلیم نمیشود ولی تو نباید موافقت‌کنی‌که مقابل چشمان تو او را بقتل برسانند ؟

عمربن سعد جواب داد من مامور هستم و باید دستوری راکه بمن داده شده بموقع اجرا بگذارم .

جنك ، برای حسین (ع) به شدیدترین مرحله رسیده بود وکسی که این قسمت از تاریخ جنك روز دهم محرم را میخواند تعجب میکندکه چگونه آن مرد میتوانست به تنهائی آنهم پیاده ، با آن همه سوار که از هر طرف باو حمله میکردند بجنگد ؟

آخرین مرحله جنگ حسین(ع) در کربلا

با این که حسین (ع) در آن روز نشان دادکه دارای قدرتی است بیش از قدرت سن او و آن توانائی از ایمان وی سرچشمه میگرفت ، بتدریج براثر تیرهائی که به او اصابت میکرد ضعیف میشد . نسل معاصر که تفنك و مسلسل و توپ را اسلحه میدان جنك می‌بینند از اثر تیری که با کمان پرتاب میشد بی‌اطلاع است و تصور میکند که تیر فقط خراشی بر بدن وارد میآورد (۱) تیری‌که از فاصله نزدیك پرتاب میشد اگر بدست یك کماندار قوی پرتاب شده بود ، زره را سوراخ میکرد وگرچه بمناسبت وجود زره خیلی در بدون فرو نمیرفت اما مضروب را مجروح مینمود و هرگاه ، آن تیرها پیاپی به مضروب اصابت میکرد او را از پا درمیآورد ودر آن موقع حسین (ع) به تنهائی آماج سهام عده‌ای از کسانی شده بودکه در سپاه بین‌النهرین یك‌کمان و یك ترکش پر از تیر داشتند. نمیگوئیم که حسین(ع) آماج تمام کمانداران شد چون بقول ابن‌باجه، کماندارانی بودند که ترکش پر از تیر داشتند و بطرف حسین (ع) تیر نینداختند چون میدیدند ضرباتی که بر او وارد میآید ، آن قدر زیاد میباشد که دور از جوانمردی است آنها هم ضربتی براو وارد بیاورند و وارد آوردن ضرباتی جدید براو نه برای آنها افتخار دارد و نه سبب میشودکه فرمانده سپاه پاداشی به آنها بدهد و همان بهتر که دست خود را به خون مردی‌که به تنهائی با یك سپاه‌می‌جنگد نیالایند در بعضی از تواریخ قرون اخیر نوشته شده که آن‌قدر حسین (ع) آماج تیرها قرار گرفت که از جلو و عقب چون خار پشت جلوه می‌کرد معلوم است که وقتی یك نفر به‌تنهائی آماج تیر افراد یك سپاه قراربگیرد بدنش چون خارپشت میشود اما بنظر میرسد که مورخین مزبور که شیعه‌بوده‌اند خواسته‌اند که خواننده را بترحم درآورند معهذا دراین که حسین (ع) مورد اصابت تیرها قرار گرفت تردیدی وجود ندارد ، چون مورخین قرون دوم و سوم و چهارم هجری نیز این موضوع را نوشته‌اند اصابت تیرها از یك طرف ، و شمشیر زدن حسین (ع) از طرف دیگر و فرو ریختن خون از زخم پیشانی که یك چشم او را ناراحت میکردی وی را بسیار خسته نمود. بعضی از راویان شیعه مذهب نوشته‌اندکه در آن موقع که حسین (ع)

---

۱ ــ برای ثبوت تاثیر تیرکمان در میدان جنك همین کافی است که گفته شود بنابرنوشته مجله (تایم) چاپ آمریکا مورخ پنجم جولای ۱۹۷۱ صفحه چهاردهم ارتش آمریکا تیرکمان را جزو اسلحه جنگی وارد میدان کارزار کرد و گویا کمان هـای جدید ارتش آمریکا از نوع (تیمور بالیك) میباشد و تیر با یك نوع فنر پرتاب میشود ــ مترجم

بسیار خسته شد فرشتگان آمدند و به او گفتند که ما از تو حمایت میکنیم و دشمنانت را در یك لحظه معدوم خواهیم کرد ولی حسین (ع) نپذیرفت . راویان شیعه مذهب دیگر گفته‌اندکه جن‌هاکه موجودات نامرئی اما غیر از فرشتگان هستند آمدندو بهحسین (ع) پیشنهاد کردند که برای حمایت وی با سپاه بین‌النهرین بجنگند . اما حسین (ع) پیشنهاد آن هـا را بـرای جنـك نپـذیـرفت لحظـه‌ای آن هـائـی کـه بـه حسین (ع) حملـه مـی کردند دست از وی بـرداشتند چـون دیـدنـد کـه خیلـی خسته شده است . شاید یکی از آنها گفت که دست از او بردارید چون نزدیك است بمیرد و دیگران از وی تاسی کردند و دست از او برداشتند بدون شك در آن سپاه عده‌ای سلحشور صنفی و سرباز واقعی‌هم بوده‌اند و اینگونه افراد وقتی ببینندکه حریف دیگر توانائی دفاع از خود را ندارد ، وی را بحال خود میگذارند و ضربات دیگر را بر او وارد نمیکنند در هرحال ، لحظه‌ای دست از حسین (ع) برداشتد و او توانست چند تیر را که نوك آن از زره گذشته بود از تن بیرون بیاورد و دور بیندازد . در آن موقع خون از همه جای حسین(ع) فرو میریخت چون ضربات زیاد براو وارد آمده بود و شاید از فرط گرما و عرق ریختن در صدد برآمدکه زره خود را بگشاید و دور بیندازد بروایتی خواست زره خود را بگشاید و با دامان جامه‌اش خون پیشانی و چشم را پاك کند. دیده شده است‌که نوشته‌اند حسین (ع) در آن موقع زره خود را می‌گشود تا این‌که بدن بدون حفاظ خود را آماج تیرها و ضربات شمشیر نماید ولی این نظریه منطقی نیست و اگر منظور حسین (ع) این بودکه بدن بدون حفاظ خود را آماج تیرها بکند در مقام دفاع برنمیآمد و بدون حفاظ دست بردست می‌نهاد و مقابل سپاه بین‌النهرین میایستاد تا این‌که او را بقتل برسانند . او اگر دست برروی دست میگذاشت و مقابل سپاه بین‌النهرین میایستاد تا این‌که وی را بقتل برسانند خودکشی کرده بود و مردان بزرك دنیاخودکشی نمیکردند و نمیکنند برای این‌که خودکشی فرار کردن از بانجام رسانیدن وظیفه است و حسین که تصمیم گرفته بود برای پرنسیپ خود پیکار کند ضروری میدانست تا آخرین رمق که دارد ، پیکار نماید و خود را دست بسته ، در معرض خطر کشته شدن قرار ندهد دیگر این که حسین (ع) اگر دست روی دست می‌نهاد و مقابل سپاه بین‌النهرین میایستاد، دستگیر و اسیر میشد و او نمیخواست اسیر شود . با اطلاعی که از روحیه حسین (ع) و اراده بدون تزلزل او در دست میباشد او زره را نمیگشود تا این‌که بدن خود را بدون حفاظ مقابل ضربات شمشیر و نیزه و تیر سواران سپاه بین‌النهرین قرار بدهد . ولی ممکن است‌که‌گرمای شدید و تعریق فراوان او را وادارکرده باشدکه زره را بگشاید و زره از طرف جلو گشوده میشد .

همین که حسین زره خودرا گشود یك تیر به او اصابت‌کرد و با این‌که بزیر سینه اصابت نمود چون زره باز شده بود تیر ، بمقدار زیاد در بدن فرو رفت ، بعضی نوشته‌اند که آن تیر از کمان خولی‌بن یزید اصبحی جستن‌کرد و برخی تیرانداز را دیگری دانسته‌اند . زخم‌هائی که مستقیم برشکم وارد بیاید و امعاء را سوراخ یا قطع‌کند دردآور

است و حسین (ع) که زخم‌های بسیار برداشته بود و از همه جای بدنش خون فرو میریخت نتوانست درد شدید اصابت تیر بر شکم را تحمل نماید و از آن ببعد مقدمه‌کشته شدن حسین(ع) فراهم گردید طبق این روایت جنك حسین ، سوار براسب بالـدار (ذوالجناح) ، بعد از دفاع عمومی او در قبال تمام سپاه بین‌النهرین بود

ولی گفتیم روایتی دیگر وجود دارد که حسین (ع) پیاده بمیدان جنك رفت و سربازانی‌هم‌که باو حمله کردند پیاده بودند . بموجب این روایت حسین ، به تنهائی با تمام پیادگان جنگید و زخم‌های متعدد برداشت تا این‌که برحسب آنچه در فوق گفته شد تیری بطور مورب برپیشانی‌اش اصابت‌کرد وآنگاه نیزه‌ای درتهی‌گاهش فرو رفت و پس ازآن تیری بشکمش اصابت کرد و تیر اخیر حسین (ع) را بی‌تاب نمود . قسمت ضعیف این روایت در این است‌که سپاه بین‌النهرین بتصدیق تما مءورخین قدیم یك سپاه سوار بود و سپاه سوار با اسب می‌جنگید مگر این‌که گفته شود که سواران برای این‌که با حسین (ع) بجنگند از اسب‌ها پیاده شدند که این هم منطقی نیست چون سربازان در حالی که سوار براسب بودند زودتر میتوانستند حسین را بقتل برسانند مگر این نظریه پیش بیایدکه چون فرمانده سپاه بین‌النهرین گفته بودکه حسین (ع) را زنده دستگیرکنند عده‌ای از سواران پیاده شدند تا این که بتوانند وی را دستگیر نمایند و اگر چنین باشد باز این سئوال بذهن تبادر میکند که چرا حسین (ع) که هنگام جنك تن‌به‌تن سوار براسب پیکار میکرد بعد از این‌که حمله عمومی سپاه بین‌النهرین آغاز گردید از اسب پیاده شد و نبرد پیاده را ترجیح داد روایات مربوط باین‌که حسین (ع) پیاده در مقام دفاع از سپاه بین‌النهرین برآمد معدود است و روایات مربوط باین‌که حسین (ع) سوار براسب جلوی حمله سپاه بین‌النهرین را گرفت زیاد و چند نفر از دسته اخیر میگویند بعد از این‌که اسب حسین (ع) کشته شد وی مجبور گردید که پیاده از خود دفاع‌کند .

جنك تنهای حسین با یك سپاه ، که بقول اکثر مورخین در مرحله اول سوار بر اسب بود و بعد از آن پیاده شد یکی از پیکارهای برجسته اعصار گذشته است . گرچه در هریك از نبردهای تن به‌تن گذشته ، هرکس‌که بمیدان‌کارزار میرفت تنها بود و بطور کلی هرکس‌که بسوی مرك میرود تنها است ولی اهمیت معنوی پیکار حسین (ع) در این بود که وی آخرین مرد کاروان خود بشمار میآمدکه مرك را به تنهائی استقبال مینمود دیگران کـه قبل از حسین (ع) از کاروان او جدا شدند و بمیدان رفتند این قدر وسیله تسلی داشتند که به خود بگویند آن عده‌که باقی میمانند انتقام آنها را خواهند گرفت . اما حسین آن وسیله تسلی را نداشت . مردانی‌که قبل از وی بسوی میدان نبرد میرفتند مورد تشویق و تحسین دوستان خود قرار میگرفتند ولی مردی نبودکه حسین (ع) را تشویق و تحسین کند و او میدانست‌که پس از وی‌کسی نیست‌که انتقامش را بگیرد کشته شدن حسین (ع) مانند هرکشته شدن یك فاجعه بود اما فاجعه‌ای استثنائی و بعد از چهارده قرن یك مورخ بیطرف آن فاجعه را بشکل یك کوه طویل و مرتفع می‌بیندکه فاجعه جنك‌های دیگران در عقب آن پنهان است و بچشم نمیرسد . برجسته‌ترین محمل‌که

ابن فاجعه را بزرك کرد این بود که برای حفظ جان صورت نگرفت و منظور ماد یهم در آن نبود و حتی حسین (ع) علاقه نداشت با این فداکاری نام خود را باقی بگذارد و دیگران نام او را حفظ کردند و باقی گذاشتند .

تیر خولی‌بن یزید اصبحی چون بر شکم حسین (ع) وارد آمده بود او را بی‌طاقت کرد و چند لحظه خم شد و دیگران که ضعف او را دیدند خود را آماده کردند که زنده وی را دستگیر کنند . حسین (ع) که نمیخواست دستگیر شود تیر را از شکم بیرون آورد و دور انداخت و بدون این‌که فرصت بکند جلوی زره را ببندد به جنك ادامه داد امادیگر توانائی چند دقیقه قبل‌را نداشت‌و بازویش شمشیر را باسرعت بحرکت درنمیآورد و نمیتوانست بطور موثر از خود دفاع کند و چون جلوی زره باز بود یك نیزه درشکمش، کنار محلی که تیر بآنجا اصابت کرده بود فرو رفت این ضربت‌کار حسین (ع) را ساخت معهذا چون نمیخواست دستگیر شود ، با ضعف زیاد ، شمشیر خود را به حرکت درمیآورد تا آن موقع ، بطوری‌که دیدیم حسین (ع) نگذاشته بودکه او را محاصره کنند ولی از آن ببعد چون نمیتوانست با سرعت از نقطه‌ای به نقطه دیگر برود محاصره شد، و چند ضربت از عقب براو وارد آوردند و افتاد . عمربن سعد گفته بود چون او را زنده دستگیر نکردیم باید سرش را برای حاکم عراقین بفرستیم تا این‌که بداند ماموریتی که بمادادده بود بانجام‌رسیده‌است دونفر که‌هردو از امرا بودند، بعد از افتادن حسین (ع) بانك زدندکه سربازان دور شوند تا این‌که آنها بتوانند سر حسین (ع) را از پیکرش جدا نمایند . یکی از آن دو (خولی‌بن یزید اصبحی) بود و دیگری (شمربن ذوالجوشن ضبابی) آن دو نفر به‌کمك یکدیگر سر از بدن حسین (ع) جداکردند و آن را بر نیزه‌ای بلند زدند و برخی از مورخین متاخر نوشته‌اندکه پس از این‌که سر حسین برنیزه به چشم سربازان سپاه بین‌النهرین افتاد سه مرتبه با صدای بلند گفتند الله‌اکبر و با آن سه تکبیر ازکشته شدن حسین (ع) ابراز شادی کردند ولی این روایت درکتب مورخین قرون دوم و سوم و چهارم هجری دیده نمیشود . دیدیم‌که (آل بویه) وقتی در صدد برآمدکه مذهب تشیع را توسعه بدهد فقط از شرح کشته شدن حسین و خویشاوندان و دوستانش استفاده‌کردند و فاجعه بزرك کشته شدن حسین و خویشاوندان و دوستانش ، آن‌قدر موثر بودکه آل بویه برای توسعه مذهب شیعه ، احتیاج بوسیله دیگر نداشتند و هرگز زور بکار نبردند ما دیدیم‌که عده‌ای از مورخین که شرح کشته شدن حسین (ع) را درکربلا نوشتند شیعه نبودند ، معهذا ، تحت تاثیر فاجعه بزرك روز جمعه دهم محرم سال شصت و یکم هجری قرار گرفتند و شرح‌کشته شدن حسین (ع) را به تفصیل نقل‌کردند برفرض مثال ابومحمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبةالکوفی معروف به (ابن‌قتیبه) که در سال ۲۷۰ هجری در سن شصت و هفت سالگی فوت‌کرد شیعه نبوده معهذا در کتابهای خود شرح‌کشته شدن‌حسین (ع) و خویشاوندان‌و یارانش را نوشته است. ابوعبدالله شمس‌الدین محمدبن احمد ذهبی معروف به (ابن‌قایماز) که در سال ۷۴۸ هجری قمری در سن ۷۵ سالگی زندگی را بدرود گفت شیعه نبوده ولی خبرهای مربوط به کشته شدن حسین (ع)

را درکربلا درکتابهای خود نوشته چون آن فاجعه آن قدر در نظرش بزرك جلوه‌کرده که نمیتوانسته است از ذکر آن درکتب خویش خودداری نماید در قرون ششم و هفتم هجری چهار مرد دانشمند و مورخ میزیسته‌اندکه اسم هرچهار نفر (ابن‌قدامه) است و باین اسم معروف گردیدند و هیچ یك از آنها مذهب شیعه نداشته‌اند معهذا شرح وقایع کربلا در کتب سه نفر از آنها دیده میشود با این‌که ما از مآخذ متعدد استفاده‌کرده‌ایم که در این بحث ، بتدریج از نظر خوانندگان گذشت نتوانسته‌ایم بتمام مآخذی‌که شرح زندگی آخرین سال حیات حسین (ع) در آنها نوشته شده دسترسی پیداکنیم ولی‌میتوانیم بگوئیم که آن قدر دانشمندان و مورخین سایر فرقه‌های اسلامی راجع به حسین (ع) نوشته‌اند ، دانشمندان و مورخین شیعه ، آن‌قدر اخبار مربوط به حسین (ع) را ننوشته‌اند و این نبوده جز این که فاجعه کشته شدن حسین (ع) و خویشاوندان و دوستانش در کربلا آن‌قدربزرك بودکه دانشمندان ومورخین فرقه‌های سنی نتوانسته‌اند از آن بگذرند تا امروز فهرستی از ماخذهای تاریخی مربوط به حسین (ع) فراهم نشده و خود شیعیان‌هم تا امروز در صدد تهیه آن فهرست برنیامده‌اند یا اگر تهیه کرده‌اند ما از آن بدون اطلاع هستیم و اگر روزی آن فهرست تهیه شود و محققین بدانندکه اطلاعات و اخبار مربوط به حسین (ع) را درکجا خواهند یافت تحقیق در باره زندگی آخرین سال حیات حسین (ع) از آنچه ما کرده‌ایم فراتر خواهد رفت

غارت اموال و اسیر کردن کاروانیان

بعد از این که حسین (ع) به‌قتل رسید ، سربازان سپاه بین‌النهرین برای غارت اموال کاروان حسین (ع) حمله‌ور شدند آن غارت ، برطبق نص احکام دین در آن دوره صورت‌گرفت و آن قدر احکام نافذ بودکه عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین جلوی آن را نگرفت . زیرا حسین (ع) برطبق استنباط یزیدبن معاویه خلیفه وقت ، ونیز برطبق نظریه حاکم عراقین و خود عمربن سعد مردی بودکه برخلیفه زمان خروج‌کرد و یك چنان مرد باید خونش ریخته شود و اموالش از طرف مسلمین بغارت برود و زن و فرزندانش اسیر شوند و آنها را چون بردگان بفروشند . ما نمیدانیم‌که آیا عمربن سعد در باطن با غارت‌کاروان حسین (ع) موافق بود یا نه ؟ اما اگر موافق نبود نمیتوانست‌که از غارت آن‌کاروان ممانعت کند زیرا ممانعت از غارت کاروان برخلاف احکام بود و از آن گذشته عمربن سعد را نزد حاکم عراقین مظنون به طرفداری از حسین (ع) جلوه میداد و لذا اگر در باطن خواهان جلوگیری از غارت بود ، نمی‌توانست دستور ممانعت را صادر نماید میدانیم که حسین مردی با بضاعت بود بدون این‌که ثروتمند باشد و در کاروان او اشیای قیمتی یافت میشد . سربازان سپاه بعد از این‌که شروع به غارت‌کردند بزن‌ها گفتند اگر میخواهید گوش‌های شما را برای بدست آوردن گوشواره پاره نکنیم و پاهای شما را برای بدست آوردن خلخال قطع ننمائیم هرچه گوشواره و خلخال و

جواهر دیگر دارید بدهید و زن‌ها نیز هرچه جواهر داشتند دادند . در بعضی ازروایات دیده میشودکه سربازان سپاه بین‌النهرین بعد ازاین‌که برای غارت حمله‌ور شدند خیمه‌ها را آتش زدند واین موضوع عقلانی نیست زیرا اگرغارتگران خیمه‌های کاروان حسین (ع) را آتش میزدند آنچه در خیمه‌ها بود میسوخت و آنها از یغما محروم میگردیدند . پس خیمه‌ها قبل از غارت ، سوزانیده نشد و بعد از غارت‌هم سوزانیدن خیمه‌ها غیر عادی است چون یك خیمه ، برای یك سرباز عرب در آن موقع ، بخصوص اگر خیمه‌گرانبها بود یك غنیمت جالب توجه محسوب میشد و او میتوانست خیمه را تصاحب‌کند نه این‌که آن را بسوزاند ؟ آیا میتوان گفت‌که سوختن خیمه‌ها من‌غیر عمد بوده و هنگام چپاول آتش طبخ غذا بیکی از خیمه‌ها افتاده و آن را آتش زده و حریق به خیمه‌های دیگر سرایت کرده و چون همه در فکر غارت بودند وکسی در فکر خاموش‌کردن حریق نبود ، آیا میتوان فرض کرد که زن ها برای این که اموال کاروان بدست غارتگران نیفتد ، خود حریق بوجود آوردند و ترجیح دادندکه اموال آنها بسوزد اما بدست غارتگران نیفتد اگر سربازان سپاه بین‌النهرین ، بعمد ، خیمه‌ها را آتش زده باشند لازمه‌اش این بود که مشعل های افروخته داشته باشند . چون در آن موقع افروختن آتش مشکل بود و پدران ما حتی تا نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی کبریت برای افروختن آتش نداشتند و با آتش‌زنه که یك قطعه سنك چخماق و یك قطعه فولاد و مقداری قو بود آتش میافروختند و با قدری قو ، که از جرقه برخورد پولاد به سنك آتش می‌گیرد نمیتوان حریق ایجاد کرد و باید با آن آتش کوچك ، آتشی بزرگتر افروخت تا این‌که بدان وسیله بتوان حریق بوجود آورد .

در هرحال بعد از این‌که اموال‌کاروان را بتاراج بردند و بروایت فوق‌که از نظر منطقی ضعیف است خیمه‌ها را آتش زدند زن‌ها و فرزندان را اسیر نمودند و در آن موقع آفتاب روز جمعه دهم محرم غروب‌کرد و شب فرود آمد . حال زن‌ها و اطفال کاروان حسین (ع) در آن شب ، معلوم است چگونه بود آنها در بامداد آن روز ، همه چیز داشتند و دارای سرپرست بودند و با احترام میزیستند و بعد از این که شب فرود آمد تمام مردان خود را از دست داده بودند و اموالشان بغارت رفته بود و بایستی برزمین خشك بنشینند وبر همان زمین خشك بخوابند . در بین اسیران هیچ‌کس نمی‌دانست‌که در آینده چه برسرش خواهد آمد و او را به‌کجا خواهند برد و درکدام بازار برده فروشی خواهند فروخت . آن شب اطفال بمناسبت فاجعه‌های آن روز ، و غارت‌کاروان ، گرسنگی را فراموش کردند و نتوانستند چیزی بخورند اما از روز بعد ، از مادران خود غذا میخواستند و مادران چیزی نداشتند که به اطفال بدهند اطفال آن شب در دامان مادران خوابیدند ولی زن‌ها نمیتوانستند برزمین خشك صحرا بخوابند زیرا در تمام عمر عادت کرده بودندکه هنگام خواب ، در بستر ، استراحت‌کنند و آن‌که یك عمر در بستر خوابیده نمیتواند برزمین خشك صحرا بخوابد . رفتاری‌که در آن موقع اعراب با اسیران میکردند بدتر از رفتاری بودکه در قرن هفدهم و هیجدهم و نوزدهم میلادی سوداگران (آبنوس)

یعنی برده فروشان با برده‌های سیاه افریقائی میکردند . چون آنهاکه سیاه پوستان را از افریقا میربودند یا میخریدند و با کشتی بامریکا میبردند که در آنجا بفروشند میدانستند که اگر سیاه پوست بعد از ورود به آمریکا لاغر و ضعیف باشد ، خریده نمیشود و لذا در راه به سیاه پوستان غذا میدادند و سیرآبشان میکردندکه بعد از ورود به آمریکا نحیف و ضعیف نباشند اما اعراب بعد از این‌که بطور دسته جمع ، مالك یك عده اسیر میشدند بآنها توجه نمیکردند چون میدانستندکه مالك هیچیك از آن بردگان بطور خصوصی نیستند بلکه آن بردگان باید در بازار فروخته شوند و بعد از آنکه یك پنجم از بهای بردگان برای سهم خلیفه کنار گذاشته شد چهار پنجم دیگر بین آنها تقسیم شود . از آن چهار پنجم هم مبلغی برای حق صاحبان بازار برده فروشی کاسته میشد . اسیرانی‌که بطور دسته جمعی بیك عده تعلق میگرفتند اعتباری برای غذا نداشتند وکسی خود را مسئول تغذیه آنها نمیدانست تصور میشود آنچه سبب گردید که در روز های بعد اسیران از گرسنگی از پا درنیامدند این بود که قبل از این‌که کاروان حسین (ع) مورد غارت قرار بگیرد زن‌ها توانسته بودند که مقداری وجه نقد را که در کاروان بود پنهان کنند و آن وجه بدست غارتگران نیفتاد و بعد از این‌که اسیران بیك قریه میرسیدند زن‌ها میرفتند و برای‌اطفال و خودشان خواربار خریداری میکردند وبااین‌که سپاهیان میدیدندکه زن‌ها به قریه میروند و خواربار خریداری میکنند در صدد کنجکاوی برنمیآمدند تا این که بدانند زن‌ها ازکجا پول بدست میآورند و صرف خرید خواربار می‌نمایند

باید این را دانست‌که اسیران را با سپاه حرکت ندادند و حرکت دادن اسیران با سپاه ضروری نبود و جز این‌که باعث تاخیر حرکت سپاه میگردید نتیجه دیگر نداشت. عمربن سعد بعد از کشته شدن حسین (ع) شتاب داشت‌که زودتر به مقر حکومت خود برود و اول گزارش بانجام رسانیدن ماموریت خود را به حاکم عراقین بدهد و آنگاه راه ایران را در پیش بگیرد چون بطوری‌که‌گفتیم او را حاکم راقس (ری) کرده بودند از لـزوم سرعت بازگشت ابن‌سعد گذشته ضرورت نداشت‌که اسیران را با سپاه حرکت بدهند اسیران عده‌ای زن وکودك خردسال و بزرگتر بودند و بین آنها مردی غیر از علی‌بن‌الحسین (زین‌العابدین) وجود نداشت‌که اوهم براثر بیماری، خیلی ضعیف مینمود . اسیران نه میتوانستند برسپاهیان بشورند و نه میتوانستند بگریزند و ضروری نبود که یك سپاه را مستحفظ آنها بکنند و برای حفاظت آنها عده‌ای از سواران‌کافی بود و در جنك‌های بزرك نیمه اول این قرن که‌گاهی بیش از صدها هزار نفر اسیر میشدند یا این‌که تمام اسیران مرد بودند برای حفاظت آنها عده‌ای معدود از سربازان را میگماشتند و هرگز پیش نیامدکه یك سپاه را مامور حفاظت اسیران نمایند و درگذشته نیز یك سپاه را مامور حفظ اسیران نمی‌کردند سپاه بین‌النهرین بعد از این‌که از کربلا مراجعت‌کرد عده‌ای سر بریده با خود جمل نمود سر حسین (ع) را بعد ازاین‌که از بدنش جدا کردند بطوری‌که گفتیم بر نیزه زدند برای این‌که همه آن سر را ببینند در بعضی از آثار مورخین متأخر دیده شد که سرهای بریده را پیوسته مقابل چشم اسیران قرارمیدادند

و آنها ، سرهای عزیزان خود را برنیزه میدیدند اما واقعیت این است که نمیتوانستند سرهای بریده را برنیزه حمل کنند زیرا حمل سر بریده برنوك نیزه برای سواری که آن را حمل میکرد دشوار بود.. سر بریده را اعراب بادیه درون کیسه یا توبره حمل میکردند تا این که حمل آن آسان باشد و فقط هنگامی سر را بر نیزه میزدند و آن را بلند نگاه میداشتند که میخواستند سر بریده را به جلوه درآورند و بنظر مردم برسانند و در راه پیمائی ، سر بریده پیوسته درون کیسه یا توبره حمل میشد چون گفتیم که حمل آن در نوك نیزه دشوار بود و از سرعت حرکت سواری که آن را حمل میکرد میکاست و اگر یك پیاده ، سر بریده را بر نوك نیزه حمل مینمود بیش از سوار برای حمل آن دوچار زحمت میشد در صورتی که حمل سر بریده در یك کیسه یا توبره آسان بود از مسئله اشکال حمل سر بریده ، بر نوك نیزه گذشته مسئله تغییر وضع سرها بود و آنهائی که سری را حمل میکردند در موقع راه پیمائی آن را برنوك نیزه مقابل آفتاب حمل نمی‌نمودند برای این که آفتاب ، وضع سر را تغییر میداد و آن کس که یك سر بریده را حمل مینمود میکوشید تا آنجا که ممکن است باسرعت حرکت کندکه زودتر خود را به مقصد برساند و حتی‌القوه در حفظ سر ، از لحاظ این که وضع آن تغییر نکند ، میکوشید و سر را مقابل آفتاب قرار نمیداد تا این که شکل آن تغییر کند . این‌هم دلیل دیگری است که نشان میدهدکه سرهای بریده برسر نیزه حمل نمیشد بلکه آنها را درون کیسه یا توبره حمل میکرده‌اند و بعضی از مورخین قرن دوم و سوم و چهارم هجری نیز این موضوع را ذکر کرده‌اند و آنها نگفته‌اندکه سرهای بریده ، برسر نیزه ، مقابل چشم اسیران قرارداده میشد تا این که آنها سر بریده عزیزان خود را ببینند . به نظر میرسدکه سرهای بریده با سپاه بین‌النهرین حمل شده باشد و اسیران را عقب سپاه حرکت داده‌اند و حتی ممکن است که حاملان سرها ، زودتر از سپاه بین‌النهرین خود را به (کوفه) رسانیده باشند تا این که سرها و بخصوص سر حسین (ع) را بدون این که تغییر بکند به حاکم عراقین نشان بدهند . یکی از روایات که موید این فرض میباشد این است که حامل سر حسین (ع) هنگامی به کوفه رسیدکه از نیمه شب گذشته بود وی بایستی نامه عمربن سعد فرمانده سپاه را به حاکم عراقین تسلیم کند و سر حسین (ع) راهم بوی نشان بدهد . اما وقتی به کوفه رسید دانست که نمیتوان در آن موقع به دارالحکومه رفت و نامه عمربن سعد را به‌حاکم عراقین تسلیم کرد زیرا حاکم خواب است و بایستی فردا هنگام طلوع فجر که حاکم برای نماز خواندن از خواب بیدار میشود به دارالحکومه برود و نامه عمربن سعد را تسلیم کند و سر را نشان بدهد . چون تا طلوع فجر چند ساعت ، وقت بود به خانه خود رفت تا آن چند ساعت را استراحت کندو کیسه یا توبره حاوی سر حسین (ع) را در اطاقی مجاور اطاقی که در آن بایستی بخوابد نهاد و قبل از این که بخوابد ، بزنش گفت در اولین طلیعه فجر مرا از خواب بیدارکن که باید قبل از طلوع آفتاب در دارالحکومه باشم . آنگاه خوابید و بعد از ساعتی زنش او را از خواب بیدار کرد و گفت برخیز ، روز دمیده است . آن مرد که بقدر کافی نخوابیده بود با زحمت چشم‌ها راگشود

و مشاهده نمودکه خانه روشن است و برخاست و از اطاق خارج شد و آسمان را پر از ستاره دید و بزنش گفت هوا طوری روشن است که من تصورکردم تو مرا دیر از خواب بیدار کرده‌ای و آفتاب دمیده ولی اکنون می‌بینم که آسمان پر از ستاره میباشد و آنگاه صدائی شنید زن‌هم از شنیدن آن صدا حیرت‌کرد و گفت مثل این است که صدا از این اطاق میآید. مرد و زن وارد اطاقی که سر حسین (ع) در آنجا درون کیسه یا توبره قرار گرفته بود شدند. زن تا آن موقع نمیدانست درون کیسه یا توبره‌ای که شوهرش در آن نهاده یك سر بریده وجود دارد. بعد از ورود به اطاق مشاهده‌کرد از روزنه‌های کیسه یا توبره نوری آنچنان قوی به خارج می‌تابدکه چشم قادر بنظر انداختن به آن نیست و آن نور تمام خانه را مانند این‌که آفتاب دمیده بود روشن‌کرده است و از درون‌کیسه یا نوبره آیات قرآن به‌گوش میرسد زن از مرد پرسید در این‌کیسه یا (توبره) چیست که اینطور، نور، از آن ساطع میشود و آیات قرآن را تلاوت مینماید. مرد گفت در این‌کیسه یا توبره سر بریده حسین‌بن علی (ع) میباشدکه من مامورم آن را به حاکم عراقین نشان بدهم زن شوهر را مورد نکوهش قرار دادکه چرا آن ماموریت را برعهده گرفته و مرد گفت چاره‌ای نداشتم زیرا عمربن سعد به‌من‌گفت‌که باید با سرعت خود را به‌کوفه برسانم و سر حسین (ع) را به عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین نشان‌بدهم که او یقین حاصل‌کندکه حسین (ع) کشته شده است. مرد وقتی فهمیدکه هنوز فجر ندمیده ونوری‌که خانه را روشن‌کرد از آن سر بریده است ظرفی بزرك واژگون، بر روی آن سر نهاد تا این‌که روشنائی بخارج نتابد و صدای تلاوت قرآن به‌گوش او نرسد و مانع از خوابیدنش نشود و بعد از این‌که فجر دمید سر حسین (ع) را با نامه عمربن‌سعد بدارالحکومه برد در این روایت موضوع نورانی شدن خانه و تلاوت آیات قرآن مربوط به عقاید مذهبی است و بطوری‌که گفتیم در تمام مذاهب از جمله مذهب مسیحیان هست ولی قسمت تاریخی روایت نشان میدهدکه عمربن سعد سر بریده حسین (ع) را قبل از این‌که خود او به‌کوفه مراجعت نماید بآن شهر فرستاد تا این‌که حاکم عراقین زودتر آن سر را ببیند و سر، بدون تغییر شکل بنظرش برسد عمربن سعد برای این‌که سرهای دیگر را بنظر عبیدالله‌بن زیاد برساند شتاب نداشته است و فقط سر حسین (ع) را زودتر فرستاد چون میدانست‌که ماموریت اصلی او دستگیری یا کشتن حسین (ع) بـود.

عمربن‌سعد اسیران را بکوفه منتقل‌کرد

عمربن سعد نمیدانست که حاکم عراقین در مورد اسیران چه تصمیم میگیرد گرچه طبق قانون جنك (جنك باکسی‌که برخلیفه خروج‌کرده) اسیران مزبور متعلق به کسانی بودندکه آنها را اسیرکرده‌اند ولی‌حاکم عراقین به عمربن‌سعدگفته بودکه اگر حسین (ع) تسلیم نشد و بقتل رسید، اسیران خانواده‌اش را به کوفه بفرست و عمربن سعدهم عده‌ای

از سربازان خود را مامورکردکه اسیران را به‌کوفه برسانند منظور حاکم عراقین از این که اسیران بکوفه برسند این بودکه مردم‌کوفه اسیران را ببینند گرچه عبیدالله‌بن زیاد با خشونت و ترور توانسته بود مانع ازاین شودکه درکوفه ، صدائی به هواخواهی ازحسین (ع) برخیزد ولی میدانست‌که حسین (ع) درکوفه طرفدار دارد و آنهائی‌که به توسط مسلم‌بن عقیل با حسین (ع) بیعت‌کردند همه‌کم جرئت و سازشکار نیستند و بخصوص ایرانیان مقیم‌کوفه‌که با حسین (ع) بیعت‌کردند ، ممکن است‌که بطرفداری او قیام کنند ولی بعد از این‌که بدانندکه حسین (ع) به‌قتل رسید و اعضای دودمانش اسیر شدند ناامید میشوند و در صدد برنمیآیندکه شورش کنند . حاکم عراقین به عمربن سعد گفته بود که بعد از کشته شدن حسین (ع) سرش و اسیران خانواده‌اش را به‌کوفه بفرستد تا این‌که وی بتواند طرفداران حسین (ع) را درکوفه ناامیدکند و آنها را قائل نماید که هرگونه قیام و دست درآوردن بدون فایده است بنظر میرسد با این‌که اعراب در صدر اسلام قادر به ایجاد صحنه‌های مصنوعی برای تبلیغ نبودند و نمیتوانستند زیر دست و براهنمائی یك یا چند کارگردان صحنه سازی‌کنند تا این‌که منظور خود را در ذهن مردم جا بدهند ، معهذا حاکم عراقین برای وارد کردن اسیران به کوفه ، تا آنجا که عقلش میرسید و وسایل محدود زمان آنهم در محیط زندگی اعراب در سال شصت ویکم هجری اجازه میداد صحنه سازی کرد تا این‌که طرفداران حسین (ع) در کوفه با دیدن اسیران عبرت بگیرند و بدانندکه باید طرفداری از حسین (ع) را کنار بگذارند مورخین متاخر نوشته‌اند هنگامی که اسیران را وارد کوفه‌کردند سر حسین (ع) و سایر مقتولین کاروان اورا وسط اسیران درحالی‌که برنیزه‌ها بودند بحرکت درمیآوردند و این موضوع مورد تردید است . زیرا بعد از این‌که سر حسین (ع) به‌کوفه رسید ، حاکم عراقین که میخواست خدمت خود را برخ خلیفه برساند آن سر را بعد از یك مومیائی کردن بدوی برای این‌که در راه تغییر شکل پیدا نکند به دمشق فرستاد بین ورود سر حسین (ع) به‌کوفه (که میگویند حامل آن خولی‌بن یزید اصبحی بوده) و ورود اسیران به آن شهر چند روز فاصله بود و حاکم عراقین‌که شتاب داشت سر حسین (ع) را برای یزیدبن معاویه بفرستد آن سر را نگاه نمیداشت تا این‌که اسیران وارد شوند

این را هم بگوئیم که اعراب بادیه با این که مردمی ساده و خشن بودند عادت نداشتند که سر دشمنان را بر نیزه بزنند و به چشم مردم برسانند . عرب‌های بادیه رسم سر بریده را بر نیزه زدن ، از اقوام دیگر آموختند چون در تاریخ قدیم اعراب بادیه اثری از این رسم دیده نمیشود . ما در تاریخ قدیم می‌بینیم‌که لااقل در یکی از کشورها که (روم) باشد در جنك سر دوستان را می‌بریدند نه سر دشمنان را . باین‌ترتیب که‌رومیها بعد از خاتمه جنك به قول (کارکوپی‌نو) مورخ فرانسوی و استاد تاریخ روم ، سر از بدن سربازان مقتول جدا میکردند تا این‌که تحویل بدهند بقول این مورخ معاصر هر (سنتوریون) یعنی یوزباشی مکلف بود پس از خاتمه جنك ، سر از بدن آن عده از

سربازان گروهان اوکه در میدان جنك بقتل رسیده بودند جداکند و سرها را تحویل اداره مالی ارتش بدهد تا این‌که مستمری سرباز مقتول را ببازماندگان وی بدهند آیا نمیشد بدون این که سر از بدن سرباز مقتول جدا کنند به بازماندگانش مستمری بدهند ؟ کارکوپی‌نو مورخ فرانسوی میگوید نه ، چون ممکن بود سربازی‌که می‌گفتند کشته شده فرار کرده باشد آیا خود سنتوریون نمیتوانست تصریح کندکه سرباز گروهان اوکشته شده است ؟ کارکوپی‌نو میگوید نه زیرا فرار یك سرباز ، برای فرمانده گروهان‌که درجه سنتوریون (یوزباشی) داشت یك ننك بود و دلیل بر بی‌لیاقتی او شمرده میشد و وقتی یك سرباز رومی در میدان جنك میگریخت ، سنتوریون میگفت‌که وی‌کشته شده‌است و برای این‌که نتواند آن دروغ را بگوید بایستی سر بریده سرباز مقتول را نشان بدهد و آن رسم عجیب بقو ل‌کارکوپی‌نو تا سال ٤٦٠ قبل از میلاد هم ادامه داشت و در آن سال‌که قانون بزرك رومی معروف بقانون الواح دوازده‌گانه (بمناسبت این که روی دوازده لوح از مفرغ آن را نوشتند) وضع رشد رسم مربوط به بریدن سر سربازان مقتول ملغی گردید .

روزی‌که اسیران واردکوفه شدند روز شانزدهم یا هفدهم محرم و بمناسبت فصل پائیز هوا معتدل بود و آفتاب‌کوفه‌که در تابستان‌گرم میشد ، شدت نداشت قبل از ورود اسیران به‌کوفه با وسائل متداول آن روز به مردم‌کوفه اطلاع داده بودندکه برای تماشای اسیران بیایند راجع به شماره اسیران و این‌که چند زن و چند طفل با آنهـا بوده‌اند ، رقم قطعی درکتب مورخین قدیم دیده نمیشود در کتب مورخین قدیم راجع به وقایع اسیران بعد از این‌که حسین (ع) کشته شد ، زیاد بحث نشده و این موضوع در کتب مورحین اخیر مورد بحث قرار گرفته است در بین اسیران ، یك مرد وجود داشت و او علی‌بن‌الحسین (ع) بود و روایت میکنندکه پسرش محمد باقرکه در آن موقع خردسال بوده نیز بین اسیران دیده میشده است طبق معمول آنهائی‌که برای دیدن اسیران آمده بودند به چند دسته تقسیم میشدند بعضی از آنهاکسانی بودندکه در هر جامعه دیروزی و امروزی وجود دارند و آنان از بدبختی دیگران تفریح میکنند و آمده بودند تا این‌که یك جماعت بدبخت راکه به اسارت آورده شده‌اند تماشاکنند و باز طبق معمول ، هنگامی‌که اسیران از مقابل آنها میگذرند حرفهای زشت برزبان بیاورند . دسته دیگر از طرفداران حسین (ع) بودند و آنها بطوری‌که‌گفتیم در آغاز نمیدانستندکه سپاهیان بین‌النهرین حسین (ع) را بطرف‌کربلا هدایت‌کرده‌اند ولی بعد ازاین‌که سپاه بین‌النهرین مراجعت‌کرد ، چگونگی وقایع روز دهم محرم به‌اطلاع طرفداران حسین (ع) درکوفه رسید و هر سوار بعد از مراجعت ازکربلا آنچه دیده و شنیده بود ، نقل نمود و میتوان‌گفت‌که در شهر کوچك کوفه‌کسی وجود نداشت‌که نداند حسین (ع) را به قتل رسانیده‌اند کسانی‌که در شهرهای‌کوچك زندگی‌کرده‌اند میدانندکه در آن شهرها ، اخبار با چه سرعت منتشر میشود و بدون این‌که روزنامه و رادیو و سایر وسائل ارتباطات دخالتی در انتشار خبر داشته باشد ، اخبار از یك نفر به دیگری میرسد و در اندك‌مدت

تمام مردم شهر از آن مطلع می‌گردند در بین سربازانی‌که از میدان جنك بین‌النهرین مراجعت کردند سربازان حرفه‌ای زیاد بودند و آن گونه سربازان چون شغل اصلی‌شان سربازی است پاس دشمن را نگاه میدارند و آنها بمردم میگفتندکه همراهان حسین (ع) و خود او مردانه پیکار کردند و نبرد عباس‌بن علی و حبیب‌بن مظاهر و خود حسین (ع) و سایر جنگاوران را توصیف مینمودند و مردم میفهمیدندکه حسین (ع) و همراهانش با دلیری جنگیدند وکشته شدند و طرفداران حسین از این اطلاع احساس غرور میکردند و آنهائی که بیطرف بودند ، تحسین میکردند چون شجاعت از طرف هرکسی بظهور برسد قابل تحسین است اما مخالفین از شنیدن توصیف جنك حسین (ع) و همراهانش ناراحت میشدند و شماره آنها درکوفه کم بود و از حدود عبیدالله‌بن زیاد و اطرافیان او و آنهائی‌که نفع خود را در بقای خلافت یزید و حکومت عبیدالله‌بن زیاد میدیدند ، تجاوز نمیکرد .

برخی از مورخین متاخر نوشته‌اند که وقتی اسیران واردکوفه شدند مردم اطلاع نداشتند که آنها از خانواده حسین (ع) هستند چون در شهر شایع شده بودکه سپاه بین‌النهرین با یك مهاجم بیگانه جنگیده است . اگر فرض کنیم که قبل از مراجعت سپاه بین‌النهرین به‌کوفه مردم آن شهر ، آن طور تصور میکردند بعد از این‌که سپاه مراجعت کرد همه فهمیدندکه سپاه مزبور درکربلا با حسین (ع) و همراهانش پیکار کرد و تمام مردان را به قتل رسانید وزن‌ها وکودکان خانواده حسین (ع) را اسیر نمود محال بود در شهری کوچك چون‌کوفه بعد از مراجعت سپاهی بزرك چون سپاه عمربن سعد و صحبت کردن سربازان با مردم شهر ، سکنه‌کوفه نفهمندکه حسین و همراهانش درکربلا کشته شدند و اسیرانی‌که واردکوفه میشوند اعضای خانواده وی هستند . شاید خواننده‌فکر کندکه سپاه بین‌النهرین بعد از این‌که ازکربلا مراجعت‌کرد با مردم‌کوفه تماس نداشت تا این‌که سکنه شهر را از وقایع کربلا مطلع‌کند . لذا میگوئیم که سپاه بین‌النهرین بعد از این‌که مراجعت کرد سربازان خود را مرخص نمود و آنها به خانه‌های خود رفتند . حتی اگر سربازان سپاه بین‌النهرین مرخص نمی‌شدند که به خانه‌های خود بروند باز بعد از مراجعت به کوفه با مردم شهر تماس پیدا میکردند کسی که فکر میکند سربازان سپاه بین‌النهرین بعد از مراجعت به‌کوفه با مردم‌تماس پیدا نکردند وضع یك سپاه امروزی را در نظر میآوردکه بعد از مراجعت از میدان جنك یا مانور ، مستقیم به سرباز خانه میرود و با مردم شهر تماس ندارد مگر بوسیله آنهائی‌که تحصیل مرخصی میکنند و به شهر یا خانه خود میروند . اما یك چنین انضباط در آن دوره ، در ارتش عرب نبود و هروقت‌که قشونی به راه میافتاد عده‌ای از سربازان آن چریك بودند و سرباز حرفه‌ای بشمار نمیآمدند و همین‌که خلیفه یا حاکم می‌خواست‌که قشونی را بسیج‌کند عده‌ای از مردم شهر برای دریافت حقوق سربازی و بامید چپاول آماده می‌شدند که وارد قشون گردند و بمیدان جنك بروند و در صدر اسلام ، بین مردم یك شهر و سربازان در همان

شهر ، سد مقررات انضباط وجود نداشت تا مردم را از سربازان جدا نماید و آنها نتوانند راجع بوقایع جنك از سربازان تحقیق کنند . انضباط امروزی حتی بعد از این‌که اعراب با رومیها (البته ارتش روم صغیر) جنگیدند در ارتش‌های عرب بوجود نیامد در صورتی که انضباط ارتش های روم را میدیدند نتیجه‌ای که ازاین بحث میگیریم این است که بعد از مراجعت ارتش بین‌النهرین ، درکوفه ، کسی نبود که نداند آن که درکربلاکشته شد حسین (ع) بود و اسیرانی‌که آورده میشوند افراد خانواده او هستند برخی از مورخین اخیر گفته‌اند که اسیران را هنگامی که وارد کوفه می‌شدند سوار برشترهای عریان کرده بودند اما برشتر عریان نمیتوان سوار شد و حتی شتردارهاکه در همه عمر با شتر بسر میبرند ، نمیتوانند سوار شتر عریان شوند و باید بر شتر عریان جهازی بگذارند تا این‌که بتوانند سوار شوند ساعت ورود اسیران را درکوفه در آخرین ساعت قبل از ظهر تعیین کرده بودند چون در آن موقع ، همه مردم یا اکثر ، از خانه‌های خود خارج میشدند و معابر شهر ، شلوغ به نظر میرسید و طوری عبور اسیران را از شهر منظم‌کردند که قبل از ظهر به دارالحکومه برسند زیرا اگر موقع ظهر اسیران را از معابر عبور میدادند کسی برای تماشا حضور نمی‌یافت زیرا همین که ظهر میشد میرفتند کـه نماز بخوانند .

ما درفصل مربوط بجنك‌مسلم‌بن عقیل درکوفه بااستفاده ازآنچه (ابوالاسود دوئلی) نوشته ، نقل از نوشته (خلیفه‌بن خیاط) وضع‌کوفه را در آن عصر از نظر خوانندگان گذرانیدیم و گفتیم در آن شهر میدانی بود به اسم (بنی‌جبله) و بطوری‌که گذشت در همان میدان یك آهنگر ایرانی به اسم (عباس بذائی) برای حمایت از مسلم‌بن عقیل جان خود را به خطر انداخت وکشته شد . میدان بنی‌جبله کوچك بود ولی در جائی قرار داشت‌که اسیران را بعد از این‌که وارد شهر کردند بایستی از آن میدان بگذرانند و به دارالحکومه ببرند و هنگامی‌که اسیران را از آن میدان عبور میدادند پتك زنان همان دکان آهنگری‌که عباس بذائی یکی از پتك زنان آنجا بودکار را بطور موقت تعطیل کردند و از دکان خارج شدند تا این‌که عبور اسیران را مشاهده نمایند . اسیران را از میدان (بنی‌جبله) گذرانیدند و از راهی عبور دادندکه بعد ازگذشتن از مقابل مسجد بزرك کوفه به دارالحکومه میرسید . در آن راه ، در دو طرف معبر ، مردم کوفه از مرد و زن برای دیدن اسیران ایستاده بودند . مورخین شیعه نوشته‌اندکه عده‌ای از مردم بعد از دیدن اسیران از وضع پریشان آنها به گریه درآمدند و چون فصل خرما بود به اسیران خرما دادند و بنا برنوشته بعضی دیگر از مورخین ، خرما و نان باسیران دادند ولـی (ام‌کلثوم) دخترعلی‌بن ابیطالب (ع) که یکی از اسیران بود خطاب به مردی‌که میخواست خرما و نان به کودکان بدهد گفت ما از خانواده پیغمبر اسلام هستیم و مشمول صدقـه نمیشویم تا این‌که خرما و نان مردم را قبول نمائیم و به‌کودکان گفت‌که هرچه از مردم گرفته‌اند ، پس بدهند و آنهاهم پس دادند .

اولین نطق برجسته یکی از اسیران در کوفه

یکی از وقایع که هنگام عبور اسیران از معابر کوفه اتفاق افتاد نطقی است که یکی از اسیران مقابل مسجد کوفه ایرادکرد . تمام مورخین اعم از مورخین شیعه و سنی این نطق را ذکرکرده‌اند اختلافی که بین آنها وجود دارد این است که بعضی نوشته‌اند آن نطق را (زینب‌بنت‌علی) ایرادکرد و بعضی نوشته‌اندکه ایرادکننده نطق ، ام‌کلثوم بوده است . و در یکی دو ماخذ نوشته شده‌که ایرادکننده نقطق فاطمه دختر حسین (ع) بوده و در هر صورت بموجب تمام مآخذ تاریخی ، آن نطق ایراد شده و ایراد کننده نطق‌هم زینب بنت علی (ع) یا ام‌کلثوم بوده است بطوری‌که از ظواهر استنباط میشود حاکم عراقین پیش‌بینی نمیکرده‌که یك زن از اسیران ، نطقی ایراد نماید و اگر آن پیش بینی را میکرد ، مانع از این میشدکه آن نطق ایراد شود یعنی دستور میدادکه اسیران را درهیچ جا متوقف نکنند وآنها را مستقیم بدارالحکومه منتقل نمایند. اما وقتی اسیران مقابل مسجدکوفه رسیدند چون در آنجا جمعیت تماشاچی بیش از جاهای دیگر بود زینب بنت علی یا ام‌کلثوم گفت که کاروان اسیران توقف‌کند ، و آن‌کاروان‌هم متوقف شد . بنابراین ، زینب یا ام‌کلثوم دختر دیگر علی‌بن ابیطالب (ع) با این‌که اسیر بودند آن‌قدر نفوذ کلمه داشتندکه اگر میگفتند کاروان اسیران را متوقف نمایند آن کاروان توقف میکرد و بعد از این‌که زینب یا ام‌کلثوم شروع به ایراد نطق‌کردکسی ممانعت ننمود ممکن است حیرت‌کنیم که وقتی زینب یا ام‌کلثوم شروع به صحبت‌کرد با این‌که گفتارش ، مخالف با بنی‌امیه بود چرا در صدد برنیامدندکه نطقش را قطع نمایند و نگذراند به صحبت ادامه بدهد .

البته بطوری که خواهیم گفت ناطق ، ضمن گفتار خود از کسی اسم نبرد و اسم یزیدبن معاویه یا عبیدالله‌بن زیاد یا عمربن سعد را برزبان نیاورد معهذا نطق او برخلاف حکومت وقت بود و برحسب معمول بایستی از ادامه نطقش ممانعت میکردند ولی نکردند . نظریه‌ابن‌قتیبه‌و همچنین‌نظریه بهاءالدین‌محمد قاضی‌بعلبك‌ونویسنده‌کتاب (التاریخ‌الاکبر) چنین است و آنها عدم جلوگیری از نطق دختر علی‌بن ابیطالب (ع) را این‌طور تعلیل کرده‌اند : اولا اعراب علاقه به شنیدن نطق و خطابه داشتند خواه منظوم بود و خواه منثور واز شنیدن گفتار یك سخنور لذتی میبردند که اقوام دیگر آن لذت را به آن اندازه احساس نمیکردند و یکی از علل پیشرفت اسلام بین اعراب این بودکه آنها تحت تاثیر کلام قرار میگرفتند . ثانیا برای اولین مرتبه مردم درکوفه مشاهده میکردند که یك زن مبادرت به نطق کند . زینب یا ام‌کلثوم که در آن روز درکوفه مبادرت به نطق‌کرد اولین زن‌نبودکه در اسلام مبادرت به نطق مینمود . قبل از او زن‌های دیگر در اسلام نطق‌کرده بودند قبل ازاسلام زنهای شاعر در بازار مکاره معروف عکاظ حضور بهم میرسانیدند و شعر میخواندند ولی آن ، اولین بار بودکه یك زن ، درکوفه ، با صدای بلند برای مردم نطق

میکرد و آن ایراد نطق در نظر مردم یك پدیده خارق‌العاده جلوه مینمود از روزی که شهر کوفه در صدر اسلام بنا شد تا آن روز اتفاق نیفتاده بود که یك زن در آن شهر برای مردم نطق کند و وقتی‌که زینب یا ام‌کلثوم شروع به حرف زدن‌کرد مردم نمیتوانستند از استماع گفتارش خودداری نمایند ثالثا زنی که حرف‌میزد یك اسیر بود و نطق‌کردن یك مرد اسیر یك پدیده خارق‌العاده جلوه مینمود تا چه رسد باین‌که یك زن اسیر نطق نماید . اسیر ، نزد اعراب موجودی بود خوار و ناتوان و او را در شمار انسان عادی بشمار نمی‌آوردند و هیچ نوع حق برایش قائل نبودند . اگر اسیر توانگر بود و به خویشاوندانش مراجعه میکرد و از آنها میخواست که از اموال او فدیه بدهند تا این که آزاد شود ، آزاد میشد وگرنه اسیر را ببازار برده فروشی میبردند و میفروختند صحبت کردن زینب یا ام‌کلثوم بصدای بلند برای مردم آن‌قدر در نظر مردم‌کوفه عجیب میآمد که تو گوئی یك ماهی بزبان درآمده و صحبت میکند یا این‌که موجودی از دنیای دیگر ، در زمین پیدا شده و حرف میزند . رابعا زینب یا ام‌کلثوم‌که زبان به سخن گشود و صبحت‌کرد با لهجه فصیح عربی صحبت مینمود لهجه‌ای‌که اعضای خانواده هاشمی با آن صحبت میکردند فصیح‌ترین لهجه های عرب بشمار میآمد و در صدر اسلام طائفه قریش نیز با همان لهجه حرف میزدند . آن لهجه در عربستان لهجه شهری و شیرین و خوش آهنك بشمار میآمد و لهجه‌های دیگر ، لهجه‌های ولایتی و دارای آهنك نامطلوب یا این‌که آهنگی‌که از حیث طنین دلپسند به آن لهجه نمیرسید . زبان قرآن ، همان زبان بود و هست و این موضوع در متن‌قرآن تصریح شده و امروزهم آهنك زبان را میتوان در حجاز شنید و دریافت که نسبت به لهجه‌های دیگر عرب دارای طنین است . مردم‌کوفه دارای آن لهجه نبودند و لهجه ولایتی داشتند و زبان فارسی (پهلوی ساسانی) نیز در آن هنوز رایج بود و در آغاز این تحقیق گفتیم که بین‌النهرین ، مرکز حکومت ساسانیان بود و تیسفون (مدائن) پایتخت ساسانیان در بین‌النهرین قرار داشت . بعلل فوق نطقی‌که زینب یا ام‌کلثوم درکوفه خطاب به مردم ایرادکرد خیلی در مردم اثر نمود موضوع نطق مزبور دارای سه قسمت اصلی بود و چند قسمت فرعی داشت در قسمت اول ، ناطق ، حسین (ع) و برادران و برادر زادگان و خواهران او از جمله خود را به مردم شناسانید و نشان داد که آنها افرادی گمنام و کوچك نیستند و رفتاری‌که با آنها شد و میشود مادون مرتبه خانوادگی آنها میباشد . زینب یا ام‌کلثوم گفت‌که آنها از خانواده رسالت هستند و نواده رسول‌الله میباشند ولی با آنها چون کافر حربی رفتارکردند ، و روزی‌که آنها را از کربلا حرکت دادند کشتگان خانواده‌شان دفن نشده بود و چگونه جرئت‌کردندکسانی را که نواده پیغمبر اسلام بودند و زبانشان بتوحید و تکبیر باز می‌شد ، کافر حربی بخوانند و اگر در بین شما شنوندگان کسانی هستند که در کربلا بودند مشاهده‌کردند که برادرم و سایر مردان قبل از این‌که کشته شوند نماز خواندند و ما زن ها هم نماز خواندیم وچگونه شرم نکردند تا کسانی راکه نماز میخواندند و احکام اسلام را بموقع اجرا می‌گذاشتند کافر حربی بخوانند

قسمت دوم نطق که جزو قسمت اصلی بود جنبه عتاب نسبت به کسانی را داشت که نامه‌های دعوت برای حسین (ع) نوشته از او خواسته بودند که بیاید تا این‌که وی را به پیشوائی خود بپذیرند و با نماینده حسین (ع) بیعت‌کردند ولی‌بعد ازاین‌که حسین(ع) براه افتاد عهد وفاداری خود را زیر پا گذاشتند و بیعت خود را کان‌لم‌یکن دانستند مردانی که با حسین (ع) عهد وفاداری بستند ، برای وفای نسبت به او حماسه‌ها سرائیدند ولی وقتی روز عمل پیش آمد کسی از خانه خود خارج نشد و استراحت خود را برای وفای بعهد از دست نداد مگر جان چقدر عزیز است‌که آنهائی‌که مرد بودند و عهد اتحاد بستند نتوانستند از جان خود بگذرند ؟ پس چرا جان برای حسین (ع) و مردانی که برای حمایت از او کشته شدند آن‌قدر عزیز نبود . آنهاهم خانه و زن و فرزند داشتند و خواهان برخورداری از خوشی‌های زندگی بودند و آنان نیز میخواستند در خانه‌های خود استراحت‌کنند اما از همه‌چیز گذشتند تا این‌که ثابت‌کنند بعهدی‌که‌بسته‌اند استوار میباشند . وقتی زینب یا ام‌کلثوم راجع به این موضوع صحبت میکرد بنابر روایتی که بعضی از مورخین نقل کرده‌اند عده‌ای از مردان که اظهارات ناطق را می‌شنیدند از شرم سر را بزیر انداختند و پیش نفس خود احساس انفعال مینمودند . ناطق‌گفت مردانی که درکربلا کشته شدند در راه حق بقتل رسیدند و من ندیدم‌که حتی یکی از آنهاکه بسوی میدان پیکار میرود غمگین باشد و اکثر آنها موقعی‌که میرفتند تا در جنك کشته شوند شادان بودند برای این‌که می‌دانستند که در راه حق‌کشته میشوند و بازماندگان آنها در این دنیا و خودشان در دنیای دیگر سربلند هستند آنها ترجیح میدادندکه‌کشته شوند ، اما مطیع ظلم وکفر نباشند و اینك‌در بهشت بسرمی‌برند و از سعادت ابدی برخوردارند و خوشا بحال آنهائی‌که در دوره عمر راه حق را پیمودند و در روز آزمایش نشان دادندکه حق پرستی آنها ریائی نبود

سومین قسمت اصلی گفتار ناطق مربوط بود به آینده‌کسانی‌که با ظلم و ستم ، حسین (ع) و مردان او را بقتل رسانیدند وخانواده‌اش را اسیرکردند و همچنین‌کسانی که با حسین (ع) عهد وفاداری بستند ولی بعهد خود عمل نکردند و از بیم جان یا امید استفاده یا هردو ، عهد خود را زیر پا نهادند . ناطق برای آنها روزهائی سخت و تاریك را پیش بینی‌کرد وگفت تصور نکنیدکه مدار دنیا بریك قرار میماند و اگر بگذشته مراجعه نمائید می‌فهمید که دنیا در تحول بوده است اما آنهائی‌که راه حق را پیش میگیرند و از صراط مستقیم پیروی میکنند از هر تحول ، سربلند بیرون میآیند . ممکن است که تحول دنیا آنها را از حیث مال فقیرکند اما از حیث جوهر وکیفیت ناتوان نمینماید همانگونه که ما امروز از حیث مال فقیر شده‌ایم و اسیرانی هستیم‌که روزها برشتر سواریم و شب‌ها برخاك سر میگذاریم اما عظمت خود را از دست نداده‌ایم و همچنان از خانواده رسالت هستیم و مباهات میکنیم‌که مردان ما در راه حق کشته شده‌اند و ما اسیران رنج اسیری و دربدری را برای پیروی از راه حق تحمل مینمائیم و حتی امروز ، در بین همین جماعت که این‌جا حضور دارد و حرف مرا می‌شنود کسانی هستندکه برای ما قائل باحترام

میباشند و میدانندکه ما دارای عظمت هستیم تا چه رسد بفرداکه دنیا قرین تحول میشود ودوره‌ای میآیدکه همه مردم برحق بودن ومظلومیت ما را تصدیق مینمایند . اما آنهائی‌که با ظلم و کفر بما ستم کردند و مردان ما راکشتند و ما را به اسارت درآوردند از کیفر مصون نخواهند بود و خداوند یکتاکه دادگستر میباشد آنها را به‌کیفر خواهد رسانید و همچنین آنهائی‌که با حسین (ع) عهد وفاداری بستند و عهد خود را زیر پا گذاشتند کیفر عهد شکنی خود را می‌بینند . ناطق ضمن این سه موضوع اصلی ، مسائل دیگر راهم که راجع به قیام حسین (ع) بود بمیان آورد از قبیل خطری‌که در مکه حسین (ع) را تهدید میکرد و پیمودن راه طولانی از حجاز تا بین‌النهرین و غیره نطق زینب یا ام‌کلثوم اگر از لحاظ لفظی مورد مطالعه قرار نگیرد یعنی فقط معنای نطق را مورد مطالعه قرار بدهند ، یك نطق فصیح و موثر جلوه میکندکه برتر از بسیاری از نطق‌های بعضی از رجال سیاسی اعصار اخیر است‌که چیزی غیر از مضامین متداول دربر ندارد و آنها نطق میکردند تا این‌که ساکت نباشند ولی چیزی برای‌گفتن نداشتند آدمی وقتی این نطق را میخواند تصدیق میکند زنی‌که آن نطق را ایرادکرده و آن همه مصائب دیده و در اسارت سختی‌ها کشیده روحیه‌ای بسیار قوی داشته‌که توانسته در آن روز ، آن نطق را ایراد نماید . ایراد آن نطق ثابت میکندکه آن همه مصائب و سختی‌ها ، نتوانسته بود روحیه آن‌زن را متزلزل کند در صورتی‌که ممکن بود همان موقع‌که صحبت میکرد ، او را بقتل برسانند . هنگامی که زینب یا ام‌کلثوم نطق میکرد زن های مستمع می‌گریستند و مردها سر بزیر میانداختند که مبادا چشم ناطق آنها را ببیند و نمیتوانستند تحمل نگاه او را بکنند .

از محلی که زینب یا ام‌کلثوم در آنجا صحبت میکرد تا دارالحکومه راهی زیاد نبود و عبیدالله‌بن زیاد حاکم عراقین انتظار آمدن اسیران را میکشید . حاکم‌کوفه و بصره میخواست اسیران را ببیند و آنگاه برخیزد و بمسجد برود و نماز بخواند . آیا به حاکم عراقین اطلاع داده بودندکه زینب یا ام‌کلثوم مشغول نطق‌کردن است و بهمین جهت‌ورود اسیران به دارالحکومه بتاخیر افتاده یا این‌که عبیدالله‌بن زیاد از نطق‌کردن زینب اطلاع نداشت. ما در تاریخ اثری‌از این موضوع که‌نطق آن‌زن را باطلاع عبیدالله‌بن‌زیاد رسانیده بودند نمی‌بینیم اما نمیتوانیم بگوئیم‌که حاکم عراقین از آن واقعه بدون اطلاع ماند . چون نطق کردن یك زن اسیر ، در شهر کوفه ، آن‌قدر انعکاس و اهمیت داشت‌که محال بود‌که حاکم عراقین از آن بی‌اطلاع مانده باشد . میدانیم‌که معاویة‌بن ابوسفیان یك سازمان‌کسب خبر و اطلاعات بوجود آورد تا آن‌که از تمام وقایع اطلاع حاصل‌کند و ریاست آن سازمان را به (ثابت‌بن‌ارطاة) واگذارکرد (۱) و آن سازمان در تمام شهرهای حساس

---

۱ ــ درکتاب (عایشه بعد ازپیغمبر) تالیف (کورت فریشلرآلمانی) که بزبان فارسی منتشرگردیده به تفصیل (ثابت‌بن ارطاة) رئیس اولین سازمان اطلاعات بعد از اسلام معرفی شده است ــ مترجم

از نظر سیاسی شعبه داشت و بعد از مرك معاویه آن سازمان بکار ادامه داد و آن را باسم سازمان (العین) میخواندند یعنی (چشم) برای این‌که سازمان مزبور مراقب مردم بود و همه چیز را میدیداما مردم آن سازمان را باسم العیون میخواندند (۱) (العیون) در زبان عربی گرچه از ریشه عین بمعنای (چشم) است ولی معنای چشم را نمیدهد بلکه بمعنای بد چشم می‌باشد یعنی کسی که دیگری را نظر بزند و آن موضوع نشان میدهد که اعراب آن موسسه را دوست نداشتند در تاریخی که وقایع کربلا اتفاق افتاد رئیس موسسه العیون مردی بود باسم (سلیم‌بن اعشا) و بمناسبت اهمیت سیاسی بین‌النهرین در آنجا عده‌ای گماشته داشت و بخصوص درکوفه و بصره دارای گماشتگان بود . طبیعی است که در آن روزکه اسیران را واردکوفه میکردند گماشتگان سلیم‌بن‌اعشا بین مردم بودند و اسیران را میدیدند و نطق زینب یا ام‌کلثوم را شنیدند و چون دارالحکومه نزدیك بود باطلاع حاکم رسانیدند که زنی از اسیران نطق میکند . اگر مدت نطق آن زن کوتاه بود میتوانستیم فرض کنیم که کسانی که متصدی کسب اطلاع بودند متوجه نشدندکه زینب یا ام‌کلثوم نطق میکند اما صحبت طولانی شد و بقدری طول کشیدکه به موجب یك روایت ، حاکم عراقین از تاخیر ورود اسیران اظهار تعجب‌کرد و پرسید چرا اسیران را نیاورده‌اند . از طرف حاکم عراقین دستوری برای قطع نطق زینب صادر نشد وآن زن دلیر بطور عادی به صحبت خاتمه داد و آنگاه کاروان اسیران را بحرکت درآوردند . اثر آن نطق در مستمعین خیلی زیاد شد و افکار عمومی را در کوفه بهیجان درآورد و آنهائی که نطق را شنیده بودند برای کسانی که نشنیده بودند نقل میکردند

اسیران را وارد دارالحکومه کردند و آنها را به محلی که عبیدالله‌بن زیاد نشسته بود بردند

اسیران بعد از ورود بآنجا بزمین نشستند و کسی هم از نشستن آنها ممانعت نکرد .

زیرا هنوز حکام اسلامی ، دارای تشریفات دوره پایان بنی امیه و آغاز بنی عباس نشده بودند تا وقتی افراد نتوانند بدون اجازه آن ها برزمین بنشینند بعد از این که تمام اسیران وارد شدند و نشستند ، زینب بنت علی دختر علی بن‌ابیطالب (ع) و خواهر حسین (ع) وارد شد

علت تاخیر ورود زینب این بود که وی مسئولیت اداره امور اسیران را داشت و قبل ازاین‌که وارد محضرحاکم عراقین شود دقت‌کردکه هیچ یك ازکودکان درخارج نمانند یا این که گم بشوند و غذای کودکان را خود میداد و همواره در موقع غذا دادن شماره غذا ها و شماره کودکان را تطبیق میکرد که مبادا طفلی بی غذا بماند و چون تقسیم کننده غذا بود بعضی از اوقات حتی یك لقمه برای او نمیماند و با گرسنگی بسر میبرد و در آن روز هم بعداز این‌که مطمئن شد کودکی در خارج نمانده ، وارد محضر حاکم عراقین گردید و کنار اطفال نشست . علی‌بن‌الحسین ملقب به زین‌العابدین (ع) طوری بیحال بود که نمیتوانست بنشیند اما بحکم اجبار نشسته بود و نمیتوانست پلك های

---

۱ ــ عیون را باید با فتح حرف اول بر وزن زبون خواند ــ مترجم .

چشم را از فرط ضعف بگشاید عبیدالله‌بن زیاد خطاب به زین‌العابدین (ع) گفت خداوند را شکر میکنم که نشان داد که شما ناحق هستید علی‌بن‌الحسین (ع) نمیتوانست جواب بدهد و ضعف شدید مانع از پاسخ گفتن او شد . ولی زینب که کنار اطفال نشسته بود گفت‌خداوند را شکر میکنیم که ما را از هرگونه آلودگی مصون کرد و مردان ما در تمام عمر با امانت‌وتقوی‌و صداقت زندگی کردند و پاك ومعصوم در حالی که برای خداوند جهاد میکردند از این جهان رفتند و خدا را شکر میکنیم که هرقدر مصائب و متاعب ما زیادترشد ، ایمان ما به خدا و رسول او و دین اسلام محکم‌تر گـردید

همانطور که مردم مقابل مسجد از نطق زینب حیرت کردند در آن مـــوقع عبیدالله‌بن زیاد از جواب آن زن حیرت کرد و با تعجب پرسید ای زن تو که هستی ؟ زینب خود را معرفی کرد وبعدازاین‌که‌حاکم عراقین فهمید که وی دختر علی‌بن ــ ابیطالب (ع) و خواهر حسین (ع) است گفت ای زینب آیا به چشم خود دیدی که خداوند با حسین (ع) چه کرد و چگونه او را بمکافات اعمالش رسانید ؟ زینب گفت خداوند پاداش اعمال برادرم حسین (ع) را داد و او اینك در بهشت با جـــدش رسول‌الله (ص) بسر میبرد و برادرم از اعمال خود دو پاداش بزرك گرفت ، یکی پاداش دنیوی و دیگری پاداش اخروی و پاداش دنیوی‌اش این است‌که چون در مقابل ظلم و کفر تسلیم نشد و از جان در راه‌احقاق دین خدا گذشت ، نزد مردم دنیا سرافراز گردید و همه تصدیق می‌کنند که‌باسربلندی و مباهات کشته شد و پاداش اخروی‌اش هم این است که در بهشت جا گرفت ولی آنهائی که او را کشتند هم در این دنیا ملعون و سرافکنده می‌شوند هم درآن‌دنیا. در این دنیا از این جهت ملعون و سرافکنده میشوند که برای کشتن برادر من یك قشون بزرگ را تجهیز کردند و هزاران سوار را گرد آوردند برای این‌که یك تن را بقتل‌برسانند و نشان دادند که دارای فتوت عربی نیستند . در هیچ دوره دیده و شنیده نشد که هزاران سوار را جمع کنند تا این که یك نفر را بقتل برسانندآنهم‌مردی‌که فرزند پیغمبرشان میباشد آنهائی که برادرم را کشتند این ننك را بهیچ‌جا نمیتوانند ببرند و تا آخرین روز زندگی خود در این دنیا روسیاه میباشند و مردم در همه جا آنها را مورد لعن قرار میدهند در دنیای دیگر هم قاتلان برادر من گرفتار عذاب خواهند شد و محال است که خداوند از مجازات آنها صرفنظر نماید و جای آنها مانند گناهکاران بزرگ در پائین ترین طبقه جهنم خواهد بـود .

عمروبن‌حریث‌بحمایت‌زینب‌برخاست

وقتی زینب صحبت‌میکرد ، حاضران ، دوچار وحشت شدند برای این که پیش بینی میکردند که عبیدالله‌بن زیاد از آن حرف خشمگین خواهد گردید و فرمان خواهد داد که زینب را مجازات کنند . همان‌طور هم شد و عبیدالله‌بن زیاد فریاد زد جلاد بیاید

و این زن را بقتل برساند .درعربستان کشتن زن به‌آن شکل ، بدون سابقه بود وگرچه در دوره جاهلیت و بعد از آن ، اتفاق میافتاد که زن ها را بقتل برسانند ولی هرگز اتفاق نیفتاد که جلاد ، سر ازبدن‌یك زن جدا نماید همین که فریاد عبیدالله‌بن زیاد فرو نشست زینب گفت سعادت بخش ترین لحظه زندگی من موقعی است که بمیرم وبه برادرم حسین (ع) ملحق شوم و چه بهتر از آن که مثل او ، مظلوم به قتل برسم و آنگاه ام‌کلثوم را طرف خطاب قرار داد و گفت من اکنون کشته میشوم و تو بعداز من بایستی سرپرست این کودکان باشی و مواظبت کنی که آنها گرسنه و تشنه نمانند و مکانی برای خوابیدن داشته باشند جلاد حضور یافت و عبیدالله‌بن زیاد زینب را به او نشان داد وگفت سر از بدن این زن جداکن در بین حاضران پیر مردی بود به‌اسم (عمروبن حریث) که دیگران برایش قائل به احترام زیاد بودند و میگفتند که وی (حنیف) است یعنی از خداشناسان بزرگ چون ابراهیم میباشد که جد بزرگ اعراب و یهودیان است . عمروبن حریث خطاب به عبیدالله‌بن زیادگفت ای امیر از کشتن این زن صرفنظر کن و زن را برای حرفی که میزند بقتل نمیرسانند و آنچه این زن برزبان آورد از روی ناامیدی است و اگر وضع‌اورا مورد مداقه قرار بدهی می‌بینی که هرکس دیگر بجای او بود نیز از این گونه‌ها حرفها می‌زد عبیدالله‌بن زیاد گفت ای حنیف معلوم میشود که تو هم از کسانی هستی‌که‌از حسین (ع) طرفداری میکردند عمروبن حریث گفت همه میدانند که من با خلیفه ، یزیدبن معاویه بیعت کردم و وقتی در این شهر مسلم‌بن عقیل برای حسین (ع) بیعت میگرفت من با او بیعت ننمودم و کسی نمیتواند مرا متهم به طرفداری از حسین (ع) بکند و آنچه گفتم برای این بود که یك زن ناامید مقابل چشم ما کشته نشود. عبیدالله‌بن زیاد گفت تو از ترس ، با فرستاده حسین (ع) بیعت نکردی و اگر بیم نداشتی مثل دیگران باو بیعت میکردی (عمروبن حریث) گفت آنهائی که مرا می‌شناسند میدانند که من نمی‌ترسم و اگر مردی ترسو بودم در این موقع نیز حرف‌نمیزدم ولی نمیتوانم ببینم که سر از تن یك زن ناامید که از فرط ناامیدی حرفی برزبان آورده است جدا شود و هرگز کسی ندیده که سر از بدن یك زن جدا نمایند حاکم عراقین گفت‌اگر ملاحظه سالخوردگی تو را نمیکردم میگفتم سر از بدن تو جدا کنند تا این‌که مایه عبرت دیگران شود و بدانند که نباید بر حکم مردی چون من ایرادبگیرند و مانع از اجرای حکم من بشوند . بعد بانك زد برای این که من مجبور نشوم‌حکم‌قتل‌این پیر مرد را صادر کنم او را از این‌جاخارج کنید و چند نفر دویدند و دو دست(عمروبن‌حریث) را گرفتند و او را از آنجا خارج کردند و هنگامی که مشغول خروج عمروبن حریث بودند صدای اذان بگوش رسید و معلوم شد که موقع نماز ظهر میباشد

چون زینب یا ام‌کلثوم در راه برای ایراد نطق توقف کرد اسیران دیرتر از موقعی که تعیین شده بود وارد دارالحکومه گردیدند و عبیداله‌بن زیاد که میخواست اسیران را بیشتر ببیند و با آنها زیادتر صحبت کند بمناسبت برخاستن صدای اذان فرصت نکرد نه بیش از آن با اسیران صحبت کند و گفت که آنها را در یکی از کاروانسراهای‌کوفه

جا بدهند میدانیم که کوفه شهری بود جدیدالبناء و ما تا آنجا که در منابع شرق و غرب اطلاعاتی راجع به کوفه وجوددارد وضع آن شهر را بنظر کسانی که این اثر را میخوانند رسانیده‌ایم . در آغاز در کوفه بیش از دو کاروانسرا وجود نداشت و بعداز این که آن شهر وسعت بهم رسانید شماره کاروانسرا ها افزایش یافت و به کسی پوشیده نیست که در دوره خلافت علی‌بن ابوطالب (ع) کوفه پایتخت اسلام بود و دیدیم که علی (ع) میخواست که مدائن را بمناسبت این که از لحاظ جغرافیائی مرکز دنیای اسلام در آن عهد محسوب میشد پایتخت بکند ولی برای این که نگویند که پایتخت پیروان مذهب زردشت را پایتخت اسلام کرده ، کوفه‌راپایتخت نمود بعداز علی‌بن‌ابیطالب (ع) کوفه مرکزیت را از دست داد معهذا در سال شصت و یکم هجری در بین بلاد بین‌النهرین و عربستان یك شهر بالنسبه بزرگ محسوب میگردید بدستور حاکم عراقین اسیران خسته را از دارالحکومه خارج کردند و بیکی از کاروانسراهای شهر بردند و در آنجا مکان دادند تا بعد تصمیم حاکم عراقین راجع به آنها معلوم شود

همین که طرفداران حسین (ع) دانستند که اعضای خانواده‌اش را بیکی از کاروانسرا ها منتقل کرده‌اند در صدد برآمدند که برای آنها غذا و لبا س‌و فرش و وسیله روشنائی ببرند در بین اعراب دادن غذا و لباس باسیران ممنوع نبود و میتوان گفت که اسیران و محبوسین برای اعاشه وسیله‌ای غیر از صدقه عمومی نداشتند و اگر مردم بآنها کمك نمیکردند از گرسنگی میمردند . عده‌ای از مردم دیده بودند که وقتی در معابر کوفه ، مردم باطفال خرماو نان میدادند زینب ممانعت کرد و گفت ما از خاندان رسالت هستیم و بر ما صدقه روا نیست لذا باییم‌خودرا به کاروانسرا میرسانیدند و به نگهبانان میگفتند که برای اسیران چیزی آورده‌اند و به زینب و ام‌کلثوم میگفتند آنچه آورده‌اند بعنوان صدقه نیست و آنها میدانند که بر خانواده رسالت صدقه روا نمیباشد بلکه هدایائی دوستانه است که آنها برای هر دوست یا خویشاوند که از راه برسد میبرند و این در صورتی است که نتوانند وی را در خانه خود بپذیرند و چون حاکم عراقین اجازه نمیدهد که اعضای خانواده حسین (ع) را بخانه خود ببرند هدایا و وسائل پذیرائی را بکاروانسرا آورده‌اند عبیدالله‌بن زیاد قدغن کرده بود که باسیران اجازه داده نشود که از کاروانسرا خارج شوند و این موضوع نشان میداد که وی از نطق زینب یا ام‌کلثوم اطلاع حاصل کرده و پیش‌بینی میکند که اگر آنها از کاروانسرا خارج شوند باز مبادرت بنطق خواهند کرد و ممکن است که نطق آنها تولید شورش نماید مدت توقف اسیران در کوفه سه روز ، و بروایتی پنج روز بود و در آن مدت در آن شهر از حیث‌وسائل‌زندگی مرفه بسر میبردند چون طرفداران حسین بظاهر بعنوان صدقه دادن باسیران برای اعضای خانواده حسین (ع) غذا و لباس و چراغ میآوردند و عبیدالله‌بن زیاد ممانعت نمیکرد ، او با این که دشمن حسین (ع) بود و میل نداشت که مردم باسیران صدقه بدهند میتربید که متهم‌به بخل در دادن غذا شود عرب بادیه ، با این که خشن و بیرحم بود میهمان نواز بشمار میآمد و از میهمان بخوبی پذیرائی میکرد صفت میهمان نوازی در عرب بادیه ، یك صفت دیگر را بوجود آورد که

اطعام فقرا بود از مدتی قبل از اسلام اطعام فقرا از صفات ممدوح عرب بادیه بشمار میآمد و این صفت تا این اواخر،و قبل از این که زندگی صنعتی و ماشینی وضع روحی اقوام عرب را تغییر بدهد وجود داشت هرکس که دارای بضاعت بود بمناسبتی فقرا را اطعام میکرد و بعضی از ارباب بضاعت برای اطعام فقرا برنامه معین داشتند و در سال یك یا دو یا سه مرتبه ،درروزهای‌معین فقرا را اطعام میکردند و برخی از توانگران مثل حاتم طائی همواره مشغول اطعام فقرا بودند و میگویند که عرب بادیه صفت میهمان نوازی و اطعام فقرا را از جد خود ابراهیم‌که هرگز به تنهائی غذا نمیخورد و پیوسته فقیران را بر سفره خود میپذیرفت فرا گرفته بود . بعداز این که اسلام آمد کمك به فقرا و مساکین ضروری شد بخصوص !گرفقیر و مسکین جزو خویشاوندان باشد و در قرآن کمك به خویشاوندان بی بضاعت از واجبات دین بشمار آمده و مسلمانی که بضاعت دارد و به خویشاوند فقیر کمك نکند با مسلمانی که روزه نگیرد و زکوة ندهد مساوی است با توجه به نکات بالا ممانعت از اطعام فقرا و جلوگیری از این‌که فقیران و اسیران را سیر کنند علاوه‌براین‌که مغایر با احکام قرآن بود با فطرت عرب بادیه مغایرت داشت

عبیداله‌بن زیاد بیم از آن نداشت که ده ها بی‌گناه را مقابل چشم مردم بقتل برساند ولی میترسید که مردم بگویند که او مردی است بخیل و بخل میورزد که مردم کوفه باسیران صدقه بدهند و آنها را اطعام کنند و میدانست که اگر در مظان این اتهام قرار بگیرد نه فقط خود بدنام خواهد شد بلکه بازماندگان او هم بدنام خواهند گردید آن مرد سخت‌گیر که از قتل ده هابی‌گناه وحشت نداشت از انحراف از یك قاعده اخلاقی میترسید و چنین است نیروی معنوی بعضی از آداب و رسوم و قواعد !خلاقی در جوامع که حتی قوی‌ترین و دلیرترین افراد جرئت ندارند که از آن ها تخلف کنند که مبادا برای همیشه منفور و بدنام شوند

حمایت یك مرد نابینا از حسین(ع)

گفتیم که وقتی صدای اذان برخاست عبیداله‌بن زیاد دانست که باید بمسجد برود و نماز بخواند و گفت که اسیران را ببرند و خود عازم مسجد گردید و میدانیم که مسجد به دارالحکومه نزدیك بود و آنهائی که زودتر از حاکم عراقین به مسجد رفته بودند !نتظارش را میکشیدند تا این که باو اقتدا کنند و طبق معمول گروه نمازگزاران صف بسته در !نتظار آمدن عبیداله‌بن زیاد باهم صحبت میکردند و بعضی از آنها راجع بواقعه آن روز ، یعنی نطق زینب یا ام‌کلثوم حرف میزدند اما ساده‌ترین افراد هم راجع بآن نطق طوری صحبت میکردند که اگر گوش یکی از عمال عبیداله‌بن زیاد اظهاراتشان را میشنود برای آنها تولید زحمت ننماید بعداز این که عبیداله‌بن زیاد وارد مسجد گردید نماز شروع شد و خاتمه یافت حاکم عراقین بعداز خواندن نماز ، برای صرف غذا به دارالحکومه میرفت و دیگر تا شب که برای خواندن نماز به مسجد

میآمد مردم را نمی‌پذیرفت و منظور ما از مردم ، افراد عادی بودند که میتوانستند از صبح تا ظهر برای کار های خود بحضور حاکم برسند ولی بعدازظهر افراد عادی بدارالحکومه راه نداشتند ولی حاکم عراقین دیگران را میپذیرفت و عمال حکومت و پیك ها و افراد سرشناس میتوانستند هنگام عصر تا موقع نماز شب ، حاکم عراقین را ملاقات کنند

آن روزبمناسبت‌این‌که‌اسیران وارد کوفه شده بودند حاکم عراقین هنگام صرف غذا را بتاخیر انداخت و در صدد برآمد که برای مردم موعظه کند و شروع به صحبت کرد . رسم اعراب‌بعداز اسلام این بود که هر موعظه را با نام خدا شروع میکردند و بر پیغمبر اسلام درود میفرستادند و آنگاه بر خلیفه وقت دعا میکردند و سپس موضوع اصلی را پیش میگرفتند عبیداله‌بن زیاد بعداز این مقدمه ، گفت امروز من شکر خدارا بجا میآورم برای این که در این روز ، بر حق بودن خلیفه مسلمین (یزیدبن معاویه) برهمه ثابت شد و مردی که بر او خروج کرده بود مغلوب و مقتول گردید و امروز ، زنان‌وفرزندان او را باسارت وارد این شهر کردند و حسین (ع) همواره بدنام خواهد شد . در بین نماز گزاران مردی بود باسم (عبداله‌بن عفیف ازدی) و چون درگذشته ، از سربازان علی‌بن ابیطالب (ع) بود مستمری اورا که بایستی از طرف بیت‌المال پرداخته شود قطع کرده بودند در صورتی که پرداخت مستمری بآن مرد از واجبات بشمار میآمد چون دو چشم نداشت در زمان خلافت علی‌بن ابیطالب (ع) عبداله‌بن عفیف جوانی بود قوی و دلیر و در جنگ های علی‌بن ابیطالب شرکت میکرد و یك چشم او در جنك موسوم به (جمل) و چشم دیگرش در جنك معروف به (صفین) نابینا شد و علی‌بن ابیطالب (ع) برای او مستمری برقرار کرد شرکت وی در جنك صفین سبب شد که بعد از خلافت علی‌بن ابیطالب (ع) مستمری‌اش را قطع کردند ولی چون مردی نیك نفس بود و درکوفه سرشناس بشمار میآمد ومردم اطلاع داشتند که مستمری‌اش قطع شده بود ، بوی کمك میکردند و نمیگذاشتند که درمانده شود

آن مرد نابینا بعداز این که شنید که حاکم عراقین گفت حسین (ع) بدنام خواهد شد زبان باعتراض گشود و گفت ای پسر زیاد تو چگونه میگوئی مردی چون حسین (ع) که به‌تنهائی با چهار هزار تن از سربازان تو پیکار کرد بدنام خواهد شد و آیا ممکن است کسی پیدا بشود که در میدان جنگ بیش از حسین (ع) سرفرازی بدست بیاورد ؟ تو چگونه جرئت میکنی راجع بمردی که به‌تنهائی با چهار هزار نفر پیکار کرد و بقتل رسید بگوئی که او بدنام خواهد شد باید متوجه بود که عبدالله‌بن عفیف ازدی ، وقتی آن حرف را برزبان‌آوردمنظورش این نبود که از لحاظ ایده‌ئولوژی یاسیاسی از حسین (ع) طرفداری کند و بگوید که پرنسیپ او برحق بود و پرنسیپ یزید بن معاویه بر باطل آن مرد نابینایك سرباز قدیمی و جنگ دیده بشمار میآمد و از مقتضیات میدان جنك اطلاع داشت ومیدانست مردی که به تنهائی با چهار هزار نفر می‌جنگند مردی است دلیر و بی پروا از مرگ و دارای روحیه‌ای قوی . عبداله‌بن

عفیف ازدی نمیتوانست بشنود که چنان مرد دلیر را بدنام بخوانند و آن صفت زشت را مردی بر زبان بیاورد که وقتی جنگ درگرفت در کوفه بود و میدان جنگ را ندید و مشاهده نکرد که پیکار یك نفر باچهارهزار نفر چه وضع دارد عبیداله‌بن زیاد که در آن روز یك بار در دارالحکومه ،مورداعتراض عمروبن حریث قرار گرفته بود وقتی گفته ازدی را شنید صورتش از فرط خشم ارغوانی گردید و بانگ زد گوینده این حرف کیست ؟ مرد نابینا جواب داد من هستم . حاکم عراقین پرسید اسم تو چیست و چه کاره‌ای ؟ مرد نابینا گفت اسمم عبداله بن عفیف ازدی میباشد و کارم عبادت کردن است. آن مرد راست میگفت و هر روز چندساعت‌ازاوقات خود را در مسجد میگذرانید و عبادت میکرد عبیداله‌بن زیاد گفت آیا تو همان مرد نابینا نیستی که با فرستاده حسین (ع) بیعت کردی ؟ عبداله‌بن عفیف ازدی جواب داد میخواستی مستمری مرا از روزی که قطع شده تا امروز بپردازی و از این به‌بعد هم بگوئی که مستمری مرا بپردازند تا اینکه من با فرستاده حسین (ع) بیعت نکنم عبیداله‌بن زیاد مثل این که با کسانی که در مسجد هستند و موعظه‌اورامی‌شنوند صحبت میکند گفت هرگز کسی دیده که یك نابینا این قدر گستاخ باشد عبدالله‌بن عفیف ازدی گفت من گستاخی نکرده و نمیکنم آن روز که چشم برصورت وشمشیربردست داشتم گستاخی نکردم تاچه رسد بامروز که نه چشم برصور تدارم نه شمشیر در دست

حاکم عراقین گفت‌اگرچشم‌درصورت داشتی اینگونه گستاخ نمیشدی و تهور تو ناشی از این است که چشم نداری و تصور میکنی چون نابینا هستی میتوانی هرچه میخواهی بگوئی عبدالله‌بن عفیف ازدی گفت اگر آنچه من گفتم جنبه گستاخی دارد تو حق داری که به من بدبگوئی . در این‌مسجد کسانی هستند که شمشیر زن میباشند و در جنگ ها شرکت کرده‌اند و اگریك‌نفر از آنها گفتند مردی که به تنهائی باچهار هزار نفر بجنگد بدنام است من برای‌هرچه‌تو بگوئی و بخواهی آماده هستم حاکم عراقین گفت ای مرد نابینا خلط مبحث نکن و من اگر گفتم که حسین بدنام شد ، از شمشیر زدن او صحبت نکردم بلکه ازاین‌جهت‌گفتم که وی بدنام شد که بر خلیفه یزیدبن معاویه امیرالمومنین خروج کرد عبدالله‌بن عفیف‌ازدی گفت این اولین بار است که من می‌شنوم که یزیدبن معاویه را امیرالمومنین میخوانند این گفته با لحن تحقیر ادا شد و نشان داد که گوینده یزیدبن معاویه را شایسته نمیداند کـــه دارای عنوان امیرالمومنین باشد حاکم عراقین گفت از این قرار تو خلیفه مسلمین را شایسته نمیدانی که امیرالمومنین باشد عبدالله‌بن عفیف گفت نگفتم که او را شایسته نمیدانم بلکه گفتم که این اولین‌باراست که می‌شنوم یزیدبن معاویه را امیرالمومنین میخوانند و اگر خطا نکنم این عنوان ، از علی‌بن ابیطالب (ع) بود حاکم عراقین میدانست مقام او برتر از آن است که در مسجد،باآن‌مرد نابینا محاجه کند و بزرگان با زیردستان محاجه نمیکنند بلکه فرمان صادرمینمایند و زیردست متخلف را به مجازات میرسانند آن که با دیگری محاجه میکند ، ناتوان است و چون خود را در قبال دیگری ضعیف می‌بیند سعی میکند که با محاجه او را مغلوب نماید ولی آن که نیرومند میباشد

احتیاج به محاجه ندارد و با دو کلمه دستور ، سرنوشت دیگری را تعیین میکند . حاکم عراقین تردید نداشت که نابینائی عبدالله‌بن عفیف او را متهور کرده است ولی آن مرد نابینا بین مردم کوفه شهرت داشت و کسی‌نبود که وی را نشناسد و حاکم عراقین نمیخواست بگویند که او یك مرد مظلوم و نابینا را کشت بلکه میخواست که مردم کوفه بفهمند که آن مرد نابینا از این جهت کشته میشود که با خلیفه زمان مخالفت کرد لذا با او محاجه میکرد تا این که وی را وادار باعتراف کند یعنی حرفی از دهان وی خارج گردد که مخالفت‌اورا با خلیفه زمان محرز گرداند و گفت آیا تو میگوئی که بعداز علی‌بن‌ابیطالب نباید خلیفه را امیرالمومنین خواند عبدالله‌بن عفیف ازدی از فرط یاس و خشم ، احتیاط را از دست داد و گفت کسی که مستمری یك سرباز قدیمی اسلام را قطع میکنددرصورتی که میداند هر دو چشم خود را در جهاد از دست داده آیا سزاوار است که دارای عنوان امیرالمومنین باشد حاکم عراقین گفت مغالطه نکن و تو دو چشم خود را در جهاد ازدست ندادی و چشم های تو موقعی نابینا شد که بطرفداری ازعلی‌بن ابیطالب جنك‌میکردی یعنی بطرفداری ازمردی‌که مثل‌حسین‌پسرش، بر خلیفه زمان خروج کرده بود عبدالله‌بن عفیف گفت پناه برخدا روزی که علی‌بن ابیطالب (ع) با معاویه می‌جنگید خود معاویه ، خود را خلیفه نمیدانست و فقط والی شام بود و اکنون تو میگوئی که او در آن موقع خلیفه بود . حاکم عراقین بانگ زد ای‌کافر تو خلافت معاویةبن ابوسفیان را انکار میکنی عبدالله‌بن عفیف گفت کافر تو هستی که یك مسلمان پاك را کافر میخوانی و تمام مردم میدانند روزی که علی (ع) با معاویه می‌جنگید هنوز خود اوخویش راخلیفه نمیدانست وبعد ، آن عنوان را روی خود گذاشت درنظر عبیدالله‌بن زیاد گستاخی آن مرد نابینا از حد گذشته بود و بایستی بیدرنگ مجازات شود حاکم عراقین میدانست که اگر فرمان قتل آن مرد را صادر نکند و جلاد ، سرازبدنش جدا ننماید قدرت او متزلزل خواهد شد و ترس مردم از وی ازبین خواهد رفت.درهرجا و هردوره که یك حکومت استبدادی وجود داشته ، پایه آن حکومت بر روی ترس بوده و حاکم سعی میکرده که ترس از خود را در دل مردم حفظ کندچون میدانسته روزی که ترس از بین برود او دیگر حاکم نخواهد بود شکنجه های هولناك که در گذشته از طرف حکام بر مردم وارد میآمد فقط برای این بود که از او بترسند و فکر میکردند که هرقدر ترس مردم از آنها بیشتر باشد پایه حکومتشان محکم‌تر خواهد شد . در اروپا هم مثل آسیا و افریقا پایه حکومت در تمام ادوار استبدادی بر مبنای ترس بود و حکام اروپائی هم در اختراع شکنجه های مخوف ، از حکام آسیائی و افریقائی باز نمیماندندومتاسفانه حکام شرع اروپائی هم مانند حکام عرف ،مردم را با شکنجه به قتل میرسانیدند که ساده‌ترین آنها زنده سوزانیدن بشمار میآمد و در مرحله تحقیق همان حکام شرع اروپائی آن قدر متهم را شکنجه میکردند که او اعتراف میکرد که کافر مرتد است تا این که از شکنجه برهد و بعد باستناد این که متهم ،کفرخود را اعتراف کرده او را زنده میسوزانیدند و آنها هم از شکنجه متهم وزنده سوزانیدن منظوری غیر از این نداشتند تا این که مردم را

بترسانند . عبیداللهبن زیاد بانك زد و جلاد خواست و دژخیم ، حاضر شد و عبیداللهبن زیاد گفت سراز بدن این کافر نابینا جداکن تا این که همه بدانند که نابینا بودن ، نباید باعث شود که به خلیفه زمان خروج کنند و منکر برحق بودن خلفای اسلام شوند جلاد گفت ای‌امیر ، آیا در همین‌جا اورابقتل برسانم ؟ چون آنجا مسجد بود و خون کسی را در مسجد نمیریختند عبیداللهبن زیاد گفت او را ببر و در میدان جلوی مسجد بقتل برسان و بعداز این‌که سرش رااز بدن جدا کردی بدنش را بدار بیاویز عبداللهبن عفیف ازدی گفت خدا را شکر میکنم که به دستور یك کافر بقتل میرسم و هر مسلمان که بدستور یك کافر بقتل برسدشهید است

عبیداللهبن زیاد خطاب به جلاد گفت‌چرامعطل هستی مگر بتو نگفتم که او را به میدان جلوی مسجد ببر و سر از بدنش جدا کن، جلاد با کمك دو نفر دیگر دست های عبداللهبن عفیف ازدی را از پشت‌بست و هنگامی که آن مرد را از مسجد خارج میکردند تا این که ببرند و بقتل برسانند مردی برای خودشیرینی ، خطاب به حاکم عراقین گفت ای‌امیر ، هنگامی که مسلم‌بن عقیل زنده بود من خود یك روز این مرد نابینا را دیدم که با مسلم نجوی میکرد حاکم عراقین با لحنی که همه فهمیدند برای تحقیر گوینده برزبان آورده میشود گفت چون حکم صادر شده دیگر احتیاجی به بینه ندارم و بعد از این حرف محل وعظ را ترك کرد و از مسجد خارج شد و مردم هم از مسجد خارج شدند تا این که قتل آن‌مردنابینا را مشاهده نمایند و افسوس که قسمتی از آدمیان این‌طور هستند که از مشاهده کشته شدن یکی از همنوعان خود تفریح میکنند و جلاد بدستور عبیداللهبن زیاد ، سر از بدن آن مرد نابینا جدا کرد و آنگاه لاشه بی‌سر او را از پا بدار آویختند تا این‌که دیگر کسی جرئت نکند در کوفه حرفی بطرفداری از حسین (ع) بر زبان بیاورد

اسیران در راه دمشق

وقتی که اعضای خانواده حسین (ع) وارد کوفه شدند حاکم عراقین نمیدانست که راجع به آنها چه‌تصمیم بگیرد در روز هائی که اعضای خانواده حسین در کوفه بودند بطوری که گفتیم مردم برای آنها غذا و لباس و سایر وسائل زندگی را می‌بردند و حاکم عراقین بهمان علت که ذکر شد نمیتوانست جلوگیری کند و حس کرد که اعضای خانواده حسین (ع) را باید از کوفه دور نماید و عاقبت تصمیم گرفت که آنها را به دمشق نزد یزیدبن معاویه‌بفرستد تا این که اولا خدمت خود را برخ خلیفه بکشد و او به چشم خود اسیران را ببیند و ثانیا هر تصمیم که میخواهد راجع به‌اسیران بگیرد . عبیداللهبن زیاد مردی به اسم (مخفربن ثعلبه) را مامور بردن اسیران از کوفه به دمشق کرد . بعضی از مورخین‌نوشته‌اندکه شمربن ذوالجوشن هم مامور شد که اسیران را به دمشق ببرد اگر این روایت درست باشد لابد مخفربن ثعلبه تحت فرماندهی شمربن ذوالجوشن قرار گرفته بود زیرا شمر یکی از سرداران بزرگ بشمار میآمد و

مردی نبود که بتوان او را زیر دست مخفربن ثعلبه قرار داد در بعضی از منابع دیده شده که سر بریده حسین (ع) و سایر سرهای بریده را با کاروان اسیران از کوفه به دمشق فرستادند و این روایت بدلیلی که ذکر شد قابل پذیرفتن نیست و عبیدالله‌بن زیاد شتاب داشت که سر حسین (ع) را هرچه زودتر بنظر خلیفه برساند و اگر سر ها را با کاروان اسیران میفرستاد سرها ، بعلت طول مدت مسافرت تغییر شکل میداد و دیگر این که در تواریخ متقدم ، صحبت ازفرستادن یك سر ، که همانا سر حسین (ع) باشد از کوفه بدمشق شده و ننوشته‌اندکه‌سرهای دیگر راهم فرستاده بودند .

در آغاز ماه صفر سال شصت و یکم هجری اسیران را از کوفه بسوی دمشق به حرکت درآوردند هنگامی که حسین (ع) میخواست از مکه به کوفه برود خطسیر او را تا آنجا که از کتب تاریخ فهمیده میشد نشان دادیم و گفتیم که از چه راه خود را به کوفه رسانید .اینك که بجائی رسیده‌ایم که خانواده او را به اسارت بدمشق میبرند، تا آنجا که از کتب تاریخ میتوان فهمید خطسیر اسیران را نشان میدهیم .

اولین منزل اسیران بعد ازاین‌که از کوفه بحرکت درآمدند قادسیه بود اگر میخواستند از آن راه بدمشق بروند بایستی راهی دور را پیش بگیرند و خود را به حجاز برسانند و آنگاه بطرف شمال بروند تااین که به دمشق برسند در آن راه برای کاروانیان راه میان‌بر ، وجود نداشت و اگر میخواستند بعداز رفتن بسوی مغرب از یك راه میان‌بر خود را به سوریه و دمشق برسانندبایستی از بیابانی بگذرند که در آن آب و واحه یافت نمیشد و کاروانیان هرگز وارد بیابان هائی که در آن آب و واحه وجود نداشت نمی‌شدند و حتی در فصل‌بهارکه‌امید باریدن باران بیش از فصل پائیز بود از آن بیابان ها عبور نمیکردند تاچه رسد به فصل پائیز که امید باریدن باران ضعیف بود لذا کاروان اسیران بعداز این که به قادسیه رسید عازم شمال گردید تا از جاده‌ای که از شمال بین‌النهرین منتهی به دمشق میشد بگذرد آن جاده یك راه کاروان روی بزرگ و معروف بود و در قسمتی ازراه از کنار رود فرات (ساحل غربی آن رودخانه) عبور میکرد و در آن فصل‌پائیزدو مزیت داشت

اول این که کاروان حامل اسیران ، پیوسته از آب استفاده میکرد و دوم این که از برودت رنج نمیبرد فصل پائیز پیش رفته بود و در بیابان های عربستان در فصل پائیز ، هنگام شب ، هوا سرد میشد و مسافرین را اذیت میکرد ولی جاده‌ای که از ساحل غربی رودخانه فرات میگذشت از منطقه‌ای عبور میکرد که زمین نسبت به اراضی مرتفع عربستان پست بود و کاروانیان در شب های پائیز ، از برودت ، معذب نمیشدند . این یکی از مزایای جاده مزبورنسبت به راه مستقیم (کوفه ــ حجاز) بود که از بیابان های عربستان مرکزی میگذشت . راهی که بطور مستقیم از کوفه به سوی حجاز میرفت در منطقه (ورق) با خط سیر لوله نفت امروزی عربستان تقاطع میکند و از آنجا ببعد لوله نفت راه شمال غربی‌راپیش میگیرد و راه کوفه ــ حجاز بطرف جنوب غربی میرفت و آن راه از نقاطی میگذشت که در پائیز و زمستان ، بخصوص هنگام شب ، هوا در آنجا سرد میشد همانطورهم که‌امروز ، در قسمتی‌ازمسیر لوله نفت عربستان،

هنگام شب در فصول پائیز و زمستان هواسردمیشود عبور لوله نفت عربستان از بیابان های شمال جزیرةالعرب ، قسمتی از آن بیابان ها را دارای آب کرده و در قدیم آن نقاط آب نداشت و کاروانیان از ورونددرآن بیابان ها حذر میکردند وقتی کاروان حامل اسیران وارد جاده‌ای شد که از شمال بین‌النهرین منتهی به دمشق میگردید در اولین منزل در منطقه‌ای باسم (اثیم) توقف کرد . (۱) آن منطقه در طول تاریخ اسامی متعدد داشت و یکی از بزرگترین میدان های جنگ رومیان و ایرانیان‌در دوره ساسانیان بود و آن را در دوره ساسانیان به اسم‌اودس‌میخواندند و در همانجا بود که شاپور اول پادشاه ساسانی چهارصد و بیست و سه سال‌قبل‌ازاین که افراد خانواده حسین (ع) وارد آنجا شوند (والرین) امپراطور روم را شکست داد و او را اسیر کرد و قبل از آن ، و بعداز آن ،جنگ‌های‌دیگر ، درآن منطقه بین رومیان و ایرانیان درگرفت و علت این که آنجا بدفعات میدان جنگ شد این بود که جاده‌ای که از سوریه (شام) منتهی بشمال بین‌النهرین میشد از آنجا میگذشت و قشون روم هم پیوسته در دوره ساسانیان از سوریه به طرف شمال بین‌النهرین میآمد و بمناسبت لزوم استفاده از آب رودخانه فرات مجبور بود که خود را به اودس برساند و اودس شهری بود بزرگ واقع در مشرق رودخانه فرات اما قسمت مقابل یعنی ساحل غربی را هم در آن منطقه اودس میخواندند و قشون روم وقتی به آن منطقه میرسید ، از رودخانه میگذشت و خودرا بساحل شرقی آن میرسانید تا این که بطرف تیسفون (مدائن) پایتخت ساسانیان واقع در کنار رودخانه دجله برود ، اعراب بعد ازاین که بر بین‌النهرین دست یافتند اسم اودس را عوض کردند و آن شهر در دوره ساسانیان‌از شهر های ایران بود و در سال شصت و یکم هجری که کاروان اسیران بآنجا رسید مردم هنوز زبان فارسی (زبان پهلـوی ساسانی) را فراموش نکرده بودند

مردم وقتی شنیدند کاروانی وارد شده و حامـل عـده‌ای اسیر میباشد در صدد کنجکاوی برآمدند تا این که بدانند آن اسیران که هستند و بعداز این که مطلع‌شدند که آنها اعضای خانوادهٔ حسین‌بن علی(ع) میباشند و خود حسین و همراهانش را ماه گذشته در منطقه کاربل (کربلا) واقع در ساحل فرات کشته‌اند خیلی متاسف گردیدند و آن تاسف ناشی از ارادتی بود که ایرانیان نسبت به علی‌بن ابیطالب (ع) و فرزندان او داشتند آن منطقه بطوری که‌در تواریخ قدیم مسطور است دارای تاکستان های بزرگ بود اما کاروان اسیران هنگامی بآنجا رسید که در باغهای انگور ، خوشه‌ای بر درخت نبود معهذا مردم از انگور هائی که برای فصل زمستان آونك کرده بودند برای اسیران هدیه آوردند و فرمانده کاروان هم از دادن هدایا باسیران ممانعت نکرد تا این که متهم به بخل و دنائت نشود بعداز این که اسیران را از آنجا حرکت دادند

---

۱ ــ جغرافیادان های قرن سوم هجری بنام (ابن‌خردادبه)و(یعقوبی)و(ابن‌سرابیون) و (قدامه) منازل از کوفه تا اثیم را در طول ساحل غربی رود فرات چنین نوشته‌اند : بعد از قادسیه ــ هیت ــ و آنگاه ناووسه ــ آلوسه ــ حدیثه ــ فرضه ــ اثیم ــ مترجم

در امتداد ساحل غربی رودفرات،راه‌باب‌النهر را پیش گرفتند باب‌النهر قصبه‌ای بود کنار رود فرات و کاروان هائی که از سوریه (شام) بطرف شمال بین‌النهرین میرفتند در باب‌النهر به رودخانه فرات میرسیدند و این اسم را هم اعراب برای آن قصبه انتخاب کرده بودند چون ، در آنجا برودخانه فرات میرسیدند و آن منطقه را مدخل رودخانه مزبور میدانستند

در آنجا کاروانی که از شمال بین‌النهرین میآمد و میخواست بسوی دمشق برود از دو راه میتوانست عبور کند

یکی‌این که‌بطورمستقیم‌رادمغرب را پیش بگیرد و خود را بدمشق برساند و دیگر این‌که در امتداد ساحل غربی فرات بسوی شمال غربی برود تا این که به شهر رقه برسد و بعداز وصول آنجا عازم دمشق شود و اگر راه دوم را انتخاب میکرد راهش دورتر میشد و رقه شهری بود که جنگ صفین بین علی‌بن ابیطالب (ع) و معاویةبن ابوسفیان نزدیك آن درگرفت (۱) باب‌النهر واقع در مغرب رود فرات از لحاظ جغرافیائی در آن موقع جزو سوریه محسوب میشد و مردم آن‌بطور مستقیم تحت خلافت یزیدبن معاویه قرار داشتند دوره ساسانیان باب‌النهر و رودس و قسمت های دیگر واقع در مغرب رودخانه فرات جزو یك ایالت بزرك بود که آشورستان میخواندند و معلوم است که نباید ایالت آشورستان را در دوره ساسانیان با کشور آشور کـــه سلطنت آن را (هووه خشتره) پادشاه (ماد) در سال ۶۱۲ قبل از میلاد منقرض کرد اشتباه نمود گواین که آشورستان قسمتی از کشورآشورقدیم‌بود اما بعداز این که اعراب به ایران غلبه کردند تقسیمات اداری کشور ایران را در دوره ساسانیان تغییر دادند و باب‌النهر جزو شام شد ، ومستقیم تحت حکومت خلفای اموی قرار گرفت

با این که مردم باب‌النهر مستقیم تحت حکومت یزیدبن معاویه بودند وقتی فهمیدند که اسیران از اعضای خانواده حسین (ع) هستند اندوهگین شدند آنها هم برای اسیران هدایائی آوردند و بعضی از زن ها از مشاهده آنها به‌گریه درآمدند از باب‌النهر کاروان اسیران از فرات جدا شد و راه نزدیك را که بسوی مغرب میرفت پیش گرفت همین که کاروان از فرات‌جداگردید به مناسبت فصل پائیز باران شروع شد و اسیران برای حفاظت خود از باران چیزی نداشتند . باران آن روز اسیران را که بالنسبه تا آن موقع بعداز حرکت از کوفه وضعی قابل تحمل داشتند ناراحت کرد و تا وقتی که به حلاوه رسیدند باران می‌بارید ولی در حلاوه وقتی مردم فهمیدند که اسیران از اعضای خانواده حسین (ع) هستند بآنها سرپناه دادند و آتش افروختند تا این که البسه آنها خشك شود و به‌روایتی روز بعد ، فرمانده کاروان ، چون خود و

---

۱ ــ درقدیم چند شهرباسم (راکا) یا (راکس) یا (راقس) وجود داشت که اعراب آن را بشکل (رقه) درآوردند یکی در سوریه واقع در کنار رود فرات و دیگری در جزیره واقع در شمال بین‌النهرین و سومی درمنطقه تهران امروزی که بعد بشکل ری شد و چهارمی در خراسان که شهر اخیر همچنان به اسم (رقه) بشکل یك قصبه در جنوب خراسان هست ــ مترجم

همراهانش از باران روز قبل ناراحت شده بودند فرمان استراحت را داد و کاروان آن رور حرکت نکرد نقاطی که اسم بردیم شهر یا قصبه‌ای بود که کنار شاهراه قرار داشت و در آن گونه نقاط ، مردم‌ازبس‌عادت میکنند که مسافرین گوناگون ببینند نسبت به مسافرین ناتوان کمتر ابراز ترحم می‌کنند سکنه شهر ها و آبادی هائی که در گذشته ، کنار شاهراه قرار داشت ، همه کم و بیش ، چون کاروانسرادار و مهمانخانه‌دار بودند و فقط به کیسه مسافر توجه داشتندودر غرب هم مثل شرق همین قاعده حکمفرما بود و یك مهمانخانه‌دار غرب بیك مسافر که ظاهرش نشان میداد که بدون بضاعت است توجه نمیکرد (رولان) پهلوان معروف افسانه‌ای مغرب اروپا یك روز ، با لباس ژنده وارد یك مهمانخانه روستائی شد ، و درخواست یك وعده غذا و یك‌شب خوابیدن کرد ولی نه باو غذا دادند و نه وی را درآن‌مهمانخانه‌محقر خوابانیدند چون می‌دانستند که نمیتواند که قیمت غذا و کرایه بستر خود را بپردازد

این موضوع را کسانی که در قدیم از راه صدقه و احسان مردم اعاشه میکردند ، میدانستند و در اروپا کسانی که بآنها انجیل خوان میگفتند یا نوازندگان دوره‌گرد ، از شاهراه نمیرفتند چون میدانستند که نباید امیدوار باشند سکنه آبادیهائی که کنار شاهراه قرار گرفته و کاروانیان دائم از آنجا میگذرند نسبت بآنها ترحم نمایند. بلکه به شهرهای کوچك و آبادیهائی میرفتند که کنار شاهراه نباشد و در آنجا چون مردم عادت نداشتند که بطور دائم از همه نوع مسافر ببینند به آن‌گونه مسافرین که وارد شهر یا قریه میشدند کمك میکردند و بآنها غذا و قدری پول میدادند. با توجه به موضوع فوق ، باید تصدیق کردکه حسین(ع) حتی درمنطقه‌ای‌که جزوحوزه حکومت خود یزیدبن معاویه بوده ، احترام داشته و مردم آن نقاط با این که کنار شاهراه زندگی میکردند ،وقتی اسیران را میدیدند از مشاهده وضع آنها متاثر میشدند و در صدد برمی‌آمدند که با هدایا از آلام آنها بکاهند . بمناسبت باران روز قبل کاروان اسیران در حلاوه ماند و شاید کاروان‌سالار و سایر کاروانیان خود احساس خستگی میکردند و میخواستند که آن روز را استراحت نمایند و منتی براسیران گذاشتند و بآنها گفتند که چون روز قبل مرطوب و خسته شدند، لازم دیدند که آن روز ، به آنها فرصتی برای استراحت بدهند که ضمن استراحت کردن آنها گلهای منزل بعد خشك شود منزلی که در پیش داشتند باسم سفاخ (۱) خوانده میشد و وقتی باران میبارید راهی که منتهی به آن منزل میگردید خیلی گل‌آلـود میشد و عبور شتران را دشوار میکرد و کاروان‌هائی که مجبور بودند در فصل باران از آن راه بروند چاره نداشتند جز این که شتران را کفش بپوشانند و در قسمت خارجی تخت کفشهای شتر برآمدگیهائی بود که مانع از این میگردید که آن جانور در گل بلغزد و بزمین بخورد و زمین خوردن شتر ، در گل ، براثر لغزش خطرناك بود چون باحتمال زیاد ، دست شتر می‌شکست بعد از ظهر کاروان سالار ، یك سوار (براسب) فرستاده تا این که وضع راه را از نظر بگذراندوببیند که آیا شتران میتوانند از آن راه

۱ ــ سفاخ را باید بر وزن دراج پرنده معروف خواند ــ مترجم

عبور کنند یانه ؟ سوار مراجعت کرد و گفت هنوز راه خشك نشده و خطر لغزش شترها وجود دارد ولی ممکن است که امشب ، زمین خشك شود و فردا بتوانیم براه بیفتیم. ولی آن شب باز باران بارید ، و بامداد روز بعد ، گرچه دیگر باران نمیبارید اما محقق بود که شتران نمیتوانند از راه گل‌آلود عبورنمایند. این بود که آن روز را هم در آنجا استراحت کردند و روز سوم نیز برای مزید احتیاط از حرکت خودداری نمودند و روز چهارم از حلاوه براه افتادند و بطرف (سفاخ) رفتند و زمین خشك شده بود و شتران نمی‌لغزیدند و (سفاخ) در زبان عربی به معنای راه گل‌آلود میباشد استراحت سه روزه اسیران را قدری از مشقت راه‌پیمائی نجات داد و آنگاه وارد سفاخ شدند . در آنجا مردی سالخورده‌به اسم (سهل‌بن سعد ساعدی) کشاورزی داشت و خیلی مورد احترام سکنه محلی بود چون مردم میدانستند که وی در دوره جوانی محمدبن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام را دیده و گرچه جزو اصحاب او نبوده ولی روزها برای‌نماز درمسجد حضور میبافته و با پیغمبر اسلام نماز میخوانده است. سهل‌بن سعد ساعدی هنگامی‌که اسیران وارد سفاخ شدند در آنجا نبود ولی پسرش حضور داشت و وقتی شنید که کاروانی وارد شده و عده‌ای اسیر آورده خواست بداند که اسیران که هستند ؟ بعد از این که شنید که اسیران از اعضای خانواده حسین (ع) میباشند خیلی حیرت کرد پسر مزبور که موسوم به (شائق) بود ودرآن موقع مردی تقریبا پنجاه‌ساله بنظرمیرسید برای چند نفر از سکنه محلی که جمع شده بودند تا این که اسیران را ببینند گفت: پدرم سهل برای من‌حکایت کردکه روزی درمسجد مدینه با پیغمبراسلام نماز میخواندم ودرصف اول نمازگزاران بودم و بعد از این که نماز خوانده شد حسین‌نوه‌دختری پیغمبر وارد مسجد گردید و بطرف پیغمبر دوید . حسین در آن موقع طفل بود و وقتی به پیغمبر نزدیك گردید وی او را در بغل گرفت و بوسید و آنگاه روی‌زانوی خود نشانید و ما میدانستیم که او از بین فرزندان دخترش فاطمه (ع) حسین (ع) را بیش از همه دوست میدارد ولی اکنون می‌شنویم که حسین (ع) را کشته‌اند و اعضای خانواده‌اش را اسیر کرده‌اند و به دمشق میبرند تا این‌که بنظر خلیفه برسانند و من یقین دارم‌که اگر پدرم سهل این‌جا بود ازمشاهده این اسیران بسیار متاسف میگردید سکنه محلی میدانستند که سهل پدر شائق به سفر رفته اما نمیدانستند به‌کجا مسافرت کرده و از پسرش پرسیدندکه پدرت‌کجا رفته است و او گفت پدرم به دمشق رفته و چون این اسیران را به دمشق میبرند آنها را در آنجا خواهد دید و من یقین دارم‌که پدرم از مشاهده این‌ها بسیار متاثر خواهد شد .

شائق باسیران اطلاع دادکه از صرف غذا خودداری نمایند تا این‌که برای آنها غذا ببرد . زینب از او پرسید تو که هستی که میخواهی امشب بما غذا بدهی . شائق گفت من مردی‌هستم‌که پدرم سهل در مسجدمدینه‌باپیغمبر اسلام نماز میخواند و در آنجا حسین (ع) را دیده بود و میدانست که پیغمبر اورا دوست دارد و با اینکه پدرم اینك در این‌جا نیست و بدمشق رفته برمن واجب است‌که از شما پذیرائی کنم زینب گفت ما راضی بزیان تو نیستیم و مقداری نان برای ما کافی‌است شائق گفت من از پذیرائی شما زیان نمیکنم و خوشوقتم که میتوانم امشب از بازماندگان حسین (ع) پذیرائی نمایم . شائق دستور داد

که گوسفندی را ذبح کردند و دو نوع غذا طبخ کردند یکی به‌اسم (حلوه) که یك نوع آبگوشت بودکه سبزیهای فصل پائیز را در آن میریختند و دیگری شامی منسوب به شام (سوریه) که یك نوع کتلت کوبیده بشمار میآمد و آن شب ، اسیران برای اولین مرتبه بعد از خروج از کوفه غذائی مناسب خوردند و شائق آنچه از غذا مانده بود برای توشه را دباسیران داد و بامداد روز بعد از آنها وداع کردند و اسیران از سفاح خارج شدند و راه (علیث) را پیش گرفتند که یك قصبه بزرك بود و نامی دیگر داشت ولی در آنجا یك نوع نان لذیذ مخلوط از آرد گندم و جو پخته میشد و بهمین جهت آن‌قصبه را علیث می‌نامیدند و در زبان عربی علیث اسم نانی بود که مخلوط از آرد گندم و جو ، یا گندم و ذرت باشد (۱) . در علیث کسی در صدد پذیرائی از اسیران برنیامد و مثل این بود که در آنجا کسی حسین (ع) را نمی‌شناسد تا این‌که در صدد پذیرائی از بازماندگانش برآید یا این‌که ازیزیدبن معاویه به قدری میترسند که جرئت نمیکنند از بازماندگان حسین (ع) پذیرائی نمایند . بعد از این‌که از علیث براه افتادند وارد یك منطقه جنگلی شدند که قسمتی از آن در دوره‌های بعد باسم (دیرالزور) خوانده شد و امروز نیز بهمین نام است . در آنجا کاروانیان با تیر پرندگان جنگلی را صید میکردند و بعد از رسیدن به منزل بریان مینمودند بدون این‌که سهمی به اسیران بدهند و تا وقتی‌که در آن منطقه جنگلی بسر میبردند موضوع بریان‌کردن پرندگان برای اسیران یك آزار روحی شده بود . بعضی از مورخین شیعه نوشته‌اند که کاروان سالار پیکی را جلو فرستاد تا این‌که به خلیفه مژده بدهدکه اسیران نزدیك میشوند و یزیدبن معاویه وقتی از خبر نزدیك شدن اسیران اطلاع حاصل‌کرد بجارچیان گفت در دمشق جار بزنند که بزودی دشمنان خلیفه‌که مغلوب و اسیر شده‌اند وارد شهر خواهند شد و چون خلیفه از این پیروزی خوشحال میباشد بر مسلمین فرض است‌که شریك شادمانی خلیفه بشوندو شهر را آذین ببندندو شب‌ها چراغانی کنند و مردم‌هم از روی اکراه ، شروع به آذین بندی کردند و چراغ نصب نمودند تا این‌که شب‌ها چراغانی کنند این روایت در کتب مورخین متقدم نیست و با روحیه مردی چون یزیدبن معاویه که نسبت به هر موضوع غیر از لهو و لعب سهل‌انگار بود تطبیق نمیکند . یزیدبن معاویه مردی بود شرابخوار نه مانند شرابخواران اروپائی بلکه از آن نوع شرابخوازان که روز و شب ، شراب مینوشند و نمیتوانند لحظه‌ای بدون نشئه شراب زندگی کنند . یزیدبن معاویه فقط موقعی‌که میخوابید شراب نمی‌نوشید و وقتی از خواب برمیخاست کسی جرئت نداشت با وی حرف بزند زیرا دوچار خمار شراب شب قبل بود آنگاه برای او سفره شراب خواری می‌گستردند و مزه‌های شراب را بر سفره می‌نهادند و او ، بعد از نوشیدن چند جام بحرف درمیآمد و اگر حال داشت شاعران را احضار میکرد تا این‌که اشعار آنها را بشنود یا شعری راکه سروده بود برای آنها بخواند

---

۱ ــ معروف است که ذرت را بعد از کشف آمریکا از آن قاره بقاره های دیگر بردند اما به نظر میرسد که ذرت صادر از آمریکا یك نوع ذرت خوشه‌ای بوده و مثل این که ذرت (بلال) در قدیم در آسیا وجود داشته است و این یك فرض است و باید با احتیاط تلقی شود ــ مترجم

و اگر حال شنیدن و خواندن شعر را نداشت زن‌ها را احضار مینمود و با آنها مشغول مغازله و مطایبه میشد تا این‌که بوی اطلاع میدادند که سفره ناهار گسترده شده است جلوس یزیدبن معاویه بر سفره فقط برای تشریفات بود و او مثل تمام شرابخواران دائمی نمیتوانست غذا بخورد و قدری با اغذیه بازی میکرد و برمیخاست و از سفره خانه خارج میشد و از آن‌پس تا موقع خوابیدن در شب ، کار او نوشیدن شراب و مغازله با زن‌ها بود گاهی‌هم بشکار میرفت اما شکار کردن‌هم دستاویزی بود برای شراب نوشیدن و ملازمانش صراحی‌های بزرك پر از شراب را بشکارگاه میبردند و ساقیان‌که در شکارگاه همه مردان جوان صبیح‌المنظر بودند جام‌های شراب را به دست یزید میدادند و او گاهی در حال مستی تیری میانداخت تا این‌که روز بپایان میرسید کسی که آن اندازه در شرابخواری فرو برود مجال و حوصله هیچ‌کار و رسیدگی به هیچ موضوع را ندارد ولو خوشوقت شدن از پیروزی باشد و آنهائی‌که منکر این موضوع هستند ، از روحیه یك مرد دائم‌الخمر اطلاع ندارند و اگر در بین خوانندگان این بحث کسانی باشند که در همه عمر ، فقط یك‌بار ، هنگام شب ، شراب نوشیده ، در بامداد خمار میگساری را حس کرده باشند میدانند آنچه مورخین راجع بروحیه یزیدبن معاویه نوشته‌اند اغراق نیست و یك مرد شرابخوار دائم‌الخمر در زندگی فکری جز شراب و مخلفات آن که در درجه اول زن است نداردو نمیتواند بهیچ‌کار جز نوشیدن شراب ومغازله با زن‌ها برسد (۱)

مسئله دیگر که بذهن میرسد این است‌که اسیران فقط یك مرد بیمار بودند و زن و کودك اگر خود حسین (ع) را دستگیر میکردند و به اسارت بدمشق میبردند ممکن بودکه یزید فرمان بدهدکه شهر را آذین بندند و چراغانی کنند ولی آذین بستن و چراغانی‌کردن برای آوردن عده‌ای اطفال صغیر و زن‌های مظلوم دور از منطق عادی قضایا میباشد ، دیگر این‌که بین اعراب بادیه ، آذین‌بندی و چراغانی مرسوم نبوده است . سکنه شهرهای مکه و مدینه نیز همان اعراب بادیه بودند و تا مدتی بعد از اسلام ، وضع زندگی سکنه شهرهای مکه و مدینه با وضع زندگی آنها قبل از اسلام فرق نکرد و در آنجا آذین نمی‌بستند و چراغانی نمیکردند و اعراب رسم آذین بستن و چراغانی‌کردن را از ایرانیان آموختند و در سال شصت و یکم هجری هنوز رسوم اجتماعی ایرانیان آن‌قدر در اعراب رسوخ پیدا نکرده بودکه آنها به تقلید ایرانیان شهر را آذین بندند و چراغانی‌کنند در تاریخ نوشته شده که در شهرهای سوریه در قرون دوم و سوم بعد از میلاد و چهارصد و سیصد سال قبل از هجرت ، شهرها را آذین بسته بودند ولی به احتمال زیاد آن رسم راهم از ایرانیان تقلید میکردند دیگر این‌که چراغانی گران تمام میشد و در این خصوص سند تاریخی وجود دارد و (تنسر) دانشمند معروف ایرانی معاصر با اردشیر بابکان موسس سلسله ساسانی (که خیلی برای جمع‌آوری اوستا کوشید) به اردشیر توصیه میکندکه در جشن‌های بزرك‌که باید چراغانی‌کرد،روغن یا هزینه‌آن را به سکنه بدهندو دوره اردشیر

---

۱ ــ روان لسان‌الغیب شاد باد که این‌نظریه را در این بیت گفته است :

ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی گمان مدار که کار دگر توانی کرد ــ مترجم

بابکان و پسرش شاپور اول در نیمه اول و نیمه دوم قرن سوم میلادی بوده است . در هرحال بعد از این‌که اسیران از منطقه جنگلی گذشته وارد در منطقه‌ای شدندکه در آنجا مردم حسین (ع) را بدرستی نمی‌شناختند برای این‌که سوریانی بودند و با این‌که حاکم عرب داشتند بزبان سوریانی تکلم میکردند همانگونه‌که ایرانیان هم بزبان خودشان که پهلوی ساسانی بود تکلم می‌نمودند (۱) اسیران بهر نقطه‌که وارد میشدند نه مورد کنجکاوی زیاد قرار میگرفتند نه مورد تحقیر کسی برای آنها هدیه بشکل غذا و لباس نمیآورد و کسی‌هم آنها را مورد تحقیر و توهین قرار نمیداد و در بعضی از نقاط کسی در صدد برنمیآمد که ببیند آن اسیران که هستند و ازکجا میآیند و بکجا میروند . مردم همینقدرکه میفهمیدند یك کاروان از اعراب با عده‌ای از اسیران وارد شده‌اندکه آنها نیز عرب هستند از اسیران سلب علاقه میکردند نه از لحاظ بی‌علاقه بودن نسبت باسیران بلکه از لحاظ بیعلاقه بودن نسبت به عرب

چندکلمه از سوریه قدیم (شام)

سوریانی‌ها در دوره خلافت خلیفه دوم تحت اشغال اعراب قرار گرفتند و هنوز رسوم و آداب و طرز فکر آنها تغییر نکرده بود و عرب را نسبت بخود بیگانه میدانستند و علاقمند نبودندکه بدانند خلفای عرب چه میکنند و بخصوص از یزیدبن معاویه نفرت داشتند معاویه پدر یزید که تا سال شصتم هجری حیات داشت یك خلیفه مردم دار بشمار میآمد و میتوانست با گفتار و کردار مردم سوریه را نسبت بخود نرم کند . اما یزید شرابخوار اعتنائی بمردم نداشت و در نظر او ، زنده ماندن و نبودن مردم سوریه متساوی بود و مردم سوریه ، بیشتر در خود فرو میرفتند و میکوشیدند تا آنجا که امکان دارد از عرب بپرهیزند و با اعراب تماس نداشته باشند . خود اعراب‌هم از یزیدبن معاویه خیلی متنفر بودند و دلیل این نفرت شدید دو طغیان بزرك است‌که در مدینه و مکه ، علیه یزید برخاست

در سال شصت و سوم هجری مردم مدینه علیه یزید طغیان‌کردند و در سال شصت‌و چهارم هجری مردم مکه . اهل مدینه در سال شصت و سوم هجری حاکم یزید را از شهر بیرون‌کردند وگفتند یزید راکه فاسق و فاجر میباشد خلیفه نمیدانند و باید وی معزول شود . (مسلم‌بن عقبه) راکه مردی بیرحم بود برای مطیع کردن مردم مدینه فرستادند و او مدینه را تحت محاصره قرار داد و بعد از یك حمله شدید وارد شهر شد و در آن شهر ، که کانون توسعه دین اسلام بود و اسلام از آنجا بتمام عربستان و آنگاه بکشورهای دیگر دست پیدا کرد تمام مردهای سالخورده راکشت و تمام مردهای جوان را ببردگی گرفت

۱ ــ تاریخ نشان میدهد که تا قرن هفتم هجری ، هنوز قسمتی از مردم ایران بخصوص در ولایات مرکزی بزبان پهلوی ساسانی صحبت میکردند ــ مترجم .

و بسربازان خود گفت به نوامیس مردم تجاوز کنند و هرچه در مدینه هست و ارزش چاپیدن را دارد بچاپند . وقتی مسلم‌بن عقبه از مدینه مراجعت‌کرد جز پسرهای خردسال و جوانانی‌که ببردگی گرفته شده بود مرد دیگر در مدینه وجود نداشت . با این‌که طغیان مردم مدینه با آن وحشت سرکوبی شد سال بعدکه سال شصت و چهارم هجری بود مردم مکه علیه یزیدبن معاویه طغیان کردند و باز همان مسلم‌بن عقبه مامور شدکه آن طغیان را از بین ببرد اما قبل از این که به مکه برسد گویا براثر خوردن غذای ناگوار یعنی (مسمومیت غذائی) فوت‌کرد و (حصین نمیر سکونی) که معاون او بود قشون را بطرف مکه برد .

فرمانده مدافع شهر مکه مردی بود باسم (عبداله‌بن‌زبیر) و راستگو و درست‌کردار و مورد اعتماد مسلمانان مکه حصین نمیر سکونی شهر مکه را محاصره‌کرد و چون میدانست که عبداله‌بن زبیر پیوسته در خانه کعبه است آن‌قدر با منجنیق آتش بخانه کعبه انداخت تا این‌که کعبه سوخت اما ناگهان خبر از دمشق رسیدکه یزیدبن معاویه در سن سی و هفت سالگی زندگی را بدرود گفت و حصین دست از محاصره‌کشید و بشتاب خود را بدمشق رسانیدو دیدکه مردم بامعاویه‌بن یزید پسر خلیفه متوفی بیعت‌کرده‌اند. معاویه‌بن یزید بیش از چهل روز خلافت نکرد و گفت من لایق خلافت نیستم و عبداله‌بن زبیر را لایق خلافت میدانم و از خلافت کناره میگیرم تا این‌که عبداله‌بن زبیر خلیفه شود و مردم با عبداله‌بن زبیر بیعت‌کردند که شرح آن از بحث ما خارج است . اما مردم شام با این‌که از یزید خیلی متنفر بودند برخلاف مردم مدینه و مکه شورش نکردند و علتش‌این بودکه رهبری نداشتند تا این‌که جلو بیفتد و دیگران در قفایش به حرکت درآیند و بین خود آنها اختلاف وجود داشت و اعراب از اختلافی که بین امرای سوریه بود استفاده کردند و آن‌کشور را اشغال نمودند .

مردم سوریه از حیث تمدن و فرهنك خیلی برتر از اعراب بودند و آنها را نیمه وحشی میدانستند روزی که در تمام عربستان حتی یك کتاب یافت نمیشد سوریه مرکز علم و ادب بود وهرکتاب مفیدکه در هر نقطه نوشته میشد بزبان سوریانی ترجمه میگردید . همان طور که امروز دو دارالترجمه در دنیا وجود داردکه یکی‌پاریس ودیگری قاهره است وهرکتاب خوب که در جهان منتشر شود در یکی از این دو دارالترجمه یا در هر دو ترجمه و منتشر میگردد ، سوریه قدیم‌هم دارالترجمه برای ترجمه کتابهای دنیا بود و روزی‌که اعراب آن‌قدر رشد پیدا کردندکه متوجه ارزش کتاب شدند ، در صدد برآمدند که کتب علمی یونان و روم را از سوریانی ها فرا بگیرند یعنی کتب آنها را از آن زبان ، بزبان عربی ترجمه نمایند و این‌که مترجمین سوریانی را متهم‌کرده‌اندکه اصطلاحات فلسفی حکمای یونان را نفهمیدند و بدون فهم آن اصطلاحات ، تحت‌اللفظی ، بزبان سوریانی ترجمه نمودند و در نتیجه سبب‌گردیدند که نظریه‌های فلسفی افلاطون و ارسطو و دیگران در زبان عربی ، طوری پیچیده شودکه نتوان بخوبی آن را فهمید، درست نیست . گناه این موضوع برگردن آنهائی است که کتب حکمای یونان را از زبان سوریانی بزبان عربی ترجمه کردند نه آنهائی‌که از زبان یونانی به سوریانی ترجمه نمودند . روزی

که اعراب شروع به ترجمه کتابها از زبان سوریانی بزبان عربی کردند ، تقریبا نهصد سال بودکه مترجمین سوریانی ، از زبان یونانی به زبان سوریانی ، کتاب ترجمه میکردند ودر طول مدت نهصد سا لممارست ، هیچ نکته‌ای از نکات یك زبان خارجی بر مترجمینی که کتاب های آن زبان را بزبان خودشان ترجمه میکنند پنهان نمیماند . اما مترجمینی‌که کتاب‌های سوریانی را بزبان عربی ترجمه‌کردند تازه‌کار بودند و از لحاظ ترجمه‌کتب فلسفی سابقه طولانی مترجمین سوریانی را نداشتند و اصطلاحات فلسفی برای آنها غیر مانوس بود و در نتیجه ، ترجمه کتب حکمای یونان از سوریانی به عربی ، بشکلی پیچیده درآمد . خلاصه مردم سوریه ، از لحاظ تمدن و فرهنك خیلی برتر از اعراب بودند و بعد از این‌که مقهور آنها شدند تا مدتی مختصات قومی خود را حفظ‌کردند و بخصوص در دوره خلافت یزیدبن معاویه تا آنجاکه میتوانستند از اعراب کناره میگرفتند لذا در نزدیکی دمشق کسی بکاروان اسیران توجه نکرد تا این‌که آنها وارد دمشق شدند .

اسیران را بعد از ورود بدمشق به‌کاروانسرائی باسم (راکوس) بردند که یك نام سوریانی بود و هنوز قسمتی از معابد و کاروانسراهای دمشق نامهای سوریانی قدیم را داشت . قبل از این‌که اسیران درآن‌کاروانسرا بخوابند بآنها گفتندکه باید خود را آماده کنند که روز بعد نزد یزیدبن معاویه خلیفه مسلمین بروند . اسیران گفتندکه ما وسیله‌ای نداریم‌که خود را آماده برای رفتن نزد یزید کنیم و به میهمانی هم نیامده‌ایم تا این‌که جامه‌های نو بپوشیم و آنچه لباس داشتیم درکربلا بغارت رفت کاروان سالار گفت در هرحال فردا باید نزد یزیدبن معاویه بروید و آنگاه اسیران را ترك‌کرد بدون این‌که از آنها بپرسدکه آیا غذای شب را دارند و اگر ندارند میتوانند غذا خریداری نمایند یا نه ؟

آن شب را اسیران در کاروانسرای دمشق به صبح آوردند و بامداد مرتبه‌ای دیگر کاروان سالار بآنها گفت‌که برای رفتن نزد یزیدبن معاویه آماده باشید . ولی ساعات روز گذشت بدون این‌که اسیران را ازکاروانسرا خارج‌کنند و نزد یزید ببرند زینب هنگام ظهر کاروان سالار را فراخواند و گفت اطفال ما دیشب چیزی نخورده‌اندو امروز صبح‌هم چون میخواستند ما را نزد یزید ببرند چیزی باطفال داده نشده و اینك از گرسنگی بی‌تاب هستند و بگذارید که یکی از ما برود و برای‌کودکان غذائی بدست بیاورد کاروان سالار موافقت‌کرد که ام‌کلثوم برای تهیه غذا برود و او را با یکی از مردان کاروان بیرون فرستاد و همین‌که بدروازه کاروانسرا رسید مردی سالخورده واردکاروانسرا گردید و بعربی گفت آیا اسیرانی‌که از بین‌النهرین آورده شده‌اند در این‌جا هستند ؟ ام‌کلثوم‌گفت بلی . آن مرد گفت آیا راست است‌که آنها اعضای خانواده حسین (ع) میباشند ام‌کلثوم گفت بلی آن مرد دو دست را برسر زد وگفت . وای برمن ام‌کلثوم گفت تو را چه میشود ؟ و اسمت چیست ؟ آن مرد گفت من ازکشته شدن حسین (ع) عزادار هستم و اسمم (سهل‌بن سعد ساعدی) است ام‌کلثوم ابراز حیرت‌کرد وگفت ای نیك مرد ،

پسرت شائق در سفاخ از ما اسیران پذیرائی کرد و بما گفت که پدرش بدمشق رفته است و تو میتوانی واردکاروانسرا بشوی و زینب‌بنت علی را ببینی ولی من نمیتوانم مراجعت‌کنم چون اطفال ما دیشب و امروز چیزی نخورده‌اند و من میروم که برای آنها غذا فراهم نمایم . سهل‌بن سعد ساعدی پرسید چرا اطفال شما دیشب و امروز چیزی نخورده‌اند ؟ ام‌کلثوم گفت برای اینکه دیشب وقتی ما را وارد این‌کاروانسراکردند شب رسیده بود و نگذاشتند که خارج شویم و غذائی تهیه‌کنیم و امروزهم تا این موقع میخواستند ما را نزد یزیدبن معاویه ببرند و نگذاشتندکه برای تهیه غذا از کاروانسرا خارج شویم سهل‌بن سعد ساعدی پرسید چند نفر هستید . ام‌کلثوم شماره افراد راگفت و سهل‌بن سعد ساعدی اظهارکرد تو مراجعت‌کن و من هم‌اکنون برای شما غذا خواهم آورد . ام‌کلثوم گفت ای نیك مرد ما نمیخواهیم‌که هزینه خود را برتوتحمیل کنیم وپسرت شائق درسفاخ از ما پذیرائی کرد و ما را ممنون نمود سهل‌بن سعد ساعدی‌گفت بی‌اهمیت‌ترین و کوچك‌ترین کاری‌که من میتوانم برای بازماندگان حسین (ع) بکنم این است‌که بآنها غذا بدهم و چون میدانم همه گرسنه هستید بیش از این حرف نمیزنم و میروم تا برای شما غذا بیاورم ام‌کلثوم مراجعت‌کرد و برخورد خود را با سهل‌بن سعد ساعدی برای زینب و علی‌بن‌الحسین (ع) و دیگران نقل نمود وگفت آن مرد نیك فطرت نگذاشت‌که من برای تهیه غذا بروم وگفت خود برای ما غذا خواهد آورد

در دمشق دکان‌هائی بودکه اعراب آنها را مون (۱) میخواندند هریك از آن دکان‌ها ، متخصص طبخ یك نوع غذا بود و (مون)ها یا دکان‌های طباخی دمشق در سوریه معروف بود . سهل‌بن سعد ساعدی بیکی از آن دکان‌ها مراجعه کرد و دستور داد که باندازه کفاف اسیران غذا در ظرف‌ها بریزند و بهای آن را پرداخت و شاگردان دکان طباخی ظروف غذا را در مجموعه‌ها نهادند و براهنمائی سهل‌بن سعد ساعدی به‌کاروان‌سرای راکوس رفتند و غذا مقابل اسیران نهاده شد و آنها خوردند و سهل‌بن سعد ساعدی ، از چگونگی قتل حسین (ع) پرسید و زینب ، آنچه در روز دهم محرم در کربلا دیده بود باختصار برای سهل‌بن‌سعد ساعدی حکایت‌کرد و آن مرد میگریست و از گریه او اسیران وعلی‌بن‌الحسین (ع) که بیمار بود بگریه درآمدند. بعد ازاین‌که صحبت زینب تمام شد و گریه‌ها آرام گرفت سهل‌بن سعد گفت منزل من در دمشق نیست و من ساکن سفاخ هستم و اگر در اینجا خانه داشتم شما را بخانه خود میبردم و نمیگذاشتم‌که در کاروانسرا بسر ببرید . زینب‌گفت اگر تو در اینجا خانه میداشتی نمیتوانستی ما را بخانه خود ببری برای این‌که نمیگذارند ما در خانه‌کسی بسر ببریم از آن‌گذشته شماره ما کم نیست و بهر خانه‌که وارد شویم مزاحم صاحبخانه خواهیم شد و میل نداریم که بخانه کسی برویم .

---

۱ — (مون) با فتح حرف اول و سکون دو حرف دیگر در زبان عربی یعنی خواربار و روزی ــ مترجم.

وضع دمشق در موقع ورود اسیران

دمشق تقریبا یك بندر بود برای این‌که بیش از پنجاه و هفت میل با دریا فاصله نداشت کسی نمیدانست دمشق در چه موقع ساخته شده و یکی از قدیمی‌ترین شهرهای جهان بشمار میآمد آخرین قلل‌کم ارتفاع کوه‌های لبنان واقع در مغرب شهر ، با دمشق بیش از دو میل فاصله نداشت و اگرکسی بریکی از قله‌های مزبور قرار میگرفت و منظره شهررا از نظر میگذرانید میدید که یکی از زیباترین منظره‌های جهان را می‌بیند. رودخانه (برده) که در تورات باسم (ابنه) خوانده شده از وسط دمشق میگذشت و شهر را بدوقسمت شمالی و جنوبی تقسیم میکرد و بعد از خروج از شهر مزارع و تاکستان‌ها و باغهای میوه خارج شهر را مشروب مینمود و اگرکسی برقله یکی از کوه‌های‌کم ارتفاع مغرب شهر قرار میگرفت ، و نظر به جلگه زیر پای خود میدوخت میدید تا افق همه‌جا سبز است و یك متر زمین خشك نمیدید . رودخانه برده قبل از این‌که وارد شهر شود ، طوری نسبت به شهر ارتفاع داشت‌که آب رودخانه برتمام خانه‌ها سوار میشد و در دمشق خانه‌ای نبودکه آب جاری نداشته باشد و شاید بهمین جهت مردم آن شهر یکی از تمیزترین مردم شهر نشین جهان بودند و هر دو روز یك‌بار در تمام خانه‌های شهر لباس شسته میشد و مردم پیوسته البسه تمیز در بر داشتند . در آن سال شصت و یکم هجری ، هنوز ، قسمتی زیاد از سکنه شهر مسیحی و قسمتی‌هم یهودی بودند و وقتی مسلمین در سال ۶۳۴ و بـه روایتی در سال ۶۳۵ میلادی شهر دمشق را اشغال کردند و مردم را به دین اسلام دعوت نمودند . شماره کسانی‌که آن دعوت را پذیرفتند زیاد نبود و مسیحیان میگفتند آنهائی‌که مسلمان شده‌اند ، بامید دریافت مستمری از بیت‌المال دین اسلام را پذیرفته‌اند (۱) و دیگران آماده شدند که جزیه بپردازند و دین خود را حفظ نمایند . مسافری‌که از دمشق میگذشت و یك مرتبه بازار آن شهر را میدید ،دیگر آن را فراموش نمیکرد و تمام امتعه دنیا در بازار دمشق به چشم میرسید چون یك شهر بازرگانی بزرك بود و بازرگانان توانگر داشت و آنها از غرب کالا دریافت میکردند و به شرق میفرستادند و از شرق‌کالا دریافت می‌نمودند و بغرب حمل میکردند صنایع محلی دمشق عبارت بود از بافتن پارچه‌های ابریشمی‌که بیك قسمت از دنیای آن زمان صادر میشد و در نظافت و ظرافت بی‌نظیر بود . بعد از ابریشم بافی ، صنعت عبا بافی دمشق رونق و شهرت داشت و عباهای دمشقی را (که قبل از اسلام هم آن صنعت وجود داشت) به کشورهای مجاور صادر میکردند . از این دو گذشته اسلحه سازی دمشق و بعد از آن زرگری آن معروف بود و جواهر و تاج پادشاهان اروپا را زرگرهای دمشق میساختند . یکی ازخیابان‌های بزرك وزیبای دمشق خیابانی بود

---

۱ ــ مترجم نمیداند که آیا در سال ۶۳۵ میلادی که سیزده سال از هجرت میگذشت بیت‌المال آن قدر توانائی داشت که بتمام مسلمین مستمری بدهد ؟ و دیگر این که مترجم نمیداند که در صدر اسلام آیا تمام مسلمین از بیت‌المال مستمری میگرفتند یا دسته‌ای بخصوص از آنها ــ مترجم .

که مردم شهر آن را به اسم (رتا) میخواندند و اعراب هنوز اسم آن خیابان را عوض نکرده بودند. اسم اصلی خیابان که رومیها روی آن گذاشتند دیارکتا ــ بزبان رومی ــ بود، یعنی مستقیم. و بهمین جهت خلفای اموی که بعد از یزیدبن معاویه خلیفه شدند اسم آن خیابان را (صراط‌المستقیم) گذاشتند.

در دو طرف آن خیابان دو ردیف ستون وجود داشت و بالای هر ستون یك سر ستون بشکل یکی از جانوران نصب کرده بودند و پشت ستون‌های درخت های کهن، سر برآسمان کشیده بود وکف خیابان سنگفرش، با سنك‌های بزرك از نوع سنگهائی‌که رومیها در جاده‌های خود نصب میکردند، داشت.

در شهر دمشق مسجدی بود که صحن آن ۱۶۳ متر طول و ۱۰۸ متر عرض داشت و آن مسجد با چند بار تغییر یافتن امروز نیز هست. مسجد مزبور، در آغاز معبد یکی از خدایان مردم مشرك دمشق بودو بعد ازاین‌که رومیها دمشق را گرفتند آن معبدرا اختصاص به یکی از خدایان خود دادند و کتیبه‌هائی بزبان رومی (زبان لاتینی) نوشتند که در دوره خلافت یزیدبن معاویه هنوز آن کتیبه‌ها دیده میشد بعد از این‌که دین مسیحی در سوریه توسعه پیدا کرد آن معبد مبدل به کلیسا شد و پس از این‌که اعراب، دمشق را اشغال کردند تصمیم گرفتند که کلیسا را مبدل به مسجدکنند. مسیحیان دمشق باعراب گفتند شما که از ما جزیه میگیرید تا این‌که ما را در دین خود آزاد بگذارید کلیسای ما را تصرف نکنید، و اعراب گفتندکه چون سلطه ما بر دمشق بایستی علامت ظاهری داشته باشدکلیسای شما را مسجد میکنیم و شما میتوانید برای خود کلیسای دیگر بسازید خاصه آن که این کلیسا را شما نساخته‌اید بلکه دیگران قبل از شما ساخته‌اند و شما آن را تصرف کردید.

تمام میوه‌های مناطق معتدله در دمشق به دست میآمد و بخصوص گلابی و خربوزه آن در تمام سوریه معروف بود و صلاح‌الدین ایوبی سردار معروف اسلامی‌که پیکارهایش با صلیبی‌ها معروف است در هرجاکه بود در فصل میوه، خربوزه دمشق را میخورد و دستور میداد که از دمشق برای او خربوزه بیاورند مسافری که چند روز در دمشق توقف میکرد و غذاهای آن شهر را میخورد بعد از رفتن، هرگز طعم اغذیه دمشق را فراموش نمینمود. میگفتندکه در زندگی مردم دمشق بیش از دو چیز وجود ندارد یکی غذا و دیگری لباس یکی از اغذیه لذیذ آنها (شامی) ــ باسم کشور خودشان ــ بود و برای طبخ آن غذا، گوشت و پیاز و نخود پخته را میکوبیدند و با ادویه معطر میکردند و سرخ مینمودند و اگر میخواستند که آن را سرد، تناول‌کنند از مخلوط کردن نخود و ادویه با گوشت خودداری مینمودند و در عوض (شویت) را با گوشت مخلوط میکردند و بعد از سرخ کردن، میگذاشتند تا این‌که سرد شود و هنگام خوردن صبحانه، آن شامی سرد را تناول مینمودند ما صورت غذاهای لذیذ مردم دمشق را مدیون (هیپ لوت ــ پروتوس) رومی هستیم‌که در آغاز قرن هفتم میلادی قبل از این‌که اعراب دمشق را اشغال کنند مدتی درآنجا بسر برد. آن مرد اهل رومیةالصغری (پایتخت‌کشور قسطنطنیه) بود و ذوق شعر سرودن داشت و از کتابش پیداست‌که مردی اکول بوده و غذاهای لذیذ

را دوست میداشته و بقول او ، از این جهت صورت اغذیه مردم دمشق را نوشته تا این‌که دیگران رسم غذا خوردن را از دمشقی‌ها فرا بگیرند یکی دیگر از غذاهای لذیذ مردم دمشق کوکوی مرغ بود و بطوری‌که هیپ‌لوت ــ پروتوس نوشته مرغ را طوری می‌پختند که آب مرغ در خود او فرو برود و چیزی از آب باقی نماند آنگاه گوشت مرغ پخته را میکوبیدند و پیاز را سرخ میکردند و با گوشت پخته مرغ مخلوط مینمودند و قدری زعفران به آن میزدند و مواظب بودند که زعفران زیاد نباشد چون میدانستندکه اگر زعفران زیاد بشود ، غذا تلخ خواهد شد بعد از این‌که‌گوشت مرغ و پیاز سرخ شده و زعفران مخلوط شد ، چندین تخم مرغ را طوری می‌شکستند که زرده و سفیده آنها ازهم جدا شود و هریك را جداگانه میزدند تا این‌که سفید و حجیم گردد بعد از این‌که زرده و سفیده تخم مرغ بقدرکافی زده شد آنها را با گوشت و پیاز سرخ شده مخلوط مینمودند و نمك و قدری فلفل را فراموش نمیکردند آنگاه تابه‌ای مخصوص را که برای طبخ کوکو ساخته میشد برآتش می‌نهادند و در آن روغن میریختند و آنچه آماده شده بود در تابه جا میدادند و بعد از این‌که دو روی کوکو پخته میشد ، آن را از آتش برمیداشتند . هیپ‌لوت ــ پروتوس نوشته است که هرکس از آن‌کوکوی مرغ بخورد ناخوش خواهد شد نه از لحاظ این‌که غذائی ناگوار میباشد بلکه از این جهت‌که آن‌قدر لذیذ و لطیف و معطر است که خورنده نمیتواند دست‌از غذا بکشد وآن‌قدر میخورد تا این‌که بیمار میشود . دیگر از اغذیه لذیذ مردم دمشق همچنان بنابر نوشته هیپ‌لوت ــ پروتوس غذائی بود که با مرغ و گشنیز طبخ میشد و این‌طور می‌پختند . مرغ‌و قدری پیاز و نمك‌را می‌جوشانیدند تا این که بپزد و در حالی که مرغ در دیك می‌جوشید مقداری گشنیز و تره و جعفری فراهم میکردند ، بشرط این‌که گشنیز دو برابر تره و جعفری باشد و آنگاه سبزی را خرد میکردند و در تابه سرخ مینمودند (۱) و پیازهم جداگانه سرخ می‌شد و آنچه سرخ شده بود از سبزی و پیاز در دیگی که مرغ در آن میجوشید میریختند و می‌چشیدند تا این‌که نمك و فلفل آن بقدرکافی باشد و قدری آرد را بعد از این‌که به خوبی در آب حل شده بود برآن میافزودند تا این‌که غلظت‌پیداکند وقبل ازخوردن، عصاره چندلیموی ترش راهم برآن میافزودند و آن غذا آن‌قدر لذیذ بود که شخص ، از خوردن آن سیر نمیشد کوفته دمشق‌هم بقول نویسنده رومی از اغذیه فراموش نشدنی بود و برای طبخ آن گوشت را با نخود پخته میکوبیدند و آن‌قدر کوبیده میشدکه صلایه میگردید و بعد پیاز سرخ کرده‌را با آن‌مخلوط میکردند و قدری ترخون برآن میافزودند تا این‌که معطر شود و سپس آن را بشکل گلوله درمیآوردند و در دیك می‌نهادند تا این‌که بپزند و هنگام پختن قدری از آویشن کوهی را در دیك میریختند و بعد از این‌که پخته میشد با کره تازه میخوردند . برای این‌که خوانندگان راکسل نکنیم از ذکر انواع دلمه‌ها وکبابها و سوپها که در کتاب نویسنده رومی نوشته شده صرفنظر مینمائیم و می‌گوئیم‌که این اغذیه ،

---

۱ ــ می‌نمودند بجای میکردند در زبان فارسی نادرست است و برای احتراز از تکرار (میکردند) آن را می‌نویسیم ــ مترجم

در بازار دمشق به دست میآمد و هریك از دکان‌های طباخی در طبخ یك یا چند نوع از این غذاها تخصص داشتند و مسافری که در دمشق خانه نداشت میتوانست آن غذاهای لذیذ را از بازار ابتیاع نماید و بخورد روزی‌که خلافت از بنی‌امیه به بنی‌عباس منتقل گردید در وضع دمشق تغییری زیاد حاصل نشده بود و فقط خلفای اموی چند کاخ در آن شهر ساخته بودند که بعد از آنها نپائید و دو نفر از آنها در دمشق مسجد ساختند و آن مساجد باقی ماند و عباسیان پس از این‌که به خلافت رسیدند برای انتخاب پایتخت روش علی‌بن ابیطالب (ع) را پیش‌گرفتند و پایتخت را به بین‌النهرین منتقل‌کردند چون در دنیای اسلامی از لحاظ جغرافیائی مرکز بشمار میآمد . خلفای اموی علاقه به آبادی کشور نداشتند و سوریه در زمان آنها آباد نشد ، در صورتی‌که خلفای اولیه عباسی علاقمند بآبادی بودند و برای آباد کردن بلاد بین‌النهرین و توسعه کشاورزی در آنجا کوشیدند و کسانی‌که بخواهند راجع‌به اقدامات خلفای اولیه عباسی برای آباد کردن بغداد و سایر بلاد بین‌النهرین و همچنین توسعه کشاورزی در آنجا کسب اطلاع کنند میتوانند به کتاب مفید (لوسترنج) انگلیسی بعنوان (بغداد در زمان خلافت عباسیان) مراجعه نمایند

در دمشق اسلوب معماری یونانی و رومی و رومیةالصغری مخلوط شده بود و اشراف شهر در خانه‌های خود گنبد و گلدسته میساختند و آن که از یکی از قلل کم‌ارتفاع کوه‌های شرقی لبنان که گفتیم با دمشق بیش از دو میل فاصله نداشت شهر را از نظر میگذرانید در وسط درختان سبز غیر از گنبد و گلدسته نمیدید و اگر ذوق زیبا پسندی داشت از تماشای منظره شهر سیر نمیشد و هیچ یك از شهرهای آن زمان دورنمای زیبای شهر دمشق را نداشت و دیگر این‌که در آن شهر که پیروان ادیان مختلف وجود داشتند گدا یافت نمی‌شد و این موضوع نشان میدادکه مردم دمشق افرادی با غیرت بودند و همه ، کار میکردند تا این‌که بدیگری احتیاج نداشته باشند و اگر در شهر دمشق یك متکدی پیدا میشد از اهل شهر نبود بلکه از مسافرین بشمار میآمدکه باکاروانی وارد دمشق میگردید و بمناسبت نداشتن وسیله ارتزاق نمی توانست به راه ادامه بدهد و آنجا می‌ماند و اگر بیت المال به کمك وی نمی رسید و باو خرج ادامه سفر را نمیداد مجبور میشد که گدائی‌کند و از پیروان مذهب دیگر نیز گاهی در آن شهر گدائی میکردند ولی همه غریب بودند و از سکنه شهر دمشق‌کسی گدائی نمیکرد . در زمان خلافت ابن‌العزیز خلیفه اموی هرکس‌که وارد دمشق میگردید و ابن‌السبیل بود یعنی خرج ادامه سفر را نداشت در موقع توقف در دمشق تا روزی‌که‌کاروان حامل او حرکت کند در مضیف خلیفه مورد پذیرائی قرار میگرفت و او را به حمام میبردند و جامه نو براو میپوشانیدند و روز حرکت‌کاروان مبلغی باو میپرداختند که کفاف معیشت وی را تا زمانی که به مقصد برسد میداد و خلیفه اموی از لحاظ کمك به ابن‌السبیل فرقی بین مسلمان و غیر مسلمان نمیگذاشت و هم اوست‌که وقتی در سوریه قحطی شد تمام‌جواهر خود را فروخت و با پول آن ازکشورهای اطراف غله خریداری‌کرد وبه سوریه آورد و نگذاشت‌که مردم از گرسنگی ازپا درآیند . اما تمام خلفای اموی آن حس نوع پروری را نداشتند و کمکی به ابن‌السبیل نمیکردند و آنها مجبور میشدندکه در دمشق گدائی کنند .

برای نشان دادن عزت نفس سکنه دمشق این بس که در دوره خلافت (عمربن‌عبدالعزیز) وقتی جارچیان هنگام ظهر ، بعد از نماز ، جار میزدند که طعام حاضر است و مردم میتوانند به مضیف بروند و خود را سیر کنند از سکنه دمشق کسی برای خوردن غذا به آنجا نمیرفت و مردم ترجیح میدادند غذائی را که از دسترنج خود به دست آورده‌اند بخورند و به مضیف خلیفه نروند و طعام رایگان نخورند . حمام‌های دمشق‌هم از جاهای دیدنی و قابل استفاده شهر بشمار میآمـد و آن حمام ها دارای وسایل حمام های رومی باسم (ترم) (۱) بود با زیبائی‌های مشرق زمینی ، و آنهائی که فراغت داشتند بامداد بحمام میرفتند و غذای ظهر را در حمام می‌خوردند و قبل از فرود آمدن شب از حمام خارج می‌شدندو حمام دارای آب جاری گرم و سرد و حوض‌های سرد و گرم و قسمت‌هائی برای ماساژ و حجامت بود و آن حمام‌ها از یادگار دورهٔ تسلط رومیان محسوب میشد و رومیان در هر شهر که سکونت میکردند از آن حمام‌ها میساختند . دیگر از آثار رومیها در دمشق سیرك بود که در آن طبق معمول ، گلادیاتورها را وادار به پیکار میکردند اما پس از این‌که دمشق از دست رومیها بدر رفت سیرك متروك و آنگاه براثر مرور زمان ویران شد و در سال شصت و یکم هجری هنوز خرابه سیرك وجود داشت اشراف دمشق در خانه‌های خود به تقلید رومیها سولاریوم می‌ساختند و سولاریوم اطاقی بودکه در قسمتی از عمارت ساخته میشد که در تمام فصول سال آفتاب‌گیر باشد . رومیها برای آفتاب قائل به فواید بودند و هرروز بخصوص در فصول پائیز و زمستان ساعتی را در سولاریوم بسر میبردند تا این‌که آفتاب بر بدن آنها بتابد و ترجیح میدادند که در سولاریوم عریان باشند . در دمشق‌هم افراد با بضاعت و فراغت هرروز ساعتی را در سولاریوم بسر میبردند تا از خواص آفتاب بهره‌مند شوند و آنهاکه میخواستند در خانه خود مورد ماساژ قراربگیرند کارگران متخصص حمام را به خانه خود احضار میکردند تا این‌که آنها را در سولاریوم مورد ماساژ قرار بدهند و بدنشان را با ورزشی‌که خود نمیتوانستند بکنند نرم نمایند .

اعراب بعد از این‌که به سوریه مسلط شدند و مرکز خلافت منتقل بدمشق گردید غیر از مقررات دین اسلام که شامل مسلمین میشد یك رسم را در دمشق متداول کردند و آن اسب‌دوانی بود . فصل اسب دوانی بعد از انقضای گرمای تابستان یعنی فصل پائیز بود و در آن اسب دوانی مسیحیان‌هم شرکت میکردند و آنها نیز اسب‌های خود را برای اسب‌دوانی میپرورانیدند و طبق رسم دیرین اعراب که از دوره جاهلیت بجا مانده بود در هر مسابقه اسب دوانی ده اسب جائزه میگرفت و جائزه اسب اول بیش از اسب دوم بود و اسب دو م‌بیش از اسب سوم جائزه میبرد وقس علیهذا . در آغاز ، جوائز سوار کاران که اسب‌های خود را وارد میدان مسابقه میکردند از طرف خلیفه داده میشد و خلیفه ، آن جوائز را باصطلاح از جیب خود میپرداخت . ولی بعد از این‌که مدتی گذشت و سکنه شهر تشویق شدندکه اسب‌های خود را وارد مسابقه نمایند ازکسانی‌که میخواستند مسابقه اسب دوانی را تماشاکنند مبلغی دریافت میکردند و آن پول عاید خلیفه میگردید

۱ ــ این‌کلمه باید با کسر حرف اول و سکون دو حرف دیگر بروزن (شعر) تلفظ شود ــ مترجم

و هنگام مسابقه هیجان تماشاچیان مثل هیجان تماشاچیان یك مسابقه امروزی بود اما به نسبت کمتر بمناسبت کمی جمعیت شهر دمشق نسبت به شهرهای بزرك امروزی و اتفاق میافتاد که اسبهای خلیفه نمیتوانستند در مسابقه حتی اسب سوم یا چهارم بشوند معهذا جوائز اسبهای برنده که بر اسبهای خلیفه سبقت گرفته بودند بآنها پرداخته میشد و خلیفه تعصب بخرج نمیداد چرا اسبهای او موفق بربودن قصب‌السبق نشده است و قصب‌السبق بزبان عربی یعنی (نی‌مقدم) عبارت از نیزه‌ای دارای منگوله و زینت بود که اولین برنده مسابقه بدست میگرفت و او را بعد از خاتمه مسابقه ، سوار بر اسب در حالی که قصب‌السبق را در دست داشت اطراف میدان میگردانیدند تا این‌که همه او را ببینند و بعید نیست که رسم اسپانیائیها که گاوبازان فاتح را بعد از خاتمه گاو بازی اطراف میدان میگردانند تا تماشاچیان به خوبی آنها را ببینند از رسم اعراب اقتباس شده باشد چون اعراب بعد از این‌که به اسپانیا رفتند رسم اسب دوانی خودشان را به اسپانیا بردند دیگر از چیزهائی که اعراب در دمشق متداول کردند سرودن اشعار و گوش دادن بشعر بود و میدانیم که سرودن شعر و استماع آن از مختصات عرب بادیه بود و اعراب بهرجاکه رفتند شعر را با خود بردند و یزیدبن معاویه با این‌که مردی شرابخوار بشمار میآمد و براثر شرب دائمی ، حوصله و حال رسیدگی بهیچ کار را نداشت گاهی شاعران‌را میپذیرفت و اشعارشان را می‌شنید و خود نیز بعضی‌از اوقات شعر میگفت شعرای عرب در دمشق محفلی داشتند که در ایام معین درآن‌جا جمع میشدند و اشعار خود را برای یکدیگر میخواندند و آن محفل بعد از این که پایتخت خلفا از دمشق به بغداد منتقل گردید باقی ماند و در قرون بعد عده‌ای از مشاهیر شعر و ادب عضو آن محفل بوده‌اند چنین بود وضع شهر دمشق ، باختصار ، هنگامی که اسیران وارد آن شهر شدند و گفتیم که (سهل‌بن سعد ساعدی) برای آنها غذا آورد

زینب و سهل بن سعد ساعدی

آن روز براسیران گذشت و وقتی شب فرا رسید مرتبه‌ای دیگر کاروان سالار باسیران گفت که باید خود را آماده کنند که روز بعد نزد خلیفه مسلمین بروند . زینب بنت‌علی ، جوابی راکه شب اول بعد از ورود به دمشق بکاروان سالار داد تکرار کرد و گفت‌که اسیران نه به میهمانی آمده‌اند و نه لباسی دارندکه در برکنند و آنچه داشتند در کربلا ، بغارت رفت بامداد روز دیگر فرا رسید بدون این‌که اسیران را ازکاروانسرا خارج‌کنند و نزد یزیدبن معاویه ببرند آن روزهم سهل‌بن سعد ساعدی بدیدار اسیران آمد و برای آنها غذا آورد و از وضع حسین (ع) بعد از این که بقتل رسید پرسش کرد و می‌خواست بداند او را دفن کردند یا نه ؟ زینب‌گفت بعد ازاین‌که برادرم بقتل رسید ما را ازکربلاکوچانیدند و نگذاشتندکه ما مبادرت بدفن کشتگان بکنیم ، اما بطوری‌که در کوفه شنیدیم قبیله‌ای از مسلمین که کنار فرات بسر می‌بردند بعد از این‌که اطلاع یافتند

که عده‌ای از سلمان‌ها در کربلا کشته شده‌اند و اجساد آنها دفن نگردیده بآنجا رفتند و مقتولین را دفن کردند . سهل‌بن سعد ساعدی میخواست بفهمد که علت کشتن حسین (ع) از طرف عبیدالله‌بن زیاد بحکم یزیدبن معاویه چه بوده است و زینب بنت علی گفت برادرم را از این جهت کشتند که وی حاضر نشد که با یزیدبن معاویه بیعت کند و خلافت او را به رسمیت بشناسد . سهل‌بن سعد ساعدی گفت کسانی که با یزیدبن معاویه بیعت نکردند کم نیستند . من‌هم از کسانی هستم که با یزید بیعت نکردم ولی او در صدد کشتن من برنیامد . زینب گفت یزیدبن معاویه از هیچ‌کس به اندازه برادر من بیم نداشت . او میدانست که دیگران اگر بیعت نکنند باری مخالفت آنها با وی جنبه منفی دارد و اقدامی علیه وی نخواهند کرد . همان‌طور که تو با یزیدبن معاویه بیعت نکردی ولی اقدامی‌هم علیه او ننمودی . ولی برادرمن با یزیدبن معاویه مخالفت مثبت کرد . او میگفت که یزیدبن‌معاویه مردی فاسق و ظالم است و اساس خلافت او بر ستمگری استوار گردیده و حکام وی در همه‌جا رشوه میگیرند و باید وی از خلافت برکنار گردد و دین اسلام ، خلوص و طهارت گذشته را کسب کند و یزیدبن معاویه نمی‌توانست قیام برادرم را در راه دین تحمل نماید و فرمان قتل او را صادر کرد . سهل‌بن سعد ساعدی گفت آیا میتوانم آنچه دیروز شنیده‌ام بگویم . زینب جواب داد بگو ، سهل‌بن سعد ساعدی اظهار کرد من تا دیروز نمیدانستم که حسین (ع) با آن وضع که تو گفتی بقتل رسیده است و دیروز بعد از این‌که از این‌جا رفتم با مردی که به او اعتماد دارم و میدانم که راز مرا افشا نخواهد کرد صحبت کردم و او گفت علت این‌که حسین (ع) به قتل رسید این بود که نمیخواست بین مسلمانها جنگ دربگیرد و پیکارهائی که در دوره خلافت پدرش علی‌بن ابیطالب درگرفت تجدید شود زینب گفت برادر من از خون ریزی متنفر بود و همان‌طور که گفتی نمیخواست بین مسلمانها جنگ خانگی دربگیرد . سهل‌بن سعد ساعدی گفت آیا برادرت فکر میکرد که میتواند بدون جنگ بر یزیدبن معاویه غلبه نماید و او را از خلافت برکنار کند زینب گفت بلی و او فکر میکرد بعد از این‌که اکثر مسلمین طرفدار او شدند و با وی بیعت کردند ، جنگ با یزیدبن معاویه ضروری نخواهد بود و او با رای اکثر مسلمین از خلافت برکنار میشود و تنها در کوفه هفتاد هزار نفر بتوسط مسلم‌بن عقیل با برادرم بیعت کردند (۱) و شماره کسانی که در کوفه با برادرم بیعت کردند ده برابر کسانی بودند که با یزیدبن معاویه در زمان حیات پدرش بیعت کردند و معاویه با این‌که نفوذ داشت نتوانست در زمان حیات خود بیش از هفت هزار بیعت برای پسرش بگیرد تا این‌که او بعد از مرگش به خلافت برسد و نظریه برادرم این بود که مسلمین از فسق و ظلم یزید و عمال او به تنگ آمده‌اند و همین‌که او قیام کند با وی بیعت خواهند کرد ، و بیعت مردم کوفه ، نظریه برادرم را

---

۱ ــ در قسمت مربوط بتوقف مسلم‌بن عقیل در کوفه گفتیم بچه دلیل تاریخی شماره هفتاد هزار نفر اغراق است و در این جا تکرار دلایل مزبور زائد میباشد اما میتوان شماره دوازده هزار نفر را پذیرفت و البته حضرت زینب سلام‌الله علیها اغراق نگفته بلکه روایت تاریخی که از قول او نقل گردیده مقرون باغراق شده است ــ مترجم

تایید کرد . بعد (زینب) گفت برادرم میدانست که در بین مسلمین ، حتی یك نفر نیست که یزیدبن معاویه را صالح برای خلافت بداند مگر آنهائی که از دستگاه او استفاده میکنند و خلافت وی را برای بقای خودشان لازم میدانند حتی آنهاهم که بقای خلافت را برای بقای خودشان ضروری میدانستند در باطن ، یزید را برای خلافت صالح نمیدانستند چون میدیدند که متجاهر بفسق است و علنی برخلاف احکام اسلام عمل میکند . این است که برادرم فکر میکرد بعد از این‌که برخاست و برای غلبه حق بر باطل اقدام کرد تمام مسلمانان ، پشتیبان او خواهند شد و وی خواهد توانست که بدون خون‌ریزی یزیدبن معاویه را از خلافت برکنار نماید . چون برادرم یقین داشت که غیر از کسانی که از دستگاه یزید استفاده میکنند هیچ مسلمان از او راضی نیست و همه آماده برای مخالفت با وی هستند پیشنهاد ایرانیان را برای جنك نپذیرفت . سهل‌بن سعد ساعدی پرسید مگر ایرانیان پیشنهاد جنك کرده بودند . زینب گفت بلی و آنها به برادرم پیشنهاد کردندکه به هزینه خودشان یك قشون آماده کنند و علیه یزیدبن معاویه وارد جنك شوند و او را از خلافت برکنار نمایند لیکن برادرم گفت که راضی نیست بین مسلمین جنك برادر کشی‌دربگیرد . سهل‌بن سعد ساعدی گفت من فکر میکنم که برای برکنار کردن یزیدبن معاویه از خلافت ، راه مفید و موثر همان بودکه ایرانیان به برادرت پیشنهاد کردند . زینب پرسید چطور ؟ سهل‌بن سعد ساعدی گفت آنها میدانستند که یزیدبن معاویه فقط با نفرتی که مسلمان‌ها از او دارند از خلافت برکنار نمیشود . چون نفرت مسلمین از او نفرت باطنی است وکسی جرئت نمیکند که نفرت خودرا آشکار نماید. دیگر این‌که بیت‌المال دردست یزیدبن‌معاویه است و بفرض این‌که جماعتی از مسلمین نفرت خود را علنی‌کنند و برای خلافت یزید خطر بوجود بیاورند اوکه پول دارد ، قشون تجهیز میکند و مخالفین را معدوم مینماید و آنهائی‌هم که بقای خود را در بقای خلافت یزید میدانند برای او شمشیر خواهند زد و تا نیرو در بدن دارند نمیگذارند خلافت یزیدبن معاویه از بین برودکه مبادا خود از بین بروند این بودکه ایرانیان‌که این نکات را می‌فهمیدند میدانستندکه برای برکنار کردن یزیدبن معاویه از خلافت فقط یك راه موثر وجود دارد و آن این است‌که یك قشون تجهیز کنند و به او حمله‌ور شوند و هرکس راکه طرفدار اوست از پا درآورند و خودش را از خلافت برکنار نمایند و جز جنك راهی دیگر برای برکنارکردن یزیدبن معاویه وجود ندارد زینب گفت ولی برادرم خواهان جنك نبود و میخواست‌که بطور مسالمت ، یزیدبن معاویه برکنار شود سهل‌بن سعد ساعدی گفت این‌هم امکان نداشت و آیا تو وقایع دوران معاویه را بخاطر داری ؟ زینب گفت بلی سهل‌بن سعد ساعدی گفت بعد از این که پدرت علی ؛ خلیفه شد ، معاویه را که حاکم این جا (سوریه) بود ازحکومت معزول کرد و او را فراخواند . زینب گفت میدانم و معاویه از پدرم اطاعت نکرد وحاضر نشدکه حکومت خود را رهاکند . سهل‌بن سعد ساعدی گفت آیا میدانی برای این‌که بتواند حکومت خود را حفظ کند بچه دستآویز متوسل گردید ؟ زینب گفت نه . سهل‌بن سعد ساعدی گفت او برای این‌که حکومت خود را حفظ کند گفت علی (ع) قاتل خلیفه سوم

است و چون قاتل میباشد برای خلافت صالح نیست . تا آن موقع حتی یك نفر از اطرافیان خود خلیفه سوم نگفته بودند که علی (ع) پدر تو قاتل خلیفه سوم میباشد . مردم به چشم خود دیده بودندکه وقتی عده‌ای اطراف خانه عثمان جمع شدند و خواستند که او را از خلافت برکنار نمایند پدرت ، پسران خود را فرستاد و آنها مردم را نصیحت کردندکه متفرق شوند و مزاحم خلیفه نگردند . اما معاویه باستناد این که محمدبن ابوبکر یکی از قاتلین خلیفه سوم بوده ، و آن مرد از دوستان پدرت محسوب میشده ، پدر تو را قاتل خلیفه سوم اعلام کرد در صورتی‌که خود محمدبن ابوبکر علنی گفت آنچه او با خلیفه سوم کرد مربوط به علی (ع) نبود و وی ، نه از علی دستور گرفت نه مورد الهام او واقع گردید بلکه به اختیار و اراده خود مصمم شد که خلیفه سوم را وادار به‌کناره‌گیری از خلافت کند و چون او ، نمیخواست‌که از خلافت کناره‌گیری نماید شد آنچه نباید بشود و روزی‌هم که معاویه ، محمدبن ابوبکر را در مصر محاصره کرد آن مرد گفته خود را تکرار نمود و اظهار کرد علی (ع) بمن نگفت که برو خلیفه سوم را از خلافت برکنار کن و من خود بدون دستور و اطلاع او ، به خانه خلیفه سوم رفتم و از او خواستم‌که از خلافت کناره‌گیری نماید و چون وی نخواست کناره‌گیری کند ناچار شدم‌که او را باتفاق دیگران ازپا درآورم اما معاویه اعتراف صریح محمدبن ابوبکر را نمی‌پذیرفت و میگفت چون قتل خلیفه سوم بسود علی (ع) تمام میشده ، وی در قتل آن مرد دست داشته است . در آخرین روزهای محاصره محمدبن ابوبکر از طرف سپاه معاویه در حالی که او و زن و فرزندانش از تشنگی بی‌تاب بودند ، فرمانده سپاه محاصره‌کننده به محمدبن ابوبکر گفت اگر تو اعتراف کنی و بنویسی‌که بدستور علی‌بن ابیطالب (ع) خلیفه سوم را بقتل رسانیدی ما نه‌فقط بتو آب و آذوقه میدهیم بلکه آزادت میگذاریم که هرجا میخواهی بروی (۱) ولی محمد بن ابوبکر حاضر نشد که برای حفظ جان خود و فرزندانش بگویدکه بدستور علی (ع) برای قتل خلیفه سوم رفت وگفت من نمیتوانم این تهمت را برعلی (ع) بزنم و او از قصد من بکلی بی‌اطلاع بود و محمدبن ابوبکر حتی برای نجات خود و زن و فرزندانش حاضر نشدکه بگوید از علی (ع) دستور گرفته یا او بجهتی در قتل خلیفه سوم شریك بوده است . اما معاویه دست از نظریه خود برنمیداشت و علی (ع) را قاتل خلیفه سوم میدانست و اعلام کرد که خون او هدر است و گفت هرکس علی (ع) را بقتل برساند علاوه براین‌که خدمتی بزرك به خداوند و دین اسلام میکند پنجاه هزار دینار از او پاداش خواهد گرفت منظور من از این مقدمات این بودکه بگویم که اولا علی را اجماع مسلمین به خلافت انتخاب کرده بودند و او مورد اعتماد اکثریت مسلمانها بود . ثانیا مردم میدانستندکه علی (ع) در قتل خلیفه سوم ، دخالت نداشته است معهذا، در این کشور (یعنی سوریه) کسی نمیتوانست که معاویه را که در آغاز حاکم بود و بعد دعوی خلافت کرد از حکومت و آنگاه خلافت برکنار نماید . اگر پدرت پیش‌بینی میکرد که وحدت کلمه تمام یا اکثر مسلمین قادر است که معاویه،را از خلافت برکنار کند آیا

۱ ــ این روایت ضعیف است ــ مترجم

دست به جنك میزد ؟ پدرت مردی عاقل بود و او را عالم میدانستند و میگفتند که در بین مسلمین اعلم است وکسی نیست‌که از حیث علم با وی برابر باشد یك چنان مرد اگر میتوانست که بدون جنك معاویه را از خلافت برکنار کند ، دست به جنك نمیزد. ولی او میدانست که محال است جز با جنك بتوان معاویه را از خلافت برکنار کرد وبهمین جهت جنگید و اگر بلاهت افسران و سربازان او نبود بطور حتم بر معاویه غلبه میکرد و او را از خلافت برکنار مینمود برادر توهم بایستی پیشنهاد ایرانیان را می‌پذیرفت و با یك قشون قوی که فرماندهی آن را خود یا ایرانیان برعهده میگرفتند به جنك یزیدبن معاویه میرفت و او را از خلافت برکنار میکرد و آیا برادرت پیش بینی نمینمود آنهائی که در کوفه با نماینده‌اش بیعت کردند از بیم حاکم یزیدبن معاویه نمیتوانند برای حمایت از او قیام کنند و سلاح بدست بگیرند . زینب گفت این موضوع نزد برادرم مطرح شده بود و گفته شد که شاید مردم کوفه که با برادرم بیعت کردند ، از بیم حاکم نتواند قیام کنند و سلاح بدست بگیرند و به حمایت برادرم بجنگند اما گفتند که اگر مردم از حاکم میترسیدند ، با نماینده برادرم بیعت نمیکردند و همانطورکه بدون بیم از او با نماینده برادرم بیعت کردند وقتی برادرم وارد کوفه گردید برای حمایت از او قیام خواهند کرد سهل‌بن سعد ساعدی گفت چون من ساکن (سفاخ) در شام هستم از اوضاع بین‌النهرین به خوبی اطلاع ندارم ولی فکر میکنم مردی چون عبیدالله‌بن زیاد که مسلم‌بن عقیل و برادرت را کشت چگونه موافقت میکردکه در کوفه مردم با مسلم‌بن عقیل بیعت‌کنند ؟ زینب گفت هنگامی‌که مسلم‌بن عقبل در آن شهر از مردم برای برادرم بیعت میگرفت دیگری حکومت‌کوفه را داشت و او را از حکومت معزول کردند و عبیدالله‌بن زیاد را بحکومت منصوب نمودند و در روز اول که عبیدالله‌بن زیاد حاکم کوفه شد جرئت‌نمیکرد که از بیعت مردم با برادرم جلوگیری نماید اما بعد از این‌که چند روز از حکومت او گذشت بجرئت درآمد و از ادامه بیعت مردم با نماینده برادرم ممانعت کرد سهل‌بن‌سعد ساعدی پرسید آیا در آن موقع که تازه عبیدالله‌بن زیاد به حکومت کوفه منصوب شده بود و خواست از ادامه بیعت با برادرت ممانعت نماید آنهائی‌که تا آن موقع بیعت کرده بودند در صدد برآمدند که مقابل حاکم جدید مقاومت نمایند ؟ زینب گفت هیچ‌کس در کوفه از نماینده برادرم حمایت نکرد سهل‌بن سعد ساعدی گفت پس آنچه من گفتم واقعیت پیدا کرد و آنهائی‌که با نماینده برادرت بیعت کردند در روز خطر از قیام خودداری نمودند . روزی‌که بیعت میکردند فقط حرفی زدند و حرفی شنیدند ولی روزی که عبیدالله‌بن زیاد در صدد برآمد که از ادامه بیعت با برادرت ممانعت نماید روز جانبازی فرا رسیده بود و همانهاکه در مقام حرف دلیر بودند وقتی هنگام عمل رسید ، سکوت کردند و از جا تکان نخوردند زیرا متوجه شدند که مال و جان ، هردو را باید فداکنند آنها مردانی عاقل بودند و میدانستند که وقتی یك عده هفتاد هزار نفری (بیعت‌کنندگان با حسین) قیام کردند بطور حتم برحاکم و عمال او غلبه مینمودند اما هرکس فکرمیکرد که اموالش ازدستش میرود و کشته میشود و انتظار داشت‌که دیگری بجای او بقتل برسد و اموالش بتاراج برود و بعد از این‌که پیروزی حاصل شد او از ثمرات فتح استفاده نماید

و همواره همینطور بوده و در یك جماعت که بایستی برای پیش بردن یك منظور قیام کنند عده‌ای زیاد خود را کنار میکشند تا دیگران بجای آنها فداکاری نمایند و در موقع پیکار و کشتار کسی آنها را نمی‌بیند ، لیکن در روز پیروزی حاضر هستند و صدایشان‌هم از صدای آنهائی که جان و مال را به خطر انداختند و جنگیدند بلندتر است و با سماجت حق خود را از پیروزی میخواهند . زینب گفت ای نیك مرد همه اینطور نبودند و حتی در همان شهر کوفه جوانی آهنگر از اهل ایران جان را در راه برادرم از دست داد و در کربلا وقتی بیش از یك روز و یك شب ، مهلت بروز جنك باقی نماند، برادرم از مردانی که با او بودند خواست که بروند و خود را به کشتن ندهند ولی آنها نرفتند و با رضایت و میل خود را در راه برادرم بکشتن دادند . سهل‌بن سعد ساعدی پرسید از ایرانیان کوفه چطور و آیا از بین آنها کسی پیدا شد که به کربلا برود و به برادرت کمك کند زینب گفت سی نفر از ایرانیان مقیم کوفه خود را برای کمك ببرادرم به کربلا رسانیدند و در آنجا جنك کردند و کشته شدند سهل‌بن سعد ساعدی پرسید آیا آنها از برادرت پاداش خواستند ؟ زینب گفت هیچ چیز از برادرم درخواست نکردند و گفتند که بیاری او آمده‌اند و میل دارند که برای کمك به برادرم بجنگند و کشته شوند . سهل‌بن سعد ساعدی که از وقایع روز دهم محرم در کربلا اطلاع نداشت و در آن موقع در سوریه هیچ کس از آن وقایع مطلع نبود پرسید برادرت چه موقع کشته شد . زینب جواب داد روزدهم محرم هنگام عصر و بعد از اینکه تمام مردان کاروان ما بقتل رسیدند . سهل‌بن سعد ساعدی گفت راه غلبه به یزیدبن معاویه همان بود که ایرانیان به برادرت پیشنهاد کردند و اگر برادرت آن پیشنهاد را میپذیرفت بطور حتم فاتح میشد آنگاه سهل‌بن سعد ساعدی گفت برای من فکری بوجود آمده که گمان میکنم خودداری برادرت از قبول پیشنهاد ایرانیان ناشی از آن بود زینب پرسید آن فکر چیست ؟ سهل‌بن سعد ساعدی گفت برادرت مردی بود عرب از قبیله بنی‌هاشم و شاید او نمیخواست با کمك ایرانیان به یزیدبن معاویه که اوهم مردی عرب و از بنی‌امیه است غلبه کند و بگویند که وی با کمك ایرانیان به عرب غلبه کرد زینب گفت اینطور نبود و نظریه تو ، راجع باین موضوع با فکر برادرم مطابقت ندارد و برادرم نمیخواست که بین مسلمین جنك خانگی دربگیرد خواه بین‌ایرانیان‌مسلمان و اعراب یا بین خود اعراب و پرهیز از جنك خانگی مانع از این شد که برادرم پیشنهاد ایرانیان را بپذیرد نه این که آنها ایرانی بودند و یزیدبن معاویه عرب .

یك پزشك ایرانی به‌زین‌العابدین کمك کرد

آن روزهم گذشت و اسیران را نزد یزیدبن معاویه نبردند . وقتی شب فرا رسید ، کاروان سالار ، که اسیران را از بین‌النهرین به دمشق رسانیده بود ، گفته دو شب قبل را تکرار کرد و گفت دیروز و امروز ، خلیفه فرصت نداشت که شما را ببیند ولی فردا بطور حتم شما را خواهد دید و از این‌جا شما را بدارالخلافه خواهند برد و شما باید خود

را آماده نمائید که بحضور خلیفه برسید . زینب جوابی راکه دوشب قبل به‌کاروان سالار داده بود تکرار کرد و اسیران خوابیدند ولی بامداد روز بعد مثل دو روز قبل آنها را از کاروانسرا خارج نکردند تا این‌که نزد خلیفه ببرند . سهل‌بن سعد ساعدی وقتی برای اسیران غذا فرستاد با مردی بلند قامت و باریك اندام وارد کاروانسرا گردید ، آن مرد کلاهی از نمد و کوچك و مدور چون کلاه ایرانیان بر سر و جامه‌ای بلند و فاخر چون جامه ایرانیان در بر داشت و آثار وقار از قیافه و اندامش بنظر میرسید . سهل‌بن سعد ساعدی به زینب گفت چون در شهر معروف شدکه این پزشك حاذق وارد دمشق گردیده تا از این جا به گندی‌شاپور برود من از او خواهش کردم که از برادرزاده‌ات که بیمار است عیادت نماید و بگوید که برای معالجه‌اش چه دوا و چه غذا باید باو خورانید

زینب پزشك راکه به‌اسم بخت‌یشوع (۱) خوانده میشد وهمان است کـه فرزندان اودرادوار بعد درآغازخلافت عباسیان پزشك خلفای عباسی شدندبربالین‌علی‌بن‌الحسین(ع) برادر زاده خود برد و او نبض بیما ررا گرفت و زبانش را دید و چشم‌هایش را مورد معاینه قرار داد و پرسید کجای بیمار درد میکند و از سوابق بیماری پرسش کرد و گفت اگر این بیمار در بیمارستان (گندی شاپور) بستری می‌گردید من بزودی او را معالجه میکردم اما چون نمتیوان او را به گندی شاپور منتقل‌کرد چند دوا مینویسم تا این‌که از طرف پرستاران بیمار اسامی داروها فراموش نشود .

سپس پزشك مزبور که استاد دانشگاه گندی شاپور و پزشك بیمارستانی بهمان نام بود اسم چند دارو را نوشت و دستور بکار بردن آنها را نیز تحریر کرد و به زینب گفت اگر این دواها مطابق دستور من به وی خورانیده شود و غذاهائی را که من تعیین میکنم به او بخورانید معالجه خواهد شد سهل‌بن سعد ساعدی هنگام رفتن آن پزشك عالیقدر خواست حق‌القدم باو بدهد اما وقتی بخت‌یشوع وضع اسیران را دید و اطلاع حاصل کرد که حسین‌بن علی (ع) کشته شد و بیمار ، فرزند آن مقتول است و زن‌ها و کودکانی که در کاروانسرا هستند بازماندگان حسین (ع) میباشند و آنها را باسارت بدمشق آورده‌اند از دریافت حق‌القدم خودداری کرد و زینب وقتی آدمیت آن مرد را دید برای او دعا کرد و گفت ای نیك مرد خداوند بتو و بازماندگانت برکت بدهد و با این که علی‌بن‌الحسین (ع) در آن موقع اسیر بود و وسائل استراحت برایش وجود نداشت پس از چندبار که دواها را خورد و غذاهائی که پزشك تجویز کرده بود تناول کرد از شدت بیماری‌اش کاسته شد و بخت‌یشوع سه روز بعد از عیادت علی‌بن‌الحسین (ع) با کاروانی که از دمشق حرکت میکرد رفت تا این‌که در گندی‌شاپور بکارهای استادی دانشگاه و طبابت خود برسد

---

۱ ــ بخت یشوع که در تواریخ اسلامی سرهم بشکل (بختیشوع) نوشته شده دو کلمه است یکی (بخت) بر وزن لخت (عریان) و دیگری یشوع بر وزن (صبوح) بمعنای عیسی (حضرت مسیح) و بخت یشوع یعنی کسی که مورد حمایت حضرت مسیح میباشد و باصطلاح پدران ما یعنی کمربسته حضرت مسیح ــ مترجم

روز سوم اسیران یقین داشتند که آنها را از کاروانسرا خارج خواهند کرد و نزد یزیدبن معاویه خواهند برد اما در آن روز خلیفه وقتی از خواب برخاست بمناسبت کوتاهی روز چیزی بغروب آفتاب نمانده بود شب قبل تا نزدیك صبح یزیدبن معاویه مشغول باده‌نوشی بود و بهمین جهت نتوانست روز بعد ، قبل از این که آفتاب به افق مغرب نزدیك شود از خواب برخیزد و در آن روز نیز نتوانست اسیران را ببیند و اسیران علاقه‌ای بدیدن او نداشتند ولی تکلیف آنها نامعلوم بود زینب بنت علی در آن موقع بمناسبت بیماری علی‌بن‌الحسین (ع) که سرپرست اسیران به شمار میآمد مسئولینی بزرگ داشت زیرا بایستی کودکانی صغیر را که جزو اسیران بودند پرورش بدهد و وسله معاش آنها را در نظر بگیرد . بطوری که گفتیم حسین (ع) در شب آخر زندگی وصیت کرده ، تکلیف بازماندگان خود را تعیین نموده بود ولی تا وقتی که اسیران به مدینه مراجعت نمیکردند نمیتوانستند وصایای حسین (ع) را به موقع اجرا بگذارند و بازگشت آنها به مدینه موکول بود به تصمیم یزیدبن معاویه در مورد اسیران و این که آنها را به مدینه برگرداند یا جای دیگر را برای سکونت آنان در نظر بگیرد اما بغرض این که جای دیگر برای سکونت آنها در نظر گرفته میشد علی‌بن‌الحسین (ع) بایستی برای اجرای وصیت پدرش بمدینه برود واگروی بمناسبت بیماری نمیتوانست عازم مدینه شود زینت‌بنت علی بایستی آن زحمت را برعهده بگیرد رفتن آنها بمدینه از آن جهت ضرورت داشت که مدینه مسکن دائمی حسین (ع) بود و درگذشته ، در آن شهر بکارهای کشاورزی و بازرگانی خود میرسید و گرچه گاهی به هاماوران (یمن امروزی) میرفت اما بیشتر در مدینه سکونت داشت زینب بنت علی رغبتی بدیدن قاتل برادر خود نداشت ولی میخواست تکلیف اسیران معین بشود اما در روز سوم هم یزیدبن معاویه فرصتی بدست نیاورد که اسیران را ببیند و وقتی از خواب برخاست نزدیك غروب آفتاب بود و در آن موقع برای او ، واجب‌ترین کار این بودکه خمارشراب شب گذشته را با نوشیدن پیمانه‌هائی دیگر از شراب از بین ببرد تا این که حال نشستن و حرف زدن ، و غذا خوردن داشته باشد در آن روز هم سهل‌بن سعد ساعدی برای اسیران غذا آورد و زینب میل نداشت که آن مرد متحمل ضرر خرید غذا برای آنها بشود و از طرفی زن‌ها و بخصوص خردسالان غذا میخواستند و زینب نمیتوانست آنها را گرسنه نگاه دارد و انتظار داشت که هرچه زودتر یزیدبن معاویه با رجعت اسیران به مدینه موافقت نماید تا سهل‌بن ساعدی ، همچنان برای آنها غذا نیاورد آن روز بعد از این که سهل‌بن سعد ساعدی برای اسیران غذا آورد و آنها خوردند سهل از زینب‌پرسید که بعد از کشته شدن حسین (ع) تکلیف پیروان او چیست ؟ و آیا وی قبل از این که کشته شود تکلیف پیروان خود را تعیین کرد و گفت که آنها ازکه باید دستور بگیرند . زینت گفت قبل از این که برادرم کشته شود برادرزاده‌ام علی (ع) را برای جانشینی خود انتخاب کرد و گفت اوست که بایستی اداره امور مسلمین را برعهده بگیرد و مسلمانها باید از او اطاعت کنند و ما بعد از کشته شدن برادرم اورا پیشوای بر حق خود میدانیم و وی جانشین برادرم حسین (ع) میباشد سهل‌بن سعد ساعدی گفت دراین صورت من هم با او بیعت میکنم و اورا پیشوای

برحق خود میدانم و درآن روز سهل با حسین بن علی (ع) بیعت کرد و اورا پیشوای دینی خود دانست و از خانواده حسین گذشته سهل‌بن سعد ساعدی اولین کسی است که با حسین‌بن‌علی (ع) ملقب به‌زین‌العابدین که شیعیان اورا امام چهارم خودمیدانند بیعت‌نمود

اسیران بلاتکلیف بودند

روز چهارم زینب کاروان سالار را احضار کرد و باو گفت ما را بدون این که سئوالی از ما بکنند بابن جا آوردند ودراین‌کاروانسرا معطل کرده‌اند و اینك چهارمین روز است که ما در اینجا معطل و بلاتکلیف هستیم و میخواهیم بمدینه برویم برای این که اکثر افراد کاروان ما صغیر هستند و این صغیران و یتیمان باید وضع ثابت داشته باشند و تا وقتی که ما در راه و بلاتکلیف هستیم ، نمیتوانیم برای زندگی کودکان یك روش همیشگی پیش بگیریم کاروان سالار گفت میگوئی چه کنم ؟ زینت گفت برو و به یزیدبن معاویه بگو تو که برادرم را کشتی چرا با بازماندگان اواین طور رفتار میکنی و فرض میکنیم که از خدا نمیترسی آخر فتوت عربی تو کجا رفته است ؟ و اگر کسی تو را به قتل برساند و بعد از مرگ تو با زن و فرزندانت این‌طور رفتار کند روح تو از آن رفتار راضی میشود ؟ کاروان سالار گفت من خود دسترسی به خلیفه ندارم و فقط گماشتگان اورا می‌بینم و جرئت ندارم که با گماشتگان او اینطور صحبت کنم

زینب گفت شب اول که ما وارد این کاروانسرا شدیم توگفتی که روز بعد ما را نزد یزید خواهند برد واینك روزچهارم است که ما را نزد یزیدبن معاویه نبرده‌اند . کاروان سالار گفت من هرروز، این موضوع را به‌گماشتگان خلیفه میگویم و آنها جواب میدهند که خلیفه بیماراست و نمیتواند اسیران را ببیند و من هم نمیتوانم خلیفه را مجبور کنم که درحال بیماری شما را بپذیرد زینت از کاروان سالار پرسید پس تکلیف ما چیست ؟ کاروان سالار گفت تکلیف شما این است که صبر کنید تا وقتی که بیماری خلیفه رفع شود و بعد از این که بهبود یافت شمارا خواهد پذیرفت .

در بعضی از تواریخ از جمله در تاریخ ابن‌اثیر نوشته شده که یزیدبن معاویه طوری از عمل خود در مورد حسین پشیمان شد که از علی‌بن‌الحسین (ع) پسر حسین (ع) دعوت کرد که با او صرف غذا کند و حتی از او درخواست نمود که راهی بوی نشان بدهد که خداوند گناه قتل پدرش حسین (ع) را باو ببخشاید بعضی از مورخین شیعه در همین زمینه ، روایتی را نقل می‌کنند که خلاصه‌اش این است یزیدبن معاویه که از قتل حسین (ع) سخت پشیمان شده بود از پسرش علی‌بن‌الحسین ملقب به زین‌العابدین (ع) درخواست کرد که راهی را باو بیاموزد که سبب بخشایش خداوند بشود و زین‌العابدین (ع) به او گفت نماز قفیله بخوان (۱) وقتی شیعیان از آن موضوع اطلاع حاصل کردند

---

۱ ــ کلمه قفیله را باید با ضم حرف اول بروزن سکینه (با ضم حرف اول) تلفظ کرد ــ مترجم

نزد زین‌العابدین (ع) رفتند و به او گفتند چرا وسیله‌ای را به‌یزیدبن معاویه شناسانید که بتواند خود را از عذاب اخروی نجات بدهد . زین‌العابدین (ع) جواب داد که او توفیق خواندن نماز قفیله را بدست نخواهد آورد . این روایت با آنچه مورخین شیعه راجع به صفات زین‌العابدین (ع) نوشته‌اند منافات دارد . چون او مردی بود وارسته و صدیق و صریح‌اللهجه و بیشتر از ساعات شبانه روز او صرف عبادت میشد او مردی نبودکه به یزید وسیله‌ای را بیاموزد که پیش‌بینی‌کند وی قادر نیست آن را بکار ببرد از صفات معنوی زین‌العابدین (ع) گذشته شیعیان اورا امام چهارم خود میدانند و طبیعی است‌که ماهیت یك امام برترازآن است‌که درقبال‌کسی که تقاضائی از اومیکند راهی را نشان بدهدکه یقین دارد وی نخواهد توانست آن را به‌کار ببندد و ازدوحال خارج نیست یا این که زین‌العابدین (ع) به یزیدبن معاویه نگفته که وی نماز قفیله بخواند تا این‌که خداوند اورا ببخشاید . یا این‌که اگرگفته ، به شیعیان نگفته است‌که وی توفیق خواندن آن نمازرا به‌دست نخواهد آورد . ازلحاظ فقه اسلامی هم دراین مورد این سئوال پیش میآید که آیا خواندن نماز میتواند کفاره قتل عمدی یك نفرآن هم بقول شیعیان قتل یك امام معصوم بشود ؟ درکربلا صد و پنجاه نفر و بروایت دیگر هفتاد و دو نفرکشته شدند و یزیدبن معاویه مسئول قتل همه آنها بود و بین آنها یك امام و معصوم وجود داشت و آیا فقه اسلامی با این موضوع که قتل عمدی را میتوان با خواندن نمازجبران‌کرد موافقت دارد یا نه ؟ اما بعید نیست‌که یزیدبن معاویه از قتل حسین (ع) پشیمان شده باشد. چون باتفاق تمام مورخین شیعه ، دیدن اسیران در او اثرکرد و از بدرفتاری خود نسبت به حسین (ع) پشیمان شد

بعید نیست که فرمان قتل حسین (ع) ازطرف مردی شرابخوار چون یزیدبن معاویه هنگامی صادر شده باشد که او تحت تاثیر نشئه شراب بود یا تحت تاثیر خماری آن . مرد شرابخوار ، هنگامی که تحت تاثیر نشئه شراب قرار میگیرد نمیتواند راجع به اشخاص و اوضاع ، از روی عقل قضاوت نماید و قضاوت اوراجع باشخاص واوضاع ازروی احساساتی است که نشئه شراب بوجود میآورد ووقتی اثرنشئه ازبین رفت و خماری شراب آغاز شد ، مرد شرابخوار ازتصمیمی‌که هنگام نشئه شراب‌گرفته پشیمان میشود و خود را ملامت میکند که چرا آن تصمیم را گرفته است . این را هم باید دانست که شرابخواران دائم‌الخمر مست نمیشوند یعنی بکلی اختیارزبان واعمال خود را ازدست نمیدهند اما بطور حتم عقل آنها تحت تاثیر احساسات قرار میگیرد آنهم نه احساسات فطری بلکه احساسات خلق‌الساعه که ازنشئه شراب سرچشمه میگیرد در آن موقع یزیدبن معاویه ممکن بود بگوید که پنج هزار دینار بیك شاعر صله بدهند چون موقعی‌که مرد شرابخوار تحت تاثیر نشئه شراب است بعید نیست که صله بدهد و گناهکاری را ببخشاید ولی هنگامی‌که تحت تاثیر خماری شراب میباشد محال است‌که یك عمل جوانمردانه از او سر بزند و تمام اعمال مرد شرابخوار (وبا قدرت) هنگامی‌که دوچارخماری شراب میباشد خشونت است . چون خماری شراب ، [illegible] هرکس علاوه برکسالت جسمی وروحی شدید ،

یك بدبینی بزرك بوجود میآورد و مرد شرابخوار حتی نسبت بزن وفرزندان خود درحال خماری بدبین میشود وازفرط بدبینی همه را دشمن خود می‌بیند واگر مردی دارای قدرت باشد در صدد برمیآید که همه را معدوم نماید وهراندازه‌که قدرت مرد شرابخوار بیشترباشد درحال خماری‌که تقریبا همیشه هنگام بامداد بعد از بیدارشدن شرابخوار ازخواب رومیدهد نزدیك شدن بوی خطرناك‌تر میشود ابوالحسن محمدبن احمد کنانی معروف به ابن‌جبیر که در سال ۵۴۰ هجری قمری در بلنسیه (والانس) واقع در اسپانیا متولد شد و درسال ۶۱۴ هجری قمری دراسکندریه واقع درمصرزندگی را بدرود گفت با این‌که اهل سنت بوده از کتاب (ابن جریح) که درسال ۸۰ هجری متولد شد ودرسال ۱۴۹ هجری قمری زندگی را بدرود گفت مینویسد (هیچ‌کس جرئت نمیکرد که دربامداد به یزیدبن معاویه نزدیك شود حتی محبوبه‌های او جرئت نمیکردند دربامداد بوی نزدیك شوند برای این‌که درآن موقع یزیدبن معاویه ، چون یك جانور درنده میشد) . کتاب‌های ابن‌جریح امروز وجود ندارد وجزوکتبی است‌که ازبین رفته اما ابن‌الندیم صحاف در نیمه دوم قرن چهارم هجری اسم کتب اورا ذکر کرده است آثار ابن‌جریح درزمان ابن‌جبیر وجود داشته و آن دانشمند مسلمان اسپانیائی آنها را خوانده بود و ابن‌جریح متوفی در نیمه دوم قرن اول هجری همان است‌که‌گفتیم بروایتی ، اولین‌کسی است‌که در اسلام ،کتاب نوشت ومحتاج به یادآوری نیست‌که این روایت باید با احتیاط تلقی شود ، وشیعیان عقیده دارند اول‌کسی‌که دراسلام‌کتاب نوشت علی‌بن‌ابیطالب (ع) بود.

ابومحمد عبدالله‌بن مسلم‌بن قتیبه‌الکوفی الدینوری معروف به (ابن‌قتیبه) میگوید فرمان قتل حسین (ع) را هنگامی از یزیدبن معاویه گرفتند که او از خماری شراب ، کسل وخشمگین بود . این روایت ازلحاظ منطقی بنظر صحیح میآید چون بارها اتفاق افتادکه مردان شرابخوار (و باقدرت) هنگام خماری شراب فرمان قتل افراد بی‌گناه را دادند (روزبه) دانشمند معروف ایرانی متولد درشهر جوز واقع در فارس و معروف به اتن‌مقفع از این جهت کشته شد ، که یك روزصبح ، درحالی‌که المنصور خلیفه عباسی درحال خماری بود اسم اورا نزد خلیفه بردند . المنصور شرابخوار نبود و همیشه شراب نمی‌نوشید .

اما شب قبل ، شراب نوشیده بود و بامداد که از خواب برخاست خماری شراب او را کسل و بدبین کرد و در همان موقع اسم ابن‌مقفع را در حضور او بردند و فرمان قتلش را صادر کرد و آن مرد دانشمند را بقتل رسانیدند و آن واقعه در سال ۱۴۵ هجری قمری اتفاق افتاد و روزبه نویسنده و هم مترجم بود و کتب متعدد را از زبان فارسی (پهلوی ساسانی) بزبان عربی ترجمه کرد و کتابی باسم (سیرةملوك‌العجم) نوشت و این کتاب هم مثل سایر کتابهای ابن مقفع امروز وجود ندارد و فقط قسمت هائی از آن به طفیل‌ابن قتیبه در کتاب دانشمند اخیر باسم عیون‌الاخبار نقل شده و بما رسیده است محمدبن محمد ، دارای کنیه ابومنصور و معروف به (ابن‌بروی) و استاد مدرسه بهائیه بغداد نوشته است که یزیدبن معاویه ، شرابخوار بود و هنگامی که دوچار خماری شراب میشد اطرافیانش جرئت نمیکردند باو نزدیك شوند شاید این

دانشمند این روایت را از نوشته اسلاف ، اقتباس کرده باشد ولی تایید این روایت اسب که شاید کسانی که با حسین (ع) خصومت داشته‌اند و واقف بعادات خلیفه اموی بوده‌اند و میدانسته‌اند درحال خماری بدبین و خشمگین است در یك بامداد موقعی که خلیفه از خواب بیدار شده یا یك روز عصر وقتی‌یزیدبن معاویه از خواب طولانی و سنگین شرابخواران بیدار گردیده نام حسین (ع) را نزدش برده ، خشم او را نسبت بوی تیز کرده فرمان قتل حسین‌بن‌علی را از وی گرفته‌اند

خطبه تاریخی زینب درمجلس یزید

بعداز این که مدت‌شش‌روزازتوقف اسیران در دمشق گذشت یزیدبن معاویه اسیران را پذیرفت اگر روایت مربوط باین که اسیران بلافاصله بعداز ورود بدمشق از طرف یزیدبن معاویه پذیرفته شدند بپذیریم مسئله برخورد سهل‌بن سعد ساعدی با اسیران و بردن پزشك برای مداوای علی‌بن‌الحسین (ع) ناگزیر منتفی میشود اما در قبال روایت پذیرفتن فوری اسیران از طرف خلیفه ، این روایات هم هست . هنگامی که اسیران وارد دارالخلافه شدند و قدم به محضر یزیدبن معاویه گذاشتند بقول قسمتی از مـورخین شیعه ولی مورخین متاخر ، سربریده حسین (ع) مقابل یزید بود این روایـت در تواریخ مورخین متقدم دیده نمی‌شود روایتی دیگر مشعر بر این است که در روز دهم محرم سال شصت و یکم هجری بعداز این‌که حسین (ع) بقتل رسید ، عمربن سعد فرمانده سپاه بین‌النهرین دستور داد که بر جسد حسین (ع) اسب بتازند وده نفر داوطلب شدند که آن کار را برعهده بگیرند و نعل اسب های خود را تجدید کردند و آنگاه بر جسد حسین (ع) اسب تاختند .اسم این ده داوطلب نیز نوشته شده اما روایت اسب تاختن برجسد حسین (ع) در کتب مورخین متقدم دیده نمیشود و بطریق اولی اسم آن ده نفر در آن کتابها وجود ندارد . مورخین متاخرکه نوشته‌اند وقتی اسیران وارد محضر خلیفه گردیدند سر حسین (ع) مقابل او بود بطور تلویح این نکته را هم رسانیده‌اند با این که مدتی از تاریخ قتل حسین (ع) و انتقال سرش بدمشق میگذشت در وضع سر هیچ گونه تغییر حاصل نشد برای این که سر امام ، دوچار تغییر ناشی از مرور زمان نمیشود .

ابن قتیبه مینویسد که هنگام ورود اسیران به محضر یزیدبن معاویه ، دست دوازده پسر را با زنجیر بسته بودند و این موضوع را از قول محمدبن علی (ع) که بعداز زین‌العابدین بنام محمد باقر (ع) امام شیعیان شد نقل میکند در آن موقع محمدبن علی (ع) پسری چهار یا پنج ساله بوده و ابن قتیبه میگوید که محمدبن علی (ع) گفته است که وقتی ما را وارد محضر یزیدبن معاویه کردند ما دوازده پسر بودیم که دست هایمان را با زنجیر بسته بودند با این که راوی این واقعه ابن قتیبه میباشد باز این روایت ضعیف است و ضعف روایت هم ربطی به محمدبن علی (ع) ندارد و شیعیان که او را امام پنجم خود میدانند علاوه بر این که وی را یك فاضل بشمار میآورند از نظر اخلاقی هم برای او قائل بارزش هستند و او مردی نبوده است که چیزی بگوید که واقعیت نداشته یا این که با اغراق ، سخن بگوید . ابن قتیبه بطور حتم آن روایت

از دیگری دریافت کرده وهرچه‌دریافت‌نموده‌نوشته است . او هم‌مردی نبوده که‌روایتی را جعل کند یا این که سخنی برگزاف بگوید و مسئول این روایت اولین کسی است که آن را جعل کرده و برای این‌که‌روایت خود را معتبر جلوه بدهد گفته که محمدبن علی (ع) امام پنجم شیعیان آن را برزبان آورده است آنچه این روایت را ضعیف میکند این است که اطفال خردسال را زنجیرنمیکنند شاید اعراب خشن دست کودکان را با ریسمان می‌بستند (که این هم بعید بنظر میرسد) اما آنها را به زنجیر نمی‌بستند چون یك کودك چهار یاپنج ساله توانائی حمل زنجیر را ندارد روایات تاریخی بر دو قسم است و نوعی از آنها از لحاظ عقلائی قابل تحلیل نیست و فی‌المثل تاریخ وقوع یك زلزله یا جاری شدن یك سیل را باید همانطور که رسیده پذیرفت اما بعضی از روایات تاریخی از نظر عقلائی قابل تحلیل است و اگر عقل آن را نپذیرفت باید آن روایت را ضعیف دانست و بزنجیر بستن کودکانی خردسال حتی از طرف اعراب خشن روایتی است که از نظر عقلائی نمیتوان آن را پذیرفت روایت میکنند که وقتی اسیران وارد مجلس خلیفه اموی شدند یزیدبن معاویه شراب مینوشید از مردی شرابخوار نوشیدن شراب ، هنگام روز بعید نیست اما چون عده‌ای در آن مجلس حضور داشتند و یزید بارعام میداد بعید است که وی در آن مجلس مشغول نوشیدن شراب بوده است و آنهائی که شراب می‌نوشیدند بمناسبت معتقدات آن روز جرئت نمیکردند که در حضور عده‌ای زیاد از مردم شراب بنوشند ولو خلیفه باشند اما بعید نیست که یزیدبن معاویه ، قبل از حضور در آن مجلس شراب‌نوشیده‌باشد تا این که خمار شراب شب گذشته را از بین ببرد . وضع مجلس خلیفه اموی تقلیدی بود از وضع بارگاه سلاطین سابق سوریه که آنها هم از رومیةالصغری تقلید کرده بودند . بعضی از مورخین جدید دربار خلفای اموی را تقلیدی از دربار سلاطین ایران دانسته‌اند و این اشتباه است و خلفای بنی‌عباس دربار خود را به شکل دربار سلاطین ایران میآراستند نه خلفای اموی و آنها از دربار سلاطین سابق سوریه تقلید میکردند و آنها هم وضع و رسم دربار خود را از سلاطین رومیةالصغری اقتباس کرده بودند در دربار خلفای اموی مثل دربار سلاطین قدیم سوریه تخت وجود داشت و خلیفه اموی برتخت می‌نشست و در طرفین تخت او ، غلام بچگان به تقلید دربار قدیم سوریه میایستادند بزرگان در دربار خلیفه اموی بدو دسته تقسیم می‌شدند و گروهی بمناسبت مرتبه خود اجازه داشتندکه بنشینندوآنها مقابل خلیفه بشکل یك نیم‌دایره بزرك بر کرسی های کوچك و کوتاه که چهار پایه داشت اما فاقد پشتی بود می‌نشستند و بقیه که اجازه نشستن نداشتند درقفای آنها می‌ایستادند بین تخت خلیفه و صف بزرگانی که نشسته بودند فاصله‌ای بالنسبه زیاد وجود داشت ولی صدا میرسید و خلیفه اظهارات کسانی را که در صف اول بودند می‌شنید و آنها نیز صدای خلیفه را میشنیدند کسانی که بمناسبتی بطور علنی احضار میشدند در آن فضای خالی بین تخت خلیفه و صف بزرگان قرار میگرفتند و وقتی خلیفه با آنها صحبت میکرد دیگران گفتگوی خلیفه و دیگران را می‌شنیدند در روز های کوتاه و ابر آلود زمستان در بارگاه خلیفه چراغ میافروختند و چراغها همچنان برسم قصور سلاطین سابق سوریه

نه آن هم از رومیةالصغری اقتباس شده بود از سقف آویخته میشد و بشکل قندیل بود اما قندیلهائی دارای حباب بلورین و هر قندیل ، چند شاخه داشت و هر شاخه را در یك حباب بلورین جا میدادند به طوری که وقتی قندیل روشن میشد با لوستر های امروزی که از سقف میآویزند جز از لحاظ روشنائی فرق نداشت اما ضعف روشنائی قندیل ها را با افزایش شماره آنها جبران مینمودند بطوری که دربار خلیفه اموی ، مانند یکی از سالونهای بزرك و نورانی امروزی به خوبی روشن میشد و در روز های ابرآلود و تاریك زمستان ، خدمه ، قبل ازاین‌که بارعام شروع شود قندیل ها را روشن میکردند و بعد آنهائی که باید در بارعام حضور بهم برسانند میآمدند و کسی اجازه نشستن نداشت مگر بعداز این که خلیفه وارد میشد تقلید از رسوم درباری رومیةالصغری به قدری زیاد بود که حتی چیز هائی که برای تنقل میآوردند ، چیز هائی بود که در دربار رومیةالصغری هنگام بارعام خورده میشد و باقتضای فصل تغییر میکرد و در تابستان شربت انگور برای حضار میآوردند و در زمستان گوشت روده گرم جز این که در دربار خلفای اموی در فصل زمستان برای حضار یك نوع شیرینی میآوردند که با نشاسته تهیه میشد و آن را با روغن سرخ میکردند و با انگبین شیرین می‌نمودند . در آن سال شصت و یکم هجری سیصد و هفتادویك سال از بوجود آمدن رومیةالصغری میگذشت و سلاطین سوریه ، مقلد دربار رومیةالصغری و گاهی هم خراج‌گزار بودند تا این که اعراب بر سوریه مسلط شدند . در مجلس خلیفه ، تمام آنهائی که نشسته یا ایستاده بودند ، خلیفه را میدیدند و خلیفه هم‌آنها را میدید و حاجبان بار دقت داشتند کـه نظم محفوظ بماند و هرکس در جای خود باشد .این را هم باید گفت که خلفای اموی غیراز بارعام یك بار خاص داشتند که درآن‌تشریفات فوق رعایت نمیشد و خلیفه بهمه اجازه نشستن میداد و طبیعی است شماره کسانی که در بارعام به حضور خلیفه میرسیدند کمتر از کسانی بودند که در بار خاص اورا میدیدند و حضار دربار خاص آزاد بودند که هرچه میخواهند بگویند در صورتی که در بارعام طبق تشریفات دربار سلاطین رومیةالصغری تا خلیفه کسی را طرف خطاب قرار نمیداد وی نمیتوانست حرف بزند . در دوره معاویه هروقت که وی به مسجد میرفت که نمازبخواند تمام این تشریفات از بین میرفت و در مسجد هرکس میتوانست به خلیفه نزدیك شود و هرچه میل‌دارد بپرسد . اما بعداز معاویه حتی در مسجد هم مردم نمیتوانستند به خلیفه نزدیك شوند و او بعد از ورود به مسجد ، به محراب میرفت و مردم بوی‌اقتدا میکردند و نماز میخواندند و بعداز خاتمه نماز خلیفه با مستحفظین خود که اطرافش را میگرفتند مراجعت مینمود مگر دوجانشین یزیدبن معاویه (که اولی پسرش بود) و آن دو که باختصار گفتیم چگونه خلیفه شدند برای مردم داری پس از نماز در مسجدتوقف میکردند و مردم میتوانستند با آنها صحبت کنند از آن دو گذشته خلیفه‌ای اموی که مردم میتوانستند در مسجد به او نزدیك شوند و صحبت کنند عمربن عبدالعزیز بود و سایر خلفای اموی در مسجد هم خود را دور از مردم قرار میدادند و بر خلاف دوران خلفای راشدین و دوره معاویه و دو خلیفه

مذکور در فوق و عمربن عبدالعزیز ، با مردم تماس نمیگرفتند .ما نمیدانیم آن روز که یزیدبن معاویه اسیران را پذیرفت بارعام بود یا بار خاص .

در تمام روایاتی که از آن مجلس نقل کرده‌اند مذکور است که اسیران بعداز این که وارد مجلس خلیفه شدند نشستند یعنی بآنها اجازه نشستن داده شد و اگر آن مجلس ، یك بارعام بود به آنهااجازه‌نشستن نمیدادند و اسیران را در فضائی که بین تخت یزیدبن معاویه و صف اول بزرگان قرار داشت سراپا نگاه میداشتند پس معلوم میشود که روز ورود اسیران به مجلس یزیدبن معاویه روز بار خاص بود و بهمین جهت بآنها اجازه نشستن داده شد صحبتی که بین اسیران و یزیدبن معاویه مبادله شد نیز حکایت از این میکند که آن مجلس یك بار خاص و یك جلسه خصوصی بوده و اگر بار عام بود آن‌صحبت‌مبادله نمیشد چون بموجب روایات متعدد ، در آن مجلس ، یزیدبن معاویه از وضع اسیران و شنیدن سرگذشت آنها و مسافرتشان از کربلا تا دمشق بطرزی مشکل و ناراحت ، متاسف شد و اگر بارعام بود و تمام بزرگان حضور داشتند آیا یزیدبن معاویه که فرمان قتل حسین را صادر کرده بود در صدد برمیآمد که برحال اسیران ترحم بیاورد و از وضع آنها ابراز تاسف کند و حتی روایتی وجود دارد که یزیدبن معاویه گریست از یك مرد شرابخوار در حال نشئه بودن بعید نیست که بترحم درآید و بگرید ولی گریستن یزیدبن‌معاویه در یك بارعام بعید مینماید معهذا عده‌ای از راویان نقل میکنند که اسیران در یك بارعام بر یزیدبن معاویه وارد شدند و سهل‌بن سعد ساعدی هم با این که جزواسیران نبوده ، با آنها رفت و او را هم ببار عام راه دادند و بعدازاین‌که‌اسیران‌واردشدند و نشستند یزیدبن معاویه دو بیت شعر خواند که از سروده های خود او بود و این معنی را داشت : (ممکن است دنیا دو روز بر مراد کسانی باشدکه استحقاق آن را ندارند ــ ولی عاقبت کسانی که دارای استحقاق هستند بمراد میرسند) زینب‌بنت علی (ع) گفت آیا منظور تو از این شعر ما هستیم ؟ یزیدبن معاویه جواب داد بلی منظورمن‌شما هستید و گرچه روزگار دو روزی بر مراد شما بود ولی عاقبت آنهائی که مستحق و سزاوار بودند به مراد خود رسیدند زینب اظهار کرد ما تا امروز بمراد خود نرسیده‌بودیم ولی از روزی که برادرم و برادرزادگانم و دوستان و هواخواهان حسین (ع) در کربلا کشته شدند ، بمراد خود رسیده‌ایم یزیدبن معاویه گفت آیا این است رسیدن شما به مراد که مردان شما بقتل برسند و شما اسیر بشوید ؟ زینب گفت کسی به مراد میرسد که به اصلی که به آن اعتقاد دارد وفادار بماند و یك قدم از راهی‌که‌باایمان‌پیش گرفته منحرف نشود و بی‌مضایقه جان را در راه ایمان بحق فدا نماید و برادرم حسین (ع) و برادران دیگرم عباس و عون و جعفر و برادر زادگانم و همراهان.آنها همه درراه‌ایمان به حق کشته شدند و اکنون نزد خداوند و پیغمبر اسلام سرافراز میباشند و ما از این جهت زنده ماندیم که زن و کودك هستیم و اگر ما مرد میبودیم ما نیزکشته‌میشدیم و اگر تو در روز دهم ماه محرم در کربلا میبودی و میدیدی که مردان ما چگونه برهم سبقت میگرفتند تا این که به میدان جنگ بروند و کشته شوند تصدیق میکردی که آنها کسانی بودند که کشته شدن را مایه سرفرازی خود

میدانستند من نمیدانم گزارشی که از جنگ روز دهم محرم در کربلا بتو داده‌اند چگونه است و آیا به‌تو گفته‌اند که برادرم بتمام کسانی که با او بودند و از جمله بما زن ها گفت که او راترك‌کنیم‌ومراجعت نمائیم زیرا بعداز این که جنگ درگرفت تمام مردان به قتل خواهند رسید و تمام زن ها اسیر خواهند شد اما حتی یك نفر هم روا ندانست که برادرم را ترك‌نماید درصورتی که همه میدانستند که اگر برادرم را ترك نمایند ، فرمانده سپاه بین‌النهرین خط محاصره را خواهد گشود که آنها از میدان جنك خارج شوند و هرجا که میل دارند بروند ،بین‌مردان ما در کربلا کسی نبود که نداند بعداز این‌که جنك درگرفت ، به قتل میرسد و فرزندانش یتیم خواهند شد و عده‌ای از آنها مایه‌ای نداشتند که بعداز کشته شدنشان صرف معاش فرزندانشان بشود معهذا همه چون براهی که پیش گرفته بودند ایمان داشتند پایداری کردند و کشته شدند و ما که زنده ماندیم کمتر از آنها فداکاری نکردیم زیرا ما نیز در راه حق رنج وخواری اسارت را تحمل کردیم و بستر ما در بیابان‌ها خاك بود و کودکان ما با پای تهی روی خار بیابان راه میرفتند در صورتی که ما از خاندان نبوت هستیم و پیغمبر ما و تو ، قبل از این که از این جهان برود گفت دو چیز را به مسلمین می‌سپارم و میروم یکی قرآن و دیگری خانواده‌ام و با این‌کهماازخاندان نبوت هستیم و رنج خواری را بر ما روا داشتند لب به شکایت نگشودیم چون ما نیز مثل برادران و برادرزادگان و یاران آنها خود را برای فداکاری در راه حق آماده کرده بودیم

بعداز این مقدمه زینب‌بنت‌عـلی (ع) نطق اصلی خود را که یکی از نطق های تاریخی است و بالاخص نزد شیعیان دارای اهمیت بسیار است ایراد کرد

طبق بعضی از روایات آن روز ، سفیر حکومت رومیةالصغری در مجلس یزید حضور داشته و برخی این روایت را نمی‌پذیرند و میگویند موردی برای حضور سفیر حکومت رومیةالصغری در آن مجلس وجود نداشته است . چون اسیر کردن یك عده زن و کودك برای خلیفه اموی مباهات نبود تا این که از سفیر حکومت رومیةالصغری دعوت کند که در آن مجلس حضور بهم برساند و اسیران را ببیند بنابر نوشته آنهائی که گفته‌اند در آن روز یك فرنگی که همان سفیر رومیةالصغری بود در مجلس یزید حضور داشته ، سفیر مزبور ، مترجم خود را کنار خویش نشانیده بود و هرچه زینب میگفت از طرف آن مترجم برای سفیر ترجمه میشد و سفیر رومیةالصغری گرچه قدری بزبان عربی آشنا بود اما نه آنچنان که بتواند اظهارات زینب را بخوبی بفهمد و وقتی اظهارات او را می‌شنید چند بار به مترجم‌خودگفت این زن بسیار با جرئت است که میتواند چنین مطالب را بخلیفه مسلمین بگوید

مضمون قسمت اصلی نطق‌زینب‌بنت علی ، که بدون وقفه و فی‌البهدیهه ایراد شد از این قرار است

ای پسر معاویه اکنون که‌تو نوه پیغمبر اسلام و یاران او را کشتی و اعضای خاندانش را اسیر کردی و آنها را از بیابان‌هاگذرانیدی و در همه جا ، در معرض تماشای مردم قرار دادی و باین‌جا آوردی فکر میکنی که به موفقیت رسیده‌ای و دنیا

بکام تو میباشد تو تصور میکنی که چون در جام های طلا باده مینوشی و از حیثزر کمتر نیاز داری به موفقیت کامل‌رسیده‌ای و اگر قرآن میخواندی میدانستی که خداوند در آیه‌ای که این طور شروع میشود (ولاتحسبن‌الذین کفروا) میگوید که ما به‌آنهائی که راه کفر را پیش میگیرند ثروت میدهیم و بر بضاعت آنها میافزائیم تا این که‌بیشتر مرتکب گناه بشوند و از فرط نخوت و خود پرستی زیاد در غرقاب معصیت فرو بروند تا این که بیشتر عذاب ببینند . تو نیز یکی از آن دنیا پرستان هستی و خداوند بتو ثروت بیشتر میدهد تا این که زیادتردرغرقاب گناه فرو بروی تو ای پسر معاویه آنچنان خود پرست هستی که مدت شش روز افراد خانواده نبوت را که در این شهر در یك کاروانسرا بسر میبردند بلاتکلیف گذاشتی و در آن شب ها مشغول باده گساری بودی و روز هایت باستراحت و خواب میگذشت و آیا روا میداشتی که زن و فرزندان تو همان طور اسیر شوند و در یك کاروانسرا بسر ببرند و مدت شش روز در این شهر غربت کسی بسراغ آنها نیاید . دنیا و حکومت چند روزی طوری تو را مغرور کرده کـه جز خود نمی‌بینی و غیراز راحتی خود نمی‌طلبی و افراد خاندان نبوت در شهر تو از پست‌ترین افراد پست‌تر هستند تو تصور میکنی که اولین ستمگر هستی که در این دنیا دست برمظلومان یافته‌ای و قبل از تو در این جهان ستمگر وجود نداشته و مظلومان را بقتل نرسانیده و اسیر نکرده است اگر این گونه فکر نمیکردی از سرنوشت ستمگرانی که قبل از تو بودند و کشتند و غارت‌کردندوباسارت بردند پند میگرفتی و می‌فهمیدی که هرکس بر مظلومان ستم بکند کیفر خواهد دید و ممکن است که کیفر او چند روز بتاخیر بیفتد ولی بطور حتم دوچار کیفراعمال خود خواهد گردید . وقتی یك ستمگر ، چون تو ، بیگناهان را بقتل میرساند بخود میگوید که آنها مرده‌اند و اموات ، زنده نخواهند شد تا این‌که بتوانند از من انتقام بگیرند و هیچ کس قدرت آن را ندارد که خوشی و کامرانی مرا از بین ببردوغافل از این است که یك‌مظلوم‌وقتی بقتل میرسد اگر در نظر مردم ، مرده باشد نزدخداوند مرده نیست و مظلومی که در راه خدا کشته شد ، پیوسته در نظر خداوند زنده میباشد (ولاتحسبن‌الذی قتلوافی‌سبیل‌الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون) (۱) این کلام خدا است و تو نمیتوانی منکر این کلام بشوی مگر این که مسلمانی خود را انکار کنی و گرچه تو مسلمان نیستی و اگر مسلمان بودی فرزند پیغمبر خود را بقتل نمیرسانیدی و افراد خاندانش را اسیر نمیکردی ولی با این که مسلمان نیستی جرئت نداری که بکفر خود اعتراف نمائی و بظاهر خود را مسلمان جلوه میدهی چون ثروت و کامرانی تو وابسته باین است که مردم تو را مسلمان بدانند و اگر مسلمان نباشی نمیتوانی بر مسلمین حکومت کنی‌وچون دعوی مسلمانی می‌نمائی ناگزیر هستی که کلام خداوند را بپذیری و برحق بدانی . شنیدم که گفته بودی که فرزندان حسین (ع) را به بردگی خواهی فروخت ولی من با این که

---

۱ ــ تصور نکن آنهائی که در راه خدا کشته شدند جزو اموات میباشند بلکه آنها زنده هستند و خداوندشان روزی آنان را میرساند ــ مترجم

یك زن هستم و شمشیر در دست ندارم‌تااین‌که با تو پیکار کنم و تو را از فـروش فرزندان حسین به بردگی منع نمایم بتومیگویم که تو نمیتوانی فرزندان حسین را به بردگی بفروشی زیرا از انتساب آنها بخاندان نبوت گذشته آنها مسلمان هستند و تو نمیتوانی یك یا چند مسـلمان را به بردگی بفروشی و اگر این کار را بکنی همین ها که اکنون در پیرامون تو هستند وجزوملازمین تو میباشند و نفع آنها اقتضا میکند که حکومت تو باقی بماند تو را سنگسار خواهند کرد زیرا فروختن یك مسلمان به بردگی کفر محض و انکار خدا و پیغمبر است ای پسر معاویه ، روزی که ما را باسارت گرفتند اجساد خون آلود عزیزان ما ، بر خاك بود و ما گفتیم که بگذارید ما عزیزان خود را دفن کنیم و آنگاه مارابا‌سارت ببرید اما تقاضای ما را نپذیرفتند در صورتی که طبق احکام اسلام دفن اموات واجب اس ت‌و آیا تو میتوانی بعداز این که عزیزانت کشته شدند اجساد آنها را برخاك بگذاری و بدون این که جسد ها را دفن کنی بروی ؟ آخر تو چگونه موافقت کردی که اجسادیك عده مسلمان بعداز این‌که کشته شدند ، بر خاك بماند و دفن نشود . ای فرزند معاویه ، توشه زندگی هرکس در دنیای دیگر ، عبارت است از اعمالی که از این جهان قبل از مرگ بجهان دیگر میفرستد و توشه‌ای که تو قبل از مرگ خود بدنیای دیگر فرستاده‌ای یکی از بدترین توشه ها میباشد که از این دنیا بدنیای دیگر فرستاده شد و توبایدباآن توشه در جهان دیگر زندگی کنی زندگی این دنیا گذران است و ثروت و خوشگذرانی تو در این دنیا سپری میشود همان گونه که مصیبت و محنت و اندوه ما در این جهان سپری خواهد شد ولی دنیای بعد از مرگ دنیای گذران نیست و جهان سرمدی میباشد و ما باید در آن دنیا با توشه‌ای که از این جهان بآنجا فرستاده‌ایم زندگی کنیم و وای بر ما اگر توشه‌ای که میفرستیم ناگوار باشد که در آن صورت ازعذاب همیشگی رهائی نخواهیم یافت و تو ای فرزند معاویه ، با غرور و ستمگری خود عذاب جاوید را خریداری کرده‌ای و تو که در این دنیا بعیش و راحتی چنین‌عادت کرده‌ای نمیتوانی عذاب همیشگی دنیای دیگر را بدون ناله و فریاد تحمل نمائی و چون پدرم نیستی که میگفت خدایا اگر اراده تو این است که مرا عذاب بدهی ودرآتش بسوزانی من از جان مطیع امر تو هستم ای فرزند معاویه من نمیتوانم از تو که‌تمام مردان ما را بقتل رسانیدی و آنها را در کنار رود فرات بدون قبر گذاشتی شکایت نداشته‌باشم

از تو دو شکایت خواهدشدیکی‌شکایتی است که من از تو نزد خداوند میکنم و دیگری شکایتی است که دین اسلام و عموم مسلمین از تو نزد خداوند میکنند شاکی از تو فقط من نیستم بلکه ذات دیانت اسلام و هرکس که دارای این دین میباشد از تو شاکی است و تو نخواهی توانست که خود را در قبال شکایت این همه از مسلمین تبرئه نمائی تو شکایت آنها را نزد خداوندنمی‌شنوی برای این که دستگاه تو ، وحشت در مردم ایجاد کرده و مسلمین بیم دارند ازاین که با صدای بلند از تو نزد خداوند شکایت کنند و صدایشان بگوش تو برسد.ولی آنها با صدای قلب خود نزد خداوند شکایت میکنند و تو صدای آنان را نمی‌شنوی ولی خداوند بزرك صدایشان را میشنود

و ای‌بسا صدای قلب که زودتر از صدای دهان به گوش خداوند میرسد شکایتی که مردم از تو نزد خداوند دارند بدو علت‌است‌یکی این که تو نوه پیغمبر اسلام را بقتل رسانیدی و همراهانش را کشتی و زن هاواطفال دودمان او را اسیر کردی و علت دیگر شکایت مسلمین از تو نزد خداوند این است که تو ظلم را جانشین عدل ، و فسق را جانشین زهد ، و رشوه گرفتن‌راجانشین امانت و درستکاری حکام نمودی و امروز هر مسلمان که بیك حاکم مراجعه کند یا کارش به یك قاضی بیفتد باید رشوه بدهد ولو حق داشته باشد تو ای پسر معاویه بیت‌المال را که مال تمام مسلمین است چون مال خود میدانی و درآمد بیت‌المال را خودضبط میکنی یا به کسانی که مورد علاقه تو هستند میپردازی ولی زن های بیوه و ایتام شهدای اسلام که بیش از همه مستحق دریافت از بیت‌المال هستند گرسنه میمانند و وقتی برای دریافت مستمری به بیت‌المال مراجعه میکنند مامورین تو با خشم آنها را دور میکنند و آیا انصاف تو اجازه میدهد که تو از مجل بیت‌المال پیوسته خوش بگذرانی و زن های بیوه و ایتام شهدای اسلام حتی یك قرص نان برای سد جوع نداشته باشند و مجبور بشوند برای قوت لایموت دست سئوال به سوی دیگران دراز نمایند

اولین انعکاس نطق زینب

هنوز صحبت زینب دختر علی‌بن ابیطالب (ع) تمام نشده بود و کسانی که در مجلس یزیدبن معاویه حضور داشتند بدقت سخنان آن زن را می شنیدند و از شجاعت وی حیرت میکردند تا آن روز کسی جرئت‌نکرده بود که آن طور ، صریح و بدون پرده ، ظلم و فسق و رشوه‌خواری‌دستگاه خلافت یزیدبن معاویه را روبرو ، با حضور عده‌ای زیاد شاهد و مستمع باو بگوید حتی در دوره معاویه ، پدر یزید ، با این که نسبت به پسرش مردی معتدل‌وآرام‌بود، کسی جرئت نکرد که آن طور بی‌پرده ، آنهم با حضور کسانی که یزید در آنها قدرت و نزد آنان احترام داشت ، آن‌گونه ، صریح صحبت کند . خلافت یزیدبن معاویه یك خلافت اسلامی شبیه به خلافت خلفای راشدین نبود که کسی بتواند در محضر خلیفه هرچه میخواهد بگوید .

خلافت یزید ، سلطنتی بود شبیه بپادشاهی سلاطین سوریه که گفتیم آنها هم رسوم سلطنت را از رومیةالصغری تقلید کرده بودند . حکومت یزیدبن معاویه مانند حکومت سلاطین سوریه یك حکومت استبدادی بشمار میآمد و در آن یك قانون همیشگی وجود داشت و آن عبارت بود از رای و حکم خلیفه گرچه خلیفه اموی ، بظاهر ، قوانین اسلامی را بموقع اجرا میگذاشت ولی در هر مورد که بین قوانین اسلامی و اراده او ، تصادم بوجود میآمد وی قوانین اسلامی را ندیده میگرفت و بر طبق اراده خود رفتار میکرد این موضوع برکسی پوشیده نیست که در حکومت های استبدادی گذشته زمامدار مستبد ، تاب شنیدن نکوهش را در یك مکالمه دو بدو ، بدون این که شخص سوم حضور داشته باشد و اظهارات نکوهش کننده را بشنود نداشت تا چه رسد باین که

تمام رجال حکومت او حضور داشته باشند و بروایتی یك سفیر حکومت بیگانه نیزحاضر باشد و اظهارات نکوهش کننده را بشنود تمام کسانی که در آن مجلس حاضر بودند یقین داشتند و میدانستند که زینب دختر علی‌بن ابیطالب (ع) با جان خود بازی میکند . گرچه تا آن موقع خلیفه اظهارات زینب را قطع نکرده بود و بنظر میرسید که او هم مثل دیگران با دقت به اظهارات آن زن دلیر گوش میدهد اما کسانی که حاضر بودند میدانستند که خلیفه ، تا به‌آخرشکیبا نخواهد بود و ناگهان فریاد خشم ، نطق زینب را قطع خواهد کرد و جلاد را احضار خواهد نمود تا آن زن را بقتل برساند . وقتی خلیفه فرمان قتل زنی را صادر میکرد آن زن را سر نمیبریدند و بین اعراب بریدن سر یك زن مرسوم نبود اما بطرز های دیگر وی را می‌کشتند . این را باید تذکر داد که اعراب ، در دوره‌جاهلیت (قبل از اسلام) زن را نمی‌کشتند و زن به طوری که در یکی از فصول قبل‌گفتیم آن قدر بین عرب بادیه محترم بود که حق جوار داشت و اگر یك فراری خود را به خیمه‌یك‌زن میرسانید و به آن زن پناهنده میشد آنهائی که مرد فراری را تعقیب میکردند ، نمیتوانستند وی‌را دستگیر نمایند و او را در پناه زن میگذاشتند و میرفتند . بعداز اسلام هم تا مدتی زن های عرب همان احترام دوره جاهلیت را داشتند و اولین کسی که در عرب‌مبادرت‌بقتل زن کرد بنی‌امیه بود آنها زن را بچند طریق می‌کشتند و اگر یك مجوز شرعی برای قتل او داشتند میگفتند که وی را سنگسار کنند و در غیر آن صورت میگفتندزن‌رادر کیسه‌ای بزرگ یا جوالی قرار بدهند و سر کیسه یا جوال را ببندند و زن را درون کیسه یا جوال خفه نمایند طرز دیگر کشتن زن این بودکه‌دست‌های زن را از پشت می‌بستند و آنگاه دو بازوی او را به انتهای پالان یك استر چموش یا جهاز یك شتر مست می‌بستند و در صحرا رهایش میکردند و استر چموش آن قدر میدوید وبسوی‌زن بدبخت جفتك میانداخت تا او را می‌کشت شتر مست هم آن قدر در بیابان میدویدوزن را در عقب خود روی سنك و خار میکشید تا این که زن بهلاکت‌میرسید.

از زمانی که زینب آن نطق را در مجلس خلیفه اموی ایراد کرد نزدیك سیزده قرن و نیم میگذرد و هنوز مورخین اسلامی حیرت میکنند که چگونه یزیدبن معاویه ، آنهم در حضور تمام رجال دستگاه خلافت خود آن‌سخنان تند را از زینب شنید و نطق او را قطع نکرد و فرمان قتلش را صادر ننمود . مورخین شیعه بدون استثناء سکوت و تحمل خلیفه را ناشی از حمایت خداوند از زینب میدانند .

چند نفر از مورخین اسلامی که‌ازاهل سنت میباشند میگویند که سکوت یزیدبن معاویه و خودداری او از قطع نطق زینب و این که دستور آزار کردن وی را صادر نکرد ناشی از پشیمانی او بود بقول آن مورخین وی بعداز این که از کیفیت قتل حسین (ع) اطلاع حاصل کرد پشیمان شد و پس از این که اسیران را دید پشیمانی‌اش بیشتر گردید و در این فکر بود که‌چگونه‌فاجعه قتل حسین و یارانش را جبران نماید و حال پشیمانی و فکر جبران آن فاجعه مانع از این گردید که نطق زینب را قطع کند و به او آزار برساند لحن نطق هم در یزیدبن معاویه موثر واقع شد . زیرا در نطق

زینب دو اثر وجود داشت که‌بقاعده بایستی متضاد باشد یکی مناعت و دیگری مظلومیت . وقتی آدمی از روی مناعت صحبت میکند جنبه مظلومیت وی پنهان میماند و آنهائی که گفته‌اش را میشنوند و او را می‌بینند وی رایك مظلوم بشمار نمیآورند وقتی که شخصی از روی مظلومیت حرف میزند دارای لحن مناعت نتواند بود اما زینب طوری صحبت میکرد که حضار ، از جمله خلیفه اموی ، مظلومیت و مناعت او ، هر دو را احساس میکردند و این ،کمال‌تسلطدر صحبت کردن است که ناطق بتواند دو چیز متضاد را در کلام خود بگنجاند و هر دو ، در شنونده موثر واقع شود زینب ، یك خطیب محسوب نمیشد و فن خطابه‌راازکسی فرا نگرفته بود و از روی فطرت و ذات ، با فصاحت صحبت میکرد همانطور که عرب بادیه بدون این که سواد داشته باشد ، با فصاحت شعر میسرود و مزیت زینب برشعرای بادیه عربستان این بود که علاوه بر استعداد فطری سواد هم داشت از لحظه‌ای که زینب در مجلس یزیدبن معاویه ، خطابه طولانی خود را آغاز کرد ، حتی یك‌بار ،دوچار تردید نشد و مکث نکرد و کلام را جز در مواردی که نام خدا را میبردوازبرادرش و سایر کشتگان کربلا یاد میکرد یا یزید را طرف خطاب قرار میداد تکرار ننمود حتی خطبای بزرك ، اگر از روی یاد داشت صحبت نکنند دوچار تردید میشوند و مکث میکنند و تکیه کلام هائی بر زبان میآورند که نشان میدهد دفع‌الوقت میکنند تا این که آنچه میخواهند بگویند بذهنشان برسد ولی زینب که فی‌البدیهه صحبت میکرد یك بار مکث نکرد و تکیه کلامی بر زبان نیاورد که نشان بدهد در جستجوی چیزی است که باید بگوید و سلیس بودن کلام و توقف نکردن نشان میداد که یك ناطق توانا میباشد .

آیا یزید تحت‌تاثیرقدرت‌نطق زینب هم قرار گرفته بود و قطع‌نظر از معانی کلام ، استعداد زینب برای نطق کردن خلیفه اموی را تحت تاثیر قرار داد یا نه ؟

بعداز سیزده قرن و نیم اظهارنظر راجع به این موضوع ، ممکن است و مورخینی هم که از اثر نطق زینب در خلیفه اموی خبر داده‌اند تاثیر معانی کلام را ذکر کرده‌اند نه استعداد زینب برای نطق کردن و استیل نطق او را (۱) دیگر این که اثری که در کوفه بمناسبت اناث بودن ناطق ، در مردم بروز کرد در مجلس یزیدبن معاویه تجدید شد تا آن موقع در دمشق دیده نشده بود که یك زن نطق کند و هنگامی که سوریه از طرف پادشاهان سوریانی اداره‌میشدتمام‌ناطقان مرد بودند و آنها هم پیوسته راجع به مسائلی که مورد تمایل پادشاهان سوریانی بود نطق میکردند . روزی که قسطنطین در سال ۳۱۲ بعد از میلاد مسیح امپراطوری روم شرقی را که همان (رومیةالصغری) میباشد بوجود آورد در قسطنطنیه ، پایتخت آن امپراطوری ، به‌تقلید شهر (روم) یك (فوروم) یعنی محل نطق و خطابه و چیزی شبیه به (هاید پارك) امروزی لندن

---

۱ ــ مترجم از بکاربردن کلمات خارجی پرهیز میکند ولی کلمه (استیل) براثر کثرت استعمال ، مثل کلمات تلفون و تلگراف و غیره فارسی شده است و مانند همین کلمات جنبه بین‌المللی دارد

بوجود آورده شد و چون‌سوریه تحت سلطه روم شرقی بود یك فوروم هم در دمشق ایجاد گردید بعضی از اشخاص که استعداد نطق کردن داشتند و چیزی بنظرشان میرسید که باید به مردم گفته شود به فوروم میرفتند و برای مردم نطق میکردند اما پادشاهان سوریه ، آن فوروم را دردمشق تعطیل کردند و از آن ببعد در آنجا کسی نطق نمیکرد ولی در جاهای دیگر بنابر تمایل‌پادشاهان سوریه ، نطق ایراد میشد و ناطقان پیوسته از مردان بودند و زینب اولین زن بشمار میآمد که در دمشق نطق کرد و نطق او نه فقط برای اهالی دمشق که در مجلس خلیفه اموی حضور داشتند یك پدیده تازه بود بلکه برای یزیدبن معاویه نیز یك‌پدیده جدید محسوب میشد و او هم تا آن تاریخ ندیده و نشنیده بود که زنی نطق نماید و طوری بر نطق مسلط باشد که مردان نتوانند آن طور نطق کنند .

مورخین اسلامی میگویند همان نطق بود که سبب شد عده‌ای به خون خواهی حسین (ع) برخاستند و انتقام خون او را از قاتلانش گرفتند و نیز مورخین شیعه میگویند براثر همان نطق بود ، که خلافت اموی طوری متزلزل شد که بعداز مرگ یزید پسرش معاویه بطیب خاطر از خلافت استعفاء داد و گفت من لیاقت خلافت را ندارم نطق زینب دختر علی‌بن ابیطالب (ع) طوری حکومت اموی را متزلزل کرد که حتی در زمان خود یزیدبن معاویه مردم مدینه یعنی مردم شهری که اسلام از آنجا قوت گرفت و توسعه بهم رسانید شوریدند ویزیدبن معاویه یکی از بیرحم‌ترین سرداران خود را بطوری که گفتیم برای غلبه بر شورشیان مدینه فرستاد و آن مرد بعد از این که شهر را گشود نه‌فقط مدت سه روز ،قتل‌عام و غارت کرد بلکه سربازان خود را آزاد گذاشت که به نوامیس مردم تجاوز کنند و عنوانش این بود که هرکس بر خلیفه خروج کند مال و جان و ناموسش مباح است.

آن کس که رهبری شورشیان مدینه را داشت به اسم (فضل‌بن عباس ربیعه) خوانده میشد و او ، در روزی که زینب دختر علی‌بن ابیطالب در مجلس یزید نطق میکرد حضور داشت و نطق او را شنید وباحتمال‌زیاد آنچه او را وادار کرد که بعد از مراجعت از دمشق به مدینه علم شورش رابرافرازد و مردم شهر را بر یزید بشوراند و حاکم یزید را از مدینه اخراج کند ، نطق‌زینب بود

نمیگوئیم که فقط آن نطق پایه های حکومت اموی را متزلزل کرد چون با یك نطق یك حکومت متزلزل نمیشود ولی نطق زینب آخرین قطره‌ای بود که یك‌ظرف پراز آب را لبریز کرد

سه نفر که هر سه علمدار شورش‌علیه‌حکومت اموی شدند آن روز در مجلس یزید حضور داشتند یکی از آنها فضل‌بن عباس‌بن ربیعه بود که بعداز مراجعت بمدینه علم شورش را برافراشت و کشته شد دیگری عبدالله‌بن زبیر بود که بعداز شورش فضل‌بن عباس بن ربیعه در مدینه ، و کشته شدن او ، در مکه شروع به طغیان کرد و مردم مکه را علیه‌یزیدبن‌معاویه شورانید و ممکن بود که وی نیز کشته شود اما مرگ یزید سبب گردید که فرمانده قشون خلیفه که مکه را در محاصره داشت دست از محاصره

کشید نطق زینب دختر علی‌بن ابیطالب طوری پایه های حکومت اموی را متزلزل کرد که فرمانده قشون خلیفه همین که خبر مرگ خلیفه را دریافت کرد نه‌فقط دست از محاصره مکه کشید بلکه به عبدالله‌بن زبیر فرمانده شورشیان مکه گفت اگر تو بخواهی خلیفه بشوی من با تو بیعت میکنم گفتیم که فرمانده قشون یزیدبن معاویه که برای غلبه بر شورشیان مدینه رفت باسم مسلم‌بن‌عقبه خوانده میشد و آن مرد بعداز غلبه بر شورشیان مدینه ، مامور شد که به مکه‌برودو بر شورشیان مکه غلبه نماید ولی در راه فوت کرد و بجای او (حصین نمیر سکونی) فرمانده قشون شد و این مرد طوری از فساد حکومت یزید ناراضی بود که تا خبر مرگ یزید را شنید به عبدالله‌بن زبیر یعنی کسی که بایستی او را دستگیر کند یابقتل برساند گفت اگر تو بخواهی خلیفه بشوی من با تو بیعت می‌کنم سومین مرد که در مجلس یزیدبن معاویه حضور داشت و نطق زینب را شنید و بعد علیه حکومت اموی علم شورش را برافراشت مختاربن ابوعبیده ثقفی بود و میتوان گفت که آن سه نفر اگر آن روز در مجلس یزید حضور نداشتند و نطق وی را نمی‌شنیدید مبادرت به شورش نمیکردند گرچه شورش مختاربن ابوعبیده ثقفی بعد از مرگ یزیدبن معاویه آغاز شد ولی باز آن مرد تحت تاثیر نطق زینب قرار گرفته‌بود.

تزلزل در پایه‌های حکومت اموی

برای این که بدانیم که چگونه پایه حکومت اموی متزلزل شد باید یك نظر بوقایع بعد از مرگ یزیدبن معاویه بیندازیم بعد از این که یزید زندگی را بدرود گفت پسرش معاویه خلیفه شد ولی معاویه بیش از چهل روز خلافت نکرد و به نفع عبدالله‌بن زبیر رهبر شورشیان مکه از خلافت استعفا داد و عبدالله‌بن زبیر خلیفه شد در زمان حیات عبدالله‌بن زبیر خلافت تجزیه شد و دو خلیفه دیگر بوجود آمد یکی به اسم (مروان‌بن حکم) و دیگری به اسم (ضحاك‌بن قیس) خلیفه شد و جنگ بین سه خلیفه آغاز گردید و مسلمین برهبری آن سه خلیفه شروع به جنگ برادرکشی کردند تا این که ضحاك‌بن قیس بدست مروان بن حکم بقتل رسید و خود مروان بن حکم هم که مردی شصت و سه ساله بود بدست زنش خفه شد و آن زن در موقع خواب مروان‌بن حکم و بروایتی در موقع بیماری او بالشی روی دهان و بینی‌اش گذاشت و آن قدر فشار داد تا این که خفه شد . بعد از مرگ مروان‌بن حکم پسرش عبدالملك‌بن مروان دعوی خلافت کرد و ازعده‌ای بیعت گرفت باز خلافت ، مجزی بود و دوخلیفه وجود داشت یکی عبدالملك‌بن مروان و دیگری عبدالله‌بن زبیر

تصور نشود که این وقایع و توالی خلفا در یك مدت طولانی و فی‌المثل پنجاه سال و شصت سال اتفاق افتاد بلکه تمام این وقایع در مدت چهار سال بوقوع پیوست زینب ، در آغاز زمستان سال (۶۸۱ ــ ۶۸۰) میلادی مطابق با زمستان سال شصت و یکم هجری نطق خود را در دمشق ایراد کرد و مروان‌بن حکم در ماه رمضان سال

شصت و پنجم هجری بدست زنش خفه شد . سال بعد که سال شصت و ششم هجری باشد مختاربن ابو عبیده ثقفی شورش خود را آغاز کرد . مختاربن ابو عبیده بعد از این که شورش خود را آغاز کرد دارای قدرتی شد بیش‌ازقدرت عبدالملک‌بن مروان و عبدالله‌بن زبیر . ولی دعوی خلافت نکرد و عنوان خو د را (منتقم) گذاشت یعنی مردی که انتقام میگیرد و گفت از روزی‌که نطق زینب‌را شنیدم تصمیم گرفتم‌که قاتلان حسین‌بن علی(ع) را به‌کیفر برسانم و تمام کسانی راکه در قتل حسین و یاران او دست داشتند و مختاربن ابوعبیده ثقفی توانست به آنها دسترسی پیدا کند ، کشت و سرهای آنها را به مدینه فرستاد تا این‌که علی‌بن‌الحسین (ع) زین‌العابدین و زینب و سایر بازماندگان حسین (ع) که آن ایام در مدینه بسر میبردند آن سرها را ببینند ولی آنها رغبتی بدیدن سرهای بریده ولو سرهای قاتلان حسین (ع) و یاران او باشد نداشتند (۱) . مختاربن ابوعبیده ثقفی نه فقط خود با قاتلان حسین می‌جنگید بلکه (ابراهیم‌بن مالك اشتر) پسر سردار معروف صدر اسلام را نیز مامور میکرد که با قاتلان حسین (ع) بجنگند .

در آغاز سال شصت و هفتم هجری (ابراهیم‌بن مالك اشتر) با یك قشون بدستور مختاربن ابو عبیده ثقفی به جنك حکمران جزیره عبیدالله‌بن زیاد رفت عبیدالله‌بن زیاد همان است که در سال شصت و یکم هجری ، حاکم عراقین (یعنی بصره و کوفه) بود و عمربن سعد را مامور دستگیری یا قتل حسین (ع) کرد و (جزیره) در قدیم اسم قسمت شمالی بین‌النهرین بوده است ابراهیم‌بن مالك اشتر در روزهای نهم و دهم ماه محرم سال شصت و هفتم هجری با عبیدالله‌بن زیاد مصاف داد ، عبیدالله بن زیاد در عصر روز دهم محرم یعنی در همان روز که حسین (ع) به قتل رسید کشته شد و ابراهیم بن مالك اشتر ، امر کرد که سر از بدنش جدا کردند و سر بریده او رابرای مختاربن ابوعبیده ثقفی‌که درکوفه بود فرستاد . عبدالله‌بن زبیر یکی از دو خلیفه زمان ، برای مختاربن ابو عبیده ثقفی پیغام فرستاد که با من بیعت‌کن و اگر بیعت نمیکنی خراج یعنی مالیات بین‌النهرین را بمن بپرداز مختاربن ابو عبیده ثقفی جواب داد نه بیعت میکنم نه خراج بین‌النهرین را بتو میپردازم . عبدالله‌بن زبیر یك سپاه نیرومند راکه گفته‌اند شماره سربازان آن دویست هزار نفر بود (و به احتمال نزدیك به یقین این رقم اغراق است) به فرماندهی برادرش (مصعب‌بن زبیر) به جنك مختاربن ابوعبیده ثقفی فرستاد و در نزدیکی کوفه جنگی خونین بین مختار و مصعب درگرفت و چون نیروی مصعب خیلی قوی‌تر از نیروی مختار بود ، آن مرد مجبور به عقب نشینی شد و واردکوفه گردید تا این‌که در آن شهر متحصن شود و این کار یك خبط بزرك بود . زیرا کوفه وسائل دفاع نداشت و وسائلی که مختار با سرعت بوجود آورد نمیتوانست جلوی سپاه نیرومند مصعب را بگیرد . جنك

---

۱ ــ تا آنجا که مترجم در ماخذهائی که بآنها دسترسی داشته دیده ، مختاربن ابو عبیده ثقفی سرهای بریده را بمدینه نزد خانواده حسین نفرستاد چون میدانست که افراد آن خانواده رغبتی‌بدیدن آنها ندارند بلکه سرهای بریده به مکه نزد محمدبن حنفیه از یاران حسین (ع) فرستاده شد ــ مترجم .

کوفه که در تابستان سال شصت و هفتم هجری و در گرم‌ترین روزهای تابستان بین‌النهرین درگرفت بیش از دو روز طول نکشید و سپاه مصعب‌بن زبیر وارد شهر شد و یك جنك هولناك در معابر شهر بین مهاجمان و مدافعان درگرفت و مورخین اسلامی نوشته‌اند که در آن جنك شش هزار نفر از سپاهیان مختاربن ابوعبیده ثقفی کشته شدند و وی مجبور گردید که به عمارت دارالحکومه برود و در آنجا متحصن شود . عمارت دارالحکومه کوفه همان عمارت بود که در سال شصتم هجری مسلم‌بن عقیل نماینده حسین (ع) را بر بام آن عمارت بقتل رسانیدند

مصعب که وسایل قلعه گیری نداشت تا این‌که عمارت دارالحکومه کوفه را تسخیر نماید امر کرد که آن عمارت را با کلنك ویران نمایند و تمام سربازان خود و عده‌ای از مردم شهر را وادار نمود که کلنك بزنندو مختار وقتی فهمید که اگر در عمارت بماند زیر آوار خواهد ماند از آنجا خارج شد و با تهوری خارق‌العاده به تنهائی به گروه کلنك داران حمله کرد تا این‌که راه را باز کند و برود اما بعد از کلنك داران به سربازان مسلح برخورد و چون یك نفر نمیتواند با یك سپاه بجنگد بقتل رسید و مصعب‌بن زبیر سر بریده مختار را برای برادرش عبدالله‌بن زبیر یکی از دو خلیفه ، فرستاد و این واقعه در تابستان سال شصت و هفتم هجری اتفاق افتاد

اما با کشته شدن مختار جنك برادرکشی مسلمین از بین نرفت و آن جنك‌ها تا روزی‌که حکومت در دست بنی‌امیه بود ادامه یافت و مثل این بود که نفرین زینب ، موثر واقع گردید و تا آخرین روزی‌که خلفای اموی حکومت کردند بین آنها و رقیبان جنك ادامه یافت و پایه حکومتشان پیوسته میلرزید .

گفتیم که نطق زینب در دمشق درمجلس یزیدبن معاویه به تنهائی حکومت بنی‌امیه را متزلزل نکرد اما قطره آبی بود که ظرف پر را لبریز نمود و مخالفان حکومت بنی‌امیه که تا آن موقع قدرت مخالفت را نداشتند یااین‌که برای مبارزه با بنی‌امیه آماده نبودند که جان بسپارند دست از جان شستند و مبارزه با حکومت بنی‌امیه را آغاز کردند ایرانیان‌هم که دیدیم میخواستند با یك قشون باستقبال حسین (ع) به بین‌النهرین بروند و حسین (ع) نپذیرفت در سال شصت و هشتم هجری شوریدند و دو شورش در ایران آغاز شد یکی در فارس و دیگری در (راقس) که بعد باسم (ری) خوانده شد این دو منطقه جزو مناطقی بود که عبدالله‌بن ربیر (یکی از دو خلیفه) آنها را جزو حوزه خلافت خود میدانست و ایرانیان در ری گفتند که عبدالله‌بن زبیر را بخلافت نمی‌شناسند . ایرانیان نه (عبدالملك‌بن مروان) رابه خلافت قبول داشتند نه‌عبدالله‌بن زبیر راو ایرانیان ری میگفتند که بایدپسرحسین (ع) پیشوای‌مذهبی‌ما باشد . درفارس شورش ایرانیان‌جنبه ملی پیدا کرد و گفتند که خواهان یك حکومت عربی نیستند بلکه یك حکومت ایرانی میخواهند . (عتاب‌بن ورقاءالریاحی) حاکم شهر (گی) که اعراب آن را بشکل (جی) درآوردند و شهری بودکه امروز به اسم (اصفهان) خوانده میشود مامور شد که اول شورش ایرانیان را در فارس ازبین ببرد و دوم شورش مردم ری را فرو بنشاند عتاب‌بن

ورقاءالریاحی اول به فارس قشون کشید و شورش ایرانیان را در آنجا از بین برد و در شصت و نهم هجری به ری قشون کشید ومردان ایرانی را کشت و زنهای آنان را کنیز کرد و اموالشان را بتاراج برد تاآن‌موقع راقس (ری) یکی از شهرهای بزرك دنیا بود و ششصد سال قبل از این که مورد قتل عام و تاراج عتاب‌بن ورقاءالریاحی قرار بگیرد (استرابون) جغرافیا نویس یونانی و معروف قرن اول از میلاد آن را از شهرهای بزرك آسیا خواند بعد از قتل عام و تاراج عتاب‌بن ورقاء دوره انحطاط شهر ری واقع در دامنه جنوب سلسله کوه البرز شروع شد تا این‌که چند قرن بعد براثر زلزله ویران گردید و دیگر روی آبادی ندید و در قرن نوزدهم میلادی در محل آن شهر حفاری میکردند و گاهی اشیای گرانبها بدست میآوردند (۱)

در سال شصت‌و نهم هجری یکی از امرای عرب به اسم (عمروبن سعید اشدق) برای این‌که دو خلیفه ، یکی عبدالملك‌بن مروان و دیگری عبدالله‌بن زبیر را آشتی بدهد در صدد میانجیگری برآمد و پیشنهادکرد اینك‌که دنیای اسلامی مجبور شده‌که وجود دو خلیفه را بپذیرد پس بهتر این‌که حدود حوزه خلافت هریك از این دو معلوم باشد پایتخت عبدالملك‌بن مروان دمشق بود و پایتخت عبدالله‌بن زبیر مدینه . هردوی آنها خود را فرمانفرمای تمام کشورهای اسلامی میدانستند و عمروبن سعید اشدق که در باطن طرفدار عبدالله‌بن زبیر بود پیشنهاد کرد که دو خلیفه ، جهان اسلامی را نصف کنند و نصف شرقی حوزه حکومت عبدالملك‌بن مروان باشد و نصف غربی حوزه حکومت‌عبدالله‌بن زبیر عمروبن سعید اشدق حتی برای این‌که حوزه حکومت دو خلیفه ازهم مجزی‌باشد، مرزی‌هم برای آن دو تعیین کرد و گفت یك خط که از کوه آرارات بزرك واقع در شمال غربی آذربایجان منتهی به بصره واقع در ساحل خلیج فارس میشود مرز دو خلیفه باشد و تمام اراضی واقع در مشرق آن خط متعلق به عبدالملك‌بن مروان بشود و تمام اراضی واقع در مغرب آن خط متعلق به عبدالله‌بن زبیر عبدالله‌بن زبیر پیشنهاد عمروبن سعد اشدق را پذیرفت اما عبدالملك‌بن مروان از پذیرفتن آن پیشنهاد خودداری‌کرد برای این‌که کشورهای واقع در مشرق خط مزبور کشورهائی بود که هنوز اسلام در آنها، چندان قوت نداشت و در یك قسمت از آنها هم اسلام دارای هیچ نفوذ نبود . در صورتی که کشورهای واقع در مغرب خط مزبور مثل بین‌النهرین و سوریه و عربستان و مصر ، کشورهائی بشمار میآمد که اسلام در آنها مستقر شده بود . عمروبن سعید اشدق چون در باطن طرفدار عبدالله‌بن زبیر بود در سال شصت و نهم هجری و همان سال که پیشنهاد کرد جهان اسلامی نصف شود و هریك از دو خلیفه نیمی از آن را تصرف نمایند ، بدست

---

۱ — در دوره کودکی مترجم در تهران و بلوك ورامین و بلوك شهریار صنفی وجود داشت باسم (تیله‌کن) یا (تیل‌کن) و افراد آن صنف به آزادی در محل شهر قدیم (ری) حفاری میکردند وبیشتر ظروف سفالین و گاهی اشیای زرین بدست میآوردند و به عتیقه فروشان که آن ظروف را به اروپا صادر میکردند میفروختند و کار آنها تا پنجاه سال قبل نیز ادامه داشت و بعد دولت اشیای زیر خاك را از اموال ملی دانست‌واز ادامه کار آنها ممانعت کرد .

فرستادگان عبدالملک‌بن مروان به قتل رسید (مصعب‌بن زبیر) برادر عبدالله‌بن زبیر (برادر خلیفه مدنی) از طرف برادرش حاکم بین‌النهرین بود . بین‌النهرین در آن موقع درآمد ترانزیتی قابل ملاحظه داشت چون نه فقط از کاروان هائی که دائم از بین‌النهرین عبور میکردند حق ترانزیت (باج راه) گرفته میشد از کشتی‌هائی هم که وارد شطوط فرات و دجله میشدند یا از آن رودها خارج میگردیدند حق ترانزیت گرفته میشد و هنوز دو شط فرات و دجله در جنوب بین‌النهرین بهم اتصال نیافته بود (۱) بین‌النهرین علاوه بر عوارض ترانزیتی ، از لحاظ درآمد مالیاتی‌هم یکی از کشورهای آباد اسلام بود و مصعب‌بن زبیر درآمد مالیاتی و ترانزیتی بین‌النهرین را بدست میآورد و قسمتی را برای برادرش عبدالله‌بن زبیر بمدینه میفرستاد و بقیه را خود متصرف میشد .

عبدالملک‌بن مروان که خود را خلیفه می‌دانست نمیتوانست تحمل کند که درآمد مالیات و ترانزیت بین‌النهرین نصیب مصعب‌بن زبیر گردد و همانطور که برای مختاربن ابو عبیده ثقفی پیغام فرستاد ، برای مصعب نیز پیغامی به این مضمون فرستاد که با من بیعت کن یا مالیات و درآمد راه خشکی وآبی‌بین‌النهرین را برای من بفرست این پیغام ، امروز در نظر ما قدری ساده جلوه میکند زیرا کسی‌که بیعت نکند یعنی مطیع حکومت یك نفر نشود درآمد حوزه حکومت خود را برای وی نمیفرستند اما سادگی مردم گذشته سبب میشد که فکر کنند که ممکن است مردی با خلیفه‌ای بیعت نکند ، و حکومت او را قبول نداشته باشد اما مالیات حوزه حکومت خود را برایش بفرستد . مصعب‌بن زبیر جواب دادکه من از طرف خلیفه مسلمین عبدالله‌بن زبیر حاکم بین‌النهرین هستم و مالیات و درآمد راه‌های خشکی وآبی این‌جا راهم برای عبدالله‌بن زبیر میفرستم . عبدالملک‌بن مروان یك قشون بفرماندهی مردی سخت‌گیر و بیرحم و دلیر باسم (حجاج‌بن یوسف ثقفی) را به جنك مصعب‌بن زبیر فرستاد و به حجاج گفت او را دستگیر کن یا سرش را برای من بفرست

مصعب‌بن زبیر با سکینه دختر حسین (ع) ازدواج کرده بود و بین او و قشون عبدالملک‌بن مروان بفرماندهی حجاج‌بن یوسف ثقفی جنك درگرفت . محل جنك در بین‌النهرین کنار رودخانه‌ای بود که اعراب اسم آن را دجیل گذاشته‌اند و معصب‌بن زبیر در تابستان سال هفتاد و یکم هجری در آن جنك کشته شد و هنگام مرك سی و شش سال از عمرش میگذشت و از آن‌ببعد بین‌النهرین که تا آن موقع جزو حوزه خلافت عبدالله‌بن زبیر بود جزو حوزه خلافت عبدالملک‌بن مروان گردید . غلبه حجاج‌بن یوسف ثقفی بر معصب‌بن زبیر مرتبه او را نزد عبدالملک‌بن مروان بالا برد . چون میدانیم‌که معصب‌بن زبیر مردی دلیر بود و عبدالملک‌بن مروان امیدواری نداشت که بزودی بروی

---

۱ ــ اتصال و انفصال دو رود فرات و دجله چندبار اتفاق افتاد و هروقت رسوب دو رودخانه انبوه شد آن دو رود را در جنوب بین‌النهرین ازهم جداکرده و هرزمان‌که یك طغیان بزرك‌رو داده ، در جنوب بین‌النهرین دو رود فرات و دجله بهم متصل شده و در این عصر ، هنوز دوره اتصال آن دو رود ادامه دارد ــ مترجم

غلبه نماید و به حجاج گفت اگر تو بتوانی خطر عبدالله بن زبیر را از من دور کنی من حکمرانی تمام بین‌النهرین و کشورهای عراق عجم را بتو خواهم داد عراق عجم‌هم اصطلاحی است که اعراب برای کشورهای واقع در مشرق بین‌النهرین به استثنای کشورهای واقع در ساحل جنوبی دریای خزر وضع کردند و آنها پشته بزرك ایران را که از دامنه‌های جنوبی البرز شروع میشد و به اولین پله پشته بزرك ایران در جنوب منتهی میگردید عراق عجم میخواندند (۱) حجاج‌بن یوسف ثقفی به عبدالملك‌بن مروان گفت تو بمن سپاه بده و من بتو اطمینان میدهم که رقیب بزرك و خطرناکت را از پا درمیآوردم . عبدالله‌بن زبیر نوه دختری (ابوبکر) اولین خلیفه اسلام بود ومادرش، دختر ابوبکر ، به اسم اسماء ، یکی از زن‌های دانشمند عرب بشمار می‌آمد و مثل خواهرش عایشه ، ام‌المومنین (زوجه پیغمبر اسلام) حافظه‌ای بسیار قوی داشت و گفته‌اندکه تمام اشعار شعرای عرب را از روزی که عرب شعر گفت تا آن روز ، در گنجینه حافظه خود ضبط کرده بود و هریك از آن اشعار راکه میخواستند میخواند . مدتی از تعطیل بازار (عکاظ) مرکز شعر خوانی عرب ، در دوره جاهلیت (قبل از اسلام) میگذشت و دیگر شعرا مرکزی چون آن بازار مکاره نداشتند تا این‌که اشعار خود را در آنجا بخوانند

اما آنهائی که علاقمند به شعر بودند و بضاعتی داشتند تا این‌که بتوانند شاعران را بپذیرند ، در خانه‌های خود مجالس شعر خوانی تشکیل میدادند و گاهی خود شعرا بطوری که در مورد دمشق گفتیم محلی را برای خواندن شعر تعیین میکردند و در آنجا جمع میشدند و شعر می‌خواندند اسماء در روزهائی معین شاعران را می‌پذیرفت و اشعارشان را می‌شنید و حتی به قدر توانائی خود به آنها صله میداد و روایت میکنند همین که شاعری شعر خود را میخواند ، اسماء بنت ابوبکر به مناسبت داشتن حافظه خیلی قوی آن را تکرار میکرد . عبدالله‌بن زبیر علاوه براین‌که نوه دختری ابوبکر خلیفه اول مسلمین محسوب میشد پسر یکی از مردان معروف صدر اسلام بشمار میآمد و از این دو گذشته ، خود مردی با تقوی بود و مردم اورا برای خلافت صالح میدانستند پایتخت عبدالله‌بن زبیر در مدینه بود اما تمام حجاز و از جمله مکه‌هم جزو حوزه خلافت او بشمار میآمد و در سال هفتاد و دوم هجری هنگامی‌که عبدالله‌بن زبیر در مکه بود به او اطلاع دادند که یك سپاه بفرماندهی حجاج‌بن یوسف ثقفی برای جنك با او میآید . عبدالله‌بن زبیر تمام سکنه مکه را واداشت که اطراف آن‌شهر یك خندق حفر کنند و زن‌ها هم برای حفرخندق به مردها کمك کردند و وقتی حجاج با سپاه‌خود به مکه رسید دید که نمیتواند وارد شهر شود و شهر را محاصره کرد و برای این‌که منجنیق بسازد و شهر را سنگباران کند از جاهای دور چوب آورد (در مکه درخت نبود) و منجنیق‌ها ساخت و آن‌قدر سنك

---

۱ ــ مسافری که‌از جنوب ایران یعنی ساحل خلیج فارس که مساوی با کف دریا میباشد به طرف شمال سفر میکند سه‌پله بزرك را می‌پیماید تا وقتی که وارد پشته مرتفع ایران میشود و امروز که مردم با اتوموبیل و ترن و هواپیما مسافرت میکنند عبور از پله‌ها را به خوبی حس نمینمایند ولی در قدیم به خوبی محسوس بود ــ مترجم

بر مکه بارید که خانه کعبه ویران شد با این‌که هفتاد و سه سال از هجرت میگذشت وضع مکه از لحاظ شهری بهتر از دوره قبل از اسلام نشده بود و تغییر نکردن وضع مکه یك علت داشت . قبل از اسلام مکه یك شهر بازرگانی بود و تمام کسانی که برای شرکت در بازار مکاره (عکاظ) میآمدند در مکه سکونت میکردند و آن بازار در ماه‌های حرام که جنك در آن ماه‌ها قدغن بود تشکیل میشد و مدت چند ماه ، مردم عربستان که اهل تجارت بودند در بازار عکاظ مشغول خرید و فروش و شنیدن اشعار شعرا میشدند و هر دسته ، یکی از بت‌ها را که در خانه کعبه بود میپرستید . بعد از این‌که اسلام آمد ، بت پرستی ازبین رفت وگرچه مراسم حج بجا ماند ولی نه با وضع سابق چون بازار عکاظ تعطیل شده بود و در دوران حج در مکه ، داد و ستد قابل توجه صورت نمی‌گرفت دیگر این‌که مکه ، کشاورزی نداشت برای این‌که فاقد آب بود مردم مکه قبل از فصل بهار زمین را شخم میزدند و بذر میکاشتند بامید این که باران ببارد

اگر باران میبارید محصول فراوان بدست می‌آوردند و خاك مکه برای تولید گندم مرغوب بود و اگر باران نمیبارید بذر ، زیر خاك می‌پوسید یا این‌که نصیب پرندگان میشد و در مکه هرگز گندم فراوان وجود نداشت و در سال هفتاد و سوم هجرت که حجاج‌بن یوسف ثقفی مکه را محاصره کرد وضع مردم از حیث آذوقه مثل سابق بود مردم مکه میگفتند اگر یك سال باران ببارد آذوقه هفت سال را به دست میآورند در این گفته ، اغراق وجود داشت ولی اگر باران میبارید، مردم مکه آذوقه دو سال خود را ا ززمین بدست میآوردند و گاهی در مکه باران متوالی میبارید و سیل شدید براه میافتاد و چند بار خانه کعبه از سیل آسیب دید یاویران شد و علت نزول باران‌های شدید در مکه ، نزدیکی آن شهر به دریا بود وقتی حجاج بن یوسف ثقفی مکه را مورد محاصره قرار داد وضع آن شهر از لحاظ آذوقه ، نامطلوب بود اما شترها آزادی داشتند و میتوانستند از مکه خارج شوند و به صحرا بروند و خار بخورند و هنگام شب مراجعت نمایند تا این‌که هرکس‌که دارای شتری ماده بود بتواند از شیر آن استفاده کند . آن‌قدر شتر ، در زندگی عرب بادیه عزیز بود که اورابرتر از آدمی میدانستند و وقتی یك شهر را محاصره میکردند به آدمیان اجازه خروج نمی‌دادند اما شترها میتوانستند برای تعلیف از شهر خارج شوند و شب به شهر برگردند تا این‌که آب بنوشند و شب را در شهر بگذرانند . اما از شماره شترانی که هر بامداد از شهر خارج می‌شدند تا این‌که به صحرا بروند کاسته می‌شد .

چون در شهر خواربار نبود ، و صاحب شتر ، یکی از شتران خود را ذبح میکرد تا این‌که گوشت آن جانور را بفروشد و قسمتی را خود به مصرف برساند و گوشت شتر را به قیمت گران به توانگران میفروختند مکه حصار نداشت اما دارای خندق بود و قشون حجاج‌بن یوسف ثقفی نمیتوانست از خندق عبور کند و وارد شهر شود براثر قحطی در شهر مکه تمام شترهای نر که از شهر برای چرا به بیابان میرفتند ذبح شدند و جز

ستران ماده نماند وحجاج ولشکریان او میدیدند که هرروزازشماره شترها کاسته میشود حجاج بوسیله منادیان خود به مردم مکه گفت اگر میخواهید جان و مال شما محفوظ بماند بر عبدالله‌بن زبیر بشورید و او را به‌من تسلیم کنید و اگر او را به‌من تسلیم کنید من قدم به مکه نخواهم گذاشت و از همین‌جا مراجعت خواهم کرد ولی اگر به مقاومت ادامه بدهید بعد از این‌که وارد مکه شدم تمام مردان را از دم تیغ خواهم گذرانید و تمام زن‌ها را به کنیزی خواهم بخشید و تمام اموال شما را تصاحب خواهم کرد و خانه‌های این شهر را ویران خواهم کرد وجز خانه کعبه ، در این شهر خانه‌ای باقی نخواهم گذاشت مردم شهر جواب میدادند اگر توانستی وارد شهر شوی هرچه میخواهی بکن در بین مدافعین مکه مردی بود به اسم (سعیدبن مخلب) ملقب بـه (الرامی) و (رامی) در زبان عربی بمعنای تیرانداز است و تیر سعیدبن مخلب خطا نمیکرد و بهمین جهت لقب رامی را به او داده بودند سربازان حجاج‌بن یوسف بیم الرامی خود را از خندق دور نگاه میداشتند آنها نمیدانستندکه رامی درکجای‌شهر است و یك مرتبه هدف تیر قرار میگرفتند و آنچنان تیر رامی قوی بودکه وقتی به شکم اصابت میکرد از پشت میگذشت . بیم از یك تیرانداز طوری سربازان حجاج‌بن یوسف ثقفی را متوحش کرده بودکه جرئت نمی‌کردند که به خندق نزدیك شوند و حجاج‌بن یوسف در صدد برآمد که الرامی را خریداری نماید و به منادیان گفت که بگویند اگر رامی خود را باو تسلیم کند علاوه براین‌که از مجازات مصون میماند وی از خلیفه یکصد هزار دینار برای او پول خواهد گرفت . ولی رامی جوابی به‌حجاج‌بن یوسف نداد . عبدالملك‌بن مروان برای حجاج پیغام فرستاد که چرا جنك مکه این قدرطولانی شده است حجاج جواب داد دشمن تو سرسخت میباشد و طرفدارانی با تعصب دارد و تو باید خوشوقت باشی که من دشمن تو را دوچار تنگنا کرده‌ام و او نمیتواند خود را نجات بدهد و بزودی گرسنگی او را از پا درمیآورد . بین خندق شهر و اولین خانه‌های مکه قدری فاصله بود و مردم‌که آذوقه نداشتند در آنجا به مناسبت فصل باران چیزهائی کاشتند که زود بثمر برسد ولـو ، قوه غذائـی زیـاد نداشته باشد و وقتی باران باریـد و بذر ها سبز شد حجاج بن یوسف بسیار خشمگین گردید زیرا کاشتن بذر از طرف مردم مکه این معنی را میداد که آنها قصد دارند مدتی نامحدود مقاومت نمایند . در روزهای اول‌که حجاج‌بن یوسف ثقفی مکه را محاصره کرد خیلی سعی نمود که بتواند منابع آب مکه را به تصرف درآورد مکه دو منبع آب ، یعنی دو چشمه داشت که یکی از آنها در خانه کعبه از زمین خارج میشد و تمام مردم مکه برای رفع تشنگی و پختن غذا از آن دو منبع استفاده میکردند و اگر حجاج میتوانست آن دو منبع را بدست بیاورد ، سکنه شهر از تشنگی از پا درمیآمدند اما از عهده تصرف منابع آب برنیامد در پیرامون مکه آب نبود و حجاج در اولین روز محاصره مکه مجبور شدکه برای بدست آوردن آب چاه حفرکند و چند چاه در قسمت‌های مختلف سپاه او که مکه را در محاصره داشت حفر گردید ، و چون مصرف آب زیاد بود از بامداد تا شام بدون انقطاع از چاه ها آب میکشیدند

عبدالملک‌بن مروان باز برای حجاج پیغام فرستاد که چرا جنگ مکه این‌قدر طولانی شده و مگر مکه چقدر اهمیت دارد که تو از عهده غلبه برآنها برنمیآئی . حجاج‌بن یوسف ثقفی جواب داد بیش از شش ماه نیست‌که من مکه را محاصره کرده‌ام و مردی چون عبدالله‌بن زبیر دشمن سرسخت تو مدافع مکه میباشد و با این‌که در شهر (صور) مدافعی چون عبدالله‌بن زبیر نبود بخت‌النصر (۱) مدت سیزده سال آن شهر را محاصره کرد تا توانست برمحصورین غلبه نماید و تو شش ماه محاصره مکه را زیاد میدانی و آن‌قدر صبر نداری تا این‌که محصورین از گرسنگی ازپا درآیند و تسلیم شوند بعد از این‌که‌شتران نر خورده شد نوبت ذبح شتران ماده رسید و ذبح شتر ماده برای صاحب آن بسیارناگوار بود چون شتر ماده علاوه بر این‌که‌باشیر خود صاحبش را تغذیه میکرد در مسابقه های شتر دوانی شرکت مینمود و اگر برنده میشد به صاحبش جائزه میرسانید لیکن شدت‌گرسنگی مردم مکه را مجبور کرد که شتران ماده راهم یکی بعد از دیگری ذبح کردند و خوردند و عبدالله‌بن زبیر گفته بودکه قسمتی از گوشت شترانی راکه ذبح میشود به افراد بی‌بضاعت شهر که قدرت خرید گوشت را ندارند بدهند تااین‌که از گرسنگی ازپا درنیایند و در تمام مدت محاصره مکه افراد بدون بضاعت شهر برایگان تغذیه میشدند عاقبت روزی فرا رسید که در شهر مکه ، هیچ چیز برای خوردن وجود نداشت و چیزهائی راکه از زمین سبز شده بود نیز خوردند و گریه اطفال گرسنه لحظه‌ای قطع نمیشد عبدالله‌بن زبیر چون دید که دیگر مردم قادر به پایداری نیستند برای حجاج‌بن یوسف ثقفی پیغامی فرستاد که من بیك شرط حاضرم که تسلیم شوم و آن شرط این است‌که جان و مال و ناموس سکنه مکه در امان باشد حجاج‌بن یوسف ثقفی‌گفت این شرط را باین شرط می‌پذیرم که تمام سکنه مکه با خلیفه عبدالملک‌بن مروان بیعت کنند

عبدالله‌بن زبیر گفت مردم مکه اختیار خود را دارند و اگر بخواهند میتوانند با عبدالملک‌بن مروان بیعت کنند حجاج‌بن یوسف گفت تو به آنها توصیه کن که خلافت عبدالملک‌بن مروان را بپذیرند عبدالله‌بن زبیر گفت بعد از این‌که من‌کشته شدم تکلیف از مردم مکه که با من بیعت کرده‌اند ساقط میشود و بعد از یك روز مذاکره ، قرارداد تسلیم عبدالله‌بن زبیر باین مضمون نوشته شد که وی بشرط این‌که جان و مال و ناموس

---

۱ ــ نبوکدنضر پادشاه بابل بمناسبت رسم‌الخط زبان فارسی بشکل بخت‌النصر معروف گردیده و او بعد از سیزده سال محاصره کردن شهر صور به روایتی براثر کسوف روز بیست و نهم ماه مه سال ۵۸۵ قبل از میلادکه سکنه شهر صور را بسیار متوحش کرد آن شهر را اشغال نمود و خود او و سربازانش از کسوف‌بیم نداشتند چون منجمین بابل کسوف مزبور را پیش بینی کرده بودند (لوی‌پروونسال) مورخ دانشمند فرانسوی در نیمه اول این قرن که از نجوم هم باخبر بود نوشته است که کسوف کامل روز ۲۹ماه مه سال ۵۸۵ قبل از میلاد در شهر صور دیده نشد و میدانیم که کسوف کامل فقط بنظرعده‌ای از مردم زمین میرسد و روایت مربوط باین که مردم شهر صور از کسوف ترسیدند صحیح نیست چون آن را ندیدند و علم نجوم طوری دقیق است که امروز منجم میتواند خط سیرکسوفی راکه در۵۸۵ سال قبل ازمیلاد بوقوع پیوست روی زمین تعیین‌کند ــ مترجم

مردم مکه ، مصون باشد تسلیم حجاج‌بن یوسف ثقفی بشود و بعد از مرگ عبدالله‌بن زبیر مردم مکه خود دانند و به هرکس که میل دارند بیعت کنند عبدالله‌بن زبیر تردید نداشت که بعد از تسلیم شدن به حجاج به قتل خواهد رسید چون اسم و رسم او بین مسلمین برتر از آن بودکه حجاج‌بن یوسف او را زنده نگاه دارد و عبدالله‌بن زبیر که در تاریخ تسلیم هفتاد و سه سال از عمرش میگذشت به تنهائی از شهر گذشت و از خندق عبور کرد و وارد اردوگاه حجاج‌بن یوسف ثقفی شد و به حجاج گفت آمده‌ام که به تو تسلیم شوم و حجاج‌بن یوسف بدون درنگ فرمان دادکه سر از بدن عبدالله‌بن زبیر جدا کردند و سرش را با فتح نامه مکه برای عبدالملک‌بن مروان فرستاد و از تمام سکنه مکه برای او بیعت گرفت و باین ترتیب یکی از دو خلیفه مسلمین از بین رفت ولی هنوز یك ماه از کشته شدن عبدالله‌بن زبیر در مکه نگذشته بودکه خلیفه‌ای دیگر بوجود آمد و (محمدبن مروان) برادر عبدالملک‌بن مروان در (جزیره) واقع در شمال بین‌النهرین ادعای خلافت کرد و از مردم بیعت گرفت عبدالملک‌بن مروان حجاج‌بن یوسف ثقفی را والی بین‌النهرین کرد و باو برای از پا درآوردن برادرش محمدبن مروان اختیار تام داد حجاج‌بن یوسف با یك قشون قوی عازم جزیره شد و در صدد برآمد که محمدبن مروان را دستگیر کند و آن مردکه‌کار برخود سخت دید از جزیره واقع در شمال بین‌النهرین بارمنستان رفت و حجاج خواست برای تعقیب او از جزیر ه‌بارمنستان برود اما در بصره واقع در جنوب بین‌النهرین مردی باسم صالح‌بن مسرح دعوی خلافت کرد و از مردم بیعت گرفت و سکنه بصره چون از خلیفه اموی و والی او حجاج‌بن یوسف ثقفی متنفر بودند با صالح‌بن مسرح بیعت کردند و او را خلیفه دانستند صالح‌بن مسرح دوستی داشت باسم شبیب‌بن یزیدبن نعیم شیبانی و او به صالح‌بن مسرح گفت میدانی که حجاج‌بن یوسف ثقفی مردی است بیرحم و خونخوار و همینکه از جزیره مراجعت نماید در صدد برمیآید که تو را دستگیر نماید و تو باید دارای یك سپاه باشی که بتوانی حجاج را برانی و صالح‌بن مسرح در صدد برآمد که یك سپاه تجهیز کند و مردان‌بصره و جنوب بین‌النهرین بمناسبت نفرتی که از بنی‌امیه‌وحجاج داشتند دعوت صالح‌بن مسرح را برای ورود سپاه وی پذیرفتند حجاج‌بن یوسف ثقفی همینکه شنید که صالح دعوی خلافت کرده از جزیره مراجعت نمود و صالح‌بن مسرح با سپاه خود باستقبال او رفت و بین قشون او و قشون حجاج جنك درگرفت و صالح‌بن مسرح کشته شد اما شبیب‌بن یزیدبن نعیم شیبانی بجای صالح فرماندهی جنك را برعهده گرفت و علاو ه‌برآن دعوی خلافت‌هم کرد و همانها که با صالح‌بن مسرح بیعت کرده بودند با وی نیز بیعت‌کردند . شبیب‌بن یزیدبن نعیم شیبانی مردی لایق و دلیر و مردم‌دار بود و حجاج‌بن یوسف ثقفی چندبار باشبیب‌بن یزید جنگیدونتوانست بر او غلبه نماید و شبیب‌بن‌شیبانی از سال هفتاد و پنج تا سال هفتاد و هفتم بعداز هجرت با حجاج بن یوسف ثقفی والی بین‌النهرین میجنگید تا اینکه در آنسال هنگامیکه از رودخانه دیاله عبور میکرد (که اعراب آنرا

دجیل میخوانند) و از رودهائی است‌که از ایران وارد بین‌النهرین میشود و برود دجله میریزد ، غرق شد

اگر شبیب‌بن یزیدبن نعیم شیبانی زنده میماند بعید نبود که حجاج‌بن یوسف ثقفی معدوم نماید و بعداز اینکه حجاج از بین رفت تمام بین‌النهرین و جزیره بدست شبیب‌بن یزید میافتاد و خلافت عبدالملك‌بن مروان در قسمت شرقی سرزمینهای اسلامی از دستش بدر میرفت . اما اقبال با حجاج والی بیرحم و خونخوار اموی موافقت کرد و شبیب‌بن یزید در رودخانه غرق شد و حجاج از یك رقیب جنگی خطرناك رهائی یافت یك ماه بعد از اینکه شبیب‌بن یزید در آب رودخانه دیاله غرق شد مردی باسم مطرف‌بن مغیرة‌بن‌شعبه در سال هفتاد و هفتم هجری در شام یعنی در مرکز خلافت عبدالملك‌بن مروان دعوت خلافت کرد و عده‌ای از مردم با وی بیعت کردند امروز ما از وفور مدعیان خلافت ، در دوره خلفای اموی حیرت میکنیم و در صفحات تاریخ می‌بینیم یکی بعد از دیگری دعوی خلافت میکردند و برخلیفه اموی خروج مینمودند و میتوانستند از عده‌ای از مردم بیعت بگیرند . علتش این بودکه مردم بقدری از خلفای اموی متنفر بودند که همینکه صدائی علیه یکی از خلفای اموی برمیخاست گوش فرا میدادند که صاحب صدارا بشناسند واگر میشنیدند که‌وی دعوی خلافت میکند دورش را میگرفتند و با وی بیعت میکردند که شاید از خلیفه اموی آسوده شوند وقتی ما اسامی مدعیان خلافت را در دوره خلفای اموی از نظر میگذرانیم می‌بینیم که بعضی از آنها از افراد متوسط بودند و برجستگی نداشتند تا گفته شود چون از رجال برجسته بودند بعد از اینکه دعوی خلافت کردند مردم دور آنها را گرفتند و با آنان بیعت کردند امروز بعداز سیزده قرن ما میفهمیم که علت رواج بازار مدعیان خلافت ، در دوره بنی‌امیه ، ولو اکثر مدعیان افراد متوسط‌الحال بودند عدم رضایت مردم از خلفای بنی‌امیه وحکام آنها بود و لذا هرکس‌که دعوی خلافت می‌نمود و برخلیفه اموی خروج میکرد شانس موفقیت داشت و آنقدر مردم از بنی‌امیه متنفر بودند که تا مطرف‌بن مغیرة‌بن شعبه در شام دعوی خلافت کرد اطرافش را گرفتند و با اینکه شام (سوریه) مرکز خلافت بود عبدالملك‌بن مروان نتوانست مدعی خلافت را برجایش بنشاند و با شتاب حجاج‌بن یوسف ثقفی را از بین‌النهرین احضار کرد و باو نوشت که هرقدر سرباز می‌تواند با خود بیاورد تا اینکه مطرف بن مغیرة بن شعبه سرکوب شود حجاج بن یوسف ثقفی با چهل هزار سرباز از بین‌النهرین به سوریه رفت و مدت یکسال با مطرف بن ـ مغیرة بن شعبه جنگید تا اینکه بر او غلبه کرد و سرش را برید و در سال هفتاد و هشتم هجری برای عبدالملك‌بن مروان فرستاد خدمات پیاپی حجاج‌بن یوسف ثقفی مورد قدردانی عبدالملك‌بن مروان قرار گرفت و ولایت عراق عجم راهم به حجاج‌بن یوسف ثقفی داد . اما حکومت حجاج بر عراق عجم اسمی بود و رسم نداشت چون بعضی از قسمت‌های عراق عجم هنوز از اعراب اطاعت نمیکرد . در سال هفتاد و نهم هجری و یکسال بعد از کشته شدن مطرف‌بن مغیرة‌بن شعبه مردم اطراف یك مرد وزین ومحترم

که گفته میشد یگانه صحابه پیغمبر اسلام غیر از (زن‌های او) (۱) است که تا آن تاریخ زنده ماندند ، جمع شدند

آن مرد ابو ابراهیم محمدبن ربیع بود و وقتی عبدالملك‌بن مروان شنید که مردم اطراف محمدبن ربیع دارای کنیه ابو ابراهیم جمع شده‌اند خیلی ترسید چون ابو ابراهیم بمناسبت داشتن مرتبه صحابه پیغمبر اسلام و کبر سن کسی نبود که بتوان وی را بقتل رسانید اما خود ابوابراهیم با اینکه مردم را طرفدار خویش دید دعوی خلافت نکرد و وقتی طرفدارانش از او پرسیدند چرا دعوی خلافت نمیکند گفت آیا من در این سن بعداز اینکه خلیفه شدم میتوانم که بامور مسلمین رسیدگی کنم باو گفتند تو مجبور نیستی‌که خود بامور مسلمین رسیدگی کنی و می‌توانی کسانی را از طرف خود بگماری که به‌کارهای مسلمین رسیدگی کنند ابو ابراهیم محمدبن ربیع جواب داد اگر من کار شما را که با من بیعت میکنید بدیگری واگذار کنم معنایش اینست که من با او بیعت کرده‌ام و خلیفه‌که نماینده پیغمبر بین مسلمین است نمیتواند وظیفه خود را به دیگری یا دیگران واگذار نماید وقتی که به عبدالملك‌بن مروان اطلاع دادند که ابو ابراهیم محمدبن ربیع میل ندارد خلیفه شود و میگوید سالخوردگی او مانع از این است که خلافت را برعهده بگیرد آسوده خاطر شد و از قضا در همان سال هفتاد و نهم بعد از هجرت که مردم اطراف محمدبن ربیع را گرفتند و از او خواستند که خلیفه شود وی زندگی را بدرود گفت و بعضی اظهار نمودند که خلیفه اموی از بیم اینکه وی دعوی خلافت کند او را مسموم کرد و بهلاکت رسانید در محرم سال هشتاد و یکم بعد از هجرت ، بحیربن ورقاءالصریمی در خراسان دعوی خلافت کرد و اعلام نمود که خلیفه اموی فاسق و فاجر است و لیاقت خلافت ندارد و خراسانیان با بحیربن ورقاء بیعت کردند در سال هشتاد و یکم بعد از هجرت فقط بیست سال از قتل حسین در کربلا و ایراد نطق از طرف زینب در مجلس یزید در دمشق میگذشت ، معهذا ، آنهمه مدعی خلافت در دنیای اسلام علیه خلفای اموی بوجود آمده بود تا حکومتی متزلزل نباشد در ظرف مدت بیست سال آنهمه دشمن مصمم که قصد دارند آن حکومت را از بین ببرند پیدا نمیکند بحیربن ورقاءالصریمی بعد از اینکه در خراسان دعوی خلافت نمود پرچم سیاه را علامت خـود کرد (۲) و ابومسلم خـراسانی هم که بعد علیـه

---

۱ ــ بعضی از زنهای حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله‌علیه وآله خیلی عمر کردند و مورخین‌اسلامی تاریخ وفات بعضی از آنها را بین سنوات هشتاد و پنج تا نود و پنج پس از هجرت نوشته‌اند .

۲ ــ بمترجم ایراد گرفته‌اند که چرا بجای بیرق و علم و اختر (اختر کاویان بطوریکه فردوسی گفته) کلمه پرچم را که در زبان مغولی بمعنای دم گاو تبت بود که مغولان چون علم جلوی خـود حمل میکردند بکار میبرد ولی باید توجه نمود که چون این کلمه از تصویب فرهنگستان گذشته اگر بکار ببریم خطاکـار نمیشویم

بنی‌امیه قیام کرد همان پرچم را علامت رسمی خود نمود و او و پیروانش جامه سیاه دربر کردند و دستار سیاه برسر بستند وقتی عبدالملک‌بن مروان اطلاع حاصل کرد که بحیربن ورقاءالصریمی دعوی خلافت‌کرده حکومت خراسان‌را هم‌ضمیمه سایرحکومتهای حجاج‌بن یوسف ثقفی نمود و حجاج فرمانروای کل بین‌النهرین و عراق عجم وخراسان گردید و خلیفه باو نوشت ، مردی که اینك در خراسان دعوی خلافت میکند ، بطوری که من اطلاع حاصل کرده‌ام طرفداران زیاد دارد و پیروانش روز بروز بیشتر میشود و باید هرچه زودتر این مرد را معدوم کرد وگرنه کارش طوری بالا خواهد گرفت که کسی از عهده سرکوبیش برنخواهد آمد و من حکومت خراسان راهم ضمیمه حکومت‌های دیگر تو کردم تا اینکه برای معدوم کردن بحیربن ورقاء اختیار بیشتر داشته باشی و هرقدر قشون که لازم است بسیج کن و بهر اندازه که باید خرج کرد بمصرف برسان و.بدان که من تا روزی که بحیربن ورقاء را زنده ، اسیر خود نبینم یا سر بریده‌اش را مشاهده نکنم آسوده خاطر نخواهم شد دیدیم که در دوره خلافت عبدالملک‌بن مروان اموی عده‌ای ادعای خلافت کردند ولی عبدالملک‌بن مروان از هیچ یك از آنها مثل دعوی خلافت بحیربن ورقاء نترسید و علتش این بود که فهمید که دعوی خلافت بحیربن ورقاء فقط یك ادعای خلافت نیست بلکه یك نهضت ملی هم میباشد بحیربن ورقاء اولین سردار خراسانیست که بنام ایرانیان برای برانداختن بنی‌امیه در خراسان پرچم سیاه را که پرچم خصومت با بنی‌امیه بود برافراشت و از اینجهت نامش مثل ابو مسلم خراسانی در تاریخ شرق باقی نماند که بموفقیت نرسید گو اینکه ابومسلم‌هم بعد از اینکه عباسیان را برسرکار آورد بدست خود آنها کشته شد

عبدالملک‌بن مروان فهمیده بود که طغیان بحیربن ورقاء در خراسان طغیان ایرانیان است و باید زود جلوی آن راگرفت وگرنه توسعه پیدا میکند و تمام کشورهای ایران را دربر میگیرد بحیربن ورقاء شهر (بهشاهپور) راکه‌بعداز غلبه اعراب‌بهشکل نیشابور درآمد گرفت و آن شهر بزرك را که یکی از بلاد مهم ایران بود مرکز نهضت خود قرار داد و نمایندگان او از آن جا بقسمت‌هائی مختلف خراسان رفتند تا اینکه از مردم برای خلیفه‌جدید بیعت‌بگیرند وعده‌ای از مردم دعوت‌بحیربن‌ورقاعراپذیرفتند و بانمایندگانش بیعت کردند و عده‌ای‌هم آمادگی خود را برای اینکه بحمایت بحیربن ورقاء برخیزند اعلام کردند مورخین اسلامی نوشته‌اند که حجاج‌بن یوسف با یك قشون یکصد هزار نفری برای جنك با بحیربن ورقاء بخراسان رفت و شاید این رقم مبالغه باشد اما مسلم است که حجاج با یك سپاه قوی راه خراسان را پیش گرفت تا اینکه با بحیربن ورقاء بجنگد چون سپاه حجاج قوی بود اطرافیان بحیربن ورقاء باو گفتند که جنك وگریزو باصطلاح جدید جنك پارتیزانی بکند اما بحیربن ورقاء چون خیلی متکی به دلیری خود بود و از آن گذشته خلیفه اموی و حکام او را بر باطل و خود را برحق میدانست نپذیرفت و با سپاهی که داشت بجنك حجاج بن یوسف ثقفی رفت در نزدیکی بیهق

(امروز به اسم سبزوار خوانده میشود) بین طرفین جنك درگرفت و سپاه خراسان و فرمانده آن بحیربن ورقاء با دلیری جنگیدند و سپاه حجاج‌بن یوسف را وادار به عقب نشینی کردند و حجاج‌بن یوسف تا نزدیك (ری) عقب نشینی کرد ولی در آنجا ، از سپاهی که در اصفهان بود کمك گرفت و بار دیگر به جنك بحیربن ورقاء رفت و این مرتبه او را شکست داد ولی نتوانست آن مرد دلیر را دستگیر کند و بحیربن ورقاء در جنك کشته شد

باین ترتیب می‌بینیم که اگر خلیفه اموی مردی چون حجاج‌بن یوسف ثقفی را نداشت خلافت بنی‌امیه قبل از سال هشتادم هجری منقرض شده بود چون بعضی از مدعیان خلافت مردانی لایق ودلیر بودند و میتوانستند که بنی‌امیه را از خلافت براندازند. بحیربن ورقاء در سال هشتاد و یکم هجری قمری بقتل رسید و در همان سال مردی به اسم (عبدالرحمن محمدبن اشعث) در بصره دعوی خلافت کرد و در مدت چند ماه خوزستان و فارس و آنگاه کرمان را اشغال نمود و در تمام آن مناطق از مردم بیعت گرفت عبدالرحمن محمدبن اشعث بعد از این‌که کرمان راهم اشغال کرد نامه‌ای به عبدالملك‌بن مروان خلیفه اموی نوشت و در آن چنین گفت : (میدانم که تو در قتل حسین‌بن‌علی (ع) دخالتی نداشته‌ای ولی تو از طائفه‌ای هستی که حسین (ع) را بقتل رسانید و من نمیتوانم با خلافت تو موافقت کنم مگر بدو شرط اول این‌که حجاج‌بن یوسف ثقفی از ولایت بین‌النهرین و عراق عجم و خراسان معزول شود و دوم این‌که خلافت من در کشورهای بین‌النهرین و عراق عجم و خراسان از طرف تو برسمیت شناخته شود)

اگرعبدالملك‌بن مروان خلافت عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث‌را برسمیت می‌شناخت، لازمه‌اش این بود که خلافت خود را انکار کند چون مناطقی که عبدالرحمن نام میبرد جزو قلمروی خلافت عبدالملك‌بن مروان بود عبدالملك نمیتوانست آن شرط راپذیرد و حجاج راهم لایق‌تر از آن میدانست که معزولش کند و حس میکردکه بوجود آن مرد احتیاج دارد ولو فقط برای از بین بردن عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث باشد مردم بین‌النهرین و خراسان و فارس و کرمان ، از صمیم قلب از عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث طرفداری میکردند چون ظلم حجاج‌بن یوسف آنها را بستوه آورده بود و حجاج نه فقط از مردم در تمام حوزه وسیع حکومت خود رشوه میگرفت بلکه از کسانی که به حج میرفتند نیز باج دریافت میکرد در صورتی‌که دریافت باج از کسانی که واجبات اسلام را بجا میآوردند از نظر قوانین دین اسلام یك گناه نابخشودنی بود و هرکس‌که به حج میرفت قبل از رفتن بایستی مبلغی به حجاج بپردازد و اگر قبل از رفتن ازپرداخت آن خودداری میکرد بعد از مراجعت حجاج دو برابر از وی میگرفت و از ظلم حجاج مردم خود را مفلس جلوه میدادند تا این‌که مجبور بپرداخت زکوة نشوند و معلوم است در کشوری که مردم مجبور باشند خود را مفلس جلوه بدهند وضع اقتصادی به چه شکل درمیآید و یکی از ابتکارات حجاج این بود که در قلمروی حکومت خود سکه زد و

گویا اولین سکه که در اسلام ضرب شد از طرف او بود (۱) این مرد خصومتی شدید با فرزندان علی‌بن ابیطالب (ع) داشت و هریك از آنها راکه بدست میآورد بقتل میرسانید اما فرزندان علی‌بن ابیطالب در آن دوره بیشتر در حجاز بسر میبردند و دور از قلمروی حکومت حجاج بودند و لذا آن مرد نتوانست تمام آنها را بقتل برساند .

حجاج برای سرکوب کردن عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث اقدام کرد ولی شکست خورد و مجبور به عقب نشینی شد مرتبه‌ای دیگر در بین‌النهرین به جنك او رفت و باز شکست خورد و مرتبه سوم نزدیك صومعه‌ای که مردان تارك دنیای عیسوی در آن بسر میبردند و مورخین اسلامی نام آن را صومعه (جماجم) نوشته‌اند ، بین حجاج و عبدالرحمن جنك درگرفت اما طولانی شد عبدالملك‌بن مروان از طول مدت جنك فهمید که حجاج که هربار فاتح میشد گرفتار یك حریف نیرومند گردیده است و پسر خود عبدالله را باتفاق برادرش محمدبن مروان به بین‌النهرین فرستاد تا تحقیق کنند چرا جنك ، طولانی شده است آنها در بین‌النهرین تحقیق کردند و به خلیفه نوشتند که علت طولانی شدن جنك ناشی از نفرتی است‌که مردم از حجاج‌بن یوسف ثقفی دارند و لذا هرکس‌که بتواند برای دشمنی با حجاج به عبدالرحمن کمك میکند و مردم باو پول میدهند تا با حجاج بجنگد و افراد بی‌بضاعت وارد سپاهش میشوند چون عبدالرحمن بسربازان خود ، مزد خوب میدهد و او امروز از کمك تمام مردم بین‌النهرین برخوردار است و اگر خلیفه میخواهد که این جنك خاتمه پیدا کند باید حجاج را از حکومت معزول نماید . عبدالملك‌بن مروان بی‌میل نبودکه برای خاتمه دادن به جنك ، حجاج را از حکومت بین‌النهرین و عراق عجم و خراسان معزول کند اما بعد از این‌که او را معزول می‌کردعبدالرحمن‌بن‌محمدبن اشعث‌بدون‌مانع‌فرمانفرمای بین‌النهرین‌وخوزستان‌و فارس و کرمان میگردید و ممکن بودکه روی‌عراق‌عجم‌وخراسان‌هم دست بگذارد وخلیفه (اموی) بعد از عزل حجاج کسی را نداشت که به جنك عبدالرحمن بفرستد و خلافت خود اوهم در معرض خطر قرار میگرفت این بودکه برای حجاج نیروی امدادی فرستاد ولی بازجنك خاتمه نیافت و عبدالملك‌بن مروان‌به پسرش عبدالله‌که از بین‌النهرین مراجعت کرده بود گفت اکنون تو بهتر میفهمی‌که عبدالرحمن چقدر خطرناك است و این مرد اگر ازپا در نیاید خلافت اموی را برخواهد انداخت و بعد از من برادر بزرك

---

۱ – برطبق تحقیق دانشمند بلندپایه آقای حبیب‌الله نوبخت نقل از کتاب (عبقریةالفاطمیه) اولین بار در اسلام در سال چهلم هجری و در زمان خلافت مولی علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام از طرف ایرانیان زردشتی سکه اسلامی زده شد و در آن سال چون نوروز مصادف با عید عدیر یعنی روز نصب مولی بسمت جانشین پیغمبر گردید ایرانیان زردشتی مقداری سکه‌های طلا و نقره که به اسم مولی سکه زده بودند بایشان تقدیم کردند و مولی تمام سکه‌ها را به بیت‌المال فرستادند و اسم آن سکه‌ها (ورك) بود و آقای نوبخت در تحقیق خود نوشته‌اند که در آن روز برای اولین بار کلمه سکه که در اصل فارسی است و اصل آن (چاکه) است و کلمه چاقو (وسیله بریدن) از همین ریشه میباشد وارد زبان عربی گردید – مترجم

تو (ولید) خلیفه نخواهد شد و امروز ما غیر از یك هدف نباید داشته‌باشیم و آن از بین بردن عبدالرحمن است . عبدالله پسر عبدالملك‌بن مروان مایل نبود که عبدالرحمن‌بن محمدبن‌اشعث‌ازبین‌برود برای‌اینکه‌میدانست که‌بعدازمرك پدرش وی‌خلیفه‌نخواهد شد بلکه‌برادربزرگش‌ولیدخلیفه‌خواهدگردیدواگرولیدهم‌بمیرد بازاو خلیفه‌نمیشود وبعداز مرك‌ولید پسرش‌جای‌اورامیگیرد.دیگراینکه عبداله از حجاج‌بن‌یوسف‌ثقفی‌متنفر بود برای‌اینکه حجاج آنقدر خودرا قوی میدانست که‌به‌پسران خلیفه اعتنانمیکرد . ووقتی عبدالله‌برای تحقیق‌به‌بین‌النهرین‌رفت، حجاج‌بن‌یوسف‌بعذراینکه‌مشغول جنك‌است‌وفرصت میهمانداری ندارد از وی پذیرائی نکرد و آن‌طورکه باید احترام وی را رعایت ننمود . این بودکه از هر فرصت استفاده میکرد تا این‌که حجاج را از نظر پدرش بیندازد و میگفت که خطر حجاج برای ما کمتر از خطر عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث نیست و او بقدری قوی شده که ممکن است بفکر خلافت بیفتد . عبدالملك‌بن مروان گفت من حجاج را می‌شناسم و او مردی است قدرت طلب اما نمیخواهد خلیفه بشود . عبدالله میگفت چگونه میتوان قبول کرد که یك مرد قدرت طلب خواهان خلافت نباشد عبدالملك‌بن مروان‌گفت حجاج میداند که آن قدر بین مردم منفور است‌که اگر بخواهد خلیفه بشود کسی با او بیعت نخواهد کرد و او باید تمام مخالفین رااز دم تیغ بگذراند و چون مردی حریص و ممسك نیز هست نمیتواند بوسیله بذل زر و سیم مردم را بطرف خود جلب کند و لذا من خیالم از طرف حجاج راحت است و میدانم که وی در صدد برنمیآید که خلیفه شود ولی عبدالرحمن همین که حجاج را دور ببیند در صدد برمیآید که مرا از خلافت برکنار نماید و خود خلیفه شود و با این‌که من‌میدانم که مردم خیلی از حجاج متنفر هستند برای حفظ خلافت‌خودباید حجاج را نگاه‌دارم جنك‌جدید حجاج‌با عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث مدت چهار ماه طول کشید ولی حجاج نتوانست که‌اورا دستگیر کند و عبدالرحمن از محاصره حجاج خود را نجات داد و به کوفه رفت و در آنجا یك قشون گرد آورد و حجاج باز به جنك اورفت و آن مرتبه جنك سه ماه طول‌کشید وهمان مردم کوفه‌که ازبیم عبیدالله‌بن زیاد حاضر نشدند به کمك حسین (ع) بروند با عبدالرحمن ، علیه حجاج بطور موثر کمك کردند و عاقبت عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث مجبور به فرار شد و از بین‌النهرین به ارمنستان رفت و حجاج‌بن یوسف بعد از فرار عبدالرحمن تمام سران کوفه را که با عبدالرحمن کمك کرده بودند کشت و اموالشان را ضبط کرد . عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث باز دست از پیکار برنداشت و چون نمیتوانست در ارمنستان یك قشون علیه‌خلیفه‌بسیج‌کنداز آنجا بعراق‌عجم‌رفت و ازآنجا راه خراسان را پیش گرفت

ولی در آن موقع حجاج فرمانفرمای بین‌النهرین و عراق عجم و خراسان یك مرد لایق را به حکومت خراسان گماشته بود و عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث ، نتوانست در آنجا کاری از پیش ببرد و از خراسان خارج شد و خود را به کرمان رسانید و در آنجاهم موفق نگردید که یك قشون گردبیاورد و عاقبت به حاکم سیستان پناهنده شد و نتوانست در آنجاهم کاری از پیش ببرد و خارج گردید و از راه افغانستان به ماوراءالنهر رفت و بعد از دو سال عبدالملك‌بن مروان با وعده پول یکی از حکام محلی

را وادار کرد که عبدالرحمن محمدبن اشعث را بقتل برساند و سرش را برای اوبفرستد و باین ترتیب خلیفه اموی از آن رقیب سرسخت نجات یافت

(محمدبن مروان) برادر خلیفه عبدالملک‌بن مروان دعوی خلافت‌کرد و تصمیم گرفت که مرکز خود را در ارمنستان قرار بدهد و در آنجا بعد از این‌که نیروی کافی بدست آورد به‌بین‌النهرین قشون بکشد و پس از اشغال آنجا ، شام راهم اشغال نماید و عبدالملک‌بن مروان را از خلافت برکنار کند محمدبن مروان از ارمنی‌ها برای جنگ‌با برادرش عبدالملک‌بن‌مروان کمک‌خواست ولی ارمنیهاکه دارای‌مذهب مسیحی بودندمحملی برای کمک به محمدبن مروان نداشتند تا این‌که بیاری اوبجنگ عبدالملک‌بن مروان‌بروند. محمدبن مروان خشمگین شد و یکی از کلیساهای مسیحی را ویران کرد و ارمنی‌هاهم بخشم درآمدند و به محمدبن مروان حمله کردند و آن مردکه میخواست از ارمنی‌ها علیه برادرش عبدالملک‌بن مروان کمک بگیرد مجبور شد که با آنها بجنگد و نتوانست‌پایداری کند و از ارمنستان خارج گردید و به جزیره واقع در شمال بین‌النهرین رفت و آنگاه راه آذربایجان را پیش گرفت در سال بعد که سال هشتاد و پنجم هجری قمری بود مردی باسم (موسی‌بن عبدالله‌بن خازم) در بین‌النهرین دعوی خلافت کرد و مردم با وی بیعت کردند و بزودی کار او ، بالا گرفت و چون مانعی در مقابل نداشت و حجاج در آن موقع در بین‌النهرین نبود توانست که در طرف مغرب سرزمین (حران) را اشغال کند و در طرف مشرق برایلام قدیم دست‌بیندازد موسی‌بن عبدالله‌بن خازم میگفت که عبدالملک‌بن مروان دیوانه است و یك مرد دیوانه لیاقت ندارد که بر مسلمین خلافت کند . از عبدالملک‌بن مروان چیزهای غیر عادی دیده میشد که یکی از آنها فراموشی بودکه در عده‌ای از سالخوردگان دیده میشود و در قدیم کسی از علت آن اطلاع نداشت ولی امروز علت علمی آن کشف گردیده و در بعضی از سالخوردگان سلول‌های مرکز حافظه در مغز ، که در سطح خارجی آن قرار گرفته دوچار قدری تصلب میشود و بدون این‌که سلول ازکار بیفتد ، نمیتواند مثل گذشته بکار ادامه بدهد و در نتیجه ، دستگاه حافظه در مغز شبیه به یك کامپیوتر میشود که سیم‌های آن را عوضی بسته باشند (۱) عبدالملک‌بن مروان مردی را که سال‌ها دیده بود نمی‌شناخت و قولی راکه ساعتی قبل داده بود فراموش میکرد و محارم او برای این‌که زیر قول خود نزند ، هرچه میگفت از وی نوشته میگرفتند که نتواند انکار کند

اما بیگانگان که از نسیان خلیفه اطلاع نداشتند ، گفته مردی چون او را حجت فرض میکردند و بکار می‌بستند و بعد خلیفه اگر کارگر و استادکار بودند مزد آنها را نمیداد و اگر ازکارشان نفرت حاصل میکرد دستور میداد که آنان را مجازات کنند حال غیر عادی دیگر خلیفه این بودکه از سایه خود میترسید و هنگام روز ، در آفتاب قرار نمیگرفت و حرکت نمیکرد که مبادا چشم او بسایه‌اش بیفتد و تصور میکرد که

---

۱ ــ (کامپیوتر) ماشین های محاسبه و استنتاج جدید است که جواب همه چیز را میدهد بشرط این که بتوانند با زبان مخصوصش از آن سئوال کنند ــ مترجم

سایه‌اش دشمنی است که قصد کشتن او را دارد و هرچه باو میگفتند که اطرافش را مستحفظین گرفته‌اند و نمیگذارند که آسیبی بوی برسد نمیپذیرفت و میگفت شما نمیتوانید مرا از خطر این دشمن حفظ کنید چون شمشیر و نیروی شما قاد ربه کشتن این دشمن نیست شب‌ها ، چراغ را باید طوری قرار بدهند که چشم عبدالملك‌بن مروان بسایه‌اش نیفتد و اگر سایه خود را میدید از بیم فریاد میزد و بیم از سایه او را وامیداشت که بیشتر در تاریکی بسر ببرد . سومین چیزی که نشان میداد که خلیفه از لحاظ مشاعر ، غیر عادی میباشد این بود که خود رادرجائی غیر از آنجا که حضور داشت تصور میکرد فی‌المثل در حالی‌که در کاخ خود در دمشق بود تصور میکردکه در شهر (صیدا) میباشد و وقتی چشمش بکارکنان کاخ خلیفه میافتاد با تعجب اظهار میکردمی‌بینم که این‌ها نیز ، به صیدا آمده‌اند

واضح است‌که وقتی مردی که برهمه ریاست دارد و باید یك اقلیم بزرك ، چون اقلیم اسلامی را اداره نماید از لحاظ مشاعر ، آن‌طور باشد وضع کشور چگونه میشود . افراد عادی از اختلال حواس خلیفه اطلاع نداشتند . ولی خواص با اطلاع بودند و در همه‌جا ، اختیار امور بدست حکام افتاد گرچه حکام ، قبل از آن در حوزه حکومت خود مستقل بودند اما از خلیفه اطاعت میکردند ولی بعد از آن ، دیگر خود را مکلف نمیدانستند که از خلیفه اطاعت کنند . زیرا میدانستند که خلیفه دوچار اختلال مشاعر است و نمیتواند براوضاع مسلط باشد و بفرض این‌که دستوری صادر نماید از روی اختلال حواس خواهد بود امروز ، حیرت میکنیم چگونه مردی‌که آن طور دوچار اختلال حواس شده بود برمسند خلافت باقی ماند و چطور او را از خلافت برکنار نکردند تا این‌که یك مرد عاقل و عادی را بجای او بخلافت بگمارند اما آنهائی‌که با ادامه خلافت عبدالملك‌بن مروان ذی‌نفع بودند مانع از این شدندکه وی از خلافت برکنار شود و پسرش (ولیدبن عبدالملك) جای اورا بگیرد و یکی ازکسانی‌که ادامه خلافت عبدالملك بن مروان برایش سود داشت حجاج بود دیدیم‌که عبدالملك بن مروان قبل از این‌که دوچار اختلال حواس شود به پسر کوچکش عبدالله گفت حجاج ، هرقدر قوی بشود بفکر خلافت نخواهد افتاد و در صدد برنخواهد آمد که مرا از خلافت برکنار نماید . بعد ازاین‌که عبدالملك‌بن‌مروان، دچاراختلال‌حواس شد بااین‌که دیگران‌را فراموش‌میکرد حجاج را بخاطرمیآورد وبرای رفع هرمشکل‌وجودحجاج رامفیدمیدانست ودیدیم که‌حجاج هم مدعیان خلافت را یکی‌بعد ازدیگری ازبین برد. یکی ازکسانی‌که بخوبی اطلاع خاصل کرد که عبدالملك‌بن مروان دوچار اختلال حواس گردیده موسی‌بن‌عبدالله‌بن خازم بود. آن مرد در دمشق متوجه تغییر حال عبدالملك‌بن مروان شد و چون میتوانست بکاخ خلیفه برود و از نزدیك شاهد گفتار و رفتار عبدالملك باشد ، یقین حاصل کردکه‌او دوچار اختلال حواس میباشد موسی‌بن عبدالله‌بن خازم در شام نمیتوانست ادعای خلافت کند زیرا طرفدار نداشت و اگر در آنجا ، اختلال حواس خلیفه را علنی میکرد او را بقتل میرسانیدند و همانهاکه نفعشان اقتضا میکرد عبدالملك‌بن مروان خلیفه باشد او را نابود

مینمودند . لذا به بین‌النهرین که در آنجا نفوذ محلی داشت رفت و دعوی خلافت کرد و در آن موقع حجاج ، براثر بروز طاعون در بین‌النهرین آنجا نبود و آن مرد دلیر که بدون تردید از سرداران برجسته دوران اموی بود از امراض ساری چون طاعون و وبا خیلی میترسید و همین‌که طاعون در بین‌النهرین بروز کرد و بقول مورخین اسلامی (طاعون‌الهائل) شروع به‌کشتار نمود (حجاج‌بن یوسف ثقفی) از حدود بین‌النهرین دور شد و به مناطق کوهستانی ایران پناه برد از ازمنه قدیم ملل شرق و غرب ، دو مرض طاعون و وبا را بلای خداوند میدانستند و عقیده داشتند که آن دو بیماری بروز نمیکند مگر هنگامی که خداوند بر بندگان خود خشمگین شده باشد و در آن صورت بلای وبا یا طاعون را میفرستد موسی‌بن عبدالله‌بن خازم که میدانست مردم مرض طاعون را بلای خداوند میدانند در صدد برآمد که از آن مرض برای پیش بردن منظور خود استفاده کند او بمردم گفت این بلا بر مسلمین نازل نشده مگر این‌که از احکام خداوند سرپیچی کرده‌اند و خلافت یك مرد مصروع را می‌پذیرند در صورتی که آن مرد قادر نیست خود را اداره کند تا چه‌رسد باین‌که مسلمین را اداره نماید موسی‌بن عبدالله‌بن خازم آنچه‌ازآثاراختلال مشاعرخلیفه‌دردمشق‌دیده بودبرای‌مردم حکایت‌مینمود وچیزهائی هم از خود برآن میافزود و میگفت که بزرگترین‌وظیفه مسلمین‌دراین موقع این است که شخصی را برای خلافت انتخاب نمایند که صالح و عادل باشد و برهبری او این مرد را از خلافت برکنار نمایند تا این‌که‌کار مسلمین، بیش از این دوچار نابسامانی نشود و فساد حکام خلیفه ، مسلمانی را از بین نبرد

سکنه بین‌النهرین بیشتر برای این‌که از حجاج‌بن یوسف ثقفی ناراضی بودند با موسی‌بن عبدالله‌بن خازم بیعت میکردند . بیماری طاعون همچنان کشتار میکرد و موسی‌بن عبداله از غیبت حاکم جبار و خونخوار استفاده مینمود و قلمروی خلافت خود را توسعه میداد . وقتی به عبدالملك‌بن مروان اطلاع دادندکه در بین‌النهرین مردی دعوی خلافت کرده ، اثری در او ننمود برای اینکه پدیده‌های روحی مذکور در فوق او را نسبت بامور کشوری و سیاسی بی‌اعتنا کرده بود و در همان سال هشتاد و پنجم بعد از هجرت که موسی‌بن عبدالله‌بن خازم دعوی خلافت کرد ، عبدالملك‌بن مروان بیمار شد . بعد از بیماری ترس او از سایه‌اش از بین رفت اما دو پدیده دیگر باقی ماند و پزشکان برجسته شام و ایران را برای درمان عبدالملك‌بن مروان احضار کردند و از ایران بختیشوع که دیدیم در دمشق علی‌بن‌الحسین (ع) را معاینه کرد و دوا داد برای درمان عبدالملك‌بن مروان رفت و در سال ۸۵ بعد از هجرت بختیشوع ، هنوز در حال حیات بود با این که پزشکان برجسته شام و ایران درمان خلیفه را برعهده گرفتند زندگی را بدرود گفت و پسرش (ولیدبن عبدالملك) جای او را گرفت و در دمشق با وی بیعت کردند . با روی کار آمدن ولیدبن عبدالملك یکی از عوامل تبلیغی موثر ، از دست موسی‌بن عبداله‌بن خازم گرفته شد . آن مرد تا آن روز میتوانست بگوید که عبدالملك‌بن مروان چون مصروع است باید از خلافت برکنار شود ولی نمیتوانست آن تهمت را به ولیدبن

عبدالملك بزند برای این‌که ولید اختلال مشاعر نداشت و مردی عاقل و متعادل بنظر میرسید . اندکی بعد از این‌که عبدالملك‌بن مروان مرد و پسرش ولید بجای او خلیفه شد در کشور مصر ، مردی باسم (فلاح‌بن طاب) برخلیفه خروج کرد اما دعوی خلافت بمفهوم این که وی جانشین پیغمبر اسلام میباشد ننمود اوکه‌مردی بود فاضل و از تاریخ اطلاع داشت میگفت مصر کشوری بزرك است و سوابق تاریخی معروف دارد و این کشور نباید از طرف حکومت اموی اداره شود ولو خلیفه اموی مردی عاقل بشمار بیاید . وی می‌گفت در گذشته صدها پادشاه نیرومند بر مصر سلطنت کردند و دنیا مصر را از بزرگترین کشورها میدانست و این‌کشور باید دارای استقلال باشد و نامه‌ای برای موسی‌بن عبدالله‌بن خازم نوشت و در آن گفت که با یکدیگر متحد شوند و حکومت اموی را براندازند .

حجاج بن یوسف ثقفی دیوانه شد

یك مرتبه دیگر حجاج‌بن یوسف ثقفی که از بیم طاعون ، به کوههای ایران پناهنده شده بود به‌بین‌النهرین مراجعت کرد و بعد از بازگشت طولی نکشید که با (موسی‌بن عبدالله‌بن خازم) جنگید و اورا کشت و اتحاد (فلاح‌بن طاب) با آن مرد سر نگرفت (ولیدبن عبدالملك) بعد از این که به جای پدر خلیفه شد حجاج‌بن یوسف ثقفی را بر حکومت بین‌النهرین و عراق عجم و خراسان ابقا کرد و برای حکومت مدینه مردی را انتخاب نمود که خواهیم دید بعد خلیفه شد و آن مرد (عمربن عبدالعزیز) بود . عمربن عبدالعزیز بعد از این که حاکم مدینه شد اولین کاری که کرد دست بکار اصلاح شهر شد. میدانیم که مدینه کانون اسلام بود و دین اسلام در آنجا قوام گرفت و از آنجا درعربستان و آنگاه در کشورهای دیگر توسعه یافت . اما آن کانون اسلامی ، د رسال هشتاد و هفتم بعد از هجرت که عمربن عبدالعزیز حاکم مدینه شد هنوز به شکل یك قصبه بود و عمربن عبدالعزیز تصمیم گرفت‌که آن را مبدل به یك شهر نماید و خانه‌های مردم مدینه را از آنها خریداری کرده و گفت در زمین های خارج شهر ، بر طبق نقشه‌ای که تدوین شده بود خانه بسازند وشهرمدینه دارای معابر وسیع گردید .دیگر از اقدامات عمربن‌عبدالعزیز این بود که مسجد پیغمبر را وسعت داد و آن مسجدی بود (و هست) که پیغمبر و مسلمین بعد از این که ازمکه به مدینه هجرت کردند به کمك هم ساختند و مسلمانها که وسیله‌کافی برای بنائی نداشتند خاك‌های بنائی را با ردای خود حمل میکردند و بجای دیگر میبردند. عمربن عبدالعزیز خانه‌های اطراف مسجد را خریدار ی‌کرد و بعد از ویران کردن اراضی آنها را ضمیمه مسجد نمود و در نتیجه ، مسجد پیغمبر اسلام در مدینه ، دارای دویست ذرع طول و دویست ذرع عرض شد رسم خلفای اموی این بود که در دوره خلافت آنها در هر شهر اسلامی که یك خطیب خطبه‌ای میخواند ، یا کسی در مسجدی برای مردم صحبت میکرد ، علی‌بن‌ابیطالب (ع) و فرزندان اورا سب مینمود وتمام نطق‌ها و خطابه‌ها در تمام بلاد اسلامی با سب علی‌بن ابیطالب و فرزندان او خاتمه مییافت .

طوری این رسم رواج پیدا کرده بود که ضرورت نداشت خلفای اموی دستور بدهند که خطبا به خانواده علوی بد بگویند و هرخطیب و ناطق در هرجاراجع بهرموضوع که صحبت میکرد کلام خود را با سب علی‌بن ابیطالب (ع) و فرزندانش خاتمه میداد.

عمربن عبدالعزیز بعد از این که حاکم مدینه شد این رسم را در آن شهر برانداخت و اخطار کرد که از این ببعد هر خطیب و ناطق که علی و فرزندانش را سب کند مجازات میشود عمربن عبدالعزیز در مدینه هفته‌ای یك مرتبه به ملاقات علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین (ع) میرفت و با این که علنی ابراز علاقه بفرزندان علی‌بن ابیطالب (ع) کردن خطرناك بود او بطور علنی به علی‌بن‌الحسین (ع) ابراز علاقه مینمود . در سال هشتاد و هشتم بعد از هجرت که عمربن عبدالعزیز حاکم مدینه شد یك واقعه دیگر اتفاق افتاد که باید ذکر شود و آن آغاز دیوانگی حجاج است . وقتی عبدالملك‌بن مروان دیوانه شد ، از کارها برکنار گردید و دیگر دستوری صادر نمیکرد و اگر دستوری از طرف او صادر میشد جز با تایید حاکم محلی وارد مرحله اجرا نمیگردید اما بعد از این که حجاج دیوانه شد ، بکار ادامه دادو همچنان فرمانفرمای کشورهای بین‌النهرین و عراق عجم و خراسان بود وارد توضیحات علمی مربوط به جنون نمیشویم و فقط میگوئیم که جنون بر دو قسم است یکی جنون حاد ودیگری جنون مزمن . جنون حاد، بطوری‌که از نام آن میتوان فهمید با شدت بروز میکند و بیك حال باقی میماند تا این که دیوانه را بدنیای دیگر بفرستد . جنون مزمن‌در آغاز خفیف است و طوری خفیف میباشد که‌اطرافیان دیوانه متوجه نمیشوند که وی دیوانه شده است . اما رفته رفته شدت بهم میرساند تا بجائی میرسد که باید دیوانه را بست تا این‌که به اطرافیان آزار نرساند . جنون حجاج‌بن یوسف ثقفی از نوع مزمن بود و در آغاز ، کسی متوجه نشد که وی دیوانه است و فقط از حرفهای نامربوط او حیرت میکردند و آن را حمل برعادت بزرگی مینمودند و بسیاری از بزرگان گذشته ، عاداتی مخصوص به خود داشتند.یا حرفهائی میزدند که بی‌معنی بود اما رفته رفته دیوانگی حجاج‌بن یوسف ثقفی وسعت بهم رسانید و احکامی صادر میکرد که بطور وضوح مغایر با عقل سلیم بود ولی زیردستانش جرئت نمیکردند که از اجرای احکام خودداری کنند همانگونه که زیردستان آن جراح مشهور آلمانی میدیدند که وی هنگام عمل جراحی بیماران را بقتل میرساند و به احترام آن جراح عالیقدر ایراد نمیگرفتند (۱) . یك روز حجاج فرمان داد که سکنه بصره را قتل عام کنند و در آن شهر مرد و زن و کودك باقی‌نگذارند . در بصره هیچ واقعه اتفاق نیفتاده بود که سبب خشم حکمران کل شود و اورا وادار به قتل عام نماید . فرمان قتل عام مردم بصره از طرف حجاج‌بن یوسف برای (احمدبن هشام بصری) صادر گردید که خود اهل بصره بود و در آن شهر خویشاوندان زیاد داشت . او نزد حجاج رفت و گفت ای امیر گناه مردم

---

۱ ــ مقصود نویسنده از جراح معروف دکتر (زائر بروخ) آلمانی است که در سنوات بین جنك اول و دوم جهانی شهرت عالمگیر داشت اما در پایان جنك دوم جهانی دیوانه شد و عده‌ای از بیماران را هنگام عمل جراحی بقتل رسانید ــ مترجم .

بصره چیست که باید قتل عام شوند ؟ حجاج چشم‌های خود راکه بطوری غیر عادی میدرخشید به چشم های احمدبن هشام بصری دوخت و گفت گناه مردم بصره این است که اهل شهر بصره هستند احمدبن هشام بصری فکر کرد که حجاج نمیخواهد علت صدور فرمان را بگوید و گفت ای امیر ، من اگر بدانم که مردم بصره مرتکب چه گناه شده‌اند که این گونه مورد خشم امیر قرار گرفته‌اند از جان و دل ، فرمان اورا برای قتل عام مردم بصره بموقع اجرا میگذارم وقتی احمدبن هشام بصری با حجاج صحبت میکرد عده‌ای حضور داشتند و اظهارات آن دو را می‌شنیدند آنها نیز از صدور آن فرمان عجیب ، حیران بودند و با نظرهای حیرت‌آمیز و توام با وحشت یکدیگر را مینگریستند حجاج‌بن یوسف ثقفی ناگهان بانك زد و جلاد را طلبید جلاد هر وقت احضار میشد با چند نفر میآمد تا این که شخصی را که باید مجازات شود بگیرند و ببندند و آنهائی که جلاد رااحضارمیکردند پیوسته با حضور مستحفظین خود اورا احضار مینمودند زیرا گاهی مردی که جلاد برای قتل او حاضر شده بود چون میدید کشته خواهد شد به خود حاکم حمله‌ور میگردید تا این که اورا بقتل برساند و برایگان کشته نشود و همین که فرمان آمدن جلاد صادر میگردید ، مستحفظین حاکم ، بین او ، و مردی که باید کشته شود حائل میشدند تا اگر آن‌مرد خواست به حاکم خمله‌ور شود مانع گردند احمدبن هشام بصری چون مرتکب گناه یا خطائی کوچکتر نشده بود مثل تمام کسانی که میدانند بی‌گناه هستند قوت قلب داشت و فکر میکرد که احضار جلاد مربوط به او نیست و حاکم ، دژخیم را برای مجازات دیگری احضار کرده است تا این که حجاج وی را بجلاد نشان داد و گفت سر این خیره‌سر را از بدن جدا کن و احمدبن هشام بصری یك مرتبه شمشیر خود را ازغلاف کشید و بطرف حاکم دوید اما مستحفظین حاکم بین او و حجاج بودند و بین او و مستحفظین جنك در گرفت و جلاد و همراهانش از عقب به احمدبن هشام بصری حمله‌ور گردیدند و آن مرد که از جلو و عقب مورد تعرض قرار گرفت بقتل رسید در آن روز برای اولین مرتبه دیوانگی حجاج آشکار شد و آنهائی که در اطاق حجاج بودند متوجه شدند که صدور فرمان قتل عام مردم بصره ناشی از جنون بوده و همچنین خواستن جلاد برای قتل احمدبن هشام بصری ، علتی غیر از جنون نداشته چون آن مرد چیزی نگفته بود که دلیل براهانت باشد و فقط سئوال کردکه گناه مردم بصره چیست که باید قتل عام شوند . آن واقعه کوچکترین انعکاس تولید نکرد و هیچکس حجاج را مورد بازخواست قرار نداد که چرا فرمان قتل یك بی‌گناه را صادر کرده است از آن ببعد اطرافیان حجاج خیلی احتیاط میکردند و حتی‌القوه از او پرهیز مینمودند . مرتبه دوم که جنون حجاج بطور وضوح و غیر قابل تردید آشکار شد در ماه رمضان بود . هنگام ظهر در تمام بلاد اسلامی مردم دست از کار می‌شستند وکسانی که در خارج خانه بودند یا این که میتوانستند از خانه خارج شوند برای خواندن نماز به مسجد میرفتند . در ماه رمضان لزوم دست از کارشستن هنگام ظهر و رفتن به مسجد موجه‌تر میشد و هرکس که در خارج از خانه بود یا میتوانست از خانه خارج شود بسوی مسجد میرفت تا این که نماز بخواند و در آن ماه مسلمین بطوری که میدانیم روزه

میگیرند و از طلوع فجر تا غروب آفتاب چیزی نمیخورند و نمیآشامند . روز پانزدهم ماه رمضان سال نود و یکم هجری وقتی مردم در مسجد کوفه جمع شدند و مشغول وضو گرفتن بودند تا این که به صف نماز جماعت ملحق شوند ناگهان ، صدای حجـاج بگوش رسید . مردم که مشغول وضو گرفتن بودند متوجه نشدند چه موقع حجاج وارد شد ولی در دو شهر کوفه و بصره مردم صدای حجاج را می‌شناختند و تا صدایش را شنیدند دانستند اوست و آن مرد که در مسجد بریك بلندی قرار گرفته بود بانك زد افطار کنید افطار کنید و روزه خود را بگشائید بعضی از افراد ساده لوح نظر به آسمان انداختند که ببینند آیا آفتاب غروب کرده که حجاج میگوید افطار کنید و روزه خود را بگشائید ولی آفتاب در وسط‌السماء و هنگام ظهر بود و حجاج بدون انقطاع از مردم دعوت میکرد که افطار کنند و روزه خود را بگشایند . عاقبت یکی از کسانی که در مسجد بود گفت ای امیر ، هنوز غروب نشده که تو میگوئی ما افطار کنیم و روزه خود را بگشائیم و حجاج گفت مگر نمی‌بینید که قیامت آغاز شده است و مگر نمیدانید که درقیامت تکالیف شرعی ساقط میشود مردم آنقدر ساده بودند که وقتی این حرف را از حجاج شنیدند اطراف را از نظر گذرانیدند که ببینند آیا علائم قیامت را می‌بینند یا نه ؟

چون مردم ساده تصور نمیکردند که امیری چون حجاج که بعد از خلیفه در دنیای اسلامی شخص اول است و از لحاظ قدرت حتی برخلیفه رجحان دارد چیزی بگویدکه اساس نداشته باشد

حتی امروز هم که مردم خیلی باهوش‌تر و مطلع‌تر از سیزده قرن قبل ازاین هستند وقتی یك حرف را از مردی بزرگ بشنوند برای آن قائل بارزش میشوند و حرفی که از دهان یك مرد بزرگ‌بیرون میآید بیش از حرفی که از دهان افراد عادی خارج‌میشود جلب توجه میکند بطریق اولی در سیزده قرن قبل از این ، مردم برای حرفی که ازدهان حجاج‌بن یوسف ثقفی خارج میگردید خیلی قائل بارزش میشدند و فکر نمیکردند که مردی چون حجاج سخنی بی‌اساس و نامربوط بگوید . همان که از حجاج پرسیده بود برای چه روزه را بگشایند گفت ای امیر ، قیامت دارای علائم است و یکی از علائم‌قیامت این است که اموات از قبرها خارج میشوند و جان پیدا میکنند و ما در این جا اموات را که از قبور خارج شده باشند نمی‌بینیم حجاج گفت پس شما چه هستید ؟ مگر شما امواتی نیستید که از قبرها خارج شده‌اید ؟ مرتبه‌ای دیگر کسانی که در مسجد بودند از فرط سادگی نظر بهمدیگر انداختند و این فکر برای آنها پیدا شده بود که شایـد مردگانی هستند که از قبرها خارج شده‌اند و جان گرفته‌اند و حجاج بانك زد اینك که میدانید قیامت آغاز گردیده برای چه افطار نمیکنید و روزه نمی‌گشائید و دست از نماز بکشید زیرا قیامت است و تمام‌تکالیف شرعی از جمله نماز ساقط شده است و بروید و روزه را بگشائید و عده‌ای از مردم ساده‌لوح سراسیمه از مسجد بیرون دویدند و در معابر شهر بانك زدند که قیامت شروع شد و تکالیف شرعی ساقط گردیده و افطار کنید و روزه را بگشائید مستحفظین حجاج رسیدند و حاکم بین‌النهرین و عراق عجم و خراسان را که میدانستند دوچار اختلال مشاعر میباشد در وسط گرفتند و او را از مسجد خارج کردند

و در آن روز عده‌ای ازسکنه کوفه باستناد گفته حاکم که قیامت آغاز گردیده روزه را گشودند . آن عمل ازهر کس که‌صادر میشد ، دیوانگی‌اش مسلم میگردید. دیوانه مستوجب مجازات نبود اما کاری باو رجوع نمیشد و بعد از آن عمل دیوانه‌وار که از حجاج سر زد بایستی او راازحکومت معزول کنند اما نکردند و عمل او را چون دادن اندرزی به مسلمانان به جلوه درآوردند و گفتند که منظورش متنبه کردن مسلمین بود تا این که بدانند هر کس ، قیامت را درپیش دارد و باید بداند که در قیامت زنده خواهد شد وحساب اعمال خود را پس‌خواهدداد. در دمشق عبدالله‌بن‌بسر مازنی بعد از اطلاع از آنچه حجاج بن‌یوسف ثقفی در ظهر روز ماه رمضان در مسجد کوفه به مردم گفت نزد خلیفه اموی رفت و از او خواست که حجاج را از حکومت معزول نماید . خلیفه اموی بمناسبت احترام عبدالله‌بن بسرمازنی گفت که راجع بعزل حجاج‌بن یوسف فکر خواهد کرد اما تصمیم نداشت که وی را از حکومت معزول کند . عمر عبدالله بن بسرمازنی کفایت نکرد که مرتبه‌ای دیگر به خلیفه مراجعه نماید و از او بخواهد که حجاج‌بن یوسف ثقفی را از حکومت معزول کند برای این که زندگی را بدرود گفت و بروایتی او آخرین صحابه پیغمبر اسلام بود که تا آن موقع عمر کرد و از مزایایش این بود که رو بسوی دو قبله نماز خواند باین معنی که در دوره‌ای که مسلمین رو بسوی بیت‌المقدس نماز میخواندند حیات داشت و بعد از این که پیغمبر اسلام مقرر کرد که مسلمانها رو بسوی کعبه نماز بخوانند بدان سو نماز کرد . دیوانگی حجاج‌بن یوسف ثقفی همچنان ادامه داشت تا این که یك مرد بی‌گناه دیگر به اسم سعیدبن جبیر را بقتل رسانید . سعیدبن جبیر مردی بود آرام و بی‌آزار و یك روزحجاج امر کرد که او را به جرم این که دعوی خلافت کرده بقتل برسانند و بعد ازکشتن آن مرد بی‌گناه ، چون دیوانگی حجاج‌بن یوسف طوری بحد شیاع رسیده بود که کسی نمی‌توانست منکر جنون وی بشود بامر ولیدبن عبدالملك خلیفه اموی از حکومت معزول گردید و از آن ببعد هم او را مثل دیوانه‌های خطرناك که باطرافیان حمله‌ور میشوند تحت نظر قرار دادند تا این که در سال نود و چهارم هجری زندگی را بدرود گفت .

مبتکر ساختن گلدسته در مساجد

بعد از این که حجاج براثر جنون از حکومت معزول شد (قتیبه‌بن مسلم) که از طرف حجاج‌بن یوسف ثقفی حاکم خراسان شده بود بامر ولید خلیفه اموی فرمانفرمای خراسان و عراق عجم گردید و حکومت بین‌النهرین را هم بدیگری دادند . این قتیبه‌بن مسلم که از طرف ولیدبن عبدالملك والی خراسان و عراق عجم شد در تاریخ اسلام مبتکر یك کار جالب توجه میباشد و آن ساختن منار یا (گلدسته) در مساجد اسلامی است . تا آن موقع مساجدی که در بلاد اسلامی ساخته میشد گلدسته نداشت و آنهائی که میخواستند اذان بگویند یا در صحن مسجد میایستادند و اذان میگفتند یا این که بر بام مسجد قرار میگرفتند و اذان میگفتند و قتیبه‌بن مسلم اولین مرتبه در خراسان درمسجد

منار ساخت تا این که مونن بر بالای منار اذان بگوید و صدایش بگوش تمام مردم شهر برسد روایت میکنند که قتیبه‌بن مسلم در زمان خلافت ولیدبن عبدالملك ساختن منار را در مساجد از چینی‌ها آموخت قتیبه‌بن مسلم کسی است که به چین غربی قشون کشید و چند شهر از بلاد چین را اشغال کرد و بعید نیست که رسم ساختن منار را از چینی‌ها فرا گرفته باشد ورسم چینی‌ها این بود که در شهرهای خود منار های بلند میساختند و همواره دیدبان بالای منار شهر را از نظر می‌گذرانید تا در هرلحظه که حریقی بوجود میآمد زود جلوی حریق را بگیرند این روایت را مورخین اسلامی نقل کرده‌اند و ما مدرك دیگرنداریم که نشان بدهد در شهرهای چین منار های مرتفع برای کشف حریق ساخته میشده و شاید برای زینت آن را میساختند یا برای این ساخته میشده که دیدبان مردم شهر را از نزدیك شدن یك قشون دشمن آگاه نماید روایت مربوط باین که قتیبه‌بن مسلم ، ساختن منار را ازچین اقتباس کرد بعید مینماید که درست باشد چون قبل از این که هجرت که‌مبداء تاریخ مسلمین است صورت بگیرد در قسطنطنیه که امروز موسوم به استانبول است ، عماراتی وجود داشت که برای تزیین ، در آنها منارهای کوچك (یا گلدسته) میساختند و چون مسلمانها با رومیها یعنی روم صغیر که پایتخت آن قسطنطنیه بود بیش از چین تماس داشتند میتوان گفت که ساختن منار یا گلدسته را از روم صغیر فرا گرفتند و بعد از این که در مساجد منار ساختند، مونن برمنار صعود میکرد و از آنجا اذان میگفت تا این که تمام مردم شهر صدای اذان را بشنوند ولیدبن عبدالملك که دیدیم عمربن عبدالعزیز را حاکم مدینه کرد بعد ، حکومت تمام حجاز را باو داد ولی طوری عمربن عبدالعزیز نسبت به فرزندان علی‌بن ابیطالب (ع) ابرازارادت میکرد که ولید او را از حکومت حجاز معزول نمود و در نامه‌ای که برای عزل عمربن عبدالعزیز از حکومت حجاز یعنی مدینه و مکه و طائف و سایر شهرهای عربستان غربی باو نوشت گفت تو با این که ازطرف من حاکم حجاز شده‌ای طوری نسبت بدشمنان ما ابراز ارادت مینمائی که نشان میدهد طرفدار آنها هستی و این طرفداری با عهد وفاداری تو نسبت به ما ، مغایرت دارد و بهمین جهت از امروز از حکومت حجاز معزول هستی . قبل از این که عمربن‌عبدالعزیز از حکومت حجاز معزول شود آخرین دلیل ارادت خود را نسبت به فرزندان علی‌ابن ابیطالب (ع) نشان داد و بعد از این که علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین (ع) زندگی را بدرود گفت ، عمربن عبدالعزیز جسد او را تشییع کرد و به‌روایتی بر آن نماز خواند ومورخین اسلامی سال وفات علی‌بن‌الحسین‌زین‌العابدین(ع) را نود و سه یا نود و چهار بعد از هجرت نوشته‌اند و عمربن عبدالعزیز در بین بزرگان اموی تنها کسی است که‌هنگام تشییع علی‌بن‌الحسین (ع) جسد آن مرد با تقوی را که شیعیان امام چهارم خود.میدانند تشییع کرد ولیدبن عبدالملك در سال نود و ششم هجری بعد از یك بیماری طولانی در سن چهل و دو سال و نیم زندگی را بدرود گفت و برادرش (سلیمان‌بن عبدالملك) خلیفه گردید و پسر کوچك (عبدالملك) که عبدالله باشد همچنان از خلافت محروم ماند . سلیمان‌بن عبدالملك اولین کسی در اسلام است که مردم را در همه جا مجبور کرد که به زبان عربی نامه بنویسند و گفت که دفاتر

دیوان بزبان عربی نوشته شود . تا آن موقع در هر کشور اسلامی دفاتر بزبان محلی‌نوشته میشد و درتمام کشورهائی که جزو ایران قدیم بود ومردم بزبان فارسی (پهلوی‌ساسانی) تکلم میکردند دفاتر بزبان فارسی نوشته میشد و مردم وقتی با دستگاه حکومت کاری داشتند و مجبور بودند که نامه بنویسند نامه خود را بزبان فارسی مینوشتند و کسی از آنها نمیخواست که نامه خود را بزبان عربی بنویسند سلیمان‌بن عبدالملك به تمام حکام اسلامی امر کرد که جز بزبان عربی نامه‌ای از مردم نپذیرند و تمام دفاتر حوزه حکومت آنها باید به زبان عربی نوشته شود این را هم باید گفت که در تمام کشور های اسلامی و حتی در خودعربستان مکاتبه مردم با دستگاه حکومت محدود بود و اکثر کارها با مراجعه شفاهی میگذشت چون اکثر مردم سواد خواندن و نوشتن را نداشتند که نامه بنویسند دیگر این که تشریفات اداری در دستگاه های حکومتی بوجود نیامده بود تا این که مردم مجبور باشند حتی برای کار های کوچك با دستگاه حکومت مکاتبه نمایند. حاکم در روز های معین مردم را میپذیرفت و هرکس که کاری داشت ، مستقیم به حاکم مراجعه میکرد و فی‌المجلس ، جواب مثبت یا منفی می‌شنید البته دسترسی به خلفای اموی مشکل بود چون آنها بطوری که گفتیم از تشریفات سلاطین سابق سوریه تقلید میکردند که آنها هم مقلد سلاطین (روم صغیر) بودند . اما حکام ، در کشورها و ولایات اسلامی ، مردم را بدون تشریفات می‌پذیرفتند و بعضی از آنها هم مثل کسانی که بآنان مراجعه میکردند سواد نداشتند و لذا برای آنها فرق نمیکرد که نامه‌ای را بزبان عربی از کسی دریافت نمایند یا بزبان فارسی . بعضی از مردم هم‌که تحت سلطه‌اعراب بسر میبردند و جزیه میدادند تا آنجا که امکان داشت به حکام خلیفه مراجعه نمیکردند و هر نوع اختلاف را برسم کدخدامنشی‌بین خودشان حل میکردند این است که فرمان خلیفه اموی مشعر براین که در همه‌جا هرکس که میخواهد نامه‌ای به حاکم بدهد باید بزبان عربی نوشته شود ، مردم را در مضیقه نگذاشت . اما دفترداران و حسابداران مجبور شدند که از آن ببعد دفاتر وحساب های خود را به زبان عربی بنویسند اگر مدت خلافت سلیمان‌بن عبدالملك طولانی میشد ، شاید میتوانست که زبان عربی را در تمام کشور های اسلامی زبان رسمی کند ولی بیش از دو سال و پنج ماه خلافت نکرد و در ماه صفر سال نود و نه هجری زندگی را بدرود گفت کسی که تاریخ خلافت امویان را میخواند از دوره‌های کوتاه خلافت آنها حیرت میکند گرچه در آن دوره بهداشت که سبب میشود آدمی عمر طولانی کند مثل امروز ، مورد توجه نبود معهذا در آن دوره هم افراد بطور متوسط شصت تا هفتاد سال عمر میکردند و وجود مردان و زنان یکصد ساله خیلی کم نبود و دو نفر از دختران حسین‌بن علی که هر دو در واقعه کربلا حضور داشتند درسال های یکصد و هفده و یکصد و هیجده هجری زندگی را بدرود گفتند

علت کوتاهی عمر یزیدبن معاویه قاتل حسین‌بن‌علی (ع) را میتوان افراط در نوشیدن شراب دانست ولی خلفائی که بعد از او به خلافت رسیدند و غیر از عبدالملك‌بن مروان همه در جوانی مردند ، شراب نمی‌نوشیدند و اگر هم می‌نوشیدند دائم‌الخمر نبودند تا این که اعضای اصلی بدن آنها از کار بیفتد و زندگی را بدرود بگویند

این است که این فرض بوجود آمد که خلفای اموی را بقتل میرسانیدند یعنی آنها را مسموم میکردند و نیز این فرض بوجود آمده که خلفای اموی را پزشکان آنها بقتل میرسانیدند همانطور که در مصر قدیم ، عده‌ای از فرعون‌ها بدست پزشکان خود بقتل میرسیدند و حد متوسط عمر آن فرعون‌ها از بیست و پنج سال تجاوز نکرد و پزشکان مصری بعنوان این که باید فرعون را معالجه کنند جمجمه‌اش را سوراخ میکردند و فرعون زندگی را بدرود میگفت . اما پزشکانی که خلفای اموی را به هلاکت میرسانیدند آنها را با زهر میکشتند و زهر را که تلخ بود با شیرینی بآنها میخورانیدند ولی این فرض ، مستند بدلیل تاریخی نیست در صورتی که کشته شدن فرعون های مصری بدست پزشکانشان متکی بدلایل تاریخی است

اولین کسی که قبر حسین(ع) را بناکرد

در همان سال که سلیمان‌بن عبدالملك زندگی را بدرود گفت عمربن عبدالعزیز خلیفه شد و مردم با او بیعت کردند عمربن عبدالعزیز با این که عرب بود بعد از این خلیفه شد ، دستور خلیفه سابق را مشعر بر این که هرکس در بلاد اسلامی نامه‌ای به حاکم مینویسد بایستی بزبان عربی تحریر نماید ، لغو کرد بعد فرمان داد که در تمام بلاد اسلامی سب علی‌بن ابیطالب (ع) و فرزندان او ملغی شود و هرکس که اسم علی را میبرد مثل موقعی که اسم سایر خلفای راشدین را میبرند با احترام آن را ذکر نماید بنی‌امیه که از رسوم سلطنت پادشاهان سوریه تقلید کردند و گفتیم که آنها هم مقلد امپراطور های روم شرقی بودند قبرهای باشکوه داشتند و قبور معاویه و پسرش یزید و سایر خلفای اموی را با تجلیل بنا کرده بودند. مردم هم از آنها تقلید میکردند و هرکس که فوت میکرد اگر بضاعتی‌داشت بازماندگانش برای اوقبری باشکوه میساختند . عمربن‌عبدالعزیز دستور داد که دیگر مردم قبرهای باشکوه نسازند و سنگی روی قبر نصب نمایند تا این که جسدی‌که در قبر خفته است در آینده شناخته شود تا آن موقع اثری از قبر حسین(ع) که دیدیم در سال شصت و یکم هجری با خویشاوندان و دوستانش در کربلا کشته شد وجود نداشت وعمربن‌عبدالعزیزامرکردکه قبرحسین (ع) را ساختند وبالای‌آن، سایه‌بانی قرار دادند تا این که باران و آفتاب قبر را ویران ننماید و از اموال غیرمنقول فرزندان علی‌بن ابیطالب (ع) آنچه از آنها گرفته شده بود از جمله قطعه زمینی موسوم به (فدك) را به آنها برگردانید و برای هریك از علویان یعنی فرزندان علی‌بن ابیطالب (ع) که بی‌بضاعت بودند از طرف بیت‌المال مستمری برقرار کرد یکی از کارهای عمربن عبدالعزیز این بود که مسلمانها را از هزینه سنگین جنگ قسطنطنیه نجات داد و شرح‌این موضوع خیلی باختصار از این قرار است خلفای بنی‌امیه از معاویه گذشته ، افرادی عیاش یا متوسط‌الحال بودند و بین آنها، مردی بوجود نیامد که برجسته باشد اما مردانی لایق و حکمران‌هائی دلیر و با استقامت در دستگاه آنها کار میکردند . بهمین جهت در دوره اموی ، قلمرو اسلام وسعت گرفت و یك امپراطوری اسلامی بزرگ بوجود

آمد و چون امپراطوری روم شرقی مجاور امپراطوری اسلامی بود بین آن دو تصادم ایجاد شد و جنگ های متعدد بین امپراطوری اسلام و امپراطوری روم شرقی (روم صغیر) در گرفت که خارج ازموضوع ماست وقتی سلیمان‌بن عبدالملك خلیفه شد تصمیم گرفت که خطر امپراطوری روم شرقی را برای همیشه از بین ببرد و در آینده امپراطوری اسلامی بیمی از امپراطوری روم شرقی نداشته باشد و برای از بین بردن خطر آن امپراطوری برادر خود را انتخاب کرد . سلیمان‌بن عبدالملك با انتخاب برادر، بسمت فرماندهی سپاهی که بایستی قسطنطنیه را مسخر نماید ، وی را از مرکز خلافت دور کرد و میدانیم که برادر سلیمان عبدالملك خواهان خلافت بود سپاه اسلام رفت وقسمت شرقی قسطنطنیه راکه درقدیم (کری‌زوپولیس) خوانده میشد و امروزموسوم‌به (اسکوتاری) می‌باشد اشغال کرد اما نتوانست که قسمت غربی آن شهر بزرگ را که‌قسمت اصلی شهر بود اشغال کند برای این که سپاه اسلامی نیروی دریائی کافی نداشت برادر خلیفه که متوجه شد که بدون نیروی دریائی نمیتوان پایتخت امپراطوری روم شرقی را اشغال کرد شروع بساختن کشتی جنگی نمود و برای بحرکت درآوردن کشتی‌ها پاروزن اجیر کرد و نیروی دریائی وی حمله‌ور گردید اما نیروئی که برادر خلیفه با تحمل هزینه‌ای گران بوجود آورده بود در یك روز ، هنگام حمله به قسطنطنیه غربی سوخت و از بین رفت و مدافعین، کشتی‌های جنگی را با آتش موسوم به (آتش یونانی) که روی آب خاموش‌نمیشد سوزانیدند. برادر خلیفه برای مرتبه‌ای دیگردر صدد برآمد که یك نیروی دریائی قوی بوجود بیاورد و در حالی که مشغول ساختن کشتی‌های جنگی بود سلیمان‌بن عبدالملك خلیفه اموی زندگی را بدرود گفت و (عمربن عبدالعزیز) خلیفه شد و فرمانده سپاه اسلامی که در قسطنطنیه بود باز برای هزینه های جنگی پول خواست عمربن عبدالعزیز نامه‌ای بفرمانده سپاه نوشت وگفت تا روزی‌که رومیها دارای آتش یونانی هستند و میتوانند کشتی های ما را بسوزانند ما نمیتوانیم بر آنها غلبه کنیم. فرمانده سپاه اسلامی در جواب خلیفه جدید نوشت که یکی از امرای ارمنستان به اسم (لئون ماتیوس) ، بمن ملحق شده و قول داده که هرگاه من وسائل کار را برایش فراهم کنم او (آتش یونانی) را خواهد ساخت و من اکنون وسائل کار را برایش فراهم کرده‌ام و منتظرم که کارش بپایان برسد و آنچه وعده داده بمن برسد اما مردی که میخواست آن آتش را برای فرمانده سپاه اسلامی بسازد از عهده وفای به عهد برنیامد و میگویند که عمربن عبدالعزیز وقتی متوجه شد که فرمانده سپاه قصد ندارد که دست از محاصره قسطنطنیه بکشد و سپاه را برگرداند خودبآنجا رفت وسپاه اسلامی رابرگردانید. سپاه مزبور برخلاف آنچه در بادی نظر به ذهن میرسد از راه آسیای صغیر (که امروز ترکیه است) به قسطنطنیه نرفت بلکه از راه دریا و از بنادر سوریه عازم قسطنطنیه شد و از همان راه نیز مراجعت کرد و عمربن عبدالعزیز با رجعت دادن سپاه مزبور ، بیت‌المال مسلمین را از هزینه سنگین جنك قسطنطنیه که ممکن بود سالها طول بکشد نجات داد

دردوره خلافت عمربن عبدالعزیز برای اولین مرتبه دردنیای اسلامی اسم بنی‌عباس شنیده شد و مردی باسم (محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس) دعوی خلافت کرد و اوچون

از نوادگان عباس بود ، از طائفه بنی‌هاشم محسوب میگردید اما هنوز زمان و محیط برای روی‌کار آمدن بنی‌عباس مقتضی نشده بود و بهمین جهت دعوی خلافت محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس بجائی نرسید که وی بتواند از آن نتیجه بگیرد غیر از این مرد ، در دوره بنی‌امیه ، عده‌ای دیگر از مردان بنی‌هاشم ، از فرزندان حسن‌بن علی (ع) یا حسین بن علی (ع) (۱) دعوی خلافت کردند و همه کشته شدند چون در بین خلفای اموی غیر از عمربن عبدالعزیز کسی دوستدار فرزندان علی‌بن ابیطالب (ع) نبود و بدون تردید ارادت عمربن عبدالعزیز نسبت به فرزندان علی‌بن ابیطالب (ع) باندازه‌ای نبوده که وی از خلافت صرفنظر نماید و فرزند علی‌بن‌الحسین (ع) محمدباقر (ع) را بجای خود بنشاند . روایت مربوط باین‌که محمدباقر (ع) درزمان خلافت عمربن‌عبدالعزیز کودك بوده و لذا نمیتوانسته خلافت کند وگرنه عمربن عبدالعزیز او را بجای خود مینشانید وخلیفه میکرد صحیح نیست. چون مورخین اولیه اسلامی خبرداده‌اند که محمد باقر (ع) فرزند زین‌العابدین در کربلا حضور داشته اما پسربچه بوده است و ما در این بحث تاریخی از قول (ابن‌قتیبه) از قول محمدباقر (ع) گفتیم که هنگامی که میخواستند اعضای خانواده حسین (ع) را وارد دربار یزیدبن معاویه نمایند دست های پسربچه‌ها را با زنجیر بستند و ابن‌قتیبه میگوید که محمدباقر (ع) گفت که ما دوازده پسر بودیم که دستهای ما را با زنجیر بسته بودند واشاره کردیم که بستن دست پسرها با زنجیر نباید صحت داشته باشد و واضح است که محمدباقر (ع) چیزی برخلاف حقیقت نگفته بلکه راویان چیزی را جعل کرده‌اند . چون حضور محمدباقر در کربلا مورد قبول مورخین اولیه اسلامی است سی ونه سال بعد از آن یعنی در سال نود و نهم هجری که (عمربن عبدالعزیز) خلیفه شد محمدباقر (ع) مردی بوده است چهل و چهار یا چهل و پنج ساله، و اگر عمربن عبدالعزیز خیلی بفرزندان علی‌بن ابیطالب ارادت میداشت محمدباقر (ع) را بجای خود می‌نشانید خاصه آنکه محمدباقر (ع) مردی دانشمند بود و پسرش جعفر صادق ، دانشمندترین امام شیعیان ، علم را در آغاز در محضر پدر آموخت و اگر عمربن عبدالعزیز محمدباقر (ع) را بجای خود می‌نشانید یك دانشمند را برمسند خلافت مسلمین نشانیده بود از یك جهت دیگر هم محمدباقر (ع) برعمربن عبدالعزیز مزیت داشت و آن کبر سن بوده است و وقتی عمربن‌عبدالعزیز خلیفه شد محمدباقر لااقل ده‌سال بزرگتر از او بود معهذا دوره خلافت عمربن عبدالعزیز دوره رفاه فرزندان علی‌بن ابیطالب بود و مردم بدستور خلیفه دیگر علی (ع) و فرزندانش را سب نمیکردند و آنها را بدیده احترام می‌نگریستند بموجب یك روایت زینب بنت علی که در کربلا حضور داشت و با نطق خود در دربار یزیدبن معاویه ، حکومت اموی را برای همیشه متزلزل کرد در دوره خلافت عمربن عبدالعزیز حیات داشته و مورد احترام او بوده و این روایت ضعیف است و گرچه زینب بنت علی عمری طولانی کرد ولی نه بآن اندازه که دوره خلافت

---

۱ ــ این‌ها که دعوی خلافت کردند غیر از علی‌بن‌الحسین زین‌العابدین (ع) و محمدباقر (ع) بودند که امامت آنها نزد شیعیان مسلم است ــ مترجم

عمربن عبدالعزیز را دریافته باشد در دوره خلافت عمربن عبدالعزیز در بلاد اسلامی کسی گرسنه نماند چون او ، زکوة راکه به بیت‌المال میرسید از روی عدالت بین‌مستحقان تقسیم میکرد و در دوره خلافت او تمام زن‌های بیوه و بدون نان‌آور و یتیم‌دار مستمری دریافت میکردند و تمام عجزه و مردان سالخورده مسلمان که قادر بکار کردن نبودند مستمری دریافت مینمودند هر زن سالخورده و بدون نان‌آور از بیت‌المال مقرری میگرفت و در همه بلاد اسلامی حاکم شهر مکلف بود که در موقعی که باید مقرری‌عجزه و سالخوردگان را پرداخت کارکنان بیت‌المال را با پول بخانه زن‌های سالخورده وبدون نان‌آور بفرستد و آنها درب خانه را بکوبند و پول را بزن‌ها بدهند و از این جهت‌عمربن عبدالعزیز مقرر کرد که حاکم شهر کارکنان بیت‌المال را برای پرداخت پول بخانه پیرزنان بفرستد که شاید آنها براثر سالخوردگی و عجز نتوانند برای دریافت مستمری خود به بیت‌المال بروند و مقرری خویش را دریافت کنند از قضا در دوره خلافت عمربن‌عبدالعزیز در شام (سوریه امروز) براثر خشکسالی ، قحطی شد وعمربن‌عبدالعزیز تمام جواهر خود را فروخت و پول آن را روی پولی که بیت‌المال برای خرید گندم اختصاص داده‌بود گذاشت و از یونان و حتی از کشور روم غربی (ایتالیای امروز) گندم خریداری کرد و به شام رسانید و آن اولین بار بود که یك حکومت اسلامی‌برای مبارزه با قحطی از اروپا گندم وارد بلاد اسلامی کرد شاید قبل از آن ، کشور های اسلامی سواحل دریای مدیترانه مثل سوریه و مصر در موقع قحطی از اروپا گندم خریداری و وارد کرده باشند اما اثری از آن خرید گندم از اروپا در تاریخ نیست و لذا از لحاظ تاریخی اقدام عمربن عبدالعزیز اولین خرید گندم از اروپا ، از طرف‌یك حکومت اسلامی برای مبارزه با قحطی می‌باشد واین موضوع میرساندکه عمربن عبدالعزیز خرید گندم را از اقوام غیر مسلم (برخلاف نظریه متعصبین ادوار بعد) مجاز میدانسته است . در اروپا ، در قدیم جز در موارد استثنائی خیلی گندم تولید میشد و مواردااستثنائی سنوات خشکسالی بود و وقتی باران نمیبارید محصول زیاد نصیب زارعین اروپائی نمیشد در صورتی که رود های پرآب از کنار مزارع آنها میگذشت ولی زارعین اروپائی مزارع خود را با آب دستی مشروب نمیکردند و امروز هم در اروپای غربی و جنوبی کمتر نقطه‌ایست که با آب دستی مشروب شود . یکی از بزرگان اسلام در دوره خلافت عمربن عبدالعزیز یزیدبن مهلب بود که حکومت بین‌النهرین و عراق عجم را داشت ولی از روزی که حاکم بین‌النهرین و عراق عجم شد ، زکوة حوزه حکومتی خود را به بیت‌المال نپرداخت و هم از پرداخت عوارض کشتی‌رانی بین‌النهرین و عوارض گمرکی آن کشور به بیت‌المال خودداری کرد رودهای فرات و دجله که در بین‌النهرین از طرف شمال به جنوب جاری بود مثل امروز در جنوب بین‌النهرین بهم ملحق نمی‌شد و دو مصب جداگانه داشت و کشتی‌های خارجی وقتی از خلیج فارس وارد آن دو شط میشدند دو عوارض میپرداختند یکی عوارض کشتی و دیگری عوارض گمرکی برای کالاهائی که وارد بین‌النهرین می‌کردند از کالاهائی هم که از بین‌النهرین به خارج صادر میگردید عوارض دریافت میشد ولی کمتر از عوارض گمرکی کالاهای ورودی زیرا

کالاهائی بود که از بلاد اسلامی به سوی خارج میرفت . هنوز بین‌النهرین از رواج‌دوره ساسانیان استفاده میکرد و دارای صنایع محلی بود و پارچه های نخی و پشمی بمقدار زیاد در آن یافته میشد و صادر میگردید. بعد از این که عمربن عبدالعزیز خلیفه شد از یزیدبن مهلب زکوة و عوارض کشتی‌رانی و گمرکی را خواست یزیدبن مهلب ، حساب‌سازی کرد و صورت حساب برای عمربن عبدالعزیز فرستاد حاکی از این که زکوة و عوارض کشتی‌رانی و گمرکی به مصرف هزینه‌های محلی رسیده است. عمربن‌عبدالعزیز نامه‌ای به یزیدبن مهلب نوشت و در آن گفت ای یزید روزی که تو حاکم بین‌النهرین شدی دارائی تو فقط یك خانه آنهم در حومه دمشق بود و امروز ، طبق اطلاعی که بمن رسیده تو در طول فرات و دجله املاك و باغهای متعدد داری و در بصره دارای چهل‌هزار درخت خرما میباشی و آیا آن املاك و باغها و نخلستان‌ها فقط از نیم عشر حق حکومت بنصیب تو گردیده است

راجع به نیم عشر حق حکومت باید چند کلمه توضیح بدهیم در آغاز این تحقیق گفتیم که حکام اسلامی در دوره امویه مستمری نداشتند و باصطلاح امروز ، حقوق دریافت نمیکردند و از مردم رشوه می‌گرفتند . وقتی ولیدبن عبدالملك به خلافت رسید گرفتن رشوه را از طرف حکام اسلامی ممنوع نمود و در عوض مقرر کرد که حاکم از ارباب دعوی که باو مراجعه میکنند نیم‌عشر دریافت کند آن نیم‌عشر ، در واقع حقوق حکام اسلامی شد و بجای این که نیم عشر مزبور به خزانه حکومت یعنی بیت‌المال برود و از آنجا به شکل حقوق بحکام برگردد ، مستقیم عاید حکام میگردید گفتیم اقوامی که دارای کیش اسلام نبودند وجزیه میدادند مثل زردشتی‌ها ویهودیها ومسیحیان بحکام اسلامی مراجعه نمیکردند و تمام اختلافات خود را بطور کدخدامنشی حل‌میکردند تا این که محتاج مراجعه به حاکم اسلامی نشوند مسلمین هم از بیم پرداخت نیم‌عشر که در دعاوی بزرگ مبلغی زیاد میشد کمتر به حاکم مراجعه میکردند لذا درآمد حکام اسلامی از محل نیم‌عشر زیاد نبود تا این که بتوانند از آن راه دارای مکنت شوند و عمربن عبدالعزیز فهمیده بود که آنچه یزیدبن مهلب بدست آورده از راه ضبط زکوة و عوارض بحرپیمائی و گمرکی میباشد. یزیدبن مهلب بعد ازدریافت نامه عمربن‌عبدالعزیز دانست که کارش به جنگ خواهد کشید و برای مقاومت در قبال خلیفه ، قشون آماده کرد تا آن موقع یزیدبن مهلب درآمد بین‌النهرین و عراق عجم را صرف جمع‌آوری ثروت میکرد و ملك و باغ و نخلستان خریداری مینمود . یکی از باغهای او در خریط واقع در ساحل غربی رود دجله شاید در دنیای آن روز در شرق منحصر بفرد بود یزیدبن مهلب با کمك کارگران صنعتگر رومی در آن باغ یك منبع مرتفع برای ذخیره کردن آب ساخته بود و با کمك همان کارگران بوسیله لوله‌کشی آب را به بالای‌درختان می‌رسانید و لوله‌ها در طول تنه درخت‌ها ببالای اشجار میرسید و وقتی در بامداد و عصر آب را می‌گشودند تمام درختان طوری شسته می‌شد که گوئی مدتی باران باریده است و هنگام شب ، هوای باغ در فصل تابستان طوری خنك میگردید که نمیتوانستند بدون بالاپوش در آن باغ بخوابند و میگفتند که هزینه ساختن منبع مرتفع و لوله آب در آن

باغ یکصد هزار دینار شده است که در آن عصر یك ثروت واقعی بشمار میآمد . یزیدبن مهلب ، مجبور شد پولی راکه تاآن روز صرف گردآوری ثروت میکرد به مصرف قشون برساند بعد از این که نامه عمربن عبدالعزیز به یزیدبن مهلب رسید و جوابی از اونرسید خلیفه ، یزیدبن مهلب را ازحکومت بین‌النهرین و عراق عجم معزول کرد و (حاتم‌بن نعمان باهلی) را بسمت حکمران بین‌النهرین و عراق عجم انتخاب نمود و چون محقق بود که یزیدبن مهلب از فرمان عزل ، اطاعت نخواهد کرد ، عمربن عبدالعزیز گفت که حاتم‌بن نعمان‌باهلی با یك قشون به بین‌النهرین برود و قشون مزبور براه افتاد و اولین مرتبه بین قشون خلیفه و قشون یزیدبن مهلب در منطقه (رودس) جنك‌درگرفت که گفتیم شهری بود واقع در ساحل شرقی فرات در شمال بین‌النهرین و یکی از مناطق جنگ قدیم بین اشکانیایان و ساسانیان

برکسی پوشیده نیست که در دنیای قدیم و حتی در این عصر ، مناطقی وجودداشته که به مناسبت وضع خاص جغرافیائی آنها ، بدفعات میدان جنگ شده است فی‌المثل سواحل رود کور در قفقازیه و سواحل رود هالیس (رود قزل ایرماق امروزی) درآسیای صغیر بدفعات میدان جنگ شده چون از لحاظ جغرافیائی در مکانی قرار داشته که اقوام متخاصم از آنجا میگذشتند و در آن مکان بهم میرسیدند . در قرن بیستم میلادی هم کشور بلژیك در دو جنگ اول و دوم جهانی راه عبور ارتش آلمان ، علیه فرانسه شد و کنار رود (مارن) واقع در فرانسه دردو جنگ اول ودوم جهانی میدان جنگ گردید. رودس هم در ساحل شرقی رود فرات یکی از امکنه جغرافیائی بود که دو نیروی متخاصم در آنجا بهم میرسیدند و در دوره اشکانیان و ساسانیان بدفعات در آنجا بین ارتش ایران و ارتش روم جنگ درگرفت برای این که ارتش روم ، هنگام عبور از سوریه مجبوربود در طول ساحل رود فرات حرکت کند که پیوسته به آب دسترسی داشته باشد و ناگزیر روزی به رودس میرسید و در آنجا ارتش ایران راه را بر قشون روم میگرفت و جنگ آغاز میشد . گدار عریض فرات هم در بین‌النهرین شمالی در رودس بود و هر قشون که در طول رودخانه فرات از مغرب (از سوریه) میآمد در آنجا برای ورود به بین‌النهرین از رودخانه فرات میگذشت و معلوم است ارتش های ایران هم که از مشرق بین‌النهرین شمالی میآمدند در آنجا از رودخانه فرات عبور میکردند که خود را به مغرب برسانند.

حاتم‌بن نعمان‌باهلی هم که با قشون خود از شام (سوریه) براه افتاد ناچار بود که در طول رودخانه فرات حرکت کند تا این که بتواند همواره از آب استفاده نماید و در رودس به قشون یزیدبن مهلب رسید و از گدار رودس عبور کرد و قدم بساحل شرقی رود فرات گذاشت و بین او ویزیدبن مهلب جنك در گرفت ویزید نتوانست پایداری نماید و عقب‌نشینی کرد و خواست که در کربلا مقابل قشون حاتم‌بن نعمان‌باهلی پایداری نماید و باز نتوانست و به طرف بین‌النهرین جنوبی عقب‌نشینی نمود تا این که به خریط واقع در ساحل غربی رود دجله رسید در آنجا تصمیم به پایداری گرفت و بعداز این که عده‌ای از سربازانش بقتل رسیدند در همان باغ که گفتیم در دنیای قدیم در شرق

منحصر بفرد بود دستگیر شد و حاتم‌بن نعمان‌باهلی او را با هرچه زر و سیم که از وی بدست آمده بود به دمشق‌نزد خلیفه فرستاد

اگر خلفای سابق اموی بودند یزیدبن مهلب را بقتل میرسانیدند ولی عمربن عبدالعزیز از کشتن وی صرفنظر کرد و فقط از وی خواست که بدهی خود را به بیت‌المال بپردازد تا آزاد گردد یزیدبن مهلب دعوی افلاس کرد و خلیفه گفت این دعوی از مردی که باغی چون خریط واملاك وسیع‌در سواحل فرات و دجله و چهل هزار درخت نخل دارد پذیرفته نمیشود یزیدبن مهلب گفت در هرنقطه از بین‌النهرین که ملك و باغ و نخلستانی از من دیدند میتوانند مالکانه تصرف کنند و عمربن عبدالعزیز به حاتم‌بن نعمان‌باهلی دستور داد که تمام املاك و باغها و نخلستان‌هائی را که در بین‌النهرین بطور مسلم مال یزیدبن مهلب میباشد بفروش برساند و بعد از این که باندازه معاش زنان و فرزندان یزیدبن مهلب بآنها داد بقیه را به بیت‌المال بفرستد حاتم‌بن نعمان‌باهلی اول در صدد فروش باغ خریط برآمد که میگفتند یکصد هزار دینار خرج لوله‌کشی و منبع‌سازی آن شده است . اما خریدار برای آن باغ پیدا نشد و عاقبت حاتم‌بن نعمان‌باهلی آن باغ را به مبلغ هشتصد دینار فروخت و هرقدر به خریداران میگفتند که لوله‌کشی آن باغ در دنیا نظیر ندارد اظهار میکردند لوله‌ها را بردارید و منبع آب را ویران کنید و باغ را بما بفروشید چون ما از منبع آب و لوله‌کشی آن استفاده نمیکنیم بلکه از میوه درختان آن استفاده‌مینمائیم

اما چون بدهی یزیدبن مهلب به بیت‌المال زیاد بود و فروش املاك و باغها ونخلستان هایش بدهی او را مستهلك نمیکرد تا پایان خلافت عمربن عبدالعزیز در حبس ماند . دیگر از اقدامات عمربن عبدالعزیز این بود که جزیه اقوام زردشتی و یهودی و مسیحی را به‌یك پنجم تخفیف داد جزیه یعنی مالیاتی که اقوام زردشتی و یهودی و مسیحی بایستی به خلیفه وقت بپردازند تا این که بتوانند در کشورهای اسلامی به آزادی مشغول بانجام رسانیدن وظائف مذهبی باشند ، در قوانین اسلامی دارای میزان معین نبود و میزان جزیه از طرف خلفای وقت تعیین میشد و بعضی از خلفا به اقوام زردشتی و یهودی و مسیحی سخت میگرفتندو از آنها جزیه زیاد دریافت میکردندو یکی‌از علل اصلی‌مهاجرت اقوام مزبور ، در دوره خلفای اموی و عباسی از سرزمین‌های اسلامی همان جزیه گزاف بود که از طرف خلفای اموی و عباسی از آنها گرفته میشد . عمربن عبدالعزیز جزیه اقوام مزبور را یك پنجم جزیه‌ای تعیین کردکه درگذشته می‌پرداختند و معلوم است که این مساعدت ، چه اندازه سبب رضایت اقوام زردشتی و یهودی و مسیحی گردید و طوری آنها رضایت خاطر حاصل نمودندکه در مراسم مذهبی خود برای عمربن عبدالعزیز دعا میکردند و عمربن عبدالعزیز به بیت‌المال دستور داد که از آن ببعد درآمدی را که از محل جزیه عاید بیت‌المال میشود جزو درآمد ثابت آن به حساب نیاورند و روی آن درآمد محاسبه ننمایند و باصطلاح امروز ، آن درآمد را جزو بودجه کشور محسوب نکنند و از قبیل در آمدهای اتفاقی بدانند . یکی دیگر از کارهای عمربن عبدالعزیز این بودکه بین دمشق پایتخت خود و مدینه و مکه یك جاده ساخت تا این‌که مسلمین

که از راه شام به مکه میروند بتوانند براحتی مسافرت نمایند و بنظر میرسد تا آن تاریخ بین دمشق و مدینه و مکه جاده وجود نداشته است و خلفای اموی قبل از عمربن عبدالعزیز علاقه بعمران نداشته‌اند تا این‌که جاده احداث کنند . دوره خلافت عمربن عبدالعزیز ، بهترین دوره خلافت امویان است گرچه فساد حکومت اموی بقدری بودکه عمربن عبدالعزیز نتوانست که ریشه فساد را اززمین‌بیرون‌بیاورد ولی‌فطرت نیك ونوع‌پروری و ترحم عمربن عبدالعزیز جلوی بسیاری از ستمگری‌های حکام را گرفت و در زمان او حکام بلاد اسلامی جرئت نمیکردند که از مردم رشوه بگیرند و بیت‌المال بمصرف اصلی آن میرسید روزگارهم پاداش عمربن عبدالعزیز را داد و علاوه براین که نامی نیك از او باقی ماند ، قبرش مورد دستبرد عباسیان قرار نگرفت

قتل‌عام بنی‌امیه

اولین خلیفه عباسی بعد از این‌که روی‌کار آمد قبر تمام خلفای اموی را ویران کرد و اجساد یا استخوان های آنان را بیرون آورد و سوزانید و خاکسترشان را در آب ریخت اما قبر عمربن عبدالعزیز را محترم شمرد و از ویران‌کردن و نبش‌قبر، خودداری کرد و از خلفای اموی فقط یك قبر باقی ماند و آن قبر عمربن عبدالعزیز است . روزی که اولین خلیفه عباسی موسوم به (عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس) معروف به (ابوالعباس سفاخ) خلیفه شد هفتاد و یك سال از کشته شدن حسین (ع) و یارانش درکربلا میگذشت اولین خلیفه عباسی به اسم جدش (عباس) خوانده میشد وهم دارای کنیه ابوالعباس بود زیرا پسری داشت به اسم عباس و میدانیم‌که مردان عرب ، اسم پسر را برخود می‌نهادند. این مرد که اولین خلیفه‌عباسی است و از این ببعد او را برای سهولت (سفاح) (۱) میخوانیم در سال ۷۴۹ میلادی مطابق با ۱۳۲ هجری قمری خلیفه شد چگونگی روی‌کار آمدن این مرد و چگونگی بیعت کردن مردم با او بحثی است مفصل و خارج از موضوع ما وقتی که این مرد خروج کرد و دعوی خلافت نمود و ا زمردم خواست تا بااو بیعت کنند چهاردهمین و آخرین خلیفه‌اموی ؛ ه‌اسم (مروان‌بن محمدبن مروان‌الحکم‌بن‌العاص) که او را بیشتربه‌اسم (مروان حمار) میخواندند خلافت میکرد . مردم تصور میکنند که چهاردهمین و آخرین خلیفه اموی را از این جهت مروان حمار میخواندند که او مردی کودن و ابله بوده و حمار در زبان عربی بمعنای خر است در صورتی که مروان حمار مردی کودن نبود و از این جهت اورا حمار میخواندند که بردرازگوش سوار میشد و در گذشته در کشور های شرق بسیاری از مردان توانگر سوار شدن بر خر را ترجیح میدادند برای این‌که خر،

---

۱ ــ این کامه را باید با فتح حرف اول بر وزن (حلاج) خواند و به معنای کریم و سخنور میباشد و اگر با کسر حرف اول یا با ضم حرف اول بخوانند معنای آن تغییر میکند

نرم‌تر از اسب و استر راه میرود و هنگام راه رفتن راکب را تکان نمیدهد سفاح اولین خلیفه عباسی در اولین سال خلافت خود و هفتاد و یك سال بعد از کشته شدن حسین (ع) تصمیم گرفت که انتقام حسین (ع) و یارانش را از بنی‌امیه‌بگیرد سفاح طوری از بنی‌امیه انتقام گرفت که امروز ما از خواندن وصف آن منزجر میشویم چون اصول اخلاقی امروز ، اجازه نمیدهد کسانی را بقتل برسانند که در هفتاد و یك سال قبل حتی در پشت پدر نبوده‌اند . ولی عرب بطوری‌که میدانیم طبق رسم بادیه ، انتقام را از قبیله قاتل میگرفت . وقتی‌کسی بقتل میرسید، قاتل ، بقبیله خود پناه‌میبرد و قبیله مقتول، میخواست تا این که قاتل را تسلیم قبیله مقتول‌نماید. قبیله مقتول تسلیم‌کردن قاتل را منافی با تعصب میدانست و او را تسلیم نمیکرد . در نتیجه بین قبیله قاتل و قبیله مقتول جنك در میگرفت و هر دو قبیله معدوم میشدند یا یکی از آنها از بین میرفت در دوره جاهلیت (قبل از اسلام) اکثر جنك‌هائی که بین قبایل عرب درمیگرفت ناشی از این بود که قبیله قاتل موافقت نمیکرد که قاتل را تسلیم قبیله مقتول نماید . وقتی اسلام آمد و قانون‌مربوط بقصاص وضع شد ، آن رسم بظاهر لغو گردید ولی در معنی باقی ماند همچنانکه بعداز چهارده قرن هنوز در بین قبایل عرب که در صحرا زندگی میکنند از بین نرفته است و امروزهم در صحراها ، یك قبیله عرب برای حمایت از یکی از افراد آن قبیله با قبیله دیگر وارد جنك میشود بنی‌امیه از زمان خلافت معاویه تا آن موقع ، زیاد شده بود و بعضی از محققین گفته‌اند که وقتی سفاح دعوی خلافت کرد یکصد هزار مرد غیر از زن‌ها و کودکان از بنی‌امیه وجود داشت و بعید نیست که این رقم تخمینی، اغراق نباشد چون خلافت بنی‌امیه یك قرن طول کشید و مردان عرب زن‌های متعدد میگرفتند و با این که امراض عده‌ای زیاد از کودکان را در دوره خرد سالی بهلاکت میرسانید باز هریك از مردان بنی‌امیه که جزو طبقه حاکمه بشمار میآمدند و ثروت داشتند دارای اولاد متعدد بودند . ناگفته نماند که بنی‌امیه فقط از نسل معاویه نبودند . چون روزی که معاویه خلیفه شد ، بنی‌امیه یك قبیله بزرك بود و (ابن قتیبه) میگوید روزی که معاویه دعوی خلافت کرد پنج هزار مرد از بنی‌امیه وجود داشت واضح است‌که اگر شماره زن‌ها و کودکان بنی‌امیه‌هم در نظر گرفته شود شاید شماره افراد آن قبیله از بیست یا بیست و پنج هزار نفر تجاوز میکرده است باین ترتیب بعد از یك قرن ، و با توجه باین که درتمام آن مدت بنی‌امیه ، طبقه حاکمه بوده بعید نیست که شماره مردان آن طائفه به یکصد هزار نفر رسیده باشد . چون عرب ، پیوسته ، از قبیله قاتل انتقام میگرفت سفاح بعد از این که به خلافت رسید ، قبیله بنی‌امیه را قاتل حسین‌بن علی (ع) دانست و تصمیم گرفت که تمام مردان آن قبیله و تمام پسرانی را که سن آنها بچهارده سالگی رسیده بود (دوره بلوغ مردان عرب) بقتل برساند . سفاح آغاز قتل عام مردان بنی‌امیه را روز دهم ماه محرم سال ۱۳۵ هجری قمری قرار داد برای این‌که حسین (ع) در روز دهم محرم بقتل رسیده بود قتل‌عام مردان بنی‌امیه ، با فراهم کردن وسائل آغاز شد . باین ترتیب که قبل از ماه محرم سال ۱۳۵ قمری سفاح برای حکام بلاد اسلامی نامه نوشت که از روز دهم محرم

آینده یعنی دهم محرم ۱۳۵ هجری مبادرت به قتل عام تمام مردان بنی‌امیه و تمام پسران آنها که به سن چهارده سالگی رسیده‌اند بکنند چون قبل از ماه محرم برای حکام نامه نوشته بود عده‌ای از مردان بنی‌امیه اطلاع حاصل کردند که خلیفه قصد دارد طائفه بنی‌امیه را معدوم نماید و گریختند و بعضی از آنها از بیم سفاح تمام کشورهای اسلامی را در امتداد مغرب طی کردند و خود را به اسپانیا رسانیدند و بقیه عمر مقیم آن کشور شدند دوره طولانی حکومت بنی‌امیه که دوره فساد دستگاه حکومت بود حکام را نه چنان فاسد کرده بود که خلافت سفاح در سه سال اول ، آن فساد را از بین ببرد و بعضی از حکام که مامور قتل مردان بنی‌امیه بودند فرصت را برای جمع‌آوری ثروت مناسب دانستند و مردان بنی‌امیه را دستگیر کردند و حکم خلیفه را بآنها نشان دادند و گفتند اگر میخواهید زنده بمانید و من موافقت کنم که بگریزید باید زر بدهید . آنهائی‌که میتوانستند منظور حاکم را برآورند زنده میماندند و حاکم اجازه میداد که بگریزند ولی کسانی که زر نداشتند بقتل میرسیدند . به سفاح خبر دادند که بعضی از حکام ، از فرصت ، برای جمع آوری مال استفاده میکنند و بادریافت زر ، مردان بنی‌امیه را میگریزانند و سفاح امر کرد که از آن ببعد ، سرهای مردان بنی‌امیه رابرای او بفرستند بعضی از مورخین گذشته تاریخ قتل مروان حمار آخرین خلیفه بنی‌امیه را در سال ۱۳۵ هجری قمری دانسته‌اند چون قتل عام بنی‌امیه از آن سال شروع شد ولی مروان حمار طبق اسناد تاریخی دیگر در سال ۱۳۲ هجری قمری یعنی در اولین سال خلافت‌سفاح کشته شد و در آن سال چند باربا قشون سفاح جنگید و هربار شکست خورد و مجبوربه عقب نشینی شد تا این‌که قشون او منهدم گردید و او با چندتن از خدمه‌بسوی مصر گریخت . در جنگ‌هائی که بین مروان حمار و قشون سفاح درگرفت فرمانده قشون سفاح ، مردی به اسم (عبدالله‌بن علی) عموی سفاح بود و او و برادرش (صالح‌بن علی) بدون انقطاع ، مروان حمار را تعقیب میکردند تا این‌که به فلسطین رسیدند و در آنجا نامه‌ای از خلیفه (یعنی سفاح) به عبدالله‌بن علی رسید و سفاح بعموی خود نوشته بود که تعقیب مروان حمار را به برادرش صالح‌بن علی واگذار نماید و خود مراجعت کند و از آن ببعد صالح‌بن علی آخرین خلیفه اموی را تعقیب کرد تا این‌که به مصر رسید و در آنجا به مروان حمار دست یافت . خدمه مروان برای دفاع از آقای خود مقاومت کردند و کشته شدند و مقاومت آنها به مروان حمار فرصت داد که بگریزد و خود را در شهر (بوسیر) یکی از شهرهای مصر که بعد موسوم به بوشیر شد و آنگاه اعراب اسم آن را (ابوشیر) گذاشتند پنهان گردید و صالح بن علی سردار قشون سفاح در شهر جار زد که هرکس مروان حمار را زنده تسلیم کند یا جنازه او را تحویل بدهدیا سر بریده‌اش‌را بیاورد هزار دینار زر دریافت خواهدکرد وجارچی‌ها نشانی دقیق قیافه و قامت و لباس مروان حمار را دادند . آخرین خلیفه اموی بطوری که مورخین گذشته نوشته‌اند بعنوان این که مردی غریب است‌و در آن شهرکسی را نمی‌شناسد در خانه مردی طواف سکونت کرده بود و میدانید که طوافان ، در هر فصل چیزی غیر از فصل سابق میفروشند و در آن فصل آن مرد در معابر شهر بوسیر انار می‌فروخت وقتی صدای جارچی را شنید دریافت که نشانیهائی که جارچی میگوید

مطابق است با نشانی های مردی که در خانه او سکونت کرده و چیز دیگر که ظن مرد طواف را تقویت کرد این بود که مروان حمار غیر از لباس ، چیزی نداشت در صورتی که یك مسافر بخصوص مسافری که از راه دور میآید ، توشه دارد . مرد طواف ، انار خود را بآشنائی سپرد و بسوی خانه روان شد و بطوری که بعد برای دیگران نقل کرد فکر نمود که چگونه هزار دینار طلا که معادل با درآمد بیست سال کار اوست به دست بیاورد وی یقین داشت که همای اقبال برسرش نشسته و نباید آن فرصت را برای توانگر شدن از دست بدهد اگر همای سعادت بر سرش نمی‌نشست مروان حمار تمام خانه‌های شهر را رها نمیکرد تا این‌که در خانه او سکونت نماید فکر اول مرد طواف این بود که به نزد فرمانده سپاه سفاح برود و باو بگوید که مروان حمار در خانه اوست و مردان خود را بفرستد تاوی رادستگیر نمایند اما زود این فکر را از سر بدرکردو آن مرد طواف‌از روی تجربه‌های زندگی میدانست‌که اگر بخواهد نزد صالح‌بن علی فرمانده سپاه سفاح برود سربازان و افسران او را راه نمیدهند مگر این‌که بدانند که او با فرمانده سپاه چه کار دارد و بعد از این‌که دانستند که کارش چیست ، او را عقب میزنند و خود جلو میافتند و هزار دینارراد‌ریافت مینمایند و باو حتی یك پشیز نمیرسد لذا آن فکر را دور کرد و به خود گفت‌که من باید به تنهائی مروان حمار را به فرمانده سپاه سفاح تسلیم نمایم و اندیشید که بعد از ورود به خانه به مروان حمار خواهد گفت برخیز برویم اما آیا مردان حمار از گفته او اطاعت خواهد کرد و بااو نزد فرمانده سپاه سفاح خواهد رفت بفرض اینکه اطاعت کند و با او برود باز اشکال راه ندادن او نزد فرمانده سپاه پیش میآید و دیگران یعنی افسران ، او را عقب میزنند و خود جلو میافتند و مروان حمار را نزد فرمانده سپاه میبرند و هزار دینار از او دریافت مینمایند دیگر این‌که بدون تردید صدای جارچی‌ها بگوش مروان حمار رسیده و او میداند که برای سرش هزار دینار قیمت تعیین کرده‌اند و اگر وی بعد از ورود به خانه به مروان بگوید که خارج شود او خارج نخواهد شد و مقاومت خواهد کرد این فکر که مروان حمار صدای جارچی‌ها را شنیده ، رشته فکر مرد طواف را عوض نمود و به خود گفت اکنون مروان حمار در حال دفاع است و من نمیتوانم او را از خانه خارج کنم و یگانه راه برای تحصیل هزار دینار این است‌که ناگهان به او حمله‌ور شوم و بقتلش برسانم و سرش را جدا کنم و در ظرفی بگذارم و برای فرمانده سپاه ببرم و در آن موقع اگر افسران و سربازان از من بپرسند که با فرمانده سپاه چه‌کار دارم و سر بریده را ببینند نمیتوانند ادعا کنند که خود آنها سر مروان حمار را بریده‌اند و من بحق خود خواهم رسید و هزار دینار را دریافت خواهم کرد . مرد طواف بعد از این‌که تا نزدیك خانه مشغول تفکر بود باین نتیجه رسید که بعد‌از رسیدن به خانه با نیزه‌ای که در خانه دارد و سالها است در گوشه‌ای افتاده به مروان حمار حمله‌ور خواهد شد و باو مجال دفاع نخواهد داد و بعد از این که وی را از پا انداخت برای این که اطاقش پر از خون نشود وی را از اطاق خارج خواهد کرد و در صحن خانه سر از بدنش جدا خواهد نمود و آنگاه سررا برای صالح‌بن علی خواهد برد و پاداش خود را خواهد گرفت و بقیه عمر را براحتی خواهد زیست

وقتی طواف وارد خانه شد چون هرگز در آن ساعت از روز وارد خانه نمیگردید زنش حیرت کرد و پرسید چه شده که تو امروز زود آمدی ؟ طواف به زن گفت فرزندان ما را برداروازخانه‌بیرون‌برو. زن سئوال کرد چرا بروم و بکجا بروم طواف گفت برو به خانه یکی از خویشاوندانت و اگر بآنجا نمیروی به مسجد برو و آنجا باش تا من ، تو و فرزندانت را به خانه بیاورم زن‌ها بذاته کنجکاو هستند و بالاخص در مورد اعمال شوهر ، کنجکاوی بیشتر دارند و زن گفت برای چه تو امروز من و اطفال را از خانه بیرون میکنی . طواف گفت ای زن این قدر حرف نزن و اطفال را با خود از خانه خارج کن و اگر بزودی نروی ، دوچار تاخیر خواهم شد و وقت کار خواهد گذشت زن پرسید وقت چه کار میگذرد و برای چه تو امروز این طور حرف میزنی ؟ مرد طواف گفت مامورین حکومت در این ساعت این جا میآیند و زد و خورد در میگیرد و ممکن است که خون ریخته شود و من نمیخواهم که تو و اطفال ما در این جا باشید و خونریزی را ببینید . زن پرسید برای چه میخواهند خون تو را بریزند و تو چه کرده‌ای که مامورین حکومت میخواهند این جا بیایند و خون تو را بریزند باز مرد طواف از زن درخواست کرد که اطفال را ازخانه خارج کند و برود ولی آن‌زن دست از کنجکاوی برنمیداشت و میخواست بفهمد برای چه شوهرش آن روز ، بطور غیرمنتظره او و فرزندانش را از خانه بیرون میکند وقتی طواف دریافت که زن دست از کنجکاوی برنمیدارد از بیم آن که وقت بگذرد و دیگران بوجود مروان حمار بآن خانه پی ببرند و او از دریافت هزار دینار زر محروم شود گفتگوی با زن را ترك کرد و بجائی رفت که میدانست نیزه‌اش در آنجاست بندرت اتفاق میافتد که طبیعت ، جنایتی را بدون مجازات بگذارد و مجازات هر تبه‌کاری در درجه اول در نفس عمل است و مرد طواف بعد از این که نیزه را بدست آورد بطرف اطاق مروان حمار رفت در حالی که زن و فرزندانش وی را تعقیب میکردند که بدانند چه میکند . مرد طواف ناگهان وارد اطاق شد و قبل از این که مروان حمار بتواند اقدامی برای دفاع از خود بکند نیزه را در شکمش فرو کرد و آخرین خلیفه اموی سست شد و افتاد در آن موقع زن و فرزندان آن مرد ، در مدخل اطاق باحیرت و وحشت آن مرد را می‌نگریستند و او نمیتوانست مروان حمار را از اطاق‌بیرون بکشد و در حیاط سر از بدنش جدا کند و چون صدای فریاد مروان حمار بلند شده بود و همسایگان و عابرینی که از معبر میگذشتند مطلع می‌شدند مرد طواف ، در همان اطاق ، مقابل دیدگان زن و فرزندانش با چاقوئی که داشت سر از بدن مروان حمار جدا کرد و خون آن مرد اطاق را گلگون نمود کیفر آن مرد این بود که سر مروان‌حمار را مقابل چشم زن و فرزندان خود از بدنش جدا نمود و آنها که نمیدانستند برای چه شوهر و پدرشان آن مرد را که گمان میکردند میهمان است بقتل میرساند شیون میکردند و مرد طواف بدون اعتنا بشیون آنهاواین‌که باقی مانده یك جسد بدون سر ، در خانه ، در زن و فرزندانش‌چه اثر خواهد داشت سر مروان

حمار را در ظرفی نهاد ورفت‌تااین‌که‌پاداش خود را دریافت کند صالح‌بن علی چون وعده داده بود که به آورنده سر مروان حمار هزار دینار زر بدهد به وعده وفا کرد و هزار دینار بمرد طواف که از او نامی در تاریخ باقی نمانده و از اسمش بدون اطلاع هستیم داد و بعد از مراجعت به خانه مجبور شد که جسد بدون سر مروان را از خانه خارج کند و دفن نماید و باین‌ترتیب‌چهاردهمین و آخرین خلیفه اموی در مصر کشته شد و تاریخ نشان نمیدهد که سر و جسدش را در کجا دفن کردند و در هر حال تاریخ قتل مروان حمار سه سال قبل از تاریخ قتل عام بنی‌امیه از طرف سفاح برای گرفتن انتقام خون حسین (ع) میباشد و قتل عام بنی‌امیه از محرم سال ۱۳۵ هجری قمری شروع شد و مروان حمار در ۱۳۲ هجری به قتل رسید .

(ابن‌جبیر) گفته‌است که‌بنی‌امیه‌چپ‌چشم‌بودندولی‌این‌گفته ابن‌جبیر،درکتب‌مورخین قدیم دیگر دیده نشدو بفرض این که بنی‌امیه در آغاز چپ چشم بودند ، چون با طوائف و دودمان های دیگر وصلت کردند علامت مزبور از بین رفت یا خیلی کم شد و سفاح نمیتوانست سرهای بریده مردان بنی‌امیه را که برای او میفرستادند از چشمهای چپ آنها بشناسد و دیگر این که یك خلیفه آن قدر فرصت و حوصله نداشت که سرهای بریده را مورد معاینه قرار بدهد تا بداند سرهائی که برای وی فرستاده میشود آیا از سرهای اصیل است یا نه . چون بدگویان شهرت داده بودند که بعضی از سرها که از طرف حکام ، بعنوان سر مردان اموی برای سفاح فرستاده میشود سر اصیل نیست و حکام ، سرهای دیگر را برای خلیفه عباسی میفرستند و طبیعی است که آن سرها بهزینه افراد ذینفع فراهم میشد بقو لبدگویان ، حکام ، وقتی یکی از مردان اموی را بدست میآوردند باو میگفتند خلیفه امر کرده سرت را برای او بفرستیم و اگر میخواهی سر بر بدن داشته باشی باید زر بدهی تا این که سردیگری را به جای سر تو ، برای خلیفه بفرستیم مردی که دستگیر شده بود برای این‌که خود را نجات بدهد مبلغی زر به حاکم میداد و او همچنان بقول بدگویان سر یکی از محکومین را برای خلیفه میفرستاد و میگفت سری است که از کالبد یك اموی جدا گردیده است . طبیعی است که آن سر ، در صورتی برای خلیفه فرستاده میشد که سفاح از دستگیری یك اموی اطلاع حاصل میکرد و در صورتی که خلیفه از دستگیری یك مرد اموی اطلاع حاصل نمیکرد حاکم مبلغی از آن مرد دریافت میکرد و اورا آزاد مینمود که بگریزد و در جای دیگر گرفتار خلیفه نشود به سفاح اطلاع دادند که عده‌ای از مردان بنی‌امیه پنهان شده‌اند و مامورین خلیفه به آنها دسترسی ندارند . سفاح که میخواست نسل اموی را براندازد بوسیله حکام ، در شهرها جار زد که هرکس یك مرد اموی را زنده تحویل بدهد یکصد دینار زر ، دریافت خواهد کرد جارچیان از سر بریده ذکری نکردند زیرا سفاح خلیفه عباسی ظنین شده بود که بعضی از سرها که درگذشته برایش میفرستادند سرهای اموی نبوده و بهتر آن دانست که مردان اموی را زنده تحویل بدهند تا این که در هویت آنها تردید وجود نداشته باشد.

آیانفرین زینب نسل اموی را ازبین برد

از آن ببعد ، هر مرد اموی که در هر نقطه پنهان شده بود در ازای صد دینار زر بحاکم تحویل داده شد یااین که‌مورد شانتاژ قرار گرفت و همین که یك اموی بدست حاکم میافتاد بقتل میرسید مگر این که حاکم ، یقین حاصل میکرد که تحویل دادن آن مرد باطلاع خلیفه نمیرسد که در آن صورت بعید نبود از آن مرد مبلغی دریافت نماید و او را آزاد کند و آنهائی که نمی‌توانستند چیزی بپردازند بقتل میرسیدند .

از شماره مردان اموی که در دوره سفاح به قتل رسیدند اطلاع درست در دست نیست و بعضی شماره مقتولین را از پنجاه تا هشتاد هزار نفر گفته‌اند . آنچه مسلم میباشد این است که از اموی کسی باقی نماند که قادر به معرفی خود باشد مگر در کشور های دور دست مثل اسپانیا و آن عده از مردان اموی که زنده ماندند از جاهائی که آنها را می‌شناختند دور شدند و به محلی رفتندکه کسی آنها را نمی‌شناخت و میتوانستند در آنجا با اسم و رسم جدید بزندگی ادامه بدهند و در قدیم که وسایل ارتباطات بطئی بود و هر ولایت یك کشور جداگانه بشمار میآمد و مردم بندرت به سفر میرفتند یك نفر اگر از شهری که وی را در آن‌جا می‌شناختنددور میشد و به شهری دیگر یا روستائی دور دست میرفت و احتیاط را از دست نمیداد میتوانست تا پایان عمر گمنام بسر ببرد و کسی او را نشناسد

واضح است که پسران خردسال مقتولین زنده ماندند و رشد کردند ولی نتوانستند خود را معرفی کنند و بگویند که از بنی‌امیه هستند و بهمین جهت بعداز سفاح در تاریخ اسلامی اسمی از بنی‌امیه برده نشده در صورتی که بطور حتم آنها وجود داشته‌اند

لیکن میترسیدند که خود را معرفی نمایند و چون دوره خلافت بنی‌عباس طولانی‌شد فرصتی بدست بنی‌امیه نیفتاد که قامت راست کنند و بگویند از طائفه‌ای هستند که چهارده خلیفه از آن طائفه بر کشور های اسلامی حکومت کرد

آنگاه براثر طول مدت خلافت بنی‌عباس ، حتی نام امویان هم از بین رفت و تو گوئی نفرین زینب‌بنت علی آنها را بکلی نابود کرد . امروز در سراسر جهان اسلامی یك نفر وجود ندارد که بگوید که وی از نسل‌بنی‌امیه است . در کشور های اسلامی که بزبان عربی تکلم می‌کنند کسانی هستند که نسب خود را به بعضی از خلفای عباسی میرسانند .

همچنین کسانی هستند که نسب خود را به خانواده هاشمی میرسانند و میگویند که یکی از ائمه دوازده گانه شیعیان ، جد آنها میباشد ولی حتی یك نفر در بین تقریبا سیصد میلیون نفر مسلمان وجود ندارد که‌بگوید جد او یکی از خلفای بنی‌امیه میباشد

بنی‌امیه در پایان خلافت آن طائفه مبدل به یك نژاد شده بود در گذشته هر نژاد در آغاز یك یا چند خانواده بود و آنگاه خانواده ها مبدل به یك عشیره یا چند عشیره میشد و سپس عشایر ، مبدل به‌یك گروه یا چند گروه میگردید و وقتی از این مرحله بیشتر توسعه مییافت یك نژاد میشد . بنی‌امیه هم براثر یك قرن خلافت و این که تمام امرا

و حکام (جز موارد استثنائی) در آن دوره بالنسبه طولانی از بنی‌امیه بودند مبدل به یك نژاد شده بود

یکی از اصول نژادشناسی این است که نژاد بکلی از بین نمی‌رود .

اگر هزار ها سال هم بگذرد یك نژاد از بین رفتنی نیست چون براثر توالد ، نمونه های یك نژاد باقی میماند باستناد همان اصل ، میتوان گفت که امروز ، در کشور های اسلامی کسانی هستند که از نسل‌بنی‌امیه میباشند ولی اسم آن نژاد را ندارند اما وقتی نام از بین برود ، مثل این است که فرد یا دسته وجود ندارد چون تاریخ فقط آنهائی را می‌شناسد که نامی از آنان باقی بماند آنچه سبب گردید که نام بنی‌امیه از بین برود خلافت طولانی بنی‌عباس بود که بیش از پانصد سال طول کشید و در تمام آن مدت هیچ یك از کسانی که ازنسل بنی‌امیه بودند جرئت نکردند که نسب خود را افشا کنند و رفته رفته ، حتی فرزندان هم از زبان پدران نمی‌شنیدند که نسب آنها به یکی از خلفا یا امرا ، یا یکی‌ازافراد پائین‌تر بنی امیه میرسد

سفاح اولین خلیفه عباسی فقط به قتل عام مردان اموی اکتفا نکرد بلکه تمام قبور خلفای اموی را از بین برد او دستور داد که قبور سیزده خلیفه اموی را نبش کنند و اجساد یا استخوان ها را ازقبور بیرون بیاورند و بسوزانند و خاکستر اجساد را برباد بدهند . فقط قبر یك خلیفه مستثنی شد و آن قبر عمربن عبدالعزیز بود که هنوزآن‌قبر در (خناصر) (۱) واقع در نزدیکی (حلب) در سوریه باقی میباشد سفاح اولین خلیفه عباسی چون میدانست که عمربن عبدالعزیز به خاندان علی (ع) و فرزندانش ارادت داشت و سب کردن علی (ع) و فرزندانش را قدغن کرد به قبر او اهانت ننمود و آن قبر از گزند روزگار مصون ماند و دردوره‌عباسیان چند بار آن قبر را مرمت کردند آیا میتوانیم بگوئیم که نفرین زینب (ع) سبب گردید که حکومت اموی طوری از بین رفت که امروز حتی یك نفر در دنیا وجود ندارد که از نژاد اموی باشد و از امویان اثری غیراز قبر عمربن عبدالعزیز آنهم بطفیل ارادت به خاندانی که بنی‌امیه میخواستند از بین ببرند باقی نماند ؟ واضح است که یك محقق و مورخ نمی‌تواند بگوید که یك نفرین باعث ازبین رفتن یك حکومت شد ولی تصادف را نمیتوان انکار کرد و باز برحسب تصادف امویان ، کفاره خون حسین (ع) و یاران او را به سختی تادیه کردند چون همه در دوره عباسیان قتل عام شدند واز آنها حتی یك نام ، در کشور های اسلامی باقی نماند مگر در تاریخ درصورتی‌کهسفاح اولین خلیفه عباسی شیعه نبود و امامت فرزندان علی (ع) را نمی‌پذیرفت اما آنچنان از کشته شدن حسین (ع) در سال شصت و یکم هجری در کربلا متاثر ،گردید که با قتل عام تمام مردان اموی نسل بنی‌امیه را برانداخت

---

۱ ــ خناصر در زبان عربی جمع خنصر (بر وزن فلفل) است و خنصر یعنی انگشت کوچك دست خناصر یعنی انگشت های کوچك ــ مترجم

کشته شدن حسین (ع) و یارانش قطع‌نظر از هرنوع نظریه ایدئولوژی از لحاظ شجاعتی که از آن مرد و یارانش بظهور رسید یکی از حماسه های رزمی بزرگ جهان است و شایستگی دارد که مثل حماسه های رزمی دیگر در تاریخ دنیا باقی بماند

پایان